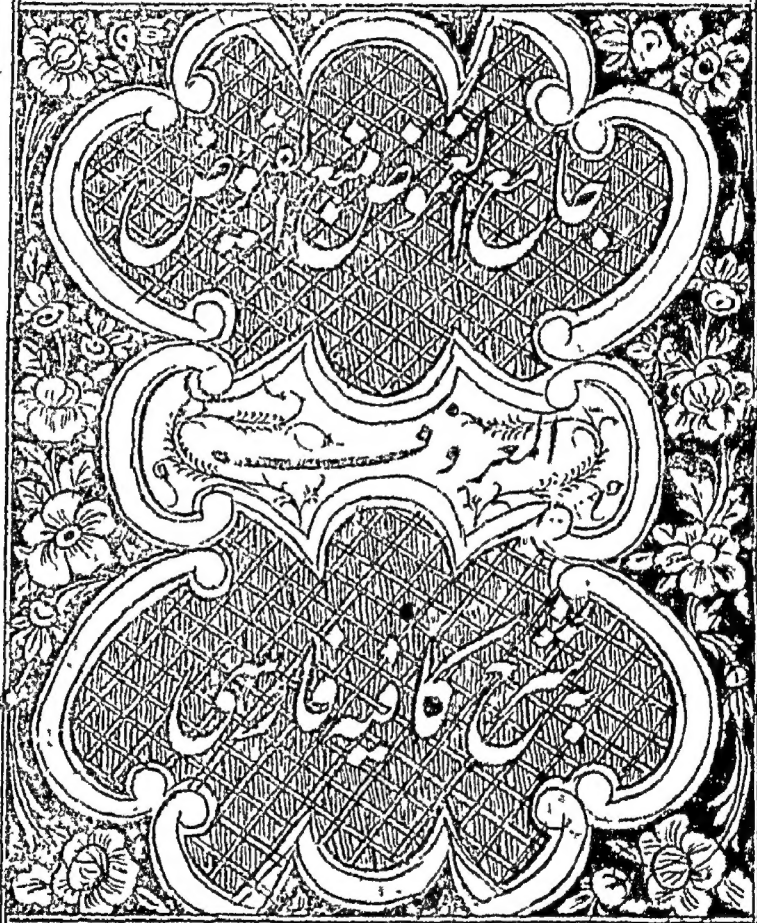


مخدوم کا نام علیٰ فیض الرحمن جلیل



بسم الله الرحمن الرحیم

سعی خود را در تحصیل آن علم از استاد استن موقوف آن علم بر رای آنکه تیار معلوم بحسب تمام موقوفات است چنانچه علم  
که از علم اصول فقه موقوف خود را تیار یافته بر آنکه موقوف مافقه افعال تکلیفی است از حیثیه محل و حرمت و فساد و موقوف علم اصول  
نقد اول است است از حیثیه استنباط احکام شرعی از آن اوله پس هرگاه که موقوف مافقه افعال تکلیفی است موقوف  
علم اصول فقه اول فته اوله سعه مقرر شده هر یکی ازین دو علم از دیگر اختیار یافته پس اگر شارع موقوف علم را از مافقه موقوفه حاصل شود  
اورا اختیار و علم مطلوب از علوم آخره مخفی نماید که بعد از استن علم بر سبب دانستن موقوف علم بر این زیاده ای تمیز فرماید  
بعید است نه برای اصل تمیز و اصل بعید تر از اصل تمیز و اصل بعید تر حاصل شده است از دانستن علم بر سبب و از اینجا  
ظاهر شد که دانستن موقوف علم بر اصل بعید تر وقتی است که شارع را دانستن علم تقریب رسی حاصل شود باشد  
و موقوف علم بر علم آنست که از عوارض ذاتیه او در آن علم بحث کند و عارض شی خارج آن شی را گویند که بر آن شی محمول  
شود و این خارج محمول گاهی اولاد و بالذات عارض آن شی می شود و بواسطه شی دیگر یا عارض شی می شود و ثانیا  
و بالعرض و بواسطه شی دیگر و آن خارجی که عارض شی نبود و اولاد و بالذات عارض شی می گویند مثل حرکت که اولاد و بالذات  
عارض سفینه می شود و بواسطه شی دیگر و آنکه عارض می شود و بواسطه شی دیگر می تواند بود که آن واسطه مساوی آن شی  
معرض باشد یا اخص از معرض یا اعم از معرض یا میان معرض و آن محمول که عارض شی باشد بواسطه شی  
دیگر که آن شی مساوی معرض بود مثل نمک که عارض انسان می شود و بواسطه تعجب و میان انسان و تعجب است  
ست چه توان گفت که تعجب انسان است و هر انسان تعجب و این نیز داخل عوارض ذاتیه است چه سبب  
شی تعجب بالذات آن شی است و اما آنچه عارض شی می شود و بواسطه امر اخص مثل کتابت که عارض حیوان می شود  
و بواسطه انسان و انسان اخص از حیوان است بواسطه آنکه هر جا که انسانست حیوانست اما هر جا که حیوان باشد  
لازم نیست که انسان باشد و این را عارض غریب گویند و آنچه عارض می شود و بواسطه امر اعم مثل حرکت بالا را و  
که عارض انسان است بواسطه تیره آن زیرا که حرکت مذکور از خواص حیوان است و این را نیز عارض غریب گویند  
و آنکه عارض شی می شود و بواسطه امری که میان آن شی است مثل حرکت که عارض جالس سفینه  
و میان سفینه و جالس میان است بواسطه آنکه نمیتوان گفت که سفینه جالس است یا جالس سفینه است و  
این را نیز عارض غریب گویند و بسبب گفته اند که هرگاه شی عارض شی آخر شود و بواسطه امری که آن اعم جز آن شی  
باشد آن نیز داخل عوارض ذاتیه است لیکن محتسبی بر آنند که او داخل عوارض ذاتیه نیست بلکه او از عوارض غریب  
است و باید دانست که در علم بحث میکنند از عوارض غریب موقوف بواسطه آنکه عرض از وضع علم آنست که احوال

علم  
موقوف  
حاصل  
موقوف

حاصل  
تعجب



بدیهه ماکده ام بسیار نظر بر حق آن انوشمار ز عمر مبنیت ساقفت بر باد ندیه م خویش او پتج با یاد  
 آگهی بعد ازین گزنده نامم بدیهه توفیق نامام تو خوانم غلام ارجا حتی آرد ببولی چه مولی از همه اولی و اعلی  
 ایستاد چو مولی مستقیم نباشد چنانکه آن بلیک است که ما پیش بری هم دامت دامت سست دامت سست دامت سست  
 مقدمه جلوس سلطان مقصود بر سر زبان و خروج آن از مصر خفا و عدم در میان

ظهور و بیان و صفت کشیدن طلبا و دوران بهر نظاره آن شاه شایان

بدان اعطاک الله تعالی علما نافعا و فها کما کلا و قلبا منورا و اعتقادا راستا که هر که شروع نماید در علم از علوم لازم  
 او را براسه نفس شروع دانستن و دو چیز یکی دانستن آن علم بوجهی از وجوه دوم دانستن غرض و نغایه  
 آن علم برابر است که آن نغایه معتبر باشد یا بی و مرتب باشد بر آن علم یا بی و غرض چیزی است که باعث بود  
 اقدام فاعل بر فعل و نغایه غیر نیست که مرتب شود و فعل و نغایه متحرک باشد یا ثابت بود و متغایر باشد یا ثابت  
 چون عدم خطا و اعراب و بنا و آخر کلام این چنین است که باعث است بر تحصیل علم خود غرض است و ازین حیثیه که مرتب  
 بر تحصیل علم خود نغایه است و چون این دو چیز مذکور در دانستن نیاید شروع نمودن شارع در آن علم اصلا و مطلقا  
 ممکن نخواهد بود و اما دانستن علم بوجهی از وجوه و برای آنکه ممکن است تو جه نفس ناطقه سودی مجهول مطلق و اما دانستن  
 غرض و نغایه آن علم برای آنکه شروع در علم فعل اختیار می است و نغایه است که فعل اختیار می بی مرجع بوقوع نمی آید  
 لان الاختیار ترجیح احد الامرین علی الآخر پس با و قتیکه ترجیح دهنده شروع در علم بر علم شروع یافته نشود و شروع  
 علم بوقوع خواهد شد و شک نیست که مرجع شروع در علم دانستن غرض و نغایه آن علم است پس ناچار است که دانسته  
 قبل از شروع غرض آن علم و نغایه آن خواهد بود و شروع در آن علم چنانچه علم حکمت مذکور است که قبل حرکت اختیاریه  
 موقوفه علی الغایه و هر که خواهد که او را شروع در علم بوجه بصیرت حاصل آید لازم است او را براسه شروع مذکور دانستن  
 یکی ازینکه امور اول دانستن علم تعریف رسمی دوم دانستن فایده معتبره که بران علم مرتب باشد و سوم دانستن  
 موضوع آن علم اما دانستن آن علم تعریف رسمی آنکه و قتیکه بدانند شارع علم تعریف رسمی و واقف خواهد شد بر حسب  
 مسائل آن علم بطریق اجمال تا سجدیکه هر مسئله آن علم که بران شارع وارد شود خواهد دانست که این مسئله از ان  
 علم است چنانچه شخصی مثلا اراده کند رفتن راهی که در دیدنش نیامده لیکن از سماع برعلامات او واقف شده  
 پس رفتن براه مذکور مر آن شخص را بر وجه بصیرت خواهد بود و اما دانستن فایده معتبره که بران علم مرتب باشد از  
 برای آنکه تا شروع شارع وسیع او در آن علم عیب نباشد نزد شارع و نزد خلائق و نیز از برای آنکه تا بسیار نفع شارع

نظر

نظر

است و در خلق که ندانند خمس چه چندی در هر چه بکارست واجب است خمس تحمید و اگر چه قربات است فی نفسه لیکن برین حیثیت که  
 ائمه که در کتب ایدام غیر فی باب ابلات نیست زیرا که ائمه امر فرمودی بابل خود را فی حق است چنانچه مسأله در ارزش منصوص ازین  
 می باشد که عسلوه است عبادت است و ازین حیثیت که در ارزش منصوص نیست در اجماع است و چنانچه تسبیح بر اکل حرام ازین حیثیت  
 تسبیح است و اجماع است و ازین حیثیت که بر اکل حرام است کفر است اگر گفته شود عسلوه و عدم و ازین ترک و ازین  
 تصور کند که من غسل ماقبل و بالغ نیست تا که عسلوه و عدم می آید و همچنین تسبیح کردن و عسلوه و عدم را که است  
 جائز نیست پس همه را ترک کردن نیز جائز نیست و باید که در حکم عسلوه نیست ترک بپوشیدن و در وقت و در آن مجزای است  
 رسول همیشه مخصوص من ترک الصلوة مشروط کفر یا بی عاری کردن یک نیکو که آن به نفسانه باشد بجلالت حمد که  
 فرض نیست پس جائز است ترک هر چه براسه به نفس و قیاس صلو و عدم هر چه باطل است زیرا که قیاس مع الفارق  
 است و نیز جواب گفته اند از ترک هر چه با نظری که اول تصدیق از تعین است بصفحت کافیه است چنانچه اول مسوره از  
 سورة قمری با اعتبار نزول مسوره او است و چون مسوره مذکور در وقت نزول مسوره و تسبیح نبود و تسبیح است  
 نیز اول تصانیف خود که کافیه است مشروط به نکرانید از جهت متابعت و در هیچ مجاری مروی است که رسول خدا  
 علیه و آله و اصحابه و سلم خوانده اند مسوره مذکور در وقت نزول نبی اکرم شریف کرده تسبیح یا بجز و نیز جواب داده اند که تسبیح  
 منصف و در این کتاب اختصار است پس در اول مرتبه سنت است که هر چه مقتضی بود و نیز که عرض شد تعجب نماند  
 است و این حاصل است البسم القایس هر چه که مقتضی بود و بسم الله حاصل شده باشد یا از آنرا کردن تسبیح  
 تطویل کلام است این خلاف مقتضی است و نیز جواب داده اند که کافیه به شرح نیست بلکه به شرح شروع است  
 زیرا که کافیه نیز نامی از شافیه است و آن مشروط به حیرت یعنی شافیه شریف و نه نام علی است و هم نخواهد که تزیین  
 منقول بود و ملکی منقول بود و دوم کلام پس ما بنده را چه کرده می به کافیه کرد اینکند و لا یخفی شناعة هذا الجواب علی  
 من طالع و بیان شافیه و یا که البسم القایس است البسم القایس و استغراق و همه خارجی و همه ذنبی  
 و البسم القایس آن را که نیکو انداخته بودی نیست و غول خود منقطع نظر از فراداد و چون الرجل حیر من امر و  
 که اشارت کرده است البسم القایس به بطل است پس بوی ناپسندیده و آن این است که ذکر من نمی آید و مجاز من  
 حد استغراقی الکبر و محققین البسم القایس که بر مراد است استاده کرده است پس بوی ناپسندیده و آن این است که من  
 من جملات آدمی حیرت من حد البسم القایس البسم القایس و این نیست و این نیست البسم القایس و آن این است که من  
 رجل بهر نه از فراداد مراد زیرا که نفسی است و امر و بهر نه از بعضی بعد از رجل چون حضرت مالیه و بهر نه و آن

و اینست  
 الف  
 ص  
 و اینست

موضوع او در آن علم معلوم شوند و عوارض غریبه فی تحقیق عوارض شئی دیگر اند پس ازین قاعده کلیه مسطوره معلوم شد که شارع  
 علم نحو برای اصل شروع و و چیز دیگر است یعنی دانستن علم لوجبی از وجه دوم دانستن غرض و غایه علم مذکور را برای  
 حصول شروع علم نحو بر وجه بصیرت لازم است دانستن یکی ازین امور ثلثه اول دانستن معرفت علم نحو و آن علم است که از خطا  
 علم با حصول معرفت بهما احوال و اواخر الکلام من حیث الاعراب و الالباء و دوم دانستن فائده و غرض علم نحو و آن علم است  
 در اعراب بنا بر آنکه واقع نشود سوم دانستن موضوع علم نحو و آن کلام است بر آنکه علم نحو از احوال کلام و کلام بحث در آن و کلام آن عوارض

طلوع خورشید مقصود باجمال و جلال و دیدن صبح مطهر و بیا فیض و لوال  
 هرگاه که طریقه اکثر مصنفین کتب نحو این بود که کتاب خود را بر سه ریف موضوع علم نحو شروع میکردند  
 نه بتعریف علم نحو و بیان غرض و غایه علم نحو شروع کردند و فضل الدقیقین اما بمحققین جامع معقول و منقول حاوی فرعی  
 و اصول جمال الکلمه و الدین عثمان ابن جابلقه پس شروع نمود در تعریف موضوع علم نحو پس گفت

بسم الله الرحمن الرحيم

**الکلمه** و مترادف این بود که شروع میکرد و بعد تسبیح بجهان سجدت عمل بقوله علیه الصلوة و السلام کل امری  
 بالکم پیدا بجهان الله و مطلع و برای موافقت و متابعت بسلف که ایشان کتب خود را باین تسبیح بجهان الله تمام  
 شروع میکردند پس از مصنف دو چیز توقع آمد یکی مخالفت به پیش شریف و دوم مخالفت سلف اب میگویم مخالفت حدیث  
 شریف لازم نمی آید زیرا که در حدیث کم پیدا واقع است نه کم کتب پس جائز است که مصنف از زبان صداقت بیان  
 خود جدا نبرد و مثال و اجمال و الافضال بر وجه کمال رانده شروع کرده باشد جواب دوم در حدیث شریف  
 ذی بال واقع شده و مصنف کتاب خود را ذی بال ندانسته پس هرگاه که کتاب ذی بال نباشد و حکم حدیث  
 بر ذی بال است چرا که از ترک جمیع مخالفت حدیث شریف بسوی مصنف عائد نمیکرد و نیز مخالفت سلف لازم نمی آید زیرا که  
 مصنف در وقت تصنیف تصور کرده که این کتاب ازین نیست که تصنیف کرده من است مثل کتب سلف نیست اگر چه  
 حیثیت قواعد لطیفه و ترتیب اینفیه از کتب سلف اولی باشد پس هرگاه کتاب من مثل کتاب ایشان نباشد طریقه  
 او نشان چرا اختیار کنم و درین عین ادب سبب پس مصنف هر چند نفسا کرده است و المضمون فی اللزیه الکلمه اگر گفته شود  
 حمد عبادت و ترک عبادت خواستش نفس است پس چگونه نهضم می شود و نفس تبرک جمیع اب میگویم نفس  
 گاهی میخواهد عبادت و خطا و نفس در میان شرت عبادت بیشتر می باشد از ترک عبادت بسبب آنکه درین اشتها

نحو

استیفاء در حق من نیست که آن است موجود و در حق من نیست که منم و در حق من نیست که منم و در حق من نیست که منم  
 قول تعالی اعد الذیك و سكرم برادران حضرت یوسف علی نبینا و علیا الصلوٰه و السلام اند و مخاطب مشرت این تعریف علیه  
 السلام این نمی خورید حضرت یوسف را آن گرگ که محمود و مفروض است و در حق من بایان و منفی نهاده که دخول الف لام  
 عمد نهی در حکم نکرده است زیرا که بدون الف لام معرفه و ذکر و نظر مخاطب به بیست و یکبار که هر یک از این موارد که خود اطلاع دارد  
 پس هرگاه که دخول الف لام عمد نهی را مخاطب نداند پس چنانچه آن دخول را که معرفه گفته شد و بلکه دخول آن البته  
 نکرده است پس الف لام تعریف بیست و یکبار است اگر گفته شود الف لام بر کلمات چهار الف لام مذکور خائنه  
 نیست هیچ کی از این چهار است نمی آید اما الف لام غیب از آنکه اشاره میکند بسوی ماهیت دخول خود قطع نظر از افراد  
 یعنی غیر اشاره بسوی وحدت و کثرت و تا که در کلمه واقع است مشروط است به وحدت واجب میکند اعتبار با فرد و اگر  
 پس میان الف لام غیب و ماهیت شافیات است و اما الف لام استغراق از آنکه اشاره میکند بسوی ماهیت دخول  
 خود از این جهت که آن ماهیت موجود است در جمیع افراد و ماهیت واجب میکند وقوع ماهیت را بر یک فرد پس میان الف  
 لام استغراق و ماهیت نیز شافیات است یا از جهت که الف لام استغراق مناسب این مقام نیست زیرا که این  
 مقام مقام تعریف است و تعریف نیما شد که برای ماهیت و حقیقت نه برای افراد زیرا که افراد در احاطه نمی آیند و  
 تعریف آن نمی آید و احاطه آید و تحقیق بقا که ام تمام افراد و اما الف لام بعد از جار می از آنکه اشاره میکند بسوی  
 ماهیت دخول خود از این جهت که آن ماهیت موجود است در فردی که معین است میان تکلم و مخاطب و خارج و اینجا کلمه  
 معمود و خارج نیست تا که اشاره کرده شود بسوی او و اما الف لام عمد نهی از جهت آنکه واجب میکند جهالت محذوف  
 عند السامع زیرا که اشاره میکند بسوی ماهیت از جهت که آن ماهیت موجود است در فردی که معین است و در حق من تکلم  
 سامع باینکه گفته اند که دخول الف لام عمد نهی در حق من نکرده است که سابق جواب میگویم الف لام غیب است  
 و از برای وحدت تعریف و حدت فردی زیرا که کلمه بدون تا و وحدت غیب است که صحیح است اطلاق او بر کلمه و مشا و در کلمه  
 منفی که آن فعل باشد فقط و بر کلمه نحو می که آن تا الف و وضع لغوی مفروض است پس و قیاسا تا الف و بـ الانسان است  
 سوا کان مفروض او بر کلمه نحو می که آن لایق کردند تا فاعله و وحدت نوع غیر معین داد و او را داده و در جهالات مقام  
 تعریف نوع معین که آن کلمه نحو می باشد و شافیات میان وحدت فردی و غیب است نه وحدت نوعی و غیب پس  
 داخل کردند الف لام غیب را برای اشاره بسوی نفس ماهیت کلمه نحو می پس تنافی نهاده میان الف لام غیب و تا  
 و در لغوی لامه میکل احد یا علی الاثر فی الحال هذا الجیس واحد و ذلك الجیس واحد پس زیرا که نوع واحد یکی است با نظر افراد





بیجا میگویم از آنکه فرد کلام جز از مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 مقدم می باشد آنکه یا بر کلام مقدم کرد اما بدون فرد کلام جز از مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 قایلیم که فرد کلام است و اما بدون مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 که در تدریس کلام واقع است ماصدق کلمتین است از مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 که مفهومی که بذات جز از مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 مفهومی کلام بواسطه فرد متحقق گشته بواسطه اینست چنانچه انفس الشاخص قدوة اذ انفس حضرت شیخ عبد الرحمن السیاحی قدس سره  
 فرموده اند و قدیم الکلمه علی الکلام لکن افراد با جز از اس افراد الکلام مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 کرد و آنکه توله قدس سره السامی و مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 بودن فرد کلام جز از مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 بودن فرد کلام جز از فردی که از مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 نیست مگر کلمه کشتن خود جز از مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 مستلزم است بودن مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 اینست که باشد پس مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 مستلزم است بودن مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 و مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 در و خفاست که انفسی که در شایع قدس سره السامی بقوله و مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 و به تارین و مناطر ان مخفی نهانند درین شرح هر جا که قدس سره السامی ملاحظه اند بر افراد و انفس الشاخص حضرت مولود  
 مستخرج عبد الرحمن السیاحی قدس سره و توله قدس سره السامی ان اقصای عارفان و انفس الشاخص حضرت مولود  
 سراجی که دلش سرازل اجاب و از اول به حق بنیاد و یکتا که می بود در باری بقاء وین ملاحظه که هر کس که می بود  
 جوابت و و م از نقش یکم کلمه بر کلام ازین است که کلمه در موضوعیت اصل است و نسبت  
 کلام از آنکه کلمه کلام موضوع علم است پس نسبت اب و جوا و اعراب لایق می شود بکلام قطرات کلام بلا لایق میشود  
 بشرط کلام که آن کلمه باشد زیرا که کلام را مفهومی که بزرگوار مفهومی کلام است پس کلمه در جزئی که کلی شده جز بر کلی  
 مرفوع است یا منصوب یا مجرور از کلام از اعراب خط مبرور و کوفی که قایلیم تو نسبت به هر دو پس اتمی تجدید کلمه



و محقق نمائند که با غرض می شود و کلام را بنظر فادات کلام بر آنکه کلام مختلف نمی شود از حال خود و تحقیق تحقیق نیست که موضوع علم  
 نمی شود و نیست بلکه واحد است و هو اللفظ اللفظی و لغته و قد و آن باعتبار زمین است یعنی الکامه و الکلام فاهم و استقام  
 و باید دانست که هر شئی که مقدم بود بر شئی آخر بحسب وجود خارجی اگر در کتاب است مقدم گذاریم برین وقت مقدم بود بر  
 شئی آخر و برینا وجود لازم می آید یعنی وجود کبشی و وجود فلفلی و وجود فلفلی و وجود خارجی و اگر مقدم کنیم برین که مقدم بود  
 بحسب وجود فلفلی است و سلف وجود مقدم خواهد بود یعنی وجود فلفلی و وجود کبشی و وجود فلفلی اگر گفته شود که از دو حال خالی  
 نیست که معلوم است یا مجهول اگر معلوم است پس محتاج تعریف نیست زیرا که تحصیل حاصل لازم می آید و در محال و اگر  
 مجهول است پس تعریف او ممکن نیست زیرا که توجیه نفس ناطقه بسوی مجهول مطلق متعین است جواب میگویم کلمه بالوجه معلوم  
 نیست و بلکه مجهول پس این حیثیت که بالکلیه مجهول است تعریف بر آن تحصیل کند تا بر آنکه کلامی که معلوم نیست پس تحصیل حاصل  
 لازم آید و بالوجه معلوم است پس توجیه نفس ناطقه بسوی مجهول مطلق لازم می آید قائل اگر گفته شود که مقید است و می  
 نیست که معلوم باشد زیرا که محکوم فایده است و حکم بر شئی متعلق و متصور نیست که معلوم است آن شئی و نه کلام و اینجا معنی است  
 معروف مجهول دنیا باید پس لازم می آید که کلامی که معلوم بود هم مجهول و این اجتماع نقیضین است و جواب میگویم اجتماع نقیضین صحیح  
 و این محال است و اینجا بدو است زیرا که کلامی که جمیع کلمات است می تواند که معلوم باشد ازین حیثیت که معروف متعارف است  
 که مجهول باشد پس تفاوت و حقیقت است بدانکه معنی لغوی کلمه و کلام هسته کردن است از آنکه مشتق از یک اسمی که لازم می  
 هسته کردن است اگر گفته شود در معنی لغوی و اصطلاحی مناسب میباشد در معنی لغوی و اصطلاحی کلمه و کلام و کلام  
 مناسب است چیست؟ این میگویم بدلول التزامی کلمه و کلام بدلول التزامی کلمه که آن تاثیر در نفوس است حتی است و حاصل  
 نیست که چنانچه حرج و نفوس اثر میکند بچنین معنی کلمه و کلام را در نفوس تاثیر است چنانچه بعضی تاثیرات کلمه و کلام را شاعر حرج  
 بیان کرده است اگر چه تاثیرات آنها بسیار اندک است و اجماع سنان لما الیام مد و لا یلثم با حرج اللسان و جبراما  
 جمع جرات کلمه یعنی خستگی و سنان بکسر سین مملو سینه و را گویند که از آهین باشد و جرج لسان از قبل نشا کلمه است فی  
 الاساس جرجه باللسان امی شتمه و عابه پس برین تقدیر با مجاز و محذوف است برخلاف قیاس نزد یک محققین  
 و این شاعر اندک و است این مضمون را از کلام امام الشافعی موصول الطالب الی المطالب حضرت امیر المومنین  
 علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که طعن اللسان شد من ضرب اللسان است نه این شعر از استاد الغالب علی ابن  
 ابی طالب است کرم الله وجهه زیرا که شعر مذکور از لباس بلاغت و فصاحت عاری نیست کما بین فی البطولات حضرت  
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه بانی فصاحت و بلاغت اند پس بسوی جناب ایشان این شعر را چنانکه نسبت

موضوع علم

مقدم بود

مجهول است

معلوم است



پنج گانه  
 جواب میگویم آریان با جاره برای تعریف عمل است اگر گفته شود تقبیه تعریف فقط با انسان واجب میماند که آنچه او را  
 ملائکه و جنیه تلفظ میکنند لفظ ناشد جواب میگویم هر اوزار یا تلفظ به الانسان نیست که لفظ چیز نیست که از نشان  
 او تلفظ کردن انسان باشد و شک نیست که از نشان کلمات ملائکه و اجنیه تلفظ کردن انسان است و نیز از زمین جواب  
 منفی است اشکال بکلمات اللہ تعالی و کلمات اجنیه چون س لیس قمر قبر قبر قبر بکمان قشر  
 جواب دوم تعریف لفظ نیست انسان است و الف لام که بر لفظ است حد خارجی است اینست آن نوع لفظ  
 که در انسان تلفظ میکنند تعریف است که ما تلفظ به الانسان تعریف مطلق لفظ است تا تعریف جامع باشد  
 بخروج کلمات اللہ تعالی و ملائکه و اجنیه پس تعریف جامع است بجمع افراد خود و لازم نمی آید بخروج کلمات اللہ تعالی  
 و ملائکه و اجنیه عدم حیت تعریف زیرا که اینها از محدود خارج اند بدانکه لفظ حقیقی چون زید و عمر و بکر است و مانند این لفظ  
 حکمی چون منوی که در زیر ضرب انضرب است اگر گفته شود منوی در زیر ضرب و انضرب جز لفظ حقیقی نیست جواب  
 میگویم هر کل لفظ حقیقی فهو من مقوله بحرف و الصوت و لاشی من المنوی من مقوله بحرف و الصوت فاما  
 من اللفظ الحقیقی منوی و منکسر میشود این نتیجه بسوی لاشی من المنوی بلفظ حقیقی و این شکل ثانی است و لفظ حکمی که  
 در زیر ضرب انضرب است و مقوله حرف صوت نیست پس لفظ حقیقی نخواهد بود اگر گفته شود جز اینها باشد از مقوله حرف صوت جواب میگویم  
 صوت اینها صوت است و صوت نیست پس مقوله حرف صوت را اگر گفته شود منوی لفظ حقیقی در زیر ضرب است و صوت است  
 حرف و صوت است پس منوی اگر گفته شود از مقوله حرف و صوت نیست لیکن من بیت الدیارات از مقوله حرف و صوت است  
 جواب میگویم لایم که ای منوی لفظ خاص منوع باشد چون هو و انت بلکه از مثل هو و انت منوی انشیه  
 میکنند باستعاره لفظ منکسر اگر گفته شود هر گاه که منوی از مقوله حرف و صوت نشد نیز وضع نکرده اند برای او لفظ  
 خاص پس چگونه آن منوی لفظ حکمی باشد جواب میگویم منوی را لفظ حکمی گفتن با اعتبار آن است که احکام  
 لفظ حقیقی بر وجهی می بیند چون اسناد فعل بسوی او و تاکید آوردن و عطفت بر آوردن اگر گفته شود مخذوف  
 لفظ حقیقی است یا لفظ حکمی جواب میگویم لفظ حقیقی است زیرا که ما بابت لفظ حقیقی بر و صادق می آید و لفظ  
 حکمی نیست از آنکه لفظ حکمی است که گاهی مفعول نباشد و احکام لفظ حقیقی بر و جاری کرده باشند و مخذوف مفعول  
 میشود اگر گفته شود هر گاه که صادق می آید بر مخذوف ما بابت لفظ حقیقی پس میباید که موجود باشد یا نه مخذوف  
 جواب میگویم صدق ما بابت لفظ تفاضا نیست که وجود ما صدق علیه را در جمیع از متاه که حذف منافی باشد  
 صدق ما بابت را باید نیست که در تعریف جنس و فصل می بایست پس بدانکه قول لفظ جنس خرب کلمه است

بنا بر اینست که برای تحقیق لفظ کافیه است پس ذکر او درین مقام بسبب ادنی مناسبت است زیرا که معرفت معنی تا نامانیت  
 که در کافیه واقع است حاصل نمی شود مگر به تحقیق کلام بواسطه آنکه ازین تحقیق دانسته میشود که تا نامانیت که در واقع است  
 میان جمیع و واحد است یا میان جنس و واحد بیکگاه که تعریف کافیه مثل بود بر قیودی که بودن کافیه ملفوظ دوم بود  
 آن کافیه ملفوظ موسوم برای معنی سووم بودن آن معنی منفرد شروع کرد مصنف این در میان قیام اول پس گفت  
 لفظ کافیه کافیه لفظ است پس قوله لفظ خبر الکلمه است لفظ و در لغت بمعنی رمی مطلق است یعنی از غم بود یا نبود و نیز  
 در لغت بمعنی رمی نمی از غم آمد و حرف بود یا غیر حرف بمعنی تکلم نکرده و در اصطلاح عبارتست از یا تملیظ به الانسان حقیقه  
 او حکما احتمالات امان او موضوعا منفردا کمال او مرکبا و جاز است که نقل لفظ بسوی عرف سخا آید و بود یعنی لفظ که بمعنی  
 در رمی از غم و یا تکلم است همین را بسوی عرف سخا نقل کردند و درین هنگام مناسبت میان لفظ انغوی و لفظ  
 اصطلاحی که آن لفظ رید باشد مثلا موجود است زیرا که لفظ اصطلاحی مثل است بر لفظ انغوی از آنکه رید مثلا ملفوظ است  
 و ملفوظ مثل است بر لفظ بواسطه آنکه رید رمی است و رمی از غم است این مثل است بر رمی و نیز تکلم است بمعنی  
 سؤال این مثل است بر تکلم پس لفظ اصطلاحی مثل شد بر لفظ انغوی و لفظ اصطلاحی را که لفظ میگویند بحجت ادنی ملائمه  
 زیرا که مثلا رید که لفظ اصطلاحی است لفظ انغوی با متعلق است پس رید را لفظ گفتن از قبیل قسمیه متعلق بالفتح بالاسم  
 متعلق است یا از قبیله قسمیه بسبب با اسم سبب جاز است که نقل لفظ بسوی عرف سخا بعد گردانیدن لفظ بمعنی  
 ملفوظ بود پس درین وقت رید را لفظ گفتن از قبیل قسمیه خاص با اسم عام خواهد بود زیرا که ملفوظ عام است که لفظ مصدع را  
 یا غیر آن و لفظ بمعنی رمی در کتب لغت مشهور است و لذا حضرت قدس سره السامی باین معنی اختیار فرمود اندیشه  
 عرب در محاوره خود میگویند اکل التمره و لفظ التمره از ادعیه خوردن خرما را و انداختن خرما را اگر گفته شود تعریف لفظ تملیظ  
 به الانسان جاز نیست زیرا که این تعریف درسی است بواسطه آنکه لفظ در تعریف لفظ مانده است جواب میگویند تعریف لفظ  
 اصطلاحی با لفظ انغوی است پس دور از غم نمی آید و دور در لغت بمعنی گردیدن است و در اصطلاح عبارتست از لغت  
 الشی علی بمرتبه او بمرتبه عالی توقف علیه بمرتبه دور بر دو قسم است ممتنع و مضمحل است که در توقف  
 در هر واحد بمرتبه واحد بود و مضمحل است که توقف در واحد یا کلاهما بمرتبه بود و التفصیل مما لا یسعه المقام اگر گفته شود  
 تعریف لفظ صادق می آید بر زبان زیرا که انسان بسبب ادوات استانت او تلفظ میکند و حال آنکه زبان لفظ نیست  
 پس تعریف لفظ بالغ نیست جواب میگویند با جاره در قوله یا تملیظ به الانسان برای تعریف است نه بر اسم  
 سبب است سنوئه اگر گفته شود تلفظ بذاته معنی است محتاج بحرف جز نیست پس چگونه با جاره را برای تعریف گفته شود

در هر واحد بمرتبه واحد بود و مضمحل است که توقف در واحد یا کلاهما بمرتبه بود و التفصیل مما لا یسعه المقام اگر گفته شود

ازین جنسیت مخبر و دال اربع است و همچنین از روی عموم جنس است و ازین جنسیت مخبر محل نیست و از روی خصوص  
 فصل است و ازین جنسیت مخبر محل است جواب دوم اعتراض جنس در آن وقت جائز نیست که آن جنس جنس  
 عالی باشد جنس عالی آنرا گویند فونی او جنس نبود چون جوهر و اما اگر جنس سافل باشد اعتراض از وجو است و لفظ  
 جنس عالی نیست بلکه جنس سافل است و جنس عالی او شیء است زیرا که شیء همه چیز را شامل است و بالایی او هیچ چیز  
 و فیه مافیه اگر گفته شود و فیه که جنس سافل باشد جز از و اعتراض است جواب میگوید که جنس سافل قسم جنس  
 عالی است و قسم بدون مقسم نمی باشد و هرگاه که مقسم بود و شد خواه لفظاً یا تقدیراً جنس سافل اعتراض را نخواهد بود  
 زیرا که جنس سافل نسبت جنس عالی خاص میباشد پس تقدیر قوله الکلمه لفظاً صحیح نیست که الکلمه شیء لفظاً و وضع الرفع  
 و ازین جواب مندرج میشود و اعتراض مشهور و آن نیست که اعتراض از دال اربع جائز نیست زیرا که اعتراض از و خارج از دخول  
 لازم است و دخول دوال اربع در سابق تحقیق نیست تا اعتراض کرد و شود و جواب این اعتراض بطریق دیگر بهم  
 گفته اند که برای اعتراض یکی از دو امر شرط است یکی دخول و دوم بودن شیء در معرض دخول و دوال اربع اگر چه  
 داخل نیست لیکن در معرض دخول اند و بواسطه آنکه باقی قیود بر دوال اربع صادق می آیند اگر گفته شود و دال اکثر اند  
 چنانچه محراب که دلالت میکند بر قبلیه او از کوس که دلالت میکند بر شش که کوه و دیوار که دلالت میکند بر بانی و صانع پس  
 وجه تخصیص دوال اربع مذکور و مذکور که باشد جواب میگوید که کلام محمول بر حذف معطوف است یعنی اعتراض از و  
 از دوال اربع و نحو یا بر حذف مضاف یعنی اعتراض از و در اندکی نحو دوال اربع فائده میبخشد و جواب دوم این دوال  
 شریک اند کلمه را در قیود بایست است تمام مذکور اینها بسیار است بخلاف غیر این دوال اربع زیرا که در وضع نیست  
 فلا حاجه الی ذکر اگر گفته شود قوله لفظ خبر کلمه است و نیز در تعریف کلمه است که آن لفظ وضع یعنی مفرد باشد پس بر شق  
 اول تقاضا میکند عدم تعیین افراد را بر است که آن افراد موضوع باشند یا محل زیرا که حق خبر نیست که مذکور باشد و  
 مذکور تقاضا میکند عدم تعیین افراد را بر شق ثانی تقاضا میکند تعیین افراد زیرا که کلمه صادق نمی آید مگر بر فردی از افراد  
 لفظ که موضوع اند برای منتهی مفرد و همین تعیین افراد است پس اجتماع تقیضین در محل واحد لازم می آید و در محال  
 فسرته جواب میگوید که اجتماع تقیضین محال نیست مگر آنکه کسی که محبت و امید باشد و اینجا بهترین است زیرا که  
 عدم تعیین افراد در لفظ اینجا باعتبار آنست و تعیین در بحسب استعمال زیرا که لفظ از چون خبر در تعریف کلمه گردانند  
 تعیین در حوادث میشود پس اجتماع تقیضین محبت و امید لازم نمی آید و موهباً آنرا گفته شود ملازمه میان امید و محبت و  
 در صدق و عدم صدق شرط است یعنی و فیه که محبت و بر شیء صادق آید پس می باید که حدیث بر آن شیء صادق باشد

جنس قریب است که واقع شود در جواب از سوال باینست و هر واحد از مایات مختلفه که مشارک اند آن باینست را  
 در آن جنس چون حیوان که واقع میشود در جواب از سوال انسان و هر چه انسان را مشارک است در حیوان و لفظ جنس  
 زیرا که واقع می شود در جواب از سوال کلمه و هر چه مشارک است کلمه را در لفظ کما اذا قبل الکلیه والذی سبق و المسبق  
 لفظ در جواب اول لفظ واقع خواهد شد و نیز اگر سوال کنند باین طریق که اسهل و الموضع ما بهما لفظ در جواب مقول خواهد بود  
 و فصل از آنرا گویند که مقول شود برشته در جواب ای شئی هوئی ذاتیه و تمیز دهد باینست را از چیزی که مشارک بود آن  
 باینست را در جنس او بود بلکه لفظ اتر از که دو اند از دوال اربع یعنی خطوط و عقود و نصب و اشارات زیرا که هر واحد  
 از این اربعه لفظ نیست اگر چه وضع یعنی مفرد صادق می آید اگر گفته شود لایم که دوال اربع را انسان لفظ نمی کند  
 بلکه لفظ میگفت کما افعال خطوط و عقود و نصب و اشارات پس اتر از این اربع جأز نیست جواب میگفت  
 مراد خطوط و عقود و نصب اشارات مدلولات این الفاظ اند نه این الفاظ و مدلولات اینها را تلفظ کردن محال  
 کما لا یخفی اگر گفته شود اتر از لفظ منوع است از آنکه جنس است و غرض از جنس شمول است نه اخرج اتر از جواب میگفت  
 میان لفظ و وضع نسبت عموم مخصوص من وجه است و چون میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه  
 باشد اتر از جنس جنس نیز جأز بود و لفظ به نسبت موضوع عام است زیرا که لفظ گاهی موضوع میباشد چون زید و گاهی  
 محمل چون سبق و موضوع غیر عام است به نسبت لفظ زیرا که موضوع گاهی لفظ می باشد چون زید و عمر و گاهی غیر لفظ  
 چون دوال اربع پس هر یک از لفظ و وضع عام و خاص شد پس ثابت شد میان لفظ و وضع نسبت عموم و خصوص  
 من وجه باشد چون میان دو کلی عموم و خصوص من وجه بود و ماده افتراقی و یک ماده اجتماع می باشد و اینجا بود  
 افتراقی و یک ماده اجتماعی موجود است کما عرفت اگر گفته شود فتنه میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه  
 باشد اتر از جنس چرا جأز بود جواب میگفت جأز اتر از جنس نه باینست که آن جنس از این حیثیت که جنس  
 منجز بل باینست که آن جنس از این حیثیت که فصل است منجز است زیرا که اخرج در حقیقت نشان فصل است جنس  
 و جای یک میان جنس و فصل نسبت مذکوره بود جنس نسبت فصل و احتمال دارد من وجه عام و من وجه خاص و  
 از این حیثیت که من وجه عام است جنس است و از این حیثیت منجز خواهد بود و از این حیثیت که من وجه خاص  
 فصل است و از این حیثیت منجز خواهد بود پس برین تقدیر لفظ که در تعلیف کلمه واقع است از این حیثیت که موضوع  
 و محمل شامل است عام است و موضوع خاص و چون موضوع از این حیثیت که شامل است لفظ و غیر لفظ عام است  
 و لفظ خاص پس لفظ از راه عموم خود جنس است و از این حیثیت منجز دوال اربع نیست و از راه خصوص فصل است

و هر چه انسان را مشارک است در حیوان و لفظ جنس



یعنی پس گفت در شش و این فعل یعنی قبول است و تمیز است در قبول نام میسر فاعله است و مفعول  
 لفظ و وضع به مفعول نام میسر فاعله است لفظ است از آنکه گویا است و جمله خبریه فاعله فاعله می شود  
 که افعال جاری در قبول فاعله الفاعل فی الفاعله نهادن و در احتیاج عبارت است از تشخیص شیئی بشیء بحیث شیئی  
 اطلاق او احشاشی اول فاعله لفظی الثانی و یا وجاره و قولیه شیئی برای مقابله است و اثبات اطلاق او احشاش  
 و قولیه وضع اشارت است بهیچیک از قسم وضع و در قسم یکی لفظ موضوع که بیشتر است بهیچیک از قولیه اطلاق و دوم  
 غیر لفظ که موضوع باشد چون اطلاق و اگر قولیه احشاش کافی بود و قولیه اطلاق او احشاش از باب تنازع است  
 و معنی انوی و اصطلاحی وضع ظاهر است زیرا که تشخیص شیئی مقابل شیئی آخر بهیچیک از قولیه وضع  
 فصل است که نیازمند بهای الفاعلیه اطلاق و لفظ و لفظ و وضع و تشخیص اصنام است باقی  
 مانده آن الفاظ که موضوع اند برای معنی غیر مفروضی مرکب و غیر باقی مانده حروف میانه موضوع اند برای عرض نسبت  
 اگر گفته شود که در قولیه اطلاق بود و موضوع کلیه شریطه است و اینجا فاعله کلیه پذیرد که لفظ و قولیه که مکرر اطلاق  
 کرده شود و معنی ثانی مفروض نباشد زیرا که اگر مفروض شد تشخیص حاصل از مآید نادرین باطل است جواب میگویم  
 فهم منی التست است و مشک نیست که چون لفظ مکرر اطلاق کرده شود و الفاظ بهیچیک از معنی ثانی میشود اگر گفته شود  
 تشخیص شیئی از دو حال خالی نیست که یا از شیئی اول لفظ و از شیئی ثانی معنی اراده میکنند یا یکس این و این هر دو  
 باطل اند اما اول بواسطه آنکه برین تقدیر معنی تشخیص شیئی تشخیص لفظی یعنی میشود پس لازم می آید که لفظ مشک  
 موضوع برای معنی نباشد زیرا که لفظ مشک خاص یک معنی نیست بلکه موضوع است برای معانی متعدد و چنانکه لفظ  
 همین و اما ثانی بواسطه آنکه برین تقدیر معنی تشخیص شیئی تشخیص معنی باللفظ است پس لازم می آید که لفظ مشک  
 موضوع نباشد زیرا که معنی لفظ متراکف خاص آن لفظ نیست بلکه در لفظ و یک تیره یافته میشود چون معنی اسکله است  
 نیز یافته میشود و جواب میگویم تشخیص که اراده نامتناهی جزو سلبی از مسلوب است و در تشخیص اینجا از باب  
 است پس معنی نیست که الوقع و لفظی لفظی بحیث اللفظ و خاصه عبارت است از شیئی انیمشی داره مایه و غیره و الا وجه  
 غیره و پس تشخیص که اختصاص لفظی لفظی یوجب لفظی اول فی لفظی الثانی و لایه و لایه فی غیره و جزو سلبی و غیره  
 که مایه و لایه فی غیره است و اینجا مسلوب است از معنی تشخیص اگر گفته شود معنی موضوع کلیه شریطه است و اینجا فاعله  
 فاعله میسر پذیرد که اگر لفظ را اشتباه اطلاق کرده شود و بشود و او را تشخیص کند بداند میسر پذیرد و ظاهر است که شیئی ثانی را  
 که نوات رید است نخواهد بود است پس میباید که رید موضوع نباشد و حال آنکه موضوع است جواب میگویم تقدیر

و در چنانکه می رود بر شئی صادق نیاید لازم است که در غیر بر آن شئی صادق نیاید این ملازمه در اینجا منقوض است زیرا که گاهی  
 ازین حیثیت که متکلمس تبار و حقیقت است تقاضا میکند که صادق نیاید بر لفظ واحد و احدی لفظ وضع لغتی مفرد عام  
 ازینکه لفظ واحد باشد چون زید و عمر و دیگر ایشان چون عبد اللہ یا اکثر چون تائب و ثمر و برین دو مثال اخیر محدود و  
 شئی آید و حد صادق می آید زیرا که حد تکلیس نیست تبار و وحدت پس حد مخالفت شد بعد و سپس واجب نیست که لفظ  
 تکلیس تبار و وحدت باشد یا بعد و در مطابق شود جواب میگویم که وحدت در لفظ امر او نیست و تا شخص بر اسم  
 مانیت است زیرا که مثل عبد اللہ و تائب و ثمر در حال علمیت کلمه است نزدیک مصنف ج و لفظ و قتی که تکلیس شود  
 تبار و وحدت واقع خواهد شد بر لفظ واحد و این مراد مصنف ج نیست و ناد قول کلمه که مجرور است از معنی وحدت  
 شخصی برای وحدت نوعی است بخلاف صاحب مصباح علی الرحمة که نزدیک او وحدت در لفظ امر او است از آنکه نزوکیات  
 او و لفظ کلمه نیست و لهذا آنکه را باین طریق تعریف کرده که کل لفظیه و لست علی معنی مفرد بالوضع نمی گوییم اگر گفته شود  
 خبر کلمه است و بیان باشد از خبر مطابقت در تذکره قیامت شرط است پس واجب است که لفظ تکلیس تبار باشد  
 جواب میگویم که مطابقت جایی شرط است که خبر مشتقی بود و لفظ مشتق نیست و معنی از لفظ از لفظ  
 اختصار است اگر گفته شود و قتی که خبر مشتقی بود و هر مطابقت شرط است جواب میگویم در شتی ضمیمه میباشد  
 بخلاف غیر مشتق و ضمیمه مطابقت را واجب میکنند زیرا که ضمیمه که در خبر است راجع میشود بسوی مبتدا و واجب است  
 که ضمیمه مطابق مرجع باشد پس مطابقت میان مبتدا و خبر مشتقی واجب خواهد بود اگر گفته شود و وجود لفظ محال است  
 زیرا که لفظ لفظ ممکن نیست مگر بواسطه حرکات بسبب اتیان ابتدا و احوال و تلفظ حرکات ممکن نیست مگر بواسطه  
 حروف بسبب عدم استقلال حرکات بلفظها پس دور لازم می آید و دور محال است پس وجود لفظ نیز محال است  
 جواب میگویم که لفظ محال نیست با حرکات و سکونات پس دور لازم نمی آید و در معنی محال نیست چنانکه در اضافات  
 که اثبات اب موقوف است بر نبوت این و بالعکس اگر گفته شود و لفظ منقسم بسوی دال بالوضع و ال بالطلع  
 و آنچه دال بالوضع است منقسم بسوی لفظ چون زید و غیر لفظ چون دال راجع پس لازم می آید که لفظ منقسم  
 باشد بسوی لفظ و غیر لفظ بواسطه آنکه قسم شئی قسم آن شئی میباشد جواب میگویم که لازم است که قسم شئی  
 قسم آن شئی باشد مطلقا بلکه مقید است بشرط آنکه قسم اول اعم از قسم ثانی بود و هیچ وجهی و قتی که مقسم اول اعم من وجه بود  
 و لهذا کاذب است الانسان منقسم الی الانسان و آنچه که لازم می آید از الانسان منقسم الی الابيض و الاسود و  
 الابيض منقسم الی الانسان و آنچه بواسطه کذب قسم سرگناه فارغ شد مصنف ج ارقید اول شروع کرد در قیامه

مستطاب

نسخه

نسخه

حیثیت یعنی شئی ثانی ازین حیثیت که مقصود است از شئی اول یعنی است و ازین حیثیت که شئی اول دلالت میکند بر شئی ثانی  
 اول است و ازین حیثیت که شئی ثانی دانسته شده است از شئی اول مفهوم است اگر گفته شود قول یعنی مستدرک است  
 از آنکه منی وضع ماخوذ است جواب میگویم ذکر منی یعنی بجز در موضع است از شئی ثانی که مراد از وضع منی است از  
 قبیل مجاز و تخرید و نسخ کلام رب الامام آمده است مثل قول تعالی اسدی بعد و لیلا و مجاز آن لفظ است که در غیر  
 موضوعی از خود است مثل باشد همچون اسد در محل شجاع و وضع موضوع است برای تشخیص شئی نسبت به و اینجا متشکل است  
 بر منی تشخیص شئی فقط و این موضوع از وضع نیست چون استعمال در این ذرات توابع برای و حال آنکه موضوع است کل  
 مایه بت مایه الارض اگر گفته شود که امری داعی است بسوی تجزیه وضع از منی وجه فائده است در تجزیه با وجود و یکبار  
 مقام تعریف است و در تعریفات استعمال مجاز مندرج و حرام است اتفاقا التبعین جواب میگویم احتیاج بسوی  
 تعقید یعنی با فرد داعی است بسوی تجزیه مذکور و این تعقید حاصل نمیشود و کوفتیکه وضع را از منی خبر و در دانستن منی را  
 مایه صحت و ذکر کنند ازین جا معلوم میشود که مفروضی تحقیق قید منی است اگر گفته شود در اعتبار است بسوی تعقید  
 منی با فرد جواب میگویم هرگاه نزدیک منی طلب مقر بود که افراد و ترکیب صفت لفظ است نه منی و حال آنکه چنین  
 نیست پس اقتضا که صفت ح بیان آنکه منی نیز مفروض مرکب میشود پس وضع را از منی مجرور و منی را صفت مفروض  
 که انیده تا مستلزم این فائده جلایه باشد جواب دوم اگر منی را بقید با فرد نمیکردند قیام و تعریف داخل می شد  
 زیرا که صادق می آید بر لفظ وضع اگر گفته شود دلالت آنکه اگر منی را بقید با فرد نکنند قیام و تعریف کلمه را باید زیرا که  
 جائز است که لفظ با فرد مفید کند بلکه لفظ وضع مفروض پس اعتبار بسوی تجزیه نیست جواب میگویم  
 قید منی با فرد ضروریست برابر است که بغیر واسطه بود و کما هو الظایا بواسطه چنانچه قیام و صفت لفظ بود  
 زیرا که اقسام لفظ با فرد موقوف است بر اقسام منی بر افراد پس وقتی که منی را بمفروض بقید نکنند به بواسطه و  
 به غیر واسطه ظاهر است که زیر قیام داخل شود پس تعقید منی با فرد واجب شد و هرگاه تعقید لفظ با فرد تعقید  
 منی با فردی آید پس صریح کرد و مستلزم معنی را تا بتجربه شود بر این که مقصود اصلی تعقید منی با فرد است و دیگر گفته اند  
 که غرض از تجزیه اینست که کشف کرده شود و احراز را بهر یک از دو جزو وضع که آن تشخیص و منی است و بعضی گفته اند  
 که چنانچه منی ماخوذ است و وضع چنین وال تیر و ماخوذ است که آن شئی اول باشد پس تجزیه وضع از لفظ تیر ناجایز است  
 تا اسناد وضع بسوی ضمیر لفظ صحیح شود و ازینجا معلوم شد که وضع از هر دو شئی مجرور است و دلالت آنکه کلام مشر  
 زیرا که وضع را از منی از جهت خبر کرده اند که تا ارتباط منی وضع حاصل آید بدون تجزیه ارتباط منی نیست

کلام نیست که اوضاع تخصیص شیئی بجهت متی اطلاق او احسن فهم منه الشیء الثانی و بشرط العلم بالتخصیص یا انکاء الوضع تخصیص شیء  
 بشیء بجهت متی اطلاق او احسن و علم ذلک التخصیص فهم منه الشیء الثانی اگر گفته شود از تعریف وضع وضع حروف خارج میشود  
 زیرا که از اطلاق حروف معانی آنها مفهوم میشوند و حال آنکه موضوع اند جواب میگویم هر چه از اطلاق اطلاق صحیح است  
 و تقدیر کلام نیست که اوضاع تخصیص شیئی بجهت متی اطلاق او احسن کلام فهم منه الشیء الثانی و اطلاق حرف  
 بغیر ضمیمه غیر صحیحست و ظاهر است که چون حروف را با اطلاق صحیح اطلاق کنند یعنی بضمیمه معانی آنها مفهوم میشوند  
 جواب دوم هر چه از اطلاق الفاظ است حال الفاظ است در محاوره و در مراد بیان مقاصد خود و شک نیست  
 که از استعمال حروف در محاوره معانی آنها مفهوم میشود و مال هر دو واحد است زیرا که استعمال حروف  
 در محاوره و بیان مقاصد اطلاق صحیحست و فرق نیست که در این جواب احتیاج بسوی تقدیر قید را ندست بخلاف  
 جواب اول کمال انشیف علی من لا عقل کمال و فهم شامل اگر گفته شود درین جواب نیز احتیاج است بسوی تقدیر قید را ند  
 بلکه اکثر از روی عبارت ارفقی می که در جواب اول معتبرست زیرا که در جواب اول تقدیر اطلاق صحیح بود فقط در ثانی  
 تقدیر این عبارت است که بآن استعمالات اهل اللسان فی محاورات هم و بیان مقاصد هم جواب میگویم در جواب اول  
 تقدیر اطلاق صحیحست و در جواب ثانی اراده میکند از قوله متی اطلاق عبارت مذکوره را نه آنکه عبارت مذکوره در کلام مقدرست  
 و قوله لم یصح متعلق است بقوله وضع بدانکه معنی مشتق از غایت است و الذمایت القصد و معنی یا طرف مکان است  
 بر وزن مفعول یا مفعول به معنی مفعول یا یا اسم مفعول است که در اصل معنی بود بر وزن مرتی یک یا یا حذف  
 کردند و کسر را بفتح بدل کردند برای تخفیف و یا در و هم را بالف بدل کردند بر قانون مرتی و آن الف از جهت التقاء  
 ساکنین بقیاد معنی شریک قول معنی و لغت بر تقدیر اول معنی مقصدست برابرست که آن قصد بشیء باشد یا غیر شیئی  
 چنانچه مقصود بلا واسطه بود پس نجات نقل کردند معنی را در اصطلاح خود برابرست که معنی مقصد باشد یا مقصود و بسوی مقصد  
 شیئی و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی نیست که معنی لغوی عامست و معنی اصطلاحی خاص اگر گفته شود طرف  
 سبائن بمفعولست زیرا که مراد از طرف حلول حادثه در دست و مراد از مفعول وقوع حادثه در دست پس معنی قیاسی  
 طرف مکان باشد معنی مقصدست و این سبائنست بمقصود فلس المقصود من اللفظ مقصد افکیف الصحیح اطلاق معنی  
 بمعنی المقصد علی المقصود من اللفظ جواب میگویم میان مفعول و طرف مناسبت نیست که حادث چنانچه متعلق  
 بطرف میشود چنانچه متعلق بمفعول میشود اگر چه حیثیت ثلث مختلفست پس صحیحست که اسم کی را بسوی دیگر نقل کنند  
 بمناسبت مذکوره و مخفی نمائند که معنی و مفهوم و مدلول مترادف اند زیرا که هر یک موضوعست برای شیئی ثانی یا ثالث

المنفصل  
 معنی  
 سبائن  
 مقصد



شکایه

که تعلقی دارد با آن قصد یعنی قصد اثری اگر گفته شود منع کرده اند بیفته کلمات مفرد را مقابل الفاظ مرکب چون لفظ جمله که  
 موضوع است برای زید قائم انضرب لفظ خبر که موضوع است برای زید قائم پس لازم می آید که لفظ جمله و خبر کلمه باشد  
 زیرا که موضوع نیست برای معنی مفرد پس بیاید که معنی را عام گردانند از لفظ و غیر لفظه زیرا که در وقت تمیز خروج مثل لفظ  
 تا به خبر لازم می آید باید دانست که این سوال را حضرت قدس سره السامی در شرح قوله معنی آورده اند اگر چه بقوله مفسر را  
 تعلقی دارد لیکن هرگاه نشان این سوال جواب ماسبق بودند اقرب او بیان فرمودند جواب میگوید که این الفاظ  
 اگر چه به لحاظ معانی خود مرکب اند لیکن ازین حیثیت که برای این الفاظ لفظ دیگر موضوع است مفسر اند نه مرکب زیرا که  
 جزء لفظ این الفاظ اولالت بر جز این الفاظ میگذرد پس زید قائم از جهت معنی خود مرکب است اما ازین جهت که  
 برای اول لفظ جمله موضوع است مفسر است و ازینجا ظاهر شد که اگر شی واحد مفرد مرکب بود بافتاد حیثیت جائز است  
 جواب دوم از دو اشکال ندر که نیست لایتم که الفاظ مقابل الفاظ دیگر موضوع بودند برابر است که مفسر بودند یا مرکب  
 بلکه موضوع اند مقابل مفهوم کلی که افراد الفاظ اند پس اسم موضوعی است برای مادل علی معنی فی نفسه غیر مقترن  
 با حد الاثره الشارحه و غیره و دیگر امثال او از آن مفهوم اند همچنین است فعل و حرف و غیر لفظ جمله موضوع است  
 برای تالفسن کلماتین بالا ساد و معنی نماید که این حکم مقصود است یا امثال اسماء دیگر که راجع اند بسوی مرجع مخصوص  
 برابر است که آن مرجع لفظ مفرد باشد یا مرکب از آنکه وضع در شمار اگر چه عام است لیکن موضوع له خاص است پس  
 موضوع له اسماء از مفهوم کلی نیست تا که الفاظ افراد آن موضوع له باشند پس اینها خارج میشوند و وضع عام و  
 و موضوع له خاص این معنی دارد که وضع در وقت وضع مفهوم کلی را ملاحظه کنند پس وضع که تعلقی را مقابل  
 هر فردی از افراد آن مفهوم کلی چنانچه ملاحظه کرد و وضع اول مفهوم متکامل واحد را پس وضع که لفظا ما را برای هر فردی  
 از افراد آن مفهوم و ازینجا ظاهر شد که ملاحظه مفهوم کلی در وقت وضع از جهت ملاحظه افراد است و آنرا ملاحظه افراد نام  
 هرگاه که خارج شد مصنف از قید ثانی شروع کرد در بیان قید ثالث پس گفت **مقصود** و این مجرب است بواسطه آنکه  
 صفت معنی است و معنی مفر دان معنی را گویند که دلالت نکند جز لفظ آن معنی هر جز آن معنی اگر گفته شود مفسر و صفت  
 معنی گفتن باطل است از آنکه درین وقت لازم می آید که لفظ موضوع بود برای آن معنی که تصدیق بود با افراد حال  
 تا بسبب وضع و حال آنکه آنرا کور بسبب وضع و بعد وضع است و این از دو معنی برین ضابطه است و هر یکی از آنک اگر  
 عبرت عن شی کا المعنی جهنا بما فی معنی الوضیة کالمفرد و عقلت به معنی مصدر یا کالوضع اما فی حیثیت فعل که وضع همان  
 فیه و غیر ما فهم منه فی عرف اللغة ان ذلک الشی و محو تبلیک الصفة حال تعلقی ذلک المعنی المصدر یا لا یتمیز

ضابطه

از آنکه وضع مثل است بر معنی و ظاهر است که معنی که صریح مذکور است فائده امر را اندر بر معنی را نمیدهد بلکه در ضمن وضع است  
 بخلاف تعبیری که راجع است بسوی لفظ و واقع است بعد وضع زیرا که فائده میدهد تعیین شی اول را که مفهومی است از  
 وضع مابینا که تفصیل تخصیص شی بود لفظ چنانچه ذکر فاعل بعد فعل و ذکر مفعول بعد فعل متعدی معین میکنند فاعل عام  
 و مفعول خاص که مفهومی میشود از فعل پس چنانچه ذکر آن هر دو بعد فعل معنی بر توجیه نیست چنانکه ذکر لفظ در این مقام نمی آید  
 نخواهد بود و فائده اختصاص یافتن معنی از قیود و این که حروف بیجا چون وضع داخل و در آن معنی خارج شد زیرا که وضع بیجا برای  
 غرض ترکیب است نه برای معنی اگر گفته شود لانه که غرض ترکیب معنی حروف بیجا نباشد چرا نباشد که غرض ترکیب معنی  
 حروف بیجا بود جواب میگویم غرض شی معنی آن شی نباشد زیرا که معنی عبارت است از مایه الیه شی و الفرض  
 مالا لیسف به الیه و لکنه مقصود و چنانچه لسان که معنی او هم صنوبری است که اندر دهان حیوان بود و غرض از و گویا  
 و تکلم است و تکلم معنی لسان نیست اگر گفته شود لانه که حروف بیجا در وضع داخل بودند بلکه در وضع خارج شده اند و بواسطه  
 آنکه بر حروف تعریف وضع صادق نمی آید زیرا که مراد از تخصیص شی لشی تخصیص لفظ المعنی است و حروف بیجا موضوع  
 برای غرض ترکیب نه برای معنی جواب میگویم هر گاه وضع را از معنی مجز و در معنی او تخصیص شی مانند و در حروف  
 بیجا تخصیص شی موجود است و وقتی که مصنف رج معنی گفت پس حروف بیجا خارج شدند اگر گفته شود بعضی کلمات  
 موضوع اند مقابل بعضی کلمات آخر پس صادق نمی آید بر اینها وضع معنی چنانچه اسم فعل و حروف که موضوع اند برای  
 مثل زید و ضرب و من جواب میگویم معنی عبارتست از ارتباطی به المقصد و این عام است ازینکه لفظ بود یا غیر لفظ پس  
 بر این کلمات وضع معنی صادق می آید بعضی اعتراض کرده اند که سوال مذکور بعد تعریف معنی به المقصد لغوی صحیح نیست  
 زیرا که مقصود از شی مقید نیست ازینکه لفظ بود یا غیر لفظ بلکه عام است جواب نیست که نزدیک سائل مقرر بود مقید  
 و همیشه که لفظ را معنی بیاید و لفظ معنی نمیشود بواسطه کثرت استعمال لفظ در مقابل غیر لفظ پس خاص کرده است  
 کلمه موصول را که در تعریف معنی واقع است بساموی لفظ و سوال مذکور میکنند اگر گفته شود اگر اراده میکنند که مفهوم معنی  
 معین مفهوم ما تعلق به المقصد است فو صریح البطلان زیرا که معنی عبارتست از ما المقصد لشی و این اخض را ما تعلق  
 به المقصد است و اگر اراده میکنند که ما تعلق به المقصد صادق می آید بر معنی مثل صدق اعم بر خاص پس مسلم است لیکن  
 لازم نمی آید اعمیت معنی از اعم بودن ما تعلق به المقصد از لفظ چنانچه از صدق حیوان که اعم است بر انسان  
 که اخص است لازم نمی آید اعمیت انسان جواب میگویم مراد اول است و الفاء لازم بر اول  
 المعنی ما المقصد بعد خارجی است پس مراد از مقصد از شی است و قولهم المعنی ما تعلق به المقصد این معنی دارد که معنی

مفرد صفت لفظ باشد زیرا که بقدر بودن او صفت لفظ افضل لقوله وضع لفظی میان صفت و موصوفت لازم می آید  
 و این جائز نیست جواب میگویم فصل باجینی میان صفت موصوفت ممنوع است به مطلق فصل و این فصل  
 باجینی نیست زیرا که قوله وضع لفظی نیز صفت لفظ است اگر گفته شود چرا مفرد را بر وضع مقدم نکرده جواب میگویم  
 اگر مقدم میکردیم همیشه که افراد لفظ مقدم است بر وضع و این محال است جواب دوم از ذکر مفرد و بعد وضع غیر  
 مستثنی است چندی است برای اینکه چنانچه اتصاف لفظ با افراد صحیح است همچنین اتصاف معنی با فساد صحیح است  
 جواب سوم اگر معنی را بر وضع مقدم میگردانند ذکر وضع استثناء میشود بالترام زیرا که لفظ شصت  
 با افراد نمیشود مگر بعد وضع و قصد مستثنی است نیست که وضع را صحیح ذکر کنند تا خروج الفاظ مصلیه صراحت حاصل شود و جواب  
 دارد که قوله مفرد منصوب بود اگر چه رسم خط تقاضا میکند زیرا که فوشتن الف بعد اسم منصوب مرسوم است و وضع کایم  
 بعد قوله مفرد الف نمی نویسد لیکن قوله مفرد مصلاحتیه دارد که منصوب باشد یا نه بحث که حال بود یا نه میسر می آید و قوله  
 وضع مشکوک است یا حال بود یا نه قوله لفظی اگر گفته شود قوله مفرد اگر حال بود یا نه میسر وضع پس بیاید که بحث او بود  
 چنانچه در ضربت فایزید جواب میگویم نزدیک نجات تا آخر حال از روی الحال با این طریق لازم نیست که میان  
 هر دو فاعله نبوده بلکه نزدیک نجات رعایت ترتیب حال است که آن تا آخر از فاعل مفعول است پس قوله مفرد را مفعول  
 کرد از فاعل مفعول که قوله لفظی است زیرا که مفعول به است بواسطه حرف جر جواب دوم بودن حال تحت لفظی محال  
 بغير فاعله جائی واجب است که حال مصلاحتیه و روشی داشته باشد و قرینه بر تعیین ذی الحال نبود و قوله مفرد اگر چه  
 مصلاحتیه حال از روشی دارد لیکن بر تعیین ذی الحال قرینه است چنانچه در سابق مذکور شد که قوله مفرد بالذات  
 صفت لفظ است کما قال الشيخ الرضی قدس سره جواب سوم مفرد صفت معنی است در قصد مستثنی از زیرا که  
 تجرید وضع از معنی برای تنبیه است بر اتصاف معنی با افراد اگر چه صحیح است که حال واقع شود یا نه وضع پس اگر  
 قوله مفرد تحت قوله وضع مذکور شود بودن فصل مقصود فوت خواهد شد اگر گفته شود مفرد اوقتی که حال بود یا نه قوله لفظی  
 پس بیاید که بر قوله لفظی مقدم بود زیرا که معنی نکرده است و تقدیم حال بر ذی الحال نکرده واجب است جواب میگویم  
 تقدیم حال بر ذی الحال نکرده وقتی واجب است که ذی الحال مجرب و بنو فاما اگر مجرب و باشد پس درین وقت تقدیم  
 حال بر ذی الحال منع نمی آید و در جواب این که البصر بین و بین مختار حضرت ابن حجاب قدس سره است که ماسب  
 فی بحث الحال انشاء الله تعالی اگر گفته شود قوله مفرد اوقتی که حال بود یا نه میسر وضع واجب است که زمانه وضع و  
 زمانه افراد متحد باشد زیرا که زمانه حال و زمانه مفعول ذی الحال متحد میباشد و حال آنکه زمانه وضع مقدم است بر زمانه

والبعثی عمر ارض کرده اند که چون این ارفع بمقتضای این ضابطه بود پس چرا فرمودند حضرت قدس سره و السامی  
 و قوله یومهم ان اللفظ الخ و جواب ان نیست که در اینجا فیه صارف از مقتضای ضابطه مذکور موجود است که آن ظهور بر ادب باشد  
 بچشمی که درین بسوی نهاد ضابطه مشهوره هرگز انتقال نمیکند چنانچه مجاز مشهور بقیاس حقیقت متروکه در لابل است پس در این  
 فافهم ان کنت عالیا بالاصول بفضل سن لا یزول و معنی همانند که مراد از بودن افراد بعد از وضع بعثت اتی است نه زمانی زیرا که  
 وضع علتی افراست و تقدم علت بر معلول بعید حصول از علت ذاتی است و زمانی نیست که مقتضای امکانیه قیاس فانه  
 سن مزالق الاقدام جواب میگوید که این باعتبار یا ماول است یعنی هر گاه که مال معنی مفرد بودن است حکم کرد بر معنی  
 با و از قبل وضع چنانچه در حدیث سرور انما علیه علی آله الصلوة والسلام من قبل فیتدا علیه سلبه یعنی شخصی که قتل کند مقتول  
 پس برای آن شخص ستاع و اسباب آن مقتول است و مقتول را قتل نمیتوان کرد و لیکن آن کفار باعتبار یا ماول مقتول  
 بودند حکم فرمود بر آنها بمقتولیت و این بجا است بطریق مشتاقا لشرا فیه بر خوی خود دیده و دشمنان و از کلام قدس سره  
 شیخ رضی الدین قدس سره چنان ظاهر میشود که افراد و صفت لفظ است نزدیک مطلقین و صفت معنی است عین الخا  
 و لیکن مشهور نیست که افراد در عرف نحوا و صفت لفظ است بالذات و صفت معنی است بالعرض و لفظ مفرد و آن لفظ را گویند  
 که دلالت نمکند بر آن لفظ بر جز معنی خود اگر گفته شود چنانکه است در اینکه لفظ را دو صفت آورد یکی جای فخر و دو دم مفرد  
 جواب میگوید چنانچه است بر تقدم وضع بر افراد بواسطه آنکه وضع را بعینه ماضی آورده است بخلاف افراد و نکته لطیفه  
 گویند که معنی منظر حاصل شود البته فی اللغة اگر باینکه و فی الاصطلاح استحضار سابق و انتظام ماضیاتی اگر گفته شود  
 صیغه ماضی دلالت میکند بر سبق زمانی و سبق وضع بر افراد سبق ذاتی است که محارم الفاعل کفیه یصح وضع بعینه الماضی  
 جواب میگوید که صیغه ماضی را که موضوع است برای تقدم زمانی استعاره کرده اند و این مقام برای تقدم ذاتی فافهم  
 و احفظ فانه ما حقی علیه التعلیل و معنی همانند که تقدم در پنج چیز منحصر است از آنکه مقدم و مؤخر یا در یکسان زمانه جامع اند یا بی  
 ثانی تقدم زمان است چون تقدم حضرت آدم علی نبیاء و علیه الصلوة والسلام بر خاتم المرسلین مجرب العالمین  
 صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و اول ابرو حال خالی نیست که مؤخر یا محتاج است بسوی مقدم یا محتاج نیست اگر  
 محتاج است پس باید دید که مقدم علت تامه مؤخر است پس تقدم علیت است چون تقدم حرکت ید بر حرکت منقار  
 یا علت تامه نیست پس تقدم بطبع است چون تقدم واحد بر اثنین و اگر محتاج نیست پس اگر تقدم در یک مرتبه  
 ترتیب است پس تقدم موضع است چون تقدم صفت اول بر صفت ثانی و اگر بسبب ترتیب نیست پس تقدم  
 بشرط است چون تقدم حضرت ابو بکر صدیق بر حضرت عمر فاروق رضی الله عنهما اگر گفته شود لا نسلم که قوله

و السامی

عبارت ضابطه

افراد و صفت

لفظ معنی

صفت معنی

صفت لفظ

تقدم

تقدم

شیء نامی که موضوع ادوات و احوال و غیره باشد و اگر دلالت بالقوه مراد است پس حروف و جملات و افعال و غیره  
 زیرا که دلالت بالقوه موجود است بواسطه آنکه اگر حروف و جملات را بر ای شیء واضح و متعین کند یقین است که  
 بدان شیء دلالت خواهند کرد و جواب میگویم که اول است فهم شیء نامی که در لغت و معنی و مخرج و نحو و دست و غیره  
 معین است طبق و تمیز است که سابق فلا یزید و اگر گفته شود تعریف کلی که بجای لفظ است باطل است زیرا که  
 هر یک از این چهار لفظ کلی است پس تعریف شیء بنفسه لازم می آید جواب میگویم تعریف کلیه مجموع چهار لفظ  
 و مجموع چهار لفظ کلی نیست تا تعریف شیء بنفسه لازم آید هر یک که خارج شده منقطع از تعریف کلیه و در هر یک  
 پس گفت و بی اسم و فعل و حرف منی کلیه اسم است و فعل است و حرف است اگر گفته شود  
 کلیه این حیثیت کلیه است نه اسم است و فعل و حرف بلکه اسم است پس چنانچه فعل صحیح است جواب میگویم  
 اینجا صفت مقدم است بر رابط یعنی اول علت میکند و بعد به رابط می بندد پس منی نیست که کلیه اسم و فعل و حرف  
 جواب دوم خبر قولی می خواند است یعنی و بی منقسمه الی اسم و فعل و حرف فلا یزید و اگر گفته شود قولی  
 معتد است و قول اسم خبر است و بیان مبتدا و خبر مطابقت شرط است اینجا مبتدا و خبر است و خبر خبر جواب است  
 مطابقت بنامی شرط است که خبر مشتقی باشد چنانچه در شرح قول لفظ مذکور شد و اینجا خبر مشتقی نیست اگر گفته شود  
 خبر مشتقی از سواست که ما می پس خبر مشتقی شد جواب میگویم و خبر مشتقی مطابقت شرط نیست بلکه مطابقت  
 و مشتقی شرط است که علالت اشتقاق غیر فاعل باشد و اسم چنانچه نیست اگر گفته شود و منقطع  
 ترکیبی که در یک کجایون ضمیر و رابط و بیان و خبر پس در آن وقت رعایت خبر اولی است و اینجا خبر دوم  
 مبتدا است و خبر مذکور پس اولی این بود که و جواب اسم خبر و جواب میگویم خبر در حقیقت مجموع اسم و فعل و  
 حرف است نه تنها اسم مفهوم مذکور است و خبر است لیکن یک مفهوم است از آنکه جماعت است یا خبر اولی است  
 است که آن منقسمه باشد بقدری مقام زیرا که مقام تقسیم است که سابق اگر گفته شود قولی یا عاید است بسبب  
 لفظ کلیه یا مفهوم کلی صحیح نیست اما اول از آنکه اگر عاید باشد بسبب لفظ کلیه که اسم است لازم می آید انقسام  
 شیء الی نفسه و فیکلیه بسبب اسم منقسم شود و الی غیره فیکلیه منقسم شود بسبب فعل و حرف بواسطه آنکه فاعل  
 و حرف نیست و اما نامی از آنکه اگر عاید شود بسبب مفهوم کلیه اجماع خبر مبتدا پسوند لازم آمد زیرا که مفهوم  
 کلیه مذکور است و خبر مبتدا جواب میگویم خبر عاید است بسبب لفظ کلیه یا باعتبار مفهوم زیرا که لفظ مذکور  
 آن لفظ مراد باشد چنانچه در زید عاید فی ضمیر را است است بسبب لفظ باعتبار مفهوم آن بواسطه آنکه منقسم و از

Library  
(Pajouh)

افراد جواب میگویم تقدم تقدم وضع بر افراد ذاتی است نه زمانی و این تقدم معیت بانی را منافی نیست پس بمان  
وضع در مانه افراد تشبیه تشبیه فلان یا لم یجد و وجا درست که قوله غیر و خبر مبتدا و اخذ و ف بود یعنی بود و غیر و پس فرغ  
خواهد بود و جمایه اسمیه یا صفت معنی است یا حال است از معنی یا از ضمیر وضع که راجع است بسوی لفظ و از قوله منفرد  
خارج شده در کلمات سناده و غیر سناده می مثل زی قاسم و قاسمیه و بصری و الزجل از آنکه خبر لفظ هر یک از این  
الفاظ و دلالت میکند بر خبر معنی اگر گفته شود هر گاه که قاسمیه و بصری و الزجل کلمه نیست پس لفظ منفرد چه میگوید  
جواب میگویم هر یک از این الفاظ را لفظ منفرد گفتن بسبب تشبیه امتزاج است و از منفرد بودن هر یک  
از این الفاظ نگذرد بر سبیل مجاز لازم نمی آید که کلمه باشد یا تشکیک اللفظی و مثل عیب الدل و تعریف کلمه داخل شد  
از جهت آنکه تعریف کلمه بر و صادق می آید اگر گفته شود عیب الدل در حال عام منفرد است زیرا که لفظ او و دلالت  
بر خبر معنی نمیکند پس هر معرب است بدو اعراب و منفرد بدو اعراب معرب نمیشود و جواب میگویم عیب الدل  
که علم است منقول است از ترکیب بسوی افراد و از استقرار کلام عرب معلوم شده است که لفظ که منقول  
بود از لفظ بسوی صفت آخر اعراب و باعتبار منقول عینه میباشد و معنی او باعتبار منقول الیه اگر گفته شود  
لفظ و دلالت و تعریف کلمه چنانچه صاحب مفصل آورده است جواب میگویم وضع و دلالت را  
مستلزم است زیرا که وضع قسم دلالت است و قسم تقسیم معتبر میباشد پس هر گاه که وضع متحقق بود و دلالت نیز  
متحقق خواهد بود و اگر مصنفی دلالت می آورد و فرض که واجب میباشد زیرا که دلالت وضع را مستلزم نیست  
پس کلام طویل میشود باین طریق که کلمه لفظ و ال علی معنی منفرد با وضع و چون مصنف وضع آورده پس  
بعد از وضع حاجت نیست بسوی ذکر دلالت و الدل لانه کون الشیء یا لیه من العلم العالم الشیء آخر و آن بر سه  
قسم است دلالت عقلی و طبعی و ذهنی پس ممکن است که دلالت و ذهن طبعی یا عقلی باشد و وضع بدون دلالت  
نخواهد بود زیرا که قسم عین تقسیم میباشد یا شئی را از دلالت عقلی آنرا گویند که دلالت بسبب وضع و طبع باشد چنانچه  
دلالت لفظ و نیز که از پس دیوار مسجوع بود و بر وجود لفظ و دلالت طبعی آنرا گویند که دلالت بسبب اقتضای  
طبع بود و نزدیک حد و ثبوت مدلول چنانچه دلالت احاج بر وجه سینه و دلالت و ذهنی آنرا گویند که دلالت  
لفظ بسبب وضع واضح باشد همچون دلالت لفظ و نیز بر ذات شخص اگر گفته شود و دلالت که ذهن وضع است  
دلالت بالفعل مراد است یا دلالت بالقوه و اگر بالفعل است زیاده خارج میشود زیرا که زیاده را مثلاً وضع  
که برای معنی ولیکن عمر را معلوم نیست که لفظ زیاده برای کدام معنی موضوع است پس اگر لفظ زیاده را



گفته شود اسم را چنانکه در فعل و حرف جواب میگوید اسم میسند و سنده ای باشد بخلاف فعل و حرف از آنکه  
فعل میسند میشود و حرف نه میسند میشود و نه میسند الیه پس مرتبه اولی است از فعل و حرف و هرگاه که مرتبه اولی بود  
از حرف فعل را میسند کرد و حرف و فعلی گویند حرف را از حیثی که حرف در لغت معنی طرف است پس حرف  
آخر آورده اگر گفته شود طرف عام است ازینکه اول بود یا آخر پس طرف آخر را آورده جواب میگوید در آوردن حرف  
و طرف آخر رعایت معنی حرف رعایت استقلال اسم فعل است بخلاف وقتی که حرف را در طرف اول آورده اند زیرا که  
پس از رعایت معنی حرف میشود رعایت استقلال اسم فعل کمالا یعنی اگر گفته شود اسم را اسم چنانکه میگویند  
جواب میگوید اسم در ذیج اخذ است از میگویند کات ثلث سین مهمله و سکون میم و میوهی علوست و اسم  
از انون خود و اعلی است که اسم آنرا از اسم و اسم شایان طریق کرده و او اخذ کرد و در خلاف قیاس برای تخفیف  
و حرکت سین بهم داند تا وقف معجز شود لان الوقت استقامت حرکت و فعلی گویند و او اخذ کرد و در خلاف  
قیاس و عوض آن بهره فعل در آوردند اسم شد و فعلی گفته اند که اسم ناخود از دهیم است و اسم یعنی علامت است  
و اسم نیز علامت است بر سماء و خوبس و در اینهمه بدل کردن بخلاف قیاس زیرا که ابدال و او مفتوح و بهمزه و بر  
خلاف قیاس است چون آمد و انما اسم شد این ذیج باطل و نامعلوم است زیرا که فعل باقی معنی می آید و مع اسم  
اسما فارسم از اسم که مثال وادی است شتاق بودی فعل باقی او و هم و جمع او و اسم می آمد و جواب بارگاه قلب  
اگای از قلب میدهد که قلب است یعنی آنچه یعنی فرمود و اندک و او که و کلمه بودی کلام کلید آوردند و طاعت پیوند  
س را و سلامت بر کوهی طاعت مرو که بر سر در کن محرم زندان میباشد و اگر گفته شود فعل را چرا  
فعل میگوید از آنکه فعل اصطلاحی متعین است بفعل لغوی که آن منتهی باشد از قبیل قسیم متعین بالکسر هم متعین  
بالفتح اگر گفته شود حرف را چرا حرف میگویند جواب میگوید حرف در لغت معنی طرف است و حرف نیز طرف است  
یعنی در جانب است از اسم فعل هرگاه که فارغ شد متعین از تقسیم کایه و حصر کلام و اقسام ثلث شروع کرد و دلیل  
حصر لغوی دلیل آنکه کلام در اقسام ثلث پس گفت لا نهما اگر گفته شود و کلام متعین از دعوی حصر نسبت  
تا متعلق شود با توله لا نهما و متوجه شود این دلیل بسوی آن دعوی حصر جواب میگوید سکوت در محل بیان نمید  
حصر است چون این موضع موضع بیان اقسام کلام بود و متعین از اسم فعل و حرف گفت و سکوت و سکوت و سکوت  
معلوم شد که متعین از تقسیم کلام را و اقسام ثلث حصر نموده است و لازم جاریه و قوله لا نهما واقع است شایان  
بنهم حکم که معنی آنست و یک بعضی نجات جابر و در را از فعل کفایت میکند و اگر گفته شود فعل را نظر

فینما ز او یا و ال نیست بلکه مفهوم زید است که آن ذات مشخص باشد اگر گفته شود او عاطفه که در قوله اسم فعل  
 و حرف واقع است برای جمعیت است پس لازم می آید که افعیل بزید و مرتب بزید هر یک مجموع کلمه باشد زیرا که  
 هر یک ازین دو مثال جامع اسم فعل و حرف است جواب میگویم این جایست که تقسیم شی الی اجزایه باشد  
 مثل الکنجین فعل و ما و عمل و او عاطفه درین تقسیم واجب یکین نشان معطوف معطوف علیه را و وجود و حکم  
 زیرا که حکم وجودیست بخند مجموع است و جای نیست که کنجین بر هر جز اطلاق کرده شود و تقسیم کلمه بسوی اسم  
 و فعل و حرف از قبیل تقسیم شی الی جزئیانه است چنانچه حیوان انسان و فرس و بقدر تخمین اینجا اطلاق مقسوم  
 بر هر یک از اقسام جائز است جواب دوم و او اینجا بمنی اوست و این قفیه حقیقه است مثل العدد و انا و  
 و انا فرس و انا میشو و انا قیل با عایه الملک السکلیل اگر گفته شود ممکن نیست وجود کلمه در خارج مگر درین اقسام  
 وجود و هر سه کلمه ممکن نیست بدون کلمه زیرا که وجود کل بر وجود جز موقوف است پس دور لازم می آید و این محال  
 پس وجود کلمه و وجود اقسام نیز محال است جواب میگویم کلمه محتاج است بسوی فصل هر واحد از اقسام تا که  
 بسبب آن فصل حاصل شود و هر واحد از اقسام محتاج است بسوی کلمه و فعل خود پس دور لازم نمی آید اگر گفته  
 شد کلمه یا اسم است یا فعل یا حرف و اقسام هر یک متمنع است بسوی اقسام ثلثه پس اقسام کلمه بسوی اقسام  
 ثلثه نیز نباید که متمنع باشد جواب میگویم محل تقسیم نباید که از هر واحد از اقسام خود عام باشد پس اگر  
 نشود هر واحد از اقسام بسوی اقسام ثلثه لازم نمی آید که محل تقسیم عام است نیز بسوی اقسام ثلثه متمنع  
 نباشد اگر گفته شود جائز است حکم باین طریق که اسم کلمه است زیرا که کلمه عام است از اسم پس لازم می آید بودن  
 خاص عین عام و هو محال جواب میگویم این وقتی لازم آید که محل عبارت از جعل موضوع نفس محمول بود  
 و صدق عام بر خاص متمنع نیست باعتبار آنکه خاص خود عام است اگر گفته شود الکلمه صادق علیه علی الفعل و لا  
 سن الاسم صادق علی الفعل نتیجه پیدا نمیشود ثانی که لاشی من الکلمه باسم و این باطل است جواب میگویم  
 کلمه صغری ممنوع است زیرا که ظاهر است که هر کلمه صادق نمی آید بر فعل و اگر صغری جزئی بود پس نتیجه و مرتب  
 نیست که بعضی الکلمه لیس باسم و این حق است اگر گفته شود صدق فعل بر جمیع اقسام کلمه واجب است زیرا که اگر  
 فعل بر جمیع اقسام او صادق نیاید نقص فعل که لافعل است جمیع اقسام و صادق خواهد بود زیرا که افعال تقفید محال است و نقص  
 فعل بر جمیع اقسام کلمه باطل است جواب میگویم چنانچه است صدق فعل بر بعضی اقسام و لا نقص از آنکه نقص من جمیع کلمه  
 جزئی است پس اگر فعل بر جمیع اقسام کلمه صادق نیاید صدق لافعل بر بعضی اقسام کلمه لازم است این حق است

فصل سبب آن متدیه معدست به حقیقت موضع کلی اگرچه فعل است بحسب صورت جواب سوم و کلام من  
 مقتضا محذوف است یعنی لانا اما من صفتها لانا علی معنی جواب چهارم آن تامل و تباویل مستند به حقیقت  
 خبر او محذوف است که ثابت باشد چه خبر آنست و تقدیر کلام آنست که لانا اما لانا علی معنی فی نفسها ثابت  
 اولاً و همچنین ضمیری که در قوله فی نفسها است راجع است بسوی کلمه و تبار مجرور متعلق است بجا فعل این  
 صفت معنی است یعنی تامل علی معنی حاصل فی نفس الکلیه و مراد از تامل درون معنی و نفس کلمه این است که دلالت  
 کلمه بر معنی بذات خود بی آنکه محتاج باشد بسوی ضم کلمه دیگر بسوی آن کلمه بحسب آنکه معنی او مستقل بمعنویت است  
 و قوله اولاً معلوف است بر قوله تامل یعنی اولاً تامل علی معنی فی نفسها یعنی آن کلمه یا دلالت نمیکند بر معنی بذات  
 یعنی محتاج است در دلالت بر معنی خود بسوی انضمام کلمه دیگر بحسب آنکه معنی او مستقل بمعنویت نیست البته  
 یعنی آن کلمه که دلالت نمیکند بر معنی بذات خود اسحق حرف است و قوله الثانی مبتداست و قوله آخر خبر  
 و جمله مستانقه و جمله مستانقه آنرا گویند که جواب سوال مستند باشد پس هرگاه که مصنف شرح اما آن تامل علی معنی  
 فی نفسها اولاً گفت گویا سائل سوال کرد که ما الاول و اما الثانی پس مصنف شرح جواب داد که الثانی که از او  
 الاول که اگر گفته شود قوله اولاً یعنی مجموع قوله آن تامل علی معنی فی نفسها است نفی مجموع بر طریق حاصل می شود  
 یکی نفی کل اجزاء و دوم نفی بعضی اجزاء پس قوله اولاً عام است شامل است بجزیه که اصلاً دلالت نکند بر معنی و بجزیه که  
 دلالت کند بر معنی لیکن آن دلالت فی نفسه نبود و بر ثانی حکم بحقیقت کرده است پس لازم می آید که حرف عام باشد  
 شامل بر بین پس گنگ جواب میگوید که قوله اما آن تامل علی معنی فی نفسها و قوله اولاً بیان احوال کلمه است در  
 سابق معلوم شد که کلمه بحسب آنکه در موضع است دلالت را مستلزم است از اینجا معلوم شد که کلمه بدون دلالت بر معنی  
 نخواهد بود پس قوله اولاً که نفی مجموع است درین مقام احتمال ندارد و نفی مجموع را که نفی بعضی اجزاء و دلالت فی  
 نفسهاست نه مطلق دلالت بر معنی فافهم اگر گفته شود حرف در مدعی منحصر بود در دلیل حصیر مقدم که جواب میگوید  
 حرف هرگاه که معنی طوط بود و طرف عام است از آنکه اول باشد یا آخر پس اگر گوای در آخر و گوای در اول جواب میگوید  
 مصنف شرح شروع کرده است دلیل حصیر از چیزی که قریب بود بدلیل حصیر جواب سوم حرف مدعی است زیرا که  
 طال بر معنی بذات خود نیست عدم در ممکن مقدم است بر وجود اگر گفته شود عدم مقوم نباشد یعنی آن محض نیست  
 ماهیت را پس هیچ نیست که عدم دلالت فصل مقوم بود و ماهیت حرف را و عدم اقرار آن ماهیت را  
 جواب میگوید که عدم محض مقوم ماهیت نباشد فاما مدعی که مضاف بسوی وجود بود مقوم ماهیت میباشد

کلام اعتبار کنند و یا لازم تعلقی است بذکره و می که آن شش قسم باشد و ضمیر که در قوله لا انما است در این باب است  
 کلام اگر گفته شود تقدیم خبر بر دلیل واجب است پس چرا این صنف درج و دلیل خبر را بر چه و و اقسام شش است  
 مستقیم که جواب میگویم تقدیم خبر بر دلیل خبر وقتی واجب است که دلیل خبر متنفس حد و اقسام است تفاوت نیست که از دلیل خبر و آنچه در مطالبه مقتضای معاد می شود و در و الترتیب و دلیل  
 متنفس حد و اقسام است تفاوت نیست که از دلیل خبر و آنچه در مطالبه مقتضای معاد می شود و در و الترتیب و دلیل  
 خبر نیست که بیان نفی و اثبات و الزام و سوال کرده اند که چرا واجب است تقدیم خبر بر دلیل خبر جواب این  
 گفته اند که اگر گفته شود در دلیل خبر که آن احوال که اعم را مقسم اند و عارض اند آن احوال را بواسطه آنکه آن احوال  
 احوال انواع اعم اند و ظاهر است که هر حال از آن احوال مساوی نبوده و مباین نبوده و علم مساوی است باین  
 دوستی و موافقت است بر حال معرفت آن دوستی تا در صورت تساوی بغیر تدو حکم کرده شود باین طریق که کلام  
 صدق علیه احد بنیر الشئین صدق علیه الاخر و کلام صدق علیه احد عالم صدق علیه الاخر تا حکم کرده شود  
 و صورت تباین باین طریق که کلام صدق علیه احد بنیر الشئین لم یصدق علیه الاخر و کمال معرفت شئی حاصل  
 نمیشود مگر معرفت که آن شئی پس ازین جا معلوم میشود که معرفت و دلیل خبر موقوف است بر معرفت که اقسام و  
 لا یخفی باینکه من النسخ فاعلم انما ان فی حدی مسمی کلامه اما برای تردید است و کلامه آن از اول حسب  
 فعل مضارع است و او را آن مصدریه از آن گویند که فعل مضارع را و تا دلیل مصدریه را و اند پس قوله بدل نمیشود  
 بسبب آن و در تا دلیل مصدریه است یعنی و الت و خبر آن است که در قوله لا انما واقع است و اسم او ضمیر است  
 که بدو متصل است و آن با اسم و خبر و مجرور لازم است و متعلق جار مجرور فعل مذکور شد بر علی در قوله علی معنی حرف  
 جر است و قوله معنی مجرور است و جار مجرور متعلق است بقوله بدل و مراد از معنی عام است که معنی مطابقی باشد یعنی  
 نه مراد خاص معنی مطابقی است و اگر لازم آید قبول فعل در قوله التالی بحرف و تخرج آن از قوله الاول اما الت  
 یقین از آنکه معنی مطابقی فعل بسبب حال خود بر نسبت الی فاعل ماکه معنی حرفی است معنی مستقل نیست  
 کما فی معصلا فی بحث الفعل الشار الدی تالی اگر گفته شود چون ضمیری که در قوله لا انما است در این باب است و می گویم و قوله  
 ان بدل تبادیل مصدر خبر آن مقرر شد و پس تقدیر کلام نیست که لا ان الکلمه اما و الت را علی معنی و عدم متصل  
 ظاهر است بواسطه آنکه کلامه دلالت کردن نیست بلکه دلالت کنند است جواب میگویم کلام حذف منفذ  
 است از اسم آن و تقدیر کلام نیست که لا ان اما و الت را علی معنی جواب دوم مصدر یا دل فاعل  
 یعنی لا انما اما و الت را علی معنی اگر گفته شود برین تقدیر مجاز و مجاز لازم می آید و این بکار و خبری است جواب میگویم

[illegible]

نپاچه نمی که مابیت او عدم البصر است عمارن شانه ان کیون البصیر که چنانچه موت که مابیت او عدم البصیر است  
 عمارن شانه ان کیون حیا و چنانچه جبل که مابیت او عدم العلم است عمارن شانه ان کیون عالما و عدم درینجا  
 مضامین است بسوی وجود که ان دلالت اقراران است پس کمال حیات دارد که فصل مقوم باشد برای است  
 حرف و اسم و بعضی گفته اند که تعریفیات اسم و فعل و حرف رسوم اند نه حدود و عدم مقوم حیات باشد بخلاف رسم  
 و لایحقی مایه عن العارف من ان مابیتا تمام حدود و اسامیه لا رسوم حقیقه پس اولی در جواب ان نیست که عدم  
 مقوم مابیت حقیقی نمیباشد بخلاف حدود و اسمی که مقوم اوجوب هم نیز جایز است و فی تفصیلهما طول لایسبیه المقام  
**والاول** یعنی آن کلمه که دلالت میکند بر معنی که ثابت است آن معنی در ذات آن کلمه از دو حال خالی

**اول آن** یا اینکه مقترن است آن اول یعنی ماضی اول مقترن در فهم با حواله از زمانه ثلث  
 یکی از زمانه ثلث که کلمات و حال استقبال باشد و اقراران معنی اول با حواله از زمانه ثلث در فهم یعنی داری که چون  
 دانسته شود معنی از اول پس در آن وقت یکی از زمانه ثلث نیز دانسته شود پس احد از زمانه یعنی آن مقارن  
 در معلوم است و قوله اول اسطوف است بر قوله یقرن یعنی یا مقترن نیست آن معنی در معلومیت یکی از زمانه  
**الثانی** و آن کلمه نیست که دلالت کند بر معنی که ثابت است در ذات آن کلمه و مقارن نیست با حواله از زمانه  
 الاسم یعنی آن کلمه است اسم و قوله الثانی الاسم نیز جمله مستانفداست بواسطه آنکه مصنف ج هرگاه که گفت اما  
 ان یقرن با حواله از زمانه ثلث اول پس گویند سائل حواله کرد که ما الاول ما الثانی پس مصنف ج جواب داد  
 که الثانی الاسم و الاول الفعل کما یجی اگر گفته شود کلمه ان بر یقرن مصدریه است پس مقترن در تاویل اقراران  
 و مصدریت محمول نمیشود زیرا که دید ضرب نمیتوان گفت پس چگونه قوله یقرن خبر قوله الاول واقع شود جواب میگوید  
 ترکیب قوله الاول اما ان یقرن چون ترکیب قوله اما ان تدل است کما سبق پس تقدیر کلام نیست که اما من  
 خلفها لا اقران یا مصدر را و اول باسم فاعل است یعنی الاول اما یقرن یا قوله ان یقرن بعد است محذوف  
 اخیر معنی اقرار نه با حواله از زمانه ثلث ثابت و الاقراران فی اللغة نزدیک شدن و **والاول** یعنی آن کلمه که  
 دلالت میکند بر معنی بذات خود و آن معنی مقترن بود یکی از زمانه ثلث الفعل و در بعضی نسخ قوله الاول  
 الفعل یافته نشد پس جواب ان نیست که مصنف ج به بیان آن متوضی نشده بحسب آنکه به بدایت معلوم میشود  
**و در علم** یکی از معنی تحقیق دانسته شد ازین دلیل حضرت که در حدیث و احادیثها تعریف  
 هر واحد ازین اکتام ثلث زیرا که مصنف ج هرگاه که گفت الثانی الحرف دانسته شد حرف و هو بالاندک



بر اسم ای که یکی از اقسام ثلث است و کذا بر فعل حرف و فرد و مفرد متناظر اند پس اضافت یعنی الیهم صیغه و لیکن  
 آنها را لام جائز نیست که بعد تاویل و در اضافت یعنی لام اخبار لام لازم نیست بلکه انما بعد انتصاب است که بعد تاویل  
 لام است کافی است که تاویل فی مذهب سنیاء و یوم الاحد کما یجی فی بحث ابجورات انشاء الله تعالی اگر گفته شود  
 دلیل حصر تصدیق است و هر یکی از اسم فعل حرف تصور است و و فیکه حاصل شده اسم فعل حرف و تاویل  
 پس لازم آن حصول تصور از تصدیق و این متن است که ما بین فی النطق بلکه تصور مجول را از تصور معلوم تصور  
 مجول را از تصدیق معلوم حاصل میکنند جواب میگویم لایم که در اینجا تصور را از تصدیق حاصل کرده باشند بلکه  
 مثلاً از قوله اولاً که معنی اولاً فعل علی معنی فی نفسها است حدیث حاصل شده است و قوله اولاً تصور است زیرا که  
 جز آن است و غیر از تصورات است پس تصور از تصور حاصل شده از تصدیق و علیه قیاس الباقی اگر گفته شود این  
 تقریر معلوم میشود حصول هر یکی از اسم فعل حرف از اجزاء دلیل حصر نه از دلیل حصر و از قوله وقد علم بذلك حد  
 کلاً واحد منها معلوم میشود حصول آنها از دلیل حصر و چون حصول انما از قوله دلیل حصر نباشد پس چگونه میسر است  
 قوله وقد علم بذلك حد کلاً واحد منها جواب میگویم حصول این اقسام ثلث از اجزاء دلیل حصر است و قوله قد  
 علم بذلك آیه بر سبیل مجاز است چنانچه میگویند فلان ثلث فلان شخص را کشت و حال آنکه تمام ثلث که در این است  
 بلکه بعضی گفتند که آنرا کسی که طبع سلیم و ذهن مستقیم دارد میداند که این جواب بچندین وجه منقوض انداول آنکه حد  
 حرف مثلاً حاصل نمیشود از قوله اولاً که نفس حرف که گفته است ملاحظه نموده شود دوم آنکه اگر سلاست داریم  
 که حد حرف مثلاً حاصل شد از قوله اولاً لازم می آید علم العلم زیرا که حد از معلومات است و علم العلم محال است و  
 سوم آنکه در وقت لازم می آید که موصول بر سبیل بود یکی موصول بیوی تصور مجول و دوم موصول بیوی تصدیق  
 مجول و سوم موصول بیوی معرفت و حد پس جواب این نیست که قوله وقد علم انهم یعنی دارند که دلیل حصر و غایت  
 لطافت و غایت بحثی که ممکن است از استنباط اجزاء حد و اقسام ثلثه که تا قبل ازین مجرد اقسام  
 ثلث عالم بود اگر گفته شود لایم که دلیل حصر تصدیق باشد بلکه تصور است زیرا که آن مفتوحه با اسم و خبر خود و حکم  
 مفرد است بدلیل آنکه اگر حکم مفرد و خبر و لام هر دو را در قوله انما واقع نشدنی زیرا که خبر از خواص اسم است باین  
 که حقیقت بود یا حکماً و لهذا ان را مفتوحه میخوانند که سوزیر که ان مفتوحه با اسم و خبر خود مفرد است بخلاف کسوز  
 جواب میگویم دلیل حصر تصدیق است و آن در قوله انما اگر در لفظ مفتوح است لیکن در حقیقت کسوز  
 چنانچه آن بعد علم که بحث لفظ اگرچه مفتوح است لیکن فی حقیقت کسوز است زیرا که قایم است مقام و موصول

چیز

چیز

بر فرض این اقسام چهارم است و ممکن است و او بر قول اولی علم برای شش است و بر مخطوف علیه مخدوف و واقعیه کلام است  
 که قبلاً پیشین و علم و کلامه و برای تحقیق است و یا برای تفسیر یا زمانه ماضی یا زمانه حال پس دانند و میدهند که علم نسبت به  
 از این اقسام ثلث دلیل مذهب قریب است از زمانه کلامی قول اولی و علم و تراویل این عبارت است که قیاس علم  
 بذات که حد کلامی است و علمها از زمانه کلامی است و اگر گفته شود چنانکه گفتند و علمها از زمانه کلامی است و علمها از زمانه کلامی است  
 معرفت ادراک جزئی است و علم ادراک کلی و اگر گفته شود که علمها از زمانه کلامی است و علمها از زمانه کلامی است و علمها از زمانه کلامی است  
 از اقسام ثلث کلی است نه جزئی پس درین مقام علم واجب است نه معرفت و با وجود این که بر قول بذات که علمها از زمانه کلامی است  
 استنا است است اگر گفته شود چنانکه گفتند و علمها از زمانه کلامی است و علمها از زمانه کلامی است و علمها از زمانه کلامی است  
 برای زیادتی ممکن در همین مقام اگر گفته شود چنانکه گفتند و علمها از زمانه کلامی است و علمها از زمانه کلامی است و علمها از زمانه کلامی است  
 کرده میشود بسوی آن مشارالیه که عظیم الشان بود چنانچه در اشرف کلام رب الانام واقع است الف ذلک الکلام با  
 و دلیل حضرت عظیم الشان و بدیع الایمان است پس بحسب تعظیم او بذات که گفتند و علمها از زمانه کلامی است و علمها از زمانه کلامی است  
 مقدم کرد مصنف حج مفعول ثانی را که بذات باشد بر مفعول اول یعنی احد کلامی جواب میگوید که مفعول ثانی  
 اشارت است بسوی دلیل حضرت مکه هم که مصنف حج مفعول ثانی را بر اول برای اتمام شأن دلیل حضرت  
 اگر گفته شود اضافت کل بسوی قول واحد خالی ازین نیست که معنی لام است یا بسبب معنی یا به معنی فی و بیچ  
 یکله مستقیم میشود و اما اول از آنکه اضافت معنی لام تفاضلی میکند بغایت را میان مضایف و مضایف الیه  
 و مغایرت و ریختن مفقود است زیرا که کل برای احاطه افراد مضایف الیه خود است پس هر ادراکی نمی باشد که  
 افراد مضایف الیه و اما ثانی از آنکه در اضافت معنی من میان مضایف و مضایف الیه نسبت عموم خصوص  
 من وجه میباشد با اصالت مضایف الیه چون خاتم فقه و اینجا چنین نیست و نیز در اضافت معنی من کل  
 مضایف الیه بر مضایف من وجه میباشد چون خاتم فقه و اینجا هیچ نیست زیرا که کل واحد نمیتوان گفت و اما  
 ثالث از آنکه در اضافت معنی فی مضایف الیه ظروف مضایف میشود چون ضرب الیوم و اینجا مضایف الیه  
 ظروف مضایف نیست جواب میگوید که کلام کل برای احاطه افراد مضایف الیه خود است با این نسبت که حکم  
 کرده شود بر فرد و در این طریق که هر فرد معلوم است دلیل حضرت پس برین تقدیر اضافت معنی لام در قول که با  
 منها ممکن است بوجود مغایرت میان مضایف و مضایف الیه زیرا که هر ادراک مضایف الیه که کلام کل مدعی از فرد  
 و هر ادراک مضایف الیه که قول واحد است معلوم است و ظاهر است که مفهوم واحد منها کلی است که صدق می آید

پس معرفت بدین شد اگر گفته شود چنانکه گفت منصف ترکیب در مقام تفنن جواب میگوید که تفنن آنست که  
 ترکیب زین ترکیب مرکب منافی است بسوی جمله یکباره من جواب تفنن را این است که ترکیب من نیست عبارت چنین میشود  
 که اگر کلام ما ترکیب من که چنین بالاست و جواب میگوید که ترکیب من نیست خاج میشود از معرفت کلام من ترکیب  
 زیرا که ترکیب من بود که هر دو کلمه ملغوظ باشند بقیه زیرا که ترکیب من و غیر چنین دو کلمه اطلاق کرده میشود و این ترکیب من  
 ملغوظ است بقیه و در مکتب ما بجز آن تفنن را اطلاق کرده میشود و هر دو کلمه را درست که حقیقه ملغوظ باشند با هم  
 اگر گفته شود من مطلع نیستم از افراد ترکیب است تفنن را اولی نیست که ملغوظ کند هر متلفظ من متلفظ خود را آنکه  
 اگر ترکیب من گفت از ترکیب من است تفنن حاصل میشود زیرا که ترکیب من میشود که هر دو کلمه پس عبارت از خبر می شود  
 و مسلم نیست که ترکیب اطلاق کرده میشود که در ترکیب من حقیقت ملغوظ بود بلکه اطلاق میکنند هر دو کلمه را درست که هر دو متلفظ  
 ملغوظ بودند یا همه یا حقیقه ملغوظ بودند و دیگر می بینیم که این حرفهاست معنی تفنن کلام ما ترکیب بالاست و جواب میگوید که  
 ترکیب اگر ترکیب لغت عام است لیکن در حرف من خاص است هر دو کلمه که حقیقت ملغوظ بودند پس هر کلام که  
 از آوردن ترکیب و هم می بیند که کلام من است بان دو کلمه است که حقیقه ملغوظ بودند چنانچه لفظ ترکیب در همین معنی  
 متعارف است ترک کرد منصف ترکیب را و اختیار کرد تفنن را با وجودیکه غیر متلفظ بود پس نظر نگارنده متعجب  
 بسوی غیر متلفظ زیرا که از اختیار لفظ من متلفظ است لفظ جامع نمی شد بسبب آنکه نحو انحراف خلق میشد پس برای خبر  
 لفظ غیر متلفظ اختیار فرمود و انحراف است هیچ کس را اثر نداشت و کلام من است و قول ما تفنن خبر است و قول ما بالاست  
 متعلق است به من و اسناد و نسبت را بدو اوست و این دو لفظ متعلق عبارتست از نسبت واحدی که متعلقین  
 الی الاخری بحسب این فی الجمله فایده نامیده می باشد اسناد نسبت یک کلمه است بسوی کلمه دیگر باین حیثیت  
 فایده و نسبت مذکور و مخاطب را فایده و نامیده می باشد مخاطب را احتیاج چه و که نماید احتیاج چه وقتی است که بیان  
 کرده شود ذات را بدون منصف یعنی چه سوال از منصف است و احتیاج چه وقتی است که بیان کرده شود منصف  
 بدون ذات یعنی که سوال از ذات است پس حاصل اینست که فایده و نامیده می باشد وقتی حاصل است که ذات با منصف  
 بطریق عمل مذکور باشد و بعضی گفته اند که اسناد نسبت الیه فایده و نامیده و با جاره و در قول بالاست و می تواند بود  
 که برای استعانت باشد یا برای سبب یا برای انصاف یا برای استعانت و بعضی شارحین فرموده اند  
 که قول بالاست متعلق است بحاصل که من متعلق مطلق مخدوم است یعنی کلام ما تفنن کلمات تفنن  
 حاصل بالاست اسناد سوال کرده اند که چرا منصف تفنن کلام ما یا کلام ما فایده اسناد با وجودیکه از خبر است

چون که

علم من قول الله ان دل الخ مجرد است بتأويل في الكلام فتح ان برامى رعایت لام جارده است و اگر بنحو اول آن  
منفوخه در سه مقام در حقیقت منفرد باشد لازم آید که لان العالم تغییر و کل تغییر حادث تصور بود و کما لا یخفی علی جمیع  
الوفاء و الوفاق و هو باطل بالاتفاق و معنی نمائند که ازین جواب مندرج شد اعتراض مشهور تشریح او نیست که آن  
منفوخه تشکیک اسم و خبر خود را در حکم منفرد دیگر دانند باین طریق که خبر را در تأویل مصدر می سازد و آن مصدر برضای  
میشود و بسوی اسم او و آن منفوخه محققه که از انو اصب فعل مضارع است نیز فعل مضارع را در تأویل مصدر می سازد  
پس اگر تشکیک عامل باشد است بر آن مخففه لازم می آید و اگر مخففه عامل بود است بر آن تشکیک لازم می آید و وجه الا  
انظر من ان یخفف بهر کما که فارغ شد منصرف روح از تعریف و تقسیم کلمه و بیان  
انحصار آن در اقسام ثلث شمرده کرد و در بیان تعریف کلام که موضوع دوم علم نحو است پس گفت  
**الكلام** اگر گفته شود و چرا گفت مصنف و الکلام حرف عطفت تا این جمله بر جمله الکلمه انما هو مطلق می باشد  
با و نه دیگر میان هر دو مناسبت است زیرا که هر دو موضوع علم اند جواب میگویم مصنف حق قصار ربط کرده است  
یا آنکه قول الکلام انما کتاب بعد کتاب بفصل بعد فصل شمرده است جواب دوم کلمه و کلام هر دو موضوعی  
در علم نحو پس اگر مصنف حق او عاطفه می آید و کلام تابع کلمه می باشد و ظاهر است که مرتبه متبوع از تابع اعلی میباشد  
پس و اعم بدین که کلمه مستقل و اثر از کلام است و حال آنکه چنین نیست و لا یخفی باینکه من المناقباتینه و بین  
بعض الاجوبه عن تعظیم الکلمه علی الکلام فیما بل و کلام در لغت عبارت است از ما یقال به فلیلا کان او کثیرا  
و در اصطلاح نحوات این است که **ما فی نفس کلین** **بالا اسناد** یعنی کلام لفظی است که دو کلمه را در  
کیر و بدو بسبب اسناد اگر گفته شود لازم می آید ازین تعریف انما و متضمن بالکثیر من انما و درین قیاس نیز باید قیاس  
عین ما فی نفس کلین است پس لازم می آید که زید قائم متضمن بود زید قائم را و حال آنکه متضمن و متضمن متغایر  
میباشد جواب میگویم صورت مجبوعی که حاصل است از ترکیب کلین متضمن است بهر واحد را که از دو جز  
مربک است پس متضمن بصیغه اسم فاعل دو کلمه اند و ثبوت اجتماع و تمضمّن بصیغه اسم فاعل همان دو کلمه اند  
از ثبوت افراد پس زید قائم بصورت مجموعی متضمن است زید قائم را که بصورت افرادی است لازم  
نمی آید اتحاد متضمن و متضمن اگر گفته شود تعریف کلام جامع نیست زیرا که خارج میشود ازین تعریف نحو اضرب  
زیرا که اضرب متضمن نیست دو کلمه را جواب میگویم دو کلمه که در تعریف کلام واقع اند عام اند ازین که هر دو  
حقیقه باشند چون زید قائم یا صدم حقیقه بود و دیگر حکما چون اضرب که منوی دو کلمه حکمی است

مجموعه

در بیان این کلام  
در بیان این کلام  
در بیان این کلام

اگر گفته شود و تکریم کلام جامع نیست زیرا که خلیج پیشه و بقی تحمل و وزیر مقابله بیدار که درین دو مثال سنه اول  
محمل است پس متضمن نشد هر دو از بقی تحمل و وزیر مقابله بیدار که درین دو مثال سنه اول  
هرگاه دو کلمه که در تکریم کلام واقع اند عام اند ازینکه حقیقی بود یا نامی پس این هر دو مثال نیز داخل شد  
زیرا که حقیقی و حکم در الفاظ است پس حقیقی تحمل و معنی در الفاظ محمل است و همچنین وزیر و حکم در الفاظ است پس  
وزیر مقابله بیدار که در تکریم کلام واقع است اگر گفته شود و تکریم کلام جامع نیست زیرا که خارج می شود  
پس بیدار قیاس از آنکه متضمن است دو کلمه را بدون اسناد و زیرا که اسناد در معنی است و حال آنکه کلام است جواب  
میگوید لایحه که لیس بیدار قیاس اسناد معنی باشد از آنکه در اسناد و بی لایحه دیگر است اسناد عام است ازینکه  
بانیات باشد یا بیانی اگر گفته شود و کلام کان الکلام موجود و کان الاسم موجود و کلام کان الاسم موجود و لایحه  
الاسم است علیه تفسیر بیدار شکل اول که کلام کان الکلام موجود و لایحه السکوت علیه و هو باطل جواب میگوید  
طیبه میگوید که در کبری واقع است که آن غیر علیه باشد راجع نیست که بی اسم پس تفسیر بیدار کلام کان الکلام موجود  
لایحه السکوت علی الاسم بدانکه کلمه موصول که در قوله ما تضمن کلین واقع است مراد از لفظ است و جنس است  
شامل است بهیات و مفردات مرکبات کلامی یعنی اسنادی و غیر کلامی یعنی غیر اسنادی چون ترکیب اضافی و  
و امثال آن و باید دانست که ترکیب برشش قسم است چنانکه بزرگ فریاد است بود ترکیب نیز و نحو بیان شش  
بیادش گیر اگر گفت زلفی به اضافی دان و تو حیفی و من جی او اسنادی و تو قد اوی و صوفی چون غلام بیدار  
و بصل فاضل و ابلیک فریاد قائم و ستم و سیبویه و این امثال بطریق لفظ نشر مرتب اند از این طریق لفظ نشر مشوش اند

لفظ اول بمعنی اول	لفظ تانی بمعنی تانی	لفظ اول بمعنی اول	لفظ تانی بمعنی تانی
لفظ اول بمعنی اول	لفظ تانی بمعنی تانی	لفظ اول بمعنی اول	لفظ تانی بمعنی تانی

و قوله تضمن کلین فصل است من وجه از آنکه خارج شد از دو مفردات و محلات و مجلس است من وجه زیرا که  
شامل است به مرکبات است و غیر اسنادی و قوله بالا اسناد فصل است از آنکه خارج شد از دو مرکبات نیز اسناد  
پس باقی ماند در کلام مرکبات اسنادی برابر است که خبری بودند چون بیدار قائم و ضرب بیدار یا انشائی چون  
انضرب و لا انضرب بدانکه از این کلام معنی معلوم میشود که ضرب بیدار یا انشائی و عهده کلام است زیرا که این  
مجموع لفظ است که دو کلمه را با اسناد متضمن است اگر چه است که مراد معنی با تضمن کلین فقط بود و بخلاف کلام  
صاحب مفصل رح که الکلام هو مرکب من کلین است احدی مالی الاخری است و این صریح است و در اینک

شکو کانی

ابن اسفندیار میگوید که در دو کلمه پس چه فایده است در تعلیل کلام جواب گفته اند که اگر چنین گفتند تعریف  
 مانع نمی شد زیرا که صادق می آید تعریف کلام برزید فقط و قایم فقط که در زید قائم واقع است زیرا که اسناد صفتی  
 که در هر جز است متعلق است به هر جز از اجزای کلام و لهذا یک جز کلام را سند دوم را سند الیه گویند و حال آنکه زید  
 قائم نمی شود کلام است نه هر جز او و مخفی نماند که باین جواب هر چند کسی که بزرگان قابل اند اما قابل قبول قابل  
 نیست که لا ینفی علی المقبول پس صورت در جواب نیست که اگر مصنف کلام مافیة الاسناد میفرمود و بتیاد  
 میشد که اسناد جز کلام است زیرا که مبتدا و از کلمه فی جزئیة است و بتیاد جزئیة اسناد از ماضی است الاسناد و اظهر  
 و ظاهر است که اسناد می است از معانی و لفظ نیست پس لازم می آید که کلام لفظ نباشد لان مرکب من اللفظ  
 و غیره پس بلفظ کمالان مرکب من الوجود و الوجود من الوجود پس موجود و نه جواب الهامی خط بالبال بفضل الله العالی  
 المتعال و مخفی نماند که کسی که در جواب میگوید که اسناد مخفی حرفی است پس اگر اسناد جز کلام باشد لازم آید که کلام  
 مستقل بمفهومیت نبوده و حال آنکه مستقل بمفهومیت است یعنی ان یقال فی حق شرب ناشرب فقال ما قال  
 فی عه علی السحال احفظ ما قلت لک السحال ظاهر است که احتیاج احراز السبب جزاخره بسبب امر خارج واجب نمیکند احتیاج  
 و عدم استقلال کل را و الا لازم آید که قضیه فعل غیر مستقل بمفهومیت نبوده پس کتب فافهم و اشکر للعلماء و اوسع  
 لی دعا الخیر من الملک الشمام اگر گفته شود چرا گفت مصنف کلام ماضی است اسناد او فعلا و اسما بالاسناد و اما  
 پیش از قوله و الا یتانی اه جواب میگوید این عبارت بگوید انصرست و لیکن آنچه مصنف رج ذکر کرده است صواب  
 و واضح است انا اولی از آنکه در تعریف کلام است او را و ششم است ثانیاً گامی بی لایقام و اگر چنین گفتند  
 تعریف میشد اما ثانی از آنکه در طریق اجمال و تفصیل است این از باب بلاغت و فصاحت است و نیز انفع  
 زیرا که قوله و الا یتانی فایده حصص بدین اینجا تنبیه میشود بر احتمالات عقلی چنانچه در شرح قوله و الا یتانی ذکر کرده خواهد شد  
 انشاء الله تعالی اگر گفته شود زید ابوه قائم از تعریف کلام خارج میشود زیرا که اکثر از دو کلمه است و نسبت جواب میگوید  
 هر گاه آنچه متضمن است دو کلمه را اسناد داخل شد در کلام پس آنچه اکثر از دو کلمه را متضمن بود و اسناد بطریق اولی  
 کلام خواهد بود و حاصل جواب اینست که کتبین که تعریف ماضی است مطلق است نه مقید بقیة و فلا اشکال جواب  
 دوم کتبین عام اند ازینکه حقیقة بودند یا حکما و ابوه قائم که در مثل زید ابوه قائم واقع است اگر چه مرکب است  
 لیکن در حکم مفرد است زیرا که ابوه قائم و بتیاد و یل قائم الاب است پس تقدیر کلام نیست که زید قائم الاب و  
 برین تقدیر قائم فقط خبر است مضاف الیه از مضاف خارج میباشد پس زید ابوه قائم و تعریف کلام اخل است

جواب السامی



مستعمل که است و کلام با متبدل از ضمیه مدحی مستفاد و لایقانی که گفت و انشای بنامه میسر و بکلمات  
 کرده که نبوی کلام تا غنیمت و معلوم شود زیرا که فلک است و انی غنیمت است و آن کلام که مرکب است از دو اسم  
 نشان از بزرگوار است و آن کلام که مرکب است از اسم و فعل نشان از قانع است اگر گفته شود و نشان از کلام  
 یا کلام است یا انفس کلین یا الانسا و پس بهر تقدیر اتحا و ظرف و منظر و لازم می آید زیرا که اسمین و اسم و فعل  
 مدح کلام و مدح انفس کلین یا الانسا است پس تقدیر کلام نیست که لایقانی ان کلام الانی ان کلام و لایقانی  
 انفس کلین یا الانسا و لایقانی انفس کلین یا الانسا و جواب میگوید کلام کلی است و همچنین انفس کلین  
 یا الانسا و لایقانی است و اسمین و اسم و فعل جزئی است و کلی صلاحیت منظر و نیست جزئی و از وزیر که کلی حاصل میشود  
 اگر در جزئی پس منظر و کلی است و ظرف جزئی و کلی منافع جزئی است پس اتحا و ظرف و منظر و لازم نمی آید  
 اگر گفته شد و لازم که کلام حاصل میشود و در اسم یا اسم و فعل زیرا که اگر در اسم بر دو و حاصل شد می هر آنچه  
 زبده ضرب قایم کلام بودی و حال که کلام نیست چه اب میگوید اسم را و از دو اسم که در فعل لایقانی الانی اسمین  
 است یکی سند و دوم سند الیه است و مراد از اسم که در قول او اسم و فعل واقع است سند الیه است پس اشکال آن که  
 لازم نمی آید زیرا که در بنده بر دو سند الیه سند و در ضرب قایم بر دو سند و سند الیه سند و در ضرب قایم بر دو سند  
 گفته شود این مراد از کجا معلوم میشود جواب میگوید اسمین و اسم و فعل هر دو اسم کلام مقسم بر قسم صادق می آید پس  
 واجب است که بر اسمین و اسم و فعل تعریف کلام صادق آید که آن انفس کلین یا الانسا است و این کلام کلام  
 نخواهد بود و تعریف میان اسمین یا اسم و فعل انسا باشد و وقتی میان اسمین و اسم و فعل با نداشت لازم نیست که  
 سند الیه باشد و دوم سند پس از اینجا معلوم میشود که مراد از دو اسم یکی سند الیه و دوم سند است همچنین مراد از اسم  
 که در اسم و فعل واقع است سند الیه است پس فعل میشود و مرکب است اگر گفته شود در مقدم هر اسمین را بر اسم و فعل  
 جواب میگوید در اسمین بر دو جز مستحق تقدیر اند بخلاف اسم و فعل که یک جز و در مستحق تقدیر نیست اگر گفته شود  
 چه اتحاکم کرد اسم را در ترکیب اسم و فعل و حال که فعل نشان از ترکیب بر اسم مقدم میباشد چون ضرب قایم جواب میگوید  
 اسم از فعل اعلی است و مستحق تقدیر است اسم از فعل مقدم کرد و اگر گفته شود در مستحق تقدیر کافیه از فعل و اسم واقع است  
 پس از اینجا وجه تقدیر فعل بر اسم نیست جواب میگوید آن کلام که از فعل و اسم مرکب میشود واجب است در  
 تقدیر فعل بر اسم پس آنچه در هر دو در هر دو مقدم کرد و در هر دو مقدم کرد و در هر دو مقدم کرد و در هر دو مقدم کرد

ضرورت فقط کلام است و تعلقات از کلام خارج اند اگر گفته شود چرا کلام صاحب مفصل ظاهر است و در مذکور کلام  
مصنف غیر ظاهر است جواب میگویم صاحب مفصل ضمیر فصل آورده است که فائده حصص بدینا نچه گفته  
الکلام هو الکتاب اه پس ازین سبب معلوم میشود که خصوصیت کلام است و تعلقات از کلام خارج اند بخلاف  
مصنف که ضمیر فصل در کلام خود نیاورده است اگر گفته شود میان کلام و جمله چه فرق است جواب میگویم  
نزدیک صاحب لباب و صاحب مفصل میان کلام و جمله تفاوت است و از کلام مصنف نیز همین دانسته شود  
بذکر مطلق زیرا که اسناد و تعریف کلام انفا کرده است یعنی اسناد را بمقصود بالذات مقید نکرده و بعضی گفته اند  
که میان کلام و جمله عموم و خصوص مطلق است یعنی کلام خاص مطلق است و جمله عام مطلق پس نزدیک آن  
بعض اسنادی که در تعریف کلام ما خودست مقید است بمقصود بالذات و حضرت قاضی شهاب الدین ملک العلم  
قدس سره فرموده اند که مراد از اسناد که در قوله بالانفس کلمتین بالاسناد واقع است اسناد اصلی است یعنی اسنادی  
مقصود بالذات بود پس الف لام بر قوله الاسناد عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی اسناد اصلی پس  
خارج شد از کلام مصنف که با فاعل خود است و نیز صفات چون اسم فاعل و اسم مفعول با فاعل تا فاعل  
خود زیرا که درین مرکبات اسناد اصلی نیست و نیز خارج شد آن جمله که قائم شود مقام منفرد و همچنین آن جمله که صلیه واقع میشود  
یا شرط و امثال این زیرا که این مرکبات جمل اند نه کلام از آنکه اسناد و این جمل مقصود بالذات نیست اگر گفته شود چرا  
اختیار کرد مصنف اسناد را بر اخبار جواب میگویم احوال از اخبار عام است زیرا که بالذات اخبار شامل است گاه  
که خارج شد مصنف از تعریف کلام شروع کرد و در تفسیر کلام و بیان آنحضرت از آن و در ترکیبی از پیشتر ترکیب پس گفت  
**ولایتی فلک الایمان او اسم و فعل** یعنی کلام نمی آید که در ضمن دو اسم یا اسم و  
فعل اگر گفته شود ولایتی یعنی نیامدن است و نیامدن فعل فاعلی روح نیست جواب میگویم مراد از ولایتی از پیشتر  
از قبل ذکر لزوم و اراده لازم زیرا که نیامدن را حاصل نشدن لازم است یعنی کلام حاصل نمیشود و اگر دو اسم یا اسم  
و فعل اگر گفته شود چرا گفت مصنف لا یحصل که تا احتیاج بسوی این تکلف نمیشود جواب میگویم مصنف  
اشاره کرده است بسوی آنکه گاهی در کلام ذکر لزوم و اراده لازم میباشد و نه فائده یا فاعله لکن گفته شود چرا  
گفت مصنف و ذلک لایمانی چنانچه جبار الله بخشنی فرموده است جواب میگویم سامع خانی و همین است  
از آنکه کلام و مبدء نیست پس بسوی تکرار اسناد حاجت نیست تکرار اسناد نمیشود مگر بعضی آنکه مخاطب غافل  
نگردد و بگوشش گوش نشنود که آنقرنی المعانی پس در یقوت یک است اسناد کافی است اگر گفته شود چرا تکرار اسناد

انقسام کلام بسوی الایض السکوت علیه والایض السکوت علیها فاین باطل است چرا که محبت سکوت بر هر کلام است  
 جواب میگوید که این وقتی لازم آید که انقسام مرکب بسوی الایض السکوت نکرده انقسام کلام بسوی آن برود  
 و نه اینکه چنین نیست زیرا که اینها خاص و مرکب عام است و انقسام عام بسوی و بی مثل است و نه نیست انقسام  
 خاص بسوی عام و بی چنانچه لازم نمی آید از تقسیم بودن بیوان بسوی غیر و بقیه انقسام زبان بسوی  
 این هر دو بر هر کلام که فارغ شده معنیست هر دو تقسیم کلام و کلام خبر دوم که در تعریف اسم صریح است برای ارجاعیت مبنی پس گفت  
 الا اسم الف لام بعد از این است که اشارت میکند بسوی اسمی که ذکر شد و است و تقسیم کلام و دلیل حضرت بنو انور  
 که الف لام جنسه باشد زیرا که در تمام تعریف است و الف لام جنسی در تمام تعریف ناکم است اگر گفته شود تعریف  
 اسم چنانچه مقدم کرد بر تعریف فعل و حرف جواب میگوید که اسم اصل است و فعل فرع او است از روی اشتقاق آتی  
 و حرف متعلق است بسوی این هر دو پس سخن بتقدیم اسم است جواب دو هم هر گاه مقدم کرد معنیست اسم را  
 در تقسیم کلام پس در میان تعریف نیز مقدم کرد و کلام لاتی خوانی شود و کلام سابق اگر گفته شود چنانکه گفت معنیست  
 و الا اسم را عطف کرده شود این کلام را به کلام سابق جواب میگوید که معنیست متشذبه و لا که دو است یا آنکه این  
 کلام را فصل علی حد و خبر ده است و قوله الله عز وجل است و قوله ما دل علی معنی فی نفسه خبر است  
 اسم کلام است که دلالت میکند بر معنی که ثابت و کاین است آن معنی در نفس مایل که آن کلام است یعنی تحقیق نیست  
 آن کلام در دلالت خود بر معنی بسوی شی آخر کلام را تا خبر ده است و قول دل علی معنی صفت است یا موصوله است  
 و قوله دل علی معنی جمله جمله است و لیکن موصوفه اولی است زیرا که قوله اول خبر است و معنی خبر این است که ذکر و باشد و یا  
 موصوفه نکره است بخلاف موصوله که معرفه است زیرا که موصولات از معانی اند و قوله دل فعل ماضی معروف است  
 از باب خبر خبر از شناسان و مراد از او است زیرا که هر صیغه ماضی که در مقام تعریف واقع شود مراد از او است و خبر از باب  
 اگر گفته شود و هر گاه که مراد از او موصوله باشد پس بیاید که دل به دل زیرا که خبر موصوله است جواب میگوید که  
 ضمیر دل آتی بسوی موصوله اول است و موصوله اول خبر است پس ضمیر مطابق به خبر است و قوله فی نفسه متعلق است به ثابت و کاین  
 و صفت معنی است و جائز است که قوله فی نفسه متعلق به و قوله دل کلام فی معنی یا جاز باشد یعنی اسم کلام است که دلالت  
 میکند بر معنی ثابت خود یعنی به دلالت بر معنی خود متعلق نمیشود بسوی ضمیر خبر و بعضی جا برداشته اند که کلام فی معنی  
 با جاز باشد لیکن خلوات در سبب جمود است و لا بد از فصل الشارحین حضرت فیهن نه و السامی اشارت کرد که این  
 بقوله علی معنی کاین فی نفسه بسوی آن که قوله فی نفسه صفت است یا متبایسته است خود متعلق نیست بقوله دل خبر



و محکوم بر خود و موقوفی که بعد از آن شود برای ملاطفت نیز آید و واسطه است و این موقوف صلاحیت محکوم علیه نیز  
 محکوم بر ندارد یعنی چنانچه موجود خارجی گاهی و صفت شئی و تعلق شئی میباشد و گاهی نمی باشد چنانچه موجود ذهنی گاهی امر  
 دیگر را در ملاطفه تابعی باشد یا این که بق که قفل آن موجود ذهنی موقوف بر قفل امر دیگر می باشد و گاهی تعلق نمی باشد  
 یعنی فی نفسه قفل میشود و در قفل خود محتاج و غنی نمی شود و بسوی قفل امر آخر چنانچه اگر معنی ابتداء را اقتضا و بالذات  
 ملاطفه کند نسبت قفل بموقوفیت نخواهد بود و باور از قفل متعلق مطلق با جار است چون مبتدایه اجمالاً و تبعاً یعنی قفل آن  
 موقوف بر قفل متعلق خاص نیست تا اگر تعلق آن صریحاً ضرر باشد زیرا که متعلق اول ملکیّت بالذات نیست بلکه ملکیّت  
 بالذات است پس معنی مذکور از قفل متعلق مطلق کانیست و معنی ابتداء در بیوقت بدلول لفظاً متبداً است و این لفظ در  
 دلالت بر معنی خود محتاج نیست بسوی فهم کلام دیگر که بر متعلق اول دلالت کند و مخفی نماند که مراد از قولهم ان اللامع و القفل  
 معنی کانیانی فی نفس الکلمه الدلاله علیه عدم احتیاج کلام است در دلالت بر معنی بسوی فهم کلام دیگر که مراد از این است  
 که آن معنی بدلول کلام است زیرا که قول مذکور در بیوقت خالی از فائده است و معنی حرف تیر داخل میشود زیرا که  
 معنی حرف تیر بدلول حرف است و حاصل معنی قول مذکور نیست که قالب اسم فعل موجود ظرف ملکیّت است پس  
 بر وقتیکه اول بسوی ذهن نقل کنند آنچه درست از معانی نیز بسوی ذهن منتقل میشود پس مراد از قولهم ان  
 لفظ معنی کانیانی غیره نیست که حرف چون ظرف خالی است هر قسمیکه اول بسوی ذهن نقل کنند معنی او  
 بسوی ذهن نقل نمیشود و لا یتقال معناه فی بل یتقال بان فی غیره زیرا که سبب غیر معنی حرف منتقل میشود و وقتی که  
 معنی ابتداء را عقل ملاطفه کند ازین حیثیت که آن معنی حالتی است میان سیر و بصیر و مثلاً یعنی صفتی است که متعلق  
 است بسیر و بصیر اما بسیر ازین حیثیت که مبتدایه است و یا با بصیر ازین حیثیت که مبتدایه است و عقل آن  
 معنی را از اول واسطه سازد برای دانستن حال سیر و بصیر پس در بیوقت آن معنی منتقل بموقوفیت نخواهد بود و معلوم است  
 محکوم علیه یا محکوم بر نخواهد داشت و نیز ممکن نیست که قفل کند آن معنی را سامع بدون ذکر متعلق زیرا که قفل نسبت  
 مخصوصه تصور نیست بدون تصور طرفین بخصوصاً و قفل متعلق مخصوص تصور نیست مگر ذکر متعلق صریحاً زیرا که  
 آن متعلق در بیوقت ملکیّت بالذات نیست از آنکه وضع کلام من تمام است و هر چیزی که وضع او تمام باشد  
 قائمه مخصوص نمی دهد بدون ضمیر و ضمایم متفاوت اند بحسب موضوعات چون تقدم مرجع و ضمیر غائب کلام  
 و ضمیر شکم و اشارت در اسماء و اشارت و امثال آن پس ذکر متعلق در جوف جمله آن تمام است و ازینجا  
 واضح شد که دلالت بر معنی ابتداء که بواسطه است بحیثیت مذکوره ممکن نیست مگر بفهم کلام دیگر که بر متعلق معنی مذکور صریحاً

فحالت است با ستم زیرا که دلالت نمیکند بذات خود بلکه در دلالت بر معنی خود محتاج است بسوی ضمیمه تا اینکه بعضی نجات  
گفته اند که حرف را معنی نیست بلکه حرف علامت حصول معنی است در لفظ آخر چنانچه کلمه فی در قولهم فی الدار زیده علامت  
حصول معنی ظرفیت است در اول کلمه من در قولهم من البصره الی الکوفه علامت حصول معنی ابتداء است  
در بصره و منصفی در البصره شرح مفصل فرموده است که ضمیمه مجرور که در قوله فی نفسه است راجع است بسوی معنی  
یعنی اسم کلمه الیست که دلالت میکند بر معنی که ثابت است آن معنی در ذات خود اگر گفته شود در نیوقت اتحاد ظرف  
منظروف لازم می آید جواب سیکویم فی نفسه این اطراف اعتبار و ملاحظه و نظریست و ضابطه نیست که چون لفظ  
نفس یا ذات و نحو آن مجرور که فی واقع شود ضمیمه می کشد متصل بمجرور که راجع بود بسوی آن شی که مراد از نفس  
مجرور مسطور همان شی است در نیوقت جار مجرور ظرف معنی اعتبار و ملاحظه و نظریه باشد و تحقیق حقیق نیست که کلمه فی  
در نیوقت بمعنی الی بود فافهم و احفظ فانه مخفی علی الاعلام پس معنی قواله الاسم مادل علی معنی فی نفسه این است که  
الاسم مادل علی معنی حاصل باعتبار ذات فی نفسه و بالنظر الی نفسه یعنی اسم کلمه الیست که دلالت میکند بر معنی که حاصل  
آن معنی باعتبار ذات خود نه باعتبار امر خارج که افعال الی را فی نفسها حکمها کند یعنی قیمت از نظرات او بدون  
ملاحظه امر خارج این قدر در اسم است یعنی خشخاش چوب سنگ و زمین و اورا چون ملاحظه کنند بسوی امور خارجیه چنانچه  
آن خانه در چوک است یا نزدیک قصر سلطان است نظر نکنان اینقدر قیمت میشود و مستور و محجب نیست که بملاحظه  
امور خارجیت خانه زیاد یا کم میشود و همچنین اسم دلالت میکند بر معنی باعتبار ذات آن معنی نه اعتبار امر خارج یعنی در  
بر معنی خود بسوی امر آخر محتاج و منتظر نیست بخلاف حرف که اورا دلالت بر معنی خود بالاستقلال نیست زیرا که چون  
امر خارج را با و ملاحظه میکنند الوقت بر معنی خود دلالت میکند و لهذا مصنفی حرف را باین طریق تعریف کرده که  
الحرف مادل علی معنی فی غیره یعنی حرف کلمه الیست که دلالت میکند بر آن معنی که حاصل است در غیر خود یعنی مستقل  
بمعنویت نیست بلکه در معنویت خود محتاج بسوی معنای است و باید دانست که تا اینجا حاصل کلام مصنفی  
بود که در البصره شرح مفصل فرموده است و حصول کلام مصنفی است که زیده خاندان سیادت خلاصه دو دو مان  
نقابت نظر فضیلت الهی مورد امر شایسته شایسته ایگانه بارگاه هدایت مقرب بساط احدیت شمع مجفل فصله اسرار  
مجلس علمایه محققین سلاله مقین حضرت میر سید شریف قیس سره و انور مرقد در حاشیه عصفی فرموده اند  
که چنانچه موجود خارجی بر دو قسم است یکی قائم بذات چون جوهر و دوم قائم بالذات چون عرض همچنان موجودی نیز  
بر دو قسم است یکی مقولی که قصد او بالذات درک و ملحوظ ذوات خود است و این مقول صلاحیت دارد که محکوم علیه

اصل  
محصل



بسیوی استی فاعلا از حیث است که بفصل کما فی سابق نشد و کیمت رعایت مطابقت او ضمیر بر وی کلمه مراجع باشد که گفته شود این تحقیق لازم می آید که تعریف اسم جامع نباشد و تعریف حروف مانع بریر که بعضی اسما که لازم الاضافت اند چون دو فوق و تحت و تمام و بخوان در مغرب و معنی استقلال ندارد زیرا که بدون مضامین معانی این اسما مستقل نمی شوند و حال آنکه اسما اندیس در حروف داخل میشوند از حد اسم خارج و دلیل بر بودن این کلمات اسمائیت که درین کلمات خاص اسم یافته میشوند بخلاف حروف فلا بد باید در جواب میگویم که معانی این اسما مضامین کلامی و مستقل اند و در مغرب و معنی طوطا از حد ذات خود و آن معانی را تفصل تعلقات آنها اجالا و تبعال لازم است بی آنکه بسیوی ذکر آن تعلقات احتیاج باشد لیکن چون استعمال این اسما بغیر آنکه مضامین شوند بسیوی تعلقات مضامین یافته میشود و فرض از دفع اسم مال است اینجست ذکر تعلقات آن اسما برای دانستن آن چند و صیانت لازم شده است نه برای دانستن اصل معنی پس معانی این اسما بحسب دفع در مغرب و معنی مستقل اند و لا یقتضی جدا از اسم جدا و حرف متسا که گفته شود لازم که این اسما در مغرب و معنی مستقل باشند زیرا که مثل فوق و تحت و بخوان محکوم بر واقع نمیشود و در هر کلمه که مستقل بمعنویت بود هیچ است که محکوم علیه یا محکوم بر واقع شود و جواب میگویم که از عدم وقوع آن اسما محکوم علیه یا محکوم بر بالفعل لازم نمی آید و می توانست استقلال آنها در مغرب و معنی است و اینجست استقلال بمعنویت این دو بیان اعتبار صلاحیت محکوم علیه و محکوم بر دارند لیکن چون مانع مذکور موجود است اینجست بالفعل محکوم علیه یا محکوم بر نمیشوند اگر گفته شود تعریف اسم از دلیل حصر معلوم شده است که افعال و قد علم بذلك همه کل واحد منها پس ذکر تعریف اسم نشانیا موجب تکرار است جواب میگویم که تکرار وقتی لازم آید که ذکر در مورد جدا بطریق مطابقت بود و تعریف و دلیل حصر مذکور باله لازم است و اینجا مطابقت و باله لازم است که در جهت تعلیم تفهیم کسی که او را اشارت و تنبیه کفایت نمیکند بلکه شرح و تفسیر و تفسیر است چنانچه مستقل در شرح و تفسیر و قد علم بذلك همه کفایت طایع ثلث کرده است و انکار از این معنی که مذکور علی معنی فی لغت است عام است بی سلبا یعنی باشد یا نه بی برای مطابقت دلیل حصر از آنکه مراد از معنی که در دلیل حصر واقع است عام است که امر فعل با اعتبار معنی نفسی خود که حدت است و دلالت میکند بر معنی فی لغت پس از حیث با هم مشابهت است لیکن تفاوت بیان هر دو این است که معنی فعل مقرر با حصر ثلث میباشد بخلاف معنی اسم که اولی است کرد و مستقل معنی بقوله مقرر است

بما لا یزید من التامه تا فصل از تعریف اسم خارج شود معنی نمائند که اگر مراد از معنی معنی مطابقتی بود و حصر فعل از قول فی نفس خود بود زیرا که معنی سابق فعل مستقل مضامین نیست بجهت آنکه مستقل است بر نسبت که

والاست کن و خلاصه کلام مذکور اینست که لفظ ابتدا موضوع است برای معنی کلی یعنی هر ابتدائی که باشد در کلام من موضوع  
برای هر واحد جزئیات آن معنی که متعلق اندازین حیثیت که آن جزئیات حالات تعلقات خود دارند و آلات اند برای  
تصرف احوال آن تعلقات و وضع نماید بر این هر واحد از جزئیات آن معنی کلی از استعمال او معلوم میشود و از آن که  
کلمه من مستقل نمیشود و بگو در جزئیات آن معنی کلی و علم موضع شی از استعمال او حاصل میشود و جزئیات ابتدا چون ابتدا  
از بصیرت یا از کوفه و نحو آن تصور نماید که دو تعلقات آن جزئیات چون سیر و بصیرت و جز آن باید فهمید و ظاهر است که این  
امور را در جزئیات داخل نیست بلکه جزئی آن ابتدا است که باین امور متعلق است و مراد ازین که جزئیات حالات  
تعلقات خود اندازین است که آن جزئیات صفات و اعراض تعلقات خودند و مراد ازینکه جزئیات آلات اند  
برای تصرف و شناختن احوال تعلقات خود نیست که بسبب آن جزئیات احوال تعلقات دانسته میشود  
و مراد از احوال مبتدا بودن و مبتدا اند بودن چنانچه سیر مبتدا است و بصیرت مثلا مبتدا نیست و علم باین احوال  
مقصود نیست مگر بسبب آن جزئیات و ممکن است که آن معنی کلی قصد او بالذات متعلق شود و ملاحظه کرده شود و او را  
در حذات خود پس در وقت مستقل بمعنویت خواهد بود یعنی بغیر ضمیر حاصل خواهد شد و این معنی کلی در وقت حذات  
دارد که محکوم علیه محکوم به شود مثال محکوم علیه ابتدا یعنی اضافی و مثال محکوم به با حجت عه معنی الا ابتدا پس بدانکه  
این معنی کلی بدلول لفظ ابتدا معنی بود و لیکن آن جزئیات که بدلول کلمه من اند و بمعنویت استقلال ندارند و لهذا  
آن جزئیات را اصل حجت محکوم علیه یا محکوم به نیست غیر آنکه محکوم علیه محکوم به را لا بد است که قصد اطوار باشد تا به  
میان او ممکن بود و چون معلوم شد که اسم مستقل بمعنویت است و حرف مستقل بمعنویت نیست پس ظاهر شد که  
که مراد از بودن معنی و ذات خود استقلال معنی بمعنویت است و مراد ازینکه معنی و ذات کلمه است دلالت کرد و  
کلمه است بر معنی بی آنکه بسوی ضمیر دیگر آن کلمه احتیاج و افتقار باشد بحجت آنکه معنی او مستقل بمعنویت است پس  
مال بودن معنی و نفس خود و بودن معنی و نفس کلمه بسوی امر واحد است که آن استقلال معنی بمعنویت باشد  
پس ضمیر مجرور در قوله فی نفسه احتمال دارد که بسوی ما و موصوله که عبارت از کلمه است راجع باشد و این ظاهر است  
از آنکه برین تقدیر این کلام مطابق میشود بدلیل حصص و احتمال دارد که راجع شود بسوی منی اگر گفته شود چه فائده است  
در عدول از ظاهر و مطابق بدلیل حصص و اب میگویم تنبیه است بر صحت اراده سیر و معنی با آنکه در ثانی قرب  
موج است اگر گفته شود در انجفت مصنف راجع و فیضاح شمر مفصل که ضمیر فی نفسه راجع است بسوی موصوله  
که عبارت از کلمه است چنانچه گفته است که ضمیر فی نفسه راجع است بسوی منی جواب میگویم راجع ضمیر منی

چنین وزن فعل نیامده است و از روی وزن مشابه ثبوتات که مصدر است و این وزن در غیر مصدر بافته شده  
 پس قطعا معلوم شود که سیمات و حقیقت مصدر است از مصا و اصله الیکن چون اشتغال ادگای شی مثل مصدر نیامده  
 از جهت نقل و در غیر صریح باشد ثبوتات با هم کردن یکسان یا منقول از ارضیا و یک در اصل ثبوتات این چنین  
 که در اصل یعنی صوت است پس نقل کرده بسوی معنی سکوت یعنی مصدر گردانیده یعنی ساکت شدن بعد نقل کرده  
 بسوی معنی فعل که آن است باشد پس بنده از اسما و افعال است که منقول است از مصدری که در اصل صوت بود  
 یا منقول باشد از ظرف چون الماک زید که در اصل ظرف است بعد نقل کرده بسوی معنی فعل که آن تقدیم باشد پس  
 الماک زید یعنی تقدیم زید است یا منقول انداز خارج و چون علیک زید که در اصل جابج و در بعد نقل کرده  
 بسوی معنی فعل که آن الزم باشد پس علیک زید یعنی الزم زید است و اینجا معلوم شد که هیچ اسمی از اسما و افعال  
 و دلالت نمیکند بر معنی که مقترن بود با حد از نه ثلث موجب وضع اول دلالت ناقص لغوی است الا سم ضیا معنی شعله که علی  
 در علیک بحسب اصل اسم است نه حرف پس وارد نمیشود و اعتراض باین طریق که علیک بحسب اصل جابج و درست پس  
 چگونه بسبب نقل اسم باشد زیرا که او را بحسب وضع اول دلالت بر معنی فی نفسه نیست تا صادق آید بر ما و دل علی معنی  
 فی نفسه غیر مقترن با حد از نه ثلثه بحسب اوضاع الاول مایه تا مل فاعلم و احفظ فانه ما معنی علی الفضل از اللفظ  
 قرین اسم به تقدیر جامع نیست زیرا که مراد بعد از اقران معنی عدم اقران بحسب وضع اول است یا بحسب وضع  
 اول نیست اگر مراد آن نیست اسما و افعال خارج میشوند که مراد اول است اشتغال ضرب و شمر خارج میشوند زیرا که  
 معنی ضرب و شمر بحسب وضع اول بزبان ما معنی مقترن است اگر چه وضع ثانی که آن وضع برای شخص و فرس است  
 و مقترن بزبان ما معنی نیست و حال آنکه اسم است جواب میگوید که ضرب و شمر منقول نیست بلکه مشترک است و وضع  
 اول و ثانی متصور نیست مگر در منقول و اما در مشترک پس هر وضع اول است و اسما و افعال  
 منقول اند پس وضع مشترک و شمر بر اسم شخص و فرس وضع اول است و این معنی  
 مقترن یکی از از نه ثلث نیست و النقل و استعمال فی المعنی الثانی دلالتی فی محمول فی الاول و نقل وضع تحقیق  
 نیست بلکه مبتنی بر وضع است و ضابطه نیست که در هر کلمه وضع تحقیقی است درست پس در مشترک هر دو وضع مشترک  
 از آنکه هر یک از وضعین تحقیقی است و در منقول تیر وضع تحقیقی معتبر خواهد بود نه وضع حکمی چون ضرب و شمر  
 موضوع است برای هر واحد از دو معنی خود وضع تحقیقی پس باعتبار یک وضع فعل خواهد بود و باعتبار وضع دیگر  
 اسم فاعلم فانه دقیق و با حفظ تحقیق اگر گفته شود و لغوی است اسم غیر جامع نیست زیرا که اسم فاعلم در هم منقول

انضام  
 شصت و پنج  
 خلیفه  
 واپس  
 مقدار  
 عادی

مقتضی پس برین تقدیر است که قوله غیر مقتضی لازم نمی آید پس قوله غیر مقتضی قریه است بر اینکه مراد از مقتضی  
 معنی آتشی و دیده بود که مراد از معنی معنی مثالی بود و استدرک قوله غیر مقتضی الخ لازم نمی آید زیرا که جار است که عرض  
 از و تاکید تفسیر بر خروج بود و مشهور بین نحوایس و لغویان نیست که زبان یا با معنی است یا حال یا استقبال یا تحقیق یا تحقیق  
 اما حال خاتم حکما را تفسیرین فی نقد الخ فی الزمان اما الماضي و اما المستقبل نیست قسم آخر و هو الان اما الان فی  
 مستقبل من الماضي المستقبل کالقطعه فی الخط و الماضي نیست بعد و هم فی المستقبل و المستقبل بعد و هم اما  
 و کلاما مع و مان فی الحال و کلاما مع و مان فی حد ذاته و نیست بعد و هم فی شئی بعد و هم مطلقا فان الشئ بعد و هم  
 فی البیت و نیست بعد و هم فی موضعه و علی هذا فالان عرض حال فی الزمان و نیست بعد و هم و نیست قیامه اللاحق الزمان  
 فلایزم منه تنالی اناس فافهم و احفظ فانه قاصرات النطق لم یستطیع قبل ان یس و لا ایا ان اللهم یحفظنی من شر انیاء الزمان  
 و قوله غیر با حصر صفت معنی است و یصیب حال از معنی است و بر وجه خبری است و معنی است یا حال از معنی است و باید و است  
 که از قوله فی نفسه که صفت اول معنی حسن خارج شد و از قوله غیر مقتضی که صفت ثانی معنی است فعل خارج شد  
 نیست حاصل شد تعریف اسم که جامع است جمیع افراد اسم و مانع است از دخول غیر اگر گفته شود تعریف اسم جامع نیست  
 زیرا که اسما و افعال مقتضی اند و بوضع یکی از از منتهی ثلث پس از تعریف اسم خارج میشوند و حال آنکه اسم اند جواب میگویم  
 مراد بعد از آن که از قوله غیر مقتضی مفهوم میشود و عدم اقترا ن بحسب وضع اول است نه بحسب وضع ثانی و اسما و  
 افعال باعتبار وضع اول غیر مقتضی اند اگر چه باعتبار وضع ثانی مقتضی اند پس تعریف اسم جامع نیست اگر گفته شود  
 چه را بنامند اسما و افعال مقتضی باعتبار وضع اول جواب میگویم اسماء افعال یا مقول یا اند از اسما و افعالی  
 یعنی یا در اصل مصدر اند که منقول اند بسوی معنی فعل برابر است که نقل در و صیریح بود یا غیر صیریح و فعل صیریح است  
 که مصدریه اسم منقول بلیل استعمال ثابت شده باشد چون روید که در اصل مصدر است و منقول است پس  
 معنی فعل و نقل در و صیریح است زیرا که معنی مصدر نیز مستعمل است کما یتقال زوید زید یا لا انما فیه در و یل تغییر  
 از واد است که مصدر است از باب افعال نقول از واد واد واد و افعال افعالا لعدد حروف زو اند از حروف کوفه  
 تصغیر کردند و دید شد پس وضع کردند بر ای معنی فعل که حاصل باشد و نقل غیر صیریح است که بلیل استعمال مصدریه  
 اسم منقول ثابت نبود چون بهیات که گاهی معنی مصدر است نیست لیکن بر وزن قواف است که مصدر قوفی  
 اگر گفته شود و لازم که از معنی مصدریه نیست لیکن وزن مصدر است از این از معنی یک مصدر یا و لا یجوز که معنی است یا است مصدر بود  
 بهیئت آنکه بر وزن علم است از آنکه مصدر نیست جواب میگویم هرگاه قافیم در لیل قطعی بر آنکه بهیات فعل نیست بود اسطر آن که

کلاما مع و مان

الزمن و الزمان

در جواب

در عرض نام قول است یا فرد متناقض متضاده و امر و نفی و غیره و فیصل اگر چه بقول است بر افراود  
 حقیقه و امر و نفی لیکن منقول است بقول اتی نه عرضی اگر گفته شود چه گفت متضاد و من  
 حایه نه عرضی گفته است جواب میگویم افتد اگر چه است معنی آن که خطا اگر چه ضایع علیه است همان  
 او را که فرق میان امر و امر است که در سطر و شکس میشود و خاصه سطر و باشد شکس و مراد باطر او نیست که  
 لکله و کل است که گفته و مضاد گردانند بیوی حمد و مدح و خبر او ساینه باشد که بقول کل مادل علی است  
 فی نفسه غیر مقرران یا بعد از انبیه الشکله فهو هم که بقول فی انما است کل باو خلاصه الام و اسم و مراد با انعکاس است  
 که اگر در مقام هر یکی از جمله و حمد و نفی و غیره باشد که بقول کل مادل علی یعنی فی نفسه غیر مقرران باشد  
 الشکله فلیس باسم صحیح نیست کل مادل بیخلاف الام فلیس باسم و این فرق میان خاصه غیر شامله است و اما  
 شامله در اطر او انعکاس مساوی الام اند و فرق نیست که با اعتبار اتی و عرضی که این فی محال اگر گفته شود  
 از خاصه خارج منقول است که مادل علیه معناه العرفی و الام و جود و این خارج محمول نیست جواب میگویم  
 مراد از خاصه شی یا یوجیه و لا یوجیه فی غیره است و این مام است که محمول باشد یا نباشد و اگر مراد از خاصه  
 عرفی است که ما هو الظاهر البتاد پس جواب نیست که الام و جود و این خارج خاصه گفتن اقبیل مساحه مشهور است و است  
 ذکر الیه او را اراده مشتق چنانچه در مثال فصل و شامله و شاک و سکن و مناطق و شاک مراد می نماید  
 و چون خواص اسم بر دو قسم اند یعنی و منوی مشهور که در نصف هم در بیان خواص لغوی پس گفت دخول الام  
 یعنی بعضی از خواص اسم منقول الام است که ساکن است و مبدوق است بهمز و فصل و غیره که می شود و آن پس  
 شامل شد الام تقریب و الام منقول اگر گفته شود چه گفت متضاد و من خواصه الام با وجودیکه از قواعد و من  
 خواصه دخول الام و هم میشود که الام از خواص اسم نیست بلکه دخول الام از خواص اسم است جواب میگویم  
 متضاد و شمار کرده است بقول دخول الام مبدوی آنکه الام از خواص اسم است بلفظ دخول و بلفظ دخول  
 و هم ذکر مخرج است بواسطه آنکه چون دخول الام از خواص اسم شد پس الام نیز از خواص اسم خواهد بود و من  
 نیست که دخول الام از خواص باشد و الام نباشد اگر گفته شود چه الام از خواص اسم است جواب میگویم  
 شامله و تقریب میدهد تقریب مختص باسم است پس لام تقریب مختص باسم خواهد بود اگر گفته شود چه تقریب  
 از خواص اسم باشد جواب میگویم معنی موضوع است بر اسمی تعیین زاتی که دلالت میکند بر لفظی  
 بدلت متناقض و فصل را دلالت بر معنی فی نفسه بطلان نیست و بر دلالت میکند بر معنی فی نفسه اسم

خارج میشود از آنکه هر واحد دالالت میکند بر معنی که مقترن است یکی از ازمنه ثلث بحسب وضع زیرا که اسم فاعل مثل و مفعول  
 هست برای من قام الفعل یعنی نمودن ای کون قیامه به و حصوله به مقید با واحد ازمنه الثانیه و لهذا اسم فاعل  
 و اسم مفعول در حال و استقبال حقیقه است نه مجاز که با تحقیق تحقیق جواب میگویم هر دو از اقتران معنی با واحد ازمنه  
 ثلث بحسب وضع و تعریف فعل اقتران فی الفهم است و اقتران معنی اسم فاعل و اسم مفعول با واحد ازمنه ثلث فی الفهم  
 نیست و سلب این اقتران و تعریف اسم معتبر است اگر گفته شود تعریف اسم مانع نیست زیرا که بر مضارع می آید  
 زیرا که معنی مضارع مقترن نیست با واحد ازمنه ثلث بلکه مقترن است بر یانین از ازمنه ثلث جواب میگویم چون معنی  
 مضارع بر یانین مقترن شد پس اقتران آن با واحد ازمنه ثلث بطریق اولی خواهد بود و فرموده اند افضل الشارحین قدس  
 السامی و فرج منه المضارع ایضا فانه علی تقدیر اشتراک بین الحال و الاستقبال یدل علی زاینین معنین من الازمنه  
 فیدل علی واحدین ایضاً فی صفتها اتنی و ضعیفی زمانه که ورود اعتراض مذکور وقتی است که از ازمنه را مقید نمیشوند  
 یا مقید بزمان تعیین و لیکن وقتی که از ازمنه واحد مطلق مراد دارند یعنی غیر مقید هیچ یکی از دو قید مذکور اعتراض مسطور  
 دارد نمیشود زیرا که مطلق بر قید صادق می آید فافهم و اشتراک المضارع بین الحال و الاستقبال هو الراجح علی ما قبل  
 من انه للحال حقیقه و للاستقبال مجازاً او بالعکس هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان حد اسم شروع کرد در بیان  
 خواص آن برای زیاده و توضیح پس گفت و من خواصه بصیغه جمع کثرت اشاره کرد به کثرت خواص  
 اسم و بمن تبعیضه بر اینکه آنچه مذکور میشود از خواص بعضی است از خواص اسم و خواص جمع خاصه است خاصه شای  
 فی اللغة یا وجهیه و الا وجهی غیره اگر گفته شود تعریف جامع مانع نیست از آنکه فعل تیر صادق می آید جواب  
 میگویم جمع تعریف خاصه مذکور تعریف باعم است زیرا که مقصود امتیاز خاصه از بعضی باعدای او است چون جنس  
 و عرض عام و تعریف باعم در بیوقت جائز است جواب دوم مراد از لفظ موصول خارج محمول است جواب  
 سوم تعریف مذکور تعریف خاصه لغوی است نه اصطلاحی فلا یضیر صدقه علی الفصل فی ارباعه کما لا یتخفى  
 و قوله من خواصه خبر است که مقدم است بر قوله دخول اللام که مبتدا و منزه است اگر گفته شود و چه ارباعه را منوخر کرد  
 جواب میگویم برای اتمام خبر یعنی قصد مصنف نیست که تا و الا سامع بداند که کلام در بیان خواص است  
 و آنچه مذکور میشود بعضی است از خواص اسم و ممکن است که قوله من خواصه مبتدا باشد و قوله دخول اللام خبر بود و آنچه  
 صاحب کشف در تفسیر قوله تعالی و من الناس من یقول آمنا بالله گفته است و خاصه در اصطلاح منطلقین  
 کلی است که مقبول بود بر افراد حقیقه و واحده فقط بقول عرضی و باقی کلیات ازین تعریف خارج اند زیرا که جمیع

رجح  
تجیی

صالح





والاست بر معنی فی الشیء مطابقت است پس معرفه نخواهد بود دیگر اسم و تعریف نخواهد بود و دیگر اسم اگر گفته شود و لازم که لام  
تعریف مختص با اسم است زیرا که فعل نیز داخل نمیشود و کما فی قول الشاعر و یستخرج الیه یوم من ناقه لایه  
و من جمود بالشیء الیه یفصح به جواب میگویم این شاف و نادرست و النادر کالم و هم جواب و و هم آوردن لام  
بفعل و در مقام برای ضرورت شعر است و یجوز للشاعر ما لا یجوز لغيره و جواب سووم لام در قوله الیه یفصح به  
تعریف نیست بلکه موصول است و صلاحه او اسم فاعل یا اسم مفعول میباشد و هر گاه آوردن اسم فاعل هم  
مفعول بسبب اختلال وزن شعر متعین نمیشود و صلاحه او جمله فعلیاء آوردن و بواسطه آنکه استخراج اسم فاعل و اسم مفعول از  
جمله فعلیه ممکن است و حاصل جواب نیست که بدخول لام درین شعر اگر چه بصورت فعل است لیکن و حقیقت  
اسم است و باید دانست که مراد از لام که در قوله بدخول اللام واقع است لام تعریف است کما هو البتة و لازم  
موصول و لازم زائده بر لام تعریف محمول اند و بعضی گفته اند که لام زائده و حقیقت لام تعریف است بنایه  
بافی الباب نیست که مراد از تعریف نیست فلما احببه فصحید الی المحل اگر چه شود بر مقدم کرد مصنفی خواص لفظی را  
بر خواص سنوی جواب میگویم خواص لفظی اظهار از خواص منوی یا کثرت خواص لفظی اگر گفته شود بر مقدم  
کرد مصنفی لام را بر دیگر خواص لفظی جواب میگویم هر گاه لام از خواص اسم بود و بصفت دخول که عبارت  
از در آمدن شی در اول کلمه و جزو تنوین از خواص اسم بود و بصفت حق که عبارت است از در آمدن شی در آخر کلمه  
پس در ذکر نیز لام را بر جزو تنوین مقدم کرد تا ذکر مطابقت حال او باشد اگر گفته شود بر انکفیت مصنفی و من خوا  
حرف التعریف تا شال شدی بهم که حرف تعریف است چنانچه در قوله علیه و علی الله الصلوة و السلام پس من  
امیر اصنام فی اسفرداق است یعنی نیست از جمله آن نیکی که موعود است برای روز داران شهر رمضان المبارک آن روزه داشتن یعنی  
یعنی نیست از جمله آن نیکی که موعود است برای روز داران شهر رمضان المبارک آن روزه داشتن یعنی  
روزه شهر رمضان در سفر معهود یعنی در سفری که سه شبانه روزی بود و جواب میگویم مصنفی حرف التعریف  
از انجبت گفت که درین بهم مضیق استعمال و رعایت خفا و عدم شهرت و النادر کالم و هم جواب و هم  
بهم بدل از لام تعریف است جواب سووم قوله و من خواصه دخول اللام کافیه است فاعله میدهد که بهم تنویر  
خواص اسم است زیرا که از قوله من خواصه دخول اللام معلوم شده است که تعریف خاصه اسم است پس از اینجا  
لازم می آید تعریف با اسم و تخصیص هر چیز که برای تعریف است چون بهم و حرف نداید آنکه از قوله دخول  
اللام معلوم میشود که خواص از یک مصنفی است نه از یک مصنفی است نه از یک مصنفی است نه از یک مصنفی است

و یستخرج الیه یوم من ناقه لایه  
و من جمود بالشیء الیه یفصح به  
و النادر کالم و هم جواب و و هم آوردن لام

که جریان مشرف از غیر مشرف ثابت است و مشرف و غیر مشرف نمیباشد مگر اسم یعنی گفته اند که هر شخص با اسم خود  
 که در غیر مشرف غایب است این شخص با اسم است پس هر شخص با اسم خود بود و صفت این وجه خاص است زیرا که رفع و نصب  
 عامل فاعل و مفعول اند و این هر دو شخص با اسم اند پس باید که رفع و نصب نیز شخص با اسم باشد پس از مکرر گفتن آنها  
 بدخول نمی آید اما در افعال اگر گفته شود لا محاله داخل نشود بر اسم زیرا که دخول عبارت است از در آمدن چیزی در  
 اول کلمه و در اول کلمه نمی آید بلکه در آخر پس چگونه میست که دخول جز از خواص اسم است و همین اعتراض در تنوین است  
 جواب میگویم که مراد از دخول اتصال است از قبله ذکر در اسم را در اول و در آخر زیرا که دخول بالاتصال لازم است و این نام است  
 از آنکه در اول باشد کما فی الامام یا در آخر کما فی التنوین و ممکن است که قول یا خبر یا فعل معطوف باشد بر دخول نه بر دخول پس  
 در وقت احتیاج نیست بسوی جعل دخول یعنی اتصال اگر گفته شود چه مقدم کرد و مصنف چه بر از تنوین جواب میگویم  
 چون در تنوین تابع است زیرا که تنوین عبارت است از تون ساکن که تابع میشود حرکت آن کلمه یا تالیف بر تابع مقدم میباشد  
 و قوله و التنوین معلوم است بر چه و متواتر بود که بر دخول معطوف باشد یعنی یعنی از خواص اسم حقوق تنوین است  
 باز از خواص اسم تنوین است بهیچ اسم خود مگر تنوین ترسم اگر گفته شود تنوین چه از خواص اسم باشد جواب میگویم  
 تنوین انقطاع کلمه از مابعد خواهد و فعل اتصال خود با عمل پس میان فعل و تنوین منافات است اگر گفته شود اسم  
 فاعل و اسم مفعول نیز اتصال خود با عمل خواهد و حال آنکه هر دو را تنوین لاحق می شود جواب میگویم که انقطاع  
 این هر دو فاعل و مفعول هم انقطاع زیرا که انقطاع اینها با عمل را فاعلی است جواب دوم تنوین مختص با اسم است  
 از آن که تنوین یا برای ممکن است یا عوض است از صفات الیه یا فاعلی است میان معرفه و ذکر در اسم و افعال  
 یا جمع معرفت سالم داخل است بر اسم مقابل فون جمع مذکور و در حد زین متذکر نیست مگر در اسم و تنوین که از  
 حزن علت عوض است چون جواب معمول است بر آن تنوین که عوض است از صفات الیه بسبب مشارکت در کیفیت  
 یا برای مازاد باب سوال کرده اند که چرا عمل نکردند تنوین ترسم را به آن تنوین که مختص با اسم اند بر اسم اطلاق  
 چنانچه عمل کرده اند آن تنوین را که عوض از حزن علت است بر آن تنوین که عوض است از صفات الیه پس عمل ممکن  
 و یک مقدم بر عمل در مقام آخر حکم شخص است چنانچه در آخر کتاب این مقدمه با وجهی هم اختصاص  
 تنوین ترسم با اسم تنقیص تمام گفته خواهد شد انشاء الله تعالی هر گاه که فاعلی است مشتمل بر ارباب یعنی  
 خواص یعنی آن که در زبان گفته خواهد شد معنوی پس گفت و الا سماء و الیه مرفوع است از آنکه معطوف است  
 بر دخول نه بر جزو است یا بلکه معطوف است بر دخول زیرا که بر این تقدیر این معنی دارد که بعضی از خواص اسم دخول

نیست که اسم داخل شود معنی فعل را بوی اسم منفی بود اگر گفته شود جائز است که حرف جر فعل داخل شود و معنی فعل  
 مابوی اسم منفی بود جواب میگویم حرف جر موضوع الانضای معنی الفعل الی الاسم بنحو علی الاسم پس اگر فعل داخل  
 شود خلاف وضع لازم آید و بهر باطل بالاتفاق گرفته شود مدعی نیست که مطلق جر شخص با اسم باشد خواه اثر حرف جر  
 بود یا نبود و از وجه اختصاص جر با اسم ثابت نمیشود که مطلق جر شخص با اسم است بلکه ثابت میشود اختصاص آن  
 که اثر حرف جر است و حال آنکه آن جر که اثر حرف جر نیست نیز شخص با اسم است چنانچه در اضافت لفظی پس دلیل مثبت  
 مدعی نیست جواب میگویم که اسم که در اضافت لفظی اثر حرف جر نباشد بلکه اثر حرف جر است چنانچه از کلام صریح  
 در تعریف مضاف الیه در بحث مجزرات واضح خواهد شد انشاء الله تعالی جواب دوم هم در اضافت لفظی اگر چه  
 اثر حرف جر نیست لیکن برین تقدیر عدم اثبات دلیل مذکور مدعی مستطوره اسم نیست زیرا که برین تقدیر نیز  
 از دلیل مذکور اختصاص مطلق جر با اسم دانسته میشود و آنکه اضافت لفظی فرع اضافت معنوی اثر حرف جر است  
 بالاتفاق و نامنفی مقتضی است که مضاف الیه باضافت معنوی نباشد مگر اسم و اسمیت مضاف الیه باضافت  
 معنوی مقتضی است که مضاف الیه باضافت لفظی نباشد مگر اسم زیرا که مضاف الیه باضافت لفظی اگر عام بود  
 باین طریق که اسم بود و غیر اسم مرتبه فرع بر اصل لازم آید و بهر غیر جائز و حاصل جواب نیست که اختصاص حرف  
 جر با اسم مستلزم است اختصاص جر با اسم و اختصاص آن جر که اثر حرف جر است با اسم مستلزم است اختصاص  
 مطلق جر با اسم زیرا که آن جر که اثر حرف جر نیست یا بهر تقدیر مکرر مضاف الیه باضافت لفظی و در تقدیر اول  
 مذکور و مقرر شده که مضاف الیه باضافت لفظی نخواهد بود مگر اسم پس ثابت میشود که جر اثر حرف جر بود یا نبود یا نه  
 مکرر در اسم و بهر معنی الاختصاص و ازینجا واضح شد که اضافت لفظی که فرع اضافت معنویت باصل خود مخالف نشد  
 و اگر مخالف بودی پس بیان مخالفت مقصود است پرورد و وجهی آنکه خاص شود اضافت لفظی بقسمی که مقابل  
 اسم است و آن قسم مقصور نیست مگر فعل زیرا که حرف بسبب عدم استقلال معنی خود صلاحیت ندارد و که مضاف الیه  
 شود و دوم نیست که عام شود باین طریق که در اسم و فعلی نه یافت میشود و بسوی همین اشاره کرده اند حضرت  
 افضل الشاچین قدس سره السامی بقوله اما الاضافة اللفظية فی فرع للمعنوية یعنی ان لا یخالفت الاصل  
 بان یختص بها یخالفت الاصل به اخفی الفصل او زیر علیه بان تعیم الاسم و الفعل انتهى و بعضی گفته اند  
 که اختصاص آن جر با اسم که اثر حرف جر نیست چنانچه در اضافت لفظی ازین جهت که آن جر یافته نمیشود و مکرر  
 فاعل است یا مفعول فاعل و مفعول نمیشود و ممکن است که وجه اختصاص آن جر با اسم چنین گویند

فمروءه القابل المضاف اليه مضافا الى تعالى يوم ينفع الصادقين مقدم في نحو انيك يوم قدم زيد الجمله الفعلية لا الفعل وحده  
 كما ان الاسميت في قولك انيك زرين الجاج الايسر هي المضاف اليها وامن حيث النفي فالمصداق هو المضاف اليه  
 الزمان في الجملتين انتهى ونحفي نهانده جلا اسمه را بها مضاف اليه ميكونه وبعده اراكه در ان جمله واقع است مضاف اليه  
 نهي مويونيه حيث انه مضاف اليه است که ان العرب لا يكون له اعراب محلي فانهم يعتبرون انهم مضاف اليه واما نهانده  
 بقوله انما نهانده اسن اللطائف وبعضی گفته اند انهم که مضاف اليه فعل ميبو ويا جمله ملکه اسمی باشد زیرا که قوله تعالى يوم  
 ينفع الصادقين مقدم در اين تاويل است که يوم ينفع الصادقين مقدم پس مضافات بتقدير حرف جر مطلق است  
 مضاف بدون مضاف اليه بدون از خواص اسم است که اشار اليه افضل الشايعين قدس سره السامی بقوله  
 وقد يقال بذات تاويل المصداق ونحفي نهانده که مراد از مضافات در نبوت نه مضاف اليه بدون است نه مضافات بدون  
 اليه نسبت است بين المضاف المضاف اليه معنی اختصاص نسبت مذکور و مطلقا باسم نسبت که شي از خواص  
 نبيا باشد مگر اسم فافهم بايد دانست که اين قول فرضي است و عرض از فرض اودفع مضافات مست زیرا که اگر گویند  
 که فعل يا جمله مضاف اليه واقع ميشود و مضافات با سبق که اختصاص جربا اسم است لازم می آید زیرا که جربا لازم مضافات اليه  
 و اختصاص لازم مستلزم است با اختصاص لزوم و نیز لازم می آید بخالفه بقوله والمضاف اليه کل اسم فافهم ان لا بد  
 شي عليه الحكيم قدس سره فمروءه انه والقابل ان يقول ان المختص بالاسم الجبري فافهم انه لا بد له من المضافات  
 في ماسياتي المضاف اليه الذي هو من اقسام المذهب بليل نه في الجبر ورات التي من اقسام المذهب انتهى او قال  
 الشيخ الرضي قبله والبليل على ان المضافات اليه هو المصداق تعريف المضافات مع خلاص العقل من التعريف  
 فانيك يوم قدم زيد الجمله الباء وانهي اگر گفته شود جربا مضاف بدون از خواص اسم است جواب ميگويم که وجه  
 اختصاص المضافات بتقدير حرف جربا اسم نیست که لازم مضافات چون التعريف و تخصيص و تخفيف مختص با اسم اند  
 ظاهر است که اختصاص لازم شي مستلزم است اختصاص لزوم را بان شي والا لازم آيد وجود لزوم بدون لازم  
 و هو صريح البطلان فتعريف عبارت است از حذف تنوين وحذف آنچه قائم است مقام تنوين اگر گفته شود جربا  
 مقدم کرد و مضاف اسناد اليه بلبا مضاف با وجودي که هر دو از خواص خوبه اند جواب ميگويم که مراد از اسناد  
 مضاف اليه بدون است و از مضافات مضاف بدون و شک نیست که اسناد اليه ركن كلام است و مضافات بين  
 حيثيت که مضافات مست تفسير است پس اسناد اليه را مضافات شرافت دارد و حتى تقديم است و تعبير و در بعضی نسخ  
 انما مضاف به اسناد اليه مقدم است پس در نبوت و در تقديم مضافات به اسناد اليه است که اختصاص مضافات

اسناد الیه است و این صحیح نیست زیرا که بنا بر دخول و خروج اول یا حقوق و آخر است و این هر دو در اسناد قطع است پس  
 قوله والا سناد الیه مبتداست و قوله من خواص خبر مبتدایم است و مراد از اسناد الیه سناد الیه بودن است اگر گفته شود این معنی  
 جز از خواص اسم باشد بجزایب میگویم واضح و صریح کرده است فعلی که پیشتر سناد باشد یا سناد الیه پس اگر فعل را  
 سناد الیه کرد از خلاف وضع لازم آید و این باطل است و حروف قابلیت سناد الیه ندارند زیرا که مستقل بمعنویت  
 نیست و اینجا سوالی است مشهور و تقریرش نیست لکن که اسناد الیه از خواص اسم است الا تری ان کلمه من و وضع  
 و جوق فی قولهم من حرف مضرب فعل باض و جوق حمل سناد الیه است و جواب مشهوری این است که کلمه من درین  
 قول اسم حرف است و ضرب اسم فعل باضی و جوق اسم حقیق و لیکن این جواب دور از صواب است زیرا که هیچکس  
 از علمای لغت باسیت این هر سه قایل نیست و نیز التزام اسمیت این هر سه موجب قباح است زیرا که قولی است  
 کلمه من مثلاً و قول مذکور باسیت جوق در مثل جوق حمل اگر مقرون بدعوی وضع است و خلاف این اثبات وضع  
 لفظ من پس وضع جوق جوق مثلاً حتی یکون کل منها اسماً و ابادون دعوی وضع و اثبات فاصحاب من  
 خرافات و جواب تحقیقی نیست که اسناد در مثل من حرف و جوق حمل و امثال آن بسوی لفظ است نه بسوی  
 معنی لفظ و اسناد الی اللفظ از خواص اسم نیست و در حرف و فعل بلکه در جمادات نیز جاری است کما عرفت و اسناد  
 الی المعنی که بقیه بود بلفظ که موضوع است بر آن معنی از خواص اسم است و تفصیل هذا الجمیع ان الاخبار عن حرف  
 و الفعل اما عن لفظها فموجز کما لشدین المذکورین و اما عن معناها فلا یجوز اما ان یوم معناها بلفظ وضع باز اسما  
 بغیر لفظ کذاک و الامناع فی الثانی الیه کقولنا معنی الفعل مقرون بالزمان و معنی حرف غیر مستعمل بنفسه و الاول اما ان  
 یکون بلفظها مع ضمیمه و یولین منع کقولنا یعنی من غیر معنی فی و معنی ضرب غیر معنی کلمه فی و کجور و لفظها و هما غیر جائز لان  
 الاخبار عن المعنی بجز و لفظ خاصه الاسم فافهم و احفظ فانه من السجایه مکنونه و الاسناد الیه و قوله و الاخصاصه نیز  
 معطوف است بر دخول نه بر دخول و وجه این امثل وجه قوله و الاسناد الیه است یعنی بعضی از خواص اسم اضافت است  
 یعنی بودن اسم مضاف بتقدیر حرف جزیه مضاف بودن باظهار حرف جزاء خواص اسم است زیرا که فعل نیز مضاف  
 میشود باظهار حرف جز چون مررت زید و مراد از قوله و الاضافه مضاف بودن است نه مضاف الیه زیرا که فعل نیز  
 مضاف الیه میشود چون قوله تعالی یوم یفزع الصادقین صدقهم و بعضی گفته اند که مضاف الی فعل نیست بلکه محال پس  
 پس بهتر است در مضاف الیه بودن از خواص اسم نیست و جهت همین اختلاف افضل الشارحین قدس سره  
 السامی فرموده اند لان الفعل او اجماله فسیقع معناه الیه انتهى و اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره



معرب یا نحو دست از اعراب که بنی انما است که افعال اعراب الی اولی و اوضح و جزو در برین تقدیر برای تقدیر  
 است یا نحو دست از اعراب که بنی از انما است که افعال اعراب الی اولی و اوضح و جزو در برین تقدیر برای تقدیر  
 برین تقدیر برای سلب و از انما است چنانچه در شکی و شکلی پس اسم معرب بواسطه انکه صلاحت اعراب و در محل انما  
 معانی است که بر معقول یعنی قابلیت و منفویت و اضافت محل الی الی القیاس یعنی معانی یعنی معنی کشته است بکلام  
 معنی پس برین تقدیر چنانچه معرب اسم مکان است اگر گفته شود بنی الی چنانکه جواب میگوید میگوید بنی یا نحو دست  
 از انما و بنا و لغت میگوید و استحکام است و در بنی نیز غیر معرب است و استحکام موجود اگر گفته شود معرب را اعراب چنانچه  
 مقدم کرد جواب میگوید معرب محل است و اعراب حال و شک نیست که محل رجال مقدم می باشد و قوله  
**المرب الذی لم یثبته فی الاصل** خبر قوله العرب است یعنی اسم معرب اسمی است که مرکب  
 داده شده است بمحل خود و نشان نیست بنی اصل و اضافت بیانیه است و بنا  
 افضل الثابین حضرت قدس سره السامی قوله فی الاصل را تفسیر کرده اند بقوله ای المبنی الذی هو الاصل فی البناء  
 اگر گفته شود چنانچه تفسیر نکند قدس سره السامی قوله فی الاصل را بقوله ای الذی اصله البناء جواب میگوید بنی  
 اصل برین معنی متعین نمیشود و در بنی یا بنی یا بنی امر غیر لام و حرف زیر که اصل و جمیع افعال بنا است اعراب  
 در و عبارض مشابهت او با اسم است جواب و دو معنی تفسیر مذکور صرف عبارت از ظاهر و مبتدا و است زیرا که مبتدا و است  
 الاصل نیست که فی الحال بحسب اصل مبنی باشد و مبتدا و از قوله ای الذی اصله البناء نیست که اصل و بنا است  
 بر اینست که فی الحال مبنی بود یا بنی اگر گفته شود و الا نم که اضافت بنی بسوی اصل اضافت بیانیه است بلکه اضافت  
 لایه است زیرا که اصل از بنا اخذ مطلق است نه اعم من وجه و اضافت اعم بسوی اخذ اضافت لایه است چنان  
 اضافت بیانیه بود بیان مضاد و اضافت لایه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد چنانکه لایه من الی اضافت معنویت  
 الی بنی الفرض جواب میگوید اضافت بسوی اصل اضافت بیانیه است توجیه اینست که اصل مطلق است و از انما و اصل در بنا  
 نیست پس اصل شامل شد معرب مبنی زیرا که اسم غیر اصل در اعراب و در وقت بیان مبنی و اصل نسبت عموم و خصوص من وجه  
 زیرا که در ماضی شامل بود و موجود است و در شکی و شکلی پس اسم معرب و در بنی و در وقت بیان مبنی و اصل نسبت عموم و خصوص من وجه  
 بدانکه اسم لام قوله المركب موصول است و قوله المركب جنس است زیرا که شامل است با اسم مرکب  
 که مشابه است یعنی اصل چون هو لا و در جاد بنی هو لا و مشابه نیست نسبت به اصل چون زیر و عمود  
 در جاد بنی زید و عمر و قوله الذی لم یثبته فی الاصل است از ان خاج مشددا و ان اسما و مرکب که بنی اصل

مسلم است اختصاص بعضی علامات لفظیه و معنویه را چون بر حروف و تعریف و تخصیص تخفیف اگر گفته شود و اصل اسم بسیار اندک پس وجه اختیار این خواص بر سایر خواص چیست جواب میگویم این خواص خمسة کور از خواص اسم معظم اند زیرا که هر خاصه از این خواص خمسة مذکوره که بمنزله جواس خمسه اسم اند متضمن است اکثر خواص را چنانچه اختصاص لازم که متضمن است مهم نشان با اختصاص النوع تعریف چون مضمرات و بهیات و منادی و غیره آن متضمن است به اختصاص النوع لازم چون لازم جنس و استغراق و عهد خارجی و متضمن است با اختصاص میم که حرف تعریف است و اختصاص جر متضمن است با اختصاص حرف و اختصاص نون متضمن است با اختصاص النوع خود و با اختصاص معانی هر یک از ان النوع و اختصاص مسند الیه متضمن است با اختصاص موصوف و ذمی الحال و نحو آن با اسم و اختصاص اضافت متضمن است با اختصاص تعریف و تخصیص و تخفیف با اسم هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان

تعریف و خواص اسم شروع کرد در بیان تقسیم اسم پس گفت و معنی اسم بر دو قسم است **معرب و منعی** اگر گفته شود چرا منحصر باشد اسم در معرب و منعی جواب میگویم اسم از دو حال خالی نیست که یا مرکب است بعال خود یا مرکب نیست و آنکه مرکب نیست منعی است و آنکه مرکب است نیز از دو حال خالی نیست که یا منعی اصل است یا مرکب دارد یا ندارد و آنکه مشابهت دارد نیز منعی است آنکه مشابهت ندارد معرب است پس اسم منعی بر دو قسم است یکی آنکه مرکب بعال خود نبوده و دوم آنکه مرکب بعال خود بود لیکن مشابهت بمنی اصل باشد اگر گفته شود چرا مصنف صریح دلیل حصص ذکر نکرد چنانچه در تقسیم کلمه ذکر کرده است جواب میگویم اینجا احتیاج بسبوی تصریح دلیل حصص نیست زیرا که مصنف به ذکر دلیل حصص در تقسیم کلمه اشاره کرده است بسبوی ضابطه دلیل حصص که هر جا که آن ضابطه را رعایت کنند دلیل حصص حاصل میشود پس مصنف به بیان دلیل حصص در تقسیم کلمه از بیان دلیل حصص در جمیع تقاسیم مستغنی است و ضابطه این نیست که تعریفات اقسام را جمع کنند و آن تعریفات را احوال مفسر گردانند یعنی و اثبات هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان تقسیم اسم شروع کرد و در بیان تعریف هر یک از همین پس گفت **فالمعرب** فلما برای تفسیر است و لازم عهد خارجی است و بیرون از دایره کبرای جنس باشد زیرا که در مقام تعریف واقع است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف معرب را بر منعی در بیان تقسیم و تعریف جواب میگویم معرب از منعی اشراف است زیرا که غرض از تکلم اینست که مخاطب اعلم بقاعلیت و منفولیت و صفات الیه حاصل شود و حصول این غرض در معرب است زیرا که در و ال بر فاعلیت فاعل و منفولیت منفول و مضاف الیه موجود است بخلاف منعی که کافیه و ظاهر است که در غرض حاصل میشود و اعلی و اشراف خواهد بود و از غیر خود اگر گفته شود معرف را معرب چرا میگویند جواب میگویم

و معنی

معرب و منعی

معرب و منعی

و اما در لغت لام در فتن و غیره که معنی الاست مناسب است اگر چه استثنای جواب میگویم که در ادوات مناسب است  
 موزون و مستبره است و لکن اذیس سرد السامی مناسب است و بنا بر اینست موزون و مستبره کرده اند چنانچه موزون و اندازی لم مناسب  
 مناسب موزون فی نسخ الاعراب انتهى و این اسم مناسب اند یعنی حاصل و این مناسب غیر معتبر ضعیف زیرا که هر قائل  
 که معنی ماضی است مناسب فعل ماضی از روی معنی لیکن از روی لفظ بفعل مضارع مناسب و لفظ از اینست  
 قوی است پس مناسب معنوی ضعیف خواهد بود با آنکه اصل در اسم اعراب است و غیر مضارع مناسب است  
 بفعل مطلق و در فتن پس مناسب فعل ماضی و امثقی بناست و مناسب فعل مضارع متقنی است  
 و اصل در اسم اعراب است پس مناسب فعل ماضی و امثقی بناست و امثقی بناست و وجهی است قوی و غیر لازم لفظا  
 است و انصاف مانع بناست پس مناسب غیر که بالاست موزون و بنا بر اینست و وجهی است انصاف و بنا بر اینست  
 و وجهی است مانع آن در مثل جلیذ و بخت خرف و شرح قوله الظروف الضافة الی الجملة و او یجوز بنا و انالی الفتح  
 گفته خواهد شد انشا الله تعالی اگر گفته شود تعریف معرب جامع نیست زیرا که صادق می آید بر بنی اصل زیرا که بنی  
 اصل مرکب میشود بعال خود و مشابهت نیست بنی اصل لان الشی لا یشبه نفسه جواب میگویم بنی اصل از قوله  
 المركب خارج شده است زیرا که مرکب اسم است و بنی اصل اسم است از آنکه بنی اصل فعل ماضی امثقی  
 لام و حرف است جواب و و هم خروج بنی اصل از تعریف معرب بمقتضای دلالت است زیرا که غیر بنی اصل  
 چون مشابهت بنی اصل بنی اصل بنی اصل بطریق اولی بنی اصل خواهد بود و دلالت انقضای غیر منطوق  
 من المنطوق بطریق الاول و بنی چنانچه فمیده میشود معرب و هم بطریق اولویت از قوله تعالی ولا تقل انما ان  
 جواب معوم نام که تعریف معرب صادق می آید بر بنی اصل زیرا که بنی اصل مشابهت بنی اصل میگوید  
 در اینکه هر معنی اصل اند پس بر بنی اصل قوله لم یشبه بنی الاصل صادق نمی آید و باید دانست که در معرب  
 اصطلاحی اختلاف است نزدیک صاحب کشف که جارا لید و خشری است اسمای غیر مرکب که مشابهت بنی اصل  
 ندارد و معرب اند چون رید و عمر و دیگر و نزدیک مفسر معرب است که بعال خود مرکب اند و مشابهت بنی اصل  
 بنایند پس اسماء مذکوره نزدیک مفسر معرب بنی اند و در معرب لغوی که اسم مفعول است از معرب رید لغوی اعراب  
 و او هم لفظ زید را اختلاف نیست زیرا که این معرب بدون جریان اعراب بر آنرا که متصور نیست پس اختلاف نیست  
 مگر در معرب اصطلاحی و فتن اختلاف نیست که صاحب کشف صلاحیت اسم استحقاق اعراب بعد مرکب  
 اعتبار کرده است یعنی اگر اسم صلاحیت آن دارد که چون او را بعال مرکب کنند اعراب را قبول کنند پس آن

در این معنی  
 اصطلاحی  
 در معنی

مشابه اند و شایعین در تفسیر قول مرکب اشتقاق کرده اند و نزدیک بعضی مراد از قول المركب آن اسم است که بغیر خود مرکب باشد  
 ترکیب اسنادی و این قول صیغ است زیرا که برین تقدیر مضاف و مضاف الیه از معرب خارج میشود چون غلام زیر  
 زیرا که مرکب ترکیب اسنادی نیست و حال آنکه معرب است کما قال الرضی قدس سره و نزدیک بعضی مراد از قول المركب  
 آن اسم است که بعامل خود مرکب باشد برین تقدیر غلام در غلام زید بنی است و زید معرب است زیرا که بعامل خود مرکب  
 است که مضاف باشد بخلاف غلام که مرکب نیست بعامل خود اگر گفته شود برین تقدیر مبتدا و خبر از معرب خارج می شود  
 زیرا که هر واحد مرکب نیست بعامل خود بواسطه آنکه عامل انیها مغنویت پس ترکیب مبتدا و خبر بعامل مغنوی ممکن نیست  
 زیرا که آنچه مغنوی است مفعول می شود و ترکیب تقاضا میکند که هر دو مفعول باشند چو آب میگویم هرگاه تا شیر عامل مفعول  
 و مبتدا و خبر مثل تاثیر عامل لفظی نیست پس گویا که عامل مغنوی مفعول است پس مبتدا و خبر مرکب اند بعامل خود حکما چو  
 و و مراد از ترکیب ترکیب لغویت نه اصطلاحی و این شامل است بکلیه مفعول و غیر مفعول پس قول مذکور انهمی وارده که  
 اسم معرب اسمی است که مرکب باشد بغیر خود باین طریق که تحقق شود با او عامل او وظاهر است که مبتدا و مرکب است و غیر  
 بطریق مذکور زیرا که بابتدای عامل او تحقق است و کذا الحال فی آنچه فوق میان جواب اول و جواب ثانی است  
 که جواب اول ثنی است بر الیقانی مبنی اصطلاحی مرکب بخلاف جواب ثانی که لا ینحی علی من هو باق علی الزکاة و حال  
 عن العبوات اگر گفته شود تعریف معرب مانع نیست زیرا که صادق می آید بر زلال و ترک و اولی نیز زیرا که هر واحد ازین  
 مذکورات مرکب میشود و مبنی اصل مشابهت و حال آنکه مبنی است و المشابهة اشتراک اشیا بین اولاد و اشیا فی  
 اخص الاول و صاف مثل زید که لاسد که زید و اسد شریک اند و شریعت که اخص او صراف است و زلال و ترک که مبنی اصل  
 مشابهت نیست بلکه مناسب است زیرا که واقع است موقع مبنی اصل جواب میگویم مراد از قول لم یثبت به لم یثبت  
 بدالات تعریف مبنی از قبل ذکر مرسوم و اراؤه لازم و مناسب است شامل است بشاهدیت و بوقوع اسم موقع مبنی اصل  
 و باسی که مضاف به مبنی اصل است و بدیهه و چو و مناسب است مذکور و چنانچه در تعریف مبنی سقید مذکور  
 خواهد شد انشاء الله تعالی و لهذا حضرت قدس سره الساجی قول لم یثبت به بقوله لم یثبت به تعبیر کرده اند  
 اگر گفته شود ذکر مرسوم و اراؤه لازم بخارست و است تمام مجاز و تعریف ممنوع است جواب میگویم سیم مثال  
 محسوس آن وقت ممنوع است که بزود قریبه نبوده و انجب تعریف مبنی خست قریبه بر مراد است فامسم  
 و اگر گفته شود تعریف معرب جامع نیست از آن که اسماء معرب مناسب است و غیر معنی  
 اصل چون اسمی فاعل که مبنی ماضی است مناسب است بفاعل ماضی و غیر معنی که مناسب است بفاعل ماضی

نقد

نسبت در دیندگی است یعنی بکاف عربی کافر و خیال ایشان قول التجری است فبقی للفنشاء الساکنه و انهم مشهور  
 من جوامع و مملوکی مکه که بعد از فنشاء و ضمیر سراج اند و مراد از ضمیر محروک و قوله الساکنه واقع است آن ساکنان است که  
 در دشت فنشاء است و مراد از ضمیر منسوب که در خبر واقع است آنش است که در دشت فنشاء پیدا میشود و قوله فبقی محله  
 رساله است یعنی سیراب ساز و الله تعالی دخت ناخت و ساکنان آن ساکنان را که دخت ناخت و در آنجا نشینند  
 بدینست که ساکنان آن ساکنان تشبیه داده اند آنش او را با آنش که در میان جوامع و مملوک من است و فنشاء در حق است  
 که جوب او را چون بایکدیگر میمانند آنش که در آن دشت ناخت کوفه و اجوام عظام و انظر و الفناج عظام منسوب  
 حکم است از آنش که بایکدیگر میمانند حکم سومی ضمیر انصاف یعنی لام است پس فائد و میدید که این حکم از آن حکام  
 معرب است که معرب مختص از پنج حضرت خلیف که یانی قدس سره و انور مرقد و فرموده اند انصاف است حکم  
 الی الله تعالی فی این حکم من جمله احکام المعرب که اختصاص به همان غلامه فیدان ان غلامان من جمله غلامه و اختصاص  
 بخلاف ما به مع الهم بدون الاضافه فائد الیل علی ناک الاحتجاج من هذا هو الفرق بین غلام فرید و غلام از پیش  
 الله تعالی من احکام المعرب است و الله حضرت قدس سره و السامی فرموده اند ای من جمله احکام المعرب استی اگر  
 گفته شود حکم الشی از اولی التلبات بالمرتبه علیه و اختلاف از معرب از خیال است نه از معرب پس چگونه اختلاف آخر  
 حکم معرب باشد جواب میگوید حکم سومی ضمیر از معرب یعنی فی است چون ضرب الیوم یعنی حکم فیه  
 شک نیست که اختلاف حکمی است که از معرب یا یعنی لام است حکام و انصاف برای ادنی مایه است و است  
 و نوع اختلاف فی المعرب یعنی حکم که اختصاص به المعرب و الاست الواقع و قوله ان حکام است  
 خبر قوله حکم است یعنی حکم معرب این است که مختلف شود و آخر اولی یعنی مختلف شود و نیز که آنرا است اختلاف  
 از معرب طریق است یکی اختلاف از روی ذات باین طریق که حرف بجز اول شود و این نیز در دو قسم است  
 یکی آنکه از روی حقیقت باشد برابر است که آن حرف مفلوظ بود چون جاردی الی الی و رایت ایکن و مررت بایک  
 یا مقدر باشد چون جاردی الی الی و رایت ایکن و مررت بایک و دوم آنکه کما بود برابر است که آن حرف  
 مفلوظ باشد مثل رایت سلیم و مررت سلیم یا مقدر بود چون رایت سلیم و مررت سلیم یا مقدر بود چون رایت سلیم و مررت سلیم  
 از معرب در و خیال اول مختلف شده است لفظا کما و لفظا ظاهر است و کما از آنکه با و تالت جز غیر آن  
 یا است که در تالت نصب است زیرا که با و تالت جز نائب که و تالت که است و تالت نصب است یا نائب  
 تا بر مقام نصب و از معرب در و خیال از معرب مختلف شده است تقدیر حکما اما حکما از آنکه و تالت نصب جز با

معرب است و الایمنی و الکلام امام شیخ عبدالقادر بن معلوم میشود نزدیک مصنف صحیح باصلاحیت مذکور حصول تحقیق  
 بالفعل معتبر است و لهذا اول تعریف معرب است که گفته اند و نیز باید دانست که معرب دن اسم نزدیک یک پیش قوت  
 بر اعراب فطری نیست زیرا که اکثر اسماء بالاتفاق معرب اند و حال آنکه اعراب در آن اسماء تقدیری است چون جاء فی  
 قاض و عملا می و لهذا ایقال لم تعرب الکلمه دبی معرب اگر گفته شود تعریف معرب نزدیک جمهور نیست که المعرب باختلاف  
 آخره باختلاف العوالم و مصنف هر چه از این تعریف عدل کرد چو اب میگوید که وجه عدول نیست که اگر معرب را  
 بتعریف جمهور تعریف کنند تقدم الشی علی نفسه لازم می آید زیرا که غرض از تدوین علم نحو اینست که شخصی که لغت را  
 تتبع نموده است و احکام آنرا نمی شناسد بداند احوال او آخر کلمه را در ترکیب و آنس که باحوال او آخر کلمه واقف است  
 از خواندن علم نحو مستثنی است و او را در انشای اصطلاح نجات فائده میدهد را بهاست و هرگاه که مقصود از مجموع علم نحو اینست  
 که مذکور شد پس مقصود از معرفت معرب که خبر علم نحو است همان خواهد بود پس غرض از معرفت معرب اینست که بداند شخصی  
 مذکور که معرب از جمله آن اشیاست که آخر آنها مختلف میشود تا آخر معرب را مختلف گرداند و مطابق شود کلام او بکلام  
 عرب پس ازین تقریر معلوم شد که معرفت معرب مقدم است بر معرفت آنکه معرب از جمله اشیاء مذکوره است زیرا که  
 معرفت شی بر معرفت غایت و غرض آن شی مقدم میباشد پس اگر معرفت معرب که مقدم است حاصل شود معرفت  
 این اختلاف و تعریف کرده شود معرب را بهمان اختلاف واجب است که اول تعریف کرده شود و باین طریق که معرب  
 از جمله آن اشیاست که آخر آنها مختلف میشود تا بداند آن شخص که از معرب جمله آن اشیاست که آخر آنها مختلف میشود  
 پس لازم می آید تقدم شی علی نفسه و این باطل است پس واجب لازم نیست که تعریف کرده شود معرب را به تعریف  
 که لازم نیاید و در مخدوم مذکور گردانیده شود تعریف معرب را که نزدیک جمهور است از جمله احکام معرب و لهذا عدول  
 کرد مصنف از تعریفی که میان جمهور مشهور است و تعریف جمهور را از جمله احکام معرب گردانید چنانچه گفت و حکم  
 و اینچنین واضح میشود و وجه آنکه مصنف هر چه گفته و خاصه گفت و ضمیر محذور راجع است بسوی اسم معرب بلکه او  
 نیست که راجع باشد بسوی معرب مطلق بطریق استیذان چنانچه محذور بوجوب شارح علیه الرحمه فرموده اند و حکم اسی حکم المفسر  
 مطلقا بالاستخدام والایرد المضارع اتمی و استیذانم نزدیک قسم است یکی آنکه اراده کنند معنی واحد الفطری که موضوع است  
 برای دومی و اراده کنند معنی دیگر از ضمیری که بسوی آن لفظ راجع است و دومی آنکه اراده کنند معنی یکی از دومی که  
 راجع اند بسوی فظی که موضوع است برای دومی و معنی دیگر از ضمیر دیگر اراده کنند مثال الاول است و انزل  
 السما باین قوم رعیناه و ان کا نوا غضا ما نه که مراد از اسماعیت است و مراد از ضمیر رعیناه که بسوی سما راجع است

حکمه



شرح کتب  
 اهل مال ساکن بوده الحال مشرک شده است و حال که مال مختص نیست به اب میگویم زیرا قبل سال منی است احتمال  
 آنرا نیست شک نیست که اختلاف اهل سبیل است و آخر و سبب گرفته شود چه بر آنکه در اختلاف آن خراب است و اهل جواب میگویم  
 از اول است و اختلاف آن نیز با اعلای بر آنکه این اختلاف از احکام معرب نیست بلکه نام معرب درو اختلاف تقدیری  
 زیرا آنچه مذکور شد یعنی شایعین گفته اند که از قول مذکور است از اختلاف آنرا که من که درین از قبل و من اینک  
 و من زید واقع است زیرا که این اختلاف از احکام معرب نیست سوال کرده اند که مراد اینجا بیان حکم اسم معرب است  
 پس حاجت نیست بسوی اخراج اختلاف آخرین که حرف است زیرا که حرف خارج شده است از اضافت  
 که بسوی ضمیر معرب است و یعنی جواب داده اند که مراد آن شایعین من استفهامیه است نه من که حرف است  
 و مخفی نهانکه سوال مذکور در نهایت قوت است و جواب در نهایت غنایت زیرا که من استفهامیه منی است و غرض اینجا  
 بیان حکم معرب است به حکم منی پس جواب همین است که از قول مذکور از اثر در مثل یا نایابی باشد اگر گفته شود که از  
 جمع مائل است و اقل جمع است پس لازم می آید که معرب متحقق نشود دیگر با اختلاف متله مائل و حال آنکه چنین نیست  
 جواب میگویم الف لام بقوله التوال برای جنس است پس معنی جمعیت باطل است اگر گفته شود الف لام برای  
 عهد یا استغراق جزا بود جواب میگویم ضابطه نیست که چون الف لام داخل شود هر چیزی که آنجا سهو و بیگانه  
 برای جنس بود اگر گفته شود اختلاف نیز متحقق نشود و در آخر معرب و در عوالم و فیکما ابتدا یعنی اسم را که شایع است  
 اصل ندارد بعد از مرکب کند چنانچه در جایی نزدیک که اختلاف آن در آخر معرب است و در عوالم بلکه در حدوث  
 اعراب در عوالم است پس حکم معرب نیز در مذکور صادق نمی آید حال آنکه معرب است جواب میگویم حدوث غلب  
 در عوالم عامل حکمی است از احکام معرب و اختلاف آن حکم دیگر است از آن احکام و اگر حکمی یافته شود بدون حکم دیگر  
 نساو در اسم معرب نیست از آنکه حکم شی خاصه شی میباشد و سابق مذکور شد که خاصه بر دو قسم است شامله و غیر شامله اگر  
 گفته شود چه در این اعراب حکم آخر است از احکام معرب جواب میگویم زید و جانی زید بالاتفاق احکم  
 معرب است و حال آنکه در حدوث اعراب است نه اختلاف آن در عوالم پس اتفاق و اجماع نجات لیل  
 بر آنکه حدوث اعراب نیز حکمی است از احکام اسم معرب اگر چه بعضی منجرب بیان او متعرض نشده و آن حکم که  
 منیست هم بیان نموده از خواص احکام شامله اسم معرب نیست کما اشارت الیه قدس سره السامی بقوله نهائیه  
 الامر ان حکم لا یکون من خواصه الشائیه انشی یعنی گفته اند لایحکم این حکم از خواص شامله نیست بلکه از خواص  
 شامله است زیرا که مراد از قوله و حکایه این نیست که این است که حکم آن بخلاف آنرا با اختلاف التوال است مخالفه

و تقدیر از آنکه یا محذور است بسبب التقادس انکین پس مراد از تبدل حقیقی نیست که دال تبدل شود و ملغوظ باشد یا  
تقدیر و مراد از تبدل حکمی نیست که دلالت مقتضی و تبدل شود و با وجود ذات دال ملغوظ باشد یا تبدل شود و ملغوظ  
نیست که اختلاف از روی صفت باشد یعنی تبدل شود و حرکت بحکمت آخر و این نیز بدو قسم است یکی آنکه تبدل  
حرکت بحکمت آخر حقیقه بر است که حرکت ملغوظ باشد چون جبارنی رب و رائت زید او مررت زید یا تقدیر و چون  
باز اعداء و رائت عدا و مررت عدا و دوم آنکه تبدل شود و حرکت بحکمت آخر حکما ملغوظ باشد چون رائت احد و مررت  
یامد که در مختلف شد و است ملغوظ حکما اما لفظا ظاهر است و حکما از آنکه تقدیر و حالت جز غیر آن فتح است که در حالت  
فصلت زیر که در حالت جز نائب مقام کسر است یا تقدیر باشد چون رائت جلی و مررت جلی که آخر و مختلف است  
تقدیر حکما اما لفظا از آنکه ملغوظ نیست و حکما از آنکه غیر منصرف است و قوله باختلاف العوالم متعلق است  
بقوله مختلف یعنی حکم عرب نیست که آخر و مختلف شود بسبب اختلاف عوالم و قوله لفظا منصوب است از آنکه  
از نسبت قوله نیفای که بسوی قوله آخر و است و تقدیر کلام نیست که تحلیف لفظا آخر و قوله اول تقدیر است  
ست بر قوله اول لفظا یعنی او تحلیف تقدیر آخر و پس سکر کرده قوله تحلیف را بسوی قوله آخر و قوله لفظا او تقدیر از مشبه  
ساخته بنا بر تیزان نسبت و میانه بود و قوله لفظا او تقدیر منصوب باشد از آنکه مضایف الیه مشغول مطلق می بود  
و قاعده است مقام مضایف یعنی نیفای آخر و اختلاف لفظا او تقدیر و جاز نیست که منصوب بود بحجت آنکه خبر کان  
می رود یعنی سواد کان العوالم ملغوظه او مقدرت چنانچه باید پس یعنی شامین است زیرا که برین تقدیر قوله  
لفظا او تقدیر آنکه تحصیل عوالم خواهد بود و اختصاصا عوالم در ملغوظ و تقدیر معلوم خواهد شد و این باطل است زیرا که مامل  
ممنوعی هم می باشد و با جواز در قوله باختلاف العوالم بر این سبب است و در بعضی نسخ باختلاف العوالم واقع است  
پس لازم درین هنگام برای وقت است اگر گفته شود لایم که اختلاف عوالم سبب اختلاف آخر و است زیرا که در زید  
که در آن زید مضروب دالی نسبت زید و دالی تضارب زید و واقع است عوالم مختلف اند بحکمت و عملیت نیست  
و حال آنکه آخر مختلف نشد است جواب میگویم مراد از اختلاف عوالم اختلاف عوالم و عمل است باین طریق  
که مثل کی عمل دیگری مخالف باشد و شک نیست که این اختلاف سبب اختلاف آخر است نه مراد از اختلاف عوالم  
اختلاف آنها با نسبت و عملیت و حقیقت است جواب و دوم لایم که از عرب در این امتداد مختلف نیست  
بلکه مختلف است زیرا که نصب زید و آن زید مضروب غیر از نصب است که در آنی ضربت زید است کما لا یفنی  
اگر گفته شود لایم که اختلاف عوالم سبب اختلاف آخر و است زیرا که در جبارنی زید از عرب مختلف از آنکه

پس بیان حرکت و این حروف ثلث مقابل که گفته شد بخلاف با جاره که در مرتبه زیر واقع است زیرا که اختلاف  
 آخر معرب بود و با جاره ظاهر نشود پس تمام عامل و تقاضی بقوله قدس سره السامی حرکت او حرف از اعراب خارج  
 شدند و مخفی نماند که اگر از حرف که در قوله قدس سره السامی حرکت او حرف واقع است حرف مبانی مراد دارند نه مبانی  
 که لایق تفسیر المتأمله اعراف به با جاره و سایر حروف عالم نمی آید زیرا که حروف عالم حروف معانی اند نه حروف سبب  
 و لا تخفی لطف هذا الجواب ان تاقلت بلطسک و غیر مستور و محتجب نماند که اگر از اعراب موعود حرکت یا حرف اراده کنند و حرف  
 را بر عموم بگذارند یا از حصول حرکت یا حرف اراده نکنند و بر عموم بگذارند نیز اعتراض به عامل و تقاضی نمی آید زیرا که  
 اعتبار سببیت که از قوله به مفهوم میشود سببیت قریب است و عامل و تقاضی و اسناد و اسباب بعید و اندو اسطره آنکه  
 عامل سبب قریب برای حصول اسناد و اسناد قریب است پس حصول معنی که تقاضی اعراب است و مخفی سبب  
 قریب است برای حصول اعراب سبب قریب است برای حصول اختلاف آن پس عامل بواسطه  
 سبب اختلاف آخر است و اسناد و بواسطه و تقاضی به یک واسطه اعراب بغیر واسطه فاع المرام و انفع الاثم  
 بفضل الله و فی الانعام علی رسولہ الصلوٰۃ والسلام اگر گفته شود اعراب حرکت است یا حرف و هر یک از حرکت  
 و حرف نسبت اعراب انحصار است ظاهر است که معرفت انحصار موقوف است بر معرفت اعم زیرا که اعم جزو است  
 و انحصار کل اعم معرفت کل بدون معرفت جزو تحقیق نیست و وقتیکه حرکت و حرف در معرفت اعراب مانع نباشند  
 معرفت اعراب بر معرفت حرکت و حرف موقوف نخواهد بود پس معرفت حرکت و حرف موقوف است بر معرفت اعراب  
 پس دور لازم می آید و دور باطل است و هر چه باطل را مستلزم بود باطل است پس قولین اعراب حرکت حرف  
 که مستلزم دور است باطل خواهد بود و جواب میگویم که حرکت گاهی احرابی میشود و گاهی بنیابی و حرف نیز گاهی  
 اعراب میباشد گاهی غیر اعراب پس حرکت و حرف که مراد از حصول است شامل است با اعراب و غیر اعراب  
 نه انحصار از اعراب تا دور لازم آید و ظاهر است که حرف و حرکت اگر از اعراب انحصار می بود و حصول جنس نباشد  
 و قوله اختلفت آخر و فیصل نمی بود و اگر بیلاست و ابریم که حرکت و حرف انحصار از اعراب است و لیکن سبب  
 نداریم که معرفت حرکت و حرف موقوف است بر معرفت اعراب و معرفت انحصار بر معرفت اعم آن وقت موقوف میباشد  
 که اعم جزو انحصار بود و در اعراب خروا سببیت حرکت و حرف نیست که لا تخفی اگر گفته شود و غیر در مسلمان و مسلمان در آخر  
 واقع نشود زیرا که آنرا نون است پس قولین اعراب جابج نیست جواب میگویم که اول بنزله نون است که در معرفت  
 پس نیز قولین اعراب اگر گفته شود از اعراب در آخر که بر اعراب میگویم اسم لالت میکند پس بی اعراب

فی العمل علی تقدیر و نحو لها علیة یعنی مراد قابلیت صلاحیت اختلاف آخرست باختلاف عوامل و طایفه است که اینست  
از خواص شامله است حضرت قدس سره السامی باین مقترض نشانه بجهت آنکه بتفاوت در قابلیت اختلاف است صلاحیت  
اختلاف و برین تقدیر از خواص شامله نیست و بعضی اعتراض کرده اند که قوله قدس سره السامی من خواصه شامله  
خلاف واقع است زیرا که اختلاف آخر بسبب اختلاف عوامل مختص با ستم نیست و فعل مضارع نیز یافته میشود و جواب  
گفته اند که اطلاق خاصه بر اختلاف آخر بسبب عوامل بقیاس مبنی است فلاخذ رکع الا یعنی اگر گفته شود قوله باختلاف  
العوامل صحیح نیست زیرا که فاعل بر فاعل جمع کرده نمیشود و جواب میگوید حکم عامل درین صفت نیست بلکه اسم است فاعل  
صفت بر فاعل جمع کرده نمیشود و اختلاف اسم که بر فاعل جمع کرده میشود چون تابع بر قواع و کامل بر کوا و سبکاه که فراغ  
شده مصنف از تعریف محرب شرح کرده و بیان اعراب پس گفت **الاعراب ما اختلفت آخره** به  
یعنی اعراب خبر نیست که مختلف میشود آخر محرب رین حیثیت که محرب معرب است بسبب آن خبر و اوقی حیثیت  
خارج شد حرکت نحو غلامی زیرا که اختلاف آخر او بکسر نه این حیثیت که غلامی معرب است بلکه این حیثیت است که آخر  
غلامی باقیل یا بشکلم است پس این کسر اعراب نخواهد شد اگر گفته شود تعریف اعراب مانع نیست زیرا که صادق است  
بر عامل و مقتضی زیرا که هر یکی از عامل و مقتضی خبر نیست که بسبب او آخر محرب مختلف میشود و جواب میگوید حکم مراد  
از یاد اصول و حرکت است که بسبب او آخر محرب مختلف میشود چون جارنی زید و اوست زید او مرت برید  
و جانی انوک و اوست اخاک و مرت باخیک پس در مذکور و در مذکور و چنانچه حضرت قدس سره السامی  
فرموده اند و چون یاد بجا و اصوله اکثر که او حرف الیر و العامل و مقتضی اگر گفته شود خروج مقتضی از اعراب این  
توجیه مسلم است زیرا که مقتضی حروف و حرکت نیست و لیکن خروج عامل از توجیه مذکور مسلم نیست زیرا که بار جاره  
که در مرت برید واقع است تعریف مذکور صادق می آید از آنکه حروف است که بسبب او آخر زیاده مختلف شده است  
پس لازم می آید که بار جاره و سایر حروف عامل اعراب باشند و لیس الامر که کسب پس چگونه صحیح است قوله قدس سره  
السامی حین یاد بجا و اصوله اکثر که او حرف الیر و العامل و مقتضی جواب میگوید حکم کلامه او در قوله قدس سره  
السامی حرکت او حرف اتماض است که تقابل معطوف را معطوف علیه و معطوف است و معطوف علیه  
حرکت و کمال تقابل نیست که بسبب برای اختلاف آخر محرب بهر نوعی که در حرکت یافته میشود می باید که همان  
در حروف نیز یافته شود و این متقابل تصور نیست مگر در او و الف و یاء که در مثل جانی ابوک و اوست اباک و مرت باخیک  
واقع است زیرا که اختلاف آخر محرب چنانچه وجود حرکت ظاهر میشود همچنین مجرد و وجود این حروف ظاهر می شود

اعراب باشد لازم آید که محقق متحرک است که ابدال مرکب شده است زیرا که اختلاف عبارت است از تحول از حرکت یا حرکت بسوی غیره و لا یخفی لطف هذا جواب جواب سوم اعراب آنست که معانی را واضح کند و فساد القباس را بطلان گرداند و حرکات و حروف بالذات موضع معانی مانند فیرل فساد القباس پس اعراب و تحقیق حرکات و حروف نه اختلافات قال الشيخ الرضی القزینی احاطوا بهم ان الاعراب هو الاختلاف الالتری الی الینا و غیره و یختم الاختلاف اتفاقا و لا یطلق الینا علی الحركات انتمی و تفصیل مقام و تحقیق مرام و زیاده ازین درین تفسیر گنجش نذر و قوله المعقود بعبارة اسم فاعل صفت معانی است و قوله علیک متعلق است بقوله المعقود یعنی تا دلالت کند اختلاف یا مابه الاختلاف بر معانی که مقول اند بر اسم معرب اگر گفته شود معقود که اسم فاعل است از اعتقاد یا دلالت متعدی است پس حاجت نیست بعبارة معقود علی و نیز صلا او بلام تقویت در کلام آمده یعنی جواب میگویم که معقود متعلق به قوله علی بقوله المعقود یعنی است بر تعین معنی ورود و استیلا و قوله المعقود و ورود و استیلا لازمی است و تعین عبارت است از کفر معنی فعل یا شبه فعل و فعل یا شبه فعل و دیگر اعمال متضمن فیه عمل متضمن پس گاهی متضمن اصل می باشد و متضمن فیه حال گاهی متضمن فیه اصل و متضمن حال پس تقدیر کلام نیست که لیدل علی المعانی المعقود حال واره علی المعرب و لیدل المعانی انواره علی المعرب حال که نه معقود اگر گفته شود که ام چه قرینه است بر اینکه معقود متعدي است چه لازمی نباشد جواب میگویم معقود متعدی است بدلیل قولهم اعتقود و لا کشی و تعاد و زده و این گفته گویند که یک جماعت واحد بعد و احد بر بیل نوبت و بدیهه چیزی بگوید و نه بر بیل الخراج و این قرینه است بر اینکه معقود متعدی بالذات است زیرا که اگر متعدی نبود می مغفول اعتقود و اید و ان حروف چه نیامدی و باید دانست که لیدل آه معلوم شد که غرض از وضع اعراب باین حیثیت که سبب او آخر اسم معرب مختلف شود و نیست که تا دلالت کند آن اختلاف یا مابه الاختلاف بر معانی معقود اگر گفته شود بغرض دلالت مذکور چه افعی گردد اعراب بحیثیت مسطور و چه افعی مذکور باین طریق که سبب و آخر مختلف نشود بلکه یک یک حال مانند جواب میگویم چون معانی که مقتضی اعراب اند معرب راست اول و متعاقب بودند و جمع نمیشود بحیثیت آنکه دران معانی تضاد است پس واجب است که علامات آن معانی نیز متعاقب و متماثل باشند تا دلالت کنند بران معانی پس وضع اعراب در اصل برای دلالت بر معانی است و وضع اعراب بحیثیت مذکور بغرض دلالت بران معانی از حیثیت است که در معانی که در لول اعراب اند اختلاف است زیرا که اختلاف در لول اختلاف دال را واجب میکند بدینکه عامل جمع علت است و آن بر چه با قسم است علت غائی و علت مادی و علت فاعلی و علت ضوری و الی القیاس

بر صفت که آن فاعلیت و مقبولیت و اضافت باشد و ظاهر است که صفت از موصوف موخر می باشد پس آنچه در اول  
 بر صفت میگرد و موخر باشند از آنچه که دلالت بر موصوف میکند اگر گفته شود و اعراب را چه اعراب میگویند جواب  
 میگویم که اعراب ماخوذ است از قولهم اعراب به و این وقتی گویند که واضح که نشی می آخر ا و اعراب نیز واضح میگویند آن  
 معانی را که گفته اعراب اند ماخوذ است از قولهم عربت معربه و این وقتی گویند که معربه کسی فاسد شود پس  
 عرب که مصدر است بر وزن ضرب یعنی فساد است و چون در باب افعال بر وزن اعراب شده و همزه در و برای  
 سبب است پس اعراب یعنی سلب فساد است و اعراب نیز زائل میکند فساد القباس یعنی معانی را که بعضی است  
 بر گاه که فارغ شده مصنف ج از تعریف اعراب شروع کرد و در بیان فائده اختلاف وضع اعراب پس گفت  
**لیدل المعانی** و ازین تمهید واضح شد که این قول علت غایت اختلاف یا مابه الاختلاف است که آن  
 حرکت و حرف باشد پس ضمیر بدل یا راجع است بسوالات یا مابه الاختلاف و قوله لیدل متعلق است بقوله اختلاف آخره  
 پس از استعارات حد اعراب است و شیخ رضی و قاضی شهاب الدین قدس سرهما فرموده اند که قوله لیدل آه برای  
 اخراج حرکت نحو غلامی است و قوله لیدل برین تقدیر در حد اعراب داخل است و در بعضی مرضی مصنف نیست زیرا که  
 در شرح خود فرموده است که لیس ندان تمام الحمد و اراد بهمان کرده است که سابق مذکور شد یعنی قوله لیدل بیان فائده  
 اختلاف وضع اعراب است و حرکت نحو غلامی اخراج شده است از حیثی که در تعریف ماخوذ و مذکور است و بعضی شارحین  
 فرموده اند که مراد مصنف ج از قوله لیس ندان تمام آن نیست که قوله لیدل آه از حد اعراب خارج است و لام جار  
 متعلق است به وضع الاعراب که از نحو ای کلام مفهوم میشود و این توضیح بعد از فهم است در غایت بعد از آنکه نظر مصنف ج  
 بسوی وضع اعراب نیست نه قصد او نه تبعاً سوال کرده اند هیچ نیست ارجاع ضمیر بدل بسوی اختلاف زیرا که برین تقدیر  
 لازم می آید که اختلاف اعراب باشد نه مابه الاختلاف چنانچه مذکور صاحب مصباح و دیگر متأخرین است جواب  
 گفته اند که نسبت دلالت بسوی اختلاف برای اولی ملائمه است و نزدیک مصنف ج اعراب مابه الاختلاف  
 است نه اختلاف و لهذا الاعراب ما اختلاف آخر و گفت نه الاعراب ماله اختلاف آخره باختلاف العوالم كما قال  
 صاحب المصباح اگر گفته شود چرا اختیار کرد مصنف ج این تعریف را بر تعریف متأخرین جواب میگویم که اختلاف  
 امر شرعی است است در خارج موجود نیست و مابه الاختلاف در خارج موجود است و اولی بعلاست موجود خارجی  
 كما قال المصنف ج فی شرحه انما اختلفت به التعریف علی تعریف بعض المتأخرین لان الاختلاف لیس موجوداً  
 فی الخارج و مابه الاختلاف موجود و فی الموجود فی الخارج اولی ان یجمل علامت انتهى جواب دوم اگر اختلاف

بجای  
 صحیح



نصب و جر رفع است زیرا که رفع علامت فاعل است که مکرر کلام است از جهت رفع را رفع میگویند اگر گفته شود نصب بر  
 جر نصب میگویند جواب میگویم نصب فی اللفظ بر باشند و وقت تلفظ نصب بر وقت بر حال خود  
 می مانند جواب دوم نصب را نصب از آن گویند که علامت خبری است که قائم و بر پایه و کلام است با وجودیکه  
 کلام بسوی او متعلق نیست اگر گفته شود جر بر میگویند جواب میگویم جر بر فی اللفظ کشیدن شفت بستن در وقت  
 تلفظ بر بسوی اسفل متعلق جواب دوم چون مائل او می فعل را بسوایم می کشد از جهت نام او بر نهادن و آنچه  
 تعلیم رفع نصب بر این است که رفع علامت عمده است که آن فاعل باشد بخلاف نصب و جر نصب را بر جر  
 مکرر که فاعل آن جهت که نصب نیز مکرر و چه علامت عمده است زیرا که بر تداوم خبری آید چون اسم آن و جر مائل  
 و افعال ناقصه بخلاف جر که علامت خلف است که آن مضاعفات الیه باشد بلکه اطلاق رفع و نصب و جر بر حرکت است  
 نزدیک بصیرت و انحصار نیست و کوفیون اطلاق حرکات احراری را بر حرکات بنائی و بالعکس جائز میدانند و اما  
 فاعله و فاعله و کسر و غالب و حرکات بنائی مستعمل اند و استعمال آنها در حرکات احراریه بسبیل قاعده است بقدری که در لغت  
 رضا که اجماعی انشاء الله تعالی هرگاه که فاعل خبری مضاعف از بیان النوع حال بر معانی شمر کرده و بیان تشخیص حال  
 برای مدلول خاص پس گفت **قال رفع علم الفاعلية والنصب علم المفعولية** و احسن  
 علم الاضافه فاعلی تفسیر است اگر گفته شود فاعل چه علامت فاعل گردن جواب میگویم فتح فاعل و فاعل قلیل  
 است اگر آنکه احد است پس قلیل را فاعل دانند برای تعادلی سوال کرده اند و از علت فاعل چیست اگر مراد علت  
 فاعل باعتبار انفراد است پس منوع است زیرا که فاعل بحسب افراد کثیر است از آنکه فتح فعل خواهد آمد می بود یا متعدی بودن  
 فاعل نمیدانست بخلاف مفعول اگر مراد علت فاعل باعتبار انواع است پس مسلم است لیکن قسریب تمام نمی شود زیرا که  
 از علت فاعل بحسب انواع خفته در ثابت نمیشود مانع با و مناسب بود زیرا که افراد فاعل بسیارند پس در فاعل تفاوت  
 است نه خفته و التقرب بوسوف الدلیل علی وجه التسلیم المطلوب عبارت ابروی بوطیق الدلیل علی وفقی المدعی پس  
 جواب صواب نیست که فاعل اقوی است زیرا که مکرر کلام است و رفع تیر اقوی حرکات است پس رفع فاعل مناسب  
 و دلالت بر این فاعل معین شد و حضرت قدس سره و اساتذ فرموده و انما اختص الرفع بالفاعل والنصب بالمفعول لان  
 الرفع قلیل و الفاعل قلیل لانه واضح و البقی سوال کرده اند که مراد از فاعل که درین قول واقع است فاعل حقیقی است  
 یا علم از فاعل حقیقی اگر اول است پس عدم اختصاص رفع فاعل حقیقی ظاهر است و اگر ثانی است پس قول قدس  
 سره و السامی و الفاعل قلیل لانه واضح و البقی صحیح است جواب گفته اند مراد اول است و اختصاص اضافی است

مایکون خارجاً عن العلول ویکون وجوده لاجله کلبوس السلطان للنسیر واما ویتة مایکون جزءاً من العلول ویکون  
 العلول به بالقوة کما حسب للنسیر وفعالیته مایکون خارجاً عن العلول ویکون وجوده منه کالنسیر وصوره وصورته  
 مایکون جزءاً من العلول ویکون العلول به بالفعل کالیت للنسیر الگفته شود میان صفت و موضوع مطابقت  
 شرط است پس صحیح نیست که قوله الممتوره که مفعول است صفت معانی که جمع است واقع شود جواب میگوید که ضابطه  
 نیست که چون فعل یا صفت را بسوی ضمیر جمع اسناد کنند واجب در آن وقت نیست که آن فعل و صفت را بصیغه  
 جمع آرند مثل الرجال جاء وایا بصیغه واحد موند مثل الرجال جاءت اگر گفته شود واد واد ممتوره متحرک است ویا قبل او  
 مفتوح چرا بلف بدل نکرده جواب میگوید که در آن کلمه در معنی کلمه دیگر که در علت اعلان موجود و نبود مانع  
 تعلیل است کما تقر فی الصرف واین مانع در ممتوره موجود است زیرا که ممتور که از باب افتعال است بمعنی تفاعل  
 و چون افتعال بمعنی تفاعل باشد تعلیل در نمیکنند از آنکه در افتعال که از اجوف بود علت اعلان موجود نیست چنانچه  
 در ممتور و صید بدل نکرده نیست آنکه بمعنی اعور و اصد است و علت اعلان در موجود نیست جواب دوم ممتور از آن  
 کلمات است که بر اصل خود داشته اند تا بر اصل کلمات دیگر و الیست کنند کما لا یخفی علی من له صرف هرگاه که فاعل باشد  
 بصیغه جمع از تلفیض اعراب و بیان فاعله آن شروع کرد در بیان انواع اعراب پس گفت و انواع اعراب یعنی انواع اعراب  
 رفع و نصب و جر و تولد انواع اعراب است و قوله رفع خبر است اگر گفته شود محل خبر بیت او واجب است و  
 اینجا مفعول است کما لا یخفی جواب میگوید که رفع و نصب و جر مجموع خبر است نه رفع فقط پس اینجا عطف مقدم است  
 بر ربط کما یقال البیت سقط و جدران و جب در آن جمیع جدار است فی القاموس اینجا ایضا ممتور که وجود و جدران  
 و بسوی همین جواب اشاره کرده اند قدس سره السامی بقوله لای انواع اعراب الا هم تلت یعنی منحصراً اند و ثبات  
 اگر گفته شود چرا اعراب اسمی مختص در تلمیذ باشد جواب میگوید که اعراب و ال است و معانی بدل و بدل اول  
 قسم است فاعلیت و مفعولیت و اضافت پس و ال را نیز بر طبق مملول مختص به قسمی که در ذوالا شته آن لازم آید اگر اعراب  
 اقل بود از معانی یا ترا و ان اگر اعراب اکثر باشد از معانی و اشتهر آن و ترا و ان خلاف اصل است کما تقر فی ممتور  
 اگر گفته شود و ان ممتور که در تعلیل اعراب واقع است حرکت و حرف اراده اند پس بر ممتور واجب بود  
 که انواع رفع و نصب و جر و اد و یار و الیست گفت جواب میگوید که رفع و نصب و جر نیز در یک است و در اینجا  
 بحرکات و جردون پس بسوی عبارت مذکوره حاجت نیست اگر گفته شود و رفع را بر رفع میگوید که این جواب است  
 الرفع فی اللفظ لای شکی و ظاهر است که وقت تلمیذ رفع است مفعول باشد و جدران و جدران هرگاه که ممتور باشد

اعراب ست والٹ الام یقولہ العادل عندنا ہی ست کہ غیرت بسوی آن عامل کہ در حکم معرفت مذکور ست اگر گفتہ شود  
 چه حاجت ست بسوی بیان عامل جواب میگویم معرفت حکم معرفت متوقون ست بر معرفت عامل مالک معرفت  
 معرفت متوقون ست بر معرفت عامل نیز کہ مراد از قولہ العرب الکرب الذی الخ این ست کہ العرب اسم کتب  
 مع غیر کتب یا تحقیق مع عامل اگر گفتہ شود چرا سو خر و ضعف رخ بیان عامل را از بیان اعراب با وجودیکه متوقون علیہ  
 معرفت حکم معرفت جواب میگویم اختلاف آخر اعراب بسبب قریب ست و عامل بسبب بعید حکما پس  
 ادنی تقدیم اعراب ست جواب دوم چون اعراب در تعریف عامل با خود ست پس معرفت عامل متوقون  
 شد بر معرفت اعراب ازین جهت تعریف اعراب را مقدم کرد بر تعریف عامل یعنی شایعین فرموده اند کہ خبر  
 عامل است بناءً علی اربعہ است کہ ہر یکی ازین علل درین فن مقصود و مطلوب ست چنانچہ گفتہ اند کہ معرفت  
 بہرگز مآدہ ست و اعراب بہرگز صورت و دلالت بر معانی غائبات و مائل فاعل ست و ہر یکی ازین علل اربع  
 وین فن بانی منی مقصود و مطلوب ست کہ ہر یک درین فن جوٹ غنہ ست اگر گفتہ شود چرا سو خر و ضعف رخ  
 عامل را از مآدہ و صورت و غائبات جواب میگویم وجہ تائید عامل از مآدہ و صورت ظاہر ست زیرا کہ فاعل مقصود  
 بہ نسبت مآدہ و صورت نسبت فاعل مقصود و بالذات ست اگر چہ فی بحقیقت مقصود و بالذات نہایت ست قریب  
 متوجع از مبالغہ علی ست و اما ماخر فاعل از نہایت از نسبت ست کہ نہایت مذکور بالغیبت ست نہایت بیان صورت  
 منساق ست بسوی نہایت یا از انکہ نہایت مقصود و بالذات ست و مخفی نہایت معانی مقصود و مختص با اسم اند  
 چنانچہ مذہب بعضیون ست پس مراد بیان عامل اسم ست و تعریف مطلق عامل نزدیک نہایت این ست  
 کہ العادل با واجب کون آخر الکافیہ فیلا و اسماعلی و جہ مخصوص ہا اقتیاد و لقیضی او الشیر التام بالاسم و مراد از  
 عامل اسم آن عامل ست کہ اورا تاثیر در معنی باشد تا اورا نشود نقض بیا و جاد و کہ در مثل حکمیک و جہم و الخ ست  
 و قولہ بہ متعلق ست بقولہ تقوم اگر گفتہ شود چرا کہ مکرر ضعف رخ جابر و را بر متعلق جواب میگویم ہر اشی تہا  
 شان و بعضی گفتہ اند کہ مقصود از تقدیم جمع معرفت و لا یخفی ضوعفہ زیرا کہ در تعریف بسو حصہ حاجت نیست از انکہ معرفت  
 را جامعیت و انہیت لازم ست و مراد از جامعیت ہین ست کہ لا یخفی علی الذکر کہ پس بدانکہ جاد و جانی زید  
 عامل ست زیرا کہ معنی فاعلیت دزید بسبب او حاصل شدہ است و نوع در علامت آن معنی ست و زایت  
 در رایت زید افعال ست از انکہ معنی مفعولیت دزید بسبب او پیدا شدہ است و نصب علامت آن معنی ست  
 و معرفت در معرفت زید عامل ست زیرا کہ حاصل شدہ است نسبت او معنی اضافت دزید و جہ علامت آن

والخاصة الاضافية ما يكون خاصة الشئ بالنسبة الى بعض باعداد ونحفي نماند که اگر از فاعل فاعل حقیقی دارند عدم اختصاص  
رفع فاعل حقیقی لازم نمی آید زیرا که اگر از رفع رفع باصالة است و همچنین رفع مختص بفاعل حقیقی است و در غیر فاعل با صالة  
و آنچه در غیر فاعل یافته میشود و بالیق است نه بالا صالة و در وقت مراد از اختصاص اختصاص حقیقی است نه اضافی  
که با هو المتبادر و لا یحقی لطف هذا الجواب من الجواب السابق اگر گفته شود نصب را علامت مفعول چرا گردند جواب  
میگویم مفعول کثیر اندر بر این قسم اند و نصب خفیف است به جهت تقابل مفعول را نصب را داند اگر گفته شود چرا  
علامت مضاف الیه چرا گردند جواب میگویم که چون برای مضاف الیه سوای جز علامت نماند لهذا همان را  
برای مضاف الیه مقرر گردند جواب دوم نصب را علامت مفعول گردند زیرا ای آنکه مفعول مناسب است  
ضعف و جز علامت مضاف الیه گردند زیرا آنکه جز مضاف الیه مناسب است و در توسط زیرا که مضاف گاهی فاعل  
یباشد نیزه ایضی ضرب زید عمر و گاهی مفعول چون انحنی ضرب عمر و جز نیزه متوسط است و رفع و نصب اگر گفته شود  
چرا گفت مضاف علم الفاعلیت و المفعولیت و چرا گفت علم الفاعل و علم المفعول جواب میگویم اگر چنین میگفت  
لازم می آمد که رفع و نصب علامت ذات فاعل و ذات مفعول است و این خلاف واقع است بلکه آن هر دو علامت  
برای معنی یعنی گونه فاعلا و گونه مفعولا و یا قواد و قوله فاعلیت و مفعولیت مصدر نیست اگر گفته شود لازم که رفع علم فاعلیت  
و نصب علم مفعولیت باشد زیرا که رفع و غیر فاعل چون مبتدا و خبر و نصب و غیر مفعول چون تمیز و حال نیز یافته میشود  
جواب میگویم مراد از فاعلیت و مفعولیت این است که کون الشئ فاعلا حقیقت او حکما کین قوله علم الفاعلیت  
و المفعولیت شامل است بلقیات فاعل چون مبتدا و خبر او و آن و بلقیات مفعول چون تمیز و حال و نحو آن اگر گفته شود  
چرا گفت مضاف و الاضافیت چنانچه گفت الفاعلیت و المفعولیت جواب میگویم اضافیت زیانها مصدر  
پس حاجت نیست بسوی یا و تا بر آن حصول معنی مصدر پس حاصل این است  
که رفع حرکت بود یا حرکت علامت است لکن الاسم فاعلا حقیقة او حکما و نصب حرکت بود یا حرکت علامت است  
لکن الاسم مفعولا الیه حقیقة او حکما مثل غلام زید و بحسب درهم و بعضی گفته اند که حاجت نیست بسوی تمیز و حال  
بحقیقت و حکم و جز و مثل بحسب درهم و کفی بالتمیز از این جهت که اثر جز و آن است متبیین است بر کار  
که فارغ شد مضاف از بیان مقتضی اعراب که آن فاعلیت و مفعولیت و اضافیت باشد و در هر دو در بیان خبر  
سبب او حاصل میشود مقتضی آن اعراب باشد پس گفت و الفاعل یا به یقون المعنی  
للاعراب یعنی عامل بر این جهت که گفته بود یا مفعولی خبر پس که سبب او حاصل میشود و آن معنی که گفته

اعراب بحركات ثلث و در احوال ثلث اصل الاصل باشد و اعراب بحروف نیز بر دو قسم است اعراب بحروف ثلث  
و در احوال ثلث و اعراب بغير حروف ثلث و در احوال ثلث و قسم اول ازین دو قسم متبرک اصل است لیکن اصل الاصل  
نمیت بلکہ اصل فی الفصح است اعراب بغير حروف ثلث و در احوال ثلث فرع الفصح و وجود اصالت و غیریت  
هر یک مفصل گفته میشود و انشاء الله تعالی و چون اعراب بحركات اصل بود و اعراب بحركات ثلث در احوال  
ثلث اصل الاصل مشروع کرد و معنی در بیان محل اعراب بحركات ثلث و در احوال ثلث پس گفت فالمنفرد  
المنصرف النح و باید دانست که گاهی منفرد و الطلاق میکنند و مقابل مبنی و مجموع مراد میدارند که آن دانست که گاهی  
منفرد و یکوین و مقابل مضاعف مراد میدارند و مقابل نهامنفرد ای ایس مضاعف و گاهی منفرد و مقابل  
مربک میخوانند و مقابل نهامنفرد ای ایس بحركات و گاهی الطلاق میکنند و مقابل جمله میخوانند و مقابل نهامنفرد  
ایس بحركات و مراد از منفرد و این مقام مقابل مبنی و مجموع است چون زید و عمر و کبر و جمل و فرس و بخوان و ازین  
منصرف نیز است از غیر منصرف زیرا که در اعراب بحركات ثلث و در احوال ثلث نیست و قوله و الجمع الکلمه  
المنصرف معطوف است بر قوله المنفرد و المنصرف جمع کسر آن را گویند که بنا بر او و در وسلامت نماید چون  
مقابل و طلبه و کسر آخر از جمع سالم است که بالث و بالو و بالوا و دون و یا و دون چون مسلمات و مسلمون و مستحقین  
و قوله المنصرف معنی بود بصفت جمع است و از قبیل منصرف اجمع کسر غیر منصرف آخر است چون ساجد و متعین و غیر  
گفته شود چرا گفت منصرف و فالمنفرد و الجمع الکلمه المنصرفان تا عبارات انحصاری شد پس کدام خبر متعین الطاب  
جواب میگویم اگر چنین میگفت و بهمین که شاید منصرف از او تغلیب منصرفان گفته است یعنی فی الحقیقت  
یکی از ایشان منصرف است و حکم کرده است منصرف بر هر دو از دو تغلیب یعنی بغلبه دادن منصرف بر غیر  
و غیر منصرف منصرف و چون الطلاق سکین و قمرین بر حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله تعالی عنهما و کسر  
و مخفی نماید که تغلیب لازم نیست که قومی را بر جمیع غالب کند و الاقرین با بر نیکو تر از کسر قومی را قمر  
از آنکه قومی مستغاد است از کسر بعضی گفته اند جواب این است که اگر فالمنفرد و الجمع الکلمه المنصرفان میگفت  
فصل پیشی میزبان صفت و موصوف لازم می آید و صفت جواب اول آنست است که قومی تغلیب میدهد است  
میان منصرف و غیر منصرف تباین است و آن مانع تغلیب است و الا یعنی ضعف احوال و ضعف وجه الضعف  
فانصحت و لا تصیغ و قوله فالمنفرد و المنصرف جدا است و قوله بالضم معیه خبر است یا معطوف او که قوله و الجمع الکلمه  
المنصرف است و قوله بالفتحه متعلق است به غیر و آن و حقیقت خبر است و قوله بالفتحه قائم است تمام و او قیام

مفنی است و با جاره عامل در لفظ نزدیک است و در محل او فعل عامل است و محل او نصب است و این وقتی است که  
حرف جرذکور بود و اگر حرف جر بمقدار باشد چون غلام نزدیک است در صورت اختلاف نجات است بعضی گویند که مقادیر  
عامل است و جاز است که حرف جر مقدار عامل نباشد و تنگیه قائم شود و بی مقام او بعضی گویند بمضاف عامل است  
زیرا که حرف جر نسبتاً منبسط می شود و لهذا مضاف از مضاف الیه کسب تعریف و تخصیص میکند و مراد از بی که در قوله  
المعنی المقضی للاعراب واقع است معنی است از معانی متواتره بر اسم عرب زیرا که اقتضای معنی اعراب را حسب ذات  
نیست بلکه باعتبار است که آن معنی از معانی متواتره است چنانچه در شرح قوله التل علی المعانی المتواتره علیه مذکور شد اگر  
گفته شود تعریف عامل مانع نیست زیرا که بر اسناد صادق می آید از آنکه سبب اسناد نیز حاصل میشود آن معنی که مقتضی  
اعراب است جواب میگویم که با جاره که در قوله باید بقوم واقع است برای بهیئت است پس بر اسناد تعریف ضابط  
نمی آید زیرا که اسناد شرط است سبب نیست جواب دوم سلامت داریم که اسناد سبب است لیکن مراد از این  
در اینجا سبب بعید است و اسناد سبب قریب اگر گفته نشد اراده سبب بعید بر سبیل مجاز است و اراده مجاز در تعریف جا  
نیست از آنکه در تعریف جهالت را واجب نمیکند زیرا که بتبادر لفظ معنی حقیقی میباشد نه مجازی جواب میگویم  
استعمال مجاز در تعریف وقتی ممنوع است که بر مراد قرینه نباشد و اینجا قرینه موجود است و آن نیست که چون مراد از این  
سبب قریب میباشد تعریف مانع نمیشود و بعضی گفته اند که مراد از این موصوله که در قوله باید بقوم واقع است عامل  
و اسناد عامل نیست پس تعریف مانع است اگر گفته شود در وقت دور لازم می آید جواب میگویم مراد از عامل  
اول اصطلاح است و از ثانی لغوی و العامل فی اللغة کارکن و موثر اگر گفته شود تعریف عامل جامع نیست زیرا که  
ضادق نمی آید بر آن و اخوات آن که در اسم و خبر عامل اند زیرا که سبب آنها معانی در اسم و خبر حاصل نمیشوند  
جواب میگویم در اینجا معلوم شده است که مقتضی اعراب فاعلیت و مفعولیت و اضافت است و اولین  
عام اندازنیکه حقیقت بوند یا حکماً تا بهملکات فاعل مفعول شامل شود پس اعتراض مذکور وارد نمیشود و هرگاه  
که فارغ شد مصنف از بیان اعراب فاعلیت آن و از تعریف عامل شروع کرد و بیان محل اعراب پس گفت  
**فالمفعول المنصرف** یعنی اذاعرف هذا فمفعول المفعول المنصرف پس فاعل قوله فاعله و فاعله منصرف فاعله  
منصرف آن را گویند که بر اثر شرط محذوف داخل شود و تحقیق مقام و نتیج مرام نیست که اعراب مفعول است اعراب  
بحركات و اعراب بحروف و اعراب بحركات اصل است و اعراب بحروف فرع و اعراب بحركات نیز بر دو  
ست اعراب بحركات ثلث و احوال ثلث و اعراب بغير حركات ثلث و احوال ثلث و اول جماعت پس





انست که فالغ المصروف الجمع المکسر المنصرف یعنی بان او یعرب بالضمه با رجاء الضمیر الی کلا واحد من المنصرف الجمع المکسر  
 المنصرف الکرفته شود و یعرب از افعال خاصه است و حذف افعال خاصه بدون ثمرینه خاصه جائز نیست و قریب خبر  
 و یجاب و هم است جواب میگویم قریب خاص بر حذف یعرب مقام است زیرا که صنف هم در بیان اقسام اعراب  
 و محل اعراب است و جائز است که اعراب در نظم کلام مقدر نباشد زیرا که رایحه معنی فعل جابر و در کفایت میکند و قوله و فجا  
 منت و است بنا بر ظرفیت بتقدیر ضفاف یعنی یعر بان بالضمه وقت رفع العامل ایما یا بنا بر حال یعنی یعر بان بالضمه حال  
 کونهما مفعولین پس در یوقت مصدر یعنی اسم مفعول است یا منصوب است بنا بر تیز السبب یعنی اعراب داده می شود  
 آن هر دو الزمته از رفع یا بنا بر مفعول مطلق یعنی یعر بان بالضمه اعراب الرفع و قوله و الفتح نصب است  
 بر قوله الضمته رفعاً و نصب قوله نصباً بر نصب قوله رفعاً قیاس باید کرد اگر گفته شود درین عبارت لازم می آید نیابت  
 حرف عطف مناسب عاملین مختلفین و این جائز است کما سجدی زیرا که قوله الفتحه معطوف است بر قوله الضمته و عامل درو  
 یا جاره است و قوله نصباً معطوف است بر قوله رفعاً و عامل درو متعلق ظرف است که آن یعرب باشد پس قائم شد  
 و او مقام عاملین مختلفین جواب میگویم نزدیک مصنف این قیام جائز است وقتی که مجرور بر منصوب یا مفعول  
 مقدم بود مثل فی الدار یزید و الحجره عمر و چنانچه در بحث عطف مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و این عبارت  
 نیز از همان قبیل است زیرا که مجرور بر منصوب مقدم است و قوله و الکسر جراً معطوف است بر قوله و الفتحه نصباً و نصب  
 قوله جراً بر نصب قوله نصباً قیاس باید کرد و مثال هم اول و آن جا فی زید کبریا است زید او مرتب زید و مثال قسم غایب  
 چون جار فی رجال در است رجال او مرتب رجال است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنفی مفرد و منصرف را بر جمع  
 کسر منصرف جواب میگویم مفرد و جمع اصل است و اصل برفع مقدم میباشد اگر گفته شود این هر دو را اعراب کا  
 چرا و اند باز آنچه در و اصل بود چرا مقرر کردند جواب میگویم اعراب بحركات اصل است و مفرد نیز اصل پس اصل  
 را اصل اند و چون اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث اصل بود و در مفرد بالغ معدوم است پس  
 مفرد را اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث دادند و چنین در جمع کسر چون بالغ معدوم است و نازمانی که عمل اصل  
 ممکن باشد عمل برفع جائز نیست لهذا در جمع کسر نیز اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث کردند پس اعراب و مفرد  
 منصرف و جمع کسر منصرف از دو وجه اصل است یکی آنکه اصل در اعراب اعراب بحركات است و این درین دو  
 موجود است و دوم آنکه در اعراب بحركات اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث اصل است و این هم درین هر دو  
 موجود است اگر گفته شود عمل اعراب بحركات را چرا مقدم کرد بر عمل اعراب بحركات جواب میگویم اعراب بحركات اصل



اسماء الله تعالیٰ در دست و چپین است لهذا کما فی الجمله و این اشعار الله تعالیٰ جواب دوم مراد از غیر مصروف  
 ماسوا اسماء و کلاست اینها را در مابین اگر گفته شود چراغ حرکت اصل است و اعراب حرف فوج جواب یکم  
 حروف اینها در حرکات متبدل اند پس حرکات اصول مابین حروف فوج جواب دوم اعراب حرکت مطرد است اعراب  
 بحر و فوج جواب سوم اعراب حرکت از اعراب بحر و فوج حرکت است جواب چهارم حروف عوض حرکات  
 و معوض عوض اصل میباشد اگر گفته شود اعراب بحر کات ثلث در احوال ثلث در اصل باشد جواب یکم  
 اعراب دال و معنی در اول است و اصل نیست که چون در اول تلفف شود و ال نیز تلفف باشد تا شکسته از دیگر  
 متباین شود و التماس قطع کرد و این در اعراب بحر کات ثلث در احوال ثلث میجو دست هرگاه که فارغ است مصروف  
 از بیان محل اعراب بحر کات ثلث در احوال ثلث شمره و در بیان محل اعراب بحر کات ثلث در احوال ثلث است  
 جمع المونث السالم بالضمیه و الکسر یعنی جمع مونث سالم اعراب داده میشود و در حال رفع و کسره و حال  
 نصب و جریر که نصب در واقع جرست مثل جارنی سلامات رات سلامات و مررت سلامات و قول جمع مبتدا  
 مضاف است و قوله المونث مضاف الیه است و قوله السالم مضاف الیه است و قوله بالضمیه و الکسر خبر ظرف متفق  
 یعنی جمع بالضمیه و الکسر خبر اگر گفته شود و مابین نیست که موصوف و قولیت از صفت اخس میا یا سا  
 به موصوف و اینجا به اخس است و نه مساوی زیرا که قولیت مضاف حاصل است از مضاف الیه و قولیت السالم که مضاف  
 است کسبی نیست زیرا که خود مصروف بلام است جواب یکم و یک سیدویه نیست که بهر اسمی که مضاف شود به  
 ذی لام حکم او در باب صفت حکم ذی لام است و مختار صفت نیز همین است چنانچه در بحث الاغی معلوم خواهد شد  
 انشاء الله تعالیٰ اگر گفته شود اعراب بعضی جمع مذکر چون جلات و فقر جلات نیز بنفیه و کسر دست پس چراغ حرکت  
 تلفف جمع را مونث و نیز اعراب بعضی جمع مونث سالم بنفیه و کسر نیست بلکه بحر و فوج است این را فحسین که  
 جمع مثنی و این است پس قول جمع المونث السالم بالضمیه و الکسر خلاف واقع است جواب یکم و یک مراد از جمع مونث سالم  
 آن جمع است که بالغ و تاب و در بر است که واحد و مونث بود و باید که از قبیله مذکر عالم و داده صفت چون لکل و غول  
 مثنی یعنی لکل مثنی یا از قبیله مذکر و داده لازم زیرا که جمع مونث سالم را الف و نال لازم است و اما نحو تین و  
 ارضین بر خلاف قیاس است چنانچه در بحث جمع گفته خواهد شد انشاء الله تعالیٰ پس از نحو تین و ارضین لازم  
 نمی آید که الف و تین مونث لازم نباشد جواب دوم مضاف می ذین است یعنی صفت جمع المونث السالم  
 جواب سوم در کلام مطلق خود ذین است یعنی جمع المونث السالم و اما معنی هین جواب چهارم چون جمع مذکر



جمع غنصل انما یخرج واما شمس الشمس، الله تعالى یبرکاه کفرانج شمس غنصل من اریان اسمیکه عرب یشود و کجکتن زینت  
 سابع جزیست شمس و کجکتن و جزیست پس گفت غیر المنصف بانصاف  
 و انما یخرج غیر منصف اعراب را و یشود و غیره و زینت من و غیره و زینت نصب و جزیستی جزی و بان نصب است  
 چون جزی اولی احمد و زینت احمد و حررت بانچه اگر گفته شود غیر منصف را چرا اعراب بحکیت و او اند جواب میگوید که این حکایت  
 اصل سینه و این در غیر منصف ممکن است بچیت عدم مانع و یا امکان امکان اصل صیغه یونی فرع و انباشت  
 اگر گفته شود و غیر منصف را چرا جزی تا بان نصب کرد جواب میگوید غیر منصف مشابه است بفعل جزی تا بانچه معلوم خواهد  
 انما الله تعالى و فعل جزی آید زیرا که انما ص اسم است پس انکه یفعل است غیره و زینت و او پس خبر و زینت جزی  
 بان نصب کرد اگر گفته شود چرا جزی تا بان نصب کرد جواب میگوید میان ضم و جزی تا بان است زیرا که ضم علامت وجود است  
 و جزی علامت تضاد و شائبه میان بان و مجموع و مجموع و محمول علیه لازم است پس جزی را بر ضم حمل نمیتوان کرد و میان  
 و صیغه جزی تا بان است موجود است از آنکه هر دو علامت تضاد است پس هر گاه که فاعل شمس منصف جزیان محل اعراب  
 بحکیت شمس و کجکتن و جزیان محل اعراب بحکیت پس گفت ابوک وانوک و حموک و منوک و فوک و دواب  
 بایه و انست که ابوک انوک و حموک و منوک ناقص و اوی است و حموک و منوک و فوک است از آنکه هم خوشان زن را  
 گویند که از جانب بشویند و یا بشویند پس هم منافع نخواهند شد مگر بسوی زن و بن شرم گاه و افعال فحیه و دشنام  
 منطهر را گویند و چون این اسما و ربه را تنکیده اند ابوالان و انوک و حموک و منوک و فوک می آید و بنان قرینه است بر آنکه  
 این اسما و ربه ناقص و اوی اند و در اصل ابوک و انوک و حموک و منوک و فوک فعل ففتح فاء و سکون یحین حرکت اول  
 کرده و با قبل و او نه القاء ساکنین ش میانی یا تو نویں و او افتاد ابوک و انوک و حموک و منوک و فوک و وقت اضافت  
 لازم گاه و و سیکند که با قول ابوک و انوک و حموک و منوک از ان جهت که نویں سبب اضافت ناقص یشود پس  
 بان نمی ماند و فوک اجوف و اوی است در اصل فوه بوده بدلیل افواه که جمع اوست همچون القواب جمع ثوب پس با راجع  
 که و بدلیل شمس و و خلاف قیاس دخی که او را اذا اضافت قطع کنند و او را بهیم بدل میکنند و يقال غم و دواب انصفت  
 متروک است بدو و او در اصل از دواب بود و فوک و او را بهیمت تخفیف خاف که فوک خلاف قیاس و چون این اسما  
 مشتمل اند بر جزئیات از جهت این اسما را اسما است معنای آنکه گفته شود منصف فوک چرا انکفت جزیانچه ابوک  
 و انوک گفته است تا کلام بر یک طریق و نهج واحد باشد جواب میگوید هم دو مصداق نمی شود مگر بسوی اسما و اجناس  
 که تقریر کاف اسم غلب نیست بلکه معرفه است قوله مضافه الی غیر یا و المسکانه صوبت بنا بر جزیان یعنی



و چون بشاید اندوخته در خزانه قضاوت میسر می شود لیکن امانت و ان حرمت قدس اسما و کلام عرب یافته نشود و بجای آن اسما  
 مذکور که امانت و ان حرمت قدس اسما و کلام عرب یافته نشود و بجای آن اسما  
 چون مجموع اعراض است و مجموع است و چون بداند استقبال بر اعراض یک مذهب و اعتقاد که در بعضی اعراض است و انداز میسر  
 که اعراض بر یک است و مجموع است و چون بداند استقبال بر اعراض یک مذهب و اعتقاد که در بعضی اعراض است و انداز میسر  
 بعضی که در اندیشه مجموع است و چون بداند استقبال بر اعراض یک مذهب و اعتقاد که در بعضی اعراض است و انداز میسر  
 تا به این باشد اگر گفته شود چرا اعراض بر حرف و درین امانت است یا نیکو که در جواب میگویم در حالت قصد که خواند  
 است از حرف امانت و یا قبل او سایرین و هر حرف امانت که حرکت بود و ما قبل او سایرین باشد حکم او حکم حرف صحیح است که  
 از حرف و حرف صحیح است امانت است و چون بداند استقبال بر اعراض یک مذهب و اعتقاد که در بعضی اعراض است و انداز میسر  
 اعراض بر حرف امانت و یا قبل او سایرین و هر حرف امانت که حرکت بود و ما قبل او سایرین باشد حکم او حکم حرف صحیح است که  
 یا اعراض بر حرف امانت است که این اسما است یعنی و مجموع باشد و اندک ما درین مشابهت و وقت امانت است  
 و نتیجه است اعراض بر حرف این اسما و احوال امانت خاصین که در آن گفته شود و اعراض و در آن گفته شود و در آن گفته شود  
 و چون که حرف و امانت است یا نیکو که در جواب میگویم چون آنجا که امانت که در وقت او لازم که گفته شود  
 همین کلام او در حکم آخر کلام است اگر گفته شود و درین حالت یعنی در جواب با او احوال امانت است که در آن گفته شود  
 یا مجهول بر جواب اگر اول است پس متعین میشود و چون که در جواب میگویم که در آن گفته شود و در آن گفته شود  
 لا ینفصل حکم از حکم دیگر که امانت است و چون که در جواب میگویم که در آن گفته شود و در آن گفته شود  
 او که و آنکه و در آن که اعراض بر حرف و درین شبهه است و درین حالت واجب است که با او احوال امانت است  
 بالاتفاق است در آن که و چون که در جواب میگویم که در آن گفته شود و در آن گفته شود  
 عام پس بر او و چون که در جواب میگویم که در آن گفته شود و در آن گفته شود  
 مخالفت حکم پس اگر گفته شود که با احوال امانت است و چون که در جواب میگویم که در آن گفته شود و در آن گفته شود  
 مخالفت احوال است و اگر گفته شود که با احوال امانت است و چون که در جواب میگویم که در آن گفته شود و در آن گفته شود  
 احوال مخالفت است و چون که در جواب میگویم که در آن گفته شود و در آن گفته شود  
 یا با احوال امانت است و چون که در جواب میگویم که در آن گفته شود و در آن گفته شود  
 سلب از اعراض بر حرف امانت است و چون که در جواب میگویم که در آن گفته شود و در آن گفته شود





















لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ





[illegible]

شرح کافیه  
 و علی بن النعمان رحمه الله تعالی بدین معنی السرفه مروده اند که قوله و نحو سلی علت علی قوله کافیه مرود و او مقصود بالاعلی قاض اولی  
 قصص بلطف نحو تمثیل تقدیر الاعراب کان سرفه الافاده الکفایت ایا و لو قصد به کون اللفظ جمعا سالما بالواو و التین  
 الی یاء الکلمه کما یصح الیه الی ذکره و انیس المقصود فی التمثیلات خصوصه الذکرات بل ایز الذکرات انحرافها و ایهامها و کما یصح  
 انحرافها کما یصل و انحرافها و انیس استی اگر گفته شود در از دیا لفظ خود ترک عطف بر قاضین چه فایده است با وجودیکه انحراف  
 کما فی قوله معنی و اعلا می باشد جواب میگوید تقدیر اعراب بسبب انتقال منقسم است به دو قسم که هر یک بسیار  
 و مشارک دیگر است و در حد انتقال پس بحسب تنگیه اشعار بر استقلال همین سرفه و تحت حرف واحد و اصل کار و جملات  
 عصبان و اعلا می که هر دو تحت نوع مندرج اند و بواسطه آنکه در دو تقدیر اعراب بجزکت است و بسبب همین جواب ایشان که و اند  
 حضرت قدس سره آنکه بقوله تقدیر الاعراب لکن انتقال قدی کون فی الاعراب باحرکت تقدیر کون فی الاعراب  
 باحرکت نحو سلی بخلاف تقدیر الاعراب المستغنیه مختص بالاعراب بالحرکت است و تقدیر قاض سلی به است  
 که در قاض اعراب بجزکت مستقل است و در سلی اعراب بحر ظاهر است که اعراب بجزکت از اعراب بحر اصل  
 کما هر یک که فایده شریفه مندرج در میان محل اعراب تقدیری شروع کرد و در بیان اعراب لفظی پس گفت  
 و اللفظی یعنی اعرابی که نسبت بسوی لفظی متلفظ است و اعراب ثابت است و اعراب سبب و اعراب بحر که سبب  
 انحراف مذکور است و اعراب مذکور آن اسم است که اعراب در و منفرد باشد یا مستقل و بعضی گفته اند که ضمیر بسوی هر دو اسم باید  
 بتاویل مذکور یعنی اللفظی فاعله الذکور و یکون ضمیر واحد بسوی دوشی عایده بشود و انحراف مذکور تاویل کردند و این  
 علیک لایحی علی الفاعله او عدم الاطلاق علی القاعده المشهوره بین الصبیان زبانه ضمیری که راجع باشد بسوی مطلق  
 و معطوف علیه که کما و اوله و افراد آن ضمیر واجب است زیرا که کما و او برای احد الامرین است از تغییرین مثل از او  
 ع و قایم و لا یجوز قایمان پس بسوی تاویل مذکور حاجت نیست و بدانکه قوله اللفظی مبتدا است و قوله فاعله و غیر  
 و متعلق بکاین یا ثابت و قوله عدا قبل را بنی است فاعله او ضمیر مندرج است که بسوی موصوفی عاید است که عبارت است  
 از اسم معرب و چهار ضایعه که موصول است هر گاه که منصرف غیر منصرف و غیر منصرف را و تفصیل معرب مذکور در غیر  
 از منصرف اقل بود و از منصرف غیر منصرف معرفت منصرف حاصل شد بر قیاس اعراب تقدیری و لفظی از غیرت  
 و در لغت غیر منصرف شروع کرد و بعد از آن گفت عجم المنصرف ما فیہ علتان  
 اسم معرب است که ثابت اند و در دو علت سوال کرده اند که تفصیل معرب بجزکت است بسوی سرفه یعنی و مجموع  
 نیز واجب که شنی و مجموعه را قریب غیر منصرف بیان که یعنی قبل شروع و مرفوعات و نیز سوال کرده اند که تقدیر بحر

نوع است یکی آنکه سابق است بر ترکیب نحوی یعنی بر ترکیبی که نحوی از و با حیث است و دو و هم آنکه از ترکیب مذکور منزه است پس  
 بدانکه نوع اول در عداست زیرا که اطلاق او بر ترکیب مستطوی و موقوف نیست و نوع ثانی از سلبی است زیرا که اطلاق او موقوف  
 بر اجتماع و اجتماع این هر دو یعنی است بر اعتبار اضافت مسلوب و بسویا و تکلم و اضافت شیء بسوی شیء دیگر متعلق بر ترکیب  
 نحوی است پس مثل عصا سحایت از و واضح مفردات معلل بابدال و او بالفت رید است و هرگاه بعد از ترکیب شقی لغز  
 نش ظهور اعراب درو تغذ گشت زیرا که الفت ما و امیک الفت است قبول حرکت نیکند پس از جهت نجات بتند اعراب تکلم  
 کردند و مثل عصا قبل ترکیب بعد از ترکیب بجلاد مسلوب که از واضح مفردات نجات غیر معلل بابدال و او عام سید است  
 و ممکن است در و اعراب بود و در حالت رفع و بیاد حالت نصب و جرو چون رفع و در حالت اضافت او بسوی یا و تکلم  
 نقیل بود با اشتغال اعراب در حالت رفع حکم کردند و او را معلل بابدال و او عام گردانیدند بنا بر قاعده صرفیه و باید دانست  
 که جمیع مذکور بالا را وقتی که مضاد کنند بسوی اسمی که اول او ساکن باشد اعراب در و تقدیری میشود در احوال ثلاث چون  
 جانی صای القوم و رایت صای القوم و مررت صای القوم و کذا فی الثمنی فی حالت الرفع فظ مل جانی غلاما ارجل  
 فافهم واحفظ اگر گفته شود چرا این دو موضع را منصفی ذکر کرد با وجودیکه بطلان قوله بالغلطی قیامی و لازم می آید که لا یستخفی  
 علیک جواب میگویم منصفی بسوی این دو موضع التفات نکرد و بواسطه آنکه تقدیر اعراب درین دو موضع امری است  
 بواسطه کلمه مستقلة بجلاد یا استحکام که بسبب عدم استقلال خود نیز که لازم است و منصفی در و در بیان آن اعراب  
 و تقدیری است که اسم را باعتبار ذات یا بملحوظه امر لازم نامت باشد نه باعتبار امر غایب غیر لازم جواب و دو هم این  
 دو موضع تابع و فرع غلامی است از آنکه درین دو موضع شدت اتصال نیست و در غلامی شدت اتصال است و مخفی نگارنده  
 گاهی اعراب بحروف و در احوال ثلاث تقدیری میباشد مثل جانی ابو القوم و مررت ابی القوم و بالی القوم بواسطه کلمه  
 چون حرف اعراب بسبب التقاء سائین اللفظ با قطش اعراب و لفظ نماید و همین تقدیر اعراب است بسوی ذکر این  
 موضع هم منصفی التفات نکرد و بسبب وجه مذکور و باید دانست که قوله نحو مسلمی احتمال دارد که مرفوع بود یا منصوب زیرا که  
 بر قوله کفاض معطوف است او مرفوع است از آنکه خبر مبتدایه حذف است یا منصوب است از آنکه صفت مصدر مخدوم است  
 و احتمال دارد که مجرور باشد از جهت که معطوف بود بر قوله کفاض و تقدیر کلام نیست که او استحقاق کفاض فاعل و مجرور  
 کفو مسلمی فاعل اگر گفته شود در وقت تکرار اراده تشبیه لازم می آید که آن کاف و نحو است جواب میگویم کفو مقتنی  
 لازم آید که مفاد هر دو یکی بود و اینی مفاد هر یک متغایر است زیرا که مفاد او است تشبیه اولی بیان مثال و نظیر تشبیه  
 و مفاد او است ثانی مفاد کلی است یعنی هر جمیع سالم که متلبس بود بود و اولون و مضاد شود بسویا و تکلم فافهم و حضرت







معرفة دیگر بر مفعولات واجب است بلکه بر غیر منصرف نیز که بحث غیر منصرف و مبتدا و خبر و حال و نسبت بر بحث معرفه و فاعل  
 موقوف است و در تائید بحث معرفه و دیگره ابقاء جهالت و ران مباحت است کما لا یخفی و نیز سوال کرده اند که فاعل بودن  
 غیر منصرف از منصرف نیچو اگر غیر منصرف را تعریف کنند و منصرف را بقا لسه بگذارند و چون مقصود معرفه شی بعد از باشد  
 آن وقت بیان اقل سطحی اینها را دیگر است و ترک اکثر بقا لسه بحسب خوف اطناب ولیکن جایی که معرفه شی بتعریف  
 مقصود باشد اقل و اکثر در اینجا مساوی است و اینجا مقصود معرفت منصرف و غیر منصرف بتعریف است پس چگونه صحیح  
 بود که بقا لسه تعریف اقل و ترک تعریف اکثر بقا لسه جواب گفته اند که منقطع معرفه شی بتعریف را نازل منزله معرفه  
 شی را بعد از کرده است و لا یخفی باینکه در جواب نیست که غیر منصرف وجودی است و منصرف عدمی از جهت  
 غیر منصرف که در تعریف منصرف را بقا لسه گذاشت از آنکه عدمی بقیاس وجود دانسته میشود و البصر العینی اگر گفته شود  
 هرگاه بتعریف غیر منصرف گفتار و پس چرا گفت و المنصرف ماعده کما قال فی لفظی فماده جواب میگوید و عنوان  
 غیر منصرف مشغول است باینکه المنصرف ماعده بخلاف عنوان تقدیری که مشغول است جواب دوم و المنصرف ماعده  
 را جهت تقا لسه بر لفظی فماده ترک کرد و لا یخفی لطفه و مخفی نماند که منصرف از صرف ماخوذ است و صرف بعضی فصل  
 و زیاده است و منصرف از آن گویند که مشتمل است بر زیادتی بزا عراب که آن تنوین ممکن باشد زیرا که  
 غرض حکم تنها از ارباب حاصل میشود بواسطه آنکه دلالت میکند بر فاعلیت مفولیت و اضافت و تنوین را بی دخل  
 نیست در ادغرض حکم کما لا یخفی علی من له اطلاع علی القرض و بعضی گفته اند که منصرف ماخوذ است از صرف که بعضی  
 صورت است و در آخر منصرف نیز صورت است که آن تنوین باشد و بعضی فرموده اند که منصرف ماخوذ است از صرف  
 و ضریف که کثیر خالص است و ظاهر است که منصرف نیز از شایسته فعل خالص و غیر است و باید دانست که قول اخیر  
 مبتدا اضافت و کلمه مادی قوله باینکه علشان منصوص است نه موصوله زیرا که خبر نیست و حق خبر نیست که کفر باشد از جهت  
 موصوفه اختیار افتاد که تا بقدر لفظ خبر و تنکیر متبدا لازم نیاید و لهذا حضرت قدس سره و الساکل کلمه یا القوله ای اسم عرب  
 تفسیر کرده اند و ای الذی یا ای الاسم العرب لغز نموده اند و قوله علشان فاعل ظرف است یعنی شبیه فاعل علشان  
 موصوفه است و قوله فی خبر مقدم است و حاصفات موصوفه است اگر گفته شود صحیح نیست که قوله غیر المنصرف مبتدا باشد زیرا که  
 غیر مذکور است و جانشین است که مذکور مبتدا واقع شود و موقوفی که تخصیص باید بود و از وجه کما تجزی فی بحث المفعولات انشاء  
 تعالی و غیره که در غیر مخصوصه است جواب میگوید غیر منصرف من وجه سابق ملاحظه شده است پس ایا تخصیص  
 یافته است جواب دوم غیر معرفه است از آنکه اضافت است بسوی معرفه اگر گفته شود و غیر که چه مضارفات است



بهی موجب نیست زیرا که شیئی موجب تغییر نمیباشد بلکه لفظ حکم که لا یجفی بلکه علت عند النجات عبارت ازین است  
 که اینجائی آن نیز الی حکم عند حصوله امر مناسبه و آن امر مناسب احکام را ذکر کند و علت آن یا علت واحد مذکوره نیز امر است  
 که وقت حصول او مناسب بشکلیست که اختیار کند حکمی را که مناسب اوست و آن حکم در اینجا عدم دخول جبر و تنوین  
 چنانچه در قوله و حکم ان الاکسر و الاثوین مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از اینجا معلوم شد که اطلاق علت بر واحد  
 واحد از علل تسهیل مجاز است اگر گفته شود تعریف غیر منصرف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر چند فوج و الاحمر  
 احمر کم زیرا که درین اسما و علت موجود اند و حال آنکه منصرف اند چون آب میگویم که در آن علل آن علل اند که  
 در نسخ صرف مؤثر نبوده و همچنین مراد از علت واحد آن علت است که مؤثره بود و درین اسما مذکوره چنین علل معلوم اند  
 و حاصل جواب اینست که در شرایط تاثیر علتین اتفاقا معارض مانع است و در چند فوج معارض موجود است که آن  
 سکون اوسط باشد که احد بین امعاض است و همچنین در الاحمر و احمر کم معارض موجود است که آن الف لام  
 اصافه است که بهر دو سبب یا با احد بین معارض است علی اختلاف الیه بین و وجه معارضه این امور واضح  
 خواهد شد انشاء الله تعالی و قدیس سره السامی توفیران با جماعه علماء اشارت بسوچین جواب است و تعریف غیر منصرف  
 نزدیک تقدیم نیست که غیر المنصرف بالیسلب عنه الجبر و التثوین تشبیه بالفعل و تمسک بالفتح و صنفج ازین  
 تعریف عدول کروار نیست که چون غیر منصرف را باین طریق تعریف گفت تقدم شیئی علی نفسه فیما هو المقصود و لازم  
 می آید زیرا که مقصود از تعریف غیر منصرف نیست که شخصی که گفت عرب را قبیله مذکوره است غیر منصرف را بداند تا جای که  
 کند غیر منصرف حکم او را که آن عدم دخول جبر و تنوین است مطابق و کلام کلام عرب پس از تعریف کرده و تنوین غیر منصرف  
 را بعد از دخول جبر و تنوین لازم آید اول دانستن غیر منصرف باین طریق که غیر المنصرف ما لا یدخله الجبر و التثوین تا بداند که  
 غیر منصرف از جمله آن است که جبر و تنوین در آن اسما داخل نمیشوند پس لازم آمد تقدم شیئی علی نفسه و هو محال و غیر  
 وجه عدول نیست که از تعریف متقدّمین عدم انحصار عرب در منصرف غیر منصرف لازم می آید زیرا که آن اسما که اعراب  
 آنها جبر و تنوین است چون اسما است و تنوین و جمع مذکور سالم و امثال آن از منصرف و غیر منصرف خارج میشوند اما از منصرف  
 بواسطه آنکه این اسما متعربند بجز کات ثلث و اما از غیر منصرف بجهت آنکه این متعرب میشوند و بهی یعنی علل تسهیل  
 نظم عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجبه و تمجید و تحمیل و ترکیب \* و التثوین زائد  
 من قبلها الف \* و وزن فعل و نداء القول تقرب \* اگر گفته شود می مبتدا و عدل خبر است  
 و میان مبتدا و خبر حمل شرط است و حمل در اینجا مفقود است زیرا که حکم عدل بر بی عبارت از علل تسهیل صحیح است

شرح کوفه

ندونه من قیاما بمنی فی ست کلمه من فطرت بمنی فی مباحثه و منی نمانده قبل وبعد و عند وادی و لدن سیح حوت ازین  
 جرد و خل نمیشود و کلامه من قوله هذا القول تعریب منی و لا یکنی انما این قول که منضم است بسو حفظ مقرب است زیرا که حفظ  
 نظر از شعر سهل است و دوم آنکه علی راجع گفتن قریب بقواب است زیرا که بعضی دو علت گفته اند و بعضی یک و بعضی یا  
 لیکن آنکه علی گفتن قریب بقواب است زیرا که حدیب شفع البحرین محبوب با عالمین هر روز عالم فخر آدم خاتم الانبیا  
 امام الاتقیاء هادی اکمل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آله اصحابه و سلم چنین مروست که خبر الامور و سنها و  
 سوم آنکه سزاوار امور رسد را مکت گفتن قول فقری است نه تحقیقی زیرا که علت من صرف و حقیقت مجموع امور  
 از ان امور بهر واحد بلکه هر واحد جز علت است نه علت تا مذهب اطلاق علت بر هر واحد بر بیل مجاز است و باید است  
 که قوه السامعین رتبه العالین بیکانه حضرت صمدیت مقرب بساط احدیت قبل از باب تحقیق و توحید و تسمیه بجا  
 تیق و تجرید بعد از لطائف انسیه مخزن معارف قدسیه نظر اتم فیض احمد در یکا سر حقیقت پوشید انوار معرفت شمع  
 مختل فضلا از کتب مجلس علما جامع العقول النقول حاوی الفروع و الاصول و کما به مثل اینهای بی بدل مقرب  
 حضرت رحمان و اصل و گاه و بگاه واقف روضات الهی جامع کمالات تا تنهای حجت الاسلام و المسلمین و آقا  
 و المبرسلین صاحب البشیرات الطریقت اعنی مرشدی و مولای منی و استاد الاستاذی حضرت شام و جریه الحق و  
 والدین العلوی الاحمد ابا قدس التدر و انوار مرقد و در حاشیه خود که فرموده اند فیضیه است فرموده اند قال بعضی  
 تسعة و هی الذکر فی المتن قال بعضهم ثمان حکایت و الکریم اما حکایت فی فذل الفعل مع الوصف نحو علم و عمل  
 اوصی العلیت نحو زیاده و اشکافان اتناع الصرف فیما بطریق حکایت یعنی کما لا یدخل علیها الکلمة الثموس قبل تعاملا  
 الفعلیه لئلا لا یسمیة کذلک لم یدخل علیها الجذر و اما الکریم فی البواتی الکریم التانیث باتما الظاهر و هو المقدر  
 او بالالف و هو اما کریم التانیث مع العلیت و کریم حرف التانیث مع الاسم و کریم المعدل و وجه تسمیه علمین  
 بتدیر الان الواقع قصد التسمیه لعلها مفرد فعل منصرف الی الیس بالینفیه الی عمر فی نحو قلت فایه بمنی تانیث و کریم  
 فی اعلیات ترکیب الالف النون اما مع الدلیله الوصفیه و کریم العجیه و بی اما کریم فی العجمی و کریم با و قال بعضهم انها  
 عمر و الازم مرعات الاصل فی نحو احمر و انکر الیه العلمیه و قال بعضهم ان عمر الازم شبه الف التانیث کاطیب الازم  
 اعدات الاصل فی نحو احمر و انکر الیه العلمیه و قال بعضهم انها ثلثه عشر الازم ان لزوم التانیث و لزوم الجمع لکن القول  
 بان العلیل تسع قریب کما انما هو الصواب فی العدولان القول الثانی قد و علمیه اما علی حکایتیه فلان با و کریم حکایت  
 لا یتناول فی نحو احمر و اکل لانها یساقولین من الفعلین و اما علی الکریم فلان ما فکر و منی الکریم لیس ترکیب

که از اینجاست که بقوله والنون واقع است مفهوم میشود پس قوله والنون زائد و اینجاست دارد که عرفا کمال النون من موانع الضم  
حال که نماز زائده یعنی شناسا کرد شکم تر نونی بلکه از همه الف صرف است و این حال آنکه آن نون زائده است این نون  
صفت است زیرا که برین تقدیر تعلیل بحال زیاد و لازم می آید و مقصود تعلیل نون زیاد است و این  
شاهین گفته اند که قوله زائد است منصوب است از آنکه حال شود و است از مضمون جمله آمینه که آن قوله و بی النون  
زیر آنکه آن نون که از عمل منع صرف نود و است زیادتی مشهور است بحسب آنکه صفت و غیر این نون تحقق میشود  
پس معنی زیاد و از جمله سابقه تضمن است پس قوله زائده مضمون صلاحیت دارد که حال بود که شود و بحسب آنکه مضمون  
مضمون جمله مذکوره است چنانچه زید مثلاً مشهور است بود و بگوید یا زید شجاعا می تواند بود که قوله زائد است منصوب  
تقدیر یعنی زیر آنکه نون بواسطه آنکه بطلانی مذکور شده بسوی بیان مراد محتاج است پس تقدیر کلام است که معنی نون  
زائد و جایز است که مرفوع باشد بحسب آنکه صفت نون بود و قوله والنون در حکم نکره است زیرا که از یاد و لازم است  
مخاطبت و در آن شعر است پس وارد میشود و آخر اضی که مشهور است و هو انه لا نعت للمعرفة الا بالمعرفة ولا النكرة الا  
بالنكرة پس چگونه هیچ است که قوله زائده صفة قوله والنون بود یا مرفوع است از آنکه خبر مبتدای محذوف است یعنی نون  
و جمله سطره است میان قوله والنون و قوله من قبلها و بعضی شایعین فرموده اند که قوله الف مرفوع است از آنکه  
فاعل ظرف است یعنی من قبلها یا مبتدای است و خبر او ظرف است که مقدم شده است و جمله حال است از فعلی که حال  
حال اول که آن قوله والنون است پس در وقت قومه من قبلها الف از احوال مترادف است یا حال است  
از ضمیری که در قوله زائد است و در وقت از احوال مترادف است یا جمله صفت قوله والنون است این  
لازم و زائد است چنانچه مذکور شد و بر این شایعین آخر اضی مشهور است و آن نیست که ازین تقریر  
زیادتی الف مفهوم میشود و با وجودیکه الف نیز زائده است و لهذا اقبال الالف والنون المزیاتان پس ضروب  
است که قوله الف فاعل قوله زائده است و ظرف متعلق است بزائد و بی الف قبل نون است و آن  
هر دو در وصف زیاد و تقدم الف بر نون و در آن وصف مراد است پس ازین تقریر زیادتی آن هر دو مفهوم  
میشود مثل جادوی زید را که من قبل خود و این کلام را و الت است بر اشتراک آن هر دو در وصف رکوب  
و تقدم من زید و برین و وصف لیکن بر وی و کسب مخفی نیست که ازین توجیه زیادتی هر دو تقدیم و تأخیر مفهوم میشود  
و مقصود معنی است چنانچه افضل الشایعین حضرت قس بن سمره السامی و سبخت ترخیم و شرح قوله فان كان فی الزاد  
زیادتان فی حکم الواحد فرموده اند و فی التوجیه یعنی تعقیق و النظر منقرانی توجیه آخر و ما یکن الا بالبداهة البیضاء

تا بهر مقام دو علت نیست که در وقت خبر و تنوین نبود حضرت قدس سره الهامی بسوی همین جواب اشاره کرده اند  
 بقدر این حیث اشارة علی علمین دارد و احدی لغوم مقامها اگر گفته شود چه اسفان نباشد و حکم مگر بسوی علت تحقیق جواب  
 میگوید حکم انفعلی دارد که الاثر الترتیبی علی الشی و در انداختن مؤخر است پس حکم مضان نخواهد شد مگر بسوی همان مؤخر اگر گفته  
 چه فایده است در اجاب ضمیر قوله و حکم بسوی منصرف تا مجاز لازم آید و ممکن است که ضمیر اول بسوی وجودان اعم از این  
 یعنی علمین و علت واحد مذکور و اوصاف در وقت بر بیل حقیقه است نه مجاز جواب میگوید حکم اگر چه در وقت افعال  
 بر بیل حقیقه است لیکن صرف عبارت از ظاهر و بنابر لازم می آید زیرا که بعد از تعریف غیر منصرف بیان حکم غیر منصرف  
 بتفاوت کفائی افعال العرب و بیان حکم اگر گفته شود و انشا که در غیر منصرف از قوله غیر المنصرف بالضم و الفتح  
 معلوم شده است پس نگار آن در اینجا مستدکر است جواب میگوید حکم منصرف جمع حکمین است از آنکه انفعلی  
 و حفظ اصل و اقرب است جواب دوم قصد منصرف تنبیه است بر آنکه منع کرد از غیر منصرف باصالت نیست  
 و اگر گفته بنوین میگردیم میشد حکم غیر منصرف اینجست که غیر منصرف است منع بنوین است و منع کرد و بنیست بنوین  
 باصالت چنانچه مذکور است اگر گفته شود و غیر منصرف جزو بنوین جزو داخل میشود جواب میگوید حکم  
 غیر منصرف مشابهت لفعیل دارد و در فعل جزو بنوین داخل نمیشود پس در غیر منصرف نیز جزو بنوین داخل نخواهد شد  
 چه مشابهت نیست که در فعل چنانچه در و فرعیات اندکی اگر فرح است و اشتقاق زیرا که فعل مشتق از مصدر است  
 و دو هم که فعل فرح اسم است از روی فاعله زیرا که فعل جزو کلام نام نمیشود بدون فاعل پس در جرئیت تحلیل بسوی  
 فاعل است همچنین در اسم غیر منصرف و در فرعیات اندک از آنکه غیر منصرف مثل بر و علت است یا بر علت واحد مذکور  
 و هر علت فرع است پس ثابت شد که در غیر منصرف و در فرعیات اندک اینجست مشابهت لفعیل پس آن اعراب که  
 باسمه بود از اسم غیر منصرف منع کرده شد که آن جزو بنوین ممکن و تحقیق مقام نیست که اصل در اسم اعراب است فعل  
 در فعل عمل و بنا پس اگر اسم لفعیل مشابهت شود و بهر مقام مشابهت معاملة میکنند یعنی اگر اسم مشابهت است لفعیل در تمام  
 معنی و فعل پس در وقت آن اسم را معنی بیاورد و عمل فعل میریزد چون اسماء افعال و اگر مشابهت است لفعیل و بعد  
 حروف و حرکات و کلمات و در جزئی فعلی در وقت اسم را عمل فعل میریزد و معنی میکنند بجهت ضعف مشابهت  
 چون اسم فاعل و اگر مشابهت شود و فعل بوجوب میریزد چون مشابهت در فرعیات پس در وقت معنی میکنند و عمل فعل میریزد  
 اما عدم بنای اینجست است که مشابهت ضعیف است یا معتدل در بنا از آنکه تمام فعل معنی نیست بلکه بعضی بنای  
 چون ماضی و ام فی لام و بعضی معرب چون مضارع و اولی هم احوال بواسطه آن است که اسم مذکور از معنی



الان ترکیب القبر فی منع النصرف ہو ترکیب الکاتبین و ما ذکره فی نحو عباک و الکحان صحیح الا انه لم یکن  
 جیت جمل تبرز الترك بنیای المسح الصرف و الا لکان غیر منصرف فی حال التکلیف و القول الثانی الراجح و انما من قدره  
 علیه بان شبهه الشیء بنحیب الیه و داخل فی مدوده و مراعاة الاصل فی نحو احمدر منبرج فی الوصف و لزوم الثانیة و داخل  
 فی صیغ اتخی ایضا و ان حضرت باری غرض از اینست که این شرح بمن اندراج کلام آن پیر و تکلیف قبول مقبول لان  
 المعنی و منظور از ان جمال نامتناهی کرد و صورت نقیض در آئینه ظهور ظاهر نشود و بر عت تمام علی حسن الوجوه و بدیهه  
 رب سبکگاه که فراخ شده منصف از بیان علی تسعه شروع کرد در بیان امثال آن عامل بر ترتیب ذکر آنها در باب است  
 مشتمل بر مثال عدل است و احمدر مثال وصف است و طالعیه مثال تانیث لفظی است و ترکیب  
 مثال تانیث معنوی است و میتوان بود که طالعیه مثال تانیث باشد و ترکیب مثال مغنوی و در این باب از ترکیب مثال مغنوی  
 طالعیه اشاره بسو که قسم تانیث است یکی لفظی و دوم مغنوی و ابراهیم شال حجه است و مساجی مثال است  
 و مسجریک مثال ترکیب است و شمران کبر معین جمله مثال الف و نون است و احمد مثال  
 فصل است و مخفی نمائند که اگر طالعیه را مثال تانیث گویند و ترکیب را مثال مغنوی چرا اعتراض دارد همیشه و لیکن وقتی که طالعیه  
 مثال تانیث لفظی گویند و ترکیب را مثال تانیث مغنوی پس اعتراض باین طریق دارد و میشود که منصف صیغ مثال  
 مغنوی چرا نیارد و جواب نیست که چون تعلیف در اکثر امثال مکرر بود و احتیاج مثال علامه نیست ازین جهت مثال  
 علامه دنیاورد اگر گفته شود احمدر تواند که مثال وزن فعل در صفت نیز باشد پس بر آوردن فعل چرا مثال جدید آورد  
 که آن احمد است جواب سیکو سیم قیاس وزن فعل بر مغنوی قیاس مع الفارق است از آنکه وزن فعل کبر نیست  
 مثل تعلیف زیرا که تعلیف در اکثر امثال واقع است بخلاف وزن فعل که در مثال واحد است و منصف صیغ رعایت طبع  
 ثلاث مقصود و اهم است کما امر غیره از جهت بر آوردن فعل مثال جدید آورد و سبکگاه که فراخ شده منصف صیغ از تعلیف  
 غیر منصرف و بیان علی و ذکر امثال شروع کرد در بیان حکم غیر منصرف پس گفت و حکیمه یعنی حکم غیر منصرف نیست  
 ان لا کسره و لا تنوین یعنی جنس کسر و جنس تنوین در و نبوده اگر گفته شود از جراح ضمیمه قوله و حکم بسو غیر منصرف  
 صحیح نیست زیرا که حکم بسوی علت حقیقی مضاف میشود و بسوی چیزی که علت حقیقی در آن خیر بود و علت امر محمول  
 جزو تنوین استمال غیر منصرف بر علتین است یا با علت واحد و بلورده علت او ذات غیر منصرف است جواب سیکو  
 نسبت حکم بسو غیر منصرف بر تبدیل مجاز است باعتبار آنکه غیر منصرف مشتمل بر دو علت است یا علت واحد پس قول حکم  
 انیمین دارد که حکم غیر منصرف یعنی اثری که مترتب میشود بر غیر منصرف بحسب اشتمال آن بر علتین یا علت واحد که





فعل خالی و عارض است لیکن بحسب رعایت مشابهت مذکور کسری که مختص با اسم بود منع کردند و علامت اعراب که بنویس  
 بود و نیز دور کردند و نزدیک بعضی کسرت بنویسند و منع کردند و نزدیک بعضی منع کسرت بالا اصالت است و منع بنویسند و منع  
 و ازین تحقیق منفع شد و غیر اضر نشود و تقریر آن نیست که غیر منصرف مشابهت بفعل ماضی و ماضی بنی اصل است پس  
 میباشد که غیر منصرف نیز بنویسند و تقریر آنست که بر و صادق که آن مانع است بنی الاصل است و بعضی جواب داده اند که  
 غیر منصرف بفعل مطلق مشابهت است و بفعل خاص و فعل مطلق بنی اصل است و بعضی جواب داده اند که مطلق مشابهت  
 بمبنی اصل موجب بنانیت بلکه مشابهت خاص چنانچه و بحسب اسم بنی مفصل گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و وجه آنکه  
 هر علت فرع است نسبت که عدل فرع معقول غده است زیرا که اصل در هر شیئی نیست که در حال خود باقی بود اگر گفته شود  
 هر ادراک عدل معقول است نه مقدر پس لازم می آید که شی در نفس خود عامل و مؤثر بود و جواب میگوید که هر ادراک نیست  
 که معقول زین حیثیت که معقول است مؤثر است من حیث الذات مؤثر فیه و متاثر است و وصف فرع موصوف است  
 از آنکه معنی و وصف بر القوم به موقوف است و مانیت فرع تذکیر است از و کلف و معنی اما از و کلف ظاهر آنکه قایم است میگویند  
 پس قایم است و بعضی اعتراض کرده اند که مانیت بر مطلق قایم معنی لایشرطی عارض و طاری است نه قایم  
 که متبذ است تجربه یا از ناخفیت بحیثیت این تجربه نیست و آن قایم که مذکور است باین قایم قایم است نه قایم مطلق که تذکیر  
 است میان مذکور و مؤثر و معنی ایستاده است از تعرض تذکیر و مانیت و اما مانیت فرع تذکیر از روی معنی اینجست  
 که مذکور و مؤثر غالب است پس مؤثر در معنی فرع مذکور و قایم تذکیر است از آنکه تعریف مقید است و تذکیر مطلق و مقید  
 فرع مطلق میباشد و از آنکه تعریف تذکیر عارض و طاری است کما نقول الرجل بعد الرجل اگر گفته شود و معیت تعریف تذکیر را  
 باین معنی در معرفت با هم ظاهر است و اما در باقی موارد چون مضموم و موصول و غیر آن واضح نیست از آنکه در مضموم و موصول  
 و غیر آن تعریف اصلی و دایمی است نه آنکه سابق نکند از آنکه تعریف عارض و طاری است جواب میگوید که هر ادراک  
 تعریف تذکیر عارض و طاری است نیست که عامی بر وجه مخصوص بعد علم آن بر وجه عموم است از آنکه خصوص و عموم  
 قایم و عجز فرع عربی است از آنکه اصل در هر کلام نیست که انشاء الله و لیکن آن آخر جمیع فرع و احسب کما لا یخفی و تذکیر  
 فرع او است کما هو الظاهر و وزن فعل فرع وزن اسم است زیرا که اصل در هر نوع نیست که در آن نوع وزن نباشد که  
 مختص نوع آخر باشد و بر عاریت مخفی نیست که ازین توجیه فرع چیست قسم اول وزن فعل ثابت میشود و فرع چیست قسم  
 و بهر حال آن فی اوله زیادت که ماود الفعل غیر قابل انشاء و کما یخفی بحقیقه انشاء الله تعالی و باید دانست که جز بنویسند  
 و بنوع است از غیر منصرف معارف و یک بعضی است از بنویسند از غیر منصرف اولاً و بالا اصالت است و ازین فرع جز بنویسند



شعر لازم می آید یا از حراف و باغوشی که شعر از سلاست و فصاحت خارج میکند پس انصراف غیر منصرف برای محافظت  
 وزن شعر و سلاست و فصاحت او ضروریست لکن انصراف و بیانیته از آن دور است و مثال انصراف غیر منصرف بر آخر وزن  
 وزن شعر یعنی بسبب خوف انکسار وزن نیست شعر صبت علی مصائب لو اسما به صبت علی الایام صرن لیا لیا به  
 به آنکه مصائب غیر منصرف است بعبارت واحد که قاسم است مقام و عدلت که آن منتی مجموع است و حکم منصرف شد  
 با و حال تنوین تا وزن شعر نکند و بیت اول اینست شعر با و اعلی من مشتم تر تبه آخره ان لا یشتم مدی  
 الزمان عو لیا به باید دانست که حضرت خاتون جنت نبوت شفیع آمنت حضرت فاطمه الزهرا رضی الله تعالی  
 عنها روزی روضه فایض البرکات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم زیارت میکرد و خجاک پاک  
 از روضه مقدسه بابت خود بر بیدار گشت و بر دیده خدا رید و از نور آفریده خود می نهاد و میگفت که عالم ارواح و جسمان  
 که بیان اطمینان و سرشت را بدست اضطراب و لغت چاک ساخته و حوران نبشی از استیلا که جهان سور و ناله دارند  
 داشت افسوس بر سر و سینده نهادند و در دوس برین بهوش افتادند و چون آن خاتون جنت رضی الله تعالی  
 آغاز کرد با و اعلی من مشتم تر به احمد الخ نزدیک بود و دور نمی نمود که تمام عالم از آتش مهاجرت سوخته گرد و مثل شمع  
 که اخته شود و در منوحین اختلاف است بعضی گویند این دو بیت از حضرت فاطمه الزهرا است رضی الله تعالی  
 و بعضی گویند این دو بیت از حضرت امیر المومنین اسد الله الثالب علی ابن طالب کرم الله وجهه و حضرت قیس بن مره السبا  
 در دانش یعنی در خاصیه خود بقول اول قصیر که کوه اند و در فاضلیه تنبیه ضمیمه بوی قول ثانی اشاره نموده اند و از اینجا معلوم  
 میشود که نزدیک ایشان قول ثانی فخر و مرجع است و تحقیق دو بیت مذکور این که کلمه مادر قولها رضی الله تعالی عنها ما و اعلی  
 جنس است یعنی شی می یا هم موصول است بمعنی الذی و جمله او واجب است که از قولها رضی الله تعالی عنها علی  
 من شتم مفهوم میشود و موصول با صله خود مبتدا است و قول ان لا یشتم خبر قول ما و اعلی است و لا یشتم از ما و اعلی شتم است از  
 باب نصیر با علم و الشتم قوت مودعه من الله تعالی الزائدین المرفقین فی مقدم الدایع الشبهتین بحکم الشدحی دیگر به  
 الراجح بطریق وصول الیه التکلیف بکیفیه ذی الریحه الی الخید شوم فاقم و احفظ و ترتبه و احذر ب است بضم تا سکون  
 را و جمله یعنی شراب و خجاک و احذر اسم تفضیل است بمعنی فاعل یا بمعنی مفعول و در ی چون قتی بمعنی غایت است مراد  
 از و جمیع از شند است بعد از آنکه خبریه و غوائی جمع غالب است و آن خبریست خود بشو مرکب از خود و مشکک بخبر و در غن  
 یا همین یعنی آن خبر که واجب و لازم است بر شخصی که خجاک پاک روضه مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم  
 شنیده است نیست که بگویند هیچ را نه از روضه خود و خود را پس چگونه که با نیا نیا خود را شنیده اند از آن چیست که

متن اجموع در مدح و ذم و نکات و سخنان موافق اند چون ساجد و مستجاب و الفاء التانیث یعنی در مقام  
 دو علت تانیث است لیکن نه مطلق بلکه بعضی اقسام آن که دو علت تانیث بود یکی مقصور و دو دوم مدوده که در  
 بسبب مکرر خود قائم میشود مقام دو علت چون جعلی و غیره زیرا که این هر دو علت از روی وضع بکار انداخته اند و احکام  
 متعلق نمیشود از آن که در جعلی جعل و در غیره جعل نیست پس از جهت لزوم تانیث را بمنزله تانیث آخر نمودیم  
 که وند که تانیث مکرر شد علی تانیث دو دوم لزوم تانیث بخلاف تانیث که از روی وضع بکار انداخته نیست زیرا که  
 موضوع است بجهت آنکه تا وقتی که بیان نمیکرد ثبوت و اذ تانیث را اگر چه بسبب عارضی لزوم عارض میشود چنانچه بسبب  
 علیست لیکن این لزوم بشان لزوم ضمنی میرسد که لا ینحی اگر گفته شود و او بر کمالی مطلق است کما هو المشهور پس قوله  
 و ما یقوم مقامها من معنی دارد که آن علت که قائم میشود مقام دو علت جمع دو علت تانیث است و از اینجا لازم  
 می آید که مجموع جمیع دو علت تانیث علت واحد باشد و لیس که لک جواب میگوید که تقدیر کلام نیست که باید  
 مقامها علشان اینها اجماع و تانیث الفاء التانیث اگر گفته شود برین تقدیر لازم می آید که مجموع دو علت تانیث علت  
 واحد بود و حال آنکه هر واحد از الفین علت واحد است جواب میگوید که تقدیر کلام نیست که تانیث الفاء التانیث  
 بهین جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره و اسما بقوله و تانیثها التانیث لکن الاطلاق الخ جواب دو دوم تقدیر  
 کلام نیست که تانیثها کلاً واحد من الفی التانیث قائم و بعضی اعتراض کرده اند که قوله و ما یقوم مقامها از جمله تعریف خبر  
 است پس تقدیر بر بیان حکم غیر متصرف واجب است جواب میگوید که بیان جمیع اسباب است و متصرف خبر  
 است و آن حاصل شده است و قوله و ما یقوم مقامها الخ از جمله توضیح و تبیین خبر تعریف است و قوله حکم این الاکثر  
 الخ بکار گرفته است میان تعریف و توضیح تعریف و وجه تقدیر او بر توضیح تعریف شده و اهتمام به معنی است که قوله و حکم  
 صلاحیت تعریف ندارد و قوله و یجوز فی الخ از تعلقات و قوای قوله و حکم است هر گاه که بیان کرد مصنف هر عین  
 اجمال و تبیین و شرط هر یک متعرض نشده بود و شروع کرد و بیان نفس مفهوم بعضی علل و در بیان شرط تانیث  
 علل پس گفت فالعدل و هر گاه که عدلی را قهراً و علل مقدم بود و در بیان نیز مقدم داشت تا تفصیل موافق  
 اجمال باشد و فایده تفسیر علل است و لازم عدم خارجی است یعنی آن عدل که سابق مذکور شد و عدل بعد است قوله  
 خروجیه خبر است اگر گفته شود عدل متعلق است بمعنی اخرج یعنی بر آوردن و خروج لازم است بمعنی بیرون آمدن پس  
 حل خروج بر عدل صحیح نیست زیرا که قوله فاعل خروجیه بر این تقدیر بمعنی دارد که بر آوردن اسم بیرون آمدن است  
 جواب میگوید که عدل معنی لغت عدل فاعل حل را است نمی آید زیرا که هیچ عین نیست الماده و لا خروج و بیرون آمدن

بهنر و اصلیه و العت زائد که بعضی محققانست جمع نیست بلکه اسم جمع است لانه لا واحد له و سب و بیشتر و غیره و بلاستی  
و روف از اسماء آنحضرت اند علی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم و احتمال دارد که کرم و عطا و حبیب نیز از اسماء آنحضرت  
بود علی الصلوة و السلام از آنکه بعضی گفته اند که بنی صل الله علیه و سلام از نام خیاچه بشو نو و و نه نام اند و حبیب که از اسماء  
آنحضرت علیه الصلوة و السلامست مضاف است و اضافت منافی علیست نیست زیرا که شیخ رضی قدس سره  
اضافت علم جائز داشته است و سید بن جابر بالکونین عوضاً عن السلکون و آن معطوف است بر قوله خبر و بوفانی  
از باب تاکید اند و حبیب بر وزن فعیل است یعنی مغول چون فعیل معنی مقتول و لام بر قوله العالمین بر اکثر اشراف و بیشتر  
و نذر یعنی بیشتر و مندرست و عطا و عطف و در و صفت مشتبه است بر وزن فعیل لغیر فاعله من لسی باجه و این معنی که من لسی  
اسماء من لسی باجه و قوله او التماس است معطوف است بر قوله للضرورة یعنی جائز است صرف غیر منصرف تا که  
حاصل شود تناسب میان منصرف و غیر منصرف زیرا که رعایت تناسب میان کلمات نزدیک فصیحی امر محتمل  
اگر چه بی ضرورت نیز میسر و مثل سلاسل و اغلال و سلاسل غیر منصرف است بسبب جمعیت که قایم مقام  
و سبب است و چون اغلال منصرف است از جهت سلاسل را در حکم منصرف گردانند تا منصرف مناسب شود و باید  
که قوله سلاسل و اغلال امثال مجموع این دو امر است یکی انصراف غیر منصرف و دوم منصرفی که بغرض مناسب او غیر منصرف  
را منصرف کرده شده است و گردیده مناسب بود که التماس سلاسل و پس وارد می شود و ذکر اغلال مستدرک است اگر گفته شود  
برای تناسب غیر منصرف منصرف را چه غیر منصرف نگوید جواب میگویم اصل در اسم انصراف است و عدم منصرف  
غیر اصل است و اولی آنست که غیر اصل بسوی اصل رجوع کند اگر گفته شود مضطرب مثال ضرورت چنانچه در جواب  
میگویم اشک انصراف غیر منصرف برای ضرورت وزن شتر یا قافیه مشهور و معروف اند بخلاف اشک انصراف غیر منصرف  
برای تناسب جواب دوم انصراف بر ضرورت وزن شتر یا قافیه امر بطایرست بخلاف انصراف بر کتاب  
هرگاه که مضطرب و در تعریف غیر منصرف او احدیت منها القوم مقامها گفته بود و بیان نکرده که در محلیت از غلال تسبیح  
قائم میشود و مقام دو علت شروع کرد و بیان آن علت واحد مذکور پس گفت و یا القوم مقامها یعنی غالی  
که قائم میشود مقام دو علت از غلال تسبیح دو علت اند که هر یک از آن دو علت مکرر است و لهذا قائم میشود و بر واحد  
از آن دو علت مقام دو علت اجمع یعنی یکی از آن دو علت جمع است که بصورتی مجبور بود و چون در بیان آن  
جمعیت مکرر است یکی جمعیت و دوم تکرار جمع پس حکم کردند که جمع اگر چه علت واحد است لیکن قائم مقام دو  
است و تکرار جمع عام است ازین که حقیقت بود چون اکالب و اساد و اناجم یا حکما باشد مثل آن جمیع که در صفت



باسم فاعل که مشتق از عمارت است یعنی عام پس اعتبار کند از خارج عمر الزام که صیغه اصلی است از آنکه اصل و قاعده می  
 است که عمر صیغه عام باشد و العماره بالکسر آبادانی و آباد کردن و عام را باو کنند و الصیغه بی التیلاصله بل بالکسر قبل الصیغه بی  
 التیلاصله بلکه من ترتیب احسن در محنت و احکامات و السمات اگر گفته شود معرفت عدل مانع نیست زیرا که  
 صادق نمی آید بر اسماء و فقه الاعجاز یعنی محنت الا و آخر چون بدو دم بر آید که صیغه اصلی خود خارج شده اند جواب میگویم  
 قوا و جوب بهر که تنبیس است و قوله عن صیغه الاصلیه متصل است و بنابر آخری اسم صیغه اصلی خود نیست که ماده باقی بود و غیر  
 واقع نشود و در صورت زیر که خروج اعتبار نکرده شده است که از صیغه قطعیس ظاهر نیست که ماده باقی بود و در محذوفه الایمان  
 باو به باقی نیست پس معرفت باین اساس منتقص نمیشود اگر گفته شود معرفت عدل نیز مانع نیست زیرا که مشتقات چون اسم  
 فاعل و اسم فاعول و صفت شبه و اسم تفصیل صادق می آید زیرا که این مشتقات از صیغه اصلی خود که مصدر است خارج شده  
 جواب میگویم که از منافات صیغه که بوی ضمیر اسم است مشتقات خارج میشد زیرا که صیغه مصدر صیغه مشتقات نیست  
 بواسطه آنکه صیغه مضرب که مصدر است و اصل صیغه فاعل را نیست بسبب آنکه هر دو معنی مغایر اند بخلاف ثلثه ثانی که  
 اصل صیغه او صیغه ثلث است لا اتحاد هائی المعنی اگر گفته شود معرفت عدل نیز مانع نیست از آنکه صادق می آید بر غیر آن  
 قیاس چون فاعل و مانع و امثال آن از آنکه عدول اند و خارج شده اند از قیاس و بال که صیغه اصلی است زیرا که اصل قاعده  
 مشتقی است که قایل و مانع صیغه بال به دو کلمات از آنکه اول اجوت و اوی و ثانی اجوت و یانی است و چون الایمان  
 یا که عدول است از الایمان ضمیر جواب میگویم که بنابر آنچه از قیاس و وجه عن صیغه الاصلیه نیست که آن اسم صیغه اصلی  
 خود خارج شود و صیغه آخری که بصیغه اصلی مغایر بود و اصل شود و صیغه عدول عنه تحت اصل و قاعده و ممکن است که  
 مغایرت باین طریق اختیار کنیم که صیغه عدول تحت اصل قاعده و داخل نباشد و صیغه عدول است تحت اصل قاعده  
 بود پس خارج شد بر غیر آن قیاس از آنکه صیغه عدول در غیر آن قیاس نیست تحت اصل و قاعده و داخل است زیرا که  
 قائل و مانع که در اصل قایل و مانع بود و و یا اموافق قانون صریحی بمنزه بدل کردن قائل و مانع شد و قس علیه الایمان اگر  
 گفته شود برین تعریف معرفت عدل بر غیر آن شاذ و صادق می آید از آنکه صیغه ثانی در غیر آن شاذ است و اصل قائل نیست  
 چون اقوس و انیب که از مجموع شاذ است زیرا که ضا الطیفه قیاس نیست که فعل که فتح فاعول سکون بین اجوت و یانی  
 بود و اجوت یانی بر وزن افعال جمع کرده شود چنانچه قوس و عیب را با قیاس و اعیاب جمع میکنند و قوس اجوت و اد  
 و انیب اجوت یانی زیرا که در اصل نیست بود پس قیاس نیست که جمع آن هر دو اقوس و انیب آید و چون اقوس  
 و انیب اند حکم میکنند که این هر دو از اقوس و انیب عدول اند که صیغه اصلی است آن هر دو پس تا حال معرفت مانع



بیرون آمدن است پس عدل را بنی برای مفعول میگویم و از وجاهل مصدر مراد میسریم که از مفعول که کیفیت است یعنی بود  
 اسم معیول بخلاف نفس مصدر که از مفعول فعل و تاثیر است و همچنین از خروج حاصل مصدر مراد میسریم که آن بودن  
 اسم است بر آفریده شده زیرا که هر شی که بیرون آید بسبب بر آوردن شی آخر حاصل میشود و بیرون آمدن آن شی بر آورده  
 آن شی پس بقوله فالعدل و خروجی است و او که بودن اسم معیول بودن او و خروجی است از صیغه فو و الخ و اگر از خروجی  
 مصدر را بر آورده کنه و حاصل مصدر مراد از عدل راست نمی آید زیرا که این کلام صحت ندارد یعنی عدل کرده شدن  
 بیرون شدن است و بسو که این جواب اشاره کرده اند قدس سره الشافی بقوله فالعدل مصدر یعنی للمفعول الخ و  
 بقوله ای کون الاسم معیول الا بقوله ای کونه خرجا اشاره کرده اند بسوی آنکه مراد از عدل که میسریم معیول است و از خروج  
 حاصل بالمصدر است و تحقیق المقام بقوله فی الانعام بعضی سوال کرده اند که چون مراد از هر دو حاصل مصدر  
 باشد پس چه حاجت است بسو آنکه عدل را مصدر معیول گردانند لانه یصح ان یقال کیفیت العدل کیفیت خروجی  
 الخ یعنی بیرون آمدن اسم بیرون آمدن آن اسم است از صیغه فو و الخ اگر گفته شود چه گفت مصدر هم العدل اخراج  
 تا احتیاج بسو تکلفات بر یکدیگر نباشد و معنی چنین می یابد که بر آوردن حکم اسم را خارج کردن حکم است آن اسم را از صیغه  
 او که اصلی است جواب میگویم این عبارت را دلالت صریح بر بسبب منع صرف نیست بلکه دلالت ضمنی است زیرا که  
 بسبب منع صرف نیست که ثابت و قائم با هم بود تا بسبب او فریفت و ان اسم تحقق شود چون معیولیت مثلا بسبب  
 صرف است که حکم قائم بود که آن مثلا اخراج است و اما الکیف فمویث فی شی لا یتقضى الا انه قسیمی و لا النسبیه و تنقسم  
 الی کیفیات محسوسه و استخوانه و العسل و ما و غیره و غیره استخوانه و العسل و ما و غیره و غیره و الی کیفیات نفسانیه  
 کالکتابه بعد الروح و العلم و غیره و کات الی کیفیات مختصه بالکیات کالمنشأه و المریه و السطح و الزوجیه و الفردیه و المعیول  
 کیفیات استعاریه و غیره کالمنشأه و المریه و السطح و الزوجیه و الفردیه و المعیول و الی کیفیات مختصه بالکیات  
 التاثيره کالکیفیه بسبب کونه قاطعاً و فی التفصیل طول فصل فی الحکمه و فاطلب فیها بالفهم و الحکمه و قوله  
 عن صیغته الاصلیه متعلق است بقوله خروجی و ضمیر قوله صیغه راجع است بسو اسم و قوله الاصلیه صفت صیغه  
 و در قوله الاصلیه یا نسبت یعنی از صیغه خود که اصلی است یعنی از صورتیکه تقاضا میکند اصل و قاعده که آن اسم  
 بران صورت بود اگر گفته شود خروج اسم از صیغه اصلی یا یعنی در علم ظاهر نیست بلکه در حجب او عدل تقدیری زیرا که  
 در علم ظاهر اصل و قاعده نیست که بودن علم در صورت عامر مقتضی باشد جواب میگویم هر گاه تقاضا در صورت  
 منع صرف که در علم اصل حکم کرده شود و ما و علامه تحقیق بود و از اجزاء که در انکس در اصل را ناسیده شده است

اصل و ليس ينافي في محبت برای آنها اصل فرض گرفته به نسبت اعتبار آنها از ان حاصل و غرض من مدلول متحقق شود  
 و این مدلول مناسب است که جو و او فرضی و تقدیری است که انشا الله قدس سره و السامی بقوله فی بعض تنکاس الاغلا  
 توجد دلیل غیر منع الصرف علی جو و الاصل المدلول علی الخ و حضرت شاه و جیه سبوح و کملت و الدین العلوی الامام باقر  
 قدس سره و انور تجر و فرموده اند که نه الاخر اخص علی القوم و ما حصله ان الدلائل التي ذكرها علی العدل انما تدل علی وجوب  
 الاصل لا علی ان یخرج ذلك ان الدلیل فی مثل ثلث و ثلث مثلاً ان المعنی انما کان کما یکون الا فیه ذکر آیه موبدل  
 علی ان اصله ثلثه ثلثه لان معناه مکرر و الدلیل علی اخراجه بحکم ان الدلیل فی البعید انما لا یستلزم علی ان اصلها کما یخرج  
 القیاسیه و لا دلیل علی اخراجها عن المجموع القیاسیه و قدس علیه غیر من الدلائل و یکن من یجاب عنه بان معنی کلام  
 القوم ان المعنی انما کان مکرراً فاما ان یکون نفس المعنی مکرراً حتی یکون التکرار من نفس فی نفس ذلك لا یستلزم و لا یحقق  
 بدون اخراجه و غیره من اصله فالدلیل دلیل علی اخراجه اینه کما ذکر القوم و لو اوجبه التکرار فی مجر و اصله لا یکون لفظاً انی  
 المکرر کما یقال اصله و کذا الدلائل فی التغيرات الشاذة تدل الیه علی اخرج المجموع القیاسیه عن اصلها الا ان لم یفید من  
 المدلول لان اذان العدل شمول و محصوره استثنای و نیست بی من اذان العدل المشهور و یحصل علی الشذوذ  
 و من العدل کذا قال بعض شایع ان کواشی السند یستخرج کلام القوم و لا یوجب علیه ما ذکر من الاستحکال انتمی کلامه و  
 حاصل کلام مذکور و خلاصه بیان انقسام عدل بسوی تحقیقی و تقدیری نیست که نظریات و نتیج کلام شرب است  
 اولاً بسوی اعراب و نیار کلمه پس و فیکه نجات بسوی اعراب ثلث و اخوات آنها التکرر و کذا اعراب او را اعراب منع  
 صرف یافتند و چون نتیج و فتن کلام عرب اجماع برین است که متعریف برین تحقیق فرقی بین حقیقه یا حکماً متصور است  
 انیمت و ثلث و عمر و اخوات او نظر کنند و ثلث سو که حقیقه و دو عمر سوای نیست فرعیست دیگر یافتند ان بسوی اعتبار  
 فرعیست دیگر محتاج و مضطر شد و صاحب من بود برای اعتبار که عدل پس عدل اعتبار نمود و چون بسوی حال اصل نظر  
 کردند و بعضی اشکله سوای منع صرف بر ثبوت اصل دلیل نیافتند و در بعضی اشکله اخروی سوای منع صرف بر ثبوت اصل  
 دلیل یافتند پس ثانی عدل تحقیقی است یعنی عدل است که نسب است بسوی اصلی که در خارج محقق است و اول عدل  
 تقدیری است یعنی عدل است که نسب است بسوی اصلی که مقدور و مفروض است پس انقسام عدل بسوی تحقیقی  
 و تقدیری با اعتبار محقق و مقدور بودن اصل است و اینجا واضح شد که قول تحقیقاً این معنی دارد که در خارج کما یقال اصل  
 محقق دلیل علیه دلیل غیر منع الصرف پس قوله تحقیقاً که صفت خروج است صفت نهال متعلق موصوف است که اگر  
 اصل باشد و نیز قوله تحقیقاً مستدرست بمعنی اسم مفعول و قوله کثافت و مشاکت صفت بهی صفت بهی صفت

میت جواب میگویم لایم که خیرات شاد و اصلیه خود خرج بوزیر که ظاهر است که قوس و ناب را تبار آورده  
و اینست بر خلاف قیاس جمع کرده اند تا اینکه قوس و ناب را اولاً با قواس و ایناب موافق قیاس جمع کردن بدو اقرب  
و اینست از قواس و ایناب بر آوردن جواب و و هم از خروج خروج غیر تصریفی است که در علم نحو از بحث میکنند بقیه  
آنکه تکلم نحوی است و هر کلمه با صطلح خود کلام میکند و آنچه کلام نیست که خروج الاسم عن صیغه الاصلیه خروج غیر تصریفی است  
خروجاً فیما یجبت عنه فی علم النحو پس سلامت ندارد که تعریف نماند نیست جواب سوم مقدمه است مطلقین تعریف نمی باشد  
جائز داشته اند و فیکه تیر آن شی از بعض ماعدای او مقصود بود و فیکال الانسان حیوان و درینوقت دخول بعض ماعدای  
او در تعریف منوع نیست پس ممکن است که مقصود مصنف از تعریف عدل تمیز از سایر عدل بود و نه ارجاع ماعدای او  
پس برین تقدیر در تصحیح این تعریف بسوگنکافات یکبارده احتیاج نیست و مخفی نماند که اوزان عدل معدود و در  
چنانچه بزرگی فرموده است اوزان عدل شش بود ای صاحب کمال فعل فعل فعال فعل مفعول و فعال و  
از هر یکی مثال یکویم تراغزیده اس و سحر و ثلث و عمر و ثلث و زوال و غیره و دیگر بزرگی فرموده است اوزان  
عدل را تمامی شش شمرده مفعول فعل مثاله ثلث و عمر و فعل است مثل اس فعال است چون ثلث و  
مثل فعال و ان تو نظام فعل سحر و هر گاه که فارغ شد مصنف از تعریف عدل شروع کرد و در تقریر آن همچون عدل  
تحقیقی از عدل تقدیری قسم اعلی بود و مقدم داشت پس گفت تحقیقاً صفت مفعول مطلق مخدوف است یعنی  
خروجاً تحقیقاً یا تمیز است از نسبت خروج که بسوی ضمیه اسم است و برین دو تقدیر عامل او خروج مذکور است یا مفعول مطلق  
فعل مخدوف است یعنی حقوق زیرا که هر مصدر فعل خود و الاکت میکند و تحقیق مقام و تنقیح مرام است که عدل برود  
قسم است تحقیقی و تقدیری زیرا که نجات چون ثلث و ثلث و ان خروج و عمر و زوال غیر منصرف یافتند و اجماع برین است  
که غیر منصرف آن اسم است که در دو و علت بود و یا یک علت که تا اسم شود مقام و علت و درین اسماء صفت  
یا علت سبب ظاهر نیست محتاج شد به سوی سبب آخر و خلاف اجماع لازم نیاید و چون خواستند که سببی دیگر اعتبار  
بسیب صالح فرض و اعتبار نبود و کرد عدل از جهت درین اسماء عدل اختیار کردند و لیکن باید دانست که اعتبار  
عدل مطلق جائز نیست بلکه در اعتبار او از دو امر ناچار است یکی وجود اصل هر اسم معدول و و و هم اعتبار اخراج  
از ان اصل زیرا که تحقق فرعیت که باعث مشابهت غیر منصرف لفعول است و واسطه عدم الفراق بدون اعتبار  
اخراج مقصود نیست کما لا یخفی پس چون در امثله الفحص کردند بعضی امثله سنوای منع صرف بر و و اصل گرفته و در  
عنه است دلیل یافتند و این معدول عنه آن است که وجود او تحقق است و بعضی امثله سنوای منع صرف بر و وجود

در حقیقت که در اصل صحت آن امکان که بود و امکان که از آنکه مضاف الیه بود و از تلفظ حجت کردند و عوض او بنویس دادند و حجت شد و دوم  
 بناسبت چنانچه در قبل و بعد و سوم مضاف است آخری است مثل اضافت سابقه چون یا تیمم بعدی که در اصل یا تیمم بعدی بود  
 چون بعدی را که مضاف الیه است از تلفظ حجت کردند یا تیمم را آوردند و بسوی بعدی مضاف کردند یا تیمم بعدی شد و در آخر  
 چون هیچ یکی از این اموریست معلوم شد که از آن آخری که مضاف بود و بعدی نیست باید دانست که در آخر از  
 دو سبب منع صرف یکی عدل است و دوم وصف اگر گفته شود و آخر اگر از آنکه معروف بلام است معذول بود و واجب است  
 که معروف باشد زیرا که عدل عبارت است از تغییر صیغه بدون تغییر معنی و حال آنکه نگار است لایزال بقال جاری زید و در حال آخر  
 جواب میگویم تعریف و از آنکه امر عارض است بسبب دخول الام امر یعنی ازین جهت بقال او واجب نیست مگر آنکه  
 اندکی در عدل تغییر صیغه است یا بقال معنی نیست که در عدل تغییر صیغه است بدون تغییر معنی اصلی تا فهم اگر گفته شود و آخر اگر  
 از آنکه معذول بود و واجب است که یعنی باشد از آنکه در وقت سنی الام را متضمن خواهد بود و براسمی که معنی حرف را  
 متضمن بود و معنی است چون اس که از آن اس معذول است یعنی است جواب میگویم قیاس آخر براس قیاس  
 مع الفارق است زیرا که اس معروف است پس بنا بر اداین جهت است که معنی الام را متضمن است یا اعتبار آنکه از  
 الاس معذول است و آخر که است معروف نیست پس فقط معذول است متضمن تا معنی باشد اگر گفته شود و آخر اگر  
 از آخرین معذول باشد بنا بر او واجب بود و اسطه آنکه معنی من را متضمن خواهد بود مثل لا رجل فی الدار و حال آنکه معنی  
 نیست پس معلوم شد که از آخرین معذول نیست جواب میگویم آخر معنی من را متضمن نیست از آنکه معنی تفصیلی  
 در دو معده است بر اسطه آنکه معنی غیر است یعنی باشد تا آخر پس جاری زید و رجل آخر معنی دارد که جاری زید و غیر زید و  
 زید و اشته تا آخر من زید و چون معنی تفصیلی ندارد و لهذا مطالبقت او بود صیغه از روی او و تثنیه جمع و تکرار قیاس  
 واجب شده است مثل جاری زید و رجل آخر و جلان آخران و رجال آخر و اگر در معنی تفصیلی می بود تثنیه و جمع و  
 تکرار که اسم تفصیل که یکبار من مشتمل بود و معروف و ذکر باشد قطعه شنی و مجموع و مؤنث که انجلی انشاء الله تعالی اگر گفته شود  
 آخر قسم هر جمع است و آخر بخش هر معده و معروف است و جائز است که جمع از معروف معذول بود پس چگونه از آخر من  
 معذول باشد جواب میگویم افضل تفصیل و معنی که یکبار من مشتمل بود که تکرار نیست و تثنیه و جمع در دو برابر است پس  
 در وقت جمع است که از امری معذول بود که بصورت خبر باشد و بحقیقت جمع اگر گفته شود صحیح نیست که از آنکه از آنکه  
 باشد زیرا که اگر جمع است و از آنکه معروف است لفظاً و معنی زیرا که اسم تفصیل چون بلام تعریف مشتمل شود و اشته را که در  
 مساکین باشد بلکه در وقت مطالبقت او معروف و اجبت پس معذول جمع از غیر صحیح نیست جواب میگویم

یعنی خروجاً محققاً کائناً که حرف ثلث و مثلث و یا خبر تداوم جزوف است یعنی ذلک استخرج کخرج و ثلث و مثلث و دلیل بر اصل  
 ثلث و مثلث نیست که در معنی این دو لفظ تکرار است و اضل نیست که چون معنی مکرر بود و لفظ تکرار باشد تا دل به دل  
 موافق بود پس اینجا معلوم شد که اصل این دو لفظ لفظی است که معنی ثلثه ثلثه و همچنین است احاد و موجود و ثلثه و ثلثه  
 تا باغ و مربع بلا خلاف و دریا سوای آن تا عشار و معشر خلاف است و لیکن گفته اند که معنی عشار و معشر اصوب است شهر است  
 و سبب منع صرف و ثلث و مثلث و اخوات او تکرار یک بسوی عدل و وصف است اگر گفته شود شرط وصف و تانیث  
 صرف اصالت است و وصف در احوال و عارضی است از آنکه احوال و موضوع اند برای کسیت مخصوصه بر اداتی که متصف  
 بکسیت است و استعمال احوال و درین ذات بزیل مجاز است مثل مررت بسوی اربع کما بهی جواب میگویم ثلثه عدل است  
 بخلاف ثلث و مثلث زیرا که ثلث و مثلث موضوع است برای ذاتیکه متصف بکسیت است و این وصفیت هر چند می که  
 در ثلثه ثلثه عارضی است اما در ثلث و مثلث وصفی است و لهذا اطلاق نمیکند ثلث و مثلث را بر ذاتی که متصف بصفیت  
 ثلثیت بود و تکرار یک اکثریات بسبب منع صرف و ثلث و مثلث و امثال آن تکرار عدل است یکی عدل است از بیغیه  
 بسوی صیغه آخری و دو هم از تکرار بسوی غیر مکرر یا از اتمیت بسوی وصفیت و مخفی نماند که فائده عدل در عدد و مبالغه  
 اختصار است فانک اذ قلت جانی القوم ثلث فهم منه العود و التقسیم و الا لفهم من ثلثه الا الی و فان اردت التقسیم  
 لررت و قلت جانی ثلثه فقلت عن لفظه لا لفهم منه الی و التقسیم الا لکرا الی لفظ لفهمان منه منجا فافهم و قوله و آخر  
 معطوف است بر قوله ثلث و آن جمع آخری است و آخری مؤنث آخر است و آخر تفصیل است بشهادت و مثلی آخر  
 آخر و آن چون و او آخر و آخری آخریان آخریات و آخر نحو افضل الفضلان افضلون و افضل و فضلیان فضلیان  
 و فضل و آخر در اصل یعنی باشد تا خبر است بعد نقل کردن بسوی معنی غیر فاذا قبل جاری زید و آخر رجل آخر مراد میباشد و آخر  
 و قیله معنی غیر باشد از معنی صفتی بر نمی آید بلکه از معنی اصلی خود که است تا خبر است خارج میشود بخلاف جاری زید و غیره که اینجا  
 موصوف مقدار نمیکند پس معلوم شد که غیر صفت نیست و آخر مستعمل نیست مگر در خبر یا خبر جنس مذکور بود و چنانچه میگویند بجای پی  
 و آخر یعنی رجل اخر لا حار و قیاس اسم تفصیل نیست که بلام یا باضافت یا بیکدیگر من مستعمل شود و چون آخر را یکی ازین  
 ثلث استعمل نیافتند معلوم کردند که آخر معدول است از آن آخر که یکی ازین مستعمل است بعضی سخات گویند که معدول است  
 از اسم تفصیلی که بلام تعریف است یعنی الا آخر و بعضی گویند معدول است از اسم تفصیلی که مستعمل است بیکدیگر من یعنی آخر  
 و هیچ نحوی نظر نموده که معدول است از اسم تفصیلی که مضاف است زیرا که اگر آخر ازین اسم تفصیل معدول بود و مضاف  
 او از لفظ محذوف و مضاف بود و در نهایت باقی خواهد ماند و تقدیر اضافت یکی از است و ثلث را از ثلث است یکی از ثلث

بنحیث جمع کردن غرض از وزن عدل است و محبت در حکم عدل کردن نیست و تفاوتی بین اینها کما الفرق بین السماء الارض جواب  
و وجه سابق مذکور است که در عدل ابرو امرنا چارست یکی در واصل و دوم اعتبار اخراج اسم از ان الصل پس اعتراض مذکور  
دارد نمیشود زیرا که اعتبار اخراج از راه القیاس و جمیع شایده منقوض است اگر گفته شود چرا اجماع جمیع شایده از راه القیاس اعتبار  
نکرده شده است جواب میگویم جمیع شایده بسوی اعتبار اخراج حاجت نیست زیرا که جمیع شایده معرب اند با حراب  
منسرف نیافهم و بعضی جواب داده اند که اگر اخراج این جمیع از راه القیاس اعتبار کرده شود نسبت شایده بسوی این جمیع  
صحیح نمیشود زیرا که نسبت شایده در ویدولات جائز نیست بواسطه آنکه در ویدولات قایم نیست باین طریق که کل مکان که قایم  
بعدول که تا این بعدول یعنی اتوس انیب بر ویدولات آن قایم بود پس این شایده حکم کرده شود و لا یخفی ضعف این جواب  
علی السائل اگر گفته شود و جمعا که مؤثبات جمیع است در صلاحیت است و در صلاحیت و کیفیت زیرا که جمعا اگر اسم کس  
جمیع است که مذکور است اجماعی نیامدنی از آنکه او در ویدولات جمیع کرده نمیشود مگر عالم یا صفت که اسمی نمی باشد جمیع است  
و لکن صفت با شایده در ویدالات محالی نیست که از باب احمر است یا از باب فضلی و اول صحیح نیست زیرا که اصل فعل ابرو  
و در ویدولات جمیع او بر وزن فعل لغیر فاعل و سکون عین می آید و کذا الشافی زیرا که مؤثبات جمیع بر وزن فعل ابرو است  
چون جمعا نه جمعی بر وزن فعلی چون فضلی پس از اینجا معلوم شد که در صلاحیت است و در صلاحیت و کیفیت جواب  
میگویم جمیع در اصل اسم تفصیل است بعد از آنکه معنی زیادت مجرورند از لوازم اسم تفصیل عدول نمیشود پس گویا که جمیع  
دیگر است و حکم او هم دیگر از روی لفظ میسر است که مؤثبات جمعا و آید چون جمعا یا جمیع مؤثبات حسن حسنا می آید  
بجز آنکه حسن و دیگر اسم است زیرا که معنی تفصیل مستعمل نیست و قوله اول تقدیر امعطوف است بر قوله تحقیق پس ترکیب  
این را بر ترکیب قوله تحقیق قیاس باید کرد یعنی اذ و جاکا کما من اصل مقدر و مقدرش بدعی الی تقدیر و مقدرش مقدر  
احمر و از آنکه نجات چون این هر دو را غیر منصرف یافتند و بسبب ظاهر علیت نبود عدل را اعتبار کردند چون اعتبار  
عدل متفاوت بود و اصل است و در واصل عمر نه اسمی منحصر و لیکن نیست اجماع کردند و فرض نمودند که اصل آنها  
عام تر از فرض است اگر گفته شود اسباب منحصر است که نیز پس و چه تخصیص تقدیر عدل چیست جواب میگویم تقدیر مساوی  
عدل ممکن نیست زیرا که عدم امکان تقدیر ترکیب و جمع دو و الف تانیث و الف فون مضارع تان و وزن فعل ظاهر  
و اما افتناع تقدیر عجز از آنکه عمر و زلفت عربی است بدلیل آنکه در عام و از آنکه او عمر و زلفت اشتقاق جارس است  
و اشتقاق جارس نیست که زلفت عربی نه می باشد و اما تقدیر وصف و تانیث محال است از آنکه اجماع و صفت  
و علیت و تکیه بر تانیث متعین است کما لا یخفی پس باقی نهاد که عدل اگر گفته شود تقدیر عدل مستلزم و درست و در واصل

لاشکم که از بضم همزه و از الاخر که واحد است بعد از اول بود بلکه عدول است از الاخر که جمع معروف بلا هم است ولیکن در نیوقت اخر نمی  
که مشهور است و اردیشود و تقریر او اینست که در عدول اخر که نکرده است از الاخر که معروف است فائده نیست با وجودیکه معروف از نکرده  
اعلی است پس طلب ادنی با حصول اعلی لازم می آید چو اب میگویم چون موصوف نکرده است از جهت اخر را که نکرده  
از الاخر که معروف است بر آوردن پس مخدور نکرده لازم نمی آید زیرا که چون موصوف نکرده بود واجب است که صفت نکرده باشد  
پس لازم نمی آید طلب ادنی با حصول اعلی زیرا که در نیوقت اعلی حاصل نیست و مخفی نماند که میان عدل و تضییع است  
عموم و خصوص من وجه است زیرا که گاهی تضییع بدون عدل میباشد چون لاجل که معنی من را تضییع است عدل  
نیست و گاهی عدل بدون تضییع میباشد چون ثلث و مثلث و اخر که هر یکی ازینها معدول است و تضییع نیست و گاهی  
تضییع و عدل میباشد چون اس که از الاس معدول است و معنی لام تعریف را تضییع است و قول و جمع معطوف  
بر قول و اخر و جمع بضم همزه و فتح سیم جمع جمعا است که مونث اجمع است عدول است از جمع بضم همزه و سکون سیم یا انجمای یا  
جمعا است زیرا که قیاس فعلا و فعل نیست که اگر صفت بود جمع کرده میشود بر وزن فعل بضم فاء سکون عین چون حمراء که  
مونث اجمع است جمع او حمراء می آید اگر اسم باشد یعنی صفت نبوده و جمع تکمیل بر وزن فعال می آید و جمع سلاست او بر وزن  
فعلا و است چون صحراء که مونث اجمع است جمع او صحرائی و صحراوات است پس باید دانست که جمعا که مونث اجمع است که  
صفت است پس قیاس او نیست که جمع او بر وزن حمراء یعنی جمع بضم همزه و سکون سیم و حال آنکه بضم همزه و فتح سیم آمده است  
پس معلوم شد که معدول است از جمع که بر وزن حمراء و ابوعلی فارسی اخر اض کرده است که جمع فعلا و افضل صفت  
بر وزن فعل مشروط است باینکه نکرده و او را و او نون جمع نکرده باشد و نکرده جمعا که اجمع است بر او و نون جمع کرده شده است  
پس در نیوقت قیاس او این نیست که جمع او بر وزن فعل آید چون حمراء که مونث اجمع است اگر اسم است چنانچه  
در باب تاکید پس قیاس او نیست که جمع تکمیل او جماعی و جمع سلاست او جمعا و است آید و چون جمع او جمع بضم همزه و فتح  
سیم اند معلوم شد که معدول است از جماعی یا جمعا و است پس در جمع بر وجه اول یکی از دو سبب عدل تحقیق است و  
دوم و صفت و بر تقدیر ثانی یکی از دو سبب عدل تحقیق است و دوم و صفت اصلی و صفت اصلی را غلبه است  
نمیکنند که اجبی انشاء الله تعالی و در جمع احد سببین وزن فعل است و دوم و صفت اصلی اگر گفته شود اینچه در جمع بضم همزه  
و فتح سیم گفته شده است و جمعی شاذه موجود است پس چرا عدل اعتبار نمیکنند و نیکو نیکو قیاس قوس و انب است که بر قواس  
و انب است جمعی کرده شود چون جمع آن هر دو قوس و انب اند معلوم شد که قوس و انب معدول است از قواس و انب است چو اب  
میگویم و از ان عدل مشهور و محصور اند بحسب تقریر چون قوس و انب را بر وزن ان از ان قیاس نکرده و در ان و ان



مبالتغیست از آنکه در فعل سبالتت نیاید باشد و چون حکما قصد سبالتت در امر کند پس ناچار است که از فعل بسوی فعال که مفعول  
 است برای سبالتت امر عدول نماید چنانچه فعل و فعال در بحث پیشین موضوع است برای سبالتت در فعل پس از اینجا در  
 فعال که یعنی امر است عدول ثابت شد و در هر یک از فعال که مصدر است و فعال که صفت است نیز عدول مستزاد که  
 مجاز است از عدول است از الفجره باز از الفجر و فساق عدول است از فاسق چنانچه این مقدمه تفصیل کمال و در بحث چهارم  
 افعال انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون این بر دو فعال مشابه اند یعنی امر است از روی وزن عدول  
 از اینجا بر واحد یعنی است و چهارم آن فعال است که علم اعیان موقوف است و این بر دو قسم است یکی آنگاه که در آخر  
 او را جمله بود چون حصار و طار و دوم آنگاه که در آخر او را جمله بود چون نظام و غلاب و آن فعال که در آخر او را جمله بود نزدیک  
 بنی تمیم یعنی است زیرا که از روی وزن و عدول مشابه است پس عدول است از بنی تمیم پس اعتبار عدول در فعال که در  
 آخر او را جمله بود برای تحصیل نباتت زیرا که درین فعال دو سبب موجود اند یکی علیت و دوم تانیث و دو سبب  
 موجب نباتت پس عدول اعتبار کردند تا سبب تلخیص حاصل آید که آن مشابهت با آن فعال است که یعنی امر است و آن حال  
 که در آخر او را جمله نیست نزدیک بنی تمیم معرب است ولیکن غیر معرب است و دو سبب یکی علیت و دوم تانیث و چنانچه  
 نیست زیرا که در آخر او را جمله معرب است و آن معنی از آنکه حرف لقیل است لانهما حرف مکرر فی خبرها پس برای رفع  
 ثقل است بسوی تحصیل نباتت که سبب تکلیف است احتیاج نیست و بنی تمیم درین فعال نیز عدول را نباتت میکنند با وجودیکه  
 بسوی اعتبار عدول احتیاج نیست بجهت آنکه دو سبب منع صرفه متحقق اند پس اعتبار بنی تمیم عدول را جهت تحصیل سبب  
 منع صرف نیست بلکه لغرض حمل و بر نظایر او است چون حصار و طار و تحقیق المقام و تنقیح المرام سوال کرده اند هرگاه  
 اعتبار عدول در باب نظام لغرض حمل بر نظایر است نه لغرض تحصیل سبب منع صرف پس فکر باب نظام در اینجا  
 موقوف است زیرا که کلام در تقدیر آن عدول است که برای تحصیل منع صرف بود و جواب گفته اند که مستثنی است از  
 باب نظام اشارت کرده است بسوی انقضاء عدول تقدیری بدو قسم یکی آنکه لغرض تحصیل سبب منع صرف بود  
 و دوم آنکه لغرض حمل بر انواع باشد و این جواب ضعیف است زیرا که عدول تقدیری برای تحصیل سبب نباتت هم  
 نباشد پس برای تقدیر عدول تقدیری بر سه قسم است نه بر دو قسم و معنی نهادن که صاحب متوسط نوشته است که پیش  
 از شخصی برای خواندن کافیه می آمد چون سبق او جهت عدول رسید نظام و کافیه آن شخص نبود گوئیم که لفظ نظام  
 باید زیست گفت که این نسخه کافیه است که بدین حضرت جمال الدین عثمان ابن حاجب معروف برب الغار گفته  
 است و مصنفی بر لفظ نظام در وقت تعلیم خط کشیده و دو کرده و فرموده که باب نظام در نظام موقوف است اگر گفته

و جزو باطل را مستلزم بودن نیز باطل است پس برین تقدیر انصاف عمر و ذوالشمال آنها واجب است و بیان دور نیست که این صفت  
عمر مثلاً موقوف است بر تقدیر عدل زیرا که اگر عمر عدل بقدر نیکوترین منصرف نخواهد بود و از آنکه در عمر سوامی علمیت بسبب ظاهر عمر و عمر  
و نه علمیت را تاثیر تمام و شیخ صرف نیست و نیز تقدیر عدل در عمر موقوف است بر غیر منصرف بودن عمر زیرا که اگر غیر منصرف نباشد  
اجتناب بسوی تقدیر عدل نبود پس لازم آمد موقوف عدل بر عدل و توقف غیر منصرف بر غیر منصرف و همین دور است جواب  
میگویم که لازم که تقدیر عدل در عمر مستلزم و در بابش زیرا که استحباب جهت توقف در لزوم دور شرط است و جهت توقف در اینجا  
مختلف است و بیان اختلاف جهت نیست که تقدیر عدل در عمر موقوف است بر غیر منصرف بودن عمر بحسب ذهن و منع  
صرف عمر موقوف است بر تقدیر عدل بحسب خراج پس دور لازم نمی آید و مخفی نماند که عمر نام خلیفه ثانی است یعنی حضرت عمر  
بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و چون ذات پاک ایشان نشاء عدالت و معاد ان انصاف بود از اینجا است  
نام ایشان که عمر باشد نیز عدل پیدا آمد و الاخیفی علیک لطفه ان کنتم عادلاً و کمالات صفاته قابل افلاک و لا شک ان الله  
سبب بختی و نجات آباء و اجداد بنی و اجداد بنی و اجداد بنی و واسطه شفاعت رسول الانام علیه و علی الزواصحاب فضل التحیه و السلام  
و قوله **باب قطام** بلکه معطوف است بر قوله عمر یعنی کتاب قطام و بسوی همین اشارت کرده اند حضرت فقیه  
سره السامی بقوله مثل باب قطام اشئی اعتراض کرده اند که درینوقت استدراک یکی از دو لفظ مثل و باب لازم می آید که  
بسبب لفظ مثل از لفظ باب تغاویلی نیازی است و بالعکس ممکن است که جواب این نقص چنین گویم که چون مثل این عبارت  
در کلام فصحی اکثر الوقوع است پس حدس ما را بر افراد و بنیه حمل میکنیم و دیگر را بر افراد خارجی و بر عارف مستور و موجب نماند که قوله باب  
قطام جز بر قوله که معطوف نباشد تا حمل کلام بر توجیه یکبار لازم نیاید اگر گفته شود چرا گفت مصنف شیخ و قطام تا و را بر عمر  
عطف میکردند و کلام خصم بر این جواب میگویم که لفظ باب برای تنبیه است بر استقلال قسم ثانی عدل تقدیری  
و مراد از باب قطام هر سومی است که بر وزن فعال باشد و علم اعیان مونث بود و در آخر او را می جمله باشد شیخی  
میگویم یعنی فی لغته بنی تسمی یعنی تقدیر عدل و در باب قطام و لغت بنی تسمی است و تحقیق مقام نیست که فعال بر چپا قسم  
یکی از اسما و فعال است چون ترال و ترک که یعنی انزل و ترک است و این فعال بنی است بحسب آنکه مناسب است  
بنی اصل بواسطه آنکه واقع است موقع انزل و ترک و دو هم آن فعال است که مصدر است چون فجار که یعنی الفجره یا  
الفجر است و سوم آن افعال است که صفت مونث است چون فساق که یعنی عورت فاسقه است و این دو نیز  
زیر آنکه مناسب اند بفعال که یعنی امر است از روی وزن و عدل اما مناسب است از راه وزن ظاهر است و از راه عدل  
از آنکه اجماع نجات برین است که فعال که یعنی امر است افضل امر و دل است بغرض مبالغه در امر زیرا که در فعل امر

تشریح این خبر و وصف در سبب نه ان کیون فی الاصل نسبت که در وصف و اصل بود یعنی در مقام  
 باین طریق که وضع آن اسم بر وصفیت باشد تا آنکه وصفیت در استعمال عارض بود و بعد وضع پس حاصل نسبت که آن نسبت  
 در وصف صورت مؤثر است که وضعی بود بر درست که آن اسم بر وصفیت اصلی باقی باشد یا از وصفیت اصلی زایل شده و یا  
 اگر گفته شده در اذیه یا در چو و یک وصف اصلی نیست در وصف صورت مؤثر است بلکه وصف در و عارضی است بسبب تصغیر زیرا که در  
 تصغیر او است و او در جمع درست جواب میگوید و در وصفیت در و بسبب قانون وضعی حاصل است پس گویند که نسبت  
 در و اصلی است نه عارضی پس او بر غیر صرف خواهد بود و نسبت در و فعل و وصفیت اصلی و فاعل و قوله فلا انصرف و انما  
 چنانچه است و در شرح و تفسیر این اذکار آن که فلا انصرف و این فاعل و در اطلاق نجات فاعل تصحیح گویند و ممکن است که برای  
 افعیل بوده و در بعضی نسخ الغلبه الایمیه واقع است و مراد از عدم اکثر از غلبه ایسمه این است که غلبه ایسمه که بر وصفیت است  
 نمیکند و وصف اصلی را از سمت او در وصف صورت و غلبه ایسمه عبارتست از اختصاص وصف بعضی افراد خود با این نسبت  
 که در و اذیت کردن و وصف بر آن بعضی اعتبار بسوی قرینه باشد چنانچه اسود اگر چه موضوع است برای سبزی و آبی بسیار  
 چون انسان سیاه و جامه سیاه و ماری سیاه و امثال آن لیکن بحسب تمایل محقق بعضی افراد خود است که آن ماری سیاه  
 باشد همیشه که هر وقتیکه اسود گویند بدون قرینه ماری سیاه معلوم میشود بخلاف آنکه اسود و فاعل را داده نمایند که در وقت مخاطب  
 را آن قرینه ناچار است چون ذکر معروف هر چه مثل فرس اسود و انسان اسود و نحو آن پس در اسود اگر چه غلبه ایسمه است  
 لیکن بسبب در و فعل و وصفیت اصلی غیر صرف است اگر گفته شود چراغ غلبه ایسمه غیر نمیکند چو اب میگوید که غلبه  
 ایسمه معنی و معنی پاکیزه زایل نمیشود زیرا که در غلبه ایسمه بقای معنی وضعی شرط است قال الشيخ الرضی قدس سره معنی الغلبه  
 تخصیص اللفظ بعضی ما وضع علیه انما یخرج عن مطلق الوصف بل انما یخرج عن الوصف العام انتهى چنانچه ابن عباس  
 که فی الاصل اطلاق او بر وجه واحد از بنی عباس صحیح است لیکن بن حضرت عبد القدر رضی الله تعالی عنه باین اسم مشهور اند  
 باین حیثیت که هر وقتی که ابن عباس بدون قرینه میگویند حضرت عبد القدر معلوم میشود فلذا لک اینی برای  
 نیزه که نه که در شد که آن اشتراط اصالت و صفیت و عدم حضرت غلبه ایسمه است حضرت اربع فی مرت  
 بنسبه اربع زیرا که در اربع و وصف اصلی مفقود است چنانچه گفته شد اگر چه بحسب ظاهر هر دو بسبب تملک است یکی وصف  
 دو هم من فعل لیکن هر گاه که شرط در وصف در و تاثیر است صرف اصالت است و آن در اربع مغفیه است پس در وصف صرف  
 مؤثر است و دلیل اوقات الشرطیات المشروطه اگر گفته شود قوله لک صرف دلیل بر استثناء است بر اشتهار اصطلاح  
 در وصف و دلیل عباد که تطبیق و تفسیر بود و بنابر الدلیل پس که زیرا که جائز است که انصراف اربع در مثال مذکور بحسب

چرا گفت منصف ج فی بنی تميم جواب ميگويم بآب قظام نزديک اهل حجاز بنی است پس باب قظام در قوت  
از ما نحن فيه خارج است زیرا که ما نحن فيه عرب غير منصرف است و باب قظام نزديک بنی تميم معرب غير منصرف است  
اگرچه اعتبار عدل در بعض تحصيل منع صرف نیست اگر گفته شود لاسم که نزديک بنی تميم در باب قظام تقدیر عدل  
ست زیرا که ذوات را جمله نزديک بنی تميم معرب غير منصرف اند پس در ذوات را جمله نزديک بنی تميم بسوی تقدیر  
عدل احتیاج نیست از آنکه تقدیر عدل در ذوات را برای تحصيل سبب بنا بود و چون در ذوات را تقدیر عدل  
نشست پس در باب قظام نیز نخواهد بود و بواسطه آنکه تقدیر عدل در باب قظام برای حمل بر نظام بود و در نیت  
نظام تقدیر عدل معدوم است پس قوله و باب قظام فی بنی تميم مطابق واقع نیست جواب ميگويم مراد این است  
که فی لغت اکثر بنی تميم و نزديک بعضی از بنی تميم ذوات را معرب غير منصرف اند و نزديک اکثر بنی تميم بنی است که  
که فارغ شد منصف ج از بحث عدل شروع کرد در بحث وصف پس گفت الوصف والصف لام عمد خارج است  
یعنی آن وصف که در قیاد اسباب منع صرف مذکور شد و وصف در اصطلاح سخات برو معنی الطلاق کرده میشود  
یکی الوصف تابع يدل على معنى فی تبوعه و وصف کون الاسم والا على ذات بهمة ما خود مع بعض صفات  
برابر است که این دلالت بحسب وضع بود چون اسمی که اسم است دلالت میکند بر ذاتی از ذوات که ما خود است یا  
بعضی صفات خود که آن حمرة است یا بحسب استعمال چون اربع در مثل مررت بنسوة اربع که فی الاصل برای مخرج  
معینه موضوعی است که آن از سکه بالا و پنج پائین است زیرا که اربع اسم عدد است و اسم عدد موضوعی است بر آن  
مکتبت اجا و اشیا چنانچه انقیاده در بحث اسماء و انشاء الله الصی واضح خواهد شد و مثال مذکور نمیشود دارد که مررت  
بنسوة موصوفه بالا لریقه و این معنی وصفی اربع را بحسب استعمال عارض است نه بحسب وضع و تعریف وصف یکنون الاسم  
دلالة جامع و مانع است اما جمیعش ظاهر است و انقیادش از بحث که اسماء زمان و مکان و آنکه خارج شد و آنرا که  
این اسماء اگرچه دلالت بر ذات و بعضی صفات است لیکن دلالت بر بعضی صفات آن ذات نیست و بعضی  
تعریف وصف چنین کرده اند که الوصف ما دل على ذات بهمة فایح الابهام باعتبار معنی معین و اگر ابهام را  
باعتبار الابهام معین نمیکردند اسم زمان و مکان و اسمی که مخرج نمیشود و این مقدمه بحث اسم کمال تفصیل و شرح قوله  
موصوفت بی قال و قيل واضح خواهد شد انشاء الله بحلیل و باید داشت که مستبعد در منع صرف و وصف یعنی ثانی است  
و لهذا حضرت قدس سره السامی به بیان معنی اول و وصف شش نشاند و چون وصف یعنی ثانی عام بود و آنکه  
اصلی بود یا عارضی و مستبعد در کسبیت منع صرف آن وصف است که اصلی بود نه عارضی از بحث گفت منصف ج

میکنند و باین اعتبار غیر منفرد نیست و از اینجا افصح شد که در اسود و زین فعل و وصف اسمی است پس قول او متصح بود  
 صحیح است و باید دانست که قول ذلک اشارت است بسوی دو امر یکی اشتراط اصالت و ضعیفیت و دووم عدم  
 منفردت نباید است و قول حرف الفی الخ بر امر اول متفصح است و قول افصح اسود افصح که بر حرف معطوف است بر امر  
 متفصح است پس قول ذلک لکن است و قول حرف کذا و افصح کذا الشرح است اگر گفته شود وجه اجتماع دو امر که تعلیل  
 قول ذلک چیست که یکی فاد و دوم لام است جواب میگویم فاد برای تخییر است که دلالت میکند بر ترتیب معلوم  
 برای تعلیل است که فاد و ترتیب معلوم میدهد پس یکی استغناء از دیگری نیست و قول ذلک اشارت است بسوی  
 مذکور که آن مجموع تعلیلین است که احدهما بر دیگری مرتب است نه اشارت است بسوی اصل اول تا عطف افصح حرف  
 صحیح نباشد و وجه اشارت ذلک بسوی کذا و نیست که مجموع معطوف و معطوف علیه را متفصح گردانید و شود مجموع تعلیلین  
 و از جمیع هر فرع را بسوی او حواله داد و شود بدین تمام و قول و معطوف است بر قول حرف یعنی بهجت آنکه  
 شرط تا غیر وصف نیست که در اصل باشد ضعیف شش افصحی یعنی من صرف افصحی که اسم است بلکه معبر برای جنس  
 یعنی مار و اجادل که اسم است بلکه صفت برای صفت یعنی شکوه و اجادل که اسم است بلکه صفت برای صفت  
 اگر گفته شود در این صرف این اسم ضعیف است جواب میگویم بهجت آنکه لغات اشتقاق افصحی از غیره که بهجت  
 نبشت است توهم کرده اند همچنین اشتقاق اجدل را اجدل که یعنی قوت است و اشتقاق خیل را از خال و خال فاعل  
 سیاه را گویند که بر بدن لیس بر تقدیر این توهم منافی افصحی رخت است و منافی اجدل قوی و منافی خیل ذمی خیلان بر  
 فقر و واضح شد که ضعیفیت درین اسم اطمینانی نیست با وجودیکه اصل در اسم انصراف است و معانی و ضعیفیت از هر چه  
 مطلق قصد کرده نمیشوند و فی الحال و نه فی الاصل زمانی ظاهر است و اولی از آنکه ازین اسم قصد کرده نمیشود و در  
 فی ملائطه نبشت و قوت و خال اگرچه آن انواع فی ذاتها متصف اند باوصاف مذکور اگر گفته شود هرگاه درین اسم  
 اصالت و ضعیفیت مجزوم و متیقن نیست و خبرم و یقین آن شرط تا غیر وصف است پس بیاید که انصراف برین اسم  
 واجب بود نه ضعیفیت جواب میگویم خبرم و ضعیفیت منع صرف موقوف است بر خبرم و ضعیفیت اصالت ضعیفیت  
 پس اگر اصالت و ضعیفیت یقینی است منع صرف نیز یقینی خواهد بود و اگر مشکوک و ضعیفیت است منع صرف نیز مشکوک  
 و ضعیفیت خواهد بود و جواب دووم قول و ضعیفیت منع افصحی یعنی اراد که ضعیفیت منع من منع افصحی من انصراف زیرا که  
 منع آن مانع مخالف و بسبب جمهور است بواسطه آنکه این اسم از نزدیک مصنف ج و تمام نجات منفرد است پس  
 اشتقاق منع بسوی افصحی اصالت منع بسوی مفعول است و فاعل متروک است و افصحی را نیست بزرگ که بر بزرگ

انتفاء شرط تاثير فزن فعل بود و بجهت عروض وصف زیر که شرط تاثير فزن فعل عدم قبول تا تاثير است و این شرط  
در این مقوله است از آنکه اربعه هم می آید جواب میگویم مراد از آنکه عدم قبول آن شرط تاثير فزن فعل است تا تاثير است  
نه مطلق و ثانی که در این می آید برای تاثير نیست از آنکه در مرتبه مذکور است زیرا که حکم اعماد و مافوق الاثنین عکس تاثير است  
پس اینجا معلوم شد که انصراف بسبب فقدان شرط وصف است و قوله و اتمتع معطوف است بر قوله صرف یعنی  
بسبب آنکه غلبه اسمیت ضرر میکند متع شد انصراف نحو اسود و او را هم لایق که هر دو اسم جیه اند اول اسم ماریکات  
و دوم اسم ماری است که در سیاهی و پیدایی بود بر سبیل غلبه اسمیت زیرا که اسود در اصل موضوع است برای هر دو  
که سیاه بود چنانچه از قوم موضوع است برای هر دو آنی که سیاه و سیاه و پیدایی بود و او را هم لایق و متع شد انصراف او هم  
که اسم قدیم است که از آن پس سیاهند و در پای محبوبان کنند تا مقید بشوند و در غیر اینها نیز و او هم در اصل موضوع است برای  
هر دو آنکه سیاه بود و بار خاص شد بعضی افراد و که بخیر آید باشد زیرا که این نیز سیاه است بختی که از او هم بدون تفریق  
بخیر و استه شده و حاصل مقام نیست که این اسم غیر منصرف اند بوزن فعل و وصف اصلی با وجودیکه در این اسم  
غلبه اسمیت است پس اینجا معلوم شد که غلبه اسمیت ضرر میکند بواسطه آنکه اگر ضرر میکردی از اسماء مذکوره غیر منصرف  
نمید و و تفریق این اسماء و معانی صلیت استعمال کرده شود و در این صرف این اسماء هیچ تفریقی نیست بسبب فزن فعل  
و وصفی که فی الاصل و فی الحال است اگر گفته شود چه از وصف اصلی از غلبه اسمیت در اسماء مذکوره اعتبار کرد و در نحو  
احمر بود علیست اعتبار نکرد و جواب میگویم در غلبه اسمیت زوال وصف با کلیه نیست بلکه خروج وصف از عموم  
بسیوی خصوص است یعنی غلبه اسمیت صفات را تمام از معنی وصفی زائل نمیکند بخلاف علیست که وضع ثانی است  
و صفات را با کلیه از معنی وصفی خارج میکند بواسطه آنکه علیست وصفی است معارض موضع اول و نیز میان علیست و  
وصفت تضاد است بخلاف غلبه اسمیت که امری معارض است پس باصل معارض نخواهد شد و در غلبه اسمیت تضاد  
معنی وصفی متفاوت نمیشود بخلاف علیست زیرا که اکثر در مان سیاه را احمر نام می نهند و بالعکس اگر گفته شود می باید که اسود  
غیر منصرف نباشد از آنکه در سبب واحد است که آن وصف اصلی است و نه سبب واحد که قائم نشود و مقام دو سبب  
غیر منصرف نمیشود و بسبب فزن فعل عدم قبول تاثير شرط است و اسود قائل تا است زیرا که مونث او اسود و می آید  
پس صحیح نیست قوله اسود که بر عدم حضرت غلبه اسمیت تفریق است جواب میگویم مراد عدم قبول تا تاثير است  
که فزن فعل تا را قبول نکند یا اعتباری که بان اعتبار از صرف متع شده است و منع صرف اسود با اعتبار وصف اصلی است  
و اسود باین اعتبار تا را قبول نمیکند زیرا که مونث او باین اعتبار اسود و می آید و اسود با اعتبار غلبه اسمیت تا را قبول

من وجه بعد و مخواه بود و در منع صرف اثر نخواهد بود بواسطه آنکه اصل انصرف است و مانع از اصل متصرفیت که خبری  
 قوی بود و آن تانیث من کل وجه است و علیت از جهت لزوم تانیث را واجب میکند که اعلام بقدر امکان از تانیث  
 مامون محفوظ اند اگرچه در اعلام بضرورت با سبب خبری که در حکم ضرورت بود بقدر امکان تصرف واقع نشود چنانچه خبر  
 که وقوع او در غیر منادی بواسطه ضرورت شمر است و در منادی سبب اثر از نقل است و نیز یکیش از وقوع است و این را نیز  
 اگرچه ضرورت است اما در حکم ضرورت است و شیخ رضی قدس سره فرموده که علیت کلمه را از نقصان محفوظ میدارد و این جهت تا  
 تانیث در حال علیت بکلمه لازم میشود و چون بکلمه لازم شد منع صرف مؤثر خواهد بود و لهذا گفته اند که تا عایشه چون را حجت است  
 و مخفی نماید که این تا بدون ترخیم حذف کرده میشود و نیز علیت لزوم را از جهت واجب میکند که علیت وضع تانی است  
 حرفی که کلمه بران حرف و وضع میشود و آن حرف از ان کلمه تیدر امکان متشکک نمیشود اگر گفته شود لزوم را در علت من مش  
 چرا اعتبار کردند و در علت بنا اعتبار نکردند با وجودیکه بنا از منع صرف اقوی و اصلی است زیرا که بنا عبارت است از سلب  
 اعراب بالکلیه و این اقوی و سخت تر است از سلب جزو و نیزین فقط کس صرف عبارت از دست پس میباشد که از قبل  
 واحد عشر و یاری نمی باشد بجهت آنکه علت بنا عارضی است جواب میگوید حکم علت بنا درین ترکیب اقوی است و این  
 مؤثر است با وجودیکه نه است چنانچه در مقام هر یک گفته خواهد شد انشاء الله تعالی بخلاف ثلث منع صرف که ضمیمه است  
 از جهت بدون معادون اثر نمیکند و المعنوی که است یعنی تانیث منوی مثل تانیث لفظی است و در شتر  
 علیت در تانیث منع صرف زیرا که اگر علم نمود در معرض زوال خواهد بود پس منع صرف اثر نخواهد کرد و لهذا در جرح و در  
 جرح منصرف نش با وجود تانیث معنوی و ضمیمه و مؤنث معنوی عبارت است از اسمیکه تا تانیث در ظاهر هر دو این  
 عام است که حرف رابع قائم مقام تا تانیث بود یا اسم تانی که تا تانیث در وقت قطع ظاهر شود و یا آنکه ظاهر مؤنث را  
 هرگاه که فارغ شده مصنف از بیان شرط تانیث معنوی و از بیان قدریکه میان تانیث لفظی و تانیث معنوی است  
 آن اشترط علیت است شمر و در بیان چیز که تخص تانیث منویست پس گفت و شتر ط محتمل تا شتر و لونی  
 شرط و خوب تانیث معنوی در منع صرف امری است از سه امور الزامه علی التامه امر اول از ان  
 زائد بودن کلمه است بر حرف پس الف لام بر قول الزیاده و قوله التامه عوض متضاد الیه مخفی است یعنی باید  
 کلمه علی ثلثه حرف او شکر الا و وسط و امر دوم از ان سه امور شکر کردن و بسط کلمه است او اجمعه  
 سوم از ان سه امور شکر کردن کلمه است پس قوله و شتر ط محتمل تا شتر و النخ اشارت است بسوی خبری که میان تانیث لفظی  
 و تانیث معنوی است و حاصل فرق نیست که اشترط علیت در تانیث لفظی برای وجوب تانیث در منع صرف



نظر کن بسیر و چون نظر او بر مرد افتد کور شود و واجد طائر است نوی قوت که اگر از ابرج گویند و اخیل نام طایر است نیک  
 اندک بسرخ زرد و بر شش حمله کند بر گاه که فارغ شد بر منصفه از بخت و صف شود و کرد در بخت تانیث پس گفت  
 التانیث بالتا یعنی از اسباب منع صرف تانیث تباست بدانکه قوله التانیث بتا اسما و مؤن و غیر  
 یعنی منها التانیث بالتا و یا خبر بتا مؤن و تانیث یعنی بعضیها التانیث بالتا و یا بتا است و قوله منصرف طالع  
 جماله اسمیه خبر است و قوله بالتا و یا خبر و صفت قول التانیث است یعنی تانیث که بتا حاصل است شرط آن در تانیث  
 منع صرف نیست اگر گفته شود و یا خبر مقتید که و منصفه تانیث را بقوله بالتا و یا جواب میگویم مقصود ازین  
 تقیید احتراز است از تانیثی که بالف مقصود بود و یا بالف مجزود و چون خبر او جملهی قوله است که در آن تانیث نیست  
 شرط نیست از آنکه این تانیث بدون علمیت بکلمه لازم است پس قاضی مقام و علت خواهد بود و تانیثی  
 که در آخر اسم زائده باشد و ماقبل او مفتوح بود و در حالت وقف متقلب میشود و بهاء و یاء و زاینجا واضح شد که ما جهت  
 تا و تانیث نیست از آنکه قیدین اخیرین مقتضی اند بلکه آن تا بدل است از لام کلمه و ایند اگر ندر کی را باخت نامش  
 منصرف خواهد بود و اگر نام زنی ننهد حکم او چون حکم مذکر است و در جو صرف و منع صرف ولیکن اولی نیست که منصرف  
 بر قیاس آنکه علامه در باب عرفات فرموده است که باب عرفات منصرف است زیرا که تا و مفعول و محض بر  
 تانیث نیست پس در منع صرف معتبر نخواهد شد و تقدیر تا و آخری تا تا و مفعول مکن نیست از آنکه در کلام عرب تقدیر  
 تا و تانیث با وجود تا و مفعول مقرر و معهود نیست و صاحب زانی فرموده و عرفات لما ان تانیثها نیست للتانیث و احتقما  
 بجمع التانیث یا بی تقدیر یا منصرف استی کلامه و قاضی بیضاوی رح در تفسیر قوله تعالی و اذا قضیت من عرفات فرمود  
 و انما لون و کسر و فیه العلمیت التانیث لان تنوین الجمع تنوین التقابله لا تنوین التکلیف و لذلک یجمع مع اللام و ذهاب  
 الکسر تنوین ذهاب التنوین بغير عوض بعد المصروف و هنا یس کک و لان التانیث اما ان یکون بالتاء و انما کوره و هی  
 لیست تاء التانیث و انما یلی مع الالف التي قبلها علامه است جمع المؤنث و تبا و مقدره کما فی سعاد و لا ینصح تقدیر لان  
 انما کوره تنفع من حیث انها کالبدل لما لا یختصا صها بالمؤنث انتهى و حضرت قدس سره اسامی تانیث که لغظی  
 مقید کرده اند چنانچه فرموده اند التانیث اللفظی انتهى قبل وجه التقدیر باللفظی انه لیتقابل المعنوی لانفراد بشرط آخری  
 حق التخصیص و لم یقابا بالتاء لاشتهر کما فی کونها بالتاء فلا یحصل التقابل بالتقدیر بقوله و ذلک ان المعنوی ما یکون التاء  
 فیه مقدار سوال کان حقیقتا او غیر حقیقی کسر و جلب اگر گفته شود و یا بشرط تانیث تا و یا بشرط صرف علمیت جواب  
 میگویم که تا و تانیث در مرض زوال است از حیث علمیت را بشرط کونه تا بسبب علمیت بکلمه لازم باشد و اگر علمیه

و چون نام دو بلده اند و بلده سوخت است و مخفی نماند که گاهی اسما را ما کن را بتاویل بلده تانیث لازم می باشد منصف حضرت  
آن اسما در وقت واجب میشود و گاهی بتاویل مکان مثلاً تنکیه لازم میباشد و در وقت انصراف آن اسما واجب میشود  
و گاهی هر دو واجب معتبر و جائز میباشد و لهذا هر دو وجه جائز اند و گفته اند که اگر شکل استعمال اسما را ما کن خواهد بطریق تنکیه یا تانیث  
معلوم است واجب است که بهمان طریق استعمال کند و اگر معلوم نیست در نبودت حکم فتاویست خواهد منصرف استعمال کند  
یا غیر منصرف همچنین گاهی تنکیه و تانیث در اسما قبائل لازم میشود و بتاویل آنها جزی و قبیل که گرفته شود و شرطی که در میان  
یا محرک اوسط یا زیاد و بزرگ و هر دو ام در راه وجود منقوض اند پس چگونگی در راه وجود منقوض خواهد بود و جواب میگویم که  
ازین دو امر شرطی تا غیر شرطی منصرف است و در هر دو راه وجود منقوض نیست از آنکه اعتبار از منقوض ترجیح و تقویت تانیث است  
و تفصیل آنکه هر نام طبقه از طبقات تاریست نیست که در پنج هفت باب دارد یکی سبکی و از باب تا باب دیگر سبک است  
هفتاد سال است و هر باب از باب دیگر سخت تر است از روی حرارت و گرمی بمقتدار هفتاد و هفت و هر باب از  
رجال و فسا که اهلان و توابع ابیس علیه اللغه بهر و نصیبی معین است حضرت امام محمد غزالی قدس سره در این  
کروه که شمع زرم بکارم و الطاف چنانچه و دو مان خجسته بنات شفیق مجربین محبوب رب العالمین خاتم الانبیاء محمد  
صلی الله علیه و علی آله و اتحابه و سلم از روح الامین یعنی جبرئیل علیه السلام پرسیدند که ساکنان هفت باب  
و پنج کدام اند جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ساکن باب اول شائقان و اهل  
فرعون مانند آن کسانی که از اصحاب آمده اند و نام این باب ماوید است و در باب ثانی موسی بن داوود  
علیه السلام و توابع او و اسم این باب باطنی است و در باب ثالث نبی و بوند و اسم آن عظمه و باشندگان  
باب رابع نصاری اند و نام او سحر است و در باب خامس عیایون بوند و اسم آن سفرست و در باب  
سادس مشرکون بوند و اسم او جهیم است بعد جبرئیل علیه السلام گفت که نام باب سابع جهنم است و ثانی  
شد پس نبی علیه الصلوه و السلام فرمود که یا روح الامین از باشندگان باب سابع چه خبر دادید پس جبرئیل علیه السلام  
گفت که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ایان باشندگان آن باب می پرسید رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود  
آری می پرسم پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم در آن باب اهل کجبار بوند و نام است تو که بی تو  
مرو باشند پس شفیق مجربین صلی الله علیه و سلم افتاد و بیوش شدند جبرئیل علیه السلام سر مبارک را در کنار خویش نهاد  
تا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیدار شدند و فرمودند بصیبت مر بسیار شد و خوف زیاد و ترکشت آیا تحقیق اهل کجبار  
از است من داخل ناز خواهند شد جبرئیل علیه السلام گفت آری داخل ناز خواهند شد پس آنحضرت علیه السلام

و در تانیث معنوی برای جواز و برای وجوب تاثیر آن در منع صرف از شرط آخر ناچار است اگر گفته شود چرا برای وجوب تاثیر  
تانیث معنوی امری از آن شده امور مذکور شرط است و علمیت چرا کفایت نمیکند جواب میگوید هیچ عرض از منع صرف کلمه  
نیست که قتالتی که در آن کلمه بسبب تحقق و بسبب بسبب منع صرف زایل شود پس اگر آن کلمه که در تانیث معنوی است  
زائد بر ثلث و متحرک الوسط و غیره بود بلکه ثلاثی ساکن الوسط و عربی باشد تخفیف در آن کلمه حاصل خواهد بود پس در ثلث  
منع صرف آن کلمه واجب نخواهد بود بلکه جائز بلکه خفت حاصل ثقل احدی بین را معارض و فراموش خواهد بود و این جهت  
موجب فراموشی تاثیر بسبب این است از جهت یکی از امور ثلث مذکور شرط کردن کلمه از ثقل بسوی خفت خارج نشود و  
ثقل امر ثلاثی ظاهر است از آنکه متحرک وسط در افاد و ثقل در حکم حرف رابع است و ثقل عجمه از جهت است که کلمات عجم  
بر زبان عرب ثقیل اند اگر گفته شود این شرط برای وجوب تاثیر تانیث معنوی چرا نکرده و در تانیث تباچه را نکرده و جواب  
میگوید که تانیث معنوی از تانیث تباضعیف است چنانچه در بعضی از تعریف هر یک که مذکور شد معلوم میشود پس تانیث  
تبا با علمیت در جمیع احوال واجب التاثر خواهد بود بخلاف تانیث معنوی اگر گفته شود متابع اضافات محل بفصاحت  
پس قول شرط تختم تاثیر فصیح نیست جواب میگوید که متابع اضافات محل بفصاحت است پس قول شرط ثقیل نیست  
پس محل بفصاحت نخواهد بود چنانچه در کلام عرب الا نام واقع است مثل داب قوم نوح اگر گفته شود هر یک از این امور  
نکته مذکور تختم تاثیر هر یک از تانیث و علمیت واجب میکند پس چرا این امور را وجبات تختم تاثیر تانیث معنوی  
گردانید چنانچه گفت و شرط تختم تاثیر به ارجاع ضمیر مجرور بسوی تانیث معنوی فقط جواب میگوید که کلام در بیان شرط  
تانیث معنوی است پس اولی است که ضمیر بسوی تانیث معنوی راجع باشد جواب و دوم تانیث معنوی متاثر  
ست بسوی تقویت علمیت و هر یک از این دو وجه بحسب انتفاض و وجوب تاثیر تانیث معنوی زیرا که بنده اند زائد  
بر ثلث است و نه متحرک الوسط و نه عجمه پس انصراف او بنظر انتفاء شرط وجوب جائز است و منع صرف آن بکمال خطه که  
دو سبب موجود اند یعنی تانیث معنوی و علمیت نیرد است و رتیب و سطر و ماه و غیره متعلق به  
متعلق صرفها و متعلق کل منها عن الصرف و لیکن اول اولی است از آنکه موافق است بقوله کبر صر فیه کماله مخفی و  
امانع صرفه رتیب بسبب علمیت و تانیث معنوی است و شرط وجوب تاثیر موجود است که آن زیاده بر ثلث است و  
منع صرفه سطر بسبب علمیت و تانیث معنوی است و شرط وجوب تاثیر در متحرک اوسط است و امتناع ماه و غیره بسبب  
علمیت و تانیث معنوی است و شرط وجوب تاثیر در عجمه است و مؤنث معنوی بود لان رتیب ظاهر است از آنکه نام  
زنی است و تانیث معنوی در سطر رتیب است که نام طبقه است از طبقات ناز و طبقه و ناز بهر دو مؤنث اند و ما

المفتر السائل بصفة هذا التجهيد و باید دانست که چون بوقت منقوی مذکری را نام نهند تا پیش آن در منع صرف و بطلان  
 مشروط است یکی آنکه ثبوت منقوی بحسب اصل مذکر بود زیرا که اگر بحسب اصل مذکر بود آن اسم بسوی مذکور است حلیه رجوع  
 خواهد کرد مثل رباب و دوم آنکه تانیث آن ثبوت منقوی محتاج و منقصر بسوی تاویل غیر لازم نباشد چون رجال  
 که تانیث آن تاویل جماعت است و این تاویل لازم نیست زیرا که تاویل آن بحسب نیز جائز است و نیز جمیع سبب  
 علیت زائل میشود پس کجا تانیث که تا اسم سبب علیت و تانیث نیز منصرف نشود و سوم آنکه استعمال آن بحسب  
 منقوی جنسی در مذکر غالب نبود زیرا که اگر استعمال آن در مذکر و ثبوت مساوی بود صرف و منع صرف آن اسم نیز مساوی  
 خواهد بود و اگر استعمال آن در ثبوت غالب است منع صرف راجع و اولی خواهد بود و اگر استعمال نمود در ثبوت منع صرف  
 آن واجب خواهد شد و اگر استعمال آن در مذکر غالب بود درین دو صورت انصراف واجب  
 خواهد بود اگر گفته شود هر چه که در مصنف ج بر شرط واحد کما قال فشرط الزیاده علی التثانیة زیرا که سکوت در محل بیان  
 قائم و مصرعید جواب میگویم هر گاه انصراف در وقت اندام شرطین اخیرین نظر بود بیان آنها ترک نموده  
 مصری که از سکوت مفهوم میشود و مصرع حق نیست بلکه اضافی است نسبت شرط مذکور و تا تقدم پس قوله فشرط الزیاده  
 علی التثانیة درین تقدیر است که فشرط من بین انقام الزیاده علی التثانیة هر گاه که فارغ شد مصنف ج از بحث تانیث شروع  
 کرد و بحث معرفت است یعنی از اسباب منع صرف معرفت است اگر گفته شود لا نعم که معرفت از اسباب منع صرف  
 بود زیرا که تعریف از اسباب منع صرف است نه معرفت و معرفت می را گویند که در وقت تعریف بود و چنانچه تانیث از اسباب منع صرف  
 است نه ثبوت جواب میگویم مضائق محذوف است یعنی تعریف معرفت جواب دوم مراد نیست که معرفت من  
 حیث انها معرفت جواب سوم مراد معرفت تعریف است از قبل ذکر محل و از او حال چون سالی المیزاب بی  
 سال ما المیزاب و المیزاب بکسر و لکون الیا التثانیة فتح الازاء السبعة بالغارب یته تا و دان و بسوی همین جواب  
 حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند بقوله ای التعریف الکرکفة شود و آنکفت مصنف ج التعریف یا معنی  
 لازم نمی آید و بسوی تکلفات یکبار احتیاج نیست جواب میگویم چون در نظم وقت تعریف از اسباب معرفت واقع است  
 و تفصیل نیز معرفت آورده تا تفصیل مطابق اجمال باشد اگر گفته شود چرا در نظم معرفت واقع است جواب میگویم از آن  
 تا ورنه مستقیم نمیشود ترکیب قوله المعرفه مثل ترکیب قوله التانیث است شمر طه ان تکون علمیه علیه  
 شرط معرفت و تا پیش از آن نیست که آن معرفت عام بود اگر گفته شود ضمیر شرط راجع است بسوی معرفت باعتبار تعریف  
 زیرا که از اسباب منع صرف تعریف است نه معرفت پس قوله ان تکون علمیه چگونه بر قوله شرطها محمول خواهد بود زیرا که

[illegible]

نسخه کاتبه

اظهارات متعدّد نیست مگر در بعضی مبنی بر واحد از افعال و اقسام مستلزم نباست و منع صرف مستلزم اعراض و منافاتی ندارد  
 مستلزم منافاتی لزومات است پس افعال و اقسام با غیر منصرف جمع نخواهند شد و تاثير آن در منع صرف را در مبرین است  
 و تعریف بلام با باضافت غیر منصرف را منصرف میگویند و تاثير حکم منصرف چنانچه تفصیل این در شرح قوله و جریب الباء  
 باللام او بالانفاضة میخورد بلکه بود و احسن آنکه خواهد شد انشاء الله تعالی کس ممکن نیست که این تعریف سبب منع صرف  
 باشد پس باقی نماید که تعریف کلی اگر گفته شود چه در علمیت را شرط تعریف کردند و تعریف را سبب منع صرف علمیت  
 را سبب منع صرف چه نکردند چنانچه جابر الله زنجیری کرده است جواب میگویم کیم سخات هر علت را در محل تسویه و شی  
 ساخته اند و منع صرف موقوف بر همین فرعیت است حکام بود و ان تعریف فرع تنگی انظر است از فرعیت علمیت تنگی را  
 بجهت تقابله تعریف و تنگی نیز علمیت جواب دوم معروف را سبب منع صرف کرد و علمیت را شرط او و بعضی آنکه  
 تا این سبب بر طریق اکثر اسباب بود زیرا که اکثر اسباب عام اند که سبب شرط خاص شده اند اگر گفته شود دیگرگاه  
 نزدیک مصنف علمیت سبب منع صرف نیست پس چه گفته است وافی علمیت موثره کهما بجای ملک واجب بود  
 که وافی معرفت موثره میگفت تا کلام لاحق مطابق شود بکلام سابق جواب میگویم کلام مصنف مع در ابواب  
 مبنی بر اطلاق و دیگر سخات است برای تجزیه بر اینکه علمیت نزدیک بعضی سخات سبب منع صرف است یا محمول است بر  
 باین طریق که علمیت تعریف علمی را کرده است هرگاه که فایده شده مصنف مع از بحث معروض کرده و بحث بر مبرین  
 گفت العجبه معنی از اسباب منع صرف عجز است و ترکیب از ارب ترکیب قوله المعرفه قیاس باید کرد و عجز عبارت است از  
 بودن لفظ از ان الفاظ که واضح آنها غیر عرب است شمر طرهما یعنی شرط عجز و تاثير منع صرف دو امر اند ان تاکنون  
 علمیت معنی العجبه معنی آنست که بودن آن عجزه سبب بسوی علم نیست عجز یعنی در عجز و ضمن علم مستحق باشد اگر  
 گفته شود چه در این امر شرط تاثير عجزه است جواب میگویم کیم بحجت آنکه تا عرب و دان اکسم مثل تصرفات خود  
 تصرف نکنند چون احوال لام و تنوین و غیر اینها چون بهام و فزند که در عجز بهام و فزنگ بود و چون در عجز تصرف واقع بود  
 عجزه ضعیف خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد بود که بگویند آنکه در عجز علم بود و از آنکه از لغات و تصرفات محذور خواهد بود پس  
 در منع صرف اثر نخواهد کرد و آنکه بهام و فزند نام نمند اثر نخواهد کرد و بواسطه آنکه علم عجز نیست اگر گفته شود لا علم که علم در عجز شرط  
 تاثير عجزه باشد زیرا که اگر شرط عجزه می بود قانون که نام یکی از قواعد است منصرف میشد و قانون در لغت روم و علم نیست  
 معنی جبهه و نیک بعد بحجت جدوت قرات یکی از قواعد است و نام نماد و از اینجا معلوم میشود که در عجز علم نیست و حال آنکه عجزه  
 مندرست جواب میگویم کیم در قانون شرط تاثير وجود است نه معدوم زیرا که علم در عجز بودن عجزه عام است از نیکه حقیقت بود

نیست که شرط تعریف در تاثیر منع صرف نیست که بدون آن تعریف عالم و ظاهر است که تعریف عالم عبارت از بلک تعریف  
 حال است و علم محل جواب میگویم هر دو نیست که علمیت با فیه التعریف چنانچه مراد از قوله التانیث بالتاء شرط علمیت  
 نیست که علمیت با فیه التانیث اگر گفته شود که مستثنی منقطع لفظ علمیت را در بحث تانیث معترف بهلام آورده است  
 پس در اینجا ممکن است که لام را عوض مضاف الیه داده شود یعنی علمیت التو نیست بخلاف لفظ علمیت که در اینجا  
 واقع است از آنکه نگذاشته است پس در اینجا تقدیر مضاف الیه بدون دلیل ممکن نیست جواب میگویم دلیل اینجا  
 نیز قائم است زیرا که علمیت نهی دارد که کون الاسم علمنا چنانچه معنی تعریف نیست که کون الاسم معرّفه و این معنی  
 بران تقدیر است که با و تا در علمیت مصدریه بود و اگر یاری نسبت بود معنی نیست که شرط تعریف در تاثیر منع صرف  
 نیست که آن تعریف بسو علم منسوب بود و باین طریق که تعریف در ضمن علم حاصل بود و اگر گفته شود درین مقام بودن  
 تاین شرط لازم می آید و این محال است زیرا که مراد از معرّفه درین موضع ممکن نیست مگر علم پس تقدیر کلام نیست  
 که العلم شرط آن نکون علما جواب میگویم معرّفه عام است از آنکه علم باشد یا غیر علم و علم اخصل است و علم و خاص  
 متعارف اند پس بودن شرط عین شرط لازم نمی آید اگر گفته شود در قوله ان نکون علمیت تکرار کون لازم می آید زیرا که  
 یا تحتانیة یا تا فوقانیة در قوله علمیت فائد معنی مصدریه بدو آن مصدریه در قوله ان نکون تفسیر معنی مصدریت  
 پس قول مذکور درین تاویل است که المعرفه شرطها کونها کونها علما پس مستقیم نمیشود و عمل قوله علمیت تفسیر مستقیم  
 در قوله ان نکون واقع است پس واجب بود که قوله ان نکون را حذف میکرد و میگفت المعرفه شرطها علمیت یعنی شرطها  
 کونها علما جواب میگویم یا تحتانیة در قوله علمیت برای نسبت و تا فوقانیة برای تانیث پس تقدیر کلام  
 نیست که التعریف شرطها کونها منسوبه الی العلم یعنی حاصل فی ضمن العلم پس تکرار کون لازم نمی آید و عمل مستقیم  
 و اگر یا در قوله علمیت مصدری بود و عمل مستقیم میشود باز و تکرار کون زیرا که معنی قول مذکور نیست که شرط تعریف تاثیر  
 منع صرف نیست که بدون آن تعریف این نوع بودن که از جنس تعریف است چنانچه بسوی این اشارت کرد  
 حضرت قدس سره السامی بقوله ای کون هذا النوع من جنس التعریف انتهى او اعلم ان الاشکال بل و تم کما  
 الکون انما ینفخ علی تقدیر کون الیا بالنسبة و اما علی تقدیر کون الیا بالمصدریه فوار و غیر منقطع او یستقیم ان یکون  
 المعنی التعریف شرط کون الاسم علما و لا حاجة الی ان یقال التعریف شرط کون کون الاسم علما فافهم اگر گفته  
 چرا علمیت شرط تعریف را در جواب میگویم معرّفه برخ نوع نیست چنانچه بزرگی فرماید پس معرّفه هیچ انداز  
 پیش و نه کم به مضاف و ضمیه و ذواللام و بهم است و علم به و تعریف مضمر است و بهجات یعنی موهولات و امکاد



انعام شان مست بجا اول که متفق علیه است از آنکه عجز نکرد به بالاتفاق مؤثر نیست پس ذکر تفریع آن لازم است  
 و حضرت قدس سره السامی فرموده اند که انما خص تفریع با شرط الثانی آه و حاصل کلام آن علایم تمام نیست که  
 فرض مصنفی از ذکر انصاف نفع بیان تفریع نیست فلا اشکال بلکه فرض اشتمال است علی ما هو الحق منزه کذا  
 نفع باشد بلیل آنکه اگر مقصود بیان تفریع شرط ثانی می بود بیان اشیاء شتر و ابراهیم که بر وجود شرط ثانی متخرج است  
 بر انصاف نفع که بر انحاء و شرط ثانی متخرج است مقدم و اولان وجود مقصود و در آنکه صریحاً بجای انحاء اشتغال فافهم  
 و مخفی نهاده که جمیع اسما انبیا علیهم الصلوٰه و السلام نیز صرف اندک و بیش خنچه بزرگی فریاد است گوی خواهی که مطلق  
 اسم هر غیر است بدانکه اسم است ای برادر زنجوی منصرف به صلاح و بود و می باشد و نفع و لوط به منصرف بدان  
 و لگرایقی همه لایصرف به و انصاف نفع و لوط با وجود عجز به سبب نوات شرط ثانی غیر است و بعضی گویند که بود و می  
 و در سبب بیوید نیز همین است و مشهور است که عرب از فرزندان حضرت اسماعیل اند علی بنیاد و علیه الصلوٰه و السلام و آنها  
 که پیش از حضرت اسماعیل اند می گویند که فی التواریخ العبریه و این مشهور بود قول سبیه است و بعضی اقرض کردند  
 که جبار از منخشی که کشاف گفته است که حضرت آدم علی بنیاد و علیه الصلوٰه و السلام کلام عربی نبود و نه خواست  
 که حضرت آدم علی بنیاد و علیه الصلوٰه و السلام راقده بر جمیع السه بود پس تکلم ایشان بلسان عرب واجب نمیکند  
 عربیت ایشان از آنکه تکلم بلسان عرب در جمیع ازمه و اوقات موجب عربیت حکم است و از فرزندان حضرت آدم و حضرت  
 اسماعیل علی بنیاد و علیه الصلوٰه و السلام تکلم بلسان عرب تکلم نمیکند و هرگاه که فارغ شد منصف شمع از بحث تفریع  
 کرد و بحث جمع پس گفت که الجمع الف لام عهد خارجی است یعنی آن جمع که قایم میشود مقام دو سبب و ذکر است  
 در سابق و الف لام جمع جمیع من حیث اجمع نه مراد جمع اصطلاحی است و نیز مراد جمع فروع کامل است  
 و کامل از هر جمع که است زیرا که جمیع جمع است آنکه بنا بر او اند و در سلامت میماند گویا جمع نیست شتر طبعی شرط  
 جمع و تا غیر صرف یعنی در قیام کامل تمام دو سبب صیغه و صیغه جمع است و صیغه جمع است که اول  
 مقصور بود و فاعل او الف و بعد الف و در جوف متحرک بود یا بی حرف که او سطر اینها ساکن بود و چون هر جمعی که بر  
 صیغه آید بار دیگر جمع تکمیل نمیشود و لهذا این صیغه البینه منتهی مجموعه میماند و جابر است که جمیع سلامت جمع کرده شود  
 زیرا که جمیع تکمیل نمیشود است بخلاف جمیع سلامت که صیغه مفرد و غیره میماند چون ایما من جمیع این که بر فاعل است  
 برای این که جمیع سلامت نیست جمع کرده میشود و چون فاعل است جمیع صیغه که جمیع سلامت است او خواص است میماند  
 گفته شود و تا غیر جمیع البینه منتهی مجموعه مشروط و ذکرند جواب میگویم صیغه از قبول تأخیر مخوط ماند و تکرار

چون ابراهیم که در علم بود و بعد از عوب اور نقل کردند بسوی علیت یا حکما بود و این طریق که نقل کرده باشند آن اسم را  
 از علم بسوی علیت بی آنکه در تصرف کرده باشند چنانچه قانون که از علم بسوی علیت منقول است بدون تصرف چنانچه  
 علم بدون تصرف منقول میشود و متحرک الا وسطا و الزیاده علی التامیه و شرط ثانی احد الامرین است  
 متحرک الا وسطا یا زیاده بر ثلث اگر گفته شود چرا متحرک الا وسطا یا زیاده بر ثلث شرط تانیست که جواب میگویم اگر گفته زاید بر ثلث  
 و متحرک الا وسطا نبود بلکه ثلاثی ساکن الا وسطا باشد در وقت و در آن کلمه خفت جفت و یکی خواهد بود و این خفت معارض تاثیر  
 نقل احد سببین است که امر قیاس منصرف و این تغییر بنظر شرط تانیست زیرا که قیاس اگرچه علم در علم است لیکن مثلا  
 ساکن الا وسطا است و انصراف نوع بر بدیل واجب مختار منصرف است زیرا که عجمه سبب ضعیف است بواسطه آنکه امر مست  
 پس تاثیر آن با سکون وسطا و عدم زیاده بر ثلث جایز نیست اگر گفته شود تانیست معنوی نیز امر معنویت پس چرا اعتبار  
 که در مصنف ح تانیست معنوی را با سکون وسطا چنانچه گفت نمیدانم و صرفه جواب میگویم قیاس تانیست بر عجمه  
 قیاس مع الفارق است زیرا که تانیست معنوی علامت مقدوره است که در بعضی تصرفات ظاهر میشود چون وقت تصغیر  
 پس تانیست معنوی را نوعی قوت است پس اعتبار آن با سکون وسطا نیز جائز نیست اگر گفته شود چرا اعتبار که در مصنف ح  
 عجمه را با سکون وسطا و راه و وجه کما قال و زینب و سفر و ماه و وجه متغیر جواب میگویم اعتبار عجمه و راه و وجه برای تقویت  
 سببین آخرین است تا که سکون وسطا نقل احد سببین را مانع نشود و از اعتبار عجمه برای تقویت لازم نمی آید اعتبار آن  
 بعضی سببیت بالاستقلال و نیز نزدیک سیو و بلکه نجات انصراف نوع واجب است مگر در بخشی که نوع را چون هنگامه  
 و در بخشی بجای گفت مصنف ح مشهور است و بعضی نجات متفق برین اند که متحرک الا وسطا در عجمه هیچ تاثیر نیست پس انصراف  
 شتر نزدیک آنها واجب است و چون نزدیک مصنف ح مؤثر بود متحرک الا وسطا بر زیادت بر ثلث مقدم کرد و بحث تمام  
 نشان و شتر و ابراهیم متفق و اتناع شتر سبب متحرک الا وسطا است و اتناع ابراهیم بواسطه آن است که زائد  
 بر ثلث است و شتر نخستین نام قلعه ایست که در شهر بک واقع است و بعضی گویند نام شهر بک است و میگویند که اتناع شتر صرف  
 نه از برای عجمه و علیت است بلکه سببیت و تانیست معنوی است باعتبار بقعه و بلده اگر گفته شود در مصنف ح ترک جواب  
 بوقوع آمده از آنکه تغییر شرط اول ترک نمود و تغییر شرط ثانی فکر کرده پس اگر فخر در نوع منصرف و شتر و ابراهیم متفق  
 میگفت اولی و انساب پیش از تغییر قوت شرط اول می بود که آن علم بدون عجمه در عجمه است و نوع تغییر قوت شرط  
 ثانی میشود جواب میگویم مصنف ح نیز که تغییر شرط ثانی را از جهت معطل نشدن که مختلف فیه است از آن که عجمه  
 ثلاثی ساکن الا وسطا نزدیک اکثر نجات مؤثر است و نزدیک بعضی مؤثر نیست چنانچه گفته شد پس ذکر تغییر آن بر آن

بلکه از ذات کلمه است و باید دانست که کلمه غیر جزو الیه غیر با معنی الا نفی است یعنی بلا یا کما یا کما ای حال کنت بلا یا مال یعنی کنت بر مال  
 المال و منصرف مع که در مقام جمع نبیند و فرموده و زبان فصیح البیان خود را در بحث ذیل فعل غیر قابل الیاء کشود و این ترکیب  
 میبذکت است نریب و آن نیست که ذیل فعل هرگاه که قابل تا بود منصرف خواهد شد و آنست که بلیس بود و تا یا یا بود و شل  
 که چون قابلیت ندارد از انجبت منصرف است با وجودیکه از تاجرد است از آنکه مؤنث او بعلت می آید بجای است مع که در مقام  
 تا منصرف نیست بلکه وجود تا منصرف است یعنی اگر تا بود و دست منصرف است و اگر نه غیر منصرف و لهذا جوابی که جمع جواب است  
 غیر منصرف با وجودیکه جوابی هم آمده است و جوابت منصرف است پس برای تنبیه بر این امر جلیل القدر معصوده و جمع جواب  
 گفت و در ذیل فعل غیر قابل الیاء فرمود و جوابت میبذکت و او و مع رای مملو و زو نه می که از اینجا قشود گوشت اگر گفته  
 چرا منصرف و جمع نبیند و گفت و در ذیل فعل غیر قابل الیاء گفت جواب میبذکت و تا یا یا را دو اسم اندکی  
 ذاتی و دو اسم صفتی و اسم ذاتی انما است و اسم صفتی او را ظاهر است که اسم صفتی از اسم ذاتی اول است پس منصرف  
 تا که اسم صفت است جمع تنیده که بر اینکله اتم از تا تا یا یا است در منصرف جمع اول است از آخر تا تا یا یا است که در منصرف  
 ذیل فعل است پنهان و جواب این از سابق معلوم شود و لا ینحی لطفه اگر گفته شود و اگر گفت منصرف غیر با جواب  
 میبذکت و اگر بینه متنی مجموع بلیس بتار که و بود و در ذیل منصرفات خواهد بود چون از بت که جمع فرین است بر ذیل که است  
 و طواعت است که معنی کرامت و طاعت است و هرگاه که بر ذیل منصرفات بود و جمعیت آن فتور واقع خواهد شد پس  
 در منصرفات نیز خواهد بود و اگر گفته شود و قول غیر با ضائع و میبذکت و است بر که این قول بر اجزای خود فرزند است و حال آنکه  
 بسوی انجلی آن حاجت نیست زیرا که صیغه متنی مجموع در متعدده است بواسطه آنکه بلفظ است حرف اندک لیکن ساکن  
 منوطف است بلکه شکست جواب میبذکت و تا یا یا را از منصرفات خارج است پس منصرفات قبلیه اسباب است نه منصرفات  
 اگر میگفت منصرف غیر با و یا یا الیه است هر چند اولی السببی بود و از آنکه غیر منصرفی که صیغه متنی مجموع است و معصوده است  
 است خراج منصرف جواب میبذکت و برای اجزای خود تا یا یا بسوی قید مذکور احتیاج نیست زیرا که تا یا یا منصرف و منضم است  
 و جمع می بحال است و نه فی الحال بلکه اسم صفت است و جمع در تنیده منصرف است بر که تمام این است و این که گفته شد  
 است و مدانی که پیا نسبت است منصرف و منضم است زیرا که اگر جمع می بود وقت نسبت بسوی منصرف و جمع میبذکت  
 خدا بلیه نسبت همین است و بسوی همین جواب حضرت قدس سره و اسرار شاره کرده اند بقوله و لا حاجه الی انجلی خود  
 مدینی الخ بدانکه از آن متنی مجموع و ذیل گفته اند اول فحالیین چون سلاطین و دو و هم فاعل چون صواب  
 سوم فاعل چون اکرام و چهارم فاعل چون فحالیین و پنجم فاعل چون ضعیفین و ششم فاعل چون عباد

قبول نکرد و در حق صرف میفرمودند و اگر گفته شود صیغه منتفی المجموع چرا قبول تغییر محفوظ است جواب میگویم هر جمعی که  
 برین صیغه چنین تکسیر کرده اند نمیشود که این صیغه است اگر جمیع سلاست میشود و لیکن جمیع سلاست نیز صیغه نیست که اگر پس  
 آن جمیع از قبول تغییر محفوظ خواهد شد اگر گفته شود که صیغه منتفی المجموع چرا نماند جواب میگویم اگر لفظ صیغه منتفی  
 مساجد و مصباح و نحو آن منصرف باشد زیرا که این هر دو منتفی الجمع اند منتفی المجموع بواسطه آنکه مساجد جمیع مسجد است و مصباح  
 جمیع مصباح و لیکن هر دو صیغه منتفی المجموع اند و بعضی جموع بر صیغه منتفی المجموع و خود منتفی المجموع چون اساور و اناسیم  
 زیرا که این هر دو بر صیغه منتفی المجموع اند که الاخیفی و غیر منتفی المجموع اند از آنکه اساور جمیع اسوره است و آن جمیع سوار است و  
 همچنین اناسیم جمیع انعام است و آن جمیع نعم و سوار بالکسر دست بر سخن را گویند که ازندان فیل میارند و در دست اندازند  
 و در بندی چو رگوبند و نعم و نعم چون چهار پایه اگر گفته شود در این صیغه را صیغه منتفی المجموع میگویند و حال آنکه در بعضی جموع  
 صیغه موجود است و منتفی المجموع معدوم که امر افتا جواب میگویم چون این صیغه در بعضی صورتها و با جمیع تکسیر کرده میشود  
 بعد جمیع تکسیر آن منتفی میشود که غیر صیغه است لهذا این صیغه را صیغه منتفی المجموع می نامند اگر گفته شود مسلم است که  
 این صیغه در بعضی صورتها و با جمیع کرده میشود لیکن از اینجا لازم نمی آید که آن صیغه را صیغه منتفی المجموع نامند بلکه واجب است  
 که صیغه منتفی الجمعین نام نهند جواب میگویم هر دو را مجموع که در قولهم صیغه منتفی المجموع واقع است مافوق الواجب است  
 و منتفی جمع پس است و مضاف است بسوی فاعل پس قولهم صیغه منتفی المجموع این معنی دارد که صیغه آنها را مجموع گرفته  
 و صحاری که جمیع تکسیر است و در کمالات که جمیع تکسیر کافی است صیغه منتفی المجموع موجود است و حال آنکه غیر منصرف  
 نیست پس از اینجا معلوم میشود که شرط جمیع در تاثیر منع صرف صیغه منتفی المجموع نیست جواب میگویم در کمالات و  
 صحاری صیغه منتفی المجموع موجود نیست زیرا که صیغه منتفی المجموع نیست که اول را مفتوح بود و ثالث اوالف و بعد الف  
 و حرف بوند و اول این دو حرف کسور باشند و یا بعد الف سه حرف بوند ساکن الوسط و حرف اول ازین سه حرف  
 کسور بود و در صحاری اگرچه بعد الف دو حرف اند لیکن حرف اول کسور نیست و همچنین در کمالات اگرچه بعد الف  
 سه حرف اند و لیکن اول آنها کسور نیست و قوله بغیر ما محال است از قوله صیغه منتفی المجموع یعنی در آن حالیکه  
 صیغه منتفی المجموع متلبس بغیر باشد و مراد از آن تا نماند است که در حال وقف بهر جهت منقلب میشود پس تغییر تا  
 نماند بهر جهت را بیاورد الیه است که ما قال الله تعالی انی ارانی اعصر خمر یعنی عیال اول الخمر یا مراد نفس است  
 که در حالت وقف از تا نماند منقلب بود پس قوله بغیر ما بر تقدیر اول بر تقدیر بکالت وقف نخواهد بود و بر تقدیر ثانی  
 بکالت وقف متوقف خواهد شد پس نخواهد بود که جمیع فارته است و از تخشع و زیر که با هر دو در بدل از تا نماند نیست

که حضاجر علم جنس خضع است از آنکه اطلاق ادب و احد و کثیر آمده است مثل اسامیه که علم جنس است پس از اینجا معلوم شد که  
 جمعیت در دو مقود است و معنی آنست که اگر گفته شود حضاجر اگر چنین نیست لیکن صیغه نشی مجموع در دو مقود است  
 جواب میگویم صیغه نشی مجموع از اسباب منع صرف نیست بلکه صیغه نشی مجموع شرط تا بشرح جمع است و جمع از اسباب  
 منع صرف است پس واجب است که حضاجر منصرف باشد حال آنکه غیر منصرف است پس مستفاد از جواب داد تا بشرح  
 که حضاجر در آن حالیکه عامی است غیر منصرف است لیکن نه از جهت که فی الحال جمع است بل بواسطه آنکه در وجه جمعیت  
 اصلی است لانه منقول عن الجمع زیرا که حضاجر منقول جمع از آنکه جمع شجر است بکسر حاء مطلق ضاد و سکون جیم  
 جمعیت و جمع منعی غیر علم بطین است و ضعیف از حضاجر از جهت نام نهادن که بسیار عظیم البطن است پس مقصود از این  
 تسمیه بیان در عظم لبطن است گویند که هر فردی جماعتی است از عظیم البطن و از اینجا واضح شد که منع صرف حضاجر جمعیت  
 اصلیه مؤثر است و باید دانست که قوله لانه منقول عن الجمع علت کلام مقدس است و تقدیر کلام نیست که حضاجر علم البطن  
 غیر منصرف للجمعیت الاصلیه لانه منقول عن الجمع چنانچه بسوی منشی حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند  
 بقوله بل للجمیة الاصلیة لانه منقول عن الجمع اگر گفته شود میان علمیت و جمعیت تضاد است چنانچه مصنفی متذکر  
 که میان وصف و علمت در اینجا خبر داده است کما قال و الا یلزم به باب حاتم لما یلزم من اعتبار التضادین پس  
 چگونه آن هر دو را در حکم واحد اعتبار کرده شود جواب میگویم میان جمعیت حالی و علمیت تضاد است و بیان  
 اصلی و علمیت تضاد نیست و نیز در حضاجر اعتبار جمعیت الاصلیه با اعتبار علمیت در حکم واحد نیست که آن منع صرف  
 واحد باشد پس لازم نمی آید اعتبار تضادین در حکم واحد که شاید باجماع متضادین است اگر گفته شود در منع صرف  
 حاجت نیست بسوی اعتبار جمعیت اصلیت از آنکه علمیت و نامیت موجود است زیرا که ضعیف مؤثر ضعیفان است  
 اطلاق کرده نمیشود و کبر انتی جواب میگویم حضاجر غیر منصرف است در حالت قدرت و تنکیر و حال تنکیر علمیت  
 در مورد است پس از اینجا معلوم شد که علمیت در مؤثر نیست از آنکه اگر مؤثر می بود حضاجر بعد تنکیر البته منصرف باشد  
 پس اختیار بسوی واجب است که سلب تنکیر نائل نشود و آن جمع است جواب دوم در حضاجر ثابت نشود  
 زیرا که صاحب صراح فرمایند حضاجر کفار و ضعیفان بالکفر کفار و ضعیفان مادون کفر فی الصحیح سوال کرده اند که مالک  
 ممنوع است یعنی لانه علمیت در حضاجر اگر مؤثر می بود البته بعد تنکیر منصرف میشد زیرا که جائز است که جمعیت تنکیر  
 مؤثر کند چنانچه در آخر بعد زوال علمیت و صفیت عود میکند اگر چه نزدیک بعضی نجات است قائل اگر گفته شود  
 تکلف منتهی جمع شرطه ان یکون فی الاصل چنانچه در وصف گفته است که الوصف شرطه ان یکون

و منضم فعال چون صنایع منضم فعال چون قناییل و منضم فعال کساجد و دهم مفاعیل چون مصباح و دریا  
 بعد الف و حرف اند و در مصباح سه حروف و او وسط آنها ساکن است اما افزون است یعنی هر چو یک باشد افزون و امثال آن  
 از مجموعی که بر صیغه منتهی الجموع اند باید تا نایت منصرف پس منصرف است بحجت آنکه شرط تاثیر جمع در صفت  
 که آن اندام تا نایت است و افزون منقوض است بواسطه آنکه تنگیست و باز نه جمع فزین است و فزین نشیخ  
 فادیر شرطی و پیاده سطحی هم گاهی و نیز میشود چون در مقام فزیر لید بزرگی فرموده است پیاده که او راست است بود  
 مگو نساگر و در فزین بود اگر گفته شود و منصرف چو امثال افتاد شرط مانی ذکر کرد که آن قوله بغیر است و امثال  
 انتفا شرط اول ذکر کرد که آن صیغه منتهی الجموع است چون رجال و جمیع جواب میگویم بحجت آنکه امثال انتفا شرط  
 ثانی قلیل اند و نظائر اندام شرط اول کثیر اگر گفته شود و قوله منصرف خبر قوله افزون است و میان ابتدا و خبر مطابقت  
 شرط است پس واجب بود که و اما افزون منصرف یک گفت جواب میگویم که در افزون لفظ افزون است و آن  
 مذکور است اگر گفته شود چون از لفظ حجر و لفظ خواست در الوقت آن لفظ علم میباشد پس افزون مدین مقام علم است  
 و چون علم شد میباشد که غیر منصرف باشد بحجت علمیت و نایت و حال آنکه افزون نمون مروی است جواب میگویم  
 افزون غیر منصرف است و نمون آن بر اشتکالت مسمی است و در غیر منصرف نمون ممکن مجموع است و نمون اشتکالت  
 اگر گفته شود هرگاه افزون غیر منصرف است پس حکم بالنساف بر و خلاص واقع است جواب میگویم حکم بالنساف  
 باعتبار مسمی است نه باعتبار اسم و مسمی منصرف است اگر گفته شود تا در افزون غرضی است و عارض را در حکم علم علم  
 میکنند بکما هو الشائع پس این تاراد حکم را اعتبار کردند تا صیغه منتهی الجموع با تا و عارضه نمون میگویم  
 تاراد حکم را اعتبار کردند که او را در غیر اوزان تاثیر تمام است اگرچه عارضی است اگر گفته شود که او را و قوله  
 اما افزون یا برای التفصیل اجمل است یا برای استیناف اول مجموع است از آنکه کجایه اما که برای التفصیل اجمل بود  
 تعدد لازم است مثل جاوای اخوتک اما زید فاکرته و اما ابشر بانهته و اما خال فاعرضت عنه و تعدد در اینجا منقوض است و  
 نه ثانی سلیمیت از آنکه کلامه انابر ای استیناف وقتی میباشد که سابق کلام نبوده و اینجا سابق کلام موجود است چو  
 میگویم کلامه انابر التفصیل است و تعدد عام است که ملفوظ بود یا مقدر و تقدیر کلام نیست که اما ساجد و مصباح غیر منصرف  
 و اما افزون منصرف و ممکن است که کلامه انابر ای استیناف بود و از آنکه تعدد و تعدد است و اجمال منقوض و انقدر مصحح  
 استیناف است آنکه و گاهی استیناف را سبق کلام منافی نیست چنانچه حضرت قاضی شهاب الدین ملک العلماء  
 قدس سره فرموده اند و حضا جرح علیا لاصبح یحیی منصرف جواب سوال مقدر است تقدیر سوال نیست

غلبت است یعنی نسخ عام منقذ واقع است برین تقدیر خبری یعنی وفست یعنی عوام و جماعه اکثریه است و فاعله اکل  
 بیان نشاء اشکال است و ممکن نیست که قوله عام خبر جضا بر بود زیرا که این حکم مقصود و نحوئی نیست و قوله و سر او میل  
 جواب سوال مقدر است تقدیر سوال نیست که سوالی در جضا بر وارد شده بود جواب او باین طریق دادند که جمیع عام است  
 از آنکه فی الحال بود بانی الاصل پس چه جواب است در سر او میل که غیر منصرف است و جمیعت در و نه فی الحال است و نه  
 فی الاصل از آنکه اسم جنس است که بر واحد و کثیر اطلاق کرده میشود پس مصنفین جواب میدهند باین طریق که در نسخ  
 صرف سر او میل اختلاف است او را هم بصرف و هو الا اکثر یعنی سر او میل وقتی که غیر منصرف بود و جماعه اکثر  
 او در اکثر استعمال است پس در وقت بر تکرار جمیع بر سر او میل اشکال وارد میشد و فقید دلیل پس تحقیق بعینه گفته اند  
 و جواب اکثر عرض مذکور آنکه اسمی بر سببیکه سر او میل منسوب بسوی عجم است جمیع فی الحال است و نه فی الاصل لیکن  
 کل علی موازنه یعنی محمول است بر موازن خود که از جمیع عربیه اند چون انانیم و مضایح و حاصل جواب ثابت است که  
 از جمیعت فاعله در حکم این هر دو جمیع است یعنی جمعی است اگر جمیع حقیقی نیست و ازین جواب فاعله است  
 جمیعت نیز عام است ازین که حقیقی بود یا حکمی و نیز واضح شد که بنا بر این جواب بر تمسیم جمیعت است نه بر زیادتی سبب آنکه  
 بر اسباب قسم پس منفع شد اشکال مشهور و آن این است که این جواب باین بر زیادتی سبب آخر است بر اسباب  
 وانی بذال دفع اشارت قدس سره السامی بقوله فاعله ابواب او و لیکن مخفی ننماید که محل شی بر شی عبارت است از آنکه  
 محمول را حکم محمول علیه داده شود نه از تمسیم محمول علیه است بحقیقت و حکما چنانچه مراد از کل باید و دخلت بر مکان بهم  
 محل حسب و الا غیر بر خلاف و مقطوع الاضافه اعطاء تقدیر فی است بمابعد دخلت و اعطاء بنا و ضم است بر حسب  
 لا غیر بر مکان تمسیم مکان بهم تمسیم ظرف و مقطوع الاضافه است بحقیقت و حکما و لا ینفع الا اشکال فاعله و دلیل  
 عمر کی و بعضی گفته اند که سر او میل اسم عربی است و در حقیقت جمعیست زیرا که اسم جنس است که بر واحد و کثیر اطلاق  
 کرده میشود جمیع سر او میل تقدیر الیکین جمیع کماله است از روی تقدیر و فرض و مقتضی و باعث فرض نیست  
 که سر او میل را چون غیر منصرف یا فاعله ضابطه نیست که این وزن بدون جمیعت وضع صرف مؤثر نیست لهذا نیست  
 حفظ این ضابطه فرض گردانید که سر او میل جمیع سر او میل است گویا که هر قطعه و پارچه از سر او میل سر او میل است پس جمیع کلام  
 سر او میل را بر سر او میل چنانچه قدس سره السامی فرموده اند چنانکه سبی کل قطعه من السر او میل سر او میل و حضرت قدس  
 سره السامی بقوله و حکانه سبی اشارت کرده اند که سر او میل یعنی قطعه خرقة است نه یعنی قطعه از سر او میل پس سر او میل مفردی  
 سر او میل است نه مفرد حقیقی اگر گفته شود سر او میل را بر جمیع آن سر او میل یکویند که یعنی قطعه خرقة است نامفرد و تحقیقی بود



جواب میگویم که اگر چنین میگفت و بهم میشد که جمیع است چون وصف است یعنی چنانچه وصف گاهی اصلی میباشد و گاهی عارضی همچنین جمیع گاهی اصلی میباشد و گاهی عارضی و لیس الامر کذا لک زیرا که عرض جمع اصلا متضمن نیست و لهذا بر اعتبار جمیع اصلیه بقول و حضاجر علما الح تنبیه کرد و برین تنبیه اکتفا نمود و وضع مونس ضلعان و ضلعان مذکورست و جمع آن ضلعان است چون سرحان و سرحانین کما قول قدس سره السامی فی السامیه فی الضلعان هی الاثنی و الضلعان هوالنذر که لایح ضلعان کسرحان و سرحان اثنی و براین تقدیر لزوم اشکال مذکور ظاهر و وضع بفتح ضا و وجهه و ضم باء موحده کفزار را گویند و بزبان هندی ترس خواهند و قبل الضلع و ابته نقله لقان بالفارسیه مرکب کفزار گفته شود میان اسم جنس و علم جنس چه فرق است جواب میگویم اسم جنس موضوع است بر اسم فرد غیر معین و استعمال آن در جنس سببیل مجازست از باب اطلاق اسم کل بر جز و علم جنس موضوع است بر ای جنس معهود و استعمال آن در هر فرد از افراد آن جنس بطریق مجازست از باب اطلاق اسم مطلق بر تقيید یا اطلاق اسم جز بر کل و تفصیل فرق و تحقیق و تفتیش آن در بحث معرفه مذکور خواهد شد انشا الله تعالی و باید دانست که قوله و حضاجر مبتدأ است و قوله علما حال از مبتدأ است چنانچه مذکور است این مالک است یا حال است از ضمیر مفعول اعمیدین که تقدیر و بعضی گفته اند که مفعول اعنی مقدیرست و این ضمیر نیست زیرا که منصوب با عنی خالی از مفعول یا در محتمل باشد و هیچ کس درینجا راست نمی آید و بعضی گفته اند که قوله علما حال است از ضمیر مستتر که در غیر منصرف است چنانچه مختار شیخ رضی است قدس اگر گفته شود الامر که قوله علما حال بود از ضمیری که در قوله غیر منصرف است ترست زیرا که معمول مضاف الیه بر مضاف مقدم نمیدانند جواب میگویم وقتی که کلام غیر که معنی لغوی است مضاف بود تقدیر معمول مضاف الیه بر مضاف جائزست و اینجا همچنین است زیرا که معنی قوله غیر منصرف مغایر منصرف نمی تواند بود و از آنکه مغایرت منصرف و غیر منصرف منقضیست تا کلام را دلالت بر مقصود بود بلکه معنی نیست که لیس منصرف یا لا منصرفا و تقدیر معمول دخول لا جائزست و باید دانست که قوله علما چون حال بود از ضمیر مستکن که در غیر منصرف است ابهام لازم می آید و آن نیست که اختصاص امتناع صرف بحال علمیت معلوم میشود زیرا که حال قید عامل فی الحال میباشد و لیس الامر کذا لک زیرا که حضاجر در حال تنکیر غیر منصرف و لیکن این ابهام بآنکه تامل زائل میشود زیرا که چون امتناع صرف حضاجر در حال علمیت که منافعی جمیعست ثابت باشد امتناع صرف در حال تنکیر بطریق اولی خواهد بود و از آنکه جمیعست در نیوقت بلا معارض و منافعی موجود متحققست و در میان جمیعست و علمیت از جهت منافاتست که جمیعست تعاضا میکند اطلاق را بر جماعت غیر معینه و علمیت تعاضا میکند اطلاق را بر معین اگر گفته شود فایده تقيید چیست جواب میگویم تقيید برای آنست که ورود اشکال بر تقيید

تصادف از هم می آید جمیع آنها متوزع می شود بواسطه آنکه تاثیر صحت مشروط است بعدم وجود فاعل منفرد  
 چنانچه نمی توانی تغییر در دلالت بکنند و در وقت انصراف سرادیل نظیر سیاح و قنادیل و غیر ذرات یافته می شود  
 تو در این اشکال که دلالت بر نفی جنس اشکال میکنند نیست جواب میگویم منتهی در این اشکال نفی جنس  
 اشکال بر سرادیل است نه نفی جنس مطابق اشکال و بسوی همین اشارت کرده اند مشرت قدس سره السامی بقوله  
 فلما اشکال بانقضاء برای سرادیل علی قاعده الجمع و حاصل جواب نیست که خبر از نفی جنس نیست نه  
 فلما اشکال بر سرادیل می سرادیل و اما جواب از اشکال منساج و قنادیل نیست که ایمان منفرد برین فاعل  
 بنایت قلت بر آنکه برین وزن سوای سرادیل مفردی یافته نشد است و انما ذکر کرده ام جواب دوم نیز در  
 احتمال دارد که عجبی باشد پس سرادیل مفرد عجبی است و هم وزن عجبی را اعتبار نیست و نحو جواب از آنجا که عجبی  
 که ناقص وادی بایمانی بود در وزن فاعل چون جوری و دوامی همچنین سر غیر مشرف که ناقص وادی بایمانی باشد  
 چون قاض در ام که نام زنی نهاده شود در فاعل و چرا افعال رفع و جر که قاض مثل قاض است در اشکال  
 با سبب نقل ضم و کس و حذف آن با جماع ساکنین و تعویض تنوین از ان هر دو بر یک خبر نقصان چون جایانی جوار و  
 بهر آنکه افعال الله تعالی و عن فاعل غیر از این چون جایانی قاض و مررت بقائیس و اما در حالت نصب یا مذکور و تحرک  
 و متعرج میباشد چون رست جوری که افعال الله تعالی و علما فیها وادی پس در حالت نصب هیچ اشکال نیست بلکه  
 جوری در حالت نصب بسبب جمعیت که با صیغه متنی مجموع است غیر مشرف است بنحیث حالت رفع و جر که با صیغه  
 است زیرا که نزدیک بعضی نجات جوری در حالت رفع و نصب مشرف است و تنوین در تنوین صرف است در  
 افعال متعلق است بوجه هر کلمه و مقدم است بر صرف و منع صرف که حال است از احوال کلمه که بعد تمامی کلمه عارض و طاری می شود  
 پس اصل جواز که در مثل جایانی جوار و مررت جوار واقع است جوری است برفع و تنوین یا بجر و تنوین زیرا که اصل و امر  
 انصراف است پس بنا بر تعلیل بر اصل واجب است پس ضمه بسبب نقل ساقط شده یا بجهت التقاد ساکنین و انما  
 شد بر وزن سلام و کلام که از مفردات است و بصیغه متنی مجموع هم باقی نماند از اینجهت جوار بعد افعال غیر مشرف شد  
 تنوین در تنوین صرف است چنانچه قبل از افعال بود اگر گفته شود انما که افعال متعلق است بوجه هر کلمه باشد و مقدم بود بر  
 و منع صرف زیرا که بسبب افعال نقل آن حرکت است که بسبب عامل حاصل شد و باقی پس افعال متعلق است بوجه هر  
 مقدم بر صرف و منع صرف جواب میگویم هر دو اینکه افعال متعلق است بوجه هر کلمه این است که بسبب افعال غیر  
 کلمه نیست که بسبب افعال غیر در جبهه حاصل می شود و مراد نیست که افعال متعلق است بکلمه فی حد و اما اگر گفته شود

جواب میگویم سر اول مختص با راست یعنی مثل و این صحیح نیست که سر اول جمع آن سه و الیه باشد و باید دانست که قوله  
 سر اول مبتداست و کما و اذ در قوله اذالم یصرف برای شرط است و قوله یوالا اکثر جمله متعصبه است بیان شرط و خبر و اذالم  
 آن ظاهر است و در توجیه قوله یوالا اکثر اختلاف است بعضی گویند مراد نیست که و هو نه سبب الا اکثر بعضی گویند مراد نیست  
 که و هو ای عدم الانصراف اکثر استعمال او همین مختار حضرت قدس سره السامی است چنانچه فرموده اند و هو الا اکثر فی موارد  
 الاستعمال انتهى زیرا که ظاهر این عبارت من همین است و نیز مقابله قوله و اذالم یصرف صحیح در استعمال است نه در بیان نه سبب و  
 قوله تقدیل خبر از شرط است و جمله شرطیه خبر قوله و سر اول است و قوله انه اعجمی مفعول بالمسمی فاعله است برای قوله یوالا  
 هذا القول و در بعضی نسخ تقدیل اعجمی واقع است پس برین تقدیر قوله اعجمی خبر مبتدا و محذوف است یعنی یوالا اعجمی و نیز این جمله  
 بتاویل هذا القول مفعول بالمسمی فاعله است که عاید است بسوی سر اول و علی متعلق است بقوله حل و قوله موازیه مجرور علی  
 است و مضاف است بسوی خبری که عاید است بسوی سر اول و این جمله خبر خبر است بر تقدیر قوله تقدیل اعجمی یا  
 خبر مبتدا و محذوف است بر تقدیر قوله تقدیل اعجمی یعنی یوالا اعجمی و قوله و قبل عری جمع سه و الیه معطوف است بر قوله و قبل اعجمی  
 و ترکیب این مثل ترکیب است و قوله تقدیر انصاف است یعنی تقدیر بر تقدیر او احتمال دارد که تمیز بود از قوله جمع  
 سه و الیه از باب علی التمره مثلهما زیرا او ظاهر است که در قوله جمع سه و الیه ایهام است بسبب آنکه جمعیت او احتمال تحقیق  
 و تقدیر دارد یا ظرف است و قبل در و عامل است یعنی و قبل سر اول جمع سه و الیه فی التقدير و اذالم یصرف و الا  
 اشکال یعنی و قبل که منصرف کرده شود سر اول را بسبب آنکه جمعیت و تحقیق منتفی است پس هر چه بر قاعده جمع  
 اشکال نیست تا در جواب آن بسو تکلفات که یکم محتاج شوند اگر گفته شود که اگر منصف ان صرف در مقام اذالم یصرف میگفت  
 او لی و السبب یشد زیرا که اذالم یصرف الوقوع و مقطوع به است و صرف سر اول یقینی و وقوعی نیست جواب گفته اند  
 که صرف سر اول یقینی و مقطوع به است چنانچه شیخ رضی قدس سره فرموده که عربی سر اول را منصرف بنحو اندوس می شنیدیم  
 پس مرا یقین شد که سر اول منصرف است از آنکه مفرد است جواب و دوم مسلم است که اذالم یصرف مقطوع به یقین  
 الوقوع است و انصراف سر اول امر مقطوع نیست بلکه غالب بهم نیست ولیکن ذکر اذالم یصرف ان بجهت شاکلت قوله  
 اذالم یصرف است و ذکر اذالم یصرف ناچار است زیرا که منصرف سر اول کامل مقطوع است از آنکه غالب است کما قال  
 حضرت مولانا عبد الفتور لاری قدس سره و یوم النشور قوله و اذالم یصرف لما کان عدم الصرف غالباً و الصرف منطوقاً  
 کان اذالم یصرف واقعاً موقوعه فی الثانی واقعاً موقوع ان المشاکله انتهى اگر گفته شود لا نه که چون سر اول منصرف  
 باشد هیچ اشکال وارد نشود زیرا که بر تقدیر انصراف او حاضر با منطوق و در پیشه و در وقت انصراف سر اول نظر است

قول فرزدی است و او کان عبد الله و فی جوده و لکن عبد الله موالی و جواب او او اند که باور  
یا حکم است یعنی در اصل موالی بود و بقیه یا نیز که در اصل موالی بود چون بسوی یا در حکم انصاف کردند نه من سها و نه  
و یا نه و نه با و پس دو یا جمع شدند یا اول را در اول او نام کردند موالی شد و بشد یا بعد به جهت تخفیف یا اولی است  
کرد و الف اشباع نیاورده و نه و نه یعنی نه اند که درین توضیح به الله و هر چه است که باقی بقیه القامه قال صاحب غایه آفاق  
قدس سر و الصواب موالی لان العبرة للمعنی لا للصورة و هذه الفتحه جزء معنی و البیت دار علی خلاف القیاس او  
محمول علی التخصیص بانکان اسما موالی لی یخرج باه الیکام و هم موال سبب التامیم شمس سبب فتحه یا دلی فیهما و  
و قد جاء التخصیص فی غیر السنادی الضرورة الشرائعی هر گاه که فاعل شد و شمس ج از جهت جمع شمس که در بحث ترکیب  
پس گفت التخصیص یعنی از اسباب منع صرف ترکیب است و ترکیب این قول مثل ترکیب قوله التخصیص  
شروط العلمیه وان لا یکن باضافه و لا اسناد یعنی شرط ترکیب در تالیف منع صرف و اما  
لی علمیت و دوم نبودن ترکیب تملیس باضافه و اسناد و ترکیب در لغت نشانیدن چیزی چیزی که در تالیف  
بر دیگری و وصل چیزی چیزی چون وصل نمین در لغت شری و در اصطلاح نحوات عبارت از گردانیدن دو کلمه  
بعلبک یا اکثر از دو کلمه چون تالیف شمس اکلمه واحد غیر از یک حرفی از حروف جز و بود پس وارونی شود و اعراض لغت  
و تخبصم و بصری که اعلام اند و نیز وار و میشو و اعراض نیز زیرا که این تیر اگر چه مرکب است از اسم و تنوین لیکن  
تنوین حرف است چنانچه فرمود و اند قدس سره اسما هو صیر و الکلمتین او اکثر کلمه واحد و من غیر حرفه جزا تالیف  
اگر گفته شود ممکن نیست که دو کلمه یا اکثر از دو کلمه کلمه واحد شود و بنفسه بلکه حکم او را کلمه واحد میگردد پس چگونه  
قوله قدس سره اسما هو صیر و الکلمتین آه جواب میگویم تغییر را صیرورت لازم است پس قوله و من غیر  
الکلمتین او ارفیل ذکر لازم دارد و لازم است اگر گفته شود تعریف ترکیب جامع نیست زیرا که خارج میشود ترکیب  
اسنادی و اضافی و تنوینی بواسطه آنکه درین ترکیب دو کلمه کلمه واحد نمی شود و جواب میگویم تعریف جامع  
زیرا که مراد صیرورت تغییر است بالقوه و تغییر در فعل است و غایب نیست که ترکیب اسنادی و غیره بعد ترکیب  
که کلمه واحد شود و بجز آنکه ممکن گردانند و شود یا اسم جنس جواب دوم الف لام بر قوله التخصیص عموم خارجی است  
اشاء و یکن بسوی آن ترکیب که از اسباب منع صرف است و قوله قدس سره الیامی و هو صیر و الکلمتین  
راجع است بسوی همان ترکیب معمود پس این تعریف برای مطلق ترکیب نیست بلکه تعریف آن ترکیب است  
که از اسباب منع صرف است پس خروج ترکیب اسنادی و غیره ازین تعریف ضرر نمیکند اگر گفته شود و درین

در اصل بر سببیه منتفی المجموع است پس چرا آن صیغه را اعتبار نکردند چنانچه در مضایح اعتبار کرده اند جواب میگویم که در مضایح  
 همیشه اصلیت اعتبار کرده اند از این سببیه منتفی المجموع صیغه منتفی المجموع که شرط تاثیر هم است مضایح موجود بخلاف جوار که در شرط طرد کور  
 منتفی و هست و اعتبار شرط ازل معهود نیست و نزدیک بعضی نجات جوار را تعلیل غیر منصرف است بسبب آنکه جمعیت و تفریق  
 موجود است از آنکه حذف و تفریق بر مقدار است و این اعراب بر افعال جاری نمیشود و تنوین در و تنوین عوض است بعضی گویند  
 عوض یا جوار حذف است و این قول سیوید و تعلیل است و بعضی گویند عوض است از حرکت یا و این قول سبب دست  
 اگر گفته شود چرا تنوین را عوض از حرکت یا از جوف می آرند جواب میگویم که قطع کند طبع یا مخدوفه را که در جوع هست  
 زیرا که در وقت تلوین اگر یا مخدوفه جوع کن اجماع ساکنین لازم می آید و شروع پس با وجود تنوین یا مخدوفه جوع نمیتواند  
 و برین نه پس نیز اصل جوار جاری است تنوین و اعلال مقدم است بر صرف و منع صرف حکام پس یا را حذف کردند  
 به جهت التقاء ساکنین و بعد از اعلال غیر منصرف شد به جهت جمعیت با وجود شرط که صیغه منتفی المجموع است زیرا که مخدوفه یا مخدوفه  
 کار که کور است بخلاف آنکه نیاسا نیاسا مخدوف باشد تنوین صرف افتاد و بسبب زوال التقاء ساکنین احتمال بود که یا و  
 مخدوفه جوع کن در غیر منصرفی که من حیث اللفظ المعنی ثقیل است پس از جهت تنوین دیگر عوض حرکت یا عوض یا مخدوفه  
 و را در وقت با وجود مخدوفه و نقل غیر منصرف مذکور یعنی جوار من حیث اللفظ ظاهر است از آنکه ناقص و اوست و این  
 حیث المعنی از آنکه دو فرعیست و اگر گفته شود چون تلوین تنوین از حرکت جائز است پس بیاید که تلوین تنوین از  
 حرکت فعل معتل در مثل بدیع و برمی و تغییر جزا باشد و حال آنکه جائز نیست جواب میگویم که جوار ازین جهت است  
 که فعل منون نمی باشد اگر گفته شود غیر منصرف نیز منون نمی باشد جواب میگویم که غیر منصرف در اصل مستحق تنوین است  
 و از این امر احاطات اصل برای ضرورت شمر و تناسب بر شعر واجب و الفعل پس گنگ اگر گفته شود این تنوین تنوین  
 ممکن و تنوین تنکیه نیست بلکه تنوین عوض است و غیر تنوین ممکن و تنکیه می باید که در فعل داخل شود جواب میگویم  
 اگر تنوین عوض بر فعل و از این التباس بنون خفیفه لازم آید پس التباس مانع تنوین عوض است نه امری دیگر چنانچه در  
 تنوین ممکن و تنوین تنکیه و در بعضی لغت اثبات یا در حالت جر است کافی حاله نصب پس فررت بجوار درین  
 لغت مثل رایت جوار است و بنا بر این لغت بر تقدیم صرف است بر اعلال از آنکه برین تقدیر در حالت جر با مفتوح  
 خواهد شد و فتحه خفیف است نه ثقیل تا بسوی تعلیل احتیاج باشد و اما در حالت رفع جوار در اصل جوار سی است بعضی یا تغییر  
 ضمیه را به جهت نقل حذف کردند و عوض او تنوین در آورند پس یا را به جهت التقاء ساکنین حذف کردند جوار شد و برین  
 لغت تعلیل فقط در حالت رفع نیست بخلاف لغت مشهور که اعلال در دو در حالت رفع و جر است و شمسک این قول است

و از آن اعلام منع صرف از کلام معرب است متصور نیست و تابط شرعاً نمی دارد که در نقل گرفت آن شخص شرعاً  
 شخصی فتنه انگیز جهان و شرارت پیشه زان بود هر جا که قدم نهاد مبارک خود می نهادند بر پای سکر و و ضرر و زیان عالم  
 و میان احباب و اخلاص صحت و مداوی می بخشید و دروغ و افرازی بست و وضع و شریف از صورت ناماکی آن  
 مخفی بودند تا هر کسی که سبک کردی نظر او را در دو رعایت میکرد و مطلق خود را از رعایت خون میدید و با دار بلند میگفت که  
 آن گیسوی که تابط شرعاً در جهان نشود که ضرر بیاورد پس اینجست نام آن شخصی تا تابط شرعاً ننهد باید دانست که  
 اعلامی که شغل اند بر اسناد و ارجل مبنیات اند کلام مصنف در مالی بسوی همین شعرت و منی بودن محلی تاز  
 انجست و حق نیست که اعلام مذکور از معربات تقدیر بر اندازد مبنیات زیرا که ترکیب اسنادی که علم بود اسناد  
 و منشی است که اعراب بر آخر او جاری شود چون بعلبک لیکن هرگاه جز اخیر از تابط شرعاً مشغول است با هر اب  
 تا دلالت کند بر قصد مذکور پس اینجست ظهور اعراب در از روی لفظ متع خواهد شد و از روی آن بر معرب خواهد بود  
 اگر گفته شود واجب بود بر مصنفی که گوید و آن را لایکون اسجرا لثانی من المركب صواب لا تشبهنا حرف اطلعت نام  
 میبوی و لفظویه خمسة عشر در آن حالیکه علم اند خارج شوند جواب میگوید و میگویند که ترکیب لغوی و منشی  
 انبیهات است پس اگر تافیه است که در جملات ترکیب اسنادی که بنا را از اخیر مشهور است جواب دوم التما که  
 مصنفی که ترکیب تصویفی و منشی در بحث مبنیات بخلاف اعلامی که بر اسناد شغل اند زیرا که این اعلام را از مبنیات  
 اسناد و ذکر کرده است اینجست درین مقام بسوی اخیر آنها محتاج است کما قال الیه قدس سره السامی بقوله  
 ان فی ذلک او و لفرمودند که مگر بحث آنکه احتمال است که در تب معنی صرف خمسة عشر باشد چنانچه در  
 نجات است جواب سوم ترکیب تصویفی و منشی از تعریف ترکیب خارج است زیرا که مثل سیبویه و لفظیه  
 از و کلمه نیست از آنکه ظاهر است که صوت لفظ موضوع نیست تا کلمه باشد و مثل خمسة عشر اگر چه مرکب است از آنکه  
 لیکن حرف حروف عطف جزا و است پس حاصل کلام نیست که از اسباب منع صرف ترکیب استرجاعی است  
 و مثل بعلبک علم بلده است در شام و مرکب است از فعل که اسم ضم است و از بک که اسم نهاد  
 بلده است و متوافق می آید بر و تعریف ترکیب از آن جهت که مرکب است از دو کلمه یعنی حرف جزا و نهاد  
 و کلمه و است شده است بسبب عملیت و شرط تاثیر ترکیب نیز موجود است زیرا که علم است و مرکب اسنادی است  
 نیست بخلاف تابط شرعاً و عبد الله و هرگاه که فایده مصنفی از بحث ترکیب شروع کرد و در بحث الت فون  
 گفت الالف والنون یعنی از اسباب منع الت فون است و ترکیب این مثل ترکیب الالف

حاجت نیست بسوی اشتراط ترکیب علیت زیرا که دو کلمه یا اکثر از دو کلمه کلمه واحد نمی شود و مگر بعلم پس قوله شرط العلمیه  
 مستدرک است جواب میگویم حصر منوع است زیرا که جائز است که اول نقل کرده شود بسوی معنی جنس یا نقل کرده شود  
 اهل بسوی معنی علمی پس نقل کرده شود بسوی معنی جنسی چنانچه در وقت تنکیر علم و اگر حصر مذکور را هم و این هم پس جواب  
 نیست که علیت شرط تحقق و ثبوت ترکیب است نه قید ترکیب تا لازم آید وجود ترکیب بدون علیت اگر گفته شود چرا شرط  
 کردند علیت را در تاثیر ترکیب در منع صرف جواب میگویم تا محفوظ باشد از زوال زیرا که اعلام حسب الامکان و از  
 نقصان محفوظ اند پس اثر خواهد بود در منع صرف و بسبب تقویت نمودن معنی گفته اند که علیت شرط است بضرر آنکه بسبب  
 آخر تحقیق شود و حضرت مولانا ملا عصام و غفره رب الانام فرموده اند و من قال بتحقیق السبب الآخر مع بعده  
 من الفهم فیه علیة للفرق بین التانیث والبعثة والتركيب والالت والنون فی الاسم فی هذا الشرط فجعل اشتراط  
 العلمیه فی التركيب بهذا دون احواله یکم علی انه لوسی بعلمک ثبوت لازم ان لا یكون السبب التانی الا العلمیه  
 ان سبب التانی فیہ یصح ان یكون التانیث انتہی و نیز وارد میشود که چون علیت شرط بود برای تحقیق بسبب  
 و سبب آخر نیست مگر علیت پس لازم می آید اتحاد سبب و سبب اگر گفته شود تاثیر ترکیب در منع صرف چرا شرط  
 بعد تملیس آن باضافت و اسناد چون عبد اللہ و ما باطن شرادران حالیکه علم اند جواب میگویم اثر اضافت  
 نیست که مضاف را از منع صرف خارج کند بسبب انصراف یا حکم الصراحت علی التام الیه پس چگونه اثر خواهد بود در مضاف  
 باشری که ضد انصراف است که آن منع صرف باشد زیرا که چون در طبیعت شی افقضا می امری بود پس جائز است  
 در واقفضا امری دیگر که ضد آن امر است خصوص در ماده واحد و ظاهر است که مرکب اضافی که علم است کلمه  
 واحد است و حاصل نیست که شی واحد و حاجت ندارد که علت و سبب حکمین متشابهین بود و کلمه واحد تا لازم آید  
 بودن آن کلمه منصرف یا در حکم منصرف و غیر منصرف و بسوی همین اشارت کرده اند قدس سره السامی بقوله  
 فکیف یؤثر فی المضاف الیه بالیصادف مع سوال کرده اند که چرا نفرمودند قدس سره السامی فی المجموع المركب من  
 المضاف الیه جواب گفته اند که مضاف معرب است پس تاثیر ترکیب فقط در مضاف الیه ظاهر خواهد شد  
 و وجه اشتراط تاثیر ترکیب بعد تملیس آن باسناد نیست که اعلامی که متعلق اند بر اینها و از قبیل معنایات اند چون تا باطن  
 شرا از آنکه در اعلام مذکور تغییر نمیکند بلکه باقی میدارند بر حالتی که قبل علمیت بود زیرا که غرض از تسمیه شخصی به ترکیب  
 اسناد می نیست که تا دلالت کند بر قصه غریبه اگر اعلام مذکور تغییر نشوند احتمال است که دلالت مقصوده فوت شود  
 و هم از جهت محاذی و عدم تغییر در آن اعلام از جمله واجبات است و چون مقرر شد که آن اعلام از معنیات اند پس



صفت مراد ویداد وبقاال بنده اسمای پس بعد از دروازا با این خیر است بقدری که در اولی و غیره و غیره  
 متوجه این اسم که متقابل صفت است قسم کن اسم است که متقابل فعل و حرف است زیرا که آن اسم که متقابل فعل است  
 است یا دلالت میکند بر ذاتی که موصوف است یا وصفی از حتمات چون اسم واسود و صلاب و منسوب یا دلالت میکند  
 بر ذاتی که ملحوظ با وصفی یا صفات نیست چون بیل و فرس اول و صفت گویند و دوم اسم پس تواند اکنافانی اسم  
 اینی در آنکه اگر باشد صفت و نون مدحی که دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ نیست یا وصفی از صفات شش و حاکم است  
 پس شرط آن نیست وقت و زمانیت صفت نیست اگر گفته شود جزا علیست مدین وقت برای تائید آن که بیخ شتر  
 شرط است جواب میگوید که چون متر شده است که طبیعت وضع ثانی است و کلمه بسبب طبیعت بعد از اسکان است  
 معنوی باشد پس الف نون بسبب طبیعت بلکه لازم خواهد شد با حقه لغوی که بر دوم حاصل است وضع صفت اثر  
 خواهد کرد و فاعله و مفعوله و خبر و خبریه است و شتر با حقه اسفان است و ضمیر محذوف که اسفان ایست بسوی الف نون این  
 در اول طبیعت خبر است و خبریه از شتر است که اگر گفته شود چه خبر میفرماید و با وجودی که خبری است چه جواب میگوید  
 او خبریه را بن اعتبار است که الف نون محض بسبب دانست که گفته شود چه خبر است و شتر با حقه اسفان است که خبریه  
 شتر با حقه جواب میگوید که خبریه را بن اعتبار است که الف نون محض بسبب دانست که گفته شود چه خبر است و شتر با حقه اسفان است که خبریه  
 به این نیست که الف نون خبریه است ذات متعدده است لیکن از حیثیت آن معنی که در نیت تمام خبریه است و آن است  
 که آن طبیعت باشد چون طبیعت امر را بنسب با طاریت پس اولاً خبریه ذات خبریه میفرماید و بعد بنظر آن امر را بنسب  
 ضمیر مفر آورده و معنی فرموده اند که فاعله خبریه است بسوی ضمیر الف نون اسفان کرده شود پس شاسب و انوقت  
 لغز و ضمیر است چون کون را در خبریه بسوی ضمیر خبریه اسفان کرده شود و لازم بدان وقت ضمیر خبریه است زیرا که  
 هر دو موجود و من حیث الوجود متعدد و مخفی نهان که این خبریه صحیح نیست که وقتیکه وجود الف نون من حیث الذات  
 را بود و پس الامر که ملک خبریه را در وجود هر دو من حیث البسبب است از آنجا که مفعول غیره بسبب من حیث  
 پس قول مذکور در اول این که اسم است که الف نون و الف نون از ان من الاسباب المانعة ان وجهه فی اسم  
 بمنه المانع فشرطه که ذاتی که مانع باشد از شتر که او متعین است و زمانی بحسب توجیه امر و خبریه که شتر  
 فرموده است که ضمیر خبریه را بنسب است بسوی اسمی که شتر بر لبت و نون است و این توجیه غیره را بنسب است و این  
 زیرا که اسم و بیان شتر اسباب منع حرف است نه در بیان شتر و آن اسم که بر اسباب منع شتر است و لهذا این توجیه  
 حضرت قدس سره السامی مقرر آورده اند چنانچه فرموده اند و لغز و الف نون را بنسب است و این توجیه را بنسب است و لهذا این توجیه

و مخفی نماند که واد بر قول الالف النون یعنی مع نیست و جایز است که اول عطف اعتبار کرده و بعد بر و بقول انکما حکم کنن یا اجزاء  
ضمیر شنیع بسوی او صحیح باشد و این سر دور الالف نون ضربت آن از آن گویند که از حروف زوائد اند یعنی حروف بیرون است آسمان  
یا از حروف زوائد اند یا نه یعنی که از حروف اصیلند یا نباشند و این قول راجع است زیرا که بودن الالف و نون از حروف بیرون  
است متفق نیست که بهر زبان نام نهند و اگر نه لازم آید که تا در قیل از حروف زوائد باشد و حال آنکه از حروف اصیل است و الالف نون  
از جهت گویند که مضارع مشابه الالف تانیث و تانیث دخول را تانیث و تانیث دخول را تانیث و تانیث دخول را تانیث و تانیث دخول را تانیث  
مثنی است گفته شود وجه تشبیه نیز چون است و از این که سکن از سکنان است و چون حرف تانیث سکن از سکنان است و چون حرف تانیث  
و حمر از بیرون است و چون بیرون بیرون است سکنان حرف تانیث سکنان حرف تانیث سکنان حرف تانیث سکنان حرف تانیث  
پس وجه اختیار این وجه تشبیه چه باشد جواب میگویم که سکنان حرف تانیث سکنان حرف تانیث سکنان حرف تانیث سکنان حرف تانیث  
بد و الالف تانیث دخول تا تانیث از بر وجود و عدم از جهت همین وجه تشبیه اختیار افتاد و تانیث الالف نون بر  
وجود مذکور و مطروحه و از غایت بر آن که ندان منصرف است با تحقق وجود مذکور و عمران و عثمان غیر منصرف است با عدم  
تحقق آنها و مخفی نماند که میان نجات اختلاف است بعضی گویند بسبب الالف نون و منصرف صرف از جهت است که  
مزدبان اند و فرغ مزید علییه و بعضی گویند از این سبب است که مشابه از بد و الالف تانیث و قول ثانی راجع است زیرا که شرط  
انتفاء فعلی بر قول اول غیر ظاهر است و نیز بر مذکور اول لازم آید که نحو سلمان و رجال علمیت منصرف باشد  
اگر گفته باشد سبب از آن نیست ناچار است که امر و فریضه به قول ثانی غیر ظاهر است پس بیاید که قول اول راجع  
باشد نه قول ثانی جواب میگویم که سبب منصرف یا مشابیه است یا مشابیه الالف تانیث است پس علمیت  
آن ظاهر است زیرا که فریضه طرفین است وجود و عقلا و اگر مشابیه است پس فرغ مزید علییه است و نیز فریضه مشبیه یعنی  
د و الالف تانیث که برای تاکید است فریضه مشبیه است که الالف و نون باشند پس حاجت نیست بهی اثر است  
فریضه که فاعل بود و فریضه مشبیه یکسان مخفی نماند که سبب در نیوقت احصای نیست زیرا که توفیق است بر شمار از آن که  
مشابیه است بالفتی تانیث در نیوقت شرط خواهد بود و الالف نون کفر مزید علییه است بسبب منصرف هر گاه باشد  
تانیث الالف نون در منصرف مختلف بود و بسبب اختلاف محل شروع کرد و در بیان آن پس گفت و کاترا لک  
اسم یعنی اگر الالف نون در اسم بود یعنی در غیر صفت پس مراد از اسم آن است که مقابل صفت است زیرا که  
گاهی اسم یکدیگر مقابل فعل و حرف مراد میارند و فیقال هذا اسم امی لیس بالفعل و لا حرف و گاهی میگویند  
و فیقال لیس و نیست مراد میارند فیقال هذا اسم امی لیس بلقب و لا کنیت و گاهی اطلاق میکنند و مقابل

شیر کایه

با وجودی که در مباحثه و این قول چون نوعیت بود اشارت کرد و متضمن بقیود است آن چگونه تمیز می‌گردد  
 بقوله قبل که سیف و مجهول است اگر گفته شود چون مقصود از وجه و فعلی نزدیک است یا نشان افتاد است پس می‌باید که  
 حسن بالاتفاق غیر منصرف باشد زیرا که نشان افتاد است که مقصود اصلی از وجه و فعلی است و در همان معنی دوست و  
 میگویم شاید که طلب نزدیک است یا نشان افتاد و که باشد که می‌باید بر دلیل لفظی است و نشانهای که نمی‌باید بر دلیل لفظی بود  
 بیشتر و در هر دو وجه **محم حلف می رحمن** یعنی بیعت آنکه در شرط اختلاف است اختلاف خود است  
 بیعت انصراف و عدم انصراف زیرا که مؤنث رحمن نه حیانت است و نه رحمی پس رحمان بر مذکب آنها که انشاء  
 فعلات شرط کرده اند غیر منصرف است و بر مذکب آنها که خود فعلی شرط کرده اند منصرف است اگر گفته شود رحمن  
 صفت است و از صیغه الصفت چنانچه صیغه مذکری آید چنین صیغه مؤنث می‌آید پس یا نسلم که مؤنث بودن نه حیانت  
 است و نه رحمی جواب میگویم رحمان صیغه صفت است لیکن مختص با ربیانی است یعنی بر ربیانی که غرض از  
 و جل بر پادشاه اطلاق کرده نمیشود پس این اختصاص مانع است از بیعت صیغه مؤنث از وجه مقصود است اگر گفته شود  
 اختصاص رحمان بذات یا ربیانی بحسب استعمال است لیکن چون اصل وضع او را از احتیاط کرده و مشهوده واجب است  
 که در این صیغه مؤنث باشد بقیاس و یک معنای برابر است که تلبس بتفاوت نیست به دیالفت مقصود یا مبرود و این  
 طرح است زیرا که فعلان فعلی اکثر است از فعلان فعلی پس بر تقدیر اول واجب است که بالاتفاق منصرف بود  
 بر تقدیر ثانی واجب است که بالاتفاق غیر منصرف باشد بختی که جواب میگویم تانیث که بحسب اصل  
 وضع و قیاس بود غیر نمیکند که بر تقدیر اول انصراف واجب آید و کنایت همه یکسان که بر تقدیر ثانی عدم انصراف  
 واجب شود بلکه مضر و کافی آن تانیث است که در استعمال متحقق باشد و **ولن سکران** یعنی درین وقت  
 سکران اختلاف نیست زیرا که مؤنث او سکرانی است نه سکرانی پس در شرط علی المذهبین موجود است و این  
 و **ندمان** یعنی در انصراف ندیمان و اختلاف نیست زیرا که شرط مذکورین متضمنی است از آنکه مؤنث او نشان  
 آید است نه ندمی و این وجهی است که ندیمان معنی مذکور باشد یعنی یا در همه صحبت و همه اهل و شهر و  
 ندیمان معنی ناموم باشد یعنی پیشان بالاتفاق غیر منصرف خواهد بود زیرا که مؤنث آن ندمی آمده نه ندیمان اگر گفته شود  
 ندیمان که در متن واقع است تلم آن ندیمان است که در استعمال متضمن است پس واجب است که غیر منصرف باشد  
 بسبب الف تون و اسم و علیت و حال آنکه متون و مکسوست جواب میگویم کسر تنوین دره برای  
 سسی است و این مقدمه در شرح قول و اما فرشته منصرف بتفصیل هر قوم گشت بره و که فاعل شده منصرف هم آید

الخ قوله او صفة فاعلا متعطف مع قوله اسم فشرط العلمانية یعنی اگر الف نون در اسمی بود که دلالت  
 میکند بر ذاتی که با او صفتی از صفات با حفظ است پس شرط آن در یقوت و در تاثیر منح صرف انتفاء فعلانته است یعنی  
 انتفاء فعلی تا و تانیث در آن صفت تا شایسته است اوله بدو الف تانیث است فوت نشود لهذا برای آنکه یونس  
 عربانه می آید بنصرف شد اگر گفته شود او لطیف در مقام او و برین صواب است زیرا که گفته او برای احدی لازم نیست  
 پس اتفاقا می کند که تحقق نشود مشروط یعنی الف نون که در احدی شرطین یعنی در اسم یا در صفت و حال آنکه در هر دو  
 تحقق میشود پس تردید صحیح نیست جواب میگوید حکم کلیه او برای تنويع است یعنی اشارت میکند بسوی آنکه الف  
 نون بر نوع است یکی آنکه دو اسم بود و در هر دو آنکه در صفت باشد و بسبب اختلاف این نوع دو شرط هر یک که تاثیر  
 منح حرف است نیز مختلف شد جواب دو هم تردید نه باعتبار نفس طبیعت الف نون است که مفهوم کلی است بلکه  
 تردید باعتبار فرد آن نفس طبیعت است که آن الف نون مخصوص است و فرد الف نون متصور نیست که در احدها  
 اگر گفته شود عطف قوله او صفت بر قوله اسم صحیح نیست زیرا که بر تقدیر عطف لازم می آید عطف بر دو معمول و دو عامل  
 مختلف بحر و واحد بدون وجود شرط جواز و آن صحیح نیست و شرط جواز در شرح قوله لا فی الدار ید و الوجهة عمود  
 مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی جواب میگوید حکم این عطف از قبیل آن عطف ممنوع نیست بلکه از باب عطف شرط  
 و جبر از شرط و جبر است بحر و عطف واحد زیرا که گمانا فعلی شرط است بقدریکه مذکور می شود و وقت کمال بعد  
 ان شرطیه کثیر الوقوع و شائع است مثل آن خیر اخیر پس تقدیر کلام نیست که او کافی صفت فاعلا فعلانته کما اشارت  
 قدس سره السامی بقوله او کانی صفة سوال کرده اند که چرا نفرمودند حضرت قدس سره السامی او انکافی صفة  
 تا جمله شرطیه بر جمله شرطیه معطوف باشد جواب گفته اند تا انتفا حاصل آید از حیث ان شرطیه اند و الشارح  
 قدس سره و بعضی گفته اند که شرط الف و نون در تاثیر منح و قیاسه صفت بود و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت  
 شایسته است او که بدو الف تانیث است در امتناع تا و تانیث زیرا که ای که در الف و نون بود چون مؤنث او بر وزن  
 فعلی آید پس در الوقت مؤنث او بر وزن فعلانته می آید و این نزدیک اکثر اهل لغت است و بعضی ازین اخبار پراکنده  
 که جمیع فعلی و فعلات جهان است یعنی میگویند که در هر فعلان که مؤنث او فعلی است فعلانته نیز جائز است چون انتفاء  
 و سکرانته میگویند که فعلان فعلی منصرف است با وجودیکه شرط در و موجود است که آن وجود فعلی باشد پس ازینجا معلوم  
 میشود که وجود فعلی مقصود بالذات نیست بلکه مطلوب از انتفاء فعلانته است متفق نیست که مدلول این مقصود که متفقا  
 فعلانته است بسوی غیر مقصود که وجود فعلی است صحیح نیست زیرا که مقصود گاهی غیر وجود فعلی حاصل میشود و گاهی



الف اول شرح کرد و بحث وزن پس بحث وزن الفعل شرط ان تخصیص یعنی از اسباب منع صرف  
 وزن فعل است و شرط آن در تاثیر منفی است که آن وزن و لغت عرب تخصیص فعل باشد یعنی یا فیه لشود ان  
 در اسم غریبی که آنکه فعل مستقول بود و وزن فعل در اصطلاح نحوات عبارتست از که اسم علی وزن فاعله پس وزن  
 الفعل بر اینست که آن وزن را اختصاص بفعل باشد یا نباشد اگر گفته شود تاثیر وزن فعل چه اثر است نسبت  
 آن فعل جواب میگوید چون اسم بر وزن فاعله است و فعل مع و دست در سببیت منع صرف کفایت میکند  
 سببیت را فاعلیت نام چارست که ما غیر مرفوعه و فاعلیت تحقیق نمیشود و مرفوعی آن وزن را فعل خصوصیتی و نسبتی تمام  
 بوده باشد و این بدو چیز است یکی آنکه آن وزن را فعل اختصاص بود و دوم آنکه در اول آن وزن زیادتی بود  
 مثل زیادتی فعل زیرا که اصل در هر نوع نیست که یافته نشود و در وزن که او را فاعلیت بنوع آخر بود و از اینجا ثابت شد  
 که چون وزن فعل را فاعلیت باشد فاعلیت او وزن اسم را که باعث سببیت است نخواهد بود پس در منع صرف  
 موثر هم نخواهد شد از اینجا بحث تاثیر وزن فعل را یکی ازین دو چیز شرط کردیم یکی اختصاص آن فعل و دوم بودن  
 زیادتی در اول وزن مثل زیادتی فعل اگر گفته شود قوله شرط ان تخصیص بر سببیت است زیرا که خصوصیت اول  
 فعل از قوله وزن الفعل مفهومیست از آنکه اضافت وزن بسوی فعل یعنی لام است که مفید اختصاص است  
 جواب میگوید که اکثر اوقات اضافت شی بسوی شی آخر خبر نسبتی بود که میان آن دو شی باشد یعنی آنکه آن  
 نسبت نسبت اختصاص بود و کما یقال زید ابو عمر و حال آنکه زید پس دیگر هم دارد و اضافت وزن بسوی فعل اضافت  
 عام بسوی خاص است خبر نسبت و بمالقه غیر اختصاص بقدری شرط ثانی که آن وجود زیادتی در اول است  
 مثل زیادتی فعل از آنکه اختصاص در و مفقود است اگر گفته شود چه اسطابق وزن فعل را سبب گردانید اختصاص  
 را شرط تاثیر و اگر وزن خاص را سبب میکرد و سبب آن شرط احتیاج نمیشد جواب میگوید که قصد اینست  
 که وزن فعل مناسب شود با سبب مذکور یعنی چنانچه تاثیر دیگر اسباب بشرطه است بشرطه چنانچه تاثیر وزن  
 فعل نیز بشرطه بشرطی باشد جواب دوم اگر وزن خاص را سبب منع صرف گردانید و شود انصراف فعل  
 انصراف لازم آید بواسطه آنکه وزن خاص در نسبتی است پس نام چارست که اسطابق وزن فعل را سبب منع صرف گردانید  
 و اختصاص با وجود زیادتی را مثل زیادتی فعل شرط کرده شود زیرا که چنانچه اصل در هر نوع نیست که یافته نشود  
 و در وزن که بنوع دیگر اختصاص دارد و همچنین اصل در هر نوع نباشد و در جری که بنوع دیگر نسبتی و خصوصیتی دارد  
 از آنکه تمام و انواع انعطاف مطلوب است تا در معانی تمیز تمام حاصل آید و از اینجا وجده شرط اول وزن فعل شرط

عام است از آنکه بواسطه این بر باشد چون قول او بكون فی اوله و قوله عزت نزد یانیه و واسطه بیرون بر مثل بشرط  
 زیرا و این متوجه بر کمال تفصیل و بحث حال فکر کرد و خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا قسم نمی توانی قبول  
 بعد از قبول تا زمانیست که بقیت و قسم اول سینه نیست جواب میگویم قسم اول بخش نفیس است و فعل انشاء  
 بعد از این قبول تا زمانیست که در وقت که زمانی بخش نفیس نیست پس بعد از این قبول تا زمانیست که در وقت که زمانی  
 بخش نفیس است و چون است بر وجه و نشان است نفیس و فیکه تا مذکور و اقبال کند شایسته است نفیس که شرط تا این است  
 نخواهد آمد پس درین صورت نیز خواهد بود بر لیل از اوقات الشرطیات الشرطیات و قسم زمانی واجب است  
 که عدم قبول تا زمانیست که شرط کرد و شود اگر گفته شود و اسود قابل تا زمانیست که شرط است از آنکه موت ایست  
 می آید و بعد از سبب و وقت و فعل غیر شرط است جواب میگویم عدم قبولی که بحسب نفیس باشد  
 شرط است نه عدم شاق قبول و اسود بحسب وضع قابل تا زمانیست که شرط است از آنکه بحسب وضع موت ایست  
 می آید بر وزن فمید و قبول تا مذکور و اسود سبب غلبه است ماضی و شایسته است بحسب اصل وضع فکر گفته شود و این  
 بحسب اصل وضع قابل تا مذکور است و همزمان فعل در دست است و انشراح او بحسب عقد آن سبب است  
 بر لیل تا آنکه اگر شش را با این نام نمند سبب نیست و فعل غیر شرط خواهد بود و جواب میگویم مراد نیست که  
 غیر قابل است بحسب القیاس و این گویا بحسب وضع قابل تا مذکور است لیکن قبول آن موافق قیاس  
 نیست بلکه مخالف قیاس است که اقال قدس سره و اسامی و لو قال غیر قابل القیاس یا اعتباری یا می باشد  
 من الشرط ان لا یجوز بشرط مولوی سنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره و انیم فرمود و انما العلم ان قوله بالاعتبار الذی  
 وضع من الشرط کاف فی عدم وجود النقض لکن قبول القیاس با اعتباری و عدم انشراح با اعتباری و وضع  
 العلمی و بوجه اعتباری غیر قابل القیاس لکن الشارح را و قوله قیاسا و اسود وضع نقض خارج الیه لما قالوا ان وضع  
 بالنسب فی رایع فی قول امرت بلسو و ان شوق لکن المتعبر عدم القبول قیاسا و انشراح لا اعتباری و الوضعت لکن  
 بوضع قابل ان رایع از اسمی به لا یقبل القیاس و احتیاجه از بعد الی تعین عدم قبول القیاس بقول القیاس اما ان الیاد انه  
 لا یقبل القیاس انما هو من وجوه وان الیاد انه لا یقبل القیاس و انما یقبل القیاس الذی یقع حرقه مسلم لکن الاثر من تعلق بکون القیاس  
 انشراح معنی است و انما یقبل القیاس الذی یقع حرقه مسلم لکن الاثر من تعلق بکون القیاس  
 انشراح معنی است و انما یقبل القیاس الذی یقع حرقه مسلم لکن الاثر من تعلق بکون القیاس  
 انشراح معنی است و انما یقبل القیاس الذی یقع حرقه مسلم لکن الاثر من تعلق بکون القیاس



مختص بفعل بود یا نبود حاصل کلام مصنف نیست که شرط وزن فعل در تانیخ صرف احد الامرین یکی آنکه  
آن وزن بفعل مختص بود یعنی در اسم عربی یافته نشود مگر آنکه از فعل منقول بود چون شعر ضرب او میگوید  
دوم نیست که آن وزن مختص بفعل نبود لیکن بکون می آید یعنی در اول وزن فعل یا در اول اسمی که بر وزن  
فعل است زیرا که مراد از وزن فعل نیست که کون الاسم علی وزن الفعل پس صحیح است ارجاع ضمیر بسوی وزن  
یا بسوی موزون گمانه نموده در یاد و تانیخ زیادتی در بیت بر تقدیری که تثنوین در عوض مضاف الیه محذوف  
بود یعنی زیاده حرف یا مراد از زیادت حرف زائد باشد از حروف تثنوین بر تقدیر حذف موصوفت زیرا که زیادت  
بمعنی اسم فاعل یعنی زائد و زائد صیغه صفت است و صفت را از موصوفت ناچار است مذکور بود یا مقدار اگر گفته شود  
هتیک ازین دو تقدیر صحیح نیست اما اول از آنکه در اول وزن فعل حرف زائد است نه زیادتی حرف پس چگونه  
صحیح است قوله ادنی اوله زیادت حرف و اما ثانی بواسطه آنکه اتحاد ظرف و منظر و لازم می آید زیرا که ادنی همان  
حرف زائد است جواب میگوید که اول و ثانی هر دو صحیح اند اما اول از آنکه صفت را بکلمه فی بسوی موصوفت نسبت  
میکند و این شائع است کما یقال السواد فی جسم ثانی از آنکه بیان قوله اوله و قوله احرف الزائد عموم مخصوص  
بن و وجه است و خاص ظرف عام میباشد و عام را بسوی خاص بکلمه فی نسبت میکنند بجهت آنکه اشتغال مفهوم  
را که مفهوم عام است تشبیه میدهند باشتغال ظرف بمظروف میباشد و در میان اول و حرف زائد نسبت عموم مخصوص  
بن و وجه از جهت است که حرف زائد گاهی در اول میباشد و گاهی در غیر اول و همچنین اول گاهی زائد میباشد و گاهی  
نمیباشد که یاد و تانیخ مثل زیادتی حرف بنابر ارجاع ضمیر بسوی زیادت که مضاف است بسوی حرف یا مثل  
زیادت حرفی که زائد است در اول فعل بر تقدیر ارجاع ضمیر بسوی حرف که موصوفت محذوف زیاده است و قوله  
غیر قابل للتأمل حال است از ضمیری که در قوله اوله واقع است یعنی در آن حالیکه وزن فعل یا اسمی که بر وزن  
فعل است قابل تأمل نیست نباشد اگر گفته شود صحیح نیست که قوله غیر قابل للتأمل حال بود از ضمیر مذکور زیرا که حال نیست  
فاعل بیان میکنی یا نسبت مفعول به ضمیر مذکور فاعل است و مفعول به بلکه مضاف الیه است جواب میگوید  
جائز است حال آنکه از آن مضاف الیه که مضاف و فاعل یا مفعول بود بشرطیکه حذف مضاف و قیام مضاف  
مقام او صحیح باشد از آنکه همچنین مضاف الیه در صورت فاعل یا مفعول به مفعولی باشد و شرط مذکور در اینجا موجود  
از آنکه در مقام قوله فی اوله زیاده قولنا غیر زیاد صحیح است مثل قوله تعالی بل تتبعه ابراهیم خنیفه و قوله تعالی ان  
یا کل سم خنیفه یا انرا که بل تتبع خلیفادان یا کل انشیه میتا خوانند صحیح معنی بر حال خود می ماند و مخفی نماند که

تقریب علمی است بر سبیل مجاز و بین الحارین تفاوت الحقیقی علی من ذهب من قطره اجماعاً و رد فعل الی الحقیقه بحسن الازاد  
اذا انکر صرف کلمه اذا شرطیه است و ذکر فعل ماضی مجهول است و ضمیر متدر و مفعول مالم یسم فاعله است که ماضی است  
بجوبی مبتدا مذکور یعنی ماضیه علمیه و ثبوت قول که با مفعول مالم یسم فاعله فعل شرطی است حرف شرطی است و در اثر شرط  
و جمله شرطیه خبر است و ممکن است که قول صرف خبر مقدم بود و قول اذا انکر محض ظرف باشد و قول مذکور برین وقت یعنی  
وارد که انذری ثبت فیه علمیه و ثبوت صرف فلان الاسم وقت تنکیر و تنکیر علم موطرین است اول آنکه تاویل کرده شود  
علم را مضمومی که صلاح است که اراد کرده شود و اراد و احراز بر ماضی که سببی بان علم است چنانچه خلاصه جماعت را نیز باید بداند  
قیعاً بنابر روایت زید و اخرو کم من زید بقیه و ب زید بقیه کما قال قدس سره الباسمی بان یا دل العلم لواجب برین  
همایه و مراد بر جماعت مافوق واحد است پس وارد میشود بر تنکیر آن علم که میان اینین مشترک بود و موطرین دوم است  
که تاویل کرده شود علم را باسم جنسی که مدلول آن علم است و این وقتی است که صاحب آن علم یعنی از صفات مشهور بود  
تا همان صفت را از او اراد کرده شود و کما یقال لکل فرعون موسی یعنی لکل مبطّل فحق او لکل ظالم عادل او لکل مرغی  
الو بیه باطله فریل و فرعون درین مثال نکرده است بدلیل آنکه مجرور و مکرر واقع میشود و معرفه و مراد و مکرر از موسی آن  
ست و حقیقت علیه السلام لیتا علمین الاسم جر است و ما موصوله است یا موصوفه و مراد از و دلیل است و بین  
فعل ماضی معروف است باب فاعل معنی خبر و فاعل او ضمیر متدر است که عاید است بسببی کلمه یا و جمله فعلیه صله یا صفت  
و یا با صله یا صفت خود مجرور لام است و جاز مجرور متعلق است بقوله صرف یعنی منصرف نمیشود و اسم تنکیر مذکور به سبب  
و دلیل مکرر نسبتی و دلیل که ظاهر شده است ان سبب و دلیل در سابق بطریق التزام یا بواسطه شکی که ظاهر شده است  
در سابق بطریق مکرر و وجه الظهور بالتزام انظر من قوله و مالم یسم فاعله ان التانیث ان العلمیه غیر مؤنثه و معما و  
من قوله فاعله العلمیه الانتمیه انما لا تجامع مع الوصف و من اشتراط التانیث و المعرفه و الجمعه و التکریر و اللفظ  
و النیل و اذا کان فی اسم انما تجامع ماضی شرطیه و من فاعله العدل و وزن الفعل انما تجامع من غیر اشتراط  
و من فاعله او ان اشتکاه العمل او ان الفعل انما استفاد ان فقد ظر انما لا تجامع مؤنثه الا ما هی شرطیه العلمیه  
و من الفعل و انما استفاد ان فافهم سوال کرده اند که اگر مضمون اینچنین میگفت کمال ماضیه علمیه مؤنثه اذا انکر صرف لانه  
اذا انکر یعنی بلا سبب او علی سبب و احوال تاین برآینه اوضح و اصرح میشد من انما کلمه من بیان ماست و ضمیر  
منصوب به ایچ است بسبب علمیت یعنی آن دلیل نیست که تحقیق علیه السلام مع جمله فعلیه خبر نسبت و قوله معروفه  
مثالی است از ضمیر فاعل شایع یعنی جمع نمیشود علمیت در ان خلیفه متدر است یا به سبب از اسباب تنکره مذکور

با وجودیکه دو سبب موجود اند یکی وزن فعل و دوم صفت و الفعل انشائی الی تقوی علی العمل و السیر و حاصل این است  
 که نسبت اشتراط عدم قبول تا تا نیت تحکیم اگر غیر منصرف شد و فعل منصرف از آنکه شرط مذکور در احصای موجود است و در  
 فعل منقوض و وجود شرط و غیره و اشتراط ضرورت و اشتراط شرط و یک اشتراط شرط و غایت ظهور اگر گفته شود  
 و من ثم متبع اگر این معنی دارد که لاجل تحقق شرط تا نیت وزن الفعل یعنی منع الضم و متبع اگر و این لازم می آید که وجود  
 شرط علت وجود شرط باشد که شرط است و این خلاف مطلق است زیرا که وجودی از اسباب منع صرف علت  
 وجود منع صرف است و شرط مؤثر نمی باشد بلکه وجود شرط و مؤثرت می باشد و در جواب این اعتراض حضرت  
 مولوی شیخ عبدالحکیم فرموده اند قد یفیع بان المصرح جعل اشتراط اند الشرط لا وجود الشرط علت حکم باقیانج احصای  
 فعل ای حکم باقیانج فی الاتباع و عدم منع اتجا و هائی السببین ناش من الاشتراط است که در ایراع وجود او و غایت  
 استی کلام و حضرت ملا عصام الدین قزوینی سر فرموده اند قبل وجود الشرط لا یستلزم وجود المشرط و قلت یبدو  
 الشرط انجری یستلزم لانه اشارة لثبوت حکم و لیکر لثبوت حکم که در وقت بهر وقت ثبوت حکم آید و در این جواب انصرافی است که در سواد  
 است در غایت ظهور آن نیست که شرط نحوی آنرا گویند که در صرف شرط مذکور بود این و در غیر منقوض است و اگر معنی  
 دیگر مراد است فعلیک بالبدیان لیتظرفی صحته و فساد و هرگاه که خارج شد منقوض از بیان علی التبع شروع کرد و در بیان  
 چیزی که بقدر آن آن چیز تا اثر علی غیر منقوض میشود پس گفت و ما فیه علمیه مؤثره که یا موصول است یا مؤثره  
 و قولیه خبر است که بر بنده مقدم شده است و قولیه علمیت مبتدا موصوف است و قولیه مؤثره صفة است و جمله صله است  
 یا صفت و یا موصول یا موصوف یا صفة خبر مبتدا است یعنی هر اسم غیر منصرف که در علمیت که مؤثره و جوبه  
 بود یا سبب دیگر و منع صرف خواه بطریق شرطیه مؤثر بود چنانچه در تائید بنا و مجریه ترکیب و الی قول در اسم  
 یا بطریق سببیت خاصه مؤثر باشد چنانچه در عدل و وزن فعل و اقله مؤثره از آن علمیت اشتراک است که ناظر است  
 و صیغه متنی المجموع مجامع بود زیرا که هر واحد از آنها در منع صرف کافیت و علمیت را در یقوت می چسب تا نیت علمیت اگر گفته  
 مصنف در سابق تعریف را مؤثر و علمیت شرط را مؤثر دانیده است و اینها علمیت را مؤثر فرموده و کما قال و ما فیه  
 علمیه مؤثره و لم یقل و ما فیه تعریف مؤثر پس در کلام مصنف متناقض است جواب میگویم که کلام مصنف در  
 در مقام منی بر اصطلاح شحات دیگر است که علمیت را علت و مؤثر در منع صرف میگویند و فیه فائد و جملیه و نفی جبه  
 و کل جدید که نیز جواب دوم اگر مؤثر و حقیقت تعریف است اما علمیت را بر سبیل مجاز مؤثر گفت بغرض بیان  
 زیرا که تعریف با وزن علمیت اثر نیک پس گویند که علمیت خود مؤثر و علت است جواب سوم مراد مصنفی علمیت

مطلوب علی بنی قول اول آنکه معلوب یعنی توانا داناکر یعنی بلا سبب و غرض ازین جمله مقصد دفع و نهی نیست که از سبط  
 علیه ناشی است و آن نیست که قاعده مذکور مقتضی میشود و با همی که در متن سبب باشد یعنی عدل و دوم وزن  
 و سوم علیت و اگر چنین اسم را نکرده اند صرف نخواهد شد زیرا که بعد تکیه و سبب باقی میماند عدل و وزن فعل از آنکه  
 در عدل و وزن فعل علیت شیر طاعت است اما انشای علیت انتفاء هر دو لازم آید و مصنف ح این و هم را بقول و  
 هاستفادان دفع کرد و حاصل دفع نیست که عدل و وزن فعل متخاد و اندر زیر که از آن اسما از معدوله محصورند و  
 باستفاد و وزن و وزن از آن محصور و وزن فعل نیست اگر گفته شود قاعده مذکور با هم مطوب هر که مقتضی نمی شود  
 بلکه هم را ناشی گفتن و هم قول ناشی است زیرا که با هم فیه یافیه علیت موثره است و در انهم مذکور که مثل هر  
 اسباب بود علیت موثره مفقود است از آنکه عدل و وزن فعل در سبب مستقل اند بی آنکه بسوی علیت احتیاج  
 بود و باشد پس این و هم را قول علیت موثره منقطع است نه آنکه از سبط مذکور ناشی است جواب سبب که سبب اعتبار  
 سببیت بی دروغ صرف و مقتضای حکم است پس جائز است که حکم علیت را با سببی دیگر موثر اعتبار کند و در انوقت  
 و در آن اسم علیت موثره خواهد بود اگر گفته شود و لا نسلم که میان عدل و وزن و فعل تضاد باشد زیرا که در اصلت یک  
 و میم که نام فخرانی است و وزن فعل و عدل موجود است از آنکه امرت از صفت لغت لغت العین فی المضارع و  
 قیاس از چنین مضارع نیست که لغت مخرو و میم بود هر گاه که یکسخر و میم که معلوم شد که در اول است از صفت  
 و لغت میم و مخرو و جواب میگویم معیول بودن نیست محقق و متیقن نیست زیرا که جائز است و در و صفت یک  
 بی آنکه از چیزی معیول بود جواب دوم در بابی معلوم شد است که محض وجود اصل محقق و در اعتبار عدل  
 تحقیقی کفایت نمیکند بلکه از اقتضای مضارع صرف و اعتبار از اجزاء آن از آن اصل ناجائز است و مضارع صرف صفت  
 عدل و مقتضی نیست از آنکه سبب باینست و علیت مستثنی از عدل است فافهم و ازین جواب گفتن دیگر نیز  
 شد و آن نیست که اگر شخص را باجر نام نهاد علیت و وزن فعل و عدل را در جمیع میشود و چون نکرده اند بمصرف نمیشود  
 پس لازم است که بقوله یافیه علیه و ثرو از آنکه صرف معلوم میشود و منقطع است به الا خذ فاعل من ان تحقیقی و چون مقدار  
 شد که میان عدل و وزن فعل تضاد است فلا یکون الا احد هما یعنی فلا یوجد الا احد هما پس کون  
 تام باید دانست و این حکم یعنی فلا یوجد الا احد هما بدیهی است زیرا که جمیع میان دو ضد محال است پس بعد تکیه  
 نخواهد ماند که سبب واحد اگر گفته شود این است تضاد علیت زیرا که اگر فلا یکون الا احد هما یعنی و از آنکه فلا یوجد  
 بسبب الا احد هما پس خلاف واقع است زیرا که در خارج سببی غیر این دو سبب یافیه میشود و اگر معنی این است

که الایمانی شرطیه که با سببی که علیت در آن سبب شرط است که آن تانیث بغیر الف و غیره ترکیب و الف تانیث  
 و ایسم است و هر واحد از این انساب اربعه شرط و علیت است و کلامه الایمانی است و کلامه که در جمله است یا در جمله  
 و قولی این است که ارجح است بنوی علیت و قولی شرط خبر است و قولی متعلق است بمقداری که صفت شرط است  
 یعنی شرط تانیث فیه و ضمیر مجرور ارجح است بسوی کلامه که از او سبب است و ابتدا با خبر خود وصله یا صفت است و ما  
 با صله یا صفت خود مستثنی است و مستثنی منه محذوف است و تقدیر کلام نیست که الاتجام العلیه سبباً من الاسباب  
 حال که منها موده الاسباب الذی او سبباً می شرطیه الالعدل و وزن الفعل استثناست از  
 بالقی استثنای اول یعنی استثنای استثنای استثنای استثنای استثنای استثنای استثنای استثنای استثنای استثنای  
 که لفظ سبباً باشد شامل است بسببی که علیت در و شرط است و بسببی که علیت در و شرط نیست و چون از آن استثنای منه  
 که مطلق است مای شرطیه را استثنای که سبب غیر مای شرطیه که عدل و وزن فعل است در و باقی ماند و بعد از آن  
 مستثنی منه که مقدار مطلق است عدل و وزن فعل را استثنای که در این تقریر منفع شد با قبل بکرم رب الجلیل و آن  
 این است که تعدد استثنای از امر واحد بغیر عاطف لازم می آید و این جائز نیست و خلاصه وجه اندفاع نیست که استثنای  
 اول از مطلق است و استثنای ثانی از تقیید و حضرت ملا عبد الغفور قدس الله سره فرموده اند و نظیر ذلك ما يقال فی  
 توجیه طرین من جنس او کانا متعلقین لفعل و اجابتی یعنی قالوا الایمانی تعلق طرین اسی جابین مع مجرور بها  
 من جنس واحد لفعل واحد و وزن العطف فلا يقال مررت بربیدیم و الا ان تعلق التانی بالفعل لم یقتضی لفعل  
 بالاول نحو انیت زید فی السجی الطاق فافهم اگر گفته شود که اگر استثنای الاتجام موده الایمانی شرطیه و العدل  
 و وزن الفعل میگفت هر آینه اظهر میشدین حیث که لا لا و اخضر میشدین روى عبارتة کما لا یحقی لانه یدخل کلام استثنایین  
 تحت حرف استثنای واحد جواب میگوید که استثنای عدل و وزن فعل از استثنای اول بحرف علی احد ثانیه  
 بر نکته غریب و لطیفه عجیب و آن نیست که تانیث علیت در معطوف و معطوف علیه مختلف است زیرا که تانیث علیت  
 در معطوف علیه بسببیت یا شرطیه است و در معطوف یعنی العدل و وزن الفعل بسببیت مخصوصه است سوال کرده  
 که اگر صفت از الاتجام موده غیر مای شرطیه الالعدل و وزن الفعل میگفت هر آینه اظهر میشدین روى عبارتة کما لا یحقی لانه یدخل کلام استثنایین  
 حاصل میگشت یعنی این میشود علیت غیر سببی را که علیت شرط است در آن سبب که عدل و وزن فعل که علیت  
 یا این هر دو جمع میشود و الا که موده است و شرط نیست دلیل ثلث واحد که در اول عدل در صفت است و در ثانی  
 وزن فعل و وصف و علیت معقوب است و قوله و هما متضادان بالفرع خود وجهی شرطیه است و در بیان

من حیث المعنی لان ما صدق علیه انما لم یس الا بانه الا بانه المستثناه لکنما مستثناه لبعض من الکل باعتبار ان  
 مفهوم قوله انما عام فاول الاول المستثناه غیر ما کان ما صدق علیه الا ان المستثناه فاما بطلان ان  
 من الکل لفظا باطل و حکما صح و ذلک لان الاستثناء لما کان تشریفاً التکلیف بشرط محتمل التکلیف لا محال حکماً متنی فانه  
 جیح الادب انما علی عرضة للناظر من فی هذا المقام بفضل الله و حسن توفيقه و العبادة و السلام علی رسول الله و آلِهِ  
 فاذا انکر معلول است بر قوله اذا انکر صرف و غیر ترکیب این مثل ترکیب دوست یعنی پس یعنی که کمره کرده شده  
 آن اسم را کرده علیست موثر است یعنی بلا سبب آن اسم غیر سبب باقی خواهد ماند اگر درو علیست موثر  
 بطریق شرطیه باشد دلیل اذ انما الشرطيات الشرطيات او علی سبب واحد یا بربوبیت و احدی از عللیست  
 درو بطریق بیست معند موثر باشد بطریق شرطیه و آن سبب واحد عدل است یا ذلک فعل اگر گفته شود لا نعم  
 که اسمی را کرده علیست موثر بطریق شرطیه و اگر کرده شود بی سبب میماند زیرا که اگر بگوید را کرده کفایت حاصل  
 خواهد شد و غیر متنی خواهد ماند جواب میگوید که مراد این است که یعنی بلا سبب من چیست بر سبب و توجیه نوع اگر چه  
 بذاته باقی است لیکن از حیثیت وصف بیست معدوم است پس حاصل نیست که علیست بذاته متنی خواهد شد  
 و سبب آخر که مشروط است از حیثیت و وصف بیست متنی خواهد بود و مخالف سیبویه الا انما  
 یعنی مخالف شده است سیبویه یا خفتش را و سیبویه یا ستاد خفتش است و متنی نماند که اخفتش نام است نهجی است  
 یکی استاد سیبویه و گفته او ابو الخطاب است و دو هم شاکر و سیبویه که گفته او ابو الحسن است و لقب او سیبویه  
 چهار و سبعة و سوم فریده است و او ابو الحسن علی ابن سلیمان است و مراد اینجا از اخفتش این است که خفا  
 سیبویه بود یعنی ابو الحسن اخفتش اگر گفته شود نیست مخالف است بسوی اینها و مناسب نیست که موجب متونی  
 و ماورائی است که معنی بسوی محرومیت است از مرتبه الکی جواب میگوید که نسبت تمام الفیت و غیر  
 اظهار حق بود و موجب متونی نیست چنانچه در عبارت کتب فقه نسبت مخالف است هر شی از استاد و شاکر  
 بسوی دیگر گفته است که افعال افعال ابو الحنفیه و که اخلاف الا بانه یوسف یعنی مخالف ابو حنیفه رضی الله تعالی  
 ابو یوسف و که افعال افعال ابو یوسف که اخلاف الا حنفیه رضی الله تعالی عنه و بعضی شاکرین که نسبت مخالف  
 بسوی اخفتش میکنند و اخفتش را فاعل مخالف میگویند خلاف رضی الله تعالی عنه است که برین تقدیر قوت  
 افعال است قول سیبویه عامی میگوید و حال آنکه قول سیبویه منافی و مخالف قاعی بود و میگوید که یک منصف  
 حقیقت و قوت و در حدیثی که کل الفیه علمیه و فی و افکار و صرف و غیر اخفتش را فاعل لغاتین خلاف ظاهر است

که فلا یوجد سبب نیما الا احدهما بالظاهر المتبادر استثنای کل از کل لازم می آید و لو ظاهر الظاهر ان جواب این است که سبب  
 با سبب فلا یوجد سبب غیر ما یعنی شرط فیه الا احدهما مقدر است فاشتمال اللفظ و الشیء اگر چه شکو استثنای کل از کل استثنای  
 باقیست من حیث الشیء از آنکه قوله غیر ما یعنی شرط فیه صدق نمی آید کار عدل و وزن فعل این حاصل نمی آید  
 که فلا یوجد سبب من العدل و وزن الفعل الا احدهما و نهوا استثنای کل من الكل جواب این است که سبب غیر ما  
 غیر ما یعنی شرط فیه عام است شامل است بعدل و وزن فعل و غیر آن اگر چه مراد اینجا عدل و وزن فعل است و عموم  
 لفظ استثنای الیه از دو لفظ یعنی در صحت استثنای کافی است اگر چه با صدق علیه خاص باشد و بعضی جواب داده اند  
 که استثنای من حیث الشیء نیما است یعنی لا یکون مع انما یعنی نیما الا احدهما المنفرد عن الآخر پس استثنای کل از کل یعنی  
 استثنای شئی عن لفظه لازم نمی آید زیرا که استثنای من حیث الشیء که شئی نیما است شامل نیست به مجرد و منفرد از آخر و مجموع با آخر و  
 احدهما است که تعذر است بوجه و انصراف و استثنای من سبب من حیث الشیء که علیقت و شرط نیست این شامل  
 به مجموع عدل و وزن فعل و هر واحد عدل و وزن فعل زیرا که مجموع سبب تا سبب است و نه واحد سبب ناقص و اشارت  
 الی وجه دفع غایب سوال قدس سره السامی بقوله که اگر لا یوجد شئی من الامر الا یکون و مراد از الامر و از وقت ما و استناد  
 تا نیست با تضاد یعنی استثنای من مفهوم من و است که چون میان عدل و وزن فعل تضاد حکم کرد و مستفاد میشود  
 زیرا که تضاد و تضاداً می کند که مجموع عدل و وزن فعل یافته نشود و بر تقدیر وجود تضاداً می کند که احدهما فقط باقیست  
 پس تقدیر کلام و ما هو المراد من انما است که فلا یوجد مجموع البتین واحد با فیهما و لا یکون این مستفاد و این مفهوم  
 مفرد و امر را تعبیر کرد با استثنای من استثنای شود مثل شمول عام با و از خود و بعضی جواب داده اند که استثنای من مفهوم  
 منسادی در صدق استثنای و هوای جامع علیه مودر و لم یکن شرطاً بها و اینی اگر چه سبب استقرار واحد با سبب است  
 لیکن سبب تصور محض و قیل فیهما خارج فایده است از العقل و جوید با جمیع علیه مودر و لم یکن شرطاً بها  
 اینوی احدهما و هو مجموعهما لیکن با استقرار ثابت شده است که این هر دو مستفاد اند و انقدر عموم در صحت استثنای کافیست  
 حکما و ان فی کلمه التوحید فی دفع با قیل ان ارید لفظ المعنوی و مطلقاً مع صح حکم بالنفی و ان ارید المعنوی و باحق لازم  
 استثنای الشیء من نفسه اما بخلاف الشق الثانی و لا یسلم لزوم استثنای الشیء من نفسه لان المعنوی باحق اعم مفهوم  
 من الکلیات و امکان مساوی الیه فی الصدق و جامع بقول و منقول حاوی ضروری و حصول شیخ محمد اصفی  
 مصنف غایتی تحقیق قدس سره فرموده اند الا تری ان الرجل اذا کان له اربع نساء فقتل نساء فی طلق  
 الا فانه و فله انة و فله انة صح الاستثنا حتی لم یطلق واحدة منهم مع انه استثنای کل من الكل





زیرا که برین تقدیر بقول می نمود بر فاعل لازم می آید این غیر اولی است و حضرت تقدس سره السامی فرموده اند و  
 لما كان قول التامية انهم مع موافقة لما ذكره من القاطعة جعله اصلا واسنا الحاشية الى الاستاذ والكان غير مستحسن  
 على ذلك استنبطى سوال کرده اند که مصنف در فتح فاعل را باطل بانماست بعضی نکته مذکوره چه امر تکلیف شد بغیر مستحسن  
 جواب میگوید که در حضرت تقدس سره السامی از غیر مستحسن است که عدم تحسان او بحسب ظاهر باشد و بعد از  
 از تحققاتی ظاهر برای افاده غرضی از اینرا حاصل از اسرار بلاغت است اگر گفته شود دفع کرده است مصنف در  
 راز جانب سبب و داعی دلالت میکند بر اینکه نزدیک مصنفی قول سبب و داعی است جواب میگوید که  
 دفع شد از دلالت بر دو چیز است یکی ضعف شنبه و دوم آنکه نزدیک مصنفی قول خفش راجع است که لا یخفی  
 علی الزکی و قوله فی مثل الامر متعلق است بقوله خالف علما او انما قوله علما خال است از امر زیرا که بمعقول  
 مانده نیست تقدیر کلامین است که فیما بین مثل امر علما و عامل و حال معنی مانده است نه قوله خالف تا لازم آید بخلاف  
 سبب و در حال علمیت و حال آنکه خلاف در حال آنکه نیست یا قوله علما نیز است از مثل امر یعنی خالف فیہ من حیث  
 العلم لا من من حیث الوجود و جائز است که خبر از صادر باشد که قدرت و ظرف نکره است و تقدیر کلام است  
 که در این سبب و داعی فی مثل امر او انما او اصلا علما بعد از او صادر خالف کردند و قوله علما را بر قوله او انما مقدم نموده  
 اگر گفته شود از مثل امر از چیست جواب میگوید که امر را در مثل امر هر اسمی است که در معنی وصفی قبل علمیت باشد  
 اگر گفته شود که شخصی را با فعل تا کی چون اجمع نام نمیشود خود گذشتن بالاتفاق مضرت میشود و حال آنکه مثل امر است  
 جواب میگوید که معنی وصفی در اجمع ضعیف است زیرا که اجمع معنی کل شده است و در او از مثل امر آن اسم است که معنی  
 توصیفی در ظاهر نکره در رعایت اخفا فلا یلم الخ و همچنین فعل تفضیل که از من تفضیلیه مجرب است بعد نیکو بالاتفاق  
 مضرت نیست از آنکه معنی وصفی در ضعیف است بلکه این اسم تفضیل مثل فعل اسم است یعنی مانند اسمی است که  
 از وصفیه خالی است و مخفی نماند که اراده نمیشود از مثل امر صحیح نیست زیرا که فعل من یعنی اسم تفضیلی که مستعمل  
 من تفضیلیه بود و در او مذکور داخل است از آنکه معنی وصفی در قبل علمیت ظاهر است و حال آنکه بعد نیکو بالاتفاق  
 غیر مضرت است پس واجب است که از مثل امر این مفهوم کلی اراده نماید یعنی هر اسمی که در معنی وصفی ظاهر  
 بود قبل علمیت بشرطیکه نباشد یا اسم مذکور خبری که آوردن آن یا امر صحیح نیست که آن من تفضیلیه است فلا یلم الخ  
 از آنکه در این گفته اند که قوله تقدس سره السامی و انما اشاره الی انه بعد تفسیر نحو  
 امر یا فسر بجهت علمیه و دخول فعل من فی مع انه لا خلاف فی معنی ال تفسیر چه بگوید ان الوصف فی ظاهر اولایک و مع

به هم می رسد اما با اعتباری که از فاعل و مفعول و زمان و مکان و غیره در  
 متصرف گرفته شود چرا اعتبار که در متفادین را در متصرف صرف الفاظ چون اسود و قرم و سفید و غیره  
 و اسود و قرم و غیره است و این نیز به سبب و سطر علیست است پس در متصرف که حکم واحد است اعتبار متفادین  
 لازم می آید جواب می گویم هر دو در حکم واحد متصرف الفاظ و بعد است و متصرف الفاظ اگر چه واحد است لیکن  
 و بعد آن اعتباری است اگر گفته شود چرا اعتبار که در متصرف صرف احکام الفاظ واحد است و حقیقت و علیست را  
 در دو حال جواب می گویم هر دو در حکم واحد متصرف الفاظ واحد است بوجهی که پس دارد و می شود و غیره  
 مذکور با اعتبار متفادین و متصرف صرف احکام الفاظ واحد است زیرا که در متصرف که سبب است  
 فعل و بعد است غیر آن متصرف است که سبب وزن فعل و علیست است اگر گفته شود و متفادین  
 و حقیقت و علیست است بیان و بعد علیست را از علیست پس اگر اعتبار که در متصرف و حقیقت و علیست را  
 علیست را در متصرف مثل جامع اجتماع متفادین لازم نمی آید جواب می گویم تقدیر واحد متفادین بعد  
 زوال آن باشد و خود حکم واحد اگر چه از قبیل اجتماع متفادین نیست لیکن مشابهت با اجتماع متفادین زیرا که  
 لزوم اجتماع آن هر دو وقت تا آن هر دو در متصرفی بمنزله اجتماع آن هر دو در حقیقت است پس اعتبار  
 هر دو متفادین متفادین است و جمیع الباب و الف لام بر باب عمد حاجی است که اشتباست بسبب  
 باب غیر متصرف که مراد از باب باب نافیه علیست متصرف است چرا که کلام سابق موهم است زیرا که ضلالت  
 واقع است بواسطه آنکه جمیع باب غیر متصرف خواهد بود علیست متصرف باشد یا باشد باللام و قول الامور  
 او یا الاضافة یا بسبب انصاف خود و بیوی که در دیگر مجز و متصرف و جمیع باب غیر متصرف و بی وقت یا  
 برابر است که انحراف که لغت او در آن حرارت باللام و بعد که با تقدیر چون مرز و کجایی و کجایی که گفته شد و چون گفت  
 متصرف تمام متصرف اب می گویم انحراف اتفاق است و انحراف اشتقاقی که می پس آنچه متفق علیه بود اختیار  
 نمود و اگر گفته شود و غیر کفایت لیکن پس چه فایده است در قول بالکسر جواب می گویم انحراف است  
 که ای فاعل و مفعول و کای که در متصرف از قول جمیع الباب باللام و بعد که بیان کرده شود و انحراف غیر متصرف  
 را که در وقت دخول الامور و این وقتی حاصل است که قول غیر متصرف بالکسر باشد پس قول غیر متصرف کافی است  
 بلکه از قول بالکسر است اگر گفته شود و غیر فاعل تا از انقباض بناست پس انحراف غیر متصرف که معرب است به  
 محال است جواب می گویم متفادین قصد است یعنی بصورت الکسر جواب و دوم قول بالکسر یعنی انحراف

و باید دانست که نه سبب انقراض الصفات مثل امر ازین سبب است که وصفیت تعلیلت زایل شده است و علمیت به تنگ  
و اعتبار زایل بی ضرورت لاطائل سنت بل ممنوع و غیر جائز پس در مثل امر سبب واحد سیانده و هو لا یکنی فی منع  
الصف و کما لا یکنی و این قول اظهر است چه ظاهر است که اینچه منجم وجود معدوم بود و مؤثر نمی باشد و قال صاحب البیان  
فیه اختلاف فی اسم لم یصرف و احد سببیه الوصف نحو امر و سکران ثم ستمی به ثم نکر بل یصرف بعد التکلیف ام لا فالانقراض و البی  
علی الاول و لیطردان قاعدة کل ما فیه علمیه مؤثره اذ انکرو وصف سببیه به تحلیل علی الثانی و لیطردان قاعدة ان الوصفیه  
الاصلیه لا یصل من منع الصف و سوال البارز فی الانقراض عن اربع فی مرتبه اولی اصغر فیه فقال نعم قال  
لم قال انه اسم فی الاصل و الوصفیه عارضیه فیه فقال لا المازنی فاحکم للامر حکم الوصف و ان سمیت به لان بل  
فیه وصفیه فلم یأت الانقراض منع قال عبد القاهر کان لانه یفرق بینهما فان امر مثلاً موضوع لکل مذکور و جرت  
فیه الحرف و اسمی به صارت له اوله و احاطت به صفاته و ازل عنه معناه الاول را سبب و پس کذا اربع لانه موضوع للعدد و و بعد  
و قومه و صفای فی العدم و الیه انتمی کلامه و قوله و لا یلزم منه جواب سوال مقدر است که بر سببویه وارد میشود و تقریر  
او نیست که چون سببویه وصف صلی را در مثل امر بعد تنگی اعتبار کرد و با وجود نکر زایل بود پس واجب بر سببویه  
ان نیست که در نحو حاتم وصف صلی را در حال علمیت نیز اعتبار کند پس منصف از جانب سببویه جواب میدهد حال  
جواب نیست که سببویه را از اعتبار وصف اصلی بعد تنگی در مثل امر لازم نمی آید باب حاتم یعنی لازم نمی آید  
و در باب حاتم اعتبار وصف اصلی با بقا علمیت و منع صرف آن تعلیلت و وصفیت اصلی و موار باب حاتم  
هر علمی است که در اصل یعنی قبل علمیت وصف بود و قوله لکن یلزم من متعلق است بقوله لا یلزم یعنی لازم نمی آید  
اعتبار وصفیت اصلی و در باب حاتم منع صرف آن تعلیلت و وصفیت اصلی سبب چیز می که لازم می آید آن  
چیز در باب حاتم بر تقدیر اعتبار وصفیت اصلی و منع صرف من اعتبار البضای و بیان ما موصوله  
است یعنی آن چیز اعتبار کردن دو ضد است یکی علمیت و دوم وصفیت و قوله فی حکم و احد متعلق است  
با اعتبار و حاصل جواب نیست که سببویه ضعف زایل را در باب حاتم بسبب منع مانع اعتبار کرد و اگر چه علت اعتبار بود  
بود اگر گفته شود چرا بیان علمیت و وصفیت تضاد است جواب میگوید علمیت عبارت است از موضوع بودن لفظ  
برای ذات باعتبار خصوصیت و تعیین یعنی برای ذات تعیین و مشخص و وصفیت عبارت است از موضوع بودن  
لفظ بر ذاتی از ذات مبهمه با اعتبار معنی از معانی و اوضح در توضیح تضاد نیست که علمیت عبارت است از موضوع  
بودن لفظ برای ذات معینه بدون اعتبار صفاتی از صفات و وصفیت عبارت است از متعلق بودن لفظ و ذات

در بر گرفته است و انواع اعراب اسم را بیان نموده است و ظاهر است که اعراب صفت اسم است پس از آن  
 مرفوعیت و منصوبیت و مجروریت بهم معلوم شده است پس تنویر المرفوعات بسوی آن سه مورد اشاره است  
 و قول موراجع است بسوی مرفوع که بر مرفوعات دلالت میکند زیرا که جمیع ادالالت بر واحد ظاهر است بواسطه  
 آنکه واحد خبر مدلول جمع است و دلالت هر خبر مدلول و دلالت انشائی است که از دلالات مجتبیه است که باقی  
 اعمد و اقرب للتوقی که ضمیر موراجع است بسوی عدل که مدلول انشائی اعمد است اگر گفته شود و چرا  
 بنا شد بسوی بر واحد از مرفوعات یا بسوی مرفوعات و وجه توجیه و تنکیر ضمیر بر عینیت خبر گفته شود یعنی از این  
 ما شکی زیرا که جمله همان خبر است پس جایز است مطابقت ضمیر خبر را که آن خبر همان مبتدا است چنانچه خبر  
 مطابقت ضمیر خبر جواب میگوید پس سوال بنی بر کمال غفلت سائل و متعجب کجای سائل است از خبر  
 و خبریات زیرا که برین تقدیر تعریف افراد لازم می آید و به متعجب و مجال کمال تقری فی موصعه و مخفی نماید که اعراب  
 ضمیر بسوی مرفوعات صحیح است چنانکه الف لام که بر قول المرفوعات واقع است برای جنس کوئید و ظاهر است  
 که الف لام جنس معنی جمعیت را باطل میکند پس مراد از مرفوعات مرفوع است و در نیوقت محذور مذکور لازم  
 نمی آید بآنکه الف لام جنس وقتی که جمیع داخل میشود از حقیقت افراد مراد باشد چنانچه در اصول گفته و مقرر  
 شده است که اگر شخصی والد را از بیج فساد گوید حادث نمیشود و گویند که سزاوارت کجاست و اگر والد را از بیج فساد  
 حادث می شود بیج یک زن پس در نیوقت بسوی ابناء ضمیر بسوی مرفوع که در جنس مرفوعات است  
 حاجت نیست ولیکن در نیوقت سائل را این اعتراض میرسد که الف مرفوعات بعینه صحیح نیامده است  
 پس جواب اینست که انما مضمیمه جمیع برای اشارت است بسوی کثرت انواع مرفوع و ضمیر هم است ابناء  
 ضمیر بسوی هر واحد از مرفوعات و تعریف افراد لازم نمی آید زیرا که کلام درین حکام معمول بر بیان ظاهر است  
 با نیطریق که الف بی غیر که کلام کل است و الف لام اشارت است بسوی جامعیت تعریف جمیع افراد خود و در  
 ما شکی علی علم انما طبیعت تعریف است و ضمیر را تعریف و خلی نیست بلکه تعریف برای جنس است نه افراد پس  
 کلام نیست که جنس المرفوع کل ما شکی علی علم انما طبیعت اگر گفته شود هر آنکس متصف است علی علم انما طبیعت جواب میگوید  
 غرض منصف است اشارت است بسوی اصالت فاعل مرفوعات چنانچه مذکور است و حصول این  
 غرض بتوضیح است که از قول علم انما طبیعت که الا یعنی علی اولی الالباب جواب و دوم قال صاحب التوسل  
 نقل ما شکی علی لافهم لکما توهم تعریف انشی بر ما یوشک فی المعتره و ایما له او انشی لان کل من لم یعرف المرفوع

زیرا که هر بدول تا از انقلاب نباست نزدیک بصرف لونی بر حرکت عسری نیز اطلاق کرده بود لیکن نه بر دلیل  
 حقیقت بلکه بطریق مجاز اقبیل استعمال لفظ مشتبه بود و در مشتبه و وجه تشبیهی اتحاد هر دو در صورت و نسبت است و  
 مخفی نماند که اگر مصنف صحت بالکسر میگوید هرگز اولی و سبب میباشد و لیکن متعلم را فایده نیست که گاهی اطلاق  
 میکنند انقلاب بنامی را بر حرکات اعراضی بطریق مجاز بدانند آنکه سخات اختلاف کرده اند که غیر منصرف وقت حول  
 لام تعریف یا اضافت منصرف است یا غیر منصرف نزدیک بعضی منصرف است خواه دو سبب باقی بود  
 یا بی دلیل آنکه عدم انصراف غیر منصرف بسبب مشابهت فعل است که مام و سبب دخول لام تعریف و  
 اضافت که از خواص مفعله اسم آن جانب است قوی میشود و مشابهت فعل در غایت ضعف و انحطاط  
 میگذرد و اصل در اسم انصراف است از جهت آن اسم در بوقت بسوی اصل خود رجوع میکند پس منصرف  
 میگردد لیکن مجبور میباشد به غیر تنوین زیرا که میان لام تعریف و تنوین تضاد است و که این الاضافه و تنوین  
 اگر گفته شود این دلیل انصراف غیر منصرف بسبب بنا و الیه و دیگر خواص نیز لازم می آید به جهت تقویت جهت  
 است و ضعف مشابهت فعل پس وجه تخصیص دخول لام و اضافت چه باشد جواب میگوید که تعریف  
 و اضافت در لفظ و معنی موثر است زیرا که مکرر را مفعول بسیار و بخلاف سایر خواص و نیز هر واحد از لام تعریف و  
 اضافت قائم میشود و مقام تنوین که او را کمال منافات فعل است بواسطه آنکه مقتضای تنوین قطع از  
 مابعد است و مقتضای فعل اتصال مابعد و نزدیک بعضی غیر منصرف در بوقت بر حال خود است زیرا که  
 منوع از غیر منصرف بالا صالت تنوین است و سقوط کسر به تبعیت تنوین است و وقتی که مشابهت غیر منصرف  
 بفعل ضعیف شد این مشابهت ضعیف تر خواهد گردید و در سقوط تنوین نه در سقوط تابع پس چرا خواهد آمد  
 و تنوین بسبب منع صرف ساقط خواهد شد اگر گفته شود سقوط کسر به تبعیت تنوین چرا باشد جواب میگوید که  
 سنانی غیر منصرف تنوین است از آنکه دلالت میکند بر ممکن و حذف کسر به تبعیت تنوین است زیرا که کسر  
 و تنوین در مثل غلام زید متعاقب اند پس اگر کسر را در اسم غیر منصرف داخل کنند البته و هم شود که دخول  
 تنوین نیز جائز است از جهت کسر را نیز حذف کردند تا حذف تنوین تلقین باشد و امکان و هم مذکور وقت  
 دخول لام تعریف و اضافت متصور نیست پس کسر بسبب ارتفاع مانع باز خواهد آمد و حاصل این است  
 که میان تنوین و جر مناسبت است و وقوع مجبور و مقام تنوین چون غلام زید و وقوع تنوین مقام مجبور  
 مثل میگذرد پس چون تنوین ممنوع شد کسر را به تبعیت او نیز منع کردند و در سبب بعضی سخات تحصیل است

رفع محلی میباشد زیرا که مراد از رفع علی نیست که اسم با این حقیقی بود که اگر در تمام او اسم عرب آید مرفوع شود انشایا انقیاد  
 هر چنانکه مراد از ذریه و اسم با این معنی نیست که این کیفیت صفت اسم منی است پس چنانچه مرفوع است  
 رفع محلی خاص گردد شود با وجودیکه منصف از احوال مطلق فاعل است یعنی اسم خاص بود یا اسم غیر و منصف  
 فاعلی شهاب الدین فلک العلماء قدس تشریف و مراد اندا العرب اسمی است مثل غایه الاسم فلا يكون نحو هو لا مرفوع  
 استی اگر گفته شود بدن این کیفیت صفت اسم منی مسلم است فاما بودن این کیفیت علامت فاعلیت است مسلم است فاما  
 که در مثال مذکور اسم است که بر علامت فاعلیت است زیرا که علامت فاعلیت ضم الف و واوست که مرفوع است  
 میگویم ثبوت این کیفیت معنی مستلزم است که مرفوع البسبب وقوع آن اسم منی مرفوع اسم مرفوع با این کیفیت  
 است اعتبار رفع را در اسم معرب که اسم منی در محل احوال است و شتال اسم بدلات فاعلیت عام است ازین  
 آن اشمال متعلق بود یا مرفوع یا عام است ازینکه اشمال جان اسم را باشد یا آن اسم معرب را که اسم منی در محل  
 واقع است و الاثنی علیک حسن اجواب و وصول الی العواب اگر گفته شود چه در تحت منصف محلی عام فاعل  
 جواب میگویم ضم الف و واو عام فاعلیت است نه علامت فاعل پس علی عام فاعل خلاف واقع است  
 معنی نهاد که تعریف مرفوع و جامع است زیرا که داخل نمیشود در مرفوع و شامل است بحسب افراد خود زیرا که داخل  
 و تحت فاعل درین تعریف داخل اند اگر گفته شود چه بر مقدم کرد منصف مرفوعات را بر مرفوعات مجزوات  
 جواب میگویم مرفوع مرفوع و منصوب و مجزوات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات  
 منصف از تعریف مرفوع مرفوع و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات  
 قوله الفاعل مبتدأ است و قوله منصف خبر مقدم است و فاعله الفاعل و من راجع الیه و من راجع الیه و من راجع الیه  
 مرفوع بالسوی باشد علی عام فاعلیت و لیکن اول او کی است زیرا که قسم می رود است نه اگر گفته شود  
 منصف چه بر مقدم کرد فاعل را بر سایر انواع مرفوع جواب میگویم که از آنکه فاعل را بزرگ جمیع مرفوعات اصل  
 مرفوعات است و سایر مرفوعات مرفوعات و فاعل را از اولی و الاثنی بالثبوت علی التالیع کمالا یعنی علی التالیع  
 و العوام اگر گفته شود فاعل بر اصل مرفوعات است جواب میگویم که فاعل بر جمیع فاعلیت است که اصل محلی است  
 به خلاف سایر مرفوعات اگر گفته شود جمیع فاعل بر اصل محلی است بیاید که جمیع اسمیه اصل محلی باشد جمیع فاعلیت  
 مرفوع زیرا که خبر اول در جمله اسمیه است و در جمیع فاعل و الاثنی ان الاسم اصل الیه الیه الیه الیه الیه الیه الیه الیه  
 پس اگر جمیع فاعل را اصل گویند باید فاعل بر اصل لازم می آید و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات و مرفوعات



لم یعرف الرفع انتهى وحاصله انه لم نقل على الرفع لان انخفا في المرفع ليس الا باعتبار ما اخذه بناء على ان كل نوع  
من المشتقات باعتبار صيغته موضوعية بالوضع النوعي بمعنى شحج افراده لا اختفا باعتبار ذلك المعنى في شئ من افراده  
بعد العلم بوضعه فانخفا في المرفع انما هو باعتبار الماخذاي باعتبار المادة دون الهيئة فلو اخذ الرفع في تعريفه صار كانه  
اخذ الرفع في تعريف الرفع فيلزم تعريف الشئ بنفسه جواب سوم قوله على علم الفاعلية اعلم الرفع واضح ترست  
زیرا که در علم الفاعلیت تفصیل است و در علم الرفع اجمال و ایضا بتعریف دیگری و الیق است و حضرت مولوی  
سنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند و فیہ انه بعد با علم الرفع بانه علم الفاعلیت لا حاجة الى هذا الايضاح انتهى و باید  
دانست که مراد از کلامی که در قوله ما مثل واقع است هم است بقریه مقام پس قول مذکور نیست دارد که مفعول همی است  
که مشتمل بود بر علامت و نشانی فاعل بودن اسم و آن ضمه است چون جادونی زید و او است چنانچه جادونی بود  
و اسمیون و الف است چون جادونی الزیدان و مراد باشتمال اسم بر علامته فاعلیت موصوف بودن اسم است  
به علامت فاعلیت اگر گفته شود لا تخم که علامت فاعلیت صفت اسم بود تا گفته شود که اسم موصوف است بعلامت  
فاعلیت زیرا که صفت و ذات موصوف داخل میباشد و علامت فاعلیت از ذات اسم خارج است جواب  
سپس گوئیم مراد نیست که بودن اسم کامل موصوف بعلامت فاعلیت زیرا که حرکات و حروف اعرابیه اگر چه اوصاف  
نیستند زیرا که براسه تلفظ اند چون سائر حروف و اسماء لیکن مشابه اند باوصاف بسبب عدم استقلال خود  
بتلفظ اما عدم استقلال حرکات ظاهر است زیرا که بدون سببه و وجه حرفی نمی شوند و عدم استقلال حروف اینست  
که با شباع حرکت با قبل متولد اند و حضرت مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند اما الحروف فلکونها البعاض  
انما الحروف انتهى و باید دانست که موصوف بودن اسم بعلامت فاعلیت عام است از نیکی از روی لفظ باشد  
چون جادونی زید یا از روی تقدیر چون جادونی قاض یا از روی محل چون جادونی هذا اگر گفته شود اشتمال اسم  
باعراب لفظی و تقدیری مسلم است ولیکن اشتمال اسم باعراب محلی منعی است چنانچه هرست که لفظ مشتمل میشود  
باعراب لفظی و تقدیری نه محلی پس هذا در مثل جادونی هذا و هو لا در مثل جادونی هو لا و مفعول نیست از انکه مشتمل  
نیست بر علامت فاعلیت و باعث بر این تخصیص عدم ظهور اشتمال اسم منی بر علم فاعلیت است یا با صفت  
نیست که الف لام بر قوله المفعولات عمده خارجی است اشارت بسوی مفعول مذکور و سابق مذکور نیست مگر  
رفع لفظی و تقدیری زیرا که اعراب را بسوی لفظی و تقدیری قسمت نموده است ز بسوی محلی جواب سبب میگوئیم  
مراد باشتمال اسم بعلامت فاعلیت موصوف بودن اسم بعلامت فاعلیت است و ظاهر است که اسم منی موصوف

بلکه رفع فاعل را به نواسخ زوال نیست بنابراین مبتدا و خبر که رفع او بدخول باب ان و علت و مکان زائل میشود  
 اگر گفته شود رفع فاعل نیز زایل میشود بدخول حرف زائد مثل قوله تعالی و کنی بالتدشید و مثل ما جازنی من احد  
 جواب میگویم هرگاه زائد بذاته معتبر نیست پس اثرش بطریق اولی غیر معتبر خواهد بود جواب پنجم فاعل  
 اصل است و ساز مرغوعات فروع و لمحق فاعل تبدیل قول بادی رهبران قدوه اهل عرفان به سید برق  
 امام مطلق + رکن شریعت + عماد طریقت + سار میوب + عالم غیب + مجمع علوم + مخزن رسوم + اسد الله العالم  
 المطلوب لکل طالب زوج نیست رسول الله علی بن الرضا صاحب سؤل الله کرم الله وجهه الفاعل مرفوع و اما  
 و در عوام مشهور است که کل فاعل مرفوع و لیکن اینچنین مروی نیست و بیعت نرسیده اری العوام کالموم و فاعل  
 کارکن و در اصطلاح محاذیست و هو ما اسند الیه الفعل یعنی فاعل ای است که بنا کرده شده است بسوی او  
 فعل او شبهه شبیه فعل و قریب علیه و مقدم کرده شده است فعل شبیه را بران اسم علی جهت قیامه یعنی  
 اسناد کرده شده است اسناد کرده شدنی که واقعت بر طریق قیام فعل شبیه فعل فاعل تحقیق مقام قیام تراست  
 که قوله و هو مبتدا است و راجع است بسوی فاعل و کلامی تواند بود که موصوله باشد یا موصوفه و سند ماضی مجهول است  
 و قوله الیه متعلق است پسند و قوله الفعل مفعول مالم یسم فاعله است و سند جمله فعلیه صلح است یا صفت و اما با صفت  
 خود ضمیه است و قوله او شبهه معطوف است بر فعل و مضاف است بسوی ضمیر که راجع است بسوی فعل  
 قوله قدم ماضی مجهول است ان باب التعلیل و معلوف است بر قوله اسند و ضمیر شکن در مفعول مالم یسم فاعله است که  
 راجع است بسوی او و قوله علیه متعلق است بقوله قدم و تقدیم آن برای رعایت قافیه است و قوله علی جهت  
 بقوله اسند یا متعلق است اجفت مفعول مطلق معذوف یعنی اسند اسناد و افعال علی جهت ان و قوله جهت  
 مجرور علی است و مضاف است بسوی قیام و قیام نیز معنافت بسوی ضمیری که بسوی فعل او شبیه فعل است  
 و قوله یا متعلق است بقوله قیامه و ضمیر مجرور اسند است بسوی کلامه اگر گفته شود چه مراد است از کلامه که در قوله اسند  
 واقعت جواب میگویم اسم است بقرینه مقام اگر گفته شود درین وقت تقریب فاعل جامع نیست زیرا که  
 مثل ان ضرب که فاعل است در قوله یعنی ان ضربت زید اخراج میشود زیرا که اسم نیست و اما اگر فاعل است  
 چه اسم میگویم مراد از اسم علم است که حقیقت بود چون ضرب زید یا حکما چون انضی ان ضربت زید زیرا که  
 ان ضربت بسبب ان موصوفه در تاویل ضرب زید است اگر گفته شود تقریب فاعل مانع نیست زیرا که  
 معاذی آید بر تالی فاعل مثل جازنی زید و عمر و جازنی زید اخراج زیرا که بسوی عمر و اخراج فعل سند

بر چیزی که برای اسناد موضوع است که آن فعل باشد بخلاف جمله اسمیه و اسناد موقوف علیه و خبر و صوری جمله و کلام  
و خبر و عظم است از سایر اجزا از آنکه علت صوری جز اخیر علت تامه است و معلول سبب او از قوت انقباض می آید  
و خبر و صوری جمله فعلیه هر گاه و موضع واضح شده بحسب استعمال پس جمله فعلیه اصل جمل خواهد بود و موضوع بودن فعل  
برای اسناد بواسطه آنست که فعل موضوع است برای حدیث و زمان و نسبت الی فاعل تا که بحین اسناد است  
ولیکن این جواب منقوض است چون شیخ قوله الکلام باقنن کلمتین بالا و را ملاحظه کرده شود از آنکه در اینجا  
معلوم شده است که بنا و خبر کلام نیست و جواب این نقض نیز و نخست زیرا که اطلاق اسم خبر بر موقوف علیه  
بر سبیل مجاز است فافهم و قال فانه من مطایع الاذکیا جواب و هم جمله فعلیه اصل جمل است بواسطه آنکه وضع کلام  
برای اخبار است و قیاس نیست که بفعل خبر داده شود زیرا که فعل موضوع نیست مگر بر اسم اخبار بواسطه آنکه  
فعل اولالت بر متحد و حدوث است و اسم اولالت بر دوام و استمرار فاعله فاعل الخد و در فی غایت الظهور و  
اما رافعیه اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و جز آن بواسطه شایسته بفعل است پس این اسما با فاعل خود  
در حکم جمله فعلیه اند و فاعل آنها در حکم خبر جمله فعلیه فلا اشکال الیه جواب سوم فاعل اصل مرفوعات ازین جهت است  
که عامل او اقوی است زیرا که عامل فاعل موجود و محسوس است یعنی لفظ بخلاف عامل مبتدا زیرا که عدمی و مستبعد  
و تقویت مشهوره حسیه میکند تقویت اثر را پس فاعل در مرفوعیت از مبتدا اقوی خواهد بود و در سبب بعضی شایسته  
اینست که مبتدا اصل مرفوعات است بدلیل آنکه مبتدا بقایت بر حالتی که در سند الیه اصل و منزه و پرستند  
آن تقدیم سند الیه است بر سند بخلاف فاعل و بدلیل آنکه اکثر مرفوعات در اصل مبتدا اند یا خبر پس مبتدا اسم  
مرفوعات است و بدلیل آنکه بر مبتدا مشتق و جامد یکم کرده میشود مثل زید ابوک و زید عالم و نیز حکم کرده میشود بر  
مبتدا مبتعد و مثل زید عالم فاعل فاضل پس در مبتدا استیجاب است و الاستیجاب فضیله و کمال بخلاف  
فاعل که حکم کرده میشود بر و مگر مشتق و امد و مخفی فاعله که ازین دلائل قوت رفع مبتدا ثابت نمی شود تا اصل مرفوعات  
باشد بلکه فضیلت ذات مبتدا ثابت میشود فافهم و احظا اگر گفته شود لا تخم که حکم کرده نمیشود بر فاعل مگر مشتق  
زیرا که بر فاعل مبتدا حکم میکنند و ظاهر است که مصدر مشتق نیست کما یقال عجمی ضرب زید و او پس مصدر است  
جواب گفته اند مشتق عام است ازینکه حقیقتش بود با حکما و مصدر عامل در قوت آن فعل است که منصوب بود  
آن مصدریه و بر عارف ظاهر است که مثل این تاویل در زید ابوک نیز جایز است پس مبتدا و فاعل در آن  
استیجاب مبتدا و ی الاقدام اند فاعل فاعله من مطایع الاذکیا و جواب چهارم فاعل اصل جمل است بواسطه

لان قبل الفعل فيمسند الى الضمير وانه قبل بل اسند اليه اليه والاسناد فيه متكر حيث اسند الفعل اولاً الى الضمير ثم بوجه  
 مود ذلك الضمير في زمير المسند الفعل اليه ثانياً ففكر الاسناد وتقوى الحكم كذا في المفتاح وغيره انتهى وقال المسند نعم  
 في شرطه وهذا القيد دفع توهم دخول زيد من زيد قام في هذا الفاعل ولا حاجة اليه حقيقة لان قام مسند الى الضمير  
 او الضمير مسند الى زيدا لانه انشأ ان الضمير هو زيد فتوهم انه وارد وليس بوارد انتهى ومخفى ثانياً انه قد رتب في نسخ  
 عليه واقست مقام وقدم عليه ان گفته شود تعريف مانع نيت زيرا که صادق می آید بر آن مبتدا که خبر او بر مقدم  
 بود چون کریم من یکرم یعنی بزرگ است شخصی که بزرگی میدهد ترا و من موصوله باسمله خود مبتدا است و کریم  
 خبر مقدم است و من امی است که بسوی او شبه فعل مسند است و نیز مقدم است علی جهت قیاس به جواب میگویم  
 مراد از تقدیم که در تعریف فاعل واقع است تقدیم جویی است و تقدیم کریم بر من یکرم از روی عوارض است زیرا که  
 من یکرم کریم خبر یا نیت است اگر گفته شود که ام چیز برین مراد قرینه است جواب میگویم تقدیم که از قوله مقدم  
 میشود مطلق است و مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل که تقریر فی موضع و کامل افراد تقدیم آن است که  
 اندوی و جواب باشد اگر گفته شود درین وقت شکل است بمسندالی که خبر او واجب التقدیم بود چون فی الدار رجل  
 جواب میگویم مراد وجوب تقدیم نومی است و نوع فعل واجب التقدیم است و نوع خبر واجب التقدیم است  
 فلما محذور اگر گفته شود که ام چیز برین مراد قرینه است جواب میگویم مسند ج و بیان تقریر نوعی از ان  
 مرفوع است و این معنی قرینه جلیم است بر مراد مذکور و باید است که مراد از طریق قیام فعل و شبه فعل این است  
 که نسبت معروف بود یا در حکم معروف چنانچه اسم فاعل و نسبت شبه و امثال او در این قیام حاضر است از  
 مفعول مالم یسم فاعله چون زید در ضرب زید یعنی مجهول زیرا که بسوی او اگر چه فعل مسند است و مقدم شده است  
 ولیکن تقدیم آن بر طریق قیام فعل نباعل است بلکه بر طریق وقوع فعل بر مفعول است و فعل تاخیر است بآن  
 قائم نمیشد مگر بفاعل نه مفعول و احتیاج بسوی این قیام بر مذرب آن حقا است که نزدیک آنها مفعول  
 مالم یسم فاعله در فاعل داخل نیست چون معنی و شیخ عبد القاهر رحمه الله و بر مذرب آن حقا که نزدیک آنها  
 فاعل داخل است چون صاحب مفصل بسوی قید مذکور واجب نیست بلکه عدم قید بآن قید واجب است  
 اگر گفته شود چرا گفت معنی رج قائم به یعنی صا در اب و چه حاجت است بسوی قوله علی جهت قیاس به  
 جواب میگویم اگر چنین میگفت مثل مات زید و جسم عمر از تعریف فاعل خارج می شد زیرا که موت و جسم  
 اگر چه بسوی زید و عمر مسند است و از زید و عمر و صا و نیست لیکن بر طریق قیام فعل بفاعل است اگر گفته شود

و مقدم است علی جهت قیام به جواب میگویم مردانیت که فاعل آن اسم است که اسناد فعل یا شبه  
فعل بسوی او بالا مالکیت بود نه تمییز اگر گفته شود این مراد بکدام قرینه معلوم میشود جواب میگویم مصدره  
توابع را بعد مفعولات و منصوبات و مجزورات ذکر کرده است و این قرینه جلیه است براینکه مراد در جمیع حدود مفعولات  
و منصوبات و مجزورات غیر تابع است اگر گفته شود تعریف جامع نیست زیرا که زید مثلاً که در مضرب زید عمر و اولم  
نیز بر زید مبتدا و اخصت خارج میشود زیرا که بسوی او فعل مسند نیست بلکه اسناد مسلوب منفی است و حال آنکه  
فاعلت جواب میگویم لایم که بسوی زید فعل مسند نباشد بلکه فعل منفی بسوی او مسند است و اسناد که عبارت  
از نسبت است عام است که ایجابی بود یا سلبی و در اینجا اگر چه نسبت ایجابی نیست لیکن نسبت سلبی است اگر گفته  
چه حاجت است بسوی قولاً و شبهه جواب میگویم تا شامل شود تعریف فاعل بنا علی اسم فاعل و صفت شبه  
و مصدر و اسم فعل چون سهات و رویه و اسم تفخیل و ظرف چون زیدنی واره عمر و زید که ظرف عامل است  
در اسم مرفوع که در اخصت بعد ظرف نزدیک بعضی سخا به سبب آنکه قائم است مقام عامل معنوی و مذرب معنی  
همین است و مذرب اکثر سخا نیست که عاملی در فعل مقدر است یا اسم فاعل مقدر و ظرف عامل نیست زیرا که  
ظرف جامد است و مخفی نماید که هر گاه مذرب مضاف به این بود که عامل در آن مرفوع ظرف است و لهذا و جواب  
اسند الیه الفعل و شبهه او معناه گفت و از شبهه فعل آن اسم اراده نمود که بفعل در عمل مشابه باشد نه اراده  
کردن آن اسم را که فعل او اشتقاق مشابه بود و فاعل مصدر و فاعل اسم را فاعل خارج شود اگر گفته شود تعریف فاعل  
جامع نیست زیرا که خارج میشود از زید مثلاً که در مثل کان زید قائما و مضارب زید و اخصت زیرا که اسناد درین هر دو  
مفقود است و لهذا فاعله نام معدوم است جواب میگویم مراد از اسناد که از قول اسند مفهوم است نسبت است  
برابر است که ناقصه بود یا تامه خبریه بود یا انشائیة ایجابی بود یا سلبی یعنی اثبات باشد یا نفی محقق بود یا مفروض  
چون نسبت الیچ و سال المنزب و نیز ج البر و سال الوادی اگر گفته شود کلام او که در و قوله ما اسند الیه  
الفعل و شبهه و اخصت برای تشکیک است و التشکیک نیانی تعریف جواب میگویم کلام او درین مقام  
توابع است نه برای تشکیک تا نیانی تعریف با و از قوله قد علم علیه خبر است از زید که در زید ضرب واقع است زیرا که فعل اگر چه بسوی  
او مسند است لیکن خبر است اگر گفته شود فعل زید ضرب بسوی خبر است که در زید و قوله ما اسند الیه الی این است تا بحسب خروجی باشد  
بسوی قوله قد علم الیه جواب میگویم من از زید مثال مذکور بسوی زید مسند است زیرا که اسناد بسوی خبر است  
فی اخصت اسناد بسوی همان شی است از آنکه هر دو حسب معنی متحد اند و صاحبانیه اتیاق حدس سرده فرمود

قدس سر السامی فرموده اند ای دانشمندی ان کیون الفاعل علیہ ان لم یکن مانع انتی سوال کرده اند که مراد از  
 قول مانع یا ذات مانع است فقط یا ذات مانع با معنی عنوانی است که مانع باشد اگر اول است مسلم است لیکن  
 بر آن فرموده اند ان لم یکن شیء و حال آنکه در قوله ان لم یکن مانع و قوله ان لم یکن شیء در ادوات مقصود بیخ تفادیر  
 نیست پس بر این اختیار کرده اند آن عبارت را برین عبارت با وجوه که اخبر و اوضح است و اگر مراد ذاتی است مسلم  
 زیرا که بگوید که در قوله ان لم یکن مانع واقع است بر نفی مانع دلالت میکند و قوله مانع از نسبت که اسم مانع است مانع مانع  
 ظاهر است که در نفی مانع و ثبوت مانع تناقض است و شک نیست که آنچه مانع شیء باشد البته مانع خواهد بود پس در حق  
 چیزی که مانع بود بگونه صادق است قوله لم یکن مانع پس اگر حضرت قدس سر السامی ان لم یکن مانع میفرمود و ادوات  
 حاضر میشد بآب گفته اند که مراد ذاتی است لیکن نفی مانع که از قوله ان لم یکن مانع مفهوم میشود و نفی است و ثبوت  
 مانع که از قوله مانع مفهوم است نفی است پس جتان متناظر اند و اتحاد جهت از شرط تناقض است و ظاهر هر  
 که از مقتضای شرط انشافا مشروط میشود پس تناقض لازم نمی آید اگر گفته شود چرا اختیار کردند قدس سر السامی ان  
 لم یکن مانع و نفرمودند ان لم یکن مانع جواب میگوئیم قوله ان لم یکن مانع دلالت نمی کند بر آنکه الفاعل فاعل  
 بفعل ذاتی است یعنی موجود در ذات فاعلت اگر چه مانع موجود بود و از آنکه ترکیب اگر مانع موجود بود و الفاعل  
 بفعل غیر متصور است اگر چه مانع آن مانع فرض کنیم پس اتصال فاعل زائل نمیشود و موجود مانع مگر نظیر مانع آن مانع  
 سخافات قولنا ان لم یکن مانع زیرا که این قول را دلالت بر اینست که احوال متعبد است بوجود مانع اگر گفته شود  
 چرا اصل در فاعل اتصال بفعل است جواب میگوئیم فاعل بمنزله خبر فعل است و خبر متصل میشود اگر گفته شود  
 چرا فاعل بمنزله خبر فعل است جواب میگوئیم احتیاج فعل بسو فاعل شدید است مثل احتیاج کل بسوی جزا  
 اگر گفته شود چرا فعل بسوی فاعل احوج است جواب میگوئیم نسبت الی فاعل قاصد مفهوم فعل در فعل است  
 بلکه نسبت فعل متعدی بسوی مفعول بلکه اگر چه لازم نیست لیکن از مفعول فعل متعدی محتاج است و غیر فاعل  
 مفعول فاعلست زیرا که فهم نسبت موقوفست بر فهم متعلق آن نسبت که فاعل باشد پس فاعل مقوم نسبت است نسبت  
 مقوم مفعول فعل است از آنکه نسبت بسوی فاعل در مفهوم فعل در فعل است پس فاعل مقوم شد مفعول فعل را  
 در متصل و وجود آن مقوم المقوم مقوم ثبوت شد که احتیاج فعل بسوی فاعل شدید است از احتیاج او که بسوی  
 مفعول به و سایر مفاعیل است زیرا که نسبت فعل متعدی بسوی مفعول به لازم فعل متعدی و محتاج از مفعول غیر  
 متعدی است و توقف فهم فعل متعدی بر فهم متعلق با احتیاج آنست که فهم لازم فعل متعدی که نسبت باشد موقوف

مراد از فعل که در قوله باسد الیه فعل واقع است فعل اصطلاحی است یا فعل لغوی که آن مستند باشد اگر چه ادعاست پس درین وقت ارجاع ضمیر قوله قیامه بسوی فعل صحیح نیست زیرا که قائم بفاعل حدث است نه فعل اصطلاحی که عبارت از مجموع حدث و زمان و نسبت الی فاعل است و اگر ثانی است پس درین وقت بسوی قوله او شبهه حاجت نیست جواب میگویم مراد فعل اصطلاحی است و ضمیر قوله و قیامه راجع است بسوی فعل بنظر معنی لغوی بطریق استخام و این از محبتات معنوی است چنانچه و هم نسبت اسناد بسوی فعل باعتبار لفظ فعل است و نسبت قیامه بسوی فعل باعتبار مدلول تضمنی است و الاستخام و هو ان یراد بلفظه له معنیان احدی معنیین فرماید بالضمیر الراجح الی ذلک معناه الآخر کقول النجری **س** اذ انزل السمار بارض قوم بنو عیناه و انما انوا عیناه ارا دال السمار الفیث و بالضمیر الراجح الیه بن عیناه البیت او یراد باحدی ضمیری ذلک اللفظ احد المعنیین ثم یراد بالضمیر الآخر معناه الآخر کقوله **س** فسقی الفضا و الساکنه و انهم بنو جوح و ضلوعه ارا د باحد الضمیرین الراجحین الی الفضا و هو المحرور فی الساکنه المكان و بالآخر و هو المنصوب فی شبهه النار **س** او قد و این حواشی نارا لفضائی نارا الوالتی تشبهه نار الفضا فافهم و مخفی نمائند که درین مقام نوع اول استخام مثل **س** قام زید مثل آن فاعل است که بسوی او فعل مستند است اگر گفته شود از قوله مثل قام زید لازم می آید که مجموع قام زید فاعل باشد و این خلاف واقع است جواب میگویم مراد نیست که مثل زید فی قام زید و قوله مثل قام زید یعنی بر شامح است و هو شائع و ذائع فی کتب المنقول و المأثور و علیه قیاس سائر الامثله فافهم و حفظ و زید قائم ابوه یعنی مثل ابوه فی زید قائم ابوه مثال آن فاعلت که مستند است بسوی او شبه فعل اگر گفته شود مثال بمنزله شاهد و دلیل است و دلیل می باید که قاطع باشد و زید قائم ابوه مثال قطعی بر است مثل نیست زیرا که ابوه احتمال دارد که مبتدا باشد و قائم خبر مقدم بود پس اگر مصنف رح زید قائم ابوه کیفیت دلیل قاطع بر مدعی میشود جواب میگویم زید قائم ابوه بهر تقدیر دلیل قاطع است خواه ابوه فاعل قائم بود یا مبتدا باشد زیرا که حاصل میشود مثال آن فاعل که بسوی او شبه فعل مستند است از آنکه ابوه اگر مبتدا موخر بود پس قائم درین وقت مستند خواهد بود بسوی ضمیری که راجع است بسوی ابوه هر گاه که فارغ شد مصنف از تعریف فاعل شروع کرد و در بیان احکام آن پس گفت **والاصل ان علی الفاعل** یعنی مراد و لائق بفاعل نیست که مقارن شود و فاعل آن فعل پیشه فعل که بسوی او مستند است یعنی لائق نیست که فاعل بعد فعل شبه فعل واقع شود باین حیثیت که بسیار معمولات فعل مقدم باشد و هیچ معمولی بر مقدم نبود و حضرت



درین مقام تقدم بشرط است که اودا در ثلث تقدم بر تبه میگویند که اقبال العالم مقدم علی اسماعیل بالرتبه فافهم  
 ما حفظ و متحنی ثانی که جواز این مثال بدو سبب است یکی آنکه اصل و فاعل تقدم است زیرا که اگر در فاعل این  
 اسمالت نمی بود ترکیب مذکور ممکن میشد از آنکه محدود لازم می آمد که موجب امتناع است و دوم آنکه تقدم فاعل  
 بر سایر معمولات بنابر اولویت است نه وجوب زیرا که اگر تقدم او بر سایر معمولات واجب می بود ترکیب مذکور نیز  
 ممکن میشد بواسطه آنکه در مثال مذکور فاعل مؤخر است و امتناع ضرب علما مده زیدیا از آنکه غیر غلامه راجع  
 بسوی زید که مفعول است و رتبه زید تاخر از فاعل است پس امتناع قبل ذکر لفظا و در تبه لازم می آید و در متحنی  
 و اینجا سوال مشهور است و تشریحا اینست که امتناع این مثال اگر چه مترتب بر اصل مذکور است لیکن بر اصل  
 مذکور موقوف نیست زیرا که امتناع این مثال بر تقدیر تساوی فاعل و مفعول و در تبه نیز ثابت است پس  
 استدلال بر اصل مذکور با امتناع این مثال صحیح نیست و جواب گفتند که امتناع مثال ثانی بر تقدیر تساوی  
 ممنوع است از آنکه بر تقدیر تساوی مفعول و در تبه فاعل خواهد بود و فاعل نیز در مرتبه مفعول فلا یلزم الامتناع  
 قبل الذکر فیصح المثال الذکور علی تقدیر التساوی فافهم و اما فی تفسیر ما فیه و باید دانست که لام در قوله فاعل  
 برای تعلیل است یعنی بیان میکند که مداخل لام علت متعلق است و متعلق به جواز امتناع است پس فاعل  
 سید که کون الولی و القرب اصلا علت بجواز المثال الاول و امتناع المثال الثانی و فاعل برای تفسیر است فاعل  
 سید که علم بجوایزی که در مثال اول است و امتناعی که در مثال ثانیست مترتب است بر علم با اصل سابق  
 و التفریح عبارت من استخراج الفرج من الاصل یعنی تحصیل العلم به من العلم بالاصل بیکانه قبل الاجل العلم  
 بالعله التي هي الاصل الذکور علم بجواز الامتناع الذکور ان یا فاعل مذکور نیز برای تعلیل است و قوله فاعل  
 باب استدلال بوجود مفعول است بر وجود سله و ازین تحقیق مندرج شد اعتراض مشهور و آن اینست که یکی از فاعل  
 و لام مستدرک است و مستور و محتجب ثانی که عدم جواز مثال ثانی بر مذکور جمهور سخا است و نیز یکی خشنود این  
 یعنی جائزست از آنکه اتصال غیر مفعول به فاعل مقدم جائز میسر اند بریل قول اشاعر خبری ربه یعنی  
 عده ای این حاکم به جز از الکتاب العبادات و قد فعل به و توجیه متک اینست که ربه فاعل خبری است و ضمیر  
 محبور و متصل راجع است بسوی عده ای که مفعول خبری است و خبری ربه جمله دعائیه است و فی التاج العواد لشمس  
 بیک کردن سگ ملوک و شغال و مرها و از کتاب عاویات درین مقام مردمان شریر اند بطریق مجاز با مبتدا  
 تشبیه آنها بکافران و در تیره و تیره و در تیره و تیره از هر جانب یا بر معنی حقیقی است و قوله قد فعل جمله فعلیه



قرینه علی الذات الشخص پس قرینه باعراب و غیر اعراب شامل نیست تا ذکر اعراب مستدرک بود و قرینه بر دو  
قسم است لفظی مثل ضرب موسی سعدی و ضرب موسی حبلی و ضرب موسی العاقل یعنی العاقل منسوب به قائل  
اول در منع ماقبل ثانی و در مثال اول قرینه لفظی تذکیر است و در ثانی تانیث فعل و در ثالث اسرار است  
و قسم دوم معنویت مثل اکل الکشری یعنی کمان عدم صلاحیت کشری بقا علیه است اگر گفته شود الا انکم  
در ضرب موسی سعدی تذکیر فاعل بر بقا علیه موسی قرینه باشد بلکه قرینه معدوم است زیرا که چنانچه موسی احتمال  
فاعلیت دارد و همچنین سعدی نیز صلاحیت فاعلیت دارد و بواسطه آنکه چون میان فعل و فاعل فصل واقع شود  
ترک تانیث نیز جائز است که افعال طلعت الیوم الشمس و طلع الیوم الشمس پس تذکیر فعل در مثال تذکیر است  
موسی قرینه یعنی تواند شد جواب میگویم چه از ترک تانیث وقتی است که اعراب در فاعل و مفعول متغنی نبود  
اما چون متغنی باشد اسحاق تا تانیث بفعل در الوقت واجب است پس تذکیر فعل در مثال مذکور قرینه جلیه و  
است بر فاعلیت موسی و اگر گفته شود الا انکم تا تانیث در ضرب موسی حبلی قرینه بود و از آنکه تا تانیث را  
بر تانیث فاعل بوضع واضح است نیز بر وضع تا قرینه باشد جواب میگویم السال خبری که علامت تانیث  
بوضع است قرینه است در مثال مذکور بر فاعلیت حبلی نه آنکه تانیث قرینه است تا محذور مذکور لازم آید تا فاعل  
فائد من الثالث اگر گفته شود چه فائده است در ذکر اعراب و قرینه معاجوب میگویم مصنف روح شریع  
در بیان مواضع و جوب تقدیم فاعل بر مفعول و حکم بوجوب تقدیم فاعل مترتب نمیشود مگر وقتی که در فاعل و  
مفعول اعراب و قرینه هر دو متغنی باشد زیرا که وجوب تقدیم تحرر است از التباسی که محل بمقصود است و البته  
مقدونیت مکر در وقت افتاد اعراب و قرینه متاد فاعل و مفعول و لهذا تقدیم واجب نیست در مثل اکل الکشر  
یعنی و مثل ضرب زید اعم و با وجودیکه در اول اسرار متغنی است فقط و قرینه موجود است و در ثانی قرینه متغنی است  
فقط و اعراب موجود است و تقدیم فاعل درین دو مثال جائز است و واجب نیست الا آنکه التباس مقدود است  
کما لا یخفی پس از اینجا معلوم شد که افتاد یکی انا اعراب و قرینه در وجوب تقدیم مؤثر نیست بلکه افتاد بر دو سبب  
سلطت تامه تقدیم مذکور است پس ذکر اعراب و قرینه ممانع جمله واجبات است و قوله او کان مضمر است  
معلومست بر قوله لا متغنی الا اعراب یعنی یا وقتیکه فاعل متر متصل به فعل خواهد باز بود چون ضربت زید یا  
ستگن چون زید ضرب غلام و درین وقت مفعول نیز عام است که اسم ظاهر بود چون ضربت زید یا مضمر  
بود چون ضربت زید یا مضمر متصل چون ضربتک و قوله او وقع مفعول بعد الا معلومست بر قوله اتغنی

حال است بتبدیل تفاوت یعنی خبر میدهررب عدی راکه پس حاتم است چون جزای سگان دیوانه و حال آنکه  
 بتیقین کرده است خدای تعالی یعنی جزا داده است چون جزا کلاب جواب داده اند که انصاف ضمیر مفعول بفاعل  
 مقدم دین شعر برای ضرورت است و مراد جواز است در صحت کلام و نیز جواب داده اند لکن ضمیر به بسوی  
 عدل راجع باشد جائز است که راجع بود بسوی مصدری که بدل اول لغنی خبری است یعنی خبری رب انجزا که گفته است  
 اعلی و هو اقرب للتقوی اگر گفته شود انداز قبل ذکر بشرط تفسیر جائز است پس چرا جائز نداشتند ضرب غلامه زید یا  
 و اعتبار نکردند تفسیر نرید چه جواب میگویم هم جواز اخبار قبل ذکر بشرط تفسیر مختص بعیده است و ضمیر در غلامه فضله  
 و لذا وقت تنازع چون فعل ثانی را عمل میدهند مفعول را در فعل مضمر نمیکنند با وجودیکه اسم ظاهر مضمر است و باید دانست  
 که اخبار قبل ذکر در پنج موضع جائز است یکی در ضمیر مثل رب زید و دوم در ضمیر مثل نعم زید سوم در ضمیر نشان  
 و قسه مثل یوزید ضارب وی مهند ضارب و چهارم در تنازع فعلین مثل ضربی و اگر است زید پنجم در بدل از ضمیر  
 مثل ضرب زید یا هرگاه که فاعل ضمیر صریح از بیان اصالت فاعل شروع کرد در بیان حکم آخر فاعل که وجوب  
 تقدیم و وجوب تاخیر است پس گفت و اذا انتفی الاعراب و انت لام بر قوله الاعراب عمد خارجی است  
 که اشارت است بسوی آن اعراب که دلالت میکند بر فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول یعنی و قتیکه انتفی با  
 آن اعراب که دلالت میکند بر فاعلیت و مفعولیت مفعول فیها یعنی در فاعل و مفعول اگر گفته شود مفعول است  
 مذکور نیست تا ضمیر بسوی او راجع باشد لفظا از روی لفظ چه جواب میگویم ضمیر جارحیت بسوی  
 فاعل که مذکور است صریحا و نیز در ضمن اشاره و بسوی مفعول که در ضمن اشاره ذکر آن مقدم است و این قرار لغوی  
 ذکر برای صحت ارجاع ضمیر کافیت لان المنتمی موضع لستکلام و منی طلب او را غائب تقدیم ذکر لفظا او معنی او  
 حکما و قوله لفظا تمیز است کما قاله شیخ الرضی قدس سره قوله لفظا تمیزی او انتفی لفظا الاعراب لا تقدیم  
 و قوله اذا القرینة مطووف است بر قوله الاعراب یعنی و قتیکه انتفی شود اعراب از روی لفظ در فاعل و مفعول  
 و انتفی شود قرینه یعنی خبری که دلالت میکند بر فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول اگر گفته شود قوله و القرینة کافی است  
 از آنکه با اعراب و غیر اعراب شامل است پس ذکر اعراب مستدرک است چه جواب میگویم مستدرک آن ذکر اعراب  
 موقوف است بر شمول قرینه با اعراب و غیر اعراب و این ممنوع است زیرا که اعراب دلالت میکند بر فاعلیت  
 و مفعولیت فاعل و مفعول بوضع و قرینه امری است که دال بود بر وضع زیرا که اطلاق قرینه چرینه  
 موضوع بود مقابل شی آخر مقبر و محدود نیست اذ لا یتقال ان ضرب مثلا قرینه علی الزمان الماضي او محدوث و غیره

موسى فاعل و عذاب الیم و توضع این مقدمه نیست که شخصی ضرب موسی عیسی گوید و قصد کند فاعلیت  
 عیسی ایدون قرینه عالی و مقالی پس کلام او درین وقت تملیک خواهد شد زیرا که درین سامع نخواهد رفت بسبب  
 تاخیر فاعل از مفعول بلکه نزدیک او فاعلیت موسی مقرر خواهد بود و محتاج نخواهد شد بسوی فاعل و سبب تمام و  
 حال آنکه مستحق فاعلیت عیسی عیسی است پس لازم آمد التماسی که فعل مقصود است بخلاف موسی ضرب عیسی کرد  
 موسی هر دو وجه باز آمد بواسطه آنکه هر دو وجه مشارک اند در مخالفت اصل آنکه مفعولیت موسی تقدیم مفعول  
 ما بر فعل واجب میکند و این خلاف اصل است و ابتدایه موسی واجب میکند که جمله خبر باشد و این نیز خلاف است  
 اصل است زیرا که اصل در خبر افراست پس درین مثال التماس نیست و همچنین است شل قائم زیرا که از آنکه  
 هر دو وجه مساوی اند در مخالفت اصل بواسطه آنکه از ابتدایه قائم لازم می آید تقدیم خبر بر مبتدا و این نیز خلاف است  
 اصل است از خبریه قائم لازم می آید تقدیم خبر بر مبتدا و این نیز خلاف اصل است و در حقیقت خبریه بر مبتدا  
 فرموده بخلاف موسی عیسی است بخونی موسی الوجودی است و همان است و همانی مخالفت اصل از المفعولیت موجب تقدیم المفعول  
 و ابتدایه موجب کون الخبر غیر مقرر و علی بن افراسیاب سائر الاشیاء با کلامه و فی حجت اما اولاً فلا بد ان لا نسلم کون الخبر  
 جمله علی خلاف الاصل بل جمله کالمقرر فی الخبریه و لیس این با اولی فیما صرح به بک اشج الرضی لکون الخبر  
 جمله علی خلاف الاصل لاستوی الرفع و انصب فی تخوید ضربت اذ الرفع یشتمل علی کون الخبر جمله المنصب  
 موجب مذوق العاقل و کلامها علی خلاف الاصل و قد اتفقوا علی رجحان الرفع فی شایه و کونه من انظار ما مذموم  
 فیه قرینه خلاف الرفع علی اجماع انشاء الله تعالی اما ثانیاً فلما صرح الشيخ الرضی من امتناع تقدیم المفعول علی الفاعل  
 و وجوب تاخیر عنه ای تاخیر مفعول الفاعل عن التمسک بغيره بسبب التقديم کما فی ضرب موسی عیسی اذ لو قلت فیه  
 عیسی ضرب موسی لیتین ان المقدم مبتدا و کلامه و انه تنصیع بعدم جواز الامرین المفعولیه و الابتدایه فی  
 نحو موسی ضرب عیسی و اما ربنا فانه لا یجیب علی السامع التوقف و الاستفسار فی نحو موسی ضرب عیسی بل یجوز ان  
 ان یکمل علی المفعولیه و الابتدایه و اما خامساً فلان الابتدایه فی موسی ضرب عیسی متضمنه حذوف ضمیر المبتدا  
 و کون جمله خبر او کلامها خلاف الاصل و المفعول لا یتضمن الا تقدیم المفعول علی الفعل و کان اخف فی کونه ثانیاً  
 الاصل قائم لانه ان السامع یحکم علی المفعولیه و لا یستغنی عن مخالفت الاصل الواحد کما لا یستغنی عن مخالفت الاصل  
 علی الامرین من خلاف الاصل انتهى کلامه و وجوب تقدیم فاعل بر مفعول و ضرورت دوم یعنی قد عودتیک فاعل  
 من غیر متصل بود و این جهت است که اتصال منافی انفصال است پس چگونه متصور شود انفصال فاعل با مفعول

الاعراب یعنی یا وقتیکه واقع شود مفعول فاعل بعد الا چون ماضرب زید الاعراب و اضافت مفعول بسوی ضمیر فاعل است  
 از وی ملائمت و علاقه است و بی کون الفاعل فاعلاً لفعل متعلق بالمفعول و اضافت را ادنی علاقه کافی است که ملائمت  
 و قوله او بعد ما سئلونست بر قوله الیعنی او وقع مفعول الفاعل بعد معنی الا کأن کلمه انماست و انما بمعنی والا است  
 در فافاده قنر مثل انما ضرب زید عمر و او باید دانست که انما بمعنی ما والا است نزد یک مصنف روح و صاحب منتحل  
 فرموده است که انما معنی ما والا را متضمن است نه آنکه بمعنی ما والا است و قوله و حسب تقدیم خبر از اوست یعنی  
 تقدیم فاعل بمفعول درین مواضع واجب است اگر گفته شود تقدیم فاعل بمفعول درین مواضع چرا واجبست  
 جواب میگویم و جواب تقدیم فاعل در مواضع اول بجهت اخصر است از التباسی که بمقتضی منحل است یا رعایت  
 لطیف یعنی یا رعایت ترتیبی که آن طبیعت فاعل متضمنی است که آن تقدیم فاعل است بر سایر معمولات که ما و ما  
 اخصر از ان التباس که موجب تنخل و مقصود نبود و واجب نیست و لهذا دو وجه در مثل اقام زید جانزدارند اگر گفته شود  
 در نحو ضرب موسی عیسی التباس اعتبار کردند و بوجوب تقدیم فاعل حکم نمودند و چرا التباس را در صورت تفتیم  
 مفعول قبل اعتبار نکردند بلکه دو وجه جانزدار شدند با وجودیکه التباس ممنوع موجود است مثل موسی ضرب عیسی  
 و جانزدار است درین مثال که موسی مبتدا بود و ضرب عیسی جمله فعلیه خبر باشد و نیز جانزدار است که موسی مفعول فعل جو  
 بود و همچنین جانزدار شدند التباس در مثل اقام زید دو وجه اعتبار نمودند یکی آنکه اقام مبتدا بود و فاعل او  
 اقام مقام خبر باشد و دوم آنکه اقام خبر مبتدا و موخر بود و درین میان صورت التباس و صورت جواز و جهین چه فرق  
 است جواب میگویم فرق درین دو صورت موقوفست بر بیان ضابطه کلیه آن نیست که کامی که ذات  
 و جهین بود از سه حال خالی نیست که یا هر دو وجه او بر اصل اند یا هر دو بر خلاف اصل یا یکی بر اصل است و دیگر  
 بر خلاف اصل بر تقدیر دو حال اول هر دو وجه جانزدارند آنکه موجب تعیین عند المناط طلب اصالت احد وجهین  
 و مخالفت آخر است و چون هر دو در اصالت یا مخالفت بشهر یک شانند ذهن سامع معین نخواهد کرد و احد وجهین را  
 پس درین وقت بسوی تامل که تفهیم از مشکلم محتاج خواهد شد پس جواز و جهین در وقت نشاء می هر دو در اصل  
 و مخالفت از باب اجمال است نه التباس و اجمال جانزدار است و التباس ممنوع و بر تقدیر حال ثالث باید دید  
 که مقصود مشکلم آن وجه است که اصل او یا آن جهت که مبتدا است اگر مقصود است فلاریب فی جواره و اگر مقصود ثانی است  
 فنی جواره ریب بلاریب زیرا که ذهن سامع نخواهد رفت مگر بسوی آن وجهی که اصل است و محتاج هم نخواهد شد  
 بسوی تامل و تفهیم و تفهیم پس درین وقت بمقصود مشکلم نخواهد رسید و لهذا التباس فیه باس شداید بل انما

فایده آن گرفته شود و اما شرب زید و الا عمر انحصار زمانه زید و عمر است با جواز بودن عمر و شرب زید  
 آخر چنانچه مقتضای امر دیگر باشد و اما آنکه فاعل است علی حسن النسبیت الا یوسف مثل مثال نه که است و هیچ نیست  
 که مقتضای امر دیگر باشد و اما آنکه فاعل است علی حسن النسبیت الا یوسف مثل مثال نه که است و هیچ نیست  
 باری تعالی فاعل از جمله عیب الایضی ان لقی فیہ اذیب جواب میگویم مراد بجواز بودن مفعول مفعول  
 فاعل آخر بکسر هیت ترکیبی است قطع نظر از امر خارج و شک نیست که این جواز در مثال مسطور موجود است و قابل  
 اما وجه تقدیم فاعل و تسمیه مفعول بعد معنی الا واقع شود مثل انما شرب زید و الا نیست که فاعل و مفعول  
 و غیره اخیر است پس اگر فاعل را موقوف کنند مقتضای فوت خواهد شد و البقاء مقتضای جمله و اجابات است  
 هرگاه که فاعل شد معنی از بیان آن موانع که تقدیم فاعل بر مفعول در آن موانع واجب است شروع  
 کرد در بیان آن موانع که تاخیر فاعل واجب است پس گفت و اذا اتصل به ضمیر مفعول یعنی  
 وقتی متصل شود فاعل ضمیری که بسوی مفعول باج است شروع کرد در مثل ضرب زید یا غلامه او و وقع بعد  
 یا واقع شود فاعل بعد الا بشرط آنکه کلام الا در میان فاعل و مفعول واقع شود و فاعل این شرط همان است  
 که محال مذکور شد و اما فاعل واقع شود فاعل بعد معنی الا مثل انما شرب عمر و ازید و اتصل مفعول و  
 غیر متصل یا آنکه متصل شود و فعل مفعول فاعل و بان حالیکه فاعل متصل باشد باین طریق که ضمیر مفعول  
 بفعل متصل بود و فاعل متصل نباشد مثل ضرب زید در قوله و جب تاخیر خبره جزا شرط سابق است یعنی  
 واجب است درین مورد تاخیر فاعل از مفعول اما وجوب تاخیر در صورت ادلی یعنی در صورتیکه ضمیر مفعول  
 بفاعل متصل بود و ازین جهت است که اگر در وقت فاعل را مقدم کنند اما قبل ذکر لفظ و رتبه لازم آید و  
 ممنوع که امر و اما در صورت وقوع فاعل بعد الا یا معنی الا از ان سبب است که اگر فاعل را مقدم کنند مقتضای  
 مقتضای امر شود زیرا که مقتضای امر و از قوله ماضی عمر و الا و از قوله انما شرب عمر و ازید انحصار ضرب و رتبه عمر و زید  
 با جواز بودن زید ضارب شخص آخر و اگر گویند ماضی زید و الا عمر و او انما شرب زید عمر و انحصار ضارب زید و عمر با  
 جواز بودن عمر و ماضی و ازین خلاف مقتضای امر است و اما در صورتیکه مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل  
 متصل نباشد بوجهی است که تاخیر فاعل در وقت ممکن نیست از آنکه توسط فاعلی که متصل نیست با اتصال مفعول  
 منافی است پس بگونه فاعل متصل متوسط شود تا بر مفعول مقدم باشد و اگر فاعل ضمیر متصل باشد پس  
 درین وقت تقدیم فاعل بر مفعول واجب خواهد بود مثل ضرب زید اگر گفته شود و خبر گفت معنی از ان سبب تقدیم



متصل متصل و متمم فعل است اگر گفته شود الانسلاک که درین وقت تقدیم فاعل واجب باشد چرا جائز نبود با وجود مکمل  
زید اضرب بالانفاق جائزا و چگونه جایز نباشد که در مثل این مثال انفصال ضمیر فاعل متصل لازم نمی آید چنانچه  
میگوئیم و جوب تقدیم فاعل در صورت مذکوره مشروط است بتأخیر مفعول از فعل پس محذور مذکور لازم نمی آید  
و وجوب تقدیم فاعل در صورت سوم یعنی در صورتیکه مفعول فاعل بعد الایا یعنی الا بود ازین جهت است  
که تا مفعول مطلوب منقلب نشود زیرا که مفهوم از قوله ماضرب زید الاعمرو انحصار مضاربته زید در عمر و است با جواز  
بودن عمر و مضروب شخص آخر پس اگر مقدم کرده شود مفعول را در صورتیکه این انحصار مطلوب باشد ظاهر است  
که مفعول مطلوب منقلب خواهد شد ازین جهت درین صورت تقدیم فاعل بر مفعول واجب شد اگر گفته شود الانسلاک  
از تقدیم مفعول بر فاعل مفعول فوت میشود زیرا که اگر در مقام قوله ماضرب زید الاعمرو اما مضرب الاعمرو و ازید  
گویند مفعول مذکور فوت نمیشود و از آنکه مفعول انحصار مضاربته زید در عمر و است یا جواز بودن عمر و مضروب شخص آخر  
و این مفعول از مضارب الاعمرو ازید غیر حاصل است بواسطه آنکه فاعل مفعول نمیشود و اگر چه مفعول متصل الا بود پس باید  
که تقدیم واجب نباشد چنانچه میگوئیم مرافا نیست که وقوع بعد الا بشرط توسط الایین الفاعل و المفعول و  
باید دانست که توسط الایمان فاعل و مفعول در صورت تقدیم و تأخیر یعنی در صورت تقدیم فاعل بر مفعول در صورت  
تأخیر فاعل از مفعول شرط است کما قال فی السامیه السامی بشرط توسط الایمان فی صورتی تقدیم و التأخیر است  
و وجه اشتراط توسط کلامه الا در صورت تأخیر فاعل از مفعول واضح شد که آن عدم انقلاب مفعول است مثل ماضرب  
الاعمرو ازید پس درین صورت تقدیم فاعل واجب نخواهد شد کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله انما تأخر بشرط  
توسط الایمان و مراد معنی نیست که قوله قدس سره السامی لانه لو قدم المفعول علی الفاعل مع الاقیقال  
ماضرب الاعمرو ازید الی آخره وجه اشتراط توسط کلامه الا در صورت تأخیر فاعل از مفعول که ممکن است و چون  
وجه اشتراط توسط کلامه مذکوره در صورت تقدیم فاعل بر مفعول ظاهر بود حضرت قدس سره السامی به بیان او تصریح  
نشدند و آن اینست که اگر کلامه الا را با تقدم فاعل بر مفعول مقدم کرده شود فصل بفاعل در بیان کلامه الا و مستثنی  
که مفعول است لازم آید و ذلك غیر جائز فی متشبه فیما عمن شوبه فافهم و مخفی نماند که از قوله ماضرب الاعمرو ازید  
مضاربته زید در عمر و با جواز بودن عمر و مضروب شخص با اعتبار ظاهر معلوم میشود ولیکن احتمال این معنی هم دارد  
که ماضرب احد ائمه الاعمرو و ازید و ازینجا انحصار صفت سربک از زید و عمر و در آخر معلوم میشود و نیز باید دانست  
که مثل ماضرب الاعمرو ازید نزد یک بعضی سخاۃ جائز نیست از آنکه از قبیل قصر صفت قبل تمامی صفت است

مخمس است پس حذف فعل و صیبت تا جواب از روی معنی سوال مطابق باشد و از حذف خبر صیبت مطابق  
 نمیشود مگر بحسب صورت فقط و ظاهر است که مطابقت بحسب صورت بی آنکه در معنی مطابقت باشد بقسم  
 که الان می بینیم علی احباب المعانی جواب چهارم من قام اگر بحسب ظاهر جمله اسمیه است لیکن بحسب جمله  
 جمله فعلیه است زیرا که در اصل قام در بام غیر بود و چون خود استند که بذات فاعل و معنی است تمام جمله واحد و  
 کنایه شود و جمله فعلیه البوی جمله اسمیه نقل کرد پس قسمت فعل جواب باصل سوال مطابق میشود و اصل  
 اعتبار است بخلاف حذف خبر و قال الشيخ الرضی قدس سره ان زیدانی الماشال المشرع لا فاعل له بل فاعل  
 السؤال فانه جمله اسمیه و لان السؤال عن القائم لا عن الفعل و لانهم تسدس السؤل عنه انتهى و باید دانست  
 که حذف فعل از روی جواز بود و قسم است یکی در جواب سوال مذکور یعنی المنطوق که امر و دوم در جواب سوال  
 چنانچه شاعر گفته است آن قبول شاعر که در مرتبه زیر این مثل است و لیک یک نیرین ضارع مخصوص  
 و او ملاحظه که بر قول و لیک واقع است در بیت و اصل نیست یا که از عبارت منفتوح است بجزء منفتوح  
 این مثال بر مثال سابق و قول لیک بنی المنقول است و قول نیرین منقول الملم به فاعله است و قوله ضارع فاعله  
 فعل محذوف است بقرینه سوال مقدّم زیرا که چون شاعر لیک فرمود و امر کسره نمود و گویا سماع سوال که در کمال  
 پس شاعر جواب داد که بقوله ضارع یعنی یک ضارع پس حذف فعل ضارع بقرینه سوال متقدّم است و قرینه  
 بر تقدیر سوال لفظ بنی المنقول است یعنی لیک زیرا که قول لیک که دلالت میکند بر امر که به منشأ التباس و تردد است  
 و تردد و التباس منشأ سوال است پس شاعر بسبب اتمام سبب قائم کرده است و قوله نیرین در اصل علی بود  
 نمود زیرا که بجا متعدی میشود و بلی اگر گفته شود ظاهر است که ذکر فعل محذوف و نیرین ضمیر از نسبت آنرا که بکار  
 در آن شعر مختل میشود پس حذف فعل و نیرین شعری است نه جازیه جواب میگوید و امر جازیه حذف فعل و نیرین  
 حذف نوع فعل است نه جواز شخص و وجوب حذف فعل و شعری که بخواهد صیبت موضع است یعنی زمان صیبت است  
 که در شعر و قسمت لیکن نوع این حذف واجب نیست مابین آنکه اگر این حذف و غیر شعری واقع باشد حذف واجب  
 نمیشود زیرا که حذف جائی و جب است که فعل را حذف کنند پس از وجوب رفع و جازیه تفسیر کنند و باید که وجوب  
 شخصی مستلزم وجوب نوعیست و زمانی بجواز نوعی نیست اگر گفته شود تمثیل شعر بر جازیه حذف فعل مناسب  
 نیست لان فیه زهول و محیّا پس واجب بر مقتضای تمثیل شعر است جواب میگوید و هم جنبه انکسار و ضعیف  
 است و یا آنکه در قول مذکور الماذک توبه و تال نمود است و مصرعه آخر اینست که مصرع و شعر و جازیه و تال

باربع ضمیر مجرور و بسوی مفعول جواب میگویم مصنف روح در بیان احوال فاعل است و این حاصل نمیشود مگر بقوله  
 و حسب تاخیر هر که فارغ شد مصنف روح از بیان حال فاعل باعتبار وجوب تقدیم و وجوب تاخیر از شروع کرد  
 در بیان حال او باعتبار حذف فعل از روی جواز و وجوب پس گفت و قد سجدت فعل یعنی گاهی حد  
 کرده نمیشود فعل اگر گفته شود ذکر حذف فعل درین مقام میوقوع است زیرا که مصنف روح در بیان احوال فاعل است  
 نه احوال فعل جواب میگویم الف لام بقوله الفعل عند خارجی است که اشارت است بسوی آن فعل که ریاض  
 فاعلست نه مطلق فعل و این نیز حالت است از احوال فاعل لقیام قمریة وقت قائم شدن قمریة که دلالت  
 کند بر تعیین محذوف پس لام بقوله لقیام قمریة بمعنی وقت است نه برای علت از آنکه قیام قمریة بمعنی وقت  
 نه باعث مقتضی حذف از آنکه باعث حذف قصد ایجاز و مختصار است و قوله جواز از آنکه مقتضی است بمعنی اسم  
 فاعل و صفت مفعول مطلق محذوفست یعنی حذفاً جائزاً فی مثل زید یعنی در فاعلی که جواب سوال زید بود  
 و قوله لمن قال جابر و صفت زید است و کلام من موصولست و قال جمله فعلیه صله است یعنی و مثل  
 که مقول است در جواب شخصی که گفت من قام من استغدا بیته مبتدأ است و قام جمله فعلیه است و جمله فعلیه مقوله  
 پس باید دانست که زید در جواب مقول است فاعل فعل محذوفست یعنی قام زید و قام که در سوال مذکور است قمریة  
 بر قام که در جواب محذوفست اگر گفته شود اولی اینست که جواب مطابق سوال باشد و سوال درین مقام جمله  
 اسمیه است و جواب جمله فعلیه پس تقدیر خبر واجب است نه تقدیر فعل یعنی زید قام تا جواب بسوال مطابق باشد  
 جواب میگویم از حذف خبر حذف جمله لازم می آید بخلاف حذف فعل که درین وقت لازم نمی آید مگر حذف  
 یک خبر از اجزاء جمله و تعلیل در حذف اولی است و برین جواب اعتراضی مشهور است و آن اینکه چنانچه در حذف  
 تعلیل حذف است همچنین در حذف خبر مطابقت جواب بسوال است پس در میان هر دو تعارض است نه آنکه  
 حذف فعل ترجیح دارد بر خلاف خبر و نیز دارد پیشود که رعایت مناسبت را سلمانی از حذف در باب احوال علی تعلیل  
 التفسیر ترجیح داده اند پس جواب صواب نیست که سائل عالم در فعل است و جابل است اگر کسی که مثل از و صا و  
 شده است پس سوال او از آن شخص است و درین وقت جواب مطابق بسوال بیان فاعل است نه ذکر مبتدأ  
 و حمل فعل بر وی که مقصود در جمله اسمیه است جواب سوم سائل را تردید در حکم نیست و اگر خبر حذف کنند و اصل  
 از زید قام گویند جواب فائده لتقوی حکم خواهد داد از آنکه اگر اسناد مفیده تقویت حکم است کما تقر فی الموائی  
 و جواب تکرار اسناد وقتی است که سائل را تردید در حکم بود باشد و اینجا سائل متردد در حکم نیست بلکه جابل فاعل

والا نور قد ان یزید منادی یحذف حرف النادی والجملة الذیة معترضة لان السبب للمقام ان یدعی ان  
 الضایع والجملة لما وحقاقی شدة وقيمة بسبب موتک یا یزید ان یکلی علیها وذلك لانک فی رخا وقيمة  
 انتی ومولانا الهدا و قدس سره و در حاشیه خود که بر حاشیه مندی است فرموده و هذا حسن الوجوه وان یزید  
 کمال ملوة لایفنی لما فی این نیست البکا وعلیه الیه والان نسبت البکا الی الضایع الذی هو فی ذلک است  
 من نسبت الی من کان فی مایش ورحمت انتی وانشاء بالکسختی وقوت وشفقت ودر شرح تفسیر  
 برده کسائی میگوید نفیته بفتح اول وکسر قاف وفتح میم صیغ وکسرت ودر لطایف نفیته بکسر فتح وکسرت  
 قاف ثقیوب وکنیه فالرخا بنیم اول وهاجمه نسبت وکسرت ودر می وهرگاه که فارغ شد صنف از بیان  
 حذف فعل فاعل از روی وجوب پس گفت ووجوباً معلومت بقوله جواز او وجوب مصدر است یعنی  
 اسم فاعل وصفت مفعول مطلق محذوف یعنی گاهی حذف کرده میشود و آن فعل را که فاعل فاعل است  
 وقت اقام قرینه که دلالت میکند بر تعیین محذوف حذف کرده شدن که وجوب است فی مثل وان احد  
 من اشترکین استجارک و مراد ازین مثل هر مضمیست که حذف کرده شود و روی فعل پس تفسیر کرده  
 شود و آن فعل او قول تعالی احد فاعل فعل محذوف است یعنی استجارک اگر گفته شود بر حذف فعل کدام قرینه  
 است جواب میگویم استجارک مذکور قرینه است بر استجارک محذوف اگر گفته شود لانه احد فاعل فاعل  
 محذوف باشد چرا احد مبتدا و استجارک خبر او جواب میگویم کلام ان شرطیه است و او فاعل شرطی باشد  
 پس واجب است که بعدا جمله فعلیه باشد و اینجا معلوم میشود که احد مبتدا نیست بلکه فاعل فعل محذوف است  
 پس کلام آن قرینه است بر حذف فعل مطلق و قوله تعالی استجارک قرینه است بر حذف فعل خاص اگر گفته شود  
 لانه که کلام ان شرطیه باشد چه فاعله از متعلقه نبود و آن ازود فعل مبتدا و خبر است جواب میگویم قوله تعالی  
 فاجره که بعد ماضی است مانع است از اینکه آن متعلقه از متعلقه بود چرا که فاجرانه است و فاجرانه مقتضی شرط است  
 اگر گفته شود درین موضع حذف فعل چرا واجب است جواب میگویم از آنکه اگر حذف فعل درین موضع جائز  
 باشد اجتماع مفرد مفسر لازم آید و هو متنع اگر گفته شود لانه که اجتماع مفسر و مفسر متنع باشد بلکه جائز است و لانه  
 صح ان یقال جاء فی رجل ای زید با وجودیکه رجل مفسر است و زید مفسر است و هر دو مجتمع اند جواب میگویم  
 مفسر بالفتح برد و قسم است یکی المام و دیگری مذاته است یعنی از حذف ناشی و حادث باشد است و در مفسر  
 اگر در وفاته نیست جائز است و میان مفسر ثانی و مفسر او متنع است و مثل جاء فی رجل ای زید یا زید

للمفسر

و تحقیق بر اینست که قول البیک مضارع مجهول است از بکا و آن عبارت است از روان شدن اشک و بکا  
 نیز آمده است اما اول معرفت است بوقت غلبه غم و شدت اہم و ثانی مقید است بزبان گشت  
 و وضوت بلند ناله و دلدور و مضارع اسم فاعل است از اضرع و اضرع خوانا شدن و در خوانی اقامان  
 از اجل ضرایعی منفعت و ذل و قول بحدوثه متعلق است بقوله ضارح اگر گفته شود معنی نیست تعلوق  
 بقوله ضارح زیرا که ضارح اسم فاعلیست و عمل اسم فاعل بشرط است بزبان غیر ماضی و اعتماد و اینجا اعتماد  
 خود است جو این میگویم اگر چه اعتماد آن بشی محروم است لیکن بجای مجرور راجحه فعل کنایه میکند و لام  
 بر قوله بحدوثه بمعنی وقت است یعنی وقت خصومت و تنوین برای تعظیم است و مراد از خصومت عام است  
 از خصومت ضارح بغیر باشد یا خصومت غیر بضارح یعنی بگریز که ذلیل و عاجز است وقت خصومت عظیم یعنی  
 عاجز است از مقاومت دشمنان زیرا که نزدیکین نیشل بخوار و عاجز که مقام از دشمنان نمی تواند گرفت تمام  
 میگرد و معاونت می نمود و ممکن است که لام معنی اجل باشد و در این وقت مراد از خصومت غیر است بضارح  
 عاجز است که قوله بحدوثه متعلق باشد بقوله بکینه که مقدر است بواسطه گریه بسبب موت پیر است نه بسبب  
 خصومت که لام انشائی و قوله متعطف است بر قوله ضارح پس چنانچه ضارح فاعل فعل محذوف است بمعنی مختلط  
 فاعل فعل محذوف خواهد بود و مختلط سایل بے وسیله اگر بکنید و کلمه بمن در قوله مما یطیح بر آن تعلیل است متعلق  
 است بقوله مختلط و کلمه یا مصدر است و یطیح از اطاعت است یعنی الماک و طواغ که معنی مملکات و حوادث زمانه  
 است بمعنی مطیع است بخیر و زواید این جمع برخلاف قیاس مطایح است مطایحات یعنی نیرنگ یکدیگر سوار  
 بکنند بغیر وسیله بسبب الماک کردن مملکات مال و از این که نزدیکین نیشل سایلان بوسیله اسید او و خست  
 ملاعبه الشفور قدس سره فرموده اند قال قدس سره السامی فی الحاشیه و تعلقه ای قوله مما یطیح بکینه است  
 مما یا با و سلیقه الشعراء لانه لما بین سبب الضراعت ما سب ان بین سبب الاحتیاط الیضا حتی مع ان تعلیل  
 البکا و با الماک الملوایح مما لا یلایم لان غلبه البکا و الماک بای سبب کلان و ایضا الملوایح بصیغه الجمع مما لا یستلزم  
 ان یجعل سببا للماک لانه حتی و متنی نماند که استدلال بر جواز حذف فعل فاعل باین شعر وقتی است که قوله البیک  
 بمعنی المفعول است و قوله نزدیکین مفعول مالم یسم فاعله بود چنانچه روایت بعض است و اما وقتی که ضارح مفعول  
 مالم یسم فاعله بود چنانچه روایت اکثر است پس درین وقت ازین باب بخوار بود و نقل عن العارض الخیر  
 امام شام قدوة انهم افضل الباکین اکرم الوصلین مولانا ملا جلال الدین الرومی صاحب المشقوف قدس سره

بی آنکه بسوی تقدیر خبری احتیاج بود جواب میگویم در کلامی که در جواب واقع است نسبت نامه خبری منقول  
 و نه از اجابت که حرف است بسلامت ندارد و چنین نامه و دلیل ازین سبب تقدیر جمله ضرر و است و بر  
 از کلام لغتی و مستوفیست که معنی روح چون حذف فعل قد و حذف هر جمیع یا بنامند و بعد ازین ساکت  
 ازینجا معلوم شد که حذف فعل تنها جائز نیست هرگاه که فارغ شد معنی روح از میان بعضی احکام فاعل  
 شریع کرد و در بیان حکم آخر که آن استنا است در وقت تنازع و ذکر تمام احکام تنازع بر دلیل است  
 پس گفت و اذاتنازع الفعلان و تنازع در لغت جنگ و خصومت و دشمنی کردن با یکدیگر است  
 یعنی وقتی که خصومت و جنگ کند و فعل ظاهر در اسم ظاهر بعد از آن اسم ظاهر واقع است  
 بعد آن در فعل و اذادات شرط است و قوله تنازع الفعلان جمله فعلیه شرط است و قوله ظاهر منصوب  
 بنا بر ظرفیت یعنی فی اسم ظاهر یا مفعول است و قتی که قوله تنازع بمعنی نازع باشد و توضیح ما تقریر فی لغت  
 ان فاعل اذا كان متعديا الى مفعول واحد يكون تفاعل منه لازما نحو تفاعل زيد وعمرو اذا كان  
 متعديا الى مفعولين يكون تفاعل منه متعديا الى مفعول واحد فانهم و نازع متعدی بسوی و مفعول است  
 و قتی که در باب تفاعل بر بند متعدی بسوی مفعول واحد شد فیکال تنازعنا کذا پس گویند که قوله اذا تنازع  
 الفعلان ظاهر است پس چنین بود که اذا تنازع الفعلان ظاهر است پس چنین بود که اذا تنازع فعل فعلنا ظاهر  
 و چون تنازع را مقام نازع ذکر کردیم مفعول واحد افتقار نمود پس گفت اذاتنازع الفعلان استنا ظاهر  
 لما يقال تفاعلنا الشوب فی جابر سینه الشوب و قوله بعد هما نیز منصوب است بنا بر ظرفیت و مضانست بسوی  
 ضمیر متذکره که بسوی فعلان عام است و عامل در و جائز است که قوله ظاهر الی الی و یا معفت قوله ظاهر که متذکره است  
 یعنی استنا ظاهر و اذاتنازع بعد هما و جاز شرط من و است یعنی بجز اعمال کل شما و جائز است که قوله قد يكون جازا  
 شرطی که بود و چنانچه فصل گفته میشود انشاء الله تعالی اگر گفته شود تنازع بمعنی تخاصم است و این از افعال  
 ذمی روح است و فعل ذمی روح نیست پس چگونه صحیح است قوله و اذاتنازع الفعلان جواب سبب گویم  
 مراد از اذاتنازع توجه است و جائز است اطلاق آن بر ذمی روح و غیر ذمی روح کما يقال توجه المار الی المبلد و  
 جواب اصح نیست که قوله و اذاتنازع الی آخره این معنی دارد که اولیج ان کیون الاسم الظاهر مع و قوله فی شوب  
 مفعول لکل واحد من الفعلین علی البدل و تنازع بمعنی مصطلح علیه نماه است و حضرت قدس سره السأ  
 بسوی چنین جواب اشارت کرده اند بقوله ولیج ان کیون موزع و قوله و اذاتنازع اعطفت لغزی

و مثل قوله تعالى وان احسن الشكرين استجارك از قبیل نهائیت از آنکه انعام در جل بغیر حذف است و در  
استجارك بخلاف هرگاه که فارغ شد مصنف روح از بیان حذف فعل تنها شروع کرد و در بیان حذف فعل و فاعل  
جمیعاً پس گفت و قد یجذفان معا یعنی هر گاهی حذف کرده میشود و وقت قیام قرینه فعل و فاعل را  
در ماده واحده تنها فاعل را بدون فعل و حذف فعل بدون فاعل جائز است که امر و اما حذف فاعل بدون  
فعل جائز نیست مگر وقتی که مفعول قائم شود و مقام فاعل که ما سجدی انشاء الله تعالی مثل نعم و حالیکه جواب است  
لمن قال او قائم زید و نعم درین وقت یعنی نعم قائم زید است و قرینه بر حذف سوال است و مراد از مثل نعم  
و قوع جواب از حروف ايجاب است و در بعضی نسخ فی مثل نعم بنظر آورده و قوله معاً منصوص است بنا بر حذف  
و تعیین در وی عین است از صفات الیه و متعلق است لکن آنکه حال است از ضمیه یحذفان یعنی قد یحذفان  
کافیا که احدی صاحب و از وی معنی تا کیه میفهمد است که از قوله یحذفان مفهومی میشود اگر گفته شود تا کیه نمی  
گیرد برای دفع و اینجا چه و هم است چو اسب میگویم از قوله یحذفان و هم میشود که فعل و فاعل از سبیل  
الغیر در مواد متخالفه حذف کرده میشود و در ماده واحده و شک نیست که چون فعل را فقط در ماده حذف کرده  
شود و فاعل را فقط در ماده آخر در آن هنگام جائز است که یحذف هر دو حکم کرده شود و گفته شود و یحذفان  
و حال آنکه مقصود اخبار است بجواز حذف هر دو در ماده واحده اگر گفته شود می باید که حذف و مثل نعم واجب باشد  
نه جائز از آنکه کلمه نعم قائم است مقام فعل و فاعل و مودی است یعنی هر دو پس اگر فعل و فاعل را ذکر کنند  
کلمه نعم مستدرک خواهد بود و جواب میگویم لا نعم که نعم قائم است مقام فعل و فاعل از آنکه نعم قائم زید بالاتفاق  
جائز است پس از اینجا معلوم میشود قائم مقام فعل و فاعل نیست و الا نعم قائم زید جائز نمی شد و نیز مسلم است  
که نعم معنی قائم زید را مودی باشد مثل ادای مفسر تا استدراک لازم آید اگر گفته شود حذف خبر در لولای زید لکن  
کذا واجب است با وجودیکه قائم نیست مقام خبری که مودی معنی خبر باشد جواب میگویم حذف فعل  
واجب نمیشود بدون چیزی که معنی فعل را مودی باشد و حذف خبر واجب میشود با لزم غیر در موضع خبر  
فانعم و احتفظ باخبر فانه با حفظ خبر اگر گفته شود چرا مقدار نمیکنند جمله اسمیه را و میگویند که نعم یعنی نعم زید قائم  
است جواب میگویم سوال جمله فعلیه است پس در جواب نیز جمله فعلیه مقدار کردند تا در میان سوال و  
جواب مطابقت باشد جواب و هم در حذف جمله فعلیه تعلیل حذف است و تعلیل فی اخذ او سئل  
لما لا یخفى اگر گفته شود که ام خیر مقتضی است بسوی تقدیر جمله و ظاهر این است که کلمه نعم در جواب کافی باشد



گفته شود چنانچه منقسل قطع تنازع ممکن نیست جواب میگویم منقسل قطع تنازع ممکن نیست  
 مثل ضرب واکرم الا انما اگرچه تنازع ممکن است لیکن قطع آن متعذبه نیست از آنکه طریق قطع نزدیک تر از  
 اضمار فاعل منقسل اولست و در نقل ثانوی است نزدیک بخدا کوفه و در مثال مذکور اضمار فاعل بالاضمار  
 آیت از آنکه حرفت و اضمار درین صحیح نیست چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند لانه اگرچه  
 اضمار مع الاله در حرف و لا یصح اضماره انتهى و درین کلام اعتراضی است مشهور و تقریر یاد اینست  
 که اضمار در اصطلاح حماة عبارت است از آوردن ضمیر بر بربست که باز بود یا مستتر پس اضمار فاعل  
 بالا ممکن است باین طریق که فاعل را ضمیر باز آورده شود و این موقوف نیست بر صحت اضمار الا انما  
 قوله قدس سره السامی لانه حرف لا یصح اضماره مشتبست مدعی باشد جواب گفته اند که مراد از اضمار ضمیر  
 معنی ندیست یعنی استتار که انجمنی علی من رفع عنه الاستتار و وقع فی الانوار و لکن از بدو المتعینین  
 قدوة المتحققین مولوی شیخ عبدالغفور غفر الله الغفور فرموده اند قوله لانه اضماره حرف لا یصح ای استتار  
 که استتار ضمیر کند قالوه انتهى پس قول مذکور درین تقدیر است که لانه حرف لا یصح استتاره که استتار  
 فلا لیکن استتار الفاعل مع الا بان یکون الا شریکانه فی الاستتار و معنی اعتراض کرده اند که فاعل در مثال  
 مذکور شکلم است و آن صیغی مستتر میشود و فلا یصح قوله که استتار ضمیر مستور و محجب نماید که صحت این قول  
 در وقت است یکی و تکیه در مقام ضمیر شکلم ضمیر غائب آید و چنین گویند با ضرب واکرم الا مودوم  
 وقتی که واجب کنند آوردن ضمیر غائب در وقت اضمار فاعل بر بربست که شکلم بود یا غیر شکلم چیست  
 حضرت شیخ عبدالغفور لا زال رد معنی السور فرموده اند و فیه ان الفاعل هو الکلم لا یتستری فی الالهامی ضمیر  
 لکان بدل انما هو و کان الواجب هو الا یتیان باضمیر الغائب لکان الامر لک انتهى و از اینجا است که بعضی  
 نامحرمان بر مرد او کمال کالین افضل الفاضلین قدوة ارباب تحقیق زبده اصحاب تدقیق انام الشاهین  
 حضرت قدس سره السامی وقوف نیافته زبانی که سر سر زبان است قدیم از حد ادب بیرون نهند  
 میگویند که کلام حضرت قدس سره السامی که درین مقام است صحت آن معلوم نمیشود آری این کلام  
 دلالت میرسد بر عدم صحت آن نامحرمان است که کاسه چینی که صدا میکند به خود صفت خویش میدهند  
 و این زبده دار بهیچ قدر که دشمنی و تاب ازان انتساب جهانتاب یافته فی البدیهه در همان فکر غواصی بود  
 چند مولوی آبرار ایات که لباطل بیان آورده بود درین کاغذ پاره عرض می و بدایا است

تو که تو جهان است و نمی تواند که در ظرف تفسیری اتحاد و سنده الیه لازم نیست فافع الاولیاء فی فضل الله  
 اگر گفته شود چرا گفت منصرف از او توجیه افضلان یا او اشیخ الخ تا محذور مذکور لازم نیاید و بسوی تکلفات و ترکیب  
 احتیاج نباشد جواب میگویم فقط تنایع مناسب این مقام است اولاً که چنانچه در تنایع یعنی خصوصیت تفصل  
 میباشد همچنین وقت توجیه فعلان بسوی اسم ظاهر انفصال است اگر گفته شود چنانچه تنایع در فوصل  
 جاری است همچنین در غیر آن نیز جاری است مثل زید ضارب و کرم عمر و اوان زید او عامر و قائم پس وجه  
 تخصیص تنایع بفعلان چه باشد جواب میگویم تنایع اگرچه بفعلان مختص نیست لیکن مصدره فعلین اختصاصاً  
 کرد از آنکه فعل در عمل صلاست و غیر فعل نیز درین حکم داخل است بمقتضای پس مراد منصرف نیست که از تنایع  
 افضلان او شبهها جواب دوم مراد منصرف از فعلان عاملان است بطریق تغلیب اکثر افعال چنانچه  
 اصل بر فرع اگر گفته شود تنایع بدو فعل مختص نیست بلکه در اکثر از دو فعل نیز واقع میشود چنانچه در دعا و ما تورد  
 کما صلیت و سلمت و بارکت و رحمت و ترجمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم که این پنج افعال در قولی  
 ابراهیم تنایع اند جواب میگویم منصرف در اقل مراتب تنایع اقتضای کرده است و اقل مراتب آن  
 دو عدد است از آنکه در او دو این که مرتبه تنایع متصور نیست و لایحیی علیک ان الفعل لا یخیر من الافعال  
 حینئذ کما لفعل الاثنی من الفعلین و السواتی کالاول عند البصیرین و الاول من الافعال کالاول من این  
 و السواتی کالثنی عند الکوفیین فانهم اگر گفته شود چرا مقتید که منصرف از تنایع را با اسم ظاهر جواب  
 میگویم تقیید تنایع بقوله ظاهر الغرض اختراست از ضمیر برابر است که متصل بود یا منفصل اگر گفته شود  
 چرا اختراست از منصرف جواب میگویم ضمیر از دو حال خالی نیست که متصل است یا منفصل اگر  
 متصل است تنایع در دو تصور نیست و منصرف در بیان تنایع در دو اگرچه متصور است لیکن قطع آن  
 نیست بطریقی که نزدیک خفاة مقرر است اگر گفته شود چرا در ضمیر متصل تنایع متصور نیست جواب میگویم  
 تنایع در اسم ظاهر این معنی دارد که متوجه شوند و فعل بحسب معنی در اسم ظاهری که با وجود بودن او در محل خود  
 صلاحیت معمولیت هر واحد از فعلان داشته باشد و این معنی تنایع در ضمیر متصل متصور نیست از آنکه  
 ضمیر متصل که بعد فعلین واقع بود و فعل ثانی متصل خواهد بود و این ضمیر با وجود بودن آن در محل خود صلاست  
 ندارد و معمول هر واحد از فعلین واقع شود بواسطه آنکه عامل در ضمیر متصل همان است که بوسی متصل است چنانچه  
 مقتضای تقریب ضمیر متصل است یعنی متصل است بمقام بنفسه المحتاج ای عالمه الذی قبل متصل به اگر

ممکن که اگر گفته شود چرا مقید کردی و گفت رخ اسم خاص را بقبول بعد با جواب میگویم همی که مقید  
واقع نبود متنازع در متعسف است از آنکه اسمی هر که بعد فیکین نبود از دو حال غالی نیست که یا مقدر  
بفیکین یا متوسط پس بهر تقدیر یک اسم مذکور معمول مثل اول خواهد بود زیرا که مثل اول مستحق آن اسم است  
قبل فعل تا اول طالب و الا اسم مطلوب و المزامم مفعول و او مفعول و الا اسم قابل و المانع مانع مثل زید  
مترتب و اگر مست و مرتب زید و اگر مست اگر گفته شود متنازع نزدیک متنازع و هیچ ترکیب تحقق نمی شود زیرا که  
تزدیک اصل بجز اعمال ثابت است و انما در فاعل و را اول و مفعول در وقت استغناء و ذکر آن در وقت  
استیلاج و نزدیک اهل کوفه اعمال است و انما در فاعل و مفعول در زمانی که اگر مانع باشد چنانچه معلوم خواهد شد  
پس قوله و اذا متنازع الفعلان معنی نیست جواب میگویم سلم است که متنازع در خارج تحقق نیست و لیکن باید  
استیلاج که از قوله و اذا متنازع الفعلان مفهوم میشود متنازع در قلب است متنازع در واقع پس قوله و اذا متنازع  
الفعلان باین معنی دارد که و اذا متنازع الفعلان اسم واحدی قلب فاعل الملمع الی اعنودیک من الفعلان  
فی القلب و التناق و لیس فی من التناق فراق و اباق و قوله فقد یکون جملة فعلیه جزاء شرط است بسبب  
الفظ و بیان اتمام است بسبب معنی و ضمیر کیون را محبت بسوی متنازع فعلین و فاء جزایه است ای بسبب  
است و برین تقدیر بیان اتمام است من حیث اللفظ و المعنی و درین وقت جزاء شرط محذوف خواهد بود  
یعنی و اذا متنازع الفعلان ظاهر بعد از اعمال کل متنازع چنانچه گفته شد یا قد فان اهلیت الی آخره جزاء شرط  
و قوله فی الفاعلیه خیر کیون است یعنی پس بگویی واقع میشود متنازع در فاعلیت یا بطریق که هر دو معنی  
فاعلیت متفق باشند مثل ضربی و اگر می زید و قوله و فی المفعولیة مفعول است بر قوله  
الناحیه یعنی بگویی متنازع واقع میشود در مفعولیت باین طریق که هر دو متفق باشند در اقتضای مفعولیت  
مثل ضربت و اگر مست زید و همچنین قوله فی الفاعلیة و المفعولیت معلوم است بر قوله و فی  
یعنی بگویی واقع میشود متنازع فعلین در اقتضای فاعلیت و مفعولیت متخالفین در آن حالیکه هر دو متخلف اند  
اقتضا باین طریق که یکی تقاضا کند فاعلیت اسم ظاهر را و دیگری مفعولیت همان اسم ظاهر را مثل ضربی  
اگر مست زید و قوله متخلفین حال است از فعلین و عامل در معنی مثل است که مستفاد میشود از ضمیری که  
مستتر است در قوله فقد کیون و مانع است بسوی متنازع فعلین که ایالت میکند بر وی و اذا متنازع الفعلان  
چنانچه بسوی این سه امور یعنی بودن قوله متخلفین باین طریق که حال عامل باقی است که در اندر قدین هر دو است بقوله

گفتار و کردار آن پاک تن  
یقین آن که مقصود آن گیر است  
بگوید با و از صبح و شام  
بیاخت و اند مسرور دار  
که ایمان سلامت بر من از جهان

نباشد اگر خب و دم من  
غلام غلامانت عبد الله  
نثار تو ام صید من مدام  
توئی حامی ای جاهی پاک تن  
تو می کن تار و زخم شادمان

چه دانی در دشتی یا گوهر است  
بصحرای عشقت بود یک قطبی  
که یعنی خلق و جهان دور دار  
باسحاح و زاری کنم عرض من  
پس توجیه کلام حضرت قدس

سره السامی نیست که مراد از اخبار دین مقام آوردن ضمیر غائب است و ارجاع آن بسوی الانا  
چنانچه طریق قطع است و تمثیلی تنازع در فاعلیه بود مثل ضربانی و اگر نبینی الزمیان و برین تقدیر کلام حضرت  
قدس سره السامی این معنی دارد که لا یکن التعمیر عن الفاعل الذی هو انا بالصمیم مع الاله حروف لا یصح التعمیر  
عنه بالصمیم فانه مختص بالاسماء فانهم فانه خفی علی من یوعلی و چون کلام حضرت قدس سره السامی را  
این تاویل صحیح بود حضرت شیخ عبد الغفور حله الله منصور الیوم المنشور فرموده اند فالا نسب ان یقال لا  
یمن الا شمار الخ و نفرد و فالا ضوب بذات تحقیق المقام و یقیح المرام الذی زل فیه اقدام الاعلام اگر گفته  
شود چه مضمر نمیکنند بغیر الاجواب میگویم اگر بدون الا مضمر کنند فساد معنی لازم آید از آنکه درین وقت  
نفی فعل از فاعل خواهد بود و حال آنکه مقصود اثبات فعل بفاعل است کما قال الشیخ الرضی فان ضمیر  
بلا الا وجب ان یصر کذا با ضربت و ما اکرم الا انا فیکون الا انا مستثنی من المتعد و المقدر فیا اکرم و لا یجوز  
ان یکون مستثنی من ضربت لانه لا متعدد فیه الا ظاهر و لا مقدرا ینبض الضرب منضیا عن التنازع فیه و هو  
خلاف المقصود انتهی و مقصود مصنف به تنازع درین مقام نیست که طریق قطع آن اخبار فاعل بود ازین جهت  
تنازع را با هم ظاهر عقید کرد اگر گفته شود مسلم است که چون دو فعل در اقتضای رفع موافق بودند قطع تنازع مقصود  
نیست اما وقتی که در اقتضای نصب متفق بودند عدم امکان قطع تنازع مسلم نیست از آنکه در مثل ما ضربت  
و ما اکرم الا ایاک حذف مفعول بالا از فعل اول جائز است با اعمال فعل ثانی و ازینجا ظاهر شد که در مطلق  
مضمی مفصل تفصیل است نه آنکه قطع تنازع در جمیع افراد مضمی مفصل مقصود نیست پس وجه تسمیه تنازع با هم  
ظاهر غیر ظاهر است جواب میگویم عدم صحیح قطع تنازع در بعضی صور کفایت میکند که حکم کرده شود بعدم  
صحیح بر سبیل تعمیم نمیکند اطراد و باید دانست که تنازعی که در مضمی مفصل مرفوع بود قطع آنرا کسائی بخذف  
جائز میدارد و نزدیک از اعمال فعلین درین وقت معاجز است و بر بنده یب غیر کسائی و فراق قطع آن

نتخاین اگر گفته شود چرا مثال ششم ثالث نیادر جواب میگویم بعد فکر و مثال دوم ششم اول بسوی فکر  
 مثال ششم ثالث احتیاج نیست زیرا که اگر یک فعل از مثال اول یک فعل از مثال ثانی بر داند و نیز در  
 جمع کند مثال ششم ثالث حاصل میشود چنانچه امام مجلس علیها سلام فعل فضلاء زبده السالکین قدوة العالمین  
 حضرت شاه ولیعقوب و الملاء والذین العلوی الاحمد آبادی قدس سره و انور مرقدہ فرموده اند و ذلک بصدور  
 علی وجوه کثیره بیان ناخذ الفعلین من اول الثالین نحو ضربنی و ضربت زیداً و تاخذ همان ثانیها مثل اگر منی و  
 اگر مت زیداً و تاخذ الاول من اولیها و الثانی من ثانیها مثل ضربت و اگر مت زیداً بالعکس مثل اگر منی  
 و ضربت زیداً اذا کان الاسم الظاهر منصوباً و اما اذا کان الاسم مفعولاً فکذا کتبت ذلک الترتیب فی الاخذ  
 مثل ضربت و ضربنی زید و اگر مت و اگر منی زید و اگر مت و اگر منی زید انتهی او قادر قوله  
 فیتختار البصر یون اعمال الثانی برای عطف جمله بدخوله است بر جمله فقد یكون فی الفاعلیت پس تقدیر  
 اینست که اذا متنازع الفعلان ظاهر البصر یا فیتختار البصر یون الخ و اختیار و لغت عبارت است از ترجیح  
 احد امرین یعنی ترجیح میدهند نحوه بصره اعمال فعل ثانی را با نحو زیر اعمال فعل اول و مراد از نحوه بصره سبب است  
 و مبرور و یعقوب و خفش و یونس و خضری و ابو علی ابن مهران و علی ابن عیسی الکریانی و ابواسحاق زجاج  
 و این درستویه و بعضی گویند که فراتر از اینها نیست اگر گفته شود وجه ترجیح چیست جواب میگویم از اعمال  
 فعل اول در میان عامل و مفعول مضل با یعنی لازمی آید بخلاف اعمال ثانی و فصل با یعنی خلاف است  
 و از آنکه اصل در مفعول نیست که بمایل خود متصل باشد جواب دوم کثرت استعمال بر اعمال فعل نیست البت  
 با اختیار است که کثیر الاستعمال بود جواب سوم فعل ثانی اقرب الطالبین است پس اعمال او از جهت  
 قرابت او مطلوب اختیار افتاد اگر گفته شود لایم که قرابت مرجع باشد زیرا که مرجع بودی جواب شرط واجب  
 در وقت اجتماع حرف شرط و حرف قسم و حال آنکه درین وقت جواب قسم متعین است که چیزی فی بحث الحرف  
 انتشار الله تعالی مثل و الله ان یتی لاک رشک جواب میگویم قرابت و قری مجع است که مرتبه قریب بود  
 مساوی باشد در میان قسم و ادوات شرط مساوات در مرتبه نیست زیرا که قسم از شرط قویتر در اقتضای تعهد  
 پس ازینجا معلوم میشود که اعمال فعل ثانی نزدیک نحوه بصره سبب قرابت است یا مساوات عاملین در قوت  
 و سبب منافی نماند کاین مقدمه مثل زید یغیر بکرم عمر از مقتض میشود زیرا که عامل ثانی اگر چه قریب است  
 لیکن بمایل اول در قوت مساوی نیست پس واجب است که نحوه بصره درین مثال اعمال عامل ثانی را

کیون تنافع الفاعلین فی الفاعلیه حال کون الفاعلین متکلمین فی الافتقار انتهى و باید دانست که  
 مصنف رح چون در بیان اقسام تنافع بود و در بیان اقسام سکوت نمود معلوم شد که تنافع در قسم منحصراً  
 لان السکوت فی معرض البیان یفیداً سحر کی آنکه هر دو فعل متفق باشند در اقتضا فاعلیت اسم ظاهر چون ضربی  
 و اگر نمی زد و دوم آنکه متفق باشند در منفویت اسم ظاهر چون ضربی و اگر ست زید و سوم آنکه اتفاقاً کنند  
 یکی از فعل فاعلیت اسم ظاهر و فعل ثانوی منفویت همان اسم را چون ضربی و اگر ست زید اگر گفته شود چرا شد  
 باب تنافع بر چهار قسم باین طریق که گردانیده شود و تنافع فاعلین را که در اسم ظاهر در فاعلیت و منفویت اسم  
 ظاهر است متمم علی حده بیست مجموعی چون ضرب عمر و امان زید جواب میگوید حکم این مثال بعینه اختراع  
 قسین اولین است نه متمم آخر و ظاهر است که مجموع دو متمم شئی تسعم واحد آن شئی نمیباشد زیرا که متمم و متمم  
 بوجوبت خود مقید میباشد لهذا از اجتماع اسم و فعل چون زید ضرب متمم آخر کلمه را سواهی اقسام ثلث حاصل  
 نمیشود اگر گفته شود چگونه معلوم میشود که این مثال مجموع قسین اولین است نه متمم آخر جواب میگوید حکم  
 مراد مصنف رح از قوله فقد کون فی الفاعلیه این نیست که فقد کون فی الفاعلیه فقط و کون فی الفاعلیه  
 فقط از آنکه قید فقط ذکر کرده بلکه مراد از قوله فقد کون فی الفاعلیه عام است که آن هر دو فعل که در فاعلیت اسم  
 ظاهر متنازع اند در منفویت اسم ظاهر نیز متنازع بوندیانی همچنین مراد از قوله وقد کون فی الفاعلیه  
 نیز عام است که آن هر دو فعل که در منفویت اسم عام است متنازع اند در فاعلیت اسم ظاهر نیز متنازع باشد  
 یانی در برین تقدیر مفهوم قسم اول صادق می آید بر تنازعی که ضرب فاعلیت خالد است در مثل قولنا ضرب و امان  
 خالد بکرا و همچنین صادق می آید بر مفهوم قسم ثانی بر تنازعی که در منفویت بکراست در مثل و امان خالد بکرا پس از اینجا  
 معلوم شد که مثال مذکور مجموع قسین اولین است اگر گفته شود متمم متحقق نمیشود و اگر در ضمن متمم پس اگر مثال مسطور متمم  
 متنازع نباشد خروج آن از باب تنافع لازم آید با وجودیکه از باب تنافع است جواب میگوید حکم مثال مذکور  
 دو هیئت دارد هیئت افرادی و هیئت مجموعی و باعتبار هیئت افرادی از باب تنافع خارج نیست زیرا که  
 درین وقت قسم تنافع است و باعتبار هیئت مجموعی از باب تنافع خارج است پس خروج مثال مذکور باین  
 اعتبار از باب تنافع ضرب نمیکند زیرا که مسموع خروج متمم از قسم است و باید دانست که قوله فی الفاعلیه و الفاعلیه  
 چون کلی بود از آنکه شامل است بصورت اجتماع مثل ضرب و امان زید عمر و اولعبورت اختلاف مثل ضربی  
 و ضرب زید و احتیاج بنود و سیوی بیان صورت اجتماع کما لا یخفی مقید که مصنف رح قول مذکور را بقوله

از بیان آنکه مختار نزدیک سخا بصره اعمال فعل ثانیست و نزدیک سخا کوفه افعال فعل اولست شروع کرد و در فعل  
و تفسیر هر دو مذهب و میان کیفیت اعمال پس گشت فان اعلمت الثانی چنانچه سبب سخا بصره است  
اگر گفته شود چرا ابتدا کرد مصنف رج تفسیر مذهب برون جواب میگوید که این مذهب مختار و  
کثیر الاستعمال است و قاعده قوله فان عملت برای تفسیر است و ان فان حرف شرط است و قوله  
اعلمت الثانی جمله فعلیه شرط است و قوله انتم الفاعل فی الاول یعنی در فعل اول جمیع فعلیه  
بما شرط است و قوله علی وفق الظاهر متعلق است بقوله انتم یعنی بر موافقت اسم ظاهر که بعد  
فعلین و اقصت یعنی اندوی اخرا و تفتیه و جمع و تکیه و ثانیست زیرا که اسم مذکور هیچ ضمیر است و در وقت  
ضمیر هیچ و لا مورد ذکر و توحید اگر گفته شود در میان شرط و فاعل باید و تفتیه فاعل که فاعل است اما فعل ثانی که شرط است  
نیست زیرا که در فعل ضرب اگر است و اما فعل ثانی و ان نماز فاعل مکن است جواب میگوید که مراد نیست که شرط است اما فعل  
الفاعل یعنی فاعل ثانیست بلکه تفتیه فاعله اگر گفته شود در وقت اعمال فعل ثانی برای فاعل بر استمرار آید و ذکر  
تفکیک تا انما قبل ذکر لازم نیاید جواب میگوید که فاعل را ذکر کنند که لازم آید و ذکر انما فصاحت ما و اول  
میکنند اگر گفته شود چرا حذف میکنند جواب میگوید که حذف فاعل جایز نیست که سبب انما الله تعالى  
اگر گفته شود و اما اعمال فعل ثانی و اما فاعل فعل اول انما قبل ذکر لازم می آید و این ممنوع است و آنچه مسلم  
ممنوع باشد نیز ممنوع است پس میباید که اعمال ثانی و اما فاعل در فعل اول نیز ممنوع باشد جواب میگوید که  
زود یک سخا بصره انما قبل ذکر در عده و بشرط تفسیر جایز است مثل قوله تعالى قل هو الله احد و قوله و ان  
احد فخرست و متعلق است بقوله انتم زیرا که حذف فاعل جایز نیست مگر و تفتیه قائم شود شی  
مقام فاعل چون مفعول مالم لیم فاعله اگر گفته شود چرا حذف فاعل جایز نیست مگر در وقت مذکور جواب  
میگوید که تمامه کلام از اهم مهمات است و این موقوف است بر فاعل زیرا که فعل غیر مستقل است بدون فاعل  
از آنکه نسبت الی فاعل معین و معلوم فعل با خود است که با تحقیق غریب و سببی عن قریب پس تا که فاعل  
بالذات یا بربنیاست مذکور نشود و کلام تمام بخندم بود پس حذف فاعل که تمامیه کلام بر و موقوف است  
جائز نخواهد بود مگر در وقت مذکور اگر گفته شود و لا فاعل بی قیام شی مقام و موقوف نیست باشد بلکه بی محذور  
سیا باشد بی آنکه شی آخر را قائم مقام او کرده باشند چون فاعل مسدود و فاعل در مثل ما ضرب و اگر مالا که در  
اصل ما ضرب احد و اگر مالا که در و چون فاعل در قوله تعالى اسمع بهم و البصر زیرا که فاعل البصر که بهم بود



اختیار نکنند و ملائکه درین مثال نیز نزدیک ایشان اعمال ثانی مختار است و وجه قوی بودن قسم از شرط در قضا  
 تقدیر معلوم میشود از کلام مقبول بارگاه عظیم حضرت مولوی شیخ عبدالحکیم غفر الله العظیم حیث قال القسم اقوی  
 فی القسم لیس معناه ان القسم فی نفسه اقوی اقتضاء اقتدرا لما صرح به الرضی ان القسم ضعیف فی نفسه لان  
 تاثیر فی معنی الجواب اقل من تاثیر الشرط فی جوابه لان القسم موکد للمعنی الثابت فیه فهو کالزام الذی یتیم  
 الکلام بدونه الشرط موردی جواب معنی لم یکن وهو التوفیق بل معناه ان القسم فی مثل والله ان ایتنی لا کرمتک  
 التقدير علی الشرط صیرورة الشرط متوسطا اقوی فی اقتضاد التقدير والتقدير لا یحقق بدون ما یقتدر علیه  
 فیکون القسم اقوی فی اقتضاد الجواب فلذلك یوتی بجواب القسم دون الشرط مع قرینته و باید دانست  
 که بصری و بصریون کسب را موحده است اگر چه قیاس فتح است از آنکه بصره لفتح باست و وجه کسب این است  
 که بصره لفتح با موحده مشترک است میان اسم بلده مشهوره و میان اسم سنگ معروف پس در بصری بصرون  
 که منسوب بسوی بلده مشهور است بامی موحده را کسر دادند و آنرا که منسوب است بسوی سنگ بر فتح باقی داشتند  
 تا در میان هر دو فرق شود اگر گفته شود چرا بالعکس نکردند تاثیر فرق میشود جواب میگویم بصره که اسم بلده است  
 منقول است از بصره که اسم سنگ است پس اصل را بر افعال خود داشتند و منقول را کسر دادند و نکته از جهت نقل  
 مترک شد فافهم و اخذ قوله و الکوفیون الاول معطوفت بر قوله لبصریون اعمال الثانی یعنی ترجیح  
 میدهند بخاکه کوفه اعمال فعل اول را با تجویز اعمال فعل ثانی و مراد از نخاکه کوفه کسانی است و فرا و ضمیه و نانی  
 اگر گفته شود وجه ترجیح اعمال فعل اول نزدیک نخاکه کوفه چیست جواب میگویم فعل اول سبق ظالمین است  
 و احتیاج آن مطلوب اقدم است از فعل ثانی پس اعمال او اولی است کما قال الله تعالی انما یلقون الوباء  
 الملقون و نیز در وقت اعمال اول انصار قبل از لازم نمایی آید بخلاف اعمال فعل اول و نیز متمسک کوفیون در  
 اختیار اعمال فعل اول قول امر القیس است که انصح شرار عرب بود چنانچه ذکر کرده میشود انصار الله تعالی  
 اگر گفته شود دلایل هر یک از نخاکه بصره و نخاکه کوفه مستقل و مساوی اند پس ترک عمل مجتهدین واجب است  
 ببلد اذ تعارضنا قضا جواب میگویم دلیل نخاکه بصره بسبب کثرت استعمال مرجع است کما اشار الیه  
 دفع هذا السؤال قدس سره السامی بقوله و بدانید لان المختار الاكثر استعمالا انتهى اگر گفته شود چرا گفت مصنف  
 و المختار اعمال الثانی خلفا لکوفیین یا آنکه انصر است جواب میگویم اگر چنین میگفت معلوم نمیشد که  
 فختار نزدیک نخاکه کوفه اعمال اول است یا اعمال هر یک از فعلین مساوی است هرگاه که فارغ شد مصنف هم

شرح  
قوی

شرح

جواب

جواب

از جهت قیام خبر قیام کل و باید دانست که خلافاً للکسائی در اصل تجاویز قول الاضمار قول الکسائی  
 خلافاً بود و برقع قول اول و نصب قول ثانی زیرا که گفته ایم معنوی ابر یا فعل میجو نیست پس فعل را با فاعل  
 حذف کردند و معنوی مطلق را مقام فعل تمام کردند و لام را بر معنوی برای تنبیه عمل زیاد و نمودند و مصنفان  
 حذف کرده مصنفان ایضاً در مقام آوردند خلافاً للکسائی شد و این جمله قدر و استراخیه است و جائز است  
 که اصل آن چنین گفته شود که مخالفت الکسائی خلافاً باینکه واجب ذکر مخاطب و این جمله برین تقدیر از فاعل  
 اضمرت حال خواهد بود و برین قوه اگرچه قیاس حذف لیکن از روی معنی اهل ادلی است زیرا که مخالفت بالذات  
 صحت قولین است و التماس فاعل بجا گفت بالبع است و معنی بکلام صحت مع بر تقدیر اول نیست که  
 قول الاضمار را قول کسائی مخالفت است مخالفت بودن ازان نزدیک کسائی اضمار فاعل جائز نیست بلکه  
 نزدیک او حذف فاعلیست اگر گفته شود حذف فاعل جائز نیست که امر آنجا پس چگونه نزدیک کسائی نیست  
 فاعل جائز باشد جواب میگویم چون اضمار قبل ذکر لفظاً و بجهت نزدیک کسائی جائز نبود و این جهت  
 فاعل اختیار نمودند بر دلیل السردات منج المندوات اگر حذف فاعل نیز از مندوات است لیکن نزدیک  
 کسائی منع اضمار قبل ذکر لفظاً و بجهت اقوی است و ظاهر اثر خلاف وقتی است که اسم ظاهر شش با مجموع واقع شود  
 چون ضربانی و اگر مبنی الزیدان نزدیک بصرون و ضربنی و اگر مبنی الزیدان نزدیک کسائی قوله و جائز جمله ضم  
 است برای بیان خلاف یعنی جائز است اعمال فعل ثانی وقتی که فعل اول متضمنی فاعل باشد خلافاً للکسائی  
 یعنی خلف ذوالاجواز خلافاً تا بنا للکسائی زیرا که قرا اگرچه بر وایت بعضی از سخا و بصیر است لیکن اعمال فعل ثانی  
 دارد وقت ذکر جائز نیست اردو بواسطه آنکه در الوقت از اعمال فعل اضمار قبل ذکر لفظاً و بجهت لازم می آید  
 چنانچه مذکور است یا حذف فاعل که مذکور کسائی است بلکه نزدیک قرا اعمال فعل اول جنب است  
 پس اگر فعل ثانی متضمنی فاعل باشد نزدیک و اضمار واجب است و اگر متضمنی معنوی بود حذف میکند یا ضم  
 می آرد پس در وقت هیچ محذور لازم نمی آید و نیز از قرا لشربک را همین مراد است یا اضمار فاعل بعد اسم  
 ظاهر وقتی که هر یک از فعلین رافع بود چون ضربنی و اگر مبنی الزید و ضربنی و اگر مبنی الزید و نزدیک او اضمار واجب است  
 فقط بعد اسم ظاهر و قیاس فعل ثانی نامصب و چون ضربنی و اگر مبنی الزید و نزدیک او اضمار واجب است  
 و مشهور از و تشربک را فعین است یا اضمار فاعل بعد اسم ظاهر و قیاس هر دو فعل و اقتضا و تعلیل متفق بود  
 و اما اضمار فاعل بعد اسم ظاهر وقتی که فعل ثانی نامصب بود و فعل ثانی رافع باشد پس ضرورتی در وقت نهاده

نزدیک سیب و میوه خوردنت و هر یک از اسم و فعل تعجب است و همچون فاعل در اضرین و اگر موالقوم که آن واد  
یا یاست در اول و داد است و در ثانی جواب میگویم گاهی مصدر نازل میکنند منزله جواب یعنی چنانچه ذکر  
جوابی ذکر و محال فاعل میباشد همچنین گاهی مصدر را ذکر میکنند بی آنکه او را فاعل در ذکر یا در ذم بود باشد  
چون اجل و قبیح و لعلم حسن زیرا که مصدر موضوع است برای حدی که محبر و ساج است از نسبت الی فاعل یا  
از آنکه نسبت الی فاعل مادر مفهوم مصدر یا خود نیست اگر چه بحسب احتمال لازم است پس ذکر مصدر بدون  
فاعل جائز خواهد بود بخلاف فعل که نسبت مذکوره در مفهوم او دخلت و چون مصدر بمنزله جواب شد و فاعل در  
مفهوم او معتبر نیست پس او را نه فاعل از روی لفظ است نه از روی تقدیر پس وارد نمیشود که فاعل مصدر  
گاهی محذوف میباشد و حال آنکه مقدمه مشهوره بین النحاة اینست که لایحوز حذف الفاعل الا اذا شد شی  
مصدر و جواب از ابوقتی اینست که در نحو ماضرب و اگر م الا و جز آن تقدیر فاعلت نه حذف نیامنیست  
و مراد از مقدمه مشهور اینست که لایحوز حذف الفاعل نیامنیست و محذوف در باب تنازع نزدیک کسائی نیست  
نیامنیست فاعلیه اعتراض ظاهر گر آنکه گوئیم که این مثال نزدیک کسائی از باب تنازع نیست تا فاعل نیامنیست  
محذوف باشد بلکه از باب تقدیر فاعل است علی مانی الرضی من ان المنفصل و الظاهر المرفوعین الواعین بعد الا  
لایحوزان لیکن من باب التنازع علی الوجه الذی التزم احد الفریقین قطعه کما لا یجنی فافهم و قائل و کسائی  
میگوید که محذوف در باب مذکور از انجبت تقدیر نیست که اگر مقدمه باشد و المقدر کالمذکور پس میباشد که تنازع  
متحقق نشود زیرا که معمول یکی مثل معمول دیگر موجود خواهد بود و بعضی اعتراض کرده اند که محذوف در باب تنازع  
اگر نیامنیست بود لازم آید که فعل متعدی در مثل ضرب و اگر مت زید بمنزله لازم شود پس مثال مذکور از باب  
تنازع نباشد و نیز در مثل ماضرب و اگر م الا زید وجود فعل بدون فاعل لازم آید پس جواب صواب اینست که  
مراد قولم لایحوز حذف الفاعل اینست که ان الفاعل اذا کان ماقیا علی صرافته و لایکون فیه شائیه فی النفسیات  
لایحوز صر فیه و در دو مثال اول فاعل بفضله مشابه است اما در اول از آنکه در لباس تشبیه است زیرا که ماضرب  
و اگر م الا و در اصل ماضرب و اگر مت بود چون متکلم مقدمه صر نمیشود ضمیر متصل بمنفصل بدل کرد و گفت ماضرب  
و اگر م الا و اما در ثانی از آنکه دخول حرف جر است بکرم یا از آنکه در مقام مفعول است بواسطه آنکه فعل او  
در صورت آن فعل است که استتار فاعل او لازم است که آن فعل امر است و نحو اضرین و اگر موالقوم در  
قولم الا اذا شدی مسده و دخل است زیرا که شمه و کسره و بعض واد و یاست پس گوید که فاعل محذوف نیست

فاعل صریح گویند و در اگر نمی فاعل مخفی است که ملاحظه باشد مبنی بر اینکه از روی رتبه مقدم است پس در نیقوت  
 انبار قبل ذکر لفظ و در تبه لازم نمی آید که ممنوع است و حذف فاعل نیز لازم نمی آید و اما انشاء قبل ذکر لفظ  
 فاعل بالاتفاق جائز است و قوله و المفعول علی المختار مفعول است بر قوله انما علی یعنی اگر فعل ثانی  
 مفعول را مقتضی باشد ضم آری مفعول را موافق اسم ظاهر و حذف کنی و پذیرب مختار و ضمیر مارج خود مختار  
 مبنی لفظی که از روی رتبه مقدم است مثل ضربی و اگر است زید و حذف مفعول نیز در آن وقت جائز است  
 لیکن ذی سبب مختار انما است اگر گفته شود چرا انما مفعول مختار باشد جواب میگوید و هم فتود که  
 مفعول ثانی مفعول مذکور مختار است چه ای و هم در انما بقا است و در حذف فاعل و بقا بر فاعل شرافت دارد  
 پس بقدر امکان انما را ولی باشد با وجودیکه انما قبل ذکر لفظ و در تبه لازم نمی آید و ازین جهت که حذف  
 مختار است در قوله تعالی یا هم اقروا و اکسبیه فعل ثانی را حل میدهند و الاصل شرح کلام رب الانام بر وجه  
 مرجع لازم آید یعنی اگر فعل اول را حل میدهند که انما است و کتابیه ماست مفعول او گویند حذف مفعول ثانی  
 را حل میدهند پذیرب مفعول و حذف مفعول نزدیک ایشان در وقت است و اما جائز است که ما در همین است  
 مستحب مفعول است بر انما را حال فعل ثانی و همچنین قوله تعالی اتونی افیج علیه نظر و قوله الا ان  
 منع مانع است از منع یعنی انتمرا مفعول فی جمیع الاوقات الا وقت منع مانع یعنی اگر عمل و بی  
 عمل اول ضم آری مفعول را در جمیع اوقات مگر و تیکه منع کند مانع از انما چنانچه ذی سبب مختار است و از حذف  
 که غیر مختار است فقط هر پس در نیقوت ظاهر آری مفعول را زیرا که چون منع شد انما در حذف پس قائم  
 مگر انما مثل حسینی و حسبها منطابقین الزیدان سلطان که در اصل حسینی و حسب الزیدان منطابقان  
 بود و در هر دو فعل و زیدان متعارض بود و بواسطه آنکه فعل اول مقتضی است که زیدان فاعل باشد و فعل ثانی  
 میخواهد که مفعول اول باشد و نیز متعارض اند و منطابقان زیرا که هر دو متفق اند در اقتضا مفعولیت منطابقان و چون  
 حسینی را که فعل اول بود عمل را و زیدان را فاعل را و اگر دانیدند و منطابقان مفعول او و فعل ثانی مقتضی را و  
 مفعول بود و مفعول اول را مضمرا و دیدند که در حسب مبنی زیدان او لازم نمی آید و انما قبل ذکر لفظ و  
 این جائز است که ما غیر مفعول ثانی را ظاهر آوردند که آن متعلقین است بحسب آنکه مانع موجود است از آنکه اگر  
 مضمرا از دو مال غالی نیست که ما مضمرا از مضمرا یعنی امتیاع نیست از آنکه مفعول اول شنی است پس لازم می آید  
 مخالفت مفعول ثانی مفعول اول و این جائز نیست بواسطه آنکه او مفعول باب علمت و حقیقت مبتدا و خبر اند

بصر در اعمال ثانی و حذف مفعول در وقت استغنا موافق است و قوله و حذف مفعول معلوم است بر قوله  
اضمر ثانی یعنی اگر عمل و بی فعل ثانی را حذف کنی مفعول را اگر فعل اول مقتضی مفعول بود اگر گفته شود چرا ذکر میکنند  
جواب میگویم اگر ذکر کنند تکرار لازم آید که مزید فصاحت است اگر گفته شود چرا ضمیر نمی آید جواب باب  
میگویم تا اضماع قبل ذکر در فضله لازم نیاید و این ممنوع است اگر گفته شود اضماع قبل ذکر در فضله جائز است  
بدلیل جواز ربه رجلاً جواب میگویم ربه رجلاً شاذ است و قوله ان مقتضی عنه شرط است که ستنی از  
جزا است از آنکه قول حذف مفعول که مقدم است مانده جزا میدهد یعنی حذف مفعول آن وقت جائز است  
که از مفعول استغنا بود و این وقتی است که آن مفعول مفعول فعلی از افعال قلوب نباشد مثل ضربت و ضربتی  
زید و عطیت و اسطی زید و رجاء و الا اظهر است و اگر از مفعول استغنا نبود پس درین وقت اظهاری آن مفعول  
واجب است و این وقتی است که آن مفعول مفعول فعلی از افعال قلوب بود مثل حبس مطلقاً و حبس زید  
مطلقاً که حبس و حبس چون در مطلق آخر تنافع کردند و حبس در فعل داود اظهاری مفعول حبس واجب شد  
که آن مطلق اول است زیرا که اگر حذف کنند حذف یکی از دو مفعول باب علمت لازم آید و این جائز نیست اگر  
گفته شود چرا حذف یکی از دو مفعول باب علمت جائز نیست جواب میگویم مفعول باب علمت در حقیقت  
مضمون مفعولین است از آنکه در مثل حبس زید مطلقاً و علمت زید مطلقاً مضمون مفعولین که آن اطلاق  
زید است متعلقان حساب و علم است پس اگر حذف کرده شود یکی از دو مفعول باب مذکور را حذف یعنی اجزا  
مفعول واحد که کلام واحد است لازم آید و این جائز نیست اگر گفته شود چرا مفعول را ضمیر نمی آید جواب میگویم  
اگر ضمیر آید اضماع قبل ذکر در فضله لازم می آید و ممنوع ایضا که اگر گفته شود اضماع قبل ذکر لغافه تبه و فضله  
ممنوع است و این تقاضا نمیکند عدم جواب مطلق اضماع را پس جائز است که بعد ذکر مفعول فعل ثانی مفعول  
فعل اول را اضماع کنند و سببی و حبس زید مطلقاً ایاه گویند جواب میگویم این اضماع اگر چه فی نفس صحیح  
لیکن کرده و قبیح است بجهت آنکه درین وقت فعل در میان مبتدا و خبر و سببی لازم می آید خصوص و تسبیح  
هر دو مفعول معاً در حقیقت هم واحد بودند هر گاه که فارغ شد مصنف رج از تفسیر و تفصیل مذمب بصرون  
و بیان کیفیت اعمال فعل ثانی شروع کرد و در بیان مذمب کوفیون و بیان کیفیت اعمال فعل اول پس گفت و  
ان عملت الاول یعنی اگر عمل و بی فعل اول را چنانچه مختار کوفیون است پس اگر فعل ثانی فاعل را  
تقاضا کند اضرمت الفاعل فی الثانی مضماری فاعل را در فعل ثانی چون ضربتی و اگر مبنی و فیتی که زید

فعلین بسوی قلیل مضافاً معنی لازم می آید اگر گشته شود انا عمل اسرار الیست فعل اول و اولویۃ اعمال فعل اول  
لازم معنی آید زیرا کہ مثلاً اگر سائل را دو مسلک موصول الی التمس و پیش آید یکی از مسلکین اختیار گشته  
ظاهر است کہ ازین اختیار اولیۃ در میان آن مسلک بر مسلک آخر لازم نمی آید پس مسلک انتخابہ کوفہ بقول  
امرا الیست بر اولویۃ در میان اعمال فعل اول صحیح نیست تا جواب بر نماہ بصیر لازم آید و معنیست روح انرا  
انما مجیب بود جواب میگوید و کیم اختلاف در انتخابہ بصیر و کوفہ در اولویۃ در میان است و یکس قائل  
نیست میسای اعمال فعلین تا از اختیار احد متساوین اولویۃ در میان یکی بر دیگری لازم نیاید پس  
ظاهر فصیح و قتیکہ فعل اول را عمل داد معلوم شد کہ اعمال فعل اول اولی است و جواب بر انتخابہ بصیر  
واجب شد اگر گشته شود استدلال انتخابہ کوفہ بصیر و کوفہ بر اولویۃ در میان اعمال فعل اول صحیح نیست مگر و قتیکہ  
اعمال فعل اول در آن شعر اول باشد ولیکن اولی نیست زیرا کہ در وقت اعمال فعل اول حل است مذکور بر  
حذف مقول ثانی لازم و مستمر است و ظاهر است کہ حذف مقول فعل ثانی با اتفاق فریقین مرجوح است و اولیۃ  
بصیر بر اولویۃ در میان اعمال فعل ثانی بقول تعالی یا دم افراء و اکتابیۃ مستساکنہ کما مر در میان و اولویۃ  
اعمال فعل اول نزدیک کوفیون و قتیست کہ مقول فعل ثانی مخدوف شود بکایۃ منبر باشد و حضرت مولوی شیخ فرمود  
قدس سر و فرمودہ اند البصیر یون و الکو فیون یحققون علی کون اضمار المقول علی تقدیر اعمال الاول و متساوین  
الثنائی اقرب المابین فانما لم یخط بطلوہ مع الامکان کان الاولی ان شغل بالیوم متساوی حتی لم یکن ان  
لیس بطلوہ و انہ موجب غیری انشی و بخطبہ بنجد و بطلوہ و سکون بار موحده و طایعی خطی رسیدن برای این دو  
ماہر طای انداختن جواب میگوید حذف مرجح نیست مگر و قتیکہ ضرورت بسوی حذف داعی نبود و اینجا  
حذف را ضرورت محافظت وزن شعر و اعلیست کما لا یخفی و تحقیق مقام و ترجیح مرام نیست کہ کلیہ لو این خاصہ  
دارد کہ در فعل خود اگر مثبت است منفی میسازد و اگر منفی است مثبت میگوید و اند و در قول او عام است ازیک  
شرط بود یا جزایا معلوف بود بر شرط یا جزایا پس قول اسمی کہ شرط است و قول کفائی کہ جزا است منفی است از آنکہ  
هر دو مثبت اند و قول لم اطلب کہ بر خطبہ معلوفت مثبت است از آنکہ منفی است پس شعر مذکور این معنی دارد کہ شما  
نکردم برای ادنی معیشت و کفایت نکردم از قلیل ازال و طلب کردم پس اگر گویند کہ هر دو اصداً و کفائی و  
و اطلب و قریب قلیل من المال متنازع اند و فعل اول را عمل دهند و مقول فعل ثانی را حذف کنند و مضافاً معنی  
مستعد از آنکہ درین وقت محال است عدم سعی یا تو فی معیشت و انتظار کفایت قلیل ازال یا ثبوت طلب

سیان مبتدا و خبر مطابقت لازم است در افراد و تشنیه و جمع و تکیه و تمانیت خلا یتقال الزیدان قایم بل قایان  
و ثانی نیز صحیح نیست از آنکه مرجح مفروض است که آن منطلقا باشد پس لازم می آید مخالفت ضمیر مرجح و موموع  
و اگر حذف کنند و حذف یکی از دو مفعول باب علمت لازم می آید و این جائز نیست کما مر آنفایس نماید  
مگر اظهار اگر گفته شود و اظهار موجب تکرار است و این نیز جائز نیست کما مر جواب میگویم من اتلی بلبتیز  
اختیارا بهونها و ظاهر است که لزوم تکرار از لزوم عدم مطابقت خبر مبتدا و مخالفت ضمیر مرجح ایون است  
از آنکه این هر دو در کلام واقع نمیشوند بخلاف تکرار که جهت اعراض در کلام واقع میشود چنانچه در علم معانی  
جواب دوم از اظهار تکرار لازم نمی آید بواسطه آنکه لفظ از روی افراد و تشنیه مختلف است و قال الشيخ الزی  
قدس سره جائز مخالفت الضمیر المرجح از لم یلتبس الخ لفتة مینما قال الله تعالی فانکانت واحدة و قبله ان ک  
سائر الضمیر لا و لا و فجوز حسینی و حسینی ایاها الزیدان منطلقا انتهى حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره  
فرموده اند و فی التفسیر بحث للفرق التي بین الاصل و الفع فان فی الاصل اعنی الآیة ارجاع الضمیر المفرد الی  
الجمع و لا شک فی جوازہ لضمین الجمع المفرد و فی الفع اعنی ما نحن فیه ارجاع ضمیر تشنیه الی المفرد و المفرد و لا  
یتضمن تشنیه انتهى اگر گفته شود مثال مذکور از باب تنایع نیست از آنکه توجه فعلین بسوی منطلقا متصور نیست  
بواسطه آنکه فعل اول مفعول مفرد را مقتضی است و فعل ثانی مقتضی است بمفعول نشئی را پس فعل اول و فعل ثانی  
بسوی امر واحد متوجه نشدند و تنایع فعلین عبارت از همین توجه فعلین است بسوی امر واحد جواب میگویم  
تنایع در مثال مذکور وقتی است که ملاحظه کرده شود مفعول ثانی را اسمی دال بر ذاتی که با انطلاق مستصفا بود  
بدون ملاحظه اثنیه و افراد آن اسم و چون بخاطر کوفه بر اولیت اعمال فعل اول مفعول امر القیس متهمک اند  
امر القیس انصح شعرا عرب است و قول نیست و لو انما اسمی لا دنی معیشة کفانی و لم اطلب فعلین  
من المال و وجه متهمک و استدلال نیست که دو فعل یعنی کفانی و لم اطلب متوجه اند بسوی اسم واحد که آن  
قلیل من المال است از آنکه فعل اول دفع قلیل از بابا بر فاعلیت میخواند و فعل ثانی نصیب او را بنا بر مفعولیت و  
مرقیس فعل اول را عمل داده است پس اگر اعمال فعل اول او معنی بود چنین شاعر فصیح هرگز اختیار نمیکرد داده  
کرد مصنف رح که از طرف نخاع بصره کوفه را جواب دهد پس گفت و قول امراء القیس کفانی و هم  
اطلب قلیل من المال لیس مشبه یعنی از باب تنایع لفشا و المعنی و قول در تمیقام معنی مشبه  
یعنی مفعول امر القیس که کفانی و لم اطلب قلیل من المال است از باب تنایع نیست زیرا که برقت بر وجه



مسئله بیست و پنجم به این شرح است که اگر کسی بگوید من از این وقت تا آن وقت فاعلی لازم می آید زیرا که قولیم  
 الطلب این وقت در سیاق کلام واقع نیست و فاعل لازم می آید و باید که فاعل برای اولیه اعمال مثل اهل  
 این بیت استعمال میکنند در عادت پوشیده نماز که این محقق نجف است زیرا که ازین ترجیحی طلبت بر خلاف  
 ظاهر و خارج ما و از موضوعی که او که طلبت است لازم می آید و باید داشت که قول و قول امر اقدس است  
 در قول پس به نیز است و قوله کتانی لایح بدل از قول است و اضافت مندا بسوی منی اضافت مسند است  
 بسوی فاعل هرگاه که خارج کرده بود مسند است مشغول بالمسمی فاعله را از تقرین فاعل بقوله اهل بیت و نیز  
 شروع کرده تقرین آن سید علی مدیه پس گفت مشغول بالمسمی فاعله در مراد از موصوله فعلی که  
 مثل است بر سبیل منع غلو و مراد از لم لم غیره که است انقیاض ذکر لازم و مراد از لم لم در مقام لم لم  
 ثبوت تأییدی را قائمه بود که گاهی ذکر لازم و مراد از لازم می باشد اگر گفته شود چرا گفت مسند است و مندا  
 مشغول بالمسمی فاعله ماضی حدودی شد چنانچه علی و کرد مبتدا را و گفت و مندا مبتدا را جواب میگوید  
 بواسطه شدت اشتغال مشغول بالمسمی فاعله فاعل زیرا که در احکام فاعل شرکت و قائم است مقام فاعل  
 و لذا یعنی بخانه مشغول بالمسمی فاعله آمد فاعل داخل کرده اند و حق بجانب مسند است از آنکه شدت  
 اشتغال مقتضی عینیت نیست و قوله مشغول مبتدا مسند است و ما موصوله یا مصله خود صفات الیه است و قوله  
 کل مشغول خبر است و قوله حذف فاعله مضافیه مسند مشغول است یعنی مشغول بالمسمی فاعله خبر  
 که حذف کرده شده است فاعل آن مشغول اگر گفته شود صحیح نیست اضافت فاعل بسوی ضمیر مشغول زیرا که  
 فاعل هر فعل می باشد برای مشغول جواب میگوید هم اضافت فاعل بسوی ضمیر مشغول اضافت بر سبیل  
 مجاز است نه بر سبیل حقیقت برهه ادنی ملائمت علاقه و آن بودن فاعل است فاعل فعلی که شتاق است فاعل  
 اگر گفته شود که کل برهه احاطه افراد است پس وقوع آن مقام تقرین جائز نیست زیرا که منظور تقرین  
 منبسط است و فردا اگر تقرین عبارت است از بیان با هیئت شئی و کثرت آن شئی بسبب احاطه افراد چنانچه در  
 قوله المرفوعات هو ما شمل متصل مذکور است جواب میگوید هم کلام کل را در تقرین و فاعلی نیست از آنکه فاعله  
 او معرض است و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الجبار کیم قدس سره فرموده اند و انما لفظ الكل لا شمار بالکثر  
 لیکن الحمد ملائمت افراد المجزئ و فیو تیسر لای عامه منشا ابتداء فاعله علی انه قد یکون التعریف بالاعمال  
 اذ کان اتمه و لا یتضمنی محله انتهى و انما ذکر لغت در آوردن چیزی در چیزی است یعنی است و

مال که بعد مسمی و بافتنار کفایت منافی است لازم می آید و بی محاسنه فاحشه لامحالہ و تنافی ثبوت طلب  
 بهیم مسمی ظاهر است از آنکه طلب که یعنی سخی است نقیض عدم مسمی است و اما منافی بودن ثبوت طلب بافتنار  
 کفایت منطوق شرطیه است یعنی ولو انما سخی لا دنی لعیشه کفافی زیرا که مفاد شرطیه لزوم کفایت است پس  
 که عبارت از طلب است پس طلب ملزوم کفایت باشد و کفایت لازم او ظاهر است که نقیض لازم ملزوم او  
 منافی می باشد و الا اجتماع نقیض لازم یا ملزوم و یعنی ملزوم جائز بود و ملزوم بدون لازم نمی باشد پس اجتماع  
 و نقیض یا ملزوم لازم می آید یکی لازم و دوم نقیض لازم و هر گاه فساد معنی لازم آمد پس ثابت شد که فعل اول  
 متوجه نیست بسوی چیزی که فعل ثانی بسوی او وجه است بلکه فعل اول متوجه بسوی قلیل من الماست فعل ثانی  
 بسوی مفعول محذوف یعنی لم الطلب الغر و الحمد لبقیرینه بیت ثانی یعنی و لکنما سخی لحمد موشل و قدیمیک و الحمد  
 الموشل استثنائی به یعنی لیکن جز این نیست که سخی کردم برای بزرگی که پانیده است و حال آنکه تحقیق نیست اند  
 مجرای مثل اشال من پس ثابت شد که قول امر او القیس که متمسک خاقه کوفه است از باب تنازع نیست  
 تأبر او لویه و رجحان اعمال فعل اول دلیل است اگر گفته شود چون غر و محذوف یا مفعول محذوف لم طلب گویند  
 عدم صحت استمدارک مبنی بر آنکه لکنما سخی لجمی موشل لازم می آید لان الاستدراک عبارت عن حفظ الحكم السابق  
 نفیاً کان اثباتاً عن ان یخل فیہ ما بعد لکن و هو نقیضی معانیرد الکلامین نفیاً و اثباتاً و براین تقدیر  
 مضمون لم الطلب مبنی مضمون لکنما سخی است که آن ثبوت طلب محبت جواب میگویم  
 عدم صحت استمدارک لازم نمی آید مگر وقتی که لم الطلب بر جز معطوف باشد و تحت لودخل بود تا معنی او ثبوت طلب محبت  
 باشد و این ممنوع است زیرا که جائز است که لم الطلب جمله حالیه از فاعل کفافی بود کما قیل لم لایجوز ان یکون جمله  
 حالیه من فاعل مفید التقیب الکفایت بحال عدم طلب الحمد و نیز جائز است که بر جمله شرطیه معطوف بود و حاصل  
 آنست که لکنما لم یطلب فی الزمان الماضي قلیلاً من المال و الحمد و لکنما یطلب فی الحال و لازمیه الآیه الجواب  
 و اگر سلامت داریم که قوله لم الطلب معطوفت بر قوله کفافی که جزا است پس میگویم صحت استمدارک باین اعتبار  
 که محبت مفعول لم الطلب است مطلق است مفید نیست و محبت که تحت لکنه واقع است موصوف است بموشل و  
 در این جواب اشکالی است ظاهر و اعترض نیست باهر و آن نیست که قرینه بر حذف مجزائی است و محبت دران  
 بیت مفید است بموشل پس مناسب تقدیر مجزای موشل است نه تقدیر مجزای مطلق و عدم صحت استمدارک درین وقت  
 بر مدح مخفی نیست و باید دانست که نزدیک کوفیون بیت مذکور از باب تنازع است و میگویند که قوله و لم طلب

وقیل نهاسن باب ذکر العلم و ارادة الصفت اشتهر بها نحو کل فرعون و نهاسنی علی ان فعل لفعل علان لامتنی ارجو  
 و المضارع المجهول مطلقا و کما علمین لما فان ثبت فلا کلام فیہ و الا فیکل جدا اتی هرگاه که تعریف معلوم شده بود  
 که مفعول مالم یسم فاعله هر مفعول ثبت بلکه آن مفعولست که ملاحیت قیام خود مقام فاعل و ششتم باشد پس  
 شروع کرد مصنف رح در بیان مفعولی که قائم میشود مقام فاعل و در میان مفعولیکه قائم نمی شود مقام فاعل  
 پس گفت و لایق المفعول الثاني من علمت یعنی آنچه نیز شود مفعول ثانی از باب علمت مقام فاعل و در وسط افعال  
 قلوب نیست کما هو المتبادر بلکه مراد از هر فعلی است که بسوی آن دو مفعول متعدی بود یکی از ایشان سند  
 باشد و دیگری مسند الیه و مراد از قول لایق المفعول الثاني اینست که لایق وقوعه نه مراد اینست که لایق فی الامور  
 اذ انکه مناسب به میان این معنی لم یقع است نه لایق کما ایچنی و نیز اگر مراد فی وقوع در کلام و استعمال می بود  
 مصنف رح مفعول ثالث را از باب علمت به بیان عدم وقوع خاص نمی نمود زیرا که مفعول اول از باب کور نیز واقع  
 نمی شود مقام فاعل در استعمال بدلیل اسراع و الاستمرار اگر گفته شود چرا هیچ نیست قیام مفعول ثانی از باب  
 مذکور مقام فاعل جواب میگوید و حکم از انکه مفعول ثانی از باب علمت بسوی مفعول اول مسند است پس اگر فعل را  
 بسوی مفعول ثانی اسناد گفته بودن آن مفعول مسند و مسند الیه متعادل حالت واحد لازم آید و این نیز نیست  
 اگر گفته شود ضرب در قولهم ایچنی ضرب زید عمر و اسند و مسند الیه است معادل حالت واحد پس از اینجا معلوم شد  
 مسند و مسند الیه بودن شیء واحد و حالت متعادل جاز است منوع جواب میگوید حکم از اینست که مسند و مسند الیه بودن شیء واحد با تمام  
 و معادل واحد منوع است مفعول ثانی از باب علمت بسوی مفعول اول مسند است با تمام پس اگر فعل بسوی مفعول ثانی اسناد  
 کرده شود و حال آنکه فاعل نمیشاید مکرر نام لازم می آید بودن واحد و مسند الیه متعادل و نهام غیر جائز بتخلات ایچنی  
 ضرب زید زیرا که احدی اسنادین در و غیر تمام است که آن اسناد مصدر باشد اگر گفته شود برین تقدیر جواب قیام  
 مفعول ثانی از باب علمت مقام فاعل در مثل زید معلوم بوده قائما لازم می آید زیرا که اگر قائم کرده شود مفعول  
 ثانی را مقام فاعل بودن او مسند و مسند الیه است با تمام لازم نمی آید زیرا که اسناد اسم مفعول بسوی مفعول غیر تمام است  
 جواب میگوید حکم عدم جواز مثل این ترکیب بجست موافقت الامر و باب است اگر گفته شود چرا جائز نیست بودن  
 واحد مسند و مسند الیه با تمام جواب میگوید مسند و مسند الیه متعادل پس اجتماع این هر دو در محل واحد  
 جائز نیست اگر گفته شود معلوم و مجبول نیز متعادل پس چرا صحیح است اجتماع آن هر دو در قول الکلمة بالانفاس  
 کما مر جواب میگوید اجتماع متعادلین در محل واحد یا اختلاف جست جائز است و کما ازین حیثیت که در حدیث

و اقيم بهو متفاهمه خطرات است بر قوله حذف و ظاهر من نوع منقول است بسوی مفعول و ضمیر مجرور که در قوله  
مقام است راجع است بسوی فاعل یعنی قائم کرده شده است مفعول را مقام فاعل در سناد فعل شایسته فعل مبسو  
مفعول اگر گفته شود چرا گفت مصنف راجع و اقيم متفاهمه با راجع ضمیر متکین بسوی مفعول و وجه حاجت است بسوی  
ار از ضمیر یا امکان است کن جواب میگوید که قوله هو مفعول مالم یسم فاعله نیست بلکه مفعول مالم یسم فاعله ضمیر متکین  
است و قوله هو تاکید است از جهت آنکه تا کسی و ضمیر نکند که قوله اقيم سند است بسوی قوله متفاهمه یعنی قوله متفاهمه  
مفعول مالم یسم فاعله است تا ملو جمله از ضمیر لازم آید و حال آنکه بر جمله قوله حذف فاعله که صفت است مفعول  
و ظاهر است که جمله صفت را از عا ناچار است محذوفی نماید که مقام درین مقام نفهمیم است نه نفعی که ظهور  
الدوام از انکای طرف اقيم که مرید فیه است نفهمیم می آید فافهم و افصح المعین و لا نفهم التبتین اگر گفته شود و تفرقت  
مفعول مالم یسم فاعله مانع نیست از آنکه بیع که در قوله بیعت الزیج البقل وقع است فاعل است و تفرقت  
مفعول مالم یسم فاعله بر و صادق سه آید زیرا که در اصل مفعول فیه است یعنی بیعت الزیج البقل وقت بیع  
فاعل را حذف کردند و مفعول فیه را قائم مقام او نمودند جواب میگوید که بیع اگر چه در اصل مفعول فیه است  
لیکن بعد حذف فاعل و قیام خود مقام مفاعل از بودن خود مفعول فیه خارج شده است از آنکه فاعل لانه  
یصدق علیه صده که لا یعنی پس بیع از قوله کل مفعول خارج شده است هرگاه که خارج شد مصنف راجع از تعبیر  
مفعول مالم یسم فاعله شریع کرد و در بیان شرط آن پس گفت و شرطه یعنی شرط مفعول مالم یسم فاعله در حدیث  
فاعل و اقامه آن مقام فاعل اگر فاعل فعل بود نیست که این تغییر صیغه الفاعل است فعل او الفاعل یعنی  
تغیر داده شود و صیغه فعل را بسوی فعل که ماضی مجهول است یا بسوی الفاعل که مضارع مجهول است اگر گفته شود این  
اشرطه متشقی است که مفعول مالم یسم فاعله یا فیه شود و اگر در فعل ثلاثی مجهول و ماضی مجهول است و همچنین الفاعل مطلق مضارع مجهول است  
خارج اند جواب میگوید که مراد از قوله فعل مطلق ماضی مجهول است و همچنین الفاعل مطلق مضارع مجهول است  
از قبیل ذکر خاص و از ادعای نه مراد مجهول ثلاثی مجهول است فقط بقیریه قوله صیغه الفاعل از آنکه صفت است  
فعل و فاعل را مطلق گفته است و قال الشیخ الرضی قیس سره اراد الی فعل او الفاعل و نظایر حال الا انه اقتصر علی  
الثلاثی لانه اصل الرباعی و ذی الزیاده انتهى و امام العارفین امام الزایدین زبده خاندان نبوی خلاصه  
دو دو مان مرتضوی جامع کمالات ظاهری و باطنی منبع فضائل جوری و معنوی مرشدی و مولای دانشی حضرت  
شاه و جیه الحق و المله و الدین العلوی الاحمد آبادی قیس سره و الی مرقد فرموده اند

از سر است این که مفعول ثالث نمی آید مگر از باب اعلمت که لا ینحی جواب میگوید که اگر چنین میگفت دهم  
 میشود که قیام مفعول ثالث که بواسطه حوت جربود مقام فاعل جائز نیست مع انه جائز بالاتفاق پس از قول  
 من یاب اعلمت لا یجاء به و قوله و المفعول له و المفعول معه که یک جمله همیه معلومت بر جمله  
 اسمیه سابقه یعنی هر دو از مفعول له و مفعول معه مثل مفعول ثالث است از باب اعلمت و چون مفعول ثالث  
 است از باب اعلمت در عدم جواز وقوع آن هر دو مقام فاعل اگر گفته شود چرا میگوید است اقامت مفعول له  
 مقام فاعل جواب میگوید مفعول له جواب لم واقع میشود پس اگر قائم کنند تمام فاعل سوال از لیتیه قبل  
 تمام حکم لازم آید و هر هیچ البطلان و حضرت مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سره و الذمر مرده فرموده اند و  
 اقم المفعول له مقام الفاعل کیون الحکم تام به و کونه جواب لم مقتضی آنکه یالسوال قبل تمام حکم و ذالایض آتی  
 سوال کرده اند که ازین دلیل عدم جواز اقامه آن مفعول که باظهار لام است مقام فاعل معلوم می شود  
 و حال آنکه بالاتفاق جائز است و بعضی گفته اند که مفعول له که باظهار لام است جواب لم واقع نمیشود و ظاهر است  
 که این محض ادعاست زیرا که للتادیب نیز صلاحیت دارد که جواب سوال شخصی واقع شود که لم ضربت میگوید چرا  
 تا بیا صلاحیت جواب مذکور دارد پس اولى در وجه اینست که مفعول له واقع نمی شود مقام فاعل از کتاب  
 و دی شعریلیت است فوت خواهد شد بخلاف آن مفعول له که باظهار لام است مثل ضرب للتادیب زیرا که  
 از قیام او مقام فاعل محذور مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود ازین وجه لازم می آید که قیام مفعول فیه مقام فاعل  
 جائز باشد زیرا که نصب در و مشربکیریت است پس اگر مفعول فیه را قائم کنند مقام فاعل نصب و تعلق  
 فوت خواهد شد جواب میگوید در میان مفعول فیه و مفعول له فرق ظاهر است زیرا که ذات مفعول فیه  
 مقتضی ظرفیت است و نصب مشربکیریت ظرفیت است بخلاف مفعول که ذات او مقتضی علیت نیست و علیت  
 او معلوم نمی شود مگر نصب پس اگر نصب زائل شود بسبب قیام او مقام فاعل شک نیست که علیته البته فوت  
 خواهد شد بسبب فقدان شعربکیریت که نصب است بخلاف مفعول فیه که اگر نصب او زائل شود بسبب قیام او مقام  
 فاعل ظرفیت زایل نخواهد شد زیرا که ذات او مقتضی ظرفیت است پس اشعار بر ظرفیت بنفس میگوید علیت  
 اگر گفته شود ازین وجه جواز قیام مفعول له مقام فاعل لازم می آید و قتی که قرینه بر علیت موجود و وجود و حال آنکه  
 منع سلطان است نه مقید جواب میگوید منع بر تقدیر وجود قرینه محسوس بر عدم قرینه برای مقتضات  
 باب و قال الشيخ الرضی قدس سره انما لم یقم المفعول له مقام الفاعل لان الغائب مشابه فی ان یکون مثله

مجهول است و ازین حیثیت که مقید است معلوم است پس جهت متغائر است چنانچه این مقدمه در شرح قوله  
الکلمه منفصل مذکور است اگر گفته شود اینجا نیز جهت متغائر است زیرا که مفعول ثانیا از باب علت بر تقدیر وقوع او مقام  
فاعل و باعتبار اسناد فعل لبوی او سند الیه است و باعتبار اسناد او لبوی مفعول اول سند است فقار اجتناب  
جواب میگویم مراد از جهت درین مقام سبب است و سببی که تقاضا میکند معلومیت کلمه ابودون وی مبتدا است  
و محذوف و مبتدا متغائر اند بخلاف ما نحن فیه زیرا که سببی که تقاضا میکند سند بودن مفعول ثانیا را همان سبب سند الیه  
بودن او را نیز مقتضی است و آن سبب اسناد تام است اگر گفته شود اسناد تام مفهوم کلی است که بر افراد کثیره  
اسناد می آید پس که تقاضا میکند سند بودن مفعول ثانیا را فردی است از جمله افراد آن مفهوم و سببی که تقاضا  
میکند سند بودن مفعول ثانیا را فرد آخر است از افراد آن مفهوم پس جهت متغائر است جواب میگویم  
این تقارن تبار شخصی است و تشخیص از قبیل مواردی است که او را در ذات و حقیقت و فعلی نیست پس سببی که تقاضا  
میکند سند الیه بودن مفعول ثانیا از حیثیت ذات و حقیقت واحد است و لا تخفی ما فیه زیرا که تشخیص اگرچه  
و حقیقت نوعی دخل نیست اما در این تشخیص دخل است کما تحقیق فی موضعه قائل اگر گفته شود چرا جواب  
بودن شی واجب سند بر سند الیه وقتی که اسناد درین تام نبود جواب میگویم جهت متغائر است کما لا تخفی علی العار  
الزکی و قال استاذی حاتم محمد بن عبد الله ادام الله نلاله و لیکن ایتناج کونه سنداً و سند الیه محال و بعد از این  
المفعول الثانی من باب علمت علی تقدیر وقوع موقع الفاعل لا ینجی من ان یکون سنداً الی ظاهر المفعول الاول  
قیل علم فاعل زید یرفع زید الی ضمیره و قیل فاعل زید انما نصب زیداً فان كان سنداً الی ظاهره لزوم ارتفاع  
المفعول الاول علی الفاعلیه فیرول البشرب بالمفعولیت و هو نصب و اذا كان سنداً الی ضمیره لزوم الاضمار قبل الذکر  
لفظاً و رتبة فامتنع کونه سنداً فی وقت کونه سنداً الیه فان قیل لزوم الاضمار قبل الذکر لفظاً مسلم اما رتبة ممنوع  
لان المفعول الثانی بالنسبة الی المفعول الاول مؤخر رتبة فلایلزم ما قیل قلنا لما باب المفعول الثانی مناسب  
الفاعل اخذیکم و هو التامیم التامی و قوله و الثالث من باب اعلمت معطوف است بر قوله الثانی یعنی  
سبح نیست وقوع مفعول ثالث از منافع ثلث باب اعلمت مقام فاعل و مراد از باب اعلمت هر فعلی است  
که لبوی منافع ثلث متعدی بود اگر گفته شود چرا صحیح نیست اقامت مفعول ثالث از باب مذکور مقام فاعل  
جواب میگویم اگر مفعول مذکور را قائلیم که مقام فاعل بودن شی واجب سند بر سند الیه با حاکم  
در حالت واحد لازم آید و هو ممنوع کما مر آنجا اگر گفته شود چرا گفته بمنت رج و لا الثالث و جالانکه

و تکیه فاعل را مذکور کنند و تیسرا قائم مقام او که در اندک بیخود است ایام خواهد کرد و بکار خدمت فاعل و قیام تیسرا  
 فاعل موجب اندواید ایام است تیسرا ایام که از کفایت هرگاه که فاعل شده منفرد از بیان آن فاعیل است  
 آنها مقام فاعل شروع کرد و بیان احکام آن مفاعیل که قیام آنها مقام فاعل صحیح است پس گفت و اذا  
 و هو المنقول به یعنی و تکیه یافته شد و منقول به در کلام یا دیگر مفاعیل که وقوع آنها مقام فاعل صحیح است  
 تعیین این میشود منقول بر وقت وقوع خود مقام فاعل و مراد از منقول به آنست که منصوب بود و درین  
 اقرار است از منقول به محرز زیرا که حکم این منقول بر مثل حکم سایر مفاعیل است وقت وجود آن منقول به نیست  
 اگر گفته شود و در این میشود منقول به در وقت مذکور برای وقوع معلوم جواب میگوید منقول به باشد است  
 لفاعل در وقت قتل معنی فعل شده است یعنی چنانچه قتل میشود فعل بدون فاعل همچنین مملکت نمیشود فعل  
 منقول به زیرا که مال بدون عمل متصرفیت چنانچه بدون من مصدره متصرفیت بخلاف ظرف زمان و مکان  
 زیرا که وجود فعل اگر چه برین هر دو موقوف است لیکن فعل بر این هر دو موقوف نیست کما یحیی تحقیق پژوه  
 المقدس فی بحث الفعل فی بیان الفعل المتعدي و غیر المتعدي انشاء الله تعالی پس احتیاج بسوی ظرف زمان  
 و مکان در مثل آن احتیاج است که بسوی فاعل است پس واجب نیست که در وقت اجتماع مفاعیل منقول  
 قائم شود مقام فاعل جواب دوم فعل مجهول معنی برای منقول به است و اسناد و بسوی منقول به برین  
 حقیقت است و بسوی دیگر مفاعیل بطریق مجاز و اختیار مجاز یا امکان حقیقت ممکن نیست جواب سوم  
 چنانچه منقول به قائم است مقام فاعل دیگر فاعیل قائم اند مقام منقول به در اسناد فعل مجهول بسوی آن  
 مفاعیل از آنکه فعل مجهول مسموع است برای ابتلاع حدیث بر شی و چون اسناد کرده میشود فعل را بسوی آن  
 مفاعیل واقع کرده میشود فعل از آن مفاعیل نبوی از تشبیه و تنزیل پس وقتی که یافته شود منقول به در کلام  
 یا دیگر مفاعیل اقامت غیر او مقام فاعل جایز نخواهد بود زیرا که اجتماع نائب و منیب با زنیست لکن ضرب  
 زید با قاتله زید که منقول به است مقام فاعل یوم الجمعة ظرف زمان می رود است امام الامیر ظرف  
 امکان است ضرب با تید منقول مطلق است فی داره منقول به است بواسطه حرف جر بر مملکت  
 به و در مملکت مصیبت روح فیه است زیرا که تقدیر فی تردید منصف روح شرط نصب منقول فیه است بشرط  
 نفس منقول فیه که قاتل و شرط نصب تقدیر فی و بر عارض ظاهر است که درین وقت تکرار لفظ ظرف مکان  
 و ترک تیسرا منقول به بواسطه جر لازم می آید و فعل الشارحین حضرت قاسم سر السامی فرموده فی داره



گونه من ضروریات الفعل من حیث المعنی ولیست المفعول له كذا لکب اذ رب فعل لفعیل بلا عرض لگونه عبتا و لهذا  
 مکان کل مجرور لیس من ضروریات الفعل لقیام مقام الفاعل کالجور بلا هم لتعلیل نحو جنیک للثمن انتهى اگر گفته شود  
 چرا بیج نیست قیام مفعول منه مقام فاعل جواب میگویم قیام مفعول معه مقام فاعل از دو حال خالی نیست  
 که یا با و او قائم شود یا بغیر او و هر یک غیر صحیح است اما اول بواسطه آنکه فاعل کما تجرد است و او ادا اصل او  
 عطف است دلیل بر انفصال است پس ممکن نیست قیام او با و او مقام فاعل و اما ثانی بجبست آنکه او مملکت  
 مفعول بجبست و الحاله لا یخذف و اما ما قاله الشیخ الرضی قدس سره فی المفعول له یجری فی المفعول مع لانه  
 لیس البیض من ضروریات الفعل قرب فعل کما لفعیل بلا عرض لگونه عبتا کذا لکب لفعیل بلا صاحب اگر گفته شود  
 چرا گفت مصنف روح و المفعول له و المفعول معه بطلان مفعول بر مفعول با و دیگر اخضر است و نیز واجب بود مصنف  
 که تشبیه میداد مفعول ثانی و ثالث را با این دو مفعول زیرا که شبهه با قوی میباشد از شبهه در وجه تشبیه و امتناع  
 وقوع مفعول له و مفعول معه مقام فاعل قوی است زیرا که اتفاق جمیع محاطه است بخلاف امتناع وقوع  
 مفعول ثانی و ثالث مقام فاعل که مختلف فیه است زیرا که نزدیک متاخرین جواز وقوع این هر دو مفعول است  
 مقام فاعل و قالوا لا امتناع فی ان کیون المسند الی امر مسند الیه شیء آخر نعم يجوز ان یکون مسندا الیه لکلام  
 جواب میگویم کلام مصنف روح از باب طلب تشبیه است یعنی در اصل چنین بود که لا یقع المفعول له و المفعول معه  
 و الثانی من باب علمت و الثالث من باب علمت کذا لکب پس طلب کرد تشبیه با و عار آنکه مفعول ثانی و ثالث  
 اتم و قوی است در امتناع وقوع خود مقام فاعل از مفعول له و مفعول معه بواسطه آنکه وجه امتناع وقوع  
 مفعول ثانی و ثالث مقام فاعل واضح و روشن است و این قلب و ادعا بغرض رد متاخرین است و باید  
 که حال و تمیز نیز قائم نمیشود و مقام فاعل اگر گفته شود چرا گفت مصنف روح و الحال و التیز جواب میگویم  
 وجه عدم جواز وقوع این هر دو موقع فاعل همانست که در مفعول له و مع گفته شد پس از جهت اشتراک در دلیل  
 بذکر مفعول له و مفعول معه متعرض نشد و وجه دیگر اینست که آنچه قائم شود مقام فاعل میباشد که مثل فاعل باشد  
 و فاعل از ضروریات فعل است بخلاف حال و تمیز و وجه دیگر اینست که وقوع نیست هر دو مقام فاعل مجوز  
 اضمار این هر دو است زیرا که فاعل مضموم میباشد و حال و تمیز مضموم نمیشود و وجه دیگر اینست که حال در  
 حقیقت جواز ذی الحال میباشد پس اگر قایم کرده شود مقام فاعل مخبر عنه گردد و به خروج الحال عن وضعه  
 و اخروج عن الوضع فعل خارجی فهو مکروه بل حرام کما لا یخفی علی الاعلام و تمیز برای رفع ابهام سابق است و

وجود المفعول به فی الکلام و عدمه اما علی تقدیر الوجود فالسیر یون فیه و اما فی تفسیره لافاست و انکو فینون  
 اولی و الا نشأ اجازینا به النظر و المصنف شبیه تقدیرها علی المفعول به و اما علی تقدیر عدمه فایا کثرون  
 فیه و اما ان اجمع سوار فی الاقامه و یبسم سج المصنف و بعضهم سج المفعول به بالوجه و بعضهم سج المصنف  
 و النظرین فلما کان المصنف عند المصنف سج علی تقدیر عدمه قول اکثر سج بیکس لیتول فان لم یکن فایا کثرون  
 رد اما ذنب الله لبعض و لو قال و البواقی سوار لم یکن تعبیرا بوجه و لکن یجوز قول البعض لان الاستواء  
 محتمل ربما یکن جمله علی وجود المفعول به و ایضا لما قال لم یوجد فمفعول آخر متعین لانتقال دفعا لهذا لوجه فان  
 لم یکن فایا کثرون سوار و لیس لاحد بما فتنل علی الاخری تعین اما لو قال و البواقی سوار یعنی انها علی تقدیر وجود  
 المفعول به او عدمه لکان زائدا علی قدر الحاجه اذ استواءهما فی عدم الاقامه علی تقدیر وجوده مستدرک  
 بقوله اذ وجب المفعول به تعین افلا حاجه الی بیانیه انتی لکن گفته شود چون مفعول به موجود نباشد سیما بیکس  
 مفعول به که در وسط حرف جر بود مقام فاعل واجب باشد زیرا که مفعول به است جواب میگویم مفعول به بود  
 حرف جر از آن جهت بر سایر مفاعیل ترجیح نیافت که صورت جر در موجود است و آن بحال فاعل ثانوی نیست  
 و الا اول من باب اعطیت اولی من الثانی یعنی مفعول اول از باب اعطیت اولی است از  
 مفعول ثانوی در قیام خود مقام فاعل و مراد از باب اعطیت آن فعل است که تعدی یسوی و مفعول دوم مفعول  
 دوم غیر مفعول اول باشد یعنی عمل مفعول ثانوی بر اولی صحیح نبوده و مثل اعلی زید در جای گرفته شود چرا مفعول اول  
 از باب مذکور اولی از مفعول ثانوی باشد جواب میگویم مفعول اول معنی فاعلیت است زیرا که زید در  
 مثال مذکور اخذ است و در هم نماند پس مفعول اول بفاعل مشابه است پس قیام او مقام فاعل اولی و  
 النسب خواهد بود از قیام مفعول ثانوی مقام فاعل و مخفی نیست که این دلیل مستفی است که مفعول اول از باب  
 اعطیت اولی بود از مفعول ثانوی زیرا که مفعول اول این باب اگر چه اعلام است لیکن فاعل علم است کما  
 لا یخفی علی العالم و باید است که اولویت قیام مفعول اول از باب مذکور مقام فاعل وقتی است که التباس  
 نباشد و اگر التباس بود پس قیام مفعول اول مقام فاعل واجب و لازم است مثل اعلی زید عزا و حضرت  
 ملا عبد الغفور قدس سره فرموده ان قلت یخبر عن التباس بلزوم المفعول الثانی مکرره فلما خوف الالتباس  
 باق لان التامیر وان دل علی انه مفعول ثانوی لکن ما کان مع ذلك صیغتا لان یکن مفعولا و اولاد و اولاد  
 بان یقوم مقام فاعل لکن ان یقع الحیرت و الاستیاده و کثیرا یا یخبر عن خوف الالتباس انتی هرگاه

جابر و مجرور شبهه بالمفاعیل اقیم مقام المفاعیل مثلاً انتی و باید دانست که هر ظرف قائم نمیشود و مقام فاعل  
 بلکه آن ظرف که لازم ظرفیت نباشد و همچنین المفعول مطلق قائم میشود و مقام فاعل که لازم منصب نبود و چون آن  
 و معاذ الله زیرا که این هر دو لازم المنصب اند پس چگونه قائم شوند مقام فاعل که مرفوعست و نیز هر ظرف قائم نمیشود  
 مقام فاعل بل آن طرف که محذو و باشد بهیسم از آنکه هر فعل ادوات بر زمان بهیسم است بدلات تقیضی که باطل است  
 و بر مکان بهیسم است بدلات التزام زیرا که هر فعل امکان لازم است پس در قیام این هر دو مقام فاعل فائده  
 نیست و فاعل محل فائده است پس واجب است که آنچه قائم شود مقام فاعل محل نیز فائده باشد و قوله ضربا شدیدا  
 مفعول مطلق است برای نوع باعتبار صفت اگر گفته شود تو میضرب ضربت چه فائده است جواب میگویم  
 شبهه است بر اینکه هر مفعول مطلق قائم نمیشود مقام فاعل بل آن مفعول مطلق قائم میشود و مقام فاعل را تقیید  
 مخصوص مقید شده باشد زیرا که هر فعل را بر مصدر خود ادوات تقیضی است پس فائده نیست و اقامت آن مفعول  
 مطلق مقام فاعل که محل فائده است که امر آنفا و قوله فتعین زید معارف است بر قوله تقول اگر گفته شود کما  
 منصف روح منتظم نیست زیرا که قوله فا و جود قوله تعین مستقبل است و قوله فتعین زید باضی است جواب میگویم  
 قوله فتعین یعنی مستقبل است که ما هو قوله تعالی یوم یفنی فی الصور فیرغ من فی السموات و الارض و مخفی فائده که در  
 اکثر نسخ قوله فتعین زید یافته شده است فان لم تکن تاسه است نه ناقصه یعنی اگر یافته نشود مفعول به  
 اطلاق وسطه در کلام فاجمع سوار پس تمام مفاعیل در مقام خود مقام فاعل برابر و مستولی اند زیرا که فعل مجرور  
 معنی برای غیر مفعول نیست پس همه مفاعیل غیر مفعول به در معنی مساوی اند اگر گفته شود مفعول به در قوله  
 فاجمع دخل است یا خارج است اگر داخل است صرح البطلان است دلیل قوله فان لم کن و اگر خارج است پس  
 تسویه میان مفاعیل مقید میشود و بعدم وجود مفعول به و حال آنکه مساوات در مفاعیل مفعول مطلق است خواه  
 مفعول موجود بود یا نبود جواب میگویم مفعول از قوله فاجمع خارج است مراد نیست که اگر مفعول موجود بود پس جمیع مفعول  
 مفعول در جواز اقامت برابر مساوی اند اگر مفعول به موجود پس سوار مفاعیل سوا مفعول به عدم جواز اقامت مساوی اند  
 سوال کرده اند که چرا گفت مصدح و البواقی سوار با وجودیکه احضرت زیرا که فعل شرط ترک شد و اوضح قوله فاجمع مفعول  
 متضمن است که امر آنفا و حضرت ملا الهی و قدس سره در حاشیه خود که شایسته نیست میفرماید قوله فان لم کن فاجمع سوار پس  
 اشاعیه لوقال و البواقی سوار لکان حضرت و اظهر تم لفظه اما کونه احضر فطاهر و اما کونه اوضح فاعدم و رد شبهه  
 التي ذكرت فی اشاعیه الاخری بقوله فان قيل ان اریداه و یکن ان یجاب عنه بان الخوین فخلقوا علی تقدیر

وجود المفعول به فی الکلام و عدمه اما علی تقدیر الوجود فالنیز یون ذمه و الی تعیینه لما قامت و الکو فیون  
 اولی و الا نشتر اجازیه الطرف و المعتمد شب یاقه میما علی المفعول به و اما علی تقدیر عدمه فالاکثر و ان  
 ذمه و الی ان کسج سوار فی الاقامه و یمنهم سرج التمدد و بعضهم سرج المفعول به بالواسطه و بعضهم سرج المعتمد  
 و الطرفین فلما کان النحر عند المصنف سرج علی تقدیر عدمه توان اکثر سرج بذکره لبقول فان لم یکن فاکسج سوا  
 رد اما ذنب الله بعض و لوقال و البوائی سوا لم یکن تقریر یا نهیب الجمله و یقول بعض لان اکثر  
 محتمل ربما یکن جمله علی وجود المفعول به و ایضا لما قال لم یوجد مفعول آخر متعین له فقال دفعا الله الوهم فان  
 لم یکن فاکسج سوا و لیس لاحد بها فضل علی الاخر حتی یقین اما لوقال و البوائی سوا یعنی انها علی تقدیر وجود  
 المفعول به او عدمه لکان زائما علی قدر الاحاطه او استواءها فی عدمه الاقامه علی تقدیر وجوده مستدک  
 بقوله اذا وجد المفعول به یقین افلا احاطه الی بیانیه امتحان کفر گفته شود چون مفعول به موجود نباشد میباید که انفا  
 مفعول به که بواسطه حرف جر بود مقام فاعل ذنب یا نهیب را که مفعول به است جواب میگویم مفعول به بود  
 حرف جرازانجهت بر سائر مفاعیل ترجیح نیافت که صورت جر در و موجود است و آن بحال قایل ستانی نیست  
 و الا اول من باب اعطیت اولی من الثانی یعنی مفعول اول از باب اعطیت اولی است از  
 مفعول ثانی در قیام خود مقام فاعل و مراد از باب اعطیت آن فعل است که متعدی بسوی و مفعول بود مفعول  
 دوم غیر مفعول اول باشد یعنی فعل مفعول ثانی بر اول ترجیح نبوده مثل اعطی زیر در جای اکثر گفته شود چرا مفعول اول از  
 از باب مذکور اولی از مفعول ثانی باشد جواب میگویم مفعول اول یعنی فاعلیت است زیرا که دید در  
 مثال مذکوره اخذ است و در هم با خود پس مفعول اول بقابل مشابه است پس قیام او مقام فاعل اولی و  
 انسب خواهد بود از قیام مفعول ثانی مقام فاعل و مخفی نیست که این دلیل متضمنی است که مفعول اول از باب  
 اعطیت اولی بود از مفعول ثانی زیرا که مفعول اول این باب اگر چه اعلام است لیکن فاعل علم است کما  
 لا یخفی علی العالم و باید دانست که اولویت قیام مفعول اول از باب مذکور مقام فاعل و قبی است که التباس  
 نباشد و اگر التباس بود پس قیام مفعول اول مقام فاعل واجب و لازم است مثل اعطی زید مرقا و حضرت  
 ملا عبدا الغفور قدس سره فرموده ان قلت یجوز ان التباس بجزوم المفعول الثانی مرکزده قلنا خوف الله  
 باق لان التأخیر ان دل علی انه مفعول ثان کما کان مع ذلك مما یحتمل لان یكون مفعولا اول و هو الله  
 باین بقیم مقام مقام الفاعل لکن ان تقع بحیرت و الاستنباد و کثیره اما یحیر من خوف اللیس استحق بر سوا

که فاعل شد مصنف رح از بحث فاعل و مفعول الم لم یسم فاعله شروع کرد در بحث مبتدا و خبر پس گفت و منتهما  
المبتدا و الخبر و قوله منها خبر مقدم است و جمله معطوفست بر قوله منتهما الفاعل یعنی از جمله مفعولات مبتدا و  
خبر است و تانیث ضمیر بنا بر خبر تانیث مرجع است و بعضی نسخ المبتدا و الخبر یافته شده است بنا بر حذف  
خبر یعنی منتهما المبتدا و الخبر تقریریه قوله منتهما الفاعل اگر گفته شود چرا جمع کرد مصنف رح مبتدا و خبر را در فضل و احد  
جواب میگویم در میان مبتدا و خبر التزام است علی ما هو الاصل زیرا که اصل درین هر دو اینست که  
چون احد یا مذکور شود و دیگر نیز مذکور نشود و اما حذف احد یا بر خلاف اصل است و لازم بی لزوم یافته میشود  
پس مصنف رح هر دو را در جمع کرد تا بر التزام دلالت کند و فضل ایشان حضرت قدس سره السامی  
فرموده اند جمعا فی فضل و احد للتکلیف الموضع منیا علی ما هو الاصل فیما انتهی و قوله علی ما هو الاصل را نیز باین  
طریق توجیه کرده اند که مراد از ما موصوله قسم است یعنی علی قسم هو اصل تقسین است که مبتدا  
مسند الیه باشد و اما تمسکه مبتدا در مسند است خلاف اصل است زیرا که همچنین مسند را مبتدا ساختن بر  
ضرورت است مثل اقایم الزیدان زیرا که اگر زیدان مبتدا بود و قائم خبر او باشد عدم مطالبقت خبر مبتدا لازم  
آید و این جائز نیست پس بضرورت میگویم که قائم مبتدا است و نیز از آنکه این قسم از مبتدا با مرفوع خود  
کلام تمام است چون فعل با فاعل پس بسوی تقدیر حاجت نیست که بسوی مبتدا مسند باشد و از اینجا ظاهر شد  
که در مبتدا و خبر التزام در تمسکه اصل است بخلاف آن قسم که خلاف اصل است جواب دوم مبتدا و خبر در عالم  
معنوی مشارک اند یعنی چنانکه در مبتدا عامل معنوی است همچنین در خبر نیز عامل معنویت پس اولی اینست که هر  
برادری که جمع کرده شود و باید دانست که عامل رافع در مبتدا و خبر عامل معنوی است که آن ابتداء است یعنی خالی  
شدن اسم از عوالم لفظی از جهت اسناد اگر گفته شود خلوه و تجرد امر عدمی است پس چگونه عامل باشد زیرا که عامل  
آنست که مؤثر بود و عدم مؤثر نیست جواب میگویم مراد از تجرد و خلواتیان مبتدا و خبر است لغیر عامل لفظی و  
اینان امر وجودی است پس امر عدمی عامل نشد جواب دوم مراد از تجرد و تفرد است و این امر وجودی است  
جواب سوم در مبتدا و خبر عامل معنوی است که آن عبارت است از گردانیدن اسم در صدر کلام فلا اشکال  
فی الکلام و الا بهام فی المرام و بودن عامل معنوی در مبتدا و خبر مذکور محشوری و خبر ولی است و منقول از سیوطی  
ره اینست که در مبتدا عامل معنوی است و مبتدا عامل است در خبر و بعضی گفته اند که مبتدا عامل است در خبر و خبر  
عامل است در مبتدا اگر گفته شود برین تقدم شی علی نفسه لازم می آید زیرا که تقدم عامل بر معمول واجب است

باین التفاح الی بعدی التفاح منم الی غیرهم و کما یقال الکریم هو السوی پس استنداک مینه فصل لازم است ازین  
 مسند الیه چون معرفت بلام باشد افاده صغر خود پسند میکند و اینجا همچنین است زیرا که مسند الیه که آن مبتدا است  
 معرفت بلام است پس افاده صغر خود پشتمین میکند و جواب اینست که صیغه فصل در اینجا مقام است ماکیه صغر است  
 کما یقال الحسب هو المال ای لا حسب الا المال و باید دانست که اسم که در قوله هو الاسم الحجز واقع است  
 متقابل صفت نیست چنانچه بعضی و هم کرده اند و منشأ و هم متقابل قوله هو الاسم لقبوله و اسفست است بلکه متقابل  
 فعل و حرف است زیرا که این قسم که از مبتدا است تیر صفت واقع می شود مثل کنارب فی زیره کنارب محمول  
 علی زیره اگر گفته شود مراد از کنارب اول که مبتدا است لفظ کنارب است چنانچه در مثل قولنا ضرب مثل  
 ما فی مراد لفظ ضرب است پس کنارب درین مقام علم نفس خود است نه صیغه صفت پس اسم متقابل مبتدا  
 است نه فصل و حرف جواب میگویم مراد از کنارب لفظ کنارب نیست زیرا که محمول بر زیره ان مضایقه  
 که دلالت میکند بر وصفی پس کنارب صفت است که مجرور است از عوالم لفظیه و مسند الیه اگر گفته شود اول  
 کنارب مبتدا باشد زیرا که در است جواب میگویم که مجرور مبتدا واقع نمیشود و جاز است که ذکره محض صفت مبتدا واقع شود و اینجا  
 بصفت تخصیص یافته است که ان فی زیره مضایقه اگر گفته شود مجرور از عوالم سبق وجود عوالم اتقانها میگردند و در مثل ان  
 میگردند سبق وجود و ثیاب را و در مبتدا همچنین نیست که اول عامل لفظی با او باشد بعد از عامل لفظی مجرور  
 باشند جواب میگویم امکان وجود گاهی نازل کرده میشود و نزل وجود و کقول الامتین و حتی ثیاب  
 و کقولک الخمار صیق فم البر و قولک سبحان الذی صغر جسم البعوض و کبر جسم الفیل اگر گفته شود قوله البر و  
 العوالم اللفظیه قضیه سالبه کلیه است برای سلب عموم مثل لم یقر کل انسان نه برای عموم سلب مثل کل  
 لم یقر و مقید است که سلب عموم افاده لفظی حکم از هر فرد صفات الیه کل نمیدهد بلکه افاده آن لفظی حکم از مجموع افراد  
 صفات الیه است و لهذا در مثل پس کل انسان کتابا بعضی الانسان کاتب صادق است پس لازم می  
 که زید که در ان زیره قائم واقع است مبتدا باشد زیرا که اسم است که مجرور است از عوالم لفظی و وجود عامل و اد  
 منزه میکند که هو ظاهر و ما بودن قوله المجرور عن العوالم اللفظیه قضیه سالبه کلیه از جهت است که تجرید یعنی عدم  
 و قوله العوالم حجج است معرفت بلام استغراق یعنی کل فرد و کما هو المشهور ان جميع المعروف بالاسم اذا لم  
 شراک قید الاستغراق یعنی کل فرد و پس قوله المجرور یعنی لم یوجد است و قوله العوالم اللفظیه یعنی کل عامل لفظی  
 پس تقدیر کلام اینست که مبتدا هو الاسم الذی لم یوجد فی کل عامل لفظی جواب میگویم اگر چه ظاهر است

که فارغ شده بخت از بحث فاعل و مفعول مالم اسم فاعله شریعت کرد و بحث مبتدا و خبر پس گشت و منها  
 المبتدا را و الخبر و قوله منها خبر مقدم است و جمله معطوفست بر قوله منه المبتدا یعنی از خبر مفعولات مبتدا و  
 خبر است و تانیث ضمیر بنا بر خبر تانیث مرجع است و در بعضی نسخ المبتدا را و الخبر را گفته شده است بنا بر حذف  
 خبر یعنی منها المبتدا را و الخبر تقریریه قوله منه المبتدا را اگر گفته شود چرا جمع کرد و معنیست مع مبتدا و خبر را و فعل و خبر  
 جواب میگویم در میان مبتدا و خبر تکرار ماست علی ما هو الاصل زیرا که اصل درین هر دو اینست که  
 چون احدی را مذکور شود دیگر نیز مذکور نشود و اما حذف احدی را به خلاف اصل است و لازم بی ملزوم یافته میشود  
 پس معنیست مع هر دو را و ذکر جمع کرد تا بر لازم دلالت کند و افضل اشرار حسین حضرت قاری سره السامی  
 فرموده اند جمعی فی فصل واحد للتکرام الموضع بنیما علی ما هو الاصل فیما انتی و قوله علی ما هو الاصل را نیز بر این  
 طریقی توجیه کرده اند که مراد از ما موصوله قسم است یعنی علی قسم هو اصل القسمین و اصل قسمین نیست که مبتدا  
 مسند الیه باشد و اما قسمیه مبتدا و مسند است خلاف اصل است زیرا که آنچنین مسند را مبتدا ساختن بر  
 لزورت است مثل اقام الزیدان زیرا که اگر زیدان مبتدا بود و قائم خبر او باشد عدم مطابقت خبر مبتدا لازم  
 آید و این جایز نیست پس لزورت میگوئیم که قائم مبتدا است و نیز از آنکه این قسم از مبتدا با مرفوع خود  
 کلام تام است چون فعل با فاعل پس بسوی تقدیر حاجت نیست که بسوی مبتدا مسند باشد و از اینجا ظاهر شد  
 که در مبتدا و خبر تکرار قسم در قسمیه که اصل است بخلاف آن قسم که خلاف اصل است جواب دوم مبتدا و خبر در عالم  
 معنوی مشارک اند یعنی چنانکه در مبتدا عامل معنوی است همچنین در خبر نیز عامل معنویت پس اولی نیست که خبر  
 را در ذکر جمع کرده شود و باید دانست که عامل رافع در مبتدا و خبر عامل معنوی است که آن ابتدا است یعنی خالی  
 شدن اسم از عوامل لفظی از جهت اسناد اگر گفته شود خلوص و تجرد امر عدمی است پس چگونه عامل باشد زیرا که عامل  
 آنست که مؤثر بود و عدم مؤثر نیست جواب میگوئیم مراد از تجرد و خلواتان مبتدا و خبر است بغیر عامل لفظی و  
 ایتان امر وجودی است پس امر عدمی عامل نشد جواب دوم مراد از تجرد و تقدیر است و این امر وجودی است  
 جواب سوم در مبتدا و خبر عامل معنوی است که آن عبارت است از گردانیدن اسم در صدر کلام فلا اشکال  
 فی الکلام و الا بنام فی المرام و بودن عامل معنوی در مبتدا و خبر مذکور به مختصری و جزولی است و منقول از سبقت  
 رد اینست که در مبتدا عامل معنوی است و مبتدا عامل است در خبر و بعضی گفته اند که مبتدا عامل است در خبر و خبر  
 عامل است در مبتدا اگر گفته شود برین تقدم شی علی نفسه لازم می آید زیرا که تقدم عامل بر مفعول واجب است



بر ذات مذکور مثل قریشی که در تایل منسوب الی القریش است و دولات اخیر ذات بسند که با خود و  
 صفات خود ظاهر است و قول رافعه بطاسیر حال است از ضمیر قول رافعه و از قول رافعه ظاهر است  
 رافع ضمیر باشد مثل ایمان الزیدان و قایمان درین مثال رافع ضمیر است که عام است بسوی زیدان و  
 ظاهر بودی متنبه نشدی زیرا که رافع قائل چون بر فاعل مقدم باشد متنبه و جمع کرده میشود پس قایمان در  
 مذکور خبر است نه مبتدا اگر گفته شود کلمه ادباری تشکیک است و تشکیک متانی تقریب است جواب میگوید  
 کلمه او در اینجا برای تنوید و تقسیم محدود است نه برای تشکیک تا متانی تقریب باشد و ضابطه تقسیم محدود نیست  
 که در اول حد فظی آنرا که شامل مقین باشد و درین مقام نیز چنین است زیرا که قوله الامم شامل مقین است  
 بواسطه آنکه مراد اسم در اینجا قسم فعل و حروف است نه قسم صفت اگر گفته شود وقت تعاقب در میان مقین  
 حاصل نمیشود پس ظاهر است که قسم صفت باشد تا قابل حاصل آید جواب میگوید تعاقب نظر مجموع است  
 یا بنظر قوله سند الیه زیرا که مبتدا و قسم اول سند الیه میباشد و در قسم ثانی سند و جمع نیست که مراد اسم قسم  
 دارند زیرا که درین وقت تقسیم محدود بود و تقسیم محدود زیرا که درین وقت مصدر حمد فظی که شامل مقین بود  
 است و نیز قسم اول از مبتدا صفت هم میباشد مثل منار فی زید صائب محمول علی زید که اگر گفته شود  
 تقریب جامع نیست زیرا که مثل قایمانا مثل قوله قالی آراغب است ضمن الهمتی خارج میشود زیرا که صفت  
 در این مثال مانع ضمیر است نه رافع ظاهر و بالا آنکه مبتدا است جواب میگوید هم مراد از ظاهر درین مقام  
 و این عام است که مظهر باشد یا مضمیر از قبل عموم مجاز و عموم مجاز عبارت است از اینکه اراده کند از فظی  
 معنی مجازی را و اگر معنی حقیقی در داخل بود اگر گفته شود آن صفت که واقع میشود بعد از استغناء نیز مبتدا  
 است مثل بل قائم زید پس اگر صفت در بعد حروف الفی او الاستغناء میگیرد سرشته شامل میشود جواب  
 میگوید هم آن صفت که واقع میشود بعد از استغناء و در باب اختلاف است نزدیک بعضی معتقد است و  
 نزدیک بعضی خبر است و نزدیک صفت برح اگر مختار اول است پس فی الک استغناء برای امانت است و  
 اگر مختار ثانیست پس ذکر الک استغناء برای قید و اختصار است از بل و نزدیک این مالک مبتدا بود و  
 بعد استغناء واقع شود مجاز است اگر چه بعد از استغناء نباشد مثل بی راجع اخوک و این قاعده صاحبان که  
 مقسم انبیا و کما کت حدیثا ک وایان فادیم فیتاک و لکذا افضل انما چنین حضرت قدس سره السلام  
 فرمودند اذ الک الاستغناء و نحوه که ما و ما و من انشی اگر گفته شود مجز برای استغناء است نه الف جواب

عناطه  
محدود

لوم  
باز

عن العوالم اللفظية سلب عموم است لیکن مراد اینجا عموم سلب است یعنی لایوجد فيه شی من العوالم اللفظية  
 باین طریق که لازم بقوله العوالم لفظی جمعیت است و سلب عموم بر وجود معنی جمعیت موقوف است و چون  
 معنی جمعیت باطل شد سبب دخول لام پس سلب عموم نمائند بلکه در وقت سلب جنس است و لهذا افعال انفرادی  
 حضرت قدس سره السامی قوله الجبر و عن العوالم اللفظية را تفسیر کرده اند بقوله ای الذی لم یوجد عامل لفظی اصلا  
 پس باید که در آن زیاد قاهر و مستر و غیره باشد و داخل نمیشود اطلاق لازم معنی جمعیت است یعنی بر این قاعده که چون جمیع معارف لازم  
 و حمل او بر این ممکن است و در نوشته ایشان جمیعین مراد پس از این طریق مجاز و درین مقام حمل قوله العوالم بر استغراق ممکن نیست  
 بر این تشبیه سلب لازم می آید که در جمیع مائیه تقریفات نیز در نفس دخول بر عامل لفظی لازم نیست بلکه بر عامل لفظی مبتنی دارد  
 نمیشود و از آنکه در اصل مقصد و وجه ورود اند چون باب کان و ان و امثال و جواب دوم در بیان سلب  
 عموم و عموم سلب است عموم و حصول مطلق است زیرا که سلب عموم عام مطلق است از عموم سلب کما تقریر  
 فی موضعه پس مراد درین مقام از سلب عموم عموم سلب است از قبیل فکر عام و ازاده خاص تقریریه مقام  
 که آن تقریر مبتدا باشد زیرا که مبتدا آن است که در و عامل لفظی اصلا نبود و جواب سلب عموم قوله الجبر و عن  
 العوالم اللفظية در تائید قضیه موجهه بقوله المحمول است باین طریق که نفی که قوله الجبر و استفاد است  
 خبر محمول گردانیده شود و حکم در قضیه بطریق ایجاب باشد یعنی المبتدا هو الاسم الذی کل عامل لفظی لم  
 یوجد فيه و درین وقت فائده سلب است زیرا که عموم تحت نفی داخل نیست و هر فرد از عوالم لفظی محکوم  
 علیه است محمول عدمی مثل قولنا کل انسان لم یقیم بحال و نفی که حمل کرده شود بقوله الجبر و عن العوالم اللفظية  
 را بر قضیه سالبه کلیه زیرا که عموم درین وقت تحت نفی داخل است پس فائده سلب عموم نمیدر مثل قولنا  
 لم یقیم کل انسان و مخفی نمائند که این جواب ضعیف است زیرا که ظاهر از قوله الجبر و عن العوالم اللفظية قضیه سالبه  
 کلیه است نه بقوله المحمول چنانچه افضل المتأخرین حضرت مولوی کشیج عبدالحکیم قدس سره در توجیه ضعیف  
 فرموده اند ان تحمل علی العدول فی صورت تقدیم نفی علی السور کل و لا یوردی معناه یبدا انتی و قوله و لا یصدق  
 معطوف است بر قوله الاسم معنی یا مثبت است الواقع بعد حرف نفی و الف التثانی الاستفهام و الف  
 بعد حرف نفی یونان ما و لا و ان و الف استفهام و ضمت عام است که شتق باشد مثل مغارب و مقصود به  
 و حسن و حسن یا شتق نباشد بلکه جاری مجری صفت بود و این معنی که در تائید صفت شتق باشد یا یا معنی  
 که در تائید صفت شتق نباشد بلکه جاری مجری صفت بود و این معنی که در تائید صفت شتق باشد یا یا معنی



میگویم تا فی الصیاح الالف علی ضربین لسه و متحرکه فاشبهه سی الفاء و المتحرکه منزه اگر گفته شود صفتیکه بعد  
 بام موصول واقع شود و رفع اسم ظاهر باشد بالاتفاق مبتدا است از آنکه بوصول اعتماد دارد و مثل القاهم ابوه  
 بدلیس اگر متصرف بعد حرف النبی و الف الاستفهام اولام الموصول سبقت هر آینه شامل میشد جواب  
 میگویم قسم ثانی که از مبتداست ضروری است پس بضرورت میگویم که ضارب الزیدان مبتدا است و زیدان  
 فاعل است قائم مقام خبر زیرا که رفع ضارب را وجه دیگر نیست سواي ابتداء و اگر گویند که ضارب خبر زیدان است  
 پس صریح البطلان است زیرا که برین تقدیر مخالفت ضمیر مرجع لازم می آید و این ممنوع است بخلاف صفتی که  
 بعد لام موصول واقعست زیرا که صفت مذکور با عراب لام موصول معرب خواهد بود و چنانچه بعد الا که معنی  
 غیر است با عراب الامعرب است و حاصل کلام نیست که لام موصول مبتدا است پس میدای که مرفوع باشد  
 ولیکن هرگاه لام اسمی در صوت لام حرفی است و حرف قابل اعراب نیست پس اعراب لام موصول بسوی صله  
 آن نقل گردد و از اینجا واضح شد که ضرورت داعی نیست که قائم را که در مثال مذکور است مبتدا گردانند اگر گفته شود  
 اعتماد اسم فاعل و اسم مفعول و صفت شبهه و اسم تفصیل بر یکی او شش امور مقرر شد یعنی مبتدا و موصول و  
 موصوف و ذی الحال و حرف نفی و حرف استفهام پس چرا آن صفت که معتد بحرف نفی و حرف استفهام بود مبتدا  
 باشد و آنکه معتد بر مبتدا و موصول و ذی الحال بود مبتدا باشد جواب میگویم قسم ثانی که از مبتدا است خبری  
 است کما مر و ضرورت تصور نیست مگر در صفتیکه معتد بود بر حرف نفی و استفهام زیرا که آن صفت که معتد بر مبتدا  
 یا بر خبر مرفوع خواهد شد و آنکه معتد است بر موصوف با عراب موصوف معرب خواهد بود و آنکه معتد بر ذی الحال  
 است منصوب خواهد بود و بنا بر حالیت بخلاف آن صفت که معتد بحرف نفی و حرف استفهام است که او را وجهی دیگر  
 تصور نیست سواي رفع بنا بر آینه سوال کرده اند الا که در قائم که در مثل قائم زید و قائم زید واقع است  
 وجه دیگر تصور نبود و جائز است که اسم ظاهر که آن زید است مثلاً مبتدا موصوف باشد و قائم خبر مقام بود پس از اینجا  
 معلوم شد که قسم ثانی از مبتدا ضروری نیست و جوابی سجدی تحت قوله فان طالبت مفرد و افعال صاحب التایب  
 انما اشترط الاعتماد علی احد اخرین لیکون الصفت فی التقدير فعلا فان اقام الزیدان معنی القوم الزیدان  
 ان لم یتم علیها لم یصح وقوعه موقع الفعل عاقل و شرط الاعتماد علی احد اخرین لیستقیم کونه جمله یصح السکوت علیها  
 ن غیر اقتدار الی تقدیر خبر و هو معنی قولهم انه یسرد البحر لا یعنی انه عذرت بخره مندها سه به بل معناه انه استغنی  
 عن ذکر البحر انتمی و باید دانست که سبب بیهوش و خفش مبتدا بود و صفت جائز میدارند بی آنکه بعد حرف نفی یا حرف

فعل درین وقت آن فعل پیشین یعنی وقع یا یوقع میباشد کما فی قولهم لقیتم جلی من العیر والنزوان یعنی  
 القدر وقع بحمل لیه من العیر والنزوان پس برین تقدیر بار باره در قوله به برای سببیه است و متعلق است به وقع  
 که متناهی است و همیشه متعلق است بقوله پس قوله پسند این معنی دارد که یا یوقع الاسناد به فی الکلام اگر  
 گفته شود تقریب خبر مانع نیست بواسطه آنکه خبر صادق می آید بر ضرب که در ضرب زید و زید ضرب واقع  
 است بواسطه آنکه مجزوست از عوامل الفعلی پسند به است و نیز معارضت تصدیق مذکور در جواب میگویم  
 مراد اینست انحر سبب الام الحجز ذریه که کلام در مرفوعات اسم است و نیز در مثالین مذکورین اسم نیست  
 جواب دوم مراد از قوله پسند پسند به اینست که پسند به الی المبتدایا آنکه بار باره در قوله یعنی الی  
 و غیره بر در راجع است بسوی مبتدا رخصی نماید که برین تقدیر چنانچه ضرب مذکور از قوله پسند به خارج می شود  
 همچنین قسم ثانی مبتدای از قول مذکور خارج میشد و اگر گفته شود برین تقدیر پسند که قوله المنار للصفه المذکوره  
 لازم می آید زیرا که این قول بر آن خارج قسم ثانی مبتدایست و چون قسم ثانی مبتدای از قوله پسند به خارج بود  
 احتیاج بسوی قوله المنار للصفه المذکوره ایما ندولیس نه الاستدلال کما لا یخفی علی الذکر جواب میگویم  
 قوله المنار للصفه المذکوره برین تقدیر از باب تاکید و از قبل تصحیح بآلم التشرکات و متناهی خواهد بود سمیت آنکه خارج  
 قسم ثانی مبتدایست و متناهی بیان است کما لا یخفی علی الایمان اگر گفته شود بر تقدیر یک مراد از قوله پسند  
 به پسند به الی المبتدایا یا قوله پسند به یعنی پسند الی المبتدایا بر وجه ضارب که در زید ضارب و زید ضارب  
 واقع است خارج میشود زیرا که پسند بسوی مبتدایست بلکه پسند بسوی فاعل است و حال آنکه خبر است جواب  
 میگویم مراد از اسناد بسوی مبتدایا هم است ازینکه اسناد بسوی ذات مبتدایا بود مثل زید جم یا بسوی غیره  
 مبتدایا مثل زید ضارب بسوی متعلق مبتدایا مثل زید ضارب ابود جواب دوم خبر مجموع اسم فاعل است با فاعل  
 خود نه اسم فاعل فقط اگر گفته شود چون مجموع خبر باشد پس عراضا رب را عراضا خبر که رفع است معرب گردند جواب  
 میگویم چون مجموع قابل اسناد است بنوع اعراب را بر جزئی جاری کردند که قابل اعراب بود اگر گفته شود ضارب  
 بسوی متعلق است پسند زیرا که اسناد عبارت است از نسبت نامه و نسبت ضارب بسوی فاعل است و نسبت  
 نیست پس بگویند صحیح است قول سابق یعنی ضارب پسند است بسوی مبتدایا اعتبار اسناد آن بسوی فاعل خود  
 جواب میگویم مراد از اسناد که از قوله پسند به معنوم می شود نسبت است برابر است که نامه بود یا ناقصه از  
 قبیل عموم مجازنه مراد از وی اسناد و خطای است و تقریب عموم مجازنه در شریعت قوله را فقه بجا هر یک کوشه

تدوینی است چنانچه مذکور شد پس چنانچه نیست که در مثل قائم زید دو امر جائز نباشند زیرا که قائم را وجه دیگر سوال  
رفع نیامد ابتدا نیست بود و نیست که آن رفع بنا بر خبر نیست است جواب مشکوکیم منفرد است در مثل قائم زید که در مخصوصیت  
یعنی وقتیکه اسم فاعل صفت باشد و شک نیست که چون اسم ظاهر را فاعل صفت گردانند صفت را در وقت  
سوای رفع بنا بر ابتدا نیست دیگر نخواهد بود و از قوله منفرد احتراز است از غایتکه مثنی مطابق بود مثل اقامان الزیدان  
یا مجموع مثل اقامان الزیدون زیرا که در بیوقت صفت را احتمال دیگر نیست سوای رفع بنا بر خبر نیست از آنکه صفت  
را درین وقت مبتدا گویند بخلاف اجماع لازم می آید و همان صفت کما فعل یعنی چنانچه فعل منفرد میباشد  
اگرچه فاعل او مثنی بود یا مجموع همچنین صفت منفرد میباشد هر چندی که فاعل او مثنی بود یا مجموع و این مجموع و  
مبوزی است که فاعل اسم ظاهر باشد اما اگر فاعل صفت بود پس در بیوقت مطابقت ضمیر خبری امر ضروری است  
و باید دانست که درین مقام سه صورت متصور اند اول اقامان الزیدان و درین صورت صفت مبتدا است و اسم ظاهر  
و ضمیر فاعل و اسم ظاهر مقدمه امور نیست و دوم اقام الزیدان و درین صورت صفت مبتدا است و اسم ظاهر  
فاعل است قائم مقام خبر و سوم اقام زید و درین صورت دو امر جائز چنانچه گفته شد سوال گرداند در مثل  
زید قائم و مثل اقام زید فرق چیست که در مثل زید قائم تقدیم مبتدا بحجت خوف همین ان بفاعل در وقت  
تاخیر واجب گرداند و وجه جائز است در مثل اقام زید التماس اعتبار نکردند و وجه جائز و مشتبه و  
جواب این اعتراض در بحث فاعل در شرح قوله واجب تقدیم فعل مذکور شد هر گاه که فارغ شد صفت خبر از بیان  
اقرین مبتدا امری که در بیان تخریف خبر نیست و آن خبر بود آنچه استند به المشاكلة الصلوة المذکوره  
یعنی خبر آنست که از عواصم لغوی مجز و بود و مذکور شد یعنی در کلام سبب استند واقع گردیده شود و متعارف بود  
مبتدای را که در تخریف مبتدا مذکور است یعنی خبر حرف لغوی یا حرف استقام واقع نباشد و از قوله استند به احتراز  
در قسم اول متذکران را که مبتدا الیه میباشد نه مستند به خبر نه مبتدا باشد بواسطه آنکه اگر گوئی زید در بیوقت استند  
نیست پس اگر گوئی قائم استند خواهد شد و از قوله المذکور له صفت المذکوره احتراز است از قسم ثانی مبتدا اگر گفته  
شد شقی از استند به معنی استند بسوی شریک به غیر واسطه حرف جر پس در تعلق قوله به بقوله استند  
احتیاج بسوی باز جاده نیست بلکه احتیاج به خبر است با سترا ضمیری که بسوی موصول راجع بود و چه اینست  
ضمیر قوله استند راجع است به مبتدا و او که استند باشد و مستندین وقت بمعنی یوقع است زیرا که با تقرر اینست  
زیرا که ضابطه اینست که چون فعل استند فعل استند کرده شود بسوی ضمیر بیکه راجع بود بسوی مصدر آن فعل

قبل ذکر لفظاً و در نتیجه لازم می آید و هر غیر جائز بالا حیات اگر گفته شود که نمی توانم موضوع است برای اشارت بسوی  
مکان پس هیچ نیست که بگوید مذکور اشارت کرده بود بسوی خود و اصل مبتدا را بگوید که مکان نیست جواب  
میگویم اشارت بگوید مذکور بسوی قول سطر بطریق استعاره است یعنی صنعتی قول مذکور را اولاً مکان  
تشبیه داده است که استخراج شیئی معنی چنانچه شی را از مکان استخراج میکنند چنانچه شی را قول مذکور را و از شال سطر  
و امتناع شال انی استخراج است پس اشارت کرده بسوی قول مذکور بگوید که موضوع است برای مکان که بسوی شی  
الاستعاره اگر گفته شود چه گفت صنعتی در داده رمل جواب میگویم تا غیر درین شال واجب نیست  
معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی پس این شال بحسب ظاهر محل ایراد و اعتراض است این طریق گفتنی داده  
رمل منتفع است زیرا که در انما قبل ذکر لازم می آید و لفظاً و در نتیجه و در مجموع بالا جماع خلاف می دارد زیرا که سطر  
تشبیهات است باید دانست که خفا و در جواز شال می دارد قیام در تشبیهات اندیشی که میند که منتفع است زیرا که  
زیر که مرع ضمیر است معنای الیه مبتدا است پس انما قبل ذکر لفظاً و در نتیجه لازم می آید زیرا که بخش جابزه  
ان که اتساع معنای الیه مبتدا شدید است پس ایها حکم است و معنی نمائید که قولی که گفته و معنی  
جائز بالا اتفاق است بشهادت سماع و قوله و این متنص صانعاً لما فی ال از موقوف است زیرا که جابزه و در نتیجه  
اینست که ضمیر بسوی داده خبر است راجع است به رمل و غیر اینست پس لازم آمد انما قبل ذکر لفظاً و در نتیجه  
و در متنص بالا جماع که غیر مره و هرگاه که فایده شد صنعتی از بعضی احکام مبتدا استخراج کرده بیان احکام آخر  
پس گفت و قد کیون البتة انکره یعنی گاه است که مبتدا که در پیشاید پس که در اینجا برای تعلیل  
است و درین قول اشارت است بسوی اصالت تقریب در مبتدا زیرا که مبتدا میگویم علیه است و معنی  
شی معین را گویند و مطلوب که الوقوع حکم بر او معیده است که لا یعنی اگر گفته شود فاعل نیز محکوم علیه است و مگر  
و جابزه است جواب میگویم اصل در هر محکوم علیه تقریب است و تنها و جابزه نیست مگر در وقت تشخیص  
آن بومی از وجود فاعل منکر تا که تشخیص نیاید با علیت او جابزه نیست اگر گفته شود میان منکر مبتدا بعد بیان  
اصالت تشبیه حکم مناسب است که لا یعنی شی الکلام پس غیر قیوم فی تشبیه المعلوم حکم انما این بود که قول انما  
مکان است و تشبیه علی ماله صدر الکلام آه را ذکر میکرد و در مقام تقدیم ان البتة اگر چه جواب میگویم  
در مبتدا و فاعل اندکی تقدیم و دوم تقریب اول را بر تشبیه بیان کرد و بقوله و اصل مبتدا را تقدیم اصل که  
را انما آه و قد مکن البتة انکره زیرا که میان فاعل تشبیه سطر و ضمیر بسوی اصالت تقریب است پس گویا که



کرده اند که چون مراد از اسناد بسوی مبتدا عام بود تعریف خبر مانع نمی ماند زیرا که بر این ضرب که در زیر این ضرب و  
 صادق می آید بواسطه آنکه خبر دست از احوال لفظی و سندا است بسوی مبتدا باعتبار اسناد آن تسبیح میسر است  
 و حال آنکه خبر نیست بلکه خبر جمله است پس جواب جواب اول است که مذکور شد و مراد از قوله بمجرع المجرع و هو  
 المجرع دست و حضرت مولوی معنوی ملاذی معافی شریفی حضرت شاه و جیه الحقی والمسلمه والدین العلوی  
 قدس سره و انور مرقد فرموده اند و اعلم ان کلام المصنف شرح الانحیاء عن احتمال و ذلک انه ان حمل علی ما هو  
 من کلامه کما حمیه و الشارحین و هو ان هذا التعریف لم یطلق الخبر لان الخبر الذي هو الاسم و ذلک انه ذکر من احکام  
 الخبر الجملة و احکامها و کذا فی الاحال و غیرها بالجملة و احکامها و انما ذکر بقصد الاستطراء و ان نحو فیض  
 فی فیض رب زید خارج عن الحایان المراد استناد الی مبتدا فیکون قید المغایرة مستدرکاً و ان حمل علی ما هو  
 اخف منه کما حمل الشارح فیکون قید المغایرة مفید الا انه یلزم حمل علی خلاف انما انتهی هرگاه فارغ شد به صفت  
 از صفت او خبر شروع کرد در بیان احکام هر یک پس گفت و اصل المبتدا المقتدیم یعنی لایق و سزاوار و مبتدا  
 اینست که بر خبر مقدم باشد اگر مانع نبود تحقیق اصل و در شرح قوله اصل ان بلی بالفعل تفصیل مذکور شد اگر گفته شود  
 چرا اصل در مبتدا تقدیم بر خبر است جواب میگویم مبتدا و حقیقت موصوف است و خبر صفت و موصوف  
 بر صفت مقدم میباشد جواب دوم مبتدا ذات است و خبر حال است از احوال ذات و ذات بر حال  
 مقدم میباشد اگر گفته شود زید در دوازید و انطلق زید خبر است و حال نیست بلکه خود ذات است کما لا یخفی  
 جواب میگویم مراد اینست که خبر حال است از احوال مبتدا و اگر اکثر او جواب دوم زید در مثالین کون  
 است در قوت سمی بجهت است فلا اشکال اگر گفته شود فعل نیز حال است از احوال فاعل پس میباشد تقدیم  
 فاعل نیز اصل و اولی باشد جواب میگویم اگر چه دلیل مذکور متضمنی اصالة تقدیم بر فعل است لیکن این دلیل را  
 دلیل دیگر که قوی است معارض است و آن اینست که فاعل معمول فعل است و مرتبه عامل نیست که معمول مقام  
 باشد جواب دوم فعل محتاج است بسوی اسم و اسم مستغنی از فعل است پس در جمله که مرکب از فعل و اسم است  
 تسبیح ناقص بحال را ده کردند و این تصور نیست مگر به تقدیم فعل و تاخیر فاعل و من هم یعنی از جهت سبب تقدیم  
 در مبتدا جایز می دارد زید با وجودیکه ضمیر راجع است بسوی زید که تاخیر است لیکن تاخر آن از روی لفظ است  
 نه از روی رتبه پس اصناف قبل ذکر لفظاً لازم می آید و این جائز است و جواز مثال مذکور دلیل قوی است  
 بر اینکه اصل در مبتدا تقدیم است از آنکه اگر اصل در مبتدا تقدیم نمی بود مثال مذکور جایز نمیشد زیرا که اضمار

چون که احدی دارد است و سائل تعیین است از مخاطب پس مثال مذکور قوت این که تمام است که ای من الامرین  
العلوم کون احدی هانی الدار کاین فیما پس ازین تقریر واضح شد که هر واحد از اجل و امر او تمخیص یافته است  
اگر گفته شود این تمخیص نزد یک مشکلم است زیرا که مشکلم عالم است که احدی دارد است و اختصاص که هیچ ابتدایه  
نکرده است آن اختصاص است که نزد یک مخاطب باشد جواب میگویم وقتی که مشکلم بام مقوله بهتر شناسیم  
از تعیین احدی دارد و از مخاطب سوال کند مخاطب خواهد بود است که مشکلم عالم است بلکه احدی دارد و است پس  
تقریر یک مخاطب نیز تمخیص حاصل شد اگر گفته شود لازم که اجل و امر او در مثال دیگر تمخیص یافته باشد زیرا که تمخیص  
عبارت است از تعلیل اشتراک دیگر و در اجل و امر او تعلیل اشتراک حاصل نشد جواب میگویم در تعلیل  
و امر او تعلیل اشتراک بسبب صفت حاصل شده است بواسطه آنکه از اجل و امر او که بودن یکی از آن در دار  
مشکلم را معلوم نیست و قوله و اما احب خبر و مشکلم مطوف است بر مثال سابق و احدی درین مثال نکرده است  
که بسبب وقوع خود تحت نفی تمخیص یافته است زیرا که تکرر وقت یکبار تحت نفی واقع شود مثلاً  
عموم نمنداد و شمول میباید و منی میگوید و از آنکه درین وقت همه جمیع است و وقت نیست  
بلکه امر او است و همچنین هرگز که تحت اشتبات واقع شود و اما آن نکرده عموم نمنداد و تعلیل  
سے باشد چون تکرر غیر من جرات یعنی هر فرد از آن است و تکرر بهتر است از جبهه او اگر  
گفته شود لازم که احدی درین مثال تمخیص یافته باشد زیرا که تمخیص عبارت است از تعلیل اشتراک و این در  
مفقود است بواسطه آنکه در احدی بسبب نفی است اما اشتراک نمانده است جواب میگویم تمخیص بر دو نوع است  
حقیقی کهانی قوله تعالی و البعد من غیر من شرک و یکی کهانی نه المثال زیرا که احدی در احدی تعلیل اشتراک نیست  
بلکه تمخیص است لیکن در یک آن هم که در تعلیل اشتراک است و مطلق تمخیص فائز و ممال اگر گفته شود و این مثال  
و درین مقام غیر موقع است زیرا که احدی در مثال دیگر نیست بهر جهت آنکه هر دو از اجل و فطری نیست از آنکه  
انهم کلام است که عامل فطری جواب میگویم این مثال چه بهر جهت نبی تیرم است زیرا که نزد یک این میگوید  
ما و الا و اما بعد حال نیست پس احدی درین تقدیر مبتدا است نه اسم کلام و قوله و شرک از اناب معلوم است  
بر مثال سابق و شرک درین مثال تمخیص یافته است و توجیه تمخیص او بر دو طریق است یکی آنکه تمخیص  
یافته است بصفت مقدمه زیرا که تمیز در دو برای تمیز است که حالات میکند بدست تقدیر کلام این است  
که تمیز از اناب و دوم آنکه تمخیص یافته است بهر جهت که فاعل بیان جز تمخیص نیست یا بهر جهت که علم و

قول مذکور در ثبوت این کلام است که وقتی که بگویند مستندانه نکرده و اصله التعریف پس مصنف رحم به بیان هاست  
تقديم مبتدا اصالت التعريف مبتدا را بیان کردند متکثیر مبتدا را تا ملائم و مناسب نباشد و صاحب عن سابق تحقیق  
بر حتمه الله تعالی حقیق فرموده لما بین اصالت تقديم مبتدا و شرع فی بیان ما بلزم فیه تاخیر و تخلف بذلال  
و ذلك اذا كان الخبر مصححا له نحو فی الدار رجل فعلى هذا المقصود من بیان وجود التکرة قوله فی الدار رجل و ذکرنا  
الوجه استطراد فلو كان ذکر التکثیر بعد ذکر التقديم بهذا التکلیف لكان ينبغي ان تقدم قوم فی الدار رجل على ثبات  
اشک التخصيص فتاخير عن سایر الاشکال یا بی بده التکلیف انتهى وقوله انما اخصصت بوجه ما طرف  
یکون است یعنی وقتیکه تخصیص یا برتبه ایجابی از وجود پس حاصل کلام نیست که مبتدا نکره نمیشاید مگر قتیکه بوجهی  
از وجود تخصیص باید و تخصیص در عرف محاذ عبارت است از تعلیل اشتراک در کرات و توضیح عبارت است  
از رفع احتمالات معانی اگر گفته شود چرا مبتدا نکرده شود مگر در وقت تخصیص جواب میگویم چون تخصیص  
عبارت از تعلیل اشتراک است پس نکره بسبب تخصیص قریب بعرفه میشود و القریب من الشی فی حکم و لهذا  
تقرر فی الشرع الاصح ان المصلى اذا سجد عن القعود الاول و بوالیه قریب اعاد و لا یجوز السجود کبارا که در قوله  
بوجه ما واقع شده بعضی گویند که صفت است و درین وقت اسم است و بعضی گویند که نکرده است و درین وقت  
حرف است زیرا که زیاده حرف اولی است از زیادت اسم و حاصل اینست که هر کلمه یا کلمه برای افاده الیهام  
و تاکید تنکیر بیکه متصل شود و محتاج فیه است و فائده کلمه یا درین مقام شیوع است مثل اضرب ضربا و محضی  
که از کلام مصنف رحم انحصار تخصیص در امثال اشکله مذکوره مفهوم میشود بواسطه آنکه مصنف رحم برای هر نوع  
تخصیص مثالی آورده است و اگر غرض او مجرد تمثیل میباشد و امثال واحد الکفاسیکر و حضرت مولوی معنی  
حضرت شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند اللهم الا ان یقال ذکر امثله للاثناع الغالب الوقوع انشی سوال  
کرده اند که چون مفهوم از کلام مصنف رحم انحصار تخصیص در امثال اشکله مذکوره است پس اولی و انشای این  
بود که مصنف رحم اذا اخصصت مثل و بعد مومن او میگفت زیرا که از کلام با عدم انحصار مفهوم میشود و مثل  
و بعد مومن خیر من مشرک و عبا شامل است بعد مومن و عبا کافر چون موصوف شد مومن  
تخصیص یافت بصفت پس مبتدا اگر دانیده شد و خیر خبر او و قوله و ارجل فی الدار امراة مطلقه  
بر مثال سابق و اجل و امراة درین مثال تخصیص یافته است بصفت زیرا که ام متصله که معادل است  
بهذه استفهام برای سوال است از تعیین معانی که شکلم عالم بود بوثبوت خبر واحد یا پس شکلم این کلام عالم

مفطر بحال است آری آری قول افضل الامام علیہ علیہ السلام جعلنی محمداً موجب نسبت  
 که این حالت مستوجب حمد و شکر باری است نه اضطراب و گریه و زاری است عبد الباقی مترس از این مسائل بود  
 شکر خدا بگوید که با حاسدان شرمند و باید دانست که شر از آب شل است که گفته میشود در حق ظالمی در سر آمد  
 که وقت حادثه خود عاجز شده باشد و قوله و فی الدار رجل معطوف است بر مثال سابق در جل درین  
 مثال تخصیص یافته است بتقدیم خبر زیرا که چون مشکلم فی الدار گفت معلوم شد که آنچه فی الدار مذکور خواهد شد  
 موصوف بصفت استقرار خود در خواب بود پس این تخصیص در قوت تخصیص بصفت است اگر گفته شود ازین  
 قوت تخصیص ثابت میشود مگر در شی مطلق و آن مبتدایست و تخصیص در جل مبتدای است ثابت نمیشود زیرا که  
 تخصیص عبارت از تقلیل اشترک است در جل بر اشترک خود باقی است جواب میگوید و هم جل شامل بود  
 بر جمعی که فی الحال در در بود و بر جمعی که فی الحال در در نبود و چون فی الدار گفت پس از جل آن جل خارج  
 شد کفی فی الحال در در نبود پس جل تخصیص یافت به تحقیق المقام و متبع المرام و دلور اکنون میسر الا الطهرین  
 و قوله و سلام علیک معطوف است بر مثال سابق و سلام درین کلام تخصیص یافته است بر نسبت  
 بسوی کلام زیرا که در اصل سلامه سلام علیک بود فعل سلام را حذف کردند چنانچه افعال معاصره را حذف میکنند  
 سلام علیک باقی ماند بعد از نصب بسوی رفع تعدیل کردند و بقصد و اتم و استمرار در دو عالم سلام علیک شد  
 از اینجا معلوم میشود که این کلام در معنی سلام من قبلی علیک استمرار او دایما است و برابر باب تحسین مستور  
 مضرب نمائید که در هر یک از این اشکال مذکوره آنچه بیان نموده و خود تخصیص میشود و معروف بود که در حدیث  
 تمسک اشخاص تحقیق مبتدای بودن مکره موقوف بر حصول تخصیص نیست بلکه موقوف بر حصول قائده خبر است  
 یعنی اگر مخاطب یا قائده از اخبار حاصل است مبتدای بودن مکره صحیح است و الا صحیح نیست و قائده خبر آنوقت  
 حاصل میشود که مخاطب یا پیش از اخبار علم نبشته ثبوتی یا سلبی نبوده باشد پس اگر گوئی کوکب القفس است  
 خایه نیست زیرا که مخاطب اعلم با فقه یا ض کوکب پیش ازین حاصل نموده و اگر جل قائم گوئی خایه نیست زیرا که  
 هر کس نمیداند که رجبی از رجال در عالم قائم میباشد پس قائده خبر حاصل نیست چون خبر معرفت فیما بین مختصر  
 خبر بود و زیرا که قسم ششم است پس جمله در داخل نیست شروع کرد و سلف شرح و بیان آنکه خبر گاهی جمله سببه  
 تا شمل قائده بود از ضلالت اشتباه من برآید پس گفت و آن خبره یا کون جمله یعنی خبر مبتدای است  
 جمله سبب و جمله عام است که جمله اسمیه بود و مثل زید الیه قائم و یا جمله فعلیه مثل زید یزید قائم بود

سخت حکم چنانچه شد اگر گوی قلم پس معلوم میشود که بعد قلم آنچه مذکور خواهد شد حکم لقیام بر روی صحیح خواهد بود  
 و موصوفت لقیام خواهد شد پس وقتی که گوی قلم پس رجل در قوت رجل موصوفت بصحبت حکم علیه بالقیام  
 خواهد بود اگر گفته شود شد در مثال مذکور مبتدا است نه فاعل تا تخصیص یا بدینچه فاعل آن خبر تخصیص است  
 جواب میگویم شد در مثال مذکور اگر چه فاعل نیست حقیقتا لیکن مشابه بفاعل است اگر گفته شود چرا مشابه  
 بفاعل است جواب میگویم شر از ناب در مقام ما شر از ناب الا شر مستعمل است و این استعمال شعر  
 بر اینست که در اصل شر از ناب شعر بود و درین مثال بدل است از ضمیر مستتر که در اهر است و بدل از فاعل  
 در معنی فاعلست پس شر را بر اهر مقدم کردند تا فایده حصر و بدینرا که تقدیم با حقه التأخیر بعد الحصر اگر گفته شود  
 چرا استعمال مثال مذکور در مقام مثال مسطور شعر بر مقدمه مسطور باشد جواب میگویم چون شر از ناب  
 مستعمل شد در مقام حصر و حال آنکه اداه حصر در و منقود است معلوم شد که بر تقدیم و تاخیر محمولست پس حاصل  
 توضیح ثانی اینست که شر اگر چه نکره است اما تخصیص یافته است بحیزی که بان خبر فاعل تخصیص می یا بدین  
 صحیح است که مبتدا باشد اهر از ناب خبر و از ناب نشان پیشین را گویند و مراد از ذی ناب سگ است سوال کرده اند که هر  
 کلب نیاید مگر شر پس صحیح نیست که شر از ناب مفید حصر باشد جواب گفته اند که هر کلب دو چیز است یکی  
 هر کلب با و از متاد و این هر گاه خبر میباشد چنانچه در وقت آمدن دوست و گاهی شر چنانچه در وقت آمدن  
 دشمن پس برین تقدیر حصر صحیح است نسبت خبر پس مثال مذکور این معنی دارد که شر از ناب و اما هر کلب  
 با و از غیر متاد میباشد بگر شر برین تقدیر تنوین در شر برای تعلیل است و صفت مقدم است پس حصر برین وقت  
 به نسبت شر حقیقت یعنی شر عظیم لا حقیق از ناب و مثال مذکور درین وقت از باب تخصیص بصفت است و از  
 کلام امام المحققین هم المحققین افضل علماء الانام مولوی معوی ملا سعد المله والذین قدس سره و النور قدس سره  
 مطول است معلوم میشود که هر کلب سو شر امری دیگر میباشد حیث قال لان المعبر الذی باب لا یکون الا شر  
 اذ لا یکون لسان شر و آئی ذلک احسن فلا یکون شر از ناب مفید از تخصیص بحسب از طمو الخیر للکلب لایره و لا  
 غیره انتی و نیز از کلام او فیما سیاقی معلوم میشود که حصر مذکور ممنوع است حیث قال ثم لا یمتنع ان یزاد المعبر  
 شر لا خیر الا ذیل علیه لا نقلاً ولا عقلاً قال الشیخ عبد القاهر انما قدم شر لان المعنی الذی اهره من جنس الخیر استثنی  
 و تفصیل این مقام طولی دارد اما بحسب خوف ملال بر آنچه در تحقیق مرام لایبی است اقتصار نموده شد و نیز این نحو  
 از نهائی و نکته صبیحی حاسد ان نفاق و عدم وفاق و ارج و در و نقض احمد و بل خصومت بعضی گفته فخره علیه اللغه و

قد یکون خبر فیصله شالاً لوقوع الخبر جملة انتهى وقوله فلا بد من ما يدبره من شرطه من است یسی اذا  
 کان الخبر جملة فلا بد من ما یفسر فاد قول مذکور فافهم فیست وفارسیه آن آگوشید که خبر از خبر جملة است  
 شود و جائز است که فارسی علت بر جمله سابقه بود یعنی قد یکون الخبر جملة اگر گفته شود چون خبر جملة بود و جزا  
 نایب است جواب میگویم جمله بذات خود مستقل است یعنی مدافاة و خود مطالب را فایده تمام محتاج نیست  
 امر آخر نیست از آنکه مثل بر محط فایده و محل فایده است پس هر گاه که در جمله البطل نمود هرگز مبتدا امر بود نخواهد شد  
 و ذکر مبتدا لغوی فایده خواهد بود پس در جمله مذکور از البطل نایب است و محط فایده مستند است از آنکه مقتضی  
 با فایده مستند میباشد مستند الیه و محل فایده مستند الیه است زیرا که فایده قائم مستند الیه میباشد و مخفی نه  
 که حامله است که ضمیر باشد مثل زید ابود قائم و زید قام ابود یا ضمیر حیوان الف لام مثل نعم اعل زید و  
 وضع مظهر موضع مفعول مثل قوله تعالی ایا قومه یاسحق و بودن خبر تفسیر مبتدا مثل قوله تعالی قل هو الله احد  
 چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند و کون الخبر تفسیر مبتدا و نحو قل هو الله احد انتهى و اولی این بر  
 که چنین میفرمودند یعنی و کون الخبر من مبتدا و تا شال میشد مثل قولهم الشان زید قائم و مثل مقولی زید قائم  
 اگر گفته شود چرا گفت معنی در فلا بد من ضمیر جواب میگویم فایده عام و ضمیر خاص است کما مر آنجا پس  
 اگر فلا بد من ضمیر میگفت و جواب ضمیر در جمیع موارد لازم می آید و لیس الامر کذا کما عرفت و حضرت مولوی  
 ملا الهیاد قدس سره فرموده و انما الکافی فی اجماع الواقعة خبر بالضمیر و لم یرتبطوا بالواقعات اجماعاً الواقعة حالاً  
 لان احوال تجمعی فصله بعد تمام الکلام فاحتج فی الاکثر الی الفصل ربما سبلات الخبر فانه رکن الکلام فلا یحتاج الی الفصل  
 ربما سبلات و مخفی فانه که چنانچه در جمله از ضمیر نایب است چنانچه از ضمیر در خبر نایب است و این نزدیک کوفیون است  
 پس اگر خبر نایب باشد بشق اول میگفت فانه میقولون ان مثل زید ابوک و زید غلامک با دل زید و مالک زید  
 ملوک و زید و غلامیک و نزدیک خبر برون ضمیر در خبر منفرد که مشتقی بود لازم است اگر گفته شود قوله بفتح است  
 و واجب است که منصوب باشد از آنکه کلمه لا در قوله فلا بد برای نسی جنس است و با اسم است که نشان مبتدا است  
 زیرا که قوله من فایده متعلق است بقوله بدو خبر لا یعنی جنس مذکور است یعنی فی الجملة و متعلق مبتدا منصوب  
 میباشد بفتح مثل لاخر من زید مذکور جواب میگویم بفتح است از آنکه منفرد است و قوله من فایده خبر  
 نه متعلق است بقوله بدو خبر مذکور است و فی التاج الله الفراق لیکال لا بد من فایده ای لا فراق منه است  
 و فی الحسنی بدینهم اول و دال معمله بشبه و بیچاره و علل و نیز مرکب میباشد مثل لا بد انتی و قدر یخوف

اگر گفته شود چرا خبر مبتدا جمله باشد جواب میگویم جمله فاده حکم میکند همچون خبر پس خبر خبر مبتدا خبر و خبر  
خواهد بود مثل منفر و اگر گفته شود جمله ظرفیت و شرطیه نیز میباشد پس چرا مثال این هر دو ندارد و جواب میگویم  
رجوع این دو جمله و حقیقت بسوی جمله فعلیه است پس بعد مثال جمله فعلیه متیاج نیست بسوی ذکر مثال خبریه  
و شرطیه اگر گفته شود واجب بود بر صفت روح که جمله را خبریت و انشائی و جمله انشائی خبر مبتدا و واقع نمیشود چرا  
میگویم حکم عدم تعلق به مبتداست بمسوره است و نزدیک ایشان هیچ است که جمله انشائی خبر مبتدا  
واقع شود و لیکن وقتیکه قسمیه باشد مثل زید و الله الاضریه و نه سبب این انباری و معنی خاتمه کوفه نیست که جمله  
انشائی هیچ نیست که خبر مبتدا واقع شود زیرا که خبر آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشد و جمله انشائی  
ازین احتمال مبرا است زیرا که فی نفسه وجود ندارد و احتمال مذکور از آنجا است و امام المحققین تمام المحدثین  
خلاصه و دو مان سبب ادوات زیده خاندان نجابت سیدی سیدی سولوی میر سید شریف قدس سره و انوار  
جامع ابن انباری و سببی خاتمه کوفه اند و استدلال ایشان برین مقال باین طریق است که مدلول خبر و صفت  
که حالی از احوال نسبتا باشد و ممکن نیست که مضمون انشائی حالی از احوال مبتدا بود و از آنکه انشائات است  
از اعلام حالتی که مشکوکا عارض میشود همچون استنباط و تمنی و ترجی و طلب غا و تقبیل غیر آن مثلا اگر گوی زید  
این خبر پس طلب ضرب که صفتی است قائم بیکم از احوال مبتدا نیست مگر آنکه او تاویل کنند باین طریق که زید  
منقول فی حق الضرب اگر چه برین تقدیر هم اضربه ضرب نیست بلکه از تعلقات خبر است و این خبر با خبر سبیل مجاز  
میگویند و افضل المحدثین حضرت مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند فیهای فی کون مدلول الخبر  
من احوال المبتدا و ان ان اراد انه یجب و ان یكون مدلوله الصریح که لک فحجب تاویل الجملة الخبریه الواضحه  
خبرانی زید قام البوه لان قیام الاب لیس خلاصن احوال زید و قد اعترف السید روح فی بحث تعریف الارب  
به و ان اراد ان من مدلوله الصریح و المعنی فلا شک ان قولنا زید اضربه یدل علی کون زید بحث متعلق بطلب  
الضرب کما ان زید قام البوه یدل علی کون زید بحث قام البوه قد برانته و باید دانست که چون مراد از خبر  
سروه مطلق خبر باشد پس برین تقدیر قوله و الخبر قد یكون جمله اشارت بسوی تقسیم است و نیز اشارت است  
بسوی آنکه افراد در خبر اصل است زیرا که کلیه قد مشعر بسوی تعلیل است و کثرت دلیل اصالت است عند علم  
العلم باین نفس الامر اگر گفته شود چرا افراد او در خبر اصل است جواب میگویم مبتدا انشائی باشد مگر سوره  
و البقی نیست که خبر خبر مبتدا لیو افق الکنان و صاحب غایه التحقيق فرموده قوله و الخبر مبتدا و قوله



خامس از افعال خاص لیکن و تمثیکه قرینه خاص موجود باشد در افعال عامه قرینه خاص نیز نیست زیرا که  
 ظروف باران معنی از افعال عامه کافیست که اکثر فی موصوفه بر کی فرموده است افعال عموم نیز با  
 عقول و کون است و وجود است و ثبوت است و حصول و باید داشت خبر که ظرف واقع شود از دو  
 حالی نیست که یا ظرف زمان است یا ظرف مکان و سبب این نیز خالی از این نیست که حدیث است یعنی مستند است  
 چون اقیام و قعود و رکوع و سجود و غیره است و بی امکان عبارت عن شخص سخنرید و غیره دیگر و خاله  
 پس اگر مبتدا حدیث بود باز است که خبر از ظرف زمان یا مکان واقع شود مثل انضرب فتلک القیام  
 قبلک و انضرب یوم الجمعة و القیام لیلۃ الارباء و اگر مبتدا خبر باشد ظرف زمان خبر واقع نمی شود و بخلاف  
 ظرف مکان فیتقال فتلک و لا یتقال زید یوم الجمعة اگر گفته شود اللیلۃ الالبال میگوید و لیل  
 قول مبتدا خبر است واقع شده و لیلۃ ظرف زمان است خبر است جواب میگوید کلام محمول بر حدیث  
 معنای است و تقدیر الکلام بکذا اللیلۃ حدیث الالبال و حدوث حدیث است و باز است که ظرف زمان  
 خبر حدیث واقع شود و کلام ما در قوله واقع موصول است و قوله وقع ظرفا جمله فعلیه صایه است و موصول با صلا  
 خود مبتدا است و معنی شرطی و محض است و لهذا بر قوله فالاکثر اه که خبر است فادخل شده و قوله فالاکثر  
 مبتدا ثانی است و الف لام در و معین معنای الیه است یعنی اکثر النماز و قوله انیه مقدم جمله خبر مبتدا ثانی  
 سجد علی زبیر که حذف حرف جار ان و ان قیاس و کثیر الاستعمال است و این جمله خبر مبتدا اول است اگر  
 گفته شود ضمیر قوله و انه لرجع است بسوی ظرف و ظرف مذکور است بنمقدسین قوله انه مقدم جمیع نیست و نیز قوله  
 مقدم متعدی نمیشود و جار مجار پس صحیح نیست قوله جمله جواب میگوید کیم قوله مقدم یعنی ماول است فافزع  
 الحمدلان کما بالتعود میرب الشیطان جواب دوم قوله جمله خبر است و باز آمده است بتثنی مثل زید  
 طیب باب الی و المعنی ان الظرف مقدمین حیث ان له مجار و من حیث انه خبریه گاه که فافزع شده معنی  
 از بعض احوال مبتدا و خبر شروع کرده در بیان موجهات تقدیم مبتدا آیا که در مبتدا چون تقدیم است و تا خبر  
 نیز جائز است و لیکن گاهی تقدیم از خبر واجب می شود و اراده کرده معنی شرح که بیان کند موجهات تقدیم  
 مبتدا پس گفت و اذا کان الملبت ما رتتملا علی ماله صدر الکلام یعنی توسیکه مثل شد  
 مبتدا یعنی که آن معنی را صیغرات کلام است چون استغنام مثل من ابوک و چون شرط و قسم  
 و تمثنی و ترجی و ضمیرشان و و قول لام ابتداء و شمال مبتدا بر این معانی چون احتمال دال بر بدل اول و خبر

یعنی گاهی حذف کرده می شود عاید و مراد از عاید درین مقام ضمیر است نه مطلق عاید و حذف آن نیز مطلق است  
بل و قتی که قرینه موجود باشد مثل البراد لکر بستین در جها و لسن عنوان بدیهی یعنی الکرینه عنوان منه و قرینه ظاهر است  
زیر که باین گنهم دروغن رخ غیر گنهم دروغن نمیکند و کر لغم کاف دو از ده سیر را گویند و در فرسنگ حسینی فتر  
الکر لغم الکاف و الازا لشد ده اشنی عشر و سقا و الوسق ستون صافا و السباع اربعه مراد و المدطل ثلث طل  
اگر گفته شود ضمیر قوله قد خذنه راجع است بسوی مطلق عاید یعنی ضمیر پس کدام خبر قرینه است بر تقدید عاید ضمیر  
جواب میگویدیم قوله خذنه قرینه است بر تقدید عاید ضمیر زیرا که قول مذکور دلالت میکند بر جواز حذف عاید  
در کلام عرب و حذف مطلق عاید جائز نیست بل حذف آن عاید که ضمیر است فافهم اگر گفته شود چرا حذف مطلق  
عاید جائز نیست و حذف عاید خاص یعنی ضمیر جائز است جواب میگویدیم عاید بر چهار قسم است که مراد از آن چهار  
پنج کی حذف را قبول نمیکند مگر ضمیر زیرا که لام تقریف بشده اتصال بمنزله خبر کلمه است و حذف بعضی اخبار را کما  
نیست و وضع مظهر موضع ضمیر و گردانیدن خبر ضمیر مبتدا برای غرضی از اغراض ضروری میباشد پس حذف آن  
موجب اعدام و تقویت آن غرض است یا آنکه مفسر با لکسین مفسر است پس اگر او را حذف کنند حذف مبتدا لازم  
آید و کلام مصنف رح و حذف عاید است نه حذف مبتدا پس باقی نماند مگر ضمیر و لایحی فانی الوجه الاخر زیرا که ضمیر  
عین مرجع میباشد فتأمل و مراد از انا موصول که در قوله و ما وقع طرفا واقع است خبر است یعنی و قتی که خبر طرف  
واقع شود برابر است که ظرف زمان بود یا ظرف مکان یا آنکه جاری مجرای ظرف باشد چون جار مجرور که در احکام  
ظرف زمان و مکان موافق است و لاند البعضی سخا طرفه را از روی اصطلاح عام گردانیده اند یعنی گفته اند  
که ظرف شامل است لظرف و جار مجرور و حضرت استاد الا شادی حضرت مولوی ملا احمد سلیمان الاحمد آبادی  
قدس سره و نور مرقدہ فرموده اند قوله و ما وقع طرفا وقع فی وقع طرفا خبر الوقوع او جالعا وقع فی وقع علی  
اختلاف وقع فی وقع انتق فافهم و لا تفعل و اختلا فی که در وقع واقع است اینست که وقع نزدیک بعضی سخا از  
افعال ناقصه است و نزدیک بعضی از افعال تامه فالاکثر انه مستعمله بجملة پس اگر اکثر سخا یعنی بصیرت برآید  
که آن خبر که ظرف واقع شده است تقدیر بجملة است تقدیر فعلی از افعال عامه و نزدیک کو فیون مقدار بجز دست تقدیر  
اسم فاعل از افعال عامه و وجه بصیرت اینست که ظرف را از متعلق ناچار است که در دو عامل باشد و اصل در عمل  
فعل است و قتی که تقدیر عامل واجب شد پس تقدیر اصل اولی است و وجه کو فیون اینست که اصل در خبر افرا  
پس تقدیر خبر ظرف است با اسم فاعل و حجب است و مخفی نماند که گاهی خبر ظرف مقدار میشود بجملة یا بجز تقدیر فعل با اسم

معنیست بر قول او کلام مستاوین تا مثال پیشه بشاوی تعریف و تخصیص و از قول معرفتین استقنا حاصل  
 میگشت جواب میگویم اگر معنیست بر چنین میگفت و هم میباش که در تعریف مساوی شرط است و حال آنکه  
 اصل تعریف در هر دو موجب تقدیم مبتدا است بر مساوات تعریف و معنی نماید که قوله او مستاوین  
 موجب آن است که مساوی و تخصیص شرط است و حال آنکه اصل تخصیص در هر دو موجب تقدیم است که امر  
 و جواب میواب اینست که مقبول و معنیست بر تفصیل است و الکفار قوله او مستاوین منافی مقبول است  
 اگر گفته شود چرا مثال معرفتین نیامد و مثال مستاوین آورد چنانچه گفت مثل فصل منک اصل  
 منی جواب میگویم مثال معرفتین مشهور است و مثال مستاوین فی التخصیص غیر مشهور و مستحق بیان است  
 کما لا یخفى علی الاعیان و قوله او کان انخر فعلا له سطوت است بر قوله او کانا معرفتین یعنی یا وقتیکه  
 خبر فعل مبتدا باشد یعنی خبر مبتدا فعل بود که بسوی ضمیر مبتدا باشد مثل زید قائم و از قوله فعلا احتراز  
 از آن خبر است که فعل مبتدا باشد مثل زید قائم بوده زیرا که درین صورت تقدیم مبتدا بر خبر واجب نیست  
 و قوله و جب بقایمیه خبر شرط سابق است یعنی تقدیم مبتدا درین صورت واجب است اگر گفته شود و جب  
 مبتدا مثل بود آن منی را که مقتضی صدارت کلام بر تقدیم آن مبتدا بر خبر واجب است جواب میگویم  
 اگر درین صورت تقدیم مبتدا واجب نباشد پس گاهی میفرمود پس لازم آید ابطال صدارت کلام آن منی  
 که او را صدارت کلام است و هو متعلق با کلام پس تقدیم چنین مبتدا بر خبر واجب نخواهد بود یعنی جمیع الشیء و الا  
 عوام اگر گفته شود استنهام و اخواب او با چرا صدارت کلام است جواب میگویم از آنجمله که تا سماع اول  
 و لم یبانه که شکلم کلام را در چنین نوع از انواع کلام شروع نموده است اگر گفته شود و وقتیکه مبتدا بر خبر حمل  
 تعریف مساوی بودند یا اصل تخصیص چرا درین دو صورت تقدیم مبتدا بر خبر واجب است جواب میگویم  
 درین دو صورت هر کدام را با صلاحتیت ابتدائیه و خبریه است پس ناچار حکم بوجوب تقدیم مبتدا کردیم و التباس  
 یکدیگر را نیاید اگر گفته شود لازم که چون هر دو معرفه بودند هر یک را درین وقت صلاحیت ابتدائیه و خبریه  
 بود و آنکه در مثل زید انطلق هر دو معرفه اند و انطلق که خبر است صلاحیت ابتدائیه ندارد و بواسطه آنکه صفت  
 است و مبتدا ذات میباشد و نیز ابتدائیه صفت مشروط است بچند شرطه ای که مرفی تعریف مبتدا و او  
 شرطه در اینجا مستفود اند پس اگر انطلق زید گویند التباس خبر مبتدا و التباس مبتدا خبر لازم نمی آید کما  
 لا یخفى جواب میگویم در مثال مذکور هر یک را صلاحیت ابتدائیه و خبریه ازین جهت است که جایز است

آنکه مبتدأ الفضا است و ماله صدر الکلام معنی است و مخفی نماند که دلالت عام است که بنفسه باشد مثل من ابوک  
یا پیغمبری بود که متعین است مبتدأ و آن خبر نیز عام است ازینکه بر مبتدأ مقدم باشد مثل ازید قائم یا موز بود  
از مبتدأ مثل غلام من جاک زیرا که استفهام مضاف الیه در مضاف ملزمت میکند و لهذا مضاف از  
مضاف الیه کسب تعریف مینماید اگر گفته شود چرا گفتت مصنف رح اذا کان المبتدأ متضمنا جواب  
میگوید که تشن خاص و احتمال عام است از آنکه تشن مستعمل نیست مگر در چیز که آن خبر بنفسه شی آخر را در گیرند  
بود و کلمه مای تواند بود که موصوفه باشد یا موصوفه و قوله صدر الکلام فاعل ظرف است که آن قوله است یا مبتدأ  
موصوفه است و قوله خبر مقدم است و جمله صله است با صفت و من در قوله و من ابوک مبتدأ است که مستعمل است  
بر معنی استفهام و ابوک خبر است اگر گفته شود من مکره و ابوک معرفه است و جاز نیست که مبتدأ مکره باشد  
و خبر معرفه پس ابوک مبتدأ است و من خبر مقدم است و برین تقدیر قوله من ابوک مثال این قاعده است  
بلکه مثال آن قاعده است که پیشتر می آید یعنی اذا تشن الخبر المفرد الخ جواب میگوید که من بحسب  
و معرفه است باعتبار معنی زیرا که من ابوک این معنی دارد که انذا ابوک ام ذاک و ازید ابوک ام عمرو و لهذا جواب و  
انکان متقولا عن الشيخ الکبیر صاحب التقریر و التحریر سلطان علماء الشرق و الصید شیخ جمال المله و الدین ابن التتایب  
قدس سره و نور لکن لا یختفی فظاهر ان کلمه من و الله علی واحد منهم من ذوی العلم صالح لکل واحد منها علی سبیل المبدء  
کر جل و کان کلواحد من المسمیات التي لا یلویها معرفته لا یقتضی کونها معرفته فافهم و نزدیک سیبویه تنکیه مبتدأ  
تعریف خبر جاز است لیکن وقتی که مبتدأ معنی استفهام را متضمن باشد یا فعل تفصیل بود که خبر مقدم باشد و جمله  
صفت یا قبل بود مثل مررت برجل افضل منه ابوه و نیز نزدیک بعضی سخا ابوک مبتدأ است از آنکه معرفه است  
از روی لفظ و معنی و من خبر است که وجوب تقدیم آن از جهت تشن و معنی استفهام است و قوله او کانا  
معرفتین معلوف است بر قوله کان المبتدأ و مثلاً یعنی تا وقتیکه مبتدأ و خبر او هر دو معرفه باشند خواه در  
تعریف مساوی بودند یا فی بواسطه آنکه در مثل نه ازید تقدیم مبتدأ واجب با وجودی که زید از مبتدأ اعرف  
است زیرا که علم از اسم اشارت اعرف است و قوله او متساویین معلوف است بر قوله معرفتین یعنی  
با وقتی که مبتدأ و خبر در اصل تخصیص متساوی بودند خواه در قدر تخصیص متساوی بودند یا فی از آنکه تقدیم  
مبتدأ در مثل غلام رجل صالح خبر متک و واجب است با وجودیکه تخصیص در هر مساوی نیست از آنکه مبتدأ  
از مضاف الیه تخصیص کسب نموده است و خبر از کان استفاده تخصیص کرده است اگر گفته شود چرا گفتت

شامل باین دو صورت بلا کلام است که اگر کسی علی الاطلاق جواب و درم آنکه بعد از این معنی الی واقع شود  
 او بقیاس سابق معلوم میشود و فلا عجبته الی الاطلاق الی معنیته الی الملائکه هرگاه که فارغ شد معنی از  
 بیان موجبات تقدیم مبتدا شروع کرد و در بیان موجبات تقدیم خبر پس گفت و اذ انقسم الخبر المفرد  
 و قیاسه تقسّم شود ذات خبر منفیه و ماله صدر الکلام معنی را که مر آن معنی را صدارت کلام نه غیر آن  
 خبر تقسّم شود معنی مذکور را چون متعلق خبر زیرا که درین وقت تقدیم خبر واجب نیست بلکه تقدیم آن متعلق است  
 و لهذا تقسّم گفت و در مثل گفت مثل این زید و این خبر است که تقسّم است معنی استفهام را و این معنی  
 را صدارت کلام است و زید مبتدا مؤخر است اگر گفته شود چراغی که در صفت خبر را بمفرد جواب میگویم  
 چون خبر محال بود و معنی مذکور است تقسّم است درین وقت تقدیم آن خبر بر مبتدا واجب نیست چون زید من ابو  
 زید مبتدا است و من مبتدا ثانی است و ابو زید خبر مبتدا ثانی است و از جمله در مثل رفع است بواسطه آنکه  
 خبر مبتدا اول است و این جمله تقسّم است معنی استفهام را که تقسّم است صدارت کلام است اگر گفته شود چرا  
 درین وقت تقدیم خبر بر مبتدا واجب نیست جواب میگویم و جواب تقدیم محسوس است لفظ و نگار است  
 آن معنی است که تقسّم صدارت کلام است و از تاخیر آن جمله که خبر مبتدا است و تقسّم است معنی استفهام را  
 مثلاً صدارت کلام معنی استفهام فوت نمی شود زیرا که معنی استفهام را صدارت هر کلام نیست بلکه صدارت آن  
 کلام است که استفهام در آن کلام واقع است و این صدارت در وقت تاخیر نیز حاصل است و بر همین است  
 قیاس باقی مقتضیات صدارت کلام و حضرت مولوی منوی حضرت شیخ عبدالغفور و خلدی و خلدی و خلدی و خلدی  
 فرموده اند اعلم ان التیسی صدارت کلام بقیه ان یقع صدر جمله من اجل بحیث لا یقدم علیه شی من رکنه  
 تلك الجملة و لا احوال من تمامها من الکلمة المنفردة لعنا بانی الجملة التي يدهنها فلا يتأهل ان من يضرب اضربه و لا  
 جواز قولك الذي ان يضربه اضربه فلا يكون الموصول لا يؤثر حتى يصلته معنی انتهى اگر گفته شود بر تقدیر جواز  
 تقدیم این که درین زید واقع است لازم می آید زیرا که این طرف است و طرف را متعلق لازم است پس  
 متعلق او فعل خواهد بود و چنانچه مذکور است پس درین وقت جمله تقسّم است معنی استفهام را که تقسّم  
 صدارت کلام است و چون خبر جمله تقسّم شود ماله صدر الکلام تقدیم او بر مبتدا واجب نمیشود و جواب میگویم  
 مراد از مفرد آنست که از روی صورت مفرد بود و برابر است که در حقیقت جمله باشد مثل این زید بر ضرب جمود  
 یا در حقیقت نیز جمله نبود بلکه مفرد باشد بلکه از روی صورت و حقیقت مفرد بود و مثل این زید بر ضرب سحابة و

که اذ المنطلق ذات مراد باشد و از زید صفت یعنی الذات المنطلق متصفت بوصف الزیدیه یا باین طریق  
 که الذات المنطلق مسمی زید پس از مقدم مبتدا بر خبر درین صورت التباس یکی بدیکری ممکن است اگر گفته شود  
 لازم که چون هر دو معرفه بودند التباس یکی بدیکری در وقت تاخیر لازم آید چنانچه در مثل الجوفیه ابو یوسف یعنی ابو یوسف  
 مثل الجوفیه التباس لازم نمی آید از آنکه مقصود متکلم ازین کلام تشبیه مافی بادل است پس اول شبهه به و  
 ثانی تشبیه است و شبهه به مقدم میباشد پس اینجا التباس لازم نمی آید جواب میگویم و جواب تقدیم  
 در صورتیکه هر دو معرفه بودند مطلق نیست تا اعتبار من مذکور لازم آید بلکه مقید است بفقدهان قرینه پس و تشبیه  
 قرینه موجود بود و تقدیم مبتدا بر خبر واجب نخواهد بود و در مثال مذکور قرینه موجود است که آن دلالت کلام است  
 بر قصد متکلم تشبیه ثانی را بادل اگر گفته شود چرا تقدیم مبتدا بر خبر واجب است و قیتکه خبر فعل مبتدا باشد جواب  
 میگویم اگر مبتدا درین وقت واجب تقدیم نبود التباس مبتدا و الفاعل در وقت تاخیر لازم آید و مخفی نماند  
 که التباس مبتدا و الفاعل وقتی است که فعل مفرد باشد چنانچه در زید قام که اگر قام زید گوئی معلوم نشود که زید  
 فاعل است یا مبتدا و اما در صورتیکه فعل تشبیه با جمع و التباس فاعل لازم نمی آید لیکن درین وقت خوف  
 التباس به بدل فاعلت چنانچه در مثل الزیدان قاما و الزیدون قاموا اگر گوئی قاما الزیدان و قاموا الزیدون  
 معلوم نشود که زیدان و زیدون مبتدا است و قاما و قاموا خبر یا بدل است از فاعل قاما و قاموا و درین دو  
 صورت التباس بفاعل ازین جهت لازم نمی آید که الف در قاما و قاموا ضمیه فاعل است پس اگر  
 زیدان و زیدون را نیز فاعل گویند بعد و فاعل فعل واحد لازم آید و همو محال بدیهه و نزدیک بعضی سخاوت  
 در قاما و قاموا ضمیه فاعل نیست بلکه علامت است بر تشبیه فاعل و جمع آن پس نزدیک ایشان درین  
 صورت نیز التباس بفاعل لازم آید در وقت تاخیر اگر گفته شود تقدیم مبتدا بر خبر در مثل زید قائم واجب  
 و حال آنکه خبر فعل مبتدا است جواب میگویم سر از فعل فعل صلا حای است نه فعل لغوی و عدم وجوب  
 تقدیم مبتدا در مثل زید قائم ازین جهت است که درین صورت در وقت تاخیر التباس مبتدا و الفاعل یا  
 به بدل فاعل لازم نمی آید بواسطه آنکه اسم فاعل بدون اعتقاد عمل نمیکند که لا یخفی علی المتقدمین زید قائم  
 نمیتواند باشد اگر گفته شود چرا گفتت معصیت روح او همان خبر بعد الا و معناها مثل ما زید الا قائم و انما زید قائم  
 با وجودیکه درین وقت نیز تقدیم واجب است جواب میگویم آن مبتدا که بعد الا یا معنی الا واقع نشود و به  
 معنی نفی مثل خواهد بود و معنی نفی را صدارت کلام است پس قوله اذا کان المبتدا و تشبیه علی ماله صدر الکلام

زیرا که متعلق است خبر را به چیزی که با وجود آن جمیع تقدیم مرقه بر خبر جاریست زیرا که مرقه متعلق است به خبر چون  
متعلق خبر بکل پس اگر خبر مقدم شود تقدیم شی علی نفسه لازم آید و بهو محال فی کل حال بخلاف علی الله زیرا که  
تعلق باو بخیر چون تعلق بکل نیست تا از تقدیم او محذور مذکور لازم آید پس حاصل نیست که مراد از متعلق نیست  
که خبر متعلق باشد چون تعلق بکل در این مستند نیست بلکه متعلقی که ظرف بود مذکور باشد و آن ظرف اقام  
مقام خبر کرده باشد و قوله او خبر اعین ان معلوم است بر قوله المستند یعنی یا باشد خبر از ان منقوده  
که با اسم و خبر خود بتاویل مفروض شده باشد مثل عنده می انک قائم و آن منقوده با اسم و خبر خود  
درین مثال بتاویل مفروض شده مبتداست و معنی خبر است زیرا که در تقدیر عنده می قائم است اگر گفته  
در موقوف چرا تقدیم خبر بر مبتدا واجب است جواب میگویم اگر درین صورت خبر را موقوف کنند البتاس  
آن منقوده با آن کسوره عند السامع لازم آید از آنکه هر حرفی که در اول مقول بود کما حقه سامع را معلوم  
نمی باشد غالباً از آنکه سامع را توجیه تمام بسوی کلام منقطع در ابتدا نمیشد بکلام وسط کلام و آخر کلام  
کما لا یکنی علی الاطلاق یا از آنکه البتاس با آن کسوره در کتابت لازم می آید از آنکه آن کسوره در ابتدا کلام  
نوشته می شود بخلاف منقوده که در وسط کلام نوشته می شود و قوله واجب تقدیم خبر بر شرط مقدم است  
یعنی واجب است درین صورت مسطور تقدیم خبر بر مبتدا برای وجود مذکور و قد متعدد واجب  
گاهی خبر متعدد میشود بی آنکه خبر عینه متعدد بود و متعدد خبر عام است که یک مرتبه باشد مثل زید عالم عاقل  
یا میراتب بود چون قوله تعالی و هو الغفور الودود و ذوالعرش المجید فعال لما یرید و متعدد بدو طریق است  
یکی آنکه بحسب لفظ و معنی باشد و این بدو طریق مستقل است یکی بعلت چون زید عالم و عاقل و دوم  
بی عطف چون زید عالم عاقل و دوم تعدد بحسب لفظ است فقط نه بحسب معنی چون زید عالم و عاقل و عاقل  
خامس بحسب لفظ متعدد است و باعتبار معنی واحد است از آنکه هر دو در حقیقت خبر واحد اند بواسطه آنکه  
از نهاد علو حاض اثبات کیفیت متوسط است چون الایاق اسود امیض و درین ترک عطف اولی است  
زیرا که حرف عطف را دلالت بر تغایر معطوف و معطوف علیه است و اینجا اگر بحسب لفظ تغایر است  
لیکن بحسب معنی اتحاد است پس اولی نیست که چنانچه در معنی متحد است و لفظ نیز متباین باشند و اگر متباین  
نباشند پس اقل ازین نشاید که در میان ایشان ال بر تغایر نبود و بعضی نجات عطف را از نیجبت جائز دانسته  
که نظر ایشان بسوی صورت تقدیم است و نیز تقدیر دوم است باینکه مثل زید عالم عاقل واجب چون



و قوله او كان مصححاً مستوفى است بر قوله الثمن يعني يا و قتيكه خبر مصحح مبتدا باشد مثل في الدار رجل  
 كه في الدار خبر است و مصحح است ابتداءً رجل را زید كه رجل نكره است و مبتدا بودن نكره جاز نیست مگر وقتيكه  
 بوجهی از وجوده تفهيم يا و رجل تقديم في الدار تفهيم يا و قسم است پس في الدار مصحح ابتداءً رجل شد از من حيث  
 تقديم او بر مبتدا واجب گشت اگر گفته شود چرا درین وقت تقديم خبر بر مبتدا واجب است جواب میگویم  
 از آنكه اگر خبر را درین صورت مؤخر کنند ابتداءً رجل صحیح شود اگر گفته شود قوله او كان الخبر مصححاً له این معنی دارد  
 كه او كان ذات الخبر مصححاً لذات المبتدا و این فاسد است از آنكه ذات مبتدا در نحو جازي رجل مستحق است  
 پس اگر ذات خبر مصحح ذات مبتدا نمی بود تحقق ذات مبتدا بودن ذات خبر جاز نمیشد و الثانی باطل فكذا  
 المقدم جواب میگویم مراد اینست كه او كان الخبر مصححاً للمبتدا این حيث انه مبتدا به لا من حيث انه  
 كلمه او اسم اگر گفته شود حكم بوجوب تقديم خبر بر مبتدا درین صورت صحیح نیست زیرا كه ذات خبر در وقت  
 تاخیر في الدار از رجل نیز موجود است و حال آنكه رجل راجع نیست و حكم بوجوب تقديم شرط است بشرط  
 آنكه خبر مصحح ابتداءً مبتدا باشد و نیز وجوب تقديم در مثل زید قام لازم می آید زیرا كه قام بنا بر خبر مصحح است  
 است و حال آنكه درین صورت تقديم مبتدا واجب است جواب میگویم مراد اینست كه اذا كان الخبر  
 تقديم مصححاً للمبتدا این حيث انه مبتدا و نیز گفته اند كه اعتراض مثل زید قام لازم نمی آید از آنكه قراول  
 كه اذا كان الخبر ظرفاً مصححاً له و قوله او متعلقه ضمیر في المبتدا یعطوف است بر قوله مصححاً یعنی یا و  
 برای متعلق خبر ضمیر در جانب مبتدا یعنی متصل باشد مبتدا و راجع بود بسوی آن متعلق مثل علی التمره كذا  
 زید یعنی ثابت و كائن است بر خوا مثل آن خرا از روی سكه پس بدانكه مثل مبتدا صاف است كه متصل  
 شده است با و ضمیر كه راجع است بسوی متعلق خبر كه آن تمره باشد زیرا كه علی التمره مجموع خبر است و تمره  
 متعلق است بخبر همچون تعلق كل خبر و قوله زید التمره است از آنكه تام با صاف است پس تقديم خبر درین  
 تركيب واجب است اگر گفته شود درین وقت چرا تقديم خبر واجب است جواب میگویم از آنكه اگر درین وقت  
 خبر را مؤخر کنند اضماع قبل ذكر لازم آید لفظاً و ترتیباً و هو ممنوع بالاتفاق اگر گفته شود عیده در قوله تعالى  
 علی الله عیده متوكل مبتدا است و متصل است با و ضمیر كه راجع است بسوی متعلق كه ان الله زیرا كه الله  
 متعلق متوكل است و حال آنكه در تقديم خبر واجب نیست جواب میگویم مراد از قوله او كان متعلقه آن  
 متعلق خبر است كه تابع بود خبر را به بیعتی كه تقديم آن متعلق بر خبر با وجود آن تبعیت متمنع باشد و تمره همچنین

و مفهوم و توضیح مکنه است که اول انان بقید بجانب وجود است و در وجه بجانب عدم فافهم و تا فلان  
 من خارج الانظاره ذل فیه اقدام الافکار و ذلک الاسم الموصول بالفعل و طرفین  
 آن مبتدا که متضمن بود معنی شرط از دو حال ثانی نیست که یا آن مبتدا موصول است بالفعل یا بالنظر  
 که ماول است بجهله فعلیه با اتفاق نحاة اما ماول بجهله ازین جهت است که جمله واقع نمیشود و ذکر جمله و ماول  
 بجهله فعلیه لغرض آنکه تا آن اسم که موصول بالنظر است بشرط مشابه شود او الکنز الموصوفه فیه  
 یا آن مبتدا که متضمن است معنی شرط اگرچه است موصوفه بالفعل یا بالنظر اگر گفته شود چه شرط ذکر در آن  
 معتبارا باین شرط جواب میگویم لغرض آنکه تا مشابهت آن مبتدا بشرط قوی شود زیرا که شرط مشابهت  
 اگر فعل همچنین ملأ این مبتدا یا صفت او نمیشود مگر فعل اگر گفته شود واجب بود بر صفت روح که او الکنز  
 الموصوفه به بیگانه زیرا که ضمیری که بسوی موصوف و موصوفه خلیفه که بجهله است علیه بود افراد آن واجب  
 کما یقال زیاده و عرو قائم لاقایان و نیز مکرر موصوف یکی از فعل و ظرف خواهد بود و نه مکرر موصوف  
 جواب میگویم معنای محذوف است و تفسیر حکام نیست که او الکنز الموصوفه با حدیث و لیکن هر است  
 که در حدیث اختلاف اختیار در آنجا خاص بر جمع فائده نیست و او الکنز ملأ و معنای ارجاع ضمیه بر مثله بسوی موصوف و  
 موصوف علیه مذکور بن نیز لازم می آید مثال فی مثل الذی یا یعنی اونی الدار فله در هم معنی الدار  
 یا یعنی فرد در هم مثال آن مبتدا است که موصول است بالفعل الذی فی الدار فله در هم مثال آن مبتدا است  
 که موصول است بالنظر که ماول است بجهله فعلیه و کل رجل اونی الدار فله در هم معنی کل رجل اونی  
 فله در هم مثال آن مبتدا است که مکرر است موصوف بالفعل و کل رجل فی الدار فله در هم مثال آن مبتدا است  
 که موصوف است بالنظر که ماول است بجهله فعلیه اگر گفته شود لکن که هر یک ازین دو ترکیب مثال آن مبتدا  
 بود که موصوف باشند بالفعل یا بالنظر زیرا که کلمه کل مبتدا است و او موصوف بالفعل یا بالنظر نیست  
 جواب میگویم کل رجل در حقیقت مبتدا است و کلمه کل مبتدا نیست و غرض از آوردن او احاطه افرا  
 کما لا یخفی علی العارف اگر گفته شود صحیح است دخول فاد خبر آن مبتدا که متضمن بود معنی شرط را موصوفه  
 بود با اسم موصول مثل قوله تعالی قل ان الموت الذی تقفون منه فانه ملائیم و همچنین صحیح است قول  
 در خبر آن مبتدا که معنی شرط را متضمن بود و بسوی مکرر که موصوفه بود بالفعل و یا ظرف معنای باشد  
 کل غلام رجل یا یعنی اونی الدار فله در هم پس انحصاری که مفهوم می شود از قوله و ذلک الاسم الموصول

بما عالم و جاهل و درین صورت عطف واجب است کما لا یخفی و از ذلک و وجوب نه اعلی الحکمت و باید دانست  
که مراد منصف روح از قول و قد یقعد و بخر تقد و بغیر عطف است زیرا که در تقدوی که بر عطف بود و خانیست  
برابریست که تقد و در خبر بود و یا در مبتدا یا غیر این چون فاعل و مفعول و نیز آنچه متعدد و بعطف بود و خبر نیست بلکه  
از توالی خبر است و لهذا منصف روح مثال خبر متعدد بدون عطف آورده و مخفی نمائید که مراد منصف روح از قول  
و قد یقعد و خالی از این نیست که عام است یا خاص اگر عام است یعنی تقد و بعطف بود یا بغیر عطف پس وجهیست  
بر مثال تقد و بغیر عطف اینست که در تقدوی بدون عطف بود و خانیست ازین جهت به بیان مثال تقد و  
نذکور از الله حقار و اگر خاص است فلا اشکال هر گاه که خارج خبر منصف روح از بیان تقد و خبر شروع کرد و منصف روح در بیان  
چیزی که مصحح دخول فایر خبر مبتدا است پس گفت و قد یقعد من مبتدا یعنی اشترط و گاه متضمن  
میشود مبتدا یعنی بشرط آن لازم بودن اول و ملازم بودن ثانی است و بعضی گفته اند که آن بودن  
اول سبب ثانیست و بر این اعتراض کرده اند بقوله تعالی و ما کم من نعمته فمن الله زیرا که کلمه یا با صله خود  
مست است و متضمن نیست معنی بشرط را معنی مذکور زیرا که حصول نعمت بمجا طبین سبب صدور نعمت از بار باریست  
نیست بلکه صدور نعمت از بار باری تعالی سبب حصول نعمت بمجا طبین است پس میباید که دخول فایر خبر او صحیح باشد  
و حال آنکه در افصح کلام رب العالمین واقع است و جواب اینست که مراد از بودن اول سبب ثانی اعم است  
از اینکه اول سبب وجود و حصول ثانی باشد و با اول سبب حکم ثانی بر اول بود و در قوله تعالی و ما کم من نعمته  
فمن الله اول سبب حکم ثانی بر اول است از آنکه حصول نعمت بمجا طبین سبب است برای حکم کردن بقوله تعالی  
فمن الله و وقتیکه مبتدا متضمن بود معنی بشرط را بر این طریق که سبب باشد برای وجود خبر یا برای حکم خبر و ظاهر است  
که درین وقت مبتدا بشرط باشد خواهد شد و خبر نیز صحیح دخول الفارغی است یعنی پس در وقت  
صحیح است دخول فایر خبر برای رعایت مشابهت و نیز صحیح است عدم دخول فایر خبر آنکه فی الحقیقت جزاء  
شرط نیست و اما وقتی که دلالت بر معنی شرط در لفظ مقصود بود و دخول فایر واجب است و اگر مقصود نبود و عدم  
دخول فایر واجب است اگر گفته شود پس صحت دخول فایر عدم صحت دخول فایر عدم وقت است جواب  
میگویدیم آن وقتی است که متکلم را نه قصد دلالت بود بر معنی شرط در لفظ و نه قصد عدم دلالت بود ازین  
بیان بر اعیان است و در محجب خواهد ماند که قوله فیصح دخول الفارغی است یعنی فیصح دخول  
و عدم دخول و قول این عزیز که و اما وقتی که دلالت بر معنی شرط در لفظ مقصود بود و الی آخره است متضمن

و آنچه بعضی از آن بجا و ملازم بعضی سیبویه یعنی سیبویه لاحق میگردانند کسور را در مع و دخول هر دو  
 و اصل در سبب این نیست که آن کسور را مانع نیست و این در سبب فاش است و استعمال نخستین مانع  
 است که آن کسور و کلام را از خبر سیبوی انشا فاج میگذرد و سبب او را قوله تعالی قل ان الموت الذی  
 تقررون منه فانه ملائیکم و ان الذین کفروا و امنوا و هم کفار فان یقتل قوتهم مویست و دلیل سیبویه اینست  
 که آن کسور ازین جهت مانع است که برای تحقیق است و شرط مشکوک میباشد و خام است که مشکوک محقق  
 متناقض اند و المتناقضان لا یجتمعا پس در محل آن کسور شرطی باشد که داخل قاصح باشد اگر گفته شود  
 چرا گفت معنیست روح و اقی سیبویه بجا جواب میگویم چون در سبب سیبویه که امام حاکم است نصیحت بود  
 مخالفت بقرآن مجید و قرآن حمید لذا در اکتباته ذکر کرد و نام او را هیچ گفت که موجب ترک ادب است  
 کافی المعانی اگر گفته شود بعضی سخنان ان منقوده و لکن ایهلیت و لعل نیز لاحق کرده اند پس و تنجیس  
 بجاتی آن کسور بهیئت لعل بکار بسته بجا جواب میگویم آن کسور را بهیئت لعل سیبویه لاحق کرده است و قول اعتبار او  
 پان نخیست معنیست مع قول و در ذکر کرده اند و لکن از خبر سیبویه لاحق میگذرد و قول او معنیست روح اعتبار کرده است  
 به بیان و تنجیس معنیست مع لعل سیبویه لاحق میگذرد و قول او معنیست روح اعتبار کرده است  
 بخلاف بود بقرآن مجید و بکلام فصحا سرب ازین جهت معنیست روح از بیان او اعراض نمود و لعل قول او  
 و اصل او را غاصبیم من شی فان الحکمته و لعل قولی اشاعر مع فوائده ما فارقکم قالیا لکم و لکن ما  
 یقتضی حقوق کیون و دینی نماند که قول سیبویه نیز مخالف است بکلام غر و بل مکان غر و بل مکان الحسب  
 شرب ما شرب فقال ما قال و شعر مذکور این معنی دارد که پس قسم خداست که جدایی نمیکردم از شما در آن مکان  
 دشمن دارم شما را و لیکن آنچه در قنای الهی است پس الحسب واقع خواهد شد یعنی مفارقت من از شما  
 بعین و دشمنی نیست بلکه بعضی از خود احوال و بکار ایزد متعال است القلاء بالمد و الفخ و دشمنی و دشمنی دار  
 هرگاه فارغ شد معنیست روح از بیان بعضی احوال مبتدا و خبر شروع کرده در بیان بعضی از پیش گفت وقت  
 یخلف الکلیتد امر لقیام قرینه جواز از اینی که ای حذف کرده میشود مبتدا وقت تمام شدن قرینه  
 برابر است که مالی بود یا معالی از روی جواز یا حذف کرده میشود حذف کرده شدن که باز است واجب  
 لام از بقیام قرینه یعنی وقت است نه برای اهل از آنکه قرینه صریح حذف است نه متضمن حذف و در اعیان  
 در علم معانی مذکور اند چون قیین و تعلیم و تحقیر و نیر آن و قوله جواز آیه است یا است منقول مطلق میگرد

صحیح نیست جواب میگویم مراد از موصوف فعل یا فاعل و همچنین از مکرر موصوف فعل یا فاعل یا فاعل یا فاعل است  
از آنکه موصوف حقیقت بود یا حکم او آن مکرر موصوفه حقیقت بود یا حکم او ظاهر است که آن مبتدا که متضمن بود  
معنی شرط را موصوف است با هم موصوفان فاعل و همچنین آن مبتدا که مضاف بود و موصوفی مکرر موصوفه  
نیز مکرر و حکم آن مبتدا است که موصوف و موصوفان فاعل یا فاعل و نیز که مضاف بود و موصوف و موصوفان فاعل یا فاعل است  
و در حکم مکرر موصوفه فعل یا فاعل است زیرا که مضاف و مضافه الیه نیز در حکم کلمه واحد است و گفته اند که فاعل  
در جمله افعالی مثل ان الموت الذی تصرف من فانه ملائیکم زاید است بواسطه آنکه مفعول درین قوم عام  
و جمیع دخول فاعلی بر عموم است زیرا که مبتدا را مکرر لیسب عموم خود مشابه بشود و با محار شرط که مفید عموم و  
الیه اند و مبتدا در قول مذکور ازین جهت و اسم نیست که اراده ایجاب کلی از وجه نیست فانه لا یصح ان  
القیال کل موت تصرف من فانه ملائیکم کل رب موت فانه لیسب فیلقبه کالموت بالفعل و صحیح نیست  
که فاعل مکرر نیست و مبتدا مفید عموم است زیرا که صادق است کل موت تصرف من فانه ملائیکم و ملاقات  
عام است که بالفعل بود یا بالقوه هر گاه که فارغ شد مضاف از میان صحیح دخول فاعل بشرط شروع که در بیان  
موانع دخول فاعل بشرط گفت و است و عمل فاعل کان بالاتفاق یعنی لیت و فعل که از حروف  
شبه فعل اند و قیاس دخول شوند بر مبتدا که دخول فاعل بشرط صحیح است منع میکند دخول فاعل بالاتفاق بخانه فاعل  
لیت اولی الذی یأثقی او فی الدار فاعل در هم اولیت و فعل کل رجل یأثقی او فی الدار فاعل در هم اگر گفته اند  
بر این هر دو منع میکنند دخول فاعل میگویم صحیح است دخول فاعل بشرط مبتدا و فاعل بشرط مبتدا  
است و بدخول لیت و فعل مشابهت نائل میشود از آنکه لیت و فعل خارج میکنند کلام را از خبر لیت و بدخول  
انتیائیت و شرط و جز از قبیل اخبار است نه انشاء و نزدیک بعضی بخانه فاعل لیت و فعل فاعل ازین  
سبب است که بدخول لیت و فعل معنی شرط که صحیح دخول فاعل است نائل میشود از آنکه معنی شرط را بصدارت  
کلام لازم است و بدخول لیت و فعل لازم منتفی میشود و انتقاد لازم است و انتقاد لازم است و انتقاد لازم است  
که چون معنی شرط نائل شود دخول فاعل چگونه صحیح باشد اگر گفته شود افعال ناقصه و افعال قلوب نیز مانع اند دخول  
فادخول بالاتفاق بخانه پس و تجزیه لیت و فعل مذکور باشد جواب میگویم و تجزیه لیت و فعل مذکور است  
که مفعول و مضاف بیان متفق علیه و تخلف فیه است از حروف شبه فعل و منع لیت و فعل از ان حروف  
بالاتفاق است و منع باقی حروف با تملکات بخلاف جمیع افعال ناقصه و افعال قلوب که بالاتفاق مانع اند



شرح کافیه

و جواز برین تقدیر معتبر است یعنی اسم فاعل و تقدیر کلام است که قدیم حذف البتة از حذف جازا کقولہ است  
 الهمال والعدم و قول معتبر است یعنی اسم مفعول و خبر مبتدا از مخدوف است یعنی نظیر کقول است  
 او الهمال والتدبیل است از قول والا استمال یا نویدین و آواز بلند کردن و الهمال خبر مبتدا از  
 مخدوف است یعنی هذا الهمال بقدره حالی اگر گفته شود چرا الهمال والتدبیل از باب حذف خبر بود و تقدیر الهمال  
 هذا و التدبیل جواب میگویم مقصود است تعیین شی باشارت و حکم کردن بر و بهایه است تا بسوی دوم و  
 متوجه شوند و ببینند چنانچه خود دیده است و این مقصود حاصل نمیشود مگر بحدف مبتداه حذف خبر اگر گفته  
 چرا مصنف درین مثال قسم آورد جواب میگویم عادت مستهلین ایجاب قسم است پس مصنف در  
 مثال را بر عادت مستلین آورد جواب دوم اگر قسم نمی آورد تو هم نصب الهمال وقت وقت همیشه تقدیر  
 بصرف مثال بمنزله دلیل است و الدلیل لا بدان کیون قاطعا اگر گفته شود چنانچه حذف مبتدا از روی جواز  
 همچنین حذف او از روی وجوب است چنانچه در مخصوص بالمدح و مخصوص بالذم مثل نعم الرجل زید و من  
 الرجل زید تقدیر یوزید و همچنین گفت را از منقوت قطع کنند مثل الحمد لله اهل الحمد اهل الحمد در اصل لغت الحمد  
 بعد او را از منقوت قطع کردند باین طریق که رفع دادند و خبر مبتدا از مخدوف گردانید یعنی سوال الحمد و حذف  
 مبتدا درین صورت واجب است تا معلوم شود که این خبر در اصل صفت بود و بعد از موصوف بقصد مدح  
 قطع کردند یا بقصد ذم مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی بوالرحیم و طاهر است که اگر مبتدا را ظاهر کنند معلوم  
 نشود که در اصل صفت بود که بقصد مدح یا ذم از منقوت قطع کرده اند زیرا که درین وقت بر صورت صفت  
 نخواهد ماند تا سامع نداند که در اصل صفت بود و تغییر بقصد مدح یا ذم واقع شده پس مصنف مدح به بیان حذف  
 مبتدا از روی وجوب چرا متعرض نشد جواب میگویم حذف مبتدا از روی وجوب نادر است و این  
 کالعدم که لا یشفی علی الحمدوم اگر گفته شود بقطع لغت از منقوت بقصد مدح یا ذم تحصیل حاصل لازم می آید  
 از آنکه دلالت بر مدح و ذم پیش از قطع نیز حاصل است جواب میگویم مقصود از قطع لغت از منقوت  
 مطلق مدح و ذم نیست بلکه دوام مدح و ذم است و این پیش از قطع حاصل نیست بلکه بقطع حاصل می شود زیرا که  
 جمله اسمیه منفید دوام است و استمرار است فلایزم تحصیل اسمی حاصل هر گاه که فلان شد مصنف مدح از بیان حذف  
 مبتدا از روی جواز شروع کرده در بیان حذف خبر از روی جواز پس گفت و آن خبر جواز آید گاهی حذف  
 کرده میشود خبر از روی جواز یا حذف کرده میشود حذف کرده شدن که جائز است وقت قائم شدن قرینه



مستند که مثل افعال است که صورت معنی بود و منسوب باشد بسوی فاعل فقط و بعد از  
 بود و مثل ضرب زید قائما مثال آن مبتدا است که صورت معنی بود و منسوب باشد بسوی مفعول فقط و بعد از  
 مال است و اگر زید فاعل گویند مثل مثال سابق خواهد بود و مثل ضربی زید قائما مثال آن مبتدا است  
 که مبتدا است صورت و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و بعد از مثال است و مثل ان ضرب زید قائما مثال  
 آن مبتدا است که مبتدا است تا ویدا و منسوب است بسوی فاعل فقط اگر نینکه معروف بود یا منسوب است بسوی  
 مفعول فقط اگر نینکه مجهول باشد و بعد از مثال است و اکثر ضربی السویق ماثوئتا مثال آن مبتدا است که تم  
 تفصیل و مضاف است بسوی مستند صورت و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و سوییق تار و گنم بریان  
 یا جورا گویند که اکثر ساقان همراه دارند و باب شربت نموده چهار برید و مفعول یعنی مخلوط است و اکثر ضرب تید  
 قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است بسوی مستند صورت و منسوب است بسوی  
 فاعل فقط اگر زید فاعل بود یا بسوی مفعول فقط اگر زید مفعول بود و بعد از مثال است و اشدا فی ضربیه عمدا  
 قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است بسوی مصدر تا ویدا و منسوب است بسوی  
 فاعل و مفعول و بعد از مثال است و اغلب مایکون الامرا قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف  
 بسوی مصدر تا ویدا و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و بعد از مثال است و اغلب یعنی خلج است و باید  
 که تقدیر ضربی زید قائما بر ضربیه بصرون است که ضربی زید فاعل و اذاکان قائما و ضربیه درین ترکیب  
 مبتدا است و مضاف است بسوی یا و ترکیب که فاعل است و زید مفعول است و حاصل خبر است و اذاکان  
 که متنی شرط را تعیین است و کان از افعال است و فاعل شو که ضمیمه است و مضاف است بسوی زید مضاف است  
 اذاکان خبر است و نیز فعل شرط است و ظرف متعلق است به خبر قائما مثال است از ضمیر کان و ضمین است قیاس  
 سائر باشد بگوید اگر گفته شود در مثل این ترکیب چرا حذف خبر واجب است جواب میگوید ضربی زید قائما  
 در اصل ضربی زید فاعل اذاکان قائما بود چنانچه گفته شد پس حاصل را حذف کردند و اذاکان را قائم کردند  
 مقام حاصل از آنکه متعلقات ظروف را حذف میکنند و ظروف نام مقام آن تعلقات قائم میگردد و مانند  
 کان را نیز حذف کردند و در کلام عرب اکثر است پس اذاکان نیز حذف کردند بواسطه آنکه چون مضاف الیه باشد  
 کردند اذاکان ناقص باشد پس اذاکان نیز حذف کردند تا در کلام شی نماند مبعده حاصل با مقام اذاکان قائم  
 پس تحقق شد الزام غیر مقام خبر با وجود قرینه و همین موجب حذف است اما توضیح الزام غیر مقام خبر



غیر از آن هم جنبی که در احتمال معروف واقع شود بر بعضی از افراد قرینه نبود و مراد از این هم جنبی آنست  
 که آنجا که فراد بود و مترجم بلا مجاز لازم نیاید پس مقصود از مثال مذکور آنست که هر ضرب مبتکلم یعنی در حالت قیام  
 ای بود یا قعود یا در حالت قیام نرید بود یا قعود او حکم کرد و شد و بحصول آن ضرب در حالت قیام نرید این  
 مقصود حاصل نمیشود مگر تاویل بر هر یون زیرا که قانما در تاویل ایشان حال است از ضمیر کان که ماضی است  
 پس برین تقدیر ضرب مقید نمیشود بخلاف آنکه قانما حال از ماضی است و مبتدا بود و تاویل الی ماضیون زیرا که  
 ضرب برین تقدیر مقید بحال قیام است بواسطه آنکه یا حال قید حاصل ذی الحال میباشد و هو ظاهر این مقصود  
 و نزدیک بخش خبری که در مثل ضربی از قانما محذوف است مصدر مضایق است بسوی ذی الحال یعنی  
 ضربی از قانما و هو الیه ضمیمه از آنکه حذف مصدر با القاء فعل معهود و معترضیت و نیز حال را در  
 بر مصدر نیست پس حذف خبر بدون قرینه لازم می آید و موقوف بر جائز بالا جمل و در سبب بعضی خاتمه نیست  
 که مبتدا که جنبی فعلی بود از خبر مستغنی میباشد و ضربی در مثال مذکور نیز مبتدا است یعنی فعلی زیرا که ضربی از  
 قانما این معنی دارد که ما ضرب زیر الا قانما و باب ثالث از ابواب اربعه مذکوره آنست که هر مبتدا که خبر  
 بر جنبی مقارنت مشتمل بود و علت کرد و پسند بر آن مبتدا اسمی را بودی که جنبی است مثل کل فصل ضمیمه  
 یعنی کل فصل مقرون مع ضمیمه و کل فصل مبتدا است که خبر او مشتمل است یعنی مقارنت یعنی مقرون و قوله  
 و ضمیمه معلول است بر کل فصل و واد یعنی مع است پس خبر حذف کرد و نیز هر که واد که معنی مع است  
 بر خصوصیت خبر دلالت میکند و قائم کرد و معلول ما موضح خبر پس حذف خبر درین مثال واجب خواهد بود  
 زیرا که قرینه موجود است و غیر خبر را در مقام خبر لازم گرفته اند و حضرت شیخ برین قدس سره فرموده که حذف خبر  
 درین مثال غالب است واجب نیست زیرا که خبری که درین مثال حذف است خبر و مبتدا است که کل فصل  
 در دوم ضمیمه و مثال مذکور در اصل کل فصل و ضمیمه مقرونان بود و این اصل از اصل سابق اندک است  
 از آنکه درین اصل تقلیل حذف و محل لنظر بر معنی متبادر است بخلاف اصل سابق یعنی کل فصل و ضمیمه  
 درین وقت حذف خبر معلول و معلول عاید است تا آنکه از معنی و بعد معلول لفظی نیست که قائم گردد و شود  
 مقام خبر و جائز نیست که قوله و ضمیمه که مبتدا و ثانی است قائم بود مقام خبر زیرا که مبتدا قائم نمیشود و متاخر  
 و وجوب حذف خبر وقتی است که غیر خبر را در مقام خبر لازم گرفته باشند و این در مثال مذکور نشود پس خبر  
 خبر در واد واجب نخواهد بود و جواب گشته اند که اگر تقدیر مثال مذکور چنین گویند که کل فصل و ضمیمه مقرونان

که قائما که حال است قائم است مقام اذاکان و اذاکان قائم است مقام حاصل که خبر است و اما وجود قریب  
 بواسطه آنکه قائم که حال است قریب است بر اذاکان زیرا که حال شتمل است بر معنی ظرفیه و لهذا افعال جاری بر  
 را کما فی تقدیر وقت الکر و اذاکان قریب است بر حاصل اگر گفته شود اصل ضری زید قائما ضری زید افعال  
 قائما بر نبود و به احتیاج است بسوی حذف اذاکان و قائما درین وقت حال از زید خواهد بود یا از یا و متشکل  
 جواب میگویم که حذف حاصل گفتا کنند و قائما را از معمول ضری حال گردانند قائم درین وقت قائم مقام  
 حاصل نخواهد شد از آنکه قائما درین وقت از زمته مبتدا خواهد بود و هر چه از زمته مبتدا بود قائم نمی شود مقام خبر از آنکه  
 مقام خبر مبتداست و چون غیر خبر مقام خبر قائم نباشد چگونه حذف واجب باشد بخلاف آنکه قائما  
 از ضمیر کان حال بود زیرا که درین وقت از زمته خبر خواهد بود پس قیام او مقام خبر صحیح خواهد بود اگر گفته شود اگر  
 بحذف حاصل گفتا کنند و قائما را معمول خبر گردانند می رود که لازم نمی آید زیرا که قائما درین وقت از زمته مبتداست قیام او مقام خبر صحیح  
 جواب میگویم درین وقت خلاف حال افعال در حال لازم نمی آید بهر حال قائم اگر گفته شود خبر کان قائم نباشد و قائما خبر از نبود و  
 حاجت است بسوی آنکه کان را تامة گویند و قائما را حال گردانند جواب میگویم اگر قائما را خبر از کان قائما  
 گویند قیام او مقام اذاکان صحیح نشود زیرا که خبر اذاکان بر ظرفیت نیست بخلاف حال و شیخ رضی قدس سره  
 فرموده که تقدیر ضری زید قائما که بر مذکوب بصر چون است شتمل است بر تکلفات بارده اول حذف اذاکان  
 الیه و این کلام عرب واقع نشده و دوم عدول از ظاهر معنی کان ناقصه بسوی تامة و سوم قیام حال مقام  
 ظرف و این نیز در کلام عرب یافته نشده و فرموده که تقدیر مثال مذکور بصری زید ایلا سبه قائما اولی و اینست  
 اگر قائما حال از مفعول باشد و اگر تقدیر او ضری زید ایلا سبه قائم گویند و قائما را حال از فاعل گردانند نیز  
 الیق و آخری خواهد بود پس حذف کردن مفعول را که ان می انجامد بود زیرا که حذف نوی انجامد وقت تمام  
 قریب جاری است شتمل الذی مرست قائما زید یعنی الذی ضربته قائما زید بعدد یلا سب را حذف کردند که خبر مبتدا  
 و عامل در حال است و حال را قائم کردند مقام یلا سب کما فی مثل بر شد اهدایا می بر باشد اهدایا ضری زید  
 قائما شد و این تقدیر از تکلفات را که بارده مذکوره سحر و سحر است و نزدیک کوفیون تقدیر مثال مذکور  
 اینست که ضری زید قائما حاصل و قائما بر این تقدیر حال از فاعل یا از مفعول است پس از استغفات مبتدا  
 است و مخفی نماند که برین تقدیر دو چیز لازم می آید یکی حذف خبری آنکه نمی دیگر قائم شود مقام او و بهر حال  
 از آنکه آنچه از زمته مبتدا است مقام خبر قائم نمیتواند شد و دوم تقید آن مبتدا که محوم او دلیل استمال است

واجب است اینست که هر چند که تقسم باشد و خبر او تمام بود مثل لعمرك لا فعلن کذا و لام درین مثال  
برای تاکید است یعنی لعمرك و بقا که قسمی لا فعلن کذا پس خبر را حذف کردند بقرینه آنکه تقسم است و لام است میکن  
بر حذف مخفوس و این حذف واجب است زیرا که در مقام خبر غیر خبر لازم گرفته اند که آن لا فعلن کذا است  
که جواب قسم است و عمر بن نعیم مملو و عمر که نعیم مملو است یعنی واحد است ولیکن باللام تاکید کامل میشود  
مگر متفحاح حسن زیرا که قسم غیر الاستعمال است پس نه عرب پس موضع تخفیف است هر گاه که خارج شود معنی  
از بحث مبتدا و خبر شروع کرد در بیان خبر آن و اخوات آن پس گفت خبر آن یعنی نه خبر آن پس قوله خبر  
سبب است که خبر او مخدوف است بقرینه سابق یا مبتدا است و قوله اسند خبر است و قوله هو خبر غیر  
اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح مناه خبر آن چنانچه گفت مناه مبتدا و او خبر جواب میگوید هم قوله خبر در  
حقیقت خبر مبتدا است ازین جهت مناه جز آن گفت بجله فصل که مشعر است بر اینکه خبر آن باب علیحد است  
چنانچه گفت و مناه مفعول المسمی فاعله کما مر و قوله و اخواتها مطلق است بر قوله ان یعنی از رفوعات  
خبر آن و خبر اخوات آن است که آن و کان و لکن و لعل است و این حروف را حروف مشبهه  
بالفعل نامند و وجه تشبیه این حروف با هم مذکور در بحث حرف گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و خبر آن و اخوات  
او رفوع این حروف است نه بعال معنوی یعنی باید دانسته اند که این حروف از انجبت که مشابه اند بالفعل مشبهه  
عمل رفع و نصب میکنند مثل فعل متعدي که اسما بقی تفصیلی در ذلک البعث انشاء الله تعالی و در سبب سیم این است  
و نزدیک کوفیون ابتدایه عامل است نه حروف مذکوره از آنکه حرف مذکوره در عمل ضعیف اند اگر گفته شود اخوات  
مستعمل است در ذی روح و این حروف ذی روح نیستند پس اطلاق اخوات برین حروف صحیح است جواب  
میگوید هم اطلاق اخوات برین حروف از قبل استعاره است تشبیه این حروف با اخوات یعنی چنانچه در اخوات  
مشارکت و اشتباهت میباشد همچنین در آن کسوره و باقی حروف مشارکت و اشتباهت است جواب دوم  
مراد از اخوات نظائر و مشابه است از قبیل ذکر لزوم دارد و لازم زیرا که اخوات اشتباهت است اگر گفته شود  
متقدم کرد معنی خبر اخوات یعنی پیش بر هم اولایا آنکه هر چند حق بقال است جواب میگوید خبر الفی منس فیه خبر است  
از آنکه الفی منس محسوس است بر آن شده از باب حمل نقیض چنانچه محسوس متوان بر جوان و وقوف برین حمل هو قوتست خبر  
که عبارت است از حفظ قواعد علم صرف آری کسیکه متفحص بعینه بود که عبارت است از سستی آلت ادراک  
و ضعف قوت ادراک و عدم حفظ قواعد صرفیه است حمل از هرگز متصور نیست که لا یخفی علی الرجال و فی

خبر نیز واجب شود از آنکه خبر را در همیشه اندازانکه مشی در علم تکبر و احاطت حیثیت اول آنکه بودن آن خبر نیز از  
 کل ریل حیثیت دوم اینکه بودن آن خبر و ضیعت پس خبر مذکور از این حیثیت که خبر است از کل ریل حیثیت  
 که قوله و ضیعت را قائم مقام او گویند اگر چه جائز نیست که ادرا قائم مقام و ضیعت گردانند از این حیثیت که  
 و ضیعت است پس کل ریل و ضیعت مقرونان در تاویل کل ریل و ضیعت مقرونان است و بعضی گفته اند که  
 خبر مفرد و محذوف است و قوله و ضیعت معطوف است بر ضمیر خبر و تقدیر مثال مذکور اینست که کل ریل مقرون <sup>ضیعت</sup> مقرون  
 پس جائز است قیاس قوله و ضیعت مقام خبر و محذوف مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود برین تقدیر سه خبر لازم  
 می آید یکی حذف موكه بالکسر و هو حرام بالا جماع زیرا که غرض از موكه تاکید است و هو بقوت عند اخذ و  
 دوم جواز رفع و انصب و قوله و ضیعت چنانچه رفع و نصب جائز است در زیر که در مثل حیث اما درید واقع است  
 پس لازم می آید که قوله و ضیعت معقول مع باشد و سوم عدم اندراج این مثال در قاعده مذکوره زیرا که قوله  
 ضیعت برین تقدیر معطوف است بر ضمیر مبتدا نه بر مبتدا جواب میگویم حذف موكه و موكه است زیرا که  
 مقرون با ضمیر مستتر و تاکید محذوف است و هو جائز و حلال عند المجتهدین و نیز لازم نمی آید که قوله و ضیعت  
 معقول مع باشد زیرا که برین تقدیر عامل او مقرون است و شرط معقول مع نیست که عامل او شتمل نبود و بر  
 و او می که معنی مع باشد و مقرون شتم است بر مقارنت که مدلول و او است و نیز لازم نمی آید از معطوف بودن  
 قوله و ضیعت بر غیر مبتدا خبر میخ مثال مذکور از قاعده مسطوره از آنکه قوله و ضیعت باعتبار صورت و ظاهر معطوف بر  
 مبتدا است و مراد از عطف بر مبتدا که در قاعده مسطوره ناخفته است عطف باعتبار ظاهر و صورت است برابر است  
 که فی الحقیقت معطوف بر مبتدا بود یا نبود و نزدیک کو فیون کل ریل و ضیعت کلام تام است جواز <sup>است</sup> آنکه قوله  
 و ضیعت خبر است از آنکه واد معنی مع است پس چنانچه کل ریل مع ضیعت محتاج بسوی خبر نخواهد بود و وجوب  
 این ظاهر است زیرا که گردانیدن واد معنی مع خروج او از عطف اصلی لازم نمی آید پس جائز که قوله و ضیعت  
 خبر مبتدا باشد با بقا عطف اصلی زیرا که خبر مبتدا معطوف نمیشد پس از تقدیر ناچار است تا مبتدا این خبر باشد  
 بخلاف کل ریل مع ضیعت زیرا که مع حقیقی است و قائم مقام متعلق خود یعنی کاین پس بسوی تقدیر خبر احتیاج  
 نیست و اجماع بالفتح همیشه و آب و زمین و صاحب شمل فرموده الضیعت بالاضداد الجمعه و سی الحرفه و التما  
 و الضاعه سیمت مذکور لانا تفسیر بالکبر انتی و صاحب کشف اللغات نوشته که ضیعت مبتدا و جمعه یعنی از  
 و بنا بر معنی نیاب نه اقامه کما لا یتخی علی الاعلام و یا سب رایج از ابواب اربعه که حذف خبر بدان الواجب

و یا سب رایج

تا که بهت نهاسیس و منتهی نماند که جواب هیچ و تقوی نیست که تعریف مذکور بر غیر بر فتنه صادق نباشد  
 آنکه مراد از دخول این خبر بر اسم و غیر و در این حروف است بر اسم و خبر و برای این که  
 اسم و خبر از روی این که از روی معنی و بر تقدیر هر یک از این دو تقدیر تعریف مذکور بر غیر بر فتنه متفق  
 نمیشود و اما عدم استیاض آن بر تقدیر اول بواسطه آنست که اثر آن حروف در فتنه عمل لیسب و منع است بر آن  
 که لیسب و منع لفظی بود یا تقدیری یا محلی پس تعریف مذکور بر غیر بر فتنه صادق نباشد و از آنکه است و از غیر  
 بسببی بوده آن اسناد نیست که بعد دخول آن باشد معنی مذکور بلکه قبل دخول است ازین جهت که اثر آن  
 خبر خود از روی فتنه عمل نیست و این عمل فتنه در غیر نیست بلکه در مجموع لیسب بوده است پس بر غیر  
 صادق می آید که مسند است بعد ورود آن برای رسانیدن اثر خود در خبر از روی استیاض و اما عدم استیاض بر  
 تقدیر ثانی ازین جهت است که اثر حروف مذکور در معنی تا که ثبوت خبر بر اسم است مثلاً مثل ان زیاده  
 و بلغنی ان زیاده منطلق یا تشبیه اسم خبر بر اسم مثلاً مثل کان زیاده پس تعریف مذکور بر غیر بر فتنه  
 نمی آید زیرا که اسناد لیسب بسببی بوده آن اسناد نیست که بعد دخول ان بود معنی مذکور از آنکه اثر آن  
 و خبر تا که ثبوت خبر برای اسم است و این اثر در مجموع لیسب بوده است نه در غیر بر فتنه و معنی فرموده اند  
 مراد از مسند اسم مسند است پس تعریف مذکور بر غیر بر فتنه متفق نمیشود و این جواب ضعیف است آنکه  
 احد الامور ان لازم می آید یکی تخفیس خبر معروف و خبر مفروض و هو خلاف التباد و المقام و دوم وجوب تاویل  
 با اسم مدخل ان زیاده یقوم و تفتیکه خبر معروف را عام دارند و درین وقت تعریف اسم خبر لازم می آید  
 اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر چنانکه در مثل ان زیاده احسن قائم و وقت بواسطه  
 آنکه مسند است بعد دخول ان و حال آنکه صفت اسم است نه خبر جواب میگوید که مراد از مسند این مسند است  
 که بالاصالت بود نه تبعیت بقدری ذکر توابع بعد جمیع محدودات مثل ان زیاده اما اگر گفته شود  
 لازم می آید که مجموع ان زیاده قائم خبر ان باشد و هو خلاف الواقع جواب میگوید که مراد از مسند که مثل ان  
 فی مثل ان زیاده قائم و نه بسامحت مشهوره من لسانحات التناوین العلماء و آخره که امر خبر  
 یعنی حکم خبر ان و اخوات او چون حکم خبر مبتدأ در اقسام و حکام و مشروط و اقسام خبر مبتدأ مفروض  
 مذکور و معرکه است و احکام او عبارت است از بودن آن خبر واحد و متعدد و مثبت و منفی و در آن  
 ایست که چون خبر جمله بود از عاید ناچار است و چنانچه جذون خبر جاز نیست مگر در تفتیکه و خبر مفروض



الباب فی تحلیل التفتیش علی التفتیش قال قلت حتی التفتیش ان یکون مخالفا للتفتیش الاموافقا فکیف یکمل احدیما  
 علی الآخر قلت التفتیش له طرفان طرف الثبوت و طرف النفي فیکمل احدهما علی الآخر لا شتر کما فی کوننا طرفین و غیر  
 فی الحقیقه حمل النطیر علی النطیر لاجل التفتیش علی التفتیش و قد بینیه علی نهالشی عبدالقاهر و انتمی و هرگاه که لا  
 نفی جنس فرع ان مشدود شد پس خبر لا نفی جنس فرع آن مشدود بطریق اولی باشد و اولی آنست که چنانچه  
 اصل بالطبع بر فرع مقدم است همچنین در وضع نیز مقدم باشد و فرع موزون لا نفی جنس نفیس ان مشدود  
 ازین جهت است که ان مشدود مکسوره بر اثبات خبر باسم موضوع است و لا نفی جنس موضوع است برای  
 نفی خبر از اسم و اما تقدیم خبر ان و اخواتها بر اسم ما و لا ازین جهت است که عمل ما و لا بشا بهت فعل جاب است  
 که ان لیس باشد و عمل آن و اخواتها بشا بهت فعل مشتق است پس اسم مافرع معمول جاب است و خبر ان و  
 اخواتها مافرع معمول مشتق و شک نیست که فعل مشتق بر فعل جاب شرافت دارد از آنکه معانی مشتق و جاب مختلفه از فعل  
 مشتق ممکن بحصول اند بخلاف فعل جاب پس معمول فعل مشتق نیز شرافت دارد بر معمول فعل جاب و ازینجا ظاهر  
 شد که فرع معمول فعل مشتق را شرافت بر فرع معمول فعل جاب است و اشرف را تقدیم بر غیر اشرف است کما  
 لا ینفی هو السند بعد دخول نذر الحروف یعنی خبر ان و اخوات آن خبری است که سندا بود  
 شی آخر بعد دخول این حروف بر آن خبر و قوله سندا جنس است از آنکه شامل است بخبر مبتدا و خبر کان و  
 خبر لا نفی جنس و غیر آن چون فعل و ظرف و قوله بعد دخول نذر الحروف فعل است از آنکه خارج شد از و  
 جمیع اخبار مذکوره بواسطه آنکه آن اخبار اگر چه سندا اند بعد دخول ان و اخوات آن اگر گفته شود این تعریف  
 جامع نیست بواسطه آنکه صادق نمی آید بر قایم که در مثل ان زیرا قایم و اقصت زیرا که قایم سندا نیست بعد  
 دخول ان و اخوات آن بلکه سندا است دخول آن فقط جو اسما میگویم مراد نیست که سندا بعد دخول  
 احد نذر الحروف اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست بواسطه آنکه صادق نیست آید بر لیسر که در مثل آن  
 زیرا لیسر ابوه و اقصت زیرا که سندا است بعد دخول آن و حال آنکه مجموع لیسر ابوه خبر است نه لیسر فقط  
 جواب میگویم مراد اینست که سندا الی اسم نذر الحروف پس لیسر فقط خبر نخواهد بود زیرا که بسو  
 اسم ان سندا نیست بلکه مجموع لیسر ابوه بسوی اسم آن سندا است اگر گفته شود درین وقت سندا  
 قوله بعد دخول نذر الحروف لازم می آید زیرا که غرض ازین قول اخراج اخبار غیر این حروف است و هو  
 حاصل جائید عن قوله بعد دخول نذر الحروف کما لا ینفی جواب میگویم برین تقدیر قول مذکور از قبیل

انتی و قوله اذا كان ظرفاً لغير مستثنی منیه است و تقدیم کلام نیست که لافی تقدیمه فی کل حال  
 من احوال الخبر لا اذا كان ظرفاً و ما صلح نیست که اخبار این حدوث خبر مبتداً مخفی است و در جواز تقدیم در  
 جمیع اوقات مگر وقتی که خبر ظرف بود پس درین وقت حکم اخبار حدوث خبر مبتداً است و در جواز تقدیم  
 وقتی که اسم معرف باشد مثل قوله تعالى ان الينا ديابهم و در وجوب تقدیم وقتی که اسم مکرر بود مثل وان  
 من البيان لسبحان من اشهر حکم که اگر گفته شود چرا حکم اخبار این حدوث حکم خبر مبتداً است و وقتیکه  
 آن اخبار ظرف بودند جواب میگویم هر چه در غیر ظروف بازنه بودند و ظروف بازنه داشته اند از آنکه گفته  
 ما در ظروف توسیع است اگر گفته شود چرا حکم و ظروف توسیع کرده اند جواب میگویم هر چه در  
 ناپار است که زمان بود یا مکان که تقریب گو یا ظرف قریب محرم ان محدث است و گفته ام  
 که با رباب ممنوع و عام اند یا قریب محرم بازمی باشند چنانچه در علم فقه مقرر شده است که نظر بر  
 وجه در اس و صمد و ساق و عند قریب محرم بازنه است اگر از شئوت محظوظ و مامون باشد و نظر بر  
 این اسناد و جنسیت بازنه نیست مگر نظر بر وی وجه او و در وقت او بازنه است هرگاه فارغ شایع  
 از بحث خبر ان و اخواتها شروع کرد و در بیان خبر لاکه برای نفی جنس است پس گفت خبر لا التي لافنی  
 اجماع و ترکیب این مثل ترکیب قوله خبر ان و اخواتها است فتنس علیه یعنی از مرقومات خبر لا است  
 که برای نفی جنس است اگر گفته شود لاکه کلمه لا برای نفی جنس است زیرا که در مثل لا رجل قائم نفی جنس  
 رجل نیست بلکه نفی قیام است از جنس رجل پس صحیح نیست که این لا لا لافنی جنس گویند جواب  
 میگویم کلام محمول بر تقدیر صفات است یعنی خبر لا التي لافنی عنده اجماع فلامن و در باید داشت که کل  
 لا لافنی جنس مشابهت ان مشدود است که از حروف مشابهه فعل است از آنکه مشابهت بان شد  
 در افادۀ مشابهت یعنی چنانچه ان مشدود برای سبانه و اثبات است همچنین لا لافنی جنس بر آسان  
 و نفی است پس حمل لا لافنی جنس بر ان مشدود از باب حمل نظیر بر نظیر است و بعضی گفته اند که از باب  
 حمل نقیض بر نقیض است زیرا که لا لافنی جنس بر آسان سبانه و نفی است و ان کسود مشدود برای سبانه  
 و اثبات و بعضی این قول را تضعیف کرده اند و میگویند که حامل شی بر شی از باب حمل نظیر بر نظیر مگر  
 بود بازنه نیست که از باب حمل نقیض بر نقیض است زیرا که در حمل نقیض بر نقیض اعتبار از ناقص است  
 و تحقیق این حمل آنچه در شرح لباب است و در شرح قوله خبر ان و اخواتها مذکور شد باینکه کلام و باید داشت

حذف خبران و اخوات آن جائز نیست مگر وقتی که قرینه موجود باشد پس علییه اگر گفته شود خبر مفرد و جمله و مکرره  
مفرد یا از اقسام خبر باشد جواب میگوئیم هر شئی که چون یا اموری یا امران را داخل کنند انواع حاصل آید  
و درین وقت آن شئی مقسم میباشد و آن اموری یا امران اقسام یا قسمین و ظاهر است که خبر را بسبب افراد  
و جمله و تنکیده و تقریب انواع حاصل میشود چنانچه حیوان را بکلیه ناطق و سافل و ناطق و سافل و ناطق و سافل و ناطق و سافل  
فانهم را خطا اگر گفته شود واحد بودن و متعدد و مثبت و محذوف چنانچه از احکام خبر باشد جواب میگوئیم  
سبب وحدت و تعدد و اثبات و حذف خبر را انواع حاصل نمیشوند چنانچه رجل را بسبب وحدت و تعدد و  
حصول انواع نیست و کل ماکان کن یک فنو حکم من احکام الشئی اگر گفته شود لازم که حکم خبران و اخوات او  
چون حکم خبر مثبت باشد زیرا که این زید و من ابوک جائز است و آن این زید و آن من ابوک جائز نیست  
جواب میگوئیم هر دو اینست که امره کامر خبر المبتدا بعد از ان صح کونه خبر الان و اخوات او ازین لازم  
نی آید که هر سه که قابلیت و صلاحیت خبریه مبتدا داشته باشد خبران و اخوات او واقع شود  
و قوله الا فی تقدیمه تشنی مفعول است یعنی امر خبران چون امر خبر مبتداست و جمیع احکام مکرر تقدیم  
خبران بر اسم آن که جائز نیست اگر گفته شود تقدیم خبران بر اسم آن چنانچه جائز نیست جواب میگوئیم  
این حروف و فعل مفعول اند و فعل فرعی فعل نیست که منصوب است بر مفعول مقدم شود ازین جهت  
این حروف فعل فرعی اند و هر گاه که اینجین این حروف فعل فرعی دادند پس حیث که تصرف در معمولات آنها  
تقدیم و تاخیر جائز نباشد چنانچه معمولات فعل جائز است سوال کرده اند اگر مفعول الا فی تقدیم مفعول و مرتبه اولی و آن  
می بود از آنکه قوله الا فی تقدیمه تشنی است از وجوه و واجب است که وجه تشبیه در میان شئی و تشبیه  
مشترک بود و تقدیم که مضاف است بسوی ضمیری که بسوی خبران اخوات او راجع است صلاحیت  
وجه تشبیه ندارد از آنکه مشترک نیست کما لا یخفی پس استثنای این تقدیم از وجوه تشبیه صحیح نیست جواب گفته  
ضمیر مکرر در قوله فی تقدیمه واقع است راجع است بسوی شکلم نه بسوی خبران و اخوات او یعنی امره کامر  
خبر المبتدا یعنی جمیع الوجوه الا فی تقدیم شکلم و ضعف این ظاهر است و حضرت مولوی سعد الله النبوی  
رحمته الله علیه فرموده و حق العبارة ان لیال الا فی تقدیم لان ضمیر فی تقدیمه لوعادالی خبر مبتدا  
بلزم نشر الضمیر و ان عادالی خبران یوم خلاص المقصود ای یومهم ان خبران جائز تقدیم بخلاف  
خبر المبتدا و الامر بالعکس لوقال فی تقدیم لکان اصوب لسلامته عن نشر الضمیر و ابهام خلاص المقصود



که عمل لادفعی که آن نفی جنس صفت جنس و مضب در اسم و رفع در خبر است و قیست که برنگه داخل شود  
 زیرا که وضع او برای نفی صفت است از نگه پس عمل نخواهد کرد و نگه دوم رفع چنانچه در مضوبات معلوم  
 خواهد شد ان شاء الله تعالی پس **سند بعد و قولها** یعنی خبر لادفعی جنس است که مسند بود بسوی شی  
 آخر بعد و قول لادفعی جنس و قوله هو اسند جنس است زیرا که شامل است بخر مجتهد و خبران و کان و غیر آن  
 و قوله بعد و قولها فصل است از آنکه خارج شد از وجوب اخبار مذکوره اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست  
 زیرا که صادق می آید بر چنانکه در مثل لازم احسان فی الدار و اقامت زیرا که مسند است بعد و قول لادفعی جنس  
 و حال آنکه خبر نیست بلکه صفت اسم است جواب میگویم مراد از مسند است که با صالت مسند بود به نسبت  
 و حسا اگر چه مسند است لیکن تبعیت است نه با صالت کما مر آنفانی خبر آن و اخوانها اگر گفته شود  
 تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر ضرب که ذکر لازم ضرب ابوه و اقامت زیرا که مسند است  
 بعد و قول لادفعی جنس و حال آنکه خبر نیست بلکه مجموع ضرب ابوه خبر است جواب میگویم مراد است  
 که هو اسند الی اسم لادفعی جنس و ضرب اگر چه مسند است لیکن بسوی اسم لادفعی جنس مسند نیست  
 و برین تقدیر قوله بعد و قولها تاکید است پس استدراک او لازم نمی آید جواب دوم مراد از دخول  
 لادفعی جنس است که در تعریف خبر آن و اخوانها مذکور شد پس تعریف مذکور بر ضرب که در مثال مسطور واقع  
 صادق می آید مثل لا اعلام رجل ظرف فیها و قوله فیها خبر بعد خبر است نه ظرف ظرفیت و نه  
 حال اگر گفته شود ظرف ظرفیت یا حال بنده جواب میگویم ظرفیت که بمعنی کیاست و لطافت  
 طبع است ظرف یا بحال مقید نمیتواند شد زیرا که هر که ظرفیت است که در خانه و بیرون ظرفیت است نه آنکه  
 هر که ظرفیت بود ظرفیت او بیرون او در خانه و بیرون خانه متغیر شود کما لا یخفی علی النظر لیه اگر گفته شود  
 چه حاجت است بسوی قوله فیها جواب میگویم احتیاج بسوی قوله فیها ازین جهت است که اگر فیها نبود  
 مثال مذکور کاذب شود از آنکه اخبار تنفیظ ظرفیت جمیع اعلام رجل صحیح کاذب است چنانچه اگر خبر زاید مثل  
 الا بلق اسود ایض و احد آرنده شد و کذب لازم می آید پس مثل لا اعلام رجل ظرف فیها من حیث لازم  
 از باب تعدد خبر است مثل الا بلق اسود ایض فافهم و حضرت مولوی اله داد قدس سره فرموده فان  
 قلت وجوب التعدد انما یکون اذ لم یکن للکتاب بدین کلیها و لم یخیر الاقتصار علی احدهما و لا کذا کتب  
 پسناحوا الاقتصار علی قوله فیها قلت لیکن ان یقلل انه من باب لزوم التعدد بعد ذکر الخبر الاول یعنی

ما و لا بد نیست اهل مجازست و فزیک بنی تمیم این هر دو را عمل نیست بلکه هر یکی که بعد این هر دو واقع  
 میشود و نزدیک ایشان بنابر تباخته مرقد علمت و نزول قرآن مجید و فرقان حمید بر بخت خجاست  
 مثل قوله تعالی ما یأثرا و هو فی الاثنا وینی مثل لیس در کلمه لانه در کلمه تا لیل قادر است و این  
 آنکه مشابیهت لایس ناقص است زیرا که لیس برای نفسی حال و لا برای نفسی مطلق است بختات ماکه از غیر  
 نفسی است پس از بخت علی لابر مورد سماع موقوف و مقتضیست چنانچه در قول شاعر است  
 عن غیر منها فانما این قیس لایح ۱۲ ای لای برای لی یعنی کسی اعراض کند و روی گرداند از آتش جنگ  
 گو که گرداند لیکن بن سپر قیس ام که مر از جگانه هرگز دال نیست اگر گفته اند که کلمه لا درین شعرا  
 به در اینبات که لا یعنی منب بود جواب میگویم اسم لا یعنی منب منصوب میباشد نه مرفوع و این  
 مابعد او مرفوع است نه منصوب و نیز در مابعد لا یعنی منب مرفوع جاز نیست مگر وقتی که مکرر بود مثل لا و لا  
 و لا و لا و لا و اینها اگر نیست اگر گفته شود چرا ذکر مکرر مصنف بن اسم کان را با وجودی که از مکرر  
 جواب میگویم بواسطه آنکه اسم کان در حقیقت فاعل است پس ذکر او در لغات فاعل جاز نیست

جواب و و هم اسم کان و او خاتمه در ضمن قوله اسم اول الشیخین علی بن ابراهیم

است پس مصنف روح بن کر ضمن گفتار کرده بعون الله تعالی حسن توفیق

جلد اول علمت تمام یافت و لغات قبول حسن لغات اول

چنین او تافت محمد علی تمامه و لشکره

علی افنامه و هو جسی و نعم الکویل

و نعم المویل

و نعم النصیر

تمام شد جلد اول شرح کافی

بر بر دو تقدیر اگر بعد اسم لافنی جنس اسمی واقع شود صفت است نه خبر پس قائم در مثل لاجل قائم صفت محل  
 است نه خبر لا و باید است که خبر لافنی جنس از دو حال خالی نیست که یا وجود مطلق است یا وجود مقید  
 اگر مطلق است حذف او حذف کثیر و معصوم است مثل لا اله الا الله یعنی لا اله موجود الا الله و اگر مقید است  
 پس از دو حال خالی نیست که یا مقید بزمان و مکان است یا مقید است بغیر زمان و مکان اگر مقید بزمان  
 و مکان است حذف او واجب است چنانچه حذف متعلقات خبر مبتدا واجب است مثل لا اعاصم الیوم  
 من امر الله یعنی لا اعاصم موجود الیوم و لا رجل فی الدار یعنی لا رجل موجود فی الدار و اگر مقید بغیر زمان و مکان است  
 در لغت اهل حجاز اثبات او واجب است و در لغت بنی تمیم اثبات او واجب نیست نه تحقیق المقام و  
 تنقیح المرام بفضل الله الملك المنعم علی رسوله افضل التمجید و السلام و معنی نمائند که حذف طریقی که قائم بود مقام  
 خبر جائز است مثل لا والد و لا مال یعنی لا والد موجود و لا مال موجود لذا هر گاه که فارغ شد صفت روح  
 از بحث خبر لافنی جنس شروع کرد در بیان اسم ما و لا پس گفت اسم ما و لا است متشبهین به اسم و ترکیب  
 این مثل ترکیب قوله خبر لافنی لافنی بخشی است یعنی از مفعولات اسم ما و لا است که تشبیه داده شده اند  
 بلیس در معنی لافنی و دخول بر مبتدا و خبر و در زیادت با و جاره بر خبر و لهذا عمل این دو حرف عمل پس است +  
 هو اسم الیه بعد دخولها و ترکیب این مثل ترکیب همین قولست که سابق مذکور شد یعنی اسم ما و لا  
 آن است که سنده الیه بود بعد دخول و لا و قوله هو اسم الیه جنس است از آنکه شامل است بر مبتدا و خبر و اسم الیه  
 و قوله بعد دخولها افضل است از آنکه خارج شد از غیر اسم ما و لا اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست از آنکه  
 صادق می آید بر ابوه و اخوک که در مثل ما زید ابوه قائم و ما زید ابوک قائم زیرا که سنده الیه بعد دخول ما و لا  
 و حال آنکه ابوه مبتدا است و اخوک بدل است جواب میگویم مراد از سنده الیه آنست که بالا صلت  
 سنده الیه بود و اخوک اگر چه سنده الیه است لیکن جمعیت است و نیز مراد از قوله هو اسم الیه آنست که سوالی  
 اسند انحر الیه و ابوه اگر چه سنده الیه است لیکن سنده الیه است با سنا و خبر ما و برین تقدیر قوله بعد ما تا کید است  
 پس استند را که لازم نمی آید جواب دوم تعریف مذکور بر ابوه که در مثال مسطور است صادق نمی آید  
 بواسطه آنکه مراد از دخول آنست که در سابق مذکور شد مثل ما زید قائم و لا رجل افضل منک  
 یعنی مثل زید در حل فی مثل زید قائم و لا رجل افضل منک اگر گفته شود چرا اسم ما را مبتدا آورد و اسم  
 لا را مکره جواب میگویم لا عمل نمیکند و مکره بدلیل استقرائات مکره در معرفه و مکره عامل است و مکره



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الكافية دستور الفضلاء ونموذج السالكين واصلوة و سلام على أفضل الرسل والأنبياء  
وعلى آله الأتقياء وأصحابه الأولياء وبعد فيقول المقتدر إلى الله المنان عبد النبي الاحمد مكي ابن  
قاضي عبد الرسول من بني عثمان خضر الله ذنوبه وترحمه عليه ان بذخرب ثمان عن جامع النفوس  
شرح الكافية منج النبوض جنة الله مقبولاً عند الطالبين في الآوان ومجوباً لدى ان خلائين  
الازمان توكلت على الله واثقته في الا بالله وحسبي

پس و تپاش حضرت باری عز شانه پر دختن و کجوا بهر زو بهر دج و شامی ال انبیاء  
و علی له الخیر و السلام حبیب و من این کتاب مالا مال ساختن پد

خدا یا تویی با و شاه جهان ز دیت همه روی آراستند تو سار به عیب تو و آفت بعیب تو بی سم و ما را از سم تو سم	تو بهتر تو بر تر همه که ستان دل شاد بست و زبان در بیان منزلی خدائی تو بیشک و رب سبحیم و شریک نخل در عدم	ز تو برتری بر تران یافتند جهان از تو شدنی که تو از جهان دهی قوت و قوت برادر اک و وجودم بر سرش زود قد
---	--	---

درین پیشه و کارهای که بر ما از پیشه و کارهای دیگر

زینیا و عینی بخت در رسم که ایمان فرستیم بود و رسم بجست ایشان بچو سلطان مزار ممكن که این شرح عالی مقام	چون خشت بنیم ازین کارگاه انام بایسان بده از خشت مزار از خموم و پسموم مزار رسیم شود و دور او مقام ناید بعالکم چو بد بر منیر	کنی از کرم سوی سبکین گفت محمد از شیر شیطان نرا الکمد از لای و سنگیر نجان نمیاید کسی انتعاش ای کبر
--	--	--

پندین سلطان بیان با افواج تحقیقات و تدقیقات از دار السلطنت جهان برای  
زبان و سیرن آمدن فضلا زمان و طلبار و دوران ایرام صلا و بلا و نظر ظاهر و باطن

هرگاه که فارغ شدیم از بحث مرفوعات شروع کردیم بحث منصوبات پس گفت این منصوبات بموکل  
علی علیه السلام و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله المرفوعات بموکل علی علیه السلام قیاس باید کرد  
این تحقیق خواهد بود مثل علی علم المفعولیه بان است که در شرح قوله بموکل علی علیه السلام مفصل مذکور شد  
اگر گفته شد تعریف منصوب نه جامع است و نه مانع اما اول آنکه نحو سلمات که در شکل رأیت سلمات است  
است منصوب و حال آنکه بر علامت مفعولیت مثل نیست و اما ثانی آنکه سلماتین مثل مررت سلماتین  
نیست و ثالث آنکه مررت مفعولیت شکی نیست چنان میگویی علامت مفعولیت چهار چیز است یکی فاعل چون  
رأیت زیرا و دوم کس چون رأیت سلمات و سوم الف چون رأیت اباه و چهارم یا چون رأیت سلمات  
تثنیه و سلماتین در جمع و آن که قایم میشود مقام بر علامت جرئت و این معایرات با آن که قایم است  
در فاعل و سلمات سلمات است پس این سلماتین در مررت سلماتین مثل نیست بر علامت مفعولیت اگر گفته شود  
جرئت معنی علی المفعولیه چوب میگویی تا خارج شود مفعول المسمی فاعله زیرا که مفعول المسمی فاعله  
بر معنی مفعولیه مشتق است لیکن بر علم مفعولیت مثل نیست و باید دانست که منصوبات بدو قسم منقسم اند  
یکی اصول چون مغایرل خسته و دوم فروع و ملحقات چون مغایرل و حال مستثنی و نحو آن سوال کرد و آنکه مغایرل  
اصل بسوی حال بیشتر است از آن احتیاج که بسوی مفعول له و مفعول مع است زیرا که اکثر اوقات فعل بدین  
علت و بزور بصاحب میباشد و هیچ فعل واقع نشود مگر آنکه فاعل او یا مفعول او در حالی آزادال بود و چنان

<p>اگر نازمودی ب عالم رسیده اگر چه زند دست و پائی کسی نمودن بخود گنج مخفی عیان نه اورا ظناب نه اورا استون ز عالم همه مجلس آراستی شفیع و راحت محبت بی ز حکم قدم زو قدم بر فلک ز جود و جودش گرفته وجود ز هر چار سولیش امیران چار شرعیات طریقت حقیقت یقین خدا یا ز توفیق و فضل تو عام سر انجام آن آید از تو پدید</p>	<p>بهون نماند از گمراهی گمراهی تو چون خواستی مجلس آراستن ز بودن دل عاشق اندر جهان یکی شمع در روز و یکبر شب در آن میر مجلس یکی ساختی شهنشاه کونین و معشوق حق مطیعش شده جن و انس ملک چو بر تخت برداشتی شاه را نمودند نقد و دو عالم شمار صلوات تو بر آل و اصحاب باد شده حزب اول بخوبی تمام طفیل محمد شفیع انا م</p>	<p>را بکان چو امکان براید کسی بخود و مهره عاشقی با ختن بر آفتاب خیمت نیلگون برافروختی و اطرب و اطرب محمد که از جمله شد مصطفی پس آمد ولی سابق از سابق با نشان که این شان شد فضل و جود همه دست بستند آن ماه را ازین چار اصحاب کردی متین ز من روح آن مصطفی شاد و باد کنون نوبت حزب دوم رسیده علی احسن الوجه گرد و تمام</p>
---	--	---

در محفل بیان شمع و دمان مصطفوی چراغ خاندان مراضوی جامع کمالات انسانی  
واقف اسرار ربانی فضائل و فضائل مرتبت هدایت و ارشاد منزلت امام الایما  
همام التقیام شدی مولای منعمی حضرت شاه وجهی الحق و الملکه و الدین عسوی الحمد  
آبادی قدس سره نور مرقد روشن کردن و پروانه وار خود را انتشار و نمودن و و  
محبت و عشق او سوختن و دین فنا بقای ابدی انداختن نظم

<p>شبی کو بود سالکان را انام براه حقیقت امیر و شیخ چو خاک درت برین گمیاست</p>	<p>به فضلا و فقراء عالم تمام و جبهی که و جیش بر آه خدا طلا کشتن اندر دل رجاست</p>	<p>مستون شریعت عباد طریق را فلک انوار شمس هدی نظر کن بعالم که فایز شوم</p>
---	---	--

رابع است بسوی امر موصوله و مفعول فعل است و قوله فاعل فعل و ست و مضاف است بسوی فعل فاعل  
 فاعل خود جمله فعلیه جمله است و امر موصوله با جمله خود مضاف الیه اسم است و قوله مذکور صفت فعل است  
 و قوله مبناء صفت بعد صفت است مثل ضربا و ضربت ضربا که اسم آن حدث است که در دست آن حرف فاعل فعل  
 که آن حکم باشد و فعل که ضرب است مذکور است و در معنی آن اسم حدث است و در ضربت جنگ حسنی گوید حدث  
 به فتحین آنچه نو پذیر شود و نو جوان و امر در و در لطافت بی وضوی و پیدای و کهدش ما و جبهه تلاشی او مراد او  
 حدث درین مقام همین معنی اخیر است اگر گفته شود از بودن فعل و معنی اسم حدث لازم می آید بودن معنی  
 فعل پس و معنی اسم و حال آنکه معنی اسم خبر معنی فعل است جواب میگویم این وقتی لازم آید که با باره کده  
 قوله مبناء واقع است معنی فی باشد و اینجا به معنی علی است و متعلق است مثل که می روف است یعنی و بمو اسم فاعله  
 فاعل فعل مذکور مثل علی معنی ذلک لاسم مثل شمال اکل علی پس اگر گفته شود چرا گفت مصرح و بمو فاعله  
 و چه حاجت است بسوی ذکر اسم جواب میگویم ضمیر بود رابع است بسوی دخول مطلق و مفعول مطلق از قیاسم شرط  
 است و اگر مصرح و بمو فاعله گفت و امر موصوله با جمله خود خبر میشد و ظاهر است که فاعله فاعل فعل معنی است نه فاعل  
 لازم می آید که مفعول مطلق معنی است و بخلاف الواقع لانه لفظ این فی که اسم ضرور و لا یت اگر گفته شود بسوی  
 ذکر اسم حاجت نیست زیرا که مصرح و بیان احوال اسم است پس بقرینه حالیه هم معاو م میشود جواب میگویم  
 ذکر اسم از جهت تصریح است تا سماع را از غفلت نباشد و مصرح را رعایت غبی ملحوظ است که امر خبر مرده و باید  
 دانست که قوله اسم فاعله فاعل جنس است شامل است بجمع معاد و چون کرامه و شجاعت و موت و حیات  
 و قوله مذکور فصل است من وجهی زیرا که ازین قول خارج شد آن مصادر که فعل آنها مذکور نیست چون الضرب  
 واقع علی زید و من وجه جنس است زیرا که شامل است بر تاویبا که در مثل ضربت تاویبا واقع است و قوله به  
 بمعناه فصل است از آنکه تاویبا از خارج شد بواسطه آنکه اگر چه صادق می آید بر و اسم فاعله فاعل فعل  
 مذکور لیکن صادق نمی آید بر و اسم فاعله فاعل فعل مذکور  
 بمعناه زیرا که ظاهر است که ضربت بمعنی تاویب مثل نیست اگر گفته شود تعریف مفعول مطلق جامع نیست  
 از آنکه خارج میشود از مثل موه و جسامته و شرفا که در مثل مات موتا و جسم جسامته و شرف شرفا واقع است  
 زیرا که این مصادر را فاعل فعل مذکور نکرده است تا بر این مصادر اسم فاعله فاعل فعل مذکور بمعناه صادق  
 جواب میگویم مراد از فعل فاعل آن حدث را قیام فعل بفعل است باین طریق که اسناد فعل بسوی فاعل صحیح است

حال را از اصول نگردانند و مفعول له و مفعول معه را از فروع و محقات جواب میگویم لکن که فعل بدون علت خود  
 موجود بود زیرا که ممکن است و ممکن را از علت ناچار است که تقریفاً موضوعه و اگر مراد از علت غائیة است  
 پس ظاهر است که فعل عبد احتیاجی بود یا غیر احتیاجی مخلوق با تعالی است با احتیاج و کل فعل احتیاجی متوقف  
 علی القلوب است و بر تقدیر تسلیم آنکه حال از لوازم فعل است آنکه فعل بدون حال موجود نمی شود میگویم که لزوم  
 و تعلق حال قبیل بالذات نیست بلکه بواسطه فاعل مفعول است زیرا که حال همین هیئت فاعل و مفعول است نه  
 هیئت فعل بخلاف مفعول له و مفعول معه زیرا که تعلق هر دو فعل بالذات نیست نه بواسطه امر دیگر از آنکه مفعول له  
 علت غائیة فعل است و مفعول معه صاحب است بمفعول فعل و فعل پس وجوب است که این هر دو را از اصول  
 گردانند و حال از محقات و از اینجا معلوم شد که تعلق جمیع مفاعیل فعل با آن است و تعلق با سوامی آن مفاعیل بواسطه  
 امر دیگر و وجه اصلت مفاعیل همانست اگر گفته شود چرا مقدم کرد متصرف نحووبات را بر مجبور و راجع جواب  
 میگویم منصوب از مجبور کثیر است زیرا که مجبور مضاف الیه هیئت کف و مفاعیل خسته بالواقع خود از منصوبات است  
 و کثیر تشکیل شرافت دارد و قوله منته خبر مقدم است و فاعلی تفسیر است و قوله المفعول المطلق مبتدا  
 مؤخر است اگر گفته شود چرا مقدم کرد و معرجه مفعول مطلق را بر سایر مفاعیل جواب میگویم مفعول مطلق  
 منصوب میشود بی آنکه بحرف مقید بود و نصب گیر مفاعیل مقید بحرف است چون تقدیر لام و تقدیر بی و قوله  
 بعد و اوی که بمعنی مع است و اما مفعول به اگر چه نصب آن مقید بحرف نیست لیکن گاهی مجبور میشود مثل قوله قم  
 و هب الله بنورهم و قوله هم مررت بنریده و اصل و مفعول نصب است و این در مفعول به و ایم نیست بخلاف  
 مفعول مطلق که همیشه منصوب میباشد پس اولی بتقدیم مفعول مطلق است اگر گفته شود مفعول مطلق را  
 مفعول مطلق چرا نامند جواب میگویم از آنکه مقید نیست با مفعول و امور بخلاف سایر مفاعیل که بعضی از آن  
 مقید است بیا و بعضی بلام و بعضی به مع اگر گفته شود مفعول مطلق نیز مقید است بقید اطلاق جواب  
 میگویم این قید بقرض بیان اطلاق است نه برای تقدیر جواب دوم مفعول مطلق را مفعول مطلق از آن  
 گویند که بحرف مقید نیست بخلاف سایر مفاعیل که بحرف مقید اند و هو اسم یا فعله فاعل فعل  
 مذکور بمعناه یعنی مفعول مطلق اسم چیزی است یعنی اسم حدی است که کرده است آن حدی را فاعل  
 فعل که مذکور است و در معنی آن اسم حدی است و قوله هو مبتدا است و هم خبر است و مضاف است و کلمه یا  
 که در قوله یا فعله فاعل فعل و قرع است موصول است و قوله فعله فعل مضی است و ضمیری که به مفعول است





نه و ادانیت که فاعل فعل مؤثر بود و نامند و مذکور از این فعل در امثال مذکوره بطریق مسطور قایم نباشد  
 و در هر یک از موت و حیات و شرف فاعل مؤثر نیست بلکه با تباریعالی مؤثرست اما تاثیر خدا تباری و غیر موت ظاهر  
 است و اما در موت اختلاف است بعضی گویند موت وجودی است کما قال الله تعالی خالق الموت و الحیوة  
 و برین تقدیر خدا تباری در موت مؤثرست و بعضی گویند عدمی است و برین تقدیر با تباری را در موت اثر نیست  
 و خلق الموت و الحیوة یعنی قدر الموت و الحیوة است اگر گفته میشود تعریف مذکور جامع نیست زیرا که ضرب که  
 در قوله تعالی فمضرب الرقاب واقع است خارج میشود از آنکه فعل و مذکور نیست پس اسم مفعول فاعله فاعل فعل  
 مذکور بمغایه بر و صادق نمی آید و حال آنکه مفعول مطلق است جواب میگویم مذکور بودن فعل عام است اینکه  
 حقیقت مذکور بود و مثل ضربت ضربا یا حکما کما اذا كان قدرا مثل ضرب الرقاب یعنی ضرب و اضرب الرقاب یکسانست و در حکم  
 است و نیز مراد از فعل عام است که فعل باشد یا شبه فعل پس ضربا که در مثل ضارب ضربا واقع است نیز داخل  
 شد اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست زیرا که صادق نمی آید بر کرامتی که بر مثل کرامت واقع است  
 وقتی که مفعول به بود یعنی مکرده و انتم مکرده و استن خود را زیرا که کرامتی اسم خبری است که کرده است او را  
 فاعل فعل مذکور که بمعنی آن خبر مثل است جواب میگویم کرامتی که در امثال مذکور واقع است و باعتبار اول  
 اول بودن آن حیثیتی که بفاعل فعل مذکور قایم است و فعل که بسوی او مستند است مشتق از موت و دوم  
 بودن آن حیثیتی که بر مفعول کرامت واقع است پس کرامتی اگر بعد فعل باعتبار حیثیت اول مذکور شود  
 مفعول مطلق خواهد بود و مثل کرامت زیرا که برین تقدیر فعل مذکور بمعنی کرامت مشتق است اگر مذکور و فعل  
 باعتبار حیثیت ثانی مفعول خواهد بود و مفعول مطلق زیرا که برین تقدیر فعل مذکور بمعنی کرامت مشتق است بلکه بر کرامت واقع است همچون  
 وقوع فعل مفعول پس کرامتی باین اعتبار از تعریف مذکور خارج شد حاصل جواب نیست که در تعریف قید حیثیت معبر است  
 جواب دوم بر بیان کرامتی که مفعول مطلق است و کرامتی که مفعول است فرق ظاهر است تقدیم و تأخیر و تأویل و تأویل  
 کرامتی که مفعول است زمانه او بر زمانه فعل مذکور مقدم است و بیوقت پس از بیوقت فاعله فاعل فعل مذکور  
 نمی پذیرد زیرا که کرامتی که برین فعل مقدم است مفعول نیست کرامتی چون مفعول مطلق باشد صدرا و او را مستلزم زمان صدور  
 فعل مذکور است و زمانه او از زمانه فعل مذکور مقدم نیست بلکه زمانه هر دو متحد است پس در بیوقت بر صادق می آید اسم  
 مفعول فاعل فعل مذکور اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بر سوطا که در مثل ضربت ضربا  
 است زیرا که ضربت بمعنی سوطا مثل نیست جواب میگویم امثال مذکور در اصل ضربت ضربا سوطا و سوطا معنی است که قایم

فاعل فعل

شریف کافر فعل ال لام فعل ماضی است مبنی گوی حذف کرده میشود آن فعل  
 نسبت بنا و قد یحذف فعل ال لام فعل ماضی است مبنی گوی حذف کرده میشود آن فعل  
 که است مفعول مطلق است لقیام قرنیة وقت حصول تعین برابر است که حالی بود یا مقالی جوازاً  
 منتهی ال لائق محذوف است که اول است با سیم فاعل مبنی گوی حذف کرده میشود حذف کرده شدن که باز  
 است و وجه حذف اینجا و اختصار است به حصول تعین بقرنیة کتولک لمن قدم خیر مقدم مبنی  
 قدم و آخر مقدم و خیر اسم تفضیل است که صفت مفعول مطلق واقع شده که آن قدم و آخر باشد پس فعل  
 حذف کرده قدم و آخر مقدم باقی ماند قدم و آخر که مفعول مطلق بود نیز حذف کرده و صفت را که تمام  
 او نود و نه مقدم خیر پس خیر مفعول مطلق است که فعل او از روی جواز حذف شده بقرنیة حالی اگر  
 گفته شود لایم که خیر اسم تفضیل بود زیرا که وزن اسم تفضیل مقرر و موجود است که آن فعل برای مذکر است  
 و فعلی برای مؤنث و خیر بر وزن فعل است نه بر وزن فعلی جواب میگویم خیر و اصل خیر بود بر وزن  
 اصل حرکت یا راسل کرده با قبل و اندر هر دو اصل نیست استغناء افتاد خیر شد آری استغناء موجب خیر و دو  
 خبر است فعل ال کمال احتیاج از خلق استغناء خوش است فعل ال کمال احتیاج از خلق استغناء خوش است  
 اگر گفته شود خیر اسم تفضیل است صلاحیت ندارد که قائم شود مقام مفعول مطلق زیرا که قائم نشود و شای  
 شتی دیگر گرفته که معنی او را مودی بود و خیر و معنی قدم را مودی نیست جواب میگویم خیر مقدم است  
 باعتبار موصوف که آن قدم باشد یا بسبب مضاف الیه که آن مقدم باشد نه که مصدر یعنی است زیرا که  
 اسم تفضیل کسب میکند مصدر را از موصوف یا از مضاف الیه پس خیر مصدر است یعنی و تمام  
 پس قیام و تمام قدم صحیح است و ثم القایل انه لا حاجة الى ان يقال ان خیر مقدم جمله قد مت  
 قدم خیر مقدم لان خیر الما تنسب الى المقدم المتب معناه و شمار کانه مفعول مطلق انشی و ترا  
 و وجوباً معطوف است بر قوله جوازاً یعنی گوی حذف کرده میشود و آن فعل که نامصب مفعول مطلق  
 حذف کرده شدن که اجب است و ترکیب قوله وجوباً چون ترکیب قوله جواز است و قوله سماعاً  
 نعمت این صفت مصدر محذوف است شمع حذف و اجاباً سماعاً و ممکن است که سماع مبنی  
 بود و بعضی گفته اند که قوله سماعاً مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی یسمع حذف و وجوباً سماعاً  
 حذف سماعاً این معنی دارد که این حذف موقوف است بر سماع یعنی علم بوجود  
 نیست مگر بطریق سماع از عرب بخلاف حذف قیاسی که علم او بطریق استدلال و قیاس شائع و

برآوردن مطلق مطلق است که باقی می ماند است و بر وقت آن مفعول مطلق برای تاکید خواهد بود  
 بین آن مفعول مطلق برای تاکید نیست که وقتی که او را و الی آن بعد بود پس مثنی و مجموع بودن آن  
 مثنی نیست اگر گفته شود قوله لاشی کفایت میکند و بسوی قوله و الا جمع حاجت نیست زیرا که هر چیزیکه مثنی  
 نشود مجموع هم خواهد شد جواب میگویم لایم خبری که مثنی نشود مجموع هم نشود زیرا که جائز است که مثنی  
 نشود و مجموع بود چنانچه اجمع که در باب تاکید مثنی نمیشود و جمع او همچون می آید از آنکه در تاکید مثنی بلفظ کما کفا  
 کرده اند پس قوله لاشی کافی نیست تا آخر جمع بود بلکه ذکر قوله و الا جمع بعد قوله و لاشی ضروری است  
 بخلاف آنچه یعنی بخلاف آن مفعول مطلق که برای نوع دهر است زیرا که جائز است که هر واحد مثنی  
 مجموع شود چون جلست جلستین و جلست جلست کبیر جم و قتیکه برای نوع بود و قتیکه جم و قتیکه برای  
 عدد باشد و قد یکون بغیر لفظه یعنی گاهی مفعول مطلق بلفظ فعل معارفت باشد و معارفت مفعول  
 مطلق بلفظ فعل عام است که بحسب ماده بود نحو قعرت جلوسا یا بحسب باب مثل انبتة نباتا اگر گفته  
 شود چه انگشت مصرح و انبتة النباتا تا معلوم شود که معارفت مفعول مطلق بلفظ فعل به طریق است  
 یکی باعتبار ماده و دوم بحسب باب جواب میگویم چون معارفت مفعول مطلق بلفظ فعل بحسب باب  
 قلیل است بغایت قلت پس مصرح بشک مثال این معارفت تنبیه بر قلت و ندرت این قسم کرد اگر  
 گفته شود و تعریف مفعول مطلق شرط آنکه است که مفعول مطلق بلفظ فعل بود پس چه حاجت است  
 بسوی بیان مخالفت آن بلفظ فعل جواب میگویم فاده قوله و قد یکون بغیر لفظه بیان قلیل است یعنی  
 اگر چه از تعریف معلوم شده که بودن مفعول مطلق بلفظ فعل شرط نیست لیکن معلوم نیست که آن  
 بلفظ فعل معارفت قلیل است یا کثیر جواب دوم قوله و قد یکون بغیر لفظه معطوف است بر قوله لاشی  
 و اجمع و تقدیر کلام انیت که فالاول قد یکون بغیر لفظه و فاده او وقع توهم است زیرا که از بودن مفعول  
 مطلق برای تاکید و اهم شده است که معارفت او بلفظ فعل جائز نیست از آنکه این مفعول مطلق تاکید  
 لفظی خواهد بود نه تاکید بسوی زیرا که تاکید بسوی با الفاظ معدوم و محصوره است و موکه به تاکید لفظی  
 معارفت مفعول مطلق باشد جواب سوم قصد مصرح ازین قول تصریح است بر این معنی که من تابع مبتد  
 و کای اسم نه تابع سیبویه زیرا که نزد یک سیبویه واجب است که مفعول مطلق بلفظ فعل موافق بود و لهذا  
 قدمت جلوسا و انبتة النباتا نزد یک سیبویه مازل است به قدمت و جلست جلوسا و انبتة النباتا

اثبات مفعول مطلق را بعد حرف نفی و قوله او معنی نفی مطلق است بر قوله نفی یعنی یا مثبت باشد یا منفی  
 نفی و انزیر احراز است از آن مفعول مطلق که مثبت بود بی آنکه بعد نفی یا بعد معنی نفی واقع شود زیرا که در وقت  
 حذف فعل مفعول مطلق واجب نیست بلکه جایز است مثل زیر سیر او جایز است و سیر سوار و قول  
 داخل علی اسم صفت نفی مفعول است یعنی داخل باشد نفی یا معنی نفی بر اسم و مراد از اسم آن است که نفی  
 مبتدا بود باقی الاصل و ابتدایه او سبب دخول عامل نفی منسوخ شده باشد اگر گفته شود چون قوله فعل مثبت  
 نفی مفعول نفی بود چگونه ضمیر واحد راجع میشود به مفعول متنی جواب میگویی منساب نیست که چون ضمیر راجع به  
 بسوی آن مفعول و مفعول تلمیح که جمله او بود افراد او واجب است که افعال زید و عمر و قایم لایمان  
 پس حاجت بسوی تاویل نیست بلکه نفی تاویل بسوی هر دو راجع است و معنی جواب داده اند که ضمیر داخل راجع  
 است بسوی نفی و معنی نفی تاویل هر واحد و لا تخفی علیک ان لم یسب غافل ام جاوید جن تکلم الضابطه و انما  
 قول احراز است از آن مفعول مطلق که مثبت بود بعد نفی یا معنی نفی یا معنی داخل باشد بر اسم بلکه بر  
 فعل مثل اسیرت الاسیر و انما سرت الاسیر زیرا که این مثال از باب حذف مفعول مطلق نیست که از نفی و قوله  
 لا یكون خبر اعنه صفت است یعنی اسم باین صفت بود که مفعول مطلق صلاحیت است از آن اسم مشتق  
 باشد بی آنکه او تاویل کند یا بر مبالغه حمل نماید یعنی آن اسم هم صین بود زیرا که مفعول مطلق اسم معنی میباشد و هر  
 معنی بر اسم صین یعنی خبریه مفعول نمیشود و تاویل مبالغه و از قوله لا یكون خبر اعنه احراز است از آن مفعول مطلق  
 که صلاحیت خبریه داشته باشد زیرا که در وقت بنا بر خبریه مفعول خواهد بود و منصوب مثل ماسیری الاسیر پس در آن  
 صورت بقدر فعل حاجت نیست سوال کرده اند که دخول نفی بر اسم شرط نیست زیرا که انتصاب مصدر یا مفعول  
 مطلق در مثل کان زیدا الاسیر و ما وجدک الاسیر بر چه جایز است زیرا که انتصاب آن بنا بر خبریه جایز است پس  
 شرط انتصاب مذکور نیست که و ان کیون ماضیه خبر اعنه می باشد لا کیون هوای لم یجد خبر اعنه و قوله او وقع  
 مکرراً معطوف است بر قوله وقع متباین یعنی بعضی از آن مواضع موضع مفعول مطلق است که در آن موضع  
 مفعول مطلق مکرراً واقع شود بعد از آنکه مفعول مطلق صلاحیت خبریه از آن اسم داشته باشد اگر گفته شود چیده  
 کرد و متهم و وضابطه ماضیه قوله و ما وجدک مکرراً و ان هو در اقبوله منها و حال آنکه هر یک ضابطه تسلط  
 چو اسم میگویی میان هر دو ضابطه اشتراکست ازین جهت هر دو راجع نموند و علامه مذکور آن که مفعول مطلق  
 در هر دو ضابطه بعد از آن واقع میشود که آن مفعول مطلق خبر از و نمیتواند شد چنانچه معلوم خواهد شد اگر گفته شود

کلیه حاصل است نحو سقیای معنی سقا ک المذقیاء و السقی فی اللغة سیراب و نناک شدن و آب دادن آمده  
 و رغیا یعنی رعاک المذریاء و در فرہنگ حسینی فرماید رعی بالفتح و سکون عین مہملہ حیدین و حیرانیدن و چوبانی کردن  
 و شیم و شتن و مجافطت نمودن و صیبتہ یعنی خابضیتہ و در فرہنگ حسینی فرماید خبیتہ بفتح اول و سکون یاء  
 تحتانیہ نومید شدن و بی بہرہ شدن کما يقال خبیتہ اسی خابضیتہ ان لم یمل بمقصودہ و جدرعاً یعنی جدرع جدرعاً  
 الجدرع بریدن گوشہ بینی و حمداً و شکاراً و عجباً یعنی حمدت حمداً و شکریت شکاراً و عجت عجباً و ہر واحد از سقیای  
 اخوات او مفعول مطلق آن فعل است کہ حذف اواز روی سماع و جب است زیرا کہ در کلام عرب گاہی شغال  
 این بنفعیل بافعال ہیا نیامدہ بی آنکہ قیاس متعصی حذف بودہ باشد و وجہ حذف کثرت استعمال است و نصب  
 قرینہ بجای و فست با دلالتہ حال اگر گفتہ شود و لا تم کہ حذف افعال بن مصاور و جب شد بلکہ جایز است زیرا کہ  
 حمداً و شکرۃ شکاراً و عجبۃ عجباً نیز از عرب مسموع است جواب میگویم مثل حمدت المذمداً از کلام فصحا  
 نیست و کلام فصحا اعتبار دارد جواب دوم وجوب حذف موقوف است بر این قاعدہ یعنی ہر مصدر کہ بمجرور  
 فاعل یا مفعول بواسطہ حرف جر انتظلی یا تقدیری مصاف بود و از ان مصدر نفع مقصود نہ بود حذف آن از روی  
 قیاس واجب است کہ آن مصدر از ان مصاور مذکور نہ بود و چون سقیالہ و حمدالہ یا از دیگر مصاور بود کما  
 قال الشیخ الرضی قدس سرہ والذی اری ان ہذا المصدر و امثالہا از این فاعلہا و مفعولہا بالاضافۃ او  
 بحرف الجر و لم یقصد بیان النوع و جب حذف نواصبہا یعنی قیاساً و اذا لم یبین لم یجب و ذلک مثل صنفہ المذم  
 و کتاب المذم و سبحان المذم و لبیک و سعیدیک و سحقالہ اسی بعدالہ و حمدالک و اما تنصیب مثل قولہم حمدت حمداً  
 فلیس بمصدر بل ہو مفعول علی جعلہ معنی المفعول و یخو از ان کیون الاضافۃ فی حمدہ لبيان النوع اعلی الحمد الذی  
 یعنی کما فی قولہ تعالی و قد کرم و اکرم انتہی و بر عارف ظاہر است کہ جواب اول موافق کلام مصرح است نہ  
 جواب ثانی و قولہ و قیاساً فی مواضع معطوف است بر قولہ سماعاً یعنی گاہی حذف کردہ میشود و جب  
 مفعول مطلق از روی وجوب حذف کردہ شدن کہ قیاسی است و مواضع یعنی ابی آن حذف ضابطہ و عند  
 کلیہ است کہ ہر جا کہ صادق آید حذف ناصب مفعول مطلق از روی وجوب و اینجا وجب شود و ترکیب  
 قولہ قیاساً بر قولہ سماعاً قیاس باید کرد منہا یعنی بعضی از ان موضع ما وقع موضع مفعول مطلق نیست کہ  
 واقع شود مفعول مطلق در ان موضع مثلاً زیرا کہ اگر منفی باشد حذف آن وجب نخواہد بود  
 مثل یازید سیر او یوز فیہ یازید سیراً ایضا و قولہ بعد لفظی متعلق است بقولہ مثلاً یعنی ارادہ کردہ شود





پس گفت مصرح او که بر اعطاف آن بر قوله ثبوت با وجودیکه احضر بود جواب میگویم اگر چنین میگفتند و هم میشد  
 که قوله او که را اعطافیت بر قوله خبر او نه خلاف المقصود جواب دوم با عاده فعل تنبیه که در اینک این موضع  
 است نحو ما انت الایسر و ما انت الایسر الیرید و این مثال برای آن مفعول مطلق است که موقوع شود  
 مثبت بعد حرف نفی که داخل است بر اسم و مفعول مطلق خدا حجت ندارد که خبر آن اسم واقع شود اگر گفته شود  
 لازم که سبک از سیر و سیر الیرید خدا حجت دارد که خبر از انت بود زیرا که انت سیر الیرید صحیح است مثل نیز  
 حال جواب میگویم و در نیست که لایکون خبر اعنه بالاتر اول او مبالغه اگر گفته شود و چه حاجت است بسوی تکرار  
 مثال جواب میگویم مصرح مذکور مثالین تنبیه که در اقسام مفعول مطلق بسوی معرفه و تکرار و نیز اشاره کرده  
 بسوی آنکه گاهی مفعول مطلق فعل مبتدا میباشد و گاهی تشبیه و آیه میشود و با فعل مبتدا و بر مفعول سبک الیونید  
 و ما انت الایسر و اصل ما انت شی الایسر الیرید پس تشبیه منتهی که آن شی بود حذف کردند و الایسر الیرید  
 را قیام کردند مقام تشبیه پس مفعول مطلق را نیز حذف کردند و الایسر را قیام کردند مقام او و همین است  
 الیرید و اصل ما انت شی الایسر الیرید بود و اما انت سیر الیرید مثال آن مفعول مطلق است که مثبت است  
 بعد معنی نفی و در اصل اما انت سیر الیرید و سیر را که خبر است حذف کردند و مفعول مطلق را قیام کردند مقام خبر و  
 الیرید الیرید مثال آن مفعول مطلق است که مکرر است و اصل سیر الیرید الیرید و سیر که خبر الیرید و حذف  
 کردند و مفعول مطلق را قیام مقام او کردند و اندر الیرید الیرید اگر گفته شود و حذف فعل مفعول مطلق و الیرید  
 و در موضع واجب است جواب میگویم مقصود از خبر در موضع اول و مطلوب از تکرار مفعول مطلق و در موضع  
 ثانی و حذف شی بدو مصاد و فعل است و وضع فعل برای خبر و حذف است پس این خبر فعل موجب است و اول  
 مقصود مکرر است اگر گفته شود و تشبیه فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول موضوع مثبت برای خبر و حذف و حذف  
 پس اگر تشبیه فعل را از روی جواز حذف کنند غلط در مقصود و در وقت انکار لازم نمی آید جواب میگویم  
 فعل مشابهت به فعل در عمل نیز که او مومم تجدید و حدوث است و این محل مقصود است و عامل مفعول  
 مطلق میباشد مگر فعل با تشبیه فعل و هر گاه که درین دو موضع ذکر فعل و تشبیه فعل مبین شد پس حذف  
 عامل مفعول مطلق درین دو موضع واجب و لازم خواهد بود و در خارج مستور و تحت نیست  
 که از وجه واجب حذف که مذکور شد ظاهر میشود که حذف خارج است و قبی که مفعول مطلق منفی تا نیز مثل  
 الیرید سیر الیرید که درین ترکیب مضمون نیست غیر منفی است پس چگونه گفته شود که در مقصود ازین خبر







بجمله ای که اسم مفعول بود و قوله غیره مرفوع است از آنکه خبر از این نیست و محل اسم الاست و قولها مفعول است  
یعنی لایزال تا آنکه غیره بخوبی علی الف و هم اسم اعتراف و قوله علی الف و هم جمله است و قوله اعتراف  
مفعول مطلق است که مضمون آن جمله واقع شده و ظاهر است که جمله مذکور و سواي اعتراف احتمال امر و دیگر از  
پس حذف ناصب و واجب شد یعنی اعترفت اعترافا و الاعتراف الاقرار بالشی عن معرفه اگر گفته شود و لازم که  
اعتراف مضمون جمله مذکور است زیرا که مضمون جمله عبارت است از بعدی که مضموم بود و از جمله مضایف است  
یعنی فاعل یا مفعول یا نائبه و موضع دوم معلوم شده است و الاعتراف پس کذا لک کما لا یخفى جواب میگویم  
مردود مضمون جمله درین مقام معنی لغوی است یعنی معلوم جمله و شک نیست که از جمله مذکور و مضموم نیست مگر  
اعتراف اگر گفته شود جمله آن است که احتمال صدق و کذب داشته باشد پس چگونه گفته شود که علی الف و هم  
سواي اعتراف احتمال امر و دیگرند از جواب میگویم مراد بعد از احتمال عدم احتمال نظیر مصدر مذکور است که  
آن اعتراف باشد و شک نیست که اگر کسی گوید له علی الف و هم سواي اعتراف و اقرار است و دیگر مضموم  
و آن شخص است و خبر خود است که نه بنکر و نه اگر کسی له علی الف و هم خود یک قاضی گوید قاضی بداون بنر  
و هم حکم خواهد کرد و این شاهدی است که علی الف و هم احتمال صدق و کذب میدارد و با این که شک نیست  
که اقرار بعد از هم نمیکند احتمال دارد که آن هزار و پنجاه و شش لامر است یا در نفس الامر نیست پس این  
احتمال امر و دیگر است کما لا یخفى علی من له اولی سکه اگر گفته شود و جواب و موضع حذف ناصب مفعول مطلق  
و حسب است جواب میگویم از آنکه جمله متقدمه قایم است مقام ناصب حذف و انتصاب مصدر و نه  
است بر حذف ناصب مطلق و ذات مصدر برینه است بر حذف ناصب معین و ظاهر است که در نوشت  
از وجوب حذف تا بیارت و سیمی تا کید النفسه یعنی نماید و میشود و این مضمون مطلق را کید النفسه  
که مفعول مطلق درین موضع مودعات خود است نه مودعات امر و خبر یا نائبه و در مرتب ضرایب مودعات  
است مگر فرق نیست که مودعات درین مثال میتوان مودعات که آن فعل است بدون فاعل و مودعات  
مثالی مذکور یعنی له علی الف و هم اعترافا مضمون جمله همیشه است اگر گفته شود و اعتراف در مثال مذکور  
مودعات خود نیست از آنکه اعترافی که مضموم مصدر است مودعات آن اعتراف را که مضمون  
و مینه افوق ظاهر جواب میگویم این تغایر اعتباری است و مفعول هر دو امر واحد است پس مفعول  
مودعات مودعات است نه مودعاتی که به جمیع وجود میافزاید و حضرت قدس سره السلامی فرمودند

از ضرب بدل فطانت و قوله و صناعه معطوف است بر قوله اسم یعنی مثل باشد آن جمله صاحب این اسم  
نیز چنانکه بآن نیز معنی آن اسم قایم است و این اثر از است از مثل برش با سلب فاذا به صوت ضمت تاء بر آن که صوت  
حار اگر چه واقع است باین جمله که آن بصوت است و این جمله نیز ششست برسمی که تکیه مفعول مطلق است و لیکن  
مثل نیست بر صناعه این اسم مخفی که کوفه را که معنی هر دو اوجه است بیوی بلند بلند و بلند صلاحت نیز از آن که صوت باو  
قائم باشد پس صوت حار بر فوج است یا صفت یا بدل اگر چه گفته شود و چرا شمر طرکه و اندک جمله است یا بشد بر اسم  
معنی مفعول مطلق است و نیز آن جمله مثل باشد و صاحب آن اسم جواب میگویم تا جمله و لالت کند یا شمال و  
بر نفس فعل یا شمال ثانی بر فاعل که فعل با از آن الابد است و معنی قرینه است بر حذف فعل نحو مررت به فاولم  
صوت صوت حار در اصل فاذا طوت صوت صوت حار بود و بصوت باخو است از اصوات  
صوت تا یعنی فعل مضارع مجزوست نه مزید و صوت یعنی با نگ کردن است نه معنی آواز فلما حاجت الی القول به  
اسم یعنی آواز و انه اصل احتمال مصدر کا اعطای معنی الاعطار و ان جمله بصوت من التصویب بدانکه صوت حار  
مفعول مطلق است و برای تشبیه و از افعال علاجی است و واقع است بعد جمله الی صوت باشد و این جمله  
است برسمی که معنی مفعول مطلق است و نیز مثل است بر صانع این اسم که آن ضمیر مجرور است پس فعل او را  
از وی و جواب حذف کردند و قوله و صراح صراح الشکلی معطوف است بر قوله صوت یعنی مررت به فاولم  
صراح صراح الشکلی و صراح الشکلی نیز مثل صوت حار است و فعل و از وی و جواب محذوف است و اصل  
فاذا صراح بصراح الشکلی بود و الصراح بالفتح فریاد و نوحه و آواز و شکلی آن زبان گویند که پسر را و ضمیر مجرور  
باشد اگر گفته شود چه حاجت است بیوی که از مثال جواب میگویم غرض از تکرار تشبیه است بر آنکه مفعول  
مطلق درین موضع گاهی نکره میباشد و گاهی معرفه و گاهی متضاد میباشد بیوی ذی عقل و گاهی بیوی  
خواری محمول اگر گفته شود درین موضع چه حذف ماصب مفعول مطلق واجب است جواب میگویم از آنکه جمله  
ترتبه قائم مقام فعل محذوف است و نیز قرینه است بر آن محذوف پس در نیوقت ظاهر است که حذف فعل واجب  
نواهد بود و میخوا یعنی از آن موضع که حذف ماصب مفعول مطلق در آن موضع واجب است یا وضع  
مضمون جمله موضع مفعول مطلق است که در آن موضع مفعول مطابق مضمون جمله واقع شود و قوله  
لا محمل لها غیره صفت جمله است و ضمیر مجرور اول اجمع است بیوی جمله و ضمیر مجرور دوم راجع است  
بیوی مضمون جمله احتمال دارد که راجع شود و بیوی مفعول مطلق و قوله محمل احتمال دارد که مصدر می باشد



فرموده اند چیست قال لانه انما یؤکد نفسه و زات الامر انما یؤکد ولولا انما یؤکد ما انما یؤکد و لم یؤکد انما یؤکد  
 کمین بین الموکد والموکد فی هذا القسم تغایر اعتباری و هو بهی البطلان ضروره ان التاکید نسبت به تغایر اعتباری  
 لازم ضروره غایتی بر اعتباری و منها ما وقع مضنون جمله لها احتمال غیره یعنی ازان موضع که حذف ناصب  
 مضنون مطلق در آن موضع واجب است موضع مضنون مطلقی است که در آن موضع مضنون مطلق مضنون جمله  
 یعنی مضنون جمله واقع شود که آن جمله احتمال غیر مضنون مطلق داشته باشد یا غیر آن مضنون علی قیاس با هر نحو زید  
 قائم حقا یعنی احو حقا و حقا مضنون مطلق است که مضنون جمله واقع شده که آن را قیاساً زید که مضنون  
 از زید قائم صدق و حق است و این مضنون احتمال دیگر هم میدارد که آن کذب و بطلان باشد زیرا که زید قائم  
 جمله است و حاکم آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشد پس حذف فعل مضنون مطلق در اینجا واجب شد و وجه  
 وجوب حذف همانست که در موضع سابق مذکور شد و صدق مطابقت حکم است بواقع و کذب مخالفت  
 حکم است بواقع و حق مطابقت واقع است و حکم و بطلان مخالفت واقع است و حکم و فی تقصید مطلق فی  
 المطلوبات و لیسینی تاکید البیعه نامیده میشود این چنین مضنون مطلق را تاکید البیعه یعنی تاکید کننده غیر  
 خود را زیرا که موکد یا کس نیست و ص بلفظ مصدق است و موکد بلفظ مضنون جمله است و مضنون جمله که موکد است حاکم  
 صدق و کذب میدارد و موکد که منصوص بلفظ مصدق است احتمال صدق و کذب نمیدارد زیرا که مفرد از احتمال  
 صدق و کذب فارغ است و چون مضنون جمله مفادش بخیر است که منصوص بلفظ مصدق است پس صادق می  
 که مضنون مطلق تاکید میکند غیر خود را و احتمال دارد که لام عارده در قوله غیره برای اهل بود یعنی تاکید میکند این  
 مضنون مطلق برای غیر خود یعنی برای دفع غیر خود اگر گفته شود بر این تقدیر حسن مقابله درین موضع و موضع  
 سابق یعنی ناند زیرا که لام در قوله نفسه در موضع سابق برای جمله است جواب میگویم و نیوقت لام در جمله  
 نفسه نیز برای اهل است یعنی تاکید میکند این مضنون مطلق برای نفس و ذات خود یعنی برای دفع ذات خود  
 تا که رد شود و مقرر گردد و منها ما وقع متنی یعنی ازان موضع که حذف ناصب مضنون مطلق در آن موضع  
 واجب است موضع مضنون مطلق آنست که در آن موضع مضنون مطلق متنی واقع شود یعنی تشبیه بود  
 اگر گفته شود مضنون مطلق درین موضع برای تاکید میباشد و قبل ازین معلوم شده که فالاول لایینی و لا یصح  
 پس چگونه قوله ما وقع متنی صحیح باشد جواب میگویم مراد از متنی صیغه تشبیه است بطریق مجازی یعنی مضنون مطلق  
 در آن موضع بر صیغه صورت تشبیه واقع شود اگر چه در حقیقت برای تشبیه نبود بلکه برای برکتش باشد



جواب میگویم و ضربت زید میگوید که ضربت زید واقع است و در مرتبه زید میگوید که مرد در مرتبه واقع  
 بلکه میگوید که مرد در مرتبه تسلیم است پس اینجا معلوم شد که وقوع مذکور تعلق خاص لازم است که آن تعلق به  
 غیر واسطه حرف جر باشد نه تعلق مطلق اگر گفته شود در نهایت زید میگوید که فاعل بزید واقع است پس فاعل  
 اراده کرده شود وقوع فعل تعلق آن مفعول به بغیر واسطه حرف جر جواب میگویم تعلق فاعل بزید با واسطه  
 حرف جر است زیرا که حرف جر در نهایت زید برای تغییر معنی است و بعد تغییر معنی تعلق فعل بزید نباشد است  
 نهایت بزید معنی از نهایت زید است پس زید و زینا مثال مفعول به است بخلاف آن زید که در مرتبه بزید و  
 است زیرا که بار بار در مرتبه بزید برای تغییر معنی نیست کما لا یخفی اگر گفته شود صحیح نیست که مراد از وقوع  
 تعلق مذکور باشد از آنکه اگر مراد از وقوع تعلق مسطور وارند لازم می آید که تعریف جامع نباشد زیرا که بزید که  
 در مثل مرتبه بزید واقع است تعریف مذکور درین وقت صادق نمی آید و حال آنکه مفعول به است جواب  
 میگویم که این تعریف برای مطلق مفعول به نیست بلکه تعریف آن مفعول به است که بغیر واسطه حرف جر  
 پس باید که در مثال مذکور واقع است از محدود و خارج است فلذا لازم می آید اگر گفته شود تعریف مذکور مانع  
 نیست زیرا که بر فاعل که در مثل ضربت زید فاعلی واقع است صادق می آید از آنکه اسم چیز است که متعلق است  
 با مفعول فاعل بغیر واسطه حرف جر و حال آنکه حالت جواب میگویم تعلق ضربت فاعل و مثال مذکور بواسطه  
 حرف جر است از آنکه ضربت زید فاعلی و معنی ضربت دیدانی حالت اشیاء است جواب میگویم که مراد  
 از تعلق تعلق به است پس نیز به حال مستثنی از تعریف مذکور خارج شد اگر گفته شود تعریف مذکور جامع  
 نیست زیرا که خارج میشود زیرا که در مثل حکمت زید واقع است بواسطه آنکه علم مستحکم بذات زید واقع نشده -  
 چنانچه خبر ذات زید واقع است زیرا که وقوع ضرب بذات زید محسوس است بخلاف وقوع علم بذات زید  
 جواب میگویم خروج زید که در حکمت زید واقع است وقتی است که مراد از وقوع تعلق حسی بود و مراد  
 مراد تعلق حسی نیست بلکه مطلق تعلق است حسی بود و عقلی و تعلق علم بذات زید عقلی و معنوی است  
 و تعلق ضرب بذات او حسی است اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست زیرا که صادق می آید زیرا که  
 ضربت زید واقع است حال آنکه مفعول المسمی فاعله است جواب میگویم مراد از فعل فاعل آن فعل  
 است که بسوی فاعل در عبارت مشدود و مفعول فاعل به معنی بزید مذکور واقع نیست زیرا که قهر  
 که بصیغه ماضی مجهول است در عبارت میند بسوی فاعل نیست فلذا بعید و حلیه التعریف المذکور اگر



که منتهی به معنی و غایت باشد یا فعل هرگاه فارغ شد معراج از بحث مفعول مطلق شروع کرد و بحث  
 مفعول به پس گفت المفعول به و الف لام بر قوله المفعول موصول است و قوله به مفعول بالم سیم فاعله است  
 و ضمیر بر راجع است بسوی موصول یعنی خبریکه کرده شده است انچه را و این معنی لغوی است و علامه قیاس  
 المفعول فیه و المفعول له و المفعول معه و مفعول به و اصطلاح نجات نیست که بهر موقع علیهم فعل الفاعل  
 یعنی مفعول به خبر نیست که واقع شود بر فعل فاعل اگر گفته شود خبریکه واقع شود بر فعل فاعل و مثل ضربت زید  
 و انت زید است نه لفظ زید و مفعول به نوعی است از لفظ پس لفظ چگونگی مفعول شود و قوله بهر موقع الف بر قوله  
 المفعول به جواب میگویم و کلام حذف مضاف است یعنی بهر اسم واقع الف برینه و کران و تعریف مفعول  
 مطلق سوال کرده اند که تعریف مذکور جامع نیست زیرا که خارج میشود و ازو مثل خلق الله العالم زیرا که وقوع  
 فعل فاعل بر مفعول اتفاقا میسازد و جو مفعول به بر فاعل وقوع فعل ظاهر است که عالم قبل خلق موجود نبود  
 تا گفته شود که خلق بر عالم واقع است و نیز خارج میشود زید که و مثل حاضر زید واقع است زیرا که درین مثال  
 فعل ضربت بر زید واقع نیست بلکه وقوع آن بر زید منفی است جوابی که گفته اند که مراد از وقوع فعل فاعل  
 عام است که حقیقتش بود یا حکما اما حقیقتش چنانچه و مثل ضربت زید و اما حکما چنانچه گفته اند و مثال چنانچه  
 خلق الله العالم و حاضر زید زیرا که درین و مثال اگر چه فعل فاعل بر مفعول به حقیقت واقع نیست لیکن  
 واقع است زیرا که نظم و عبارت این مثال اشعارات و نظم هن ترکیب است که در فعل فاعل بر مفعول حقیقتا  
 واقع است و ضعف این جواب ظاهر است زیرا که وقوع فعل فاعل حکما بتوجیه مذکور و مثل خلق الله العالم  
 مسلم است زیرا که مثل ضربت زید امر است و لیکن مثل حاضر زید نظیر نخواهد بود و مگر آن ترکیب که در فعل  
 فاعل بر مفعول واقع نیست بلکه منفی است کما لا یعنی پس جواب هو اب نیست که مراد از وقوع فعل فاعل  
 مفعول به نیست که فعل فاعل بغیر واسطه حرف جر بر مفعول به متعلق شود و خلق و عدم ضربت باین معنی مسلم  
 زید واقع است از آنکه خلق و عدم ضربت متعلق است بعالم و زید مذکور وقوع و اراده تعلق از باب مذکور لزوم  
 و اراده لازم است زیرا که وقوع و تعلق لازم است و نیز از آنکه تعلق فعل به مفعول به در اکثر مواقع بطریق  
 وقوع است اگر گفته شود صحیح است که اراده کرده شود از وقوع فعل فاعل بر مفعول به تعلق آن به مفعول  
 بطلاق خواه بواسطه حرف جر بود یا نبود و صحیح نیست که از ان وقوع تعلق حاصل آید و کند یعنی  
 تعلق که بغیر واسطه حرف جر باشد از آنکه وقوع مذکور تعلق مطلق لازم است نه تعلق بغیر واسطه حرف جر

جوابان است که در بحث منقول مطلق گفته شد مثل زیره المن قال من ضرب و بینه و اب است  
 از فعل و حذف است یعنی اسرت یا بقرینه متالی که آن سوال است و اذ حذف آن بقرینه حالی چنانچه گویند  
 که کسی را که بیهوشی که متوجه است یعنی تری که پس تری نیست که حذف است بقرینه حالی و قوله و وجوب  
 معطوف به قوله جواز یعنی گاهی حذف که میشود فعلی که ناصب منقول است وقت حصول بقرینه حذف  
 اگر در شان که وجوب است فی اربعة المواضع یعنی در چهار موضع اگر گفته شود و باب اغراض حذف در  
 است مثل خاک و اذ حذف و اذ یعنی الزم خاک و الزم المصنوع و الزم الحج و نیز وجوب است حذف آن  
 و متعلقه منقول به بنا بر محض منسوب بود و یا ترحم یا دم بقدر اعنی مثل محمد بن عبد و مرتب زیره المن و اذانی  
 زیره الفاسق پس اختصار وجوب حذف فعل در چهار موضع صحیح نیست جواب سگیوم هرگاه که بیشتر بحث و جواز  
 بود و نسبت باب اسرار دیگر ابواب این بحث خاص که مصنف در چهار موضع مذکور عرض مصلح ازین مضمون  
 و نیز موضع نیست تا بعد از فکرو لا ندیم و الا وافی الله ترغیب و الا فی الاطلاق لازم و جب کردن نظم امر یا منی طلب اگر آن لازم  
 بگیرد عند الله و عند الناس منوم باشد و مستحق عذاب و عقاب و طعن و ملامت شود جواب دوم باب اغراض  
 المعنی به باب تنجی است زیرا که هر دو در صورت متحد اند و آنکه منسوب است با منی بقرض روح یا ترحم یا دم  
 یا بادی زیرا که آن منسوب مختص است از میان امثال خود یکی از مودعه مذکوره چنانچه مادی مختص است از میان  
 امثال خود و بطلب مال و قوله الاول مبتدا است یعنی موضع اول از ان مواضع اربع که حذف ناصب  
 منقول به در ان مواضع و جهت سماعی منسوب بسوی مصلح یعنی مقصود به مصلح است و در چند مثله معذره  
 معذره و جواز نیست که بران مثله دیگر مثله اقیاس کنند اگر گفته شود و چرا مقدم کرد و مصلح موضع سماعی را بر  
 مواضع قیاسیه جواب است که در این موضع از هر یک موضع از مواضع ثلث باقی قلیل است من حیث الذات  
 و من حیث الیه و التفصیل و قلت مقدم است بر کثرت پس آنچه او وجه قلیل مقدم است بر کثرت که سخن  
 امر امر و نقشه یعنی ترک امر امر مع نفسه و امر امر منقول است که فعل او بقرینه حالی محذوف است که آن امر  
 باشد و او در قوله و نقشه یعنی مع است یعنی بگذارم در را با نفس و یعنی غماز گردان و محلی باطلع بگذار و عقید کن  
 و انما هو اخیر الکلمه و غیر منقول است که فعل او محذوف است بقرینه سیاق آیه که میبایست انما و عن التثبیت و  
 انما و اخیر الکلمه یعنی باز انبیا می قوم نصارا را گفتن خود که الله تعالی ثالث ثلثه است و قصد کنید بتری را  
 انبیا می تمام است که آن تو میدوی و دشمن می گلی گفتن باری تعالی است اگر گفته شود و بر مصلح و وجوب لازم بود

برین تقدیر خارج میشود و در جا که در مثل عطی زید را واقع است زیرا که عطی که بصدقه باضی مجهول است و عبارت است  
 بسوی فاعل نیست تا گفته شود که فعل فاعل واقع است بر و در جواب یکویم مراد از فاعل عام است که حقیقی بود  
 یا حکمی و عطی که بصدقه باضی مجهول است سند است بسوی فاعل حکمی که آن مفعول بالمسمی فاعله است پس  
 صاوق می آید که فعل فاعل بر و درم واقع است اگر گفته شود چرا گفت مضموم واقع علیه الفعل جواب یکویم  
 اگر چنین میگفت تعریف مانع نمیشد بدخول ضربت بد چنانچه معلوم شد جواب دوم متبادر از واقع علیه الفعل  
 فعل صطلاحی است پس سده فعل خارج میشود بخلاف قوله واقع علیه فعل الفاعل که شامل است بفعل لغوی  
 و صطلاحی که لا تخنی و باید دانست که قوله هو اسم صاحب است و قوله وقع علیه فعل الفاعل فعل است زیرا که خارج شد  
 از دیگر مضاعفیل و ملحقات آنها و بواسطه آنکه و مفعول فیه مفعول له و مفعول معه میگویند که فعل فاعل بر و واقع است بلکه  
 میگویند که فعل فاعل در واقع است یا برای او یا بصاحب او اما خروج مفعول مطلق ظاهر است از آنکه در ضربت  
 ضربت با میگویند که ضرب واقع است بر ضرب مثل ضربت زید و زید و برین مثال مفعول به است زیرا که اسم  
 چیزی است که بر و فعل ضرب واقع است بغیر واسطه حرف جر و فعل سند است بسوی فاعل حقیقی که آن ضمیر  
 مستتر باشد هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف مفعول به شروع کرد و بر بیان احکام مفعول به بر گفت و قد  
 بقصد م علی الفعل یعنی گاهی مقدم میشود مفعول به بر فعلی که در و عامل بود و برابر است که فعل صطلاحی بود و یا به  
 فعلی چون اسم فاعل و اسم مفعول اگر گفته شود چرا مقدم میشود مفعول به بر عامل خود جواب یکویم فعل و  
 شد فعل و عمل قوی است بر مفعول به عمل خواهد کرد و خواه مقدم بود یا مؤخر وقت تقدیم مفعول به بر  
 فعل بر و وجه است جائز و واجب اما جائز مثل البعد بعد وجه بحسب آئینی از و واجب وقتی است که مفعول  
 متضمن بود یعنی آشناسم باشد شرط مثل من آیت من تکریم یکدیگر و مخفی بنامه که تقدیم مفعول به بر فعل قوی  
 جایز است که مانع نبود چنانچه وقوع مفعول تحت آن مصدر به که مانع تقدیم است مثل من الیران شف نکا  
 و لسانک مفعول به است که تقدیم آن تکلف جائز نیست اگر گفته نشود وقوع مفعول به تحت آن مصدر به  
 چرا مانع باشد جواب یکویم فعلی که دخول آن مصدر به است و حقیقت مصدر به است و معمول مصدر  
 بر مصدر به مقدم نمی باشد هرگاه که فارغ شد مصرح از بعضی احکام مفعول به شروع کرد و بر بیان بعضی  
 احکام اخر بر گفت و قد سجد الفعل یعنی گاهی حذف کرده میشود فعلی که صاحب مفعول به است بقسم  
 قرنیه جواز از وقت حصول قرنیه مقالی باشد یا حالی حذف کرده شدن که جائز است و ترکیب قوله

[illegible]

که این نظیر با نظیر سابق مقدم میگرداند از آنکه این نظیر عظیم القدر کثیر الشان است زیرا که از قرآن مجید و فرقان حمید  
 است چو اس میگویم این نظیر که از قرآن مجید است احتمال دیگر هم دارد که مخالف مقصود است بخلاف  
 نظیر سابق زیرا که نزدیک است به قوله تعالی خیر الکرم صفته منقول مطلق محذوف است یعنی استخوانها خیر الکرم و نظیر  
 می باید که قطعی بود پس این نظیر را دو اعتبار است یکی آنکه احتمال غیر مقصود دارد و دوم آنکه از فرقان حمید  
 پس منبذ اعتبار اول از نظیر سابق موخر کرد و منبذ اعتبار ثانی بر دو نظیر دیگر مقدم داشت یعنی اهل و ساهل  
 و هر یک از اهل و ساهل منقول است که فعل و از روی وجوب بقرینه حالی محذوف شده یعنی اثبت اهل و  
 و طبیعت ساهل و جایز است که اهل صفت مکان بود یعنی آدمی تو مکان را که باهول و محسوس است نه خراب یا  
 بعضی اهل شخص بود یعنی آدمی تو با اهل اقدار خود به اجابت بگیاگان و ساهل زمین هموار و نرم را گویند و در  
 مقابل زمین سخت و ورشت که طی آن نیست تمام مسیر است چون زمین کوهی یعنی طی کردی تو زمین هموار را  
 نه زمین سخت پس ساهل نیز صفت مکان محذوف است هر گاه که فارغ شد معبر سرح از موضع اول که ساعی است  
 شروع کرد و در بیان موضع ثانی که از مواضع قیاسیه است پس گفت التامی یعنی موضع ثانی از آن موضع  
 اربعه که حذف ناصب منقول به و ران مواضع واجب التامی اگر گفته شود و چرا حذف ناصب و در  
 و نسبت چو اس میگویم فعل را بحجت کثرت احتمال منادی و تحصیل تشکیف حذف کردند حرف مد اقامه  
 مقام فعل محذوف نمودند چنانچه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی پس اگر فعل واجب حذف نبود بلکه جاز  
 انخاف باشد اجتماع نایب منوب و عوض معوض عنه و وقت ذکر فعل لازم آید و هو حرام قطعاً عند المحدثین  
 و منادی و رتبه خبری که خواسته شود و مذکور شود و در اصطلاح نخاه و هو المطلوب اقبال است  
 منادی است که اقبال آن هم یعنی اقبال مسمی آن هم مطلوب بود و قوله بحرف متعلق است بقوله  
 المطلوب و بار جارة و در برای سبب است و قوله نایب صفت حرفت و قوله مناسب ظرف نایب  
 است اگر گفته شود مناسب جهت نسبت تا کلمه فی از و محذوف بود چو اس میگویم مناسب اگرچه  
 از جهات سه نیست لیکن بلفظ مکان مشابه است از جهت آنکه مناسب چون مکان میم دارد و معنی استقرار از  
 شملت و حذف کلمه فی از لفظ مکان جائز است کما یقال صلیت مکانک چنانچه در بحث مفعول فیه  
 معلوم خواهد شد از ان شاء الله تعالی پس حذف کلمه فی از مشابه لفظ مکان نیز جائز و مثبت یعنی منادی است  
 که مطلوب اقبال مسمی و بواسطه حرفی که قائم است مقام او عوا و قوله لفظاً و تقدیراً است احتمال دارد اول آنکه

و نزد یک به حرف از قائم است تمام فعل لیکن عامل مقدم است و این فی نفسه نیز که حرفی قائم میشود منتهی  
فعل را فاعل و فعل بکدام قائم میشود فعل در محل پس از تسهیر هر دو جزو جمله پایست و نزدیک بودن یکی از  
دو جزو جمله اسم فعل است و جزو دوم مقدم است که در وقت است هر چه که فاعل متعرج از تقریف مناد است  
شروع کرد و بیان احکام آن پس گفت و این علی را نیز منع به یعنی مبنی کرد و میشود منادی بر چیزی که منع  
داوود میشود آن منادی را بان چیز که آن منتهی است و غیر مبنی و مجموع و الف است و مبنی و داوود است در  
مجموع اگر گفته شود منادی مرفوع نمیشود پس چگونه صحیح است قوله و مبنی علی ایست به جواب است و می  
مراو است که مبنی علی بر منع به فی غیر صورت الزام مثل از دست نه المراهه و الشاب جواب دوم قوله  
یعنی منتهی بسوی منتهی منادی بکدام منتهی بسوی جاکست یعنی قوله پس قوله علی ایست به این مبنی  
که مبنی کرد و میشود منادی بر چیزی که رفع داوود میشود بان چیز و مبنی بحسب دفع اعتراض نمیکویند که قوله  
بر منع منتهی بسوی منتهی که راجع است بسوی مطلق اسم یعنی مبنی که بوده میشود منادی بر چیزی که  
رفع داوود میشود اسم را بان چیز و ازین توجهیه اگر چه مخد و زید کور از من می آید لیکن بسوی کلام مناسب است  
زیر که کلام در هم مفید است یعنی منادی و اسم مطلق اگر گفته شود چرا تقدیم کردیم شروع بیان بنای مناد  
و بیان جفتن منادی را بر بیان اعراب منادی بنصب حال آنکه مقصود بالذات در بحث منصوبات بهر است  
چو اب میگویم بیان بنای منادی بر رفع و بیان جفتن آن قلیل است پس بیت بیان نصب و فاعل بر  
کثیر مقدم میباشد جواب دوم بیان بنا و جفتن قضا و تعاست برای انتظار و آنچه مقصود بالذات بود  
بیان او اولاً مقصود میباشد تا همین از و فاعل نشود و در خبر بیان بنای جواب سوم مقصود و شروع از  
تقدیم بیان بنا و جفتن مختصراست بقوله و نصب اسمها و قوله و انکما من مفرد ابعرفه شرط بنا  
و مرا و از مفرد و این تمام است که مناصف و شبه مناصف بود و شبه مناصف آن اسم است که فعلی و قائم شود  
مرفوعی که ضم کرده شود بان اسم از آخر راسل خیر در مثل یا خیر من زید که اسم است معنی او قائم نمیشود و گویند  
من زید با او نگوید و معرفه بودن منادی تمام است که قبل از معرفه بود و مثل یا زید یا بعد از مثل  
یا رجل و منادی بدین و مثال مبنی بر چه است و در یا زید ان مبنی بر الف است و در یا زید و ن  
مبنی بر واو است اگر گفته شود و علم را چون تشبیه کنند یا جمع لام تقریف بر ولازم است مثل جارنی الزید و ن  
جارنی الزید ان و جارنی زید ان و زید و ن نمیگویند زیرا که علم را چون خواهند که تشبیه یا جمع کنند اول آن علم

در تعریف منادی و اصل میشود زیرا که مذکور نیست هیچی است که اقبال و کما مطلوب است مثل حیال و یا ساهم جواب  
میگویم او خال حرف نذر بر مندوب محقق برای تفتیح است نه آنکه ناویندوب و انازل بمنزله منادی کرده قصد انداز  
میکنند پس خارج شد مندوب از تعریف منادی بقوله هو المطلوب اقباله و این حکم است زیرا که مندوب نیز سناو  
است که اقبال او کما بر وجه تفتیح مطلوب است چنانچه میگویند یا محمد پس گویا که نه استثنای محض است و الله اعلم  
که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیکه من مشتاق تو ام پس اولی نیست که مندوب در منادی و اصل باشد  
چنانچه نزدیک صاحب مفصل منادی و اصل است و از کلام سیبویه همین معلوم میشود و آن حرف که قائم  
میشود مقام او عوکی از حرف نهمه است یعنی یا و یا و یا و ای و نیزه مشق و از قول بحرف ناب بناب او عوا  
اعتبار است از مثل لقیل نذر زیرا که نزدیک مطلوب اقبال است لیکن نه بحر فیکه قائم باشد مقام او عوا  
کما لا تخنی اگر گفته شود لازم که کلمه یا و مثل یا زید قائم است مقام او عو زیرا که اگر قائم باشد مقام او عوا که فعل است  
لازم نزدیک یا زید جمله خبریه بود و حال آنکه جمله انشائی است جواب میگویند از تقدیر فعل لازم نمی آید که یا زید جمله خبریه باشد  
زیرا که جائز است که فعل مخدوف باشد و انشا بود مثل سبت و ستریت که گاهی مقصود ازین و فعل انتشار بیع و  
شر میا شد و لذا گفته اند که خبر و انشا بودن فعل موقوف بر قصد تکلم است و مستور تحت نمائند که اولی به تقدیر  
لفظ ماضی است یعنی و عوت نه لفظ مضارع زیرا که اغلب از صیغ ماضی انشا مقصود میا شد اگر گفته شود  
تعریف منادی جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل یا زید لقیل زیرا که و نیزه و ین مثال منی الاقبال است نه  
مطلوب الاقبال جواب میگویم نزدیک مطلوب الاقبال است اولاً برای اشاعه منی و منی الاقبال بعد توجیه  
پس حبت مختلف است اگر گفته اند ان صاحب منادی حرف نذر است یا فعل مخدوف جواب میگویم منادی  
نزدیک سیبویه مفعول به است و صاحب فعل تقدیر زیرا که اصل و عمل فعل است و عمل اسم حرف نذر است  
فعل است پس آنکه حواله عمل به عمل ممکن باشد حواله آن بضرع جائز نیست پس اصل یا زید مثلاً او عوا زید او بود فعل  
لا حذف کردند از روی وجوب برای کثرت استعمال و حرف نذر را قائم کردند مقام فعل مخدوف از حبت آنکه حرف  
نذر منفید منی فعل است یا زید شد و نزدیک مبر و منادی بحرف نذر منصوب است بالا صالیه نه بنیاییت زیرا که قائم  
فعل و بوعلی فرموده که حرف نذر از اسماء افعال اند پس منادی بر این و و نذر مبر ازین باب نیست یعنی  
از باب مفعول به که فعل او از روی وجوب مخدوف باشد و محقق نمائند که مثل یا زید بر جمع این مذهب جمله است  
و منادی رکن جمله نیست از آنکه مفعول به است و سیبویه میگوید که و جزو جمله یعنی فعل و فاعل ممتد اند



اگر منتهی بر حسب نسبت بناوی منسوب ملقب شود و اگر منتهی بر حسب نسبت مقبوس شود بان منادی که بسوی یا بر منکر  
مضاف شود و آن یا بر منکر از مضاف باشد یا بر منکر از مضاف باشد یا بر منکر از مضاف باشد یا بر منکر از مضاف باشد  
پس باقی نماند اگر گفته شود چه امینی نمیکند بر کون جواب میگویم سکون نقش منتهی لازم است و منادیا  
بنی لازم نیست بلکه منتهی حاضر است اگر گفته شود منادی مضاف نیز موقع کاف خطاب و عموک و ا  
پس میاید که منتهی بود و جواب میگویم اضافت از خواص است پس منادی مضاف اگر چه بوقی خود  
موقع کاف خطاب مناسبت بحرف دارد لیکن آن مناسبت را تاثیر در بنا نیست بیا مسئله آنکه نسبت  
نسبت اضافت قوی شد است هرگاه که فارغ شد منتهی از بیان بنا منادی شروع کرد و در بیان  
منادی پس گفت و مختص بلا م الاستغاثه یعنی منادی مجروح شود و بلا مانی که داخل میشود وقت استغاثه  
پس منادیت لازم بود استغاثه برای اوئی ملائمه است اگر گفته شود لام برای تعلیک و مختصا م وقت  
و دیگر معانی آمده است و اینجا بکدام منتهی است جواب میگویم برای تخصیص است زیرا که دلالت میکند بر آنکه  
استغاثات از میان اشغال خود مخصوص بطلب فریاد و سی است نحو یا الزید یعنی ای زید بفریاد در و لام که بر زید  
داخل است دلالت میکند بر آنکه زید از دیگر حکام بطلب یاد مخصوص است و الاستغاثه من الغوث و  
همی است عار الطلوب امدایم فعظم یعنی طلب فریاد و سی کردن و لغیت فریاد و سی است غیث طلب  
فریاد و سی کننده و المستغاث طلب فریاد و سی کرده و المستغاث له آنکه طلب فریاد و سی کرده شود و بر آن او اگر  
گفته شود میاید که دخول لام وقت استغاثه بر لفظ الله صحیح باشد زیرا که اینو تعال و یا کمال و الا فتعال  
از مثل منوره و مبر است پس صحیح نیست که داخل شود و لام جائز مذکوره و فائده بدیهه که او سبحانه و تعالی  
میان اشغال خود فریاد و سی مخصوص است چو است که گویم الله تعالی اشغال دش که در استغاثه دارد و این  
ممتنع نیست بلکه ممتنع وجود شرک و اشغال است و الوهیت الازی ان الله تعالی اشغال و شرکامنی الوجود  
لکن الفرق انه قدس تعالی و حسب الوجود و ما سوا من الوجود و ممتنع الوجود و اگر گفته شود چه امینادی  
مغرب میشود و بعد دخول لام استغاثه و حال آنکه در و غلت جاسو جود است ویر که واقع است موقع کاف  
خطاب و عموک و او شاید است کف خطاب خفی کما مر جواب میگویم لام جاب و از خواص است  
چون منادیت پس دخول لام جاب و مناسبت بمنتهی اصل منتهی میشود و مناسبت تعلیف موثر نیست  
پس منادی استغاثت بر من خود خواهد بود و آن اعراب است جواب دوم و قی که حرف مذکور لام جاب و

را اگر و بسیارند ازین جهت لام تعریف بر لازم گرفته اند تا قاعده شود مقام تعریف از ایل جواب میگویم چون بر مبنی  
و نبوع حروف آید از لام تعریف متغایر حاصل شود زیرا که حرف مذکور که تعریف است اگر گفته شود اگر اسمی  
که معرفه بود از آنکه اجتماع و تعریف لازم می آید و این متغایر است پس می باید اگر زیاده اشتباهی باشد که ندانند  
اولی که سازند و حال آنکه نگردد میگویند جواب میگویم اجتماع تعریفین متغایر نیست بلکه اجتماع و اولی  
تعریف متغایر است و قال الزوزنی فی الشرح قال لیس السبوع اجتماع التعریفین المتغایرین بل یلزم  
تقول یا بیا و یا عبد الله و یا انت و یا ایاک بل السبوع اجتماع اولی التعریف مع ان الاستغناء حاصل باشد بهما و  
قال المبرحینی الاعلام یکسر ثم یعرف بحرف الذی انتی اگر چه گفته شود می باید که ندانند اسمی را بسوی معرفه  
مضاف بود زیرا که اضافه نیز که تعریف است پس اگر ندانند اجتماع و اولی تعریف لازم آید جواب میگویم  
صحت اضافه تعریفه مصرع نیست با آنکه محل دخول مختلف است اگر گفته شود چرا منادی مفرد معرفه  
بنی باشد جواب میگویم منادی مفرد معرفه اسم است که مناسب است بنی اصل و هر اسمی که بنی اصل مناسب  
بود بنی بود پس منادی مفرد معرفه بنی خواهد بود اگر گفته شود چرا منادی مفرد معرفه مناسب است بنی اصل  
جواب میگویم یازید مثلاً بمنزله او عوک است پس کلمه یا قائم است مقام او و وزیر اقتست موقع کاف خطاب  
اسمی که مشابه است بکاف خطاب حرفی که در ذلک وقعت و کاف خطاب حرفی بنی اصل است زیرا که حرف  
است و وقوع اسم موقع اسمی که مشابه بود بنی اصل از مناسبات معتبره موثره و بناسبت چنانچه در بحث اسم  
بنی مفصل بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اگر گفته شود کاف خطاب اسمی که در او عوک وقعت و  
که اسم چیر بکاف خطاب حرفی که در ذلک است مشابه است جواب میگویم کاف خطاب اسمی مشابه است به  
کاف خطاب حرفی از روی لفظ و از روی معنی اما مشابه آن از روی لفظ ظاهر است و اما مشابه آن از روی  
معنی ازین جهت است که کاف خطاب حرفی چنانچه مفرد معرفه و برای خطاب است همچنین کاف خطاب اسمی است  
اگر گفته شود لازم که کاف خطاب حرفی معرفه بود زیرا که معرفه از اقسام اسم است جواب میگویم مرا و از معرفه  
مصطلح نیست بلکه مرا و از و غیر مقام با فید تعیین است اگر گفته شود کاف و ذلک چرا اسم نبود جواب  
میگویم این کاف خطاب اعراب ندارد از آنکه موجب مقتضی اعراب و رفع و نحو است که آن فاعلیت و  
مفعولیت و انصاف باشد و اسم مخطوط با اعراب است و اعراب را از اعراب بنی باشد پس اینها مخطوط  
که این کاف حرف است اسم نیست اگر گفته شود چرا منادی مفرد معرفه بنی بر منضم باشد جواب میگویم

شیع کانیه و غیر الاستعمال صحیح تخفیف باشد بخلاف لام جاره که مخفون با ستم است پس شیع را سوال نیست اگر  
 گفته شود چرا در لام جاره فتح اصل باشد جواب گویم از آنکه حرف بی اصل است و اصل درینا سکون است و درین  
 سکون تنه در شرف فتح که اخت سکونت میباشد و او ممکن نیست که لام جاره جنبی بر سکون شود از آنکه اگر ساکن شود  
 ابتدا بر سکون لازم آید و به مستنح محال پس ازینجا معلوم شد که در اصل لام جاره فتح است و سکون مانعی است از آن  
 گفته شود چرا اصل درینا سکونت جواب میگویم غرض ازینا تخفیف است و تخفیف در سکون بیشتر است که لام  
 علی بن که دروق سلیم و مخفی نماید که چون آبی از مشتقات بغیر کلمه با حشمت کند لام معطوف را درین وقت سکون  
 بسیار در مثل بالزید و غیره زیرا که فرق میان آن معطوف و مستغاث که حاصل است بسبب حشمت آن معطوف بر  
 مستغاث زیرا که معطوف بر مستغاث نخواهد بود و اگر مستغاث از مستغاث که و اگر اسی را بر مستغاث یا کلمه یا کلمه  
 و نیز وقت از فتح لام معطوف نیز ناچار است زیرا که بهر و مثال نموده معطوف است بمجموع بالزید پس استعمال و لام که  
 مستغاث له باشد در مستغاث اگر گفته شود منادی یا تمجید و لا تمجید نیز مخمومن میباشد پس چه گفت مصحح  
 و مخفیض بلام الاستغاثه و تعجب و التمدید و چگونه صحیح است قوله و تعجب ما سواها اما لام تعجب مثل یا لایا یا اللہ  
 و اللہ و ای جمع و امیته و الدایمیه کبیر الهماء النور و فتح الیاء التیانیه الامم العظیم و بحسب التثانی میسر نماید استیلا و  
 منتهی و شواری که پیش آمد فی الصحاح و ای الدیر التیاب الناس من عظیم توبه و التوبه البلی و لام تمجید  
 مثل یا لایا لا قتلتک جواب میگویم قوله و مخفیض بلام الاستغاثه محمول است بر حذف معطوف یعنی و  
 یخفین بلام الاستغاثه و تعجب و التمدید با جمود است بر حذف منصف یعنی و مخفیض بخو لام الاستغاثه  
 جواب دوم لام تعجب و لام تمجید لام استغاثه است گویا که مدد که اسم فاعلست طلب نماید و می میکند  
 از مدد که اسم مفعول است تا حاضر شود و از اتمام گیر تا از لام ختموت او رحمت پذیرد و تعجب گویا که  
 طلب نماید و می میکند از تعجب منه تا حاضر شود پس بهر سبب از وی سببی که نزدیک است و از لام خفا و عدم علم  
 که نزدیک عاقلان آنرا درانت خلاص شود و فلاح یابد و تعجب او را که امر عریض خفی السبب و از لام  
 تعجب بوجه دیگر جواب گفته اند که معبر و الفیناح فرموده است که منادی در مثل قوله یا لایا و یا اللہ و یا  
 ما و و ای نیست زیرا که منادی آنست که مطلوب الاقبال بود و تعجب منه مطلوب الاقبال نیست که لا تقبل  
 علی لم تقبل بلک منادی محذوف است یعنی یا قوم تمجدوا اللہ و ای پس منادی حذف کنند و تعجب منه  
 را قائم کردند تمام آن فافهم سوال کرده اند که قائل شدن بخذف منادی بر تقدیر کسر لام جایز است و لا یقید بر فتح

پس عمل بلام جاره خواهد بود زیرا که قریب والا قرب جوالا نسب الامال که امری باب انشراح بالتفصیل بالا جمال اگر  
گفته شود لازم که دخول لام جاره مشابست ضعیف میشود خارج میشود از تاثیر خود و اگر غیر منصرف دخول حرف  
منصرف میگشت و حال آنکه حال خود پیمانده مثل مرت با حمد فیتایل شدن بضعف مشابست مناوی مستثنا  
بحرف ج و خروج آن از تاثیر سبب دخول لام جاره و قایل نشدن بضعف مشابست اسم غیر منصرف فعل  
و خروج آن از تاثیر سبب دخول حرف ج و حکم محض است و نیز لام جاره دخول میشود بر اسم منعی و آن اسم معرب میشود  
مثل هذا المال خمسة عشر رجلا و لهؤلاء الرجال جواب میگویم علت بنام مناوی و رعایت بضعف است  
زیرا که مناوی بنابه مشابست یعنی اصل و غیر منصرف بالذات مشابه است به فعل و مشابست مناوی بحر  
بواسطه اسم منعی است چنانچه مذکور شد پس دخول لام جاره که از مغلفات خواص است مشابست او ضعیفتر  
خواهد بود و موثر نخواهد شد اگر گفته شود لامی که بر مستثنا داخل میشود چرا مفتوح میباشد و حال آنکه لام جاره  
و او کسو میباشد جواب میگویم لامی که بر مستثنا داخل می شود کسویت پس اگر لامی که بر مستثنا داخل شود  
نیز کسور باشد التباس مستثنا له به مستثنا لازم آید و قتی که مستثنا مخدوف بود مثل یا للقوم بکسر لام  
زیرا که قوم مستثنا له است و مستثنا مخدوف نیست مثل یا للزید لقوم و چون لام مستثنا را مفتوح کردند  
و لام مستثنا له را کسو و اشتند التباس مرفوع شد از آنکه درین وقت معلوم خواهد شد که قوم و ثمال مذکور  
له است نه مستثنا اگر گفته شود چرا لام مستثنا را کسور نکردند و لام مستثنا له را فتح تا التباس نباشد  
جواب میگویم که مناوی مستثنا واقع است موقع کاف خطای لام جاره چون بر کاف خطاب و رایه  
مفتوح میباشد مثل قوله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا بخلاف مستثنا که موقع کاف خطاب واقع نیست  
پس احق به فتح آن لام است که بر مستثنا داخل شود اگر گفته شود لام جاره چون بر کاف خطاب و رایه  
مفتوح بود جواب میگویم اصل در لام جاره فتح است و کسر عارضی است بغرض آنکه تافوق شود میان  
لام جاره و لام تاکید که مفتوح میباشد و لام جاره بر کاف خطاب رایه احتمال التباس بلام تاکید یعنی مانند زید که  
لام تاکید ضمائر یعنی آید پس لام جاره بسوی حالت اصلی رجوع میکند که فتح است اگر گفته شود لازم که لام تاکید  
ضمیمه آید زیرا که در قوله تعالی ان الله خير الراغبین بر ضمیر آمده است جواب میگویم مراد  
اینست که لام تاکید بر ضمیر متصل نمی آید و کلمه مؤخره مفصل است اگر گفته شود چرا لام جاره را مفتوح نکردند  
و لام تاکید را کسور جواب میگویم لام تاکید مستحق فتح است و ضعیف زیرا که کنیه الاستعمال است از آنکه اسم و فعل

بسی جمله بی جهت است و حال آنکه سوای مثنوی مفرد و مثنوی مستثناست بر مثنوی و نصب سوای  
 حکم می نیست و اما ثانی از آنکه برین تقدیر قوله و نصب سوایها مخصوص مثنوی نیست زیرا که این حکم مخصوص  
 در جمیع مثنوی نه مخصوص مثنوی است کما لا یخفى جواب میگویم در اول است و کدام مجهول است غیر مثنوی  
 یعنی و نصب سوایها آن کان موبایل قبل دخول حرف الذکر و مخفی نماز که سوای مفرد و معرفه بر جای است  
 اول اینست که مفرد نبود از جهت آنکه مضاف باشد مثل یاعبد الله و دوم اینست که مفرد نباشد از جهت  
 آنکه شبه مضاف بود مثل یا طالع یا جبرک و سوم آنکه مفرد بود و لیکن معرفه نباشد مثل یا رحل العزم  
 یعنی مثل یا رحل مفعولست برای جلی که غیر معین است زیرا که اگر مفعول بود برای رحل معین پس برین وقت  
 مثنوی بر رفع خواهد بود زیرا که مفرد و معرفه است پس انتصاب رحل و مثنوی است که برای رحل غیر معین مفعول  
 مازین تقریر معلوم شد که قوله غیر معین توقیت نصب نیست نه تقدیر جبرک زیرا که رحل حکمیه منصوب بود  
 احتمال تعیین ندارد و چهارم آنست که مفرد بود نه معرفه مثل یا حنا و مبه غلظا که حنا درین مثال مفرد است  
 زیرا که شبه مضاف است و معرفه بودن آن ظاهر است اگر گفته شود چه حاجت است درین مثال بسیوی قوله غلظا  
 جواب میگویم عرض آنرا و چون غلظا نیست که نامعلوم شود که مقدر از حنا معین نیست زیرا که  
 معین میبود یا حنا وجه الترفیع گفته میشود اما که مکرر و صفت معرفه مانع نمیشود اگر گفته شود و معنی برای  
 این مثنوی بر مثال یا درو جو اب میگویم تعبیر این مثنوی و مثال او بعد ذکر شد مذکور است آنست که  
 چون انتصار و تقدیر یعنی مفرد و معرفه مثال علیحد و واضح شود تصور اشتباه آن بر دو مقدار خیر اشکال است و سوار  
 نمی باشد پس حاجت نیست بسیوی ایمان مثال علیحد و فافهم جو اب و دوم ازین جهت مثال علیحد یا درو  
 که قوله یا طالع جبرک احتمال دارد که مثال مثنوی چهارم باشد وقتی که از طالع غیر معین آراوه کنند از آنکه طالع در وقت  
 نه مفرد است نه معرفه کما لا یخفى پس درین وقت باشد اقسام تمام نماید که اگر گفته شود چه اینها و در مثنوی مثال  
 برای سوای مثنوی مستثناست جو اب میگویم این مثال مذکور سوای مثنوی مستثناست از مثنوی  
 سوای مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی مثنوی  
 از مثال مضاف و شبه مضاف جو اب میگویم مثال مذکور حاصل شده است از انتصار قید معرفه  
 که از قید مفرد و مثنوی است و از انتصار قید مفرد و مثنوی مضاف و شبه مضاف حاصل شده است پس مستحق بود  
 ادنی تشبیه بر مثال مضاف و شبه مضاف است بر مثال مذکور اگر گفته شود آدم فاعل عمل میکنند مکرر با عتاد کما سمی

مسئله است زیرا که تعجب مندر قائم نیست مقام ادعوی که تا فتح داده شود زیرا که درین وقت منادی مندر  
 قائم است مقام کاف ادعوی و لیکن صاحب مباحث قدس سره فرموده و انما فتح تحت اللام علی تقدیر  
 المنادی که خود را علی الواقع موقع المنادی الواقع موقع الکاف انتهى فافهم و حفظان هذا تحقیق المقام  
 لاجلین است و الاول سمع و یفتح للاحاق الفها یعنی منبری کرده میشود منادی بر فتح وقت لاحق  
 کردن الف استغاثه و جواز است که لام برای اصل بود یعنی برای لاحق کردن الف استغاثه اگر گفته شود  
 منادی را در وقت چرایی بر فتح میکنند جواب میگویم از جهت آنکه الف تفاضا میکنند فتح قبل از  
 و کلامه لا در قوله و لا لام حرف نفی است و لام اسم است و خبرش خود نیست یعنی و لا لام فيه و گفته اند  
 که جمله جالبه است و ازینجا معلوم میشود جواز اجتماع لام استغاثه و الف استغاثه و حال آنکه متمنع است پس او  
 انیت که قوله و لا لام جمله معترضه باشد یعنی فتح داده میشود منادی را وقت لاحق الف استغاثه و در وقت  
 لام استغاثه نمیشد زیرا که لام استغاثه بدل است چنانچه مسبب خلیل است پس اگر وقت الف استغاثه  
 لام استغاثه نیز باشد اجتماع عوض معوض منه لازم آید و بموجب الاتفاق یا آنکه لام مقتضی جبر است و  
 الف مقتضی فتح و میان اثر این هر دو منافات است از جهت جمع هر دو صحیح نیست اگر گفته شود میان  
 جبر و فتح منافات منوع است پس آنکه اگر منافات می بود مرتب با جبر صحیح نمیشد جواب میگویم میان  
 فتح و فتح تفاوت است و در احد فتح است نه فتح و میان جبر و فتح تفاوتی نیست نه میان جبر و فتح و تفاوت  
 انیت که فتح از القاب کائنات است و فتح که با نام است گاهی بتخلل است در حرکات بنائی و گاهی در حرکات  
 اعرالی و ظاهریست که میان مستم که از القاب بناست و جبر که از حرکات اعرالی است منافات است بخلاف  
 فتح و جبر که از القاب حرکات اعرالی است منافات نیست اگر گفته شود قوله و لا لام مستم که مستم که  
 بنودن لام وقت لاحق الف استغاثه معلوم شود جواب میگویم نه این قبیل تصریح با علم به التزمنا  
 مثل ما زید آه باحاج با و وقت وقت و تمیص ما سوا هما یعنی نصب داده می شود با و تمیص  
 ان منادی را که سوای مفروضه و منادی استغاثه است برابریست که باللام استغاثه بود یا الف استغاثه  
 و آن نصب عام است که لفظی بود مثل یا عید الله یا تقدیری مثل یا فنی القوم اگر گفته شود مرا و نصب  
 بهین لفظی و تقدیری است یا عام است که شامل است بنصب لفظی و تقدیری و محلی و وسیع کلی نه نیست  
 اما اولی آنکه مثل یا یوم لا ینفع بال و لا یمنون و نحو آن خارج میشود زیرا که یوم بواسطه آنکه ظرف است و مضارع است

نقطه و منصب علی محله اگر گشته شود تابعی که شبه متضاد محسوب یا مضاد و بنا بر لفظی ثانی بر لفظ مفعول مشهور بر اصل  
 شبه مثل از زیر حسن اوجده و یا از زیر حسن العجه و یا از زیر حسن العجه جواب میگویم مفرد و در این  
 حالت از آنکه حقیقت مفرد بود و با نظریه در تضاد باشد با مضاد لفظ و معنوی و مضاد با حکما با لفظی که در تضاد  
 باشد با مضاد لفظی و شبه مضاد زیرا که کل و بار مضاد است تفاوت مفویت و موقی این حکم ماضی است پس از آنکه  
 تفاوتی در موقی نیست پس مضاد با مضاد لفظی و شبه مضاد و حکم مفرد است و قول توانع متبادر مضاد است  
 و قول المنادی مضاد الیه است و قول البینی صفت منادی است و قول المفعول صفت توانع است اگر گشته شود  
 میان صفت و موصوف مطابق شرط است پس صحیح نیست که قول المفعول و صفت توانع باشد جواب  
 میگویم من بعد از آنکه که بر فعل یا صفت که بسوی ضمیر جمع منبذ باشد جائز است که او را مفرد آورند یا تا  
 نایت یا تاویل یا جمع مثل الرجال جارت او جابو پس صحیح است که قول المفعول و صفت توانع باشد  
 و در مفید است صفت موصوف مطابق است زیرا که موصوف پیاپی مفرد و موصوف است همچنین صفت نیز

مفرد و موصوف است و قول من التاكيد والصحة و صفت البیان و المعطوف بحرف  
 الممتنع و قول یا علیهم بیان توانع است و الف و لام بر قول التاكيد منبذ خارج است که بسوی تاکید موقی  
 بیشتر است زیرا که این حکم یعنی ترغ علی لفظه و منصب علی محله و تاکید معنوی جابریست و حکم تاکید لفظی در عجب  
 حکم اول است در امر با و بناء زیرا که تاکید لفظی از معنی لفظه و معنی حین ممکن است پس گوید که حرف نه ایا و  
 سبب است ابدل و نیز در تاکید لفظی منع جابریست بنا بر لفظه و منصب بنا بر فعل و شاید نزدیک معترض همین  
 منبذ است یا نه تاکید معنوی مفید نکرد پس مراد معترض از تاکید در موقی تاکید مطابق است یعنی لفظی  
 یا تا یا معنوی، الف و لام برای اشتقاق است جابری نیست و مراد از صفت عام است که بحال موصوف بود  
 یا بحال مطلق موصوف نیز برای توضیح بود مثل یا زیر العاقل یا برای عجب و ثناء باشد یا التمدد الحسن  
 یا برای خبر و دوم بود و مثل یا شیه شان الرجبیم و معروف به لام بود یا نبود مثل یا زیرها و همچنین  
 اعطف بیان عام را که معروف به لام باشد یا نباشد و مراد از معطوفی که بخول یا بر قطع است آن معطوف است  
 که معروف به لام باشد اگر گفته شود و بر انکسار معترض و المعطوف باللام که انفس را و صحت جواب میگویم اگر  
 چنین میگفت معلوم نمیشد که دخول یا بر جابریست یا ممتنع و علم یا ممتنع دخول یا بر معروف به لام ضروریست  
 زیرا که معلومیت قوله و اذا نودی العرف باللام موقوف است بر علم یا ممتنع و دخول مذکور جواب دوم



و طالع که اسم فاعل است و مثال یا طالعاً جبلاً مقدر نیست پس سر جمل عمل نخواهد کرد و جواب میگویم که معتبر علیه عام است که موقوف بود و یا مقدر و اینجا اگر چه موقوف نیست لیکن مقدر است زیرا که تقدیر مثال مذکور نیست که با رجلاً طالعاً جبلاً و طلوع الصعود و رحل اگر چه بحسب تقدیر منادی است لیکن بعد تقدیر منادو نیست مگر طالع و این مشابه به مضاف است پس لازم نمی آید اعتراض مشهور و تقریر آن نیست که اگر موقوف معین است فلا یصح النصب اگر نکره است فالامثالان متحدان فافهم فانه و هم مخفص هر گاه که فارغ شد مصحح از بحث منادی شروع کرد و بحث توابع منادی پس گفت و توابع المنادی المبنی المفروقه اگر گفته شود چه حاجت است بسوی ذکر توابع منادی علمی و حال آنکه بعد محرورات بحث توابع آورد

ست جواب میگویم توابع منادی مخصوص بعضی احکام اند که در غیر این یافته نمیشوند از بحث بحث توابع منادی را علمی و و قریب به بحث منادی آورد اگر گفته شود چرا مقید کرد مصحح منادی را به بنی جواب میگویم توابع منادی معرب بلفظ منادی تابع میباشد فقط نه بلفظ و محل و مقصود و اینجا نیست که بر توابع منادی حکم کرده بقوله ترفع علی لفظه و تنصب علی محله و این حکم متصور نیست مگر بر توابع متاخره مطلقاً پس قید مذکور ضرورت اگر گفته شود لایم که تابع منادی بنا بر لفظ منی باشد و بنا بر محل منصوب باشد آنکه رفع جائز نیست و توابع منادی سعادت مستغاث که منی بر فتح بود پس توابع منادی منی حکم ندارد یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله محکم نیست جواب میگویم مراد از منادی منی مطلق نیست بلکه آن منادی است که منی بر رفع بود و بقرینه قوله ترفع علی لفظه و تنصب علی محله و شک نیست که توابع این منادی گاهی مرفوع می باشد بنا بر لفظ و گاهی منصوب بنا بر محل اگر گفته شود لایم که تابع منادی منی بر رفع مرفوع و یا باشد بنا بر لفظ و منصوب می باشد بنا بر محل زیرا که رحل در مثل یا ایها الرحل تابع منادی مذکور است و حال آنکه در رفع لازم است کمایستی جواب میگویم مراد از منادی وین مقام آن است که من کل الوجوه منادی بود یعنی از روی صورت و حقیقت وای و یا ایها الرحل منادی من کل الوجوه نیست بلکه از روی صورت نیست نه حقیقت چنانچه در شرح قوله و المرار رفع الرحل مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

چهارم دوم مراد از منادی و نیز مقام غیر مهم است که غرض از او توسط است بقرینه آنکه حکم او را علیحد ذکر کرده است اگر گفته شود چرا مقید کرد مصحح توابع را بقوله المفروقه جواب میگویم و توابع منادی منی که مضاف اند سوای نصب اعراب دیگر جائز نیست پس اعتقاد آنها بفر و ناچار است تا صحیح شود حکم بر آن توابع بقوله ترفع علی

است و قبل از آنکه بگوید بنابر او با عراب مشابه است چنانکه منع زید و جار و لی ازید مثلا  
 عارض است و قبل از آنکه بگوید بنابر او با عراب مشابه است و چون بنابر او با عراب مشابه  
 در عرض و در عرض مشابه باشد چنانکه افعال او بلفظ او تابع باشد اگر گفته شود در لغت از آن جهت که  
 حرکت عراب است از رافع یا جار است و این جار رافع و در تابع مرفوع کدام نیست جواب میگویم هر  
 حرفی است زیرا که چون ضمه منادی بر رفع و در عرض مشابه شد پس موجب ضمه که حرفی است با  
 مشابه باشد از آنکه هر یک عارضی است و قوله و نصب علی محله جمله معلوف است بر جمله  
 فعلیه ساقیه یعنی ترفع علی لفظه یعنی نصب و او میشود آن توابع را بنابر اصل آنها بر عمل منادی مبنی که آن  
 نصب است اگر گفته شود چه منصوب میشود توابع مذکور بنابر اصل مسطور جواب میگویم توابع مذکور فی حقیقت  
 توابع مبنی اند و توابع مبنی تابع اصل مبنی میباشد عمل منادی مبنی نصب است بنابر مفعولیت پس تابع او منصوب  
 خطاب بود بنابر اصل آن تابع بر عمل منادی مذکور اگر گفته شود صفت اسم لاریفی چنین است یا صفت موصوف مبنی  
 که در مثل لا بر عمل طرف و چه صفت منادی را بسبب بنابر او مبنی نموده جواب میگویم بسبب بنا صفت  
 و مثل لا بر عمل طرف که تفرج صفت و موصوف است و این بسبب و صفت منادی منقبض و محدود است  
 زیرا که بیان صفت و منادی فصلی است تعریف است جواب دوم و مثل لا بر عمل طرف مبنی بسوی صفت  
 متوجه است یعنی در حقیقت صفت منفی است بخلاف صفت منادی زیرا که بنا متوجه بسوی صفت منادی  
 نیست پس قیاس صفت منادی صفت اسم لاریفی چنین قیاس مع الفارق است اگر گفته شود بنا یا  
 مبنی و صفت موقع کاف خطاب که امر افتاد کاف خطاب موصوف میباشد زیرا که ضمه است و ضمیر بود  
 و لا یوصف به پس این است که منادی نیز موصوف نباشد جواب میگویم منادی در صفت موقع کاف خطاب  
 نه آنکه جای برای کاف خطاب است و هیچ احوال ما لازم آید که موصوف نباشد اگر گفته شود منادی که مجز  
 بلام بعد از عمل و نصب است بنابر مفعولیت پس و تابع او چه نصب جائز که در جواب میگویم عمل  
 تابع بر عمل متبوع و قیست که عمل بر لفظ متعذر بود چنانچه و مثل جار بی من احد لازم آید یا که حرکت اعرابی  
 متعذر بود و حرکت بنایی بنابر مثل یا زید الظرف و قوله یا تیمر مجموع و اجمعین مثال تاکید است  
 و قوله یا زید العاقل و العاقل مثال صفت است و اما مثال عطف بیان مثل یا زید بشر و  
 بشر و مثال معطوف مذکور مثل یا زید الحارث و الحارث اگر گفته شود چرا اقتضای که در مصرح مثال

اگر چنین میباید این حکم مستحق نشد یعنی ترفع علی لفظه و منصب علی محله مثل یا محمد و البده زیرا که در لفظ است  
 مستوفی و بعد از این حال اگر معطوف معروف بلازم است پس از قول مستمع دخول باعلیه یا چارست و برین تقدیر  
 حکم مذکور شباهت پیدا میکند مستمع میشود زیرا که دخول باید لفظاً اندیش نیست چنانچه معلوم خواهد شد از اشارت الی القانو  
 اگر گفته شود و چنانچه مقتضی است و مصرح توابع را بیاکید و صفت و عطف بیان و معطوف مذکور جواب میگویم این حکم  
 یعنی ترفع علی لفظه و منصب علی محله و در جمیع توابع جاری نیست بلکه جادی و بعضی توابع است پس چارست که  
 توابع را بآن بعضی مذکور مقتضی کرده شود و اگر گفته شود و چنانچه مقتضی است و مصرح معطوف را بقوله مستمع دخول باعلیه  
 جواب میگویم حکم مذکور در مطابق معطوف جاری نیست بلکه جاری و معطوف مقتضی است و حکم معطوفی که  
 دخول یا بعد از مستمع میبود و بعد از این معلوم خواهد شد از اشارت الی القانو اگر گفته شود و اگر مصرح توابع را بصفت و  
 اخوات آن مقتضی میاید و بکار عمل نمیکند است در خصوصیت قوله و البدل و المعطوف غیر مذکور است نشان میدهد چنانچه  
 مصرح است و نیز کلام را باجمال و تفصیل میگوید که اوقع در من بخواب است جواب میگویم قصد مصرح و این  
 مقام توابع بر عایت حال جنبی است با آنکه درین تفصیل تعلیم سامع نسبت با توابع توابع سوال کرده اند چرا گفت  
 مصرح و توابع المناوی ابنتی المنوره سومی البدل و المعطوف مستمع دخول باعلیه با وجودی که حاضر بود و  
 جواب این نیست که الحال مذکور است قوله ترفع علی لفظه چنانچه هر توابع است یعنی رفع داده شود  
 آن توابع را باین مثل آن توابع بلفظ مناوی مذکور را بر این است که آن لفظ ظاهر بود مثل یا وید الظریف یا مقدر  
 باشد مثل یا فقی القایم اگر گفته شود و تعلیم لفظاً باعتبار ظاهر و مقدر حاضر و شمول است زیرا که شامل نیست بحملی که  
 بر حمل مناوی مبنی میباشد مثل یا هو لا القایم جواب میگویم تعلیم قاصر نیست زیرا که مراد از مناوی که در قوله  
 و توابع المناوی ابنتی واقعتاً آن است که بسبب نداننی بود و قبل ندانم معرب باشد پس مثل یا هو لا از آن  
 قیة خارج است و تابع یا هو لا مرفوع خواهد بود بنا بر عمل آن بر حمل زیرا که تابع مبنی بر حمل آن مبنی تابع میباشد لفظاً  
 آن مبنی اگر گفته شود میباشد که تابع مناوی مبنی تابع شود به عمل از لفظ جواب میگویم مناوی مبنی مشابه  
 است به معرب پس گویند که معرب است توابع معرب تابع لفظاً میباشد پس جایز است که تابع مناوی مبنی تابع  
 لفظاً و باشد و جایز نیست که تابع مناوی نیز معنوم باشد زیرا که علت بنا و تابع منقوض است پس تابع  
 مناوی که تابع لفظاً آن میشود و خواهد شد مرفوع زیرا که صورت ضم واقع میست اگر گفته شود مناوی  
 مبنی چگونه مشابه است معرب است جواب میگویم بنا بر مناوی مبنی است زیرا که مناوی بدخول حرف

از مفعول منفصل مثل ضربت است و زیر و اینها را که مفعول مقصور است جواب میگویم جواب عطف که  
مستحضر و مقصور است تا کیست منظور است تا محدود و مذکور لازم آید زیرا که جواب مستوف در وقت است یعنی آنست  
تا کیست مفعول دوم وقت وقوع فصل و میان ضمیر مذکور و مفعول مثل ضربت الیوم و در وقت میگویم  
میان ضمیر و جواب که مفعول است فصل و آنست بقوله الرفع می گویم که نیست او این اجل  
و مفعول مذکور نصب استیار میکند تا جواب تر رفع زیرا که لفظ حرف و اما لام جاییه منصوب است از ضمیر  
حرف و این منصوب است لان التقدر کالمفعول پس مفعول مذکور است استقلال مقصور است از دو  
لفظ نه از روی تقدیر این وجه مبادی مستقل باشد پس و آنست حکم تبعیه و آن می چون تا فصل  
میباشد محل و نصب است اولی و نصب در وقت خواهد بود و جواب تر رفع بحسب تقدیر و ضمیر  
و عروض و حدوث که امری نمی نماید که نظر ابو عمر نبوی لفظ مفعول مذکور است و نظر طبرسی نبوی و  
استقلال است و اندازد یک از رفع مختار است برای تنبیه بر استقلال و ابو العباس در آن  
که احسن فکا تحلیل یعنی ابو العباس که اسیر او میرا است میان تحلیل و ابو عمر که اختلاف و  
واقع است حکم میکند در رفع منافقه نماید با طریق که میگوید که مفعول مذکور مثل اسم حسن است مثل  
اسم حسن نیست اگر مثل اسم حسن است پس در وقت و آن مفعول رفع مختار است و ابو العباس درین  
صورت مثل تحلیل و موافق تحلیل است در اختیار رفع و الا فکالی عمر و اگر مفعول مذکور مثل  
اسم حسن نیست پس در وقت و آن مفعول نصب مختار است و ابو العباس در خصوصیت مثل ابو عمر  
و موافق ابو عمر است و اختیار نصب پس مثل است که اختیار تحلیل رفع را در طریق مفعول مذکور  
و اختیار ابو عمر نصب و مطلق مفعول مستوف مقول نیست و مراد از مثل اسم حسن اسمی است که در  
لام از وجایز باشد اگر گفته شود اگر مفعول می بود که نزع لام از وجایز باشد جز درین صورت ابو عمر  
مثل تحلیل است در اختیار رفع و اگر مفعول چنین اسم نباشد یعنی نزع لام از وجایز بود پس از این  
صورت ابو العباس مثل ابو عمر است و اختیار نصب جواب میگویم اسمی که نزع لام از وجایز  
باشد ممکن است که او را به نزع لام مبادی مستقل گردانید و شود پس اولی است که در آن مفعول  
رفع مختار باشد و اسمی که نزع لام از وجایز نبود ممکن است که او را به نزع لام مبادی مستقل گردانید و  
پس جهت استقلال در مقصور نیست نه از روی لفظ و نه از روی تقدیر بلکه در محض جهت پیوسته است

و صفت جو است که در مثال بنده شایسته و شایسته ای باید و این مثال از جمله دیگر اشهر و احلی اند و  
بعضی نسخ فقط مثال صفت واقع شده و در اینجا وجه اختصار بر مثال صفت نیست که مصرح با بیان مثال  
صفت تبیین کرد و بر طبلان است کسی که موصوف بودن منادی جایز ندارد و میگوید که منادی قائم است  
تکامف و کاف ضمیر است و ضمیر لا یوصف و لا یوصف پس هر چه قائم باشد مقام ضمیر نیز جایز نیست  
که موصوف باشد کما بطریق الاستفسار پس ظرف که در مثل یا از این ظرف است و قسمت نزدیک او یا مرفوع  
است بنا بر خبری یعنی خبر شده انچه وصف است یا منصوب است به تقدیر یعنی و صحیح جواز است که صفت  
منادی کما مری که منادی هر چند بی که و قسمت موقع کاف لیکن اسم ظاهر است فعلا پس بگویم موصوف  
فما هم و مثال هر گاه که فارغ شد مصرح از بیان جواز چنین و توابع منادی مبنی شروع کرد و بیان اختلافی  
که در اختیار چنین و یکی از توابع و قسمت آن معطوف بحرف است که دخول یا بر ممتنع باشد پس  
گفت و تحلیل فی المعطوف بخار الرفع والفت و لام بر قوله المعطوف بعد خارجی است  
یعنی معطوف بحرف که دخول یا بر ممتنع بود و نیز الف لام بر تحلیل برای عمدت یعنی آن تحلیل که گشت و  
این احمد است و این تحلیل استاد سیوی است یعنی تحلیل بر معطوف مذکور رفع اولی و نصب میدار و یا تجویز  
نصب اگر گفته شود چرا رفع و معطوف مذکور نزدیک تحلیل مختار است و مرجع جواب میگویم معطوف  
بحرف و حقیقت منادی مستقل است زیرا که اقبال او نیز مطلوب بحرفی که قائم است مقام او عوایس  
اولی نیست که مبنی بر ضم باشد لیکن هر گاه که حرف مذکور با شریست از جهت ضم را اعراب کرده اند  
پس ولی نیست که رفع مختار باشد و جواز نصب از جهت است که معطوف مذکور از روی لفظ و معنی  
منادی متصل نیست پس جایز است که منصوب باشد بنظر آنکه تابع آن مبنی است که محلا منصوب است  
و قوله فی المعطوف متعلق است بقوله مختار و عبارت من و حقیقت نیست که و تحلیل مختار الرفع  
فی المعطوف پس مقدم کرد و قوله فی المعطوف را بر قوله مختار بعضی حضرات تقدیم یافته اند اما خبری  
احصر و قوله و ابو عمر و النصیب معطوف است بر ضمیر مختار که راجع است بسوی تحلیل  
و جایز نیست که بر قوله تحلیل معطوف باشد زیرا که درین وقت عطف بر دو معمول و عامل مختلف  
لازم می آید و این جاز نیست کما جمعی که آنکه قابل شوند بمقدیر مختار اگر گفته شود جاز نیست که قوله ابو  
بر ضمیر مختار که فاعل است معطوف باشد زیرا که بر ضمیر مرفوع متصل عطف جاز نیست مگر وقتی که جمعی

مستقل است پس اگر بدل معطوف مذکور مفرد و معرّفه است بنی خواهد بود و اگر مثنی و معرف نیست  
 منصوب خواهد شد و منادای مستقل آن باشد که حرف خبر ابوی البیضاء وسطه عطف می باشد و اگر گفته  
 چه حکم بدل حکم منادی مستقل است جواب میگویم مقصود بذكر بدل است و تبدیل منتهی توطیه و تبدیل  
 است پس منادی فی حقیقت بدل است تبدیل منتهی اگر گفته شود چرا که معطوف مسطور حکم منادی  
 مستقل است جواب میگویم معطوف مذکور و حقیقت منادی مستقل است از آنکه مطلوب الاقبال  
 است چون معطوف علیه با آنکه از دخول و اتصال حرف مذکور خارج نیست پس حذف نموده  
 مقدم خواهد بود و المقدره کالمعطوف مخفی نماید که ضمیر قوله و حکم راجع است بسوی بدل معطوف بآل  
 باقی من التوابع یا بتأویل هر واحد شوال کرده اند که اگر مصحح و یا بنی حکم استقل میفرمود بهر ایه  
 اولی و اخصر میبود کماله مخفی جواب میگویم قصد مصحح توضیح است با آنکه محاط به عالم برین  
 باقی نیست زیرا که تحت توابع مؤخر است و قوله کما مطلقا محال است یعنی دوران حالیکه مراد از آن  
 حکم مطلق است یعنی مقید نیست بحالی از احوال چون او و اضافت و مشابیهت بصفت و مکرر  
 و ممکن است که مفعول فیه باشد یعنی حکم بدل معطوف مذکور حکم منادی مستقل است در این مطلق  
 بدل مثل یازید بشیر یازید یا عمر و یازید طالع جلا و یازید و جلا صاعدا و اما معطوف مذکور مثل یازید  
 عمر و یازید و یا عمر و یازید و طالع جلا و یازید و جلا صاعدا اگر گفته شود چرا مقید مذکور مصحح بدل  
 را مجبور از لام زیر که اگر بدل معرف بلام بود مقصود نموده بود از آنکه دخول و مباشرت یازید و یازید  
 ممکن نیست جواب میگویم بدل منادی جایز نیست که معرف بلام باشد زیرا که بدل جایز نیست  
 مگر در موضعی که دخول عامل متبیل منه بر وجهی باشد فافهم هر گاه که فارغ شد مصحح از بحث  
 آن توابع که موافق اند به متوجع شروع کرد و بیان آن تابع که متوجع با و موافق نیست پس  
 گفت و العلم مراد از علم منادی است زیرا که کلام و بیان او معجوق است و نیز مراد از و نیز مراد  
 نیست بلکه آن منادی است که بنی بر نم باشد زیرا که اختیار فتنه مشعر است بجز از فتنه و جواز فتنه  
 نیست مگر و بنی بر نم اگر گفته شود لازم که اختیار فتنه بجز از فتنه باشد زیرا که ممکن است که اختیار  
 فتنه و منادی منصوب به و پس اختیار فتنه در ثبوت مشعر بجز از اعراب نجیب است و نیز ممکن است  
 که مشعر باشد بجز از خبر و مثل یازید بن نیست جواب میگویم فتنه از القاب حرکات بلا می



پس اولی واجب است که نصب کند و مختار باشد و قوله الا واصل ان لا بد و نون البلام بدل که شود و  
لام زاده لام او عام نموند الماشه و آن هم که نزع لازم از ممکن نیست مثل الخجم و لصعق است و مختار  
که الخجم و اصل اسم جنس است که معرفت بلام و باعتبار اصل وضع صحیح است که بر حسب اطلاق  
کردن شود و چون استعمال او در یک چیز و بیشتر باشد پس لام برود و آوردند و علم ثریا کردند و همچنین  
الصعق و اصل کتش را گویند که از آسمان فرو آید پس استعمال او چون در خولید که پس تقبیل است  
غالب شد علم او کردند و چون این دو اسم با لام تعریف علم شد که ازین جهت نزع لام از آنها ممکن  
نیست از آنکه جزو علم است و لا یجوز حذف بعض اجزاء الکلمه و آری پس فرموده و انما لم یخیر نزع اللام  
عن مثل الخجم و الصعق لان اسم لصعق علما الاول للثریا و الثانی نحو بلید و الاعلام محفوظه عن  
التغییرات انتهی هرگاه که فارغ شد مصرح از بحث توابع مفروده شروع کرد و در بحث توابع مضاف  
پس گفت و المضافه مضاف الی یعنی توابع مضافی مذکور که مضاف بودند منصوب میباشد فقط  
نه مرفوع اگر گفته شود و این توابع جزا رفع و نصب جاز نیست جواب میگویم توابع مضاف  
وقتی که خود متبوع شوند و حرف ندا یا بنا باشد و منصوب میباشد نه مرفوع پس توابع مضاف  
نصب آنها در وقت اولی واجب بلکه واجب است زیرا که تابع از متبوع اقوی نیایش مثل یا ختم  
کلامی که مذکور است و یا زیادات المال و صفت یا رجل یا عبد الله و عطف بیان و اما معطوف بحرف که دخول  
یا بر و متمنع است مضاف میباشد زیرا که وجود لازم مانع اضافت است کما هو المشهور اگر گفته شود الخجم که  
تابع مضافی مذکور چون مضاف باشد نصب و رفع واجب است و رفع جاز بلکه رفع واجب هر دو  
و سو جاز اند مثل یا زید الحسن الوجه و یا زید الحسن الوجه جواب میگویم سابق معلوم شده است که  
مضاف باضافه لفظی و شبهه مضاف در مرفوع محل است پس مراد از اضافت که از قوله و المضاف  
مفهوم میشود اضافت معنوی است یعنی و المضافات بالاضافه المعنویه تنصب هرگاه که فارغ  
بمصرح از بیان توابع مضافی غیر بدل و معطوف بحرفی که دخول یا بر و متمنع نیست شروع کرد و  
بیان بدل معطوف مذکورین گفت و المعطوف غیر مانو که معنی بدل و معطوف که معانیست  
معطوفی که سابق مذکور شد و آن معطوفی است که دخول یا بر و متمنع نبود و ظاهر است که این معطوف  
معانیر معطوف است که دخول یا بر و متمنع است حکم حکم مستقل حکم آن بر و این حکم ماضی



و یا اینکه آنچه علمیه است بر کافیه که فارغ شد منصرف از آن توان که از روی خصوصیت و بهر حال از این موضع که از  
و بیان آن تابع که از روی صورت تا به نسبت اندازوی معنی پس گفت و اما القوم من العرب  
بالله اجمع و هذا مثل قوله تعالى و اواز قمر الى الضلوة یعنی اواز و هم القيام الى الضلوة یعنی وقتیکه از  
کرده شود و از این معنی که معروف بلام است قبل از ایتها الرجل گفته شود یا ایتها الرجل توسط ای یا  
و اما گفته ایمان حرف ندا و متناوین معترف بلام تا لازم نیاید اجتماع و و آله تعریف و اما ندی الرجل  
و اما ایتها الرجل یعنی لازم نیست که فاصلی باشد بلکه ما نیز است که ای باشد یا یا بر فاصلی است  
و اما گفته شود عرض از فاصله آخر از است از اجتماع و و آله تعریف و آن حاصل است بیکلی از ای تو  
و این چه حاجت است بسوی اجتماع ای و در جواب میگویم میسر نمی آید اگر چه محتاج الیه نیست  
لیکن در اوون بهم بعد بهم و تا غیر بیان فایده الیه است اسم و متون است بر وجه اتم و و اما هو الاز  
من الجواب بان المقصود من الجمع بينهما هو التدرج فی النزول فاقوم اگر گفته شود قوله و اواز قمر  
العرفت باللام الخ جمله شرطیه است و لیکن صحیح نیست که جمله شرطیه باشد زیرا که شرط درین مقام کی است  
مثالی است بار او بلام معروف بلام مثل الرجل و الغلام و الانسان و مثال آن در خارج می است و  
خارج است که خبری لازم و مترتب بر کلی نمیشود و زیرا که اگر مترتب شود بر وجهی کلی برای خبری لازم آید و  
شرح البطلان که لا یجوز علی الاعیان جواب میگویم مراد امیت که قبل مثلاً یا ایتها الرجل میسر شود  
و محلی نامد که قوله قدس سره الشامی قبل مثلاً یا ایتها الرجل اشاره بسوی همین سوال و جواب است  
جواب است و و هم کلام محمول است بر حذف معطوف یعنی قبل یا ایتها الرجل و یا ایتها الرجل و یا ایتها  
الرجل و نحو ما جواب شود هم کلام بر سبیل مجاز است یعنی مراد از قوله قبل یا ایتها الرجل آنند و اما  
است و از لفظ چون مجرور لفظ الاز که اندان لفظ و رنوقت علم نیاشد و تا و ل علم بصفت میشود و یا  
است مثل کل و غون و می این کلام شرح است و از آنکه قبل کلام و سبط فیه ای مع ما را التمهید و کلام  
و سبط فیه کلامین من ای فیه اگر گفته شود اگر مضارع قبل یا ایتها الرجل او یا ایتها الرجل و یا ایتها الرجل  
میفرمود و نیز آیه اولی میبود زیرا که و او برای جمع مطلق است پس لازم می آید که در وقت ندا معرف  
بلام لازم است که جمیع این امور گفته شوند و یکی ازین امور و لیس لازم که الکات جواب میگویم و او  
از این مقام معنی است و معنی نامد که ای و مثل یا ایتها الرجل متناوین میفرموده است و در لغت است

پس اختیار فتح شعر اینست که فعل مبنی باشد مبنی در باب مبنای یافته میشود مگر مبنای  
معرضه که مبنی بر ضم است اگر گفته شود مبنای مشتقات که بالفعل است نیز مبنی است جواب  
میگویم اختیار فتح شعر بر وجود امکان امر آخر است که غیر مختار بود پس اگر اختیار فتح بقضی است  
که مراد از علم مبنای مضموم باشد زیرا که در مبنای مفتوح مثل یا زیاده سوای فتح امر و مگر ممکن  
متصور نیست کما لایحی علی الزکی و قوله اعلم متدا موصوف است و قوله الموصوف باین اوست  
صفت است و ذکر این از محبت احترام از انبیه نیست بلکه برای اصالت است پس مراد بر سه  
است که موصوف باین یا انبیه بود و قوله مضایقاً حال است از این یعنی در آن خالیکه یا  
یا انبیه مضایق بود الی علم آخر و قوله اختیار فتح جز است یعنی بر علمی که اینچنین باشد  
او مختار است یا جواز مضموم بواسطه آنکه وقوع چنین در مبنای و کلام عرب اکثر است و شبه  
الاستعمالی تحقق تخفیف است پس تخفیف که در مبنای مذکور را فتح که از روی صورت تمیز است  
بجوت اصلیه مبنای که آن نصب است زیرا که مفعول به است مثل یا زید بن عمرو یا بنید  
انبیه عمر بکبر اگر گفته شود چرا مقید که مصنف رح این را بقوله مضایقاً الی علم آخر جواب میگویم  
اگر این مضایق بود پس غیر علم پس در نوقت مبنای مضموم خواهد بود فقط اگر گفته شود  
مثل یا زید الفطریف این عمر و قاعده مسطور صدوق می یابد و حال آنکه در زید که مبنای است پس  
ضم حرکت و گیر جابر نیست جواب میگویم مراد انبیه که بر علمی که موصوف بود باین یا انبیه  
بغیر واسطه یا فاصله کما هو المتبادر و بزرگته و آنان این فن و سخن بخان این من مستفید و مجتب  
نیت که این مسئله از مسایل عجیبه و غریبه است بواسطه آنکه همواره صفت تابع موصوف  
میباشد و این موصوف تابع صفت است و سبب او نیست که موصوف درین مسئله از روی  
معنی تابع صفت میباشد پس لفظ موصوف را بلفظ صفت تابع کرده تا لفظ یعنی موافق باشد  
اگر گفته شود چرا موصوف در این مسئله از روی معنی تابع صفت نباشد جواب میگویم  
صفت درین مسئله مثل است بر علت وجود موصوف زیرا که مضایق است پسوی بدر  
موصوف و شک نیست که معادل تابع علت میباشد و حضرت شیخ رضی قدس سره فرموده  
و اعلم انه یفتح المبنای اذا وقع لفظ انبیه یعنی او انبیه بین همین متشابهین بخوبی شریف این شریف

مندموم که آن جواز چنین است و تقریر جواب واضح است اگر گفته شود و توابع معرب به نسبت  
 معمول میشود بر عمل آن معرب مثل آن زیاد قایم و مرور و عجب بنی ضرب زید و عمر و پس مسلم  
 نیست که توابع معرب تابع لفظ میباشد فقط جواب میگویم که این جا نیست که سوالات  
 اعراب لفظی آن متوجع معرب را محل از اعراب دیگر بود و اگر محل از اعراب دیگر بود پس در صورت  
 محل بر عمل آن جائز است و برل را که درین مقام حسنت است سوای رفع محل از اعراب  
 نیست تا تابع او تابع محل برل بود و قایم و قوله و قالوا یا ایها السید جواب سوال متقدم است  
 و تقریر سوال برین نهوا است که قبل ازین معلوم شده است که معرب بلام را بنی فاصله ای یا نه  
 مذکور نه میشود و لفظ السید نیز معرب بلام است که وقت نداسیان یا و الله به لفظ ای یا نه فصل  
 آرند و حال آنکه بالسید فی فصل میگویند پس مصنف رحمه الله جواب میدهد بقوله و قالوا یا ایها السید  
 میگوید بخانه یا السید ای یا نه فاصله آرند یا آنکه قاعده مذکوره مقتضی فصل است و  
 قوله خاصه صفت مفعول مطلق محذوف است و جمله حال است یعنی قالوا قولا خاصه به لفظ الله  
 و تقریر جواب بدو تعلق است کی آنکه اگر چه قاعده مذکوره مقتضی آنست که قولهم یا ایها السید  
 فاصله جائز نباشد ولیکن جواز آن بواسطه آنست که توسط جمله ای یا جمله مذکور بمقتضی است  
 زیرا که جمله ای برای تعدد و آوا برای تبعیه است و تبعیه جانی است که غنلت مقصور باشد و آوا برای  
 والاقتضال از تعدد و تبعیه منفره و میر است و نه برای اشاره حسی است و الله تعالی عن ذلک  
 علوا کثیرا اگر گفته شود پس چرا صحیح است و لکن الله تعالی و حال آنکه و اسم اشاره است که موضوع  
 است برای اشاره حسی و الله تعالی محسوس نیست جواب میگویم قول تعالی و لکن الله تعالی  
 مجاز است یعنی اشارت بسوی او بجنبه نازل او بجز محسوس است و لیکن محسوس فاعله ظاهر  
 ماضی و نیز مجیب برین قول کامل اعتقادند که العالم معقول و الله محسوس الله تعالی یا ربنا  
 و ما بک و جهان + اه ازین غافل نجیب ری + یا از اقباب روشن تر + تو نه منی از آن که بی لسی  
 صوفی باش لکری صاف بدشو ز طعنه زنی و کینه و زری + زیاد و ازین قدم از حد شرع برین  
 خود ائشان طاعت خشن است اللهم اهل جانی مثل تعالی تعالی مثل جانی و عفرنی فان تعالی تعالی  
 لیب مالی سوک فی کل حال بیاطلنا ائشان و ان لم تعف لنا و رحمنا لکن من انما سیرنا لکشفه و برین

وقال الزورنى قالوا الذين الامنوع جماع التعريفين المتعارفين بدل انك تقول يابدا ويا عبد يدو  
 انت ويا اياك بل الامنوع جماع او الى التعريف مع ان الاستغناء حاصل باحدهما وقال الميرزا اعلام  
 سكرتم يعرف بحرف النداء انتهى وقوله والتمهوا رفع الرجل جواب سوال مقدس است  
 وتقرير سوال انيست كه قبل ازین معلوم شد كه صفت مناوى مضموم مرفوع و منصوب میباشد  
 مثل يابذا الظرف والظرف و بدل و الا مثله مذكوره نیز صفت مناوى مضموم است و حال آنكه  
 نصب و رواج از نیست پس مصرح جواب میدهد بقوله والتمهوا رفع الرجل يعنى لازم گرفته اند  
 سخاوة رفع رجل ابا وجودى كه صفت مناوى مضموم است و حق او جواز و حين است لازم مقصود  
 يعنى از جهت لازم گرفته اند كه مقصود نبال رجل است پس رفع لازم كردن تا حركت اعرالى از روى  
 صورت بحركت ناسى موافق باشد كه علامت مناوى مستقل است پس لا الت كند بر آنكه حل  
 مقصود نبال است اگر گفته شود حل مقصود نبال است يا مقصود نباليت اگر مقصود نباليت است پس  
 دخل میشود و در بدل و از صفت خارج میشود پس جواب حسن در نوبت نفس و صفت حلقت  
 و اگر مقصود نباليت فلما تيمم التقريب جواب ميگويم حل مقصود نبال است و نفس الامر  
 نه و لفظ زير كه رجل و لفظ درين مقام غير مقصود و است و مذكور باین حيثيت كه مبین آن  
 معنی است كه در متبوع است مذكور است باین حيثيت كه مناوى متقل است تا بدل باشد يا آنكه  
 اگر حل بدل بود و بدل و حكم تكرير عامل است پس دخول يا يعرف بلام لازم می آید و این تمام  
 و الا تعريف است و هو حرام بالاتفاق پس از اینجا معلوم شد كه حل بدل است و حاصل مقام است  
 كه قوله التمهوا ذكره من قبله است از قاعده جواز و حين قوله و تو الچه مطوف است  
 بر رجل يعنى سخاوة نیز رفع توابع حل لازم گرفته اند برابر است كه مفرد بودند يا مضاف مثل يابذا  
 الرجل الظرف و يا اياها الرجل ذوالا لانهما توابع معرب يعنى وجه الترام است كه حل  
 مناوى معرب است پس توابع او توابع مناوى معرب اند و توابع معرب تابع لفظى باشند  
 و جواز و حين در توابع منادى نهى است كما لا يخفى و بايد دانست كه قوله و توابع الى آخره جواب سوال  
 مقدس است كه ناشى است از جواب سابق و تقرير سوال انيست كه چون حل مقصود نبال باشد  
 مثل مناوى مضموم پس واجب است كه در توابع او جازر باشد آنچه جازر است و توابع متساو



که اندک السبیل مجاز باشد چنانچه ذکر آمد جائز است جواب میگویم هرگاه که فاصله مکتبه ای شش تن  
 پس فاصله را به مکتبه نذر نیز منع کردند تا حکم باب مختلف نکرده و در طرق دوم آنکه جواز یا اللہ بغیر فاصله  
 با وجودیکه قانون مذکور مقتضی عدم جواز است بواسطه انتقاعده است که هر لام که عوض از محذوف بود  
 و مکتبه لازم باشد هیچ او با حرف مذکور فاصله مجاز است پس جواز یا اللہ یعنی برین ضابطه مضبوط است  
 که اجتماع حرف ندارد با لام مجوز است از آنکه چون لام عوض محذوف بود و مکتبه لازم کرد و برای آنکه  
 بلکه خبر و مکتبه میباشد و این ضابطه اگر چه امر کلی است لیکن منحصرست در فرد واحد یعنی یافته نشده است مگر  
 در لفظ اللہ و این خاص کرد و مصرح این جواز را لفظ اللہ و گفت خاصه چنانچه معنوم واجب الوجودی  
 است و بحسب خارج منحصرست در فرد واحد یعنی حق سبحانه و تعالی جاشانه چنانچه مفهوم شمس که کلی  
 است و مختص است و خارج در فرد واحد یعنی قرص منور نهاری که او را بسیاری اقطاب گویند و لا ینحی علیک  
 حسن البیان ان کنت من الانسان اگر گفته شود و چرا الف لام در لفظ اللہ لازم باشد و عوض از محذوف  
 جواب میگویم لفظ اللہ و اصل الاله بود و نموده را حذف کردند و عوض الف لام در آوردند پس لام  
 اولی را و لام دوم را غام کردند و اللہ حاصل شد اگر گفته شود و چرا نموده را حذف کردند جواب میگویم برای  
 تخفیف اگر گفته شود که لام خبر بیوی تخفیف داعی است جواب میگویم داعی بیوی تخفیف  
 کثرت استعمال است اگر گفته شود کثرت استعمال وقتی مقتضی تخفیف است که کلمه نوعی نقل و تم شده  
 جواب میگویم لفظ اللہ عام است از آنکه اطلاق کرده میشود بر معبود بر حق و معبود باطل پس حول لام  
 تکرار بر و رای قصد تعیین واجب است و ظاهر است که لفظ الاله که بر و لام داخل است بر السنه  
 متصل است پس نموده را که در میان دو لام فاصل بود و او غام را مانع حذف کردند و الف لام را در غام  
 او عوض گرفتند و لام را در لام او غام کردند و اللہ شد اگر گفته شود که میان عوض و معوض نموده را  
 باید و اینجا مساوات منقوضه است زیرا که عوض که آن الف و لام است و حرف است و معوض نموده  
 حرف واحد است که آن نموده است جواب میگویم الف لام را اندست و نموده محذوفه اصلیت  
 و ظاهر است که اصلی از زائد اقوی میباشد و چون زاید یا اصلی در قوت مساوی بود عوض بحرف  
 اصلی و حرف زاید در آوردند تا مساوات باشد از آنکه حرف واحد اصلی در قوت و حرف زائد است  
 اگر گفته شود چون الف عوض محذوف و لام مکتبه است همچون لام پس خبر مکتبه شد و خبر کل از لفظ مکتبه



ثانی منصوب خواهد بود قبلاً اگر گفته شود در مثل این ترکیب ضم و نصب اسم اول جائز است جواب  
جواز ضم در اسم اول بواسطه اینست که بنا بری مفرد و معرفت است و بنا بری مفرد و معرفت نمی برضم میباش که  
غیر مرفوع و تیم ثانی که در وقت منصوب خواهد بود زیرا که مضاف است فی التوابع المضافه انصب لا غیر و  
نصب از جهت است که تیم اول بسوی عدی مکرر مضاف است و تیم ثانی تاکید لفظی است که میان  
مضاف و مضاف الیه فاجله است و جواز فصل میان مضاف و مضاف الیه در باب سیدیه و دلیل  
است پس تیم و در وقت منصوب خواهد بود و تیم ثانی نیز منصوب خواهد شد زیرا که تابع مضافی مضاف  
است و تابع مضافی مضاف میباشد اگر گفته شود میباید که این ترکیب جائز نباشد زیرا که  
فصل با چنین میان مضاف و مضاف الیه جائز نیست جواب میگویم سلامت داریم که فصل  
جائز نیست اما در اینجا فصل با چنین نیست زیرا که اسم اول بی تغییر و تبدیل مکرر شده است پس گویا اگر ثانی  
عین اول است و فصل معدوم است و لذا جائز است ان ان زید اقام بالکلمه میان ان و اسم اول فصل  
ممنوع است اگر گفته شود چرا تیم ثانی را تنوین ندادند بلکه مضاف نیست جواب میگویم حکم تاکید لفظی و  
قنای و ذکر است زیرا که تاکید لفظی مکرر است بی تغییر و تبدیل پس گویا اول محو است و مکرر شد نظام است که ثانی نیز مجوز  
منوین خواهد بود با وجودیکه مضاف نیست جواب دوم تیم غیر منصرف است بدو نسبت بی علی  
و دوم تانیث معنوی زیرا که علام موش است تاویل قبلیه جواب یک سوم وقوع او در شعر متضمنی است  
تنوین است و باید دانست که در باب سر و نیست که تیم اول مضاف است بسوی عدی محذوف بقدر  
و تیم ثانی درین وقت نیز منصوب خواهد بود و از آنکه تابع مضاف است و خود نیز مضاف است به  
عدی مذکور و سیر فی و تیم اول ضم و فتح مکان نصب جائز میبارد و میگوید که ترکیب مذکور در اصل که  
یا تیم تیم عدی ضم تیم اول بود بعد از تیم اول رافع و او را تا نصب ثانی تابع باشد چنانچه در باب  
و تمام است اینست که مستحق را تیم تیم عدی لا ایلا لکم لا یلیقین فی سورة عمر بن العاص ای تیم  
که شمارا بنویست میباید که عمر شمارا در بدی و خراکی بنید از و این شعر از کبر است آن وقت گفته ام  
که عمر قصد جو چری کرده بود و عمر از بی تقیم است و لذا جریر خطاب کرد بسوی بی تقیم که عمر رافع  
که جو من نکند و اگر جو خواهد کرد شمارا و زیدی خواهد باخت یعنی آنوقت من جو شما خواهم نمود از آن  
من از حسب نسب ابا و اجداد شما خوب اطلاع دارم نوعی جو خواهم نمود که تا قیامت است و اولی



صورت نداد و غیره را بر او نگذاشتند و استقامت یافت و اثبات او جواب میگوید که نداد و غیره را با یکدیگر گفتنی و  
 تمایز نیست و لیکن نیست که حال الف و یکی از دو صورت مذکور مخالف باشد بحال الف که در صورت  
 آخر است و باید دانست که قاعده مسئلو که مجوز اجتماع حرف نداد با لام است مشتمل بر دو امر یکی بودن لام  
 عوض از مخدوف و دوم لزوم لام بکلمه این دو امر یافته نمیشوند مگر در لفظ الله چنانچه قبل ازین مذکور شد و  
 مثل الخم و الصعق اگرچه لام لازم است بکلمه لیکن از مخدوف عوض نیست و در مثل الناس اگرچه لام عوض  
 از مخدوف است لیکن بکلمه لازم نیست زیرا که الناس نیز میگویند فلاخیزان یقال یا کسبم و یا صغیر و یا الناس  
 یعنی الفاعله اگرچه گفته شود و یا لام در الناس عوض مخدوف است جواب میگوید که الناس را  
 الناس و بعد حذف همره لام را عوض مخدوف کردند اگر گفته شود و یا التي و شعر و اقست و حال آنکه  
 لام نه عوض مخدوف است و نه لازم بکلمه و شعر نداشت من اجلک یا التي تحت قلبی و یا انت بخلیه یا بول  
 عنی و یعنی تحمل الشاق و الحزن من اجلک نیزگی و ترجمه این شعر فرموده است ای آنکه سوختی دل را از جفا  
 و داری و یلغ و صل خود ای سوخت میوه فاء و نیز یا بغلامان و شعر واقست و حال آنکه لام در و نه لازم  
 بکلمه و نه عوض مخدوف است و شعر نداشت فیا الغلامان اللذان فربا یا کما ان تکیا شرب و قوله یا کما ان  
 باب تخریر است یعنی ای دو غلام که گنجینه خود را در پند خود را از کسب کردن شعر جواب میگوید که اول  
 شایسته است برای ضرورت شعر و کذا الثانی و لیکن ثانی باشد شد و است از اول از آنکه و اول شایسته است  
 امر مذکور مقتود است و در ثانی هر دو مقتود اند فافهم و مخفی نماید که بسم چه مختص بلفظ الله است و باب ندادی  
 آنکه همره لفظ الله در باب نداد قطعی است و دوم آنکه نداد بلفظ الله مختص بکلمه یا است از حروف او و دوم حد  
 حرف نداد یا الله و تعویض هم شد و از آن مخدوف و آخر کلمه و بعد تعویض حذف او واجب میشود  
 مثل اللام و این مختص با رعایت سرگانه که فارغ شد مص رحمه الله را بحث مینماید که مگر نیست شروع کرد  
 بیان مینماید که مگر نیست گفت و لک و خطاب گاهی برای معین میباشد و موالات و گاهی برای غیر  
 معین چنانچه در مقام که خطاب عام است یعنی برای هر کسی که صلاحیت خطاب داشته باشد و جاز مجبور و مستلزم  
 به جاز و قوله جاز لک خبر مقدم است یعنی روایت مترادفی است با هم هم عذری و مترادفین مثل هر  
 که کسی است که و مینماید مفر و معرفه از روی صوت مکرر بود و ثانی به مضارع الیه متصل باشد و قوله  
 الضم و المصحب متبعا و خست یعنی جاز است مترادف است این کیب ضم و نصب و راو

بر بیان از تعرض نشد زیرا که قلیل الاستعمال است و قوله وما لا لفت متعلق است بجزء و ف یعنی  
 قالوا یا ابنت و یا است بنیر الالف و یا ابنا و یا ابنا بالالف بعد التاء بفتح هین التوحید و ون الیه  
 یعنی یا ابنتی و یا استی نمیگویند زیرا که یا بعد تاء زیرا که در وقت اجتماع عوض و عوض منه لازمی آید و هو  
 حرام قطعی بالاتفاق و یا ابن ام و یا ابن اسم خاصه مثل باب یا غلامی یعنی میگویند  
 یا ابن ام و یا ابن عم و یا ابن خالیکه خاص است مثل باب یا غلامی و شوق مقام و شیخ مرام این است که لفظ  
 این یا بنت یا غیر آن اگر مضاف شود خاص بسوی ام یا عم که مضاف بود بسوی یا ترسیم پس زیوت  
 جائز اند و مرام و عم جمع و جوی که مذکور اند و مینادی که بسوی یا ترسیم مضاف بود پس باید دانست که این  
 اختصاص بلفظ ام و عم است و لهذا جاری نیست یا ابن اخ و ابن خال مثل یا غلامی بوجود مذکور بلکه سلیقه  
 یا ابن اخ و یا ابن خالی که اختصاص بلفظ این نیست زیرا که جائز است یا بنت ام و یا بنت عم بود و باید  
 که در باب یا غلامی مذکور می گویند و قالوا ابن ام و یا ابن اسم خاصه مثل باب یا غلامی و کتشاف افقچه چنانچه  
 کشف استعمال و طول لفظ و نقل و تضعیف و این آن وجه است که شاذ است و مینادی که مضاف  
 بود بسوی یا ترسیم چنانچه گفته شد هرگاه که از خصائص مینادی ترسیم بود شروع کردیم رحمه الله و چنانچه  
 آن پس گفت و ترسیم المینادی جائز یعنی ترسیم مینادی جائز است و رتبه کلام از غیر ضرورت  
 شعری تقریبی قوله جائز زیرا که ترسیم جائز نیست مگر در شعر کلام از آنکه در نظم کلام واجب است زیرا که ضرورت  
 شعری داعی بسوی وجوب است چنانچه مشعر رحمه الله بسوی این معنی اشاره کرد بقوله و فی غیره  
 ضرورت یعنی ترسمی که در غیر مینادی واقع است برای ضرورت شعرات و قوله فی غیره خبر متبعا  
 مخدوف است و قوله ضرورت منصوب است از انجنت که مقبول است و تقدیر کلام انجنت که مجوز  
 واقع فی غیر المینادی للضرورت اگر گفته شود ترسیم از خصائص مینادی است کما هو المشهور و وقوع  
 آن در غیر مینادی منافی اختصاص است جواب مسأله مطلق ترسیم از خصائص مینادی است  
 بلکه ترسیم که جائز است مختص مینادی است اگر گفته شود صحیح نیست که قوله که در صورت منصوب باشد  
 به تقدیر لکم از آنکه شرط تقدیر اتحاد فاعل و فاعل له و فاعل حال است و این کلمه و نیزه منظور  
 است زیرا که فاعل ضمیر شاعر است و فاعل جوازا و وقوع ترسیم است جواب مسأله مطلق  
 قوله ضرورت فعل ترسیم است که از کلام مفهوم میشود و فاعل او فعل جوازا و وقوع است و تقدیر کلام

شما خواهد بود و المضاف الی یاء المبتدیه بحرف رقیه یعنی آن سادوی که بسوی یاء میسرکلم متعلق است  
 بود و در چهار وجه جائز اند اول فتح یا مثل یا علامه اخفی چنانچه اصل است زیرا که برشی که حرف و حدوث  
 غالباً مفتوح میباشد چون کاف خطاب و دوم سکون یا برای تخفیف مثل یا علامه و سوم ضمه یا علامه  
 برای الکتفا بکسر مثل یا علامه و اگر ناقبل یا بکسر و بنوع حذف او جائز نیست مثل یا فاعلی و چهارم  
 قلب یا باالف و قلب کسره به فتح برای سختی مثل یا علامه و مخفی نماند که حرکت این دو وجه اخیر و باالف  
 از اکثر الاستمال است زیرا که در موضع تخفیف است و تخفیف درین دو اخیر بیشتر است از دو اول اگر گفته شود  
 چرا در موضع تخفیف است جواب میگویم مقصود غیر سادوی است پس از آنکه در این سادوی است  
 که نسبت آنرا در افراغ شود و بیان مقصود مشغول گردد و مخفی نماند که یا علامه بحرف الف و کتفا به فتح نیز  
 است و لیکن شایسته است و لهذا مصرحه التدریج بیان او متعرض نشود و باید دانست که حذف یا قلب یا  
 بالف در هر سادوی جائز نیست بلکه در آن سادوی جائز است که اضافت او بسوی یاء میسرکلم غالب بود تا  
 شهرت بر حذف یا قلب یا بالف قرینه باشد و لهذا یا حد و کسره و یا عدد و اجازت نیست و قوله یا الهامه متعلق  
 است به فعل محذوف یعنی کیون و ضمیه کیون راجع است بسوی سادوی که مضاف بود بسوی یاء میسرکلم  
 و جمله ظرفیه معطوف است بر جمله مقابله که آن قوله بخور باشد و تقدیر کلام نیست که و المضاف الی  
 یا المبتدیه کیون بالهامه و فضا و حالت وقف تا میان اصل و وقف و مثل یا علامه و یا علامه  
 و یا علامه و یا علامه و قالوا یا ابی و اخی یعنی وقتی که لفظ اب یا ام سادوی مضاف شود بسوی  
 یاء میسرکلم جائز اند و وجه اربعه مذکوره چنانچه در مثل یا علامه لیکن یا زیادت و وجه آخر از آنکه در آن  
 و کلام عرب کثیر است چنانچه اشارت کردیم رحمه الله بسوی آن وجه آخر بقوله و یا ایت و یا  
 یعنی میگویند اهل عرب یا ایت و یا ایت یا بدل یا تبار و تار ایت و امت از اجتناب و زامی نویسنده که محض  
 بر اتیانیت جائز نیست و جواز وقف بر و این سبب است که عوض حرف زاید است از آنکه بدل از یاء میسرکلم است  
 و لهذا تبار ایت و وقف جائز نیست زیرا که بدل از حروف اصلی است و قوله فحی و کسر احال است یعنی  
 در آن حالیکه آن تا که بدل از یا است مفتوح باشد یا کسور اما فتح از جهت موافقت حرکت یا زیرا که تا که بدل  
 است از یا که اصل در فتح است چنانچه گفته شد و اما کسر از برای مناسبت یا که تا از و بدل است زیرا که کسره  
 مناسب یا است و نیز ایت و یا ایت بضم تائید آمده است بسبب جرای آن جرای مفرد و کثیر و کثیر و کثیر

پیش نیست و قوله شریه مضافت و قوله آن را کیون مضافا خبرست یعنی شریه ترخیم یا  
 اموزانده عدمی و یک وجودی امر اول از آن سه مورد می آید که منادی مضاف نبوده و تیس  
 و نه ممکن چون شبه مضاف از آنکه قوله مضافا مکرر است که واقع است تحت لفظی پس فاعله موصوم  
 میسر و معنی نیست که این محض تکلف است زیرا که تبادله مضاف مضاف حسیق است یکم  
 و لهذا سوال کرده اند که اگر مضافت از آن کیون منفر و استیغاث اولی و واضح میشد و از خارج شبه  
 مضاف از آنکه وقوع منفر و مقابل مضاف و شبه مضاف کثیر الوقوع است اگر گفته شود  
 چرا و منادی مضاف ترخیم واقع نمیشود و عدم اضافت چرا شریه ترخیم است جواب میگویم  
 ترخیم و منادی مضاف ممکن نیست زیرا که اگر از مضاف حرف آخر حذف کنند حذف حرفی از آخر  
 آید که در وسط کلمه است زیرا که آخر اسم اول آخر اجزای منادی است از وی نمی آید که منادی در  
 مثل یا اعلام زید اعلام مخصوص است و این حاصل نمیشود بدون زید و اگر از مضاف ایله حذف کنند  
 لازم آید حذف حرفی که از اجزای منادی نیست از روی لفظ پس و منادی مضاف ترخیم با کلمه  
 منع شده و قوله و لا استغاثا معطوفست بر قوله مضافا یعنی شریه دوم از آن سه شرط عدمی  
 نیست که منادی مستغاث نباشد پس و منادی مستغاث ترخیم با زینیت برابرست که مجرور و یام  
 یا مفتوح و زیاده الف اگر گفته شود چرا ترخیم با زینیت و منادی مستغاث که مجرور و یام است  
 جواب میگویم منادی مستغاث که مجرور و یام است حکما منادی نیست و ترخیم از مضاف منادی  
 پس چگونه با زید یا زید ترخیم و منادی مستغاث مذکور اگر گفته شود چرا منادی مستغاث مذکور حکما منادی  
 جواب میگویم اثر زید در پذیر است یکی نصب دوم بنا و این هر دو و منادی مستغاث مذکور معدوم است  
 اگر گفته شود چرا با زینیت ترخیم و منادی مستغاث که مفتوح بود و زیاده الف جواب میگویم زیاده  
 الف در و غیرض تعدیه صوتست پس اگر ترخیم کنند غرض مقود خواهد شد جواب دوم آخر منادی  
 و بطور دیگر و شرط است بسبب اتصال الف و ترخیم با زینیت که در آخر پس و منادی مستغاث که  
 ترخیم ممکن نیست و بعضی نسخ و لا استغاثا و لا مندوبان نیست و معنی نیست که این را تصرف در  
 است زیرا که مندوب نزدیک مصدر و منادی و دخل نیست و ترخیم واقع نمیشود و منادی با  
 ترخیم و مندوب ممکن نیست زیرا که اغلب و مندوب از یاء و الف و آخر است برای مصوت بعضی ائمه

اینست که فعل التزامی غیر المنادی للضرورة پس فاعل هر دو در وقت متحد است که آن منضم باشد و ممکن است که قداش ضرورت فعل فیه بود یعنی فی وقت ضرورت یا مفعول باشد یا خبریه یعنی التزامی فی غیر المنادی اثر ضرورت فاعله و باید دانست که التزامی فی اللفظ خبر الایل یا مفعول و در اصطلاح حکما اینست که و هو حذف فی آخره مخفیاً ضمیر مفعول رابع است بسبب ترخیمی که در منادی واقع است و کذا الضمیر الجبروری یعنی ترخیمی که در واقع است و منادی عبارتست از حذف آخر و برای محض تخفیف نه بسبب علتهای دیگر که متضمن حذف بود و برای تخفیف و بر این تقدیر تعریف محض به ترخیم منادی است و اما تعریف ترخیم غیر منادی بقیاس بر این تعریف معلوم میشود و ممکن است که این تعریف برای مطلق ترخیم باشد یا برای مطلق ترخیم منادی و با رجاع ضمیر خبر و بسوی هم و نیز با رجاست در وقت از تعلیم اوله تخفیفاً بر این طریق که حذف آخر یا محض تخفیف باشد یا بسبب علتهای که متضمن و ترخیم بود و حذف را برای تخفیف و نه سبب و معنی لغوی و اصطلاحی ترخیم نام برست زیرا که معنی اصطلاحی او حذف آخر منادی است بنحیه علت صرفی چنانچه معنی لغوی او ضمیر ابل است بلا مرض

اگر گشت شود و تخفیف هم علت است پس چگونه است پس چگونه است که معنی اصطلاحی ترخیم حذف آخر منادی است بنحیه علت صرفی

جواب میگویم

تخفیف علت صرفی نیست بلکه نکته ایست بر علت اگر گفته شود چرا نه گفت مصنف رحمه الله

جواب میگویم

تا داخل شود و نامتا که حذف کرده میشود از دو حرف مثل است و مثل یا منصوب بود و مخفی نماند که جواز و وجوب از احکام ترخیم است پس اولی این بود که معراج تعریف ترخیم را بر بیان احکام آن مقدم میکرد و لیکن بیان احکام را مقدم کرد بواسطه آنکه مقصود بیان احکام است یا از جهت اهتمام بتفصیل بر اینکه آن ترخیم از خصایص مناد است که حکم او جواز است نه وجوب هر گاه که فاعلش منضم باشد معراج تعریف ترخیم شروع کرد و بیان شد که آن پس گفت و ترخیم یعنی ترخیم منادی و این تعریف اولست یا شرطاً ترخیم و قیاساً واقع شده در منادی و این بر تقدیر ثانی است و ترخیم که در غیر منادی است و شرطاً

حکم واحد باین طریق که آن دو را در اسما و وقت و آن قرار داده باشند و ازین استراحت از نحو ثانی  
و محالیه زیرا که یا ونون و رین و واسم اول زیاد کرده اند بعد زیاد کرده اند تا نایش در این وقت بر غیر  
خلاف ننویسند و ازین دو حرف که حرف واحد که آخر است و قوله فی آخر خبر کان است که مقدم شد است  
و قوله زیاتان اسم کان است و قوله فی حکم و ان صحت زیاتان است که اسماء که وزن او فاعل است و اصل  
و سار بود که شش اند و سار است و او این بود که در خلاف قیاس یک الی الی و شش بهر خلاف قیاس مثل و ان از  
آخر او حرف زائد اند کی الف و دو مفره زیادتی که در حکم واحد است زیرا که الف و مفره را یکبار زیاد  
کرده اند و معنی نماند که اسماء در مقام آن اسمانیت که وزن او فاعل است و مع اسم است که شش  
از سوزی که در وقت از باب عار خواهد بود و از باب عثمان و قوله و مروان معطوف است بر قوله  
اسماء و فوق سیان اسماء و مروان نیست که زیادتی و دو حرف و اسما و مفره یعنی تانیث است و در  
مروان زیادتی و دو حرف یکبار یعنی تکریم است و همچنین زیادتی الف و ونون که در زبان است و زیادتی  
و او و ونون که در زبان است و زیادتی الف و تا که در نباتات است و قوله او حرف صحیح معطوف  
است بر قوله زیاتان یعنی یا باشد در آزمای حرف صحیح اگر گفته شود و در آخر مثل یا شعله حرف  
صحیح و قبل او مده است و حال آنکه دو حرف را حذف میکنند بلکه میگویند یا شعله یا بنار الف جواب  
میگویم مراد از حرف صحیح آن حرف است که اصلی باشد زیرا که غالب در صحیح محال است پس تانیث  
از حرف صحیح حرف اصلی است اگر گفته شود و یلغو و یامری یا مع و یا مرم میگویند بخلاف و دو حرف  
حال آنکه در آخر حرف صحیح نیست بلکه حرف علت است جواب میگویم از حرف صحیح عام است که  
حقیقتا بود یا حکمای شامل شد بر می و مع و زیرا که حرف اخیر این دو اسم بسبب محال است در حکم  
صحیح است و قوله قبله مده صفت حرف صحیح است و مده آن حرف علت را گویند که ساکن باشد  
حرکت ساکن و افاق بود و متبادر از مده است که زائد باشد زیرا که حرف علت که بصفت مذکور متصف بود  
و غالب زائد میباشد پس خارج شد نحو مختار زیرا که در آخر او اگر چه حرف صحیح است لیکن قبل او مده زائد  
نیست و قال الشیخ الرضی قدس سره و کان علی المخرج ان یشترط حرف صحیح غیر تانیث و اول  
لانه لا یخذف فی نحو غدا و معلا و الا لانه و اولک لکنها کلمه واحده و الکلمات علی حرف واحده و تانیث  
و معنی نماند که میان این قسم و قسم اول عموم من وجه است از جهت آنکه در نحو اسما و متصادق اند و در نحو

بفتح پس ترخیم میسر و نمانست و قوله والا جمله معطوف است بر قوله الاستغناء یعنی شرط ثالث  
 از آن شرط و احدی نیست که منادی جمله نبود پس در مثل یا یا یا بشر ترخیم نخواهد شد اگر گفته شود چرا و  
 جمله ترخیم جایز نیست جواب میگوید هم جمله که علم واقع است محلی خواهد بود و گاه است که محلی از تغییرات  
 معنوی و از تصرفات مأمون میباشد و قوله و لیکن اما علیا از آمدن علی ثلثه حرف معطوف  
 است قولمان لا لیکن مضایفا یعنی شرط رابع ترخیم که وجودی است یکی ازین و و است یعنی بودن مناد  
 یا علم که بر سه حرف زائد بود و اما تبارک التائیت یا اسمی که تبارک تائیت متبلس باشد اگر چه علم و زائد بر  
 ثلثات نبود اگر گفته شود و اما اول چرا و ترخیم شرط است جواب میگوید علم علت از جهت شرط است که  
 تخفیف ترخیم علم مناسب زیر که ندارد علم اکثر است و کثرت استعمال مستحق تخفیف است یا از آنکه بعد ترخیم  
 ولالت بر اصل کلمه که مقصود اصلی است و در علم حاصل است زیرا که آنچه از علم بعد ترخیم باقی میماند سبب شهرت  
 علم ولالت میکند بر چیزی که انداخته شده است و زیاده ثلث از جهت شرط است که اگر کلمه زائد ثلث بود  
 بلکه سه حرفی بود و ترخیم کند نقصان اسم از اقل انبیه اسم معرب بغیر علت موجب لازم آمدن این جایز است  
 اگر گفته شود منادی مخم مبنی است و اسم مبنی اقل از سه حرف نیز میباشد مثل مأمون جواب میگوید هم بنای  
 منادی عارضیت پس منادی مبنی در حکم معربست و ضمیه و مشابه است بفتح کما غیر مرقه اگر گفته شود و تر  
 که اسم علم نبود و نیز زائد ثلث نباشد چرا ترخیم جایز نباشد و وقتی که آن اسم متبلس شود تبارک تائیت جواب  
 میگوید هم بواسطه آنکه وضع تبارک تائیت بر زوال است پس در ادنی مقتضی سقوط کافی است و در اینجا و تقاضی  
 واقعت که سقوط حرف اصلی در آن مقام مبتدئ است پس بطریق اولی ساقط خواهد شد مثل یائیت و یا شاة  
 که در وی یائیت و یا شاة جایز است اگر گفته شود میباید که در مثل یائیت و یا شاة ترخیم جایز نباشد زیرا که  
 بعد ترخیم نقصان از اقل نباشد اسم معرب لازم می آید جواب میگوید هم بقا بر آن و کلمه مقصود آن است  
 معرب بسبب ترخیم است زیرا که با وجود تبارک تائیت از سه حرف ناقص اند از آنکه تبارک تائیت بنفسها کلمه  
 دیگر است اگر گفته شود چرا جایز است یا صاحب دریا صاحب حال آنکه شرط ترخیم در مقصود است زیرا که علم نیست  
 جواب میگوید هم که یا صاحب شاد است و وجه ترخیم اکثر است استعمال در منادی نیز گاه که فارغ شد صاحب از بیان شرط  
 ترخیم شروع کرد و بیان تمام آن یا هر گاه که فارغ شد صاحب از بیان شرط ترخیم شروع کرد و بیان نیز  
 خصوصیات ترخیم پس گفت فان كان فی اخره پس گرایش و از سر منادی زیاده و تان مبنی





بصری و تشبیه و متعارف و قوله و هو اکثر من حرف جملی جائید است یعنی در آن جای که آن اسم که در آخر  
 او حرف صحیح است و با قبل او در هر چهار حرف اکثر باشد مثل منصور و عمار و سکین و این شرط از برای است  
 که با حذف و حرف نقصانی اسم از اقل بنا را اسم معرب لازم نیاید اگر گفته شود چرا مقید نکردیم معرج  
 باین قبده آن اسم را که در آخر او و در یاقی بود و حکم واحد و حال آنکه در آن اسم نیز نقصان اسم از اقل بنا را اسم  
 معرب لازم می آید بحرف و حرف مثل نبون و قلوب جواب میگویم که بقا مثل نبون و قلوب هر دو حرف  
 بسبب ترجیح نیست تا بشیرند که در اقبل ج باشد اگر گفته شود قوله اکثر اسم تفصیل است و اسم مفصل است و قوله  
 اربعة احرف مفصل علیست و لازم است که مفصل و مفصل علیست و اصل  
 ترکیب باشند مثل زید افضل من عمر و اینجا اصل فعل کثرت است و در اسم کثرت نیست زیرا که واحد است  
 پس صحیح نیست قوله و هو اکثر من اربعة احرف جواب میگویم استنا و قوله اکثر بسوی ضمیر اسم قبل  
 مجاز است مثل امثله الانا را و تقدیر کلام نیست که هو اکثر من اربعة احرف حرف و فایعنی حرفه کانت اکثر  
 من اربعة احرف پس حاصل اینست که اکثر آن اسم من حیث الذات نیست بلکه من حیث الاجزاء  
 و المعنی و بنا که حرفه من اربعة احرف بسوی مجاز اشارت کرده و از حضرت قدس اسمی بقوله اکثر من اربعة احرف  
 من اربعة احرف انتی پس قوله من اربعة احرف بیان و تمیز است از نسبت اکثر بسوی ضمیر اسم فافهم و اخذ فافهم من اربعة  
 الاقدام و قوله حذف قضا جزا شرط مذکور است یعنی حذف کرده میشود و حرف اخیرین و و قسم اما حذف و و  
 و قسم اول بواسطه آنکه مناسب نیست که چنانچه زیاده ای آنها معا و فقه واحد شده است می باید که حذف آنها  
 نیز علی بن القیاس بود و حذف و و حرف در قسم ثانی از جهت است که حرف آخر را با وجودیکه صحیح و اصلی بود  
 حذف کردند و واجب است که حرف مده را نیز حذف کنند و الا لازم آید مثل مشهور صلیت انت علی الاسد و انت  
 عن التقدر یعنی حکم که روی تو بر شیر و بول کردی از نقد و التقدر بالقاف القنار من القنم و ان کان مرکبا  
 یعنی اگر وفادی مرکب بود غیر ترکیب اسنادی و اضافی مثل علیک و خمسة عشر و حذف الاسم الا حرف حذف  
 کرده میشود و اسم اخیر پس و علیک یا بعل میگویند و در خمسة عشر یا خمسة اگر گفته شود چرا حذف میکنند اسم اخیر جواب میگویم  
 از جهت تنزل اسم اخیر مثل تا تا نیست و حذف تا تا نیست جائز است پس حذف اسم اخیر نیز جائز خواهد بود اگر گفته شود  
 چرا تا تا میکنند اسم اخیر را و مثل تا تا نیست جواب میگویم اسم اخیر تا تا نیست مشابه و مشارک است یعنی چنانچه  
 تا تا نیست کلمه عسده است و نیز از گفته شده است بخین اسم نیز است و انکان غیر و لک و حرف اخیر اگر بنا می آید

[illegible]

مقام او عود لیکن درین وقت ثبوت موضع خامس لازم نمی آید و حال آنکه مصرر قبل ازین گفته است و وجوبی بر  
 مواضع و باید دانست که مراد از صیغه نداء خاص کلمه یا است اگر گفته شود چرا مراد از صیغه نداء خاص کلمه یا باشد جواب  
 میگویم داخل نمیشود و بریندوب از کلمات نداء کلمه یا پس ناچار است که از صیغه نداء خاص کلمه یا مراد باشد اگر گفته شود  
 چرا داخل نمیشود و بریندوب سوای کلمه یا جواب میگویم کلمه یا از دیگر کلمات نداء معروف و مشهور است پس اولی  
 بوسع است تمیز دست یعنی لائق نیست که در او دریندی و غیر منادی استعمال کرده شود اگر گفته شود و نه غلط انداز  
 مطلق است پس که در این تقریر نیست هر یک مراد از وی خاص کلمه یا است جواب میگویم چون قول مذکور مطلق است  
 و مطلق منصرف میشود و سوای فرد کامل و کامل افراد صیغه نداء خاص کلمه یا است زیرا که از دیگر صیغ اشهر معروف  
 است کما مراد گفته شود چرا گفت مصرر و قد استعمالی المندوب با وجودیکه انحصار ظاهر است جواب میگویم  
 قصد مصرر از قوله صیغه نداء افاده معلوم است باینکه گاهی مطلق را استعمال میکنند و از فرد کامل خوانند و نیز چون  
 افاده فاعله و دیگر نیز که چون سماع و دانست که کامل افراد صیغه نداء خاص کلمه یا است و با استعمال کلمه یا  
 و بریندوب و عدم استعمال با سوای آن در خواهد دانست پس ازین تقریر واضح شد که قوله و قد استعمال  
 صیغه نداء فی المندوب مدعی دلیل است اگر گفته شود چرا گفت مصرر و قد استعمال حرف انداز جواب میگویم  
 دریا و اختوات و اختلاف است نزدیک بعضی حرف قیاسند و نزدیک بعضی اسما و افعال از تحت مصرر لفظ  
 صیغه اختیار نمود باینکه پسین شامل شود و و بریندوب و تحت نیست را گویند که کسی برگزیده کند و فیکو بهای او  
 بشمار و تا سامان برانند که فوت او امر عظیم است و او را در گریه و اندوه شریک شوند و معذور و وارند و اصطلاح  
 نجاه این است و هو المتفجع علیه یا او و این معنی مندوب است که فصح کرده میشود و بگویند یا بگویند و  
 اگر گفته شود التفجع در مندوب پس التفجع لازم است و تعدی او بلام است نه تعلی پس بر مصرر واجب بود  
 که المتفجع که میگفت جواب میگویم علی درین مقام یعنی لازم اجل است کافی قولم الحمد و علیه جواب و وقع معنی بجا  
 و تفجع یعنی گریه کرده اند و او شنیدی بعلی است و یا بار جاره در قوله یا او و برای الصاق است نه برای سلب و  
 استعانت زیرا که این دو کلمه را و تفجع اثر نیست و یا بار جاره که برای استعانت بود و مجرور او که فعل وید باشد و  
 ظاهر است که این هر دو را که تفجع نیستند و تقدیر کلام نیست که هو المتفجع علیه الملتصق بیا او و اگر گفته شود و  
 بر دو قسم است یکی آنکه بر عدم او اندوه و گریه بود و دوم آنکه بر وجود او اندوه و گریه باشد مثل مصیبت و حسرت  
 و دلیل که موجود شود و گوید و مصیبت و احسن تا و او یلاه و قوله المتفجع علیه شامل است بقسمی که بر عدم



الالف فی آخر یعنی جائز است متر از یاده کردن الف و آخر مندوب برابر است که یکبار یا باشد بکلمه فاعول بر سر  
 که آخر مندوب تحقیق بود مثل یازده یا حکما مثل یا عبد المکاه و غرض از زیاد کردن الف اشتداد صوت است که  
 زید به مطلوب است و اندلسی رحمه الله علیه فرموده که از یاء الف با آن مندوب که یکبار است واجب است تا  
 بناوی ملتبس نشود و لیکن این قول ضعیف است زیرا که در صوت از یاء الف نیز التباس بناوی مستغاث  
 باقی است و قول زیاد و مضاف است و قول یک خبر مقدم است و اضافت یاده بسوی الف از قبیل  
 افت است **فان التباس** یعنی اگر چه التباس لفظ مندوب باللفظ مندوب و آخر وقت یا اول وقت یا علامه که در وقت  
 غلام یا بابل الف یا از آنکه آخر در وقت کسوت و یا یکبار مناسب است و حاصل اینست که در وقت نحو  
 التباس الف را بان حرف علامه بدل میکنند که حرکت ماقبل مناسب باشد یعنی اگر ماقبل کسرت الف را بیابد  
 کنند و اگر ضمه است بود و ظاهر است که اگر در مثل واغلام یک بکسرت ف خطاب که زید به غلام خطاب است الف را بکنند  
 و اغلام یکا خواهد بود و فتح کاف زید را که ماقبل الف می باشد مگر مفتوح و در وقت تلبس میشود زید به غلام خطاب  
 و اغلام یکم یعنی کوئی و اغلام یکم و بادل الف بود و وقتیکه زاده کنی زید به غلام جماعه مخاطبین زید را که  
 در واغلام یکم پس آن سیم اگر الف زیاد کنند و اغلام یکا خواهد بود و درین وقت التباس او به زید به غلام و مخاطب ظاهر  
 است پس بادل الف بود و از جهت موافقت حرکت ماقبل ناچار است که گفته شود ماقبل الف که سیم است گنا  
 است نه مضموم تا بواو بدل کرده شود و جواب میگویم سیم و اصل مضموم است زیرا که کم در اصل کم بود و او را حرف  
 کردند از آنکه در کلام عرب چنین رسم یافته نشده است که در آخر او واو باشد و ماقبل او مضموم که هو و ال و و یک  
 العار فی الوقف یعنی جائز است متر احاق با الف و واو و یا در حال وقف تا بیان و تلفظ حروف  
 بوجهی که اول و اولی و اولی متر است و قول یک خبر مقدم است و قولی الف متعلق است بقوله لکن یا بقوله یا زید متر است متعلق به  
 زیاد که قدر است و مضاف است بسوی او و لا یندب الا المعر ف یعنی ندب کرده نمیشود و سیم  
 را اگر آن اسم را که مندوب آن اسم مشهور و معروف بود تا نادب را فندبه و تفعیل بر آن مندوب معذور  
 داشته شود و مخفی نماید که ضمیر قوله ولا یندب بسوی مطلق مندوب راجع نیست بلکه راجع است بسوی سیم  
 اول مندوب و آن ندوبی است که بر عدم او تفعیل باشد زیرا که تعریف در ندوبی که بر وجود او تفعیل بود  
 شرط نیست فقال و احسنه و واو بلاء و قوله فلا یتقال و ارجله فذلک نتیج کلام سابق است یعنی پس  
 گفته میشود و یا رجلاه زیرا که مندوب باین اسم مشهور است تا درین بسوی او تفعیل شود و نادب در ندب تفعیل



میں نے کہا

51

[illegible]



جلید و هم سرور و وجه عدم جز حذف حرف مذکور و دانست که اصل فی یا حزل و مخاطب المعین ان یقال  
یا ایها الزل و لو حذف یا ایضا از حذف امور کثیره و ی ای و یا المعجزه و الام التعریف و یا فیکون احیاناً الکلمه  
بالاستیعاب الی حالی انما انتهی و قوله اسم الجنس الاشارة معطوف است بر قوله اسم الجنس یعنی حذف مذکر و مثنوی  
حذف نداء و جمیع اوقات مکرر و قتی که مقارن بود با اسم اشارت زیرا که اسم اشارت در اقسام مثل اسم جنس است  
و نیز اسم اشارت به سلاحت ندارد و که منادی باشد زیرا که اسم اشارت در اصل موضوع است برای خبری که مسبوق  
او اشارت کرده و شود برای مخاطب پس میان بودن اسم اشارت و الیه و بودن اسم منادی یعنی مخاطب  
تفاوت و تباکی است و چون خواستند که اسم اشارت را منادی کنند پس در وقت از ان اصل موهوم خارج خواهد شد  
از جهت محتاج شدن به سوی علامتی که دلالت کند بر اینکه اسم اشارت از اصل خود متغیر است و مستعمل در  
مخاطب است و ان علامت حرف نداء است و علامته لا تخذف و قوله و المستغاث و المناد و  
معطوف است بر قوله اسم الاشارة یعنی حذف کرده میشود و حرف نداء و جمیع اوقات مکرر و قتی که مقارن باشد  
به منادی مستغاث و مندوب زیرا که مطلوب درین دو چیز مدح و ثناء است و تطویل کلام پس حذف حرف  
ندایان هر دو منافی است و مخفی همانند که معارف پنج اقسام اند و از ان میان حذف حرف نداء و قتی که تبارک  
بود با اسم اشارت جایز نیست پس باقی ماند ضمیر و علم و موصول و مضاف بسوی معرفه و لفظ ای که بجز  
اللام موصوف باشد یا موصوف بذی اللام موصوف که و یا ماضی اگر چه از معارف است لیکن نداء و تطویل  
است مثل یا انت و یا ایاک و لهذا ماضی بحال آن متعرض نشده و اما علم نحو یوسف اعرض  
عن هذا یعنی یا یوسف اعرض عن هذا و یوسف علم است که حرف نداء از حذف شده است بقیمه تمام  
یا بقیمه ناقصه اگر گفته شود و بیاید که حذف حرف نداء اصلاً جائز نباشد زیرا که حرف نداء نایب و عموماً است  
پس اگر حرف نداء نیز حذف کنند حرف نایب و منیب لازم آید و این جائز نیست جواب میگویم که حذف حرف نداء  
از باب حذف نایب و منیب نیست بلکه از باب تقدیر نایب حذف مثبت است و حذف نایب و منیب نسیاناً  
جائز نیست و فرق میان حذف و تقدیر از شرح قوله و انما يجوز حذفها و بحث مفعول له واضح خواهد شد  
انشاء الله تعالی اگر گفته شود و بر مخرج واجب بود که لفظ الله را استثنا میکرد و چنانچه اسم جنس را اسم اشاره  
و مستغاث و مندوب را استثنا کرده است زیرا که حذف حرف نداء از لفظ انبیاء جواب میگویم که حذف  
حرف نداء علم عام است که بغیر بدل بود مثل امثال مذکوره یا بدل چنانچه لفظ الله که حذف حرف نداء و جائز نیست



جلد دوم  
 انداز حذف کرده اند لیل که در اصح لیل واقع است و از مخنوق که در افتد مخنوق واقع است و از که در  
 اطر ق که در واقع است و حال آنکه هر یک اسم جنس است پس مصرح جواب میدهد بقوله و شدناخ و بنجره در  
 اصبح که امر است از باب افعال برای صیغره است یعنی صبح یا لیل یعنی حکایت کرده اند امر القیس انضلالا  
 بنجره بود بنجره عربی است و گفت من عربم و چون زبان اصح و کلام بلخ داشت چکین داشت که عجمی است بعد  
 مرور ایام بنجره عربی نکاح کرد و اتفاقا ثانی بن زن خود گفت اقلی السراج و مقام اطنی السراج و خبر عرب که عالم  
 و عاقله بود و گفت و اسد و اسد بن عجمی لیس لیس و تمام شب بیدار گشت و بیگفت اصبح لیل یعنی صبح شواشی شب  
 تا من از امر القیس خلاص شدم که غیر کفوت و احتمال اصبح لیل ضرب المثل شده است و شدت طلب شنی و  
 اقتدا مرست از باب افعال مثل افتدی بقتدی اقتدا آه و مخنوقی اسم مفعول است از خنق یعنی عطا کن عطف  
 مخنوق و این ضرب المثل است و تحریرین بر تخلص نفس از شدت از خنق از قن خلق کسی دوست و تنگ کردنش چنانچه  
 خوف هلاک بود و تو لیم اطر ق که در اصل اطر ق یا کروان بود و در او شدت و دوستی حذف حرف ندا از اسم  
 جنس و در و تم خیم و در و لا طراق فی اللغه خاموش بودن و چشم و پیشان فلکندن و سفر و گردن گویند که چون  
 عرب خوانند که گردان را شکا که تدا این افسون با و از بلند میگوند اطر ق که در اطر ق که در ان النعماته فی القرى یعنی  
 خاموش باش چشم و پیشان فلکندن و سفر و کن ای گردان که نعمان از تو بزرگتر و کلام ترست شکا شده و در و  
 انما و سپس ممکن نیست تو خود را سلاست بری و چون گردان این افسون می شنود و خاموش بماند و وفور  
 می آید و اگر وان طائر رشیده البطلان لایام اللیل و الاشی که روانه و حکم محل انخواص عمده و تحمیر کان الباه تجر کما عجمی یا کما  
 و قد یحذف المناوی القیام بقرینه جواز انخوا الایا اسجد و ابغنی گاهی حذف کرده میشود و مناوی قوت  
 قیام بقرینه حذف کرده شدن که جاز است مثل الایا اسجد معنی الایا قوم اسجد و قوم یحیا مناوی و حذف شد  
 بقرینه آنکه دخول حرف نرا بر فعل متع است و مخفی نماید که الایا اسجد و مثال حذف مناوی و قی است که از تخفیف  
 خوانند زیرا که بر تقدیر شد یازین باب بخوابد بود بواسطه آنکه کلام در بنیوقت ناصب فعل مضارع است و علامت  
 نصب است و نون است و نون ان ناصبه و لام لا نغم است و اسجد و اگر در اصل اسجد و ن بود و حقیقه فعل مضارع  
 است برای جمع مکر غائب هرگاه که فارغ است و مصرح از موضع ثانی شروع کرده و در بیان موضع ثالث پیش  
 و الا الشیء یعنی موضع ثالث از ان موضع که حذف ناصب مفعول به در ان مواضع واجب است ما انهم  
 علامت نرا است که عامل ناصب است و ضمیر و شدت کرده شود و علی شمر لایله التمسیر یا بر شمری که آن شرط جهان

بیشتر لازم است که فعل مذکور بر ادف مناسب باشد مخصوصاً به دلیل لازم می آید و بر ادف  
منصوص است پس بانی نمائید که تسلیط فعلی که فعل مذکور بر ادف مناسب باشد که نسبت است زیرا که انصرب علامه را  
مولی لازم است و از همین جا است که انصرب الغلام امانت المولی اشتهار دارد اگر گفته شود انصرب غلامه چگونه  
تفسیر فعل قدر است که آن نسبت باشد جواب میگویم که امانت زبرد عام است که انصرب غلامه بود یا بدشنام  
یا بزرگ و محکم که ما با هم و دیگران بحث غلامه تفسیر آن امانت بهمه است اگر گفته شود مقرر فی شهور است که  
چون انفسخ از منفسر عام بود جمع هر دو جایز است مثل عاذه فی حبل می بد پس چگونه در مثال زیر انصرب  
غلامه حذف نامب منقول به واجب باشد جواب میگویم که انصرب غلامه را در مقام حذف عوض گرفته اند  
پس وجوب حذف از جهت تعویض است تا اجتماع عوض و عوض عنه لازم نیاید که نزدیک مجتهدین بالانسان  
حرام است و چهارم آنکه فعل انفسخ منقول بود یا تقدیر تسلیط فعلی که فعل مذکور را بر ادف مناسب باشد بخودیه است  
علیه نسبت است مثل منقول است بسبب فعل خود و ضمیر تسلیط او معنیه جائز نیست زیرا که انصرب بسوی یک  
منقول است نه منقول ثانی و نیز جائز نیست تسلیط فعلی که فعل مذکور بر ادف مناسب بود زیرا که مراد  
او ضمیر شخصی نخواهد بود و دیگر بسوی منقول واحد نه منقول ثانی بلکه در اینجا تسلیط فعلی است که به جهت بزرگی  
مناسب است که آن لازم است باشد زیرا که حبس شمی بر شمی را لازم است بحسب علی لازم است و ظاهر است  
که اگر معری مثال ثالث را مثال رابع می ساخت اولی و حسن میشد زیرا که درین وقت اشیاء آن فعل  
که مثلث تفسیر است بی فصل بیان میشد و نصیب فعل تفسیر و ما بعد لای ضربت و جایز است و نسبت  
و لازم است یعنی نصیب داده شده است زیرا که در این اشیاء فعلیکه قدر است و بیان کرده شده است  
او انصربیکه قدر واقع است که آن ضربت باشد و مثال اول و جایز است باشد و مثال ثانی و نسبت با  
و مثال ثالث و لازم است باشد و مثال رابع و باید دانست که قوله نصیب از جمله محکمات است براتی  
اشبهه مثل را به گواه که اسمی واقع شود و محمل افعال شریقه تفسیر کی از پنج حال خانی نیست که در درج  
مختار است یا نصب مختار و یا رفع واجب است یا نصب واجب و یا رفع و نصب هر دو مساوی است  
اشاره کرده و معری بسوی این احوال خمس بقوله و مختار الرفع بالابتداء یعنی مختار است رفع و اسم مذکور  
از پنجست که او ابتدا گویند عند عدم قرینه خلافه و قتیله قرینه مرجح خلاف رفع که آن نصب است معنی  
بود اگر گفته شود و در اینجا رفع مختار است جواب میگویم که خبر و اسم مذکور از عوامل الظنی قرینه است محبت

[illegible]

و این جائز نیست که تاویل این طریق که نماز بقول است خدا صریحاً اگر گفته نشود بیست و نوبت است و در  
بیست و نوبت تاویل و در حد زحمت و تاویل خلاف اصل است پس باید که مثل نماز و فاضله نصب مختار باشد و چون  
میگویند که احتمال نصب در شال مذکور کلام عرب یک مرتبه است بخلاف احتمال رفع که در کلام عرب سه مرتبه است که  
پس در شال مذکور کثرت احتمال مرجح است و قوله و اما في اللغات معطوف است بر قوله اما مع غیر الطلب  
بسی چنانچه کلامه اما فیه اقوی است بر رفع بچندین کلامه از برای متناجات است و تفسیر داخل شود بر اسم مذکور  
نیز فیه اقوی است بر رفع مثل خرجت فاذا زینیر عمر و در زیر که درین شال است رفع مختار است زیرا که  
اذا و متناجاتیه در اکثر اوقات داخل نمیشود و در هر یک از اینها اگر گفته شود کلام معراج متناقض است زیرا که از اینجا  
معلوم میشود که وقوع جمله اسمیه بعد از متناجاتیه لازم نیست بلکه مناسب است و از قوله قد کون اذا اللغات باقی  
المتبادر بعد از آنکه بحث ظروف واقع است معلوم میشود که وقوع جمله اسمیه بعد از لازم و واجب است جواب میگویم  
قوله فیه اما بعد از بر سهیل مجاز است و اما از لزوم غلبه وقوع جمله اسمیه بعد از است فلا یزید من المیزان اگر گفته شود  
سواهی کلامه اما و از این طریق مرجح نیست پس چگونه صحیح است او حال کاف تشبیه را تا را و ادانال آنکه  
کاف تشبیه تعدد ظاهر منجول خود میخواند جواب میگویم کاف در مقام برای تشبیه نیست بلکه برای بیان  
کافی قولیم اگر تفصل کالعدم و سوال کرده اند که اگر میگویند و عند اما مع غیر الطلب و از اللغات باقی است  
که واضح میباشد و لا یجوز باقیه هر گاه که فارغ شد و معراج ارباب اختیار رفع شروع کرد و بیان اختیار نصب  
پس گفت و یختار النصب یعنی در اسم مذکور نصب مختار است با العطف بسبب عطف کردن جمله که آن  
اسم در آن جمله واقع است علی جمله فعلیه جمله فعلیه مقدم است بر اللغات مناسب برای مناسبت  
از جهت آنکه تا میان هر دو جمله مناسبت حاصل بود و بدون سر یک جمله فعلیه منجز خرجت قریب التیق و در زیر  
که درین مثال واقع است نصب مختار است زیرا که در وقت نصب زید یا لقیه جمله فعلیه خواهد بود و جمله  
که معطوف علیه است نیز جمله فعلیه است پس در بیوقت میان معطوف و معطوف علیه مناسبت مذکور خواهد بود و اگر  
زید را مرفوع خوانند زید تشبیه جمله اسمیه باشد و جمله خرجت معطوف علیه است جمله فعلیه است پس در بیوقت  
عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه خواهد بود اگر گفته شود می باید که در مثل خرجت قریب التیق رفع نصب مساوی است  
زیرا که عطف جمله فعلیه بر جمله اسمیه مرجح نصب است و ساستی از حذف فیه مرجح رفع و بر یک دیگر است  
پس چگونه صحیح است قوله و یختار النصب و جواب میگویم لا جاره در قوله اللغات برای عرض است یعنی

رفع آن اسم بابر اعتبار و وجود فعلی که اورا صلاحیت تفسیر است قرینه است بر صحت نصب آن اسم بابر مفعولیت  
و ما و امی که نصب بقرینه دیگر ترجیح نیاید رفع را ترجیح خواهد بود زیرا که در وقت رفع سلاشی از حذف است و سلاشی  
از حذف قرینه آخری است که رفع را بر نصب ترجیح میدهد بلکه هر دو وصحت مساوی اند از آنکه قرینه صحیح و بیرو  
موجود است چنانچه معلوم شد و حضرت مولوی عساکر الملة والدين قدس سره و انور مترجمه فرموده که آن  
عن الواصل الملقب بفتح راء انتهى اگر گفته شود چه باشد که در معراج بیان اختیار رفع را بر بیان اختیار نصب  
با وجودی که تقدیر بیان اختیار نصب مناسب بلرم و الاقرب بتمام است جواب میگویم معراج اہم شمرده است چنانچه  
را که ابعاد از مقصود و بود و اجتناب خوف غوث و اسکان زہول جواب و دم در تقدیرم از سینه است بر چنان سلاشی  
از حذف و قوله او عند وجود و اقوی منها معطوف است بر قوله عند عدم قرینه خلافه یعنی یا رفع مختار است  
و اسم مذکور و قیامیکه قرینه ترجیح برای هر یک از رفع و نصب موجود باشد و لیکن قرینیکه مرجح رفع بود اقوی باشد  
از قرینیکه مرجح نصب کا ما مع غیر الطالب چنانچه کلاما داخل شود و بر اسم مذکور و آن اسم مشارن بود فعلی را  
که غیر طلب است یعنی قبل از مشارن بود که بر منی طلب مثل نباشد که آن با سوا می امر و نسی و دعاست مثل  
القیامت اللہم و اما زید فاکرمه و در زید که درین مثال واقع است رفع مختار است اگر چه قرینه مرجح در برابر وجوب  
موجود است زیرا که عطف جمله فعلیہ بر جمله فعلیہ قرینہ مرجح نصب است و کلاما با قرینہ مرجح رفع است لیکن این  
قرینہ اقوی است زیرا که در اکثر استمال بعد کلاما اما واقع نمیشود و مگر تبار و عطف جمله اسمیہ بر فعلیہ کثیر و قوی است  
و نیز سلاشی از حذف مؤید و مقوی قرینہ رفع است اگر گفته شود و قوله الطالب عام است شامل است با امر و نسی  
و دعا و استثناء امر و نسی و عرض و غیر آن و حال آنکه حکم مخصوص با امر و نسی و دعا است پس قول مذکور را دلالت  
بر خلاف مقصود است چنانچه میگویم از شریک ما اضر علامہ شریک التفسیر فی فعل مذکور بر ما قبل است و این در غیر امر  
و نسی و دعا متنع است زیرا که در غیر این است اسو را قبل با صداره کلام خواهد بود پس ازین باب نخواهد شد پس  
حاجت نیست بسوی تنقید طالب با امر و نسی و دعا اگر گفته شود چه انگذت معراج کا ما مع انجربا و وجود دیگر  
چون میگویم که در عرفان از خبر خبر شد است پس اگر خبرین میگفتند نصیب برین مع و نسی باشد چه آید و هم  
معراج فتوا مع غیر الطالب اشاره کرده است بسوی افتخار چیزی که در اختیار نصب مؤثر است اگر گفته شود  
چه الفت معراج مع غیر الطالب چنانچه میگویم اگر کلاما داخل شود و بر اسمی که مشارن بود فعلی که برای طلب است  
مثل اما زید فاکرمه پس در وقت نصب مختار است زیرا که در صورت رفع لازم می آید که طلب خبرت را باشد



خمس کا چشم و قوله و اذا الشرطية معطوف است بر قوله حرف الاستفهام یعنی در اسم مذکور نصب مختار است  
 و تیکه واقع شود و بعد از شرطیه مثل از اجله ملقا فاکرمه و قوله و حیث معطوف است بر قوله و اذا الشرطیه  
 یعنی در اسم مذکور نصب مختار است و تیکه بعد حیث واقع شود مثل حیث زیاده اتجده فاکرمه اگر گفته شود و بعد از  
 شرطیه و حیث چنانچه نصب مختار است جواب میگویم معنی شرط وقوع فعل را بعد خود و قاعدا میگوید و اذا شرطیه  
 و حیث معنی شرط را مضموم است پس ما بعد از او حیث کسوف فعل است و لیکن چون این هر دو را سوچ و استحقاق  
 و معنی شرطیه است بواسطه آنکه گاهی محض ظرف واقع میشوند انجست وقوع فعل بعد این هر دو واجب نیست  
 باقی ادوات شرطیه در معنی شرط سوچ و استحکام دارند و بعد از آنها نصب واجب است و آنجا و جبر لایق  
 از او حیث از سایر ادوات شرط معطوف شود و فرق در میان ما بعد از حیث این است که اذا و لالت میکند بر محاذ  
 در زمان و حیث و لالت میکند بر محاذات در مکان و باید دانست که چون ما بعد از او حیث را مفعول خود  
 در بیوقت این هر دو برای شرط نخواهند بود بلکه محض ظرف خواهند شد زیرا که اگر درین وقت برای شرط  
 بوند شرط بودن اسم لازم آید و حال آنکه هیچ شیئی سوا فی فعل شرطیه نباشد و قوله فنی الامور و المعنی معطوف  
 است بر قوله بعد حرف النقی یعنی در اسم مذکور نصب مختار است و تیکه قبل از ما یعنی واقع شود مثل زیاده انصر  
 و زیاده الانصر اگر گفته شود و در اسم مذکور که درین وقت چنانچه نصب مختار است جواب میگویم که اگر اسم مذکور را  
 در بیوقت رفع دهند بقید خواهد بود و امر موی خبر و امر موی آن است و مفعول انشا خبر بقید اجاز نیست مگر تا قبل  
 که امر پس ناچار نصب اختیار افتاد و ماخذ و مذکور لازم نیاید و بی مواقع الفعل یعنی اختیار نصب درین  
 مواضع بواسطه آن است که درین مواضع مواقع فعل اند یعنی فعل درین مواضع اکثر و غالب اوفوع است و قوله  
 و عند خوف لبس النفس بالصفه معطوف است بر قوله فی الامور یعنی در اسم مذکور نصب مختار است  
 و تیکه در حال رفع بنا بر ابتدائیت خوف التباس چیزی بود که در حال نصب مفسر است باصفت علی الامور  
 مذکور را رفع داده شود معلوم نشود که ذات مفسر در اسم مذکور است یا صفت اسم مذکور و خبر امر و دیگر  
 و حال آنکه بودن او مفعول و معنی مقصود نیست و صفت بودن او و خبر شئی آخر مخالف معنی مقصود مثل  
 اما کل شیئی خلقناه یقدر و کل شیئی منصوب است بنا بر اخبار علی خبر فی القیاس و قوله خلقناه مفسر است  
 و قوله بقدر متعلق است بقوله خلقناه و اگر اسم مذکور را با تبدل الیه رفع دهند و قوله تعالی خستاه را خبر گرفته اند  
 نصب و ادواتی مقصود و موافق خواهد بود و لیکن در بیوقت خوف التباس ذات مفسر بصفت است مذکور

جمله و درین  
نصب مختارست بطرف آن جمله بر جای نگیرد چنانچه تناسب یعنی وقایع که تناسب نزد یک نجات عیب مقصود بود  
حذف را که در و نه اندازند و در غیر نصب را بر قریه بر قریه ترجیح میدهند باین طریق که تناسب مقصود است و سلا  
از حذف نیز مقصود و ظاهر است که مقصود از غیر مقصود واضح و اقوی می باشد و قوله و بعد حرف فی  
مطوف است بر قوله و بالعطف یعنی در اسم مذکور نصب مختارست بعد حرف فی یعنی و باینکه اسم مذکور بعد  
حرف فی واقع شود و مراد از حرف فی مطلق نیست بلکه مقید است یعنی آن حرف فی که ناصب و مجاز هم  
بنویسد یعنی ما و لا و ان بخلاف لم و لما و لن زیرا که این حرف مختص بفعل اندازد آنکه در فعل مضارع عامل اند پس بعد  
این حرف رفع مقصود نیست تا نصب مختار باشد زیرا که اختیار نصب بنویس بر جواز رفع است و ما و لا از نصب  
بفعل نیست از آنکه فعل اسم و فعل میشود پس بعد از حرف فی نصب مختار خواهد بود و با جواز رفع و نیز تقدیر معمول  
هم و ما عامل نیست زیرا که در عمل ضعیف اندازد آنکه عمل هر یک از این حروف بشا بست حرف آخر است چنانچه  
در بحث فعل گفته خواهد شد انشاء الله تعالی مثل ما زیاده ضربه و لا زیاده ضربه و لا عمر و لا و ان زیاده ضربه الا و یا  
اگر گفته شود و بعد حرف فی چرا نصب مختارست جواب میگویم باید حرف فی موقع فعل نیست از آنکه حرف  
فی در غالب اوقات یا افعال لاحق متصل میشود نه بذوات و وجه غلبه نیست که ذات الفی نمیکند بلکه فی میگذرد  
فعل را بر است که حرف فی بذات متصل شود یا بفعل و قوله و صرف الاستفهام معطوف است بر قوله  
حرف فی یعنی در اسم مذکور چون بعد حرف استفهام واقع شود نصب مختارست مثل از یاضربه اگر گفته شود  
چرا درین وقت در اسم مذکور نصب مختارست جواب میگویم باید حرف استفهام غالباً موقع فعل نیست زیرا که  
استفهام نمی شود مگر از فعل نه از ذات برابر است که حرف استفهام بفعل متصل شود و یا با اسم اگر گفته شود و  
الا استفهام گفت اسم الاستفهام چرا گفته جواب میگویم اسمی که معنی استفهام را متضمن بود و بر تقدیر دخول آن  
بر محل دخول آن بر فعل صریح واجب است نه تقدیر پس باینکه نیست من یضربه تبکیما قال الشيخ الرضی  
فیس سر و پس وقوع ما ضربه غلبه علی تقدیر التفسیر بعد اسم استفهام ممکن نیست اگر گفته شود وجه فائده است  
در ذکر بعد جواب میگویم اگر اسم مذکور بعد استفهام نبود بلکه مع الاستفهام باشد مثل خبر ضربه پس درین وقت رفع  
آن اسم مختارست پس قوله قدس سر السامی و انما قال حرف الاستفهام مراد وجه ذکر بعد اختیار بعد است  
مراد الاستفهام فافهم و تا ل فانه من انزالی الاقدام اگر گفته شود چرا گفت مراد بعد بینه الاستفهام  
جواب میگویم چرا شامل شود مثل من یضربه تبکیما این جائز نیست اگرچه قریح است کما سیجی فی بحث حرف الاستفهام

تیر می باشد لیکن شود و بسوی آید زیرا که معطوف در مقام معلوف می آید و اینجا انفعال است و تراغض مشغول است  
و تیر را تراغض نیست که مختلف جمله و اگر تیر بر قام صحیح نیست زیرا که تمام خبر زیر است پس جمله خبر اگر تیر را تراغض  
مختلف خبر بود خواه بود خبری که جمله بود و از جمله نایاب است چنانچه در بحث تیر قبل معلوم شد پس جمله خبر را که  
ما بعد و دست و ملا و از مثل بقیام و غیره اگر تیر تیر کسی است که آن تیر کسی جمله واقع شود که اسم مذکور است  
و آن جمله اعطف کرد و با تیر جمله کلمات و همین بود یعنی بر جمله اسمیه که خبر از جمله فعلیه با تیر پس اسم مذکور تمام  
و غیره اگر تیر تیر کسی است که در جمله واقع است که شش است یا اسم مذکور که آن خبر اگر تیر است و این جمله  
کرده اند و کلمات و همین است که آن تیر تمام است زیرا که تیر تمام نام جمله اسمیه است که خبر از جمله فعلیه است و تیر تمام  
اعطف کرد و تیر تمام را جمله منفری را که تمام خبر زیر تمام است و رفع خبر را بدین است و اینست که تیر تمام  
هر دو صحیح و مساوی اند زیرا که تناسب میان معطوف و معلوف بلند و وقت رفع و نصب حاصل شد پس  
آنکه اگر خبر را از رفع خوانند و در وقت جمله عوارکت بر جمله کبری معطوف خواهد بود و آن تیر تمام است زیرا که تیر تمام  
جمله اسمیه است و تیر تمام تیر جمله اسمیه را که خبر از جمله فعلیه است و تیر تمام تیر جمله اسمیه است و تیر تمام تیر  
بر جمله منفری که آن تمام است معطوف خواهد بود و غیره اگر تیر در وقت جمله فعلیه است و تمام تیر جمله فعلیه پس صحیح  
لیکن از رفع و نصب به دیگر می ترجیح نداده اند اگر گفته شود در رفع ترجیح دارد زیرا که در وقت رفع معطوف و معلوف  
مختلف نسبت جواب میگویم و وقت نصب اگر چه نسبت معطوف و معلوف یکسان است لیکن در وقت نصب معطوف و معلوف  
نسبت یکدیگر در وقت اول و ثانوی با حذف نسبت لیکن در وقت معطوف و معلوف یکسان است پس هر دو منصف از تیر اند  
و البته بدان معنا چنان پس رفع بر نصب ترجیح نداده و بلکه هر دو مساوی اند اگر گفته شود و در وقت معطوف و معلوف  
مساوی شد که در وقت تیر معطوف و معلوف مساوی بود و اما اینکه در وقت تیر تیر معطوف و معلوف یکسان است که آن  
جمله کبری باشد زیرا که میان جمله کبری که معطوف علیه است و خبر و اگر تیر معطوف است تیر فعلیه است با تیر  
نباتت چنانچه میگویم که تیر کبری معطوف با تیر تیر است یعنی تیر کبری که آن تمام باشد تیر تیر  
و غیره معلوم معطوف است اما با تیر تیر و جمله منفری تیر معطوف است زیرا که تیر کبری تیر کبری است  
و میان تیر معطوف و تیر تمام داخل است بخلاف جمله منفری که تمام باشد تیر کبری که تیر تیر معطوف  
معطوف است اگر گفته شود و آنکه در بین مثال هر دو منصف مساوی اند زیرا که در رفع و نصب تیر و تیر  
در وقت رفع بسوی تقدیر غنیه و باقی الدار حاجت نیست بخلاف حالت نسبت چنانچه گفته شد و اینست که

توالتعالی خلقنا و کذاست خصال دار و که صفت کل شی بود و در کمالی قوله بقدر باشد و در نوقت خلاف معنی  
 مخصوص و لازم می آید زیرا که مقصود از این تعالی از قول انا کل شی خلقنا بقدر این است که حکم کرده شود بر سرش یا بیشتر  
 که آن بر سرش مخلوق من است با اندازه مقصود این است که بر سرش که مخلوق من است حکم کرده شود و باینکه آن بر سرش  
 مخصوص با اندازه است زیرا که این معنی مؤثر آن است که بعضی شیها موجوده مخلوق با تعالی نبود از آنکه شی و قوله  
 کل شی نکره است و توصیف نکره فایده تخصیص میدهد پس اگر قوله تعالی خلقنا و صفت شی باشد فایده تخصیص  
 خواهد بود و باین طریق که بعضی اشیا وجود در عالم را خدای تعالی نیامد و چه چنانچه در باب مقترله در افعال اختیاری  
 عباد است زیرا که نزدیک اهل اعتراض چون ابو علی و ابوبکر و اشم و نظام افعال اختیاری عباد و مخلوق عباد و  
 نه مخلوق وجود پس چنین مقام نیز نصب مختار است اگر گفته شود چرا گفت مصرح عند لبس الجلباب میگویم بزرگ  
 خوف اشاره کرده است بسوی فرقی که میان لبس تحقیقی و لبس توهمی است و آن فرق نیست که لبس تحقیقی  
 جای بود و دیگر در احتمال مساوی الاقدام بودند و رفع این لبس واجب است التباس توهمی وقتی بود که یکی از اخصایا  
 راجع باشد و دیگری موضوع و رفع این لبس مختار است و واجب نیست و در اینجا سخن فیه همین است و لهذا در اینجا  
 نصب مختار باشد با جواز رفع و اگر لبس تحقیقی می بود نصب واجب میشد زیرا که رفع لبس در نوقت واجب است  
 نه مختار و توهم لبس خوف لبس بود و مختار در نوقت همانند که از این جواب اندفاع سوال میشود زیرا که رفع لبس و رفع لبس  
 اینست که رفع التباس واجب است پس بیاید که در مثل قوله تعالی انا کل شی خلقنا بقدر نصب واجب  
 باشد نه مختار با جواز رفع پس چرا دخل کرده مصرح این است تحت قوله و مختار نصب اگر گفته شود از سابق معلوم  
 که توهم لبس جای بود که یکی از احتمالیین راجع بود و دیگری مصرح پس آنکه انا کل شی خلقنا و قوله تعالی راجع است و دیگری  
 مصرح تا صحیح شود که در توهم لبس است نه تحقیق لبس تا رفع او واجب نباشد جواب باینکه و بچرخ بودن راجع است  
 زیرا که امل آنست که مفسر را بر خبر حمل کرده شود بواسطه آنکه در خبر فایده تامه است از صفت که الاخی بهرگاه که فارغ  
 شد مصرح از میان مواقع اختیار نصب شروع کرد و در بیان مواضع استواء نصب و رفع پس گفت لبس توهمی  
 الامر ان یعنی مساوی بر آید و اما بعضی رفع و نصب فی مثل زید قائم و عمر و اگر متهم بعضی شکل راجع است  
 که احدها را اختیار کند بغیر تفاوت در مثل ایشال و مختفی نماید که در تمیز ایشان از تمیز عامه ناپااست یعنی زید قائم  
 و عمر و اگر متهم عند اونی الاز و ایشال این زیرا که جمله عمر و اگر متهم بر تقدیر نصب عمر و از جمله قائم معطوف خواهد بود و  
 در جمله قائم که معطوف علیه است ضمیر است که بسوی زید عالمه است پس واجب است که در جمله عمر و اگر متهم که معطوف

از زبان وجوب نصب شروع کرد و در بیان وجوب رفع پس گفت ولیکن مثل اینید و هر چه بر مبنی از باب انصار  
علی شریطه التفسیر نیست زیرا که زید که درین ترکیب واقع است اگر چه در ظاهر معلوم میشود که از باب انصار علی شریطه  
التفسیر است و مختار درو نصب است زیرا که این حرف استفهام واقع است ولیکن بعد از تحقق شرط و تدریس که  
معلوم میشود که از باب انصار علی شریطه التفسیر نیست از آنکه اگر چه جمادات می آید بر زید که اسم است و بعد او  
فعل است و آن فعل متعلق است از زید بسبب عمل کردن آن و ضمیر زید لیکن آن فعل نه از این حقیقت است  
که اگر او را بعینه بر زید سلب کنند با تناسب و انوار و لزوم بود یا تا بر او فاعل نصب یابد و زید را که ظاهر است  
که ذیوب عمل نصب نمیکند بواسطه آنکه متعدی بحرف حریت نه بالذات تا نصب کنند و همچنین مراد است  
نسب است و که از ذیوب باشد بعینه ماضی مجهول از باب افعال نظیر او و مثل از یزید و ذیوب بهتر ترکیبی است که درو  
اسمی واقع شود که بحسب ظاهر ازین باب نیاید و بعد از تحقق شرط معلوم میشود که ازین باب نیست اگر گفته شود  
نسب ذیوب به منحصر از ذیوب نیست پس چرا مناسب و دیگر تقدیر میکنند تا مناسب باشد مثل بلا من معارض و غیر  
که ذیوب به از لزوم مناسب است یا مثل از ذیوب ماضی معروف که مناسب است و از طرف پس تقدیر  
مثال مذکور چنین خواهد بود که زید یا لا یسه الذیاب به یا زید یا لا یسه الذیاب به یا زید یا لا یسه الذیاب  
میگوید هم مراد از مناسب فعل آن فعل است که للعلی مذکور لازم را بر او فاعل باشد با اتحاد و من الیه و این  
اتحاد و در بلا پس و از ذیوب مفتوح است زیرا که اسناد فعل در زید به ذیوب به در حقیقت بسوی زید است و اسناد  
فعل در زید یا لا یسه الذیاب به بسوی ذیاب است و اسناد فعل در زید یا لا یسه الذیاب به به و در زید یا لا یسه  
احد بسوی احد است و قوله فالرفع لازم بدانست خبر او محذوف است یعنی فالرفع واجب و جمله خبر از شرط  
محذوف است و تقدیر کلام اینست که از آن که فاعل لازم بدانست خبر او محذوف است یعنی فالرفع واجب و جمله خبر از شرط  
انصار علی شریطه التفسیر پس رفع و زید بنا بر اینست واجب است و نصب بنا بر مفعولیت جایز است  
پس اختیار نصب در امر از اینست که لا یختفی علی المختار و کذا الک کل شیء فاعلوه فی الزیر یعنی مثل  
از یزید و ذیوب به است قوله تعالی کل شیء فاعلوه فی الزیر یعنی چنانچه مثال مذکور ازین باب نیست و رفع درو  
واجب است همچنین قوله تعالی کل شیء فاعلوه فی الزیر ازین باب نیست و رفع درو واجب است اگر گفته شود  
چرا قوله تعالی کل شیء فاعلوه فی الزیر ازین باب نیست جواب میگویم تسلیط مذکور درین قول متضمن  
نمیست از آنکه اگر فعل مذکور از باب معلوم باشد و فاعل کل شیء سلب بود فساد معنی لازم می آید زیرا که

چون مقصود اسکرام و در و از اینک لید باشد پس در وقت رفع نیز حاجت است بسوی تقدیر عهده دانی  
و شیخ فتح الله قدس سره فرموده همنابحت و هوان بحکمة الاستیتمه بدل علی الدوام والاستمرار والثبات لفعلیته  
علی التجرد و السحر و ث و لکن منها مقام کیف سیبوی الامران فی المثال المذكور و لو اید استواء الامرین بالنظر الی  
مفهوم الکلام مع قطع النظر عن المراد الی غیره بالبداهة فی الکلام کالدوام والتجود و نحو ما فرغ علیه لانه لا وجه لاختیار  
النسب للتثانی مثلاً و اختیاری الرقعة لفرقة قرنیة مثلاً ضرورة ان التثانی و قوه القرنیة زائدتان علی مفهوم الکلام  
علی قیاس الدوام و النحر و انتهى و صاحب بجاخت قدس سره فرموده لوقد مرده التثانی می ستویا الامرین قسم  
اختیار النسب لیکون شریفاً فی النوع من ضعف النسب الی وجوبه بالتدبر و الترتیب انتهى هرگاه که فارغ شد  
مصرح از بیان اختیار نصب شروع در بیان وجوب نصب پس گفت و یجب للنصب یعنی واجب است  
نصب اسم مذکور بعد حرف الشرط و یکنه اسم مذکور بعد حرف شرط واقع شود اگر گفته شود بعد تنبی و انما و غیره  
بشرط واجب است و اما لکن انما استثنای اندک یعنی شرط زائد حرف اندک پس قوله بعد حرف الشرط شامل نسبت  
جواب میگویم و مصرح از حرف شرط عام است که حقیقه بود مثل ان و لو یا حکماً مثل ان اسم که در معنی شرط شروع  
دارند مانند حرف شرط مثل تنبی و انما و غیره و مخفی نهاند که اگر مصرح بعد کلمه الشرط می گفت و نفع میشود و غیره یا  
که مراد از حرف شرط غیر این است از آنکه حال او سابق بر معلوم شده است که اگر با طلب است و در بعد از نصب مختار است  
و اگر با غیر طلب است و در بعد از وقوع مختار است اگر گفته شود و چنانچه حرف شرط و اسمایکه در معنی شرط شروع دارند  
نصب واجب است این میگویم این کلمات را بشرط و خبر واجب است و شرطی باشد مگر فعل پس واجب است  
که اسمینکه بعد این کلمات واقع شود منصوب باشد بقدر فعل اگر گفته شود و چنانچه شرط باشد مگر فعل جواب میگویم کلمات  
شرط داخل میشوند مگر بر خبر مگر در احتمال و تردید و احتمال و تردید و تصور نیست مگر در افعال و قوله و حرف  
التخصیض منطوف است بر قوله حرف الشرط یعنی در اسم مذکور نصب واجب است و یکنه واقع شود بعد حرف  
تخصیض که ان بلا و الا و لا و لو یا است اگر گفته شود و چنانچه در اسم مذکور بعد از حرف نصب واجب است جواب  
میگویم و انچه حرف مختار بافعال اند زیرا که موضوع اند برای کوم و تونج بر ترک فعل و یکنه فعل نهی داخل شوند  
و موضوع اند برای ترغیب و تحرص فعل مستقبل داخل شوند پس اگر اسم مذکور بعد از حرف واقع شود واجب  
است که منصوب بود و بقدر فعل تا خبر مخرج این حرف از وضع لازم نیاید همچو ان از یاد احسن هر یک  
مثال حرف شرط است و الا از یاد احسن بر سه مثال تخصیض حرف است هرگاه که فارغ شد از

شرح نهج  
شرط است از کمال قیاس که در قول تعالی الزامیه الزانی واقع است موصل است به معنی شرط است و این هم فاعل است  
اوست مثل شرط پس خبر شرط که قول تعالی فاعله و است مثل خبر است و تا که خبر خاص است پس شرط است یعنی  
دلالت میکند بر سبب بقدر برای خبر و آنچه تحت فاعله شرط بود و را قبل مثل میکند پس قیاسیه فعلی که بعد فاعله است  
بر را قبل متعین است و در باب مذکور قیاسیه شرط است پس قول تعالی الزامیه الزانی منع معین و این بود که در  
قول تعالی الزامیه الزانی که یک جمله است اگر گفته شود ویرا مثل میکند باید این فاعله را قبل و جواب میگوید  
اگر باید این فاعله را قبل ویرا مثل کند فقه خبر خبر را بر لایم آید و این منع است زیرا که قبل خبر شرط می باشد پس اگر  
جواب بر مقدم شود و این خبر خبر شرط را بر لایم آید و این خبر خبر شرط است و معنی فاعله که فاعله خبر شرط  
حدود برای مرفعی این فاعله واقع است و جاز است که باید او را قبل و او را مثل باشد مثل قول تعالی فاعله اینست و فقه  
و باید فاعله را از مقدمه حکم دارد مثل قول تعالی او را با انفسه و التبع و است انفسه و فاعله اینست و فاعله اینست  
و با جاره و قول معنی انفسه و این جمله است و تعلق است بین فاعله اینست و فاعله اینست و فاعله اینست  
فی معنی انفسه و ظاهر است که قبل فعل خاص بی قرینه منسوخ و بعد از فهم است و قبلا در اینست که جاره را مذکور  
برای سبب بود و فیصل جامه تعلق با معنی الازامیه که این معنی انفسه را گرفته بود و اولی قیاسیه بر مذکر است بر مرفوع  
پس چنانچه مذکور فاعله و او را بعد از الفتنال قول الزامیه ای که قول الزانی و گفت الزانی و از این معنی واجب میگوید  
خدای بر حق و انانی مطلق بقدر اینست بر انانی قیاسیه و آنکه بی خبر و اینست که از اینست که چه بر اشتان فاعله  
و از انانی که پیش مشهور است ظاهر و با هرست که اگر قبل ازین و غنقت آن در اینست که بر زبان و قدرت و اینست که  
ساعت در انانی سازد و فیصل انانی است که در و مرد و توان کند یک ساعت بلکه سالها نانی را که خست  
او برین فعل نبود و نام که در و ای فاعله را یک یا دو فاعله و قبل ازین سخن و خبر زون یک یا یک عنوان که دست در و  
انما و قول و جمله ان خبر قبل ازین فاعله است و ای فاعله ان عنوان سیم و پنجمی است که در می باشد  
و جمله است نزدیک سیم و اگر گفته شود زید انفسه خبر مثل است و در و فاعله پس و چه شخصیت که مذکور و چه انفسه  
جواب میگوید و اینست که اگر مذکور و خبر است و در و جمله مستقلة و در و استقلال اینست که در و انانی  
نمود بر فاعله فعل و فاعله خبری جواب دوم را دانست که در بیان جملتان منع منع الزامیه و در وقت سبب  
از این باب اما جملی شرط است و اینست که در وقت سبب و قیاسیه خبر است و اینست که در وقت سبب  
نزدیک سیم و اگر مذکور و خبر است و در و خبر جواب میگوید و خبر از اینست که در و انانی



تقدیر کلام درین وقت نیست که فعلوا کل شیء فی الزمر و قوله الزمر و حال غایب نیست یا درین وقت ظرف انوقت متعلق  
است بقوله فعلوا و یا ظرف مستقر است که صفت شیء واقع شده و هر واحد متعلق است اما اولی را که زیر موقع افعال عباد  
نیست بلکه که اما کاتبین افعال عباد و در وی نوبت و بر تقدیر اول لازم می آید که زیر موقع افعال باشد و اگر بر همین  
جمع الزمر یعنی نامه اعمال و یا ثانیا الزمر و در وقت میان صفت و موصوف فصل بقوله فعلوا لازم می آید و متعلق  
و اگر چه فصل سلامت میداریم معنی مقصود و قوت میشود و یا آنکه وقوع فی الزمر صفت شیء خلاف ظاهر است که میسر است  
زیرا که فصل وجود است و قوت مقصود و از جهت است که مقصود و از قول مذکور نیست که حکم کرده شود و یکون و ثبوت  
در زیر باعتبار کتابت بر هر شیء که مفعول عباد است یعنی هر شیء که کائن و ثابت و در زیر است مفعول عباد و است پس  
اگر قوله فی الزمر صفت شیء باشد لازم آید وجود هر شیء در زیر قبل از آنکه مفعول عباد بود پس واجب است که در کل شیء  
بنابر ابتدائیت رفع واجب بود و قوله جمله تعلیه صفت شیء باشد و قوله فی الزمر و محل رفع بود و بنابر خبریت و تقدیر  
کلام رب الانام و در وقت نیست که کل شیء مفعول است پس فی الزمر و قوله و نحو الزائمه و الزانی فاجله و احواله  
منهما مایه جلد و معطوف مستند بقوله کل شیء فعل و فی الزمر و قوله انما بمعنی الشرط عند المبدء و جمله سلامت بقوله  
و کذا الک نحو الزائمه که و اما که معنی و فست یعنی النافیه بمعنی الشرط عند المبدء و جاز است که قوله و نحو الزائمه مبتدا بود  
و قوله انما بمعنی الشرط خبر باشد و در وقت از حذف نانه نیل جاز است و تحقیق مقام قتیق مراد نیست که لاین  
معلوم شد که فعلی از اسم مذکور متعلق بود و ضمیر یا متعلق آن الزمر یا می بود پس و در صورتی که اسم مذکور نصب مختار  
است و ظاهر است که قوله تعالی الزائمه و الزانی انما از ضمیر قبل است زیرا که الزائمه اسم است و بعد از فعل است یعنی  
فاجله و که از اسم مذکور مشتعل است بسبب ضمیر آن اسم زیرا که فاجله و در کل واحد عامل است و قوله تعالی منها صفت  
کل واحد است و تسلیط نیز تحقیق است زیرا که بعد از گاهی و ما قبل عمل میکند مثل قوله تعالی و یکت فکبر و فاعل مذکور که  
است امر است پس بیاید که نصب و در مختار باشد حال آنکه تمام قرآن بر رفع قوله تعالی الزائمه متعلق اند زیرا که قرآن سبعة  
بر رفع قول نادر که در آن خاتم المسلمین شفیع المبین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم شنیده اند مگر در روایت شافیه  
که از عیسی بن عمر است پس نحوه مضطر و بیقرار شدند و جمله ساختند برای اخراج آیه مذکور از قاعده مسطور و تا اتفاق  
قرار سبعة بر غیر مختار لازم نیاید و بسوی جمله مذکور اشاره کرد و در شرح بقوله و نحو الزائمه و الزانی انما و حاصل نیست که نحوه الزائمه  
و الزانی آید و در باب اضماع علی شرطی و تغییض فاعل نیست و چون آن تحت قاعده اختیار نصب الزمر برین است و توضیح  
عدم و دخول آن در باب مسطور این است که فاکه در آیه کریمه است نیز و یک مبر که گفته ابو العباس است معنی

شرح کافیه  
 ولما حضرت قدس سید السامی معمول بقوله اسم عمل فیه المصوب انفس کر و اما اگر گفته شود که اگر مسرّع و هو  
 معمول اتق منفس و انفسه و ال است بر مقصودی بود زیرا که مقام در بیان حذف حال معمول به است بر تقدیر حال  
 دلالت میکند جواب میگوید مقصود مع تعریف است و تعریف مستحق توضیح است یا اگر ذکر تقدیر بر رعایت  
 حال عی است که مقصود معنی است و قوله تخذیرا ممکن است که معمول مطلق فعل ماضی مجهول محذوف باشد  
 یعنی خذرتخذیرا جمله فعلیه در وقت صفت معمول است و تخذیر مصدر مجهول است و می تواند که معمول که بود بر  
 فعل ماضی مجهول محذوف یعنی ذکر تخذیر که درین هنگام مصدر محذوف است و جمله نیز صفت معمول است و جایز  
 که منصوب بود بنا بر نظریه است زیرا که مصدر صیغ است و مصدر صیغ آنرا اگر نیکه مضارع از نظر زمان یا وقت مقدار کند  
 و تقدیر کلام درین هنگام نیست که قدر اتی وقت تخذیر المفعول ماضی و این نیز ثابت واقع است آن چیز بعد از آن معمول  
 و کما و موصوله یا موصوفه است و قوله بعد ظرف مضاعف است و غیره نائب مضاعف الیه است و ظرف متعلق است  
 به ثلث یا وقع و جمله فعلیه صیغه یا صفت است و معمول یا موصوف یا مملکه یا صفت نحو حجر و در کلمه من است جایز  
 متعلق است بقوله خذیرا ذکر و تقدیر کلام درین است که خذیرا ذکر و ذکر المفعول تخذیرا من الماسم الذی او من اسم مبتدئ  
 او وقع و ذکر الماسم بعد از ذکر المفعول و از قوله بتقدیر اتی خذیرا است از مفعولیکه بتقدیر اتی منصوب بود چون بیاید  
 و جواب شخصی که گفت من انفس را که حذف فعل آن جایز است نه واجب و باید دانست که تعریف تخذیر برین نه  
 است که ذکر شود یعنی معمول بتقدیر اتی و این برود و قسم است اول آنکه معمول بود و بتقدیر اتی تخذیرا ماضی و کما  
 فی الشعر معمول بود درین قسم گاهی اسم ظاهر میباشد و گاهی اسم ظاهر بود و بسوی کاف خطاب مضاعف  
 میباشد و اگر قسم است اغلب غیر مخاطب میباشد و گاهی غیر مخاطب بود مثل ایاسی و اکثر و این قسم اول بود و قسم  
 یکی آنکه محذوفه در قسم صحیح بود و و مملکه محذوفه و اسم غیر صحیح باشد یا بنظر قی که محذوفه فعل و اقل  
 یا اسم چنانچه و اشکال معلوم خواهد شد و درین دو نوع معمول محذوفی باشد و ماضی و محذوفه و قسم دوم است  
 که معمول بود و بتقدیر اتی و آن معمول ماضی بود و آن معمول درین قسم محذوفه میباشد و محذوفه را و محذوف بود  
 بسوی این قسم اشارت کرد و مسرّع بقوله او ذکر المحذوفه مملکه را و قوله ذکر بر در روایت مرویست یکی اینست  
 و و مملکه ماضی مجهول و بر در روایت محل اشکال و اعتراض است اما اول آنکه محذوفه اسم مفعول به است که  
 نائب او واجب بود و وقت ضعیف وقت و عدم فرصت و ذکر مفعول نیست بلکه مفعول به محذوفه است  
 که مکرر ذکر بود پس صحیح نیست محل او بر تخذیر و علت او بر معمول و اما روایت و و مملکه سابق صحیح نیست

شرح کافی

و قوله ان انيته بر قوله الالاف من طرف است و خبر حذف است یعنی حکم الزانیه الزانی فی ما قبل بعد و قوله تعالی فاجلدوا  
جله ثانیه برای بیان حکم موعود است و فاکه بر قوله فاجلدوا واقع است نیز برای سبب است یعنی ان ثبت زنا سببا  
فاجلدوا و بعضی اسپید و اینست که گفته اند فاکه است یا برای تفسیر خبر جمله در خبر جمله آخری عمل میکنند پس تسلیط ممتنع  
و چون تسلیط ممتنع شد رفع معین خواهد بود و الایضی اگرنا معنی تشریح بود بلکه آمده باشد و نیز آیه مذکوره مثل بر و جمله  
مستقله بود پس آیه مذکوره درین وقت از باب اخبار علی تشریطا تفسیر خواهد بود چون ازین باب شد و الا فالاحتیار  
الناصب و ظاهر است که اختیار ناصب باطل است بسبب آنکه اتفاق قرار سبعة بر رفع است پس ضرورت خواهد  
که فارا معنی شرط که و الله یا آیه مذکوره را در جمله مستقله که نشود تا رفع معین باشد و اتفاق قرار سبعة که جمع آن سماع اخبار  
خوشتیدر کاتب سرور انبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم است بر غیر احتیاج لازم نیاید سرگاه که فارغ شد مصحح  
از بیان باب سوم از ابواب اربعه که حذف ناصب مفعول به در ان ابواب واجب است شروع کرد و بیان  
باب رابع از ان ابواب اربعه پس گفت الرابع التحذیر الف لام عین جارحی است یعنی موضع رابع از ان موضع  
اربعه که حذف ناصب مفعول به در ان موضع واجب است تحذیر است اگر گفته شود و چیز حذف ناصب مفعول به  
و تحذیر واجب است جواب میگوید قسمی وقت و عدم فهم است و قضایای مقام موجب حذف ناصب  
مفعول به نیست زیرا که تحذیر وقتی گفته میشود که بلا مشرفه بود و وقت تنگ و قایل نیز سید که اگر با ظهار ناصب  
مشغول شود محذور و در بلا می افتد پس ازین جهت فعل را محذوف میدارند و بدگر محذور نه گفتا میکنند بدگر که رابع است  
است برای بیان حال یعنی رابع الاربعه مذکوره التحذیر یا برای تفسیر است نسبت ثلثه سابقه یعنی اربع الثلثه  
المذکوره یعنی تفسیر الثلثه المذكوره اربعه التحذیر و تحذیر مصدر است از باب تفضیل و تحذیر و لغت عبارت است  
از ترسانیدن و بعد که و این از ان قسمی است و این و آن تحذیر و اصطلاح حجة الیست که معمول است تقدیر راتق  
یعنی اسمی است که مثل کرده شده است و این اسم ثانی مفعول است تقدیر راتق و قوله معمول صنعت است از آنکه  
اسم معمول است پس او را از موصوف ناچار است و موصوف در حقیقه اسم است اگر گفته شود و موصوف معمول  
اسم می تواند شد زیرا که معمول اعراب میباشد چنانچه گویند مثلا عمل ابن عاکل ناصب است پس ناصب معمول  
نست که و تحذیر مفعول است چنانچه قوله معمول بر تحذیر معمول شود و جواب میگوید هر قوله معمول ثانی معمول است  
پس نسبت حذف و افعال است که حذف تفسیر و افعال آن تفسیر در معمول چنانچه گویند اسم مشترک است یعنی  
مشترک تفسیر است و چنانکه است که ثانی معمول این باشد بلکه اطلاق معمول بر اسم تفضیل اطلاق حال بر محل است

شرح کافیه  
 برای نوع اول است تحقیق تمام نسخ مرام نیست کما بآل درین دو مثال محلا منصوب است آنرا کلمه  
 مفعول به فعل محذوف است کما آن بقدر باشد کما من خاست از باب تفعیل و ایاک محذوف است و محذوفه محذوف  
 است کما آن را لاسد است و در مثال اول و من آن محذوف است و در مثال ثانی بقدره معطوف و ایاک درین مثال  
 در اصل بعدک بود پس لازم آمد اجتماع غیر فاعل و مفعول برای شیء واحد زیرا که ملزوم از غیر فاعل که در باب است  
 همان است که مراد از کاف خطاب است و این اجمل و غیر افعال قلوب متنوع است و در افعال قلوب بازنش  
 علمتی و وجوهی معنی و استم من خود را و یا فتم خود را پس اگر در غیر افعال قلوب چنین اجتماع یافته شود  
 واجب است که ثانی را بلفظ نفس بدل کند و بسوی آن غیر منخاف گردد و سپس بعدک بعد نفسک شود و  
 برگزاه بعد از جهت تنگی وقت و عدم فرصت حذف کردن لفظ نفس را به سبب تعلق اجتماع ممنوع و عدم  
 احتیاج حذف نمود پس غیر متشکل را بقیم متصل بدل کرد و از جهت آنکه ما متصل به مفعول است ایاک شد  
 و قوله لاسد و قوله وان محذوف معطوف است بر قوله ایاک یعنی بعد نفسک من لاسد و لاسد من نفسک  
 و بعد نفسک من محذوف از انب و حذف از انب من نفسک یعنی خود را و نفس خود را از اسد و اسد از نفس  
 خود و دور و از نفس خود را از حذف از انب و حذف از انب از نفس خود و حذف از انب عبارت است از زین  
 خرگوش بعدا و باید دانست که محذوفه در مثال اول لاسد است و در مثال ثانی حذف از انب زیرا که مراد از انب بعد  
 اسد یا تبعید حذف از انب از نفس مخاطب تر است ایندین نفس مخاطب است از اسد و حذف از انب از مراد  
 تر است ایندین اسد و حذف از انب است از نفس مخاطب اگر گفته شود محذوفه چون اسد مسلم است و اما بودن  
 حذف از انب محذوفه مسلم نیست جواب میگویم محذوف از انب نیز خوف حرمت است از آنکه از انب تا که این  
 می باشد تحمل ضرب قلم طائر که روح مبارکش بانگ شرک و جرات با تسیا اسلی خود پر واز می نماید پس  
 احتمال است که بزودن عصا ببرد و در آن شود اگر گفته شود معطوف و حکم معطوف علیه میباشد و ایاک محذوف است  
 و اسد محذوفه پس عطف اسد بر ایاک صحیح نیست جواب میگویم مشارکت معطوف معطوف علیه در جمیع  
 امور واجب نیست بلکه مشارکت او معطوف علیه در امر خاص واجب است که بر و اعراب خاص دلالت  
 میکند چنانچه رفع که دلالت میکند بر فاعلیت و نصب که دلالت میکند بر مفعولیت و جر که دلالت میکند  
 بر انصاف پس اگر معطوف علیه مرفوع بود مثلاً مشارکت معطوف معطوف علیه مرفوع در فاعلیت قط  
 واجب است مثل جانی زید و عمر که عمر و معطوف است بر زید و مشارکت نیست او را در جمیع امور چنانچه ظاهر است

جلد دوم فصل بیست و پنج بود که گفته شود لایحه که سابقه این شئی نباشد زیرا که جائز است که قولی بر قولی معمول  
که عطف این فعل به بیخ بود که گفته شود لایحه که سابقه این شئی نباشد زیرا که جائز است که قولی بر قولی معمول  
معطوف باشد جواب میگوید که عطف موجب فساد معنی است از آنکه ضابطه این است که چون معطوف معطوف علیه  
که تکمله بود و در صحت است و این است که عطف موجب فساد معنی است از آنکه ضابطه این است که چون معطوف معطوف علیه  
بل و این است که عطف موجب فساد معنی است از آنکه ضابطه این است که چون معطوف معطوف علیه  
نظا برست جواب میگوید که تصحیح هر دو روایت ممکن است اما اول از آنکه اگر مصدر مذکور مرفوع مروی است پس  
ذکر یعنی مذکور است یعنی او مذکور الحذف منه مکرر و انصاف مذکور بسوی مخذومند از باب جر و تعلیف است و در اصل  
او مخذومند مذکور مکرر را بود و معطوف را حذف کرد پس صفت محمله ماند پس بعضی صفت بسوی معطوف  
انصافند که در فعلی آنکه در بی وقت الا خطا بود و معنی است باشد پس عطف او در بی وقت بر قول معمول است اگر گفته شود  
چون قولی از ذکر بر قول معمول معطوف بود لازم می آید که قسم ثانی بتقدیر اتق معمول نباشد زیرا که کلمه و مقابله  
و اتقاضا میکند جواب میگوید که تقابل میان معطوف و معطوف علیه با اعتبار قید است که آن قولی تخذیرا مابعد است  
و قسم ثانی اگر چه معمول است بتقدیر اتق لیکن مخذومند از بابی نیست و اگر مصدر مذکور منصوب مروی است پس معطوف  
است بر قولی تخذیرا درین ناجا است که هر دو مصدر را چنین که و اتق و تقدیر کلام نیست که معمول قدر عالمه وقت  
تخذیرا معمول مابعد و وقت مذکور الحذف منه مکرر و اما تصحیح روایت ثانی باین طریق است که قولی از ذکر معطوف است  
بفعل مخذومند که ناصب قولی تخذیرا است که آن ذکر یا مخذومند و قولی از ذکر الحذف منه مکرر از جمله صفت معمول است بسبب  
عطف و قولی مکرر از قولی مخذومند حال است و تصحیح روایت ثانی آسان و بی تکلف است و لهذا حضرت قدس سره  
السامی چون روایت را اختیار کرد و در جای خود فرموده و از ذکر الحذف منه مکرر را علی سبب معمول اگر گفته شود و جمله چون  
واقع شود و از عائد ناجا است و عائد و درین جمله مخذومند است پس صحیح نیست که این جمله صفت قولی معمول باشد  
جواب میگوید که عائد عام است ازینکه ضمیر بود یا وضع منظر موضع مضمر یا اشیای دیگر که تأمین فی موضع و درینجا  
وضع منظر موضع مضمر است از آنکه کلام در اصل اینست که او معمول بتقدیر اتق ذکر مکرر را پس در مقام ضمیر ذکر مکرر  
معمول را جمع بود و مخذومند و و که اسم ظاهر است و مخذومند همان معمول است که گفته شود وضع منظر موضع مضمر  
برای فائدی باشد و اینجا چه فائده است چرا که میگوید که قسم بیست و یکم است بر آنکه معمول درین قسم مخذومند می باشد  
و باید دانست که معمول درین قسم اسم ظاهر و ضمیر می باشد بر آنکه اسم ظاهر مضاف بود یا معمول  
میر عام است که مشکلم بود و ماضی است یا بکامل و الا نه و یا یک و ان تخذیرا به یکی ازین معنی

شرح کاتبه  
 راجع به نوع خاص منسوب که در آن قضاوت می نماید و در آن قضاوت در میان نفس و محاط است بلکه  
 اسد و خد فاضل است پس واجب است که مثل تبدیل که مراد از قضاوت در بین دو مثال مفرد کرده شود  
 و تقدیر بعد از مثال نوع انی که الطریق الطریق باشد صحیح است زیرا که مقتضای حکم از قول الطریق الطریق برین  
 کنایه کن محاط الطریق است و بعد از آنکه در این کنایه محاط است از طریق پس واجب است که در بین مثال  
 اتنی مقدم کرده و در آنجا از آنجا که اگر سرچ بود میل به تقدیر اتنی و بعد از آنجا که با سبب است بر آنجا که  
 پس مقدم میگرداند مثل بقدر جمیع افراد لوح اول و مثل اتنی و اکثر افراد نوع انی و در بعضی افراد تقدیر مثل  
 جائز است مثل نفسک نفسک یعنی بعد از آنکه اگر گفته شود ازین تقدیر لازم می آید که نفسک مقدم  
 نه محذوم پس معلوم شد که در مثال افراد نوع انی نیست از آنجا که نوع انی محذوم می باشد و نیز  
 ممکن نیست که افراد نوع اول باشد زیرا که نفسک ملاحت ندارد و محذوم نه بود چون اسد پس قول محذوم اما  
 بعد از صادق نمی آید جواب میگوید تقدیر مثال مذکور نیست که بعد از آنکه من نفسک تقدیر یا محذوم  
 حذف گرد و حرف جر را نیز حذف نمود و از آنجا که محذوم است و قیاساً در مثال افراد نوع اول باشد  
 از آنکه مراد از نفس ثانی نفس آثار است که اشیاء موزیات است و لهذا از و پناه خواسته اند و قول آخر من سول  
 فان لمضی علی بعد از آنکه من نفسک الذی یو یک کالاسد و نحو و انتی اشارت بسوی همین است که مراد  
 از نفس نفس آثار است بدانکه چون محذوم بعد از آن واقع شود و در حال خیالی نیست که یا محذوم با آن  
 ناصبه است یا با آن ناصبه نیست اگر با آن ناصبه نبود و در وجه جائز اینک آوردن آن محذوم با واد  
 عا طنه مثل ایاک و الا سید پس در وقت محذوم محذوم است که آن من الا سید باشد و قول و الا سید عطف  
 است بر قول ایاک و در حقیقت محذوم است و دوم آوردن محذوم با کلمه من چنانچه اشارت کرد و مطرح  
 بسوی این بقوله و نقول ایاک من الا سید یعنی میگوئی ایاک من الا سید چنانچه میگوئی ایاک و الا سید و اگر  
 محذوم با آن ناصبه است پس در همین دو وجه مذکور جائز اینچنین ایاک و آن حذف و و ایاک من  
 آن حذف و لیکن درین محذوم وجه آخر نیز جائز است و آن اینست که کلمه من را مقدم کرده شود که  
 انصار الیه بقوله و ایاک آن حذف بقدر من پس میگوئی ایاک آن حذف بقدر من زیرا که حذف حرف جر  
 از آن و آن قیاسی است و لا نقول ایاک الا لا نقول ایاک تقدیر بمن یعنی میگوئی در مثال اول  
 الا لا تقدیر آن از آنکه، یکبار من در غیر آن و آن متن است اگر گفته شود و لا نقول که متن باشد تقدیر

جلد دوم  
بلکه شمارک است و رعایت که بر وضع دلالت میکند و اسد و انحن فیکه برایک مخلوف است مشارک است  
اوراد مفعولیت که بر نصب دلالت میکند اگر گفته شود و اسد که برایک و اسد واقع است از هر دو قسم تحذیر خارج  
است زیرا که نه تحذیر است از بعد و نه تحذیر منه است که کبر روی پس واجب است که از تحذیر نه خارج شود زیرا که انحصار  
مقتضی تقسام از لوازم تقسیم است و حال آنکه اسد مذکور در تحذیر و اصل است از آنکه صادق می آید بر مفهوم تحذیر  
که معمول است بر اطلاق آن نحو است پس انحصار مذکور باطل است و چون انحصار از لوازم تقسیم است و از انتفاء لازم انتفاء  
مازوم ضروری و یدیی پس لازم می آید که تقسیم تحذیر بسوی دو قسم مذکور تیر باطل باشد جواب میگویم مراد از معمول  
که در قوله معمول تقدیر اطلاق واقع است آن معمول است که با صالت بود و نه بهیت پس مفهوم تحذیر بر اسد صادق نمی آید  
تا بطلان انحصار مذکور لازم می آید فاقم اگر گفته شود معمول در قول مذکور مطلق واقع است و مطلق مقید میشود مگر قهریه  
پس کدام قهریه است اینکه مراد از معمول معمول با صالت است جواب میگویم مذکور توان علیحد قهریه است و اینکه  
مراد از جمیع محدودات که در موضوعات و مجزوات واقع اند بالا صالت است جواب و وجه لازم که  
مفهوم تحذیر بر اسد صادق می آید زیرا که معمول در قوله معمول تقدیر اطلاق او بعد از نحو بما مقید است باحد مؤلفین یکی حد  
تحذیر اما بعد و دوم ذکر المخذرنه مکررا و اسد انچه معمول نیست پس خارج است از تعریف تحذیر اگر گفته شود  
چرا مصرح برای نوع اول و مثال آورد جواب میگویم اشاره کرد مصرح بدو مثال بر اینکه نوع اول  
بهر دو نوع است یکی آنکه مخذرنه اسم صریح بود و وجه دیگر آنکه اسم غیر صریح و الا طریق الطریق مثال  
نوع ثانی است یعنی اطلاق من طریق پس اطلاق را حذف کرد و در برای تنگی وقت و عدم فرصت و حذف جر  
را نیز حذف نمود و الا طریق الطریق شد و قوله الطریق منصوب است بنوع خافض و طریق ثانی تاکید است  
و باید دانست که اطلاق که مینواید حاضر است از باب افتعال مثل اتقی یعنی اتقا از لازم است یعنی الاتقا پریندین  
و پریندین پس بعد از اسم منصوب نخواهد بود مگر بنوع خافض و لکن گفته اند که المتقی من اتقی الشکر و المعاصی  
در اصل المتقی من اتقی من الشکر است اگر گفته شود عدم فرصت و تنگی وقت موجب عدم مکرر است این معنی  
مکرر اصل است از اطلاق از روی تعلق چنانچه ظاهر است یا آنکه عدم فرصت و تنگی وقت قبل ملاحظه طریق اول است  
نه بعد آن و الا اتقا یکسو شدن چه بهتر کردن و محقق نماوند که تقدیر اطلاق در نوع اول صحیح نیست زیرا که تبارک است  
اتقیست زیرا اعلان لا سدی معنی یکسو شدن می آید از اسد زیرا که اطلاق لازم است و با بعد از منصوب نمی آید مگر بنوع  
خافض چنانچه گفته شد پس صحیح نخواهد شد اطلاق نفسک من لا سدی و اطلاق نفسک من ان تحذف و اگر نفسک



شبهه ثانیه و بالعکس و اگر گویند که قواله المنعول فيه عام است لکن ان فعل که ذکر کرد و شده است مذکور باشد یا نه  
بمخلاف قواله فعل فيه پس هر دو میشود که تعمیم بدو بیان اصطلاحات بخانه است پس ملا و المنعول فيه همان است  
که کرده شده است و فعل مذکور جواب میگوید که این تعریف آیهیله تعریف لفظی است و آن عبارت است  
از تفسیر لول لفظ لفظ آخر که بلفظ اول مراد بود و اول و آخر و اهل باشد و ظاهر است که قواله فعل فيه مراد است  
بقواله المنعول فيه لیکن از ظاهر و اهل است و تعریف لفظی بالاتفاق با تعریف جمیل صورت نیز حاصل از تعریف  
حقیقی مقصود است بخلاف تعریف لفظی که مقصود از تعمیم لفظی برای معنی باز معانی مخزنه است که کما حق  
فی المقام و باید دانست که مراد از فعل که در قواله با فعل فيه فعل مذکور واقع است حدث است نه فعل اصطلاحی  
و مذکور بودن حدث عام است که نمیشود یعنی ضمن فعل او غلامی باشد یا در ضمن شبیه فعل چون اسم فاعل باشد  
و هر یک از فعل اصطلاحی و شبیه فعل نیز عام است که موقوف باشد یا مقدر بر چون الیوم و در قولم ضرب الیوم است  
که کرده شده است و در حدیثی که مذکور است در ضمن فعل اصطلاحی که آن ضربت باشد زیرا که کونوسی است بر آن  
حدث و نسبت لی فاعل فاو زمان پس دلالت ضربت که فعل اصطلاحی است بر حدث فقط دلالت نسبی  
است پس ذکر حدث تیر در ضمن فعل اصطلاحی خواهد بود و یا آن حدث مذکور بود و مطابقت با شرطی که لفظی  
مذکور شود که برای حدث موضوع بود و دلالت کند بر حدث بدلت مطابقی و این وقتی است که فاعل  
منعول ضمیمه باشد چون انجی من ضرب نید مر الیوم و باید دانست که قواله اسم ماخض است از اگر  
شال است بحد و دو غیر محدود و جمیعاً و قواله فعل فيه فعل فصل است من وجهه از اگر خارج شدن از و غیره از زمان  
و مکان و نیز جنس است من وجهه از اگر شال است جمیع اسماء زمان و مکان خواهد مذکور باشد یا آن  
اسما فعلی که در آن کرده شده است یا مذکور باشد زیرا که جمیع اسم زمان و مکان فاعلی ازین نیست که در آن  
زمان و مکان فعلی از افعال واقع شده باشد چون یوم و هر که را م و تحت که در مثل یوم الجمعة طیب  
واقع است و قواله مذکور محقق فعل است نیز فصل است از آنکه خارج شدن از و جمیع اسماء زمان و مکان که با  
آن اسماء آن فعل مذکور بود که در آن زمان و مکان کرده شده است اگر گفته شود خروج مثل تحت تدار  
از قواله مذکور است و لیکن خروج و مکه در مثل یوم الجمعة یوم طیب واقع است مسلم نیست از آنکه نیست  
یوم یا جمعه بلکه طیب در آن یوم واقع است پس تعریف منعول فيه صاوت می آید بر یوم که در شال  
مذکور است پس می باید که منعول فيه باشد جواب میگوید که تعریف منعول فيه بر یوم مذکور صاوت می آید

جمله دوم مثل الطریق الطریق که منصوب بنزع خافض است بنحو پیر میان کلمه من و حالا که ان وان معدوم است  
 جواب میگوید هم تقدیر کلمه من در مثال این مثال است از واد است وان در کمال معدوم یا ایما المحض دوم  
 اگر گفته شود و یا که در ایاک الاست نیز کلمه من تقدیر کلمه الطریق شد و چون الطریق الطریق جواب میگوید هم  
 تقدیر من و کلمه الطریق الطریق سماعی است نه قیاسی و سماعی مقصور بر سماع است قیاس بر و نشاید  
 اگر گفته شود جبر انیسو نه ایاک الاست تقدیر حرف عطف جواب میگوید هم حذف حرف عطف است نه حذف  
 ان که حذف حرف جبر ان وان قیاسی است و در غیر آن نیز کلمه و نشاید است که بر سبیل شد و در بخلاف حذف  
 عطف که نه قیاسی است و نه کثیر است بر سبیل شد و و بلکه اقل قایل واد است بر خلاف قیاس هرگاه که فارغ  
 شد معراج از مفعول به شروع کرد و در بیان مفعول فیه پس گفت المفعول قیسه یعنی هذا بحث المفعول فیه  
 پس بدانکه قوله المفعول فیه خبر مقدمه و مخدوف است بتقدیر متضاد یا مبتدا است مخدوف از خبر یعنی و منه  
 المفعول فیه تقریریه و منه المفعول المطلق و الف لام بر قوله المفعول اسم موصول است و قوله المفعول اسم مفعول است  
 و قوله فیه مفعول مالم یسم فاعله است و می تواند که مفعول مالم یسم فاعله فیه مفعول بود که راجع باشد بسومی مصدریه  
 از مفعول دانسته میشود و که آن فعل است از قبیله و فاعیل بین العیر و الشرطان کما مر غیره و در غیوت قوله فیه متعلق  
 است بقوله المفعول و اسم مفعول یا مفعول مالم یسم فاعله الف لام است و موصول باصله خود خبر مقدمه  
 مخدوف است یا مبتدا است مخدوف از خبر یعنی و منه المفعول فیه تقریریه و منه المفعول المطلق کما مر اتفاقا بعضی  
 از اسم منصوب آن اسم است که کرده شده است و و یا کرده شده است فعل در و قوله هو یا فعل  
 فیه فعل مذکور جمله است تا فیه است زیرا که مصرح چون گفت هذا بحث المفعول فیه کما سائل سوال  
 کرد که ما المفعول فیه پس مصرح گفت هو یا فعل از و قوله هو یا فیه فعل است و می تواند که قوله المفعول فیه مبتدا باشد  
 و قوله هو یا فاعله فیه خبر او یعنی مفعول فیه خبری است که کرده شده است و فعلی که مذکور است و کلمه ما  
 میتواند که موصول بود و یا بعد از و صلیه باشد یا موصوفه بود و یا بعد از و صفت باشد اگر گفته شود مفعول فیه قسم  
 لفظ است و یا فعل فیه فعل مذکور لفظ نیست زیرا که زمان خواهد بود یا مکان پس چگونه قوله یا فعل فیه بر قوله المفعول  
 فیه محمول شود جواب میگوید هم متضاد مخدوف است تقریریه یا سبق یعنی هو اسم یا فعل فیه اگر گفته شود و فیه  
 الشیء یا ایسا و فی المفعول و ایسا لفظ مجزوع است از کلمه و فیه وقت تحمیل صورت غیر اصله که مقصود از تعریف است  
 مقصود است و تعریف مفعول فیه بقوله هو یا فعل از این قایل است از آنکه قوله المفعول فیه دانسته میشود

شمس و کافیه

جلد دوم در مسئله کلمه فی و در مثل شدت فی بولم بحجه سراج اعتبار قید حقیقت واجب است و نیز مسلم نیست که فعل متکون بواسطه کلمه فی در مثل شدت فی بولم بحجه سراج اعتبار قید حقیقت مذکور فائده باشد از آنکه بولم بحجه که در مثال مذکور واقع است موصوف است بقوله اسم فاعل فاعل مذکور از آنکه مراد از موصوف بولم فی شمس نیست که موصوف نیز موصوف صادق آید و ظاهر است که اسم فاعل فاعل مذکور بولم بحجه صادق می آید پس خارج نمیشود و مگر باعتبار حقیقت مذکور و دستور و محجب نیست که چون مراد از قول مذکور حقیقتی بود مسلم است که درین وقت احتیاج است بسوی اعتبار قید حقیقت مذکور و اما وقتی که مراد از قول مذکور آنست که فی بولم بحجه که در مثال مذکور واقع است نسبت که در کلمه بسوی فاعل مذکور بواسطه کلمه فی و مثل شدت فی بولم بحجه ترکیب یافته است و مراد آنست که در ترکیبی که اسم مذکور واقع است موصوب باشد بسوی فاعل مذکور پس حاجت نیست بسوی اعتبار قید حقیقت اگر گفته شود اعتبار قید حقیقت باطل است از آنکه در بیعت است که گفته اند که می آید زیرا که مذکور بودن فعل از قید حقیقت نیز دانسته میشود و در ممتنا را در موصوب لظان تعریف است که است ممتنا شایان چارای بود و زیاده بود و ملوفان نجات مکن نیست، جواب میگویم که ممتنا بی طبعیت و نجات از اینها و ظاهر است که لظان تعریف از روم است که اکنون است و ممتنا را از قول مذکور بسبب قید حقیقت از قبیل استناد از قید موصوب متاخر است و این جایز که کثیر از قیوس است مثل تو را می جان بی ای نیز جواب و در حقیقت و در متن مذکور است مذکور که مذکور برای زیاده فی الواقع معروض است و در غیر حضرت قدس سره و السامی بنظر این که انه علی قید حقیقت است اما وجهی که در آنست که اینست بلوگان اقتضا از غرض آنست که قوله مذکور را اسلا فائده نیست دلیل قوله الا انما قدس علیه السلام فی قوله من زمان او مکان بیان میاید و مراد با موصوف است و زمان آنست که جواب نمی واقع شود و مکان آنست که جواب امین واقع شود و باید که قوانین زمان و مکان اشارت است بسوی او و قیوس فعل فیه و ممتنا است برای بیان حکم واحد و ممتنا از زمان و مکان عام است که حقیقی بود چون سراج بولم بحجه وقت خلط یا مجازی باشد مثل حلیت قدس و ممتنا ای وقت قدس و ممتنا بیان مجازی است از آنکه کافیه معنی بر این گرانید و ممتنا بمعنی ممتنا و مثل باشد فی الشمس ای فی مکان شمس و ممتنا مراد از شمس بود و بالی مکان اتره و ممتنا مراد از ممتنا بولم فی الشمس مکان مجازی است و التهمی فی التهمی یا ممتنا از

از آنکه فعل مذکور طیب یوم است و جمیع کرده شده است و یوم جمعه و گذشته را زمانه لازم آید بخلاف ضربت  
 یوم اجمعه زیرا که فعل مشکلم که ضرب است کرده شده است و یوم جمعه اگر گفته شود مذکور بودن فعل عام است زیرا که  
 ضمنا بود و یا مطابقتا که امر انفا پس هرگاه که طیب یوم مذکور شد طیب مطلق که در ضمن طیب یوم است نیز الله  
 مذکور شد از آنکه مقید است و مقید مطلق متضمن می باشد پس تعریف مذکور بر یوم جمعه که در مثل یوم اجمعه  
 یوم طیب واقع است صادق می آید جواب میگویم تعریف مفعول فیه بر یوم مذکور صادق نمی آید زیرا که  
 که عنقریب ذکر کرده میشود انشاء الله تعالی اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست از آنکه صادق می آید  
 بر یوم جمعه که در شهرت یوم اجمعه واقع است و حال آنکه مفعول به است یعنی حاضر شد در من روز جمعه را  
 و شک نیست که فعل مذکور که شهو و مشکلم است واقع است در روز جمعه و همچنین صادق می آید بر یوم که در  
 روز یوم اجمعه یوم طیب واقع است و حال آنکه تبادر است و وجه صدق تعریف علی یوم اجمعه فی یوم اجمعه  
 یوم طیب ما امر انفا فی السؤال السابق جواب میگویم در تعریفات حیثیات معتبر اند پس درین  
 تعریف نیز قید حیثیت معتبر است یعنی المفعول فیه اسم مفعول فیه فعل مذکور من حیث انه فعل فیه فعل مذکور و  
 حاصل نیست که مفعول فیه آن اسم زمان یا مکان است که مشکلم او را باین ملاحظه ذکر کرده باشد  
 که کرده شده است و فعل مذکور و در یوم اجمعه که در ترکیب مسطور است اگر چه کرده شده و در فعل  
 مذکور لیکن متکلم آن کلام را حیثیت مذکور گفته است بلکه باین ملاحظه و باین حیثیت گفته است که فعل شهو  
 بر یوم جمعه واقع است پس یوم جمعه مفعول به است نه مفعول فیه و همچنین است یوم که در طاب الیوم  
 و یوم اجمعه یوم طیب واقع است اگر گفته شود قوله مفعول فیه فعل مذکور از و حال خالی نیست که با امر  
 از و نیست که مانسب الیه الفعل المذكور کلمه فی پس در نوبت بسوی اعتبار قید حیثیت حاجت نیست زیرا که  
 فعل مذکور در امثله مسطوره بواسطه کلمه فی نسبت کرده شده است و یا امر از و معنی حقیقی است پس در نوبت  
 نیز فائده نیست و اعتبار قید حیثیت از آنکه حاصل معنی قول مذکور درین هنگام مانسب المفعول فیه اسم  
 موصوف بان لفعل فیه فعل مذکور و یوم اجمعه و مثال مذکور بقوله مفعول فیه فعل مذکور موصوف نیست بلکه  
 موصوف است باینکه وقع علیه الفعل جواب میگویم لایم اگر اراده کرده شود و لکن قول مذکور یا نصب الله  
 الفعل کلمه فی خارج شود و یوم اجمعه که در مثل شهادت یوم اجمعه واقع است و احتیاج بسوی اعتبار  
 قید حیثیت نباشد زیرا که صادق می آید بر و مانسب الیه الفعل کلمه فی از آنکه نسبت کرده شده است بسوی

و نسبت الی داخل از زمان که بهم است و چون ظرف زمان بهم خبر فعل شد پس جائز است که بقدر واسطه کلام  
فی منصوب شود و چون مصدر یعنی معمول مطلق که خبر فعل است بقدر واسطه فی منصوب نشود و مثل خبریت  
نصر یا ظرف زمان محدود و اگر چه خبر فعل نیست پس می باید که بتقدیر کلام فی منصوب نشود و لیکن بظرف  
زمان بهم معمول است بواسطه آنکه یک در زمان اشتراک دارد مثل نیت ایوم و قوله ظرف زمان متبادر  
مضاف است باضافت بیانیه و قوله نقل جمله فعلیه خبر است و قوله کلام امر مفعول است از آنکه تاکید قوله ظرف  
الزمان است هر گاه که فارغ شد سر بر آید از زمان ظرف زمان شروع کرد و در بیان ظرف مکان پس گفت  
و ظرف مکان مکانی که با قیاس **لکان** الا فلا یعنی ظرف مکان بر دو قسم است ظرف مکان بهم  
و ظرف مکان محدود و ظرف مکان بهم بتقدیر فی القبول میکنند و منصوب می شود از آنکه بظرف زمان بهم  
معمول است بسبب اشتراک بر دو وجه اولی است حلق و ظرف مکان محدود و تقدیر فی القبول نمیکند  
از آنکه محل او بظرف زمان بهم ممکن نیست بواسطه آنکه هر دو از روی ذات و صفت مختلف اند اما از روی  
ذات از آنکه ظرف زمان بهم زمان است و ظرف مکان محدود مکانی اما از روی صفت از آنکه ظرف زمان  
بهم بهم است و ظرف مکان محدود محدود و اگر گفته شود ضمیر قوله لکان یا بسوی ظرف راجع است یا بسوی  
مکان و اول خلاف قیاس است و دوم صریح البطلان اما اول از آنکه مرجع پس کانت واجب است اما  
ثانی از آنکه درین وقت ملخصه از ضمیر متبادر لازم می آید و هر دو جامعالا و بعد از قوله ظرف مکان است  
جواب میگوید که ضمیر مذکور بسوی مکان راجع است و اضافت ظرف بسوی مکان اضافت بیانیه  
است پس مخلوطه که لازم می آید زیرا که آنچه بسوی مبین بالکسر عالم بود و حقیقت بسوی مبین بالفتح عالم  
است و ممکن است که ضمیر مذکور بسوی ظرف عالم بود و بتأویل قسم زیر آن ظرف مکان قسم دوم از ظرف  
است و دیگر گاه نزدیک بعضی متقدمین ظرف مکان محدود و آنست که معترف بود چون خلقت و اما ملک و  
ظرف مکان بهم آنست که نگه داشت چون خلاف و امام و فوق و تحت شروع کرد و معرجه و بیان  
چیز که مختار اکثر متقدمین است پس گفت و فسر الیهیم یا جهات الست و آلت لام بر قوله الیهیم  
عند حاجی است که اشارت است بسوی مکان بهم یعنی بیان کرده میشود مکان بهم از جهات الست  
یعنی گفته اند که ظرف مکان بهم جهات الست اند و آنچه مساوی است ظرف مکان محدود است و معرجه مذکور  
آن بعضی احتیاط فرمود و بیان آن نیز متعرض نشد از آنکه ضعیف است و وجه ضعف این است که

اگر کسی در محک کار نشین هرگاه که فارغ شد مصرح از نصب فعل فیه شروع کرد و در بیان شرط نصب او پس گفت و شرط نصب تقدیر می یعنی شرط نصب بودن فعل فیه است که کلمه فی مقدم کرد و شود و آنکه اظهار کلمه فی در شرط موجب جبر است کما لا یخفى اگر گفته شدی و با جبار که برای ظرفیت است نیز از و مثل فعل فیه است مثل صلیت بالمسجد پس وجه تخصیص کلمه فی بکفریه باشد جواب میگوید حکم استعمال فی در فعل فیه نیز است از با جبار پس تقدیر غیر فی جائز نیست از آنکه اگر مثلاً با جبار و را مقدم کنند و من سیاق شود باید که و بسوی تقدیر با جبار بلکه بسوی تقدیر فی از انجحت که مشهور است پس غیر کلمه فی در فعل فیه تقدیر نمی تواند شد و لهذا مصرح کلمه فی را بذكر خاص کرد و نیز تحقیق نماید که از قوله و شرط نصب تقدیر فی از آنکه شود که اگر کلمه فی ظاهر باشد تقدیر فعل فیه خواهد بود زیرا که مصرح تقدیر کلمه فی را شرط نصب فعل فیه کرده است نه شرط ذات فعل فیه پس اینجا معلوم میشود که فعل فیه بر دو قسم است یکی آنکه کلمه فی در و مقدم باشد و آن منصوب بود و دوم آنکه در کلمه فی ظاهر بود و آن مجرور میباشد پس مصرح بجهت مخالف است از آنکه نزدیک این ان فعل فیه همان است که تقدیر فی منصوب باشد و هرگاه اشارت کرده بود مصرح بقوله من زمان او مکان بسوی و و قسم فعل فیه شروع کرد و در بیان احکام هر یک پس گفت و فخر

**الزمان کما قبل ذلک** یعنی ظروف زمان تمام ظروف زمان بهمین بیان مجرور و تقدیر کلمه فی را قبول میکنند پس منصوب خواهند شد بسبب وجود شرط که آن تقدیر کلمه فی است اگر گفته شود و جبراً تقدیر کرده مصرح بیان احکام ظروف زمان را بر بیان احکام ظروف مکان جواب میگوید حکم فعل فیه از نصب است و هر یک از دو نوع ظروف زمان که بهمین وجه و است منصوب می باشد از آنکه تقدیر فی را قبول میکند بخلاف ظروف مکان پس ظروف زمان از دو قسم فعل فیه هم کامل است و ظاهر است که کامل مستحق تقدیر و توطئه است و ظروف زمان بهمین آنرا گویند که او را حد و نهایت اعتبار نکرده باشند و چون چنین و در هر دو کلام در تحقیق و در هر دو شرط طوسی دارد و من الزوال لاطلاع

فلیرجع الی الافقی المبین فان شمس التی تحقیق قطع من هتاک و این کتاب لافق چنین اطلاق نیست و ظروف زمان محدود و آنرا گویند که او را حد و نهایت اعتبار کرده باشند چون یوم و لیله و سینه اگر گفته شود و هر ظرف زمان بهمین وجه و و تقدیر فی را قبول میکنند و منصوب می باشد جواب میگوید حکم ظروف زمان بهمین فعل است از آنکه منسوخ است بر این

اینجا حکم مکان میفرماید که آن قبول نصب بتقدیری است اگر گفته شود و ان شاء الله که عند ولدی بهر دو از آن  
 بنی ضرب است پس ابهام در وجه و علم است جواب میگویم که از عند که در شکل طست عندک  
 واقع است مکان مینماید و نمیشود بلکه شامل است بجمع امکان پس گفته اگر مخاطب باشد اگر چه مینماید  
 باعتبار آنکه مقیدان بقرینه چنانچه امام که مثل طست اماک واقع است شامل است باکنه متعارفه  
 تا انقضاء آن پس اگر چه معین با اعتبار آنکه مقید اند پیش بودن آنها مخاطب را و اینجا معلوم شد که  
 قوله حمل علیه آله جمله است انفع است و ضمیر مجرور قوله علیه راجع است بسوی مکان بهم که منفی است  
 بجمادات سه و ضمیر مجرور نشین که در قوله و شصها است راجع است بسوی عند ولدی و ضمیر مجرور  
 ابهام است نیز راجع است بسوی عند ولدی اگر گفته شود و چه از ذکر و شرح و چه حمل مشاء  
 عند ولدی جواب میگویم چون و حمل مشاء عند ولدی و جنبه و حمل عند واری بود که آن  
 ابهام است و چه حمل مشاء و از آنکه جواب و ضمیر راجع است بسوی عند ولدی  
 و شصها بتاویل مشبه و مشابه جواب سو فم ضمیر راجع است بسوی عند ولدی و شصها  
 بتاویل محمول و محمول علیه و تنزیل یک بعضی شاعرین قدس الله سرار هم ضمیر قوله ابهام بسوی عند  
 ولدی راجع است قوله ابهام باین وجه تشبیه است نه وجه حمل یعنی شصها لا اجل ابهاما پس در بیوت  
 و چه حمل هرگز مذکور نیست و باید دانست که در وزن و سویی نظیر مکان است زیرا که جانی القوم  
 و وزن زید و سویی زید یعنی جانی القوم مکان زید است و بیان بودن سوئی مکان بحث  
 استناد و شرح قوله و اعراب سویی و سوار الغنای علی الظرف تفصیل تمام مذکور خواهد شد ان شاء الله  
 و در وسط بحر یک مکان مجرور است و بساکن مکان بهم چنانچه صاحب مسکنی شرح کرده اند و قائل  
 میفرماید الوصل بالبحر یک اسم لعین مابین ظرفی الشی که مرکز الدایره و بالساکن اسم سیم که داخل الدایره و  
 چنانچه معنی مقابل و جانب است و لقا یعنی جهت است و مراد از ابهام که در قوله ابهاما است ابهام  
 لغوی است یعنی خلاف تعیین نه مراد آن ابهام است که مشتق می شود از و هم اصطلاحی و آن است  
 که بسوی تیسر محتاج باشد و قرق در بیان عند ولدی نیست که عند در جافه و غالب استعمال کرده اند  
 اما افعال المال عند زید و قتی که مال نزد یک زید یا غائب اند زید بود چنانچه در جامی معید باشد بخلاف  
 لدی که استعمال کرده می شود و مگر در چیزی که حائز بود فلا يقال المال لدی زید الا و کان المال حائز





این سزا حکم مکان میباید که آن قبول نصب بتدبیری است اگر گفته شود از آنکه عند ولدی بهیچ وجه و از آنکه  
 یعنی قریب است پس با هم در وسط است جواب میگویم از عند که در مثل جلست عندک  
 واقع است مکان معین نمیشود بلکه شامل است بجمیع امكنه پس گفته اگر مخاطب باشد اگر چه معین اند  
 باعتبار امكنه مقیدان بقصره چنانچه امام که در مثل جاست اما مک واقع است شامل است بامكنه مشعوره  
 تا اینه اطلاع از هر چه معین اند باعتبار امكنه مقیدان پیش بودن آنها مخاطب را و از اینجا معلوم شد که  
 قوله جعل علیه جمله شائنه است و ضمیر محو در قوله علیه راجع است بسوی مکان بهیچ وجه نیست  
 بجماعت سه و ضمیر و زینیه که در قوله و ضمیرها است این است بسوی عند ولدی و ضمیر محو و زینیه که  
 الا باها است نیز راجع است بسوی عند ولدی اگر گفته شود چرا ذکر نکرد مصرح وجه جعل اشیاء  
 عند ولدی جواب میگویم چون وجه جعل اشیاء عند ولدی بجنبه وجه جعل عند واری بود که آن  
 ابهام است وجه جعل اشیاء را علامه ذکر نکرد جواب و ضمیر راجع است بسوی عند ولدی  
 و ضمیرها بتاویل مشبه و منشیه جواب سو و ضمیر راجع است بسوی عند ولدی و ضمیرها  
 بتاویل محمول و محمول علیه و تنوید یک بعضی شایعین قدس الله اسرار بهم ضمیر قوله الا باها بسوی عند  
 ولدی راجع است قوله الا باها بامیان وجه تشبیه است نه وجه جعل یعنی ضمیرها لاجل ابهام پس در وقت  
 وجه جعل هرگز مذکور نیست و باید دانست که در وزن و سویی ظرف مکان است زیرا که جانی القوم  
 و وزن زید و سویی زید یعنی جانی القوم مکان زید است و بیان بدون سویی که مکان محو  
 استناد و فیرح قوله و سویی و سویی انصب علی الظرف بتبیین تمام مذکور خواهد شد انشاء الله  
 و در وسط تجزیک مکان محو و است و بسکون مکان بهیچ وجه صاحب مسکنی شرح کثر الدقائق  
 میفرماید الوسط بالتحریک اسم لعین باین ظرفی الشیء مکرر الدایره و بالساکن اسم بهیچ وجه محل الدایره و  
 چه بمعنی مقابل و جانب است و لکن بمعنی جهت است و مراد از ابهام که در قوله الا باها است ابهام  
 لغوی است یعنی خلاف تعیین نه مراد آن ابهام است که مشتق می شود از و بهم اصطلاحی و آن است  
 که بسوی تین محتاج باشد و تفرق در بیان عند ولدی نیست که عند در حاضر و غالب استعمال که در پیش  
 که اقبال المال عند زید و تینیکه مال نزد یک زید باشد یا غائب اندید بود چنانچه در جامی معید باشد  
 الدی که استعمال کرده می شود و مگر و چیزی که حائز بود فلا يقال المال لدی زید الا اذا كان المال حائزاً

و تحقیق نماید که جهات سه بواسطه زیادۀ ابهام در مکان بهم اصولاً با و اندامکان بهم را به جهات سه  
 کرده و در البقی را برین جهات حمل نموده و قوله و لفظ مکان معطوف است بر قوله عند ولدی  
 حمل کرده شده است بر مکان بهم که منفسر است به جهات سه لفظ مکان را اگر چه بهم استعمال کرده نمیشود  
 بلکه معین که افعال جلست مکان و افعال جلست مکان پس بایستی که تیر فی را قبول کنند همچون مکان محدود  
 لیکن لفظ مکان را بر مکان بهم حمل کرده اند که تیر به سبب کثرت استعمال لفظ مکان چنانچه در جهات سه  
 کثرت استعمال است و کثرت استعمال مقتضی مستحق تخفیف است و از اینجا معلوم میشود که وجه حمل لفظ مکان  
 بر جهات سه کثرت استعمال است نه ابهام و گرنه مصرح اینچنین میفرمود که و حمل علیه عند ولدی و بهر سه  
 و لفظ مکان را به ابهام اگر گفته شود و لایحه که وجه حمل لفظ مکان کثرت استعمال بود نه ابهام بلکه ابهام است  
 زیرا که اگر مثلاً مخاطب گفته داشته باشد گفته شود و جلست مکان پس در وقت در لفظ مکان ابهام  
 است و مکانیک معین است محمول است بر مکان بهم جواب میدهد که لفظ مکان و کثرت استعمال معین  
 می باشد و لا اکثر حکم الكل پس وجه حمل این نیست مگر کثرت استعمال و حضرت مولوی ملا عصام الدین  
 قدس سره فرموده اند قوله اکثره ای کثرت استعمال و بهر بعدی عن العبارة و حمل ان بر او انه حمل اکثره الموصوفه  
 لا ابهام فانه اذا اکثر مکان الشیء یحمل مکانه الا لکنه اکثره فیصیر مبهم انتهی و باید دانست که مراد از قوله و لفظ  
 مکان این است که و لفظ مکان و یا بهر حال یعنی حمل کرده شده است بر مکان بهم لفظ مکان و آن چیز که  
 بعضی مکان است و قیاسه فعل از ماده آن چیز بر مثل قیمت مقام و جلست مجلسک و یا یعنی استقرار  
 باشد چون جلست موضع القیام و قدرت موضعک و حرکت موضع السکون و امثالہ و قوله و یا بعد  
 و خلعت معطوف است بر قوله عند ولدی یا معطوف است بر قوله و لفظ مکان یعنی حمل کرده شده است  
 چیز را که واقع است بعد خلعت و ثرلت و سکنت بر جهات سه اگر چه با بعد این افعال بهم واقع نمیشود  
 بلکه معین چون خلعت الدار و ثرلت الشان و سکنت الحجرة پس بایستی که بعد این افعال تقدیر فی را  
 قبول کنند از آنکه مکان محدود است لیکن با بعد این افعال را که بر مکان بهم که منفسر به جهات سه حمل کرده اند  
 بواسطه کثرت استعمال چنانچه در جهات سه کثرت استعمال است اگر گفته شود از کلام مصرح و البته نمیشود که  
 وجه حمل آن کثرت استعمال است چرا که وجه حمل آن ابهام نباشد جواب مسکو حکم قریه بر نیکه و وجه حمل کثرت استعمال  
 است نه ابهام نیست که با بعد این افعال و خارج نمی باشد که معین اگر گفته شود و چرا گفت مصرح

و باید دخلت اکثر چنانچه گفت و لفظ مکان اکثر جواب میگویم قصد معرج اختصار است و آن  
 و وجب تطویل کلام است اگر گفته شود چرا گفت معرج و لفظ مکان و باید این ذیلت اکثر جواب  
 میگویم مقصود معرج اینست که علی الاصح که بعد قوله باید و خات است پس اگر چنین میگفت و بر می شد  
 قوله علی الاصح متعلق است به رد و این مخالف مقصود است پس ترک کرد و معراج عبارت مذکور در کتاب  
 مقصود لازم نیاید اگر گفته شود چرا گفت معراج و باید دخلت علی الاصح و لفظ مکان اکثر گفته و قال  
 به از آنکه در ال بر مقصود است جواب میگویم لفظ مکان واجب تقدیر است بر باید دخلت  
 از آنکه معراج اگر چه بجان معین اند لیکن لفظ مکان کتابی مبهم تر است باشد چنانچه گفته شد پس لفظ مکان  
 قریب است مجبور علیه که آن مکان باشد که نفس است بجزایر است پس لفظ مکان واجب تقدیر است  
 و چون لفظ مکان را بر باید دخلت مقدم کرد و شود محذور و مذکور می آید از نخست بعد قوله و لفظ مکان  
 وجهی در فکر درخشانچه گفت اکثر و وجهی بعد قوله و باید دخلت و ذکر کرد بلکه اکتفا ماستی خود و غیره فخرج  
 و سر کار که معلول غیه بودن باید دخلت و محل و بر جرات شد و حکم کرد بر مذرب اصح بود و گفت معراج  
 علی الاصح یعنی علی المذرب الاصح زیرا که مذرب نجا و اینست که باید دخلت و مرفوع و چون ترتلت  
 و سکت منقول است و این افعال متعدی اند نه لازمی لیکن مذرب نجا اینست که فعل غیه است  
 و اصل در و انما هر گاه فی بود و از آنکه مکان محدود است لیکن چون بر جرات شد حمل کرد بر مذرب برای وجه مذکور  
 از نخست تقدیر هر گاه فی در و جائز دانستند و منصوب گردانیدند و این افعال لازمی اند نه متعدی  
 اگر گفته شود که از خبر دلیل است بر اینکه این افعال لازم اند و باید اینها منقول فیه جواب میگویم  
 مصدر دخلت دخول است و فعل شریف و غیر مصدر که برین زبان فعل اول و لازم چون خرجت که مصدر او  
 خرج است و سکت که مصدر او سکون است و استعمال دخلت بکلی فی چون دخلت فی الدار و قوله  
 ترتلت بکلی فی فی قوله تعالی سکتتم فی ساکن الذین ظلموا انفسهم دلیل قطعی است بر لزوم و بر سکت  
 ساد و مشارع مشارع است و مستور و محجب نیست که مفعول فیه افعیل طلب نمیکند مگر بعد از  
 معنی خود و ثانی است که معنی دخول تمام نمیشود بدون و این پس و این منقول فیه نیست بلکه مفعول است  
 و مفعول فیه متجاوز است مگر اسمیکه بعد تمامی معنی دخلت آید که قلیل و خات الدار فی البیة الفلانیة  
 پس قوله فی البیة الفلانیة که درین ترکیب واقع است منقول فیه است و چه از و قیاسا میگویند که باید

و شخصی خواند که جهات شبه بواسطه زیاده اجزاء در مکان بهم اصول اند و لهذا مکان بهم را به جهات شبه  
 کرده و باقی را برین جهات حمل نموده و قوله و لفظ مکان مغطوف است بر قوله خرد و در می  
 حمل کرده شده است بر مکان بهم که مفصل است جهات شبه لفظ مکان را اگر چه بهم استعمال کرده میشود  
 بلکه چنین نمایا ل جلیست مکان و ایصال جلیست مکانا پس بایستی که تغییر فی را قبول ننهند همچون مکان محدود  
 لیکن لفظ مکان را بر مکان بهم حمل کردند که تیره بسبب کثرت استعمال لفظ مکان چنانچه در جهات شبه  
 کثرت استعمال است و کثرت استعمال مقتضی مستحق تحریف است و از اینجا معلوم میشود که وجه حمل لفظ مکان  
 بر جهات شبه کثرت استعمال است نه ابهام و گرنه مصرع اینچنین میفرمود که و حمل علیه غم و لدی و ششهما  
 و لفظ مکان را باهما اگر گفته شود و لایحه که وجه حمل لفظ مکان کثرت استعمال بود نه ابهام بلکه ابهام است  
 زیرا که اگر مثلاً مخاطب گفته باشد و داشته باشند و گفته شود و جلیست مکانا پس برین وقت در لفظ مکان ابهام  
 است و مکانیک معین است محمول است بر مکان بهم چو اسب معین که لفظ مکان و کثرت استعمال معین  
 می باشد و لا اکثر حکم الکمل پس وجه حمل از این نیست مگر کثرت استعمال و حضرت مولوی ملا عصام الدین  
 قدس سره فرموده اند قوله لکن نه ای کثرت استعمال و هو بعد عن الجبارة و تحیل ان بریا و انه حمل اکثره لمبوءة  
 للابنام فانه اذا کثر مکان الشی تحیل مکانه لکن اکثره فیصیر ابنا و باید دانست که مراد از قوله و لفظ  
 مکان این است که و لفظ مکان و ما بخانه یعنی حمل کرده شده است بر مکان بهم لفظ مکان و آن چیز که  
 معنی مکان است و قیام فعل از ماده آن چیز و مثل قمت مقامک و جاست مجلسک و یا معنی استقرار  
 باشد چون جاست موضع القیام و قدرت موضعک و حرکت موضع السکون و انشاله و قوله و ما بعد  
 و جهات مغطوف است بر قوله غم و لدی یا معطوف است بر قوله و لفظ مکان یعنی حمل کرده شده است  
 خیر را که واقع است بعد و خلعت و نزلت و سکنت بر جهات شبه اگر چه با بعد این افعال بهم واقع نمیشود  
 بلکه معین چون و خلعت الازر و نزلت الشان و سکنت الحجرة پس بایستی که بعد این افعال تقدیر فی را  
 قبول کنند از آنکه مکان محدود است لیکن با بعد این افعال را که بر مکان بهم که مفصل است جهات شبه حمل کردند  
 بواسطه کثرت استعمال چنانچه در جهات شبه کثرت استعمال است اگر گفته شود از کلام مصرع و البته نمیشود که  
 وجه حمل آن کثرت استعمال است چرا که وجه حمل آن ابهام نباشد چو اسب معین که قریه بر نیک و وجه حمل کثرت استعمال  
 است نه ابهام نیست که با بعد این افعال و خارج نمی باشد مگر معین اگر گفته شود و چرا نگفت مصرع

تشریح کا فیہ۔

[illegible]

جلد دوم و فعل به بود و مفعول فیه از جمله کلی نیست که چون فعل منصوب شود بسوی مکان خاص بجای  
 و قریح خود در آن مکان پس درین وقت نسبت فعل مذکور بسوی مکان عام که مکان خاص مستقر شامل بود  
 جائز می باشد حاصل اینست که چون مفعول فیه مکان خاص بود درین وقت صحیح میشود نسبت فعل آن مفعول  
 بسوی مکانیکه عام و شائل است بکمان خاص چنانچه اگر کوئی ضربت زیدانی را در حال آن  
 آن دارد و بگوید و است جائز است مگر اگر کوئی ضربت زیدانی را بگوید و فعل و دخول نسبت و چنین  
 زیرا که کسی در بدو بود و دخلت الی را که صحیح است و صحیح نیست او را که بگوید دخلت الی از آنکه دخول و شری را  
 خروج از آن شری لازم است پس مذنب اصح اینست که با بعد دخلت را مفعول به گفته شود و مفعول فیه  
 و باید دانست که بعضی شارحین معنی قوله علی الاصح چنین بیان کرده اند که علی الاستعمال الاصح یعنی با بعد  
 دخلت گاهی استعمال کرده میشود و بغير کلمه فی و گاهی بکلمه فی کما یقال و دخلت الی و دخلت فی الی  
 ولیکن استعمال اصح این است که استعمال کرده شود و بغير کلمه فی پس قوله علی الاصح که بمعنی علی استعمال  
 الاصح است مشیر است بسوی صحت استعمال دخلت بکلمه فی و اجماع استعمال آن بغير کلمه فی  
 و مفعول از بسبب اینست که استعمال دخلت بکلمه فی شائل است و منصب بعامل منصوب یعنی  
 منصوب میشود و مفعول فیه بعامل مضمی چون یوم الجمعة و جواب من قال متی سرت یعنی سرت یوم الجمعة  
 و مراد از اضماعار عامل مفعول فیه و اینجا اضماعار است بغير شرط تفسیر قریبه قوله و علی شرط التفسیر یعنی  
 منصوب میشود و مفعول فیه بعاملی که مضمی است بشرط تفسیر چون مفعول به پس قاعده اینست که بنا بر  
 که بعد از فعل یا شبه فعل واقع شود و آن فعل و شبه فعل از آن طرف ر و گردان باشد بسبب عل خود و ضمیر  
 آن طرف یا و متعلق ضمیری که راجع است بسوی آن طرف و آن فعل و شبه فعل باین خبیث بود که بگوید غلبه  
 داده شود و آن بیرون را بجز و رفع است تعالی بر آنکه آن فعل و شبه فعل بعینه نصب و بر آن طرف را  
 یا مناسب و خواه تبارک بود یا بلزم چون یوم الجمعة صحت فی لیلیه و باید دانست که منصوب بودن  
 مفعول فیه بشرط تفسیر مثل منصوب بودن مفعول به است و جمیع وجوه مذکور و پس و قریحه قریبه مخرج  
 نصب معدوم بود و منع مختار خواهد بود مثل یوم الجمعة صحت فیه یا قریبه قریحه از قریبه مخرج نصب  
 موجود باشد و بنا بر قریحه طرف مذکور بعد از و متعلق یا قریبه یا قریبه اما که برای طلب نبود واقع شود  
 چون القیت زیداً فاذا یوم الجمعة صام فیه و قریحه الا یام و اما یوم الجمعة فیه نصب مختار خواهد بود



[illegible]

اگر چه اهم خبر نیست که کرده شده است برای او فعل که آن ضرب است لیکن مذکور نیست اگر گفته شود و از قول فعل  
مذکور احترام از ادب که در مثال مذکور واقع است صحیح نیست از آنکه مذکور بودن فعل معنوی و بدون فعل است  
ظاهر است که فعلیکه سبب و باعث تا ادب است در مثل ضرب زید مذکور است که آن ضرب باشد جواب میگویم  
مراد از قول مذکور اینست که مذکور بود و فعل ضرب تا ادب مذکور نشده که لا ینفی اگر گفته شود فعل ضرب تا ادب  
در مثل ضرب زید مذکور است پس می باید که آن تا ادب که در مثل چنین ال تا ادب واقع است مفعول له  
باشد جواب میگویم مراد اینست که فعل یا مفعول له مذکور بود و در ترکیبی که مفعول له در آن ترکیب است  
نه در ترکیب دیگر اگر گفته شود و تعریف بالغ نیست از آنکه صادق می آید تا ادب که در مثل العجبی التادیب لای می ضرب  
لا جله و قسمت از آنکه فعل و در ترکیب مذکور است و حال آنکه لای محلی است جواب میگویم مراد از قول مذکور  
که فعل مذکور بود یا مفعول له در بعضی آنکه عامل ضربه کن در آن مفعول له و تا ادب مثال مذکور باطن صفت نیست  
و حضرت ملا عصام غفره رب الانام فرموده اند و فی ان تعریف لمفعول له التوقیر حکم و مقصود به فعل فلو توقف  
معرفته علی انه ینتسب بالفعل و آورد بالفعل نسبت له و فی الاضافه یرد علیه بعد از محلی التادیب الذی ضربت لایله  
فعل مذکور بود فعل فی فی ترکیب ضرب زید التادیب فمضی مثل ضربت تا ادب یا مثال چنین مفعول له است که  
تحصیل او فعل مذکور کرده شده است که آن ضرب باشد اگر گفته شود و ضرب تا ادب یا مثال چنین مفعول له باشد  
جواب میگویم تا ادب حاصل نمیشود مگر ضرب سبب است شد که تا ادب قبل از مفعول له است که  
فعل تعریف تحصیل او کرده میشود اگر گفته شود تا ادب عین ضرب است پس چگونه ضرب تا ادب حاصل شود جواب  
میگویم ضرب تا ادب اگر چه متحد بالذات است اما میان هر دو فرق اعتبار است زیرا که فعل واقع نیست ضارب  
ضربت و کیفیت ضرب تا ادب که اشارت الیه فایس سره السامی بقوله از زمان الضرب تا ادب حداد لا متعارف  
بینهما الا باعتبار استی و نه بالحق و الحق بالمقول الحق و بعضی گفته اند که ضرب تا ادب حاصل میشود که در ضرب تا ادب  
و ضرب سبب تا ادب گفتن از باب مجاز است از آنکه تا ادب بدون ضرب حاصل نمیشود و تا ادب که معنی زدن است  
و الا ادب نگاہ داشتن حدیثی اگر گفته شود از این جواب لازم می آید که تا ادب مفعول له نباشد از آنکه فعل  
ضرب بقصد تحصیل تا ادب نکرده شده است بلکه لغرض حصول ادب پس باید که ادب مفعول له باشد جواب  
گفته اند سلامت داریم که تا ادب مفعول له نیست بلکه تا ادب است و لیکن تا ادب مفعول له گفتن و متعجبان  
از این جت است که متعجبان تا ادب است و قوله و قدرت انت عن الحرب جلیا معطوف بر مثال سابق و

انما یجوز سبک گفتن ابراج ضمیر فاعل نسبی تقدیر لازم می آید که تقدیر ثبانی یعنی هر دو خبر خود محتاج بشرط است و اما  
 خبر اول و مستثنی از شرط است ازین جهت انما یجوز حذف فاعل نسبی تقدیر لازم باشد که  
 نموده و حذف عبارت است از اسقاط کلمه از لفظ خواه در زیریه بود یا بنویسید بدانکه چنانچه کلام جائز است  
 همچنین حذف لام نیز جائز است و لیکن جواز حذف لام مطلق نیست بلکه مشروط است به شرطی آنکه  
 اذاکان فعلی که لامی جائز نیست حذف لام که وقتیکه مفعول به حذف باشد احتراز است از ان مفعول  
 که صین بود مثل جلیک لیسین پس چون میگویم اگر چه مفعول است لیکن عین است به حذف که قال قدس  
 سره السامی احتراز عما اذا کان ضمیر جلیک لیسین انتهی سوال کرده اند که اگر ضیعت قدس سره است  
 احتراز عما اذا کان غیر فعل میفرموده باشد شامل میشد مثل جلیک لیسین و صینک السواد جواب گفته اند که ادا  
 فعلی است و مقابله حدیث و عین کمال است از مقابله فعل و غیر فعل از آنکه میان حدیث و عین شرکت نمود  
 است زیرا که حدیث عبارت است از قائم بالغیر و عین از قائم بالذات و غیر فعل بهیچ شرکت ندارد از آنکه غیر فعل  
 شامل است باینان اغراض مع متابله عرض و حدیث کامل نیست بوجه شرکت هر یکی با دیگر از آنکه هر یک قائم  
 بالغیر است اگر چه میان حدیث و عرض تفاوت باین وجه است که حدیث آن قائم بالغیر است که از فاعل صادر بود  
 و عرض آن قائم بالغیر است که از فاعل صادر بود و کما فیل ملاقات متقابل از مسلک فصاحت و حضرت قدس  
 سره الشامی محرز قضایات فصاحت و بلاغت بود و نیز مراد علیه با وجودیکه دخول جلیک السواد و عین کمال بود  
 و بحثش قائم به نیست اذ آنکه خارج میشود از قول انما علی الفعل لکل شیء که شعلق است بقوله فعلی باینکه حدیث  
 لام که وقتیکه مفعول به حدیث بود برای فاعل مثالی در مفعول است یعنی شرط اول نیست که فاعل مفعول به  
 و فاعل فعل او متحد بود و این قرار است از ان مفعول که فاعل او و فاعل فعل او متحد بود بلکه بخلاف است  
 مثل جلیک لیسین یا ی یعنی آدمی را برای آمدن تو مراد قول لیسین درین مثال مفعول است و فاعل او و فاعل  
 عامل او متعاضد است کما لا یجوز علی من لا یقدم بغير فی الجمی بالاعتقاد فی حیث الاستواء و لا شرش و لا لفساد  
 که همیشه و لا هم که خون فاعل مفعول به و فاعل عامل او متحد بود حذف لام نباشد بلکه بدین اتحاد که  
 فاعل لام نیز یافته شده است کما جاز فی کلام رتبه الامام غیر انما یوم فیض السواد عین صد بقم منصب صد بقم  
 یعنی صد بقم و لامه عین کلام مفعول به و فاعل بی آنکه فاعل نامرود متحد بود از آنکه فاعل مفعول نیست که در اینجا است  
 اینست که در هر دو این دو در است که فیض متعاضد و در وقت در عین ازینست صد است ایشان

[illegible]



در دنیا جواب میگویم قوله تعالی ایوم شیخ اصدا و قین صدقم نصب مثل است بر دو شنبه و یکی آنکه وایت و ده است  
و دوم آنکه حذف لام بدون شرط که مفعول و انما در کمال عدم بل و لو قبل فی هذا المقام عین عدم و کما  
اولی جواب هم این شرط با اعتبار غالب احتمال است و بسوی شرط دوم اشارت کرد بصح بقوله و مقارنا  
که که معطوف است بر قوله فعلا یعنی شرط دوم نیست که مفعول که بفعل معلق مقدار بود فی الوجود و مقار  
مفعول که بفعل معلق به در وجود و بطریق است یکی آنکه زمانه وجود هر دو متحد بود چون ضرب تاویکا که زمانه ضرب  
و تاویب است از آنکه ضرب و تاویب متحد است پس هر وقتی که ضرب بوقوع آید هر آنکه تاویب نیز بوقوع آید  
از آنکه ضرب و تاویب متحد بالذات و متغایر بالاعتبار است کما هم اتفاقا و دوم آنکه زمانه وجود یکی بعضی و خیرا  
زمان وجود آخر بود مثل شهادت انانی الحزب ایقاعا للصلح بین الفريقین زیرا که زمانه مفعولی که که ایقاعا صلح است  
معنی از زمانه فعل است که شود و ضرب بود از آنکه حضور در جنگ مقدم است بر ایقاعا صلح و مثل قدرت است  
عن الحزب و بنا بر آنکه زمانه وجود فعل که قهر است خیر بعضی از زمانه وجود صین است از آنکه وجود صین مقدم  
بر وجود قهر و سوال کرده اند لام که درین مثال زمانه وجود واحد به بعضی از زمانه وجود آخر باشد بلکه زمانه وجود هر دو  
متحد است زیرا که علت وجود آن صین است که با قهر موجود است نه آن صین که وجودش بر قهر سابق است و ظاهر  
که زمان وجود علت تا سه عین زمان وجود مفعول میباشد الا تری الی طلوع الشمس وجود النهار جواب گفته اند که صین  
امر است متد که ابتدا تا انتها واحد است نه اجماع متعدده فلایلازم المحذور و ضعف این جواب بر این جواب  
مستور و محتج است سوال کرده اند که شرط بودن حذف لام بمقارنه مفعول که بفعل مذکور در وجود و ممنوع است  
از آنکه مثل شهادت انانی الحزب ایقاعا للصلح بین الفريقین صحیح است اگر چه حضور آن شخص که حاضر شده است  
برای ایقاعا صلح واقع نشود و نیز از دنیا معلوم شد که وجود مفعول که ضرورت است و مقارنت مفعول که بفعل  
مستور در وجود زمانه بر این است جواب گفته اند هر دو از مقارنت اعم است از آنکه در خارج باشد یا در قصد داخل  
سوال کرده اند که مقارنت شرط حذف لام نیست از آنکه بی مقارنت نیز حذف لام در کلام رب الامام آمده است  
شیخ ایوم شیخ اصدا و قین صدقم نصب صدقم یعنی صدقم و جواب این در شرح قوله انما کان فعلا ایقاعا  
مفعول مذکور است و باید داشت که از قول مستقار الی الوجود اخر نیست از آن مفعول که که بفعل مذکور در وجود و مقار  
نمودن است اگر تمک ایوم بعد از آنکه این معنی کلامی کردم من را بسبب و بعد تو مرا با کلام  
نفسه را اگر گفته شود حذف لام باین دو شرط چه شرط است جواب میگویم که از آنکه مفعول که بسبب







تبریک ایشان همیشه مفعول المفعول فاعله است و آن ضمیر راجع است بسوی مصدر مفعول که فعل است و ضمیر  
مجرور که در قوله معماست راجع است بسوی موصول پس قوله مذکور درین وقت انیمنی دارد که از منصوب آن  
اسم است که کرده شده است فعل صاحب آن اسم پس قوله المفعول معما از قبیل و قد حیل بین العیر والنسوان  
است و حیل درین قول باضی مجهول است و ضمیر او که مفعول المفعول فاعله است راجع است بسوی مصدر راو که  
حیالیه است از آنکه بین لازم الظرفیت است پس سلا حیت ندارد که مفعول نشود بواسطه قیام خود مقام فاعل  
و قوله حیل درین وقت بهیضی وقع است کما هو الصواب بطه جند یعنی و قد وقع اجماع بین العیر والنسوان و العیر  
بفتح العین المهملة وسكون الیا المثناة التثانیة و بالراء المهملة خیرا عمن ان يكون البلیا او وحشیاء والکثرة  
عیرة و اجمع اعیار و عیوره مثل فعل و قوله والنسوان جستن نزدیک برآمده و بر عارف مستور و متجنب نیست که  
توجیه اول مشتعل است بر تالیف قاعده نافعه که نزدیک نجات است و خالی است از تکلف بی فائده که آن  
از جمیع ضمیر است بسوی مصدر و نزدیک بعضی شایعین قوله متعلق است بخذوف که فاعل است و  
خذف قائم است مقام فاعل مجازا و تقدیر کلامین است که الذی فعل کائن معنی مع فعله پس طرف  
فاعل مجازی است چنانچه طرف جبر میشود و مجازا مثل زید فی الدار و قوله هو متعلق است و راجع است بسوی  
قوله المفعول معما و قوله المذکور خبر است و جمله متشابه است گویا سأل سیکویدا المفعول معما پس مصرح  
جواب میدهد که هو المذکور می تواند که قوله المفعول معما متعلق باشد و قوله المذکور خبر بود و قوله هو درین وقت  
ضمیمه فصل است و انب لام بر قوله المذکور موصول است و مراد از اسم است یعنی مفعول معما اسم است که کرده شده  
یعنی او که اول معما مفعول فعل یعنی بود و او برای مصاحب بودن مفعول فعل مفعول معما را و این بر تالیف  
که اضافه است صاحب که مصدر است از باب مفاعله بسوی ضمیر از باب اضافت مصدر بسوی مفعول بود و  
قوله مفعول فعل درین وقت فاعل صاحب است یا برای مصاحب بودن مفعول معما مفعول فعل را و این بر تالیف  
است که اضافه است صاحب بسوی ضمیر از قبیل اضافت مصدر بسوی فاعل بود و درین هنگام قوله مفعول  
مفعول است و مراد از مفعول عام است از نیکیه فاعل بود مثل استوی الماء و اختیبه یا مفعول به باشد بواسطه  
حرف جر مثل مررت بنزد و عمر و پس باحت نیست بسوی این عبارت یعنی لمصاحب فاعل فعل او و مفعول مفعول  
از مفعول مفعول منصوب نیست زیرا که درین وقت عطف واجب خواهد بود مثل کفاک وزیر او رسم و ضربت زید  
و عمر و چنانچه در شرح قوله و انکار ان الفعل انفا و جار العطف و انفع خواهد شد و حضرت قدس سره

پس فعل اصطلاحی سام است که تصدیق بود یا کما هرگاه که فارغ شد متصرف از تعریف مفعول معترض کرد  
 در بیان احکام آن پس گفت **فان كان الفعل** فایز برای تفسیر است و کان اقتضا است و می توان که نامه بود یعنی  
 و بعد و الف لام بر قوله الفعل عهد خارجی است که اشاره است بسوی آن فعل که در تعریف مفعول معترض است  
 و قوله لفظا منصوب است از آنکه خبر است یعنی مفعول بر تقدیر اول یا تمیز نیست یعنی هر چه لفظ بر تقدیر ثانی و جمله  
 قوله جارا لعطف معطوف است بر جمله سابقه یا حال است بقدری قد و الف لام بر قوله العطف عوض مفعول  
 است یعنی و قد جاز عطف المفعول مع علی معمول الفعل و قوله فالوجهان متباین است معنی و فایز خبری فالوجهان  
 ای العطف والضم علی المفعولیه جازان و ممکن است که فاعل فعل مخدوف باشد یعنی فجار الوجهان و فایز  
 خبریه است **فانما وزید وزید** درین مثال مرفوع است از آنکه معطوف است بر خبریه شکم زید  
 متصل است و جواز این عطف ازین جهت است که تاکید منفصل موجود است و زید منصوب است باینکه  
 اگر گفته شود اگر عمر و را که در مثل ضربت زید و عمر و اوقع است مفعول معترض دانند می باید که دو وجه در و تیر جانز  
 بودند از آنکه چار دین مثال عطف واجب است جواب میگویم و او می که بعد از مفعول معترض شود در اصل  
 ماطفه است کما سبق و عدول از عطف بهت تخصیص و تصریح بر او است که آن متعاقبه بود و درین مثال  
 اگر از عطف عدول کنند و آلات بر او نمیشود یعنی مخاطب نخواهد دانست که تنگم قصد متعاقب کرده است  
 زیرا که درین مثال در وقت عدول از عطف همان اعراب است که در وقت عطف بود که آن نصب است  
 و ظاهر است که مخاطب را بر غرض تنگم وقتی و قوف و اطلاع خواهد شد که اعراب مفعول معترض با اعراب و که در وقت  
 عطف است متعاقب بود و مثل استوی اما و انشیه زیرا که خشیست و وقت عطف مرفوع میشود و در وقت عدول  
 از عطف منصوب خواهد شد و ازینجا ظاهر شد که هر اسمی که اعراب او در وقت عدول از عطف موافق بود  
 با اعراب او که در وقت عطف است عطف واجب خواهد بود و در غیر این جاز پس مفعول معترض خواهد شد و اگر  
 اسمی که اعراب او متعاقب بود با اعراب او که در وقت عطف است پس ازینجا قطعاً و یقیناً معلوم میشود که زید در  
 کفاک و زید در هم مفعول معترض نیست بلکه معطوف است علی سبیل الوجوب کما مر آنفا فافهم و استقام فانه متعاقب  
 علی بعض الاخوان بل علی اکثر بنا الزمان اگر گفته شود چه حاجت است بسوی گردانیدن قوله جاز یعنی کتب  
 برای اخراج مثال مذکور زیرا که عمر در آن مثال معطوف است نه مفعول معترض پس از این فیه خارج است جواب  
 میگویم عمر در مثال مذکور چون معطوف بود از این فیه خارج است و اما وقتی که مفعول معترض باشد و از او در قضا



رج است و نزدیک سائر نحاة تعیین و وجوب نیست بلکه عطف ترجیح دارد و وجه تعیین عطف این است که غافل  
 منوی ضعیف است و عطف در حکم تکرار حاصل است پس اعمال حاصل ضعیف با امکان اعمال حاصل قوی جایز است  
 نحو ما الزید و عمر وینی یا تصنع زید مع عمر وکلمه ما که درین مثال استقامت است بقدر است و زید غیر است  
 اگر گفته شود ذکر این مثال درین مقام غیر موقوف است از آنکه از توابع است نه مفعول مع جواب میگویم  
 و ذکر این بریل است و از ویت است بودی آنکه و چند امو مفعول مع مشارک است نه ذکر او بر بریل و از  
 است که ما جواب دوم لازم که عمر درین مثال مفعول نه نیست از آنکه مفعول مع است از روی منی که  
 مثال مذکور یعنی یا تصنع زید و عمر ویت و عمر درین ترکیب مفعول مع است زیرا که فعل او غلط است نه منوی  
 نه تا عطف معین باشد اگر گفته شود چون تخصیص و تصریح بر مصاحبت مقصود باشد منصوب خواهد بود و لهذا  
 دیگر نحاة نصب جایز داشته اند با ترجیح عطف پس مضاف حکم بوجوب عطف که جواب میگویم  
 در مثال مذکور گاهی تخصیص و تصریح بر مصاحبت مقصودی باشد و گاهی نمی باشد ولیکن عدم قصد اکثر است از آنکه  
 شرکت بشی و فصل و زمان و اعیان و مکان و احوال و نادریست و لذا در کماله دوم پس هرگاه که مضاف به قصد  
 تخصیص بر مصاحبت و مثال مذکور قلیل و نادر باشد حکم بوجوب عطف نموده با آنکه حاصل منوی ضعیف است  
 کما مر از فادای مع مذکورین و اوضاع طریقین این است که اگر تخصیص مقصود است یا مقصود نیست اگر مقصود است پس  
 و وجوب است مگر نه عطف است و الا یعنی اگر عطف جایز نیست پس درین وقت تعیین نصب از آنکه و غیره مگر مقصود  
 نیست نحو ما لک زید و اما شانک و عمر و او ظاهر است که عطف زید و عمر درین دو مثال صحیح  
 مخاطب مجرور جایز نیست از آنکه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده بار متعین نیست قال الشیخ الرضی قسم من  
 الکوفین و مجرور من فی السقه و البصریون للضرورة و اما فی السقه فمجرورون بکلف و ذلک باخبار حرف الجر  
 لا یعمل مقدر او قال لاندلسی مجرور العطف علی مضاف ان لم یقصد الفص علی المصاحبت هو ولی ما قاله المصنف  
 لوروده فی القرآن کقوله تعالی تیا و لون یو الارحام بالجرفی قرأه حمزة انتقی اگر گفته شود عدم جواز عطف در  
 مثل ما لک زید اسلامت و در ما شانک و عمر و اسلامت از آنکه اگر عمر و را بر شان عطف کنند نه بر ضمیر مجرور  
 مذکور لازم نمی آید جواب این میگویم عطف عمر بر شان جایز نیست از آنکه سوال از شان مخاطب شان عمرو است نه از  
 شان مخاطب ذات عمرو و حضرت فاطمه قدس سره فرموده و فیہ بحث بجواز العطف بحیل الکلام علی المضاف  
 و اقامه المضاف الیه عامه و نصبان بر رجسلا منه عن المحذوف یرجع الرفع بالا استقامت عن اعمال الاعمال المضاف

فعل مفعولست و عطف عمر بر زید جائزست و حال آنکه درین وقت عطف واجبست جواب میگویم  
 مراد از قوله جاز آن جوازست که متقابل وجوب استناعست نه آن جواز که عام و شاملست  
 بجوازی که در ضمن وجوبست و عطف در مثال مذکور جائزست بجوازیکه در ضمن وجوبست شکل اگر گرفته  
 مقصود افتد در ناخن فیه داخلست و در وقتش عین وقتست فالوجب چنینست از ادوة و لکن المراد لئلا  
 یلزم غلط و الفساد جوابست و مع قوله فان کان الفعل لفظاً الخ منقول مفعول معه نیست بقرینه که اگر مختص بود  
 تعیین العطف نیگفت پس قبول این کلام مفعول معه بالاصالت است و بغیر آن بالتبع و حضرت قدس سره  
 در شرح قوله فالوجهان چنین فرموده اند که ای العطف و نصب بر آن انتهی و بعضی سوا آن ده اند که عطف بر نصب  
 ترجیح دارد زیرا که اسمی که بعد و اندک درست در مثال مذکور فاعل میشود و فاعل اصل کلامست پس چرا فرمود  
 حضرت قدس سره السامی جائز آن جواب گفته اند که قوله قدس سره السامی جائز آن دلالت بر مساوات امر میکند  
 تا انتقاض مذکور را در و شود پس جائزست که احدهما بر آخر ترجیح بود غایتیه مافی الباب نیست که حضرت قدس  
 سره السامی بیان امر من شتر ض نشدند پس جواب اینست که امر مرجع عطفست نه نصب در بیان آن  
 ترک عایت ناخن فیهست که مفعول فیه باشد کما لا یخفی علی الراعی و مع هذا بر ذکی مستور و محجب نیست که حضرت  
 قدس سره السامی بتقدیم عطف بر نصب در قوله ای العطف و نصب جائز آن بسبب ترجیح عطف اشاره کرده  
 فافهم و لا تکن من الخافین و الا تعین النصب اگر عطف جائز نباشد بلکه متمنع بود پس درین وقت نصب  
 آن اعم که بعد و اندک درست واجب خواهد شد بنا بر بودن او و مفعول معه و اینند نصب مصنفست و نصب  
 غیر مصنف ترجیح نصبست نه وجوب نصب مثل حب و زیاده و درین مثال فعل مفعولست و عطف  
 متمنع از آنکه عطف بر ضمیر مرفوع متصل وقتی جائزست که تاکید بغیر منفصل بافیصل بام دیگر موجود بود و این مثال  
 سطو و مفعولست و ان کان معنی یعنی اگر آن فعل که در مفعول معه عاملست امر معنوی بود که مستیست  
 از لفظ و ترکیب این قول از ترکیب قوله و ان کان الفعل لفظاً قیاس باید کرد و نیز قوله و جاز العطف بر همین  
 قول که گذشت از روی ترکیب قیاس باید نمود و حاصل اینست که اگر فعل معنویست پس از دو حال عالی  
 که یا عطف مفعول معه بر جمیع فعل معنوی جائزست و یا جائز نیست و مراد از جواز درین مقام عدم تناف  
 ست و اگر عطف مذکور جائزست یعنی العطف جمله فعلیه جزا شرطست و الف للمر بر قوله العطف مفعول  
 مضاف الیهست یعنی عطف مفعول معه علی معمول الفعل المعنوی و وجوب عطف درین وقت نیز در نصب مصنف

المفعول به و باید دانست که قوله افعال مبتداست و خبرش مضاف است یعنی منه افعال بقدریه منته المفعول  
الماضی و درین وقت قوله ما بین خبر مبتدا و مضاف است یعنی ای ما بین آه و جمله متانعه است و یا قوله افعال  
مبتداست و قوله ما بین خبر مبتدا و مراد از ما موصوله الشیء است معرف بلام نه مراد از هم است از آنکه جمله خبر کما می  
واقع میشود یا کلمه ما موصوله است و مراد از و نیز شئی است لیکن منکره معرف و این اولی است از آنکه قوله ما بین خبر  
است و حق خبر نیست که نکره باشد و ما موصوله معرفه است و ما موصوفه نکره و مراد از بهیتین مقام حالت است  
و گفته اند که بهیتان معنی را گویند که قائم بنیر بود و کلمه ما جنس است که شامل است بهیچ استیا و بزرگ بهیت  
خارج شد آن شئی که ذات را بیان میکند چون تمیز و باضافه بهیت که بسوی قوله فاعل او مفعول است  
خارج شد آن شئی که بیان بهیت غیر فاعل و مفعول به کند چون صفت مبتدا مثل زید العالم اخو ک اگر گفته شود  
بر افعال افعال نام کردند جواب میگویم افعال ما خود من حال التبیان و افعال خبر متغیر میشود و در اکثر  
اوقات مثل جانی زید را کما و این را افعال فاعله مانند چنانچه در بیان قسام حال گفته میشود و انشاء است  
اگر گفته شود تعریف حال مانع نیست از آنکه صاوق می آید بر صفت فاعل و مفعول به چون جانی زید العالم  
و ضربت زید العالم نیز اگر این صفت نیز بیان میکند بهیت فاعل و مفعول به جواب میگویم در تعریف قید  
حیثیت معتبر است و حذف حیثیات را اعتبار ندارد تقریفات جائز و شائع است و تقدیر کلام نیست که قول  
ما بین بهیت الفاعل او المفعول به بن حیثیت نه فاعل او مفعول به زیرا که این صفت اگر چه بیان میکند بهیت فاعل  
و مفعول به لیکن نه ازین حیثیت که فاعل است یا مفعول به و بعضی جواب دادند که قوله ما بین بهیت الفاعل  
او المفعول به این معنی دارد که حال شئی است که بیان میکند بهیت فاعل که در وقت صدور فعل است از آن  
فاعل و یا بهیت مفعول به که در زمان وقوع فعل است بران مفعول و مال هر دو جواب احد است کما  
علی من له التنبیه اگر گفته شود بر حسب بهیت خارج میشود جانی زید میباید زیرا که فاعلی ثابت نشده است یا  
ازین جهت که فاعل است جواب میگویم مراد از بیان کردن حال بهیت فاعل یا مفعول به بر ازین حیثیت فاعل  
یا مفعول به است این است که در وقت بیان کردن معنی حال کما طاعت فاعل و مفعول به فاعل بود بطاعت  
که معنی شال نکره بر همین کما میگویند که آمد مراد از ید دران حالیکه ضربت اگر گفته شود تعریف حال جامع است  
زیرا که خارج میشود از ابو و قائم که در مثل جانی زید ابو و قائم واقع است زیرا که بیان میکند بهیت فاعل بلکه  
بیان میکند بهیت نیز فاعل که ابو است و همین خارج میشود ابو و قائم که در ضربت زید ابو و قائم واقع است از آنکه

استی و کلمه ناورین و و مثال که استقامت مبتدیه است و لک در مثال اول خبرت چنانچه شانک در  
 مثال ثانی و قوله لان المعنی **تضمن** دلیل است بر اینکه در مثال شانک و عمر و فعل معنوی است اگر  
 گفته شود خبر اخلاص که در مصنف ح مثال ثانی را بدلیل جواب میگویم عامل معنوی در مثل مالزید و عمر و مالک  
 و زید محتاج بدلیل نیست از آنکه و الله ظرف بر معنی فعل اظهر است بخلاف لفظ شان که او را دلالت بر معنی فعل  
 اظهر نیست زیرا که شان اسم است و اسم را لازم نیست که معنی فعل متضمن بود و اسم درین مقام ازین جهت که در  
 ماده خاص واقع است که آن لفظ شان باشد متضمن است معنی فعل از آنکه شان بمعنی صفت و صفت تصد  
 است و نیز لفظ شان مصدر است بکلمه استقامت و کلمه استقامت لاحق نمیشود مگر بافعال نه ذوات پس شان را است  
 بر معنی فعل بلا خطه چندین قراین است فافهم و جائز است که قول مذکور بدلیل بود بر بودن فعل معنوی در جمیع اشکله  
 مذکوره پس مالزید و عمر و مالک و زید و مالک و شانک عمر و این معنی دارد که مال  
 زید او را تصنع عمر و اگر گفته شود جائز نیست که قول مذکور بدلیل بود بر بودن فعل معنوی در جمیع اشکله  
 زیرا که ما تصنع بصیغه مخاطب معنی جمیع اشکله نمی تواند شد از آنکه شان اول بمعنی ما تصنع است بصیغه واحد  
 مذکور غائب گما بدین جواب میگویم هر گاه که و و مثال اول از اشکله نشانه مذکوره بمعنی ما تصنع بود بصیغه مخاطب  
 حکم کرد مصنف که جمیع اشکله بمعنی ما تصنع تبعاع تعلیل و یا ما تصنع فعلی است که از ماده صنع باشد از  
 باب ذکر علم و اراده صفت مشهوره مثل اکل فرعون موسی و خفی فانه که قوله لان المعنی ما تصنع متعلق است بمفهوم کلام  
 کما اشارت الیه قدس سره و السامی بقوله و انما حکما بمعنویه الفعل ملغ و نیز ممکن است که قوله لان المعنی ما تصنع علت بود  
 برای منصوب بودن اسم درین اشکله هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان مناعیل خسته شروع کرد در بیان  
 ملقات غایب و از آن جمله حال مقدم داشت پس گفت اجمال اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف حال از  
 جمله ملقات جواب میگویم حال از سایر ملقات اعلی است از آن که تعلق بفاعل دارد که اصل کلام است و مفعول به که  
 اصل بحث منصوبات است و حال در لغت بمعنی وقت است که موجود بود و بمعنی مکان که گذشته و نیز آمده و در  
 امالی الحال الوقت الذی انت فیه و در اصطلاح صوفیه حال اشاره است از آنکه وارد شود بر دل سالک از مویته و یا  
 و باز از آن سستی کند یا تنزل نماید یا قیل احوال مایه علی القلب بن طرب و خزن و اوسط و قبض و احوال سخی و التحو  
 و یقابله المقام و قیل حال عطا و ایز و متعال و احوال و الافضال است که بدون کسب دل سالک فرو آید و حال  
 نزدیک بعضی حکما در اصطلاح است بیان موجود و عدم و در اصطلاح نگاه آیین است که مابین هیئت الفاعل و



بنویسند و وقوع حال از مضارع آید این است که مضارع از مضارع آید بنویسد پس اگر آن حال که از مضارع  
 است که یا حال است از مضارع آنکه مضارع آید در وقت مثل و تخمین مضارع است که بر قیام مضارع آید  
 مقام مضارع صحیح نیست مثل قوله تعالى وان دابر هؤلاء مقطوع مصدقین چنین است از جمله مضارع آید و این  
 دابر خبر است از آنکه دابر شیء یا گویند و قول دیگر این معنی دارد که برستی که بنیاد این که در بر می آید و بر گشته  
 شده است و در حالتی که بصیرت و آینه معنی قوم تو امی لوطی اما که خواسته شد که یکی از ایشان باقی نماند از آنکه  
 دابر که مضارع است فاعل است و نه مفعول پس صحیح نیست که حصین از مورد حال واقع شود جواب میگویم  
 دابر مفعول المسمی فاعله است برای قوله مقطوع باین اعتبار که ضمیر سکن که در معنی است بسوی او راجع است  
 و در بعضی نسخ بدین واقع است بصیغه مضارع مفعول از باب تفعیل و در بعضی تبیین واقع است بصیغه مضارع  
 معلوم از باب تفعیل و بر هر دو تقدیر قوله به بقوله مفعول متعلق نیست بلکه متعلق است بر تقدیر اول مفعول بدین  
 که مضارع مفعول است از باب تفعیل یعنی حال شیء است که بیان کرده میشود بهیئت فاعل یا مفعول بسبب  
 شیء و بر تقدیر ثانی متعلق است بقوله تبیین که ماضی معاد است از باب تفعیل یعنی حال شیء است که ظاهر میشود  
 همیشه فاعل یا مفعول بسبب آن شیء پس برین هر دو تقدیر دخول حال که از مفعول بعد و مفعول متعلق واقع  
 شود در تعریف او ظاهر است بل آنکه بسوی تعلیم فاعل و مفعول به احتیاج افتد لیکن احتیاج بسوی تعلیم آن خبر  
 و زیوت ازین جهت است که او در تعریف داخل شود حاصل که در مثل قوله تعالى بل تبیین ما یزعمون و یزعمون  
 ایجاب حکم آن یا کل کما خیر میاوان دابر هؤلاء مقطوع مصدقین واقع است از گفته شود تعریف حال علی  
 نیست زیرا که خارج میشود مثل اکسین که در مثل ضربت زیرا که اکسین واقع است زیرا که بیان کرده است بهیئت  
 هر دو از فاعل و مفعول به جواب میگویم قوله یا تبیین سلیة الفاعل او المفعول به خصیة مائمه انحطوت مائمه  
 اجمع و حقیقتی بر دایره و مخفی نماند که حال از مفعول فیه مفعول له هم می آید مثل نکوت یوم کجه مبارک و جنگ  
 للمسن نافع و باید و هست که حال قیام است یکی متعلقه و آن حالی است که از ذی اسما متعلق میشود مثل عانی  
 را که با و دوم مکرر است و آن حالی است که خبر جمله را ناکند مثل بود الحق را رب فیه و ظاهر است که حق همانست که  
 شک نبود پس لا رب فیه که حال است مکرر خبر جمله را که آن حق باشد و تحقیق حقیق قوله تعالى المذکر  
 الکتاب لا رب فیه و مفعول و در باب تفعیل و وصل است من را و الاطلاع علیه فلیرجع الیه و بعضی فرموده اند که  
 حال مکرر و آن حال است که از ذی اسما خود منفک نشود یعنی این مائمه از زمره بود مثل قوله تعالى هو الحق

بیان نمیکند بهیئت مفعول به بلکه بیان میکند بهیئت غیر مفعول به که همان است جواب میگویم بیان کردن حال  
 بهیئت فاعل یا مفعول به را عام است از نیکه بیان کند بهیئت نفس فاعل یا بهیئت نفس مفعول به یا بیان کند بهیئت  
 متعلق فاعل یا مفعول به پس خارج نمیشود ابود و فاکم که درین دو مثال واقع است از آنکه اب و در مثال اول متعلق  
 بفاعل است و در مثال ثانی متعلق بمفعول به اگر گفته شود از تعریف حال مثل و الشمس طلعت که در ترکیب جانی زید  
 و الشمس طلعت واقع است خارج نمیشود از آنکه بیان میکند بهیئت نفس فاعل و نیز بیان میکند بهیئت متعلق فاعل  
 جواب میگویم لا نعم که و الشمس طلعت بیان نمیکند بهیئت متعلق فاعل از آنکه متعلق فاعل در مثل جانی زید  
 است و بیسته صفت متعلق زید است و هر جمله که حال واقع میشود بیان بهیئت متعلق فاعل را متضمن می باشد  
 پس تقدیر کلام این است که جانی زید مقارنته بطلوع الشمس یعنی آمدن زید در آن حالیکه صبحی و بطلوع شمس مقارن  
 است و مقارنت صبحی بطلوع شمس بهیئت و حالت صبحی است که متعلق است برید اگر گفته شود و تعریف حال جامع است  
 از آنکه خارج میشود آن حال که بیان میکند بهیئت مفعول معه یا مفعول مطلق یا مضاف الیه مثل حبث انوار زید پس  
 و ضربت الضرب شدیدا و قوله تعالی بل تتبع مله ابراهیم حنیفا جواب میگویم در اکثر نسخ بین واقع است بصیغه  
 مضارع معلوم از باب تفعیل و قوله به درین وقت متعلق است بقوله مفعول او مراد از فاعل و مفعول بهیرین تقدیر  
 عام است از نیکه حقیقه بود یا حکما پس درین وقت درین تعریف آن حال داخل میشود که بیان میکند بهیئت مفعول  
 را زیرا که مفعول معه یا در معنی فاعل می باشد مثل استوی الماء و انخشیه و حبث انوار یا در معنی مفعول مبتل  
 کفاک زید در هم از آنکه در مفعول معه مذکور شد که مفعول معه یا فاعل مشارک می باشد و صد و فعل از فاعل  
 یا مفعول به مشارک می باشد در وقوع فعل بر مفعول به و همین حال است در حالی که از مفعول مطلق بود و نیز اگر  
 مفعول مطلق در معنی مفعول به است چون ضربت الضرب شدیدا که معنی احدت الضرب شدیدا است و همچنین اگر  
 شد در تعریف آن حال که از مضاف الیه بود از آنکه حال از مضاف الیه نمی باشد مگر وقتی که مضاف فاعل بود  
 یا مفعول به و صحیح بود حذف او و قیام مضاف الیه مقام او پس گوئیم که آن مضاف الیه فاعل است یا مفعول  
 مثل قوله تعالی بل تتبع مله ابراهیم حنیفا که قوله تعالی حنیفا حال است از ابراهیم که مضاف الیه مله است و مله  
 مفعول به است و حذف مله قیام ابراهیم مقام او صحیح است یعنی مل تتبع ابراهیم حنیفا و مثل قوله تعالی ارجع  
 احکم ان یا کلیم انیه یتیا که یتیا حال است از انیه که مضاف الیه هم است و یتیا مفعول به است و صحیح است حذف  
 هم و قیام انیه مقام آن یعنی ارجع احکم ان یا کلیم انیه یتیا و اگر حذف مضاف و قیام مضاف الیه در مقام یتیا

و مفعول باعتبار معنوی بودن عامل فاعل مفعول است و مثالی که انشاء الله تعالی مثل حضرت عباس  
 قاضی اشال آن حال است که صلح است به بیان سهیت فاعل مفعول به که بالافعالی فاعلی است اما لفظی بود  
 فاعل مفعول نزدیک حضرت قدس سره السامی ازین جهت است که فاعلیت تا بهنگام مفعولیت زیر باقی  
 لفظ کلام و منطوق کلام است بی اعتبار معنی که خارج از لفظ کلام بود و اما نزدیک قاضی شهاب الدین بهر  
 از آن است که عامل هر دو لفظی است و زید فی الدار قاضی اشال آن حال است که مبین سهیت آن  
 است که لفظ حکمی است نزدیک قدس سره السامی اما لفظی نبودن فاعل درین مثال ازین جهت است که غیر  
 که متعلق ظرف باشد بسوی ظرف مستقر نقل نمیکند پس ضمیر متبوع که درین مثال متعلق ظرف است و نقل کرد  
 بسوی فی الدار فاعل لفظی است زیرا که از لفظ کلام زید فی الدار فاعلیت آن ضمیر مفهوم میشود و به اعتبار معنی که  
 خارج از کلام است و لفظ حکمی بودن آن ضمیر متبوع ظاهر است از آنکه ضمیر متبوع لفظ حکمی است کما فی تعریف الکلمه  
 فی شرح قوله لفظ نزدیک حضرت قاضی شهاب الدین نورابند قبر اشال آن حال است که مبین سهیت فاعل مفعول  
 که از فعل بسوی ظرف نقل کرد و است پس درین وقت آن ضمیر متبوع معمول ظرف است و ظرف فاعل معنوی است  
 پس آن ضمیر فاعل معنوی خواهد بود زیرا که نزدیک ایشان معنوی بودن فاعل باعتبار معنوی بودن عامل است  
 کما مر آنرا و نه از زید قاضی اشال آن حال است که مبین سهیت آن مفعول است که مفعولیت او معنوی است زیرا که  
 قاضی اشال است از زید که مفعول معنوی است از آنکه مفعولیت زید معلوم میشود با اعتبار لفظ کلام نه از زید بلکه سهیت  
 آن باعتبار معنی اشاره یا تمییز است که خارج است از لفظ کلام و منطوق کلام نه از زید از آنکه فاعل این کلام قصد میکند  
 که خبر دهد با ثبوت یا تنبیه از نفس خود تا در نظم کلام بشیر یا تنبیه برود و تحقق شود و بودن مفعول لفظی که ثابت  
 شد که زید مفعول معنوی است باعتبار معنی اشاره یا تنبیه علیه که خارج است از لفظ کلام نه از زید که مفعول لفظی است  
 بر زید بطریق مجاز است از قبیل تمییز معنی با هم راجع از آنکه ذی الحال در حقیقت ضمیر مجرور است که در اشیر یا تنبیه  
 واقع است و ضمیر مجرور معمول فعل مستوی را که مفعول به است بواسطه ظرف خبر و اگر نه لازم آید اختلاف عامل  
 و عامل فی الحال را که اگر زید در حقیقت ذی الحال بود عامل در زید معنوی خواهد بود و در قاضی اشال فاعل  
 حال و عامل فی الحال از جهت است هرگاه که خارج شد مصنف بهر حال از بیان تعریف حال شریح کرد و بیان حال  
 تا معلوم شود باینکه کمال مفعول و معنویت آن هر دو تا که جایان عامل حال توطیه و تمییز بود برای بیان اتصال متبوع  
 بر عامل معنوی و برای بیان جواز تقدیم او بر عامل لفظی که مفهوم میشود از تحریف حال انتفاع با عامل معنوی از سکوت که در بیان

مصدقاً لما معكم من التوریت والانیل پس صدقاً که حال است از حق که ذی الحال است از صفات لازمه است  
و نزدیک این بعضی حال دائمه و دخل است در حال موكده و بعضی گفته اند که حال موكده آنست که غالباً از صاحب  
منفک نشود و دائمی که صاحب و موجود است و سوم متداخله است و آن حالی است که از معمول حال اول بود چون  
جبارنی زید یقوم غلامه مجروح را سه و چهارم مترادفه است و آن حالی است که فاعل او عامل حال اول بود مثل رأیت  
زیداً قائماً ما لما را کباً و ششم حال مقدره است و آن حالی است که حصول او مقدر بود و صاحب و بران حال در زمان  
اجبار نبود مثل جبارنی زید مدینه صقر ضا اعدا و ششم دائمه است و آن حالی است که صاحب و بران حال دائم  
بود چون کان الله قادر او همین اقسام مشهور و کثیر الاستعمال اند و قوله لفظاً منصوب است از آنکه خبر کان محذوف  
است یعنی برابر است که آن فاعل و مفعول لفظی بود و لفظی بودن فاعل و مفعول نیز نزدیک حضرت قدس سره السامی  
باین طریق است که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لفظ کلام و منطوق کلام بود بی آنکه احتیاج باشد بسوی اعتبار  
معنی که خارج از کلام و مفهوم از فحوائی کلام است تا فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول متحقق شود و آن فاعل و مفعول لفظی  
عام است که حقیقه ملفوظ بود پیش از وقتی که فاعل ضمیر متکثر نبود و مفعول محذوف نباشد یا حکماً یا پنجاه جبارنی زید قائماً  
و حضرت خالدا را کباً که فاعلیت زید و مفعولیت خالد لفظی است از آنکه از لفظ کلام و منطوق کلام جبارنی زید وضوح خالدا  
متحقق است و در متحقق فاعلیت زید و مفعولیت خالد حاجت نیست بسوی اعتبار معنی که مفهوم از فحوائی کلام و خارج  
کلام است و نزدیک شریعت مرتب فضیلت مثل حضرت قاضی شهاب الدین انار که بر آن لفظی بودن فاعل و مفعول  
باعتبار ملفوظ بودن عامل است یعنی اگر عامل لفظی بود فاعل و مفعول نیز لفظی خواهد بود پس اگر عامل ملفوظ است حقیقه  
باین طریق که مذکور است غیر محذوف فاعل و مفعول نیز لفظ حقیقی خواهد بود و اگر ملفوظ است حکماً یعنی محذوف و مقدر  
ست فاعل و مفعول نیز لفظ حکمی خواهد شد و لایحیی علیکم ان نظر قدس سره السامی الی انفس فاعلیه الفاعل و مفعولیه  
المفعول و نظر حضرت قاضی شهاب الدین الی عالماء و قوله او ششمی معطوف است بر قوله لفظاً یعنی برابر است که آن  
فاعل و مفعول معنوی بود و معنوی بودن فاعل و مفعول نزدیک حضرت قدس سره السامی باین طریق است که  
فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لحاظ آن معنی متحقق بود که خارج از منطوق کلام و مفهوم از فحوائی آن  
کلام است چون بنار زید قائماً که زید مفعول معنوی است از آنکه مفعولیت زید متحقق است بلحاظ اشیر که از فحوائی  
کلام بنار زید مفهوم میشود زیرا که از حال قابل این کلام که اشاره بسوی زید میکند اشیر مفهوم میشود و این حال  
خارج از ماقال است و نزدیک حضرت قاضی شهاب الدین نور الله رحمه الله بمرجع الیقین معنوی بودن فاعل

معرفة بود و غالب اوقات و گاهی نکره هم می باشد زیرا که ذی الحال در حقیقت محکوم علیه است پس اصل فرد و معرفت  
 است و محکوم علیه در جمیع اوقات معرفه نمی باشد بلکه در اکثر اوقات پس فی الحال نیز در اکثر اوقات معرفه نخواهد بود  
 و گاهی نکره اگر گفته شود از قول و شرطها آن کیون صابها معرفة مضموم می شود که حال نخواهد شد مگر آن وقت که فی الحال  
 معرفه بود از آنکه وجود شرط بدون شرط محال است و از قول غالباً معلوم میشود که در بعضی اوقات حال می باشد پس آنکه  
 ذی الحال معرفه بود پس میان قولین منافات و تناقض ظاهر جواب سیکویم منافات و قی است که قوله غالباً آن  
 این اکنون باشد و این کذا نیز که قوله غالباً منصوب است از آنکه ظرف خبر نیست که از قول و شرطها مضموم میشود که  
 آن شرط باشد بعینه ماضی جمول یعنی ناچار شرط کون صابها معرفة فی غالب الامور و تحقیق مقام و تنقیح مضموم است  
 مساوی و توقع حال هر دو قسم اندکی آنکه ذی الحال نکره موصوفه بود مثل جابانی رجل من بی تمیم فارس یا مال قدس و یا  
 احدی یا یکدیگر فی الحال نکره موصوفه مثل جابانی رجل من بی تمیم فارس یا انتی سوال کرده اند که اگر حضرت تمیم  
 مخصوصه تمام موصوفه میفرمودند بر آئینه شامل میشد بزی الکمالی که با ضافت تخصیص نافیقه باشد جواب این است که اگر  
 مخصوصه میفرمودند در جمیع صور شامل میشد زیرا که ذی الحال در جمیع صور نکره مخصوصه است و درین وقت حسن قبال  
 میان این صورت دباتی صورت مقتود است کما لا یخفی علی المحدثین و اگر کتابچین صورت یکدیگر در پیش تفصیل مقتود  
 شارحین است فربت میشد و یا ذی الحال نکره بود که از جهت افتراق و شمول جمیع افراد و ذی الحال بود چون غنا و معرفه  
 و بی نازمی و هند و بود چون بی نیازی معرفه مثل قوله تعالی فیما یفرق کل امریکم امر من عندنا و این بران تعبیر است  
 که امر از کل امر حال بود از آنکه اگر او را حال کرده اند از ضمیری که در حکیم مستتر است پس درین وقت از ما نحن نکره  
 خارج خواهد بود و یا ذی الحال نکره کمت است تمام واقع شود مثل علی تاک رجل اکبا و یا حال که از ذی الحال نکره  
 است بعد الا واقع شود برای شکستن نفی مثل جابانی رجل الا اکبا و یا حال بزی الحال نکره مقدم بود مثل جابانی  
 را کبار رجل و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و بعد الا نقداً للنفی نحو ما جابانی رجل الا اکبا و مقدم علیه  
 سخن ما جابانی را کبار رجل انتی و حضرت فضل بن شعیب لومی عبد الغفور او ام الله تعالی فی الرحمة و السر فرموده اند  
 که فی قوله او بعد الا تسلف لا یکن اخلاص منه الا ان یقول ان بین قوله بعد الا و بین قوله مقدم علیه تباذلی قوله  
 الحال یعنی ان فاعلی انظر فی عینه و ضمیر الحال او نفسه علی المذهبین لا ضمیر النکره انتی و درین قسم که بر چندین قسم  
 مذکور است عمل است تعریف ذی الحال شرط نیست زیرا که ذی الحال درین قسم تخصیص نافیقه است و ذی الحال در حقیقت  
 ابتداست و لهذا اشتباه دارد که حال در حقیقت خبر است و جمیع است که نکره مخصوصه است واقع شود مگر فی باب اول و ثانی

مقید حضرت پس گفت و حاملها و صفی الشارحین محضی صاحب فایه تحقیق قدس سره فرموده ثم لما بین ان الفاعل  
 والمفعول قد يكون لفظا وقد يكون معنى شرع فی بیان مایکون بسببه الفاعل والمفعول لفظیین ومعنویین فقال و حاملها  
 و برعازن ظاهر است و بر معروف مشهور و واضح که این مقید بنا بر مذنب حضرت قاضی شهاب الدین رحمه الله علیه است  
 اگر گفته شود لفظا حال مذکر است نه مؤنث و ضمیر قوله حاملها مؤنث است نه مذکر پس ارجاع ضمیر مؤنث بسوی مذکر  
 چگونه صحیح است جواب میگویم حال که مؤنث سماعی است یا آنکه حال یعنی کیفیت و حالت است و باید دانست که  
 حامل حال سه امور از **الفعل** یعنی الاول الفضل برابر است که مفعول بود یا مقدر چون ضربت زید قاتما و زیدنی الدار  
 قاتما اگر ظرف ماول بفعل بود او شبهه معنی و الثانی شبه الفعل و مراد از شبه فعل چیزی است که عمل کند چون  
 عمل فعل بشرطیکه از ترکیب فعل باشد یعنی مشتمل بود بر حرف آن فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشتمل  
 و مصدر مثل زید ذاهب را کبا و زیدنی الدار قاتما اگر ظرف مقدر و ماول باسم فاعل بود و زید مضروب قاتما و زید  
 جسن ضاحکا و هذا یطیب منه رطباً و ضربی زید قاتما بخلاف اسماء افعال که نیز در عمل چون فعل اند لیکن شرط  
 مذکور مقتضی است او معناه یعنی و الثالث معنی الفعل و آن چیزیست که خارج از کلام مفهوم و مستند بود بی تحقق  
 تقدیر در کلام چون اشاره و تشبیه و تداوتی و تزیینی و تشبیه در مثل نه از یزید قاتما و یزید قاتما و یزید قاتما و یزید قاتما  
 قاتما و کانه اسم صلا یعنی شیر الیه قاتما و او عوازید قاتما و تمییزات ان کون عندنا مقیما و تربیت ان کون فی الدار قاتما و تشبیه  
 الا اسم صلا یعنی حمله کننده و قس علیه المنسوب اسماء الافعال مثل انما یمشی قاتما یعنی انما منسوب الی بنی تمیم معناه او طلیک یا را  
 یعنی الزم زید را کبا و باید دانست که معنی فعل که مستند از خارج کلام بود عمل نمیکند بلکه عمل و سماعی است و لکن اعم از  
 آنچه مستند است از ان این و استقام و نفی و تیر مخفی فاعله که عامل معنوی بودن ندانم بر این است که شاید تقدیر  
 نبود بلکه عامل در سادوی حرف ندانم باشد هرگاه که فاعله شده متصرف از تعریف حال و عامل او شروع کرد در بیان شرط حال  
 پس گفت و شرط **ان کون** مکرره یعنی شرط حال این است که مکرره بود تا که در حال آن نصب بجهت تبیین نشود چون  
 ضربت زید الدار کب حالت نفع و جر معمول است بر حالت نصب بر اسمی اطرا باب غیر گفته اند که مکرره جهل است از آنکه گفت  
 و معرفه فرع است زیرا که مقید است و ظاهر است که حصول مقید بتبیین مطلق است و غرض از حال تقدیر حدی است که بسوی  
 دمی الحال منسوب بود و این غرض حاصل میشود از حال مکرره با وجودی که اصل است پس تعریف اند بر غرض است و قوله  
**و صاحبها معرقة غالباً** معرقة به جر ضمیر کون چون فصل موجود است بهر آنکه مکرره قبل تحصیل نیست بسوی  
 آوردن تا یکدیگر ضمیر مفصل و تقدیر کلام این است که شرط **ان کون** صاحبها معرقة غالباً یعنی شرط حال این است که صاحبها

بگویم عرب اکثر است مثل سنن الوجه که فقط معرفت و در منی نکره و از آنکه اضافت فعلی مقیده تر نیست و معرفت  
 لغا عصام قدس سره فرموده و برای الطریق الثاني به المخرج الذی یلیق ان یشی به بحر یا نهی الا فوال المعرفه کما یقال  
 الاول فانه لا یجری الا فی المصادرات فی تمام شرایین است نه و در سلبا العرب و لم یزد و نه و لم یثقی علی نفس  
 الذنال چه و این تیر از لیدیت و در تعریف و توصیف حمار و شش و این گفته و لیدیت یکیم و کسر دوم هم شلوی  
 که انفع شعری عرب بود و تحقیق شعریین است که و در قوله و در سلبا برای عطف است و ضمیر منصوب به اج است یعنی  
 این و ضمیر مرفوع مرجع است بسوی حمار و شش که گویند است و این معنی آمان است که ماده و مراد گویند و مراد از آسان  
 بهر آنکه یقین است یعنی برای یقین حمار و شش این را و حالیکه از و ام کم کننده اند و مراد از آسان تخفیف است بیان آن آسان  
 یعنی گذشته و مخفی بالطبع که در حمار و شش این را و آب نشین و قوله لم یزد یعنی لم یثقی است یعنی منع نکره و حمار  
 و شش این را از و ام و قوله لم یثقی یعنی لم یثقی است و فی الصلح النفس تمام مراد از بسیدن سلبا نشین  
 حرف نکره حمار و شش از نفس و حال یعنی برای آنکه تمام نشود آب و نشین بعضی این است و حال آنکه لیدیت  
 که میزدن شتر آب یا شاد پس از آنکه بر کناره حوض آبیاده میکنند و میان و شتر نشین و اصل نماینده تا به وقت نمایان  
 نشود سیر آب گردد اگر گفته شود شاعر و توصیف حمار و شش و این است نه در تعریف شتر پس قوله و لم یثقی علی نفس  
 از حال معنی نیست زیرا که در حال نمی باشد و در شتران جواب میگویم مراد از و حال در نفس مراد است بعضی است  
 جواب و دم که تشبیه محذوف است یعنی و لم یثقی علی نفس مثل نفس الدخال هرگاه که فارغ شد و صفت سب از بیان  
 شرط حال شروع کرده و بیان وجوب تقدیم حال بر ذی اکمال پس گفت کان کان جمعا جها نکره یعنی اگر ذی  
 نکره مخصوص بود که در شبانه تخفیف سواقی تقدیم باشد و حال مفرود نه جمله وجوب تعدیه میایی است  
 درین وقت تقدیم آن حال بر ذی حال مثل جابری را که با ربیل اگر گفته شود وجوب تقدیم حال درین وقت معنی  
 ربیل نحو جابری ربیل و زید را که این جواب میگویم حکم بوجوب تقدیم وقتی است که ذی اکمال نکره بود و ذی اکمال  
 درین مثال مرکب از معرفه و نکره است و مجموع از معرفه و نکره نه معرفه است و نه نکره پس چنین ذی اکمال از قوله نکره  
 شده است پس چگونه قوله وجوب تقدیم که بر هر است مترتب شود بر ذی صفت شرط واقعی نماید که چنین حال را  
 مترکب گویند و باید دانست که اگر حال جمله بود و ذی اکمال نکره باشد تقدیم حال درین وقت واجب است بلکه واجب  
 و او ماطفه است تا بصفت التباس نیاید زیرا که بیان صفت و موصوف حرف عطف نمی باشد پس ازین ترنیه معلوم  
 است که اگر در جمله باشد و در جمله اول و ثانیه اگر گفته شود و تفکیک ذی اکمال نکره بود و حال مفرود باشد تقدیم



پس همچنین صحیح است که ذی الحال نکره مقصود بود و این قسم قلیل الوقوع است و قسم دوم این است که ذی الحال در  
غیر امور مذکور بود و غالب موارد وقوع حال عین قسم است و وقوع حال درین قسم مشروط است بتعریف ذی الحال پس  
ازین تحقیق و توضیح شد که قوله غالباً قید اشتراط است نه قید قوله ان اکنون معرفه تاخذ و مذکور لازم آید چنانچه  
قوله صاحبها مبتدا مضایف است و قوله معرفه مرفوع است از آنکه خبر است و جمله معلوف است بر جمله قوله و شرط آن  
نکره فاعله فاعل الاشکال سه ظاهرین هذا المقال مبدی و لا تنظر الی فاعیل اوقیال و درین وقت قوله غالباً لفظ  
است که متعلق است بمفهوم قوله و صاحبها معرفه امی تعریف صاحبها معرفه فی غالب الاستعمال یا صفة مصدر مخوف  
یا صفت زمان مخوف است یعنی تعریف صاحبها تقرراً غالباً و زماناً غالباً و قوله و ارسطها الهراک و هر چه  
و حده و نحوه متساوی جواب سوال مقدر است و تقریر سوال این است که الهراک که درین شعراته است و  
که در قلم مرتب بر حده واقع است معرفه است و حال آنکه حال است و از سابق مفهوم شد که نیکو شرط حال است و چون  
بدون شرطی باشد و اینجا حال بدون نیکو یافته شده پس معلوم شد که شرط حال نیکو نیست و قوله و شرط آن اکنون نکره  
خلاف واقع است و مراد از قوله نحوه هر چه می است که حال بود و معرفه باشد خواه مصدر بود یا نبود مثل فعلته جبک یعنی  
کردی توان شی را در آن جای که کوشش کننده پس مصدح جواب سید هر باین طریق که هر واحد از اینها متساوی است  
بنکره و تاویل این مصداق بنکره بدو طریق است یکی آنکه هر واحد از این مصداق مطلق فعل مخوف گفته شود  
نه حال تا لازم آید حال و آن فعل با فاعل خود جمله فعلیه حال خواهد بود و اطلاق حال بر هر یک از این مصداق سبب  
است از قبیل تسبیح معمول با سیم عامل و یا تنسیخ خبر با سیم کل پس تقدیر یا مثله مذکوره این است که تقدیر الهراک عراک  
مصدر است از ثلاثی مجرد و وزن کتاب و تعترک صیغه واحد مؤنث غائب است از باب افعال اگر گفته شود چرا  
تعرک بر وزن ضرب حذف نمیکند تا مفعول مطلق از غیر فعل نباشد جواب سیکویم از فعل از باب افعال از یونیه  
است که فعل عراک مستعمل نیست بلکه فریدیه است مستعمل است پس الهراک مفعول مطلق است از غیر فعل مثل و الله انکم من  
ناتما و مرتب به و حده و تقدیر مرتب به فیروز حده است و و حده مصدر است یا قال و حدیج و حده و حده علی قیاس و حدیج  
و حده و حده و فعل او نیز مستعمل نیست چون عراک قال الشیخ الرضی قدس سره الواحد لازم الافراد و التذکیر و الاضافه  
و لازم النصب البانی مواضع مخصوصه است و فعلته جبک در تقدیر فعلته تهبه جبک است و الجهد یفتح بحجم ضمها  
الاجتهاد و قال الفراء و هو یفتح بحجم المشقة و ضمها الطاقه فانهم و طریق دوم این است که این مصداق بحسب معنی نکره  
از دو قاعده اند مقام مصداق مذکور و ماول اند با سیم فاعل یعنی متکرر و منفرد و معتبر اگر چه بحسب لغت معرفه اند و این چنین

حال بر ذی الحال شروع کرد و بیان مردم حوا از تقدیم حال بر عامل معنوی هر آینه در بیان حوا از تقدیم او بر فعل پیش  
کنایه پس گفت و لا یقدم علی العامل المعنوی یعنی مقدم نمیشود حال بر عامل معنوی و همچنین فعل پیش  
و بر فعلیکه مصدر است بیکریکه اوست است و بر مصدر که بحرف مصدریه بود و بر همی که مصدر است بلام معمولی  
و بر آتم تفصیل و غیر مثل هذا بر الطیب و طباء و وجه حوا از تقدیم حال بر عامل تفصیل و برین مثال شرح قوله مثل هذا بر الطیب  
منه و بلام تفصیل مذکور خواهر شد ان شاء الله تعالی اگر گفته شود چه اجازت نیست تقدیم حال بر عامل معنوی و دیگر امور مذکور  
جواب میگویم عامل معنوی آتش است و عامل ضعیف و معمول مقدم عمل نمی تواند کرد و اگر گفته شود  
چرا نگفت مصنف و لا یقدم علی العامل المعنوی و الفعل الغیر المتصرف الخ جواب میگویم عامل معنوی ضعیف  
لازم است پس مراد مصنف از قول مذکور اینست که لا یقدم علی العامل الضعیف از قبیل ذکر ملزوم و ادا و لازم  
پس قول سطور بجمع مورد مذکور شامل است اگر گفته شود چرا نگفت مصنف و لا یقدم علی الفعل الغیر المتصرف الخ  
غیر متصرف از این مصنف لازم است پس ادا و ذکر و عیش از و عامل ضعیف از قبیل ذکر ملزوم و ادا و لازم شامل می  
بجمع مورد مذکور پس در اختیار عامل معنوی ترجیح بلام جم لازم می آید جواب میگویم عامل معنوی از امور مذکور  
بمله ضعیف است و بعضی مشهور پس ادا و ذکر که همونست و ترجیح بلام جم و قی لازم آید که هیچ امور قسانی باشند  
و نیز جواب داده اند که مصنف و لا یقدم علی العامل المعنوی و الفعل المتصرف الخ نگفت از آنکه امتناع تقدیم حال  
بر عامل معنوی اتعالی است و آن در غیره استلزامی و در غرض مصنف متعلق به بیان ادلست نه ثانی اگر گفته شود و لا  
از امتناع تقدیم حال بر عامل معنوی که مفهوم از قول مسطور است مطلق است یا مقید به بعضی مواضع اگر تفسیر است  
پس قرینه بایقو قرینه معدوم است و اگر مطلق است پس وارد میشود مثل زیره قاناکم و قاناکم قاناکم از زیره حال است  
و زیره عامل معنوی و عمر و مفعول معنوی از آنکه عامل و زیره و عمر و معنی تشبیه است که از کاف تشبیه مفهوم میشود پس بر قاناکم  
کاف تشبیه عامل است باعتبار معنی تشبیه پس کاف تشبیه عامل معنوی است و حال آنکه بر قاناکم مقدم شده است جواب  
گفته اند مراد تفسیر است و الف لام بر قوله العامل المعنوی عهد خارجی است که شارت میکند بشبیهی آن عامل معنوی و در این  
نباشد پس قرینه بر قید الف لام عهد خارجی است فلا یلزم المحذور بالتال المذکور زیرا که عامل معنوی در آن مثال و در متن  
ست یعنی قاناکم میکنند و و حدث را زیرا که عامل معنوی در معنی تشبیه است و این قاناکم می و حدث را و یک حدیثی  
که متعلق بود تشبیه بر آن قیام است در مثال مذکور که زیره متعلق است که تشبیه است و دوم حدیثی که متعلق بود تشبیه  
آن قیود است درین مثال که متعلق است بهر که تشبیه است و چون حدیثین مختلف اند ازین حیث لازم کردند که هر یک

آن بر آن ذی الحال واجب است جواب بیگویم اگر درین وقت تقدیم واجب نبود القباس حال بصفت در وقت نصب  
لازم آید پس مقصود شکم غوت خواهد شد و چون تقدیم حال واجب و ذل القباس مذکور نخواهد بود زیرا که صفت بر وقت  
تقدیم نمیشود پس از تقدیم قلمنا معلوم خواهد شد که حال است نه صفت اگر گفته شود ازین توجیه وجوب تقدیم حال در وقت  
نصب معلوم میشود مطلق و از قولم وجوب تقدیم را و مطلق تقدیم است پس تقریب تمام نیست جواب بیگویم اگر  
تقدیم در حالت رفع وجه با وجود عدم القباس برای اتفاق باب است سوال کرده اند که در وقت نصب این خود  
القباس حال بصفت بود چرا تقدیم واجب کردند و وجه جائز نیست یکی بودن او حال و دووم صفت چنانچه جائز  
دیده اند و وجه در تقدیم حال یکی بودن او حال و دووم مبدل منه پس در مثل رأیت را که با جلاله جائز است که اگر  
حال بود از رجل یا مبدل منه باشد و رجل بدل و چنانچه جائز دشته اند و وجه در مثل طاب یذ فارسیا کی آنکه فارسیا  
بود و دووم آنکه تیسر باشد جواب این است که جواز دو وجه جای است که هر دو وجه تساوی بودند و حال از نکره خلاف اصل است  
پس ذین سابع سیاق نخواهد کرد و مگر بسوی بودن او حال با آنکه صلاحیت و صفت دارد پس القباس مقصود بغير مقصود ظاهر  
بغلاف صفت تقدیم که هر دو وجه تساوی اند و خلاف اصل از آنکه ذی الحال نکره چنانکه خلاف اصل است کما لا یخفی  
بهمین سبیل نه خلاف اصل است زیرا که در حکم تخنیه و تکرار است و چون هر دو وجه در خلاف اصل تساوی الاقدام اند  
پس القباس لازم نخواهد آمد و همچنین در مثل طاب یذ فارسیا هر دو وجه بر اصل اند کما لا یخفی و ضابطه جواز و عدم جواز  
و همین در شرح قولم و اذا اتفقی الاثر باینکه مفصل مذکور شد فلا حاجة الی الاعداده المفصیلة الی المماله جواب  
دووم از اصل سوال این است که حال و ذی الحال در حقیقت مبتدا و خبر اند و چون مبتدا نکره بود و خبر تخصیص یافته باشد  
تقدیم خبر بر مبتدا درین وقت واجب میشود پس همچنین اگر ذی الحال نکره بود و تقدیم حال بر او واجب خواهد بود و درین جواب است  
ست ظاهر و اعتراضی است با هر دو آن این است که ذی الحال نکره یکبار تقدیم حکم تخصیص یافته است پس احتیاج نیست که  
تخصیص و تقدیم حکم آخر لا تری ان جلانی مثل جانی را که با رجل و قد وقع فاعلا و الفاعل محکوم علیه و الاصل فی التشریف  
فلو لم یکن مثل هذه النکرة متخصما بتقدیم حکم ماصح و قوه فاعلا فانهم سوال کرده اند که مثل جانی فاعلا بر رجل در حقیقت  
قائم بر رجل است پس تخصیص در تقدیم خبر است که غیر ظرف است و این تخصیص در تصحیح مبتدا نیست نکره فاعل نیست جواب  
گفته اند حال نمبر که ظرف است پس تقدیم او چون تقدیم ظرف است و تقدیم ظرف در تصحیح مذکور نافع است پس تقدیم حال نیز  
تصحیح منظور نافع خواهد بود و لا یخفی علی الفطن العارف باینکه زیرا که اخبار ظرف زمان بخصیص صحیح نیست جواب این بیان ظرف  
ممکن است که عدم صحت در ظرف زمان صحیح است و حال فاعل بطرف زمان است هرگاه که فاعل شده متفصل از بیان وجوب تقدیم

اوقات و حال مختلف است بخلاف آنکه مبتدا مقدم بود از آنکه درین صورت خلاف اصل از جهت در آمدن است که آن تقدیم  
 حال بر عامل ضعیف است و بر غیر آن در تعلیل سخن برود و مشهور بر محبت فایده که رشته تقریر علی بن محمد و تقریر رسول عقدی است معلوم  
 از قالی آباد و در باره در شایع است استغفار اندر منی است شتمن برف باره چند لایق بازی انخال و صدور شمال این مثال از  
 شکسته بل غریب کمال نه از راه خود منی و خود فانی است بلکه عرض از تعریف و توصیف بعضی مقدمات ترغیب لایق قیاس  
 در بیان است و این فیه مثال از عجوب است بهر است آدمی کسی که از لباس فضائل انسانی و کمالات انسانی معرود بکجا در  
 تا طبع نادر خود زبان کشاید و صحرای توصیفش مانند راجح بیان چایید مخصوص این ضرب که در گنگنای غربت تنهایی در هم  
 شده و ضعیف کربت قیمی که فاکتار گشته کجا بهر شیطانت آن دارد که بملوای خود فانی پر دازد و سید از کلمه پسندان از چند  
 ناظران جو شندان است که گاه گاهی گاهی سوی این عاصی بر معاصی نود و بدعا حصول سعادت ابدی است عاصی  
 در وقت سرمدی یاد آورند و قوی فایده که قوله بخلاف الظرف خبر مبتدا مضاف است یعنی به طلبس بخلاف الظرف و جمله مقرر است  
 برای رفع و هم مذکور و ممکن است که حال از فاعل لا یقدم بود یعنی لا یقدم حال علی العامل بمعنوی حال که جمله طلبس بخلاف  
 الظرف اگر گشته شود فاعل لا یقدم حال می باشد پس لازم می آید که عدم تقدیم حال بر عامل بمعنوی همانند تقدیم  
 مقدمه بود و حال آنکه عدم تقدیم حال بر عامل بمعنوی مطلق است جواب میگویم قوله بخلاف الظرف حال آنکه است  
 فایده تقدیم غیر بر اولیه است که قوله بخلاف الظرف دو احتمال دارد اول آنکه مذکور شد و احتمال دوم این است که  
 قوله بخلاف الظرف این معنی دارد که حال اگر چه بطرفه مشابه است از آنکه معنی ظرفیت دارد لیکن حال بر عامل بمعنوی  
 نمی شود بخلاف ظرف که بر عامل بمعنوی خود مقدم میشود مثل اکل یوم لک ثوب یعنی آیا در هر روز ثواب است ترا ثوب  
 و ثوب مبتدا خبر است و لک خبر مقدم است و اکل یوم مفعول فیه است که بر عامل بمعنوی خود مقدم شده است و عامل فاعل  
 فعل است که از قوله لک معلوم و مستنبط است اگر گشته شود قوله لک جابر مجرور است و سابق مذکور شد که جابر مجرور و عامل فعل  
 یا هم فاعل است و اخل است و فعل یا شبه فعل و خارج است از فاعل بمعنوی فکیف یصح کونه مثلاً لا یقدم الظرف علی العامل  
 المعنوی جواب میگویم حال آنکه طرفین مثال معنی فعل است که از لام جابر معلوم میشود یعنی شخص ضعیف یا معنی مجرور از باب  
 تفصیل نه عامل در مطلق ظرف است مثلاً یوم لک ثوب اگر گشته شود جابر مجرور نیست تقدیم ظرف بر عامل بمعنوی جواب  
 میگویم ثبات فاعل ظرف توسع است و در میان در شرح قوله الا ان کیون ظرفاً که در بحث خبر آن و احوال و اتع است مثل  
 مذکور شد و فاعل نه است ان کنت طالباً و معنی فایده که احتمال بر معین قوی است که ظرف از عامل بمعنوی خارج بود و اگر در  
 معنوی اخل بود چنانچه ظاهر از کلام نهاده همین است پس درینوقت قوله بخلاف الظرف سواهی احتمال دوم صلاحیت احتمال مذکور

بعضا حب خود متصل باشد تا التباس لازم نیاید پس بسبب خوف التباس تقدیم حال بر عامل ضعیف اختیار فرمود  
 بر عامل در هر حدیث که حال اند معنی تشبیه است لیکن در قائلان این اعتبار که حدیث تشبیه است و در قائلان این اعتبار که  
 حدیث تشبیه است و یکدیگر نیست که عامل معنوی در شرح قول او معناه مفصل مذکور شد و نیز از سابق معلوم شده است  
 که هر چه مقدار لفظ یا اسم فاعل بود مثل ظرف و مشابه آن چون جار مجرور خارج از عامل معنوی و داخل در فعل یا شبه  
 فعل است مثل زیر عنک و فی الدار زیر ظرف و مشابه او با عامل معنوی و ضعف مشابهت دارد و وجه امتناع تقدیم  
 حال بر عامل معنوی ضعف است کما مر آنفیس از اینجا و هم شده است که اگر عامل حال ظرف بود یا مشابه او تقدیم حال  
 برین عامل نیز جائز نخواهد بود و حال آنکه تقدیم او بر مساوی عامل معنوی جائز نیست پس راوه کرد و ضعف روح که دوم  
 مذکور را دفع کند تا کسی در خطرات نیفتد پس گفت بخلاف الطرف یعنی بخلاف آنکه عامل حال ظرف باشد یا مشابه  
 او از آنکه تقدیم حال بر وجانز نیست مثل زیر قائلان عنک و زیر قائلان فی الدار و معنی فاعل آنکه در جواز تقدیم حال بر عاملی که ظرف  
 است اختلاف است میان سیبویه و خفش بخلاف امتناع تقدیم او بر عامل معنوی که اتفاق است و اما بعضی متعین فرموده اند  
 که اگر او بقوله بخلاف الطرف انما لا تقدم علی العامل المعنوی اصلا بخلاف الطرف فانهما تقدم علیه فی الجملة و هم فیهما  
 تقدم المبتدأ علی الحال فیکون نارا الکلام علی ندر هب الا خفش استثنی و تفصیل اختلاف این است که نزد یک سیبویه تقدیم  
 تقدیم حال بر ظرف اصلا جائز نیست و نزدیک خفش جائز است بشرط تقدیم مبتدأ بر حال مثل زیر قائلان فی الدار و مقتضی  
 تاخیر مبتدأ از حال موافق است سیبویه در منع پس مثل قائلان زیر فی الدار و قائلان فی الدار زید بالاتفاق جائز نیست  
 و دلیل سیبویه این است که عامل معنوی ضعیف است ازین جهت تقدیم حال بر عامل معنوی جائز نیست و چون ضعف ظرف  
 نیز موجود است پس تقدیم حال بر عاملی که ظرف بود نیز متنع خواهد بود و دلیل خفش این است که عامل معنوی ضعیف است بخلاف  
 ظرف که ضعیف است از آنکه عامل معنوی معنی است که مستبعد بود از خارج کلام و شیوای کلام بخلاف ظرف و مشابه او که مفهوم  
 از لفظ کلام است و مقتدر است بفعل یا اسم فاعل و فرق میان ضعیف و ضعیف ظاهر است پس تقدیم حال بر عامل ضعیف و در جمیع موارد  
 و احوال متنع خواهد بود از آنکه ضعف و ضعیف بیشتر است از ضعیف و تقدیم حال بر ضعیف که در ضعیف از ضعیف کمتر  
 متنع خواهد بود و فی الجملة در بعضی موارد رعایت جانبین حاصل آید اگر گفته شود وجه جواز تقدیم حال بر ظرف بشرط تقدیم مبتدأ  
 بر دو وجه امتناع تقدیم حال بر ظرف بشرط تاخیر مبتدأ از وجه باشد جواب میگویم و در حقیقت که حال بر مبتدأ مقدم باشد  
 خواهد از عامل خود مفصول بود مثل قائلان زیر فی الدار یا مقرون مثل قائلان فی الدار زید از دو وجه بخلاف اصل لازم می آید یکی تقدیم  
 حال بر ظرف که عامل ضعیف است و دوم تقدیم صفت بر ذات یا امکان تاخیر از آنکه مبتدأ درین صورت ذوی الحال است و ذوی الحال

و نه گفته اند که قول علی الاصح قرینه است بر اینکه الف لام بر قوله علی المجبور و بعد خارج نیست که هجرت یکدیگر بسوی مجبور  
 بخلاف جزئی مطلق مجبور اگر گفته شود و چرا جائز نیست تقدیم حال بر ذی الحال مذکور جواب میگویم تقدیم او بر ذی الحال  
 مستور ممکن نیست زیرا که اگر دل میان جابر و مجبور واقع شود فصل لازم آید و به متعین با و جمل و اگر قبل جابر واقع شود  
 تابع جابر و تبعیج مجبور که حرف جر است لازم آید یا آنکه تقدیم مجبور بر جابر متعین است و نزدیک این گویان تقدیم حال بر ذی الحال  
 به سلبه جائز است بر لیل قوله تعالی ما ارسلناک الا کافه للناس که قوله تعالی کافه حال است از قوله تعالی للناس که مجبور  
 بخلاف جر است و حضرت قاضی شهاب الدین هندی و صاحب فی قدس الله سرها ازین استدلال باین طریق جواب داده اند  
 که کافه حال از کیف خطاب است نه از قوله تعالی للناس که کافه درین وقت بمعنی مانع است و نظم کیم این معنی دارد که ما  
 ارسلناک الا مانعه للناس من الشکر سوال کرده اند که بدون کافه حال از کاف خطاب ممکن نیست زیرا که کافه مانع  
 مؤثرت است و کاف خطاب تذکره میان حال و ذی الحال مطابق است و بابت زیرا که هر دو در حقیقت مبتدا و خبرند که تا غیره جواب  
 گفته اند از آنکه کاف صیغه مؤنث بود بلکه صیغه مذکر است و تا در و برای مبالغت است چون علامه و صاحب کتاب فی الزان  
 استدلال برین طریق جواب فرموده که کافه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی و ما ارسلناک الا رساله کافه لکن  
 محال از للناس است تا استدلال صحیح شود و بعضی جواب داده اند که کافه در اصل کافه بود و بر وزن فاعله و شافیه گفته اند  
 که معما و زانده فاراد فاعله نام کرده اند که کافه یعنی کافه مستند و مفعول مطلق محذوف واقع شده یعنی ما ارسلناک الا کف کافه  
 ای مانعه للناس یا ذی رهبران نیک سر انجامی حضرت قدس سره السامی فرموده اند و اکل تکلف و تصفای آن اگر  
 گفته شود حضرت قدس سره السامی چرا بر یک از اجوبه ثلث تکلف و تصفای آن که در جواب میگویم تکلف جواب  
 اول ازین جهت است که وقوع تا و مانعه در اسم فاعل معلوم الوقوع نیست بلکه بعضی نجات در غیر فعال و فعلی آنکه اگر  
 اگر گفته شود کافیه و شافیه صیغه آن فاعل است و تا در و برای مبالغت است که ما ارسلناک جواب میگویم شما و کافیه  
 و شافیه ضعیف است از آنکه تا در و فعال تائید دارد و تقدیر موصوف یعنی نه و فاعله کافیه و شافیه و رساله کافیه و شافیه  
 پس کافیه و شافیه دلیل قطعی نیست ثابت بر ما باشد و تکلف جواب ثانی ازین جهت است که احتیاج را بسوق تقدیر بر وجه  
 لازم میکند و احتیاج کمال نقصان است که لا یعنی علی کمال الانسان و تکلف جواب ثالث ازین جهت است که قول بصیرت  
 از عمرات است با استقرار کلام عرب معلوم نشده و تصفای هر سه اجوبه مذکور ازین جهت است که با استقرار کلام عرب معلوم  
 شده که چون کافیه مضاف نبود لازم الحالیت است بمعنی جمیعا اگر گفته شود حصری که از قوله تعالی الا کافه مفهوم میشود  
 است از آنکه شفع ام صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چنانچه رسول اندر ان مالیکه مانع از شکر بعینین رسول اندر ان

از آنکه بر تقدیر حال اول قوله بخلاف الطرف این معنی دارد که حال مقدم نشود و بر حال معنوی بخلاف طرف یعنی وقتی که حال  
معنوی طرف بود پس حال بر مقدم می باشد و از اینجا دو امر مقدم میشود یکی آنکه عامل معنوی بر دو قسم است طرف و غیر طرف  
و دوم آنکه اگر عامل معنوی غیر طرف بود و حال بر مقدم نشود و اگر طرف بود بر مقدم می باشد و حال آنکه حال بر عامل معنوی  
مطلقا مقدم نمی شود و یعنی طرف بود یا غیر طرف پس استثنای طرف از حال معنوی چگونه صحیح است و قوله ولا علی الجرح  
معتلوف است بر قوله علی المعنوی و لا از آنکه است برای تاکید نفی یعنی چنانچه حال بر عامل معنوی مقدم نشود و همچنین  
بر ذی الحال مجز و بر مقدم نشود و برابر است که مجز و باضافت بود یا بجرح هر سوال کرده اند که متبادر از عبارت متن این است که  
ولا علی العامل المجز و پس اگر چنین میفرمود که ولا یقدم علی المجز و علی الاصح و لا علی العامل المعنوی بخلاف الطرف نسبت او هم  
می شد و باید دانست که چون ذی الحال مجز و باضافت بود پس عدم جواز تقدیم حال بر و با اتفاق نجات است چون ذی  
مجز و عن التباين ضار به زیرا که اگر مضاف الیه خبر از مضاف بود یا قیام مضاف الیه تمام مضاف جائز باشد پس درین وقت  
تقدیم حال جائز است لیکن بسبب قیلت مثل تحرک ناشی از زید و تبع خفیة الله ابراهیم اگر گفته شود تقدیم حال بر ذی الحال  
مجز و باضافت بود و اما جائز نیست جواب میگویم حال تابع و فرع ذی الحال است و تقدیم مضاف الیه بر مضاف جائز نیست  
پس تقدیم تابع مضاف بر مضاف الیه بطریق اولی جائز نخواهد بود اگر گفته شود ازین دلیل عدم جواز مثل را که با فاعلی زید  
لازم می آید زیرا که اگر با تابع زید است و تقدیم زید بر جانی جائز نیست از آنکه فاعلی است پس می باید که تقدیم را که با جرح  
جائز باشد و حال آنکه جائز است جواب میگویم فاعل ازین معیشت که مستند الیه است محل او قبل فعل است و اجتماع  
تقدیم از جهت مانع و عارض است که آن لزوم التباس فاعل است بدست بخلاف مجز و که تقدیم او بر جرح هیچ وجه جائز نیست  
اگر گفته شود تقدیم مضاف الیه بر مضاف چرا جائز نیست جواب میگویم مضاف قائم مقام حرف بر است و مضاف الیه  
در حقیقت مجز و است و تقدیم مجز و بر حرف بر تمنع است از جهت ضعف حرف و عمل پس تقدیم مجز و بر غیر یک قائم مقام  
جائز نیز تمنع خواهد بود اگر گفته شود چه مقدم نمی شود و مضاف الیه بر مضافی که باضافت لفظی است با وجودیکه مضاف قائم  
مقام حرف بر نیست از آنکه حرف جرح و مضافت لفظی مقدم نمی باشد جواب میگویم لایم که حرف جرح و مضافت لفظی  
مقدم نمی شود بلکه مقدم میشود و کما فیهم من کلام المصنف و سیاق توضیحی بحث المجز و ات انشاء الله تعالی و اگر مسئله  
داریم که حرف جرح و مضافت لفظی مقدم نیست پس میگویم که مضافت لفظی از جهت آنکه فرع همانست معنوی است محمول مضافت  
معنوی است و باید دانست که ذی الحال مجز و بجرح اختلاف نجات نزدیکه سیویه و اگر گفته شود لاجرم تقدیم حال بر  
ذی الحال که مجز و بجرح بود تمنع است و بین در سبب ختمار معصفت است و لهذا گفت علی الاصح یعنی علی الذی لا یجرح



و جامه است پس میگویند که بذرا بر الی طب منه و بذا دین تاویل است که بذرا بر الی طب منه مرطبا و متعنی فاما که مبرر طری  
صفت نخل است و صفت شریقی ماعلی النخل کما یل علیہ شت قاتما من البسر النخل و اصارا علیہ بسرا و اطبا و اصارا  
طبا پس تاویل بسر بسر و طب بمرطب جمیع نیست مگر وقتی که از بذرا اشارت بسوی نخل بود و ظاهر است که این غیر از  
ذیرا که مراد بر اشارت است بسوی ماعلی النخل کما لا ینفی علی الضمیر النیر اگر گفته شود درین مثال تفصیل شی ماعلی  
لازم می آید بدان المعنی ان هذا التمر حال کوزه بر منضعل علی نفسه مال کوزه طباجواب میگویم تر منضعل است باشارت  
بسر و منضعل طریقت باعتبار طبیعت و جائز است که شی احد منضعل و منضعل علیه بود یا بتبارین مختلفین چنانچه در بحث  
منضعل بگویند خواه شد اشارت تعالی و متعنی فاما که عامل در طبایط است بافتاق نفا و در بسر نیز همان است نزدیک  
متمین اگر گفته شود هم تفصیل ماعلی ضعیف است که تقسیم معمول بر و جائز است و لهذا لا یقال زید شک حسن یا  
تقدیم بسر که حال است بر طب که هم تفصیل است و عامل است در بسر چگونه صحیح باشد جواب میگویم ضمایط این است  
که چون دو حال با بتبارین مختلفین شی واحد تعلق گیرند و جب است که هر واحد از آن دو حال متعلق خود منضعل شود  
متعلق است به شار الیه و از این حیثیت که منضعل است اگر گفته شود لازم که مبتنی تعلق است بشار الیه نه بلکه متعلق  
بضمیر الیه که راجع است بسوی شار الیه نه از آنکه مبتنی تعلق است بجزئی که شار الیه نه است لیکن متعلق است  
ازین حیثیت که منضعل است و این حیثیت حاصل شده است و شار الیه که مبتنی بر آن در الیه پس واجب است که  
بسر متصل بود متعلق خود که ضمیمه است یعنی واقع شود بر طباجواب میگویم مسلم است لیکن چون ضمایط نسبت  
منطه که عدم است منظر را تمام آن مضمر فاقم که دند و افعال بسر با آن منظر و جب نبودند و طبیعت متعلق است بضمیر  
موجود که در قوله واقع شده و راجع است بسوی شار الیه این تعلق ازین حیثیت است که آن منضعل طبیعت  
پس واجب است که در طبایط ضمیمه شود و قال الشیخ الرضی قدس سره و اما الضمیر استکان فی فعل فاما ان کان  
منفعا لکنه لایحظر کان کالعدم مع هذا فلا یرى بان یقال وان لم یسمع زید فاما حسن مننه فاما ان کان متعنی فاما ان کان  
بعضی فاما عامل در بسر هم اشارت است بزر دیک بعضی حرف ضمیمه و درین وقت ذی الحال ضمیمه الیه یا نه بلیه است  
اشیه الیه یا نه علیه حال کوزه بسر و این جمیع نیست بدو وجه یکی آنکه جائز است که تکلم بسوی تبارین و مشکاک اشارت که  
پس اشارت او بحالت مبتنی ضمیمه نخواهد بود و حال آنکه حال قید عامل ذی الحال می باشد مگر آنکه گوئیم که بسر که درین  
جائز است که حال مقدره بود پس لازم نیست که اشارت بحال بسر بر مقتیده بود و دوم آنکه ممکن است که در مقام اسم اشارت  
اسی ماعلی شود که صلاحیت علی نه شده باشد مثل تمر و نخل بسر الی طب منه و طبایط ماعلی در بسر برین وقت طب است فاما در

در این حالیکه حاکم و آمران پس حصر نیست جواب میگویم حصر حقیقی نیست بلکه ضافی است چنانچه وقتی که کافیه حال بود از  
 قوله تعالی للناس حصر ضافی است از آنکه حضرت سرانام طایفه و علی آله و صحابه تبعه التیمه و السلام بسوی جن و انس معبود  
 اند بسوی انس فقط اگر گفته شود مانده حال زمانه عامل او متعدی باید پس لازم می آید که منع از شرک در وقت ارسال بود  
 حال آنکه بعد از سال است جواب میگویم کافیه حال مقدر است و حال مقدره آنرا گویند که حصول او بدی الحال مقدر بود  
 و ذی الحال در زمان اخبار بران حال نباشد مثل جابری زید معه حصر صائدا اگر گفته شود و تقدیم حال بر ذی الحال مجز  
 بجز حرف چرچا اختلاف بود و در مجرور باضافت چرچا اتفاق باشد جواب میگویم فرق میان حرف و ضافت این است که  
 حرف بر فعل استعدی می سازد پس حرف جر گوید از تمامی فعل بعضی حروف فعل است مثل همزه افعال تضعیف فاذا قبل  
 و هست را کتب بنید و کانه قال از هست را کتب بنید پس مجرور در حقیقت مجرور نیست بلکه معمول فعل و مفعول است پس بعضی نجات  
 بنظر ظاهر تقدیم حال ابر ذی الحال مجرور بجز جابری زید اند و نظر بعضی نجات بسوی حقیقت است پس تقدیم را جابری زید  
 بخلاف مجرور باضافت که در حقیقت نیز مجرور است و معنی همانند که چون مصنف روح و لا یقدم علی المجرور گفت و سکوت نمود و ظاهر  
 است که سکوت در معرض بیان مفید حصر است پس از اینجا معلوم شد که تقدیم حال بر ذی الحال مرفوع یا منصوب جابری زید است و این  
 مذمب نجات بصورت و نزدیک نجات کوفه تقدیم حال بر ذی الحال مرفوع یا منصوب جابری زید است و حضرت و لوقی مضمونی  
 عبد الغفور قدس سره و انور مرقد فرموده اند اما الکوفیون فلا یجوزون تقدیمها علیها الا فی صورتها واحدة و همی ذاکان  
 مرفوعا و الحال موخر عن الفاعل انتهى هرگاه اگر نجات در حال اشتقاق شرط کرده اند تا اینکه چون غیر مشتق می یابند او را مشتق  
 تاویل میگردند و در تاویلش تحلف می نمودند و نزدیک مصنف روح اشتقاق شرط نبود شروع کرد در بیان رد قول ایشان گفت  
**وکل ما ولی علی هئیت** یعنی هر اسمی که دلالت کند بر صفت بر آنست که مشتق بود یا جابری زید **الحال**  
 صحیح است که حال واقع شود غیر از ثبوت تاویل کرده شود جابری زید مشتق از آنکه مقصود از حال بیان هئیت است و آن حاصل  
 است بجز مشتق پس تاویل او فائده نیست مثل **هذا البسر الطیب منه رطب** یعنی خرمای در آن حالیکه بسیر است  
 است از همان خرمای در آن حالیکه رطب است و بسیر لفتح یا موحده یا بضم او کما فی القاموس خرمای که ترشی و شیرینی داشته باشد  
 و رطب خرمای است که محض شیرین بود و هر یک از بسیر و رطب اسم جاد است که حال واقع شده است و آنچه مقصود از حال است که  
 بیان هئیت باشد از حاصل است از آنکه بسیر و رطب دلالت بر صفت بسیر و طوبیه است و حاجت نیست بسوی تاویل بسیر  
 بسیر و تاویل رطب بربط بصنعه اسم فاعل از باب افعال تاویل نیست که آن نجات چون اسم فاعل و یا اسم مفعول که از  
 جامه بود نمی یافتند و را با اسم فاعل و اسم مفعول مصنوعی و فرضی تاویل میگردند و مقصود ایشان از این تاویل تحصیل معنی



گوئیم این مثال مصنوعی است نه واقعی و مثال مصنوعی شبیهت معنی نمی باشد هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان حال  
 حال مفرد شروع کرد و در بیان حالات حال جمله یک گفت و مکنون جمله خبریه و از جمله خبریه خبر است از جمله انشائییه  
 و ضمیه مکنون ماضی عبارت بسوی حال و جمله خبریه قولی را گویند که احتمال صدق و کذب داشته باشد و صادق عبارت مسته  
 حکم بواقع و کذب عبارت مست از عدم مطابقت حکم بواقع و جمله انشائییه قولی است که از این احتمال بیرون معرله و از آنکه مضمون او  
 موجود است و احتمال صدق و کذب فرع موجود است اگر گفته شود چه حال جمله واقع میشود جواب میگویم حکم غیر  
 از حال بیان نیست فاعل مفعول است و این غرض چنانچه از مفرد حاصل میشود همچنین از جمله پس صحیح است که جمله حال واقع  
 شود چنانچه وقوع مفرد صحیح است اگر گفته شود چه حال جمله انشائییه حال واقع نمیشود جواب میگویم حال مبتدا خبریه از حال  
 و جمله انشائییه خبر واقع نمیشود پس جمله انشائییه نیز حال واقع نخواهد شد اگر گفته شود چه حال جمله خبریه خبر واقع نمیشود جواب  
 میگویم خبر محکوم به می باشد و جمله انشائییه صلاحیت ندارد که محکوم به واقع شود از آنکه فی ذاتها موجود نیست و اثبات  
 لاشیء فرع ثبوت ذلک الشیء فی ذاته فافهم اگر گفته شود حال محکوم به نمی باشد پس می باید که حال بودن جمله انشائییه  
 بجواب میگویم حال اگر چه در حقیقت خبر نیست از آنکه غرض از بیان نیست است نه آنکه حکم کرده شود با و بر ذی الحال  
 لیکن در قوه محکوم به است از آنکه جریان و بر ذی الحال در قوه حکم کردن است با و بر ذی الحال هرگاه که ذکر کرد مصنف  
 که جمله خبریه حال واقع میشود و آن بقسم بود و بدو قسم یکی اسمیه و دوم فعلیه و فعلیه از دو حال خالی نیست که یا مصدر است بفعل ماضی  
 یا بفعل مضارع و هر یک از فعل ماضی و مضارع از دو حال خالی نیست که مثبت است یا منفی و هر یک حکم مختصه اند و شروع کرد  
 مصنف از بیان حکم هر یک از این اقسام پس گفت و اما جمله الاسمیه یا لوا و الضمیه یعنی آن جمله اسمیه که  
 بود تبلیس می باشد با و ضمیه اگر گفته شود چه حال و ضمیه تبلیس میشود جواب میگویم جمله از این حیثیت که جمله اغراض آن  
 می باشد یعنی محتاجی باشد بسوی شیء آخر پس او را از رابطه که بمنزله ما شتر است و بجای اسپ سرکش است ناچار است یعنی  
 که تا او را بر ذی الحال ربط داد و اما احتیاج او بسوی او از این سبب است که چون جمله را و الت بر ثبوت و دوام است و اصل در  
 حال عدم تقرر و انتقال و جمله از این جهت اعراض میکند و روگردان است از آنکه حال واقع شود و بر ذی الحال مربوط بود پس او را  
 از دیدار ربط که آن واو است ناچار است از آنکه واو موضوع است برای جمع معطوف یا معطوف علیه و حکم و این وضع معنی  
 و تقضی است که نظر بسوی سابق بود و همین لطیف پس جمله اسمیه چنانچه در فایده قوت و انتقال بود و رابطه نیز همین است و در  
 و ضمیه غامض است که خبر جمله بود یا نبود بلکه فضله باشد مثل جئت و انما اکذب و جئت انت را که با و زید و هور که با و زید  
 ابو قائم و قوله او یا لوا و معطوف است بر قوله یا لوا و الضمیه یعنی آن جمله اسمیه که حال واقع میشود یا تبلیس می باشد یا شتر

بود مثل ماضی مثبت و سوم آنکه صدر بود فعل ماضی منفی اگر گفته شود جمع میان هر دو از او ضمیر و فاعل یکی  
 و ما سوای آن دو جمله مذکورین چرا باز بود جواب میگویم در مضارع منفی منفی از جهت اندکی آنکه هر دو در  
 مثبت با هم فاعل از آنکه هم فاعل را دلالت است بر حصول صفتی که غیر لازم است و مقارن است بقابل  
 و این هر دو را اگر چه دلالت است بر صفت غیر لازم لکن دلالت نیست بر صفتی که مقارن است بقابل بلکه  
 فعلی از فاعل است و دوم آنکه این هر دو جمله فعلیه اند پس اگر هر دو مثبت سه ملاحظه کرده شود آن هر دو را با وجود  
 معما آتوره و خواهر شد مثل جانی زید و مایکم غلامه و جانی زید و مانج غلامه و اگر جبت اول اسقط ملاحظه کنند  
 هر دو را با وجود خواهر شد از آنکه ثابت است با هم فاعل مفقودست پس چگونه استغنا از او بود مثل جانی زید  
 مایکم هر دو جانی زید و مانج هر دو اگر فقط صفت ثانی لحاظ کنند پس فقط ضمیر آورده خواهد شد از آنکه جمله فعلیه در کمال  
 قوت نیست مثل جمله اسمیه تا بسوی تکرار رابط احتیاج باشد پس ضمیر لایت میکند مثل جانی زید مایکم غلامه و جانی زید مانج  
 غلامه و در ماضی مثبت نیز دو جبت اندکی آنکه بالذات مخالف است بحال و دوم آنکه موافق است بحال بوجهی که قریب مانده  
 او بر مانده فاعل او بسبب کمال قدیس با قیاس مخالفت می یابد که بر او ضمیر مثل بود مثل جانی زید و قد خرج غلامه با قیاس  
 موافقت جانی است که یکی از او و ضمیر مثل بود چون جانی زید و قد خرج سر و جانی زید و قد خرج غلامه زید یکی از  
 سه اسمیه که حال باشد با ضمیر و او دان چایا بر او یا ضمیر و یکی این با ضمت خوان و غلیقه که حال باشد از تفصیل تمام  
 اگر مضارع مثبت بی داو باشد و کلام ما سوای هر دو را گوئیم شش نوای فسا چایا که بر او و که ضمیر و که بر و ضمیر  
 و لا بدی الماضی المثبت یعنی ناچار است در ماضی مثبت وقتی که حال واقع شود من ضمیر منی باز و فعلی که باز  
 گفته شود چه در ماضی مثبت از گفته ناچار است جواب میگویم اتحاد و زمان حال و زمان عامل اول لازم است چون ماضی  
 حال واقع شود زمانه او بر زمان عامل او سابق خواهد بود و کما او اقلت جانی زید که با او و که کوب لب بر جمعی زید مقدم  
 خواهد بود پس ماضی لازم کرد و نه دلالت کند بر قرب مانده ماضی مثبت بزمان صدر و فعل از دمی الحال و تفکیک دمی الحال  
 فاعل بود یا زمانه و وقوع فعل بر دمی الحال وقتی که دمی الحال مفعول واقع شود و قریب زشی در حکم عابین آن شئی  
 پیش آن حال و زمان عامل او حکما متحد خواهد بود و لهذا حال واقع شدن ماضی در او صحیح نیست که استعمال فاعل در آن صحیح  
 نبود و لایقال مات الشیخ و قد ولد له فی یوم کذا و دلالت کلمه قد برین قریب که مذکور شد بر سبیل مجاز خواهد بود و از آنکه ضمیر  
 است برای تقریب مانده ماضی بسوی زمان حال نه موضوع است برای تقریب مذکور و ظاهر است که استعمال لفظ و غیره  
 مجاز است کما این معنی علی من له تمیاز بین حقیقت و المجاز اگر گفته شود چون ماضی مثبت حال واقع شود چه از آن اواز زمان

کردم با او در آن حالیکه روی او بسوی وی من بود و قوله فی جملة حالیه که شتمل است بضمیر فقط و به بیان است  
 هر یک از فاعل و مفعول صلاحیت دارد و نیز گفته اند که قوله علی ضعیف در تقدیر علی من ضعیف است و مخفی نماند که  
 تلبس جمله اسمیه بضمیر فقط ضعیف نیست و لذا قال صاحب الزبدة شرح الثمینی فی المنطق القول بالضعف ضعیف فافهم من حفظ  
 اگر گفته شود چرا جمله اسمیه از جمله فعلیه مقدم کرد با آنکه جمله فعلیه اصل است چنانچه وجه صالحت او در شرح قوله غنه الفاعل در بحث فروع  
 منصل مذکور شد جواب میگویم جمله اسمیه بر جمله فعلیه تفصیل است از آنکه خبر اول جمله اسمیه اسم می باشد و آن اصل است از خبر  
 اول جمله فعلیه که فعل است و تفصیل من وجه وجه تقدیم متبادر شد و مخفی نماند که گاهی جمله اسمیه از خبر و رابطه حالی میباشد بزرگ  
 قلت وقتی که ملاست در حال ذوی الحال و غایت ظهور بود چون ابوة و اخوة و نبوة و مصاحبة و مانند اینها مثل ضرب زید علی  
 الباب و زید یا سلم عاتقه ابوة یا مثال این شسته باشد هرگاه که فاعل شد مصارع از بیان احکام جمله اسمیه شرح کرد و بیان احکام  
 جمله فعلیه که حال واقع شده باشد پس گفت و المصارع المکتب یعنی آن جمله فعلیه که حال واقع شود و مصدر باشد فعل  
 مضارع مثبت بالضمیر و حارة تلبس میباشد بضمیر تها مثل جبارتی زید یسیر اگر گفته شود چرا می باشد بضمیر فقط  
 جواب میگویم مضارع مثبت از روی لفظ و معنی با اسم فاعل مشابه می باشد و چون اسم فاعل حال بود از او استغنی میشد  
 مثل جبارتی زید را کباب مضارع مثبت نیز از او استغنی خواهد بود اگر گفته شود فعل مضارع مثبت چگونه با اسم فاعل مشابه است از روی لفظ و معنی  
 جواب میگویم مشابهت از روی لفظ از این جهت است که موافق است با اسم فاعل در عدد و حرف و حرکات و سکونات  
 و هو الظاهر از روی لفظی از آن است که مضارع مثبت دلالت میکند بر صفتی که غیر لازم است و متعارف است با فاعل و نام  
 اما دلالت بر حصول صفت غیر لازم از این جهت است که فعل مثبت است و فعل را دلالت بر مجرد و حدوث و عدم ثبوت است  
 و اما دلالت بر حصول صفتی که متعارف بود و فاعل از آن است که اصل و فعل مضارع زمان حال است و اعتبارا مجازا  
 بر نهضت صحیح و مخفی نماند که حال بود مضارع مثبت مشروط است بحد و از حرف استقبال چون سین و سوف و این گرفته  
 لازم که فعل مضارع مثبت تلبس میشود بضمیر فقط بلکه تلبس شود با ضمیر مثل قوله تعالی انا مرون الناس بالبر و تسون  
 جمله فعلیه حال است و تلبس است با و ضمیر جواب میگویم قوله و تسون انفسکم محمول است بر حرف بتداعی و از تم تسون  
 انفسکم پس جمله اسمیه حال است نه جمله فعلیه اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصارع مضارع را بر ماضی جواب میگویم که حال بودن  
 مضارع حاصل بلا تکلف است بخلاف ماضی که تکلف حال واقع میشود و کما لا یخفی علی الکلف و ما سوسه می یعنی آن چاکه  
 سوا می جمله اسمیه جمله فعلیه بود که مصدر فعل مضارع مثبت است یا او او و ضمیر و با حارة تلبس می باشد با و ضمیر  
 معا یا یکی از او و ضمیر غیر ضعیف و سوامی و جمله مذکور سه اموات اندکی جمله فعلیه که بفعل مضارع منفی مصدر بود و دوم آنکه

باشد احمد یا بقوله قول است و باشد احوال است که حامل او محذوف است یعنی نه مالیکه آن حال غلط است  
 یعنی شتر باشد یا دانه کسی اگر نیکه را بی یافته باشد که مستقیم بود و سالک خود را بسوی مقصود و وصل باشد  
 و مراد از رشد آن است که بنفسه بود یعنی بدون هدایت پس راه و نمیشود که رشد فرج هدایت مستقیم اولی است  
 که مهدی بر رشد مقدم باشد و قوله مهدی می تواند که حال بعد حال بود یا حال از منمیر شد باشد و بر تقدیر اول از  
 احوال مترادف است و بر تقدیر ثانی از احوال مترادف یا قرینه تناسلیه باشد که قولک اکبار و جواب شخصی میگوید  
 کیفیت حجت پس اکبار حال است که حامل او محذوف است بقرینه سوال یعنی حجت را کبار و مثل قوله تعالی حسب  
 الانسان ان لوقم غفاسه علی قادیون و مراد از انسان کافر است که از بدش نکار و از قادیون حال است از دل  
 فتنه که بعد علی محذوف بقرینه تناسلی که آن قوله تعالی حسب الانسان ان لوقم غفاسه است و در بعضی قرائت قادیون  
 بر رفع آمده است یعنی علی بن قادیون علی مع الغفاسه پس برین تقدیر خبر متبدل محذوف است نه حال اگر گفته شود چرا  
 مصنف روح و بیخ و حذف الفعل جواب میگویم تبادله این قول حذف فعل و شبه فعل است که شاعر گفته است و غفاسه  
 الشکره و مراد غفاسه حذف فعل است مطلقا یعنی خواه فعل بود یا شبه فعل یا معنی فعل و مثال الاولین منور بقرینه  
 و مثال الثالث الملل بتایه یعنی هذا الملل منیا منور هرگاه که خارج شد مصنف روح از میان جواب حذف فعل حال  
 شروع کرد و در میان جواب حذف فعل او پس گفت و بحسب فی الموهکده یعنی و حسبیت حذف فعل حال در بعضی  
 احوال موهکده بقرینه قوله و شرط ان تكون مفرقة اذا نکر و جوب حذف در معنی احوال موهکده می بود و در بعضی  
 بسوی شرط نمی شد و حال موهکده آنست که در غالب حال اوقات از ذمی الحال متقل نشود و ادای که ذمی الحال خود  
 بخلاف متسله و غیر متسله قید عامل می باشد بخلاف موهکده که قال فی الحال اوقات از ذمی الحال خود متقل نشود و ادای که ذمی الحال خود  
 اما مل بخلاف الموهکده انتهی اگر گفته شود آن حال موهکده که بر سبیل مدره از ذمی الحال خود متقل نشود و ادای که ذمی الحال خود  
 می باشد پس چگونه معنی است طابق قوله قدس سره السامی بخلاف الموهکده جواب میگویم غالب حال موهکده عدم اتصال  
 از ذمی الحال و اتصال شاذ و نادر است پس در غالب اوقات قید عامل نخواهد بود مگر بر سبیل قلت و در است السامی  
 اگر گفته شود از این کلام معلوم شد که مستقلة قید عامل می باشد بخلاف موهکده که قید عامل نمی باشد پس لازم می آید  
 قوایم ان احوال غفاسه قید للعامل جواب میگویم مراد غفاسه از قول مذکور این است که حال قید عامل می باشد بحسب  
 غفاسه و صورت مثل زبد البوک عطوف و عطوف فیه عن غفاسه غفاسه است بر این قول که غفاسه  
 مراد از غفاسه است و عطوف غفاسه است از آنکه متقل نشود و غفاسه از آب و غفاسه از اوقات السامی محقق



عالم ادب سابق بود جواب میگوید ضابطه اینست که چون افعال قیود واقع شوند برای چیزی که ششست برابر از من  
پس در بیوقت بعضی استقبال فعال آن فعال بقیاس آن مقید می باشد نه بنظر زمان حکم کذا فی شرح التماس السید  
قدس سر و انور مرقد و حضرت حسن چلبی قدس سر و فرموده و ههنا بحث لان قد تعید المقاربة بالبار لا المقاربة بالوقت  
و المثلون فی الحال هو الثاني الاول و قد ثار الجحیشی الی دفعه حیث قال المقاربة بمنزلة المقاربت فان القرب من  
الشئی فی حکم و لذا اطلق الآن علی الزمان القرب من الحال و فی بعض نسخ شرح الباب السید مرجع الی الالباب قدس  
لقد قد القرب الماضي من ذلك الزمان يكون المقاربة بمنزلة المقاربت و بعد لا یخلو الكلام عن ثوب لان الظاهر ان المقاربة  
فی الحال حقیقت المقاربت الیها هو فی حکم اتقی و تخفی مانند که این تحقیق که در این کتاب مذکور است مناسب است با این  
و است تحقیق حقیق و تدقیق اینست که در موطول در تدبیر باب فصل و صول مسطور است من لاد الاطلاع علیه  
فلیرجع الیه و انی غریب بحال شتت البال و انما استعان عالم بحقیقت الاحوال و قوله طاهرة او مقدرة خبر  
مخوف است یعنی سوا کلمات کلمه قد ظاهرة فی اللفظ مثل جائز و زید و قدر کرب غلامه و مقدرة منویة مثل قوله تعالی  
قد جاءواکم حضرت صد و هم یعنی قد حضرت صد و هم و زید و دیک سیبویه و میر خف کلمه قد جائز نیست پس سیبویه  
مذکور را باین طریق تاویل میکند که جا و اکم تو ما حضرت صد و هم یعنی جمله حضرت صد و هم صفت موصوف مخوف  
که آن تو ما باشد و میر و سیبویه که جمله حضرت جمله دعائیست نه جمله حالی و زید و دیک اهل کوفه دخول قد مطلق و جب نیست  
نه لفظا نه تقدیر اگر گفته شود چرا دخول قدر اراضی غشی شرط نکردند جواب میگوید کم لزوم دخول قدر اراضی نیست  
بفرض تقریب زمان از زمان عامل اوست و در اراضی منفی بدون دخول قدر زمان هر دو متحد است از آنکه غشی  
بر دلالت بر استمرار فی بلا قاطع است پس زمان از زمان عامل او شامل خواهد شد و قدوة بتحقیق نه بدیهه التحقیق ساهم الفضل  
امام العلماء سید الملمة و الدین قدس سر و در موطول فرموده اند بخلاف الماضي المثبت فان وصفه لافادة التجدد من غیر ان  
یکون الاصل استمراره ما ذاقبت ضرب مثلا کفی فی صدقه و وقوع الضرب فی جز من اجزاء الزمان الماضي و اذا قلت  
افاذا استغرق النفي کجیع اجزاء الزمان الماضي انتهى هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان بعضی احکام حال شرع و کفر  
بعضی احکام دیگر پس گفت و بخور حذف العامل و ضافت حذف بهی عامل ضافت مصدر بسوی مفعول است  
و الف لام بر قوله العامل بعد خارجی است که اشارت میکند بسوی عامل حال یعنی جائز است حذف عامل حال ظاهر  
که حذف عامل حال نیز از احکام حال است غایر و الا لشکال لعیام قرنیة و قیام شدن قرنیة برابر است که جایز  
که قولک للمسا فرینی برای آنکه شایع سفر است و خود را برای سفر آماده و میا ساخته است و قوله

جواب میگویم بلکه زیرا که کلام مستحکم حاصل که احق یا اتم است پس اگر عامل مذکور شود اجتماع عوض و موصوف  
 لازم آید و غیره بر حذف مخالفی است از آنکه کسی که زیاده بود میگوید با بقاء را برای مخاطب ثابت میکند و کما یجزم الدین  
 نفس سیر و غیره و انما قال المصنف رحمه فی المسائل المتفرقة انما وجب حذف العامل من امثال الموکده دون غیره لانه لا بد ان  
 یبقی بها جمله تضمن فی المعنی شود تا فاعله نظر العامل لانه البتة و هو من اهل علیه اللفظ الاول فاستثنی عن التصحیح  
 الذی هو اتم و اتم است و شریکها یعنی شرط حال موکده و با اعتبار وجوب حذف عامل او یعنی شرط وجوب حذف عامل  
 حال موکده ان تکون مقرره لمضمون جمله اسمیه این است که حال موکده مقرر و موکده و مضمون  
 را و از قول مضمون جمله اسمیه مترادف است از حال موکده که مقرر بود یعنی اجزا و جمله را از آنکه حذف عامل آن واجب نیست  
 مثل قوله تعالی انما ارسلناک للناس ربولا و رسولا حال موکده است که تاکید میکند یعنی اجزا و جمله را که ان ارسال باشد نه موکده  
 مقرر است ارسال ارسال او این قتی است که مراد از رسول معنی لغوی بود و اگر معنی شرعی مراد باشد یعنی انسان بشبه اندر تعالی  
 الی الخلق لتبلیغ الاوامر کتاب و شریعت پس موکده خواهد بود و مضمون جمله را و از جمله اسمیه مترادف است از حال موکده که مقرر بود و مضمون  
 جمله فعلیه را از آنکه درین وقت نیز حذف عامل او واجب نیست چنانچه صاحب کتاب در تفسیر قوله تعالی فانما بالقسط نوقد که فاعله  
 حال موکده است از فاعل شد کما ان الله تعالی است و تمام آیه که میگوید که شد الله لا اله الا هو و الله لا اله الا هو و الله لا اله الا هو  
 و ضمیه فانما راجع است بسوی ذی الخلق و فانما موکده مضمون جمله است یعنی شود الله یعنی الله تعالی قائم است بر عدل و ان یک  
 الله تعالی قائم است بر قسط و انقض بالکسر العدل اگر گفته شود فانما و قوله تعالی انما بالقسط مقرر و موکده مضمون جمله اسمیه  
 و حال آنکه عامل او مذکور است که آن شاه است جواب گفته اند درین مقام قید آخر محذوف و معتبر است بقرینه مثال مذکور یعنی غیر از  
 محذوف و آن قید این است که انعقاد و التیام جمله اسمیه از و اسی بود که هیچ یکی اصلا حیت عمل در حال نباشد و اگر صلا حیت عمل  
 خواهد بود و عامل مذکور خواهد شد پس وجوب حذف آن را بدین است و در قوله تعالی انما بالقسط شرط مذکور و محذوف  
 از آنکه شاه که در جمله است و واقع است صلا حیت عمل میراد و محذوف این جواب ظاهر است زیرا که این جواب یعنی و موقوف است  
 بر گردانیدن مثال از تسمیه قاعده و ضابطه و هو کمره بالکراهه التحریه بالا جماع پس اولی و انسب جواب این است که از قوله الخ  
 جمله اسمیه که مطلق واقع شده و در کمال را و گوئیم که آن مضمونی است که او را نیز خصصا من جمله اسمیه بود و با این طریق که آن مضمون را  
 صلا حیت نباشد که مضمون جمله فعلیه هم واقع شود و ظاهر است که مضمون الله شاه که شهادت است و می تواند که مضمون شد الله  
 بود و لا یخفی لطف هذا الجواب علی من لا یلتزم بین انحاء العلوب نیز مستوحش باشد که لایم که عامل فانما محذوف نیست بلکه محذوف  
 است و تقدیر قول مذکور این است که الله شاه که حق فانما بالعدل و تقدیر حق با وجود عامل برای اتفاق باب است اگر گفته شود شرط

یعنی عامل عطفوا حق است که حذف و واجب است و احق می تواند که صیغه واحد تکلم بود از باب ضرب یعنی رب که در حق  
 بود بر وزن اضرب بعد از غام احق شد و احق برین تقدیر ماخوذ است از قولم حقت الامر که معنی محققه و صرت منه علی القیاس  
 یعنی ثابت شد من آن شیئی او موافق شدم او را و او تمام چنانچه بود و از آن شیئی بریقین شدم و حقت که در قولم حقت الامر است  
 صیغه واحد تکلم است از باب ضرب یعنی رب که از باب تفعیل و ممکن است که احق لغزم همزه صیغه واحد تکلم بود از باب فعال برین  
 ماخوذ است از قولم حقت الامر بر اینست که معنی سابق بود یعنی محققیت ابوت که صرت منها علی القیاس یا معنی اثبت الامر یا  
 یعنی اثبت الابوة که عطفوا و قال صاحب الفتح احق التقییرات عندی ان تقدیر سخی عطفوا انتهی یعنی زنده است و ان  
 حالیکه مراد از این است پس سخی حال است از ابوک و عطفوا حال است از ضمیه سخی که راجع است بسوی اب پس عطفوا درین وقت  
 احوال مترادف است و در بعضی نسخ سخی عطفوا واقع است از باب تفعیل من حتی یعنی بجای حطی و نون و یا اتمتانیه قیال حسنی  
 ای رست و عطفه علیه اگر گفته شود عطفوا از دو حال خالی نیست که یا حال است از زید یا از ضمیه مفعول که در احقه واقع است  
 و هر یک از این دو احتمال صحیح نیست اما اول از آنکه زید مبتدا است و حال بیان میکند هیئت فاعل یا مفعول به و اما ثانی از آنکه زید  
 مذکور راجع است بسوی ابوة زید و این صلاحیت ندارد که هیئت او عطفوا بود و کما لا یخفی جواب میگویم که زید فاعل است  
 مبتدا آنکه زید فاعل معنوی معنی ثبوتی است که مفاد جمله اسمیه است یعنی از سناد خبر بسوی مبتدا معنی ثبوتی حاصل میشود که زید  
 فاعل آن معنی است و لا یخفی باینکه زید که مثال مذکور درین وقت از ناخن فیه خارج است از آنکه عامل او در نیوقت معنوی مخدوم  
 نیست و اگر سلاطین و ارباب که زید فاعل معنوی نیست از جهت آنکه خبر او شستی نیست تا فاعل او معنوی بود یا مفعول که مال  
 و لیکن ضمیم است که از ضمیه مذکور حال بود و آن ضمیه راجع باشد بسوی زید نه بسوی ابوة زید و زید صلی است که راجع است  
 او عطفوا بود و لیکن در نیوقت است و احق بسوی ضمیه زید برین دلیل مجاز است برای ادنی ملاست پس از این اثبات پیدایش  
 اوست باعتبار ابوة پس حاصل اینست که ضمیه مذکور راجع نیست بسوی زید مطلق بلکه عائد است بسوی زید که مضاف  
 بابوة است و ممکن است که عطفوا حال بود از زید که مضاف الیه ابوة است و ابوة مرجع ضمیه مفعول است متوال کرده اند  
 که عطفوا حال بود از زید که مضاف الیه ابوة است از آنکه حال بیان میکند هیئت فاعل و یا مفعول به و جواب این طریق آنست  
 که حال از مضاف الیه ضمیم است بشرطیکه مضاف فاعل بود یا مفعول و حذف مضاف الیه و قیام مضاف مقام او جابر باشد  
 مثل قوله تعالی بل تسبیح الله ابراهیم حنیفا و ظاهراست که ابوة که مضاف است بسوی زید مفعول است باعتبار ضمیه  
 چنانچه سابق در قوله تعالی و ابرهوا لا مقطوع مضیعین گفته شد و قیام زید مقام ابوة جابر است یعنی احق زید عطفوا  
 اگر چه سبب مجاز است و لا یخفی از این جهت خلافات بابوة اگر گفته شود چرا حذف عامل در زید ابوک عطفوا واجب است

میداریم و جاریت اگر چه برخ کرده است ابهام را از میان آن ابهام نیز ثابت است و معنی موضوع را لیکن ثابت نیست  
 از این جهت که موضوعی که است بلکه حادث است بعد و وضع بخلاف عشرین که موضوع است برای «و مخصوص از معنی که  
 باشد و با هم در ابهام وضعی است و نیز قرینه بر او دارد و کمال ابهام مستقر این است که اگر قوله المستقر بطریق خود می بود که  
 اولی و بیفایده می شد که الان می علی پسند استفید سوال کرده اند که زیاده و ظل زیاده و ذکر دست ابهام که ثابت در این  
 است و معنی موضوع در ظل مکه و در کرده است ابهام را از موقوف موقوف و موضوع در ظل نیست و کذا در این معنی نیست  
 پس تقریب جامع نیست و جواب شافی این اعتراض نیز نیامده و امام الباقین مولانا عسکام الدین قیس سرور فرموده و در این  
 لم یجد له الی الآن الجواب و معنی این زیاده و ابهام مستقر فی وضع و ظل و ابهام موقوفه و ان لیس الموضوع له و لا فیه  
 لکن اتیرل فانه من مزال لا تقدم اتقی و نیز از قوله المستقر اقرار است از اوصاف بهات مثل هذا الرجل نیز که در ظل اگر چه و نیز که  
 ابهام را از این لیکن آن ابهام در معنی موضوعی که مستقر نیست زیرا که باب در از و حال نهالی نیست که با موضوعی است برای شش  
 بشرط احتمال آن خبریات آن مفهوم موضوعی است برای هر یک از خبریات آن مفهوم که سببی تحقیق فی بحث اما لا اشتاق  
 انشاء الله تعالی و ظاهر است که ابهام نه در مفهوم کلی است و نه در هر واحد از خبریات آن مفهوم بلکه حادث است از تعدد علی فیه  
 بر تقدیر اول یا بسبب تعدد موضوعی که بر آن بر ثانی اگر گفته شود از تحقیق لازم می آید که رجاء در حال چند یا لا بد نیز باشد و در  
 رجاء اتفاق نجات تمیز نیست از کلمه ذاکه اعم شاره است جواب میگویم که ذاکه واجب شود و متعارف است و در معنی  
 بحثی که موضوعی شده است برای سهم پس گوید که در چند وضع آخر است و تمیز از و با این اعتبار صحیح است و نیز از قوله  
 المستقر اقرار است از غلط بیان چون بوضع عمر از آنکه هر اعداد از بوضع مع موضوعی است برای آن که اگر قریب  
 اصل علیینه ثانی رضی الله تعالی عنه پس در هیچ یکی ابهام مستقر نیست بلکه در بوضع غلطی است که بسبب عدم شمول آن است  
 جمع الحسرات با بوضع حادث شده و آن غلطی را علی گفته و از قوله عن ذات اقرار است از آنکه در کرده است ابهام را از  
 چون نیست و حال آنکه در و وضع میکنند آن ابهام که مستقر است در وصف نه و ذات زیرا که حال منع میکند ابهام را از  
 ذات و بعضی گفته اند که حال منع میکنند آن ابهام که مستقر است در وصف از آنکه با آن زیاده و کما و تقدیر بر جانی از این معنی  
 اگر کس است در کوب رفع کرده است ابهام را از لفظ و معنی که این تقدیر مفهوم است و وجه بهم است که شامل است بر  
 و غیر آن که در ای نی نیست و قوله مذکور و او متعدد و صفت قوله ذات است و اشارت است بسوی آنکه تمیز از  
 قسم است یکی آنکه رفع میکند ابهام را از ذات مذکور و مثل ظل زیاده و دوم آنست که رفع میکند ابهام را از ذات متعدد و چون  
 طالب زیاده است که نفسا رفع کرده است ابهام را از ذاتی که متعدد است و نسبت زیرا که طالب زیاده در این قوت است که طالب

مگر در زید ابوک عطفو فاقطو دست از آنکه مضمون زید ابوک ابوة زید است و عطفو فاین مضمون اسوکه و مقرر نیست  
 از آنکه موکه و موکه از روی معنی متحدی باشد و تأییر میان ابوة زید و عطفو ظاهر است پس چگونه واجب شد حذف عامل  
 جواب میگویم عطفو فاقطو مقرر و موکه است بلازم مضمون جمله که آن عطفو زید است زیرا که مضمون زید ابوک ابوة زید است  
 و عطفو زید ابوة زید لازم است پس گوید که عطفو فاقطو مقرر و موکه است بمضمون جمله نقل است که طریقی لطیف طبعی شکسته بآلی  
 پریشان عالی نزد فاضلی آمد فاضل پرسید جابلی یا عالمی اگر جابلی می پرسید نسبت داری بگو و من از جابلیان می گیرم و اگر عالمی  
 میدانی و کدام کتاب میخوانی آن شخص جواب داد بحث حال در کافیه می خوانم آن فاضل فرمود هم از اینجا شکسته عالی که تفسیر ناظرین  
 حمایت و جابلیت تو برخاسته طالب علم جواب داد که انشاء الله تعالی تمیز در پیش است هرگاه که فارغ شد نصف روح از بیان حال  
 شروع کرد در بیان تمیز پس گفت التمییز یعنی بعضی از مصوب تمیز است و تفسیر و تمیز و تمیز با کسر تین و تین با کسر الفافه تیر افه  
 اندو تمیز را تمیز بالفتح نیز گویند از آنکه شکم او را تمیز داده است و اختیار نموده است برای دفع ابهام از تمام اسامی اجناس فرق  
 میان تمیز و حال بسبب وجوب یکی آنکه حال شقوق می باشد و گاهی جامد و تمیز نمیشود مگر اسم جامد مثل جاننی زید صاحب کا و عتق و من  
 و دوم آنکه حال مقدری بود و تمیز مقدارین و سوم این است که حال موضوع است برای دفع ابهام از کلیت و تمیز موضوع  
 برای دفع ابهام از ذات و تمیز در لغت عبارت است از تفرقه فصل قال الله تعالی و تباروا الیوم ایما المجرمون در صطلح خواه این  
 که مایه رفع الابهام استقر یعنی تمیز اسمی است که دور میکند ابهام را که مستقر و ثابت است و قوله عن فوات معلق  
 بقوله رفع و قوله تمیز ثابت است قول ما یرفع الابهام خبر است یا قوله التمییز ثابت است یعنی من المصنوع التمییز یا خبره انزل من  
 تقدیر قوله ما یرفع الابهام خبر مبتدأ و خبره است یعنی هو ما یرفع الابهام و جمله استانفص است از آنکه چون مصنف رفع من المصنوعات  
 التمییز گفت یا در بیان التمییز فرموده پس گویا سائل سوال کرد که ما تمیز پس گفت که هو ما یرفع الابهام و کلمه جابج است که شامل است  
 به جمیع اسامی و قوله ما یرفع الابهام فصل است که از و بدل خارج شد زیرا که سبیل نه در حکم تحقیر و سقوط است پس بل و نمیکند ابهام را  
 از هیچ شیئی بلکه بدل ترک بهم و ایراد معین است و قوله استقر فی فصل است که خارج شد از آن صفت که رفع میکند از مشترک ابهام  
 را که بسبب اشتراک حادث و ناشی بود و دلالت عینا باریت از آنکه باریت اگر چه دور کرده است از عین ابهام را لیکن آن ابهام  
 نیست بلکه ناشی حادث از اشتراک است اگر گفته شود مستقر بمعنی ثابت است و ابهام در عین اگر چه بسبب اشتراک حادث است  
 اما ثابت در عین است پس چگونه خارج شود از قوله استقر جواب میگویم مستقر اگر چه بمعنی مطلق ثابت است یعنی ثابت و مستقر  
 خواه بسبب وضع بود یا نبود لیکن هرگاه که مطلق بسوی فرد کامل منصرف می باشد و کامل افراد ابهام مستقر آن است که ثابت  
 راسخ بود در موضوع که ازین حیثیت که موضوع له است یعنی نه باعتبار امر خارج چون تقدیر و وضع پس از قوله استقر معین مراد



منسوب الی زید و وزیر و طالب ابهام است یک و شمی است که قد است و نسبت طالب که بسوی زید است  
و نفسا اینها شمی را رفع ابهام است هرگاه که فارغ شد مصدوره از تعریف تفسیر و تبیین آن شروع کرد و بیان حکم  
قبول پس گفت **فالاوّل** یعنی قسم اول از تمیز آن عبارت است از ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکوره  
و بار که تفسیر است و توصیف قول اول محذوف است یعنی فالقسم الاول و قوله الاول مبتدأ و قوله محذوف  
خبر است و متعلق است بضمی که محذوف است بقریه مقام یعنی بر وجهی که مفرد و مراد مصدوره از مفرد درین مقام است که جمله  
و شایسته مضان بنود و شایسته جمله با سیم فاعل است مفعول تفسیر کرده اند از آنکه سیم فاعل است مفعول الیه  
اسناد نام است و لیکن هر یک شتم است بر دو جز مثل جمله اگر گفته شود اراده اینی از مفرد جائز نیست زیرا که مفرد  
مقابل جمله و شبهه جمله آمده است نه مقابل جمله و شبهه مضان جواب میگویم ممکن است که مفرد مقابل مرکب بود  
پس اراده کرده شود از مرکب این شبهه و خاص از قبیل ذکر عام و اراده خاص اگر گفته شود چون مراد از مفرد غیر مضان  
بود لازم می آید که علی التقریه مثلاً از مثال متم اول تمیز نباشد و حال آنکه مصدوره این مثال را برای قسم اول تمیز آورده است  
جواب میگویم قید حیثیه با مضان مراد است یعنی مراد از مفرد غیر مضان است ازین حیثیت که مضان است  
پس نقض مثال مذکور و ادنی شود زیرا که زید او کرده است ابهام را از مضان لیکن ازین حیثیت که مضان است  
باین طریق که اضافه را و اقتضای تمیز دخل بوده باشد و لهذا حضرت قدس سره السامی قید حیثیت اعتبار کرده  
و مخفی نماند که کلام در مقول عن مفرد مفعول محذوف است که ان یضرب باشد و قال الشیخ الرضی قدس سره ان کلمه عن فی  
مثل ذلک تفسیر آن را بعد با **مصدور** و سبب لما قبلها کما فی القای غلظه عن امرک ای سبب امرک فالتمیز صاد عن المفرد  
ای المفرد لا بهایه سبب الیه انتهى و قوله مقدار صفت مفرد است و مقدار اسمی که است یعنی چیزی که سبب شئی  
را اندازه کرده شود و قدر را شناخته شود و آن پنج چیز است عدد و کیل و وزن و مساحت و مقیاس  
و قوله غالباً مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی بر وجهی که مفرد مقدار رفعا غالباً یا مفعول فیه است یعنی بر وجهی که  
مفرد مقدار زماناً غالباً اگر گفته شود رفع ابهام را که از مفرد مقدار است چرا که مقید در بقوله غالباً جواب میگویم  
رفع کردن این قسم ابهام را از مفرد غیر مقدار قبیل است مثل خاتم جدید اگر گفته شود مراد از قوله فالاول که مبتدأ است  
ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکوره است و قوله عن مفرد که در تقدیر بر وجهی که مفرد است خبر است و مراد از و سبب  
که مراد از سبب است پس مبتدأ و خبر هر دو متحدند بحسب مفهوم و حال آنکه اتحاد هر دو خارج باید بود و درین تا فائدۀ  
و محل صحیح شود و آن محل تغییر الثمین فی الذین اتحاد جماعی اتحاد جواب میگویم این محل از قبیل محل حاصل



اسم تمام تمیز را منصب میدهند جواب میگویم که اسم تمام مشابهت بفعل متعدی زیرا که فعل ضایع تمام میشود و بر  
 فاعل همچنین اسم تمام نمیشود یکی از امور آنکه در پس این امور مشابهت بدفعات نیز مشابهت بمفعول زیرا که  
 مفعول ضایع نیز واقع میشود بعد تمامی کلام همچنین تمیز واقع میشود بعد تمامی اسم و فعل متعدی را منصب مفعول است پس اسم  
 تمام نیز را منصب تمیز خواهد بود اگر گفته شود چون مراد از تمامی اسم آن است که مذکور شد پس میاید که فاعل و غندی را التو  
 فاعل نیز منصوب شود زیرا که در قود که معرفت بلام است اسم تمام است یعنی مذکور از آنکه با وجود الف لام تحصیل الاضافه  
 جواب میگویم اسم تمیز تمام نیست خود که مفعول است منصب نمیدهد بلکه مشابهت فعل را نیز در داخل است که مفعول  
 از تمام میشود الف لام بفعل مشابهت زیرا که آن جز کر بوی تمامیه فعل است از فعل موخر میباشد و این اسم تمام تمیز  
 و فاعل اضافت موجود است و در اسمی نام بلام تعریف است مفعول زیرا که با تمیز بدو مقدم است و از قود هم یک  
 را گویند و قوله غیره و جز شرط محذوف است و تقدیر کلام این است که از ارفع الهمزة الایهام من المفعول المقدار الذی  
 فی ضمن غیر العدد تمیز بزرگ است تمیز پس محقق نمائید که ضمیر قوله غیره در ارجح است بسوی تمیز غیره و بسوی تمیز مطلق  
 تمیزه احوال یعنی قوله سیاتی پس حاصل این است که تمیز عدد مفرز آورد و میشود اگر چه تمیز پیش اسم تمام تشبیه بود یا جمیع  
 اشکان حسبنا یعنی مفرز آوردن تمیز وقتی است که تمیز جنب بود پس قوله اشکان شرط است و قوله بفرز و الی غیره  
 است و اسم بدو نوع است جنس و اسم جنس و همچنین مویایق مجز و اعن التبار علی القلیل و الکثیر کما لا یطعن علی القلیل  
 و اجموع اسم جنس مطلق علی القلیل و لا یجوز اطراة علی الکثیر الا علی سبیل البلیة کما حل فایده تمیز تعریف جنس مذکور  
 شد از اخبار اعتراض پاک و میر است و افضل شایعین حضرت قدس سره السامی تعریف جنس فرمود و اندک  
 انشا با جزاء و نفع مجز و اعن التبار علی القلیل و الکثیر انفعی یعنی تشارک اجزاء فی اسم کل و محقق نمائید که این معرفت با  
 نیست از آنکه شامل نیست آن اما اجناس که اجزاء دارند چون ابود و نبوة و شرب و اشغال مگر آنکه گویند شرط محذوف است  
 یعنی مویا و انشا با جزاء از اکان که اجزاء و لا یجوزی حنفیه سیاتی آخرت اگر گفته شود چون تمیز جنس مویا مفرز  
 می آید با وجودیکه اسم تمام تشبیه بود یا جمیع جواب میگویم که از تعریف جنس معلوم شده است که اطلاق از قبیل اکثر  
 صحیح میباشد پس چون تمیز جنس بود بسوی تشبیه و جمع کردن آن احتیاج نیست کما لا یجوزی و قوله الا ان المقصود  
 الا انواع مستثنی مفرع است یعنی مفرز آوردن میشود تمیز را در جمیع اوقات و قیاس که جنس بود دیگر و قیاس که از آن تمیز انواع  
 قصد کرده شود زیرا که جنس ابر انواع دلالت نمیکند پس در وقت قصد انواع تشبیه و جمع تمیز ناپا است اگر گفته  
 شود از قوله الا ان تمیز انواع تشبیه کردن تمیز در وقت قصد و نوع معلوم نمی شود زیرا که انواع جمیع است و جواب

در این باب

مثل آن خرما از روی سبکی گویند که عرب و رابا هم سر سبکی را با لای خرمای بقدر خرمای نهند و خجور مذکوره و باغ آنرا  
 میسازد و چشم را روشن میکند و قوت باه افزاید و سوم کبک است یعنی چانه مثل تخیران بر این یعنی فو پنهان از سبکی گندم  
 و چهارم مساحت است و آن یکسوم معنی میبودن است مثل قوله تعالی فانی السما قدر راحة سبحا و مثل ذراع و ثوبا  
 و الذراع هم لما یزرع به و هو شبة المعروفه و فی السکینی شرح کثر الذائق ذراع الکرايس سبع مشات لیس  
 فوق کل مشیت اصبع قائمه و ذراع المساحة سبع مشات فوق کل مشیت اصبع قائمه کذا فی الهنایه و قبل سبع  
 مشات باصبع قائمه فی المرة السابعة و الصیحان یعتبر فی کل مایں مکان ذراعهم انتهی و در ملک و کهن ذراع  
 یاغات نه مشتی است و ذراع زراعت یازده مشتی بمشبهای میانه نه بسیار خرد و نه بسیار بزرگ اگر گفته شود و تیز و  
 عشرون و در سواد طول نیا و امثال آن ابهام را از مقدار و زکریه است از آنکه در سواد و کرده است ابهام را از  
 نه از عدد که مقدار است و همچنین بنیاد و کرده است ابهام را از وزن و از موزون بکه مقدار است کما لا یخفی علی  
 ذوی الاقدار جواب میگویم که از مقدار و قدر است بر سبیل مجاز برای او فی لامبته زیرا که مراد از عشرون در سواد  
 و امثال مذکور محدود و موزون و مقیس و مکمل و موزون است نه غیر اینها و ظاهر است که در سواد و کرده است ابهام  
 را از مقدار و مقدار که معدوم است و حق علیه الباقی و بسوی چند جواب اشاره کرده اند افضل الشاخصین قدس  
 سره السامی بقوله والمراد بالمقادیر فی هذه الصور الخ اگر گفته شود و جبر الفضا کرده و صادره بر مثال عدد و وزن و  
 و ترک نمود مثال فعل و مساحت جواب میگویم غرض مصنف ره بیان اشیاء تمام انواع مقادیر است بلکه غرض  
 او تنبیه است بر بیان چیز که تامة مفرد از آن چیز است و تمامی مفرد است چیزیست یکی تنوین بر اینست که لفظی  
 بود و مثال طول نیا یا مقدار چون عندی مثاقیل و ثوبا و خمسة عشر رجلا و کم جلا عندک و دوم فاعل است بر این  
 که فاعل تشبیه بود چون عنوان سمنایان و چون جمع چون عشرون و سمنایان و سوم اصنافه است مثل علی التمره مثلها زیاده  
 و نه اینها بیان کرده و مفاده اشیاء جمیع قسم مقادیر را و مخفی نماند که اگر مقام عنوان سمنایان بر میساخت مثال تمام  
 بنون تشبیه و مثال مکمل بود و بیان میباشد اگر گفته شود تمام شدن اسم مفرد بتنوین بنون تشبیه و بنون جمع و  
 چه معنی دارد جواب میگویم که از تمام شدن اسم مذکور باین اموار این است که آن اسم بر جانی بود که اضافت او با  
 آن حالت ممکن نباشد و ظاهر است که اسم باینون بنون تشبیه و بنون جمع و اضافت مستحیل الاضافه است زیرا که  
 مضامین متبذره اضافت کرده می شود فلا یقال غلام زید عمر اگر گفته شود لا تخم که مضاف را مرتبه دوم اضافت نمیکند زیرا که  
 میگویند کل فرد و جواب میگویم مثل این کلام ماول است بخود حرف عطف یعنی کل فرد و فردا اگر گفته شود چرا



میگوید هم را و این جمیع مافوق الواحد است اگر گفته شود تخصیص نشاء بقصد انواع جائز نیست زیرا که خارج طاب  
جلستین بالکسر بر انواع جائز است همچنین طاب جلستین بالفتح بر می عد نیز جائز است جواب میگویم  
از انواع حصص جنس است خواه بخصوصیات کلیه بود کمافی وقت قصد الانواع یا بخصوصیات شخصی کمافی وقت  
قصد العدد و الیه اشاره قدس سره اسمی بقوله و لیکن این سیاب عنه بان المراد بالانواع حصص الجنس الی آخره  
ولا یخفی علی العارف ان الاولی ان یقال افراد الجنس بدل الشخص لان حصته لا تطلق فی المتعارف الا علی الفرد الا اعتبار  
الذی یحصل العقل من اخذ المفهوم الکلی مع الاضافه الی معین لا یطلق حصته علی الفرد الحقیقه فاصح و خطب جواب  
دوم هم را و از انواع متعدد است از باب ذکر لزوم و اراده لازم بر است که تعدد و ضمن انواع متحقق بود یا در ضمن  
ولا یخفی ان بال الجواب من احد افلا تفضل سوال کرده اند که و طاب زیجلستین از سخن فیه خارج است زیرا که جلستین  
هم جنس است نه جنس از آنکه متلبس تن است نه مجرد از پائین نسبی تا دلیل انواع بخصص یا متعدد حاجت نیست  
جواب گفته اند جلستین جنس است از آنکه چون مجرد از تا بود بر قلیل و کثیر واقع میشود یعنی جنس را تجرد از مافی الحال  
شرط نیست و لا یخفی فیه جواب دوم جلستین در اصل جلوسا بود و جلوس جنس است و هرگاه از عدد و خواستند  
جلستین پیش مثال مذکور از سخن فیه خارج نیست و ضعف این جواب بر آن حساب ظاهر است زیرا که مانع را  
میرسد که بگوید لازم که جلستین در اصل جلوسا بود جائز است که در اصل جلسته باشد و آنحضرت قدس سره اسمی  
بر سیل متزل فرموده اند و لیکن این سیاب عنه بان المراد بالانواع حصص الجنس الخ یعنی لیسند الجواب بما یخصه  
از باب الترقی زیرا که ظاهر این است که جلسته نفع فایا بکسر از باب جنس نیست زیرا که جنس است که از ما مجرد بود و نیز  
مستور و محتجب نماند که مثال مذکور از سخن فیه نیز ازین جهت خارج است که جلستین درین مثال ایهام را از نیست  
رفع کرده است و کلام در تفسیری است که رفع کند ایهام را از ذات مذکوره و تحقیق مقام و تحقیق مرام این است که یاد  
جلستین از اصل جمله است بر است که صیغه مرفوعه بود یا صیغه نفع و آن تانیست که فارق میشود میان جنس و واحد و یا  
الناقشه فی المثال کالما قش فی العبارت یعنی لیس من باب المحصلین نعم من طریق بعض الجملاء و المدللین بالفضل  
والکمال فی بلدة الاحمد بکرمنا الله تعالی عن الزلل و الخلل و الخلل و الخلل فی غیره یعنی جمع کرده میشود و تفسیر را در غیر  
جنس اگر گفته شود تشبیه کردن تفسیر غیر جنس نیز جائز است پس وجه تخصیص جواز جمع نمودن بغير مذکور بذكر چه شد مثل  
عند علی ثوبین کما یقال عند علی عدل و عدل بالکسر بذكر کمافی القاموس العدل بالکسر ضعف و الخلل  
جواب میگویم هم را و این جمیع در اینجا فوق الواحد است کما اشاره قدس سره اسمی بقوله و یورد التمهید علی مافوق الواحد

ابهام را که مستقر است در قطعه پس میاید که قطعه ناصب بود جواب میگویم تمیز را نصب لازم نیست تا از عدم  
 انتساب عدم تمیز لازم آید لا تری الی ثلثه رجال نحو خاتم خدیو خاتم فتح تا فوقانیه مغیر مقدار را که  
 بنویس است و باعتبار جنس ابهام و در انجیمت مقتضی تمیز است و کذا اسوار زنبار و بنس قطننا و انخفض  
 اکثر یعنی خفض حرز تمیز مغیر مقدار را بنسب الی که مغیر مقدار است و بنسب خود مضاف شود اکثر است از روی  
 استعمال اگر گفته شود چرا درین جنس است جواب میگویم غرض از تمیز بیان مرام در رفع ابهام است و حصول  
 باین مقصود در وقت خفص حاصل تخفیف و کمال آسانی میشود جواب میگویم ابهام مغیر مقدار  
 کم از ابهام مغیر مقدار است از آنکه اصل را ابهام مقدار براند پس مقادیر را کمال احتیاج غایت احتیاج  
 است بسوکن و نصب را دلالت صریح بر تمیز بودن منسوب است پس مستحق بنسب تمیز مغیر مقدار را تمیز  
 مغیر مقدار خواهد بود و بعضی ساریین اعتراض کرده اند که اگر مغیر مقدار نام باضافت بود و خفض او با  
 نیست گفتو که خاتمک جدید پس اگر مصدره قوله الخان بنویس از قول و عن غیر مقدار و در سیکر داولی و بنسب  
 میشد آری ظل و بعد تامل ظاهر است از آنکه مراد از خفض خفض باضافت است نه مطلق و انقاع انقاع  
 المضاف اظهر من ان بنحی و صاحب مباحث قدس سره و انور مرقد و در باب خفض تمیز مغیر مقدار نصب  
 آن ضابطه عجیده قاعده غریبه بیان فرموده است قال الضابطه ان کل اسم وضع بصورة صناعیه  
 فی ماده کل واحد منها یوجب بدون صاحبها فاذا افترت احدها بالذکر القس و اسم ماده او بصورة فاذا افترت  
 رفعت کل واحد منها ابهام صاحبها سواء قدام اسم الصورة او آخره سواء نصب اسم الماده او رفع او لا  
 اذ اقدم اسم الماده لم یثبت اسم الصورة علی التیمیز بل یرفع علی التیمیز بل یرفع علی البدلیه و اذا اخرج از  
 فیه الرفع علی البدلیه و اجبر بالاضافه و نصب علی التیمیز و هو اکثر لکنه اخف و خص اسم التیمیز بالمنسوب  
 اصطلاحا و الا فمضی التیمیز حاصل فی الجميع انتهى سرگاه و فارغ شد مصدره از بیان ششم اول تمیز شرح کردیم  
 ثانی تمیز پس گفت و الثانی یعنی ششم ثانی تمیز و آن شمی است که رفع کند ابهام را از اوقات مقدوره رفع  
 میکند آن قسم ابهام را عن سلبیه و تحقیق کلمه عن بیان است که شرح قولین مغیر و کور شد اگر گفته شود  
 قسم ثانی تمیز رفع میکند ابهام را از نسبت بلکه رفع میکند ابهام را از ادائی که مقدور است نسبت که در جمله یا شا  
 جمله است مثل طاب زید نقی که ابهام در طاب است و نه در زید و نه در اصل نسبت از آنکه نسبت معلوم است  
 و ابهام نسبت مکرر امری که مقدور است در نسبت یعنی در امری که نسبت بدو متعلق است زیرا که مثال مذکور این معنی دارد

تا فوقانیه  
 بنویس

تشنیه تمام شود پس تیز نخواهد بود و در کمال تمامیت مفرد مقدار بنون یا بنون تشنیه و سیمین تلبیس تیز نیست بنون  
و بنون تشنیه مفرد مقدار و قوله **الاضافه جازیه** جازیه شرط گذارست و حاصل کلام اینست که مفرد مقدار  
یا تمام بنون بنون تشنیه است پس اضافت او درین وقت بسوی تیز جاز است متمنع نیست و الا فطر اذا لم یفرد  
مقدار تمام بنون بنون تشنیه نیست بلکه تمام بنون جمع است یا باضافت پس درین وقت اضافت او بسوی تیز غیر جاز  
و متمنع است اگر گفته شود چرا اضافت مفرد مقدار بسوی تیز و صورت اول جاز است جواب میگویم  
از جهت تخفیف با حصول مطلوب اگر گفته شود اضافت مفرد مقدار در صورت اخیر بسوی تیز جاز نیست  
جواب میگویم اضافت مفرد مقدار که تمام بنون جمع بود یا باضافت متمنع است اما انتفاع اضافت مفرد  
مقدار که تمام بنون جمع بود از جهت است که بنون جمع در وقت اضافت از دو حال خالی نیست یا مذکور بود یا مخدو  
و هر واحد مکروه است بکرامت تحریمی اما اول از آنکه لازم می آید بقانونی که مشابهت بنون جمع در وقت  
اضافت و اما ثانی از آنکه لازم می آید حذف نونی که در حقیقت بنون جمع نیست آری اینجا قصه شمرع جلوه  
است و اما انتفاع اضافت مفرد مقدار که تمام باضافت بود از جهت است که لازم می آید اضافت مضاف  
بمرتبه دوم و ذلک محال و خارج عن المجال لانه لا یصلح ان یسمی اسمین فافهم ما نور العین جواب دوم  
اضافت مفرد مقدار که تمام بنون جمع بود بسوی غیر تیز جاز است بالاتفاق و الا جماع کثرتة ابحاثه مثل غنایک  
عشر یک و صمت عشری رمضان یعنی غنای عشر یک در بنما و صمت عشری رمضان یو نائیس الی الی و بسوی  
تیز اضافت کنند و بعضی صور التباس لازم آید خایه وقتی که عشرین البکر رمضان اضافت کنند معلوم نخواهد شد  
که مراد نیست رمضان است یا روز ششم از رمضان پس اضافت او بسوی تیز مطلق ممنوع شد بطرد الباب اگر  
گفته شود لانه که اضافت مفرد مقدار که تمام بنون جمع بود جاز نیست بلکه جاز است لانه يقال عشره و در هم  
جواب میگویم مثل این بسبب قلت و ندرت است و النادر کالمعدوم و قوله و عن غیر مقدار مطلق  
است بر قوله عن مفرد مقدار یعنی قسم اول تیز رفع میکند ابهام را از مفرد غیر مقدار بر سبب قلت و ندرت بقدر قوله  
فالتی که سابق مذکور شد و غیر مقدار آن است که عدد و وزن و ذراع و کبیل و مقیاس و مساحت نباشد و قال الشیخ  
الرضی قدس سره و هو کل فرع حاصل له بالتفرع اسم خاص بلایه اصله و یکون بحیث صحح اطلاق اسم الاصل علی  
خو خاتم حدید او بنویسب عنه التیز و اما الفرع الذی لم یحصل له اسم خاص فلا یجوز انتصاب بلایه علی التیز بخلاف  
و هب انتهی اگر گفته شود تعریف تیز بر ذیب که در مثل قطعه ذیب واقع است صادق می آید زیرا که رفع کرده

رفع میکند ایهام را از نسبتی که در جمله بود یا در ضمیری که مشابیهت بجمله چون بهم فاعل یا فاعل خود مثل الفاعل متعلق  
 باز و اسم مفصل یا مفصل بالم اسم فاعله مثل الارض منجبه عیون و صفة مشبیه یا فاعل مثل زید حسن و جهاد اسم  
 تفصیل یا فاعل همان زید افضل یا مصدر یا فاعل مثل غنمی طیب یا و قال افضل اشارت به قدس سره  
 و کذا اکل کان میمنه فی الفاعل نحو حبسک زید رجلا انتہی یعنی کفاک زید رجلا انتہی اعراض کنه اند که اسماء افعال  
 غیر منفی فعل دارند و مهند یا فاعل خود جمله اند نه مشابیهت کلمه قدس سره و اسمی کل کان فی الی آخره منوع  
 است و مثلاً این اعراض غفلت سایل است زیرا که اسماء افعال حکما افعال اند و مراد از کلمه مذکوره ماسوائی  
 فعل است تحقیق بود یا حکما و اگر نه ظاهراً است که در فعل منفی فعل است پس لازم می آید که فعل یا فاعل خود مشابیه  
 جمله خود بلکه جمله حقیقی کلمه عدم در دو وزیر گفته اند که اگر حضرت قدس سره و اسمی نحو حبسک جمله زید میفرمودند اولی  
 و ثانی بدینند زیرا که حبسک زید جمله است و حبسک مشابیهت بجمله در ضمن مثل آن غیر است که از حبسک بوده  
 از حبسک زید و محقق نمائند که جمله بر زید مقدم بود یا مؤخر تمیز بخوابد و مگر از حبسک زیرا که در حبسک ایهام است  
 نه در حبسک زید پس مقصود واضح است و المناقشه فی العبارة بعد و ضوح المطلوب پس من اب المحصلین  
 و باید بدینست که معنی زید و یک شیخ رضی قدس سره در شبهه جمله داخل است و لهذا فرموده است که بسوی قول  
 او فی اضافت که بیشتر می آید احتیاج نیست و نزدیک بهتر ده از شبهه جمله خارج است زیرا که مراد مصدره از اشارت  
 بجمله آن است که مشتمل بود بر نسبتی که اینست بلکه قریب بود و الاضافت لیس كذلك و نیز مستور و محجب نماند  
 که مراد از جمله که در قول فی جمله او ماضی یا ماضی است زیرا که جمله ماضی واقع شرح و مطلق ماضی  
 میشود بسوی خود کامل و کامل افراد جمله جمله فعلی است زیرا که اصل جمله است چنانچه در بحث مرفوعات و شرح  
 قوله الفاعل مفصل مذکور شد هر گاه تمیز بر اصناف بود باعتبار بودن او خاص منتصب عنه و صالح بر آن  
 منتصب عنه و متعلق آن و باعتبار بودن او عین یا عوضی و از امور اضافت یا از امور غیر اضافیه اشارت کرد  
 مصدره بسوی آن اصناف و ضمن اشارت آن گفت نحو خطاب زید لنفساً یعنی خوش نیست زید از روی  
 ادات یعنی کامل آن اشارت و الرجولیت بشان تخری است که از فاعل است ایهام را از نسبتی که در جمله است و تمیز  
 در مختص منتصب عنه است که آن زید باشد کما قال قدس سره اسمی و التمریز فی خاص بالمنتصب عنه انتہی  
 و در عارف محقق نیست که تمیز درین مثال چنانچه صالح است که بدین منتصب عنه باشد همچنین صالحت دارد که برای  
 شغل آن گردانیده شود یعنی خطاب زید من حیث انه نفس من النفوس و من حیث ان له نفس من النفوس تعلقت



که طاب شیئی من پس این شیئی میبستم که در انفس و امثال آن تفسیر یکنند پس قوله و الثانی عن نسبت صحیح  
 نیست جواب میگویم تقدیر کلام این است که و الثانی عن ذات انشاءت به عن نسبت یا این است که و الثانی عن  
 ذات مقدره فی نسبت جواب دوم ابهام در طرف نسبت تسلیم است ابهام را نسبت و بر این تقدیر ظاهر است  
 که رفع ابهام از نسبت تسلیم خواهد بود و رفع ابهام را از طرف نسبت پس قوله و الثانی عن نسبت صحیح است بدون احتیاج  
 بسوی تقدیر مذکور و حاصل جواب این است که از طرف نسبت تسلیم است بر آن نسبت بیان روشنی میباشد چنانچه  
 طاب در طاب شیئی من پس در طرف اول نسبت است همچنین در طرف ثانی نسبت است و شیئی ابهام را نسبت باعتبار  
 ابهام طرفین میباشد پس ثابت شد که ابهام در طرف تسلیم است ابهام را نسبت و از اینجا ظاهر شد که ابهام از نسبت  
 وقتی مرفوع خواهد بود که ابهام از طرف نسبت مرفوع شود پس ثابت شد که رفع ابهام از نسبت تسلیم است رفع  
 ابهام را از طرف نسبت پس از قوله و الثانی عن نسبت رفع ابهام از نسبت مطابق معلوم میشود و رفع ابهام  
 از طرف نسبت که ذات مقدره است البته نامعلوم میشود اگر گفته شود چه فایده است در ترک عبارت صریح  
 و احتیاج عبارت دیگر از رفع ابهام از ذات مقدره با التزام معلوم میشود و حال آنکه قسم ثانی همان است که رفع کتب ابهام  
 را از ذات مقدره پس لایق این بود که این قسم را بمطابقت ذکر سبب جواب میگویم هرگاه مشهور و متبادر  
 عند الاذعان این بود که مقابله این قسم قبسم سابق باعتبار ذرات و عدم ذرات است ولیکن کذلک از آنکه  
 اگر مقابله تعیین باین اعتباری بود مثل نعم رجاء و قسم ثانی داخل میشود زیرا که ضمیمه هم در و مذکور نیست و حال آنکه  
 از قسم اول است پس تشبیه کرده مقدره بقوله و الثانی عن نسبت یا اینکه مقابله این قسم قبسم اول باین اعتبار است  
 که در قسم ثانی ابهام داشته است سبب ابهام در طرف نسبت و در قسم اول ابهام در نسبت نیست و ملائمتی حین  
 و لطف التحریع عند التحریع اگر گفته شود لا نعم ابهام در طرف نسبت تسلیم بود و ابهام را نسبت تسلیم است و دلیل  
 عندی دلیل طرف نسبت است و ابهام است و نسبت اصل ابهام نیست بالا جماع و تفسیر سبب اندازیم که رفع ابهام  
 از نسبت تسلیم بود رفع ابهام را از طرف نسبت تسلیم است و دلیل طاب دلیل ابهام از نسبت مرفوع است و دلیل  
 طرف نسبت است ابهام خود باقیست پس چگونه صحیح است قوله و الثانی عن نسبت جواب میگویم در طرف نسبت انظر و نسبت  
 که مقدره بود شک نیست که ابهام در طرف تسلیم است ابهام را نسبت و از اینجا ظاهر شد که ابهام از نسبت تسلیم است  
 پس قوله و الثانی عن نسبت صحیح است و اندفاع جمیع الشکوک و الاوامر التي عرضت لنا ظهر من هذا المقام بظهور  
 بهذا الكلام بفضل الله الملك المسنام و قوله فی حمله او ماضیا لا ماضیة قوله عن نسبت است معنی قسم ثانی تفسیر

مقتضی عن صادق باید ظاهر است که در حق او و در او علم مقتضی نیست. اما اینست که انشائی و ابوجه  
و اما در اینجهان نفس که در حق او و در او هیچ نیست که انشائی و نفس و قال الشیخ ازین حدیث و این غیر الانشائی  
ما یقرب منک الاحتیاج فی دلاله علی معناد الی تصور شیء آخر العزیز الیقوم بغیرہ و ابوجه و العلم انشی و ما است  
که مراد ازین حدیث بیجا نیست و اجماع و باینکه بالذات و العرض بقیم البیرون و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه  
نیک تصور بود و احتیاج است بصورتی که در آخر یا ممکن نیست اول انشائی است چون اب و ابوجه و اب  
عین انشائی است از آنکه تصور عدول او و قوت بر تصور این است و ابوجه و عرض انشائی است که در آن تصور  
و عدول ازین حدیث است بر تصور عدول و ظاهر است که اب و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه  
زیرا که منشی است که قایم باب است و توان غیر انشائی است چون و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه  
انشائی که لا یشی و قوت بر عرض نیز یک حکم است بحال متبسی تر است از آنجهت و ذکر کردن  
شد و قوله او فی اضافیه معلوف است بر قوله فی بلاد فاما ما یقتضی شری فی تفسیر فاعلم ان ما مر از ابوجه  
که مقدم است و نسبت بر اب است که آن نسبت در جمله بود یا در باشد جمله یا در اضافات مثل انشی خطیه اب  
و ابوجه و او را و علما و آوردن انکه تفسیر و بر اب جهان عرض است که سابق و کمر ریشه سوال کرده اند و تفسیر  
مصدر و اجماعی بلایه انشائی و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه  
عنه و در وجه خفایت پس تفسیر و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه  
ابا و تفسیری معلوف است مقتضی حدیثی عرض است و تفسیری غیر انشائی و تفسیری این الفاظ و ابوجه و ابوجه  
ظهور و خفایت و واقع شد پس ازینجهان تفسیر بودن نفس معلوف است و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه  
نشد و لا یشی و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه  
مقتضی و مقتضی عنه دارد و عین بودن یا عرض و انشائی یا غیر انشائی امر عرض است که خفا را واجب میکند که انشائی  
فما لیشی و ولد دره فارسا اشارت است بسوی آنکه تفسیر خفایت و صفت تفسیر شده و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه  
با تفسیری تفسیری تفسیری صفت مشتقه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه  
این مثال ابراهیم تفسیر و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه  
تفسیر تفسیر و تفسیر و تفسیر که در این مثال خفا تفسیر است و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه  
از نسبت باشد با تفسیری که تفسیر معلوم و عین است و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه و ابوجه

و از اینجا باید دانست که هر جا که گردانیدن تفسیر برای منتصب عنه صحیح است گردانیدن آن برای متعلق او نیز صحیح خواهد بود  
و تفصیل این کلام در شرح قوله جازان کنون له و متعلقه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اگر گفته شود زید را  
که در مثال مذکور واقع است بر منتصب عنه میگویند جواب میگویم کلام عرب در قوله لم منتصب عنه یعنی بعد است  
مثل قوله تعالی ملقاعن طبق یعنی ملقاعن طبق و ظاهر است که زید اسمی است که منتصب دارد شده است تفسیر العزید  
جواب دوم منتصب عنه اسمی را گویند که تفسیر از آن اسم منصوب بود یعنی آن اسم در تفسیر داخل باشد اگر گفته شود  
زید را با منتصب عنه گفتن جایز نیست از آنکه در تفسیر فعل داخل است زید جواب میگویم اطلاق منتصب  
عنه بر زید از باب مجاز است زیرا که زید اگر چه فی الحقیقت تفسیر داخل نیست لیکن بجهت مجاز است از آنکه انتصاب  
او بمفعول است و آن مشابهت بسبب قوع تفسیر زید است که ما نفهم من اول البحث فافهم و زید طیب آیا  
مثال آن تفسیر است که رفع میکند ابهام را از نسبت که در مشابه جمله واقع است و تفسیر درین مثال صلاحیت دارد که  
برای منتصب عنه بود و تفسیر برای متعلق باشد یعنی زید خوش است باین اعتبار که خود پدیدست یا او را پدیدست و هرگاه  
میان تفسیری که رفع ابهام است از نسبت که در جمله است و در تفسیری که رفع ابهام است از نسبت که در شبهه جمله  
است فرق نیست پس این دو مثال در قوت چهار مثال است پس گویا مصدره چنین فرموده است که طاب زید و زید  
طیب نفسا و آبا یعنی هر یک از نفسا و آبا متعلق است بهریک از طاب زید و زید طیب یعنی طاب زید نفسا  
و طاب زید آبا و زید طیب نفسا و زید طیب آبا و چون کلام مصدره درین تاول شد که طاب زید و زید طیب  
نفسا و آبا پس قوله و الیوة و دارا و علما بحسب معنی مطوف خواهد بود بر قوله نفسا و آبا اگر چه منتصب  
است بر آبا و حاصل این است که قوله الیوة الخ مخفف مثال اخیر نیست پس مصدره برای هر یک از تفسیری که بر ابهام  
است از نسبتی که در جمله است و رفع ابهام است از نسبتی که در شبهه جمله است و حقیقت پنج مثال آورده است یعنی  
طاب زید نفسا و طاب زید آبا و طاب زید الیوة و طاب زید دارا و طاب زید علما و زید طیب نفسا و زید  
طیب آبا و زید طیب الیوة و زید طیب دارا و زید طیب علما و باید دانست که نفس عن غیر اضافی است و خاص  
است بمنتصب عنه کما قال قدس سره السامی و نفس عن غیر اضافی خاص بمنتصب عنه انتهی اولیه اشیا  
کما مرآت عن اضافی است و خاص بمنتصب عنه نیست بلکه صلاح است که برای منتصب عنه متعلق آن بود و الیوة  
غرض اضافی است و متعلق است بمنتصب عنه علم غرض غرض اضافی است و متعلق است بمنتصب عنه اگر گفته شود چیرا  
هر یک از الیوة و دارا و علما خاص بمنتصب عنه نبود جواب میگویم که مراد از خاص بودن تفسیر منتصب عنه این است که تفسیر

زیرا از آن رو که نمود چهره دست و گاهی برامی متعلق منتصب عنه یعنی خوش است زید از آن رو که او را پست  
 اگر گفته شود شرطیه مذکور و مثل طاب زید نفسا منتقص میشود زیرا که نفسا اسمی است که اطلاق امر منتصب عنه  
 صحیح است و حال آنکه خاص است منتصب عنه جواب گفته اند در کلام تقدیر معلوم است یعنی خرم انکان است  
 میصح جعلها انتصب عنه و المتعلقه جازان کیونکه و المتعلقه یعنی گفته اند مراد این است که ثم انکان است  
 نیز النفس حضرت قدس سره السامی برامی فع اعتراض مذکور فرموده اند ثم انکان ای التیمیر بعد از کمال النفس  
 فی المنتصب عنه انتهی و چون بعد تقدیر شرط بقید مذکور و هم چنین بود که قوله والا شامل است بطاب زید  
 نفسا لیس لازم می آید فساد قوله فهو المتعلقه از جهت حضرت قدس سره السامی نیز قوله والا را بقید مذکور  
 مستقید کردند چنانچه فرمودند والا اسمی و ان لم یکن التیمیر بعد از کمال منصفانی المنتصب عنه انتهی و لیکن محقق  
 نماند که چون شرط مذکور را بقید مستطوریق بکنند اشجاد شرط و جزا لازم می آید از آنکه تیسر محتمل نمی باشد  
 مگر با این طریق که میان منتصب عنه و متعلق آن در بود و عدم کون التیمیر فی المنتصب عنه عبارت ازین است  
 که تیسر برامی منتصب عنه و متعلق آن محتمل بود و اما شرط و اشجار ظاهر بلا اختار و تیسر وارد میشود و قوله والا  
 فاما المتعلقه لغو باشد زیرا که چون تیسر برامی منتصب عنه صالح نبود البتة برامی متعلق او خواهد بود و بقی گفته اند  
 که قضیه شرطیه مذکور و بطاب زید نفسا منتقص نمیشود زیرا که چنانچه صحیح است گویانیدن نفسا برامی منتصب  
 باین معنی که طاب زید من حیث انه نفس من النفوس مخیر گردانیدن آن برامی متعلق منتصب عنه صحیح است  
 باین معنی که طاب زید من حیث ان له نفسا من النفوس حضرت قاضی شهاب قدس سره این جواب را با تحسین  
 کرده اند لیکن این جواب بعد از ما صواب است زیرا که نفس معنی دارد ذات شئی و قوت مدبر که قوت  
 حیوانیه و انتقاض شرطیه مذکور و معنی اول است و نفس معنی اول صلاحیت متعلق ندارد و کما لا یخفی علی من  
 له نفس مدبر که و مع هذا این جواب دوم بنیاد شبهه قیام اصل خدشه نیست زیرا که هیچ خلل از حدیثی از  
 قید اعتراض بطاب زید نفسا در قید شد بدید انتقاض شرطیه مذکور و مثل کفی زید رجلا می افتد و اگر تیسر  
 ازین تیسر استخلافی در یک رجلا که درین مثال است از این فی خارج است زیرا که مراد از و کامل در رجولیت  
 است پس در حکم صفت باشد ظاهر است که سبب جنوف جواب لغزش و اضطراب یا خود را بخروج میبازد  
 و مستور و محتجب نمائند که احتیاج بسومی این جوابها می رود که وقتی است که صحت را بر میان عام حل کنند و اما چنانچه  
 بر امکان خاص حل نمایند کما هو الظاهر المتبادر احتیاج بسومی حذف معلوم با تقدیر بقید مذکور یعنی تا مذکور در

بسمی صیغه است پس مثال غیر از مذکور صاحب مفصل اسمعیلی دارد که خدای رب است بهتری خوبی آن خیر که آن  
 نه فارسی است و در مذکور صاحب مفصل اسمعیلی دارد که خدای رب است خوبی و بهتری زیرا که آن خوبی و بهتری و بهتری است  
 اگر گفته شود جائز است که فارسی را ضمیر باشد زیرا که اصلاح برین است که لا ینصب التمیز الا عن مفرد تام و ضمیر  
 که مفرد است بهیچ یکی از امور زائده مذکور تمامی نیافته که لا ینصب حیو آب میگویم لایم که ضمیر مفرد تام نباشد بلکه تام  
 از آنکه مراد از تمامی اسم این است که اسم بر حالتی بود که با وجود آن حالت مستحیل الاضافه باشد و ظاهر است که ضمیر  
 تا بهیچ تمامی است زیرا که با وجود بودن آن اسم بر حالت اضافة اضافة او محال است و قد قال الرضی قدس سره  
 قد یكون الاسم تاما بنفسه مستحیل الاضافه کضمیر بر وجه الاستی فافهم و احتفظ انه للجمع و هو و شفا و الدرفی الاصل  
 ما یزای ما یزای من الیوم من الیوم من المطر و اینجا که از فعل مدح است و فعل مدح را بسوی خدای  
 عز و جل نسبت نمیکند مگر بقصد تعجب از جناب او سبحانه زیرا که منشاء عجاب و غرائب را بر توحالی است و لهذا  
 از بهیچ عظیم که تعجب و قد کفایت میگرداند و این را بسوی حق سبحانه و تعالی پس قولیم و بعد و در فارسی  
 اسمعیلی دارد که ما تعجب فعل و لام در توطیع بعد از می تعجب مدح است و فارسی فعل است از و نیست لغت فاکه  
 فرس است بضم عین فان فارسی الحاد و الطیب یا مریخی و اگر فارسی از فرست بکاف و بلسان لغت است  
 یعنی و انانی و زیر که هم انانی است اسمی جمع و جمع را لا ینصب شخصی تیزی که نسبت است از و حال  
 خالی نیست که اسم است یا صفت اگر صفت است خاص من منصوب عنه خواهد بود و مطابق خواهد شد بمنصب عنه  
 در افراد و متغییه و جمع و ذکر و ثابت چنانچه از قول او امکان صفت الجمع مفصل معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی  
 و اگر اسم است از و حال خالی نیست که صحیح است گردانیدن او بر اسمی منصوب عنه یعنی اطلاق او بر منصوب عنه جائز  
 باشد با این شرط که منصوب عنه زائده او آن اسم را خبر گردانیدن صحیح بود و جاز آن بلیون که و متعلقه  
 پس آن تیز و زیوت جاز است که بحسب قرار این گاهی بر اسمی منصوب عنه بود و گاهی بر اسمی متعلق منصوب عنه  
 یعنی جائز است که گاهی رفع کند ابهام را از ذاتی که مقدر است و نسبت که مراد از ذات منصوب عنه است و گاهی  
 از ذاتی که مقدر است و نسبت که مراد از و متعلق منصوب عنه است پس قدس سره السامی الی المنصب عنه بان یکن  
 تمیز ارفع الابهام عنه و تارة متعلقه بان یکن تمیز ارفع الابهام عن متعلقه انتهى بر سبیل محاربت که لا ینصب علی  
 من له الامتياز من تحقیق و المجاز مثل اب و مثل طای یا ایا که اسم است و گردانیدن آن بر اسمی منصوب عنه  
 صحیح است لانه صحیح ان یقال زیاد پس جائز است که ایا متعلقه حال اشکال گاهی بر اسمی منصوب عنه یعنی خوش

او تیز را واحد یا تشبیه یا جمع می آورد مثل طاب زید یا با طاب الریدین ابوین طاب الریدین ابا یا یا قسده المبر  
مثلا مذکور آن تیز ازین جهت بود که تکلم بنفس تیز قصد واحده یا تشبیه یا جمعیت کرد و باشد بی آنکه موافقت  
مبتصیب برین قصد باعث بود چون طاب زید یا با اگر مراد نقد بر زید بود و طاب زید یا بوین وقتی که مراد  
یدر وجه زید بود و طاب زید یا با و فیکر مراد یدر وجه او زید باشد و شخصی مانند اگر ابا را که در طاب زید یا با  
واقع است مفراوده کند بر این موافقت منتصب عنه پس در نیوقت از تشبیه تیز خواهد بود و چون مفرا  
اراده کند بر این معنی که از ذات اب است پس تیز از متعلق منتصب عنه خواهد بود و فی المثال علی التقدير الاول  
مغایر لنفسه علی التقدير الثاني و انکان متحدا صوره فافهم در عارف طاب است که ارجاع ضم تشبیه مذکور بسو  
این دو قسم سطور در غایت تکلف است لکن الضرورت بیخ اخطورت و قوله الا اذا کان جنسا مستثنی  
مفزع است یعنی فیطابق التیز فی الصورتین ما قصد فی جمیع الاوقات الا وقت کون التیز جنسا از که اطلاق  
حسن فلیس و کثیر صحیح است پس اگر تشبیه یا جمعیت از تیز جنس مقصود بود پس مثنی مجموع بودن آن احتیاج  
نیست مثل طاب زید علما و طاب الریدان علما و طاب الریدون علما و قوله الا ان یقصد الا انواع  
تیز مستثنی مفزع است یعنی مفراوده میشود و تیز را وقتی که جنس بعد از جمیع اوقات موقوفی که انواع مقصود  
بود پس نیوقت تیزی که جنس است مطابق میشود مقصود و انواع مقصود و انتمیاء انواع بر آن جنس مفرا  
دالات بر نوعین و انواع نیست چون طاب الریدان علیه و طاب الریدون علیه و جمعیت این دو مثال نوعی است  
که مراد از متعلق طاب که آن شیء مقدس است از جانب هر واحد از ریدان و زیدون نوع آخر اعلم بود و مثل طاب  
رید علین و طاب زید علما و مراد از انواع در اینجا حصص جنس است بخلاف تشبیه که اشارت الیه  
سره السامی بقوله من حیث امتیازاته النوعیه انتهى و مراد از ادوات در اینجا حصص جنس است و است  
که شخصی کلیه بوند یا شخصی و لیکن مراد از انواع در اینجا آخر است که مراد از اصغر قدس سره السامی  
بقوله مذکور محتاج شدن تا کسی از کدام همان مرام و هم ممکنه اگر گفته شود قوله الا اذا کان جنسا الا ان یقصد  
مستدرک است زیرا که از قوله مطابق معینا مقصد حاصل است از آنکه تیز مطابق میشود مقصود از خواص جنس بود  
یا جمیع جنس مطابق است تیز جنس ظاهر است و مطابق بقیت جنس مقصود ازین جهت است که چون وحدت یا تشبیه یا جمع  
مقصود افتد تیز که جنس است دلالت بر امور مقصود و نخواهد کرد و اگر مقصود نوعین یا انواع بود مستثنی و مجموع  
گردانیده میشود پس از اینجا ثابت شد که هر تیزی که جنس بود یا غیر جنس مقصود از نوعین یا انواع مطابق میشود

ثانی کما لا یخفی فافهم قائل فی بحریق وکم جل فی عریق والا فهو لم يتعلق یعنی اگر تمیز اسمی بود که صحیح نباشد  
گردانیدن آن اسم برای منصب عنه پس آن تمیز درین وقت خاص برای متعلق منصب عنه خواهد بود و چون ابو  
در طایب زید ابو اسمی است گردانیدن آن برای منصب عنه صحیح نیست زیرا که مراد از صحت گردانیدن  
تمیز برای منصب عنه این است که اطلاق تمیز بر منصب صحیح بود و لا یخفی انه لا یصح ان یقال زید ابو اسمی ابو  
خاص متعلق منصب عنه خواهد بود یعنی طایب شئی زید و هو ابو ابو و کذا اطایب زید علی و او را زیرا که اطلاق این  
اسما بر منصب عنه صحیح نیست پس این اسما خاص متعلق منصب عنه خواهند بود که آن شئی است که مذهب است  
بسوی زید اگر گفته شود قوله ثم انک انما مقید است باین قید که بعد بآلم لکن نقضاً فی المنصب برای اخراج  
طایب زید نفساً پس لازم می آید که قوله والا فهو لم يتعلق شامل بود بطایب زید نفساً کما هو المتبادر و مطلقاً آن  
ظا هرست جواب میگویم چنانچه قوله ثم انک انما مقید مذکور مقید است بحدید قوله والا فهو لم يتعلق نیز مقید  
است بجهان قید و قوله والا فهو لم يتعلق این معنی دارد که وان لم یکن التیمیز بعد بآلم لکن نقضاً فی المنصب عنه اسما  
لیصح جعله لانا انتصب عنه فهو لم يتعلق فلا یلزم مطلقاً قوله فهو لم يتعلق و لهذا حضرت قدس سره السامی قول  
مذکور را بقید مسطور مقید کردند کما مر اگر گفته شود بسوی قوله والا فهو لم يتعلق احتیاج نیست زیرا که چون  
را صراح بنود ظا هرست که برای متعلق منصب عنه خواهد بود پس قول مذکور فائدة ثانیه است جواب گفته اند که  
قول مذکور ازین قبیل است که متصرفاً با علم به التزام و محدوداً رعایت طبایع ثلاث ملحوظ منظر است جواب  
دوم مذکور قوله والا فهو لم يتعلق برای ارتباط قوله فیطابق فیها ضروری و لابدی است و اگر فیطابق فیها میگفت  
بافرا و ضمیر حالت تام از حال تمیزی که خاص برای متعلق منصب عنه بود لازم می آید فافهم و قوله فیها فیطابق  
فیها ما جزاء شرط محذوف است یعنی ادا کان کذا فیطابق الخ و ظاهراً این است که ضمیر تثنیه الجمع باشد بسوی  
و قسم مذکور پس در نیوقت حکم تمیزی که در منصب عنه مخصوص بود و معلوم نمی شود پس آفرین توطیه و تمیز ناچار نیست  
که چون از کلام سابق معلوم شده است که تمیز بر دو قسم است اول تمیزی که گردانیدن آن برای منصب عنه  
صحیح بود و خواهد منتصب عنه خاص بود یا با متعلق او محتمل باشد و دوم تمیزی که گردانیدن آن برای منصب عنه  
صحیح نباشد و این تمیز خاص متعلق منصب عنه خواهد بود پس گفت که تمیز درین بر دو قسم مطابق میشود و اخصر  
یعنی بر خری را که از تمیز قصد کرده شود و آن حده تمیز و تثنیه افهویت است بر اینست که قصد این امور ثلاث از  
تمیز از جهت هوافقت است و منتصب عنه بود یعنی منصب عنه واحد یا تثنیه یا جمع واقع شدن است از جهت هوافقت



احتمال حال است از زیاده من التکون تنعیه علی ان المراد التمییز لا محال فافهم واحفظ فی تفریق مقصود و مشکک از قوله  
 بتدوره فارسیا توصیف ممدوح بقوسیه است نه توصیف از نصیفت دیگر در حال فروسیه اگر چه کما بهی این مقصود  
 بوده باشد لیکن اغلب همان است فیذا ایضا مومئد للتمییز کما لا یخصی علی من لدنی اذ فی تمییز اگر گفته شود چرا کلمه من  
 در حال زیاده نمی شود جواب میگویم تمییز را رفع ابهام از ذات است و کلمه من موضوع است بر ارفع بعد از ابهام  
 کلمه من تمییز من است بخلات حال که موضوع است بر ارفع ابهام از نصیفت از ذات اگر گفته شود هر تمییز  
 را احتمال حال است از آنکه در حال اشتقاق شرط نیست کما مران کل ابدل علی تمییز صرح این نقیض حالا بسج امصوده  
 بیان احتمال حال را در تمیزی که بصفت است خصیصه نمود و از بیان عام احوال فمرد جواب میگویم اگر چه تمییز  
 احتمال حال را در لیکن در غیر مشتق اختلاف است و مشتق اتفاق پس امصوده به بیان مشتق علیه شریض شد و آثار  
 مختلف فیها اعراض کرد یا آنکه در بیان احتمال تمیز حال افاده قلیل نیست کما لا یخصی علی تحلیل و باید است که  
 از یاد کلمه من در تمیزی که ارفع ابهام است از ذات مذکوره مطلق جائز است و جواز آن در تمیزی که ارفع  
 ابهام است از ذات مقدوره وقتی است که تمیزی بر می خیزد عمد بود و نزدیک بعضی من تمیز مطلق جواب است  
 کما ذکره الشیخ الرضی قدس سره هرگاه که فارغ شد امصوده از بیان احوال تمیز که باعتبار ذات اوست شروع کرد  
 در بیان حال او که باعتبار تقدیم و تأخیر عامل اوست پس گفت و لا یقدم علی غایله یعنی اتفاق سخاه برین  
 است که تمیز بر عامل خود که اسم بود مقدم نمی باشد ملا ینقال عنه می باشد و مشیرون در تبارک اطل اگر گفته شود  
 قوله علی غایله دلالت میکند بر عدم جواز تقدیم تمیز بر مطلق عامل خواه اسم بود یا فعل جواب میگویم عامل متنا  
 است بسو مشیرون با صفت عمد خارجی پس مراد عامل معبود است و لذا قال قدس سره اسمی اذا کان متنا  
 تا ما بالاتفاق انتهی ولیکن مخفی فغاند که درینوقت اعراض دارد میشود از تمیزی که از نسبت اسم فاعل یا اسم  
 مفعول بود مثل محوض مستی تا ما از آنکه این تمیز با اتفاق سخاه بر عامل خود مقدم میشود با وجودیکه عامل او  
 اسم نام است که آن اسم فاعل و اسم مفعول باشد پس اولی نیست که قوله لا یقدم علی عامله را با مطلق بیان  
 کرده شود که لا یقدم التمییز علی عامله اذا کان عن ذات مذکوره بالاتفاق اگر گفته شود چرا مقدم نمی شود  
 آن تمیز بر عامل خود جواب میگویم تمیز که از ذات مذکوره بر عامل او نمی باشد بگر اسم جاد چون عنوان سمناد  
 مشیرون در جاد و ملا و عسکرا و ستم جاد مذکور وجه ضعیف فعل است یکی آنکه مذاته عامل نیست و دوم آنکه عمل  
 او بمشابهت ضعیفه است کما مرین بر عاملی که فی ذات عامل نبود و بمشابهت ضعیفه عامل باشد تقدیم مفعول

مقصود جواب میگویم مراد از قولہ فیما قصد تطابق تمیز مقصود است باعتبار لفظ المعنی و تمیز مقصود  
وحدت بود تمیز بصیغہ واحد می آید و قس علیہ التثنی و الجمع پس بن تقدیر بسوی قولہ الا اذا کان جنسًا الا ان  
تقصید الانواع اصطلاح و اتفاق ظاهر است اگر گفته شود انواع که در قولہ الا ان بقصد الانواع واقع است  
تقاضا میکند کہ در وقت قصد نوعین تمیز بصیغہ تثنیہ نمی آید و لیس كذلك جواب میگویم مراد از انواع  
جمع منطقی است یعنی با فوق الواحد و امکان صفت یعنی اگر تمیزی کہ رفع میکند ابهام را از نسبت صفت مشتق  
بود مثل سد در فارس یا مار و ل صفت مشتق باشد مثل کفی زید رجلا یعنی کفی زید کا علی فی الرجولین صفت  
مباحث فرموده و يجب ان یکون مراده بالصفه سہنا صفتہ یصح حملها علی موصوفها كما ہو اصطلاح النحویین  
لیخرج نحو ابوة و علمان ابوة یصح ان یکون له و لمتعلقہ و العلم لا یصح ان یکون له بل لمتعلقہ انتہی کانت  
یعنی آن تمیز در وقت خاص منتصب عنه خواهد بود و صفت او خواهد شد زیرا کہ صفت را از موصوف ناچار  
است و منتصب عنه کہ مذکور است بموصوفیت از آنکہ متبادر عند فہم مخاطب همان است کما اذا قبل طاب زید  
والذوال و الذوال اولی است متبادر خواهد بود و احتمال بعید از فہم است کہ مراد و الذ زید بود بخلاف اباد طاب زید یا  
قوله و طبقه مفعول مہم است و واد و رو یعنی مع است و طبق مصدر است بمعنی مطابقت و اضافت  
طبق بسوی ضمیر یا از قبیل اضافت مصدر است بسوی اسم مفعول و فاعل متروک است یعنی مع مطابقت  
تلك الصفت المنتصب عنه یا از قبیل اضافت مصدر است بسوی فاعل و مفعول متروک است یعنی مع مطابقت  
المنتصب عنه تلك الصفت و لیکن اول اولی است بنظر سیاق کلام و نیز ممکن است کہ طبق مصدر بود بمعنی مطابق کہ  
اسم فاعل است چون چنین معنی مجانس و شبہہ بمعنی مشابه و مثل معنی مماثل و بر خبر کانت معطوف باشد یعنی و کانت  
الصفت مطابقه للمنتصب عنه و مراد از مطابقت اتفاق صفت منتصب عنه است و افراد و تثنیہ و جمع و تذکیر  
و انشیت زیرا کہ در صفت ضمیر خواهد بود برای منتصب عنه پس مطابقت ضرورت است تا مخالفت ضمیر مرجع لازم نیاید  
مثل طاب زید فارسا و طاب الزیدان فارسین و طاب الزیدون فوارس قوله و احتملت الاحمال معطوف  
است بر قوله کانت یعنی امکان التیاز صفت احتملت الاحمال از آنکہ مقتضای معنی در وقت حال نیز حاصل است  
مثل طاب زید فارسا یعنی خوش است زیدارین و کہ فارس است یا داران طایک فارس است و باید دانست کہ صفت  
مذکورہ اگر چه احتمال حال دارد لیکن اولی تمیز است زیرا کہ زیادہ کلمہ مذکور تمیز نکر مثل سد و مرین فارس و قولہم غمرین  
قابل سوید تمیز است از آنکہ کلمہ مذکور تمیز زیادہ میشود در حال کما قبل و مستور و محجب نماند کہ زیادہ کلمہ مذکور

حوالز تقدیم و اولویت عدم جواز تقدیم پس دلیل مطابق مدعی نیست جواب میگویم دلیل مطابق مدعی است و منابع  
تقدیم تمیز فعل معلوم نمی شود بلکه دلیل اولاد بر مدعی مذکور است از آنکه تمیز چون فعل مضوی شد نه لفظی پس در صورت  
جانب لفظی معنی گرداند با رعایت جانب لفظی با مطبق نمودند که عدم تقدیم تمیز را بوجوب حکم گرداند و رعایت جانب  
با مطبقی کردند که عدم تقدیم تمیز را با اولویت حکم نمودند اگر گفته شود ما رد قول استلزام الانا ما اثر از حقیقت معنی فاعل  
فعل مذکور است بی آنکه معنی فعل متعده و در تفهیم نندازد که در اینجا استلزام بسوی بعضی متعلقات انا که مقصود حکم  
و بسبب مجاز است ایهام واقع شد و آن ایهام را از این معنی متعلقات بقوله یا بر رفع کرده پس استلزام الانا ما اثر  
استلزام الانا است از آنکه تا تمیز است از شیء مقدّم که متعلق انا است زیرا که استلزام الانا ما اثر از تقدیم استلزامی انا  
ما اثر است و بیان معین واحد است و معنی مقدر فاعل است پس ما نیز فاعل خواهد بود و ازین تحقیق ظاهر شد که تمیز  
مثال از روی معنی فاعل فعل مذکور است و احتیاج بسوی تعیین نیست پس چرا معنی فعل متعدی در توضیح میکنند  
و کذا قولهم ربح زید تجارة رفع میکنند ایهام را از شیء که منسوب است بسوی زید و آن شیء همان تجارت است  
پس فاعل را کفایت تکلم تجارة است نه زید اگر چه اسناد بر سبب حقیقه بسوی زید است و بسوی تجارة بر سبب مجاز  
از آنکه سودمند شوند و بر سبب نه تجارة پس ربح زید تجارة در تقدیر ربح تجارة زید است مثل قول التالی  
و ما ربحت تجارتهم و مستور و محجب فاعل چون فاعلیت ما را از ربح معنی در مثال مذکور ثابت گشت منافع شد غیر از  
مشهور که بر قاعده نجاه وارد میشود و آن قاعده نیست که تمیزی که از نسبت بود فاعل معنوی میباشد یا مفعول  
معنوی و تقریر اعتراض این است که تمیز در مثال مذکور و امثال این در معنی فاعل است و نه مفعول فیض باید که در  
کتاب نیست جواب میگویم در وجوب تمیز از فاعل نکتاین است که تمیز حقیقه فاعل میشود اگر فعل مذکور یا مقدر  
را بسوی شکر دکنند یا فاعل شود مجاز اگر دکنند یا نخبه یا در مثل استلزام الانا ما اثر فاعل حقیقی است اگر  
بسوی شکر دکنند و فاعل مجازی است اگر دکنند پس غرض بعضی شایعین بیان آنکه ما اثر در مثال مذکور فاعل  
است و فیکه فعل متعدی گفتند امری است مخفی عجیب البیان و بدیع البیان بهو کون الیها و فاعلا حقیقا  
نه غرض نیست که ما اثر در مثال مذکور جمل احیث فاعل مجازی نذار و فافهم فانه مما خفی علی المتعلمین بل علی المعلمین  
و حاصل کلام و تنقیح مرام این است که عامل تمیز در دو قسم است یکی اسم و دوم فعل و اسم تمام عامل میشود و تمیز  
چون عنوان شما که مشابهت بهضار بان زید و عشرین در شما که مشابهت بهضار بان زید و ارا و تو و خلا  
مشابهت بهضار ب زید و اطوار الانا و شما که مشابهت بهضرب زید و زید این شهاب تمیز بعد از این متنوب

ارا عقل سلیم و دین مستقیم قبول نمیکند جواب دوم غرض از تمیز بیان بر اجمال است تا در زمین سامع واقع  
 باشد پس در تقدیم تقویت غرض است و حفظ الغرض که الغرض اگر گفته شود بیان گاهی بر اجمال مقدم میباشد  
 برای اتمام شان قایم بر رعایت صحیح کما قال صاحب التلخیص و علامن البیان لم یعلم قوله تعالی من البیان بیا  
 قوله لم یعلم است که برای رعایت صحیح مقدم شده است جواب میگویم مثل این محمول است بر تقدیم و ناخیز  
 جواب دوم بیانیکه بکلمه من بیانیه بود تقدیم او بر اجمال جائز است مثل قوله تعالی و عشیهم من الیم غشیهم زیرا  
 که خارج و ظرف است و بخورنی ظرف مالایخوری غیره و اما بیانی که بکلمه من بود تقدیم او بر اجمال جائز نیست  
 اگر گفته شود اینها اقتناع بیان قبل اجمال معلوم میشود پس بیاید که چون عامل فعل بود تقدیم تمیز محتمل باشد  
 و حال آنکه تقدیم جائز است اگر چه عدم تقدم اصح است جواب میگویم تقدیم بیان بر اجمال حقیقه و حکما ممکن  
 است نه حکما فقط پس اگر تمیزی که عامل او فعل است مقدم شود تقدیم بیان بر اجمال حقیقه و حکما لازم نمی آید  
 بلکه حکما فقط لازم می آید زیرا که فعل عامل قویست پس عامل تمیز مقدم خواهد بود و تمیز معمول خواهد شد و مرتبه  
 معمول بعد عامل است بخلاف تمیزی که عامل او اسم جاد بود زیرا که اگر تمیز بر عامل خود که اسم جاد است مقدم شود  
 سبب ضعف عامل معمول نخواهد ماند پس تقدیم بیان بر اجمال حقیقه و حکما لازم می آید و الاصح این است تقدیم  
 علی الفعل و اصح این است که مقدم نشود تمیز بر عامل خود که فعل است صریح باشد چون فعل صطلحی یا غیر صریح  
 چون اسم فاعل و اسم مفعول اگر گفته شود چرا ندید اصح این است که تمیز بر عامل خود که فعل است مقدم نشود و جواب  
 میگویم فعل صریح بود یا غیر صریح عامل قویست اسم جاد پس فعل میتواند که در وقت تقدیم و تمیز عمل کند لیکن ندید اصح نیست  
 بلکه ندید اصح عدم جواز است از آنکه اگر مقدم کنند تقدیم بیان بر اجمال لازم می آید حکما اگر حقیقه نیست  
 پس مشابه خواهد شد به بیانی که مقدم است بر اجمال حقیقت و حکما و این ممنوع است و مشابه بمنوع نیز قریب  
 است بمنوع پس اولی نیست که مقدم نشود و مشابه به باطل نگیرد و جواب دوم تمیزی که عامل او فعل بود صریح  
 یا غیر صریح از دو معنی فاعل میباشد خواه از نفس فعل فاعل بود یعنی بی آنکه او را مستعدی گردانید یا لازم  
 مثل طاب ثریا یا یعنی طاب البوّه یا فاعل بود و وقتیکه فعل مستعدی لازم گردانند تبیین معنی فعل لازم مثل ثریا یا  
 عیون یا یعنی الفجر عیونها و جمع آوردن عیون این جهت است که تفخیر ممنوع است باب شیرین و شور یا فاعل بود  
 و وقتیکه فعل لازم را مستعدی کنند تبیین معنی فعل مستعدی چون استلاء یا انار یا راسی طاره الماء و فاعل بر فعل مقدم  
 نمی باشد پس بر اسمی که معنی فاعل بود نیز مقدم نخواهد بود اگر گفته شود ازین دلیل اقتناع تقدیم تمیز بر فعل معلوم میشود و در

و اگر تانی است پس بطلان تقسیم قبل تعریف من وجه مسلم است و لیکن سلاست نداریم که اینجا تقسیم قبل تعریف من وجه  
باشد زیرا که الف لام که بر قوله المستثنی است برای عهد است که اشارت میکند بسوی آی که اطلاق کرده میشود و برود  
لفظ مستثنی در عرف سخاوت و این قدر معلوم است و رحمت تقسیم کافی است پس صحیح است که المستثنی متصل و منقطع  
جواب دوم تعریف مستثنی اعتقوب حاصل میشود و از دو تعریف تعیین زیرا که اینجا عام و مشترک بود میان قائلین  
تعیین میان عام و مشترک تعریف مقسم است بر دو صورت که تعریف مترقب الحصول بود و تقسیم قبل از تعریف باطل نیست  
کما تقررنی موضوع و لهذا مستثنی را علی و تعریف نکرد و بقصد اعتقاد و باید دانست که آنچه حصول تعریف تعیین  
تعریف مستثنی با نظریاتی حاصل میشود که المستثنی به المذکور بعد الا و اخواتها سوار مکان مخراج منقطع و او غیر مخرج  
و قال المصنف ان المستثنی لفظ مشترك بين المتصل والمنقطع لان ما بينهما مختلفتان لان احدهما مخرج والاخر  
غير مخرج ولا يمكن جمع شيئين مختلفي الماهية في تعريف واحد بحسب المعنى انتهى سوال کرده اند که اشارت قد  
مشترک در میان دو ماهیت مختلفه که قابل تعریف بود جائز است چنانچه حیوان و ماشینی که در مشترک است در  
انسان فرس قابل تعریف است پس در ما نحن فیه نیز جائز است که بگویم مستثنی به المذکور بعد الا و اخواتها که  
قدر مشترک است میان دو ماهیت مختلفه یعنی متصل و منقطع و جواب این است که لفظ مستثنی مشترک است  
میان متصل و منقطع یعنی منقطع باشد که لفظی نه باشد که معنوی تا قدر مشترک میان برود باشد و نیز ظاهر است  
که تعریف کرده اند مستثنی را بطریقی که جامع بر دو تعریف است چنانچه گفته اند المستثنی به المذکور بعد الا و اخواتها  
و اخواتها سوار مکان مخراج منقطع و او غیر مخرج اگر گفته شود چه مقدم کرد مستثنی متصل است بر مستثنی منقطع  
جواب میگویم از آنکه مستثنی متصل اصل است از منقطع و لهذا در اصول فقه مقرر شده است که اطلاق مستثنی  
بر متصل سبیل حقیقت است و بر منقطع سبیل مجاز قال شمس الایمیه الا استثناء حقیقه ما بیننا و اما ما هو مجاز منه  
فان الاستثناء المنقطع به معنی لکن ای معنی انقطاع انتهى معنی الاستثناء المنقطع معنی لکن ای لفظ الا التي تقع  
فی الاستثناء المنقطع معنی لکن ای معنی الخلف فانه منزه عن كونها فادع شده صدره از تقسیم مستثنی است و در قسم شریح  
کرد در تعریف هر یکی از قسمین از آنکه هر واحد را از تعیین احکام خاص دارد که اجزای آن احکام بر آن قسم ممکن است  
مگر بعد معرفت آن قسم مخصوصه پس گفت فالمتصل قاری فی تفسیر است به معنی المخرج یعنی مستثنی متصل است  
که بر آورده شده عمن متعدد و برابر است که آن مخرج اکل بود از باقی یا ایثار مساوی و قوله عن متعدد متعلق است  
بقوله المخرج یعنی مستثنی متصل است هم نیز نیست که بر آورده شده است آن خیر از متعدد و برابر است که خبریات او

و مضاف الیه مثل نهضاب مفعول به است بعد از این امور و عدم جواز تقدیم تمیز برین عامل با اتفاق سخا است فعل  
عامل میشود و تمیز جمله و آنچه مشابه است بجمعه چون اسم فاعل و اسم مفعول و باقی صفات و ملو از فعل و اینجا فعل لغوی است  
چون حسن زید و جمعا که مشابه است بضرب زید و عمر و اد حسن و جمعا که مشابه است بضرب عمر و اد و جواز تقدیم تمیز برین  
عامل اختلاف است واضح عدم تقدیم است خلافاً للمازنی و الکبیر یعنی خلاف خلافاً ثابتهما للمازنی و للکبیر زیرا  
که ایشان تقدیم تمیز را بر فعل صریح و بر اسم فاعل و اسم مفعول جایز میدانند اگر گفته شود جمعا جانز سیدارند جواب  
میگویم بدیل عقلی و نقلی دلیل عقلی نیست که فعل در عقل قوی است و اسم فاعل و اسم مفعول مشابه اند بفعلی کمال  
مشابهت بغیر واسطه پس جایز است که هر واحد عمل کند و تمیز در وقت تقدیم و تاخیر بخلاف صفت مشبیه اسم  
تفضیل و مصدر و وجه در معنی فعل است زیرا که هر یک از اینها در عمل ضعیف است بسبب آنکه مشابهت او  
بفعل ناقص است و دلیل نقلی قول شاعر است **س** اسیر سلی بالفراق جیهما یله و ما کاد نفساً بالفراق  
قطیب **هـ** و استلال باین شعر وقتی است که در قوله قطیب ضمیر تانیث بود و از آنکه در ینوقت و رکاو ضمیر  
شان است بواسطه آنکه ذکر است پس صحیح نیست که عاید شود بسوی سلی که مونث است و نیز صحیح نیست که عاید شود  
بسوی حبیب زیرا که در ینوقت قطیب که صیغه واحد مونث است و ضمیر و راجع است بسوی سلی و خبر کاد است  
محمول بر ضمیر کاد نخواهد شد پس کاد و ضمیر شان است و ضمیر قطیب عاید است بسوی سلی و نفساً تمیز است از نسبت  
قطیب بسوی ضمیر سلی است و مقدم است بر قطیب و اما بر تقدیر یک ضمیر بر قطیب برگردد که بود استلال صحیح  
نیست زیرا که در ینوقت ضمیر کاد راجع است بسوی حبیب و نفساً تمیز است از نسبت کاد که بسوی ضمیر  
است و قطیب خبر کاد است و تقدیر کلام این است که و ما کاد و حبیب نفساً قطیب یعنی گفته اند که بر تقدیر  
تانیث ضمیر قطیب نیز استعمال صحیح نیست از آنکه ضمیر کاد راجع است بسوی حبیب و قوله قطیب که صیغه واحد  
مونث است خبر کاد است و ضمیر و راجع است بسوی حبیب باعتبار نفس و تقدیر کلام نیست که و ما کاد است  
نفس حبیب قطیب و لا یخفی انه تکلف و تعسف زیرا که بنا بر استلال میزد و ما زنی لفظاً بهر خبر کاد است و کلام  
این است که در شعر بیان حال سلی بود و نه حبیب هرگاه که فارغ شد مصدراً از بحث شروع کرد و در بحث مستثنی منقول  
و ذکر تمام احکام مستثنی بر اطراد باب است پس گفت المستثنی متصل و منقطع یعنی مستثنی از دو قسم است  
متصل و منقطع اگر گفته شود تقسیم قبل تعریف باطل است فلا یصح قوله المستثنی متصل و منقطع جواب سلی  
از تعریف حبیب تعریف بالکنه مکرر است یا تعریف من جاکر اول است پس بطلان تقسیم قبل تعریف بالکنه مستحق

سلب است بظهور این خبر زیرا که ایجاب یا سلب مستحق نمی شود مگر بعد تمامی کلام که آن تقریب و قیاس گوید یا از آن جدا  
متصل بقول جاری فی القوم سلب مقرر خواهد شد بقیاس زید و ایجاب نسبت مابقی بقال المصنوع فی شرح المقتضی  
جواب هذا البشیر بهانه لا حکم بالنسبة الی ابعید کمال المفردات فی کلام المستحکم فاذا قال المستحکم قام القوم الازید فایم القیام  
مبفرد و فان منهم زید و اخراج زید منهم بقول الازید اثم حکم بنسبة القیام الی هذا المفرد الذی اخرج منه انتهى و تحقیق  
این مقام متفحیح این مرقوم در علم اصول فقه است و تحریر آن من مختصر گنجایش ندارد و هرگاه که فارغ شده مصدره از  
تعریف مستثنی متصل شروع کرد و تعریف مستثنی منقطع نیز گفت و المنقطع یعنی مستثنی منقطع المذکور بعد  
استی است که مذکور میشود بعد الا فی صفة و اخوات آن غیر مخرج در آن بلکه مخرج نیست از متعدد و ازین قول اخراج  
است از خبریات مستثنی متصل و حاصل کلام این است که مستثنی منقطع در اصطلاح مخاد آن است که متعدد و قبل  
نبود بر این است که با قبل از متعدد بود و مثل جابری زید و الا عمرو با متعدد بود و لیکن از جنس او نباشد مثل جابری فی القوم  
الا حمار یا از جنس او بود لیکن در آن متعدد و داخل نباشد مثل جابری فی القوم الازید و قیاس را در قیام آن جماعه بود  
که در زید و داخل نیست اگر گفته شود چون مستثنی منقطع در متعدد و داخل نیست پس استثناء را در جمله است  
جواب میگویم مستثنی منقطع اگر چه در متعدد و داخل نیست لیکن در حکم متعدد و داخل است و اینقدر دخول و صحت  
استثناء کافیست مثلاً چون شخصی جابری فی القوم گوید و هم میشود که همراه قوم حمار هم خواهد بود و از آنکه عادت است  
که همراه قوم حمار میباشد فصیح این بقول فتا لذلک القوم جابری فی القوم الاحمار و ازین تحقیق ظاهر است که کلام  
الاذ مستثنی منقطع فائده لکن سید بد که آن استدراک است و الاستدراک دفع التوهم الناشی من الکلام السابق  
پس اینها جابری فی القوم الاحمار و تقدیر لیکن حمار المخرجی است هرگاه که مطلق مستثنی یعنی غیر متفصیل یا قطع عباد  
انواع بر پنج قسم است شروع کرد مصدره در تفصیل هر یک از اسامی پس گفت و هو منصوب بمبرز فخرج  
راجع است بسو گشتن مطلق اگر گفته شود مستثنی مطلق سابق معلوم نشده پس چگونه ضمیر سو او را خارج شود  
جواب میگویم مستثنی مطلق بدو طریق معلوم شده است اولاً بوجهی از دوجه که بنا بر صحت تفسیر است و ثانیاً بوجهی  
تفسیر که این معنی است یعنی مطلق منصوب میشود از یک وجوب اذا کان بعد الا غیر الصفة فی کلام موصوف  
و قیاس واقع شود مستثنی مطلق بعد الا که غیر صفت است در کلام موجب و از قول بعد الا اخراج است از آن استثنی که بعد  
غیر نسوی و مثل آن واقع شود زیرا که مستثنی در بنوعت مجبور خواهد بود بوجه اگر گفته شود بسو تفسیر الا غیر  
حاجت نیست زیرا که آنچه بعد الا در صفتی واقع شود مستثنی نمی باشد جواب میگویم توافقه غیر البصفت قیاس



مستند و بود مثل جابر بنی احد الارزید یا اخرا او مثل اشتریت العبد الاصفه و از قوله المخرج عن متعده و اخر است  
از جزئیات مستثنی است منقطع زیرا که آنها غیر مخرج اند از متعده اگر گفته شود اخراج متصور نیست مگر از متعده  
پس حاجت نیست بسوی قولی که متعده را آنکه مفهوم است از قوله هو المخرج جواب میگویم دلالت قوله  
هو المخرج بر قولی که متعده دلالت التزامی است و ظاهر است که دلالت التزامی در تعریفات متروک و محجور است  
پس از قوله عن متعده و ایا است تا مبطا بقیت مذکور شود و قوله لفظا او تقریرا تفصیل متعده است  
با اعتبار ذکر و عدم ذکر یعنی برابر است که متعده و ملفوظ بود مثل جابر بنی القوم الارزید یا متعده مثل جابر بنی الارزید  
یعنی جابر بنی احد الارزید او ممکن است که تفصیل متعده باشد یا اعتبار بودن آن متعده و متعده با اعتبار لفظ بغير  
تاویل مثل جابر بنی احد الارزید او باعتبار بودن آن متعده و متعده با اعتبار تقدیر یا بطریق که او را متعده  
گرفته اند به شود تاویل مثل اشتریت العبد الاصفه زیرا که در عید تعدد با اعتبار لفظ نیست مگر برگردانیدن  
آن در تاویل اجزا و نیز جابر است که تفصیل مخرج بود زیرا که مستثنی چنانچه ملفوظ میباشد همچنین گاهی محذوف  
هم میباشد مثل جابر بنی زید پس الا قوله یا لا خوانها متعلق است بقوله المخرج یعنی مخرج بود بواسطه  
الا که غیر صفت است و بواسطه اخوات الا که آن غیر بسوی و حاشا و لیس و لایکون است و ازین قول  
اجتر است از ان مخرج که از متعده بود بغير واسطه الا و اخوات او مثل جابر بنی القوم الارزید و ما جابر بنی القوم لکن  
زید یا جابر بنی القوم مستثنی عنهم زید او مستثنی عنهم بعد و اما از الا آن است که صفت خود زیرا که آن واسطه  
الا که این صفت است مابعد آن مستثنی نیست مثل قوله تعالی لو کان فیما الکتبه الا انک نفسا اگر گفته شود که مستثنی  
متصل منحل است زیرا که زید شاکر او مثل جابر بنی القوم الارزید واقع است از دو حال خالی نیست که یا داخل است  
و عموم قوم یا داخل نیست اگر داخل است البته محلی بسوی او منسوب خواهد بود پس اخراج زید از قوم نفی محلی  
کهذب عنین تناقص است و حال آنکه مستثنی متصل در قرآن مجید واقع است و ظاهر است که امرن غربت ادا را که کذب  
و تناقص پاک و برابر است و اگر زید در عموم قوم داخل نیست پس اخراج از متعده متصور نیست از آنکه اخراج شکی از شکی  
فرع و فعل است کما لا یخفی علی الارواح و هرگاه اخراج متحقق نشد پس مستثنی متصل نیز خواهد بود و اگر اخراج  
در تعریف او ما خود است جواب میگویم زید در عموم قوم داخل است و استثنا از نسبت مؤخر است و بر حکم مقدم  
پس کذب و تناقص لازم نمی آید و تفصیل این است که چون متکلم جابر بنی القوم گفت پس نسبت که متکلم اول محلی است  
قوم بنا بر احتمالی آنکه نسبت بطریق ایجاب است البتیس تمام قوم یا بطریق ایجاب است نسبت بعضی بجز

بحسب السوال الى آخره كه ميشيرى آيد فالكلام يرجع الى جواب الاول كما لا يخفى اگر گفته شود چرا منسوب است  
 در مشتقى كه بعد الا واقع ميشود در كلام موجب جواب ميگويم اگر مشتقى تابع مشتقى منتهى بود و حال نيت ايزانكه تا كيد بود  
 يا صفت يا بدل يا بيان يا محقق و مشتقى مذکور هر يك از اين قوايع را صلاحيت ندارد و پس در احكام استقلال است  
 معرب خواهد شد منجب كه اعراب تمام فضلات عرب است اگر گفته شود چرا مشتقى صلاحيت تا كيد ندارد جواب  
 ميگويم تا كيد يازد و حال خالى نيت كه تا كيد لفظى باشد يا معنوى و زيريد و در جابجاني القوم الا زيدا صلاحيت  
 ندارد كه تا كيد لفظى باشد زيرا كه تا كيد لفظى تكرار لفظ اول است مثل جاء فى زيدا زيد و ميمنا ليدن لك و غير هذا  
 ندارد كه تا كيد معنوى بود زيرا كه تا كيد معنوى بالفاظ مخصوصه و مقرر است و زيدا زان الفاظ نيت اگر گفته شود  
 چرا مشتقى صلاحيت صفت ندارد جواب ميگويم صفت در حقيقت خبر موصوف است و زيدا و زان مثل خبر  
 صلاحيت ندارد كه خبر قوم باشد لانه لا يصح ان يقال زيد محمول على القوم اگر گفته شود چرا مشتقى بدل نبايد  
 جواب ميگويم بدل در چهار قسم است بدل كل و بدل بعض و بدل احتمال و بدل غلط و بدل غلطه و قرآن مجيد و قرآن  
 نيامده است زيرا كه فشا او غلط است و هو سبحانه تعالى عن ذلك علوا كبيرا و مشتقى در قرآن مجيد بسيار واقع  
 است پس ممكن نيت كه مشتقى بدل غلط بود و بدل كل از اگونيكه بدل اول او بدل اول باشد و زيدا و زان  
 جاء فى القوم الا زيدا واقع است ظاهر است كه بدل اول او بدل اول قوم نيت و زيدا و زان بدل بعض ميتواند باشد زيرا كه  
 بدل بعض از اگونيكه بدل اول او خبر مبدل منه بود مثل ضربت زيدا راسه ظاهر است كه بدل اول زيدا خبر قوم نيت  
 و بدل احتمال هم مقدور نيت زيرا كه بدل احتمال وقتى ميباشد كه ميان مبدل و مبدل منه ملائمه بود سو اخرجت  
 بر كليت مثل سلب زيدا ثوبه و شك نيت كه زيدا مشتق است بر قوم و نه قوم مشتق است بر زيدا و لا يخفى بافتقار  
 فيه و نيز گفته اند كه مشتقى صلاحيت بدل از نيت ندارد كه بدل در حكم تكرير عامل ميباشد و برين تقدير بجا  
 در مشتقى و مشتقى منتهى لازم مى آيد ازانكه معنى مثل جاء فى القوم الا زيدا چنين خواهد بود كه جاء فى زيد و هو غلط  
 المقصود كما لا يخفى على السمع و زيدا كه مقلد اخبار مجبى است از قوم سواى زيد و بابدال مشتقى از مشتقى منتهى در  
 غير موجب ممكن است بواسطه ازانكه در و تكرير اصل فعل تبرك لفظى كه غرض طاريت جابجاني است پس اخبار بقتى فعل از  
 و مشتقى منتهى لازم نمى آيد و مشتقى نمى تواند كه عطف بيان يا معلول بجزت باشد كما لا يخفى اگر گفته شود كه  
 خبر عامل و ناصب مشتقى است جواب ميگويم مشتقى منصوب است ابتداء استثناء و عامل در و زيدا يك شخه بصيره  
 فعل مقدم است توسط الا يا معنى فعل چون اتم فاعل اتم مفعول و غير ان ازانكه مشتقى امر است متعلق بفعل ناظر

نیست بلکه بیان واقع است و غرض از تشکیه و از آن غفلت است از متعلم مبتدی زیرا که احتمال است که متعلم  
 و آنکه باید بعد از تصدیق نیز داخل است درین حکم و هذا اضلاله لا بد لها من دلیله و تحقیق مقام تفهیم مرام است  
 که کلامه لا بد و قسم است صفت و غیر صفت و الا صفتی منعی غیر می باشد و او را الا صفتی از آن گویند که واقع نمی شود  
 مگر صفت ماقبل خود همچون لفظ غیر که واقع نمی شود مگر صفت ماقبل خود مثل قوله تعالی الحکان فیها الکلمه الا الله عز وجل  
 لفسد اما الا که غیر صفت است کلمه اشتنا است و مابعد او واقع نمی شود مگر مشتق و کلام موجب اصطلاح نخاه در باب  
 اشتنا است که در وقتی و نهی و استفهام نبود و ظاهر است که استفهام مستلزم نفی و انکار است پس کلامی که بود  
 مشتق بود غیر موجب خواهد بود نه موجب کما یتوهم مثل من یغیر الذلوب الا الله و کلام غیر موجب اصطلاح نخاه در باب  
 اشتنا است که در وقتی و نهی و استفهام بود و اقوالی کلام موجب احتراز است از آن اشتنا که در کلام غیر موجب واقع  
 زیرا که در نیوقت منصب واجب نیست کما یسبحی انشاء الله تعالی و تبریک از کلام موجب غیر موجب بود و قسم است  
 تمام و ناقص تمام و در اصطلاح نخاه در باب اشتنا آن کلام را گویند که مشتقی منه در مذکور بود و ناقص آن  
 کلام را گویند که مشتقی منه در مذکور نبود پس ضابطه کلیه این است که مشتقی که واقع شود بعد از الا غیر صفت کلام  
 موجب منصب او واجب است اگر گفته شود تقیید کلام موجب به نام در مقام واجب تا خارج شود محذورات  
 الا یوم که از آن اشتنا و اشتغال با کلام موجب واقع شود است لیکن منصوب نیست بنا بر اشتنا بلکه منصوب  
 است بنا بر ظرفیت جواب گفته اند بنابر کلام موجب موجب است از آنکه کامل افراد کلام موجب است و نیز مراد  
 از موجب در مقام همانست که تمام بود و تقریریه قوله یوجب بحسب العوالم الی آخره پس بسوی تقیید مذکور احتیاج  
 نیست و لا یخفی جنون هذا الجواب جواب دوم کلام در مطلق نصب مشتقی است یعنی بنا بر اشتنا بود یا ظاهر  
 یا حاکمیت نه کلام در بیان نصب مشتقی بنا بر اشتنا است بدلیل قوله او بعد و خلا از آن اشتنا بعد و خلا  
 بنا بر مفعولیت منصوب خواهد بود نه بنا بر اشتنا پس حاجت نیست بسوی تقیید مذکور بر اسے  
 اخراج مثال مسطور سوال کرده اند که اگر چه بسوی مذکور بر کما اخراج مثال مسطور احتیاج نیست اما اگر اخراج  
 مثل قرأ الا یوم که از بعضیه ماضی مجهول است بسوی مذکور احتیاج ظاهر است زیرا که بر یوم که درین مثال مشتق  
 صادق می آید که واقع است بعد از الا غیر صفت و کلام موجب حال آنکه مفعول است از یوم و چون منصوب فندا  
 عربان بکون منصوب با جواب گفته اند که مثل قرأ الا یوم که از خبریات قوله یوجب بحسب العوالم است  
 پس حاجت نیست بسوی مذکور که او را مخرج باشد از آنکه قید مذکور از قوله فی کلام موجب است و شیوه تقریریه قوله یوجب

انما که در لول اول می باشد و هونی و لک المثل هم در خیال و اما بدل شتال از انکه نه قوم  
 مشتمل است بر چهاره تا مشتمل است بر قوم مستثنی منقطع بحسب هر حال است بدل غلط دارد ولیکن بعد بقی  
 نظر و دقیق فکر معلوم میشود که بدل غلط بودن آن و غلط است زیرا که صد و در بدل غلط السببیه سه و غلط است  
 می باشد و مستثنی منقطع صادر نمی شود و مگر بطریق فکر و زیرکی برای دفع و هم پس میان هر دو تفاوت است  
 پس مستثنی منقطع بدل غلط نخواهد بود پس مستثنی منقطع نخواهد شد مگر منصوب و مستثنی منقطع نزد یک نیستیم  
 بر دو قسم است یکی انکه قبل او اسمی بود که حذف او صحیح باشد برابر است که آن اسم متعدد بود یا نبود مثل ما جاری  
 القوم الاحمار او ما جاری زید الاعور او صحیح است که گویند ما جاری الاحمار او ما جاری الاعور او و بنی تم دین  
 قسم بدل غلط را جز می دانند و دوم آنکه قبل او اسم مذکور نبود و درین قسم در ایجاب منصب مستثنی منقطع  
 موافق اند با بل حجاز مثل قوله تعالی لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم غنی نیست بخاطرند و امر را امر  
 خدا تعالی و ازین جا و هم شدن بود که کسی معصوم هم نیست پس گشت الا من رحم غنی مگر کسی که حجت کرده است  
 الله تعالی او را پس آن شخص محرم و معصوم است و ظاهر است که قوله من رحم غنی مستثنی منقطع است زیرا که  
 من هم محرم و معصوم است نه عام و با و عاصم داخل باشد و مستثنی متصل شود پس بدانکه من هم که مستثنی  
 منقطع است ما قبل او چنین اسم نیست که حذف او و قیام من هم مقام او صحیح باشد زیرا که ما قبل او لفظ الله  
 است و الله تعالی عاصم است و من هم معصوم پس چگونه صحیح باشد حذف لفظ الله و قیام من هم مقام  
 او بخلاف حمار و مثل جاری القوم الاحمار اصلا حیت دارد که بعد حذف قوم قائم مقام او زیرا که قوم حجاز  
 صلا حیت محیی دارد و فاعل جاری است همچنین حمار هم صلا حیت محیی دارد و فاعل جاری خواهد بود پس در  
 قوم و قوله تعالی من هم نزدیک اکثر سخا مستثنی متصل است زیرا که عاصم من هم معصوم است چنانچه قوله  
 یعنی در فوق و راضیه یعنی رضیه فی قوله تعالی فی عیشته راضیه پس در بقوت من هم که معصوم است داخل  
 است در عاصم که معنی معصوم است و قوله او کان بعد عدا و خلا معلوف است بر قوله کان بعد الاغیر  
 مستثنی منصوب میشود و خوب و قیتر واقع شود بعد عدا یا بعد خلا اگر گفته شود چرا منصب واجب است  
 در مستثنی بعد عدا و خلا جواب میگویم عدا و خلا فعل اند و مستثنی که واقع میشود بعد از آنها مفعول است نه فاعل  
 که بغیر واسطه حرف جر میشود و منصوب می باشد بوجوب اگر گفته شود مسلم است که عدا فعل متعدی بنفسه است  
 زیرا که عدا فعل ماضی است از عدا بعد از معنی جا و چون عاید عود و اما خلا یا خلا لا نم که متعدی بنفسه باشد زیرا که

جلد دوم

فعل متعلق معنوی از آنکه مستثنی از نسبت است بسوی مستثنی آمده که منصوب است بسوی او فعل یا معنی فعل بواسطه  
آنکه مستثنی مخرج است از مستثنی آمده یا بنابر مخرج است پس جائز است که فعل یا معنی فعل یا نسبت و علما قد و در  
عامل باشد بنابر استثناء و چون مستثنی واقع میشود بعد تمامی کلام پس مشابه مذکور و مفعول و مفعول منصوب میباشد  
پس مستثنی نیز منصوب خواهد بود و قوله او مقدما معطوف است بر قوله بعد الا یعنی مستثنی منصوب میشود از کلام و وجوب  
و قیاسه مستثنی مقدم بود علی المستثنی آمده بر اینست که در کلام موجب بود یا غیر موجب مثل جابنی الا زید القوم  
و ما جابنی الا زید احد و مخفی نهانند که انتصاب مستثنی مقدم مشروط است بآنکه بعد کلمه الا بود و این شرط از قوله او  
مقدما و قیاسه معطوف بود بر قوله بعد الا مفهوم نمی شود و گویند الحال فی قوله و منقطعاً اذا كان معطوفاً علی ذلک  
فاخصر لعل ولی نیست که قوله او مقدما و قوله او منقطعاً معطوف بود بر قوله فی کلام موجب منصوب بود و بنابر  
حالیست که لکن ایدیم المحذور المذكور و چون انتصاب مستثنی مقدم و مستثنی منقطع مشروط است بآنکه هر واحد بعد  
الا واقع شود و این جهت زید و حماد و مثل ما جابنی غیر زید القوم و ما جابنی القوم غیر حماد و مجبور شد فافهم و حفظ  
اگر گفته شود چرا نصب واجب است و مستثنی مقدم جواب میگویی اگر منصوب نگذاشتی اسمی آنکه تابع  
بود احتمال دیگر ندارد و از قواعد پنج چیز اصالح نیست مگر آنکه بدل بود و اینجا بدل هم ممنوع است زیرا که اگر بدل  
بود تقدیم او بر بدل منه لازم آید و هم ممنوع بالا جماع و قوله او منقطعاً معطوف است بر قوله فی کلام موجب  
یعنی مستثنی منصوب میشود و وجوب و قیاسه که واقع شود بعد الا در آن حالیکه مستثنی منقطع بود مثل ما فی الدار  
احد الاحار و قوله فی الا اکثر متعلق است بمنصوب که ملحق است و منقطع متعلق است بمطلق منصوب  
یا خبر مبتدای محذوف است یعنی نصب المنقطع فی الا اکثر و جمله مقترضه است بر بی بیان خلاف یعنی نصب  
و مستثنی منقطع در اکثر لغات اهل حجاز است از آنکه اهل حجاز قبایل اند یا آنکه نصب او در اکثر مذنب بنحاة  
است زیرا که اکثر بنحاة مذنب اهل حجاز را اختیار نموده اند و مستثنی منقطع نزدیک اهل حجاز منصوب میباشد  
خواهد و در کلام موجب بود یا غیر موجب یا یا قبل او اسمی بود که حذف او صحیح بود یا نبود اگر گفته شود چرا مستثنی  
منقطع نزدیک اهل حجاز نصب واجب است جواب میگویی مستثنی منقطع صلاحیت ندارد که صفت بود یا ناهیه  
یا عطف بیان یا معطوف بحرف لکن اهو الظاهر و نیز صلاحیت ندارد که بدل باشد زیرا که اگر بدل بود خالی از این  
نیست که بدل کل بود یا بدل بعض یا بدل اشمال یا بدل غلط و هر یک این چهار قسم در اینجا صحیح نیست اما اول  
از آنکه بدل کل بدل کل بدل اول میباشد و هونی جابنی فی القوم الاحار اصیرح البطلان اما بدل بعض



فعل لازم است و متعدی میشود بجهت من کما یقال حلت الدار من الانیس جواب میگویم خدا که از خلا  
 یخلو است اگر چه فی الاصل لازمی است لیکن گاهی در معنی جاوَز تمضین میکنند و کلمه من را حذف  
 نموده بسوی مجرور متعدی میسازند از باب حذف و اتصال پس در بنوقت متعدی بنفسه میشود و این تمضین  
 و حذف و اتصال را در باب اشتباه جمیع نخاع لازم گرفته اند تا که تابعی خلاصه است آن مستثنی باشد که کلمه الاست  
 زیرا که اصل در باب اشتباه کلمه الاست بواسطه آنکه موضوع است بر اشتنا و اسو که موضوع نیست بر اشتنا  
 اشتنا بکلمه موضوع است بر اسمانی و دیگر چون بخار و ظرفیت و تجاوز و خلوص غیر آن احتمال اسو می کلمه الا و این  
 اشتنا بسبب بیعی از مناسبت است اگر گفته شود و او خلا فعل اند و ما بعد اینها که مستثنی است مفعول است  
 و فاعل اینها که ام خبر است جواب میگویم فاعل اینها ضمیر است اگر گفته شود آن ضمیر بسوی که ام خبر راجع است  
 جواب میگویم ضمیر راجع است بسوی مصدر فعل مقدم که عامل است و مستثنی منه زیرا که فعل دلالت میکند  
 بر مصدر خود بدلالة تضمنی مثل قوله تعالی اعدوا اسواقکم للتقوی که ضمیر راجع است بسوی عدل که  
 از اعدوا مفهوم میشود و جمله فعل حال است پس تقدیر مثل جاء فی القوم عدا او خلا زید این است که جاء فی القوم  
 عدا او خلا مجهم زید یعنی آمد مرا قوم در آن حالیکه تجاوز کردند محلی آن قوم زید را یعنی متفق شدند محلی از زید لانه  
 اذا قبل غذا فی کذا کان معناه انشغی غنی کذا جواب و و هم ضمیر راجع است بسوی اسم فاعل که مفهوم  
 است از فعل مقدم که عامل است و مستثنی منه زیرا که فعل اولی است بر صاحب پیش مثال مذکور درین  
 تقدیر است که جاء فی القوم عدا او خلا اسباب فی منهم زید یعنی آمد مرا قوم در آن حالیکه تجاوز کرده است زید را کسی  
 که آمده است از آن قوم یعنی جایی منتفی است از زید یا یعنی که زید جایی نیست و نزدیک سیبویه ضمیر راجع  
 است بسوی بعضی مطلق از مستثنی منه زیرا که کل مثل است بر العاص خود پس العاص و ضمن کل مذکور اند  
 اگر گفته شود چرا نزدیک سیبویه ضمیر راجع نیست بسوی کل قوم با وجودیکه قریب است وجه حاجت است  
 بسوی ارجاع آن بسوی بعضی مطلق از قوم جواب میگویم در عدا و خلا ضمیر مفرد است پس صحیح نیست که راجع  
 شود بسوی قوم که اسم جمع است و محمول است بر جمع از جهت مشارکت هر دو در دلالت بر کثرت پس چنانچه  
 صحیح نیست ارجاع ضمیر مفرد بسوی جمع همچنین صحیح نیست ارجاع آن بسوی اسم جمع و لهذا در نخاع اشکال  
 است بعضی گویند ضمیر راجع است بسوی مصدر فعل مقدم و بعضی گویند ضمیر راجع است بسوی اسم فاعل فعل  
 مذکور و نزدیک سیبویه راجع است بسوی بعضی مطلق از مستثنی منه اگر گفته شود چرا نزدیک سیبویه ضمیر راجع



فیمابعد الا باوجودیکه اخبرست و کافی است در ادای معصود زیرا که اختیار بدل مشعور است بر جواز نصب لا  
 جواب میگویم صحر و رعایت غینی سحر ضرورت کما علم من اول الکتاب فیهذا تصریح با علم به التشراف اما اگر  
 گفته شود چرا درین کشتنی منصب جائز است بدل فخر جواب میگویم جواز نصب هرست زیرا که کشتنی است  
 و کشتنی منتهی مذکور است و چون کشتنی منتهی مذکور بود کشتنی منصوب میباشد و اما جواز بدل بواسطه آنکه کلام در غرض  
 است پس ممکن است ابدال کشتنی از کشتنی منتهی زیرا که بدل در حکم کمر غافل است و در کلام خبر موجب تکرار اصل  
 فعل ترک نفی که عارض است ممکن است کما و اما اختیار بدل بواسطه آنست که منصب کشتنی بنا بر تشابه با  
 مشابهت او مفضول است نه بالاصالة و بغیر مشابهت و نیز نصب او بواسطه الا است بخلاف اعراب  
 بدل که بالاصالة است زیرا که سبب است و بواسطه حرف نیست و نیز کشتنی در وقت ابدال در کلام  
 مقصود نیست خواهد بود بخلاف آنکه منصوب بود زیرا که درین وقت قصد و خارج کلام است اگر گفته شود  
 درین باب کشتنی مقدم و کشتنی منقطع داخل میشود با وجودیکه در منصب واجب است و بدل امتنع است  
 جواب میگویم مراد این است که در جواز نصب و اختیار البدل فی کشتنی متصل بنا بر تشابه با سبب  
 و بدلات مثال قائم و باید دانست که قوله فیمابعد الا حال است از خبر محذور که در قوله فیه واقع است یعنی نصب  
 جائز و بدل فخر است و کشتنی در آن لیکه واقع بود بعد الا یعنی در محلی که مؤخر است از الا و بعضی گفته اند که قوله  
 فیمابعد الا بدل است از خبر محذور و مذکور و توجیه اول اولی است زیرا که مقصود بیان حال کشتنی است پس قوله  
 فیمابعد الا از خبر محذور بدل بود و بدل منتهی در حکم تخلف خواهد بود و لیکر ظاهر است که در توجیه اول خلافت زیرا که  
 تعلق دادن فیمابعد الا بالفعل خاص یعنی واقعا و مراد از آن موصوله محل داشتن جبار فیم است و توجیه  
 ثانی اوضح و احسن است زیرا که مقصود در اینجا بیان کلی از احوال کشتنی است پس اگر ذکر مطلق کشتنی را در حکم  
 تخلف گردانند خلل در مقصود نمیکند و در بعضی نسخ لفظ فیه واقع نیست پس برین گفته یقوله فیمابعد الا متعلق  
 است بقوله و اختیار بر سبیل تنارع و الا یعنی حسن زده البته علی محسن زیرا که درین وقت هر یک از فعلین  
 میشود و کما هو المناسب نحو ما فعلوه الا قلیل من فیه بنا بر بدلیت و الا قلیل انصب بنا بر استثناء و جواب  
 و باید الا زید بجز بنا بر بدلیت و الا زید انصب بنا بر استثناء و جواب است احد الا زید نصب بطریق بدلیت  
 و هو المختار و بطریق استثناء و هو غیر المختار اگر گفته شود بدل بر چهار قسم است و قلیل بر قدر رفع که اتم  
 است از آن تمام از جبهه جواب میگویم بدل بعض است و بدل منتهی غیر است و در مفعوله و قلیل بدل

محاوره و محبت و احوال و بعضی از اینها بر آسان تقدیر از باب تفهیم است و از خفش و از جویا و احوال  
 مروت بنا بر اینکه خلا و عدا از حرف جراند و کلمه ما مصدر نیست بلکه زائده است پس مانع حرفه خلا و عدا  
 نخواهد بود و شاید این را بابت نزد یک مصدر و تحقیق نیست و لهذا فی الاكثر نفرموده و قوله و لیس و لا یكون  
 معطوف است بر قوله خلا و عدا یعنی منفی واجب است و قیاس واقع شود مستثنی بعد لیس و لا یكون مثل جارنی المقوم  
 لیس و لا یوسعی بلکه لیس و لا یكون بشر اگر گفته شود و چرا منصب واجب است بعد لیس و لا یكون جواب میگویم  
 لیس و لا یكون از افعال ناقصه اند که اخبار خود را منصب میکنند بوجوب استثنای اسم لیس و لا یكون باب استثنا  
 لازم است تا که ما بعد این هر دو صورت مستثنی بالا باشد و آن اسم ضمیر است که راجع است بسوی اسم فاعل  
 مقدم که عامل است مستثنی منه راجع است بسوی بعض مطلق از مستثنی منه و جمله لیس و لا یكون در محل منصب  
 بنا بر حالیه و باید داشت که این افعال یعنی عدا و خلا و ما عدا و ما خلا و لیس و لا یكون استعمال میکنند مگر در مستثنی  
 متصل که مضرع بنوعی مستثنی منه مذکور باشد و نیز در افعال در باب استثنا متصرف هم جائز نیست بان  
 يقال فی موضع لایكون یا کان او لم یکن بلکه این افعال قائم اند مقام الا و در الا تصرف جائز نیست پس میناید  
 که در این افعال نیز متصرف جائز نبود هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان آن مواضع که منصب مستثنی در آن  
 مواضع واجب است شروع کرد در بیان آن مواضع که منصب مستثنی در آن مواضع جائز است و بدل مختار است  
 پس گفت و بخور منه منصب یعنی جائز است و مستثنی منصب بنا بر استثنا و مختار الابدال مستثنی  
 از مستثنی منه مختار است و ظاهر است که بعد الا متصور نیست مگر بدل بعض چنانچه واضح خواهد شد فیما بعد الا  
 یعنی جواز منصب اختیار بدل در آن مستثنی است که واقع بود بعد الا و ازین احتراز است از آن مستثنی  
 که واقع بود بعد دیگر ادوات استثنای چون خلا و عدا و غیر آن زیرا که ابدال درین مستثنی متصور نیست بواسطه آنکه  
 مستثنی درینوقت معمول عدا و خلا و نحو آن خواهد بود و معمول عامل مستثنی منه تا ابدال از مستثنی منه صحیح بود و از  
 قوله فی کلام غیر موجب احتراز است از آن مستثنی که در کلام موجب واقع شود زیرا که منصب مستثنی درینوقت  
 واجب است کما مر قوله و ذکر المستثنی منه حال است به تقدیر یعنی و قد ذکر المستثنی منه و ازین احتراز است  
 از آن مستثنی که در کلام غیر موجب بود بعد الا و لیکن مستثنی منه در آن کلام مذکور نباشد زیرا که مستثنی درینوقت موجب  
 خواهد بود و بحسب اهل و بعضی نسخ قوله ذکر المستثنی منه واقع است بدون او و عطفه و برین تفصیل کلام  
 غیر موجب است به تقدیر عدا یعنی کلام غیر موجب ذکر المستثنی منه اگر گفته شود و چرا گفت مصنف و عدا الابدال

داریم که مراد از عوامل معهوده است یعنی عوامل مستثنی منه پس میگوید که زید درست است مذکور  
بجای خود و معرب نیست بلکه معرب است بعامل مستثنی منه که بعد حذف او داخل شدن است بر زید که لا یشی  
و آخر استثنای بحسب عامل مطلق نیست بلکه مقید است باین شرط که او اکان المستثنی منه غیر مذکور  
زیر که چون مستثنی منه مذکور بود و عاملی که قبل از استثنای مستثنی منه خواهد شد مستثنی منه و عامل در مستثنی منه خواهد بود پس  
در مستثنی منه عمل نخواهد کرد بلکه مستثنی در بیوقت منصوب خواهد بود بنا بر استناد چون مستثنی منه مذکور نبود و عامل مذکور  
مستثنی منه مستغول نخواهد بود بلکه عامل در مستثنی خواهد شد پس مستثنی در بیوقت معرب خواهد بود و بحسب عامل  
کما قال الشيخ الرضی قدس سره و اما اعرب باعراب المستثنی منه لان المنسوب اليه هو الجوع المركب من  
منه المستثنی و اما اعرب المستثنی منه بالقيضه المنسوب اليه انما هو الاول المستثنی منه و في خبر آخر ان  
فاعرب بالنصب فاذا حذف المستثنی منه لم يبق المستثنی في خبر الفسادات فاعطى ما هو مخد من الاعراب  
لان مقادير خبر الاول انتهى و اين مستثنی را مستثنی مفرغ گویند حضرت قدس سره اسامی فرموده اند لانه مفرغ  
له العامل عن المستثنی منه انتهى و حاصل این است که این مستثنی را مفرغ از آن گویند که عامل یا از مستثنی منه  
فارغ کرده شدن است برای آن مستثنی یعنی خبرش آنکه یا در مستثنی عامل باشد اگر گفته شود ازین تقریر معلوم  
میشود که مفرغ صفت عامل مستثنی منه است نه صفت مستثنی جواب میگوید مفرغ از باب خبر و بنا بر  
و ایصال ضمیر محذور است پس مراد از مفرغ مفرغ است که یا از باب الشرک المذکور فيه زیرا که لفظ عین شرک  
مثلا مشترک میگویند مراد این است که لفظ عین مشترک فيه است یعنی معانی در و مشترک اند پس مشترک  
معانی اند و لفظ و لفظ عین مشترک فيه است جواب دوم مفرغ و صفت مستثنی است بحال متعلق  
مستثنی لکن عامل است یعنی المفرغ عامله و اگر گوئیم که مستثنی را مفرغ از آن گویند که مفرغ است  
از اعراب خود و بر این آنکه تا عامل عمل کند پس در بیوقت مستثنی مفرغ شد و عامل مفرغ له فلا تکلف  
حینکه کما لا یخفى علی الکلیف و قوله هو فی غیر المحجوب جملة حالیه است یعنی اعراب آن مستثنی بحسب  
حوال و بر این حال است که مستثنی منه در کلام غیر موجب بود و ممکن است که ضمیر راجع بود بسوی مستثنی  
و جائز است که قوله هو معطوف بود و قوله المستثنی منه پس در بیوقت قوله فی غیر المحجوب معطوف خواهد بود بر  
قوله غیر مذکور و تقدیر کلام این است که و او اکان هو فی غیر المحجوب و بهر تقدیر ضمیر هو ممکن است که راجع بود بسوی  
مستثنی منه بلکه اولی این است زیرا که فی الحقيقة و غیر موجب مستثنی منه است نه مستثنی کما لا یخفى و اما م



از استقامت معنی بحث نیست زیرا که وظیفه نجات بیان کینیات ترکیبی است نه استقامت و عدم استقامت  
 معنی نقیضه الا ان تقییم المعنی من قبیل وضع لشیئی فی غیر محله جواب میگوید بحال این کلام مرجع این کلام به  
 است که اعراب مستثنی بر حسب عوامل در کلام غیر موجب کثیر است و در موجب قلیل از آنکه استقامت بمعنی  
 در کلام غیر موجب بیشتر است از کلام موجب بحث از قله استقامت اکثره آن وظیفه نجات است کما لا یخفى الا گفته  
 شود عدم استقامت بمعنی چنانچه در کلام موجب میباشد بر تقدیر عموم مستثنی منتهی باین عدم استقامت معنی در کلام  
 غیر موجب میباشد بر تقدیر مذکور و قیل مات الا زید پس واجب است که استقامت معنی در کلام غیر موجب نیز شریک باشد  
 جواب میگوید علمای اعتبار داد و عدم استقامت معنی در کلام موجب بر تقدیر عموم مستثنی منتهی باین کثیر است و در  
 غیر موجب قلیل قیاس را در انحاء کامله هم اگر گرفته شود چرا که عدم استقامت معنی کثیر است و در کلام موجب قلیل  
 مستثنی منتهی عام بود و قلیل است و تنبیه در کلام غیر موجب بود جواب میگوید هم نزدیک عقل سلیم در چنین مستثنی  
 ظاهر بود است که فعل از تمام افراد یک جنس مستثنی شود و یک فرد از آن افراد فاعل آن فعل بود کثیر الوقوع  
 است از آنکه تمام افراد یک جنس در فعل شریک بود و یک فرد که از او فعل مذکور مستثنی شود الا تری الی مثل  
 التماس اگر گفته شود در میان ضربی الا زید و قارن الا لوم که هیچ فرق نیست زیرا که تحت قرائت  
 الا لوم که الان وقت است که خاص گردد شود لوم را یا نام سبع مثلا و مثل این تخصیص مثل ضربی الا زید نیز جائز  
 است باین طریق که خاص گردد شود مستثنی منتهی را بهر واحد از جماعت مخصوص و تنبیه که اینجا قرینه بود پس هر واحد  
 از این صورت بر تقدیر قرینه جائز است و بدون قرینه منع جواب میگوید هم فرق میان این دو صورت بمطابق علم  
 ظاهر و قرینه است یعنی قرینه که لا یشاعر بعضی حدیث مستثنی منتهی که دخول مستثنی در آن بعضی نفسی است و مثال آنرا است  
 الا لوم که انما است چنین قرینه در مثال ضربی الا زید معدوم است و اگر درین مثال چنین قرینه باشد پس  
 اگر کسی بگوید ضربی من القوم و مراد از قوم آن قوم بود که در روزید داخل است و جواب او مخاطب گوید  
 ضربی الا زید پس این مثال درینوقت مستقیم المعنی خواهد بود و لیکن چنین قرینه در کلام موجب غالباً معدوم باشد  
 پس غالباً عدم استقامت معنی است و من هم معنی ارجح است که مستثنی منتهی در کلام موجب باشد مگر در  
 استقامت منتهی هم بجز مثال زید الا انما لوم از آنکه مازال معنی دارد که ثبت زید را یا از آنکه نفی نفی و ام ایجاب  
 است پس مثال انما لوم را بجمعی دارد که ثبت زید را یا جمیع الصفات الاعلی صفت العلم عدم استقامت  
 و جمعی نمایان است زیرا که اجتماع جمیع اوصاف متفاوته و غیر متفاوته و ممکنه و غیر ممکنه و زرات اید لایم می آید

مولانا عباد الدین قدس سرہ فرمودہ اندو لا وجہ ان بحمل الضمیر اجماعاً الی عدم ذکر المستثنیٰ منہ و بحمل قوله ہو  
 غیر الموجب بحالہ معطوف علی ما سبق یعنی وعدم الذکر فی غیر التوجیب لیسفید الکلام الا ان یستقیم المعنی فتح میسر عدم  
 الذکر فی الموجب فیصح استثنای قولہ ان ان یستقیم المعنی بلا تکلف و اما علی التوضیحات الاخرہ فهو مستثنیٰ من  
 خروج الکلام ای لا یعرب علی حسب العوامل فی الموجب و قیاس الاوقات الا ان یستقیم المعنی انتہی و قوله  
 لیسفید متعلق است بمفہوم کلام یعنی انما اشتراط کون المنتهی فی کلام غیر موجب لیسفید الکلام فائدہ صحیحہ  
 و جاز است کہ ضمیر قوله لیسفید راجع ہو بسبب مستثنیٰ یعنی لیسفید الاستثنا ما ہو فائدہ من جعل الکلام صادقاً  
 از آنکہ چون از کلام موجب استثنای کنند کلام صادق یعنی ما تد علی ما یصحی تحقیقہ انشاء اللہ تعالیٰ و جاز است  
 کہ قوله مشمل علی ضربی الازید فاعل قوله لیسفید ہو یعنی ضربی احد الازید او این مثال فائدہ صحیحہ سید ہر جملہ  
 مشمل یعنی الازید کہ در تقدیر ضربی کل احد الازید است زیرا کہ صحیح است کہ تکلم را بیج کس نہ مکرر بدو صحیح  
 نیست کہ یکس ضرب تکلم ہو مکرر یکم لا یخفی اگر گفته شود لایم کہ ضربی الازید فائدہ صحیحہ ہر ضرب کہ  
 اگر گوئیم ضربی الازید یا بمعنی کہ ضربی اقوم الازید فائدہ صحیحہ سید ہر بواسطہ آنکہ جاز است کہ تکلم اقوم  
 مخصوص نہ مکرر بدو جواب میگویم تقدیر مثال مذکور نخواہد بود مگر ضربی کل احد الازید او ہو کاذب  
 زیرا کہ مستثنیٰ منہ مقدّر کردہ نمی شود مگر عام از جنس مستثنیٰ بواسطہ آنکہ بر تقدیر خاص نہ خاص میباید  
 و ہما لیس کذلک و اگر قریبہ خاص ہو پس ضربی الازید از باب قوله الا ان یستقیم المعنی خواہد بود و قوله  
 الا ان یستقیم المعنی مستثنیٰ است از مفہوم کلام یعنی لا یعرب المستثنیٰ علی حسب العوامل فی الموجب جمع  
 الاوقات الا وقت استقامۃ المعنی بدو نسبت یکی آنکہ حکم بر سبیل عموم صحیح ہو مشمل کل حیوان بحکم فکله لا  
 عند المصنوع الا المتساج کما ذکرہ قدس سرہ اسامی و مخفی مانند کہ این مثال اگر چه از ما نحن بنیہ خارج است  
 زیرا کہ مستثنیٰ درین مثال مفرغ نیست لیکن مثال آن حکم است کہ بر سبیل عموم صحیح ہو و اگر مستثنیٰ منہ ازین  
 مثال حذف کنند و گویند و کلن بحکم فکله الا سفلی عند المصنوع الا تسلیح مثال ما نحن بنیہ خواہد بود و در وہم  
 و اینجا قریبہ خاص ہو و بر اینکہ مستثنیٰ منہ معین و خاص مقدّر است بر شتی کہ دخول مستثنیٰ در و قطعی و یقینی است  
 مشمل اقوام الازیم کذا یعنی واقع کہ دم قرآنہ را در تمام ایام مکرر چنین در وظاہر است کہ تکلم  
 ارادہ کردہ است کہ خواندم من و جمیع ایام و بیا تا کذب لازم آید بلکہ ارادہ کردہ است ایام اسبوع یا شہریام  
 ان یعنی قرأت فی جمیع ایام الاسبوع و الشہر الا یوم اثلاث او یوم اربعہ و نحو ذلک اگر گفته شود نحو سی

مستوفی است بشال سابق یعنی مثل لاصد الخ و درین مثال بل است از احد و حمل است بر حمل که رفع است  
از آنکه اسم لازم نمی باشد و حقیقت مبتدا است و حمل و بر لفظ استثنائی منتهی است که ما بعد از قول و ما زید شیا  
الاشیاء لایعبار بهیر مستوفی است بشال سابق یعنی و مثل ما زید الخ و شئی زویرین مثال بل است از شئی اول و حمل و بر لفظ  
شئی اول که مستثنی است مستوفی است که مستوفی است حمل کردن بر حمل شئی اول که رفع است از آنکه خبر از شئی اول  
و حقیقت خبر مبتدا است و مثال منکول یعنی دارد که نیست زید شئی مگر شئی اگر گفته شود درین مثال استثنائی  
عین لازم می آید و موهوم حال بالضرورة جواب میگویم شئی اول عام است که خبر بود یا غلیم و شئی ثانی خاص  
زیرا که مراد از و شئی خبر است بواسطه آنکه خبر بود برای خبر است فلا یرحم المحذور لکن جواب دوم شئی اول  
که مستثنی است عام است از آنکه مستوفی بود یا مساوی و صفت شئییه یا مستوفی نبود و مراد از شئی ثانی که  
مستثنی است است که یا مساوی و صفت شئییه مستوفی نبود اگر گفته شود و شئی یا مساوی و صفت شئییه است  
مستوفی میباشد که لایعبار بهیر مستوفی است شئی اول عام گردانیده شود بطریق مذکور جواب میگویم و خبر  
شئی بدون اختصاص آن یا مساوی و صفت شئییه و در خارج مستوفی است اما عند التحمل و التوقیر مقرب الی  
اما مقصور بر ما بعد از لازم و لا زائد بدون ملزوم و در بعضی نسخ عبارت چنین واقع است که ما زید شیا الا شئی  
لایعبار بهیر المستوفی اگر گفته شود چرا و صفت که مصدر و شئی را بقوله لایعبار بهیر جواب میگویم تا لازم نباشد و  
استثنائی عن نفسه قوله لان من لا اثر او متعلق است بمفهوم کلام یعنی اما حکما مستوفی است بعد از لفظ  
فی الصورة الاولى لان من الخ یعنی تعدد ابدال مستثنی از لفظ مستثنی منتهی و مثال اول ازین جهت است که  
من استخراقیه باتفاق بخلاف مراد و کرده نمی شود یعنی الا اثبات یعنی بعد از آنکه کلام مثبت شود استخراقیه منتهی  
من را بری استخراق نبود و کلام موجب یاد میشود مثل قوله الغیر لکم من ذلکم و قوام و قد کان من مظهر اگر گفته شود چرا  
من استخراقیه بایثبات زیاد نمی شود جواب میگویم من استخراقیه موهوم است بر آنکه نفسی و لا نفسی  
بعد از انتفاص پس بدو است که زید که مثل ما جاری من احد الا زید واقع است بدل است از احد و حمل ان  
بر لفظ احد مستوفی است از آنکه اگر زید را بر لفظ احد حمل کنند مثال غلیم که در قوه جاری من زید خواهد بود و زید را  
و حکم کر عامل است پس لازم می آید زید و کلام من استخراقیه در کلام اثبات و بهر خبر جاری ما مراد قوله و ما  
الا تعدد ان مستوفی است بر قوله من یعنی تعدد ابدال مستثنی از شئی منتهی و در مثال اخیر از جهت است که تقدیر  
ما و لا جائز نیست در حقیقت لکن حکما اما حقیقت نزدیک کسی که میگوید که بدل حکم کر عامل میباشد و اما حکما



و هو محال كما لا يخفى وقال الشيخ الرضوي قدس سره يمكن ان يحل الصفات على ما يمكن ان يكون يدعيها محالاً لا شائناً  
 ويستثنى من جعلها العلم او يحل ذلك على البناء في نفس صفة العلم كالكاف قلت امكن ان يحصل فيه جميع الصفات الا  
 العلم على التقديرين سيخرج في حدود الاستقامة انتهى مخفي فاما ان كان جميع صور ايجابى بسوق استقامت  
 بمعنى مثل ان وجهات وادوات ممكنة ليس جازمة است كما في مثل ضرب بنى الازيد كويم كمر او ازين است كما في ضرب بنى كل  
 من تصويرونه لضرب مخرج فاما الازيد كويم كمر مقصود شكك ازين كلامه سابق است و اجتماع ضاربين  
 و اذا تعذر البديل على اللفظ فعلى الموضع معنى و قد ترك ابدال مستثنى ازين مستثنى منه اخصيت حمل مستثنى  
 باللفظ مستثنى منه مستعذر بوليس بنقوت و حسب استثنى اصيل للند موضع مستثنى منه معنى جون ابدال مستثنى  
 باعتبار لفظ مستثنى منه مستعذر بوليس ترك ابدال جازميت بل كذا واجب است استثنى ازين موضع مستثنى منه بديل  
 كونه نداء على نداء لفظه امكن جاصل شود اگر گفته شود مستعذر بديل لفظ مستثنى منه اترتمة اختيار بديل است  
 و متمه شىء بيا بلكه بان شىء متصل بوليس جرافصل كذا مصدره بيان اختيار بديل و مستعذر بديل بقوله و غير  
 على حسب القواعد جواب ميگويم مستحق مستعذر بديل موقوف است بمعرفة اعراف مستثنى بحسب اعل  
 و موقوف عليه بموقوف مقدم بيا شد كما لا يخفى اگر گفته شود چگونه موقوف است تحقق مسئله كور به  
 معرفة اعراف مستثنى بحسب اعل جواب ميگويم مستعذر بديل مستثنى ازين لفظ مستثنى منه مستعذر بوليس مكرور بوليس  
 كذا ان ترك ابدال مستثنى بحسب اعل بلفظ مستثنى منه مستعذر بوليس و اوله ادر لا احسن فيها الا اعم  
 جازميت كذا كذا لا فيها الا اعم و در ترك ابدال مستعذر بوليس مستعذر بوليس مستعذر بوليس مستعذر بوليس  
 و مثل ما جازمى القوم الازيد ابدال بلفظ قوم مستعذر بوليس و حذف قوم و اعمال جازمى در زيد مستعذر  
 ليست لانه صرح ان يقال ما جازمى الازيد ليس تعذر و عدم تعذر ابدال مستعذر بدون تعذر و عدم تعذر اعراف  
 مذکور بوليس و اذ انما ثابت شد كذا علم مستعذر و عدم تعذر ان ابدال ازين جازميت كذا بدون تعذر و عدم تعذر ان  
 اعراف بى باشد مستعذر بوليس مكرور بوليس مستعذر و عدم تعذر ان اعراف بى اعراف مستثنى بحسب اعل بلفظ  
 حذف مستثنى منه كما يقال ان تصور التباين الجرحى كجرحيت خصوصيت فرد به موقوف على تصور فرد فانهم  
 و تا مل فانه وجه وجهه غيب فاما الازيد العريب مثل ما جازمى من جازمى الازيد و زيد بوليس ترك ابدال است  
 ازين جازمى ابدال كذا حمل ان بلفظ احد ممكن ليست كما سيحكي وجهه فى المتن ليس فروع خواهد بود بنا بر حمل ان موضع  
 احد كذا رفع است زير كذا فاعل است نه مجبور خواهد بود بنا بر حمل ان بلفظ احد و قوله والا احدهما الا اعم و

قریب احد عمل کنند اعمال لابد انتقاض نفی لازم می آید و هو متنع بخلاف محل تعیید ای که عمل لایراد و فعل  
 نیست بخلاف لیس بدشیا الاشیا زیرا که ابدال مستثنی از قضا مستثنی است درین ترکیب جایز است  
 با وجودیکه نفی نیز مقتضی شدن است بسبب لاینها عملت الفعلیه اگر آنکه کلام لیس عمل حکم در جمله آنکه  
 فعل است بسبب فلا اثر لکن مقض معنی النفی لیس اثر نیست انتقاض نفی را در محل لیس اعتبار  
 الامر العالمه می آید لاینها جهت آنکه امریکه لیس سبب آن امر است باقی میماند بعد انتقاض نفی  
 امر فعلیت است یعنی لیس از جهت عمل میکند که فعل است نه ازین جهت که معنی نفی دارد و لابد انتقاض نفی  
 عمل باطل شود و لابد انتقاض نفی فعلیه معدوم نمی شود پس عمل باطل نخواهد شد اگر گفته شود چرا ضمیر مفصل  
 آورد و فاعل قول العالمه را جواب میگویم قول العالمه صفت است که جایز شده است بر غیر من حیثی که  
 قول مذکور را منوث آورد و درین وقت است ضمیر متنع است و فعل حال واجب که استحقاقی فی الضمیر است  
 تعالی و من ثم یعنی از جهت آنکه عمل لیس سبب فعلیه است و عمل باطل است سبب جاز لیس بعد از  
 قیام با اعمال لیس در قیام زیرا که فعلیه لیس که موقوف علیه عمل است باقی است اگرچه نفی سبب الاستثنا  
 شده است و امتنع مازید الا قیام با اعمال کلامه مادر قیام زیرا که عمل باطل و اسم ضمیر سبب نفی است  
 و آن مقتضی شدن است بسبب الایره که فارغ شده مصدره از بیان تمامه اختیار بیل از بیان آن  
 مستثنی که جاز اند و رسته و جاز از اعراب شقوق گردد در بیان آن مستثنی که جرد و واجب است  
 و محذوف ضل بعد غیر و سومی یعنی مستثنی مجرور میباشد بعد غیر و سومی و باید دانست که سومی مخصوص است  
 و در و دو گفته اند خمس السین المبهمة و هو المشهور و ضمها و هو غیره اگر گفته شود چرا مستثنی بعد از سومی  
 مجرور میباشد جواب میگویم از آنکه هر دو لازم الاضافه اند و سوا سی یعنی مستثنی مجرور میباشد بعد  
 سوا و این محدود است بفتح سین مجهول و سدرین هم در وقت است و این نیز لازم الاضافه است و قوله  
 و لیس جاشا فی از آنکه معطوف است بقوله بعد غیر و سومی یعنی مستثنی مجرور میباشد بعد جاشا در اکثر  
 استعمال زیرا که جاشا در اکثر استعالات حرف است و حرف جر بودن جاشا محسوس است و در بعضی  
 که عدم و فعل است و در جاشا مقوی و مود و حرقه او است و نیز و یک مبر بعد جاشا مشتبها  
 است از آنکه جاشا را فعل متعدی میگویند یعنی جانب علی ازین قائل من جانب بجانب جاشا و غیره  
 فاعل است و معنی جاشا در غیر استثنایا که کزین مانع است از بدی و معنی آن در استثنایا که کزین مستثنی

تزو یک کسیکه انشفا می کند بخول عامل تبدیل منه واعتبار میکند سرائت حکم عامل بالسو تبدیل منه پس عامل  
درینو در قوه تقدیر است و قوله عا و کتب جنال است و قوله بعد من متعلق است بقوله لا انقه بران یعنی مقدر کرد  
می شود باولاد ان حالیکه عامل اند بعد از آنکه کلام مثبت ظهور یافته باشد نفی و مخفی مانند که بسوی قوله عالمین  
احتیاج نیست بلکه مضمون هر از تقدیر با و لا است و قتی که عامل نبوند و لیس کذا کما قتل تس باید دانست که  
عبره در مثال ثانی واقع است بدل است از احد و محل آن بر لفظ احد متعذر است زیرا که اگر بر لفظ احد حمل کنند  
مستحب خواهد بود و از آنکه فتحه احد منصب است و ارد و در حدوث کما فصلها فی شرح قوله نرفع علی القفله فی  
بحث المناذری و عمر حوین مستحب بود و پس بیوقت از تقدیر کلمه لا حقیقه یا حکما ناجایز است لمام انفا ماکمله  
الا و عمر ناصب باشد و مخفیین حمل شئی ثانی و مثال ثالث بر لفظ شئی اول متعذر است از آنکه اگر بر لفظ شئی  
اول حمل کنند کلمه لا حقیقه یا حکما مقدر خواهد بود و لمام و در شئی ثانی با وجودیکه مقدر است عامل خواهد شد و  
ما و لا مقدر نیست و بعد از اثبات و ان حالیکه عامل بوند لا انها محتاجا الى المنفى از آنکه ما و لا عمل میکنند بر شئی  
یعنی کلمه لا عمل میکنند بوجهی که شایسته نیست بلیس و نفی پس عمل آن سبب است و لا نفی جنس عمل میکنند بوجهی  
آنکه محمول است بران که از حروف مشبه بالفعل است از باب حمل تخفیف بر تغییر زیرا که آن برای اثبات است و لا برای  
نفی جنس است و چون ثابت شد که عمل لا نیز سبب نفی است پس ثابت گشت که عمل ما و لا سبب است و مقوف  
بر نفی است و قد انتقض التعلیل الا و لا لانه درین معنی مثال اخیر نفی منتقض شدن است سبب الا زیرا که  
کلمه الا درین مثال بعد کلام نفی است و مقدر شدن است که اگر ما قبل الا نفی باشد در ما بعد الا اثبات میشود و اگر  
مثبت بود در ما بعد الا نفی میباشد و چون نفی که مقوف علیه عمل ما و لا بود منتقض شد عمل آن هر دو نیز باطل  
خواهد شد پس عمر مثال ثانی مرفوع خواهد بود بنا بر محل آن بر محل احد که رفع است از آنکه فی الاصل  
مقدار است و شئی در مثال ثالث مرفوع خواهد بود بنا بر محل آن بر محل شئی اول که رفع است بنا بر خبر  
اگر گفته شود احد که در مثال ثانی واقع است و محل دارد و قریب و بعد و محل قریب آن منصب است از آنکه  
اسم لا است و هم لا نفی جنس که منی بود و منصوب المحل میباشد لان الاعراب فی المعنی محلی و محلی بعد از آن که  
از آنکه فی الاصل مبتدا است پس چرا عمر را بر محل بعد احد حمل کردند و بر محل قریب حمل نمودند مع ان القهر  
مرجع و البعد مرجع الامر می ان الالبیرث و احد موصوفه محروم جواب میگویم محل قریب او از جهت عمل  
لاست و سابق مذکور شد که عمل لا سبب است و نفی منتقض شد است سبب الا پس اگر عمر را بر محل

زیرا که اصل و حیرت است که صفت بود و این اصالت محل را نیز باید و لیکن محل میکنند باین مناسبت که خانیچه مایل  
الابا قبل الامتار و یا سده چینی مایل غیر قابل او نیز معانی میباشد پس بدو مشارک اند و در خارقه مایل با قبل فایز هم  
وقوله که احاطت صفت مصدر محذوف است یعنی حلت علی الافی الاستثناء محلا مثل محل الاعلیه مایل  
بر کلمه غیر و قوله فی الصفه حال است از خبر محذوف و که راجع است بسوی کلمه غیر یعنی در آن جای که کلمه غیر واقع است در  
صفت و محل الابر غیر صفتی مطلق نیست بلکه مقیده است باین شرط یعنی او اکانت بالعبه تجميع و تحقیق مقام  
انست که ظرف متعلق است بقوله که احاطت و ضم کانت راجع است بسوی الاول و از جمع و در اینجا مستعد است  
یعنی ان فوق الواحد و مثنی بود یا مجموع لمجموع هم عام است که لفظا بود چون حال یا تعدیه را باشد چون قوم و خط  
پیش جمع متعلق است بمثل ما جاز فی رجوان الازید و آخر است از مثل جاز فی رجل الازید و قوله او از تنبیهت الا  
مستعد در این است که الا بعد مستعد بود یعنی مراد از تنبیهت بعدیه است از قبیل فکر و زدم و اراده لازم زیرا که بافت  
را بعدیت لازم است و محضی نماند که اگر مضاره او اکانت بعد مستعد و سلیفت بهر تنه حسن و اوضح میشد قابل قیاس بود  
که بعدیه شئی از شئی محصور نیست مگر بعد از آن شئی پس در قوله نالبت تجميع شمارست بسوی اکمل واجب که ان جمع  
مذکور بود و مقد یعنی جاز نیست محل الابر غیر صفت مگر وقتیکه الا بعد مستعد واقع بود اگر گفته شود جاز شرط کردند  
محل مذکور را بوقوع الابر بعدی و جواب مشکویم الاول و حال دارد حال استثناء و حال صفت و حال استثناء اصل  
است از آنکه الا موضوع است بر استثناء الاول و حال استثناء بعدیه میباشد از آنکه مستثنی منه واجب است که مستعد  
بود پس بحال صفت شرط کردند که موضوع او مستعد بود و حال صفت بحال استثناء موقوف باشد و فی محله الشان  
الربط من الشان اربعه الی اربعة والنفر من الشان الی الشان انتهی و قوله مشکویم حفت جمع است یعنی واقع بود  
بعد مستعد و که باشد معرفه و این اختراست از آن مستعد که معرفه بود خواه معنای بود بسوی معرفه مثل  
جاء فی اخوة زید الا عمر اسم اشاره بود مثل جاء فی هؤلاء الازید یا اسم موصول بود مثل جاء فی الذين یقیمون الا  
زیرا که اگر مستثنی از شئی منه که جماعه معلوله است داخل است پس مستثنی امقصل خواهد بود و اگر داخل نیست مستثنی  
منقطع خواهد شد و محل الابر جاز نیست مگر آنوقت که استثناء مستعد بود و کما یصحیح و همچنین اختراست از شئی که  
معرفه بلازم متعلق بود زیرا که در بیوقت و محل یقینی خواهد بود مثل جاء فی الانسان الازید یا عدم و محل یقینی  
خواهد شد مثل جاء فی الانسان الاحمر و اگر معرفه بود بلازم عهد خارجی پس بیوقت یا دخل یقینی خواهد بود و  
اشاره بسوی آن جماعه بود که مستثنی از آن جماعت داخل است یا عدم و محل یقینی خواهد شد و قید که اشاره

است از فعلی که بسوی مستثنی منه منسوب بر مثل ضرب القوم عمر حاشا تا زید یعنی نزد قوم عمر را یا که در انداختن  
 زید را از زدن عمر یعنی عمر از زدن و ضمیر فعل که در حاشا است را جمع است بسوی الله تعالی یا وجودیکه مذکور است  
 از آنکه محمدا را ندانند و من از مدی باری تعالی است کما لا یخفی اگر گفته شود چرا عاده کرد و مصدره لفظ بعد از و کیفیت  
 و حاشا فی الکثر جواب میگوید هم عاده لفظ بعد از منی است که تا صریح شود اختصاص قول منی الالکثران مستثنی  
 که این حاشا میباشد هر گاه که هر واحد از غیر و مدی و سواد اسم متکلم است و اسم متکلم از اعراب ما چار است  
 شروع کرد و مصرعه در میان اعراب بر یک پس گفت و اعراب غیر یعنی اعراب غیر که مستعمل است در این  
 استثناء و صفت زید را که وقتیکه صفت بود معرب خواهد بود و اعراب موصوف خود و اعراب المستثنی  
 ما لا علی الاصل تحصیل یعنی اعراب غیر مثل اعراب آن اسم که مستثنی بود بالا بر حسب تفصیل که سابق مذکور شد مثل  
 جاربی القوم غیر زید و جاربی غیر زید و ما جاز القوم غیر جار و چون جار بی جار بی و نصب باشد  
 و ما جاربی غیر زید و ما را است غیر زید و ما مررت بعز زید این جهت که معرب است حسب عوامل از آنکه مستثنی  
 مفرغ است اگر گفته شود و ما معرب کرد و غیر را با اعراب مستثنی بالا جواب میگوید هم اسم متکلم و لازم الاضافه  
 است پس مضاف الیه خود که در مقام مستثنی است عمل جز خواهد کرد از جهت اعراب مستثنی که مضاف الیه است  
 نقل کرد بسوی غیر پس معرب خواهد شد باعرابی که مستثنی است و آن اعراب بود و چنانچه الا صفتی که معنی نیست  
 حق او این است که در اعراب که با قبل خود تابع شود و لیکن چون الاحرف است و حرف ضلالت است و  
 نمیدارد پس معرب گردانیدن آن اسم را که بعد الا صفتی واقع میشود باعرابی که الاستحقاق آن اعراب است و افعال  
 و غیر وقت متشکلا بنمود زیرا که غیر از جهت آنکه در ابهام توغل دارد و مشابهت بخلاف و مکان سهم پس فعل لازم  
 هم در عمل خواهد کرد اگر گفته شود چرا غیر را یعنی نکرند با آنکه معنی الاست والا یعنی فعل است از آنکه حرف است  
 و حرف معنی اصل است کما غیر مره و هر اسمی که متضمن بود معنی حرف را معنی میباشد که غیر که معنی الاست معنی بود  
 جواب میگوید هم غیر لازم الاضافه است و اضافت مانع نباشد و غیر صفت معنی کلمه غیر و اصل صفت است  
 زیرا که دلالت میکند زوات بهیمة که ماخوذ است یا بعض صفات خود که آن متناهی است پس اصل خبر و این است  
 که صفت واقع شود مثل جاربی رجل غیر زید یعنی آدم اصل که مناز زید است و استعمال غیر صفت اکثر است حملات  
 علی الا یعنی غیر اگر چه اصل صفت است لیکن حمل کرده شد است کلمه غیر را بر الا و استعمال کرده میشود مثل استعمال  
 الا و قوله فی الاستثنا حال است از الا یعنی در آن لایزاله الا واقع است و متشکلا و این حمل بخلاف اصل است

یقینی است جواب میگویم جل الابر غیر وقت وجود این شرط غالب است یعنی توفیق استشنا و توفیق اگر نیست  
 اگر گفته شود چرا گفت مصدوره غالباً اذاکانت تابعه الخ جواب میگویم هرگاه توفیق استشنا و محصور  
 توفیق در غیر محصور قلیل و نادر بود و الذاکر کالمحدوم است یعنی مصدوره بسوی قید مذکور در این قاعده لغات  
 نفوذ و نحو لو کان فیها الله الاله یعنی تا ضمیمه تشریح راجع است بسوی آسمان زمین و البته  
 جمع الاله است و منکوره غیر محصور است اما منکوره از آنکه از معارف مذکور نیست و اما غیر محصور از آنکه در ذات  
 نمیکند بر عده و محصور و قول الاله یعنی غیر الله است و قول الله تا آخر کلام یعنی توفیق توفیق و نامی در  
 آسمان زمین الیه غیر باری تعالی هر آنکه فاسد شدند می یعنی هر یک از نظام و آراستگی خود نماد می آید  
 و برین آیه کریمه صفت است بواسطه آنکه محمول است بر غیر و شرط مذکور موجود است از آنکه بعد جمعی است  
 که منکوره غیر محصور است که آن البته بود و استشنا مستعد است زیرا که دخول معدوم و دخول الله تعالی در آنکه  
 یقینی نیست پس تحقق نشد شرط استشنا متصل و منقطع و حمل آن بر ابدال نیز جائز نیست زیرا که ابدال  
 موجب است و ابدال مستثنی از مستثنی است یعنی مستثنی از مستثنی است مگر در کلام غیر موجب که پس ناجار الابر غیر حمل  
 کردند و مخفی نماند و برین آیه کریمه مانع و مگر هم موجود است از حمل الابر استشنا و آن مانع نیست که اگر الابر  
 استشنا حمل کنند و وحدانیه باری تعالی ثابت نمی شود و غرض ازین آیه کریمه استدلال است بر وحدت او  
 سبحانه و تعالی از آنکه معنی آیه کریمه در وقت استشنا این است که الابر و می در آسمان زمین بلکه مستثنی است از  
 الاله الله تعالی هر آنکه هر دو فاسد شدند و بر انتظام خود نماد می و درینوقت اثبات وحدانیت باری تعالی منوع  
 است زیرا که هر است که در آسمان زمین چنین الیه بودند که الله تعالی از آن مستثنی نبود و بخلاف وقتی که الابر غیر حمل  
 کرده شود زیرا که آیه کریمه را درینوقت دلالت بر اینمی است که مستثنی در آسمان زمین الیه الله تعالی و وقتی که در  
 زمین الیه غیر الله تعالی نشدند واجب که البته توفیق نباشد زیرا که تعدد مستلزم مفاد است و مستور و محجب نماند که  
 نزولت مستحکم و اثبات واحدانیت با تعالی برین مانع است که مفهوم میشود از قول تعالی لو کان فیها الله الاله  
 انفسه تا تفصیل آن در کتب کلامیه معلوم است و کتاب آن درین باب بحال مبتدی مناسب و انداماً آنچه بحال  
 مبتدی مناسب است ایمان کرده میشود تا مبتدیان منظر و بکار بند و این غرض است بدعا و خبر از آن پس بر آنکه اولی  
 لو کان فیها الله الخ و دلیل است که ثابت میشود از وحدانیه باری تعالی با اگر گفته شود چگونه ثابت میشود ازین آیه  
 کریمه وحدانیت باری تعالی جواب میگویم که حرف شرط است لقائاً میسکن بشرط و جز از قول تعالی لو کان فیها

بجای

مسوی آن جماعت بود که مستثنی از اجتماع داخل نیست پس صورت اول مستثنی متصل خواهد بود و در صورت  
 ثانی مستثنی منقطع پس در نیوقت اشتنا مستعذر نخواهد بود و اما اگر بر غیر حمل کرده شود و ازین تحقیق معلوم شد که قوله  
 قدیس سر و السامی ای منکر الایض باللامه بطریق تقییل است نه بر سبیل تخصیص کما یقویم و باید دانست که دخول  
 لام جنب مستعذر نیست زیرا که الف لام جنب اشاره میکند بسوی ما هست مدخول خود قطع نظر از فرد و افراد و مدخول  
 لام محذوف فیهنی نکره است نه معرفه کما صریحاً فی اول الکتاب پس ترکیبی که الایض مدخول لام محذوف فیهنی واقع  
 شود و آن مدخول متعذر بود و اشتنا مستعذر خواهد بود زیرا که دخول یقینی نیست تا یکی از متصل و منقطع مقرر کرده  
 شود و قوله غیر محصور صفت بود صفت جمع است یعنی واقع بود و بعد جمعی که محصور بود یعنی بعد جمعی که مستعذر  
 بود و دخول عدم دخول مستثنی در یقینی نبود و محصور بر دو نوع است یکی جنب مستغرق یعنی جنبی که بجمع افراد  
 خود شامل بود و سبب قوع خود تحت نفی و در نیوقت اشتنا مستعذر نخواهد بود زیرا که مستثنی اگر جنب مستثنی است  
 پس دخول مستثنی از مستثنی است یقینی خواهد بود و مثل جابنی جل و رجال الازید او اگر غیر جنب است پس عدم دخول یقینی  
 خواهد بود و مثل جابنی جل و رجال الاحار او بر تقدیر اول مستثنی متصل است و بر تقدیر ثانی مستثنی منقطع  
 کما لا یخفی و اما آن جنب که شامل بود و جمیع افراد خود بسبب دخول لام مستغرق از قوله منکر خارج شدن است دوم  
 آنکه آن متعذر بعض از جنب بود لیکن معلوم المقدار باشد مثل له علی عشرة در اعم او عشر و در هما و ده یا است بعض  
 از در اعم است لیکن آن بعض معلوم المقدار است و در نیوقت اشتنا مستعذر نخواهد بود زیرا که دخول مستثنی در وقت  
 درین وقت یقینی است مثل له علی عشرة الادرهما و لهذا مقتضی که مصادره جمیع را بقوله غیر محصور زیرا که چون  
 محصور بود اشتنا مستعذر نخواهد بود و چنانچه معلوم شد و قوله المقدار الاستثنا متعلق است بقوله حملت یعنی حمل  
 کرده نمی شود و اما بر غیر در وقت وجود این شرایط مگر بعین آنکه اشتنا بتامه در وقت وجود این شرایط متعذر  
 میشود پس باید دانست که حمل الابر غیر اضطراری است اختیاری نیست اگر گفته شود چرا اشتنا بتامه در وقت  
 وجود شرایط مذکوره متعذر میباشد جواب میگویم مستثنی متصل دخول مستثنی در مستثنی است یقینی میباشد و منقطع عدم دخول  
 یقینی و جمیع منکر غیر محصور جماعتی شامل میباشد که نه دخول مستثنی در یقینی است و نه عدم دخول یقینی چنانچه  
 مفصل مذکور شد اگر گفته شود گاهی اشتنا و محصور نیز متعذر میباشد مثل جابنی باه جل الازید زیرا که دخول  
 و عدم دخول زید و یاه جل یقینی نیست و گاهی اشتنا و غیر محصور متعذر نمی باشد مثل جابنی جل الاحار و عدم دخول  
 او الا جل زیرا که دخول مستثنی از مستثنی است درین مثال یقینی است و در مثل جابنی جل الاحار عدم دخول



طریقین فی الدار یجب ان یکذب قولنا جل طریق فی الدار لا تقهر الطرافه مطلقا ولیس کذب بجهل بل بالجهل  
فی الدار رجال متصفون بالطرافه ویوجد فیها رجل متصف بها و اگر او ثانی است پس مسلم است لیکن برین تقدیر  
و حدیث باری تعالی ثابت نمی شود زیرا که منفی درینوقت آن مغایره است که در ضمن آیه بود و در ضمن آیه اولیه  
جواب میگویم مغایره درین مقام اگر چه در لفظ صفت قوله البیت لیکن در معنی صفت هر خبر است از آیه لانی هم  
اذا وصف بالمغایره لشیء فالتبادر من وصفه بها ان کل خبر من لک الجمع خبر ذلک الشیء بقولنا رجال هر خبر  
بمعنی ان کل رجل منها غیره لان الجمع من حیث الجمع غیره و کیف لا اولافایده فی وصف الجمع بمغایره الواحد  
لان مغایره که بدیهه است شبهه فیها پس آیه مذکوره برین تقدیر است یعنی دارد که لوکان فی السماء و الارض الله  
کل خبر منها غیره لفسد تا و یقتضی متعنی شد فساد آسمان و زمین متعنی شد البتة لئلا یقال ان الجمع اجزایا لاسم  
حیث انما جمع فقط زیرا که مغایره در اینجا خبر خبر است از آیه و اذا انتقلت المغایره متوجه لشیء الا الله الیهما  
انتمی کل واحد من تلك الالهة فان المغایره لازمه و باقتضای لازم یقتضی الملزوم فافهم فانه من طریق الاقدام  
اگر گفته شود منوز و حاجت باری تعالی ازین آیه کریمه ثابت نمی شود زیرا که ازین آیه کریمه مقتضای الله را آسمان و زمین  
معلوم میشود پس جائز است که فوق آسمان و تحت زمین آیه باری تعالی بوند جواب میگویم که ممکن نیست  
پس جائز است که از قوله تعالی لوکان فیها آله جنین اراده کرده شود که لوکان ممکنه فیها آله پس واجب است  
که لوکان فی خلقها و خلق ما فیها و خلق ما و رایها آله لفسد تا و باید است که درین مقام اعتراض و اشکال بسیار  
و اگر آنها در بر کجاست بکنجایش ندارد و چه نه در اعتقاد خلل می اندازد و نعوذ بالتقوی من لک پس قرآن است  
که در طریق استدلال نگویم و توبه و استغفار کنیم از آنچه کردیم و پامی شد الالبان چوبین بود و پامی چوبین  
سخت بی تمکین بود و گویم که خدا باری را بی دلیل سیدانیم که واحد است لا شریک له و موصوف است بادهیات  
صفات یعنی می و تکویم و علیم و قدیر پس فرید است و هم سمیع و بصیر و ضعیف فی غیره یعنی ضعیف  
است حمل الابر غیر در غیر جمیع منکون غیر منکون یعنی بدون وجود شرائط مذکوره زیرا که کلامه الاسو منوح است بر  
استناد حمل ان بر غیر سبیل مجاز و خلاف اصل است از جهت ضرورتی که تفسیر متصل و منقطع پس ظاهر است  
که با وجود صحت استناد حمل الابر بر غیر ضعیف خواهد بود و مذکور است بعبودیت بعبودیت و گفته است که در  
مثل ما ثانی احد الازید اجازت است که در صفت احد بود و مختار اکثر متاخرین مذکور است بعبودیت و تمسک بعبودیت  
باین شریعت که شمع کل باخ مفارقه اخوه چه لعمریک الا الفرقدان به معنی هر برادر که غیر فرقدان است مفارقه

البته شرط است و قوله تعالی فی الزمان و فی الزمان لازم می آید و ظاهر است که فساد آسمان و زمین  
 لازم است بوجود الهی و لازم منتفی است از آنکه آسمان و زمین بر نظام خود باقی اند و چون لازم منتفی است پس  
 معلوم شد که معلوم نیز منتفی نیست که آن مجرب و الهی است و سوا می باری تعالی پس ثابت شد وحدانیت باری تعالی  
 اگر گفته شود چرا فساد لازم است بوجود الهی و چرا نیست که اگر بایند و بایکدیگر منتفی باشند جواب میگویم  
 اتفاق و بواشاد و اقلیه و یکی منتفی نیست بلکه و بواشاد و در واقع با اتفاق سلوک نمی باشند و بایکدیگر  
 خصوصیت دارند و بویکی مخلوق اند پس عدم اتفاق و وجود فساد بر تقدیر وجود الهی بطریق اولی خواهد بود چنانچه  
 حضرت قدس سره السامی در سلسله التمسک فرموده اند و واحد است او بذات خویش واحد و وحدتی  
 برتر از شمار و عدد و هر که را و در پیش بود و مشهود و در از عدد و فارغ است و انحصار و در ساجت غرضش بود  
 زبان پاک و که کند کسی تو هم شرک می داری با مکان نیافت همایش و تنگنای محال شد جاییش و چه اگر خدا  
 بودی از یکی افزون و یکی باندی جهان بدین قانون و در فرض وجود بسته شدی و تار و پود است  
 گسته شدی و همه عالم شدی عدم با هم و بلکه بیرون نیامدی ز عدم و اندانکس عقل دارد و هر چه که در  
 چو باشد و یک شهر و ملک از جهت از نظام افتد و در کار خاص و عام قدم و بر بایکدیگر ازین  
 ابیات نامات معلوم میشود همین بر آن تامل است اگر گفته شود انتفاء فساد مسلم است و با انتفاء فساد اتفاق  
 نیز مسلم الیکین ثبوت وحدانیت باری تعالی باین مسلم نیست زیرا که الهی جمع است و انتفاء جمع مستلزم نیست  
 انتفاء واحد و ثبوتی را و لهذا جای نیست تکذیب کسی که گوید لا اله الا فی الدار و در آن اریک رجل یا و در حل  
 باشد پس از اینجا ظاهر شد که انتفاء الهی مستلزم نیست انتفاء یک اله یا و آله که غایت تعالی بود پس ثابت شد  
 وحدت باری تعالی جواب میگویم الهی که موصوف اند بغیر الله تعالی بدلیل مذکور منتفی اند و شک نیست که  
 نفی موصوف متوجه میشود بسوی صفت موصوف مثل ارجل ظرفی الدار انیمغنی وار و که آن جل در وار  
 نیست که مصف بوصف طراقت بود پس چنانست که رجلی غیر موصوف و صفت طراقت و در وار بود پس برین  
 تقدیر نفی الهی بسوی غیر الهی متوجه است زیرا که غیر الله صفت الهی است و چون غیر الله منتفی شد وحدانیت باری تعالی  
 ثابت گشت اگر گفته شود مراد از توجیه نفی بسوی صفت موصوف چیست یا اینست که نفی متوجه میشود بسوی مطلق  
 صفت خواه در زمین آن موصوف بود که درین ترکیب ایستاد و یا مراد اینست که نفی متوجه میشود بسوی صفت مقید  
 یعنی آن صفت که در ضمن موصوف مذکور است اگر مراد اول است پس مسلم نیست لانه اذ اصدق قولنا لا اله الا

لاشی غیر دلیم سوی العدوان و السلام خبریاهم بالمدله کما فعلوا لکن شک فیون باطن شعر این طریقی است  
 که سوی در قوله لم سوی العدوان فعل لم میق است و حجاب این است که وقوع سکون فاعل قبل درین شعر بر سبیل  
 شد و هست و ممکن است که گوئیم تقدیر کلام اینست لم میق شی سوی العدوان فانهم سوا و تردید است که انش منسوخ  
 میباشد و رفت خروج از ظرفیت از آنکه لازم انظر فیه است پس فتح آن باید و سید اندیانه کرده و در اندر رفع  
 اسمی آن حساب آن بنا بر ظرفیه غالب مثل قوله تعالی انشد تقطع بیکامیفت رف و در و کرده است فیتقول الکاش  
 جانی سواک بالتسبب لا بالرفع و مستور و محجب اند که کلامه سوا و در مثل قولهم سوا بکان مرفوع است بنا بر خبریه فعلی  
 مذکور است بعد از مبتدا است و سوا مبتدا است بمعنی متواتر تقدیر قولهم سوا بکان حقیقه او حکما این است  
 که لور حقیقه او حکما سوا و مبتدا بودن فعل جائز است و قیاس از زبان نسبت محو و دریر که حکم او درین وقت حکم  
 مستند کما فی قول انشاست تسع بالمیدی خبری این آیه و تسع درین مفسر مبتدا است و خبر خبر است  
 کما سبمی تحقیق هذا التصرفی بحث الفعل فی فو حسب الفعل المتعارف التوارد و اند تعالی و دنیا خبریه بیان بالمدله  
 می پسند که قال زید ان حر و ابا کلام ترکیب است و حسب ظاهر این ترکیب اشکال دارد از آنکه قال فعل است  
 پس میباشد که بعد از مرفوع بود یا منسوب و اینجا زید که بعد از واقع است مجرور است و نیز بعد قول ان کسوف  
 می آید نه مفتوحه این جامفتوح است و بعد از ان مشتوقه که حرف مشبه بالفعل است فاصب هم مرفوع  
 خبری باشد و اینجا فاعل هم فاصب خبر است و حال این ترکیب با این طریقی است که ان مبتدا است و خبر  
 مستند الیه از آنکه مجرور است از زبان و نسبت این قال منزه قول است و ان فعلی و فعل فاعلی است از زبان  
 من الاغنی و الاغنی در دند شدن و گریه کردن کما قال فاعل است فی زید و یعلق ان فی عودی و القلب  
 فوق ما عشتی عودی و ما نلت مقاصد می و لا استعوی و می بنویس یا عافتی عودت عود و عود و عود فاعل  
 آن است و در ایتها حال است و افضل المتأخرین لعل من التقدير من لا تاتیه بعد الحک قدس سره و انور مرقد  
 در حواشی خود که چه بداند است و تحقیق قوله سوا مطلق بالفتا علی ام بالفواصل فرموده اند که سوا بمعنی سوا  
 و مرفوع است بنا بر خبریه و فعلی که بعد از مذکور است مبتدا است زیرا که مجرور است از نسبت و زبان پس حکم و حکم  
 مستند و خبر مقدم است زیرا که مستند به بودن خبر مستعمل میشود و ام متصل و خبر و در و از معنی استفهام مجرور اند و قول  
 اند و مجرور مستویه و لهذا اجل خبریه است کما فی قبل معلقه بالفتا علی و معلقه بالفتا علی سوا می شیان قال است  
 ان عارفی مشکله خبر مبتدا و محذوف تقدیر الامران سوا و ثم بین الامرین بقوله التمت ام محذوف کما فی قوله تعالی

فیتقول الکاش  
 جانی سواک بالتسبب  
 لا بالرفع  
 مستور و محجب  
 اند که کلامه  
 سوا و در مثل  
 قولهم سوا  
 بکان مرفوع  
 است بنا بر خبریه  
 فعلی

اورا برادر او هر آینه مر قسم تمام بدست و فرقان صفت است لقوله كل اخ مشتني انيت زيرا اگر مشتني اخ بود  
فرقان ميشد بيا و نون از آنکه مشتني منصوب ميشد و نصب تثنيه بيا و نون است و فرقان و ستاره اند  
ترويك نبات بخش و في اصلاح هما نجان قريبان بين القطب انتهی و بايد دانست که مصدر به مفعول جواب  
ميدارد و سگويده شعر مذکور محمول بر شند و زو و خلاف قياس است و زير گفته است که در بين شعر دو شذوذ  
و مگر اندکي توصيف کل و حال آنکه مشهور توصيف مضاف اليه کل است زيرا که مقصود مضاف اليه کل است نه کل  
از آنکه غرض از آوردن لفظ کل احاطه افراد مضاف اليه بياش و دو و م و وقوع فصل بخير و بيان صفت  
و اين قليل و نا و است هر گاه که فارغ شد مصدره از بيان اعراب بخير شروع کرد و در بيان اعراب سوئي سوار  
گشت و اعراب سوئي و سوار النصب الظرف نفي الاصح يعني جائز نيست رفع سوئي سوار  
بنابر فاعليت بنصب آن بنا بر مفعول به و جز آن بحرف جريا مضاف اليه بلکه بنصب صحت که اعراب  
آن بر دو منصب بنا بر ظرفيت و اين بنصب سيلوبيه است زيرا که آن بر دو ترويك سيلوبيه لازم الظرفيت است  
پس جاري القوم سوئي و سوار زيدا يمتنع دارد که جاري القوم مکان نديد و ترويك کوفيه جروج اين صرود  
از ظرفيت بر رفع و نصب جز نیز جائز است و تحقيق مقام اين است که سوئي اصل صفت ظرف مکان است  
که آن لفظ مکان است کما قال الله تعالى مکانا سويا يعني مکانا مستويا پس موصوف را حذف کردند و صوف  
را قائم کردند مقام موصوف يا قطع نظر از معنی استوا پس سوئي معنی مکان شد فقط بعده استعمال کردند سوئي  
مثل استعمال لفظ مکان يعني چنانچه لفظ مکان بمعنی بدل استمال ميشد فيقال انت الى مکان يعني بدل عجزين سوئي بمعنی  
بدل و رباب استمال کردند فيقولون جاري القوم سوئي بدلي بدل يعني زيدا بدلي بدل سوئي بدل  
نیز مجرور کردند و استعمال نمودند بدلي مطلق استمال و از اين تحقيق ظاهر شد که سوئي اصل ظرف است و باعتبار  
معنی هر دو ظرف نيست پس نظر بصيرت سوئي معنی اصلي سوئي است و اصل در صفات ظروف بعد از  
موصوف نصب است و نظر کوفيون سوئي معنی مراد است فيجعلون سوئي في حكم الغير و تشاك کوفيون بقول شاعر  
است فلما اصح الشرفا مسلي و هو عريان به و لم يبق سوئي العودان و نهائهم کما دالوا به و اصبح معني  
ظلمت و امسلي از افعال ناقصه است و ضمير او که اسم است راجع است بسوئي شروع قوله و هو عريان با حشر  
عطف خبر است و لا بعد فيه و قوله لم يبق متعلق است بقوله امسلي قوله و نهائهم جواب لما است و  
والعودان الظلم و آن اين کما يعنى جاري بخير و المعنى لکن انهم المشرو صا به بحث لا

بود و حال آنکه تقدیم خبر مبتدا در وقت مذکور جائز نیست جواب میگویم تقدیم خبر مبتدا در وقت مسطور است و خبر مبتدا  
ممنوع است که موجب التباس است اما که مبتدا و خبر در اسرار منفق اند و التباس در خبر مکان مفقود است اما که اسم  
و خبر مکان اسرار مختلف اند پس وقت تقدیم خبر مکان مثلا باسم و ملبس محال است و اما تقدیم خبر مکان فیکله کرده بود  
بی شبهه جائز است زیرا که درین وقت دو چیز قریبه است یکی اختلاف اسرار و دوم تکرار خبر زیرا که تکرار هم مکان  
غایتا مذکور و تکرار فیکله خبر مقدم بود و تحقیق نماید که از کلام مصنف ره جو از تقدیم خبر موقوف بر اسم مطلق معلوم میشود که  
کذا لک بلکه از تقدیم جایز است کما اشارت الیه قدس سره السامی بقوله و ذلك اذا كان الاعراب فيها وفي احد ما  
لفظها نحو كان المطلق و كان بزيادة جملات المبتدا و الخبر فان الاعراب فيها لا يصلح للتقرينة لانها فيها فيه اللفظ  
مترجیه راعیه للکس و کذا لک اذا انتفى الاعراب عن خبر مکان خبر محتمل و لا قریبه مشکال لا یجوز تقدیم اما نحو کان فیکله  
انتفی امام الساطن بولانا انحصام الدین من سر و فرود و دیگرند بیان الله و لا جمل حکم خبر مبتدا یعنی موقوف بر تفسیر بالغای  
عن خبر مبتدا فیکله پس اینها حکم من الکلام خبر و لا انتفاء تقدیم جایز و از فی الاعراب بالقرینه تفسیر من الکلام انزل من لک اما لک  
و المفعول انتهى و قد یحذف عامله فاع شایع علیه اجمعه و التفران نیست که در اذ عامل در بقیام کان فقط زیرا که از جمله  
افعال متعدیه است که در پیشوند میروند و کان ایضا کثیر الاستعمال است و فیکله خبر و راجع است بسوئی خبر کان و بسوئی خبر کان  
و اخواتها یعنی حذف کرده میشود و کان وقت قیام قریبه و بر اصحاب فطرت و ارباب خبرت ظاهر است که ارجح  
ضمیر مذکور بسوئی خبر کان فقط بنهایت بعید است زیرا که در سابق خبر کان و اخواتها واقع است و نیز ضمیر  
سابقه بسوئی کان و اخواتها راجع است و تمام الباشعین لاننا انحصام الدین فرموده اند که و لک کان محتمل  
راجع الی خبر کان و اخواتها و یجمل قوله فی مثل الناس مخبرون الخ فیکله بحقیقه لکان مبتدیه و قوله فی  
مثل الناس مخبرون باعمالهم ان خبر الخ و ان خبره متعلق است بقوله قد یحذف و مراد از  
مثل خبر ترکیبی است که در آن ترکیب خاف کان قریبه بود و قریبه بر جید کان بن آیه کریمه ان شرطیه است  
زیرا که ان شرطیه برسم داخل نمی شود و جمله آنکه تقاضا میکند شرط و خبر را و شرط فعل می باشد نه اسم و چون  
درین آیه کریمه ان شرطیه برسم داخل شده است معلوم شد که فعل شرط او مخدوف است و چون  
بر تقدیر فعل خاص قریبه معلوم است پس جایز فعلی از افعال عموم مقدّر کردند که ان کان باشد اگر گفته شود  
خبر کان تمامه مقرر نکردند اما اسم مذکور مرفوع بود جواب میگویم کان فیکله کثیر الاستعمال است از کان  
تمامه و محل اکثر اولی البقی است و تقدیر مثال مذکور این که انکان علم خبر خبر خبر و انکان علم خبر

اجبر و اولاً تصبر سوار علیکم امی الامران سوار و اجمله خبر الجملة التي بعده تضمنها معنى لشروط و افادة مهمة الاستغناء  
معنى ان لا شتر اكهما في الدلالة على عدم انجهم و التقدير ان تعلق بالفضائل و الفواضل فالامران شيان لا يخفى انه  
فافهم و احفظ و ما يدركت كفضائل جمع فاضله است و هي المزايا المتعدية كما لا احسان الا لانعام و فواضل جمع  
فضلت است و هي المزايا الغير المتعدية كالعلم و القدرة و مزايا جمع مزية است يعني زيادتي و خولي سترگاه

فارغ شد مصدره از بحث مستثنی شروع کرد و در بیان خبر کان اخواتها پس گفت خبر کان و اخواتها  
مست است محمد و انخر بقرینه ما سبق یعنی منها خبر کان و اخواتها و مراد از اخوات اشباه اند کما مرئی شرح قوله خبر  
و اخواتها فی المرفوعات و اشباه کان در بحث فعل تفصیل مذکور خواهند شد انشاء الله تعالی هو اسم مستند

مبی و در خطها یعنی خبر کان اخوات او آن است که سند بود بعد دخول کان یکی از اخوات کان اگر گفته شود  
تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر ضرب بر قائم که در مثل کان بدی ضرب ابو و کان بدی ابو و قائم و  
و حال آنکه خبر نیست جواب میگویم این اعتراض مندرج میشود تحقیقی که در بحث مرفوعات در شرح قوله خبر  
و اخواتها پس بعد دخولها مذکور شد بلکه بعضی سوال جواب آنجا را در مقام فعلی تمام است اگر تا می کرده شود

و ما علینا الا البلاغ المبين مثل کان بدی قائما یعنی مثل تا میانی کان زید قائما و قائما خبر است از آنکه مستند  
است اسم کان بعد دخول کان اگر گفته شود ذکر نکرد مصدره اسم کان یا در مرفوعات جواب میگویم بواسطه  
آنکه اسم کان فاعل است بحق بفاعل کما مرئی فی المرفوعات بخلاف خبر کان که مفعول نیست بلکه ملحق بمفعول است

پس از ذکر او ناچار است و امره کام خبر المبتدا یعنی حکم کان اخوات آن چون حکم خبر مبتدا است در تمام  
و احکام و شرایط و تحقیق این مقام در شرح قوله و امره کام خبر المبتدا که در بحث مرفوعات در بیان خبر کان اخواتها  
واقع است مفصل مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فليرجع اليه پس فهم پس عاقلان از این پس است بلکه

رو کرده اگر در ده گشت و ویتقدم یعنی لیکن فرق این است که خبر کان اخوات او بر اسم آنها مقدم میشود  
معرفه در آن حال لیکن خبر معرفه بود و خبر مبتدا چون معرفه بود تاخیر واجب اکما اگر گفته شود وقتیکه خبر مذکور  
مخصوصه بود آن وقت نیز خبر کان اخوات او بر اسم مقدم میشود یعنی در نیوقت نیز خبر کان اخوات او بخبر مبتدا

مخالف است فاما وجه تخصیص المخالفة بحجر المبتدا لیکن خبر کان اخواتها معرفه جواب میگویم قوله معرفه  
که در قوله ویتقدم معرفه و انقسم عام است از آنکه حقیقه معرفه بود و مثل کان المنطق زید یا حکما معرفه بود چون  
مخصوصه مثل کان افضل من کان و مثل کان افضل منی زید اگر گفته شود و خبر مبتدا است تقدیم خبر کان اخوات او بر اسم وقتیکه آن خبر معرفه

مراد معنی از قوله و غیره فی الناس خبریون انجریان امثالات ترکیب بود که مشتاق فی نظر الناظرین و پس  
 زیرا که متعدد و معنی از قول مذکور نیست که حذف کان که عامل است در خبر مذکور مواد است فاقیم خانه من  
 احوال خبر کان و یجب الحذف یعنی واجب است حذف عامل خبر کان که کان باشد فی مثل  
 اما انت مطلقا الطلقت و مراد ازین مثل هر ترکیبی است که در اول او آتا بود و بعد از ضمیر مرفوع  
 منفصل واقع شود و بعد از اسم منصوب بود ای لالان کنت یعنی اما انت مطلقا در انقضال کان  
 کنت بود لام را حذف کردند موافق قیاس زیرا که حذف حرف جر انان و آن کثیر و شایع است پس کان  
 را حذف کردند برای اختصار و تقریر ان مصدریه زیرا که ان مصدریه و ان شرطیه و انقتضای فعل  
 مشارک اند پس ضمیر مرفوع متصل منفصل شد از آنکه ما متصل به نهاد و لفظ ما را در موضع کان زیاده کرد پس  
 کلمه یا عوض شد از کان محذوف و فون را در میم ادغام کردند و خبر بر حال شود اما اما انت مطلقا الطلقت شد  
 بفتح همزه و ازین تقریر وجه وجوب حذف کان ظاهر و هویدا است زیرا که کلمه یا غیره است عوض است از کان  
 پس اگر حذف کان جائز بود اجتماع عوض و عوض عنه لازم آید و هو متعین بالاجماع اگر گفته شود وجه تنبیه کلمه  
 یا زیاده بی چه باشد جواب میگویم کلمه یا زیاده آمده است کما فی قوله تعالی فیما رحمت من الله و مشابه است  
 از روی عمل و معنی تکلیس که از انوات کان است و این اصل و تقدیر بقدر فتح و همزه است و اگر  
 همزه را کمسور خوانند تقدیر مثال مذکور نیست که ان کنت مطلقا الطلقت و تغییر تصرف همان است که در  
 وقت فتح همزه بود که فرق نیست که در بوقت حذف لام نیست لدرم الام و مخفی نهاد که در وقت ان محذوف  
 ترکیب ماضی است و در وقت آن شرطیه ترکیب استقبالی است زیرا که جمله شرطیه است فاقیم خانه من  
 اگر گفته شود چرا گفت معنی اولان کنت او ان کنت جواب میگویم اختصار بر اول ازین جهت کرد که انهم  
 و اعرف است اگر گفته شود اما انت مثل است بر بفت حرف و لان مثل است بر شش حرف و ان کنت  
 پنج حرف پس سلاست ندارد بیکم که کان را حذف کردند از جهت اختصار جواب میگویم لفظ اما انت حذف  
 است از لفظ لان کنت و ان کنت زیرا که در اما انت ادغام است و ضمیر ویم واقع است که حرف شسته  
 است و حرف شتمنی خفیف است هر گاه که خارج شد مصرع از بحث خبر کان و انواتها شروع کرد و در بیان  
 اسم ان و انواتها پس گفت اسم ان و انواتها مبتدا است محذوف از خبر یعنی من المنصوبات  
 اسم ان و انواتها و مراد از انوات ابتداء اشال است کما غیر مر و بیان خیات ان در بحث حرف منفصل



میر از هم شمس که قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم اطلبوا العلم ولو بالبعین یعنی ولو کان بالصدین ویکجوز  
 فی مثلکم ما یعنی جائزست در مثل این صورت و مراد از مثل در اینجا برتری است که در و بعد از آن شرطی  
 اسم واقع شود و پس از وی فال بود و بعد فاسم باشد اگر گفته شود چرا تلفت مصنف و دیگر فیہ با رجاع ضمیر  
 بشوی مثل مذکور که مضاف است قوله تعالی الناس مجزئون الخ بتاویل هذا النظم مضاف الیه اوست  
 جواب میگویم مراد مصرح از مثل اول عام است از آنکه جائز بود در پی وجه یا جائز نبود و مراد از مثل  
 ثانی اخص از مثل اول است چنانچه گفته شد پس هر گاه که مراد از هر یک از دو مثل امر آخر بود چگونہ بر  
 مثل گفتار کرده شود که لا یخفی علی اولی انتهى و قوله از رتبه او چیزی فاعل و از ان وجوه اربعه اول  
 نصب اسم اول و رفع اسم ثانی است مثل ان خیر افخر بتقدیر کان با اسم در اول و حذف مبتدا  
 و رثانی یعنی انکان عملہ خیر افخر و دوم نصب هر دو اسم است نحو ان خیر فخر بتقدیر کان با اسم او در  
 هر دو موضع یعنی ان کان عملہ خیر افخر ان جزاؤه خیر او سوم رفع هر دو نحو ان خیر فخر بتقدیر کان با خبر و موضع  
 اول و تقدیر مبتدا و در موضع ثانی یعنی انکان فی عملہ خیر فخر جزاؤه خیر او چهارم رفع اول و نصب ثانی مثل ان  
 خیر فخر بتقدیر کان با خبر در اول و تقدیر کان با اسم در موضع ثانی یعنی انکان فی عملہ خیر افخر کان جزاؤه خیر  
 و اقوی وجوه اول است و قوه وضعف این وجوه بحسب قله حذف و کثرة حذف است فاعل و المصنف  
 حتی یظهر لک ما قصدت من القوی والضعیف والاقوی والاضعف اگر گفته شود این ضابطه یعنی  
 ویکجوز فی مثل الناس مجزئون الخ منقوض است بمثل اسیر کما تسیر ان را کما فاکب وان را اجل  
 فاجل و الحق فیہ ان را کما فاکب و ان را اجل فاجل لان المتبادر تقدیر اسیر لکان و المعنی المتبادر  
 تسیر لکما فاسیر را کما و ان تسیرا جل فاسیر را جل جواب میگویم مراد از جزاؤه وجوه اربعه در قوله تعالی  
 الناس مجزئون الخ جزاؤه وجوه است و ترکیب فصیح و بلیغ و این ترکیب مصنوعی است فلا تخذوا  
 جواب دوم مراد از مثل الناس مجزئون الخ نیست که بعد از آن شرطی اسم بود و بعد از او فاعل واقع شود  
 و بعد از اسم شود و در اینجا تقدیر طرف مکان خبر جائز باشد و المثال مذکور پس که لک فاعل اگر گفته شود  
 مراد مصرح قوله ویکجوز فی مثل الناس مجزئون الخ بیان احتمالات ترکیب است که ما هو اطلاق المتبادر و ظاهر  
 که بیان این احتمالات خروج از بحث و عدول از بیان مقصود است زیرا که مقصود بیان احوال خبر کان  
 است نه بیان احتمالات ترکیب جواب میگویم خروج از بحث و عدول از بیان مقصود و قوی لازم آید که

ولیکن مخفی نماند که اسم این همان است که منصوب بلا بدو بر است که لفظا منسوب بود کما فی اسم و المضاف  
 و شبهه یا محلا منصوب باشد کما فی اسم و المضاف و اسمی که بعد از لفظی جنس مرفوع می باشد اسم لفظی جنس نیست  
 زیرا که مثل لفظی جنس در دو معنی است از آنکه مبتدا است کما سیبی انشا الله تعالی پس اسم لفظی جنس  
 بتامیه منصوب شد و از اینجا ظاهر گشت که هیچ چیز از اسم لفظی جنس و مادی او نمی باشد مگر منصوب اعتناء یافته  
 فاما قال الحبيب فی الجواب لیس الجواب و غیر مستور نماند که اسم لفظی جنس که نمی بود نزدیک سیبویه بیان  
 او محلا منصوب نباشد و مختار مخرج و اینجا مذکور سیبویه است فافهم و احفظ اگر گفته شود و لازم که گفته شود  
 برای لفظی جنس باشد زیرا که گفته اند در مثل لا در مثل فی الدار ذات رجل را که جنس است لفظی میگوید که لا است  
 جواب میگوید هم مضاف مضاف است یعنی المنصوب بلا التي لفظی صفة انجنس و حکمه و کلمه لا در لا در رجل  
 فی الدار لفظی کرده است صفة رجل را و می گویند فی الدار کما انجنی و الف لام در الدار بعد خارجی است پس  
 کذب هم لازم نمی آید فافهم و قوله بعد و حولها استباق است بقوله المسند و قوله المسند الیه جنس است از آنکه  
 شامل است بمبتدا و اسم آن و کان و قوله بعد و حولها متصل است و مراد از تعذیه همانست که در شرح قوله  
 اسم آن و او آنها هو المسند الیه بعد دخولها و بحث مرفوعات مذکور شد و سوالات و جوابات در اینجا همان اند  
 که در اینجا مذکور شد مذکور شد که انظر عند القائل الصادق از بحث اعماد و آنها که و میباید و موجب حالت الثالث می باشد  
 و باید دانست که قوله هو المسند الیه بعد دخولها و تعریف مطلق اسم لکافی است یعنی منصوب بود یا نیست  
 لیکن از قول مذکور تعریف اسم لکه مذکور است معلوم نمیشود از اینجا که زیاد کرده و موضح قوله علیها نکره مشافا  
 او مستحبها پس را بر قوله هو المسند الیه بعد دخولها یعنی منصوب بلا لفظی جنس آن اسم است که مسند الیه بود  
 بن دخول آن لفظی جنس در آن حالیکه متصل بود آن مسند الیه بلا لفظی جنس و در آن حالیکه آن مسند الیه  
 نکره بود و خواص مضاف بود یا مشابه بمضاف و تعریف مشابه بمضاف و بحث مستند و شرح قوله بنی علی یزید  
 به النکان مفرد و مفعول مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیج الیه و از قوله علیها اتمر از است از مفعول زیرا که  
 چون بیان مسند الیه و لفظی جنس بنجر یا بنجر می دیگر فصل واقع شود و در بوقت رفع و کما بر مسند الیه است  
 کما سیبی انشا الله تعالی و از قوله نکره اتمر از است از مفعول زیرا که حکم او حکم مفعول است کما سیبی لفظی  
 و از قوله مشافا و شبهها به اتمر از است از نکره مفعول زیرا که نکره مفعول است و مضاف بود و نه مشابه بمضاف بنی  
 میشود و کما سیبی انشا الله تعالی و باید دانست که قوله علیها حال است از ضمیر مخرج و در قوله هو المسند الیه بنی

مذكور كونه انشا الله تعالى هو المستبعد و نحو لما يني دخول ان واخواتها مثل ان زيد اقام  
 و مراد ان التعديتها كانت كدر شرح قوله خبر ان واخواتها در بحث مرفوعات مذکور شد پس وارد ميشود و خبر  
 از ابو كه در ان زيد ابو قائم و قست و چون مراد از سنده اليه ان سنده اليه است كه بغير تعييت بود پس  
 وارد ميشود و انشكال بمثل را خاك كيه در ان زيد اخاك و قست زير كه بدل سنت و وجه انتصاب اسم  
 ان واخواتها در بحث حرف كمال تفصيل معلوم خواهد شد انشا الله تعالى و قوله هو السنده اليه جمله متنافه است  
 و از سنده اليه اخر است از خبر كيه سنده اليه نبود و از قوله يني دخول لما اخر است از ان سنده اليه كه بغير دخول  
 ان واخواتها بود چون بعبه و اسم كان واخواتها هر گاه كه فارغ شد منصف شرح از بحث اسم ان واخواتها  
 شروع كرد در بيان منصوب بلا ليس گفت المنصوب بلا التي تعني ان اجنس مبتدا است مخدوف خبر  
 يعني من المنصوبات المنصوب بلا و قوله تعني انجنس كه متعلق است بتمات يا كائن خبر مبتدا مخدوف است جمله  
 صلة موصول است و موصول با جمله خود وصفه لاست و الف لام بر قوله المنصوب موصول است و قوله  
 المنصوب بانفعول بالم اسم فاعله جمله موصول است و موصول با جمله مبتدا است و تقدير كلام است  
 كه من المنصوبات الاسم الذي نصب بلا التي هي ثابتة تعني انجنس و در نيوقت قوله هو السنده اليه  
 جمله متنافه است و جابر است كه قوله المنصوب بلا مبتدا بود و قوله هو السنده اليه جمله خبر باشد يا هو خبر فصل  
 بود و قوله السنده اليه خبر باشد و مثل امي تركيب در قوله خبر كان واخواتها هو السنده اليه دخولها و در قوله اسم ان  
 واخواتها هو السنده اليه دخولها خبر جابريست كما يظه عن التامل الگفته شود و انكفت مصرح اسم لا التي  
 تعني انجنس چنانچه گفت اسم ان تا كلام بر نهج و ان ميشود جواب ميگويم اگر اسم لا سكت معلوم مي شد  
 كه اسم لا على الاطلاق از منصوبات است و ليس كذلك زير كه گاهي يني ميشود مثل لا رجل في الدار اگر  
 گفته شود مفعول به و خبر كان و اسم ان نيز گاهي يني ميشود مثل ضربك و كان زيد نذا و انه زيد پس  
 بايستي كه المنصوب من المفعول به و المنصوب من خبر كان و المنصوب من اسم ان هي گفت  
 جواب ميگويم ما هذا اسم لا از منصوبات بر دو حال است يكي آنكه تماميه منصوب ميشود و دوم آنكه اكثر  
 از ان منصوب است اگر اول است پس حاجت نيست بسوي تفيد منصوب و اگر ثاني است پس  
 تمام از منصوبات مي شمارند مجاز لان للاكثر حكم الكل بخلاف اسم لا تعني جنس كه نه تمام آن از منصوبات  
 است تا حقيقه از منصوبات شمرده شود و نه اكثر از ان از منصوبات است تا مجاز از منصوبات مراد بود

تصريح



و هر یک از قوای مذکور و مشافا و شبهها به حال است از آن ضمیر و در نیوقت این احوال مترادف اند و جائز است که قوله  
 نکرده و مشافا و شبهها به حال بود از ضمیر مرئوس که در قوله یلیها واقع است و این احوال در نیوقت احوال متاخره  
 خواهند بود و تعریف احوال مترادف و متداخله در بحث حال مذکور شد مثل لا غلام رجل ظرفیت ثانی اسم  
 لائنی جنس است که متصل است بلا و نکره و مضاف است و در بعضی نسخ لا غلام رجل ظرفیت فیها واقع است  
 و تحقیق قوله ظرفیت فیها در بحث مفعولات در شرح همین مثال که در خبر لائنی جنس واقع است مذکور شد  
 و الا عشرین در سیمایک مثال آن لائنی جنس است که متصل است بلا و نکره است و مشابه است  
 بمضاف از آنکه عشرین متعلق است بدیهما که از تمامی معنی عشرین است اگر گفته شود لائنه که عشرین چنین باشد  
 زیرا که موضوع است بر آن مرتبه از مراتب اعداد و در مفعولیت آن مرتب از عشرین احتیاج بسوی امر  
 دیگر نیست جواب میگویم مراد از معنی که در تعریف مشابه بمضاف واقع است معنی و صنفی نیست بلکه معنی  
 ترکیبی است و ظاهر است حصول معنی ترکیبی موقوف است بر دیهما فافهم فانه مانع از تعلیل و قوله و الا  
 عشرین در سیمایک موقوف است بر قوله لا غلام رجل از قبیل عطف منفرد بر منفرد و قوله یک از تنه هر دو مثال  
 و در آن بعضی نسخ که لا غلام رجل ظرفیت فیها واقع است احتیاج نیست بسوی عطف منفرد بر منفرد و کما لا یخفی  
 و باید دانست که مقصود درین مقام بیان آن اسم لائنی جنس است که منصوب میشود و اما ذکر جمیع احوال  
 اسم لائنی جنس بطریق استطراد و برای اتفاق باب است یا از جهت است که اگر چه مقصود ذکر احوال  
 آن اسم لائنی جنس است که منصوب میشود لیکن بذکر دیگر احوال که معیار اند باحوال مقصوده و توضیح کمال  
 مفرقه آن احوال مقصوده حال میشود لان الاشیاء تعرف باضدادها و نیز از بیان دیگر احوال خواهد  
 قیودی که در تعریف منصوب بلا لائنی جنس مانده اند معلوم میشود و از جهت شریع که مصنف در بیان دیگر  
 احوال اسم لائنی جنس پس گفت فان کان مفردا فابرای تفسیر خواهد قیود مذکوره است و ان حرف  
 شرط است و کان از افعال ناقصه اسم او که ضمیر است راجع است بسوی مسند الیه یا اسم لایر که اسم  
 لام است که منصوب بود یا منصوب بلا لائنی جنس خاص است و هر خاص مشتمل است بر عام و ارجاع  
 ضمیر مذکور بسوی منصوب بلا لائنی جنس جائز نیست زیرا که منصوب بلا مفرد میشود و قوله مفردا خبر کان است  
 یعنی اگر آن مسند الیه دخول لائنی جنس مفرد بود یعنی مضاف و مشابه بمضاف نبود و متصل و نکره  
 باشد و قوله فمبطلی علی ما یجهد به جزاء شرط مقدم است یعنی پس آن مسند الیه یا اسم

زیرا که قل سائل انیت که فی الدار رجل ام امرأة و در سوال تکرار است پس در جواب نیز تکرار واجب است که اند  
 انیت مطابق است و این جواب در معرفه نیز جاری است و تحقیق هذا الجواب نفی من کلام مولانا علی  
 قدس سره و لافی الدار رجل و لا امرأة جواب ممکن قال فی الدار رجل ام امرأة لانه انما یجاب بالکر فی النفی  
 افاکان التکریر موجوده فی السؤال یا دلوله ممکن تکریر فی السؤال لکان جوابه لا و نعم عن غیر ذکر الاسم  
 لعدم الاحتیاج الیه و السائل اذا کان عالما بان فی الدار رجل ام امرأة قبل ان یسأل السؤال فلیجوز ان  
 یجاب بنعم لان السائل عالم بان فیما احدها لا یجوز و انما یسأل عن التبعین فاما کان فی الدار رجل قال له  
 فیما رجل و لکان فیما امرأة قال له فیما امرأة و ان لم یکن فیما وقت السؤال کل منهما کان لافی الدار  
 رجل و لا امرأة لا تقصر فی النفی علی قولک لافا لکان السؤال غیر مکرر جوابه نعم الا انشی و قوله و تحقیق  
 لا ایا حسن الحاشا و اول جواب سوال مقدمت تقریر به ال انیت که لایحسن که اسم لایسن  
 جنس است و برین قول معرفه است از آنکه انیت اسم الذکر انما یلبس الیه المومنین و امام التیقین حضرت  
 علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه و نه مرفوع است و نه مکرر پس ضابطه مذکور که انیت و تقریر جواب  
 انیت که مثل این ترکیب ماول است بدو طریق اول انیت که فی تحقیق هم لفظ مثل است که  
 مضاد است بسوی الی الحسن و تقدیر کلام انیت که بدو تشبیه لاشل ابی حسن الحاشا اسم لایسن جنس  
 چون کلمه مضاد بود منصوب بیانشد پس مثل منصوب است بعده مثل رافعت کرد و مضاد الیه را  
 قائم تمام او بود و اسرار مضاد با مضاد الیه و اندیشه قضیه لایسن لایسن اگر گفته شد و هم که مثل  
 مکره بود و از آنکه مضاد است بسوی علم و علم از معارف است و هر اسمی که بسوی معرفه باضافت معنوی مضاد  
 بود معرفه می شود پس مثل معرفه شد جواب یکو یکم مثل اگر چه مضاد است بسوی معرفه لیکن انیت آنکه  
 و اسم او عمل دارد معرفه نمیشود و کما یسأل فی بحث الامانة انشاء الله تعالی و طریق دوم انیت که لایسن  
 برین قول نکرد است از آنکه مراد از لغت مشهوره حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه است که ان انفصال  
 و تفریق بین الحق و الباطل است یعنی هذه قضیه لا فیصل لما فیحصل بر وزن حیدر است و هو القضا بین الحق  
 و الباطل پس اطلاق فیصل از باب مجاز است بغرض ببالغة فیصل رجل عدل و هذه قضیه لایسن الحاشا  
 قول اصحاب است رضی الله تعالی عنهم که چون قضیه صعب پیش می آید و حق باطل شکست نمی شود و از وقت  
 میفرمودند که هذه قضیه لایسن الحاشا و حاصل هر دو طریق انیت که اسم لایسن برین قول معرفه است تا کلیه

و باینفصول بود فقط پس در اینجا دو شرط منتفی شد نداشتن جمله سه شریطی که در تعریف منصوب بلا لفظی مجلس  
 مانده اند که یکی اتصال و دوم تکرار و سوم اضافت است حقیقتی یا حکما و استقفا و شرط ثالث در اینجا بود  
 نیست منتفی بود و این بود پس از استقفا شرطین اولین شش صورت حاصل میشوند زیرا که اگر اسم لامعرفه  
 و مفصول بود از دو حال خالی نیست که مضاف است یا مضاف نیست مثل لافعی الدار غلام زید و لا  
 عمر و مثل لافعی الدار زید و لا عمر و این دو صورت اند و اگر اسم لامعرفه بود و مفصول نباشد پس نیز از دو حال  
 خالی نیست که مضاف است یا مضاف نیست مثل لافعی الدار غلام زید و لا عمر و مثل لافعی الدار و لا عمر و  
 این نیز دو صورت اند و اگر اسم لامفصول بود و معرفه نباشد بلکه نکره بود پس این نیز دو صورت اند از آنکه  
 آن نکره از دو حال خالی نیست که مضاف است یا مضاف نیست مثل لافعی الدار غلام رحیل و لا امرأه  
 و مثل لافعی الدار رحیل و لا امرأه و این جمله شش صورت اند و قوله واجب جزا ان شرطیه است  
 یعنی واجب است در جمیع این صور الرفع یعنی رفع اسم لا بنا بر ابتداء برابر است که آن اسم لامعرفه بود  
 یا نکره اگر گفته شود چون اسم لامعرفه بود چرا رفع واجب است جواب میگویم اثر لافعی جنس  
 در معرفه متنع است زیرا که وضع لافعی جنس برای نفی صفت تکرار است پس لافعی جنس عمل نخواهد بود  
 مگر در نکره پس وقتی که لافعی جنس بر معرفه در اید عمل نخواهد کرد پس آن اسم رجوع خواهد نمود بسوی  
 حالت اصلی خود که رفع است بنا بر ابتداء نیز اگر گفته شود در نکره مفصول چرا رفع واجب است جواب  
 میگویم لافعی جنس حرف است و حرف در عمل ضعیف است و معجزا عمل بالا صالت نیست بلکه مشابهت  
 پس است و اعمال در معمول مفصول کار عامل قوی است تا با وجود فاصله بر معمول مجبور عمل کند پس در اسم  
 وقت فصل عمل نخواهد کرد و چون عمل نکرد پس آن اسم نیز رجوع خواهد نمود بسوی حالت اصلی خود که رفع است  
 بنا بر ابتداء نیز و قوله والتکریر معطوف است بر قوله الرفع یعنی واجب است تکریر بر اسم لا مطلق نه بعینه یعنی  
 واجب نیست که بعد از آن اسم لا تکریر بود بلکه واجب نیست که نوع اسم لا تکریر شود پس مراد تکریر نوع اسم است  
 نه تکریر شخص اگر گفته شود چرا در معرفه تکرار واجب است جواب میگویم اصل در لافعی جنس نیست که نکره  
 داخل شود زیرا که موضوع نیست بر اسمی نفی صفت جنس و چون اسم لامعرفه جنس نکره بود نفی احاد و  
 از جهت وقتی که اسم لامعرفه بود تکرار واجب گردید تا محض بود از نفی احاد و رعایت اصل حسب الامکان  
 حاصل آید اگر گفته شود چرا در نکره مفصول تکرار واجب گردید جواب میگویم تا جواب مطابق شود بسوی



از کما و باری تعالی که بنا بر خدا تعالی نیست قوت و طاقت بندگانه را بر طاعت حق سبحانه و تعالی که بر توفیق  
 الله تعالی و التوفیق محل الاسباب موافقه المطلوب و عبارت از اخری التوفیق توفیق الاسباب نحو التوفیق  
 و قوله و نصب الثاني خبر مبتدأ محذوف است یعنی و الثاني نصب الثاني و معطوف است بر قوله الاول  
 فتحه است یعنی وجه دوم از ان وجهه خمسة نصب ثانی ففتح اول است یعنی لاجل و لا قوة الا بالله بواسطه آنکه  
 لا اول برای فنی جنس است پس اسم اول مفتوح خواهد بود و نصب ثانی از جنس است که لا اول است  
 مغرب است برای تاکید فنی و معطوف است بر اول پس منصوب خواهد بود و از جهت حمل آن بر اسم  
 اول زیرا که فتح اول مشابه است بنصب در حدوث که انفسیله فی بحث المبادی فی شرح قوله ترفع علی  
 لفظه و تنصب علی محله و جائز است که برای هر واحد از اول و قوت خبر واحد متقدر کرده شود پس از باب  
 عطفت منفرد بر غیر خواهد بود و چنانچه جایز است که خبر علاقه متقدر کرده شود پس از باب عطفت جمله بر جمله  
 خواهد شد و علیه القیاس فی البوائی و قوله و رفعه خبر مبتدأ محذوف است و جمله معطوف است بر جمله اول  
 یعنی و الثالث رفعه و ضمیر محذوف و راجع است بسوی ثانی یعنی وجه ثالث از ان وجهه خمسة رفع ثانی و فتح  
 اول است مثل لاجل و لا قوة الا بالله اما فتح اول از آنکه لا اولی برای فنی جنس است و اما رفع ثانی  
 از آنکه لا ثانی زائده است و اسم ثانی معطوف است بر حمل اسم اول زیرا که اسم اول در محل رفع است  
 با تملیذ و قوله و رفعها خبر مبتدأ محذوف است و جمله معطوف است بر جمله اولی یعنی و الثالث رفعها و ضمیر محذوف  
 راجع است بسوی دو اسم یعنی وجه چهارم از ان وجهه خمسة رفع هر دو اسم است از آنکه لاجل و لا قوة  
 الا بالله جواب سوال شخصی است که میگوید بغير الله حول و قوة و عمل و قوة در سوال مرفوع اند پس در جواب  
 تیر مرفوع با تملیذ تبارک و تعالی است از جهت مطابقت بسوال و عمل لا یفعلون و یدعونهم و انما که تکریر است و اینجا  
 موجود است و قوله و رفع الاول علی ضعف و فتح الثاني خبر مبتدأ محذوف است یعنی و انما جنس  
 رفع الاول از جمله معطوف است بر جمله اولی یعنی وجه خامس از وجهه خمسة رفع اسم اول است و فتح اسم  
 ثانی ولیکن رفع اول ضعیف است و فتح ثانی ظاهر است از آنکه لا فنی جنس است و اما رفع ثانی که  
 ضعیف است از جهت است که لا یعنی پس بود و عمل لا یعنی پس قلیل و نادر است که ما مرفوع فی آخر بحث  
 المرفوعات سوال کرده اند که چه رفع اول ضعیف باشد از آنکه بنا بر ضعف او این است که لا را است  
 اندیس گویند و جائز است که رفع تبارک و تعالی لا یدعونهم و انما که تکریر است و اینجا موجود است پس

نما اینکه مذکور شد و مقتضی شود و طریق دوم را مقوی و مؤید این است که حسن و درین قول مجرور از لام مستزید است که  
 ضابطه اینست که چون از عارضه مشهوره مراد بود و از لام مجرور میکنند و اگر پس از آن دو قیاس و تکیه بر قول  
 و قوله نحو بعد از مضاف است و قوله قضیه لا با حسن لغا مضاف الیه است و تفسیر نیز اینست که وقت است یعنی  
 بهر قضیه و در بعضی نسخ لفظ مثل بجای لفظ نحو واقع است یعنی مثل قضیه لا با حسن اما و مراد از مثل  
 سترگی است که اسم لافعی جنس در وجهین ظاهر معرّفه بود و مفعول نباشد و مکرر بود و قوله متداول خبر مبتدا  
 و التامیل صرف الشیء من الظاهر و فی مثل لاهول و لا قوه الا بالذکر و مراد از این مثل سترگی  
 است که لافعی جنس مکرر شود بر سبیل عطف و اسم مکرر مفعول بود و فیصل و جار مجرور متعلق است بفعل  
 محذوف یعنی بخور فی مثل لاهول و لا قوه الا بالذکر خمسة اوجه و از اینجا معلوم میشود که قوله خمسة اوجه فاعل  
 فعل محذوف است و جار است که مبتدا مؤخر بود و قوله فی مثل لاهول و لا قوه الا بالذکر خبر مقدم باشد یعنی ثابت  
 فی مثل لاهول و لا قوه الا بالذکر خمسة اوجه یعنی در مثل این ترکیب بحسب تلفظ پنج وجه اند اگر چه بحسب توجیه  
 زیاده این پنج میشوند زیرا که چون اسم لار در هر دو موضع فتح داده شود پس لافعی جنس در نیوقت احتمال  
 دارد که در هر دو موضع برای لافعی جنس بود یا در موضع اول برای لافعی جنس باشد و در موضع ثانی زائده بود  
 و وقتی که اسم لار در هر دو موضع رفع داده شود پس لافعی جنس در نیوقت نیز احتمال دارد که لار در هر دو موضع  
 برای لافعی جنس بود لیکن از عمل لغو باشد و یا در هر دو موضع معنی لیس بود و نیز احتمال دارد که اول معنی لیس  
 بود و ثانی زائده باشد و وقتی که داده شود اسم اول را در فتح داده شود اسم ثانی را پس جائز است که لافعی  
 زائده بود و یا معنی لیس باشد و قوله فحما خبر مبتدا و محذوف است یعنی الاول فحما یعنی وجه اول از این پنج وجه  
 اینست که هر دو اسم لا مفتوح بود زیرا که جهت که لار در هر دو موضع برای لافعی جنس باشد و قوله لا قوه احتمال دارد  
 که معطوف بود بر قوله لاهول از قبیل عطف مفعول و خبر هر دو محذوف باشد یعنی لاهول و لا قوه موجود الا با  
 بعد موجود در حذف کردند و الا بالذکر را قاعده مقام او نمودند و مخفی و مستور نمایند که در تقدیر خبر اختلاف است و یک  
 بعضی خبری محذوف است که ما هو الظاهر یعنی لاهول و لا قوه موجودان الا بالذکر و نزدیک اکثر نحوات خبر  
 مقرر محذوف است که ما و وجه وجهیه آن اینست که لاهول و لا قوه در حکم لافعی جنس واحد است زیرا که مال  
 او اینست که لاشیء من الامر من الا بالذکر فافهم فانه شیعک لفظا کثیرا باید دانست که لاهول است و لا قوه  
 بازگشتن از بدی و توانائی و قوت و زور پس لاهول و لا قوه الا بالذکر اینست که دارد که نیست بازگشتن از بدی



شرح

میباشد که رفع اول ضعیف نبود از آنکه لامعنی نیست جواب گفته اند شرط الفا و زنجی اموجود نیست از آنکه شرط الفا  
 محض تکرر نیست بلکه تکرر است یا موافقت هر دو اسم در اعراب یعنی در هر دو اسم عمل لا نفور دانسته پس رفع  
 اول بنا بر الفا لا تصور نیست از آنکه در اسم ثانی عمل لا باقی است و لا یعنی لبلا ان هذا الجواب زیرا که شرط  
 صحت الفا مطابق تکرر است و موافقت هر دو اسم در اعراب شرط نیست پس وجه ضعف رفع اول قلت  
 استعمال است یعنی رفع اسم اول فقط قلیل است و لا یعنی صواب یا دلیل غلیظ و باید دانست که چون  
 لا یعنی نیست بود پس لا حول و الاقوة الا بالله از باب غلظت جمله بر جمله است زیرا که لا اول معنی نیست است که  
 خبر او منصوب میشود و لا زمانی که برای نفی جنس است خبر او مفعول میشود پس بناچار است که برای هر یک خبر  
 علاحده مستقر کرده شود زیرا که اگر خبر واحد مقتضی کند لازم آید که هم مفعول شود و هم منصوب و بهو حال بالحد میماند  
 و نیز توجیه صواب یعنی لا در هر دو موضوع برای نفی جنس بود و در اسم اول عمل لا نفور باشد چنانکه شرط غلظت  
 مستقر در مفعول مقتضی خبر واحد و یا غلظت جمله بر جمله بود مقتضی خبر جمله و او از اجزای جمله است  
 یعنی وقتیکه داخل شود پس بر لا یعنی جنس پس درین وقت مثل لا است  
 خواه بنا بود یا اعراب بر حال خود باقی میماند و متغیر نمیشود اگر گفته شود غرض ازین بیان چیست و باعثش برین  
 بیان کدام است جواب میگویی عمل لا نفی جنس بدخول حرف بر متغیر میشود یا نفور و وجهه به بلا مال و کونست  
 بلا مال پس ازینجا هم میشود که عمل لا نفی جنس بدخول هم در غیر متغیر باشد یا نشاید پس دفع کردن این وجهه بقوله  
 و اذا دخلت التمرة الخ جواب دوم لا نفی جنس برای نفی در حال و مال است و وقتیکه بر لا نفی جنس خبر  
 داخل میشود معنی تنها و غرض میگرداند و در آن وقت نفی فی الحال است و فی الحال نیست مثل لا نفور  
 غرضی یعنی ایانا نازل نمیشود نزد من و مراد نیست که نزد من بیاید و همچنین الامار شرب یعنی آیه است  
 آب که بیانشام و مراد نیست که آیه آب است که بیانشام پس نفی اگر چه بحسب صورت و فی الحال است  
 اما فی الحال و فی الحقیقت نیست و ازینجا معلوم شد که سبب بدخول همزه نفی لا جنس باطل میشود و درستی  
 مستثنی مذکور شده است که چون نفی از لا شبهه الیین منتقص شود عمل باطل گردد پس ازینجا هم شده بود  
 که چون خبر بر لا نفی جنس داخل نشود عمل لا نفی جنس باطل میشود یا نشاید پس دفع کردن وجهه منتقص  
 مذکور را بقوله و اذا دخلت الخ اگر گفته شود لفظ عمل بحسب اصطلاح نحوات مستثنی نیست یا در بعضی است  
 آن به بنا و اعراب جائز نیست فلا یصح ان یقال ان عمل لا فی لا بل فی الدار لم یغیر و لا ان یقال ان عمل لا فی الدار لم یغیر

و نیز نیتی فی الحقیقت متوجه نیست که بسوی نعمت اگر بحسب صورت متوجه است بسوی تجزیه زیرا که مقصود  
 بتکمیل از اجزای غریب میان نیتی برجل نظریت در دارست نه نفی ثبوت در دار و لهذا اگر در اصل غیر نظریت بود  
 متکلم مذکور صادق خواهد بود پس از جهت مجموع این سه امور نعمت را بر ثبوت حمل کردند و از اینجا معلوم میشود  
 وجه معرب شدن آن نعمت که خارج شده اند از قیود مذکور اگر گفته شود قاعده مذکور کلیه نیست از آنکه باردا  
 در مثل قولهم لا ما لها، باردا نعمت اول اسم لا یعنی است و نیز موعول و مفرد است و حال آنکه معرب است  
 بنی نیست جواب میگویم ضابطه مسطور و کلی است و باردا که در آن ترکیب واقع است از افراد ضابطه  
 مذکور نیست از آنکه الف لام که بر قوله یعنی واقع است عمد خارجی است که اشارت میکند بسوی آن اسم  
 لا که معنی بود بالا و افعال است معیت بدلیل ذکر توابع در باب بعد پس باردا از قاعده مذکور خارج است زیرا که باردا  
 نعمت آن اسم نیست که بالا و افعال معنی بود بیک نعمت آن اسم لاست که معنی بالقیح است و قوله معرب  
 مسطور است بر قوله معنی یعنی نعمت مذکور نیز معرب میشود اگر گفته شود نعمت مذکور نیز معرب است شود  
 جواب میگویم اصل در قوله اینست که منبوعات خود را جواب تابع شوند و بنابراین که بنا بر ماضی است اصل  
 در اسم اجواب است پس جائز است که نعمت مذکور معرب شود و هم آنرا و نصب آنرا روی برفع و نصب پس بر این  
 تقدیر قوله رفعا و نصباً نمیخواهد بود و جائز است که منصوب بود نیز خافض یعنی معرب برفع و نصب اگر گفته شود  
 جاز نعمت مذکور مرفوع میشود جواب میگویم از جهت حمل آن بر محل اسم لا که بعد است و آن محل بیغ ادباً پسند است  
 اگر گفته شود جاز نعمت مذکور منصوب میشود جواب میگویم از جهت حمل نعمت مذکور بر لفظ اسم لا زیرا که گفته اند  
 بحکمت احراری و ... که مافرغیله فی شرح قوله ترفع علی لفظه و نصب علی محله فی بحث المنادی پس فتح او  
 گویا نصب است جواب دوم اسم لا که بنی است محل قریب او نصب است زیرا که لا و فی جنس نصب اسم  
 رافع خبر است و در وقت بنایب امر غرض است که امر پس جائز است نصب نعمت مذکور بسبب حمل آن  
 بر محل قریب اسم لا و فی جنس و حاصل هر کلام این است که اسم لا و فی جنس و اصل مبتدا بود و از آنکه لا و فی  
 جنس از نوع مبتدا خبر است بعد منصوب شد و بعد از آن بنی گشت بسبب ماضی که آن تضمن اسم او  
 به معنی حرف است که امر پس اسم لا و فی جنس باعتبار آنکه در اصل مبتدا بود و محل او رفع است ولیکن این محل مبتدا  
 و باعتبار آنکه اسم لا و فی جنس است محل او نصب است و این محل قریب است پس جائز است که نعمت او را بر محل بعد  
 او حمل کنیم و مرفوع سازیم و یا بر محل قریب او حمل کنیم و منصوب خوانیم و یا گوئیم فتح او گویا نصب است از جهت

مخدوم است از همین جهت منصوب و منون شده و اگر سلاست دارد حکم که لا در شعر مذکور همان لا انفی خمس است که  
بر وجهی داخل شده است که معانی بونس و قیاس هم این بود که جل مفتوح باشد لیکن میگویم که از جهت ضرورت شعر  
منون شده فلا یصلح التمسک كما لا یجفی علی ادلی الخی هر گاه که فارغ شد منصفی از بحث اسم لا انفی خمس  
موضوع کرد در بیان تالیفات آن پس گفت و لغت البنی قوله نعمت منصف است و قوله البنی اگر چه حسب  
ظاهر مضاف الیه است لیکن فی الحقیقت صفت مضاف الیه مخدوم است و تقدیر کلام نیست که نعمت  
اسم لا البنی و از قوله البنی اختر از است از آن اسم که معرب بود مثل الاغلام رجل فزلفا زیرا که نعمت و حرف  
یباشه یعنی و قوله الاول صفت نعمت است و ازین قول اختر از است از آن نعمتی که با سوامی نعمت اول بود  
یعنی نعمت ثانی و ثالث و غیره از آنکه آن نعمت هم معرب میشود یعنی مثل لا رجل فزلفا که هم معنی الاول و قوله  
مضر و احوال است از ضمیر یعنی که خبر قوله و نعمت البنی است و عامل در همان یعنی است اگر گفته شود حال  
معمول است و حق معمول نیست که از عامل بخود رود پس وجه تقدیم قوله مضر و از قوله البنی چه باشد چو این  
میگویم تقدیم حال مذکور از جهت فائده جمهر است لان تقدیم ماحقه التاخر فیها بحصر یعنی نعمت اسم لا البنی  
که اول بود یعنی میشود و در وقتیکه مضر بود پس از قوله مضر و اختر از است از آن نعمت که مضاف باشد زیرا که معرب  
است یعنی مثل لا رجل حسن الوجه و در قوله حکیمه و درایت است نزدیک بعضی حال بعد حال است از آنکه  
یعنی که در با بعد و نعمت چنانچه قوله مضر و احوال است از همان ضمیر و وجه تقدیم بر عامل نیز همان است که در قوله  
مضر و اندک و در پس در بوقت از احوال مترادف است و بعضی گویند قوله حکیمه جمله فکیه صفت قوله مضر و است  
و از قوله حکیمه اختر از است از آن نعمت که مفصول بود زیرا که نعمت مفصول معرب میباشد مثل لا غلام فیها طریقه غیره  
که مستتر است بوجه الیه است پس نعمت ضمیر مفعول راجع است بسوی اسم لا و بر روشن ضمیر خورشید نظر ظاهر هر دو  
که بسبب قوله الیه است تفخما میشود از قوله الاول زیرا که فکیه غیر مفصول است نخواهد بود و نعمت اول و بقوله الاول  
است تفخما میشود از قوله الیه زیرا که جاز است که نعمت اول بود و لیکن مفصل باشد و قوله یعنی خبر نعمت است  
یعنی نعمت مذکور در بوقت یعنی برفع میشود اگر گفته شود بر ابنی برفع کردن جواب میگویم نعمت بر نعوت حمل  
کرد و نعوت یعنی برفع بود پس نعمت را نیز یعنی برفع کردن اگر گفته شود در نعمت را بر نعوت حمل کردن جواب  
میگویم میان نعمت و نعوت اتحاد معنوی است از آنکه ظریف نیست مگر رجل در مثل لا رجل فزلفا یعنی فی الجمله  
و درین مقام میان نعمت و نعوت اتصال لفظی هم واقع است از جهت آنکه نعمت در اینجا از اسم لا غیر مفصول

و نیز یعنی فی الحقیقت منزه نیست از هر لایه ای نیست اگر بحسب صورت متوجه است بسوی خبر خبر اگر مقصود  
 متکلم از اجل طریق میان فی اجل طریق در دار است نه لایه نبوت و در دار لایه اگر در دار اجل غیر از این بود  
 متکلم مذکور صادق خواهد بود پس از جهت مجموع این سه امور فاعل را بر منسوب حمل کردند و از اینجا معلوم میشود  
 وجود مرکب شدن آن فاعل که خارج شده اند از قیود مذکور اگر گفته شود قائم و مذکور کلیه نیست از آنکه باید  
 در مثل قولهم لا ما، ما، یا در آنست اول اسم لا یعنی است و تیر موصول و مفرد است و حال آنکه مرکب است  
 یعنی نیست جواب میگوید میگوید مستطوره کلی است و بار دیگر در آن ترکیب واقع است از افراد ضابطه  
 مذکور نیست از آنکه الف لام که بر قوله البنی واقع است عمد خارجی است که اشارت میکند بسوی آن اسم  
 لا که یعنی بود بالا صالت معیت بدلیل ذکر قولی در باب بعد پس بار دیگر از قاعده مذکور خارج است زیرا که باید  
 فاعل آن اسم لا نیست که بالا صالت معنی بود بلکه نیست آن اسم لا است که معنی بالشیع است و قوله مرکب  
 مستطون است بر قوله معنی یعنی فاعل مذکور تیر مرکب میشود اگر گفته شود فاعل مذکور چنان مرکب است شود  
 جواب میگوید که اصل در قوله نیست که متبوعات خود را عراب تلقین شوند و بنا بر آنکه بنا امر عارض است اصل  
 در اسم عراب است پس جائز است که فاعل مذکور مرکب شود و رها و نصباً از روی رفع و نصب پس بر این  
 تقدیر قوله رها و نصباً تیر خواهد بود و جائز است که منصوب بر مخرج خافض یعنی مرکب بر رفع و نصب اگر گفته شود  
 بر این فاعل مذکور مرفوع میشود جواب میگوید که از جهت حمل آن بر محل اسم لا که بعد است و آن محل رفع او بنا بر این است  
 اگر گفته شود بر این فاعل مذکور منصوب میشود جواب میگوید که از جهت حمل فاعل مذکور بر لفظ اسم لا زیرا که از جهت این است  
 حرکت احوالی و جرات که امر تفصیلی فی شرح قوله ترفع علی لفظه و نصب علی محلی بحث المنادی پس فتح او  
 گویا نصب است جواب دوم اسم لا که یعنی است محل قریب او نصب است زیرا که لا یعنی جنس نصب اسم  
 رافع خبر است و حدیث بنا لبس امر عارض است که امر پس جائز است نصب فاعل مذکور بسبب حمل آن  
 بر محل قریب اسم لا یعنی جنس و حاصل خبر کلام این است که اسم لا یعنی جنس در اصل مبتدا بود و از آنکه لا رفته  
 جنس از نواح مبتدا خبر است بعد و منصوب شد بدو از آن معنی گشت بسبب ماضی که آن نفسن اسم او  
 یعنی حرف است که امر پس اسم لا یعنی جنس باعتبار آنکه در اصل مبتدا بود و فعل او رفع است ولیکن این محل نصب  
 و باعتبار آنکه اسم لا یعنی جنس است محل او نصب است و این محل قریب است پس جائز است که فاعل او را بر محل نصب  
 او حمل کنیم و مرفوع سازیم و یا بر محل قریب او حمل کنیم و منصوب خوانیم و یا گوییم که فاعل او گویا نصب است از جهت



مشابهت در عوض و حدوث پس لغت اورا بر لفظ او حمل میکنند و منصوب بسیاریم محمول بر حمل ظرفیت  
 و اسم لا درین مثال مبنی است و ظرفیت که لغت او است مفرد و متصل است از جهت اورا بر لغت حمل کردند  
 و مبنی نمودند و ظرفیت یعنی جائز است که لغت مذکور را بر حمل بعد اسم لاجمل کنند و مفعول خوانند و ظرفیت یعنی  
 نیز جائز است که لغت مذکور را بر لفظ اسم لاجمل کنند یا بر حمل قریب او حمل کنند و منصوب خوانند و الا یعنی اگر لغت  
 چنین نباشد یا بنظر لوق که لغت دل خود را بصفات یا بشخصیات باشد یا مفعول بود و الا اعراب خبر مبتداء  
 محذوف است و حایر است بر این معنی فحکم الا اعراب فقط و جائز است که مبتداء بود و محذوف الخبر و الف لام بر قوله  
 الا اعراب محض مضاف الیه است یعنی فاعراب ذلک النعت واجب یعنی اعراب آن لغت یرفع و نصب  
 در نیوقت واجب است اما رفع از جهت حمل آن بر حمل بعد اسم لاجمل و نصب آن از جهت حمل آن بر حمل قریب  
 یا بر لفظ اسم لاجمل یا بر حمل ظرفیت و ظرفیت فی الدار و لا در حمل ظرفیت کریم و کریمانی الدار و لا در حمل حسن الوجه  
 رفع و حسن الوجه نصب و الا غلام فیها ظرفیت و ظرفیت گاه که فارغ شد مصنف از بیان لغت اسم لا شروع کرد  
 در بیان احوال اسمی که معطوف بود بر اسم لایس گفت و اعطفت مبتدا است و مراد از مبنی مصدک است  
 یعنی عطف کردن بر اسم لا یعنی نفس که مبنی بود بالا اتصال و قوله علی اللفظ و علی المحل متعلق است بشکل  
 معطوف یعنی محل و این جمله بیان طریق عطف است و قوله جایز نیست است یعنی عطف مذکور یا بنظر لوق که معطوف  
 را حمل کرده شود بر لفظ اسم لا یا بنظر لوق که حمل کرده شود بر حمل اسم لاجمل است چون معطوف را بر لفظ اسم لاجمل کنند  
 خواهد بود و از آن جهت حدوث خود را به نسبت به اسم لایس و چون معطوف را بر حمل اسم لاجمل کنند مفعول خواهد بود از آن جهت  
 مبتدا است مثل قول الشاعر و لا اب و انما مثل مروان و ابنه و انما هو بالجد ارتدا و تا و از این  
 شعر و بدیع عبد الملک بن مروان است یعنی بنس پدر و پسر مثل مروان و پسر مروان و پسر که هر دو صاحب چادر  
 بزرگی بودند کرده است و از آن بزرگی پوشیده است یعنی هر دو از سر تا پا بزرگ اند و اکثر پدر و پسر و نسبی متعلق  
 نمیشوند مگر مروان و پسر مروان و انما درین شعر روایت کرده اند و همین روایت مشهور است و بعضی روایت  
 کرده اند رفع بنا بر حمل آن بر حمل و نه لا محذوف است یعنی لا اب و انما سوچردان و ضمیر عوارض است پسوی هر دو واحد  
 و الف در ارتدا و تا و از برای اشباع است اگر گفته شود چرا جائز نیست بنا بر اسمی که معطوف بود بر اسم لا یعنی  
 و چرا جائز است بنا بر لغت اسم مذکور جواب میگویم معطوف و معطوف علیه مفعول اند چون عطف پس  
 معطوف مبنی خواهد بود بخلاف لغت که اورا یا مفعول بخند و جوه اتصال است که مراد سوال کرده که چون عطف

شمر بودی حاجی و لکن پس سلامت و از بیم که فصل کثیر است اما و تکیه و او عادت بود پس بیاید که فصل کثیر را  
اعتبار نکنند و معطوف از حکم متصل معطوف نمایند و بنی گردانند با آنکه او برای جمیع است جواب گفته اند  
که در مثل این معطوف لا را زیاده میکنند زیرا که معطوف بر مثنی است و درین معطوف از و یا دلالت کثیر است مثل  
الاحول و الاقوه الا بالقدیس گویند که لا موجود است پس فصل کثیر است و لا یخفی علی المتامل ضعف السؤال و جواب  
اگر گفته شود جواز عطف بر لفظ نعم لا و بر مثل او مسلم نیست از آنکه در مثل الانعام لک و الفرس و معطوف نفع  
و اجبت جواب میگویم جواز عطف مذکور منطوق نیست بلکه این جزای جانی است که معطوف کرد و بود پیش  
مکرر و لفظی جنس بواسطه آنکه اگر معطوف معترف بود در رفع واجب خواهد بود زیرا که لفظی جنس در معترف آنرا میکند مثل  
الانعام لک و الفرس و اگر لفظی جنس در معطوف کرد بود حکم او همان است که در الاحول و الاقوه الا بالقدیس مذکور  
شد و متقی شایسته که مندرج تحت اسم لا و معطوف او بیان کرد و باقی توابع را ترک نمود و اگر بیان آنها متعوض  
بشد اولی و انبسی بود پس ازین کتاب حال آن توابع معلوم نمیشود ولیکن اندکی فرموده است که حکم باقی  
توابع چون حکم توابع منادی است و قبل المفهوم من کلام شیخ الرضی قدس سره جواز البناء فی البدل دون جواز  
و مثل لا اباله و لا اعلامی از همچنین از ماضی که جائز است ایضا المتعاون و ایضا المتعاونون و هذا بحث فنی  
در تحقیق پس بگوئیم دل باید شنید و گویم مقصود باید چینی که مراد ازین مثل هر ترکیبی است که در بعد از  
لا لفظی جنس لام اضافت بود یعنی لام جبار که برای نسبت است و جاری کرد و باشد بران اسم احکام اضافت  
که یکی بران اثبات الف است و در جواب یعنی اسماست و دون ازان صحت من است از غلامین یعنی تثنی و بیوم منفذ  
ست از جواب آخرین یعنی مجموع قوله مثل مبتدا اضافت است قوله جائز نیست تحقیق بقیام شیخ این مرام اندیش که اسم  
لا لفظی جنس در مثل لا اباله و لا اعلامی که لا ماضی را که در مفروضه است پس واجب نیست که لفظی او در پاید  
و جازم و خبر لفظی جنس باشد یعنی لا اب و وجود لا اعلامین موجودان که لا ماضی من موجودون که لیکن  
در بعضی استعمالات بر اسم لا لفظی جنس که درین ترکیب واقع است احکام اضافت جاری کرده اند  
یعنی لا اباله میگویند بر یادتی الف در اب و لا اعلامی که سزاوارت آنست چون از غلامین که تثنیه است و لا ماضی  
که میگویند بچون چون از ماضی که جمع است پس قیاس قفاضیا میکند که این ترکیب جائز نشود ازین جهت  
مستثنی ج بر جواز این ترکیب تصریح کرد و قوله مثل لا اباله الی اخره یعنی اگر چه بحسب ظاهر قیاس عدم جواز  
این ترکیب است لیکن این ترکیب جائز و اشته شده اندست بهما که از جهت تشبیه دادن اسم لا که درین

مشابهت در عروض و حدوث پس نعت اورا بر لفظ او حمل میکنند و منصوب بسیار بر محمول بر محل ظرفیت  
 و اسم لا درین مثال یعنی است و ظرفیت که نعت اوست مفرد و متصل است از نحویت اورا بر نحویت حمل کردند  
 و مبنی نمودند و ظرفیت یعنی جائز است که نعت مذکور را بر محل بعد از اسم لاجل کنند و مرفوع خوانند و ظرفیت یعنی  
 نیز جائز است که نعت مذکور را بر لفظ اسم لاجل کنند یا بر محل قریب و حمل کنند و منصوب خوانند و الا یعنی اگر نعت  
 چنین نباشد یا بنظر لوق که نعت دل نبود یا مضایق یا شبه مضایق باشد یا مفصول بود فالاعراب خبر مبتدایه  
 مخدوف است و جمله جزا شرط است یعنی محکمه الاعراب فقط و جائز است که مبتدایه مخدوف انچه والف لام بر قوله  
 الاعراب محض مضایق الیه است یعنی فاعراب ذلک النعت واجب یعنی اعراب آن نعت برض و نصب  
 در نیوقت واجب است اما رفع از جهت حمل آن بر محل بعد از اسم لاجل و نصب آن از جهت حمل آن بر محل قریب  
 یا بر لفظ اسم لاجل یا بر محل ظرفیت و ظرفیت فی الدار و لا بر محل ظرفیت کریم و کریم فی الدار و لا بر محل ظرفیت  
 مرفوع و حسن الوجه بنصب و لا اعلام فیها ظرفیت و ظرفیت هر گاه که فاعل شده صفت ح از بیان نعت اسم لا شروع کرده  
 در بیان احوال اسمی که معطوف بود بر اسم لایس گفت والعطف مبتدأ است و مراد از مبنی معصومیت  
 یعنی عطف کردن بر اسم لایفقی جنس که مبنی بود بالا صالت و قوله على اللفظ وعلى المحل متعلق است بافعال  
 معترضی محل و این جمله بیان طریق عطف است و قوله جاء من خبر مبتدأ است یعنی عطف مذکور یا بنظر لوق که معطوف  
 را حمل کرده شود بر لفظ اسم لا و یا بنظر لوق که حمل کرده شود بر محل اسم لاجل است چون معطوف را بر لفظ اسم لاجل کنند  
 خواهد بود از آن جهت حدوث خود و مشابهت بنصب که مراد آنها چون معطوف بر محل اسم لاجل کنند مرفوع خواهد بود از آن جهت  
 مبتدأ است مثل قول الشاعر ولا اب و انبا مثل مروان و ابنه و او بهو بالجاء و تا و از این  
 بهو و بیج عبد الملک بن مروان است یعنی نیست جنس پدر و پسر مثل مروان و پسر مروان زیرا که هر واحد چار  
 بزرگی بر وجود کرده است و آزار بزرگی پوشیده است یعنی هر دو از مرتبای بزرگ اند و اکثر پدر و پسر و نسبی مشتق  
 نمیشوند مگر مروان و پسر مروان و انبا و درین شعر روایت کرده اند و همان روایت مشهور است و بعضی روایت  
 کرده اند بیج بنابر محل آن بر محل و خبر لا مخدوف است یعنی لا اب و انبا سو مروان و ضمیر موراج است پسوی هر واحد  
 والف در ارتداد و تا و از برای اشباع است اگر گفته شود چرا جائز نیست بنابر اسمی که معطوف بود بر اسم لایفقی  
 و چرا جائز است بنابر نعت اسم مذکور جواب میگویم معطوف و معطوف علیه مفصول اند چون عطف پس  
 معطوف مبنی خواهد بود بخلاف نعت که اورا یا نحویت بخند وجود اتصال است که مراد سوال کرده که چون عطف

در مثال اول متفرج است بر اختصاص بسبب خصوص مادی و حاصل جواب نیست که اسم لافنی جنس را  
 که درین ترکیب واقع است از جهت بضاف تشبیه داده اند و احکام منافی بر وجاری نمودند که اسم  
 لا و فیکه منافی بود و نسبت کرده شود و او بسوی اسمی بواسطه اظهار لازم پس در وقت مشارک می شود  
 بضاف که بتقدیر جرح درست در افتاد و اختصاص و اگر ضمیه مجزیه که در قوله تشبیه الیه واقع است راجع بود  
 بسوی مثل لا بالالف پس در وقت کلام منصف بر معنی دارد که مثل لا بالالف لا غلامی له و لا ناصر له  
 جائز تشبیه الیه می باشد و ترکیب است لا اضافت بتقدیر جرح اجزیا بالاضافه اکثر کتب مثل علی الاضافه  
 بتقدیر جرح اجزای اصل معنای می باشد علی الاضافه و هو الاختصاص فافهم و احتفظ اگر گفته شود میان  
 هر دو اختصاص تفاوت است یا نیست جواب میگویم تفاوت است از آنکه آن اختصاص که مفهوم  
 میشود از ترکیب اضافی بتقدیر جرح بر تمام و اکمل است از آن اختصاص که مفهوم میشود از ترکیب اضافی  
 باظهار جرح جزا نه اذ اقال غلام ید فیه خصه و صیده لان المراد به غلام معین بخلاف ما اذا قبل غلام لید فانه  
 لا یكون فیه تلك الخصه و صیده لان المراد به غیر معین کذا قال مولانا مطلب الدین الکلانی قدس سره و توضیح  
 این مقدمه در بحث مجزوات و تفرج قوله و تقدیر لغایع المعرفه بوجه حسن خواهد شد ان شاء الله تعالی خلاصه  
 مرام این مقام اینست که اسم لافنی جنس در ترکیب مذکور منافی نیست و احکام اضافت بر وجاری  
 کرده اند و بواسطه تقاضا میکند که اسم مذکور یعنی بود علی یا منصوب بر پس بیاید که مثل این ترکیب جائز نبود  
 ولیکن جائز است و وجه جواز اینست که اسم لافنی جنس که درین ترکیب واقع است اگر چه منافی نیست  
 لیکن او را پس اسم لا و فنی که بضاف بود تشبیه داده اند از جهت مشارکت هر دو در اصل معنی اضافت  
 که آن اختصاص است بوجه احکام اضافت بر وجاری کرده پس تشبیه اب و غلامین و ناصرین است  
 که بضاف نیست و تشبیه به همین اب و غلامین و ناصرین است و فیکه منافی بود بتقدیر جرح اگر گفته شود  
 در اب و غلامین و ناصرین که تشبیه به اندر رفع و فکر بر واجب است از آنکه اب و غلامین و ناصرین و تشبیه  
 بضاف بود بسوی ضمیه بتقدیر جرح بر معرفه خواهند شد و چون اسم لافنی جنس معرفه بود رفع و فکر بر واجب  
 که امر و چون در تشبیه به رفع و فکر بر واجب شایس بیاید که در تشبیه نیز رفع و فکر بر واجب باشد نه اثبات الی  
 و خفت چون تشبیه و چون جمع جواب میگویم این اشخاص وقتی لازم آید که تشبیه به آن اب و غلامین و ناصرین  
 بود که اسم لافنی جنس باشد پس کذا لک زیرا که تشبیه به آن اب و غلامین و ناصرین است که اسم لا و فنی

من  
 الایمان  
 و فیکه  
 تشبیه

ترکیب واقع است و مضاف نیست و قوله بالامضاف متعلق است بقوله تشبیهایی برای تشبیه دادن  
 اسم لامضاف و قوله تشبیهامفعول له است و فعل او محذوف است که مفهوم میشود از قوله جار و ضمیر مجرور و راجع است  
 بسوی اسم لامدرین ترکیب واقع است و تقدیر کلام نیست که اینجا خبر مثل لا ابالة لاشبیهها لام اسم لامواقع  
 و نیز جارزست که ضمیر مذکور راجع بود بسوی مثل لا ابالة و بیخی بیان المعنی علی هذا التقدير اگر گفته شود وجه احتیاج  
 بسوی حذف ماضی مجهول بن جار مجرور و چنانکه گویند که قوله جارز عامل است در قوله تشبیهها جواب میگویم  
 اگر گویند که قوله تشبیهها مفعول له است از قوله جارز آنها را ملام واجب شود از آنکه شرط تقدیر لام اتحاد فاعل  
 مفعول له و فاعل عامل او مست و این شرط در نوقت مفعول مست زیرا که فاعل قوله جارز ضمیر است که راجع  
 بسوی مثل لا ابالة و فاعل تشبیهات اندیس ازین جهت میگویند که قوله تشبیهها مفعول له است از فعل  
 محذوف یعنی خبر علی وزن فاعل و فاعل تشبیهات اندیز که جارز نمیدارند و تشبیه نمیبند مگر تحت  
 و هر گاه اسم لامدرین ترکیب واقع است تشبیه داده اند بمضاف اگرچه مضاف نبود پس جاری کردند  
 بران اسم احکام اضافت و میگویند لا ابالة بیا و علی الف و لا اعلامی و لا ناصری له بحدوث نون تشبیه نون  
 جمع پس اسم لامدرین ترکیب معرب شده و مراد از مضاف که در قوله تشبیهها لامضاف واقع است آن مضاف  
 که بتقدیر حرف جر مضاف بود از آنکه در کمال است از افراد مضاف و باید دانست که مراد از مضاف عام نیست  
 بلکه تین اسم است که در ترکیب مذکوره واقع شده و حتی که مضاف بود پس کلام مصنف این معنی دارد که تشبیهها  
 لام اسم الذي هو الالب والاعلامین و لناصرین اذ اكانت غیر مضافه بها اذ اكانت مضاف و فایده این  
 مراد و شرح قوله و من ثم لم یجر لا ابایها مفصل مذکور خواهد شد الشاکیه تعالی اگر گفته شود چنانچه تشبیه داده اند اسم  
 لانفی جنس را که درین ترکیب واقع است بمضاف پس جاری کردند احکام مضاف را بران اسم یعنی وجه  
 تشبیه چیست جواب میگویم که مشارکه له فی اصل معناه جار مجرور متعلق است بقوله تشبیهها و ضمیر  
 مجرور راجع است بسوی اسم لامدرین ترکیب مذکوره و واقع است و قوله بالمتعلق است بمشارکه و ضمیر مجرور راجع  
 بسوی مضاف و قوله فی اصل معناه نیز متعلق است بمشارکه و ضمیر مجرور راجع است بسوی مضاف و قوله  
 اصل معناه نیز متعلق است بمشارکه و ضمیر مجرور راجع است بسوی مضاف و این حیثانه مضاف ضمیر مضاف است بلام اسم  
 بسوی مضاف بلا حظه وصف مضاف و اصل معنی اضافت اختصاص است تعریف اضافت اند است بر اصل معنی  
 اختصاص پس میان قویم علام زید و غلام زید یا اعتبار معنی اختصاص هیچ فرق نیست و اما تعریف غلام



شرح

جنس نبود و مضاف باشد بتقدير حسن و بر مثل رايت اياه و غلايينه و ناصيريه فلان لزم الحی و المذکور و اگر سلاست  
 و ابریه که شبیه به همان اب و غلايين و ناصيرين است که اسم لافعی جنس بود و مضاف باشد بتقدير حروف چرس  
 میگویم که چون اسم لاکه در ترکیب مذکور و واقع است تشبیه و او یک همان اسم لاکه مضاف است از جهت مشابهت  
 هر دو در اصل معنی انصاف است که اختصاص است پس اسم لافعی جنس در ترکیب مذکور حکما مضاف نشد و لیکن  
 مکرر است از آنکه فی الحقیقت مضاف نیست و بصورت انفصال است از آنکه لام متوسط است و تعریف  
 مضاف مشروط است باضافه حقیقی و چون اسم لافعی جنس در آن ترکیب مذکور است و حکما مضاف نشد  
 پس احکام آن اسم لاکه مکرر بود و مضاف باشد بر جاری گردید و آن اثبات الف است در اسم است  
 و حذف نون تنبیه و نون جمع است و هذا السؤال و اجواب عالم میسه فم المعلمین بل المعلمین الحمد لله الذی الهنا  
 بتحقیق هذا المقام و تدقیق هذا المرام بحيث انفع جميع الالهام و حصل التحیر والتعجب للناظرین من ذوی الافهام  
 و من ثم معنی از جهت آنکه جوار این ترکیب ثلث موقوف است بر تشبیه غیر مضاف بمضاف در اصل  
 معنی اضافت که اختصاص است که چه جائز نشد ترکیب لا ابا فیها یعنی فی الدار اگر گفته شود چرا جائز نشد  
 جواب میگویم جوار موقوف است بر تشبیه و تشبیه موقوف است بر مشارکت در اختصاص و چنین  
 ترکیب یافته نمیشود که در اب انصاف کرده باشد پسوی دار و مفید اختصاص بود و امثل لا ابا فیها لایان  
 ترکیب در اختصاص تشبیه داده حکم سوار کرده شود و الیه اشارة افضل الشارحین حضرت قدس سره السا  
 بقوله فان الاختصاص المفهوم من انصاف الاب الى شی انما هو بالوحدانية و هذا الاختصاص غیر ثابت  
 للاب بالنسبة الى الدار فلا یصح انصافه الى الدار فلیست تشبیه ترکیب لا ابا فیها ترکیب انصاف فیها الاب  
 الى الدار لشارکه فی اصل مفرد انتهى الی گفته شود مثل لا ابا فیها مشارک است بمثل غلام برید در اصل  
 اختصاص پس بیاید که جائز باشد جواب میگویم او از مضاف که در قوله تشبیها له بالمضاف واقع است  
 عام نیست بلکه همان اسم لافعی جنس است و فیکه مضاف بود بتقدير حروف بر چنانچه سائق مذکور شد فلان لزم الحی و  
 المذکور و فائدة موجودة فافهم و این تحقیقات واضح شد که عدم جواز مثل لا ابا فیها ازین جهت است که تشبیه  
 موجود نیست اگر تشبیه به موجود بودی مثال مذکور جایز نشدی و حال آنکه لاضری فی الیوم جائز نیست با وجود  
 فی الیوم بود جائز نیست با وجودیکه تشبیه به موجود است یعنی لاضری فی الیوم و نیز لاضری فی الیوم که در اصل لا یضر  
 فی الیوم بود مشارک است بل انصر که در اصل معنی اضافت که اختصاص بطریق ظرفیت زیرا که اضافت در امثال





برنج و لکن بر انتی تو را خلافاً سیبویه مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی خلافت  
 خلافاً تا بتأسیبویه و اخیل و جمهور النحاة زیرا که اسم لا انفعی جنس که در  
 ترکیب مذکور واقع است نزدیک سیبویه و خلیل و جمهور نحاة مضاف است بسوی ضمیر واقیام لام جارد  
 میان مضاف و مضاف الیه از جهت تا کی لام مقدر است و قد عرفت ان المصراع حکم لیساً و فافهم اگر گفته شود  
 چرا مصنف صرح از میان مخالفین سیبویه را ذکر کرد جواب میگوید که چرا از آنکه سیبویه صرح از آن مخالفین عمده  
 بود و قول عمده است و تمسک به باشد جواب دوم غرض مصنف صرح بیان اختلاف است که تعیین  
 مخالفین و اینجی بعد از عن العبارة زیرا که اگر غرض مصنف صرح بیان اختلاف می بود خلافاً لیسبویه نگفت  
 بلکه در فیه اختلاف میفرمود و ضمیر قوله و یحذف راجع است بسوی اسم لا انفعی جنس و قوله کثیراً صفت مفعول  
 مطلق محذوف است یعنی و یحذف اسم لا انفعی جنس حدفا کثیراً و حدت اسم لا انفعی جنس ازین جهت است  
 که اسم مذکور اصل مبتدا است و حذف مبتدا جائز است پس جواز حذف اسم لا انفعی جنس مثنی بر جواز حذف  
 مبتدا است و لهذا القیام قرینه گفت از آن که حذف مبتدا بدون قیام قرینه جائز نیست کما مرس حذف  
 اسم لا انفعی جنس نیز بدون قرینه جائز نخواهد بود و قوله فی مثل الاعلیک متعلق است بقوله یحذف  
 و اسم لا انفعی جنس درین مثال محذوف است که آن خوف باشد یا یاس علیک لا خوف علیک و قرینه  
 بر حذف اسم لا انفعی جنس حالی است از آنکه قوله علیک اگر چه دلالت میکند بر اینکه مثنی بلا انفعی جنس امر  
 محذوف لیکن دلالت بر خصوصیت اسم لا نمیکنند بلکه بحسب قرینه فی الحالی امر محذوف مخصوص مقدار خواهند گشت  
 خوف و یاس و امثال آن و مراد از مثل الاعلیک بهتر کسی است که خبر لا انفعی جنس در مذکور بود و در حذف  
 اسم لا انفعی جنس قرینه حالی یا مقالی باشد و باید دانست که حذف اسم لا انفعی جنس جائز است مگر وقتی که  
 خبر موجود بود و از آنکه اگر خبر محذوف باشد و اسم را نیز حذف کنند احجاف لازم آید و هو مکرر و اگر شبهه تخریصه بالا جماع  
 و الاحجاف اینجی نکند فی بعضی روایت کرده اند که حذف اسم و خبر لا انفعی جنس جائز است بقدریه سوال  
 فاذا قیل یا یاس علی فقول فی جوابه لا الا یا یاس علیک هر گاه که فارغ شد مصنف صرح از بیان حکام  
 و احوال اسم لا انفعی جنس شروع کرد و در بیان احکام و احوال خبر ما و لیس گفت خبر ما و لا انفعی جنس  
 بلعین هو المستبعد و بعد از دو خطی خبر ما و لا که شبیه داده شده اند بلعین آن است که مستبعد بود  
 بعد از قول ما و لا در کتب این قول را برتر کسیب قوله المنصوب بالانفعی قیاس باید کرد اگر گفته شود ما و لا را

و یا عام است از اینکه انشا بود که امر یا تعبد یا مثل جماعتی قدیم آن را علامت جعلی و تفریق میان الفاظ و معانی و تفریق  
 هر کدام که گفته شود و این هم که بر جایست معنای الیه است از آنکه زیاده بیانی از بی بیان است که در گذشته و وقت  
 پس میاید که زیاده بیانی زیاده هم فوج بود و هم جزو و هم محال بالیه بسته جواب میگوید که این از تعارض  
 وقتی که هم آید که هر علامت ذات معنای الیه بود و کس که آنکه زیاده بیانی است معنای الیه است  
 و بی که معنای الیه الله است قدرت قدس سر و الهی قید نیست محذوف داشته اند چنانچه فرموده اند ای مرتبه  
 المعنای الیه من حیث هو معنای الیه اگر گفته شود تعریف مجر و جامع نیست از آنکه خارج میشود و لفظ حسب  
 و الله که در مثل محسب و در هم و کفی بالله واقع است زیرا که معنای الیه نیست عدم صدق تعریف المعنای الیه  
 علیما جواب میگوید معنای الیه اگر چه خاص است لیکن آنچه مشتعل بود بر علامت معنای الیه عام  
 از آنکه شامل است بمعنای الیه و آنچه معنای الیه نبود لیکن بر علامت او مشتعل باشد و لفظ حسب الله  
 اگر چه معنای الیه نیست لیکن مشتعل است بر علامت معنای الیه پس داخل است در تعریف مجر و اگر گفته شود  
 علامت شی خاص آن شی خواهد بود و عام جواب میگوید این وقتی است که علامت بمعنی خاصه بود  
 و پس الیه که آنکه بعضی و هم کرده اند که الله و کفی بالله معنای الیه است از آنکه بسوی او فعل گفته  
 منصوب است بواسطه حرف جر لفظی پس تعریف معنای الیه بر مصادیق آمده و بیارفت روشن است  
 که نسبت کفی بسوی الله بواسطه حرف جر نیست بلکه قبل دخول جر است از آنکه باز آمده است و الله با فعل  
 کفی است کما لا یخفی و باید دانست که در معنای الیه باضافه لفظی اختیاری است از کلام قوم معلوم میشود  
 که در تعریف معنای الیه داخل نیست و از کلام مضاعف معلوم میشود که در تعریف معنای الیه داخل است  
 چنانچه منقول مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس وجه دخول آن در تعریف مجر و بر تقدیر اول اینست  
 که مشتعل است بر علامت معنای الیه اگر چه معنای الیه نیست و بر تقدیر ثانی وجه دخول آن ظاهر است  
 از معنای الیه اگر گفته شود مجر و بی معنای الیه است فقط پس چرا المجزوات گفت جواب میگوید  
 از جهت رعایت تناسب بمفردات و منصوبات جواب دوم نیز افراد مجزوات لان الجمع کما یجوز بالنظر  
 الی الانواع یجوز بالنظر الی الافراد بل هو اکثر تقدیر که گاه که فایده شد متعرج از تعریف مجر و شروع کرد و تعریف  
 معنای الیه پس گفت و المعنای الیه کل اسم لیسب الیه شی فی بواسطه حرف جر  
 لغزنا او تقدیر را تحقیق مقام نیست که اضافت در آنست بمعنی اسناد است و در اصطلاح مشهور عبارت است

شرح کافیه

مع ما ولا جواب میگویم کلمه ان بعد از زیاد میشود دلیل استقامت او در کلمه ان اختلاف است نزدیک  
 بضرین زاید است و نزدیک کوفین نافیه است برای تاکید نفی اگر گفته شود وقتی که زیاد کرده شود  
 کلمه ان بعد کلمه ای که عمل او باطل میشود جواب میگویم کلمه یا عامل ضعیف است زیرا که عمل میکنیم بناست  
 لیس کدام پس چون کلمه ان فاعل بود میان کلمه ما و اسم او عمل او باطل خواهد شد از آنکه عمل در محمول بعینه  
 از عامل قوی نمیتواند شد از عامل ضعیف اگر گفته شود وقتیکه نفی منتقض شود بالا چه عمل ما ولا باطل میشود  
 جواب میگویم عمل ما ولا از جهت مشابعت بلیس است در نفی که سابق پس چون نفی منتقض شود  
 بالا عمل باطل خواهد شد اگر گفته شود چون خبر مقدم شود بر اسم ما ولا چه عمل این هر دو باطل می شود  
 جواب میگویم وقتیکه خبر مقدم شود ترتیب موقوف تغییر خواهد شد و عامل ضعیف نتواند که در ترتیب خبر موقوف عمل کند  
 هرگاه که فارغ شد بصره از بیان بطلان عمل ما ولا در اسم خبر شروع کرد و در بیان خبری که بسبب آن خبر عمل  
 و لا در معطوف باطل میشود پس گفت و او اعطفت علیهم یعنی وقتیکه عطف کرده شود اسمی را بر خبر ما ولا  
 بموجب بحر عطفی که فاعله و بیجا و اثبات میدهد یعنی چون بل و لکن مثل مایه میقابل مسافر و لایه  
 میقابل مسافر و مایه قائما لکن قاعده و لامر و قایما لکن قاعده فارفع پس حکم آن معطوف مذکور در وقت  
 نیست که مرفوع باشد از آنکه بل و لکن بمنزله الاست در قض نفی و موجب بکنیم اسم فاعل است سن الايجاب  
 و قوله فارفع خبر مبتدای و سن یعنی محله الرفع و جمله اسمیه خبر الاست و مقدم است هرگاه که فارغ شد مصحح  
 از جهت منصوبات شروع کرد و بحث مجزرات پس گفت المجزرات هو ما اشتمل علی علم  
 المضاف الیه و تحقیق این کلام را باعتبار ترکیب و مرجع ضمیر و بعضی سوال و جواب بر قوله منصوبات هو  
 ما اشتمل علی علم الفاعلیه قیاس باید کرد و اعاده آن تحقیقات و تدقیقات را موجب اطالت و ملالت میباشد  
 از جهت عنوان قلم از آن دادی بالکلیه معطوف ساخته بمطالب جدید می پردازد که مراد از وصول اسم است  
 یعنی مطلق و لا التعریف مجرور مانع نمیشود از آنکه صادق می آید بر وال که در غلام زید واقع است زیرا که وال مذکور  
 نیز خبریست که شمل است بر نشانی مضاف الیه و قوله هو اسمی بمنزله جملست لکن آنکه شامل است بمر فروع  
 و منصوب و مجرور و قوله علی علم المضاف الیه بمنزله فصل است و علامت مضاف الیه چیست برابر است  
 که بکسر بود و چنانچه در غیر منصوف و جمع مونت سالم مثل جاد فی غلام زید و غلام مسلمات و یا بفتح باشد چنانچه  
 در غیر منصوف مثل جاد فی غلام احمد یا باو و چنانچه در تنبیه و جمع مثل رایست غلام مسکین و مسکین و آن کس که

جواب

چون مبتدا و فاعل و غیر آن و قوله است حروف انجمن است و قوله لفظا و تقدیرا خبر کمال مجذوف است یعنی  
 سوا کمال حروف انجمن و فاعل او مقدر او احتمال دارد که تمیز بود یا حال پس لفظا یعنی مطلقا و تقدیرا یعنی مقدر  
 خواهد بود و قوله هر او احوال است از حرف جر که موصوف است بصفت تقدیر نه حال است از مطلق حروف جر  
 و تقدیر کلام نیست که حال کون فلک حرف المقارن مراد او مراد از مراد بودن حرف جر مقدر نیست که  
 عمل او یعنی اثر او در لفظ باقی بود که آن جز باشد مثل غلام زید و خانم فتنه و ضرب الیوم نه مراد از مراد ابتداء  
 نیست است پس دارد میشود که قوله مراد بعد قوله تقدیر است رک است زیرا که تقدیر عبارت است از حذف  
 از لفظ و ابتداء نیست است و هوین المراد و از قوله مراد احتراز است از مفعول فیه و مفعول له زیرا که یوم جمعه  
 و تادیا در مثل قست یوم الجمعة و ضربت تادیا اسم اند که نسبت کرده شده است بسوی آنما نسبت و ضربت بود است  
 حروف جر مقدر که آن کلمه فی در اول و لام جار و دنیائی است و لیکن من حیث العمل مراد نیست از آنکه از او که  
 جر است در لفظ باقی نیست اگر گفته شود حرف جر از مفعول فیه و مفعول له چنانست من حیث العمل مراد نیست از جواب  
 میگویم فعل در محل قومی است از اسم و حرف و مفعول فیه و مفعول له بعد فعل باشد مثل می باشد ظاهر است که  
 عامل ضعیف باشد و عامل قومی عمل تواند کرد پس مفعول فیه و مفعول له منسوب خواهد شد نه مجرور فی التقدیر  
 شرطه ان يكون المضاف اسما و مراد از تقدیر تقدیر خاص است یعنی تقدیر حرف جر که من حیث  
 العمل مراد بود از آنکه تقدیر مطلق شرطه باین شرط نیست که مضاف اسم بود چنانی ضمت یوم الجمعة و ضربت تادیا  
 اگر گفته شود جز تقدیر نه که شرطه است باینکه مضاف اسم بود جواب میگویم فعل مضاف نمیشود و تقدیر حرف  
 از آنکه اگر فعل مضاف شود تقدیر حرف جر از دو حال خالی نیست که یا مضاف باضافه لفظی خواهد بود یا باضافه  
 معنوی و جار نیست که مضاف شود باضافه لفظی از آنکه در اضافت لفظی ناچار است که مضاف صفت بود که مضاف  
 شود بسوی معمول خود و فعل صفت نیست پس فعل مضاف باضافه لفظی نخواهد شد و نیز جار نیست که مضاف  
 شود باضافه معنوی از آنکه اضافت معنوی را فاعله و تعریف یا تخصیص لازم است و در فعل تعریف و تخصیص  
 منتفی است و اما تعاریف لازم است از آنکه لزوم را پس فعل باضافه معنوی نیز مضاف نخواهد شد و قوله  
 التقدير مبتدا است و قوله شرطه مبتدا ثانی است و قوله ان يكون المضاف اسما تاویل مصدر خبر مبتدا ثانی  
 و محله اسمیه خبر مبتدا اول است و قوله مجرور و اسمیه صفت اسم است و جار است که خبر کمال بود و قوله تنوین  
 مفعول المسمی فاعله است اگر گفته شود مجرور شدن اسم صفت است تنوین پس واجب است

از اتصال اسمین بحیث یصیر الاول معاقبا لحرف الجرای سقطا له والثانی معاقبا للثنون و فیل الاضافه فیما یسمی  
 عبارة عن اتصال الاسمین بحیث یصیر الاول عوضا عن حرف الجبر والثانی عوضا عن الثنون و اذنی بود  
 و حفظ پس تعریف مضاف الیه نزدیک جمهور نیست که کل اسم نسب الیه اسم آخر بواسطه حرف الجبر  
 تقدیر امر او و تعریف مضاف الیه نزدیک سیدویه نیست که کل اسم نسب الیه است بواسطه حرف الجبر لفظا  
 او تقدیر مراد او چنانچه مضاف تعریف کرده است پس مصرح تابع سیدویه است اگر گفته شود چنانچه اختیار کرد  
 مضاف مذکور سیدویه را جواب میگویم تا بقدر امکان و بلا تکلف صحیح شود و قویم و الجبر علم المضاف الیه  
 پس نزدیک مثلا که در مثل غلام زید و مررت زید و افع است نزدیک مضاف مضاف الیه خواهد بود و نزدیک  
 جمهور نجات مجرور است و مضاف الیه نیست از آنکه تقدیر حرف جبر و اسمیت مضاف نزدیک جمهور نجات شرط  
 مضاف الیه است و نزدیک مصرح هیچ یکی ازین دو امر شرط نیست اگر گفته شود چنانکه مضاف مضاف و نه  
 کل اسم بار جاع ضمیر بسوی مضاف الیه که در تعریف مجرور واقع است تا کلام مختصر میشد جواب میگویم که  
 تنصیص بر مراد جواب دو هم مضاف وضع مظهر موضع مضمون نیست که تا بتنبه کند بر اینکه مراد از مضاف الیه  
 در اینجا غیر آن مضاف الیه است که در تعریف مجرور یا خود است از آنکه آن مضاف الیه عام است از اینکه حقیقی  
 بود یا شایبه بمضاف باشد چون قوله تعالی و کفی بالعدو شهیدا و مراد از مضاف الیه در اینجا نیست که حقیقه مضاف  
 الیه بود و اگر ضمیر می آورد بر این معنی تنبیه نمیشد و مخفی نماند که این جواب تحقق سابق را منافی است از آنکه سابق  
 معلوم شده که مضاف الیه اگر چه خاص است لیکن آنچه شمل بود بر علامت مضاف الیه عام است فضعفه  
 ظاهر بل بطلانه اظهر اگر گفته شود در اصول مقرر شده است که چون معرفه المفعول اعاده گفته نشانی عن اول  
 میباشد پس برین تقدیر تنبیه مذکور از وضع مظهر موضع حاصل نمیشود جواب میگویم آنچه در اصول مقرر شده است  
 ضابطه کلیه نیست بلکه اکثریه است کما فی التالیف و تحقیق کلمه کل در مفعولات در شرح قوله مفعول بالملم لیم فاعله  
 کل مفعول حذف فاعلیه تنصیل مذکور شد پس اراد الاطلاع علیها لیم الیه و مراد از اسم که در قوله کل اسم  
 واقع است عام است از اینکه حقیقه بود چون زید در غلام زید یا حکما چنانچه ینفع در قوله تعالی یوم ینفع الصاوقین  
 صد فهم از آنکه حمل که مضاف الیه واقع نمیشود در حکم مصلودا پس تقدیر یوم ینفع الصاوقین انیسیت که یوم  
 ینفع الصاوقین اگر گفته شود نسب الیه اسم چنانکه مضاف چنانچه اسم میباشد چنانچه  
 فعل نیز میباشد مثل مررت زید و قوله کل اسم نسب الیه شئی جنس است شامل است بمضاف الیه و غیر مضاف الیه

عدم جواز مثل الضارب الرجل لیکن جواز آن بسبب عمل او بر الحسن الوجه است کما سجدی انشاء الله تعالی اگر گفته شود  
تجربہ مصناف از متون و در مثل حوائج بیت الله مشهور نیست از آنکه مصناف درین مثال غیر مشهور است پس  
تجربہ او از متون بسبب عدم صرف است بسبب اضافت و حوائج در اصل حوائج بود بر وزن مساجد جیم را در  
جیم او غام که در حوائج شد جواب میگویم مراد از حذف تین مصناف بسبب اضافت نیست که مصناف تین جنسیت بود  
که اگر از متون باشد مصنف است و بسبب اضافت اجب و در حوائج و مثال که در متون است از آنکه این جنسیت که اگر در متون باشد مصنف است و بسبب  
اضافه باشد و مخفی نماید که اینها صحت اضافه اعلام بسبب عدم تین میگویم تجربہ از آنکه اعلام باین جنسیت که اگر در متون بود  
بسبب انت لام ساقط گردد بسبب اضافه جواب دوم مستوفی از متون عام است که حقیقت بود یا حکما و در  
حوائج حکما مستوفی از متون است و مراد از مستوفی از متون حکما نیست که چون الضافات بحیث لو اقم اما آخر تمامه لستخط  
تتوین حقیقتی بسبب الاضافه و حوائج فی ذلک المثال کذاک فافهم و باید دانست که در اضافه لفظی افعال است  
تردیک جمهور در اضافه لفظی حروف بر مقدر نیست از آنکه کلام مصنف است که در متن و شرح است فیمرسم معلوم میشود  
که در اضافه لفظی حروف بر مقدر میشود از آنکه اضافه بر قدر حروف را بسوی معنوی و لفظی تقسیم کرده است  
ولیکن مخفی نماید که مصنف در تصنیفات خود هرگز بیان نکرد که در اضافه لفظی حروف بر مقدر میشود چنانچه  
بیان کرده است که در اضافه معنوی جائی لام مقدر میشود و جائی من و جائی فی و افضل الشارحین حضرت  
قدس سره و السامی فرموده و نیز التبادر من هذا التعریف نظر الی کلام التوم حیث یسوداقا یلین تجعید حروف  
فی الاضافه اللفظیه انه غیر شامل للضافه الیه اسمی و امام الباشین مولانا مخلصام الدین قدس سره فرموده و  
انما قال التبادر لانه یکن تاویل التعریف بان المراد بواسطه حروف ایحرفنا او تقدیرا من التعریف حقیقتی او حکما  
اسمی او مستور و محجب نماید که بعضی نحوات فرموده اند که چون اسم فاعل مضاف شود بسوی مفعول خود  
نیز ضایع گردد پس اضافه لفظی در بیوقت یعنی لام است یعنی ضارب لعمرو چون مصنف مشیه مصنف شود  
بسوی فاعل خود پس اضافه لفظی در بیوقت یعنی من بیانید است فان ذکر الوجه فی قولی جاء فی زیره ان الوجه  
بمنزله التیمیز فان فی اسناد الحسن الی زید ایهما فانه لا یلزم ان یستثنی من فاعله فان ذکر الوجه فانه قال من  
حیث الوجه فافهم و ظاهر است که تقدیر حروف بر مثل این تاویلات محض تکلف و تصنیف است کما لا یخفی علی الکف  
اگر گفته شود از تاویل مذکور معلوم میشود که اضافه لفظی فاعله و تخصیص میدارد و حال آنکه اجماع نحوات بر است  
که ان الاضافه اللفظیه لا تغیر الا تخفی فی اللفظ جواب میگویم تخصیصی که مذکور وجه حاصل میشود از جمله ذوات



که خبر دامن تنوین میگفت تا ضمیر قوله مجرور راجع میشد بسوی اسم جواب میگویم مراد از تجربه السلاخ است از قبیل فکر  
 ملزوم و اراد که لازم کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله ای سبب الحاحه تنوین جواب دوم معنی السلاخ و قوله  
 مجرور و القیدین کرده اند و ظاهر است که السلاخ بهفت تنوین است اگر گفته شود پنجاه تجربه بد معضات از تنوین شرط  
 تقدیر مذکور است همچنین تجربه بد معضات از نون تنوین و نون جمع نیز شرط آن تقدیر است پس چرا گفتند معضات  
 مجرور تنوین و نون تنوین و الجمع جواب میگویم نون تنوین و نون جمع قایم است مقام تنوین پس مراد معضات  
 نیست که خبر تنوین و ما یقوم مقامه اگر گفته شود نون تنوین و نون جمع چرا قایم است مقام تنوین جواب  
 میگویم از آنکه هر یک از نون تنوین و نون جمع بدل است از تنوین اگر گفته شود چرا تقدیر مذکور شرط است تجربه  
 معضات از تنوین و نون تنوین و نون جمع جواب میگویم هر یک از تنوین و نون تنوین و نون جمع دلالت  
 میکند بر انقطاع کلمه و تمامی کلمه و اضافت بتقدیر حرف جر عبارت است از اتصال نام بحیثیتی که اول از ثانیه  
 بسبب آن اتصال کسب کند تعریف یا تخصیص یا تخفیف را و ظاهر است که بیان اتصال و انقطاع  
 منافات است و جمیع بیان اضافت و تنوین و ما یقوم مقام جمع بین القیدین است پس اضافت بتقدیر  
 حرف جر متصور نیست مگر تجربه بد معضات از تنوین و نون تنوین و نون جمع و قوله لا حلاها متعلق است بقوله  
 مجرور و ضمیر مجرور راجع است بسوی اضافت یعنی تجربه بد معضات از تنوین و ما یقوم مقامه بسبب اضافت بود  
 پس جایز نیست الغلام زید و الضارب زید بواسطه آنکه سقوط تنوین از معضات درین دو ترکیب بسبب  
 اضافت نیست بلکه بسبب دخول الف لام است بخلاف غلام زید و ضارب عمر و حسن الوجه و ضارب باز یا ضارب  
 زید که حرف تنوین و نون تنوین و نون جمع از معضات در این اشیا بسبب اضافت است اگر گفته شود حسن  
 الوجه بالاتفاق جائز است و حال آنکه سقوط تنوین درو بسبب الف لام است نه بسبب اضافت پس شرط  
 تقدیر حرف جر در و منفوق است و حال آنکه حرف جر در و مقدر است از آنکه اضافت لفظی نزدیک مخرج حرف جر  
 مقدر میباشد چنانچه عنقریب مفصل معلوم خواهد شد جواب میگویم این شرط اکثری است از آنکه جمیع مواد  
 اضافت منفوی و اکثر مواد اضافت لفظی مشروط اند باین شرط زیرا که در اضافت لفظی تخفیف بسیار در  
 معضات یا در معضات الیه و در مثل الحسن الوجه و معضات الیه است چنانچه در شرح قوله ولا تغیر الا تخفیفانی  
 اللفظ مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود الضارب لرجل بالاتفاق جائز است و حال آنکه  
 سقوط تنوین درو بسبب الف لام است نه بسبب اضافت جواب میگویم قیاس اگر چه تقاضا میکند

باعتبار فاعل پس اقرین صفت که در بحث غیر مشرف در بیان وضع مذکور است بر و صادق نمی آید و  
مضافه الی معمولها صفت صفت است و مراد از معمول فاعل و معمول است قبل اذانت از آنکه  
بعد اذانت فاعل و معمول نیمانا بلکه مضاف الیه میشود و حاصل مرام این مقام نیست که علامت اذانت  
معنوی نیست که مضاف در وصفی نبوده که مضاف بوده باشد بسوی معمول خود و خواص مضاف اذانت  
نبود یا صفت باشد لیکن مضاف بود بسوی معمول خود بلکه مضاف باشد بسوی غیر معمول پس از اینجا  
معلوم شد که مضاف و اذانت معنوی بر دو قسم است یکی آنکه اذانت نبوده چون علامت زید و دوم آنکه  
صفت بود لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد چون مضارع مضارع و کریم بلکه که مضارع و کریم درین  
دو ترکیب اگر چه صفت است لیکن مضاف نیست بسوی معمول خود بلکه مضاف است بسوی غیر معمول  
اگر گفته شود و لام که مضارع و کریم درین دو ترکیب مضاف بود بسوی غیر معمول بلکه مضاف است بسوی  
معمول از آنکه مضارع و کریم مضاف است و معمول فاعل معمول است و المعنی مضارع فی المضارع و کریم فی البلبل  
جواب میگوید که مراد از معمول در اینجا فاعل و معمول به است به مطلق و مضارع و کریم معمول  
نست پس اذانت مضارع و کریم بسوی مضارع بلکه اذانت صفته بسوی غیر معمول است هر گاه که فاعل  
شد مضارع از اقرین اذانت معنوی شروع کرد و در تقسیم آن که با اعتبار تقدیر جروفت باره است گفت

و هی اما بمعنی اللام معنی اذانت معنوی یا معنی لام مقداره است فیما عدا جنس المضاف  
و طرفین تقدیر لام در اذانت معنوی مطلق نیست بلکه وقتی است که مضاف الیه از جنس مضاف نبوده  
و نیز طرف مضاف نباشد و مراد از بودن مضاف الیه از جنس مضاف نیست که مضاف از افراد مضاف  
الیه نباشد یعنی مضاف الیه صادق نیاید بر مضاف و غیر مضاف بواسطه آنکه جنس آنرا گویند صادق آید بر  
کثرین مختلفین یا محتایق پس در حاتم فقیه اذانت بمعنی لام نخواهد بود و بواسطه آنکه مضاف الیه جنس  
مضاف است زیرا که گفته که مشمول الیه است بر مضاف و غیر مضاف صادق می آید و همچنین در ضرب  
ایوم اذانت بمعنی لام نخواهد شد از آنکه مضاف الیه طرف مضاف است بخلاف علامت زید که مضاف الیه  
درین ترکیب نه جنس مضاف است و نه طرف مضاف اگر گفته شود و لام که زید درین مثال جنس علام  
نست بلکه جنس علام است از آنکه هر دو انسان اند جواب میگوید که مراد از جنس بودن مضاف الیه  
مضاف نیست که مضاف الیه بر مضاف و غیر مضاف صادق آید که هر دو ظاهر است که زید بر علام صادق

جمله دوم  
 اضمافه نیست از آنکه قبل اضمافه حاصل بود پس فائده اضمافه نماند مگر تخفیف در لفظ هرگاه که فایده سبب  
 از تعریف مضاف الیه شروع کرد و تقسیم اضمافه که بتقدیر حرف جرست پس گفت و همچنین یعنی اضمافه که  
 بتقدیر حرف جرست بر دو قسم است معنوی یکی اضمافه معنوی است و لفظی دیگری اضمافه لفظی است  
 کرده اند چنانچه اول ابا اضمافه معنوی نام کردند جواب گفته اند از آنکه فائده معنی میدهد در مضاف که آن تعریف  
 است پس از جهت او را نسبت کردند بسوی معنی و ضعف این جواب ظاهرست زیرا که ازین جواب تباد  
 نیست که نسبت قسم اول بسوی معنوی است که آن معنی تعریف و تخصیص باشد پس وارد میشود که اضمافه  
 لفظی نیز فائده معنی میدهد در مضاف که آن ضعف است و لاشک ان اضمافه معنی من المعانی فالاولی  
 ان يقال نسبت المعنوی الى القادله و کذا اللفظی فان الاضافه الاولی تغیه تعینا و تخصیصا للمعنی المضاف  
 والثانی لا تغیه الا تخفیف اللفظ المضاف فنسب الاولی الى معنی المضاف والثانیة الى لفظه فانقسم  
 و اضمافه فائده من الجواهر لکنونه \* والاولی الخفونه \* اگر گفته شود اضمافه معنوی فائده تخفیف در لفظ مضاف  
 هم میدهد پس وجه تخصیص آن با هم معنوی چه باشد جواب میگویم فائده لفظی که تخفیف است مشترک است  
 میان اضمافه لفظی و اضمافه معنوی بخلاف فائده معنوی که مختص بقسم اول است و غرض از تسمیه اعتبار است  
 و اعتبار تصور نیست مگر تسمیه آن با اضمافه معنوی اگر گفته شود قسم ثانی را چه با اضمافه لفظی نام کردند جواب  
 میگویم فائده قسم اول تخفیف است در لفظ مضاف و او را فائده معنوی اصلا نیست از جهت او را نسبت  
 بسوی لفظ کردند اضمافه لفظی نام نهادند هرگاه که فایده سبب مضافه از تقسیم اضمافه بسوی معنوی  
 و لفظی شروع کرد و تعریف قسم اول پس گفت فاما المعنوی فابرای تفسیر است و قوله المعنوی سبب است  
 و قوله ان يكون المضاف غیر صفة خبر است اگر گفته شود میان سبب و خبر صحت عمل بیاید نه  
 پس کند لک زیرا که صحیح نیست که کون المضاف غیر صفت بر اضمافه معنوی محمول شود از آنکه اضمافه معنوی  
 در اصطلاح نحوات عبارتست از نسبت شیئی الی شیئی بواسطه حرف الجر بتقدیر راع افادۀ تلك النسبة  
 فی المضاف جواب میگویم قوله ان يكون الخ در حقیقت خبر مبتدأ و خبر است یعنی علامته المعنوی ان يكون  
 المضاف الخ فافهم اگر گفته شود اضمافه معنوی را در تقسیم و تعریف چه مقدم جواب میگویم اضمافه معنوی  
 فائده در لفظ معنی میدهد و اضمافه لفظی فائده میدهد مگر در لفظ پس اولی بتقدم اضمافه معنوی است و  
 مراد از صفت اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبیه است نه مصدر از آنکه مصدر و لا یت میکند و اتی که ناخود

متعلقه  
 انصافت یعنی لام باشد جواب میگویم مضاف الیه را جنس مضاف نمی آید که وقتی که بیان جنس  
 مضاف مقصود بود پس مناسب نیست که انصافت یعنی من باشد و باید دانست که مجبور نیستی که در قوله  
 فی جنس المضاف واقع است خذون است و تقدیر کلام نیست که فی المضاف الیه المذی هو جنس  
 المضاف چنانچه مجبور نیستی که در قوله او بمعنی فی فی ظرفه واقع است نیز می توانست و تقدیر کلام اینست  
 که او یعنی فی فی المضاف الیه المذی هو ظرف المضاف و ظرف تمام است ازینکه ظرف زمان بود و چون ضرب  
 الیوم یا ظرف مکان باشد مثل قتل کر بلا و حاصل مرام و تحقیق مقام نیست که مضاف الیه از دو حال  
 خالی نیست که یا مباین است بمضاف یا مباین نیست و مراد از مباینه مضاف الیه بمضاف اینست  
 که هر یک از مضاف و مضاف الیه بر دیگر صادق نیاید پس اگر مضاف الیه مباین بود بمضاف نیز از  
 دو حال خالی نیست که یا ظرف مضاف است پس در نیوقت انصافت بمعنی فی خواهد بود مثل ضربت  
 و یا ظرف مضاف نیست پس در نیوقت انصافت بمعنی لام خواهد شد مثل غلام زید و اگر مضاف الیه بمضاف  
 مباین نبود پس در نیوقت میان مضاف و مضاف الیه یا عموم مخصوص مطلق خواهد بود یا مساوات  
 یا عموم من وجه اگر اول است پس از دو حال خالی نیست که یا مضاف الیه اعم و مضاف اخص است مثل  
 احد الیوم و یا عکس این مثل یوم الاحد و علم الفقه در صورت اول انصافت متنع خواهد بود و در صورت ثانی  
 انصافت بمعنی لام خواهد شد و احدی کینه را گویند و اگر مباین مضاف و مضاف الیه مساوات بود مثل انسان  
 ناطق و وقت اسد انصافت متنع خواهد بود و اگر عموم من وجه بود پس مضاف الیه از دو حال خالی نیست  
 که یا اصل است یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته شده است مثل خاتم فقه پس در نیوقت  
 انصافت بمعنی من خواهد بود و یا اصل مضاف نیست پس در نیوقت انصافت بمعنی لام خواهد شد مثل  
 فقه خاتم خیر من فقه خاتم اگر گفته شود میان لیث و اسد مراد است مساوات نیست و مراد فقه  
 عبارت است از اتحاد و لفظ و معنی و مساوات عبارت است از اختلاف در مفهوم و اتحاد و یا صدق مثل  
 انسان و ناطق جواب میگویم غرض از انصافت فائده است و در مثل این دو ترکیب فائده نیست  
 پس انصافت متنع خواهد بود اگر گفته شود کلامی اما که در قوله ما بمعنی اللام نفع واقع است دلالت میکند بر انحصار  
 انصافت معنوی و اقسام ثلث است وجه هر چه هست جواب میگویم اثبات این انحصار بدلیل اینست  
 اگر گفته شود مشهور در یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک و مسجد الجامع و طور سینا و انصافت بمعنی لام است حال آنکه

نمی آید اگر گفته شود باینکه در مثل غلام زید اضافت بمعنی لام باشد زیرا که اضافت بمعنی لام شرط است باینکه  
 مضاف الیه جنس مضاف نبوده یعنی بر مضاف و غیر مضاف صادق نیاید و زید درین مثال اگر چه بر مضاف  
 صادق نمی آید لیکن بر غیر مضاف صادق می آید زیرا که صادق می آید بر ذات زید که غیر غلام است و بواسطه  
 میگویم اضافت بمعنی لام شرط است بعد از صدق مضاف الیه بر مضاف و غیر مضاف و ظاهر است که در  
 زید این مجموع منتفی و مراد از نفی مجموع است پس در صورتی که بر مضاف و غیر مضاف و بر مضاف و غیر مضاف  
 و بر مضاف و غیر مضاف است بر مضاف و غیر مضاف است پس مضاف بمعنی لام است پس مضاف بمعنی  
 جنس المضاف یعنی در صورتیکه مضاف الیه جنس مضاف بود یعنی صادق آید بر مضاف و غیر  
 مضاف و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند بشرط آن که مضاف الیه و مضاف  
 عصام الدین فرموده اند لا احتیاجی ذکر این الشرط لانه اذا صدق المضاف الیه علی المضاف و غیره لامی  
 یصدق المضاف علی غیر المضاف الیه لا تنعاض اضافت الاخص مطلقاً انتهى و بر روشن ضمیر خویش نظر  
 نماید و هر چه است که هر گاه اضافت اخص مطلق بسوی اعم متفق است پس اشاع این اضافت  
 باعث است بر ذکر شرط مذکور تا معلوم را بدایت بود و در ضلالت و بطالت محفوظ ماند پس اشاع اضافت  
 مذکور را علت عدم احتیاج ذکر شرط مذکور نبودن از طریق مناظره انحراف و زید در راه مکابره مجادله  
 پیودن است و مستور و محجب نماید که چون مضاف الیه صادق آید بر مضاف و غیر مضاف و همچنین  
 مضاف صادق آید بر مضاف الیه و غیر مضاف الیه پس در این صورت بیان مضاف و مضاف الیه  
 نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود پس ثابت شد که اضافت بمعنی من و منی خواهد بود و در مضاف  
 و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و تعریف نسبت عموم و خصوص من وجه در شرح قوله لفظ  
 مختص مذکور شد مثل خاتم فضه که در این مثال اضافت بمعنی من است زیرا که مضاف الیه جنس مضاف است  
 از آنکه صادق می آید بر مضاف و غیر مضاف و که بالعکس که مقتضی الشرط الذکور زیرا که فضه بر خاتم و غیر خاتم  
 صادق می آید و هر یک که نسبت عموم و خصوص من وجه بود و ماده افراقی و یک ماده اجتماعی میباشد  
 پس اکثری فقره ماده اجتماعی است که بر هر یک از خاتم و فضه صادق می آید و اکثری من ماده افراقی  
 است از جانب فضه از آنکه بر خاتم صادق می آید بدون فضه و فقره ساخته ماده افراقی است از جانب  
 خاتم از آنکه بر فضه صادق می آید بدون خاتم اگر گفته شود چون مضاف الیه جنس مضاف بود چرا

مثال اضافت مبنی از م است یعنی قدم زید و خاصه قنیه مثال اضافت مبنی من است یعنی خاتم  
من قنیه و این اثر پنج قیاسی است الفوقایه اکثری و ضرب الیوم مثال اضافت مبنی فی است  
مبنی ضرب فی الیوم و قنیه بیست فائده میدهد اضافت معنوی تعریفی یعنی تعریف منسوب است پس نویسن  
در قول قنیه تعریف منسوب است مع الیوم قنیه باضافه الیه معنوی چون اضافت الیه معنوی  
آن وقت آن وقت معنوی فاء و تعریف منسوب میدهد ازین اثر و وضع شد که قوال المعرفه صفت  
موصوف می یافد است که آن منسوب الیه باشد اگر گفته شود چون منسوب الیه معنوی بود در آن وقت  
اضافه معنوی جزایه و تعریف منسوب میدهد جواب میگویم حدوث ترکیب اضافت معنوی  
موضوع است برای دلالت بر معلومیت منسوب چون منسوب الیه معنوی بود و افادو تعریف منسوب  
از بیست نیست که نسبت امری بسوی امری معین مستلزم معلومیت منسوب بود و باشد و الا منسوب  
باضافه غلطی مثل ضارب زید نیز معنوی است و اضافت لفظی فائده و تعریف منسوب میدهد و نیز نسبت  
فعل بسوی فاعل معین مستلزم نیست معلومیت فعل را پس غلام زید گفته خواهد شد که و قبله قدم  
میان حکم و مخاطب معنوی و معلوم بود و بخلاف ضارب زید اگر گفته شود نسبت ترکیب اضافی موضوع  
برای معلومیت منسوب نیست پس گاهی جامعی غلام زید میگوید و مراد غلام معین نمی باشد جواب میگویم  
نسبت ترکیب اضافت معنوی موضوع است برای تعیین و تعریف منسوب و استعمال او بدون اعتبار  
بسوی معینی بر سبیل مجاز و حذف وضع است و معتبر اصل وضع است چنانچه معروف بلام تعریف در اصل وضع  
موضوع است چنانچه برای معین و استعمال او در غیر معین بر سبیل مجاز و حذف وضع است گمانی قول الشاعر  
س و بقدر امر علی اللیم یعنی بدقت نسبت قلت لایعنی بدیع یعنی تحقیق گذشتیم من بر بدیعی و شکیانی  
که مراد شام میباشد پس گذشتیم و طرح دادیم پس گذشتیم که آن بدیعی بد شام مراد او نیست بلکه شخصی دیگر را  
و شام میدهد و لیم که درین شعر واقع است اگر چه معروف بلام است لیکن مراد او معین نیست بلکه غیر  
معین است و لهذا قول کسی که بیافیکه است صفت لیم واقع شده و جمله صفت معنوی واقع نمیشود و از آنکه  
نموده را بجمه خبریه و صفت میکند معنوی را که کسی فی بحث التوابع انشاء الله تعالی و باید دانست که گفته  
که درین شعر حرف محذوف است لیم فاعله شامه است انما یعنی همانها المشهور فی العوام که کالاهام و ضابطه  
نیست که شام خبریه و مقولیه و غلطت مقروبه مقرومی آید و در غلط جمله خبریه یا تا آید که در خبر خبر است

لازم ظاهر نمیشود و حکم استقرار یعنی لایزال یوم الاحد مثلاً و همچنین در مثل عند ولدی و دوی که لازم الاضافه اند  
 لازم ظاهر نمیشود و نیز اگر این اسما را سقوط الاضافه استعمال نمیکند پس اگر لازم ظاهر کنند قطع اضافت لازم آید  
 و این موجب تنافست از آنکه این اسما غیر نفوس اند قطع اضافت و هر گاه که در مثل یوم الاحد و اسما  
 لازم الاضافه لازم ظاهر نمیشود پس چگونه حکم کرده شود و بتقدیر لازم جواب میگویم اضافت بمعنی لام مشروطه  
 بصحت تصریح لام بلکه افاده اختصاص که مدلول لام است کفایت میکند و در مثل یوم الاحد و اشغال آن  
 فائده اختصاص موجود است پس اضافت بمعنی لام خواهد بود و باید دانست که ازین جواب منفعت نشد  
 اشکال از جمیع مواد اضافت لای که تصریح بلام در آن مواد صحیح نیست و نیز حاجت نیست بسومی تکلفاً  
 بعیده و در یکباره در مثل کل رجل و کل واحد میکنند چنانچه گفته اند که کل موضوع است برای احاطه جزئیات  
 کلی که مضاف الیه او بود و اضافت جزئی بسومی کلی اضافت بمعنی لام است لیکن اظهار لام مقتضی است  
 مگر بعد تاویل کل جزئیات یا افراد مثل ان لایزال جزئیات للرجل او افراد و اگر تاویل نکنند و لازم ظاهر  
 نمایند انفکاک کل از اضافت لازم آید و بنوعی جائز و لایحقی نافی بر آنکه کل موضوع است برای احاطه جزئیات  
 و افراد و جزئی و فرد از جانب مضاف الیه ملحوظ میباشد کما تقریر فی علم المنطق فی تصحیح اضافت البحر فی  
 الی الکلی مما لا یجری فی تصحیح اضافه کل الی البحر فی او الفرد فانهم و تامل و هو قلیل یعنی اضافت بمعنی فی  
 در استعمال عرب قلیل است و بعضی سخات این اضافت را بمعنی لام میگویند یعنی مضافت بمعنی فی را  
 بسومی اضافت بمعنی لام رد میکنند فتقولون ضرب الیوم بمعنی ضرب له اختصاص بالیوم و اضافت ضرب  
 را بسومی یوم برای ادنی ملابسه میگویند که آن ملابسه وقوع ضرب در آن یوم است و در آن ~~معنی~~ لام  
 ادنی ملابسه کافی است اگر گفته شود ممکن است که اضافت بمعنی سن را نیز بسوی اضافت بمعنی لام رد  
 کنند و گویند که خاتم قضیه بمعنی خاتم له اختصاص بالفضه است زیرا که میان همین و بین اختصاص میباشد  
 و ازینجا ظاهر شد که اضافت بمعنی سن و اضافت بمعنی فی در این امکان و صلاحیت مساوی اند پس  
 رد کردن اضافت بمعنی فی بسوی اضافت بمعنی لام و رد کردن اضافت بمعنی سن بسوی اضافت مذکور  
 ترجیح بلامرجح است جواب میگویم اضافت بمعنی فی قلیل است از جهت اور بسوی اضافت بمعنی لام رد کردن  
 تا قلیل اقسام حاصل آید بخلاف اضافت بمعنی سن که کثیر است پس اولی آنست که او را قسم علی و گردانیده  
 و حاصل این جواب اثبات مرجح است در اضافت بمعنی فی که آن قلت استعمال است نحو غلام نه چهر



میگویم اگر متناهی معرفه بود از دو حال خالی نیست که یا اول بسوی معرفه منتهی گشته یا بسوی نکره در صورت  
 اول تحصیل حاصل لازم می آید از آنکه فائده اضافت معنوی تعریف منتهی است چون مضایف الیه  
 معرفه است و در صورت دوم طلب اولی یا حصول اعلی لازم می آید و بهر امر منع و قبح نیز که چون مضایف  
 نکره بود فائده اضافت معنوی در وقت تشخیص مضایف است و ظاهر است که تشخیص از تعریف اولی  
 اگر گرفته شود مثل التیم و التزم یا التصق معرفه بود از آنکه معرفت بلام است و ابی عباس معرفه بود از آنکه منتهی  
 است بسوی علم بعد باین کلمات نام نمادند و علم نموده و این تحصیل حاصل است و منتهی این تحصیل  
 حاصل بالاتفاق اجازت پس چه فرق است میان این تحصیل حاصل و آن تحصیل حاصل که  
 باضافت معرفه بسوی معرفه لازم می آید جواب میگویم لایس که درین کلمات تعریف معرفت باشد  
 بلکه زوال تعریف و تحصیل تعریف آخر است یعنی زوال آن تعریف است که سبب التام و انضمام  
 بود و تحصیل تعریف علمی است پس تحصیل حاصل لازم نمی آید اگر گفته شود لایس که درین کلمات زوال  
 تعریف اول بود جواب میگویم دلیل بر زوال تعریف اول نیست که این کلمات را در وقت  
 علمیت اشاره بسبب معین نیست که سبب التام یا سبب اضافت بود و قوله و ما اجاز  
 الکوفیون من التلیة الاثواب و شبهه من العبد و مبتداست یعنی تبریگی او را سخات کوفه  
 جائز داشته اند و آن ترکیب التلیة الاثواب و مانند او است که از عدد است یعنی آن عدد که معرفت بلام بود  
 و مضایف الیه بسوی معبود خود که او نیز معرفت بلام بود مثل التمسة الدارم و الایة الدیار و قوله ضعیف  
 خبر است که آن ترکیب ضعیف است و حاصل آنست که بعد از تجربه مضایف از حرف تعریف در هر عدد  
 که مضایف بود بسوی معبود اگر چه نزدیک سخات کوفه جائز است لیکن ضعیف است و باید دانست که قوله  
 و ما اجازہ الکوفیون الخ جواب سوال مقدر است که دارد و میشود بر قوله و شرطها تجربه مضایف من التعریف  
 و تقریر سوال آنست که لایس که شرط اضافت معنوی تجربه مضایف از تعریف بود پس آنکه سخات کوفه  
 عدم تجربه مضایف از حرف تعریف در مثل التلیة الاثواب جائز داشته اند و حاصل جواب آنست که این  
 جزو ضعیف است از آنکه مخالف قیاس و استعمال است اما اول از آنکه تحصیل حاصل لازم می آید  
 بحکم و اما ثانی از آنکه عددی که مضایف بود بسوی معبود و در کلام فصحی بدون لام واقع شده و کما قال اولی  
 یا یا بشری سلمی سلام علیکما یؤهل الارض من اللاتی مضیین رواج مدوئل مرجح التیسیر و التیسیر

فانهم واحفظ فانه من اجواب المسئلة التي لا سيما الا الظهور ان الگفته شود لانهم که اضافت معنوی فائده لغو  
 مضاف مید پذیر که کلمه مثل و غیره و خود شبه هر چند بی که بسوی معرفه مضاف بود معرفه نمیشود پس اگر کوئی  
 جانی غیر زید و مثل زید معلوم نخواهد شد که کدام آن زید که کل ماسواست زید غائر و محال زید است کما  
 لا یخفی جواب میگویم این کلمات از ان حکم مستثنی اند که وقتی که مضاف الیه کلمه غیر راضد واحد بود و کلمه نسبت  
 معروف و مشهور باشد پس این کلمه در این وقت معرفه میشود مثل علیک باحر که غیر السکون و غیر درین  
 مثال معرفه است زیرا که مضاف الیه او را که سکون است ضد واحد است و بقدریت مشهور است که ان  
 حرکت باشد همچنین لفظ مثال معرفه میشود وقتی که مضاف الیه او را مثالی بود که به مشارکت و جمالت مضاف  
 الیه مشهور و معروف باشد در امری از امور چون علم و شجاعت و کتابت پس اگر کوئی جانی مثل زید و اراده  
 کنی عمر که در فضیلت و علم زید مشارک است و جمالت زید در علم و فضیلت مشهور است لفظ مثل در زیوت  
 معرفه خواهد بود و پس علیه لفظ الف و الشبه و قوله و تحت و کما معلوم است بر قوله تعریف یعنی فائده میدهد  
 اضافت معنوی تقلیل شرکاء و مضاف رابع التکرار با مضاف الیه تکرار یعنی چون مضاف الیه تکرار بود  
 آن وقت اضافت معنوی فائده تقلیل شرکاء و مضاف سید یا مثل غلام رجل که غلام پیش از اضافت بسوی  
 رجل شامل بود غلام رجل و امرأة و بعد از اضافت بسوی رجل خاص شد غلام رجل پس آن اشترک و شیه  
 که در غلام قبل از اضافت بود بعد از اضافت نمائند اگر چه بعد از اضافت غیر اشترک و شیه و باقیست زیرا که شامل است بهر غلام  
 و مشرطاً یعنی شرط اضافت معنوی تجزیه المضافات من التعمیرات خالی کردن از تعزیرات است  
 از تعزیرات با شرطی که اگر دو اللام است الف لام را حذف کنند و اگر علم بود و تکرار سائر تکرار طریقی است  
 غیر منصرف در شرح قوله و باقیه علیست موثوره اذا تکرر و مفصل مذکور شد مثل زید یا غیر من زید که اگر گفته شود  
 وقتی که مضاف معرفه نبود بلکه تکرار باشد پس در نیوقت بر و شرط اضافت معنوی صادق نمی آید زیرا که  
 تجزیه مضاف از تعزیرات سبق و هو و تعزیرات اتفاقاً میسکه چنانچه زید مجرد عن الثیاب سبق و هو و ثوب  
 میخواب جواب میگویم کلام مضیف روح انیمنی دارد که شرط تجزیه المضافات ان لم یکن معرفه جواب  
 و و هم مراد از تجزیه و است از قبیل ذکر ملووم و اراده لازم نمی شرط اضافت معنوی خالی بودن مضاف  
 است از تعزیرات برابر است که در و اصلاً تعزیرات نبود یا تعزیرات بود لیکن وقت اضافت مضاف را از  
 تعزیرات مجرد کرده باشند اگر گفته شود در اضافت معنوی مشروط است تجزیه مضاف از تعزیرات جواب

۲۲۲  
 جلد دوم  
 شریف کاتب  
 او ایست که ان یکون المشافف مصفوفه بنی بودن مشافف مصفوفه و سوال و جواب ان یکون را  
 به سوال و جواب ان یکون که در بیان اضافه معنوی واقع است قیاس باید کرد و قول مصنف آخر است از  
 مضایکه صفت نمود چون خود قول مضایقه الی معمولها صفت صفت مستند آخر است از  
 مضایکه صفت بود لیکن بسوی معمول خود مشافف نباشد مثل مشافف البله و کرم المشافف مراد از صفت اسم  
 فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفصیل است بخلاف مصدر که دلالت نمیکند بر ذات بلکه که با صفت  
 صفات مانند بود و فایده اسم الصفات و هم مراد از معمول فاعل و مفعول به است فلذا اشکال بالبله  
 و المشافف کما مر فی بیان الاضافه المضمونه اگر گفته شود در الکنه من الصفیه بخلاف فاعلی بخلاف الاضافه المضمونه  
 و حال آنکه موجود و مختص است جواب میگویم تعریف اضافه لفظی وجودی است و تعریف اضافه  
 عامی و ظاهر است که وجودی بر جمعی شرف دارد پس اگر معنی صفت و الصفیه بخلاف فاعلی است  
 لفظی به نسبت تعریف اضافه معنوی معلوم نشود و غیر شرف را بقوم شرف ساختن از شرف البله بلکه بعد  
 اگر گفته شود در الکنه من الصفیه و لفظی فاعل و مفعول یا اعراب لفظی بر اعراب تقدیری شرف دارد و جواب  
 میگویم اعراب لفظی از جهت کثرت افراد و احاطه نمی آید پس بضرورت اعراب لفظی را تابع اعراب تقدیری  
 کرد و الاضرورات پنج المخطورات و اسم فاعل که مضایقه بسوی مفعول خود مثل ضارب زید و صفت  
 که مضایقه بود بسوی فاعل خود مثل حسن الوجه و چون این دو قسم کثیر الوقوع بود بر مثال همین دو قسم اختصاص  
 نمود و قیاس به نسبت باقی الصفات و چون فارغ شد مضمون از تعریف اضافه لفظی شروع کرد در بیان فاعله  
 ان الکنه من الصفیه و معنی فاعله و مفعوله در اضافه لفظی هیچ فاعله و الاختصاص یعنی مکرر فاعله و تخفیف  
 فی اللفظ فاعله فاعله تعریف و تخصیص در معنی و الاحرف استثناس است و تخفیف استثناس است و استثناس  
 محذوف است یعنی لا تعید فاعله الا تخفیف اگر گفته شود که مختص است پسند آنکه قولک زید ضارب عمرو  
 فاعله و مفعوله سوا می فاعله و تخفیف است نسبت حدوث ضرب از زید و دوم نسبت وقوع ان بر مفعول  
 میگویم پس باطل است از آنکه فاعله قول مذکور نسبت بطور را قبل اعتبار اضافه است و اضافه  
 را در ان فاعله و مفعول نیست جواب دوم مراد از فاعله و مفعوله است مطلق فاعله و مفعوله  
 تعریف و تخصیص و تخفیف است بقدر متعابیه اضافه لفظی یا اضافه معنوی پس قول مذکور بمعنی دارد  
 که لا تعید اضافه الصفیه فاعله و مفعوله و لا تعید اضافه الصفیه اگر گفته شود در اضافه لفظی فاعله و مفعوله

ثالث الاثنا الاثنی والديار البلقيع والتسليم جواب السلام والعسى بهما عجارة عن الحجاب ومريم الاطلاع على  
احوال سلمى والاثنى في جميع الاسفيه بالثا والثلاثه والفا الموحدة وهي واحد من الاجار الثلثة التي يتعصب القدر  
عليها والديار جميعه دار البلقيع جميع بلقيع اى الخافى وثالث الاثنى سه سنگ ويكيد ان وثالث درين شعره  
عدوست مضاف لبوسى معبود و معروف بلانم نيست اگر گفته شود لانهم که ما اجازة الكوفيون ضعيف بود و مخالف  
قياس و استعمال باشد و چگونه مخالف قياس و استعمال بود که در حديث خير الانام عليه وعلى آله وصحبه تحفة  
والسلام بالالف الديار واقع است جواب ميگويم الف که در حديث شريف واقع است لبوسى دنيا مضاف  
نيست بلکه مبدل شده است و دنيا بدل اوست اگر گفته شود هر خبرى که مخالف قياس و مخالف استعمال  
بود متعصب بياشده ضعيف زير که ضعف را دلالت بر جواز است و چون قول کوفيون بجواز مثل الثلثة الاثواب  
مخالف قياس و مخالف استعمال است پس واجب انيست که حکم کرده شود و پروا بتناع نه بضعف پس  
قوله ضعيف ضعيف است جواب ميگويم هر گاه که تركيب مذکور بحسب صورت مشابه بود بقوله عليه الصلوة  
والسلام بالالف الديار از نهيتم حکم بامتناع نه نموده که موجب ترک ادب سب جواب و وم مثل الثلثة  
الاثواب و وجهت دارد و یکی جواز و دوم التناع زير که اگر جز اول مبدل منته گویند و جز ثانی را بدل اعتبار نمایند  
تركيب مذکور جایز خواهد بود و اگر جز اول را مضاف و جز ثانی را مضاف اليه گویند متعصب خواهد شد از نهيتم مخرج حکم  
بضعف کرده که عام است از آنکه ضعف مشترک است در متعصب و در جواز ضعيف و بايد دانست که دليل کوفيون بر تجويز  
مثال مذکور انيست که مضاف در اعايد همان خير يداشند که مضاف اليه بود الا ترى ان الثلثة لبوسى  
و چون مضاف و مضاف اليه در مثال مذکور واحد شده پس تحصيل حاصل لازم مى آيد تا حکم کرده شود **مثال**  
مذکور از آنکه شرط کسب مضاف تعريف را از مضاف اليه متأثر است و متأثر است در نهيتم مقفود است و اين  
دليل بدو طريق منقوض است و غير صحيح است اما اول از آنکه صحت اين دليل را جواز انجا تم فضا لازم است زير که  
حاتم و فضه چون ثلثة و الاثواب در ماضى متعين اند و انجا تم فضا بالاتفاق متعصب و باطل است و بطلان اللازم  
يستلزم بطلان الملزوم و اما ثانی از نهيتم که شرط کسب مضاف تعريف را از مضاف اليه متأثر است مضاف و  
مضاف اليه است من حيث اللفظ نه بحسب ماضى پس در مثل الثلثة الاثواب تحصيل حاصل لازم مى آيد  
از آنکه شرط کسب تعريف موجود است هر گاه که فارغ شد مخرج از تعريف اضافات معنوى و بيان اقسام و احكام  
او شروع کرد و تعريف اضافت لفظى پس گفت **واللفظية** و موصوف مجزوف است يعنى اضافت لفظى علاوه است

از آنکه فاعل صفت درین وقت ضمیر مستتر خواهد بود و وجه و قید و فاعل فعل واحد را محال عینی است پس وجوب فاعل  
 نشد معقول هم نمیتواند بود از آنکه صفت مشبهه لازم باشد به متعدی پس اضافت الحس بدستوی الیه بهر اضافت لفظی  
 نیست بلکه اضافت معنوی است جواب میگویم مراد از معمول نیست که قبل اضافت معمول باشد یعنی  
 فاعل یا معمول به و ظاهر است که بعد اضافت فاعل یا معمول به نمی ماند بلکه اضافت الیه میشود و همند از وجه در  
 مثال مذکور فاعل معنوی است و مثل زید قائم الغلام و اصل زید قائم غلام بود چون خواستند که قائم را  
 به مضایف کنند تنوین او حذف کردند و ضمیر را از غلام به تنوین حذف نمودند و قائم مستتر گردید و عوض اولام تنوین  
 و را آوردند زید قائم الغلام شد پس درین مثال تحقیق در مضایف و مضایف الیه بهر محال است اگر  
 گفته شود در مثل جمل بیت الله اضافت لفظی هیچ فایده نداد و است از آنکه جمل غیر مختصرت است و اصل جمل  
 بود بر وزن میساجد سقوط تنوین از وجه است عدم انصراف است نه بسبب اضافت جواب میگویم سقوط  
 تنوین عام است از آنکه حقیقه بود مثل ضارب زید یا کما باشد مثل جمل بیت الله تحقیق این وجه مستحق قبول  
 فالتعذیر شرط تجرید المضایف عن المتن من فصل مذکور شد آن اردت الاطلاق علیه فارجع الیه اگر گفته شود لا سلم  
 که اضافت لفظی هیچ فایده نمیدهد پس سواهی تحقیق بلکه فایده تخصیص هم میدهد زیرا که ضارب زید قبل اضافت  
 عام بود که آن ضارب زید بود یا غیر آن و بعد اضافت خاص شد جواب میگویم اضافت لفظی هیچ  
 فایده لفظی تحقیق نداد و است زیرا که این تخصیص قبل اضافت بود و اینجا اعتراضی است مشهور و تقریر  
 از آنکه مستتر است معنوی نیز فایده تخصیص نمیدهد مثل غلام قبل زیرا که این تخصیص قبل اضافت  
 حاصل است پس اصل غلام را قبل و من هم معنی از جهت وجوب افاده اضافت لفظی تحقیق را و استعاره  
 از تعریف و تخصیص جایزه است بر جمل حسن الوجه و جواز این ترکیب از جهت افاده تحقیق است پس  
 تنوین از مضایف و سقوط ضمیر از مضایف الیه از جهت آنکه اضافت درین ترکیب فایده تعریف نداد و است  
 اگر فایده تحقیق نداد و فایده تعریف میداد جایزه شد زیرا که حسن صفت رجل واقع شده است و بیان  
 در موصوف مطابقه و تعریف دیگر ناجاز است پس اگر اضافت حسن که اضافت لفظی است از جهت آنکه  
 اضافت صفت بسوی معمول است فایده تعریف میداد حسن معرّفه و صفت رجل که مذکور است  
 واقع نمیشد و حال آنکه صفت رجل واقع شده است پس معلوم شد که اضافت لفظی فایده تحقیق نمیدهد و فایده  
 تعریف نمیدهد و قوله و التخصیص سیطون است برقرار باز نیست زیرا برای وجوب فایده تحقیق و استعاره فایده

و تخصیص نمیدهد جواب میگویم از آنکه اضافت لفظی از روی معنی و تقدیر انفصال است زیرا که ضارب زید مثلا همان معنی دارد که قبل از اضافت بر آن معنی بود پس اضافت لفظی را در معنی هرگز تاثیر نیست و تعریف و تخصیص از معانی است پس فائده تعریف و تخصیص نخواهد داد اگر گفته شود چه فائده است در قول فی اللفظ جواب میگویم اشارت است بسوی وجه تشبیه این اضافت با اضافت لفظی جواب دوم تصحیح است بوجه مقابله اضافت لفظی با اضافت معنوی جواب سوم اگر مصنف لا تغید الا تخفیفاً میگفت و قول فی اللفظ ترک میگردد و هم میشد که اضافت لفظی هیچ فائده نمیدهد فکر فائده تخفیف در معنی باین طریق که ساقط میشود بعضی معانی از ملاحظه عقل بمقابله چیزی که ساقط شده است از لفظ که آن تنوین و نون تنبیه و نون جمع است نشأ این وجه نیست که متعلما فائده اضافت معنوی را در معنی بزیادت معنی تعقل کرده است پس چون ببحث اضافت لفظی برسد و لا تغید الا تخفیفاً بخواند بدین اوبرقیاس فائده اضافت معنوی همین بتبادر خواهد بود که فائده اضافت لفظی تخفیف و استسقاط بعضی معانی است از ملاحظه عقل فافهم ولا تفعل و باید دانست که فائده اضافت لفظی تخفیف را گاهی در مضاف میباشد فقط چون حذف تنوین و نون تنبیه و نون جمع مثل ضارب زید و ضارب زید و ضارب و گاهی در مضاف الیه میباشد فقط مثل احسن الوجه و گاهی در مضاف و مضاف الیه میباشد معاً مثل زید قائم الغلام و مثل احسن الوجه که در اصل احسن وجه ضمیر محذوف و در مضاف الیه حذف نموده و در صفت مستتر گردند و لام تعریف عوض محذوف در آورند و احسن را بسوی الوجه مضاف گردند احسن الوجه شد پس تخفیف درین مثال فقط در مضاف الیه است زیرا که تنوین مضاف بسبب لام تعریف ساقط است قبل از اضافت اگر گفته شود چون ضمیر را حذف کردند عوض اولام تعریف در آورند پس لام تعریف ساقط شد تخفیف نشد کما لا یخفی جواب میگویم لام تعریف از جهت آنکه ساکن است اخف است از ضربه که از حروف حلق است و متحرک است بحدت لیس که ابتدا و آن موجب آنست که تحریر تلفظ شوند یکی ضمیر مذکور و دوم واو که نقل حروف است و لا یخفی لطف هذا الجواب اگر گفته شود چرا بعد حذف ضمیر عوض اولام تعریف می آید جواب میگویم چون سهو و مفروض آنست که اضافت لفظی فائده تخفیف در لفظ میدهد و معنی بر حال خود باقی میماند پس اگر بعد حذف ضمیر لام تعریف عوض محذوف نیارند و وجه را سنگ گذارند و حال آنکه وجه قبل ازین معرفه بود و غیره پس سبب اضافت لفظی لازم آید و نه اخف پس از تقو لیس لام تعریف ناچار ناوجه بر تعریف خود ماند و نگردد اگر گفته شود وجه بعد حذف ضمیر است و آن در صفت هیچ وجه معمول نمی ماند





شرح کافیه

جلد دوم

تعریف و تخصیص متغیر در مرتبه حسن الوجه زیرا که موصوف معروفه و صفت مکره پس از اینجا معلوم شد  
 که اضافت لفظی فائده تعریف نیست بحدی که فائده تعریف پیدا و میداد ترکیب اول جائز نیست از آنکه معروفه صفت مکره  
 واقع نمیشود و ترکیب ثانی جائز نیست از آنکه حیاتی موصوف معروفه است صفت نیز در وقت معروفه است اگر  
 گفته شود که در مرتبه اولیه است و تم از اسماء اشارت است و مشار الیه مجموع امور ثلث است یعنی وجوب فائده  
 تخفیف و انتفاء فائده تعریف و تخصیص پس بیاید که هر یک امور ثلث را در جوار ترکیب اول و انتفاء  
 ترکیب ثانی بدخل باشد و حال آنکه فائده تخفیف و انتفاء فائده تعریف مستلزم جوار و انتفاء است  
 و عدم فائده تخصیص را در جوار و انتفاء هرگز بدخل نیست جواب میگویم که لایس که مجموع امور ثلث مشار الیه  
 هم بود از آنکه مشار الیه وجوب فائده تخفیف و انتفاء فائده تعریف است از جهت آنکه عرض از مثل قوله من  
 شتم و امثال آن بنیاد لاحق بر سابق و استدلال بلاحق بر سابق میباشد و طایر است که بمعنی بقیاس انتفاء  
 تخصیص منتفی است پس واجب است که قوله من شتم اشاره بود بسوی وجوب تخفیف و انتفاء تعریف فقط  
 اگر سلاست داریم که مشار الیه مجموع امور ثلث مذکور است پس میگویم که استلزام بر واحد ازین امور ثلث  
 جوار و انتفاء را واجب نیست بلکه واجب نیست که بعضی از این امور مذکور را در استلزام جوار و انتفاء  
 بدخل باشد یعنی بدخل قوله من شتم الی آخره مجاز قوه فلان قلیل تلك القبيله مع انه ليس الاقل بعضهم قوله  
 و جاز مطلوب است بر جاز که مقدم است یعنی از جهت آنکه اضافت لفظی فائده تخفیف مینماید جائز است  
 الضمار بازید و الضمار بوزن یزید از جهت حصول تخفیف بر وزن ثنیه و لون جمع بسبب اضافت  
 اگر گفته شود لایس که لون ثنیه و لون جمع درین مثال بسبب اضافت ساقط است  
 لام تعریف ساقط شده است از آنکه این دو لون عوض تنوین اند و لام تعریف ساقط  
 مستطوع عوض عنه بود مستطوع عوض میباشد و لایس که لام تعریف ازین جهت مستطوع تنوین که بیان  
 نیست بلکه مشروط است بوجود علت و بی هینا مفقود و زیرا که لام تعریف ازین جهت مستطوع تنوین که بیان  
 لام تعریف و تنوین منافات و تضاد است و میان لام تعریف و لون ثنیه و لون جمع منافات و تضاد است  
 از آنکه تنوین برای تنگی است بخلاف لون ثنیه و لون جمع و این دو لون عوض تنوین اند در تمیز کلمه و جمیع  
 اوصاف تنوین فلا اشکال اگر گفته شود جوار ترکیب مذکور یعنی مرتبه بر جل حسن الوجه بسبب امر است  
 یکی حصول تخفیف و دوم عدم فائده تعریف پس اعتیاج نیست بسوی این دو مثال جواب میگویم

عنه

استدلال قرابین شعر از جهت است که قول بعد معطوف است بر قول المائیه و لهذا استلزام عطف الواجب  
 بعد باشد و مثل الضارب زی تا زین و وجه تسمیه استدلال خبر که بشعر که درست صحیح باشد بلکه توجیه استدلال  
 ایست که قول الواجب المائیه مثل الضارب زی است از جهت آنکه شرطه تومین و هم در سبب و قول لازم  
 تعریف است نه سبب اضافه جواب میگویم الواجب المائیه بالاتفاق جائز است بجهت آنکه محمول  
 بر احسن الوجوه و الضارب زی مثل احسن الوجوه نیست تا بر محمول باشد که سببی با تنصیل نفس الکیک  
 الجلس و بیت تمام نیست که سبب الواجب المائیه الجحان و بعد با وجودی خلفها اطلاقا و بجهت  
 نیست که قول الواجب خبر متاخره است یعنی هو الواجب المائیه ضمیر راجع است بسوی مخرج و قول  
 الجحان معطوف است بر مائیه و الجحان بالهزار الموزون و الجحیم مائة و شتران سفید و سیاوی فیه الجمع و الواحد و لهذا  
 صفات مائیه واقع شده و جائز است که بدل مائیه باشد یا صفات الیه مائیه بود و از قبل التامه الاثواب کما علی  
 مذهب الکوفین کما مر مفضل و برین تقدیر وجه آخر و ضعف این شعر سواهی وجود مذکور معلوم میشود و قول  
 بعد باید مجرور است از آنکه معطوف است بر قول المائیه یا منصوب است از آنکه مفعول معه است یا از آنکه  
 معطوف است بر عمل مائیه کما مر ضمیر مجرور که در قول بعد است راجع است بسوی مائیه مراد از بعد و زین  
 مقام راعی مائیه همان است از جهت تشبیه راعی بعد در قیام بجهت گذاری و نگاهسانی و پاسدار  
 پس بعد در بوقت مجاز استعاره خواهد بود از راعی و میتواند بود که مراد از بعد عید حقیقی باشد یعنی محاکم و اخلافت  
 الواجب الجحان از جهت ادنی ملازمه و ملازمه بود و غرض از این مجامع جمع عائد است و العائد مائة و شتر  
 نورانی که با نصب حال است از مائیه یعنی در آن حال که آن مائیه نوزاد گانند و لا یخفی ان فیه  
 کمال و کمال نیست لکن و قول نوحی که باز از مجامع و جمیع معنی معروف است از باب تغییر حال  
 بعد حال است از مائیه و فاعل او ضمیر است که راجع است بسوی بعد و قول اطفالا منقول بر است یعنی در آن  
 حال که میراند آن بعد و عقب آن مائیه همان بچه نامی آن بار و اطفال دارد که قول نوحی صبیحه واحد مثنی  
 بود از ضامع محمول از باب مذکور و قول اطفالا و بوقت مفعول مالم لیسر فاعله خواهد بود اگر گفته شود از زین  
 دو احتمال کدام احتمال متیقن راجع است جواب میگویم متیقن احتمال که نوحی بر علم حرکت جرون بگو  
 قسیده است و بی غیر معلوم پس اگر حرف روی که آن لام است و در مقام مخرج است پس احتمال ثانی  
 متیقن است و اگر منصوب است پس احتمال اول متیقن است و تعلیل جرون در وجه حرکت و زبان

یعنی استدلال از این قول بر حواله ضعیف است سوال کرده اند که چرا این قول فی نفسه ضعیف  
 و بجهت سبب بسوی ضعف نسبت کرده اند جواب گفته اند بجهت آنکه الواهب عید با که سبب عطف میشود  
 مثل الضارب زید است و الضارب زید متمنع است از آنکه اضافت لفظی فائده تخفیف نداده است پس  
 الواهب عید با نیز متمنع خواهد بود و هر کلامی مخصوص به شعری که مثل بود بر ترکیبی که متمنع بود ظاهر است که از  
 فصاحت و بلاغت بعید بلکه العبد خواهد بود بر روشن ضمیر حور شید نظیر ظاهر و هوید است که از این توجیه مصداق  
 بر مطلوب که مستلزم دور است لازم می آید زیرا که اثبات مطلوب که امتناع الضارب زید است موقوف است  
 بر ابطال دلیل خصم که قول شاعر است پس اگر ابطال دلیل خصم اثبات امتناع الضارب زید موقوف  
 باشد دور لازم می آید و هو محال بالضرورة لانه مستلزم تقدم الشئ علی نفسه کما یسین فی محله و مصداق دور  
 لغت عبارت است از خریدن خون کسی بمال آن کس یعنی مال او را بدین تراز خون خود خلاصی یابد  
 و در اصطلاح عبارت است از آوردن دلیلی که اثبات آن موقوف بر مدعی بود و آن بر چهار قسم است اول  
 آنکه مدعی را عین دلیل گردانیده شود و دوم آنکه مدعی جزو دلیل بود و سوم آنکه صحت دلیل بر اثبات  
 مدعی موقوف باشد و چهارم آنست که صحت جزو دلیل موقوف بر مدعی باشد و مناسبست میان معنی کفوف  
 و اصطلاحی مصداق ظاهر است زیرا که اثبات مدعی بذات مدعی که مناسبست بخردن خون کسی  
 بمال آن کس اگر گفته شود چرا این قول ضعیف است از روی استدلال و بجهت سبب نسبت کرده اند  
 بسوی ضعف از روی استدلال جواب میگویم دلیل می باید که قطعی باشد و این قول ضعیف است  
 قطعی نیست از آنکه استدلال فرا از این شعر موقوف است بر اینکه قوله و عید با محذور بود و  
 و قول مذکور احتمال دارد که منصوب شود از آنکه مفعول معه است یا از آن جهت که معطوف به  
 قوله الماتة که مفعول به و الواهب نیست و اگر سلاست داریم که قول مذکور محذور است و احتمال دیگر ندارد پس  
 میگویم که جائز نیست در معطوف پیوند و معطوف علیه جایز نیست مثل قولهم رب شاة و سخلتها به سخلتها معطوف  
 است به محذور رب و معروفه است و حال آنکه محذور رب واجب است که مکرر بود و جایز نیست که معروفه باشد  
 کما سیحی فی بحث الخوف انشاء الله تعالی فلا یتقال رب سخلتها و یتقال رب شاة و سخلتها پس الواهب  
 عید با اگر چه متمنع است و جایز نیست لیکن الواهب و الماتة و عید با جایز است و هر گاه شعر مذکور دلیل بر  
 نیست پس استدلال باین شعر البتة ضعیف خواهد بود و اگر چه این شعر فی نفسه صحیح و کلام این است اگر گفته

نسخه کاتب

که هر وقتیکه مضاف صفت بود و مضاف الیه اسم جنس باشد و هر دو معرفت بلام بودند نزدیک سخات جائز  
از جهت حمل آن بر احسن الوجه اگر چه قیاس عدم جواز است زیرا که سقوط تنوین بسبب الف لام است بسبب  
اضافات و دلیل چهارم فرار بر جواز الضارب زید جواز الضارب یک است و فقر بر استدلالات اینست  
که الضارب زید مثل الضارب یک است از آنکه سقوط تنوین در هر دو بسبب لام تعریف است نه باضافت  
و الضارب یک بالاتفاق جائز است پس الضارب زید از جهت حمل آن بر الضارب یک نیز جائز است  
ازین استدلال جواب میدهند بقوله و الضارب یک مطلق است بر قوله الضارب یک و کذا  
و آن هر ترکیبی است که مضاف در و معرفت بلام بود و مضاف الیه ضمیر متصل باشد و حذف تنوین از بسبب  
اضافات نبود مثل الضاربی و الضاربیه همین قال یعنی فی قول من قال که آن سیبویه و اتباع او  
یعنی در مثل الضارب یک اختلاف است نزدیک بعضی سخات مضاف نیست و کافی منصوب محل است  
بر مفعولیت و تنوین محذوف است از جهت اتصال ضمیر نه بسبب اضافت و در نیوقت احتیاج نیست در  
جواز الضارب یک بسوی حمل آن بر ضارب یک و نزدیک سیبویه و اتباع او این است که آن مضاف  
یعنی الضارب و الضارب یک مضاف است و چون سقوط تنوین در بسبب اضافت نیست پس در نیوقت  
از حمل ناچار است یعنی مقتضای قیاس عدم جواز مثل الضارب یک است از جهت عدم حصول تحقیق  
بسبب اضافه لیکن جائز نیست که محلا علی ضارب یک از جهت حمل الضارب یک و شبهه آن بر ضارب  
که بالاتفاق در محلا و نه جایز مفعول است فلا بد دارد که امر انکار گفته شود و جواز الضارب یک  
را بر آنکه جواب میگویم از جهت مشارکت و مشابهت در اینکه مضاف در هر دو یک اسم  
فاعل است پس بسوی ضمیر متصل و سقوط تنوین در هر دو نه از جهت اضافت است بلکه از  
جنس نفس اتصال ضمیر است و ضارب یک چون بالاتفاق جائز بود و الضارب یک از جهت مشابهت مذکور  
بر و حمل کردند جائز داشتند پس ازینجا امتناع الضارب زید ثابت شد و فراقه بدلائل خود حکم جواز او میکرد  
بسبب ظهور لفظ آن دلایل در وارد اگر گفته شود جواز الضارب یک موقوف است بر جواز ضارب یک جواز او  
ممنوع است از آنکه حصول تحقیق در بسبب اتصال ضمیر است نه بسبب اضافت و سابق معلوم شده است  
که اضافت لفظی بدون حصول تحقیق جائز نیست جواب میگویم جواز ضارب یک از جهت است که چون  
سخات اسم فاعل و اسم مفعول را که از لام مجرور و بسوی ضمیر متصل مفعول وصل نمیکند پس اعتبار اضافت آن

تنوین اگر ضم متصل مذکور خواهد شد انشا الله تعالی فی دلیل سوم مندرج بر جواز الضارب زید جواز  
 الضارب الرجل منت وقدر استدلال نیست که الضارب الرجل بالاتفاق جائز است و الضارب مجهول  
 و مقیس است الضارب الرجل و وجه عمل و قیاس حذف تنوین است بغير اضافة و مصنفی جواب میداد  
 ازین استدلال بقوله و انما جاز الضارب الرجل جملا علی المختار فی الحسن الوجه و تحقیق تمام  
 و تنقیح مراد نیست که قوله الضارب الرجل فاعل جائز است و قوله جملا مفعول لافعل مذکور است و حمل مصدر است یعنی  
 اسم مفعول ای المحمولیه پس وارد نمیشود که قوله جملا یعنی حمل کردن است و حمل فعل نحوی است و قوله جملا  
 مفعول که از قوله جاز و فاعل جاز ترکیب الضارب الرجل منت و لام مفعول له وقتی مقدر میکنند که فاعل مفعول له  
 و فاعل فعل معلل به مجرد باشد و اینجا متنی نیست پس بیاید که لام ظاهر باشد نه مقدر و حاصل جواب اینست  
 که جملا مصدر است بمعنی مفعول یعنی محمول است و ظاهر است که فاعل یعنی مفعول بالمسم فاعله محمولیت ترکیب مذکور  
 و لا یشفی ان هذا الجواب بعد تسلیم که مفعول لا قوله جاز فاعله و جائز است جواب آن بر وجهی است یعنی لا نسلم که جملا  
 مفعول له بود از قوله جاز بلکه مفعول له است از فعلی که مفهوم میشود از فحوا ای کلام یعنی جاز و جملا ای بحالیتهم له  
 ای ترکیب الضارب الرجل و قوله المختار صفت موصوف مخدوف است یعنی علی الوجه المختار و در ترکیب  
 الحسن الوجه شبه وجه اندکی جر وجه باضافه و دو مرتفع وجه بنابر فاعلیست و سوم نصب وجه از جهت  
 تشبیه وجه مفعول و ازین وجود وجه اول مختار است و باقی قبیح اند چنانچه در بحث صفت مشبه بوجه  
 احسن معلوم خواهد شد انشا الله تعالی اگر گفته شود چرا الضارب الرجل را بر الحسن الوجه  
 میگویم به جهت مشارکت هر دو در دو امر یکی آنکه مضاف در هر دو صفت واقع شده است و دوم آنکه  
 مضاف الیه در هر دو اسم جنس است مغرور بلام پس حاصل البطل دلیل فراغ از این دلیل و حسن الضارب  
 زید بر الضارب الرجل قیاس مع الفارق است زیرا که جاز الضارب الرجل از جهت آن است که مجهول  
 است بر الحسن الوجه که جائز است از جهت مشارکت آن باحسن الوجه در دو امر مذکور وجه مشارکت و الضارب  
 زید مفعول است زیرا که مضاف الیه مغرور بلام است و نه اسم جنس پس چگونه الضارب زید را حمل کرده شود  
 بر الحسن الوجه تا جائز باشد اگر گفته شود احسن الوجه جاز است جواب میگویم از جهت حصول تخفیف  
 بخدوف ضمیر چنانچه در شرح قوله الاتعقاف مفصل مذکور شد و مخفی نماند که جائز است که قوله انما جاز الضارب الرجل  
 آه اشارت بود بسوی مسئله علاوه بالقصن ان بر اشعار و تفسیر بر جواب استدلال فرادان مسئله نیست

شده است پس احتیاج حمل نیست از آنکه تخفیف در مضافات یا مضافات الیه در اضافات لفظی که نیست و باعث حمل  
 عدم حصول تخفیف است جواب میگویم بیشتر در اضافات لفظی تخفیف بخوبی است یعنی حذف شیء با الیه مضافات  
 و مضافات الیه با آنها و این تخفیف در الضار یک حاصل نیست بلکه در تخفیف تبدیل تسلسل حاصل است فلذا بعد  
 من الحمل و آنچه سابق مذکور شد که الضار یک مشارک است به ضار یک در تخفیف مضافات الیه منی بر الحاق  
 تخفیف تبدیلی بر تخفیف حافی است فلذا ناقض و باید دانست که قهراً الضار یک میتواند که جواب سوال  
 مقدر باشد تقریر سه ال انیست که در مثل الضار یک تخفیف حاصل نیست از آنکه سقوط ثنویین در و بسبب  
 لام تعریف است نه بسبب اضافت پس میاید که جائز نباشد و حال آنکه جائز است پس مستفاد جواب میاید  
 بقوله الضار یک که تشبیه آو نیز ممکن است که قول مذکور اشارت بود بسوی مسئله علی حدیثی است  
 فاعل را که مضافات بود بسوی ضمیر تسلسل و ثنویین او بسبب اضافت حذف نشده باشد حمل میکنند بر ضار یک  
**والاضاف موصوف الی صفة یعنی اضافت کرده نمیشود موصوف را بسوی صفت بیشتر**  
 این اضافت متعین است اگر گفته شود هذا منوع زیر که فاضل که در مثل جاری غلام الفاضل صفت است در  
 مثل جاری غلام الفاضل مضافات الیه است جواب میگویم مراد انیست که اضافت موصوف بسوی  
 صفت با الیه یعنی متعین است زیرا که نهاد هست ترکیب توصیفی بلفظ هیئت ترکیب اضافت بهمانیت دارد  
 زیرا که ترکیب توصیفی الضمان شیء لشیء است و نهاد هیئت ترکیب اضافی نسبت شیء بسوی شیء  
 دیگر مذکور فلا یخیر قیام اضدادها مقام الاخر و نیز مقصود از صفت ذات نمیدانند بخلاف مضافات  
 نیز که همان ذات صفت است بخلاف مضافات الیه و هر گاه ذات موصوف همین ذات  
 صفت باشد نسبت موصوف بسوی صفت فرض کنیم اضافت شیء الی نفسه لازم آید این وجه ظهور  
 فيه است زیرا که میان صفت و موصوف نسبت عموم و خصوص من وجه میباشد و این مانع اضافت نیست  
 چون خاتم فقه و نیز اقتراح اضافت مذکور در این جهت است که اگر موصوف مضافات شود بسوی صفت با الیه  
 و معنی اجتماع خدین لازم آید زیرا که صفت را واجب است که موصوف خود تابع باشد در هر اعراب مضافات الیه  
 را واجب است که مجبور باشد پس لازم می آید که صفت گاهی مجبور و مخرجه باشد و گاهی مجبور و منصوب و از قبالی  
 مسجد الجامع یعنی المسجد الجامع غیر من زیر که نزدیک نجات کوفه جائز است مسجد الجامع یعنی المسجد الجامع  
**والاصفة الی موصوفها یعنی تخفیف اضافت کرده نمیشود صفت را بسوی موصوف او با الیه یعنی**

اسم فاعل را اسم مفعول را بسوی ضمیر مذکور لازم میگرداند و نظر میکند بسوی عدم حصول تخفیف و جابر میگرداند مثل  
ضاربک را باضافت اگر چه تخفیف حاصل نیست از آنکه سقوط تنوین بنفس اتصال ضمیر است کما مر اگر گفته شود  
چه انجات او مثل ضاربک نظر بسوی عدم حصول تخفیف نیست جواب میگویم چون زمانه اتصال ضمیر  
و زمانه اعتبار اضافت از جهت قرب نبوده و احد است پس سقوط تنوین را که بسبب اتصال است باضافت  
میدانند جواب دوم سقوط تنوین بحسب لفظ بسبب اتصال ضمیر است نه بحسب تقدیر پس سقوط آن بحسب  
تقدیر بسبب اضافت است و نه التقدر من التخفيف لکنی للاضافة اللفظية كما فی حواج بیت التذکره گفته شود  
چون تنوین بسبب اتصال ضمیر ساقط میشود جواب میگویم ضمیر متصل مقتضی کمال اتصال خود و فاعل  
و تنوین مقتضی انفصال و انقطاع فایم بینما جمع بین الاضداد سوال کرده اند الاصل که حذف  
تنوین در مثل ضاربک بسبب اتصال ضمیر بود و بر این باشد که بسبب اضافت بود جواب گفته اند دلیل بر  
حذف تنوین بسبب اتصال ضمیر باضافت نیست که اگر باضافت می بود مثل اضافت بود پیشد و نیست که باضافت  
دیر که وجود ضمیر متصل با وجود تنوین متصور نیست کما مر آنفا و لا یخفی علی ادلی الالباب قوة السؤال ضعف  
الجواب زیرا که ضاربک چنان باشد که در اصل ضارب یک بود و ضمیر متصل که تنوین منافات ندارد پس  
بعد از اضافت و حذف تنوین بسبب اضافت ضمیر متصل متصل شد پس حصول تخفیف باضافت در وقت  
در مثل ضاربک تحقیق است پس میگویم که الضارب یک بار ضارب یک حمل کردند لانهما من باب واحد زیرا که  
اسم فاعل در هر دو مضاف است بسوی ضمیر مثل والضارب یک بار ضارب یک حمل کردند و تنوین  
علت است ترک کمال است مخفی علی الکیع الوجیه و این توجیه از توجیه سابق وجیه است و توجیه  
و او میشود که چرا حمل نکردند الضارب زید را بر ضارب زید زیرا که هر دو از باب واحد اند و تنوین  
است و مضاف الیه علم پس نسبت میان الضارب زید و ضارب زید مثل نسبت الضارب زید و ضارب زید  
جواب میگویم برین توجیه مذکور تخفیف در ضارب یک در هر یک از مضاف و مضاف الیه حاصل است  
زیرا که در اصل ضارب یک بود و الضارب یک اگر چه مشارک نیست در تخفیف مضاف لیکن مشارک است  
در تخفیف مضاف الیه از آنکه در اصل الضارب یک بود و بخلاف الضارب زید که اصلاً مشارک نیست در  
تخفیف به ضارب زید و از اینجا است که او میشود اسکان حمل الضارب یک علی الوجه الثانی احسن الوجه از آنکه  
هر دو مشارک اند در تخفیف مضاف الیه سوال کرده اند هر گاه در الضارب یک تخفیف در مضاف الیه حاصل



حمر او توصیف جهت به تمام از جهت است که در مجاری سیول و گذرگاه مسرود و بجانب الغربی متداول است  
 به جانب المکان الغربی و درین تاویل اعتراض قوی است و قشر را و نیست که این تاویل مخالفت مقصود  
 زیرا که مقصود توصیف جانب غربی است نه توصیف مکان الغربی و نیز توصیف مکان الغربی ممکن نیست  
 زیرا که کل مکان غربی نمیشود بلکه جانب مکان غربی میباشد جواب گفته اند که در اینجا دو مکان اند یکی مکان  
 جزو دوم مکان کل و مکانی که مشافاتی به جانب است مکان جزو است و اضافت جانب بسوی او اضافت  
 بیانی است مثل خاتم فقه و مکانی که این مکان را نسبت او جانب و جزو اعتبار کرده شد کل است الا انه  
 بر دو علی هذا الجواب ان بجانب يقال لما ياتي الشئ من الجهات الست لا الخ و الواقع في الجاهات الست  
 والى هذا الايراد اشار قدس سره والاسم يقول اللهم الا ان ياتي الخ و قوله قبل جرد قطيعة و اخلاق شياء  
 جواب سوال مقدس بر قاعده ثانی یعنی لا نسلم که صفت را بسوی موصوف مشافاتی زیرا که مثل جرد  
 و اخلاق درین دو ترکیب صفت قطیعت و ثبات است و بعد از اضافت است بسوی موصوف خود و مراد  
 از مثل هر ترکیبی است که اضافت کرده باشند در وصف را بسوی موصوف باعتبار ظاهر پس مضمح جواب  
 میدهد که این دو ترکیب متداول اند یعنی اگر چه بحسب ظاهر معلوم میشود که صفت را بسوی موصوف اضافت  
 کرده اند ولیکن در حقیقت و نفس الامر چنین نیست زیرا که جرد قطیعه را با تبطیق تاویل کرده اند که قطیعه را از قطیعه  
 جرد حذف کرده تا اینکه جرد چون اسم غیر صفت شده یعنی از صواب نالیه که موقوفی که جرد اطلاق میگردد بحدت  
 نسک و در حقیقت جرد وجودی و درایم بسبب قلت است سوال در جرد ایهام پیدا نشد پس هر کجا در صفت  
 کرده اند از اینهاست زیرا که اصحاب بود قطیعه و غیر قطیعه را مثل خاتم که صلاحیت فقهه نیز فقهه دارد و اضافت  
 کردند به موصوف و این جهت تحصیل تخصیص چنانچه اضافت کردند خاتم را بسوی فقهه پس از اینجا معلوم شد  
 که اضافت جرد بسوی قطیعه در این چنین است که جرد صفت قطیعه است بلکه ازین جهت است که جرد نفس  
 بهم بود بسوی قطیعه انما است که در آنجا تحققش شود و قس علیه اخلاق ثبات جرد یعنی گفته اند و قطیعه بر چه  
 ابرشی را گویند یعنی محض نثر اند و اخلاق جمع خلقی است نتیجتاً یعنی گفته و ثبات جمع ثوب است جرد و الا انما  
 اسم محال یعنی اضافت کرده میشود اسم را که محال و مشابه بود للمضاف الیه فی العموم و خصوص  
 بسوی مضاف الیه مذکور برابر است که هر دو تشریف و تشریف این هم عام است که تشریف در ایمان الجسام  
 کلیت و اسد فلا يقال لیست اسد بالاضافه زیرا که لیث مشابه است اسد را در عموم و خصوص

بوجود مذکور و نیز وجه دیگر آنست که اگر صفت بسوی مضاف گذارد و حال خالی نیست که یا صفت مقدم بود  
 بر موصوف پس لازم آید تقدیم صفت بر موصوف و هو باطل یا نحو بود از موصوف پس لازم می آید تاخر مضاف از  
 مضاف الیه و نیز باطل فلا يقال جرد قطیقه بمعنی قطیقه جرد و عند البصرین زیرا که نزدیک نجات کوفه جاریست  
 جرد قطیقه بمعنی قطیقه جرد اگر گفته شود چرا گفت مصدره و کذا عکس جواب میگوید اگر چه درین اختصار بود اما برای  
 رعایت غلبی نصیح کرد و نیز چون اقتناع و عدم تواند هر یک بالاستقلال بود پس میگوید که موسوم تبعثه است او انمو  
 و قوله و مثل مسی السجایع و جانب الغری و صلوٰۃ الاولی و بقوله الحق و جواب سوال  
 مقدم است بر قاعده اول یعنی لایس که اضافت موصوف بسوی صفت جائز نباشد از آنکه مسی و جانب و صلوٰۃ  
 که درین ترکیب واقع اند موصوفات اند و معنی اضافه کرده شده اند بسوی اوصاف خود یعنی جامع و غری  
 و اولی پس مضمون جواب میباید که این ترکیب متشاور اند یعنی از ظاهر گردانیده شده اند یعنی اگر چه  
 بحسب ظاهر و با وی نظر خیران معلوم میشود که درین ترکیب اضافت موصوف بسوی صفت است و لیکن  
 فی الحقیقت و نفس الامر لیس كذلك زیرا که مسی السجایع بمعنی مسی الوقت السجایع است و این تاویل احتمال و چون  
 دارد یکی آنکه لفظ وقت در نظم کلام مقدر باشد و مسی مضاف بود بسوی وقت و جامع صفت وقت بود و صفت  
 مسی و برین تقدیر اندفاع اشکال مذکور به دو طریق است اول آنکه جامع مضاف الیه مسی نیست و دوم آنکه جامع  
 صفت مسی نیست و احتمال دوم آنکه وقت محذوف است و جامع متشکل است بر وقت یعنی اوصاف غالبه است  
 یعنی عند الاطلاق تبادر جامع وقت میشود بدون تقریب چون اسود و اقرم و جامع برین متشکل است  
 مقام وقت پس اندفاع اشکال برین احتمال بیک وجه است و آن آنست که جامع مضاف الیه مسی نیست  
 اگر چه مضاف الیه مسی است و نه اشکال صعب و سوال تعب و تقریر او آنست که جامع مضاف الیه مسی نیست  
 جامع از قبیل اضافت عام بسوی خاص است و قس علیه سایر الاشیا فیکون تلك الاصله و نه منطبقه بطور سنی  
 و صلوٰۃ الاولی و بقوله الکثره و جانب الغری فلا حاجة الی هذا التکلفات الکیه و صلوٰۃ الاولی و بقوله الحق متشاور  
 است به صلوٰۃ الساعه الاولی و بقوله الحق و این تاویل تیر و احتمال دارد یکی آنکه ساعه وجهه در نظم  
 کلام مقدم است پس اندفاع اشکال بدو وجهه است و دوم آنکه اولی و حتمقا اوصاف غالبه است و مراد از  
 اولی ساعت اولی و مراد از حتمقا وجه حتمقا است و از اندفاع اشکال درین وقت بیک وجه است که جامع  
 مسی السجایع و بقوله الحق و ساکن خرقه را گویند که بنده می باشد ساکن کول مشهور است و حتمقا و غیر منصرف است بر وزن

و خصوصاً زیرا که مراد از کل همان دراهم است همچنین عین درین است که مشابه است منصف الیه را  
در مجموع و خصوصاً زیرا که مراد از عین همان شیئی است و تشریف و هم مذکور نیست که منصف درین و در مجموع  
مذکور خاص شده است بسبب منصف الیه پس مشابه است منصف الیه را در مجموع و خصوصاً پس  
انصاف و این مشابهت مانع انصاف نیست از آنکه مانع انصاف آن مشابهت در مجموع و خصوصاً است  
که قبل انصاف باشد و کل قبل انصاف عام بود و از آنکه صادق می آید بر دراهم و غیر دراهم و بعد انصاف بر عموم  
خود باقی نمانده است برابر است که انصاف او مفید تعریف باشد چون کل دراهم را از آنکه منصف الیه معلوم است  
یا مفید تعریف بود و چون کل راجع و الف لام بر شیئی اگر برای عین است که تشریف بسوی شیئی عین  
چون زید و غیر ویس عین شیئی بهتر عین زید است و در وقت اعمیة عین از شیئی ظاهر است زیرا که عین قبل  
انصاف شامل است بزید و غیر زید اگر چه بعد انصاف شخص بهمان محدود است و اگر لام برای نفس است  
پس در وقت در اعمت عین از شیئی اشکال است اگر گویند که شیئی شامل است بوجود خارجی و غیر بوجود خارج  
کما هو بحسب اللغة فان الشيئي في اللغة بالجمع ان يخبر عنه سواء كان موجود في الخارج او معدوماً پس در وقت  
عین از شیئی عام نیست مگر آنکه گوئیم مراد از شیئی که معرفت بلام نفس است فقط ماهیت است و عین صادق  
می آید بر موصوفه و مفرد و افراد و غیره و اگر شیئی را خاص بوجود خارجی گویند که با وجود العلماء افعال آنها ان العین  
اسم من الشيئ لجهة عین الاشیء و نفس الاشیء و اگر الف لام برای اشتقاق بود پس اعمیت عین از  
شیئی که مراد از شیئی در وقت جمیع افراد و عین صادق می آید بر افراد و شیئی و ماهیت شیئی و نام  
و این که در الاقدام و قول و فعل و غیره معین در وقت و جواب سوال متدرست تفریع سوال  
انصاف الیه در مجموع و خصوصاً از آنکه هر دو اسم شخص واحدند و بالصدق علیه سید السید علی که در مالک و غیره  
منصف کرده شده است و مراد از سید سید که در هر یک است که منصف کرده باشند در دو اسم شخصی را بسوی  
نقب او پس مشهور و جواب سید به لقب که مساوی و در لوق تاویل نیست که احدی را عمل میکند بر معنی باید  
یا سبی و دیگر را بر لفظ باید ال یا اسم پس جانی سید که یعنی جانی مدلول هذا اللفظ است مثلاً پس در حقیقت  
انصاف شیئی بسوی غیر است از مدلول غیر الدال نه انصاف احدی بسوی بسوی آخر اگر گفته شود هر از اول  
وال و از ثانی مدلول نمیکند جواب میگوئیم از جهت عدم استقامه معنی زیرا که معنی جانی سید که در وقت

کل ما یصدق علیہ الیث یصدق علیہ الاسم بذم المعنی العموم وبالفلاوذم المعنی الخصوص ولیکن ناصر الفضل فی طبع العلماء  
 سولانا حسن حللی قدس سرہ چنین فرمودہ ہذا ان مثالان فی العموم نحو  
 الكل والجميع فلا یقال كل الجمع والجميع الكل انتهى ومخفی نمائندہ برین تقدیر وادعایہ در قولہ فی العموم والخصوص  
 بمعنی او خواہد بود و مترادف عبارت است از اتحاد و در مفهوم باقعد و لفظ و یا مترادف ہونہ در معانی چون بس  
 و منع جس منع بالاضافۃ زیر کہ جس مشابه است منع را در عموم و خصوص بمعنی مذکور و یا تساوی ہونہ و حدیث  
 چون انسان و مطلق فلا یقال الانسان ناطق بالاضافۃ زیر کہ الانسان مشابه است ناطق را در عموم و خصوص  
 برہر کہ انسان صادق نمی آید ناطق ہم صادق نمی آید و نیز مشابه است در خصوص زیر کہ برہر چیزیکہ انسان  
 صادق نمی آید ناطق ہم صادق نمی آید و تساوی عبارت است از اتحاد و در مصادق علیہ باتحاد و در مفهوم و عموم  
 انسان حیوان ناطق است و مفهوم ناطق دریا بندہ معقولات اگر گفتہ شود مسموہہ چر امثال متساویین نیاد و  
 جواب میگویم از جهت کثرت شہرت امثال تراوت و قلہ و ندرة امثال تساوی و تمثیل مشہور اولی  
 لتفصیح المراد اگر گفتہ شود چر اجازت نیست اضافت اسمی کہ بمضاف الیہ مشابه بود در عموم و خصوص جواب میگویم  
 لعدم الفائدة یعنی از جهت آنکہ این اضافت مفید نیست از آنکہ افادہ اضافت منحصر است در تعریف یا تخصیص  
 و تعریف شئی بنفسہ و تخصیص شئی لذاتہ صریح البطلان است پس قولہ لعدم الفائدة این معنی دارد کہ لعدم فائدہ الاضافۃ  
 و نیز اضافت مذکورہ اجازت نیست از جهت آنکہ فائدہ در ذکر مضاف الیہ نمیشود زیرا کہ اسید و شکر  
 اسید فائدہ نمیدہد مگر چیز را کہ مفید است اور الیث و برین تقدیر قولہ لعدم الفائدة این معنی دارد کہ  
 اسی فی ذکرہ پس برین دو توجیہ الف لام بر قولہ الفائدة عوض مضاف الیہ محذوف است و  
 بر توجیہ اول مضاف الیہ او کہ محذوف است اضافت بر توجیہ دوم مضاف الیہ اقبال قولہ الف لام  
 كل المراد ہم وعین الشئ متعلق است بقولہ لعدم الفائدة یعنی اضافت کردہ نمیشود اسم مماثل را از جهت  
 فائدہ بخلاف كل المراد ہم وعین الشئ یعنی بخلاف اضافت عام بہو خاص کہ مقتضای جابہ کہ متعلق باشد بامثال یعنی الاسم المماثل  
 کلیت و اسید بخلاف كل المراد ہم وعین الشئ کہ مضاف درین دو مثال مماثل نیست مضاف الیہ را در عموم  
 و خصوص و اسم تخصیص یہ یعنی بدرستی کہ مضاف درین دو مثال مذکور خاص میشود بسبب  
 مضاف الیہ یعنی بسبب اضافت آن مضاف بسوی آن مضاف الیہ پس گویا کہ قولہ بخلاف كل المراد ہم  
 وعین الشئ وضع توہم است و ہم نیست کہ گویا کہ كل المراد ہم و اسم مضاف الیہ را در عموم و

سألتهم حلاله است اگر گفته شود این دو امر که اصل است جواب میگویم در اصل اختلاف است  
 لیکن صحیح نیست که فتح اصل است و فضل الف تعین و اعتصام الدین قدس سره فرموده و فی تقدیم مفتوحه اشیاء  
 باختیار ان الاصل الفتح لیکن قوله فیه للساکنین ظاهر فی ان السکون هو الاصل فماله ان گفته شود چراخت  
 اصل است جواب میگویم هر گاه که بر حرف واحد بود اصل در و نیست که بر حرکتی مبنی بود اگر گفته شود چرا  
 حرکت اصل است در گاه که بر حرف واحد بود جواب میگویم از آنکه لازم نیاید ابتدا سکون حقیقت یا حکما اما  
 حقیقت چنانچه در کاف تشبیه و او عطف و یا جاره و غیر آن و اما حکما چنانچه در کاف ضمیه و در کاف تنک و یا  
 مشکلم در غلامی و دلوئی از آنکه کاف ضمیه و یا مشکلم از جهت استتلال خود در حکم ابتداست پس ثابت شد  
 که فتوحه در اصل است و سکون غیر اصل و عارض است بوضع تخفیف و فادیه قوله فان کان آخره  
 الفاء برای تفسیر اجالی است که از کلام سابق مرفوع میشود یعنی ان لم یکن صحیحی و لا یلتحق به فان کان او میسر  
 انما الف هر الف است یعنی برای تشبیه و یا بیانی و قوله نسبت جزای شرط است چون عنای و رجای اگر گفته  
 چرا ثابت میدارند الف را و باید بدل میکنند جواب میگویم موجب ابدال اجتماع و او و یا است و مهم و بنا معلوم  
 زیرا که در اینجا اجتماع ما و الف است و اثبات الف یقتضی فتح و علیها اکثر الخ یا که ایدیل علیه قوله و یبدل  
 لتقبلها الف التثنيه یا و یعنی بدیل که قبلیه نسبت در عرب بدل میکنند الف مذکور را به یاد آن حالیکه ان  
 الف نسبت به تثنیه خود اگر گفته شود چون موجب تطلب معدوم است پس بر الف را باید بدل میکنند جواب میگویم  
 بدلیل آنکه تثنیه برای تناسب و ترجیح و تثنیه بر لازم دیدن و حرف مد را از جنس حرکت اغشاء نموده و هم  
 انما الف نسبت به کسره یا بود مثل فتحه قبل یا گردانیدند پس بدل میکنند الف مذکور را به یا تا مثل کسره باشد قبل یا  
 کسره نسبت به یاء و ان لم یکن فلا اتصل من ان یكون  
 قبلها یا یقولون مقام الکسره فافهم و لا اتصل اگر گفته شود چرا بدل میکنند بدیل الف تثنیه را به یا جواب  
 میگویم ناخوش نشود تثنیه مرفوعه تثنیه منصوب و جبر و چنانچه اگر در غلامی که در اصل غلامان بود الف را  
 باید بدل کند غلامی خواهد شد یا شده و مفتوحه پس معلوم میشود که غلامی مرفوع است یا منصوب یا مجرور زیرا که  
 علامت رفع که الف بود متطلب شد یا اگر گفته شود و لا یسکر که التباس لازم می آید زیرا که عامل رافع قرینه خواهد بود  
 به تثنیه مرفوع و که عامل نا صیب و جاب جواب میگویم ابدال مذکور و فیه مفعول جود بود و موجب ابدال  
 است مثل ضرب غلامی و یا بیانی صورت بر این صورت محل گرداند اگر گفته شود و هر گاه لزوم التباس مانع ابدال است

شرح کافیه

جانی دال نه انکه لول خواب بود و نسبت محلی بسوی دال صحیح نیست کما لا یخفی اگر گفته شود چرا نمیکوید که ز سید جواب  
 میکویم مقصود از اضافت سید که اسم است بسوی کرز که لقب است توضیح سید نیست و لقب از اسم اغلب  
 اوضح میباشد و ظاهر است که توضیح مضاف الیه فائده توضیح مضاف میکند یعنی مضاف بسبب مضاف الیه اوضح  
 میشود و چون مقصود از اضافت مذکور توضیح بود پس سید را بسوی کرز مضاف کردند نه کرز را بسوی سید و لقب  
 قسمی است از اقسام علم که مفید معنی لوح یا دم بود کما سبجی فی بحث العالم انشا الله تعالی و کرز لضم کاف عربی  
 و سکون را و جمله عرب خرجی است و هرگاه سید فربه و لحم بود مثل خرجی از جهت بکرز لقب شد و فرق میان  
 مدلول و سمی اینست که مدلول اطلاق کرده میشود بر معنی مطالبی و نفسی و الاثر می بخلاف سمی که اطلاق  
 کرده نمیشود و کما بر معنی فالق بینا بالهم و اختص و او اخصیست الاسم الصیغ او الحقیقی نه یعنی  
 و تکیه اضافت کرده شود و اسم صحیح یا ملحق بصیغ نزدیک نجات است که در آخر کلمه او حروف علت نباشد برابر  
 که عین کلمه و فاکاره او حروف علت است و بایدی پس صحیح عند الخوا و مخالفت است صحیحی که نزدیک صرفیون است  
 و وجه اتفاق نجات بر اصطلاح جدید اینست که نظر نجات مقصود است در اعراب و آن در آخر کلمه میباشد پس  
 صحت و عدم نجات آخر کلمه نزدیک ایشان معتبر است بخلاف صرفیون که ایشان را بحث از ماده و لفظ است  
 یعنی فاو عین و لام و ملحق بصیغ است که در آخر او حروف علت باشد و ماقبل او ساکن چون دلو و طبی و وجه الحاق  
 این اسم بصیغ نیست که چنانچه قبول میکنیم حرکات ثانیست همچنین اسم مذکور قابل حرکات ثانیست و از آنکه  
 حرکت بر حرف علت بعد سکون تفصیل نیست از جهت آنکه سکون بمقابل مزاحم و معارض است و در آخر کلمه  
 پس حرکت بر و دشوار نمیشد کما فی الصیغ و نیز حروف علت که بعد سکون واقع میشود حکم او است  
 که این سکوت واقع شود و از آنکه صد و هر یک بعد استراحت لسان است یعنی چنانچه اگر حرکت بر حرف علت  
 تلفظ کنی حرکت بر و تفصیل نمیشد از آنکه در اول کلام شکم را قوه یکجا و جریان نفس است و تنگی نفس نیست چون  
 وعد و جل و همچنین حرف علتی را که بعد سکون تلفظ کنی حرکت بر و تفصیل نخواهد بود چون دلو و طبی از آنکه این هم بعد  
 استراحت لسان است لفظ خواهد بود و قوله الی یا المستحکم متعلق است بقوله الضیف و قوله کسر آخره جزا و او است  
 اگر گفته شود جزا و نیوقت کسر بین است و آخر اسم مذکور را جواب میکویم از جهت سببیت یا شل نویکی و در آن  
 و دلو و طبی اگر گفته شود واجب بود که آخر با بگوید بضمیر شنی تا ارج شود بسوی اسم صحیح و ملحق بر جواب میکویم  
 معطوف و معطوف بیکدام و حکم واحد دارد از آنکه او برای احد الامرین کما غیر قره و قوله و الی و معطوف بر





آنزدیک بنزدیک پس واجب است که در جمیع راه در مسلمان وقت اضافت او بسوی یا در شکم بدل نماند و حال  
آنکه بدل میکنند بکون لزوم الالتباس مانع من الابدال فی مکان دون مکان شکم تخصیص است  
میگویم بیان هر دو فرق واضح است زیرا که قلب الف بیا نزدیک بنزدیک جایز نیست واجب نیست از آنکه  
اصل در الف عام قلب است قبل یا برای خفت الف که ابوفی اللغة المشهوره پس ابدال الف بیا نیز  
بنزدیک بسبب علت موجه نیست بلکه یا مستحالی است لهذا تجویز نمیکند قلب الف تشبیه را بیا که موجب  
القباس و ممنوع بالاتفاق است بخلاف قلب او در مسلمان که بسبب علت موجه است نزدیک جمهور

و ترک امر لازم خوف لزوم القباس در بعضی مواضع جایز نیست و فی ما فیہ و ان کان یا و او و اوست  
یعنی اگر آنرا اسمی که مضاف بود بسوی یا در شکم یا دورا برست که برای تشبیه بود یا جمیع یا غیر این او غام کرده میشود  
آنرا دورا یا در شکم از جهت اجتماع مثلین چون مسلمانی میم و تشبیه و کسر میم جمع و قاضی در تخمین و مجموع  
اگر گفته شود یا در قاضی مخدوف بود زیرا آمد جواب میگویم بسبب سقوط تنوین باضافه اگر گفته شود  
و غام یا دورا جانی است که هر دو در یک کلمه بودند یا در شکم کلمه علاحده است جواب میگویم اجتماع  
مثلین در کلمه واحد حقیقه بود یا حکما موجب او غام است و در مثل مسلمی در کلمه واحد حکمی است از آن که  
مضاف و مضاف الیه را بسبب ثبوت اتصال کلمه واحد میمانند و منتهی اضافت الیه در مانند فی  
ضمیم متصل است که بدون اعتبار اضافت کما بنزدیک یا شد الاثری الی ضربت و ضربنا حتی یحصل لک  
السکون من حرکت السوال بفضل الله المتعال و امکان و او یعنی اگر آنرا اسمی  
یا در شکم او ساکن بود قلبیت یا و او و اوست بدل کرده میشود آن و او  
آنرا دورا یا در شکم چون مسلمی که در اصل مسلمان بود و وقتیکه مضاف کردند بسوی یا در شکم  
بعد و او را بیا بدل کردند یا دورا یا او غام کردند و ضمیه را بکسر بدل نمودند مسلمی شد اگر چه دورا بیا  
بدل نمیکند جواب میگویم ضابطه نیست که چون و او و یا جمع شود و اول ایشان ساکن بود و او  
ابدال و او بیا و او غام یا دورا اگر گفته شود چر ضمیه را بکسر بدل میکنند جواب میگویم تا یا بر حال خود مانده  
و یا او منقلب نشود زیرا که ابدال یا ساکنه بود و وقتیکه ما قبل او ضمیه بود واجب است مثل یوسر و یمن  
که در اصل یمن یقین بود و اگر ما قبل او مفتوح بود بر فتح نگذارند از آنکه خفیف است که ما قبل مسلمانی  
مسلمین که مثنی است مصطفی در مصطفون که جمع است و تحت الیه یعنی فتر داده میشود یا در شکم را









منہج کائنات

[illegible]

پیاستند تا بخت پس بیان توابع اسم مذکر نخواهد بود بل مؤنث است تا بخت زن زن مرید است و در جهان چند نام  
 او هرگز میاورد در میان تا ناقصان عقل و دین اند این زنان را پس مریدشان ذلیل الخلق دانند و مقصود  
 بیان توابع اسم است و نیز در نوقت کل ثان صحیح نیست بلکه واجب کل ثانیه است زیرا که کلمه کل برای احاطه  
 افراد است و جز توابع در حقیقت قول ثان است چون خبر مشتقه بود مطابق لازم است که امر وجه فی شرح قوله  
 لفظ و محقق نماید که مراد از تابع که می دوست تابع مرفوعات و منصوبات و مجزوات است که هر یک از اقسام اسم  
 است نه مطلق تابع پس وارد نبود این اض بان طریق که حد تابع که کل ثان است جامع نیست از آنکه خارج  
 از وی آن آن ضرب ضرب یک و ضرب ضرب یک در واقع است از آنکه اول را خط از اعراب نیست تا با متبلس با عراب سابق باشد و  
 و بخلاف ضرب ثان و ضرب یک که حد تابع بر مصادق می آید از آنکه ضرب اول از جهت که جمله فعلیه می باشد است مرفوع است  
 ضرب ثانی متبلس است با عراب اول اگر چه بعد از لحظه آنکه مراد از حد و توابع اسم است از حد که کور خارج است  
 فافهم کل ثان یعنی تابع هر اسم است که ثانی بود اگر گفته شود خارج میشود ازین قول آن تابع که ثالث  
 یا رابع بود و بکذا مثل جاد فی زید الفاضل الکاتب الکرم الجواد جواب میگویم مراد از ثانی هر اسم است  
 که متاخر بود از سابق خواه در تلفظ و در مرتبه ثانی بود یا ثالث یا رابع و بکذا و ظاهر است که صفت بنظر موصوف  
 متاخر است و در تلفظ در هر مکانی که باشد جواب دو هم ثانی بر معنی خود است لیکن مراد از آن اسم  
 که در مرتبه ثانی بود بنظر متبوع نه آنکه ثانی بود و ذکر برابر است که در ذکر ثالث بود یا رابع و بکذا و بسوی همین  
 و جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله ای متاخر می گویند و بکذا و بسوی همین  
 الثانیته نه انتهی یعنی بسوی جواب اول اشاره کرده اند بقوله ای متاخر و بسوی همین  
 لو خط الخ اگر گفته شود خارج میشود از قول کل ثان آن تابع که متبوع خود متقدم بود و بکذا و بسوی همین  
 السلام یعنی علیک السلام جواب میگویم چون مراد از ثانی ان اسم است که متاخر است و بکذا و بسوی همین  
 متبوع و در مرتبه ثانی باشد تابع مذکور خارج نمیشود زیرا که رحمة الله و ینشال اگر چه بحسب ذکر مقدم است اما  
 بحسب رتبه متاخر است و بنظر متبوع خود و در مرتبه ثانی است که لا یحیی و افضل المدققین حضرت مولانا  
 عصام الدین قدس سره فرموده و نحن نقول المراد الثانی فی اعراب سابقه و الیاء لظرفیه فیثال  
 الثالث و الرابع فی الذکر لان کلامها ثانی فی الاعراب انتهی و تحقیق کلمه کل مختص به بیان کرده شود  
 انشا الله تعالی او باید دانست که قوله کل ثان جنس است شامل است بتابع و غیر تابع چون فاعل و خبر



چونیت را باطل میکند که امری شریع قولاً و فعلیات پس توابع یعنی تابع شریع و غیر شریع از منتهی ذریع شریع منتهی  
توابع است و تعریف تابع مذکور کلیه است و کلیه کل را در تعریف تابع می رسد و در غیرش را در بیان  
صدق حد بر جمیع افراد می رسد و معلوم شود که تعریف مانع است و تحقیق تمام نیست و حد بر جمیع  
افراد محدود و قائم به جامعیت تعریف می رسد و صدق می رسد و بر جمیع افراد قائم به جامعیت تعریف می رسد و اما  
اول ظاهر است و اما ثانی از آنکه اگر در افراد فردی و در وقت می رسد و بر جمیع افراد صدق نخواهد بود  
و چون صادق می آید پس معلوم شد که در غیر و غیر می رسد و در شاکل نیست و همین می مانعیت تعریف است اول  
مستلزم نیست ثانی را و از آنکه العکس زیرا که صدق حد بر جمیع افراد می رسد و آن وقت هم ممکن است که حد اعم از  
حد و در دو کما اذ فیل الانسان حیوان باشد و همچنین صدق می رسد و بر جمیع افراد حد آن وقت هم تصور است  
که می رسد و از حد اعم بود که از فیل البیاض مانع است و فی الانسان در بر من اختصاص کرده شود و نمی تواند که نزدیک است  
اینجاست تعریف مانع نیز جامعیت و تحقیق اعتبار از بعضی مایه های او مقتضی و با شریع که امری شریع است و حد اعم از  
توابع است تحقیق و جامعیت و اینست که معرفت مساوی معرفت و مساوی است و اما در این امر  
پس در وقت تعریف جامعیت و مانعیت لازم نیست اگر گفته شود پس چه فائده است و کلیه کل  
جواب می گویم که چون تعریف جامعیت لازم است لیکن مقتضی و منتهی است که کلیه کل نیست که بر جامعیت  
تعریف می رسد و چون اختصاص تابع در افراد کل نشان ظاهر است پس حاصل شده برای تابع تعریفی که  
جامعیت و جامعیت است و لیکن است که الف لام بر قول التوابع برای استغراق باشد و در وقت قول  
الف لام و در غیرش از الف لام استغراق و صیغه جمع تصریح بود و بر جامعیت تعریف پس  
در این جامعیت و مانعیت تعریف واضح خواهد بود و لا یخفی علی المنتصف لطف تحقیق القام  
و حسن تنبیح المیزان فی ذلک فصل التذوی الانعام و بعد از انعام مانع است که تخلف التیجیه و السلام هرگاه که فایده  
منتهی است از تعریف تابع و هرگاه که تعریف اقسام آن که بیشتر معلوم اند در بیان احکام هر یک پس  
النجیث اگر گفته شود توابع آنست مخلوق بحرف تاکید بدل عطف بیان پس ازین جامعیت را بجز  
مقدم کرد جواب می گویم که کمال نیست نسبت به تنبیح خود بخود سائر توابع زیرا که نسبت تابع می شود  
متنبیح خود را در دو امور که یکی جامعیت باقی توابع متنبیحات خود را فسر در اعراض است جواب دوم  
نسبت چنانچه متنبیح خود را بحسب لفظ مانع است همچنین بحسب معنی تابع است زیرا که هر نفس است و ظاهر است

مرا و از ثانی آنست که فرع بود در اعراب سابق یعنی اعراب او ببعینه اعراب اول باشد و البته از ثانی نیست  
 که کسب اگر گفته شود مرا و از ثانی اسم ثانی است یا مطلق اگر مطلق است تعریف مانع نیست از آنکه صادق  
 می آید بر آن از آنکه پیدا قاعده و ضرب ضرب زید و اگر او اسم است پس تعریف جامع میشود زیرا که صفت که جمله  
 بود خارج میشود زیرا که اسم نیست و حال آنکه از توابع است جواب میگویم مراد اسم است برابر است که حقیقتاً  
 بود یا حکماً و جل که صفت واقع شود اسم حکمی است که اسبوحی فی بحث الوصف الثالث الله تعالی اگر گفته شود تعریف  
 جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل جادونی هذا الرجل زیرا که رجل متلبس نیست باعراب سابق خود از آنکه سابق  
 او اعراب ندارد و بحث آنکه منی است نظیر صدق السالبة عند عدم الموضوع جواب میگویم اعراب ثانی  
 و سابق عام است ازینکه لفظاً بود یا تقدیراً یا محلاً حقیقتاً بود یا حکماً فلا محذور باید دانست که هر یک از اعراب  
 لفظی و تقدیری و محلی بر دو قسم است حقیقی و حکمی اما اعراب لفظی حقیقی چون جادونی زید و لفظی و حکمی چون  
 مررت با محمد اعراب تقدیری حقیقی مثل جادونی فنی و تقدیری حکمی چون مررت بخندلی از آنکه در آخر ادب  
 مقصوده است پس از بحث اعراب تقدیری است و چون غیر منصرف است پس اعراب در تقدیر  
 حکمی است زیرا که بحسب اصل خود مجرد در نحو و بجزایف فنی که بحسب تقدیر و اصل خود معرب است باعراب  
 لفظی و بعد تعلیل اعراب در تقدیر است پس اعراب تقدیری در حقیقی خواهد بود و اما اعراب محلی  
 حقیقی چون کلمت هذا فنی که اشاره کنی از هذا بسوی لفظ زید و هر اسمی که در اعراب لفظی  
 محلی حکمی مثل مثلث هند غیر المنصرف و فیکه اشاره کنی از هذا بسوی اسم غیر منصرف  
 در مبنی اعراب محلی میشود پس اگر مبنی را در محل اسمی اعتبار کنی که اعراب در لفظی  
 اعراب محلی حقیقی خواهد بود و اگر اعراب در ان اسم لفظی حکمی است پس در مبنی اعراب محلی  
 اگر در ان اسم اعراب تقدیری است پس در موقت اعراب در ان مبنی محلی تقدیری خواهد بود و از تحقیق  
 این و با حفظ حقیق با حال حولها اقلام المصنفین لا المتقدین ولا المتأخرین و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء  
 اگر گفته شود اینجا تعریف افراد لازم می آید و هو باطل کما بین فی موضعه و وجه لزوم آنست که معرفت این  
 مقام توابع است و ان جمع است و ظاهر است که جمع را دلالت بر افراد است و معرفت بالکسر کل شان الی آخر  
 است و کلمه کل را نیز دلالت بر افراد است پس تعریف افراد با افراد لازم آید و تعریف جنس بحسب می باید  
 یعنی ماهیت با ماهیت جواب میگویم الف لام بر فوالتوابع برای جنس است و الف لام جنس معنی

حاصل فی مقبوعه حصولاً مطلقاً یعنی غیر متقید بزمان نسبت الفعل او شیء به بالتبوع بخلاف حال که اولاً اگر چه  
 معنی فی مقبوعه هست لیکن حصول آن حتی مقیدست بزمان نسبتاً لا نری ان دلکشی جاد فی زیر کمال  
 میل علی معنی الکرکوب الحاصل فی زیر لیکن حتی و نه غیر متقید بزمان التبعی بمعنی التبعی اثرش کرد و مانند که احتیاج  
 نیست بسوی اخراج حال از قول مطلقاً زیرا که حال در قول تابع که قید از اول قیود تعریف است و داخل  
 نیست و اخراج چیزیکه داخل نبود در حال است جواب گفته اند که اخراج را یکی از دو چیز باید دخول یا در معبر شدن  
 دخول و حال اگر چه داخل نیست و در قول تابع مدلل علی معنی فی مقبوعه لیکن در معبر شدن دخول است زیرا که  
 جایزست که کسی تابع را بر معنی که محل کند دخول حال و در وقت ظاهر است و ضعف این جواب در غایت  
 ظهورست زیرا که محل تابع بر معنی لغوی بعد تعریف تابع از افعال جمعا و مجابیل است فلا اعتدای با و با هم  
 و لا اعتبار لا فوالهم و افعالهم اگر گفته شود تعریف لغت جامع نیست زیرا که خارج میشود آن حفت که بحال  
 متعلق موصوف است مثل جاد فی میل حسن علامه دلالت نمیکند بر معنی که یافته شود در مقبوع بلکه یافته شود  
 در متعلق مقبوع جواب میگویم دلول حسن اگر چه یافته میشود در غلام لیکن حسن علامه را بنی است  
 که یافته میشود در فعل اگر چه آن معنی اعتباریست و هو کون الرجل حسن الغلام فافهم اگر گفته شود تعریف  
 حروف نیست صادق می آید زیرا که لغت چون دلالت میکند بر معنی که ثابت است در مقبوع اول پس صادق  
 می آید که لغت دلالت میکند بر معنی که ثابت است در غیر او و هذا ابو جاد الحرف لان الحرف ماول علی است  
 فی لغت و اینها متبوع غیر لغت است پس میباید که لغت حروف باشد و حال آنکه اسم است جواب  
 میگویم که لغت در مقبوع مدغم میام معنی بذات خودست و احتیاج آن معنی است در قیام خود  
 پس لغت در مقبوع مدغم است استقلال آن معنی است و اینها نیست بخلاف ثبوت معنی حروف در  
 غیر اوله استقلال حروف است در دلالت بر معنی خود بجهت مدغم استقلال معنی اوله نیست  
 و مراد احتیاج اوله بسوی ضم فیه است که اسمی فی بحث الحرف انشاء الله تعالی و قال المنطق فی  
 شرح الفصل المنطق لیلحق باعتبارین هاهم و خاص و المراد بالعام کل لفظ فیه معنی الوصفیه فی کل فیه خبر البتة  
 و الحال فی تخرید قائم و جاد فی زیر کمال اذ لعل انما و نعمان لغتی با خاص مانیه معنی الوصفیه اذ اجره  
 مانیا خبر جاد فی زیر انما بتمی از بدو المشتقین و خصوصاً المشتقین حشرت حسن جللی قدس سره و فرمودند  
 المشتقین غیر قول بین الوصف و الوصفه فالوصف مدغم لفظ الوصفه لکن مدغم و غیر ذلک المشتق

که عرض در قیام خود تابع و محتاج محل مقوم بلیا باشد چنانچه اب سوم نعمت از سایر انواع کثیر الاستعمال است و قوله  
 متابع جنس است شامل است بهنجس انواع و قوله بدل علی معنی فی متبوعه و صفت تابع است و قوله  
 مطلقا صفت منفعل مطلق محذوف است یعنی دلالت مطلقه یعنی غیر متبوع و بهما و خاصه من المواد اگر گفته  
 چرا گفت مطلقا صفت النعت مایل علی معنی فی متبوعه جواب میگویم اگر بجای تابع کلمه مای آورد معلوم  
 نمیشد که مراد از تابع است یا غیر تابع از آنکه صفت تابع تعریف تابع تقسیم نموده تا باین قریه از کلمه تابع  
 مراد باشد زیرا که در قسم مقیم بود اگر گفته شود تعریف نعمت مانع نیست زیرا که بر عالم که در مثل جابری العالم  
 است صادق می آید از آنکه دلالت میکند بر آن معنی که ثابت است در ذات متبوع به دلالت مطلقه و تعریف تابع  
 هم بر صادق است زیرا که متاخر است نسبت سابق بجهتی که اگر با او ملا حظه کنند در مرتبه ثانی خواهد بود و پس  
 خواهد شد بجنس اعراض سابق بحسب واحد جواب میگویم قوله بدل علی فی متبوعه این معنی دارد که النعت  
 تابع بدل نسبت ترکیب متبوعه علی حصول معنی فی متبوعه و عالم در مثال مذکور اگر چه دلالت برقی مطلقه  
 میکند لیکن در آن مثال یا متبوع مذکور نشده اگر گفته شود لایس که قوله مطلقا صفت دلالت باشد زیرا که  
 در وقت مطلقه بنا به جواب میگویم دلالت مصدر است و ثابت مصدر را اعتبار ندارد اگر گفته شود  
 چه حاجت است بسوی قوله مطلقا جواب میگویم اگر مطلقا نیگفت تعریف نعمت مانع نمیشد از آنکه  
 در وقت صادق می آید بر بعضی افراد بدل و عطف و یا یکی و غیر آن چون علی در مثل اعجبی زید علی بدل  
 و دلالت میکند بر معنی که ثابت است در ذات متبوع و لیکن این دلالت مطلقه و لیکن این دلالت مطلقه  
 صرفا از افراد بدل را دلالت بر معنی مذکور بود زیرا که بدل را دلالت بر معنی مذکور است  
 از آنکه علامه که در مثل اعجبی زید علامه واقع است بدل است و دلالت میکند بر معنی مذکور است  
 اعجبی زید و حسن معطوف است و معناه دلالت میکند بر معنی مذکور و لیکن این دلالت مطلقه و لیکن این دلالت مطلقه  
 مطلق نیست بلکه در بعضی تراکیب بخصوص ماده است الا تری انه اذ اقل اعجبی زید و علامه الی وجه ملک  
 الداله و همچنین کلام در مثل جابری القوم کما یکید است و دلالت میکند بر معنی شمول که یافته میشود در ذات  
 متبوع و لیکن تاکید بر معنی دلالت مطلقه نیست زیرا که در مثل جابری زید نفسیه دلالت بر معنی مذکور مفعول  
 بخلاف صفت که صرفا در اول دلالت بر معنی مذکور است و نزدیک بعضی شمار جابری فایده قوله مطلقا احراز  
 از حال است و از صفت مفعول مطلق حاصل گویند که متعلق قوله فی متبوعه نسبت یعنی بدل علی معنی



یعنی المعنی التام بالوصف وعند التامین الوصف والصفة والنعت معنی واحد واصل الصفة وصفه  
 فالعین علی الاعمال علیها التامین واما هرست که اعمال محدود مختص بمصادر کسور القاسم کما لا یخفی علی من له اذنه  
 اطلاع بالعرف پس چگونه صحیح است قوله فاعلت الاعمال محدوده هرگاه که فارغ شد مصنف از ترفیع نعت  
 شروع کرد و در بیان فوائد نعت پس گفت و فایده تیره و در بیان فوائد نعت اشارت بسوی فرق منقول  
 بیان نعت و خبر اگر چه فرق لفظی حاصل است و احتیاج بسوی فرق منقولی از جهت است که خبر نعت هر  
 متبرک اند و دلالت بر منی که ثابت است در غیر منی فایده نعت تخصیص است وقتی که منقوت نکرده  
 باشد چون جاد فی رجل عالم او توضیح و تفسیر منقوت معرفه بود چون جاد فی زید العاقل بخلاف خبر که این  
 فوائد ندارد و تخصیص عبارت است از تعلیل شروع و اتمام در کلمات و توضیح عبارت است از رفع احتمالی که ناشی  
 بود در معارف بسبب تعدد وضع و فایده توضیح و تخصیص اکثر است بقدریه قوله و قد یكون محمداً و العنان  
 یعنی گاهی میشود نعت محض برای ثانینی بدون قصد تخصیص و توضیح مثل بسم الله الرحمن الرحیم  
 و الحمد لله یا گاهی میشود نعت محض برای ذم منی مذکور مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و باید دانست  
 که این هر دو فایده وقتی است که مخاطب را موصوف بعدیه معلوم باشد و الباقی یا گاهی نعت محض برای  
 تکیه میباشد و این وقتی است که موصوف منقذ منی وصف بود مثلاً مثل لفتحه و احده و الباقی این  
 زیرا که لفتحه و الباقی منقذ منی احدث و تنبیه است و اگر متبوع منی وصف را منقذ بود مثلاً و احاطه پس  
 بل و در نیوقت تکیه خواهد بود و وصف مثل الرجلان کلاهما و الرجال کام و باید دانست که  
 و صفت متبوع بود مثل مررت بعاقل عاقل و مراد از وصف در نیوقت کامل در وصف  
 مررت بعاقل کامل فی العقل و مثل مررت بر رجل رجل ای کامل فی الرجلین و  
 مشتق میباشد از جهت اکثر نجات توهم کرده اند که اشتقاق در نعت شرط است و لابد  
 اگر می یابند مشتق تاویل ممکن و مرضی مصنف عدم اشتراط اشتقاق است از جهت رد و مصنف  
 اشتراط مذکور را بقوله و لا فصل بین ان یكون مشتقاً او غیره یعنی میان نعت مشتق  
 و غیر مشتق فرق نیست باین طریق که نعت بودن مشتق بالاصالت و بلا تاویل بود و نعت بودن غیر  
 تاویل و غیر نعت بلکه هر دو نعت بودن خود و فایده فایده نعت مساوی و برابر اند زیرا که نعت مشتق  
 چنانچه دلالت میکند بر منی که حاصل است در منی همچنین نعت غیر مشتق را دلالت بر منی است





شرح کافیه

کان هست یعنی در جمیع استعمالات دلالت او بر معنی مذکور بود و احتمال دارد که قوله بعضی خبر کان بود و قوله عموماً صفة  
 مشغول مطلق محذوف باشد یعنی وضعاً عاماً چون اسمی که مضاف بود بسوی یا نسبت چنانچه کلمه بود که مضاف نشود  
 بسوی اسماء اجناس استعمال هر یکی در ترکیب جهت دلالت بر معنی مذکور است مثل **مسمی و دی مال**  
 زیرا که مسمی در جمیع استعمالات دلالت میکند بر ذاتی که او را نسبت بسوی قبلیه نسیم بود و بدون موصوف متصل  
 نمیشود و همچنین دی مال را دلالت دایمی بر ذاتی است که صاحب مال بود و قوله او خصوصاً صفاً معطوف است بر قوله  
 عموماً یعنی در بعضی استعمالات دلالت او بر معنی مذکور بود باین طریق که در بعضی موارد استعمال دلالت کند بر حصول  
 معنی در غیر لیس و بنیوقت جائز است که نسبت واقع شود و در بعضی موارد استعمال دلالت نمیکند پس جائز نیست  
 که نسبت واقع نشود چنانچه کلمه ای در مثل **مررت بر رجل ای رجل** که معنی کامل است یعنی گذشتم من  
 از رجلی که کامل است در نحویت زیرا که ضابطه آنست که چون کلامی مضاف شود بسوی موصوف خود معنی  
 کامل در وصف عنوانی مضاف الیه میباشد پس درین ترکیب دلالت میکند بر حصول معنی در موصوف و لهذا  
 نسبت واقع شده است و در مثل **ای رجل** عندک برای استعمال است و دلالت بر معنی مذکور نمیکند پس جائز است  
 که نسبت واقع شود و امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده ویرد علیه انه لیس فی هذا التکریب  
 لیکن ان یحل موصوفاً حتی یظهر ان عدم الفصح من جانب ای رجل فلا ولی ان یقال و فی مثل مررت بضارب  
 ای رجل لا یدل علی المعنی فلا یصح ان یقع نقیضه ولیکن منافیة در مثال مناسب اصحاب که آنست که  
 شمره او از کتاب لفعیل عبت است زیرا که از ابطال مثال ابطال ضابطه که مدعی است از  
**الرجل یعنی مررت بهذا الرجل** یعنی گذشتم ازین شتر الیه که رجل است و رجل در زیر  
 بر حصول معنی در موصوف زیرا که بنا دلالت میکند بر شتر الیه بهم و رجل دلالت میکند  
 بر رجل دلالت کرد بر تعیین ذات که حاصل است در شتر الیه بهم و در بعضی ترکیب دلالت میکند بر رجل  
 قائم غنبدی و نزدیک بعضی نجات رجل در مثال بدل است و نزدیک بعضی غطف بیان است و قوله ویرید  
 یداً معطوف است بر قوله بهذا الرجل یعنی گذشتم ازین که اشاره کرده شده است بسوی او و ظاهر است که بنا  
 درین مثال دلالت میکند بر معنی اشاره که حاصل است و زیرا که گفته شود چه فائده است در بیان و در حقیقت  
 بر مثال واجباً جواب میگوید و معنی است یعنی تا و هم نشود که استعمال غیر مشتق برای عرض معنی مخصوص  
 مختص همین مثال است یعنی مررت بر رجل ای رجل هر گاه که فارغ شد مصنف از تعریف لغت و بیان



بهضم کن صفت حاصل است و عرض شکام نیست که بر آن نکرده حکمی کند از احکام لغوی و احکام علیّه کرده اند و ظاهر  
 است که محکوم علیه عند الخاطب معلوم و متمیز میباشد پس از حیث شکام آن نکرده و موصوف میگرداند بصفت مذکور  
 یعنی بصفتی که الصفت آن موصوف بمضمون آن صفت مخاطب را معلوم است تا آن محکوم علیه بصفت مذکور  
 از ماعدای خود عن الخاطب متمیز نشود و حکم بر آن محکوم علیه مخاطب را فائدوده و جمله انشائیّه از انجبت که از تصور  
 است فائدوده حکم نمیدارد اصلاً و فصلاً عن آن کیون مفید و حکم معلوم للمخاطب حصول پس اصلاً خارج نیست که صفت  
 نکرده واقع شود و مشهور نیست که صفت نمیشود و کتاویل بعد تقدیر قول مثل جادنی رجل اضربه یعنی مقول فی حقّه  
 اضرب و لا یخفی باینکه من الکلف علی الکلف بلکه عند التحقيق نیست که جمله انشائیّه عند التاویل تقدیر قول صفت  
 واقع نمیشود بلکه از تعلقات صفت است و چگونه صفت واقع شود که مقام توصیف نکرده بلکه مشتق عمده جواز  
 کما مر آنفا و بعضی اعتراض کرده اند که رجل اضربه در معنی رجل مطلوب ضربیه است و این تاویل مستثنی از حرف  
 است و جمله خبریه نیز تاویل است زیرا که مثل جادنی رجل ایوه قائم و تاویل جادنی رجل قائم الالب است که اسمی  
 فصلاً پس بهر دو جمله محتاج اند بسوی تاویل پس بیاید که هر دو مساوی بودند و جواز و صفت جواب گفته اند  
 که رجل اضربه تاویل نمیکند مگر رجل مقول فی حقّه اضربه از انجبت که وصف بجملة انشائیّه مختص بجملة انشائیّه محلیّه  
 فلا یقال رجل اضربه الا اذا امر بضربه و اگر رجل مطلوب ضربیه گویند لازم میآید جواز استعمال آن در مقام امر بضرب و بهر  
 نیافی الاختصاص المذكور و افضل الشارحین و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و اتفاقاً این  
 الانشائیّه لایقع صفة التاویل بمبدأ تهی و از این کلام صراحت معلوم میشود که جمله خبریه و از  
 الاقدام اند و تاویل و جواز و صفت و لیکن مصنف جمله را بجهت تقدیر که  
 انشائیّه از انجبت که محتاج است بسوی تاویل بعبایه باقوال الاعتبار است نه از انجبت که صفت  
 و صفت واقع نمیشود بلکه صفت واقع میشود و تاویل قول اگر چه تاویل بعد است لیکن اولی سبب قول  
 است که سابق مذکور شد یعنی جمله انشائیّه اصلاً صلاحت ندارد که وصف نکرده واقع شود و ظاهر است که در سائل  
 جمله انشائیّه صفت واقع نمیشود بلکه از تعلقات صفت میباشد فافهم و استقام و باید دانست که بعضی ناظرین  
 مقصود حضرت قدس سره السامی را از قوله ای مقول فی حقّه اضربه ای مسیحی لان او مر به انتهی چنین قرار  
 داده اند که آن تاویل بالمقول کتبت عبارت عن استحقاق القول فی حقّه لانه قبل ذاک و بعد از آن اعتبار  
 میکنند که چه حاجت است بسوی آنکه مقول محذوف را عبارت از استحقاق مذکور گردانند از آنکه هرگاه متصرف

نفسه فاعل حسن است پس بحسب ترکیب حال نفس است که متعلق موصوف است اگر چه در حقیقت حسن  
 قائم بر بیست و چهار است که مراد حضرت قدس سره السامی بقوله بحال قائمه همین مراد باشد یعنی بحال  
 قائمه بر بحسب دلالت ترکیب و لا نزاع و لا مجال لا شکال پس بدانکه صفت بر دو قسم است یکی صفت بحال  
 موصوف و دوم صفت بحال متعلقه یعنی بحال متعلق موصوف و قوله بحال متعلقه موصوف است بر قوله  
 بحال الموصوف یعنی صفت گردانیده میشود حالی را که بحسب دلالت ترکیب بحال متعلق موصوف باشد  
 سوال کرده اند که چگونه موصوف را بحال متعلق اید و صفت کرده شود و حال آنکه صفت آنست که دلالت کنند  
 بر معنی که حاصل بود در ذات موصوف و حال متعلق معنی و متبوع نیست کما لا یخفی جواب گفته اند که بنظر حال  
 متعلق معنی اعتباری حاصل میشود در ذات موصوف که آن معنی در حقیقت صفت است و حاصل جواب  
 اینست که قوله بحال متعلقه اولی است بمعنی حاصل بالنظر الی حال متعلق الموصوف و بر عارف قریح ظاهر است  
 که در وقت لازم نمی آید که حسن غلامه که در مثل جاوانی رجل حسن غلامه واقع است نیست بیرون بگفت آن  
 معنی بود که حسن غلامه بدان معنی مایل است یعنی کاین بحسب بحسب غلامه و شک نیست که این وصف در  
 تعلق است موصوف را در امور غیر مثل و صفت بحال موصوف بلکه در وقت لازم می آید که کاین که در مثل  
 جاوانی رجل کاین بحسب غلامه است و صفت بحال متعلق موصوف بود لانه وصف بصفت اعتباری  
 بحصل پس المتعلق و حال آنکه وصف بحال موصوف است و حضرت امام المناظرین حضرت مولانا  
 غلامی در شرح خود فرموده اند الوجه ان یقال معنی قوله یوصف بحال المتعلق انه یوصف بلفظ یذل  
 علی بنی علیه اعراب التام و یعمل لغت بحسب فی صدق التعلیل علیه یذل  
 بحسب معنی حاصل بالقیاس الیه فی متبوعه انشی و معنی نهانند که اگر قوله قدس سره السامی  
 یعنی بصفت بحسب معنی آخر و از اینجمله حاصل کنند ممکن است تقابل نحو حضرت بر جل حسن غلامه  
 زیرا که از حسن غلامه رجل در ذات رجل معنی حاصل میشود و بگویند الرجل حسن غلامه اگر چه بمعنی اعتباری  
 و باید دانست که متعلق موصوف آنست که بیان اید و موصوف علامه باشد برابر است که قریب بود چون مثال  
 مذکور باید باشد مثل حررت بر جل غلام خنده و من در القبول مثل حررت بر جل طویل ثوبه اگر گفته شود جزا که در  
 مسند مثال و صفت بحال موصوف را جواب میگویم بحسب شهرت هرگاه که فارغ شد بر صفت از قسم  
 و صفت موصوف و صفت بحال موصوف و در صفت بحال متعلق موصوف شروع کرد و بیان احوال بر شک

پس چه انگشت است صفت و یا در عالم تا شمال مشرق و غیره چنانچه گفته است فلا بد من عاید و خبر شد و چنانچه است  
 میگویم چنانچه خبر شد که صفت واقع شود و الباطن و سواهی غیبی چنانچه نیست بخلاف آن جمله که خبر شد و اگر گفته شود چنانچه خبر شد  
 استقل بنفس است اما خود و یکدیگر را بدین جزا و ضمیر و آنرا که گفتیم آن صورتی است چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد  
 انهر و از آنجا که گفته است واقع شود و الباطن و سواهی غیبی چنانچه نیست بخلاف آن جمله که خبر شد و اگر گفته شود چنانچه خبر شد  
 واقع شود و چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد  
 پس چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد  
 صفت اینها چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد چنانچه خبر شد  
 که در بود و مکن نیست از غیب در جمل که صفت واقع شود ضمیر لازم افتاد بخلاف جمله که خبر شد و واقع میشود هرگاه که  
 خارج شد و صفت ح اقسام صفت بسوی مفرد و جماع شروع کرد و دیگر تقسیم صفت پس گفت و لکن صفت  
 بحال الموصوف یعنی وصف گردانیده میشود و حال موصوف را یعنی حالی که قائم بوصف است همان  
 حال را صفت گردانیده میشود که قال قدس سره السامی ای بحال قائمه به انشی برابریست که مفرد بود چون  
 جانی رجل حسن و یا جماع باشد چون جانی رجل نفسه حسن و همچنین وصف بحال متعلق موصوف نیز عام است و لهذا  
 این تقسیم را از تقسیم اول مؤخر کرد و برین تقدیر قوله بحال الموصوف مفعول مالم یسم فاعلمه است و جایز است که ضمیر  
 قوله توصف مفعول مالم یسم فاعلمه بود و راجع باشد بسوی موصوف یعنی صفت کرده میشود موصوف را بحال  
 موصوف و برین تقدیر اعتراض کرده اند که چنانکه گفت مصنف ح و توصیف بحال که اگر آنکه  
 مضمم برای زیادتى ممکن است و تحقیق حقیق نیست که مراد از حال موصوف  
 چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند از آنکه در نیوقت لازم می آید که مثل  
 متعلق موصوف باشد و مثل زید احسن نفسه صفت بحال موصوف بود و حال آنکه  
 و ثانی صفت بحال متعلق موصوف و علیه الاجماع پس باید دانست که مراد از حال موصوف حالی است که بحسب  
 دلالت ترکیب حال موصوف گردانیده باشند اگر چه در حقیقت قائم بموصوف نبود مثل زید احسن الوجیز زیرا که  
 ضمیر حسن راجع است بسوی زید و وجه مشابه مفعول است کما بین فی بحث الصفة المشبهة پس حسن  
 از روی ترکیب حال زید است اگر چه در نفس الامر حال وجه است و مراد از حال متعلق حالی است که بحسب  
 دلالت ترکیب حال متعلق موصوف باشد اگر چه در نفس الامر قائم بموصوف بود و مثل زید احسن نفسه زیرا که







با اعتبار کسیت تبعیت هر یک موصوف را پس گفت **فالاول** یعنی لغت بحال موصوف تملیحه تابع میشود موصوف را آورده امور که در هر یک ترکیب چهار امور از آن ده امور خواهد شد **فی الاعراب** برابر است که رفع بود و لیهب یا جر و التعلیف والتشکیر والاfrاد والتثنی والجمع والتذکر والتأنیث پس در هر ترکیب که از اعراب ثلث خواهد بود و یکی از تعریف و تنکیر و یکی از افراد و تثنیه و جمع و یکی از تذکر و تانیث و جمله چهار میشود مگر آن صفت که تذکر و تانیث در مسموی بود چون فاعل معنی فاعل و فاعل معنی مفعول مثل رجل صبور یعنی صابر و امراة صبور یعنی صابرة و مثل رجل صبیح یعنی مجروح و امراة صبیح یعنی مجروحة و صفت در وقت موصوف را در سبکه امور تابع خواهد شد و همچنین است آن صفت که تملکین تبار تانیث بود و لیکن جائز باشد اطلاق او بر تذکر مثل رجل عیاسیت و کذا افراد کان الوصف مصدر افانه مسموی فیه جمع هذه الامور نحو رجل عدل ورجال عدل و امراة عدل و فعل التفصیل بمن فانه مفر و تذکر لا غیر فافهم و احفظ اگر گفته شود چرا گفت موصوف در **فی الاعراب** و التعلیف و ضد و الافراد و التذکر و ضد بها جواب میگوید که مخاطب از ضد تعلیف و ضد افراد و تذکر جاهل است زیرا که بیان هر یک در آخر بحث اسم است و نیز در عبارتی که موصوف در اختیار موده رعایت نمایی است و موصوف را رعایت آن مجارده بغایت مد نظر است کما لا یخفی و التانی یعنی لغت بحال متعلق موصوف تملیحه **فی الخمسة الاول** تابع میشود موصوف را در پنج اموری که اول مذکور شد که آن اعراب ثلث و تعریف و تنکیر است و ازین پنج امور در هر ترکیب دو امر یافته میشوند یکی از اعراب ثلث و دوم یکی از تعریف و تنکیر پس قوله التانی تیسیمه فی الخمسة الاول منظر مطلق صفت است چنانچه قایل بودیم که

الی آخره سوال کرده اند که لغت بحال متعلق موصوف چرا تابع نمیشود و پنج امور اخیر

بحال موصوف حامل ضمیر موصوف میباشد بخلاف لغت بحال متعلق موصوف که

میباشد و مطابق ضمیر مرجع واجب است پس ازینجهت و صفت اول موصوف را در هر ترکیب

بخلاف و صفت ثانی **فی البوائی** یعنی و صفت بحال متعلق موصوف در پنج امور باقی یعنی افراد و تثنیه و جمع و تذکر و تانیث **کالفعل** یعنی مثل آن فعل است که مسموی است ظاهراً پس میباشد زیرا که و صفت مذکور باین فعل مشابهت دارد و در انساب و اسم ظاهر یعنی چنانچه فعل مسمی و اسم ظاهر است چنانچه و صفت مذکور باین فعل مشابهت دارد و در انساب و اسم ظاهر است و اشتقاقی یعنی چنانچه فعل مشتق میباشد چنانچه و صفت مذکور نیز مشتق میباشد و اگر ازین وجه تشبیهی فوت شود مثل





انگشت که مقصود اصلی در بنیاد بیان تعینت وصف بموصوف و عدم تعینت است نه بیان مشابهت  
 بفعل و تصرّف به بیان مشابهت وصف ثانی بفعل و در خمسة باقیه مقصود بالذات نیست کما عرفت و سن  
 یعنی از حیثیت که وصف ثانی در خمسة بواقی مثل فعل است حسن قاصم رجل قاعده علمانه چنانچه قاصم رجل  
 یقعد علمانه حسن است زیرا که فاعل صفت درین ترکیب جمع است و بعد از صفت را میفرماید آورده اند چنانچه فاعل  
 فعل و قیاس جمع بود فعل را میفرماید و همچنین مثل قاصم رجل قاعده علمانه حسن است چنانچه یقعد علمانه حسن است  
 از آنکه فاعل فعل چون مونث غیر حقیقی بود تائید فعل جائز است و اینجا فاعل صفت مونث غیر حقیقی است از آنکه  
 جمع است و کل جمع حکم مونث الا جمیع الما کول السالم و صفت را مونث آورده اند و باید دانست که وصف بحال  
 متعلق بموصوف اگر در خمسة باقیه نیز بموصوف خود تابع شد می و مانند فعل نبود می مثل قاصم رجل قاعده علمانه جائز  
 نبود می فضلا عن ان کیون حسنا و حال آنکه حسن است پس معلوم شد که در خمسة باقیه بموصوف خود تابع نمیشود  
 و مانند فعل است و قوله و ضعف معطوف است بر قوله حسن یعنی از حیثیت که وصف ثانی در خمسة بواقی مانند  
 فعل است ضعیف شد مثل قاصم رجل و لو لم یکن کالفعل لا تمنع لکن الموصوف مفرد و قاصم و احفظ قاصم  
 علمانه زیرا که بمنزله یقعدون علمانه است و هر ضعیف مذکب ضعیف اگر گفته شود چرا یقعدون علمانه ضعیف  
 جواب میگوید که الحاق علامه تشبیه و جمع فعلی که بسوی اسم ظاهر یعنی یا مجموع مسند بود ضعیف است پس یقعدون  
 علمانه ضعیف شد و قاصم و علمانه هر گاه که مثل یقعدون علمانه است پس این هم ضعیف است اگر گفته شود  
 چرا الحاق مذکور ضعیف است جواب میگوید که فعلی که بسوی اسم ظاهر یعنی یا مجموع مسند بود ضعیف است پس یقعدون  
 تشبیه یا جمع صورت او عین صورت آن فعل میشود که در دو فاعل مجتمع شوند و این  
 و قیاس عرض مجملین متمم است کما بین فی موضعه و هر چه صورت او عین صورت  
 از ضعیف نخواهد بود اگر گفته شود یقعدون علمانه و دو فاعل مجتمع اند یکی و او جمع که ضمیر فاعل است  
 ظاهر پس یقعدون متمم است نه ضعیف پس بیاید که قاصم و علمانه نیز متمم باشد و ضعیف است که  
 نفسه جائز بود باقی اعتباری جواب میگوید که مثل یقعدون علمانه بهر احتمال دارد و اول آنکه او جمع ضمیر  
 فاعل بود و این ترکیب در نوبت متمم است و دوم آنکه او ضمیر فاعل نبود بلکه حرف بانه و محض علامه  
 جمعیت فاعل بود چون تا و ساکنه و فعلت که حرف است و محض علامه تائید فاعل است و سوم آنکه او  
 ضمیر فاعل بود و اسم ظاهر بدل او باشد و چهارم آنکه اسم ظاهر مبتدا بود و فعل یا فاعل خود که ضمیر است جمله

و نه مساوی و نیز اگر انحصار مساوی را بر اصطلاح ارباب معقول حمل کنند قوله و من ثم لم یوصف ذو اللام الا بمثله  
 او متغیر نخواهد شد که لا یعنی پس حاصل کلام و فکریه مرام نیست که ان المعارف بنفسه لا یوصف بالصح و وصفه  
 منها بالصح الوصف به نهان بكون الموصوف انحصار ای اعرف او مثلاً فی التعریف فانهم و احفظه و بدیه  
 سببیه و جمهور نحوات نیست که اعرف معارف مضمرات است پس اللام پس اسم اشاره پس معرف  
 بلام و موضوعات و این هر دو در تعریف مساوی اند و اسمی که مضاف بود بسوی این معارف مساوی  
 مضاف الیه است در تعریف پس مضاف ضمیر اعرف از مضاف علم خواهد بود و پس علیه و تردیک هر دو  
 تعریف مضاف الفص از تعریف مضاف الیه است و تفصیل این مقام در بحث معرفه خواهد شد انشا الله تعالی  
 و من ثم یعنی از جهت که موصوف انحصار یابد از صفت یا مساوی لهم لا یوصف ذو اللام  
 الا بمثله و مثل ذو اللام سه چیز است یکی ذو اللام دیگر دوم موصول از آنکه هر دو در تعریف مساوی اند  
 که اعرف آنها و سوم مضاف بسوی ذو اللام یا موصول لیکن بر بدیه جمهور مثل جاد فی الرجل العالم  
 و جاد فی الرجل الذی کان عندک و کما قال الله تعالی قل ان الموت الذی تقررون منه فایضاً یقیم  
 پس بهر تقدیر موصوف مساوی خواهد بود اگر گفته شود مراد مثل ماضی در درجه تعریف است یا محال در  
 بودن او و ذو اللام اگر ادل است پس قوله او بالمضاف الی مثله مستدک میشود و اگر ثانی است پس دو چیز  
 وارد میشود یکی که عبارت از خبر در بوقت این بود که لم یوصف ذو اللام الا بیهی یعنی بذی اللام و دوم آنکه  
 و صریحاً میگوید این خبر جائز است پس خبر متضمن است جواب میگوید که مراد اول است و قول مذکور  
 را با صفتی از قول مذکور میخورد مضاف است بر بدیه مبر که تعریف مضاف  
 را با نفس میگوید که امر ممکن است که مراد ثانی بود و تکلف بان المراد مثلاً و بصورت  
 و ظاهر هر دو در حجب صورت ذو اللام است و قوله او بالمضاف الی مثله معطوف است  
 بر قوله مثله و مضاف بسوی مثل معرف بلام تمام است که مراد اول است و مثل جاد فی الرجل صاحب الفرس  
 یا بواسطه باشد مثل جاد فی الرجل صاحب بجام الفرس اگر گفته شود چرا جائز است و صفت ذو اللام مضاف  
 مذکور جواب میگوید که تعریف مضاف یا مساوی است به تعریف مضاف الیه یا انقص است علی اختلاف  
 الذمیه بین و بهر تقدیر موصوف انحصار بود اگر گفته شود چرا جائز نیست و صفت ذو اللام که مثل او یا مضافان  
 مذکور و از باقی معارف جائز نیست جواب میگوید که باقی معارف از ذو اللام اعرف اند و سابق مذکور شد

جمله دوم بر قول لای وصف یعنی مضمیر او وصف شئی گردانیده نمیشود از آنکه اگر مضمیر صفت واقع شود پس موصوف او از دو حال  
 خالی نیست که ضمیر است یا غیر مضمیر موصوف نمیشود و کما مر آنجا و نیز جائز نیست که غیر مضمیر موصوف ضمیر باشد  
 از آنکه غیر مضمیر از دو حالت خالی نیست که مکرر است یا معرفه و جائز نیست که موصوف او مکرر بود از اصطلاح مطابقت  
 صفت بموصوف و در تعریف و تمیز واجب است و ضمیر معرفه است پس چگونه صفت مکرر واقع شود و نیز جائز  
 نیست که موصوف او معرفه باشد از آنکه موصوف میباشد که مساوی بود صفت را یا انحصار کما سنجی انشاء الله تعالی  
 و ضمیر اعراف المعارف است پس اگر موصوف او معرفه بود و صفت از موصوف اعراف خواهد بود و نه مساوی  
 و انحصار و به غیر جائز و در بعضی نسخ قوله و لای وصف بر یافته نشده پس جواب اینست که از قول و الموصوف  
 انحصار او مساوی معلوم میشود و فلا حاشه الی التخصیص کما فی الرضی و نیز ضمیر را صفت گردانیدن جائز نیست از آنکه  
 ضمیر معنی و صفت ندارد یعنی دلالت نمیکند بر معنی که یافته نشود در موصوف پس چگونه و صفت واقع شود اگر گفته  
 ضمیر شکام دلالت میکند بر کلام و ضمیر مخاطب بر خطاب و ضمیر غائب بر غیبت و این معانی حاصل میشوند در ذات  
 و کما هم اندک است پس میباشد که ضمیر صفت واقع شود جواب میگویم ضمایر غیر مشتق اند و غیر مشتق وقتی صفت  
 واقع میشود و استعمال او برای دلالت بر معنی و صفت یافته شود کما مر فی شرح قوله و لا فصل الا اذا کان الی آخره  
 و ضمایر اگر چه دلالت بر معنی و صفت است لیکن استعمال آنها برای دلالت بر معنی مذکور یافته نشده و قوله  
 و الموصوف انحصار او مساوی در معنی غلطت قوله و لای وصف به است و لهذا بعضی این هر دو  
 فصل نکرد یعنی واجب است که موصوف اعراف بود و صفت یا مساوی باشد صفت یا معرفه  
 موصوف مقصود اصلیت و صفت مقصود اصلیت بلکه مقصود بالتبع است  
 موصوف است یا تخصیص یا دمج یا دهم اول پس واجب است که موصوف اعراف  
 و الا ترجیح اولی و تابع بر اعلی و متبوع لازم آید و نه و تزام و متبوع بالا جماع پس مراد از انحصار  
 و از مساوی مساوی در تعریف نه آنچه مصطلح علیه اصحاب محقول نباشد جواب میگویم اگر مراد از انحصار  
 کلی قلیل الافراد و از مساوی کلی مساوی الافراد و الصّدق بود حکم مذکور نه در معرفه مطلق و نه در مکرر از آنکه  
 موصوف در مثل جاد فی زید العاقل نه انحصار است و نه مساوی از آنکه زید جبری و علم است و انحصار کلی  
 میباشد و کذا المساوی و همچنین موصوف در مثل حیوان ناطق نه انحصار است و نه مساوی بلکه اعم است  
 کما لا یخفی و فس علیه حیوان ابیض که نسبت میان هر دو عموم من وجه است پس موصوف نه انحصار است

و نه مساوی و غیر اگر اخس مساوی از مساوی است که گفته شود و من تمام بود و صفت ذوالالام و یا  
 او متصرف خواهد شد که بگویند پس حاصل بود و در وقت مرام نیست که ان المعارف نفس بود و صفت بالیغ و صفت  
 مساوی بالیغ بود و صفت بر نهان بودن لایعروف اخس ای اعرف او شکیانی است و تعریف ناقص و اصطلاح و یا  
 سیوی و جمیع سخات نیست که اعرف معارف مشتمل است پس الالم پس هم اشاره پس معرف  
 بلام و موضوعات و این هر دو در تعریف مساوی اند و اسمی که مضایف بود و بی این معارف مساوی  
 مضایف ای است و تعریف پس مضایف نمیرد معرف از مضایف عالم خواهد بود و قس علیه و در یک سبب  
 تعریف مضایف النفس از تعریف مضایف الیه است و تفصیل این مقام در بحث معرف خواهد شد ان شاء الله تعالی

و من تمام یعنی آنجهت که موضوع اخس میاید از صفت یا مساوی تمام بود و صفت ذوالالام  
 الالبسیه و مثل ذوالالام سه چیز است یکی ذوالالام دیگر دوم موضوع اول از آنکه هر دو در تعریف مساوی اند  
 که معرفت آنها و سوم مضایف بسوی ذوالالام یا موضوع اول لیکن بر ذهاب جمیع مثل جادنی الرجل العالم  
 و جادنی الرجل الذی کان عندک و کما قال الله تعالی قل ان الموت الذی تقررون منه فایده میگیریم  
 پس بهر تقدیر موضوع مساوی خواهد بود اگر گفته شود مراد از مثل مثل و در وجه تعریف است یا ماضی در  
 بودن او و ذوالالام اگر اول است پس قول او بالمضایف الی مثله است که میشود اگر تانی است پس و خبر  
 وار و مشتمل بر آنکه عبارت اخس در وقت این بود که لم یوصف ذوالالام الا یعنی بذی الالم و دوم آنکه  
 و صفت بالیغ و یا غیر جائز است پس جمیع متون است جواب میگویم مراد اول است و قول مذکور  
 مراد از مضایف از قول مذکور هم چنین مضایف است بر ذهاب هر دو در تعریف مضایف  
 را میگویند که میگویند که مراد از تانی بود و میگویند مان المراد شبهه و یا موضوع  
 و ظاهر هر دو است پس حسب صورت ذوالالام است و قول او بالمضایف الی مثله معطوف است  
 به قول شبهه و مضایف بسوی مثل معرفت بلام تمام است که مراد از مضایف جادنی الرجل صاحب الفرس  
 یا بواسطه باشد مثل جادنی الرجل صاحب بحام الفرس اگر گفته شود چرا جائز است و صفت ذوالالام مضایف  
 مذکور جواب میگویم تعریف مضایف یا مساوی است به تعریف مضایف الیه یا نقص است علی اختلاف  
 المسببین و بحر تقدیر موضوع اخس بود اگر گفته شود چرا جائز است و صفت ذوالالام که مثل ای یا مضایف  
 مذکور از باقی معارف جائز نیست جواب میگویم باقی معارف از ذوالالام اعرف اند و سابق مذکور شد

که موصوف اعرف میاید از صفت یا مساوی صفت را در تعریف و لهذا اگر اعرف و صفت غیر اعرف بحسب ظاهر واقع  
 نشود معمول بریدل خواهد بود مگر نزدیک کسی که اعرفیت یا مساوات را در موصوف لازم دارد و بهماخرزناک ظلمان  
 قوله و من ثم لم یوصف آه متفح علی مجموع قوله و الموصوف انحص او مسا و لا علی قوله او مسا و فقط کما سبق لے  
 او هام العوام و قوله و اسما الله اھم جواب سوال مقدرست و تقریر سوال نیست که اسم اشاره از معرفت بلام  
 و موصول اعرف است پس بیاید که اسم اشاره را با اسم اشارت دیگر و صفت کنند بجهت مساوات و نیز و صفت  
 کنند بذی اللام و موصول و بمضاف بسوی ذواللام و موصول از آنکه اسم اشاره ازین امور اعرف نیست حال  
 آنکه اسم اشاره را و صفت نمیکند بگذر ذواللام پس مصنف در جواب میباید که لازم نگرفته شده است و صفت  
 یا پس بگذر ایغنی و صفت باب اسم اشاره بذی اللام یعنی بمعرف بلام و موصول که بحسب صورت  
 بلام است لایحی اھم یعنی مکرر برای دفع ابهام که در باب اسم اشاره بحسب اصل وضع واقع است و این ابهام  
 بیان جنس را تقاضا میکند پس وقتی که خواستند که ابهام را دور کنند و از اسم اشاره دیگر رفع ابهام به بیان  
 جنس ممکن نیست از آنکه او خود بچاره بهم محتاج است بسوی رفع ابهام شنیده باشی که رنگ ریز بریش خود در مانده  
 و همچنین رفع ابهام از مضاف بسوی اسم اشارت یا ذواللام یا موصول نیز مناسب نیست زیرا که مضاف کافیه  
 گردانی در گفت گرفته تعریف را از مضاف الیه در یوزر میاید پس اگر رفع ابهام و بیان جنس را ازین درویش  
 در لیش توقع دارند خالی از نداده و خاصه نخواهد بود لانه کما استعاره من المستعیر و السؤال من المتعیر  
 قرعه فال بنام معرفت بلام براید یعنی او را و صفت اسم اشاره معینی کردند تا بیان خبر کنند  
 بنفسه است و موصول را بر معرفت بلام حمل کردند از آنکه موصول با صله خود مثل اسم  
 فقط تیر بهم است و در رفع ابهام خود محتاج نیست بسوی موصول مثل مررت بهندان  
 موصول با صله خود در معنی معرفت بلام است و جائز است که مراد از ذی اللام که در کلام  
 معرفت بلام باشد و میگویم که مصنف محتاج موصول را ذکر نکرد بجهت اصالت معرفت بلام و فرعیت موصول  
 قائل حتی بیفح جمیع الاوام التي تعرض للناظرین فی هذا المقام و من ثم یفح جمیع التزام و صفت باب  
 بنای بذی اللام برای رفع ابهام و بیان جنس صفت مررت بهندان الایض از آنکه ایض شامل  
 بالانواع مختلفه و خاص بیک نوع نیست چون ان و فرس و بق و غیر آن پس از ایض نوع بهم شمعین  
 میشود و اگر چه اسم اشاره بسبب ایض از کمال ابهام خود برانده است و لهذا امر در صفت گفت آتبع



و اگر پنج وجهی از ایهام حاصل نمیشد امتنع میگفت و البت لام بر ایهام برای جنس است و ضعف ترکیبها  
 مذکور بر همین تقدیر است و اگر برای احد بود و جز او را و با ضعف نخواهد بود و اگر گفته شود اسم اشاره موضوع است بر ایشا الیه  
 معین و محسوس فحال انتقال مررت بهند الا ایهام الا اذا كان الا ایهام محسوساً متعیناً پس ایهامی بیان کرد و نوع  
 معین را جواب میگوید که معین در حق ایهام سبب ایهام حاصل نیست بلکه سبب ایشا الیه که متعین و محسوس است  
 فافهم و قوله و حسن مررت بهند العالم معطوف است بر ضعف آوینی حسن این ترکیب جهت همان  
 التزام مذکور است از آنکه عالم نفس نوعی حیوان است یعنی انسان بلکه مختص بر جنس است و کما ملک قلت مررت  
 بهند اصل العالم هرگاه که فاعل باشد معراج از بیان لغت شروع کرد و در بیان عطف بجزوف پس گفت العطف  
 البت لام بر عطف غیر خارجی است ایشا الیه میگوید عطف بجزوف بقدریکه که ذکر عطف بیان بعد از این است  
 و بر مطلق عطف بجزوف است و عطف بیان را مدون بیان اطلاق نمیکنند و عطف مصدر است یعنی  
 اسم مفعول و جایز است که بر معنی مصدری بود علی بر وزن اللفظ و عطف بجزوف را عطف نسبی نیز گویند از آنکه معطوف  
 با معطوف علیه بر نسبی واحد و وجه واحد میباشند از آنکه هر دو مقصود نسبت میباشند و عطف در نسبت پس گناینده است  
 و در اصطلاح نحوات نیست که تابع مقصود و اگر گفته شود ذات معطوف مقصود نمیباشد بلکه نسبت او بسو  
 امری یا نسبت امری بسوی او مقصود میباشند الا اول مثل زید عالم و فاعل و الثاني مثل چادنی زید و عمرو  
 چو ابی که اسناد مقصود بسوی ضمیر تابع که بین معطوف است بر سبیل مجاز است و مفعول عالم بهیم فاعله  
 و رقیب که ایشا الیه قدس بهر اسمی بقوله ای قصد نسبت الی آخره بالغیبه است نسبت  
 نسبت که قصد کرده شده است نسبت او بسوی ای یا نسبت امری بسوی او بسوی که  
 است که اگر قوله مقصود نسبت بسوی همبر تابع کافی المتن پس برین تقدیر قوله  
 باشد که مفهوم میشود از مقصود و اگر نسبت بسوی مفعول عالم بهیم فاعله که مذکور است  
 که آن نسبت باشد پس برین تقدیر قول مذکور متعلق بمقصود است اگر گفته شود بر تقدیر اول متعلق بود  
 بقصد مفهوم و بر تقدیر ثانی بقصد مذکور جواب میگوید که اگر بر تقدیر اول متعلق بود بقصد مذکور لازم آید که ذات  
 تابع مقصود نسبت نکلامی بود و پس که مذکور در تقدیر ثانی مذکور لازم نمی آید بلکه آنچه در نفس الامر است نسبت  
 که بر تقدیر ثانی از کلام مصنف مفهوم میشود فافهم سوال کرده اند هرگاه اسناد مقصود بسوی ضمیر تابع بر سبیل  
 مجاز است پس میباید که قوله انشیر را بمقصود متعلق دهند بر سبیل مجاز جواب گفته اند که مجاز در اسناد آمده است

عطف



که موصوف اعرف میاید از صفت یا مساوی صفت را در  
 شود معمول بر بدل خواهد بود مگر نزدیک کسی که اعرفیت یا مساوات را در دست لازم بدر بخاطر سبب  
 قوله و سن ثم لم یوصف آه متفرع علی مجموع قوله و الموصوف انحص او مساوی و لا علی قوله او مساوی فقط کما یسبق لے  
 او هام العوام و قوله و اسما الله اھم جواب سوال مقدر است و تقریر سوال نیست که اسم اشاره از معرفت بلام  
 و موصول اعرف است پس بیاید که اسم اشاره را با اسم اشارت دیگر و صفت کنه بجهت مساوات و نیز و صفت  
 کنه بذی اللام و موصول و بمضاف بسوی ذواللام و موصول از آنکه اسم اشاره ازین امور اعرف است حال  
 آنکه اسم اشاره را و صفت نمیکند که بذواللام پس مصنف رجوع جواب میدهد که لازم نگرفته شده است و صفت  
 پای بند یعنی و صفت باب اسم اشاره بذی اللام یعنی معرفت بلام و موصول که بحسب صورت  
 بلام است لکن اسم اھم یعنی مکرر برای دفع ابهام که در باب اسم اشاره بحسب اصل وضع واقع است و این ابهام  
 بیان جنس را تقاضا میکند پس و تسبیح خوانند که ابهام را دور کنند و از اسم اشاره دیگر رفع ابهام به بیان  
 جنس ممکن نیست از آنکه او خود بچهار قسم محتاج است بسوی رفع ابهام شنیده باشی که رنگ ریز بریش خود را باند  
 و همچنین رفع ابهام از مضاف بسوی اسم اشارت یا ذواللام یا موصول نیز مناسب نیست زیرا که مضاف کاف  
 که الی در کف گرفته تعریف را از مضاف الیه که در فوره میاید پس اگر رفع ابهام و بیان جنس را ازین درویش  
 در لیش توقع دارند خالی از نادان و خواسته نخواهد بود لکن کمال استعاره من المستعیر و السؤال من المتسأل  
 قرطه فال بنام معرفت بلام بر این یعنی او را و صفت اسم اشاره معین کردن تا بیان خبر که  
 بنفسه است و موصول را بر معرفت بلام حمل کردن از آنکه موصول باصله خود مثل معرفت  
 فقط تیر هم است و در رفع ابهام خود محتاج است بسوی موصول مثل معرفت بهمان  
 موصول باصله خود در معنی معرفت بلام است و جایز است که مراد از ذی اللام که در کلام  
 معرفت بلام باشد و میگویم که مصنف رجوع موصول را ذکر نکرد بجهت اصدالت معرفت بلام و فرغیت موصول  
 قائل حتی ینفذ جمیع الاوامر التي تعرض للناظرین فی هذا المقام و من ثم یتمیم بجهت التزام و صفت باب  
 بنای ذی الامر برای رفع ابهام و بیان جنس صفت معرفت بهمان الایض از آنکه ایض شامل  
 بالانواع مختلفه و خاص بیک نوع نیست چون ان و فس و بق و غیر آن پس از ایض نوع مبهم تعیین  
 نمیشود اگر چه اسم اشاره بسبب ایض از کمال ابهام خود برانده است و لهذا مصرح صفت گفت اکتع

تبع کوفه است زیرا که توسط افاد معنی بین میکنند جواب میگویم ذکر من بعد توسط در کلام فصحی که گفته اند  
 توسط است در کست زیرا که توسط افاد معنی بین میکنند جواب میگویم ذکر من بعد توسط در کلام فصحی که گفته اند  
 لیکن بسبب تجزیه توسط از معنی بین و توسط بعد تجزیه معنی وقوع بهمان پس قول مذکور این معنی دارد که بعضی بین النکاح  
 و بین مخلوق معطوف است بر ضمیر محرور و لهذا انفس را ماد کرده و قوله احد الحروف العشره قال  
 توسط است و سیاهی یعنی قریب است که خداوند بیان حروف عشره و تفصیل آنها در بیان معانی هر یک و  
 بحث حروف انشاء الله تعالی فانتظر قالی مع النظر من مثل قالم زید و عمر و اگر گفته شود چرا تعریف  
 که در مصنفی معطوف را با نظری که عطف تابع توسط بنده و بین بنوعه احد الحروف العشره و ظاهر است که این  
 تعریف از تعریف مصنفی اخضر است جواب میگویم که این تعریف اگر چه اخضر است لیکن مانع نیست  
 زیرا که حروف عطف گاهی میان صفت و موصوف واقع و مثل جادونی زید العالم و الشاعر و الدیر و کذا  
 بین الابدال می قطع زید و و جاد و صفت یا بدل که داخل شود بر حرف عطف و جهت دارد و بی آنکه  
 رید و بدل رید است مثلاً و تابع است او را به نسبت معطوف علیه که آن عالم و دیر است و دوم آنکه معطوف است  
 بر صفت متقدم و مبدل شده و تابع معطوف علیه خود است و صادق می آید بر مثل شاعر و رجل بر جهت اول  
 تعریف مذکور زیرا که شاعر تابع است از آنکه صفت زید است که توسط است بیان او و میان زید حرف عطف پس اگر  
 همچنین رجل تابع است از آنکه بدل است که توسط است بیان او و میان زید حرف عطف پس اگر  
 را در این صورتین که در شود بدل و صفت مذکورین بجهت اول در حد معطوف و آید تا آنکه بجهت اول  
 تعریف مانع نباشد اگر گفته شود شاعر و رجل با وجود حرف عطف صفت و بدل چگونه  
 در حروف عطف میان و و شئی واجب نیست عطف ثانی را بر اول که اسبخی اگر گفته شد  
 انفس الناس من مولا اعداءم الدین قدس سره فرمود و اند فیجیه علیه ان المراد توسط احد الحروف العشره  
 توسط احد بنفیس کما سبخی و ابو الوالی فکاید اللصوق لیس من العشره بالعالی التي سبخی قلت لا فلا  
 فی جواب قول ثم من الموكده والموكده فنقص التعريف به تقييد انتهى و نیز مصنف در شرح مفصل در بحث  
 استثنای فرموده است که قوله تعالی و اما منذرون که در قوله و اما انك من غير الا لهما منذرون واقع است

در شرح کافی

جلد دوم  
 نه در تعلیق اگر گفته شود و قیاس که قوله بالنسبت متعلق بود بقصده مفهوم نه مذکور چراغی و نه مذکور لازم نیاید و جواب میگویم  
 قصد یک مفهوم است از مقصود و مندرج بسوی ضمیر تابع نیست پس لازم نمی آید مقصود بودن از آنکه تابع نسبت  
 کلامی از آنکه آن مقصود عام است محمول نخواهد شد مگر بر حقیقت مع متعلق و معنی مقصود است نسبت آن تابع  
 بسوی امری یا نسبت امری بسوی آن تابع نسبت کلامی یا متبوع خود یعنی چنانچه نسبت تابع بسوی امری  
 یا نسبت امری بسوی تابع مقصود میشود نسبت کلامی همچنین نسبت متبوع بسوی امری یا نسبت امری  
 بسوی متبوع مقصود میباشد مثل جادنی زید و عم و از آنکه چنانچه نسبت محلی بسوی زید مقصود است همچنان نسبت  
 محلی بسوی عم مقصود است و مثل زید عالم و کاتب از آنکه چنانچه نسبت عالم بسوی زید مقصود است همچنین  
 نسبت کاتب بسوی زید مقصود است و باید دانست که قوله تابع جنس است شامل است بهنجس توابع و قوله  
 مقصود بالنسبت فصل است از آنکه خارج شد از توابع غیر بدل بجهت آنکه مقصود نسبت متبوع آن توابع  
 نه آن توابع بخلاف بدل که مقصود نسبت همان است و لهذا اور از قول مع متبوعه خارج کرد زیرا که متبوع بدل  
 مقصود نسبت میباشد از آنکه متبوع اول بطریق توطیه و تمهید مذکور میشود اگر گفته شود تعریف معطوف جامع است  
 از آنکه خارج میشود از این تعریف معطوف بکلمه او و بل و لا و لکن و ام و اما زیرا که مقصود از این حروف یکی از  
 تابع و متبوع میباشد مثل جادنی زید و عم و دقس علیه امثله البوائی جواب میگویم هر دو از بودن متبوع  
 مقصود نسبت نیست که ذکر او توطیه و تمهید ذکر تابع نباشد و هر دو از بودن تابع مقصود نسبت نیست که تابع  
 فرع متبوع و قائم متبوع خود نبود بجهت عدم استقلال خود در وجود بخلاف صفت معطوف  
 حروف اند یعنی مذکور مقصود و اندکها لا یمکن علی المثال اگر گفته شود برین تقدیر بدل  
 داخل میشود مثل جادنی زید و کاتب از آنکه زید بر سیل توطیه و تمهید مذکور نشد است و  
 جواب میگویم که توطیه و تمهید نام است که حقیقتاً بود و احکام و ذکر متبوع در مثال مذکور  
 توطیه و تمهید نیست لیکن در حکم توطیه و تمهید است از آنکه در حکم سابق است مثل خبریکه در حقیقت توطیه و تمهید بود  
 اگر گفته شود اسم چنانچه معطوف میشود همچنین فعل و حروف نیز معطوف میباشد پس آنچه تخصیص ذکر معطوف در بحث هم  
 چه باشد جواب میگویم چون اسم اصل بود این نسبت معطوف را در بحث اهم ذکر و هر گاه که خارج شد منصف  
 از تعریف معطوف که جامع و مانع است شروع کرد در بیان بعضی احکام آن برای زیادتى توضیح پس گفت  
 پیوسته است و توطیه و تمهید و راجع است بسوی تابع اگر گفته شود قوله بنید بعده قوله





قریب است و مرشدی و مولای حضرت شاه و جیه الحق و ائمه و الدین العالی الاحمد آبادی قدس سره و انور مرقد فرموده  
 قوله و لها من ذرول و العوالب الاولها کتاب معلوم ان لم یس الواو منانی فکلم الا یه انشی پس اگر مصنفی معنای  
 بطریق مذکور تعریف میکرد مثل این صفات داخل میشد و تعریف مانع نمیشد و نیز مصنفی در امالی کافیه فرموده  
 که عاقل در مثل جادائی رید العالم و العاقل صفت است که متوسط است میان او و موصوف او یکی از حروف عشره  
 عاطفه و بحسب صورت اگر چه موصوف بنماید لیکن عند تحقیق صفت است معطوف نیست و توسط حرف عطف  
 مستحق نشد و مکرر ای اعتبار امر مناسب یعنی انواع من الشبه بالمعطوف لما یلها من التعارض از اینجا نیز معلوم  
 میشود که اگر مصنفی تعریف معطوف به تابع توسط بنده الی آخر و میفرمود مانع نمیشد بحسب دخول بعضی صفات  
 و متغی همانند که فرق میان وجه اول و دو وجه اخیر این است که معطوف بر صفت در وجه اول من وجه معطوف  
 و من وجه صفت بخلاف دو وجه اخیر که معطوف مذکور ادران دو وجه سوای وصفیت احتمال دیگر نیست  
 کما یظهر عند اونی تامل و بعضی بر مصنفی اعتراض کرده اند که آنچه در امالی فرموده است محض تکلف و ارتکاب  
 و جمید است از آنکه او که وصفیت و موصوف متوسط میشود دلالت میکند بر جمع و ترتیب و غیر آن چنانچه دلالت  
 میکند برین معانی و غیر صفات پس گردانیدن و او غیر عاطفه و صفات و عاطفه و غیر صفات دعوی بطلان  
 و ارتکاب امر جمید است با وجودیکه امر داعی نیست هر گاه که خارج شد مصنفی از بیان تعریف معطوف و  
 توضیح او شروع کرد و در بیان احکام آن پس گفت و اذا عطفت علی الضمیر المرفوع المستعمل  
 که شتر بود یا باز اگر چه متصل باشد اول ضمیر تکیدی زاید بعد عطف میکند چنانچه فاضل انانی بیان  
 دلالت میکند اول عطف میکند بعد تا یکدم جواب میگوید و اذا عطفت اذا اريد المعطوف مثل قوله تعالى  
 الآية یعنی اذا اتم القیام الی الصلوة اگر گفته شود در اول تاکید می آید و بدون تاکید چرا  
 میگوید ضمیر مرفوع متصل از روی لفظ و معنی باشد جزو باشد از خبریه بدو متصل میشود پس  
 کند بدون تاکید لازم آید عطف بر بعض حروف کلمه و هو حرام بالا جماع و محکوم بالاتساع اگر گفته شود و خبر ضمیر  
 متصل کا خبر و میباشد از روی لفظ و معنی جواب میگوید که اما از روی لفظ از آنکه متصل است بکمال الله ال  
 و چنانچه غایت انفصال او چنانچه جائز نیست انفصال خبر و فعل علی سکون اللام فی فعلت فعلنا کما مر  
 غیر مرفوع و اما از روی معنی از آنکه ضمیر مذکور فاعل است و فاعل از فعل کا خبر و میباشد از آنکه فعل در تمامیت خود  
 محتاج است به سوی فاعل چنانچه کلمه مستجاب میشود در تمامیت خود و بسوی خبر از آنکه گفته شود و خبر است





منفرد بر مفر و بسوی عطف جمله فاعل ضربت و ضرب زید و قوله الا ان وقع فصل شش می بفتح است و  
 تاکید آورده میشود و جمیع اوقات که وقت وقوع فصل میان معطوف و میان ضمیر مرفوع متصل و نحو ترکنه  
 پس و نیوقت جائز است ترک تاکید بر ضمیر منفصل از آنکه اگر در نیوقت تاکید از آن طول کلام لازم آید و بعد  
 بر اصل عند الفصحی اگر گرفته شود و در نیوقت عطف بر بعضی اجزاء کلمه خواهد بود و بهر گونه عند هم جواب مشکویم  
 احتراز از کمال کلام از جمله ضروریات است و الضم و راست بیخ الخطورات و باید دانست که وقوع فصل عام  
 که قبل حروف عطف بود نحو ضربت الیوم و زید یا بعد حروف عطف مثل قوله تعالی ما تشرکنا و لا ابائنا  
 و مخفی ننماید که قوله تعالی آباءنا معطوف است و لا زاید است بعد حرف عطف برای تاکید نفی و باید دانست  
 که طول کلام ضربت الیوم اما و زید مثل طول کلام ضربت اما و زید الیوم است پس چنانچه در مثال اول ترکنه تاکید  
 جائز میداند برای احتراز از طول کلام و در مثال ثانی جائز ندارند برای علت مذکوره بیکه تاکید را در مثال  
 ثانی واجب کرده اند با وجودیکه طول کلام همان مقدار لازم می آید که در وقت فصل لازم می آید اگر تاکید زید  
 قبل ضربت الیوم اما و زید بجا می آید و بهر حال ترکنه تاکید چنین باید گفت که اگر در وقت فصل تاکید از آن طول  
 کلام میان معطوف و معطوف علیه لازم آید و بهر گونه تشریحی و لا مخفی مافیه الیه مقابل و مخفی ننماید که او زن  
 تاکید وقت فصل نیز جائز است و لهذا مصنف میگوید ترکنه فرموده است مثل قوله تعالی فلیکبوا فیها هم و النواون پس  
 ترکنه تاکید و اثبات آن بهر دو مساوی است و حاصل جواز اگر چه در اولویت اختلاف است و در سبب راجع به این است  
 که تاکید بر فصل اولی است و عطف بدو تاکید فصل جائز است بلایع و او اعطفت  
 یعنی وقتیکه اراد کرده شود عطف اسمی بر ضمیر مجرور و اخیلا الحاق فصل اگر گفته شود  
 جواب میگویم اتصال ضمیر مجرور بجا خود باشد اتصال است باعتبار آنکه فاعل اگر چه  
 ضمیر منفصل باشد یا اسم ظاهر بخلاف ضمیر مجرور که گاهی از فاعل خود منفصل نمیشد پس  
 بر و عطف کند عطف بر بعضی اجزاء کلمه لازم آید و بهر گونه تشریحی مهنا اگر گفته شود چنانچه اول تاکید بر ضمیر متصل نمی آید  
 چنانچه در ضمیر مرفوع متصل می آید جواب میگویم ضمیر مجرور ضمیر منفصل نیست تا اول تاکید بر ضمیر منفصل آورده  
 کرده شود بخلاف ضمیر مرفوع که در ضمیر منفصل است که گاهی فی الضمات انشاء الله تعالی اگر گفته شود میان  
 ضمیر مجرور و مرفوع مناسب است از آنکه ضمیر مرفوع قائم میشود و مقام مجرور را بالعکس پس ضمیر مرفوع را  
 استعاره میکنند و تاکید نمی آید جواب میگویم در استعاره ضمیر مرفوع منفصل نیست است زیرا که لازم آید



عبارت دوم

شرح کاتب

و هر جائز بالا جماع بخلاف معطوف علیه که من کل وجه استقلال دارد پس اینجا طوا از تابع او مکرر خواهد بود و بدین  
اگر مستقل است از روی لفظ و حکم از آنکه مقصود بالذات است چون مضاف لیکن متبوع او مقصود نیست بلکه  
در حکم تحتیه است پس آن متبوع من حیث اللفظ متبوع است نه من حیث المعنی و اینجا طوا چنین متبوع از تابع  
که است ندارد اگر گفته شود چرا اینجا نیست تاکید بر متصل بعین و نفس که بعد تاکید بر متصل لایزاله ایقال بر مضرب  
نفسه و بکار عینه بل بر مضرب هو نفس و بکار جاره و عینه جواب میگویم عدم جواز تاکید بر متصل بل لفظ عین  
و نفس که بعد تاکید بر متصل برای خود التباس بفاعل است در بعضی مواضع زیرا که لفظ عین و نفس فاعل  
واقع میشود پس جایی که مکرر ضمیر غائب یا غائبیه بود تاکید بر متصل ندارد معلوم نخواهد بود که لفظ عین و نفس  
فاعل است یا تاکید بر ضمیر است و در مثل ضربتی انت نفک اگر تاکید بر متصل نیاید التباس بفاعل نمیشود  
لیکن لزوم تاکید بر متصل در جمیع موارد برای اطلاق باب است بخلاف لفظ کل و اجمع که فاعل واقع نمیشود پس  
لمنفس بفاعل نخواهد بود و آمده اند و احتیاج نیست بسوی تاکید بر متصل و المعطوف فی حکم المعطوف  
علیه یعنی معطوف در حکم معطوف علیه است در احوالی که جائز اند معطوف علیه و متبوع اند معطوف علیه یعنی  
که جائز است معطوف علیه عارض شده اند و نظر باین حال معطوف نیز جائز است نیز بر حالی که متبوع است معطوف علیه را  
بنظر ماقبل او آن حال معطوف نیز متبوع است لیکن بودن معطوف در حکم معطوف علیه در احوال مذکور و مشروط  
بشرط آنکه مقتضی جواز احوال یا امتناع احوال در معطوف علیه موجود است در معطوف نیز موجود باشد و معدوم  
در آن احوال تابع معطوف علیه نخواهد بود و از آنکه وجود و عدم بودن موقوف بر سلطان است پس  
در حکم معطوف علیه نیست در احوالی که عارض میشود معطوف علیه را بنظر ذات او بنظر  
و بنا و تعریف و تکرار و تثنیه و جمع اگر گفته شود لایس که اعراب عارض است شود  
است او بیا عارض میشود بنظر ماقبل کما لا یخفی جواب میگویم هر احوالی که اعراب آن چیز است  
که تعامل نباست یعنی معرب بودن و ظاهر است که اعراب بانتمی از آن احوال است که کلمه را بنظر ذات او  
عارض میشود جواب دوم ملو از اعراب خاص است یعنی اعراب بحركات با اعراب بحروف  
و ظاهر است که مخصوص اعراب از آن احوال است که کلمه را بنظر ذات او عارض میشوند و حصول اعراب  
مطلقا از آن احوال است که بنظر ماقبل عارض میشوند و غیر العین بمراد فاقم و نیز معطوف در حکم معطوف  
علیه نیست در امتناع دخول لام قریب مثل یارب و الحمارش از آنکه دخول لام قریب بر معطوف علیه متبوع است

اعاده نمیشود اندر این ضرورت محافظت وزن شعر و برناظرین منظور نماند که قوی دلائل و تسکات که فیون در توجیه  
 محکم اعاده و خافض در سقه کلام قوله تعالی تساهلون به و الارحام است بحکم که در قرآن مجید آمده از آنکه قوله تعالی تساهلون  
 الارحام در یوقوت معطوف است بر ضمیر مجرور که در قوله به است و خافض را اعاده نکرده و جواب آن بسته طریقی است  
 اول آنکه قوله تعالی الارحام معطوف است بر معطوف علیه مخفی و یعنی بالا بوجین و الارحام و دوم آنکه او قسیم است  
 عاطفه نیست و سوم آنکه حرف جر متدرست یعنی و بالا راحام و فیه نظر بر آنکه تقدیر حرف جر بالباء محمل است و ضعیف است  
 مگر آنکه امری قائم مقام او شود چون صفات مکرر خود لا ضعیفان که آنکه با جاره قسیم مخفی و است با بقا و عمل  
 بقیام شئی مقام او اگر گفته شود و چرا آنکه نیست تا کی ضمیر مرفوع متصل بدون شرط تقدیم تا کی بمنفصل مثل جانی  
 کلام و همچنین جائز است ابدال ای ضمیر مرفوع متصل بدون شرط تقدیم مثل عجیبی جمالک و نیز جائز است تا کی ضمیر  
 مجرور بدون اعاده خافض خود مرتب بکاف نفسک و همچنین جائز است ابدال ای ضمیر مجرور بدون اعاده نکرده مثل  
 اعجب بک جمالک باؤدی که وجه عدم صحت عطف در هر یک موجود است که آن ابدال و تا کی بعضی اجزاء کلام است  
 مگر گویند که تا کی و ابدال بعضی اجزاء کلامه جائز است و عطف بر بعضی اجزاء کلامه جائز نیست فناء وجه الفرق بینما  
 جواب میگویم تا کی و عطف بیان عین متبوع نیابت و همچنین بدل در اغلب یا عین مبدل منه بود یا بعض  
 از یا متعلق او و بدل عطف یا درست و الا در کالعه دم پس هر یک از تا کی و عطف بیان و بدل ایتمی و منفصل  
 از متبوع خود نیست و مربوط است بمتبوع خود پس حاجت نیست در ربط اینها به متبوعات خود و منفصل  
 مناسبت از آنکه که آن تا کی و اعاده خافض باشد بخلاف عطف از آنکه معطوف معطوف  
 و شامل فاصل یعنی حرف عطف میان هر دو واجب و لازم است پس در عطف از آنکه  
 تا کی متصل بمنفصل در ضمیر مرفوع و با اعاده خافض در ضمیر مجرور و تا ضمیر مرفوع متصل از آنکه  
 و معطوف در استقلال مناسبت کرده و تا که مناسبت ضمیر مجرور باضمام جار معطوف قوی است و مناسبت  
 متبوع از تا کی که مکرر تحریری است درین امور لازم می آید پس بیایید که برای دفع این که است تا کی ضمیر متصل  
 و اعاده و خافض لازم دارند اگر گویند که انحطاط متبوع از تابع در عطف جائز نیست و در تا کی و غیر آن جائز است  
 فناء وجه الفرق جواب میگویم تا کی و عطف بیان اگر مستقل است از روی لفظ لیکن غیر مستقل است  
 از حیثیت که مقصود نسبت نیست و متبوع این هر دو اگر چه از روی لفظ غیر مستقل است از آنکه بحسب ابدال  
 خود کالج درست لیکن بحسب آنکه مقصود نسبت است مستقل است پس میان متبوع و تابع تعادل مساوی است

نسخه کافیه

از انصاف و هندیان محطوف خواهد بود و باز می آید که خبر بدست پس از انصاف بواسطه تسلط خبر خبر بدست خواهد بود و خبر  
 بودن او متعین است از آنکه از انصاف خالی از ضمیر خبر بدست و قاعده که محطوف علیه است متعین است بر ضمیر خبر بدست و او را خواهد  
 از ضمیر خبر بدست متعین است داشته مال بر آن ضمیر واجب است فکرا محطوف پس اگر محطوف در حکم محطوف علیه در  
 مایه خبر و یا متعین نمی بود نصیب یا خبر واجب جانی می شد محطوف ادب قاعده یا قاعده و هرگاه چهار نسبت پس ثابت شد  
 که محطوف در حکم محطوف علیه است در مایه خبر و یا متعین درین و از انصاف خبر بدست است که غیر متعین است و از انصاف خبر  
 مقدم است بالا جماع و فکرا لا برای آنکه بدین معنی است و لا از انصاف خبر بدست است بر حکم اسمیه مباحی اگر گفته شود  
 چرا غیر متعین و از انصاف خبر مقدم است بالاتفاق و چرا جانی از انصاف خبر بدست که از انصاف خبر بدست که لا از انصاف خبر  
 متعین است که در لا از انصاف خبر بدست و از انصاف خبر بدست که در مایه خبر بدست و قاعده که لا از انصاف خبر بدست  
 جانی نسبت اگر امر واحد که مذکور شد از آنکه اگر از انصاف خبر بدست است و خبر جانی از انصاف خبر بدست که در مایه خبر بدست و قاعده که لا از انصاف خبر  
 و عطف جمله فعلیه بر اسمیه کرده است پس آنچه در قاعده جمله فعلیه است عطف بر جمله اسمیه خبر بدست و او را داشته است  
 متعین که مذکور شد و خبر جانی از انصاف خبر بدست است و جانی از انصاف خبر بدست که از انصاف خبر بدست است و قاعده که لا از انصاف خبر  
 مقام خبر اگر گفته شود جانی است که از انصاف محطوف بود و قاعده یا قاعده محطوف بود و خبر بدست و قاعده که لا از انصاف خبر  
 بدست و قاعده که لا از انصاف خبر بدست است و جانی از انصاف خبر بدست است و قاعده که لا از انصاف خبر بدست است و قاعده که لا از انصاف خبر  
 و خبر جانی از انصاف خبر بدست است و جانی از انصاف خبر بدست است و قاعده که لا از انصاف خبر بدست است و قاعده که لا از انصاف خبر  
 قاعده بدین است راجع است بسوی منها یا منها الیه نه تنها بسوی منها و منها الیه ضمیر است که  
 راجع است بسوی موصوف و از انصاف خبر بدست سوال مقدار است و تقریر سوال اینست که ضابطه  
 مذکور یعنی محطوف فی حکم محطوف علیه متعین است بقوله الذی الیه فی نصب خبر بدست از آنکه محطوف علیه  
 که بطریق است متعین است بر ضمیر موصول و خبر را و از آن خبر متعین است و نصب که محطوف است بر ضمیر از آن  
 ضمیر خالی است از آنکه فاعل او اسم ظاهر است که زیاده باشد و موصول با فعله خود بدست است و از انصاف خبر بدست

باب دوم  
و بر معطوف متنع نیست بلکه جائز است از آنکه مقتضی امتناع که اجتماع دو آنکه تعریف بلا فصل است و در معطوف  
متنع است اگر گفته شود و سقر شده است که هلاکات علوم کلیات اند و قوله والمعطوف فی حکم المعطوف علیه  
کلی نیست از آنکه معطوف در مثل رب شاة و مخطاها معرفه است و حال آنکه نکارت معطوف علیه واجب است  
و تعریف او متنع از آنکه مجوز در رب است کما سمعی فی بحث حروف البحر الشا الدتعالی جواب میگویم  
معطوف مذکور نکره است از آنکه اضافت او بسوی ضمیر اضافست عهد ذنی است و بی لائق التبریف  
کا للام العبد الذینی پس سخنها و در حقیقت بخلافه است جواب میگویم ضمیر سخنها نکره است پس توکم  
رب شاة و مخطاها در تقدیر رب شاة و سخله شاة است اگر گفته شود ضمیمه آنوقت نکره میباشد که مرجع او این  
بنود مثل ربه رجلا و نهنا لیس كذلك زیرا که مرجع او شاة است جواب میگویم حمل ضمیر مذکور بزرکارت  
بمنی برشد و دست و قدوة الحشید حضرت مولانا عبد الغفور لاری قدس سره فرموده اند و لیکن ان  
بحجاب غنه بان ذلک منی علی ما ذهب الیه الشيخ الرضی من ان الضمائر اللاحقة الی النکرات اذالم یکن  
النکرات مخصوصه بحکم وصفیه کانت نکرات اسمی و باید دانست که مخین معطوف در حکم معطوف علیه است  
در احوالی که عارض میشود معطوف علیه را بنظر ذات او و باقبل اولیکن این وقتی است که معطوف مثل معطوف  
علیه بود و لهذا واجب است بنا بر معطوف در مثل یا زید و عمر زیرا که عرض ضمیر به را بنظر حرف نداست بنظر  
آنکه زید مفرد و معرفه است و عمر درین امر مثل زید است و لهذا بنا بر معطوف در مثل یا زید و عبداللہ متنع است  
زیرا که عبداللہ مثل زید نیست بحجت آنکه زید مفرد است و عبداللہ مضان است و مخفی نمائند که عبارت  
تن که این غریب قلیل البضاغت عرض نموده مطابق کلام حضرت قدس سره الزمان  
فی حکم المعطوف علیه فاما يجوز له و متنع من الاحوال العارضة لنظر الی ما قبله بشرط لا یکون  
اسمی و مولانا عصام الدین هر فرموده اند ثم اعلم ان الشارح قد افطن فی التكلف فی تصانیف  
لان معناه ان المعطوف فی حکم المعطوف علیه فی ترکیب فعل یا استحقه المعطوف علیه شرعیست بمعطوف  
الغنی یا زید و عبداللہ استحق المعطوف علیه علی تقدیر کونه مضافا بالنصب فكذا المعطوف فی یا زید و السجارت استحق  
المعطوف علیه لو کان فیہ اللام الفصل عن کذا یا فكذا المعطوف اسمی و من ثم نمی بحجت آنکه معطوف در حکم  
معطوف علیه است در اینجا جز و یا متنع هم محرمی یا زید یا فاما چه وقت اسما و لا واجب است و الا الفرع غیر  
جائز نشد و درین ترکیب مکرر دفع ذابب اگر گفته شود چرا جائز نیست و در ذابب گرفت جواب میگویم اگر ذابب





معلوم شد که نزدیک جمهور عطف مذکور است خلاف الفاء و بقیه خلف خلاف تا بنا للفراز زیرا که فسرا  
عطف مذکور را بحسب حقیقت نیز جائز میدارد و چنانچه بحسب ظاهر جائز است و اشکال مذکور را تاویل نمیکند و بر  
صورت سماع اقتضای نمی نماید بلکه عطف مذکور را در صورت سماع و غیر آن جائز میدارد اگر گفته شود و قوله خلاف  
لفظ ارباب مخالف است قبل تمامی حکم زیرا که تمامی حکم حاصل میشود متنی پس واجب بود که اول بیان  
استثنا تعرض میشد بعد به بیان مخالفت می پرداخت جواب سیکویم استثنا مجروح شقاق دارد و پیش  
عدم جواز عطف با اختلاف قرار جرح موافقت نزدیک جمهور الاثنی کون فی الدار زید و الحجرة عمر و  
والن فی الدار زید و الحجرة عمر یعنی مکرر صورت تقدیم مجرور و تاخیر مرفوع یا منصوب عطف مذکور را بالاجماع  
جائز است و مخالفت فرایست پس مراد از نحو هر ترکیبی است که در مجرور مقدم بود و مرفوع یا منصوب  
باشد اگر گفته شود در مثالی که در متن مذکور است مجرور مقدم است بر مرفوع پس چگونه را داده کرده شود از نحو هر ترکیبی  
که در مجرور مقدم بود و مرفوع یا منصوب نوز باشد جواب سیکویم مراد منقش از نحو فی الدار زید و الحجرة  
ترکیبی است که در مجرور مقدم بود بر مرفوع بر اینست که رفع آن حقیقت بود یا حکما بلکه بحسب لفظ منصوب یا  
زید در مثل آن فی الدار زید و الحجرة عمر اگرچه بحسب لفظ منصوب است لیکن در حقیقت مرفوع است از آنکه  
بعد است پس اینجست از نحو هر ترکیبی مراد میداریم که در مجرور مقدم بود بر مرفوع یا منصوب که آن هم در  
حقیقت بر اینست فافهم اگر گفته شود و جاز عطف مذکور درین صورت جائز است بالاتفاق جواب  
زیرا که هیچیک نیست مذکور را در صورت سماع نیز جائز میدارد بلکه تاویل میکند که اعرفت الفانی قولهم ما کل سودا  
الی آخره و حاصل اینست که سیلو به صورت غیر سماع را عمل نمیکند بر حذف مضنات و ابتناء مضنات الیه براعرا  
خود اگر لفظ مضنات در مابقی مذکور بود کما فی ذلک القول و ذلک النظم و اگر لفظ مضنات در مابقی مذکور  
نیست بلکه حرف جر مذکور است پس آنجا حرف جر را مقدم میدارد و اگر چه حذف جبار با بقا عمل بی آنکه قائم شود  
مقام ادشی آخر ضعیف است فبقول فی مثل فی الدار زید و الحجرة عمر از فی تاویل فی الحجرة عمر و تحقیقی ننماید  
که حذف مضنات و ابتناء مضنات الیه بر اسرار نمودن شایع است کما فی قوله تعالی یا زید یون عرفن الحیوة الدنیا



عطف مذکور است و گفته اند ان ذلک العطف و انما یجب الظاهر لکننا حکما باطنیاً لقیام  
 بلی و تفسیر جواب داده اند که مراد از قوله ان عطف او الیه العطف است و مخفی نماند که درین وقت اگر چه  
 مذکور منع میشود لیکن ورود اعتراض آخر ظاهر است و آن اینست که برین تقدیر لازم می آید  
 هر چه از عطف مذکور بر آید عطف سبب و دلیل آنست که لکن زیرا که عدم جواز آن عطف بر تقدیر عدم اراده  
 است کما لا یخفی فلا فائدة فی التعلیق فافهم اگر گفته شود چرا عطف مذکور جایز نیست و کدام دلیل جلی است  
 این عطف جواب میگوید سبب و دلیل آنست که دو عامل مختلف دو اسم را عطف کنند قیام حرف عطف  
 واحد است مقام دو عامل مختلف لازم آید و آن سبب و مراد و آورده محل بار و دو عامل مختلف نمیتوانند پس آنرا  
 مانع از اتفاق دادن و در عذاب ناحق گرفتار کردن بر یک شخص حرام است و لا یكلف النفس الا وسعها پس  
 ی یا شری عطف مذکور بحسب ظاهر واقع شود و نزدیک جمهور مآول و معدول از ظاهر است کما فی قوله  
 قل سودا ثمرة و لا یضاهى ثمرة بزرگی در منی قول مذکور فرموده هر سببی نیست خیرادر چمن  
 ید می پیونویختن بنده و بیضا معطوف است بر سودا که معمول کل است از آنکه مضامین الیه است  
 معطوف است بر ثمرة که معمول کلیه است که از تشبیهین بدین است پس درین قول عطف کرده اند  
 هر بار و معمول دو عامل مختلف بحرف عطف واحد و لیکن نزدیک سیبویه در حقیقت ازین باب  
 تا زیر که مضامین بیضا و بقرینه مذکور مخدوف است و آن معطوف است بر کل سودا و در معطوف  
 تا تا مخدوف مذکور لازم آید کما فی قول الشاعر شعر اکمل امرای حسین امرای و نای  
 درین نظم معطوف است بر امرای که مخدوف بر کل است و ناردوم بجهان حرف عطف  
 ول ثانی تحسین است و کل امرای معقول اول است که مقدم شده است  
 بدین صیغه واحد مؤنث مخاطبه است پس درین نظم عطف کرده است و  
 مختلف بحرف عطف واحد و لیکن نزدیک سیبویه در حقیقت ازین باب نیست از آنکه مآول است  
 تحسین و تقدیر کلام اینست که اکل ناری تو قد باللیل حسین ناریا مآول است بحرف مضامین حاصل  
 نظم مذکور نیست که هر شخصی که صورت مرد داشته باشد پندارید که مرد است بلکه مرد آن است که مرد  
 مال مرد می بود و همچنین هر چیزی که در شب مثل آتش روشن شود و مانند آتش بنظر آید همان مبرید که آتش  
 تا بلکه آتش است که در وصفات و خصایض آتش بود مثل حرارت و تحرق و تفرق پس از اینجا



بسوی نسبت الیه که حکم دست بر سبیل مجاز است و دفع گمان اول تخریج حاصل می شود و تکریر لفظ منسوب  
 آسان می باشد و شکی در او نیست و در او معنی حقیقی همانند چنانچه کوی زید قبل قتل جایگاه سیدانی که شاید سماع را گمان  
 شود که مراد از قتل که منسوب است ضرب شده است و معنی حقیقی نیست و سبب گمان سماع بلکه نسبت  
 امری بسوی منسوب الیه بر سبیل مجاز است نیست که اکثر اوقات نسبت میکند فعل را بسوی شئی و مراد  
 نسبت او بسوی معنی متفاوت آن شئی می باشد که اقبال قطع الایسر الفس ای قطع علامه و براسه  
 و دفع این گمان تکریر منسوب الیه واجب است و تکریر او بدین طریق است و طریق اول نیست که زیدی  
 لفظ مکرر شود و نحو ضرب زید زید یعنی ضرب بواسطه یقیم مقامه و دوم تکریر او در معنی است و نحو ضرب زید  
 نفسه او معنی و سبب گمان سماع بلکه شمول حکم منبوع با فردا و بر سبیل مجاز است نیست که اکثر اوقات  
 نسبت میکند فعل را بسوی جمیع افراد منسوب الیه و حال آنکه نسبت فعل بسوی بعضی افراد و مراد از  
 لالان لکن حکم کثل و برای دفع این گمان تاکید می آید و لفظ کثل و اجماع و اخوات او پس این تاکید  
 ثابت میکند و مقرر می سازد و حال متبوع را که آن حال شمول حکم منبوع جمیع افراد است و مقرر می سازد  
 قوله او الشمول که معطوف است بر قوله النسبة همین است که مذکور شد پس قوله او الشمول تخریر  
 خواهد بود و چنانچه کلمه در مثل جادوی النجوم مقرر میکنند شمول قوم را جمیع افراد او و اگر تاکید بنابر احتمال  
 که سماع را که نسبت محلی و نفس الامریه بسوی معنی افراد قوم است و نسبت آن بسوی جمیع  
 افراد است اگر گفته شود قوله و فی الشمول انما کلمه و جادوی النجوم کلمه مقرر میکنند  
 است و ثابت میکند که نسبت الیه جمیع افراد قوم است نه بعضی افراد قوم  
 و ثابت میکند جواب میگوید که کلمه در مثال مذکور ثابت میکند حال جمیع  
 را و نسبت زید را و منسوب الیه بودن قوم هر گویا گمان نیست و در اعتقاد و منسوب الیه  
 بودن قوم مشتق و مطلق است بلکه او را گمان و شمول قوم جمیع افراد خود است و نماینده باونی مایل و بیا نیست  
 که قوله تابع نفس است شامل است بنا بر این و باقی قوله از قوله فی غیر المراد منبوع خارج شد و طاعت و بدل و لیکن صفت  
 موصوفه چون نفی واحد و عطف بیان داخل است و از قوله فی النسبة او الشمول عطف بیان و صفت است که  
 خارج شد زیرا که هر واحد از این دو امر اگرچه مقرر و ثابت میکند حال متبوع را لیکن نه حال ماوراء که نسبت با شمول  
 اگر گفته شود و تکریر تاکید مانع نیست از آنکه صادق می آید بر صفت موصوفه چون جادوی زید العاقل زیرا که مایل

والله يريد الآخرة زيرا كما دل بعضي قراءة آخرة مجوز است بتقدير مضاف يعني والديريد عرض الآخرة اگرچه نصب او  
 اکثر است و برین قراة الله معطوف است بر غیر مرفوع یزیدون باینکه تاکید نصبی فصل از آنکه فاصله موجود است آخرو  
 معطوف است بر جملة بتقدير مضاف هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان عطف بحرف شروع کرد و در بیان تاکید  
 پس گفت التأكيد والتوكيد و اذین مروی است اگر گفته شود مناسب این بود که بعد عطف بحرف به بیان  
 بدل مشغول میشد از آنکه بدل را بعطف شدت مناسبت و قوت مخالفت است بهجت آنکه بدل را مشا  
 بعطف در اکثر قیود تعریف او است و خروج از قید اخیر است که امر بخلاف تاکید که خروج او از تعریف عطف با دل  
 قید است که آن مقصود باشد جواب میگویم نظر نحوی اولاً و بالذات بسوی الفخاط است و در بعضی موا  
 تاکید لفظی حرف عطف داخل میشود مثل قوله تعالى كلا يعلمون ثم كلا يعلمون ولا يحسب الذين ينفرون  
 بما اتوا ويحبون ان يحمدوا بما لم يفعلوا فلا تحسبن بمفازة من الغائب ونحو ذلك ثم والديريد تاکید بحسب لفظ  
 مشابه است بعطف اگرچه بدل را بحسب معنی مناسبت بعطف است تابع الامر المتبوع یعنی تاکید  
 است که حال متبوع را عند السامع مقر وثابت میکند فی السامع یعنی حال متبوع که آن بودن  
 او منسوب یا منسوب الیه است عند السامع مقر وثابت میکند پس متحقق میشود عند السامع که منسوب یا منسوب الیه  
 درین نسبت همان متبوع است نه امر آخر و هرگاه مراد از نسبت عام بود یعنی کون المتبوع منسوباً او منسوباً الیه و  
 لهذا نسبت را میگویند بلکه مطلق آورد پس ازین تقریر معلوم شد که قوله فی النسبة تميز است از نسبت که از  
 اضافت امر بسوی متبوع است یا تميز است از ذات مذکور که تمام باضافت است که آن  
 شیخ رضی فرموده است که کلمه فی در قوله فی النسبة یعنی من است اگر گفته شود که امر  
 متبوع در نسبت تا احتیاج می افتد بسوی تاکید جواب میگویم متکلم میگوید که اگر تاک  
 و عقلت او را ضرر میکند یا اگر تاکید نیاز و سماع را گمان میشود که شکام غلط میگوید یا سماع  
 متکلم بر سبیل مجاز است نه حقیقت یا سماع را گمان میشود که حکم و حقیقت بجمع افرا و متبوع شامل نیست و متمول  
 او بجمع افرا و خود بر سبیل مجاز است پس بسوی تاکید یکی از چهار چیز داعی است یکی دفع ضرر عقلت از سماع دوم  
 دفع گمان سماع غلطی متکلم و سوم دفع گمان بآنکه کلام متکلم بر سبیل مجاز است و دو دفع اول حاصل می شود  
 بتکریر لفظ مثل ضرب زید و ضرب ضرب زید و گمان سماع تجز کلام متکلم با و منسوب است یا و منسوب الیه  
 یعنی سماع یا گمان میکند که مراد از منسوب که در کلام متکلم است معنی مجازی است یا گمان میکند که نسبت امر

شج کافیه و مرکب تقدیری آنرا گویند که جزوئی در وقت جزو اول باشد و ممکن است که ضمیر مذکور راجع باشد بسوی  
 تکمیل خاص یعنی تاکید فعلی اصطلاحی و خاص کرده شود الفاظ را با سبب لام عهد خارجی اگر گفته شود و آب  
 که مسائل معلوم نظری بودند که تقریری موضوعه و جزایان تاکید فعلی در جمیع اسماء نظری نبود پس در وقت چه فائز  
 است فائز قوله و بجزئی فی الالفاظ اسی فی الاسماء کلاما جواب میگویم و بیوقت مقصود از قول مذکور و از  
 تقسیم معلوم تنبیه است بر عدم اختصاص تاکید فعلی بالفاظ محصوره چنانچه تاکید معنوی مختص بالفاظ محصوره  
 است یعنی تاکید فعلی عام در جمیع اسماءست و مختص بالفاظ محصوره نیست مثل تاکید معنوی اگر گفته شود  
 بجز تقدیر مشکل میشود جامع و انوات آن از آنکه مکرر در و جاری نیست فلا یصح قوله و بجزئی فی الالفاظ کلاما  
 جواب میگویم و از آنکه مکرر در و جاریست یعنی مراد نیست که این تکرر  
 در جمیع انواع الفاظ جاری میشود مراد شمول جمیع اشخاص الفاظ است یا نمی و مذکور لازم آید و المعنوی  
 یعنی تاکید معنوی مختص بالفاظ محصوره است یعنی بالفاظ معدود و محدود و در بعضی نسخ مخصوصه در  
 مقام محصوره واقع شده و بی آنکه فی آن الفاظ محصوره بکار استقر این الفاظ اند لفسه و علینه و کلاهما  
 و کله و اجمع و الکتع و اتع و البضع البضاد معلوم است و بعضی البضاد مجهول روایت کرده اند و نزدیک بعضی  
 الکتع و اتع و البضاد و حال افراد جمع معنی نیست یعنی این الفاظ ثلث حمل اند و انضمام آنها بکلمات مختص  
 برای هر کدام است و نزدیک بعضی الکتع معنی اتم است از آنکه مشتق است از قولهم حمل الکتع یعنی سال  
 تا خود است از قولهم بضع العرق یعنی سال العرق و البضع بضاد مجهول یا خود است البضع  
 جمع ماخوذ است اتع و آن عبارت است از و از برای کردن با سطریری پنج کردن  
 الی و معنی تاکید بی این الفاظ که عبارت از عموم و شمول جمیع افراد و اجزاء و کله  
 چه سبب است جواب میگویم هر چند بیکه اتم است ظاهر است که جمیع اجزای خود عام و شامل خواهد بود  
 و در بیان و امتداد شمول و انبساط است و سیرانی که عبارت از اتمام شریک است خالی از شمول و عموم  
 نیست کمالا یعنی اگر گفته شود چه اتم و چه شریک نفس را بر کل جواب میگویم کل برای احاطه است  
 و احاطه صفت نفس است پس در تقدیر نفس بر کل مثلا بقیت وضع لطیف است و بر ساینکه بیان طبع  
 ایشان از آب شارط افت سیراب و مانع خنایان شان از جوی بارشباب طراوت انقباض است و به  
 تقدیر نفس بر بیستی فیه یون لانه من انشاید تمهید کم تسو کم اگر گفته شود نفس را بر بین جز اتم و کم

مثلاً در مثال مقرر ميکنند منسوب اليه بودن زيدا از آنکه زيدا بجهت تعدد وضع شامل است بزید عاقل و غیر عاقل  
 پس اگر غفلت نیارند احتمال که مسامع را همان زید غیر عاقل شود و او را نه منسوب اليه کرده اند و از زید عاقل که در مقصد  
 بتکلم منسوب اليه است عاقل نشود و این غفلت او را ضرر ميکنند پس خداوند می آید بر عاقل که تابع است مقرر  
 ميکنند حال زید را در نسبت جواب ميگویند که اینست که تابع لغير الامر المتبع في النسبة او الشمول بالوضع و  
 و غفلت به موضوع نیست برای تقریر زید که در بلکه موضوع است برای افاده معنی که در تبعی بود و توضیح و تقریر او حال  
 متبعی را حسب وضع نیست بلکه بعضی مقام مخصوص هوادست و از همین جواب اعتراض از بدل کل منفع  
 میشود و الا بدل کل هم تابع است که تقریر ميکنند حال متبعی را در نسبت و نیز در جواب او فرموده اند که بدل منتهیه  
 و تمیز می باشد و در حکم سقوط بود پس ممکن نیست که تقریر او مقصود باشد و تا کی است که تقریر او حال متبعی را در  
 نسبت با شمول مقصود و لو لا لکن لطف به الجواب لدی اولی الالباب هرگاه که فارغ شد مصنف از تقریر  
 تا کی شروع کرد در تقسیم او پس گفت و هو لفظی و معنوی یعنی تا کی به شخص است در دو قسم لفظی و معنوی  
 از آنکه حصول تا کی یا تکریر لفظ است پس تا کی لفظی است یا تکریر لفظ نیست و این باستقامت حاصل نمیشود و  
 بنوعی معنی تکریر لفظ و این تا کی معنوی است و فیه المزمع و الغی من ههنا وجه التسمیه فی اللفظی یعنی تا کی  
 لفظی عبارت است از تکریر اللفظ الاول برابر است که تکریر لفظ اول حقیقتاً بود همچو جاری زید زید  
 یا حکم او مثل ضربت انت و ضربت انا از آنکه انت و انا در حقیقت هر دو متحدند و مخالفت لفظی است و آنکه  
 بسبب ضرورت واقع شده در حکم میست و نزد یک بعضی سخات ضمیمه و انت تا است  
 و لون ساکن عماد است پس برین تقدیر تا کی در ضربت انت و اخوات تکریر لفظی  
 ان الموکد انما مستقل بخیر الابد او الوقوف علیه او غیر مستقل فیه المستقل امکان علی  
 الاتصال باول نوع من الکلام او باخر نوع نهایتی تکریر عماده فی السعه همچو یک یک و ضربت ضربت من لم یکن  
 علی حرف واحد و لا واجب الاتصال باز تکریر و ده خوان ان زید اقامم و استقل یک بر لا فصل بخیر زید و من  
 الفصل نحو قوله تعالى و هم بالآخرة هم کافرون و ضمیمه قوله و یحیی راجع است بسوی مطلق تکریر بسوی تکریر  
 اصطلاحی که خاص باسم است از آنکه قوله فی الالفاظ کلمات متبادر و معمول الفاظ است یعنی اسما بودند یا  
 افعال یا جرون یا مرکبات برابر است که اسنادی بودند یا غیر اسنادی و غیر اسنادی نیز عام اند که تکریر  
 بودند یا غیر تکریری مثل زید زید و ضرب ضرب و ان ان و زید قائم زید قائم و علام زید علام زید و علیک





با وجودیکه هر دو در باب تاکید توافقت اند جواب میگویم نفس ادالات بر ذات واضح است از دلالت  
 عین و نیز استعمال عین در اکثر سبیل عطف است يقال جاء فی زید نفسه و عینه دلالت بر ذات و نیز عینه  
 و نفس بعضی گفته اند که تقدیم نفس بر عین از جهت است که نفس موضوع است برای ذات و عین موضوع  
 برای ذات نیست بلکه موضوع است برای جسم و استعمال او در ذات سبیل مجاز است از قبیل ذکر خود را در  
 کل چون رقه و وجه و لایحی انه مطلوبه زیرا که این وجه موقوف است بر عدم وضع عین برای ذات المستور  
 ان العین مشترک بین الذات و غیره کما هو برای العین غنیج العین اگر گفته شود کما هو اجراء مقدم کرد بر اجماع  
 جواب میگویم کل اسم جاد است و اجماع مشتق پس اجماع مشابه است بفعل در اشتقاق و اصل در  
 بهر قسم نیست که تقدیم دیگر مشابه نشود پس اولی تقدیم کل است بر اجماع از آنکه بر اصل است باقی است اگر گفته شود  
 چه مقدم کرد و اجماع را بر الکن و اواخر جواب میگویم از آنکه الکن و اواخر اجماع را تابع اند کما سبجی و نیز دلالت  
 او بر معنی جمعیت که مقصود از آنکه است ظاهر است کما هو الظاهر اگر گفته شود چه مقدم کرد الکن را بر اجماع و البصع  
 جواب میگویم الکن را دلالت بر عموم و شمول ظاهر است از آنکه معنی اتم است اگر گفته شود چه مقدم کرد  
 اجماع را بر البصع جواب میگویم در البصع اختلاف است بعضی بصاد محله را بیت میکنند و بعضی بصاد محله  
 بخلاف اجماع و متفق علیه از مختلف فیه اولی میباشد کما لا یخفی علی اولی الالباب فالاولی لعل  
 یعنی لفظ نفس و عین عام اند یعنی جاز است اطلاق آنها بر واحد و ثنیه و مجموع و مذکر و مؤنث لیکر باختلاف  
 صیغتها از روی افراد و ثنیه و جمع و مذکر و مؤنث و صیغتهاست بر صیغتها یعنی باختلاف  
 بسوی تبع آنها که مذکور است نقول نفس در مفر و مذکر مثل جاء فی زید نفسه و جاء  
 و جاء فی الزید ان النفسها و جاء فی الامکان النفسها و ثنیه و مذکر و ثنیه مؤنث  
 نیز نقول است و لیکن اول اولی است زیرا که اجتماع و ثنیه با کمال اتصال از هر جهت  
 و حضرت افضل المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند و نه اصل فی کل مصداق الی  
 ضمیر الثنیه مع الاتصال التام بین المضاف والمضاف الیه لکراهته لتجمیع الثنیه مع کمال اتصالها  
 لفظا و معنیاً فیقال نفسا زید و غیره و لا یقال نفسا یحیی نفسا یحیی النفسهم و جمع مذکر عاقل  
 النفسین و جمع مؤنث و جمع مذکر غیر عاقل نقول جاء فی الزیدون النفسهم و جاء فی اللک النفسین و  
 البنات النفسین و الثانی که ان کلاست اگر گفته شود کلا ثانی نیست بلکه ثالث است جواب میگویم



شکر کایه  
 احوال او باب پنجم تا کیست متصل ماکر و شود بخون ضمیر مرفوع باز که از باب ضمیر مستتر است اگر گفته شود جز تقدیر  
 کرد و مشتق تا کیست را بنفس و بین جواب میگویم تا کیست ضمیر مرفوع متصل ماکر و اجامع و اخوات او بضمیر تا کیست  
 بنده متصل فاعل است مثل انعم جانی کلام و اجمعون از انکه التباس بفاعل لازم نمی آید زیرا که کل و اجمع معمول  
 مستعمل میشود و مکرر در معنی در اکثر استعمال بدون تبعیت مستعمل میشود بخلاف نفس و عین که اکثر معمول  
 میشود بدون تبعیت پس تو بجم التباس بفاعل در نفس و عین است نه در کل و اجمع و التبع و اخوات  
 که آن اتبع و البصع است در اصل اخوات بود و سقوط نون تنید بسبب اضافت ادبوسوی ضمیر است قوله  
 کتب معتد است و قوله اتباع خبر است و قوله لا اجمع متعلق است با اتباع یعنی کتب و مناسب و تابع اند  
 یعنی استعمال آنها تبعیت اجمع است نه باصاله از انکه دلالت اجمع بر جمعیت که مقصود از انکه است احوال و احوالی  
 از دلالت کتب و اخوات او جمعیت و باید دانست که اتباع در اینجا بمعنی هر جمع تابع است چون التبع اجمع ماضی  
 وضع و از انکه اولی است از انکه اتباع بکسر همزه و مصدر است از باب افعال و حمل مصدر بر جمعیت جانیست  
 مکرر تاویل پس در وقت کسر احتیاج نمی افتد بسوئی تاویل اتباع بتبوع و ماخضل تاویل اولی حمایت پس  
 بالتاویل و فاعله قوله لا اجمع خبر فاعلیه است یعنی اذاکان که انکه لا تبعیدم کتب و اخوات و عیالهم بر اجمع  
 و حاصل نیست که در ترکیبی که کتب و اخوات و اما اجمع جمع شوند واجب است که اجمع مقدم بود و اکتع  
 و انکه خبر باشد زیرا که تقدیم تابع بر متبوع حرام است بالا جماع کما لا یخفى علی العاقلین و باید دانست  
 ان اجمع و کتب و اخوات او همان که در کلام مشتق مذکور است فاعله و لا یکن من  
 ان ذکر کتب و اخوات او و و نه یعنی بدون ذکر اجمع ضعیف است از انکه دلالت  
 بر جمعیت که مقصود است غیر ظاهر است حکام و نیز ذکر تابع بدون ذکر اصل سخن  
 نباشد بلکه در خارج از بحث مضاف از بیان تا کیست شروع کرد و در بیان بدل پس گفت البديل تابع  
 مقصود و کما نسب الی المتبوع یعنی بدل تابع است که قصد کرده شده است نسبت امری  
 بسوی او نسبت همان امری نسبت است بسوی متبوع آن تابع پس از اینجا معلوم شد که استا و مقصود  
 بسوی ضمیر بدل بسبب مجاز است و اسناد او در حقیقت بسوی نسبت است از انکه ذات بدل مقصود  
 نمی باشد بلکه نسبت امری بسوی او مقصود بود و چنانچه در شرح قوله العطف تابع مقصود و اجمع مفصل مذکور  
 شد و قوله و نه متعلق است بقوله نسب یا حال است از ضمیر کسب یعنی حال کونه مجازا و اعراض الی متبوع

که فاعل را در نسبت یادشمول غرض میشود و کما سبق پس اگر کوئی جباری زید بگوید فایده نخواهد بود زیرا که محلی طلب  
 راه هم درشمول نسبت محلی بسوی اجزا زید اصلا نیست از آنکه زید اگر چه ذوا جزا است لیکن افتراق آن اجزا  
 در حکم محلی صحیح نیست نه حسا و نه حکما کما هو الظاهر و هم محلی بعض زید و آن زید و هم باشد و قوله حسا و حکما نسبت  
 از فاعل یعنی افتراق محلی یا یکون التیجی بدلول اللفظ و وضعه لا شیئا و جمعه کالقوم و الحکمی یا یکون التیجی  
 لکن لا باعتبار اوله بل باعتبار عامه فاعلم مثل اگر نسبت القوم کما هم مثال آن ذوا جزا است که صحیح  
 افتراق او از روی حس و اشتراکیت البعد کما مثال آن ذوا جزا است افتراق او از روی حکم زیرا که  
 عین در حکم شرعی میشود و نسبت و ملک و ربح مثلا بخلاف جاز زید که از آنکه صحیح نیست افتراق اجزا  
 زید در حکم محلی نه حسا و نه حکما و اذ اکال التضمیر المرفوع متصل یعنی وقتیکه اراده کرده شود تا یکضمیر مرفوع  
 متصل را بر ابراست که باز بودیستن بالتعش و العین آنکه تاکید آورده میشود ضمیر مذکور را اول  
 بمفصل یعنی منفصل بعد تاکید آورده میشود بلفظ نفس و عین اگر گفته شود چرا تاکید می آرند و لا بضمیر  
 متصل جواب میگویم در صورتی که موکد ضمیر مرفوع مستکن بود اگر تاکید بضمیر منفصل باریه التباس تاکید  
 بفاعل لازم می آید زیرا که اگر در مثل زید اگر منی هو نفسه زید اگر منی نفسه گویند معلوم نشود که نفس فاعل است  
 یا تاکید ضمیر مرفوع مستکن است و تاکید در صورت واجب است و در صورتی که التباس لازم نمی آید نیز تاکید  
 واجب نمود زیرا برای اطراد باب مثل ضربت انت نفسک زیرا که اگر درین مثلاً تاکید نیاید  
 التباس نفس بفاعل لازم می آید از آنکه فاعل فعل ضمیر باز موجود است و لهذا مصنف  
 تا حکم مذکور در صورت التباس بطریق اولی ثابت شود و مبالغه در لزوم تاکید حاصلا  
 مثال آورد و هم بیش که حکم مذکور مختص بصورت التباس است و بل نه الاضطرار  
 چرا بقتید که مصنف رج ضمیر المرفوع متصل جواب میگویم ضمیر المرفوع از جهت  
 منصوب و مجرور غیر تاکید بمفصل جائز است از آنکه التباس تاکید بآخر لازم نمی آید مثل ضربتک نفسک  
 و مررت بک نفسک و ضمیر را متصل ازین سبب مقید کرد که تاکید ضمیر مرفوع منفصل بنفس و عین  
 غیر تاکید آن بمفصل نیز جائز است از آنکه التباس لازم نمی آید مثل انت نفسک قائم اگر گفته چرا برای  
 اطراد باب تاکید بضمیر منفصل را در ضمیر مرفوع متصل لازم میکنند چنانچه در ضمیر مرفوع باز برای اطراد باب  
 لازم میکنند جواب میگویم ضمیر منصوب و مجرور و منفصل از باب ضمیر نیست پس چگونه براسه

بشرق نفی مورد اثبات و نفس علیه اشغال با اشغال اگر گفته شود قصد نسبت اثباتی از نسبت سلفه  
 محال است از آنکه نفی و اثبات متضادند آب شیرین از آب شور چه سان بدست آید و از آن  
 نیز استن محال بدان پنج از یک نه استن غلط است بدست آید به ان برین و طست بد جواب  
 میگویم قصد مذکور غلطی محال نیست بلکه اگر میدان آید واسطه بود محال است و اگر بگوید واسطه بود محال  
 نیست و در ضمن غیر بواسطه که اول است آب شیرین بدست آید از آب شور به یک از نفسی غلط  
 می برد به از دو یا از دوا مردود حق به کوبید به رخ خود برود و بقی به هر کجا که خارج شد منقش ج در لوله  
 بدل ترمیم کرد و تقسیم آن پس گفت و بیوفی بدل به چهار قسم است بدل الکل یعنی قسم اول  
 آن بدل است که کل مبادل شده بود مثل ضربت زید یا خاک و البعض تقسیم دوم آن بدل است  
 که بعضی مبادل شده بود مثل ضربت زید یا سه پس اضافت درین دوا اضافت بیانی است و  
 بدل بعضی از غیر ناچار است تا مبادل شده مرطوب شود و الا اشتغال تقسیم سوم آن بدل است  
 که سبب آوردن بود اشتغال احد مبدلین بر آخر است و این بدل کثیر و غالب است از آن که بدل  
 سبب آوردن او غلطی شکم بود که اقل اما اشتغال بدل بر بدل منه مثل سلب زید ثوبه و اشتغال  
 مبدل منه بر بدل مثل قولی اللیل که عن الشهر الحرام قال فیه حضرت قدس سره السامی فرمودند  
 ای شیخ من قال عن اشتغال احد المبدلین علی الآخر اتمی و بر شدی و مولای حضرت شاد و جبه حق  
 و الحمد لله الامام ابادی قدس سره فرموده اند قبول غالباً اما قال غالباً لان الامام بیستمین  
 و اولیای علی الاخری و اجنبی زید بلکه اتمی و اضافت بدل بسوی اشتغال اضافت  
 و الغلط و تقسیم چهارم آن بدل است که سبب او غلطی شکم است چون ضربت زید یا چهار و اضافت  
 بدل بسوی غلط نیز اضافت موجب بسوی سبب و وجه جنس بدل درین اقسام اربعه بخش و  
 استقر اتو نام است و وجه فیه نیست که بدل اول بدل یا مبدل مبدل منه است یا مبدل لول  
 مبدل منه نیست اول بدل کل است و ثانی مبدل لول او بعض مبدل منه است یا بعض  
 مبدل مبدل منه نیست اول بدل بعض نیست و ثانی نیز از دو حال خالی نیست که یا میان بدل مبدل  
 منه یا بیست بیانی اول بدل اشتغال است و ثانی بدل غلط و باید دانست که فاعله بدل کل نوعی

و حاصل اینست که نسبت عامل بسوی متبوع مقصود میباشد بلکه مقصود و باذات نسبت بسوی بدل بود  
و ذکر متبوع و تمیز میباشد برای نسبت بسوی تابع و منسوب الی المتبوع و عامست از آنکه مسند بود مثل  
جاء فی زید اخوک یا غیر مسند مثل ضربت زیدا اخاک زیرا که اسناد فعل بسوی فاعل می باشد نه بسوی  
مفعول پس نسبت که در عبارت مضاف و مضاف الیه واقع است نسبت استنادی بود یا غیر استنادی  
اگر گفته شود نسبت عامل متبوع بدل غلط توطئه و تمیز می باشد برای نسبت او بسوی بدل غلط از آن که  
جاء و متبوع او بسبب سیاق است اسان و غلطی زبان میباشد جواب میگویم توطئه و تمیز بودن نسبت  
بسوی متبوع عامست از آنکه حقیقت بود چنانچه در مساوی بدل غلط یا حکما باشد چنانچه در بدل غلط زیرا که  
آنچه توطئه و تمیز میباشد در حکم ساقط بود و متبوع بدل غلط نیز در حکم ساقط است و باید دانست که قوله تابع  
جنس است شامل است به جمیع توابع و از قوله مقصود بالنسب الی المتبوع که فصل است خارج شد نسبت و  
تا آنکه و عطف بیان از آنکه این امور ثالث مقصود میباشد نسبت چیزیکه منسوب میشود بسوی متبوعات اینها  
بلکه متبوعات اینها مقصود میباشد زیرا بالنسب الیها و از قوله و نه که نیز فصل است خارج شد معطوف است  
از آنکه یا متبوع خود مقصود میباشد بحکم اگر گفته شود تعریف بدل مانع نیست از آنکه صادق آید بر معطوف  
بیکانه بل مثل جاء فی زید بل عمده کمال الحقیقی جواب میگویم صدق مذکور متبوع است پس آنکه متبوع معطوف  
بدل ابتدا مقصود میباشد بعد و شکام را ظاهر میشود که متبوع مقصود نیست پس اعراض از  
متبوع و قصد میکند بسوی معطوف پس هر دو مقصود اند معنی مذکور بخلاف متبوع بدلا  
ابتداء و زید یا فاعل اگر گفته شود تعریف بدل مانع نیست زیرا که صادق نمی آید  
ما قام احد الارید زیرا که زید اگر چه بدل است از احد ولیکن از نسبت عدم قیام که  
احد نسبت عدم قیام بسوی زید مقصود نیست بلکه از نسبت عدم قیام بسوی احد نسبت عدم قیام  
زید مقصود است جواب میگویم هر دو از قوله بالنسب الی المتبوع نیست که ذکر متبوع توطئه  
و تمیز بود برای ذکر تابع و البدل الذکور کذا جواب دوم بالنسب الی المتبوع و نیز قیام است  
که منسوب است بسوی احد بصفت نفی و بسوی زید بصفت اثبات پس نفی و اثبات از اوصاف  
منسوب مذکور اند و منسوب بنظر نیز و و شمس است بتغایر صفت فیصدق علی زیدانه تابع مقصود نسبت  
نسبت بالنسب الی المتبوع پس از اینجا معلوم شد که نسبت که در حد بدل واقع است عامست از آنکه

کہ در بدل کل باقی ابدال مساوی بدل غلط نامی مقصود بود و السان الاول فی الابدال التثنية فیسوی الیه  
 فی الاول و بدلان یکون فی ذلک و فای توکم محسول لم یذکر کما ذکرت فی کلا واحد من التثنية فیسوی کلام الفصحی عن المان  
 لا سیما کلامه تعالی و کلام نمیه علی الدی علیہ وسلم فافهم و سید العالم المتقین و امام الفضلاء و الفقیهین سید شریف  
 جرجانی قدس سره و جواب پنج تا کو فرموده اند که مراد بحالت ازینکه بدل منته مقصود نمی باشد ایست که مقصود  
 اصل نمی باشد نه اینکه اصل مقصود نبود و خدا جواب پنج السان مساوی قتال و السانی جبر و غیره میسر و برین  
 مساوی اول که مراد از بدل منته است یعنی بدل بعض جزو مبدل منته باشد اگر لغت شود قوله و السانی  
 معطوف است بر اول و قوله جزو معطوف است بر اول پس لازم می آید عطف بحرف واحد بر دو و مبدل دو  
 عامل مختلف بدل شرط جزو از که مذکور شد جواب میگویم قوله و السانی جزو مبتدیه و السانی بدل اول جزو است  
 و جمله معطوف است بر جمله سابقه فافهم و الثالث بدیهه و البین الاول لا البسته یعنی بدل اشتغال  
 بدلی است که میان او میان مبدل منته ملازمه می باشد لیکن نه آن ملازمه که میان بدل کل از کل و  
 و بدل بعض بود بلکه آن ملازمه که بغیر تمام است یعنی آن ملازمه بود که بغیر بودن بدل کل مبدل منته با جزو  
 مبدل منته است پس اینجا معلوم شد که اگر بغیر تمامی گفت تعریف بدل اشتغال مانع نمیشد زیرا که بدل کل اصل  
 و بدل بعض را نیز ما اول ملازمه باشد از آنکه میان زید و انوک ملازمه اتحاد و معدوق است و همچنین میان  
 زید و غیره است که میان کل و جزوی باشد و قائله سالار مناظرین مولانا و عصام الدین قدس سره  
 و سید و غیره که ترک باء اسم البسته و القول بان جنبه ملازمه غیر تمامی اگر گفته شود تعریف بدل  
 از ملازمه می آید چرا که در مثل جهانی زید و حماره واقع است از آنکه میان حمار و زید  
 ملازمه است پس بدل کل مبدل منته و بعض مبدل منته جواب میگویم مراد از ملازمه شلای  
 نیست بلکه آن ملازمه است که سبب آن ملازمه نسبت امری که بسوی متبوع بود و واجب کند نسبت  
 چون امر البسوی ملازم با جماعه الا و جماعه یعنی به بسوی ملازم معین مثل العجی زید عالمه که میان زید و عالم او  
 ملازمه است که نسبت تعجب بسوی زید سبب آن ملازمه واجب میکند نسبت آن تعجب را بسوی صفاتی  
 از صفات او که از آن جمله عالم است از آنکه ذات بعفاته معجب می باشد نه بذاته نفس مایه سلب زید ثوبه  
 بخلاف نسبت زید و حماره از آنکه نسبت ضرب بسوی زید واجب نمیکند نسبت او را بسوی ملازم پس زید  
 پس حماره کل غلط است نه بدل اشتغال و باید دانست که بدل کل و بدل بعض از قوله بغیر تمامی است

مبدل منه و بالغة در اسرار است چنانچه اخاک در مثل جادوی زید اخاک واضح میگردد زیرا او متبک بر او است و  
 بهائیه در اسناد حاصل میشود و فائدو بدل بعضی برفع القباس و ترو و مخاطب است زیرا که ضربت زید با بدون  
 فکر راسه موسوم است که ضربت سبز بدست یا دوست یا یا یا عضو دیگر و فائدو بدل اشمال نیز چنین است از آنکه  
 ضربت زید بدون فکر بود و احتمال دارد که سلبت پوست زید است یا دستار او یا جامه او و قال اسوة العلماء  
 المحققین قدوة الفضل الموفقین مولانا سید اسماعیل والدرین قدس سره و انور مقدمه فی المثلون شمس بدل البعض  
 و الاشمال لا یخالف عن الايضاح و التنبیه لما فی من التفصیل بعد الاحمال و التفسیر بعد الابهام انتهى هرگاه که دفاع  
 مصنف از قسم بدل بسوی اقسام اربعه شروع کرد و تعریف قسم پس گفت **والاول** یعنی بدل کل  
 بدلوله بدلول **الاول** یعنی بدل کل آن بدل عین بدلول کنه میباشد اگر گفته شود قسم بدل  
 کل نه مانع است و نه جامع اما **الاول** از آنکه بدلول آنوک که در مثل جادوی زید آنوک واقع است بدلول زیدیت  
 زیرا که بدلول زید حیوان ناطق مع تشخیص است و بدلول آنوک حیوان ناطق است که در نسبت اخوت  
 بسوی مخاطب بود و انامائی از آنکه تعریف مذکور و صادق می آید بر زید ثانی که در مثل جادوی زید واقع است  
 زیرا که بدلول زید ثانی عین بدلول اول است و حال آنکه بدل کل نیست بلکه تاکید لفظی است چو اب  
 میگویم مراد از اتحاد بدلولین فقط اتحاد و مصداق و مصادیق علیه بدل و مبدل منه است  
 بدون اتحاد و مفهوم نه مراد اتحاد و هر دو باعتبار مفهوم است و معنی اق زید و آنوک امر واحد است  
 هر دو زید اگر چه امر واحد است لیکن اتحاد المصداق بدون اتحاد المفهوم فلا تقصر  
 اگر گفته شود چرا گفت مصنف فالاول بدلوله بدلوله با آنکه مختصر و مفید مراد است  
 ضمیر تنبیه که در اینکه مراد از اول ثانی غیر اول اول است زیرا که مراد از اول اول  
 ثانی مبدل منه و لا یخفی ثانی هذا الجواب زیرا که این جواب بر تقدیر است که ضمیر بدلوله بسوی اول است و لیکن  
 با رجوع میگویم ضمیر مذکور بسوی متبوع که مبدل منه است فلا وجه للجواب کمالا یخفی علی اولی الالباب و باید  
 که شیخ رضی قدس سره فرموده که فرق علی بیان بدل کل از کل و عطف بیان نزدیک من ظاهر نشد بلکه  
 عطف بیان نزدیک من بدل کل است و سایر نجات باین طریق فرق میکنند که بدل مقصود و نسبت  
 میباشد بدون متبوع خود بخلاف عطف بیان از آنکه عطف بیان بیان متبوع خود بود و ظاهر است که بیان شرح  
 چنین میباشد پس مقصود و عطف بیان اول است نه ثانی و جواب از جانب شیخ رضی انیست که لا نسلم





و بدلی که کل تبدل منه بود و تبدل منه جز او باشد و درین تعریف داخل است از آنکه آن بدل بدل شمال  
 و در شمال آن نظرت الی القمر فلک مشهورست و درین مثال مناقشه کرده باین طریق که قمر جز فلک نیست  
 بلکه مرکب از فلک است و بیوی و صورت او غیر بیوی و صورت فلک است کما تقریر فی موضعه و انما تعلم  
 ان المناقشه فی المثال غیر منقضیه لکن مثل فلان فایده فیها فافهم و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و بکنان ان  
 بود و مثاله مثل راست درجه الاسد برجه فانه لا مجال لاند المناقشه فیه فان الرجح عبارة عن مجموع البروج عبارت  
 انتی و باید دانست که برج عبارتست از مثلی حصه از مثله صد و شصت حصه فلک البروج زیرا که فلک البروج  
 را بر مثله صد و شصت حصه قسمت کرده اند هر حصه را درجه گویند و سی و درجه را برج نامند باز هر درجه را بر شصت قسمت  
 کرده اند هر قسم را دقیقه گویند و علی غیر القیاس که از ثانیه و ثالثه و رابعه گویند تا آنکه فکر حکیم منتهی شود و فلک البروج  
 تحت فلک الافلاک است که از نجوم دو کواکب ساده است بخلاف فلک البروج که از نجوم ثوابت و در دو کواکب و ثوابت  
 حرکت او حرکت نجوم معلوم میشود و اسماء و اوزار و بروج نیست حمل ثوبه و از که بروج بریمی اند یعنی اقیانوس در  
 فصل بریم و زمین بروج میباشد و قس علیه البواقی و سیر طان اسد سبناه که بروج ضیفی اند و زمین آن مختص بفس  
 که بروج جزئی اند و برجه صد و دویست که بروج ششمی اند کما بین فی علم المینة و حضرت مولانا عصام الدین  
 در ان مثال مشهور و مثال مذکور مناقشه دیگر کرده اند چنانچه فرموده اند قیل فیه ان النسبة الی المبدل منه لا یوجب  
 النسبة الی البدل فیکون مثالا لبدل الا شمال و کذا المثال الاخر قلت او الم یکن فی المثال قمر و علم  
 الخاطب ذلک الاسناد الی القمر موجبا للاسناد الی فلک اجمالا و کذا اذا سئل عن المتکامل من الی ان  
 برج الاسد فقال نعم راست درجه الاسد کان الخاطب منظر الذکر التبدل انتی اگر که  
 و تبدل منه جز او باشد قمر علی او است پس این را قسم خامس شمارند و در آخر انگشت و بدلی  
 میگویند این قسم چون قیل فاما بود و النادر کالعدم اینجهت قسم علمی و شمارند و در این قسم  
 اولی کما بین فی المقام جواب و ویم این قسم در کلام عرب نیامده و مثالین مذکورین مضبوطی اند و مضمون  
 اعتبار ندارد و الرابع یعنی بدل غلط ان المقصد الیه یعنی بسوی آن بدل بعد ان تعلقت لجمعه  
 که آن تبدل منه باشد اگر گفته شود قوله ان المقصد خبر قوله و الرابع است و خبر میباشد که بر بنده احمول بود و بهمانیس  
 کذاک زیرا که ان المقصد که معنی قصد است صحیح نیست که محمول شود بر الرابع که عبارت از تبدل است از آنکه  
 بدل اسم است نه مصدر جواب میگویند کلام مصرح ماول است باین طریق که الرابع بکون او محصل بانی

میگوید که توصیف اسم ظاهر در جمله جانیست آنکه دلول او بدل است و بدل منضم است  
 پس اگر اسم ظاهر را علت کند توصیف منضم لازم آید و السبب الیوصف در این صفت یک مگر اگر گفته شود پس می باید که  
 در بدل نکرده این منضم نیست جانیست آنکه توصیف منضم بکار لازم می آید زیرا که بدل اول هر دو توصیف و هر دو اسم  
 بالاجتماع جواب میگوید که فرق میان معرفه منضم ظاهر است از آنکه معرفه طلبا یعنی قطع این امر وصف است او که مکرر  
 بود موصوف و واقع میشود یعنی معرفه فی ذاتها ساحت معرفت موصوفیت دارد و باین منضم که احکام موصوف واقع  
 نمیشود و ساحت معرفت موصوفیت ندارد و قیاس احد با علی از قیاس مع الشایق اگر گفته شود بدل اسم  
 ظاهر از منضم بدل بعض بدل اشمال بدل ملط بر اجانب است چه اب میگوید که مانع درین ابدال است  
 منقول است از آنکه بدل ثانی درین ابدال بین بدل اول است و المانع کان مجموع آنکه لازم کون المستوف  
 انفس عن غیر المقصود مع کون بدل اولها ایدافیه قال اشتراک نفسک در اشتراک قنی انفسی و همچنین  
 ملک و همچنین ملکی و در اشتراک احوال و در قنی احوال و قوله بدل الکس میواید که منقول ثانی از بدل بوده و جانی  
 است که منقول مطلق باشد هرگاه که خارج از منصف است از بحث بدل شروع در بیان صفت بیان پس است  
 عطف البیان و قوله تابع خمس است شامل است به جمیع توابع و قوله غیر صفة صفت تابع است  
 و فصل است از آنکه خارج شد از وصف و قوله لوضوح معلوم عهد صفت بدینست که و فی فصل است از آنکه  
 خارج شد از احوال آنکه بدل و موصوف و تا که واضح نیکنند متبع خود را گرفته شود و از قولی و یوح متبوعه معلوم شود  
 که عطف متبوعه است که از متبوع خود واضح بود و حال آنکه گاهی متبوع او واضح میباشد مثل جانی از ایدافو عطف  
 و فتکیر است و بود جواب میگوید که از توضیح صفت بیان متبوع خود لازم نمی آید که از متبوع خود واضح  
 بود و دلیل بر این از اجتماع عطف بیان با متبوع خود البیان حاصل آید که از احد با علی  
 الا انفس است پس مراد از قوله لوضوح متبوعه همین است که با اجتماع او با متبوع خود البیان حاصل آید  
 مثال چنانچه اگر سزا کس مثلا بر فوج عدد و مالب شد بعد و یا بعد کس دیگر یا نهات لاتی شده و در و معاونت  
 نمودند و با اجتماع هر دو فکیر حاصل آید که قبل ازین حاصل نبود پس ازینجا لازم نمی آید که علیه این یا نه  
 از علیه سزا کس افزون بود و اگر گفته شود و فکیر متبوع از ثانی اوضح بود پس احتیاجی نیست به بیان چه باشد  
 و چگونه احتیاج بود که توضیح اوضح تحصیل حاصل است و هو محال یا نه به چه جواب میگوید که مراد از بدل اول  
 اول اوضح از ثانی نیست که اگر مثلا اول را منفر و ملغظ کنند از ثانی الطیر الدلالة بود بر سبی و او در صفت بیان

از آنکه معروف بلام است و ناصیه ثانی که بدل است نکرده است و کافیه صفت ادست برای وضع مخدور مذکور و  
 نزدیک بعضی نجات و جوب لغت و بدل مذکور بشرطی است که بدل از لفظ تبدیل منه بود و کالمثال از مذکور  
 و اللفظ واجب نیست مثل ایا بعد حمد التذی الانعام جاعل النور فی الکلام که جاعل بدل است از الله و فکره  
 از آنکه اضافت لفظی فائده تعریف نمیدهد و موصوف بصفات نیست و مذاسب اصح آنست که وجوب لغت مشروط  
 بشرط مذکور نیست لآن التقضی فی کلها موجود کذا فی الباب و لهذا ابدال جاعل النور نزدیک محققین جایز نیست  
 مگر وقتی که جاعل بمعنی ماضی بود و اضافت معنوی باشد و باید دانست که وجوب لغت در هر بدل نیست  
 بلکه مختص به بدل کل است زیرا که بدل کل نکرده می تواند شد نه بدل بعض و بدل اشتمال از آنکه اضافت هر دو  
 بنوعی ضمیر تبدیل منه واجب است حکام و در بدل غلط که نکرده بود از معرفت واجب نیست از آنکه تبدیل منه  
 و در بدل غلط در حکم عدم است فلا یلزم کون المقصود النقص من غیر المقصود مثل مررت بزید چهار و نزدیک  
 ابوعلی فارسی ترک و صفت جایز است لیکن بشرطیکه از بدل فائده حاصل نشود که از تبدیل منه نبوده باشد مثل  
 جاعل فی الانسان رجل اگر گفته شود ناصیه ثانی چرا که لفظی نبود جواب میگویم تا یک لفظی عبارت از ترک  
 لفظ اول است حکام و مبنایس کذلک زیرا که لفظ اول معروف بلام است بخلاف ثانی و کلام ثان ظاهر  
 و مضمین و تشخیص یعنی بدل و بدل منه گاهی هر دو اسم ظاهر می باشند مثل جانی زید اخو  
 و گاهی هر دو مضمین بودند مثل الزیدون یقیمتم ایا هم و گاهی هر دو مختلف بودند مثل اخوک ضربت زید و اینک ضربت  
 زید ایا که اگر گفته شود چرا ایه و مثال مذکور تاکید نباشد چون انت در ضربت انت چرا  
 و عدم تاکید آن موقوف بر قصد شکم است یعنی اگر شکم ثانی را باین حیثیت ذکر کرد  
 پس در نیوقت تاکید نخواهد بود بلکه بدل خواهد شد و اگر قصد او مقصود نسبت نیست  
 بر تقدیر اول است و لا یبدل ظاهر من مضمین کل الامین  
 نیست که مضمین را بدل منه کنند و اسم ظاهر را از و بدل کل از کل آری مگر از ضمیر غائب نمی ضربت زید را گفته  
 چرا جایز نیست ابدال مذکور را از غائب جواب میگویم ضمیر متکلم و مخاطب از روی دلالت اقوی و اجمالی از  
 اسم ظاهر است پس اگر اسم ظاهر را ازین دو ضمیر بدل کل آری لازم آید انقضی بودن مقصود از غیر مقصود و با اتحاد  
 بدل و بدل و هر یک و تخریج بخلاف ضمیر غائب که مثل اسم ظاهر است از آنکه اسم ظاهر غائب است اگر گفته شود چرا  
 لغت واجب نمیکند و اسم ظاهری که از ضمیر متکلم یا مخاطب بدل واقع شود تا جایز نقصان بود و جواب



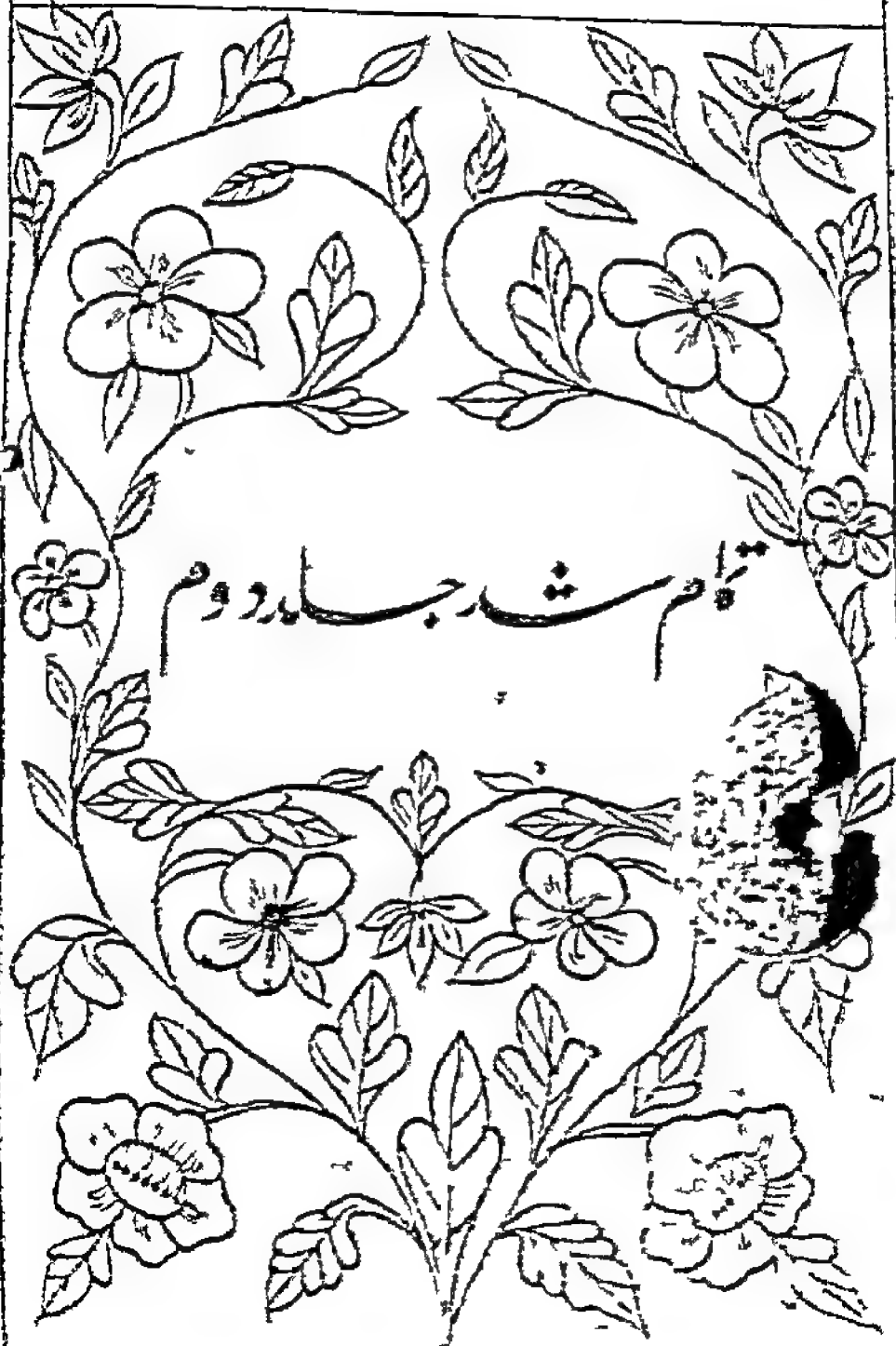
و اینوقت برتر است که تا انما لاتی و اینمائی که بحسب تخیل در دفع در ذهن سابع تحت است رفع شود و تخیل  
 تخیل را تا سابع بل رفع الایجاب که اینی تحقیق بذالنام و تنقیح المرام مثل التسمی بالکلمه الی حقیق  
 الی نفس کلمه خلیفه ثانی حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه است و عشر عطف بیان است از آنکه  
 تابع است تفسیر نیست که در اینجیکه بتبع خود را و روایت کرده اند که اعرابی نزد حضرت عمر بن الخطاب آمد و طلب کرد که از  
 اهل و عیال خود در افتاد و ام و شتری که دارم پشت ریش و لاغر و سود و پای است و سواری طلب کرد  
 و حضرت عمر بن الخطاب بر آنکه اعرابی دروغ میگوید و سواری ندادند پس آن اعرابی بر همان ناقه خود و احوال  
 و افعال بار آورده در پشت مدینه بنور و در راه و بسوی مکان خود متوجه شد و ناقه خود میکشید و میگفت سعه  
 اقسام باله ابو حفص عمر بن الخطاب را و در راه غنچه را که آنکس از آنکس میفرمود یعنی قسم خود را به الله تعالی  
 ابو حفص یعنی حضرت عمر بن الخطاب که ساس نکرده است آن ناقه را لقب و ذکر ریش است که باز خدا یا حضرت  
 عمر را اگر کاوب باشد یعنی اگر عمارت چنین فرموده اند حضرت کن و قوله ما مشا جواب قسم است و کلام من را زنده است  
 و حضرت عمر رضی الله عنه از بلندی صحرائی مدینه آن اعرابی را میدیدند و قول او را میشنیدند و چون  
 مقابل شدند و قول او که اغفر له الله از کان خبر شنیدند فرمودند اللهم صدق صدق تا آنکه هر دو ملاقی شدند  
 پس او را بدست مبارک خود گرفتند و چون ناقه را ملا خطه کردند فی الواقع پشت ریش و لاغر و سود و پای بود  
 پس او را ناقه دیگر غنایت کردند و خرج راه و لباس بر او اضافت فرمودند و مخفی نهادند که بعضی سخات  
 عطف بیان را از بدل بشمارند و میگویند که توابع چهار اند و عطف بیان تابع علیه نمیشود و بعضی  
 و فرق در هر دو نمیکند و چون مذکور بر خلاف آنهاست ازین جهت است  
 در بیان فرق عطف بیان از بدل پس گفتند و بعضی که یعنی فرق عطف  
 لفظ از بدل از رومی احکام لفظی واقع است فی مثل انما این التام  
 از آنکه قوله بشبه عطف بکری است و درین وقت هیچ قیاحت لازم نمی آید و اگر او را از بکر است پس گویند  
 اتباع لازم می آید زیرا که بدل در حکم تکریر عامل است و تکرار مضایف است بسوی بکری پس اگر بشبه از  
 بکر است بدل بود و در تقدیر التام اگر بشبه خواهد بود و هو عمر محتج حکام فی الفصار بزرید اگر گفته شود بدل  
 چرا و در حکم تکریر عامل است جواب میگوید که مقصود بالذات بدل است و مبدل منه توطیه و تمهید بدل  
 میباشد و لکن از حکم ساقط است پس جوابی زید انوک در تقدیر جایانی انوک خواهد بود و درین مقام سوال

بسیار کثیر از کثیر ملک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات و ملوک الشکون باسان ده

یہ حریرہ مد

۱

نام شجرہ مردوم



شرح کافی

مستی او خرابی و دو طرف خبر مقدم باشد و جلوه اشیمه حال از بشر بود و قوله ترقبه جلوه فعلیه حال است  
 از طیر و قتی که فاعل ظرف بود و الا حال خواهد بود از ضمیر خبر و رسکه که در ظرف است و ترقب بمعنی  
 بنیضه است و قوله مقومها که جمع واقع است حال است از فاعل ترقبه پس شعر مذکور این سینه دارد که  
 من پس آن شخصم که گردانند است بر زمین یا گرداننده است بر زمین وقت مصارعت بکرے را  
 که بشهرت در آن حالیکه ثابت اند بر طیر دوران حالیکه منتظر بر آمدن روح آن بکرے اند  
 و دوران حالیکه گرداگرد او ایستاده اند و منتظر بر او از مرغ روح از آتش یا نه جسم آن بکرے اند از آن که  
 نازمانی که در جسم انسان روح است و نفس باقیست طیور مرده خوار گرد پیش او میگردند و  
 بمنقار با مخلب خود جسم او را میچرخ نمی سازند و نام شاعر را دوست و بکرے نام پهلوان نیست  
 که در زور و قوت فن مصارعت در عرب بغایت مشهور و معروف بود و فاضلهم و احفظ  
 بکریم الله تعالی و حسن توفیق خورشید حزب ثانی جامع الغموض منبع الفیوض بر فلک وجود طالع  
 شد و ضلال جهالت بصرفه نورش بفضیله علم بدل گشت و سواد ضلالت  
 بطالت از روشنی سطورش بکلاس صواب منقلب شد و حیرت کراوی بیجا نه  
 عبرت شانه چرخان او تواند نمود و بکدام زبان بیان تواند کرد که با وجود شکست که حال  
 و دشمنی بال و فقدان معاونت زبانیان و عدم جسم بدن او و احوال و نام جمعیت  
 دے کرامت فرموده که هیچ ازین امور مانع سلاطین این مسلمانان  
 بلند نشد و این غریب چون توفیق آتھے بدین منوال درخورد  
 بر منسان بسته و اکثر در دل شبها شسته چو این زوایا تحقیقات  
 تالیف کشید و در استخراج مطالب لطیفه و مفاد این قهقهه و محققان  
 و در چرخه رانج بود و او در دماغ مانده فکرے که داشتم بر همان دماغ مانده چون خواب را  
 بخواب ندیدیم آن زمان بدیدیم که می دل آمده بیشک چرخ مانده الحال امید واری  
 از جناب حضرت بارے غرضشانه و جل بر مانده آنست که حرب ثالث و یکذا حزب  
 رابع هم بدین طریق در آینه وجود صورت پذیر و تا این شرح عظیم تقسیم باید و طلبا  
 رافع و افسر و خط مسکاثر حاصل آید بینیک و صفیک محمد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم







بسم خدا که در کمال عبادت و تعالی  
بهر نیت و نیت و نیت و نیت



بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم

مراد از مناسبت مناسبت معتبره است یعنی مناسبت که مناسبت بود یعنی اصل را بمناسبتی که معتبر است  
 هر دو یک مناسبت باشد یا نه و مناسبت غیر معتبر مناسبتی که در غیر معتبر است و همچنین مناسبت اسما و معنی  
 اصل در اینجا از آن مناسبتات نیست که در تحصیل مناسبت اند و صاحب مناسبت آن مناسبتات را در  
 چیز معتبره است اول آنکه تناسل شود یعنی مناسبتی که این که تناسل است یعنی مناسبتی که تناسل  
 دو و هم آنکه اسم مشابه بود یعنی اصل را در نفس اوصاف او چون اسما و اشارت و هو و موصول که مشابه  
 معنی و احتیاج خود بسوی منت یا صله و غیر آن چون اشارت حسی و موصوفه آنکه واقع شود و هم تناسل  
 اصل چون آنکه نسبت بقام ازل و چهارم آنکه مناسبت بود آن اسم که نسبت معنی مناسبتی اصل چون مجاز و تشبیه و استعاره  
 و نسبت معنی مناسبتی اصل را در پنج اسم آنکه واقع شود و هم مناسبت معنی مناسبتی اصل چون مناسبت معنی مناسبتی  
 و نسبت معنی مناسبتی اصل که مشابه است بجان خطاب حرفی و تشبیه آنکه اسم مناسبت بود و بسوی مناسبت  
 عارض چون من غداً یومین در قمر و فتح میم پس یوم در یومین و مناسبت است بسوی او که مناسبت  
 عارض است از آنکه مشابه است حرف را در احتیاج خود بسوی مناسبت پس یوم با من طریق مناسبت  
 غیر معنی اصل با آنکه یوم مناسبت است بسوی مناسبتی اصل لیکن بواسطه او از آنکه یوم مناسبت است بسوی او و  
 از مناسبت است بسوی جمله پس یوم مناسبت است بسوی جمله بواسطه او لیکن این توضیح معنی بر این است  
 که بعضی مناسبت مناسبتی اصل گویند و قدر تر بنده و از اینجا براباب بعضی مناسبت ظاهر است که قوله قدس سره السامی  
 او اضافی است و در او یک آنکه غمیر الیه راجع باشد بسوی مطلق معنی و آن بقرینه مثال تحقق خواهد بود  
 در معنی مناسبت است و مناسبت معنی مناسبتی اصل و صواب آنست که غمیر مذکور را راجع گردانیم بسوی ما  
 است و مناسبت معنی مناسبتی اصل را در پنج اسم آنکه واقع شود و هم مناسبت معنی مناسبتی اصل  
 میگویند تعریف جامع نمیداشد از آنکه مشابه خاص از مناسبت است چنانچه از صاحب مناسبت معلوم است  
 اگر گفته شود هرگاه مشابهت خاص و مناسبت عام است لازم می آید که تعریف معرب مانع نباشد زیرا که هر  
 در تعریف معرب لم تشبه معنی اصل گفته است پس لازم می آید آنچه مناسبت معنی مناسبتی اصل بود معرب باشد  
 نه پس کلام جواب میگویند مراد از مشابهت در تعریف معرب همین مناسبت معنی مناسبتی اصل است از قبیل ذکر  
 خاص و از او عام و برای تنبیه بر این مراد مناسبت در تعریف معنی مناسبتی اصل آورده مشابهت اگر گفته شود  
 در میان معرب و تعریف معنی مناسبتی اصل با وجودیکه هر دو در عدم ملوک و اعراب مشترک اند جواب میگویند

ولندا جائز است که الف لام عهد خارجی باشد همچنین مراد از موصول که در قوله تا ما سبقت قبست است  
 بهیچ اسم مبنی است که مناسب بود مبنی اصل را بمناسبت معتبره که با سبقت تفصیلهای است  
 و اندر تعالی و مبنی اصل حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام است اگر گفته شود چرا این امور ثلث مبنی اصل اند  
 جواب میگویم معانی که مقتضی اعراب اند یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت درین امور ثلث مقتضی اند  
 و هرگاه در ذات این امور تقاضای اعراب نیست و بنا عبارت از عدم تقاضای اعراب است پس ثابت  
 شد که ذات این امور مقتضی نباشد و لاسنی مبنی الاصل الانداز زیرا که مقتضای مبنی بسوی اصل نیست بابت  
 یعنی مبنی که خود اصل است در بنا یعنی بذاته محتاج نیست بسوی اعراب یعنی نه فاعل واقع میشود و نه مفعول  
 نه مضاف الیه و لاشک ان الامور الثلثة المذكورة كذلك و بعضی نگاه جمله را از مبنی اصل شمرده اند زیرا که جمله  
 بهم جنبهها محتاج بسوی اعراب نیست از آنکه بذات خود میخواهد که فاعل واقع شود یا مفعول یا مضاف پس  
 پس مبنی اصل نزد اینها چو را مورد و مذنب منصرف و قول شمرده است که جمله از جمله مبنی اصل نیست بلکه مشتاق  
 مبنی اصل بالاتفاق از آنکه جمله بسبب قیام خود مقام منفرد بیکس اعراب محلی لباس میشود مثل سائر مبنی  
 عارض بملک حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام که ازین لباس مجرد و عاری اند و لیکن در قوت مشابهت  
 جمله مبنی اصل هیچ شکی و شبیهی نیست و لاندازه بار او و آنرا که مضاف بود بسوی جمله واجب است که با سبقت  
 بحث الظروف انشأ الله تعالی اگر گفته شود این تعریف دوری است زیرا که لفظ مبنی در قوت مبنی ملحق  
 است و اخذ محدود در حد موجب دور است و الا و توقت الشیء علی نفسه و هو باطل و در حد واجب  
 میگویم مراد از مبنی اصل حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام است پس تقدیر کلام بنابر اینست که اعراب حرف  
 و الفعل الماضی و الامر بغیر لام فلما محذور جواب و هو هم لزوم دور وقتی است و اینها را  
 و مبنایین که در آنجا تعریف اسم مبنی است و لیکن در آنجا تعریف انحاء را که در آنجا  
 منصرف و جواب سوهم این حد صلاحیت ندارد و دیگر کسی را که ما بهیت مبنی را علی الاطلاق میسندند  
 باین طریق که المبنی با حرکت و سکونته للفاعل و ما بهیت اسم مبنی را نمیدانند پس بنظر او دور لازم نمی آید  
 و لایحیی مافی هذا الجواب قتال اگر گفته شود تعریف اسم مبنی مانع نیست زیرا که صادق می آید بر غیر  
 منصرف از آنکه مشابه است بفعل ماضی که مبنی اصل است و غیر صادق می آید بر بزرگ و عمر و دیگر ملکیه بر سائر  
 اسماء معرب از آنکه این اسماء بجهت آنکه الفاظ اند مشابه اند مبنی اصل که آنهم الفاظ اند جواب میگویم



مانع از اعراب در مغرب تقییمی حرف آخر نیست و در سنی مناسبت بمنی اصل و قوله او وقوع غیر مرکب  
 معطوف است بر قوله مناسب بمنی الاصل یعنی اسم بمنی ازین دو حال خالی نیست که یا مناسب می باشد  
 بمنی اصل و یا فاق می شود غیر مرکب بعال خود چون اسماء معدوده مثل زید و عمر و بکر و مثل غلام زید  
 و قست پس ازین تقریر معلوم شد که باید او را به تشکیک نیست تا منافی تعریف باشد بلکه برای تقسیم است  
 فاعض الاغراض المشهور و این تقسیم با حقه انحلو است نه انضمام جمع زیرا که جائز است که اسم بمنی مناسب بودنی  
 اصل و نیز بعال خود مرکب نباشد از آنکه بمنی مقابل مغرب است و در مغرب چون دو اسم معتبر اند معنای ترکیب  
 بعال خود و دوم عدم مناسبت بمنی اصل پس حصول معنی یا با متقار هر دو اسم خواهد بود یا با متقار احدی از آن که  
 اتفاق مجموع یا با متقار هر دو جز میشود و مثلاً یا با متقار احدی اگر گفته شود چرا مختلف کرد و در سه ترتیب ذکر ترکیب  
 و مشابهت را در تعریف مغرب و سنی به تقایم و تاخیر جواب میگویم ترکیب در مغرب وجودی بود و مشابهت  
 عدمی و مناسبت در سنی وجودی بود و ترکیب عدمی پس هر چه وجودی بود در هر تعریف مقدم داشت بر عدمی  
 از آنکه وجود بر عدم شرافت دارد جواب دوم ترکیب در مغرب مقتضی اعراب است و مناسبت مانع اعراب  
 و مقتضی بر مانع شرافت دارد و همچنین مناسبت بمنی اصل مقتضی نیاست مطلقاً یعنی در حالت ترکیب و عدم  
 ترکیب بخلاف عدم ترکیب که مقتضی نباشد فی الجملة یعنی در حالت عدم ترکیب جواب سوم است تمام ترکیب  
 در مغرب بیشتر زیرا که انقسام مغرب بسوی مرفوع و منصوب و مجرور حسب ترکیب او بعال است تمام  
 مناسبت در سنی اکثر است ازین جهت ترکیب را در مغرب و مناسبت را در سنی مقدم داشتند  
 هم در این تقریر بمنی شروع کرد در بیان القاب بمنی تا از مغرب امتیاز تمام یابد پس القاب  
 بمنی ضم و فتح و کسر بر اعراب مثلث و وقت برای سکون اگر گفته شود نشاء و نشاء و نشاء  
 میباشد و ضم و فتح و کسر و وقت بر بمنی محمول نمیشود زیرا که بمنی ضم نیست بلکه مفهوم است فلا یقال بمنی ضم بل  
 مفهوم و نشاء علیه جواب میگویم مراد نیست که القاب بمنی از حیثیت حرکات او اخرا و سکون او نزدیکی  
 بصری ضم و فتح و کسر و وقت است نه آنکه القاب بمنی از حیثیت ذات بمنی ضم و فتح و کسر و وقت است زیرا که  
 لقب ذات بمنی مفهوم و موقوف است پس اضافت القاب بسوی ضمیر بمنی پس از ادنی  
 ملائمت است بر سبیل مجاز پس قوله والقاب ضم النح در معنی وصف بعال متعلق موصوف است و کوفیون  
 ذکر میکنند القاب بمنی را در مغرب و القاب مغرب را در سنی اگر گفته شود و لقب شئی خاص بآن شئی میباشد







مغرب است لکن لا یختفی وقوله لا اختلاف العوالم را کہ در اینجا است بر قوله لا اختلاف العوالم کہ در حکم معرب نیست  
از روی سوال وجواب و بعضی تحقیقات قیاس باید کرد ہر گاہ کہ فارغ شد مندرجہ از بیان حکم معرب شیخ  
کرد و تقسیم معرب ہی گفت و ہی یعنی اسم معرب ہی بہشت قسم است المضمرات و اسما را لا اشاره  
والاصوات والموصولات والمربکات والکنایات والاسماء الافعال  
والاصوات و بعض الظروف اگر گفته شود قوله ہی ضمیر مبنی است پس چگونه راجع شود و ہو  
اسم معرب کہ نہ کہ است جواب میگویم تا نیت ضمیر باعتبار خبر است وقوله الاصوات معطوف است بر  
قوله اسما را الافعال معطوف است بر افعال زیرا کہ اصوات الفاظ اندنہ اسما و تیر مندرجہ در تفصیل لعنوان  
اصوات ذکر کردہ انت نہ اسما را اصوات و تیر قوله اسما را الافعال علم اسما را ہو ہوہ است پس کلمہ و احد است  
مثل عین اللہ پس اگر غلط اسوات بر افعال بود غلط بعضی اخبار را کہ لازم آید و ہو حرام باجماع المجتہدین  
اگر گفته شود خبر اسما را بعض الظروف گفت جواب میگویم از آنکہ بعضی الظروف معرب ہی اندنہ کل  
ظروف اگر گفته شود ای کہ از موصولات است معرب است پس چرا گفت بعض الموصولات جواب  
میگویم سبب قیامت و نہرت از آنکہ تمام موصولات معرب ہی اندنہ ہمین یک کلمہ ای و النادر کالمعرب و درین  
مقام اعتراضی است ششور و تقریر او آنست کہ مرکبات بر دو قسم اندنہ متعی اذان معرب است چون حشر شد  
و متعی معرب است چون بلبل و ہمچنین کنایات بر دو قسم اندنہ متعی معرب است مثل کم و کن و غیرہ است  
مثل فلان و فلانہ پس چرا گفت بعضی مرکبات و بعضی الکنایات و جواب این کہ متعی معرب است  
تا آنکہ تامل حاصل می شود اگر گفته شود اصوات چرا اسما نیستند جواب میگویم  
منفرد است فلیست کلمہ فضلا عن ان تكون اسما را اگر گفته شود پس چرا در بحث اسما را  
از آنکہ جاری اند مجرای اسما را کما سچی منفلا انشاء اللہ تقاسمے ہر گاہ کہ فارغ شد مندرجہ از تقسیم معرب ہی شروع  
کرد در تقریف اسما و بیان احوال ہر یک و احکام آن پس گفت ایضا ہر کلمہ اگر گفته شود چرا مضمر را مقدم  
کرده بر سایر اقسام جواب میگویم کہ بہت شرافت مندرجہ نہارت دیگر از آنکہ بیچ شے از مضمر مغرب است  
و تیر مندرجہ در بار خود نزاع و اختلاف کیار و بخلاف سائر بنیات کہ بعض معرب اند و در بار بعضی نزاع  
و اختلاف است و کما سچی انشاء اللہ تعالی اگر گفته شود چرا این قسم را مضمر نام نہادند جواب میگویم  
از آنکہ مضمر مشتق است از اسما و ہو الاختار والاسماء والاشکانات و ضمیر تیر کا ہی ستر و ستر کا ہی

[illegible]

برای شکلم و مخاطب لیکن در وجهت غیبت است زیرا که لفظ شکلم و مخاطب اسم ظاهر است و جمیع اسما ظاهر  
 موضوع اند برای غائب کما مرثفت و مخفی نماید که چون مراد از موصول اسم است پس خارج شد کاف خطاب  
 حرفی اگر چه موضوع است برای مخاطب اگر گفته شود اصل در اسم اعراب است کما مرثفت و پس چراضمه را یعنی  
 کردند جواب میگویم از آنکه مشابه است بحرف که منی اصل است و احقیان بسوی مرج چنانچه حرف محتاج است  
 بسوی ضم ضمیه هرگاه که جمیع اسما ظاهر نیز موضوع بود و در بر کس غائب فاعل کرم مرثفت و آنهارا تبویعیت غائب  
 بقوله تقدم ذکره یعنی ضمیه را نیست که موضوع باشد برای غایبی که ذکر او مقدم بوده باشد نه برای غائب  
 مطلق بخلاف اسما ظاهر که اگر چه موضوع اند بر کس غائب لیکن در شرط آنکه ذکر آن غائب مقدم بود اگر گفته  
 کدام نیز قرینه است بر وضع اسما ظاهر برای غائب جواب میگویم ارجاع ضمیه غائب بسوی اسم ظاهر قرینه  
 بر وضع مذکور بقول زید ضارب و زید ضرب و قوله لفظا او معنی او حکما خبر کان مخذوف است و اسم کان  
 خبر است که راجع است بسوی تقدم و باز است که نیز باشد و مراد از تقدم لفظی وقت و مرج ملحوظ است بر است  
 که تقدم مذکور تحقیقی بود چون ضرب زید غلام یا تقدیری باشد مثل ضرب غلام زید اگر گفته شود مقابل لفظ تقدیر  
 مشهور است و نیز عادت مسوده همین جاری است پس اذغال تقدیر تحت لفظ موجب التباس و مخالفت  
 مقصود است جواب گفته اند که تقدیر از جزئیات لفظ نگردانیده بلکه از جزئیات تقدم گردانیده است و آن تقدم  
 بقید لفظ است فلا اشکال و فیه مافیه کما لا یخفی و مراد از تقدم معنوی اینست که مرج ضمیه غایب راجع است  
 مقدم بود و این بر دو قسم است یکی آنکه آن مرج معنوی از لفظ معین مفهوم بود چون مرج  
 اعدوا هو اقرب للتقوی و اقصی از آنکه مرج آن ضمیه عدل است که از قوله تعالی و الا یؤیدکم الله لعلکم  
 تفرحوا که اعدوا دلالت میکند بر عدل بدلالة تضمن پس گویا که آن مرج مقدم است  
 و تا درین مقام در حقیقت و بالذات صفت لفظ است و صفت معنی است پس دلیل بر اینست که در دوم  
 آن مرج معنوی از سیاق کلام مفهوم باشد نه از لفظ معین مثل قوله تعالی و الا یؤیدکم الله که ضمیه مرجع راجع است  
 بسوی مورت از آنکه سیاق کلام در بیان احکام میراث است و از اینجا مورت معلوم میشود پس گویا که  
 ذکر او من حیث المعنی مقدم است و مراد از تقدم حکمی اینست که راجع شود و ضمیه بسوی حاضر فی الدنیا بر است  
 که آن حاضر شان بود مثل قوله تعالی قل یاربنا ارحمنا و ارحمنا و ارحمنا و ارحمنا و ارحمنا و ارحمنا و ارحمنا و ارحمنا  
 و غیره بود چنانچه در تنازع بر مذبح بصیرین مثل ضربانی و اگر معنی الیه بیان و چون ضمیه بر رجلا و ضمیه

[illegible]

یعنی هر واحد از ضمیر مرفوع و منصوب متصل و منفصل میباشد از آنکه اصل در ضمیر اتصال است پس اگر ضمیر مرفوع و منصوب متصل شود اشکال نیست فان الاصل فی کل شیء ان یکون علی اصله فاما اگر ضمیر مرفوع و منصوب متصل منفصل شود جای اشکال و اعتراض است زیرا که انفصال و ضمیر خلاف اصل است پس وجه نیست که ضمیر مرفوع و منصوب که ضمیر منفصل میشود به مبالغ ملک بسبب مانعی از موانع کما سجدی بیانها انتشار الله تعالی وصیه ورت نبوی خلاف اصل عند تقدیر الاصل بالاجماع جائز است اگر گفته شود قوله اولان مبتداست و جائز نیست که قوله متصل و منفصل خبر او بود زیرا که خبر چون مستقی بود مطابقت او مبتدا واجب است کما مر غیر مرقه جواب میگویم قوله متصل و منفصل خبر مبتدا محذوف است و جمله خبر مبتدا اول است یعنی فالاولان کلا واحدا متصلا و منفصل یا قوله متصل و منفصل بدل البعض از خبر محذوف است یعنی فالاولان قسمان متصل و منفصل و الی آخر متصل فقط یعنی ضمیر مجرور میشود مگر ضمیر متصل از آنکه موانع اتصال در و منقود اند و اتصال اصل است و صیغره لبوی خلاف اصل بامبالغ روان باشد اگر گفته شود چرا گفت مصدر اول مرفوع و منصوب و مجرور و الثاني مرفوع و منصوب با وجودیکه اکثر و واضح است و چه حاجت است لبوی قوله و هو مرفوع و منصوب آن جواب میگویم مقصود تفصیل بعد اجمال است و این حاصل است در عبارت مصدری فلان ذلک خمسة انواع یعنی پس از این تقسیم حاصل شد که ضمیر بن پنج قسم است یکی مرفوع متصل و دوم مرفوع منفصل سوم منصوب متصل چهارم منصوب منفصل و پنجم مجرور متصل الاول یعنی مرفوع اول که ضمیر مرفوع متصل است ضربت بعینه واحد شکلم از فعل ماضی معلوم اگر گفته شود قوله الاول مبتدا است و قوله خبر می باید که بر مبتدا محمول شود ضربت اول محمول نمیشود کما لا یخفی جواب میگویم الاول ضمیر ضربت و پنجمین عبارت از مسامحات مصنفین است و اشاره آن اعتماد بر ظهور است و بعینه واحد شکلم از فعل ماضی محمول افواضه ضربین و ضربین بعینه جمع مونث و ضربین و ضربین و ضربین و محمول اگر گفته شود کلامی در قوله الی ضربین و ضربین است و الی بعد الی است و الی در ماقبل فعل نمی شود مثل قوله تعالی امتوا الضیام الی الی الی پس لازم می آید که ضمیر ضربین و ضربین در ماقبل داخل نبوده یعنی ضمیر مرفوع متصل باشد و لیس که تک جواب میگویم کلمه الی درین مقام سقاطیه است نه استناد زیرا که استنادی وقتی است که مابعد الی قبل دخول الی در ماقبل داخل بود مثل قوله تعالی قوله تعالی امتوا الضیام الی الی الی و سقاطیه وقتی است که مابعد الی قبل دخول الی در ماقبل داخل بود مثل قوله تعالی

کلمات اند برای دلالت بر شریحه معانی پس تمام کلمات تعصت اند چه دلالت بر قوله معانی و حضرت  
 قدس سره السامی فرموده اند و بنویسند التکلیف الامور علیها و مناسبات لا تطول الکلام مذکور است  
 حکایت حال هذا الغریب الذی نشر فی هذا الزمان : الذی لا قدر للعلم و العلامه و اقامه فی هذا المكان  
 الذی لا ارامی حیثا علیه و لیس له الاعتماد الا علی الیه النان و هو حی فی جمیع الاحیان و هرگاه که فایز شد  
 مستند از بیان اقسام ضمیر شروع کرد و در بیان محل استتار ضمیر متصل پس گفت فاعل مرفوع متصل  
 یعنی ضمیر مرفوع متصل خاصه دان حالی که خاص است ضماینی نه ضمیر منصوب متصل و مجرور متصل است  
 فی الماضی یعنی در فعل ماضی و باید دانست که قوله فی المرفوع مبتدا موصوف است که ضمیر محلیه خبر  
 و قوله خاصه حال است از ضمیری که در قوله یستتر مستتر است اگر گفته شود فاعل یستتر مذکور است و خاصه نون  
 و مطالبه حال بذی الحال و تذکره و تانیث واجب است پس چگونه قوله خاصه از ضمیر یستتر حال واقع شود  
 جواب میگویم تا در خاصه برای سمانت است نه علامت تانیث کافی العلامه فاعل اگر گفته شود  
 حال را بر ذی الحال چنانچه مقدم کرد و حال آنکه در وقت تأخیر فاعله خصوصیت حاصلست جواب گفته اند  
 تقدیم خاصیت فاعله و خصوصیت میسر یکی آنکه مرفوع متصل مستتر میشود و منصوب متصل و مجرور متصل مستتر  
 نمیشود و دوم آنکه ضمیر مرفوع متصل هر جا مستتر نمی شود بلکه محل استتار او مخصوص و تعیین است و فیه ماضیه  
 قائل است که قوله خاصه حال بود از جهت یا خاصه مصدر و چون عانیت و تقدیر کلام نیست که  
 ضمیر مستتر است یا جمله حالیه است بتقدیر فاعل خصوصیت اگر گفته شود ضمیر مرفوع متصل چنانچه مستتر  
 میشود و مجرور متصل مستتر نمی شود جواب میگویم ضمیر منصوب و مجرور فعلیه اند و ضمیر  
 مرفوع فاعل است و احتیاج بسوی او در جمیع اوقات است بخلاف فعلیه پس  
 فاعل ضمیر غیر مرفوع است و اختصار در و مطلوب است ازین جهت استتار او و باید که باب چهارم  
 که غرض از وضع آنها اختصار است باز داشتند و بلفظ فعل الکنا که در زیر که لفظ فعل سبب شهرت است  
 فعل بسوی فاعل دلالت نموده که در اینجا چه در باب ترجمه مذکور است که ان العالم شهرته کیون فی ما لقی سنه  
 دلیل علی ما لقی فاعله و ذکر القائب یعنی استتار مذکور در جمیع معنی نیست بلکه در فعل ماضی است که برای  
 واحد مذکور قائب است لشبهه آنکه بسوی اسم ظاهر میسر بود مثل ضرب زید الفاعل مستقیم و برای که واحد  
 موزون قائب است لشبهه آنکه تیر بسوی اسم ظاهر میسر نبود مثل ضربت زید فاعل مستقیم و برای که واحد

اعتراض کرده اند که الاولی ترک التیمم قائل و الراجح یعنی فوج رابع که ضمیر مشبوه منقطع است مثل ایامی  
 الی ایامین یعنی ایامی ایامانیک ایامایکم نیک ایامایکن ایاه ایاهایم ایاهایم ایاهایم ایاهایم و در ایام  
 اختلاف نجات است و مذکور مختار نیست که ضمیر ایاست و عرض از لواحق دلالت بر تکلم و خطاب و غیبت  
 و اذخ و تشبیه و جمع تذکر و تائید است و فی الرضی و تحلفوا النجاة قتال سیبویه و تحلیل و الا تحفش و المازنی  
 و ابو علی ان الاسم المضمهر هو ایالا ان سیبویه قال یتصل بعبده حرف یدل علی احوال المروجع الیه  
 من التکلم و خطاب الغیبت و قال تحلیل و الا تحفش و المازنی ایضا یتصل به اسماء ضعیف الیهما الیک قدر لهم  
 ایاه و نه القول ضعیف لان الضمار لا یضاف و قال الرجاء السیرانی ان ایاه اسم ظامضاف الی المضمرات  
 فان ایاک و ایاه و ایامی اسماء بکمالها و هو ضعیف اذ لیس فی الاسماء الظاهره و المضمرة ما یختلف آخره  
 کاف و هام و یاء و نون و قال بعض الکوفیین و ابن کسیر من البصریین ان الضمار فی الا حقه با یا  
 و ایاه عاده لیضرب بها منفصله و لیس هذا القول مقید من الصواب کما قد متنا فی انتی و انحاء فی  
 نوع خاص که ضمیر مجرور متصل است بر دو قسم است یکی آنکه متصل بود با هم چون علامی و دوم آنکه متصل بود بحرف  
 چون کی در آن حالی که منتهی است اول اینها الی علام من و منتهی است ثانی اینها سیوی و لهن و منتهی  
 ثانی که قیاس این بود که ضمائر برای هر یکی از متکلم و مخاطب و غائب شش بودند از آنکه هر یک از متکلم و مخاطب  
 و غائب از سه حال خالی نیست که یا منفرد است یا متنی یا جمع یعنی مجموع نه اتمام اند و هر یک از این سه قسم  
 مذکور و نوشتن پس برای هر یک از متکلم و مخاطب و غائب شش ضمیری باید لیکن و در هر یک از این سه قسم  
 که دلالت میکنند بر شش معانی چون ضرب و ضربنا از آنکه ضرب مشترک است و در هر یک از این سه قسم  
 و دوم واحد نوشت و ضربنا مشترک است در میان چهار معنی یکی تشبیه مذکور و دوم جمع مذکور و در هر یک از این سه قسم  
 جمع نوشت و وضع کردند برای مخاطب پنج الفاظ چهار از آن غیر مشترک اند و یکی مشترک است میان تشبیه مذکور  
 تشبیه نوشت و غائب را حکم مخاطب دادند یعنی برک او نیز پنج الفاظ وضع کردند و چهار غیر مشترک اند و یکی مشترک  
 است میان تشبیه مذکور و تشبیه نوشت اگر گفته شود دلالت کند که در غائب یک لفظ مشترک است در تشبیه مذکور و تشبیه نوشت  
 زیرا که در ضرب با ضمیر الت است و در ضربنا و الت ضمیر است جواب میگویم ضمیر در هر دو الت است و اما غائب  
 تائید فاعل است که یابین فی کتب الصرف ایضا پس مجموع ضمائر خواه متصل بودند یا منفصل مرفوع یا  
 منصوب یا مجرور و واژه و کلمات اند برای شمرده معانی و هر گاه برای هر یک از انواع حتمه دو واژه



ضمیر فاعل نیست بلکه تاکید ضمیر فاعل است و عرض از و متعلق است کما فی بحت العطف والغائب یعنی  
 ضمیر مرفوع مستتر میشود در مضارع که کائن است برای واحد ذکر غائب و واحد بیونث غائب بشبه بلکه بسوی اسم  
 ظاهر مرفوع نبود مثل زیر نیز ب و مهند ت سرب و قوله و فی الصیغه مملو است بر قوله و فی المضارع یا بر قوله  
 فی الماضي یعنی مستتر میشود ضمیر مرفوع در صیغه برابست که اسم فاعل بود یا اسم مفعول یا صفت شبیه  
 یا فعل التعلیل از آنکه صیغه مطلق واقع شده و قرینه قیاس مقصود است پس واجب است که مراد از مطلق باشد  
 مالع لایم است استغراق بود تا لایم نیاید بجهت بلایح و قوله مطلقا حال است از صیغه از آنکه صیغه معنی نیست  
 یعنی برابست که آن صیغه منزه بود یا نشی السبب از اینجا بر عارت ظاهر و هویدا میشود که قوله قدس قدس السامی  
 سوار کمان اسم فاعل از مفعول از تفسیر لایم استغراق صیغه است و قوله و سوار کمان متروا و نشی از تفسیر  
 قوله مطلقا است و اگر مراد از اطلاق صفت تکریم او باستبانت استحقاق و عدم اشتقاق نیز در ایم استعمل و انفع  
 خواهد بود زیرا که منصوب چون قرشی و بصری و عطف و جاز مجرور نیز قائم مقام صفت و مثل صفت اند  
 و متصل است تا ضمیر باعتبار معنی جمل یا حاصل یا موجود مثلاً قاتل و مخفی مانند که است تا ضمیر و صفت نظر  
 بشروط است بعد از آن بسوی اسم ظاهر مثل زیر ضارب و مهند ضاربه و الزید ان ضارب ان و الزید  
 ضارب ان اگر گفته شود الف در ضارب ان و او در ضارب ان و ضمیر باز تبع و جواب میگوید ضمیر از ضارب  
 خود متصرف و مگر ضمیر عامل مثل زیر مرفوع و نه بید کمان قاتل از آنکه در مفعول معنوی بود از این جهت ضمیر  
 بود و ضمیر مفعول از ضمیر مکرر است و الف و او مذکور آن متقلب میشود بیا در حال نصب و جر و  
 ضمیر عامل از ضمیر مفعول است و ضمیر عامل صفت است نه فاعل هرگاه که الف و او مطران متقلب شده یا قاتل  
 یا ضارب یا مکرر باشد از آنکه اگر ضمیر مفعول یا ضمیر مکرر باشد یا ضمیر مفعول یا ضمیر مکرر باشد یا ضمیر مفعول یا ضمیر مکرر باشد  
 و او در ضارب ان از ان جهت که ضمیر از ضمیر نمی شوند بجا الف ضارب ان و او ضارب  
 که حرکت اند و اسما و علامت تمثیه و جمع فاعل اند نه ضارب و هرگاه که اصل ضمیر متصل است و ضمیر متصل  
 فروع است از آنکه عرض او وضع ضمیر اختصار است و کمال اختصار یا تمثیه نمی شود مگر ضمیر متصل و ضمیر مکرر  
 بسوی فروع یا بیکان اصل روان بود شروع از موصفت رح در بیان مولی که موجب تقدیر اتصال اند  
 پس گفت و لا یسوع المنفصل یعنی جایز نیست ضمیر متصل برابست که مرفوع بود یا منصوب و در  
 جمیع اوقات الا تقدیر المنفصل که وقت تقدیر ضمیر متصل یا بسبب مخرج شمی مکرر بسبب تقدیر ضمیر متصل

اگر گفته شود چرا نباشد تا رسا کند در ضربت ضمیر بارز جواب میگویم اگر تا مذکور ضمیر بارز بود پس در مثل ضربت  
 هند اجتماع دو فاعل لازم می آید از آنکه تا مذکور اگر ضمیر بارز بود ضمیر فاعل خواهد بود و اجتماع مذکور محال است  
 پس از اینجا معلوم شد که تا مذکور علامه تانیث فاعل است نه ضمیر فاعل اگر گفته شود چرا ضمیر مرفوع در ضمی  
 در غائب و غائبه مستتر می شود نه در ثنیه و جمع و مشکلم جواب میگویم مفرد از مساوی خود کثیر الاستعمال است  
 بخلاف مشکلم و مخاطب و کثیر الاستعمال تحقق تخفیف می باشد و استار در ثنیه و جمع موجب التباس است و نیز در  
 مفرد غالباً قرینه لفظی میباشد که آن سبق مرجع مفعول است و در مشکلم و مخاطب قرینه حالی است و قرینه لفظی از  
 قرینه حالی اقوی میباشد پس از اینجا معلوم شد که مستحق استار واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب است و  
 بالغ استار در دو معدوم و قوله و فی المضارع معطوف است بر قوله فی الماضي یعنی ضمیر مرفوع متصل مستتر شبیه  
 و در فعل مضارع که کائن است للمشکلم به مشکلم مطلقاً در آن حالیکه آن مشکلم مطلق است یعنی واحد بود  
 با ما فوق واحد مذکر بود یا مؤنث مثل ضرب بضرب و قدوة المقتنین و زبدة المقتنین حضرت قاضی شهاب الدین  
 هندی قدس سره در تفسیر قوله مطلقاً چنین فرموده اند که سوار اکان واحد اوثنی و مجموعه انتی و فعل الشار  
 حضرت قدس سره السامی در تفسیر قول مذکور فرموده اند سوار کا واحد او فوق الواحد و بر اصحاب بصیرت  
 ظاهر است که تفسیر حضرت قدس سره السامی از تفسیر قاضی قدس سره انحراف وضع است و در حقیقت آن ظاهر است  
 و اوضح ازین جهت است که اطلاق مثنی و مجموع در عرف بر اثنتین و ما فوق اثنتین نیامده بلکه اطالته لفظین  
 مخصوصین متعارف است پس در عدول حضرت قدس سره السامی از تفسیر قاضی محض از  
 برای آنکه تفسیر قاضی بسبیل مسامحه واقع شده و در بعضی نسخ فوائد ضیائیة عبارت شرح است  
 مثنی و مجموعه او واحد او فوق الواحد و منشأ آن سوار قلم ناسخ است و ممکن است  
 سر السامی ذکر تفسیر قاضی پس اعراض از آن تفسیر نبوی تفسیر آخر ثنیه بود بر سامعه مذکوره و صحت آن را ندانیم  
 استار ضمیر در مضارع درین دو صیغه مشروط نیست بشرط عدم اسناد آنها بوی اسم ظاهر از آنکه درین دو  
 صیغه و همچنین در صیغه مخاطب لازم است و قوله و المخاطب معطوف است بر قوله للمشکلم یعنی ضمیر مرفوع مستتر  
 میشود در مضارع که کائن است برای واحد مذکر مخاطب و استار ضمیر درین صیغه هم لازم است که امر انفاذی تضرع  
 و اضرب که صیغه واحد مذکر حاضر معروف است از آنکه این صیغه در حکم مضارع است بر حیث الاصل و الباری نه  
 فافهم اگر گفته شود استار ضمیر در امر حاضر لازم نیست بلیل قوله تعالی اسکوانت و زوجک بحبته جواب میگویم

معطوف است بر توجیه او با حذف یعنی تعین و اتصال حاصلست بسبب بودن عامل ضمیر عامل معنوی  
از آنکه اتصال که بمعنی نیکوست درین وقت متعذر خواهد بود زیرا که اتصال لفظی و در لفظ نظام هر نظامی است  
اگر گفته شود چرا گفت معنی آنست که او یکونه معنوی یا ضمیر محرب و بسوی عامل مباح میباشد جواب میگویم  
از جهت معنی و احتمال خلاف متعذر و قوله او حرفا معطوف است بر قوله معنوی یعنی تعذر و اتصال حاصلست  
بسبب رون بودن عامل ضمیر و الضمیر مرفوع در آن حالیکه آن ضمیر مرفوع بود و قند اتصال درین وقت  
ازین جهت است که ضمیر مرفوع در لغت عرب بهمین متصل نمیشود و بخلاف منصوب مثل انی واک و فلان و فلان  
عرب متعذر است و قوله او یکونه معطوف است بر قوله کیون العامل حرفا و ضمیر محرب و راجع است بسوی حرف  
یعنی با قند اتصال حاصلست بسبب بودن ضمیر مستند الیه یعنی اسنادا کرده شده بسوی آن ضمیر  
صفت جرت علی غیر من سی که بمعنی منفی بلکه جاری بود بر غیر آن شخص که آن صفت قائم و ثابت  
بآن شخص یعنی صفت جاری نبود بر چیزی که قائم و ثابت است از آن چیز و مردان جریان صفت بر غیر من سی که  
اینست که صفت جز آن غیر بود مثل زید عمر و ضارب بودی صفت آن غیر ممکن باشد مثل مرث بر مثل و ذات  
انیا حال از آن غیر بود مثل کت المرر سابقه اما اگر گفته شود چرا درین وقت تعذر اتصال است جواب میگویم  
اتصال درین وقت موجب اقباس است و بعضی امور چون زید عمر ضارب بسوی زیرا که اگر زید عمر ضارب با اتصال ضمیر  
گویند ریاست ملقب خواهد بود که ضارب زید است یا عمر بلکه متبادر میس خواهد بود که ضارب عمر است زیرا که عمر  
بسوی زید عمر ضارب بود که نه و القیاس نیست از آنکه اصل و ضمیر اتصال است و اتصال برینا  
اصل و ضارب چون ضمیر منفصل شد سماع خواهد داشت که مرجع آن ضمیر فلان ظاهر است که آن زید  
از آنکه اگر ضارب بسوی انفصال ضمیر حاجت نشد نمیپس با اتصال ضمیر القیاس مرتفع  
میشود و این اتصال متعذر است تا بخلاف مقصود و علم سماع متعلق نشود و زید در مثال مذکور متعذر است و  
سمت به اشرافی است و ضارب که احد فاعل است با فاعل خود که ضمیر منفصل است و یا مفعول خود که ضمیر متصل  
جاری شده است بر بعضی خبر صفت و قائم و معاده است از زید پس ضارب صفت است که جاری شده است  
بر غیر شخصی که ضارب قائم است بآن شخص و صدر بقیه اگر دران القیاس نیست چون هند زید ضارب بهی بر صدر  
القباسی ملل کردند و انفصال ضمیر و جمع بود و لازم نمودند های اطلاق باب و درین مثال القیاس نیست  
از آنکه بر توجیه است و ضمیر نیز معلوم است که ضارب صفت است از آنکه ضارب بهی صفت است و احد است

پس بر تقدیر اول لام و قتیقه است در بقیه یثانی لاجم سببیت است و مختار لام علیست تا بعصر است معلوم  
 شود که تقدیر اتصال علت جواز اتصال است و حاصل معنی اینست که ضمیر منضم از عامل آوردن جائز نیست  
 مگر وقتی که اتصال او بمعامل خود متعذر بود پس از اینجا مندرج شد انقراض مشهور که تقریر او اینست که عطفیک یا و  
 و کنت ایاه جائز نیست یا امکان عطفیک و کنتیه فکیت یسوع قوله لایسوع انفصل الالعذر اتصال و انفذاع  
 بانکه تامل در حاصل معنی مذکور حاصل میشود اگر گفته شود پس برین تقدیر میباید که انفصال واجب بود و کنت  
 یسجوزا عطفیک و کنتیه جواب میگویم استثنای نفی اثبات است کما بهو المشهور پس از قوله ایسجوزا انفصل  
 الالعذر اتصال جواز انفصال در وقت تعذر اتصال معلوم میشود و جواز در اینجا یعنی عدم امتناع است پس اتصال  
 است بواجب و جائز که معنی من و می الظرفین است پس وجوب انفصال در بعضی و جواز آن در بعضی  
 در وقت تعذر و اتصال ممکن و مفاد کلام مصنف روح قتال و در کاش معنی تعذر اتصال حاصلست <sup>للقام</sup>  
 یعنی تقدیم ضمیر علی عامل پس الف لام بر قوله بالتقدم عوض مضاف الیه است یعنی تقدیم ضمیر علی عامله  
 اگر گفته شود چرا اتصال همان وقت متعذر بود جواب میگویم که انفصال عبارت از الصوق ضمیر آخر عامل  
 خود است و لهذا ضمیر متصل را بجزا غیر عامل تشبیه میدهند و این معنی برکتست در تقدیم ضمیر بر عامل خود امکان  
 ندارد و کما لا یخفی علما امکان و قوله او با انفصل مطلق است بر قوله بالتقدم یعنی یا تعذر اتصال حاصلست  
 بسبب فصلی که در میان ضمیر و عامل او واقع شود که <sup>بعضی</sup> فصلی برامی غرضی از اغراض که حصول آن بدو  
 آن مفصل ممکن نبود و تعذر اتصال درین وقت ظاهر است چه فصل مضافی اتصال <sup>بعضی</sup>  
 فوت غرض و حفظ غرض از اهم مسمات است و از قوله لغرض احتراز است از اشتباه <sup>بعضی</sup>  
 ترکیب جائز نیست با وجودیکه فصل واقع است از آنکه فصل درین ترکیب بر <sup>بعضی</sup>  
 ضرب یک زید و ضرب زید ایام واحد است اگر گفته شود تقدیم مفعول فائده حضر نمیدهد <sup>بعضی</sup>  
 برای غرض مذکور است جواب میگویم که تقدیم مفعول فائده حضر نمیدهد بلکه تقدیم مفعول مفعول بر فعل نه تقدیم  
 مفعول بر فاعل مثل قوله تمالی ایام انقبذ و قوله <sup>بعضی</sup> و یا سجد مطلق است بر قوله او با فصل قرض <sup>بعضی</sup>  
 یا تعذراته مال حاصل است بخلاف عامل ضمیر اگر گفته شود چرا درین هنگام اتصال متعذر شد جواب میگویم  
 که اتصال عبارتست از الصوق ضمیر آخر عامل در اینجا و این تصور نیست مگر وقتی عامل بود و چون معنی  
 باشد پس ظاهر است که اتصال درین وقت متعذر خواهد بود و قوله او یکون <sup>بعضی</sup>



اگر گفته شود صدور التباسی را بر صدور التباسی چنانچه نکرده جواب میگویم که محکم حل صدور التباسی بر صدور التباسی  
 که موجب فنا و قیاحت نیست و محلی که موجب فنا و قیاحت بود حرام است و محلی که موجب فنا و قیاحت  
 نبود حلال است با جمیع مجتهدین اگر گفته شود ضمیر ضماری در زید عمر ضارب بر چای سبوی عمر راجع نباشد و درین  
 وقت هیچ التباسی نیست چو اسپ میگویم مثال مذکور درین وقت از ما نحن فیه خارج است زیرا که صفت  
 که درین مثال است صادق نمی آید بر وی صفت جوب علی من بی له بلکه از ما نحن فیه وقتی است که فاعل  
 صفت بضمیر زید بود و درین وقت مانع موجود است از آنکه در صورت استتار التباس لازم می آید و غیر  
 کرده اند که تفصیل موانع انفصال قاصر است از آنکه شامل نیست بثل عقایم انتم و قائم انتم که درین مثال  
 انفصال آن ضمیر و حیثیت زیرا که صفتی که عامل در ضمیر بود بعد از آنکه استفهام یا حرف نفی واقع شود انفصال  
 آن ضمیر واجب است پس اگر صفت را بگونه صفتی که خبر علی من بی له میگفت باین مثال نیز شامل است  
 کما لا یخفی علی اصحاب البصره اگر گفته شود درین وقت چرا انفصال ضمیر واجب است جواب میگویم  
 ما قائم انتم و قائم انتم جمله اسمیه است از آنکه قائم مبتدا است و انتم فاعل است قائم مقام خبر زیرا که صفتی که  
 بعد از حرف نفی یا حرف استفهام واقع شود و رافع اسم ظاهر باشد قسم ثانی مبتدا است پس ضمیر در آن  
 ترکیب یک جزا زود و جزو جمله اسمیه است و باستمرار کلام عرب معلوم شده است که خبر و جماعیه مستندند  
 پس ازین جهت انفصال آن ضمیر واجب است و مخفی نماند که مراد از اسم ظاهر و قسم ثانی مبتدا  
 ضمیر متصل است پس ضمیر متصل نیز شامل است فلا اشتغال و انما المظاهرین مولانا را  
 فرموده اند قبل تفصیلا قاصدا لم یستعمل قائم انتم اقول قائم انتم داخل فی انفصال  
 از لفظ شبه لم یعلم انه المخلص او الفاعل او المفعول است اگر گفته شود که اگر صفت بر علی را  
 پیش الحمازید ضارب بود نیز شامل میشد زیرا که کلمه من منقوص نبوی العقول است نبات کلاما جواب  
 میگویم کلام منقوص بر بیلیل تعلیب است جواب و و هم صفت بر نبودی العقول اختصار که در سبب  
 اصالت پس کلمه من اختصار از غیر نبودی العقول نیست اگر گفته شود چرا گفت منقوص بر صفت حرت ام  
 چو اسپ میگویم از آنکه در میان صفت که جاری شود و بر غیر من بی و در میان فعل که جاری شود و بر غیر من بی  
 فرق است از آنکه واجب است ابراز ضمیر در صفت مطلقا نزدیک بصرفون یعنی صورت عدم لبس ابرصوت  
 لبس حل میکنند و مطلق صفت ابراز ضمیر واجب میدانند و در فعل ابراز ضمیر را بر صورت لبس اختصار کرده

الاصحی و الاصلی قیال اگر گفته شود مدین وقت جدا اتصال و انفصال نمیشدانی اختیار است جواب  
میگویم از آنکه حکم را مدین وقت جائز است که اعتبار کند متصل را که غیر متصل است از جهت اتصال  
نمیشدانی را متصل آورد و جائز است که فصل مذکور را اعتبار کند از آنکه غیر اول که متصل است به غیر متصل است  
پس اتصال او از روی تنگناست نه از روی معنی پس نمیشدانی را متصل آورد اگر گفته شود چرا گفت منفعت  
فان کان احدیها عرف جواب میگویم حکمت اعتبار از آن اجتماع نمیشد که هر دو در تفریق مساوی  
شکل اعطایا به زیرا که درین صورت انفصال نمیشدانی واجب است الا آنکه اگر نمیشدانی متصل آورد تقدم  
احد متساویین بر آخر فیما بهو کلا کلمه الواحدة لازم می آید از غیر مرجع و بهر مرام که باشد مشورت انما انظر الیها  
اگر گفته شود در وقت انفصال نمیشدانی نیز همین محذور موجود است پس تجویز آن عند الانفصال و ترجیح  
آن عند الانفصال فرائی است بلا فرق جواب میگویم در وقت اتصال تقدم احد متساویین بر آخر  
در مکان واحد لازم می آید و بهر منوع در وقت انفصال تقدم مذکور با اختلاف مکان است و  
بهو میانه و در فیما ان الاول منفصل الی الترتیب بلا مرجع دون الثاني لا شتر الا واحدة الطرف فیه فقال  
اگر گفته شود نمیشد اول در اعطایا به حکمت آنکه در معنی فاعل است بر نمیشدانی ترجیح دارد پس بر تقدیر اتصال  
نمیشدانی ترجیح بلا مرجع لازم نمی آید جواب میگویم ما نحن فیه مساوات و عدم مساوات و تفریق است و آنکه  
نمیشدانی فاعل گرفته اول لازم نمی آید تا محذور مذکور متعلق شود جواب دوم و وجوب انفصال در  
موضوع نیست است که در باد می نظر ترجیح احد متساویین بر آخر در وقت اتصال لازم نمی آید  
اگرچه در بعضی مواضع است و لهذا در علامه گفته اند که اگر بر مصلی یا متقابل او تقدیر منغیر بود و مکرر است  
و چون نیست اگرچه طبق فقه محمدیست فیفهم منها ان احکم لمافی العلوم المتفرقة فی العلوم  
الثقافیه فافهم اگر گفته شود چرا گفت منفعت و قد منه جواب میگویم برای اعتبار از آن اجتماع نمیشد  
که غیر اعرف در برابر عرف متعقد بود مثل علیته ای که زیرا که درین وقت انفصال واجب است الا آنکه  
در وقت اتصال بسبب عدم غیر اعرف بر اعرف لازم می آید فیما بهو کلا کلمه الواحدة و بهر ترجیح بلا مرجع و  
عند الانفصال این محذور لازم نمی آید با اختلاف مکان فلما کیون اشکلم مملوون اگر گفته شود چون اصل در  
نمیشد اتصال است و حکم اعرف را متصل نکرد و مملوون علی ای حال جواب میگویم اصل نسبت متساوی  
و عدم اعتیان است و چون حکم نمیشد اعرف را متصل آورد و مملوون است که نمیشد متساوی نسبت



بظهور است از آنکه سخن درین مثال تاکید است فقط احتمال تا علیه ندارد لکن امکان فاعلا لا متعذر صواب و بوجه  
 اجماع لان الصفة كالفعل كما مر غیر مرقفا فهم اگر گفته شود و چرا اختیار کرد و صفت رخ آن مثال را که در و التباس  
 نیست جواب میگویم تا معلوم شود که حکم بالانفصال در جمیع صورت خاص بصورت التباس نیست  
 جواب دوم تا حکم بالانفصال در صورت التباس بطریق اولیة ثابت شود هر گاه که فارغ شد  
 صفت رخ از بیان مواضع و جوب انفصال مصرحا و از بیان مواضع و وجوب انفصال ضمنا مشروفا  
 که در بیان آن مولف که در انفصال و انفصال در آن مواضع خیار است و آن مواضع که احدهما در آن  
 مواضع مختار است پس گفت و اذا اجمع ضمیران و مراد از اجتماع ضمیرین این است که هر دو متصل شوند  
 بلا فصل و قوله و ليس احدهما مرفوعا جملة ما لم يمت واختار است از آنجا که تفسیر از آنکه در اینجا انفصال  
 ضمیر ثانی واجب است بواسطه آنکه ضمیر مرفوع کا خبر نازل فعل است و اشغال از و لفظ و معنی انفصال دارد  
 پس گویند که فصل متحقق شد در میان فعل و ضمیر ثانی در انفصال ثانی خیار بود و فاروق قوله فان كان  
 جائز است یعنی پس اگر تقدیر اجتماع ضمیرین نبودن احدهما مرفوع باشد احدی جایز است یکی از آن دو ضمیر  
 اعرف از ضمیر آخر و قدر متعده و حال آنکه مقدم کرده باشی آن اعرف را بر غیر اعرف فلک است  
 فی الثانی پس درین وقت ترادف انفصال و انفصال ضمیر ثانی اختیار است یعنی ترا اختیار است که ضمیر  
 ثانی را متصل آری و بگویی نحو اعطيتک یا منفصل آری و بگویی و اعطيتک یا منفصل آری  
 ضمیر می آید پس بدانکه اعطيتک متصل است و ضمیر بازر فاعل است و کاف مفعول و کاف ضمیر  
 در مثال ثانی مفعول ثانی است و با بر تکلم در مثال ثانی مجبور بابتدای است و ضمیر بازر فاعل است  
 پس درین دو مثال دو ضمیر جمع شده اند بغير فاصل و هیچ یکی از ضمیرین مرفوع نیست و ضمیر بازر فاعل است  
 هر دو منصوب اند و در مثال ثانی یکی مجبور و دیگر منصوب است و یکی ازین دو ضمیر اعرف است که او را مقدم  
 کرده اند پس ازین جهت در انفصال و انفصال ضمیر ثانی اختیار است مگر گفته شود چرا صفت رخ در مثال  
 آورد جواب میگویم عرض از آنکه در مثال ثانی است بر تجمیع ضمیرین یعنی جائز است که هر دو ضمیر منصوب باشند  
 چون مثال اول یا یکی مجبور و دیگر منصوب بود چون مثال ثانی است اگر گفته شود در ضمیر یک که دو ضمیر جمع  
 شده اند لیکن یکی از ضمیرین مرفوع است زیرا که با بر تکلم فاعل مصدر است پس میباید که ضمیر ثانی اختیار است  
 جواب میگویم ما بر تکلم اگرچه فاعل است فی الاصل لیکن مجبور است فی الحال بسبب اضافت و لا متعذر است و لا متعذر است



ضمیمه متصل نوعی استقلال دارد پس شکلم با دمی نظرسطون خواهد بود و الاعتبار را ما بونی با دمی انظر کما امر  
 اتفاقا و الا یعنی اگر احدیها اعرف بود یا اعرف باشد لیکن او را مقدم نکرده باشند و هر دو پس ضمیمه ثانی برین دو  
 تقدیر واجب است که منفصل باشد از آنکه بر تقدیر اول اگر ضمیمه ثانی را متصل آرند ترجیح احدیت و برین  
 بر آخر بلا مرجع لازم می آید فیما هو اکا لکلمه الواحدة و بر تقدیر ثانی تقدیم انقص بر اقوی لازم می آید فیما هو  
 اکا لکلمه الواحدة و هو لکونه ترجیح مرجع حرام بالاتفاق سجوا عظیمه ایا ه مثال آن اجتماع ضمیرین است  
 که احدهما در و اعرف نیست از آنکه هر دو ضمیر غائب اند و عظیمه ایا ک مثال آن اجتماع ضمیرین است  
 که احدهما در و اعرف نیست لیکن مؤخر است و المختار فی خبر باب کان الانفصال یعنی مختار  
 در خبر افعال ناقصه وقتی که آن خبر ضمیر بود انفصال است ما تجوز اتصال مثل کان زید قائما و کنت ایا ه و  
 اگر گفته شود چرا انفصال مختار است و انفصال جائز جواب میگویم خبر افعال ناقصه در اصل خبر مبتدا است  
 چون خبر مبتدا ضمیر بود انفصال واجب است زیرا که در و عامل معنوی خواهد بود و چون عامل ضمیر معنوی بود  
 انفصال واجب است کما مرس به رعایت اصل اگر انفصال واجب نبود کم ازین نباید که مختار باشد فاقدم و خواهد بود  
 ازین جهت است که خبر افعال ناقصه مفعول مشابهت دارد فی وقوعه بعد المرفوع و کما یقع المفعول بعد المرفوع و هو المفعول  
 کما لا یخفى و ضمیر مفعول در مثل ضربت و جب الاتصال است پس اگر مشابه مفعول واجب الاتصال نبود کم ازین  
 نباید که جائز الاتصال باشد لیکن انفصال مختار است از آنکه رعایت اصل بر رعایت مشابهت اگر  
 گفته شود در اینجا رعایت مشابهت بر رعایت اصل ترجیح دارد و از آنکه انفصال خبر مبتدا است  
 معنویت و قد استثنی لوجود النسخ و مشابهت امری است موجود فی الحال پس رعایت اصل بر رعایت امر موجود است  
 و رعایت اصل رعایت امر معدوم و مع هذا در رعایت اصل القار اثر معدوم لازم می آید و هو حرجی بوجهی جواب  
 میگویم عامل معنوی بحسب صورت اگر چه معدوم است اما در حقیقت ثابت و واضح است پس خبر افعال ناقصه در  
 حقیقت خبر مبتدا و معمول عامل معنویت و ناسخ اگر چه بصورت موجود است اما در حقیقت معدوم است  
 از آنکه ناسخ در حقیقت قید خبر است کما هو به تحقیق فان قولک کان زید قائما فی معنی زید  
 قائما فی الزمان الماضي فلا ترجیح للثابته و لا محذور فقايل والا کثیر لولا انت یعنی  
 اکثر در استمال انفصال و وقوع است بعد لولا اسل آخرها یعنی لولا انت لولا انتا لولا انتم لولا انت  
 لولا انتا لولا انتن لولا انتوا لولا هم لولاها لولاها لولاهن لولا انا لولا نحن و در سبب بعضی استمالا است

لاشک که نون و قایه بایستی شکلم لازم باشد مثل ماضی را زیرا که اگر لازم بودی هرگز فعل ماضی بدون نون تمام  
و یا می شکلم مستعمل نشود می و پس کذا که جواب می شکلم میم مراد اینست که نون و قایه لازم است و تکیه بر  
شکلم فعل ماضی لاحق نشود و جواب دوم قوله لازم خبر نون و قایه نیست بلکه نون و قایه مبتداست و مع الیا  
خبر است و لازم حال است از ضمیری که در متعلق نکرست و راجع است بسوی نون و قایه است یعنی نون را قایه  
که انتساع الیه لازم است اگر گفته شود جازا نون و قایه لازم است و تکیه بر ماضی لاحق شود جواب می شکلم  
سما که او را ماضی را از کثره محقق بهم است اگر گفته شود آن کثره که متعلق بهم است کدام است  
جواب می شکلم آن کثره است که مشابه است بحرانی کون کل منها فی آخر الکلمه لریا ماضی چنانچه جردا و کلمه  
میباشد و سبب التثا سکنین عارض نشود همچنین آن کثره و آخر کلمه میباشد نه سبب التثا سکنین و ج  
محقق بهم است پس مشابه او نیز محقق بهم خواهد بود و چون نون و قایه با ماضی لاحق نمیشود آن کثره  
بر خود بگیرد و آخر ماضی را از وسایات میارزد و لکن این نون را بنون و قایه نام کردند و اسما نون است  
و قایه و مصدر قی بقی است از قبیل التماثل سبب بسوی سبب است و این نون را نون همادیه نامند و آنکه  
عماد یعنی ستون چنانچه صفت را از کسر تهو و میارزد همچنین نون مذکور آخر ماضی را از کثره تخطی می نماید اگر  
گفته شود کثره محقق بهم نیست از آنکه در فعل نیز یافته میشود مثل نصرین و لم یکن و لم یکن الذین و قل الحق جواب  
می شکلم آن کثره است که محقق بهم و مشابه بحر است زیرا که آن کثره است که در آخر کلمه نوز  
نیز است و کثره نصرین که در آخر کلمه نیست بلکه در وسط کلمه و وقت از روی اللفظ و معنی سبب شدت  
التماثل میسر است پس کثره لم یکن الذین کسر و قل الحق زیرا که این سر اگر چه در آخر کلمه است لیکن عاقبت  
سبب است لیکن و بانضمام کثره مستند منتهی و بجای آن کثره که سبب ماضی شکلم لاحق میشود زیرا که  
در آخر کلمه میباشد از روی لزوم اگر گفته شود بر کسر لم یکن الذین و قل الحق عاقبت و یا التماثل یا می شکلم لازمی  
میشود و بر کسر نصرین در وسط کلمه است و در مصرعی و آخر کلمه در وسط کلمه جواب می شکلم کسر در آخر  
لیکن الذین و قل الحق ازین جهت که سبب التماثل کلمه مستند منتهی حادث شده است عاقبتی است پس  
گویا کثره نیست بلکه در حقیقت سکون است و لکن مخدوف و موذکر و اگر بتبر بودی رو مخدوف و تخطی  
سبب آن کثره که سبب التماثل یا در شکلم حادث میشود و از آنکه لازمی میباشد زیرا که چون پاس  
شکلم با ماضی متعلق نشد از روی التماثل آخر ماضی ازین جهت در حکم وسط است و حکم وسط

اتصال ضمیر لولا جاره میباشد و کاف ضمیر مجرور است و واقع است موقع خود پس اشش تصرف میکند در  
 مابعد لولا و سیبویه تصرف میکند و رذات لولا و سیبویه که لولا را حرف جر میگوید وجه اینست که لولا قائم است  
 مقام لام تعلیلی زیرا که قولم لولا که بسببک در قوت انتفی بلاکی لوجودک است و فیه تامل لانه لایلازم کیون  
 فی معنی شی ان کیون هو الازی ان احوال فی معنی اطرف و لکن احوال حال از اطرف ظرفیه و هو هو فاعل  
 و شیخ رضی قدس سره را در اینجا نظر آخر است و ان نیست که لولا جاره نیست زیرا که اگر جاره بود او را از متعلق  
 با جاره است متعلق او درین مقام جائز نیست لیکن مخفی نماز که جائز است که لولا جاره بود و متعلق او جواب  
 لولا باشد فافهم و کاف در عساک نزدیک اشش ضمیر منصوب است که واقعت موقع مرفوع چنانچه ضمیر مرفوع  
 قائم میشود و مقام منصوب مثل ضربک انت و جائز نیست که بعد عساک ضمیر مجرور واقع شود بواسطه آنکه  
 وقوع مجرور بعد فعل منتع است و کاف مذکور نزدیک سیبویه ضمیر منصوب است واقع نیست موقع خود زیرا  
 عسی معلول است بر عمل از آنکه هر دو اجزای آنکه معنی تر که اند متعارف المعنی اند و بعد  
 عمل ضمیر منصوب واقع میشود پس تخمین بعد عسی که بمنزله فعل است ضمیر  
 منصوب واقع خواهد بود پس اینجا نیز اشش را تصرف در ما بعد عسی است و سیبویه  
 را و رذات عسی و لایخفی مافیه زیرا که عمل عسی بر فعل خلاف قیاس و خلاف عادت است از آنکه تشبیه  
 حرف بفعل نزدیک سخا معتاد است و موافق قیاس زیرا که فعل از حرف قولیت اما تشبیه فاعل  
 و خلاف قیاس است گر آنکه گوئیم عسی و فعلیه خود ناقص است از آنکه و الیالت میکند بر حد  
 نمیشود تصرفات فعل پس نسبت او بحرف جائز است اگر گفته شود که قوله و جاره لولا که  
 مستدرک است بواسطه آنکه از قوله والا کثر لولا انت اعمیت معلوم شده است جواب  
 و جاره لولا که عساک الی آخرها میگفت معلوم نمیشود که بعد لولا گاهی ضمیر مرفوع متصل واقع می شود  
 فیقال لولات و بعد عسی گاهی ضمیر مرفوع منفصل می آید فیقال عساک انت و حال آنکه حکم با کثره  
 لولا انت و عسیت باین اعتبار نیست هر گاه که فاعل شد مصنف رخ از ضائر و انواع اتصال انفصال  
 شروع کرد و در بیان آن بعضی ضائر که تقاضا میکنند در بعضی محل زیادتی حرف را از روی لزوم و  
 از روی جواز پس گفت و نون الو قایم مع الباء یعنی نون و قایه بایای منکلم بقربینه آنکه بحث  
 بنهار است و الف لام بر اعم است لازمه فی الماضی یعنی لازم است در فعل ماضی اگر گفته

یا اومات لازم نیاید اگر گفته شود وزن اسبابی در مضارع یعنی بر کسرت و با اتصال باید شکم آن کسر زائل نشود  
پس آوردن وزن وقایه در وی براسه محافظه حرکت بنائی منی ندارد جواب میگویم کسرت وزن  
اعرابی دیگر است و کسرت ساسبت یا بر شکم و دیگر جواب دوم وزن وقایه را در تنزیه فعل مضارع با  
اندر باب می آید اگر گفته شود اگر وزن وقایه را در فعل آید نه اجتماع دو وزن لازم است آید نه اجتماع  
نومات جواب میگویم اجتماع مذکور است که حقیقت بود با حکم و در فعل اگر حقیقت نیست لیکن تنجیم  
موجود است زیرا که لازم شد و دو لازم است و لازم وزن و وزن قریب انجیز در وقت حقوق وزن وقایه  
اجتماع نومات لازم می آید لیکن حکم جواب دوم حمل محمول است بر بعضی لغات خود یعنی معنی چنانچه  
سبب درین امر را خوات خود محمول است لیکن در وی حقوق وزن وقایه است از آنکه مانع از حقوق وزن مذکور  
در نوات است مقتود است و حمل بر اخوات اوضیعت و خلاف اصل است کما اشار الیه به منفرد بقوله  
یستخار فی لیت یعنی حقوق وزن وقایه دلالت مختار است پس باید دانست که قوله یستخار فی لیت همچنین  
قوله و عکسها حمل که بعد ازین می آید فکر بنظر استقامت از قوله مخیر که ناظر بقایای طرفین است و قوله  
من و عن و قط و قدر معلوم است بر قوله لیت یعنی حقوق وزن وقایه مختار است درین حروف  
برای محافظت بر سکون بنائی که لازم حاصل در نباست با وجودیکه قلیل الحرف اند یعنی بلحوق وزن مذکور  
طوایف ازین می آید فلا محذور فی الحق و باید دانست که قد و قط معنی محبت است اگر گفته شود چرا وزن  
وقایه در تنزیه می آید برای محافظت بر سکون بنائی جواب میگویم ضابطه نیست که چون قبل  
یا سی شکم الی یا ساکن باشد باید شکم را حرکت بفتح میدهند و تا قبل او را بر حال خود باقی  
دارند و تا بعد از آن که لغزانی شرح الرضی اگر گفته شود پس میدیاید که در وعایه عود ویر می وزن وقایه نیز جاریه  
زیرا که تا قبل یا بر شکم الی و او ساکن و یا می ساکن است جواب میگویم امثال این افعال محمول اند  
بر فعل صحیح اصل است جواب دوم و وجوب حقوق وزن وقایه درین افعال براسه محافظت کسرت تقدیر است  
و غرض از اسحاق وزن وقایه این است که آخر فعل را از کسرت نگاه دارد و بار است و آن کسرت لغظی بود  
تقدیری که امر فافهم و عکسها یعنی عکس محبت لعل است یعنی در فعل ترک وزن وقایه مختار است از جهت قتل  
تفتیت و کسرت حرکت و تیسو سبب من المبتدأ و آجسر و ظاهر است که قوله تیسو در نیایم  
نفع است مالا شکی در آن که قوله بن لازم می آید و جان است که تیسو بر حال خود بود و قوله بن تا کی باشد

لازمی نباشد نه عارضی و لیکن من وجب در آخر کلمه است از آنکه اتصال یا بدشکل ازین جهت که غیر متصل است اتصال  
 لفظیست فقط نه معنوی و کسرت تضرعین در وسط است از روی لفظ و معنی زیرا که اتصال لفظی است فقط نه معنی  
 و کسرت تضرعین در وسط است و بیاییم ضمیر واحد یونث مخاطب از ان جهت که ضمیر فاعلت اتصال لفظی و  
 معنوی است پس حاصل کلام اینست که در فرضی آن کسر موجود است که مشابهت بجز دارد و از آنکه در آخر  
 کلمه است از روی لزوم بخلات کسرت تضرعین که در آخر کلمه نیست پس در اینجا نون و قایه در کار نیست از آنکه  
 در آخر آن کسر نیست که مشابهت بجز و مختص با سم بود تا آخر فعل را از اینجا بدشکل شود و فاعل هم اگر گفته شود هرگاه که  
 آن کسر را مختص با سم است و بجز آنکه در دیگر نوع یافته نشود نون و قایه می آید پس واجب که نون قایه  
 را که جوف است نیز از ان کسر مختص با سم نگاه دارند جواب میگویم که آن کسر که بنون و قایه می آید مشابهت  
 بجز و مختص با سم نیست از آنکه مشابهت جوف آن کسر است که در آخر کلمه بود و نون و قایه آخر کلمه ندارد از آنکه  
 صرف واحد است بلکه حلقه است که نه از ابتدا است نه انتها هو الاول هو الآخر اگر گفته شود در مثل دعای  
 وقت اتصال یا بدضمیر کسر بر آخر کلمه لازم نمی آید لانه لیکن ان یتقال دعای و رمای پس چرا نون و قایه  
 درین اتصال لازم باشد جواب میگویم لزوم کسر مذکور عام است که از روی لفظ بود مثل تضرعین یا  
 از روی تقدیر باشد مثل دعای و رمای جواب دوم مثل دعای و رمای محمول است بر مثل تضرعین بر  
 اتفاق تاب و قوله و المضاف مع مطلق است بر قوله الماضي یعنی نون و قایه لازم است در مثل  
 حق مضارع و قی که ای میگویم با وصل شود لیکن لزوم نون مذکور مطلق نیست بلکه عارض است  
 لازم است در ان حال که فعل مضارع از نون اعرابی خالی بود و بر اینست که اصلا در ان کلمه نون عارضی نباشد  
 مثل گیر منی و تکر منی یا نون اعرابی در اصل بود لیکن فی الحال موجود نباشد مثل گیر منی  
 و اضافت نون بسوی اعراب اضافت بیانی است و انت مع النون یعنی با نون اعراب کایت  
 فیه و فصل و قوله ولدن و ان و اخواتها مطلق است بر قوله النون و قوله ضمیر خبر قوله انت است  
 یعنی ترا اختیار است در ایاتان نون و قایه ترک آن در لدن و تمام حروف شبهه با فصل و در فصل  
 مضارعی که در نون اعرابی بود اگر گفته شود چرا درین کلمات اختیار است در ایاتان نون و قایه و  
 ترک آن جواب میگویم نون و قایه را در غیر لدن ازین جهت می آید که تا حرکات بنایه را نگاه دارد  
 در لدن ازین جهت است که تا سکون بنائی را محاطت و ترک ازین سبب است و تا اجتماع دو نون



تسبیح کلام  
 توسط بیعت مذکور میان مبتدا و خبرین است که آن بیعت فرق است میان بودن آن خبر نیست و  
 خبر یعنی اگر آن بیعت فعل را نیارند سماع معلوم نشود که این کلمه که در محل خبر وقت یا خبر مبتدا است  
 و کلام تمام و یا خبر است یاغت مبتدا است و کلام ناقص و خبر است چنانچه اگر در محل خبر خبر مبتدا  
 نیارند معلوم نخواهد شد که انطلق خبر زید است یا لغت زید و خبر مخدوم و منتظر فیه است و چون  
 میان زید و منطلق فعل بیعت بود اما قاطعا معلوم خواهد شد که منطلق خبر است لغت نیست اگر گفته  
 بعد وقوع فعل در التباس لغت مرتفع میشود جواب گفته اند اما که منطلق در مثال مذکور اگر لغت  
 زید بود با زینت زیرا که میان لغت و موصوف فعل متمم است و نیز نمی تواند که لغت موصوف  
 از آنکه خبر را بدست و لا بد لغت به وقت فیه اگر گفته شود در مثل کنت انت الرقیب و کان  
 زید هو القائم احتیاج نیست بهیچ فعل از آنکه خبر موصوف نمی شود پس قیاسی می تواند که لغت ضمیر  
 متصل است پس در مثال اول احتمال التباس خبر بیعت نیست و همچنین التباس در مثال ثانی معلوم  
 است از آنکه اختلاف اعراب قرینه است بر همین خبر جواب میگویم آوردن ضمیر فعل در صورت  
 عدم التباس رایجی محلی بر صورت التباس است طرد التباس و شرطه یعنی شرط فعل بیعت مذکور  
 اینست که آن یکون اخیر معرفه زیرا که غرض از فعل آخر از التباس خبر لغت است و  
 این التباس در صورت معرفت که خبری که خبر معرفت باشد زیرا که مبتدا معرفت میشود و در میان لغت  
 و موصوف لغت واجب است پس خبر مذکور بیعت مبتدا بیعت التباس نمیتواند شد تا بر  
 دفع التباس باشد بیعت فعل احتیاج افتد اگر گفته شود واجب نیست که تعریف خبر مشروط باشد  
 زیرا که خبر معرفت مذکور باشد التباس خبر نیست درین وقت خواهد بود جواب  
 میگویم در مبتدا و خبری که مذکور بود خبر خبر فعل نمی یارند از آنکه خبر فعل فایده ناکید است زیرا که زید  
 به قائم در سنی خبر تعریفه قائم است و نگار را ناکید یعنی از پس دفع التباس خبر بیعت و با این طریق  
 فعل ممکن نیست که در لایق آخر و تفصیله تمام آخر خبر کثیر الوقوع تعریف مبتدا است و وقوع خبر مذکور  
 قلیل الوقوع است قاطعا از این جهت میباید التباس قیاسی و باید داشت که شرط فعل مذکور بعد از آن  
 است یعنی خبر یا خبر بود و او فعل پس که یعنی یا خبر فعل تفصیل بود که باید من عمل باشد از آنکه این خبر  
 اگر احتمال التباس نیست از آنکه مذکور است بیعت معرفت نخواهد شد لیکن این خبر محقق بمعرفه و شایسته



و قوله تا بعد معطوف است بر مفعول اول و قوله حرد معطوف است بر مفعول ثانی بحرف طاعت  
واحد و عطف دوم بر مفعول عامل واحد بعلت واحد بالانفاق جائز است و احتمال دارد که قوله  
تا بعد مبتدا باشد و قوله خبره خبر او بود و جمله اسمیه حال باشد از مفعول اول و در بعضی نسخ قوله تا بعد  
خبره بغیر مالتن بنظر آمده و ظاهر است که قوله تا بعد درین وقت سوای آنکه جمله اسمیه حالیه بود و احتمال  
ندارد هرگاه که فارغ شد مسند روح از بیان ضمیر فصل شروع کرد و در بیان ضمیر شان و ضمیر شمس  
پس گفت و تقدیم قبل اجماع اگر گفته شود معنی قبل را قوه تقدم ادا میکنند پس ذکر قبل بعد تقدم  
مسند است جواب میگویم تقدم عبارت است از وقوع شی قبل شی و اینجا از معنی قبلیه  
مجرد است تقریب قبل چنانچه اسری در قوله قاسم اسری بعد لیل از لیل مجرد است تقریب لیل و  
تجرب از محسنات معنویت جواب دوم تقدم عام است که فیصل بود یا با فضل و مراد معنی روح  
از قبل است م با فضل است بضمیر ضمیر یا بجمعه معترضه فلا استدرک جواب سوم در قوله تقدم معنی تقدم  
تضمین کرده اند و تقدم واقع شدن ضمیر بدین سبق مرجع عام بود که قبل جمله بود یا قبل مفرد پس ازین  
مقدم کرد و معنی روح وقوع آن ضمیر را بقوله قبل اجماع یعنی شی قبل نه از محسن من الکلام و ضابطه تضمین در  
شیخ قوله المنوره علیه مفصل مذکور شد جواب چهارم قبل در اینجا تاکید است هم است اگر گفته شود تا یکجا آرد  
که در آن متروک بود و اینجا مانع را در تقدم ضمیر چه بود و هم است جواب میگویم چون شیخ  
از معنی تقدم مذکور کرد است که ضمیر غائب را از سبق مرجع ناچار است پس تقدم ضمیر غائب بمرجع  
اشکار دارد و در این متروک و تفکک و خیال آندارد که مراد از تقدم ظاهر معنی مجاری است و شیخ  
دبایزه در آن متروک و تفکک و خیال آندارد که مراد از تقدم ظاهر معنی مجاری است و شیخ  
مکر و تفکک یکی از فواح بر و داخل بود پس درین وقت جائز است که فعلیه بود مثل آنکه ضرب زید و قوله تا بعد  
فانما الایمی لا بصار و قوله ضمیر غائب فاعل قوله تقدم است یعنی مقدم میشود بر جمله ضمیر مفرد مذکور غائب  
یعنی ضمیر ایشان نامیده میشود و این ضمیر را ضمیر شان و مقدم میشود بر جمله ضمیر مفرد مذکور غائب  
و نامیده میشود و این ضمیر را ضمیر المقصده باید دانست که ضمیر غائب مذکور خواهد مذکور بود یا معنی تراجم  
می شود بسوی جمله متاخره پس اگر ضمیر مذکور است آن جمله را شان اشبار میگویند چه غایت معانیست  
و ضمیر مذکور را درین وقت بسوی شان راجع میگویند و اندک آن ضمیر را ضمیر شان میگویند و اگر ضمیر

بمعرفه است و در خبر معرفه فعل می آید پس برای رعایت مشابهت در خبر مذکور نیز فعل آوردیم و بگوئیم  
 مشابهت اسم تفصیل که باین معنی عمل بود معرفت ازین جهت است که چنانچه بر معرفت دخول لام تعریف متعین  
 است همچنین دخول لام تعریف بر اسم تفصیل مذکور متعین است اگر گفته شود از مصنف رج او فعل من کنه افزاید  
 میفرمود آن اسم تفصیل که مضاف بود نیز داخل میشد از آنکه این اسم تفصیل نیز ملحق و مشابه معرفت است  
 در تناسخ و دخول لام تعریف جواب میگویم برای ادخال اسم تفصیل که مضاف بود بسوی عبارت مذکور احتیاج  
 نیست زیرا که اسم تفصیل بسوی نکره مضاف نمی شود بدلیل استعرا فلا یتقال زیرا فعل جمل بل فعل غیر و مثلاً  
 پس مضاف میشود بکسبوی معرفه و آنکه مضاف بسوی معرفه بود معرفه میشود پس اسم تفصیل داخل در خبر  
 معرفه است قابل مثل کان زیرا که فعل من عمر اگر گفته شود چرا ذکر در مصنف رج مثال خبری که فعل نکره  
 کذا و بعد دخول عامل است و چرا ذکر نکره مثال خبری که معرفه بود و قبل دخول عامل باشد با وجودیکه التباس  
 نیست بکسبوی معرفه بود و قبل دخول عامل باشد کما عرفت جواب میگویم اختیارشالی که در و التباس  
 نیست ازین جهت است که تفصیل در صور التباس بطریق الوتیه ثابت شود جواب دوم خبری که معرفه بود  
 و قبل دخول عامل باشد و لا موضع له عند الخلیل یعنی در آن فعل اختلاف است نزدیک غلیل او را حل  
 از اعراب نیست زیرا که آن فعل نزدیک او حرف است بر صورت ضمیر و نزدیک بعضی اسم معنی است و متضمنی  
 اعراب در و مفقود است و اذنه عامل است و نه معمول و لیکن این مذنب سخیف است زیرا که در مذنب  
 بقیوئث اسم لازم می آید و لندا غلیل بحر فحشته او قابل شده و آنکه حرف را محل از  
 و بعضی جروت نه عامل اند و نه معمول و الفاء اسم البد است فافهم و قوله عند الخلیل بقوله  
 یعنی لا موضع کاین له عند الخلیل و بعضی العرب بحمله یعنی بعضی عرب آن را بحمله میکنند  
 و ما بعد خبره اگر گفته شود عرب مبتدا و خبر نید اند پس چگونه صحیح است قوله و بعضی العرب بحمله مبتدا  
 ان جواب میگویم مراد اینست که بعضی عرب فعل مذکور و ما بعد او را باین طریق استعمال میکنند که  
 شحاة بر فضل یا مبتدا میگویند و بر بالعدا و خبریه چنانچه ما بعد فضل را مرفوع میخوانند در صورتیکه  
 مستحق رفع نبود مثل کنت انت الرقیب و علمت زیداً هو المنطلق نیز رقیب و منطلق پس ظاهر است  
 که نحوی درین وقت بابتدای ضمیر و خبریه رقیب و منطلق حکم خواند که و باید دانست که قوله بعضی العرب  
 مبتدا است و قوله بحمله جمله فعلیه خبر است و ضمیر مفعول اول حمل است و مبتدا بر مفعول ثانی اوست

شرح قافیه

انه مصیبا اما اصحابکم جواب میگویم قوله تعالی محرم علیکم اخراجهم من غیر نیت بلکه جمله است زیرا که قوله تعالی  
 اخراجهم مبتدا و خبر است و محرم خبر مقدم است و ضمیر راجع است بسوی اخراج و اخبار قبل ذکر لفظ لازم  
 می آید که رتبه و سبب با آن اتفاق و همچنین کلام موصوله با صلوات خود له قوله تعالی اما اصحابکم مبتدا است  
 و قوله تعالی مصیبا خبر مقدم است و یکون یعنی میباشد ضمیر غائب مذکور که کسی است بنمیشناسان و ضمیر نشانه  
 است منقصله و متصل عام است که ستر او باز را یعنی نمیشناسکن بود یا ضمیر باز و قوله  
 علی حسب العوالم متعلق است بقوله یکون یعنی اگر عامل ضمیر مذکور قابل اتصال ضمیر نیت چنانچه  
 عامل منوی باشد پس درین وقت منسل خواهد بود از آنکه اتصال تعدی است کما مر مثل هو زید قائم  
 و اگر عامل او قابل اتصال ضمیر نیت یعنی عامل لفظیت پس اگر قابل استتار ضمیر نیت ستر خواهد شد  
 مثل و کان زید قائم و اگر قابل استتار ضمیر نیت باز خواهد بود مثل و انه زید قائم و حذفه  
 یعنی حذف ضمیر غائب مذکور از نظر از لفظ و نیت مثلا منصوبا در آن حالیکه منصوب بود ضعیف  
 است و حذف آن نسبتا و منسیا باطل و عدم الوقوع در کلام عرب است اگر گفته شود کدام خبر قرینه  
 بر اینکه مراد از حذف و رینجا حذف از لفظ است فتا جواب میگویم ضمیر مذکور نیستا شد مگر سنده  
 پس سنده الیه بودن او قرینه است بر حذف خاص از آنکه حذف سنده الیه نسبتا و منسیا در کلام عرب  
 نیامده و تحقیق مثل است کما لا یخفی علی من لطف علیهم و عقل مستقیم اگر گفته شود ضعف را دلالت  
 بر جواز است و عدم الیه است پس چرا حذف ضمیر مذکور با نیت و چه اگر بوده و غیر اوی است  
 جواب میگویم آن ازین جهت است که ضمیر مذکور بر صورت فضلات است و حذف فضلات با نیت  
 و ازینجا حذف بجمال نصب نیز معلوم شد و اگر است و ضعف حذف مذکور ازین سبب است  
 که حذف مذکور حذف ضمیر است که تصدیق و منو نیست بدون دلیل ظاهر و قرینه جلیله از آنکه جمله که بنمیشناسان  
 واقع میشود کلام مستقل است و رابطی که بسوی آن محذوف راجع باشد در و معدوم است لیکن قرینه  
 خفیه است چون رنح و جرج و جمله که قرینه است بر حذف مثل قوله علیه الصلوة و السلام ان اشد الناس عابا  
 یوم القیامة المصدرون و قرینه خفیه بر منو صیغ محذوف نیز موجود است و آن جواز حذف اسم حرف  
 مشبه با فاعل است و تکیه ضمیر نشان باشد و ظاهر قرینه ازین جهت است که در صورت رفع خبرین احتمال  
 دارد که جمله در تادیل مفرد است و اسم و من بشبهه با فاعل باشد و خبر محذوف بود و ناقول ان زائد قائم

آن جمله را قصه اعتبار بنمایند برای مطالبقت و ضمیر مذکور درین وقت راجع میسازند بسوئی قصه  
 و لهذا آن ضمیر را ضمیر قصه می نامند و چون ضمیر مذکور راجع میشود بسوئی شان بر قصه که مفرد و غائب اند  
 آن ضمیر را هم ازین جهت ضمیر مفرد و غائب می آرند بخلاف ضمیر فعل که عبارت از مبتدا است و لهذا در افراد  
 و تنجید و سایر امور مبتدا و طالبین میداند که ما و ضابطه اینست که چون سند الیه در جمله متاخر و مذکور بود  
 اولی اینست که ضمیر مذکور را مذکور نشد مثل قوله تعالی قل هو الله احد و اگر موصوف باشد ضمیر مذکور را سونش  
 آرند مثل قوله تعالی فانها لایحی الالبصار و فی اصحاب الشان و الامر و قوله فیض صفت بعد صفت ضمیر  
 غائب است یعنی تفسیر کرده میشود ضمیر غائب را بسبب آن که بهیم است با جمله بعد یعنی تفسیر کرده میشود  
 بحمله که واقع است بعد ضمیر مذکور و باید دانست که قوله فیض را بحمله بعده با اجمال و تفصیل است از آنکه قوله  
 فیض محل بود زیرا که از اینجا معلوم میشود که تفسیر کرده میشود ضمیر مذکور را بنوعی از کلام و لیکن آن معلوم است  
 که کدام است پس هر گاه که با جمله بعده گفت معلوم شد که تفسیر کرده میشود آن ضمیر غائب مذکور را باین  
 قسم و باین نوع از کلام و الی هذا اشار قدس سره السامی بقوله امی بنده اخصه من اجنس المذکور  
 انتهى و قوله لسمی ضمیر الشان و لخصت جمله متعرضه است برای افاده تسمیه و او را درین قاعده هیچ دخل  
 زیرا که قاعده یعنی تقدیم ضمیر غائب بر جمله که او را مفسر بود بهر حال ثابت و واضح است بر اینست که آن  
 ضمیر را ضمیر شان و قصه نامند یا بی و نیز اگر تسمیه مذکوره را در ضابطه مسطوره دخل بود پس هر گاه که  
 تفسیر با جمله بعده لازم می آید لان ضمیر الشان و القصه لا یفسر الا با جمله بعده لان ضمیر الشان  
 قوله فیض را بحمله بعده مستدرکاً قائل اگر گفته خود و اگر قوله لسمی ضمیر الشان و القصه باشد و در ضابطه مذکور  
 تنقیض میشود بقولنا الشان بودید قائم زیرا که ضمیر مذکور ضمیر غائب است ضابطه مذکور سابق می آید از آنکه در جملات  
 که مفسر است از آنکه ضمیر مذکور هر چند که بسوئی آن است اما از اتمام خود با تکلیف خارج نشده است و اینهم او را مل می شود و اگر چه در قیام  
 جواب میگویم مراد از تقدیم ضمیر قبل جمله اینست که بر جمله مقدم شود بدون سبق مرجع و ضمیر و مثل اینست  
 بودید قائم اگر چه مقدم است بر جمله لیکن بدون سبق مرجع نیست بلکه مرجع او مقدم است اگر گفته شود در تقدیم  
 ضمیر بر جمله بدون سبق مرجع چه فائده است جواب میگویم تفصیل است که بعد اجمال که سند تعلیم و جمله  
 مقدم است در فیهن سامع کما یزنی فی عالم المعانی اگر گفته شود که تفسیر کرده میشود ضمیر شان و ضمیر  
 قصه را بحمله از آنکه ضمیر مذکور را مفسر و نیز تفسیر میکنند مثل قوله تعالی و هو محرم علیکم انما اجمع و قوله تعالی

از ان اسامی برای معنی که اشارت کرده شد است بسوی آن معنی و هر صاحب فطرت و دانائی ظاهر در  
 معیست که از اینجا مندرج شد اعتراض مشهور و تقریر اعتراض نیست که مراد از موصول اسم است با اسما  
 بقرین اول و ثانوی ظاهر است و بر تقدیر ثانی جمله فی ماضی می شود و اگر گوئیم که ضمیر مکرر راجع است بسوی  
 اسما و افراد ضمیر نظر الفاظ موصول است پس لازم می آید که تمام اسما را اشاره مجموع من حیث المجموع  
 موضوع بود برای معنی اشارتیه پس می باید که در وقت اشارت بسوی معنی واحد تمام اسما را اشاره را  
 ذکر کرده شود و بیس گنگ و تقریر جواب ظاهر است و جواب الهامی اینست که اخلافت اسما بسوی  
 اشاره منبسی است پس مراد از موصول اسم است نه اسما و من من از عین جمع شنبه است بر کثرت اسما  
 اشارت پس اندفاع اعتراض مذکور درین وقت و کمال آسانی است که الانجینی و سوال کرده اند که تقریر  
 مذکور مانع نیست از آنکه صادق می آید بر ضمائر گنگ بر جمیع اسما ظاهر از آنکه هر واحد از ضمیر متکلم و منی طلب  
 و نائب موضوع است برای معنی اشارتیه و اسم و اسم ظاهر اگر نگردد اشاره میکند بسوی هر  
 از افراد منبسی و اگر معرّفه است اشاره میکند و اخلافت معین با اسمیت معین با جمع افراد و جواب اینست که  
 مراد از اشاره درین مقام اشاره جسمی است که کجای و در معنا بود و از آنکه متبادر از اشاره مطلق اشاره می  
 و لیکن برین تقدیر اعتراض بجهت جامعیت تقریر مذکور وارد می شود زیرا که کلام مذکور در قولی تعالی در آن  
 اشاره اشارت است اشاره میکند بسوی الله تعالی باین اشاره حسی زیرا که اشاره حسی موقوف است  
 بر آنکه اشاره کننده و اشاره شده هر دو در عالم حسی باشند و اشاره مذکور در آیه اشاره حسی است  
 باری تعالی بر آنکه اشاره کننده و اشاره شده هر دو در عالم حسی باشند و اشاره مذکور در آیه اشاره حسی است  
 اسما را اشاره حسی است که در جواب میگوئیم از جهت مشابّهت بحروف در احتیاج بسوی اشارتیه  
 و بی دلیل اگر گفته شود ضمیر راجع است بسوی اسما با اشاره فیکت معنی حمل ذاعلی هی جواب  
 میگوئیم هی مبتدا است محذوف از خبر یعنی هی ثلثه عشر اسما اعداد الذی للمذکر او حال کونه للمذکر و  
 علیه التوابع و جائز است که قولهذا مبتدا و قوله للمذکر خبر بود جواب و دوم هی مبتدا است و اما معطوفات  
 خود خبر است پس در اینجا عطف مقدم است بر ربط و هذا الجواب بعد عن التکلفات ادلی من الاول  
 که الانجینی نوشته نوان و وزین یعنی از اسما را اشاره نوان است در حال رفع و وزین است در  
 حال نصب و بر در آن حالیکه هر دو برای تثنیه مذکور اند و قوله ذان و وزین معطوف است بر قوله ذان و قوله

منبسی  
 راجع  
 به  
 اسما





اندر که آن ذرات و لیکن میگویم که این اصل در اسامی ممکن است نه نیز ممکن و نزدیک بعضی هر دو اصل  
 اند و لذا این هر دو را برسانه لغات مقدم کرد و قوله ولی معطوفست بر قوله ذی در اصل تا بود الـ  
 را بیا بدل کرد و تا شد و قوله و ته معطوف است بر قوله ذی در اصل تا بود الـ را بهاء هوز بدل کرد  
 ته شد و ذه در اصل ذی بود یا را بهاء هوز بدل کرد و ذه شد و تهی و و تهی باحق یا بهاء  
 هوز نیز آمده و کلماتی یعنی برای تشبیه مونث تان است و حالت مرغ و تین است و حالت  
 نسب و جود ترکیب این قول را بر ترکیب قوله ذواللذکر قیاس باید کرد و از جمله لغات واحد مونث  
 کلمه انار تشبیه ازین جهت میکنند که کثیر الاستعمال و اشهر لغات است و مخفی نماند که بسبب اختلاف  
 و از ذان و ذین و تان و تین سبب اختلاف عوامل معنی سخا و هم کرده اند که این کلمات مترادف  
 اند و لیکن اتفاق جمهور بر بنا بر این کلمات است از آنکه علت بنا که مشابست بحرف است و این  
 کلمات موجود است و وضع این کلمات بر صورت معرب اتفاقی است نه بقصد اعراب فاعل  
 و کجیها اولاً و ثانیاً و قصر اینی از اسامی اشارت اولاً است بدان حالیکه برای جمع ذکر و جمع  
 مونث است برابر است که عدد و دو بود یا مقصور و وقتی که مقصور بود یا نوشته میشود از آنکه الـ  
 معمول الاصل را بیا می نویسند و بعد میزد و از این جهت می نویسند که تا بای که از حروف جابجا  
 تشبیه شود و ملحقها حرف تشبیه یعنی لاحق میشود با سمار اشاره حروف تشبیه و مراد از حروف  
 تشبیه است از جهت آنکه اختصار در دست بخلاف سایر حروف تشبیه که لا ینحی و  
 ملحقها با کلمات مختصه و صریح الدلالت بر حروف خاص بودند آنکه تا و هم نشود که مراد از تشبیه است  
 اگر گفته شود بحقوق مختص باخرست چنانچه دخول مختص باخرست باول و حروف تشبیه در اول اسم اشاره  
 داخل میشود و در آخر فلان اقول و ید فلما جواب میگویم لاسم که بحقوق مختص باخرست بلکه بحقوق  
 یعنی اتصال است برابر است که در اول بود یا در آخر و لیکن بحقوق تقاضا میکنند اعتبار اصل و ملحق را  
 اولاً بخلاف دخول پس قول مذکور این معنی دارد که یدخل علی او ایها حروف تشبیه علی سبیل اللزوم و اگر  
 بعد اعتبار اصالتهما فافهم و در اختیار حقوق که دلالت میکند بر عرض لاحق و اصاله ملحق به و بعض  
 نحا است که نزدیک ایشان حروف حروف تشبیه جز اسم اشارت است و لیکن نه بهای جمهور سخا  
 اینست که حروف تشبیه ماضی و تانی است برای تشبیه مخاطب بر شمار الیه قبل تعلق با اسم اشاره

تفاوتی است در این دو نحوه ترکیب که در قوله ذالک ذکر کردیم و در این هم جاری اند فاعل و متکلم  
 در لفظنا از اینست که تا شمع میسوزد نور قریب باشد و همین وجه است در قله یخ قوله لئن اذ  
 به لئن اذ تان چنین و همچنین اولاد و انست و باید دانست که در بعضی افعال ذان در جمیع احوال سزا  
 مثل قول تعالی ان ذان لسان لسان از آنکه ذان اسم آن هست و لسان حزان خبر است و هذا احد وجود  
 ترکیب فاعل و وجه و هم اینست که آن متکلم است بمعنی نعم و ذان مبتدا و لسان خبر است  
 و این وجه منطوقه است از آنکه لام ابتدا بر خبر مبتدا داخل نمی شود و جواب این ظاهر است از آنکه  
 لام دخول مطلقا منصرف نیست آری دخول مذکور بر سبیل تلمیح و تدریج در کلام عرب و تحت فلان  
 و وجه سوم اینست که ضمیر شان محذوف است و ذان لسان از آن جمله منصرف است و این وجه نیز خالی از آن  
 است از آنکه حذف ضمیر شان با آن کسوره قلیل الوقوع و ضعیف است و مخفی نماند که در کافیه اختلاف  
 می باشد و اینست که اسم بر اسم است از آنکه مبنی است و نزدیک بعضی ذان در اصل ذو و بود و و  
 یک و او و هم را حذف کردند بخلاف قیاس و او و اول را از جهت تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل  
 کردند و این تقدیر را اعتراض کرده اند که لاسلم که ذو در اصل ذو و باشد از آنکه اگر اصل او ذو و  
 بودی تشبیه او ذو و ان بدو و او آمدی چون عصوان و تشبیه عجماء و جواب اینست که در تشبیه اسم  
 شکر و غیر شکر فرق است فلذا قیاس احدی علی الآخر و نزدیک بعضی ذان در اصل ذو و بود و  
 خبر را حذف کردند بخلاف قیاس و یای اول را از جهت تحرک و انفتاح ماقبل و ذان  
 باشد و برین تقدیر نیز همان اعتراض و همان جواب است فافهم و لکن نوشتیم که همانا  
 است در آن حالیکه برای واحد مونث است و این اصل لغات واحد مونث است بدلیل آنکه  
 تشبیه از همین ماده می آید و از مواد دیگر لغات پس گویند که واحد مونث همین است اگر گفته شود چرا  
 تقدم کرد مصنف ریح قوله للمونث زیرا بر قوله با جواب میسوزد و هم تا ضمیر مرجع خود قریب باشد  
 از آنکه لام در قوله للمونث عوض مضاف الیه است و تقدیر کلام این است که و المونث تا فاعل و قوله  
 ذو می معطوف است بر قوله تا و نزدیک بعضی همین اصل لغات واحد مونث است بدلیل آنکه اصل  
 اینست که صیغه مونث چون صیغه مذکر میباشد باندک تفاوت مثل ضارب و ضاربت و امرار و  
 امرات و این معنی یافته نمیشود و از لغات واحد مونث مذکور در کلام عربی از آنکه مشارک است بصیغه و



چنانچه باینصورت برای تنبیه بر حسب استادی می آرند فی الحال بازید قائم و باران زید قائم و وقتیکه حرف تنبیه را بانمار اشارت لاحق میکنند میگویند بنوعی و هاتا و هاتان و مهولاه و متکلم اصل لها یعنی متصل میشود و با و آخر اسماء اشارت حرف الخطاب یعنی کاف خطاب بر احوال تنبیه بر احوال مخاطب از افراد و تنبیه بر جمع تذکیر و تانیث اگر گفته شود کاف خطاب اسم است نه حرف پس چرا حرف الخطاب گفت جواب میگویم آن کاف که متصل میشود با اسماء اشارت حرفست بدلیل آنکه اگر اسم بودی وقوع اسم ظاهر موقوف است بر متنتع نشدی کما یقال فی ضربک و مرث یک ضربت زید او مرثت بنید و وقوع اسم ظاهر موقوف آن کاف متنتع است پس معلوم شد که حرفست نه اسم اگر گفته شود امتناع وقوع مذکور مستلزم حرفه نیست زیرا که ضمیر مستر داخل و الیغیر بالاتفاق اسم است وقوع اسم ظاهر موقوف او متنتع است از آنکه اشتقاقی فاعل در و لازم است جواب میگویم مراد نیست که امتناع وقوع مذکور مستلزم حرفه است اگر دلیل است اینجا مفقود بود و در ضمیر مستر اگر چه امتناع وقوع مذکور موجود است لیکن دلیل سمیت که آن سند الیه بود ضمیر مذکور است که از اعظم خواص اسم است نیز در موجود است ولیکن او در وجه حرفیه کاف مذکور نیست که هیچ اسمی از اسماء خالی از محل اعراب نمیشد و چون کاف مذکور را هرگز محل از اعراب نیست پس معلوم شد که حرفست نه اسم و سی حتمه یعنی حروف خطاب پنج حرف اند اگر قیاس تقاضا میکند که شش باشد نه برای خطاب مذکور و سه برای خطاب نمونش لیکن چون صیغه تنانیه در جهت پنج ماندند که کما کن و قوله فی حتمه صیغه حتمه است یعنی حروف پنج اند که انواع اسماء اشارت یعنی مفرد مذکر و مفرد مؤنث و تنبیه مذکر و تنبیه مؤنث و جمع مذکر و جمع مؤنث و این انواع اگر چه شش اند لیکن با شتراک صیغه جمع مذکر و مؤنث راجع اند بسوی پنج نوع و مراد از خمسینج انواع ازین جهت میداریم که لغات واحد کیشش میرسد پس باید که جمیع افراد اسماء اشارت چه قدس و چه غیره چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند و انما قلنا من انواع اسماء اشارت لان افراد المفرد و المثنی و ترقی الی سته انتهی و بعضی اعتراض کرده اند که افراد مفرد و مؤنث هفت اند نه شش و جواب نیست که مراد حضرت قدس سره السامی نیست که لان افراد المفرد و المثنی و ترقی الی سته بتفصیل به حرف الخطاب بلا خلاف انها الی سته فانهم در القبال کاف بکله ذی اختلاف است و فاد قوله فیکون فارصیه است یعنی اذ ضربت الخمسه فی الخمسه فیکون حاصل الضرب حتمه و عشرین و قوله و سی راجع است

شش سوئی است که در مکان و غیر مکان بسبیل حقیقت است نه بجز قول خاصه مقبول مثل مخدود است  
 محصل است که کل اینها مکان خاصه و در باب بعیرت ظاهر است که فکر قول خاصه بسبیل تا یک دست والا بسوی  
 ادو احتیاج نیست الا که آنکه بعد از آن از لام قول که مکان مستند میشود قتال هرگاه که قانع شده مسند است از بیان  
 آنجا اشاره شروع کرد در میان موصول پس گفت **الموصول** ال لام برای عمدت یعنی آن موصول  
 که معدود است از حیثیات در اصطلاح منقاد است **مالا** یم خبر **الا** لبعمله و قول الموصول مبتدأ است و  
 موصول بامله خود خبر است و لایم از افعال تمام است و بنده **تین** است و تثنی مخدود است یعنی موصول  
 اسی است که تمام میشود از روی جزئیة یعنی خبر تمام کدام شیئی نیست و **الا** لبعمله و عامه که بسوی موصول  
 باشد و عبارت است که لایم از افعال ناقصه بود و ضمیر موصول اسم او باشد و قوله خبر از اجزا یعنی این الموصول  
 اسم لایم خبر تمام است و الكلام **الا** لبعمله و عامه و فرق در میان تین معین بوجود است اول آنکه لایم خبر  
 اول از افعال تامه است و برقی بر ثانی از افعال ناقصه و دوم آنکه قوله خبر تا بقدر اول تین است از نیست  
 و بر تقدیر دوم خبر است و سوم آنکه بر تقدیر اول احتیاج نیست که تین را در قوله خبر را برای تعلیم گویند یا خبر  
 از خبر خبر که کل گیرند که آن خبر تام باشد پس آنکه مطلق مشعر میشود بسوی خبر و کمال از آنکه قوله لایم  
 خبر این مسمی دارد که تمام میشود خبر بدون موصول یعنی خبر تام نمیشود و نفی مطلق خبر لازم نمی آید تا  
 بسوی این **اللام** من احتیاج باشد بصفات توفیقانی که در وی از افعال الامر من تا پای است و الا لکی مطلق خبر  
 لازم است از افعال امر از آنکه موصول در خبر ناقص بودن خود از کلام محتاج به هیچ امر نیست زیرا که  
 موصول با **لام** خبر تام میشود پس موصول فقط البتة خبر ناقص خوانده شود پس چگونه نفی مطلق  
 جزئیة صحیح باشد و باید دانست که نام آنرا که میزد که در خبر اولی بودن خود مطلق بسوی انضمام امر خبر باشد  
 و خبر اولی آنست که مرکب بسوی او ادوات منحل شود چون مبتدأ و خبر مثل زید قائم یا بسوی فعل و فاعل مثل  
 کرم نیا یا بسوی فعل و فاعل و فعل مثل ضرب زید عمر یا بسوی صفات و صفات الیه مثل زید و مثال  
 آن پس مراد از مرکب و غیره افعال منفرد است را برست که نام بود یا ناقص و شیخ رضی قدس سره میفرماید  
 بر تین که نام هر یک در چنانچه متبادر از تین تمام همین است و قال یعنی قوله الموصول لایم خبر **الا** لبعمله و عامه  
 الموصول لایم است آن جمله خبری که بکلیه کمین الامر بعمله و عامه یا تثنی و در بین قول احتراض ظاهر است زیرا که  
 چنانچه خبر موصول بدون موصول بدون عامه ممکن نیست چنانچه اگر حواجم که موصول را فصل که در تین

نیاید و چو اسباب میگویم که از آنکه توسط محقق میشود و بگریختن طرفین و قولیه و مستند است و قولیه للقریب  
 خبر است و جمله تباویل هذا الکلام مقوله قول است و قس علیه قوله و ذلک بلعید و ذلک للمتوسط و قوله  
 یلک است مبتداست و قوله و ذلک مقوله است و ذلک مقوله است و ذلک مقوله است و ذلک مقوله است  
 حال است و قوله و اولاً ذلک مقوله است و ذلک مقوله است و ذلک مقوله است و ذلک مقوله است  
 به جمله قول و مقوله قول است یعنی گفته میشود که این چهار کلمات مثل کلمه ذلک اند یعنی چنانچه کلمه  
 برای مشارالیه بعد است و همچنین این کلمات اربعه برای مشارالیه بعد اند و ممکن است که ذلک را اشارت  
 بسوی کلمه ذلک گویند که سابق مذکور شد و برین تقدیر اعتراض کرده اند که مشارالیه متوسط بوده بعین پس  
 محل ذلک نیست نه ذلک و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لا یجوز ان یعمل ذلک او ذلک را غیر  
 آنرا و آدمی شود و آن نیست که چون ذلک اهم اشاره بود پس کدام خبر قمریه است بر اینکه اشارت است  
 بسوی کلمه ذلک چنانچه اشارت بسوی ذلک یا ذلک و جواب این نیست که قمریه برترین مشارالیه قمریه عقیده  
 است که آن حکم باشد باشد زیرا که در یاد بی نیست مگر در ذلک و باید دانست که تا آنکه و ذلک تحقیق نون  
 و اول ذلک بغیر لام برای مشارالیه متوسط است آن اسم اشارت که متوسط بود و بعد حذف حرف خطاب بر  
 مشارالیه قریب میباشد و ذلک بکثره تار فوقانیه کثیر الاستعمال است و نتیجتاً قلیل الاستعمال فنادر الوقوع و امکان  
 الاعم و ذلک و تحریک این در ذلک برای خفت الف و ثقل یاء است یعنی در ذلک الف واحد و یاء یک و ذلک لام را  
 حرکت دادند از آنکه الف خفیف است و در ذلک که در اصل قی بود لام را داخل کردند و بر سبب این  
 یا بسبب التثانی یا بسبب خفت شد و لام را کسرند و اندک اجتماع دو کسر یا یا لازم نیاید و لام و اعم  
 که بفتح باشد و قشایدیم است و هرگاه که بعضی های مؤخر و تخفیف نون است و هرگاه که بفتح باشد و هرگاه که  
 نون است و کسر یا بر هر دو هم که بعضی لغات یافته شد فلما کان حاصه یعنی هر واحد از این کلمات منوع  
 است برای اشارت بسوی مکان حقیقی که محسوس میباشد نه برای اشارت بسوی مکان اعتباری  
 و غیر حسی و استعمال این کلمات در غیر مکان حقیقی بر سبیل مجاز و تشبیه غیر مکان یکسان است چون استعمال  
 در زمان در قوله تعالی ههنا کلام الاولایه لئلا یزید اشارت بسوی روز قیامت است و تشبیه بسوی مکان  
 در ظرفیه و استعاره اسم مکان برای زمان چنانچه استعاره میکند اسم زمان را برای مکان کنانی قول القضا  
 مواقیات الاحرام که مراد از مواقیات الاحرام مواضع احرام است بر سبیل مجاز و استعاره سیما و سائر اسامی





بدون صلّه و عائد میشود و نیست فلا وجه للتخصیص و لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی در بیان  
 خبر تمام جمله یا کلام را اخذ کرده بل اخذ مرکب فی میان حیث قایل و المراد با خبر تمام بالا احتیاج فی کونه جز را  
 اولیا بخل الیه مرکب است آخره اگر گفته شود تعریف موصول باطل است از آنکه مشتعل است بر ذریه که صلّه را  
 در تعریف موصول اخذ کرده و صلّه عبارت است از جمله که بعد موصول واقع شود و مشتعل بر عاید بود پس در متن  
 موصول موقوف شد بر صلّه و در استن صلّه بر موصول و هذا هو الورد جواب میگویم مراد از صلّه که در تعریف  
 موصول واقع است معنی لغویست یعنی متعلق و مودنه اصطلاحی فلا دور و قرینه عقلی برین سر از لزوم دور است  
 و قرینه لفظی قوله عائد است از آنکه بر تقدیر اراده معنی اصطلاحی استدرک اول لازم می آید بدو وجه اول آنکه عائد  
 در مفهوم صلّه موقوف است و دوم آنکه ذکر عاید برای اخراج است مثل از حیث از آنکه این کلمات را صلّه اصطلاحاً  
 نیست که آن جمله است مع الیه بلکه صلّه اینها بدون عائد میباشد و اعتراض کرده اند که ممکن است تعریف  
 صلّه بتعریفی که معرفت او بر مرقه موصول موقوف نباشد بان نقال لصلّه جمله متصله با هم لا یم خبر الّا  
 در جمله مستلک علی عائد علیه و این معنی با وجودیکه اصطلاحی است و اراده میکنم و دور لازم نمی آید و برین قیاس  
 برای دفع استدراک عاید است که تصریح ما هو معلوم ضمناً جائز است اگر گفته شود و تعریف صلّه صادق می آید  
 بشرط اسما شده طبع چون من تقریر به اضربه جواب میگویم کلمه من فقط درین مثال مفعول تقریر است یعنی  
 بذاته خبر تمام کلام است اگر گفته شود چرا گفت مصنف روح الموصول لا یم خبر الّا جمله خبریه و ضمیر را با وجودیکه  
 انصر و اوضح است که لا یم خبری جواب میگویم قصد مصنف روح نفسی بعد اجمال است قیاساً  
 مصنف روح اسم جمله خبریه مذکوره و وجه تشبیه موصول معلوم میشود قتال اگر گفته شود چرا این را ایهی کردند  
 جواب میگویم از آنکه بسوی صلّه محتاج است پس ازین جهت مشابه شد بجهت که معنی اصل است و مخفی نماند  
 که ازین تحقیق حقیق که مذکور شد ثابت گشت که صلّه در اینجا معنی لغویست و هرگاه صلّه با معنی عام است ثابت  
 بمقدور و جمله برابر است که خبریه بود یا انشائی و نیز عائد هم عام است که ضمیر بود یا غیر ضمیر و ضمیر هم عام است که عاید  
 بسوی موصول بود یا غیر موصول و حال آنکه حسب واقع نفس الامر موصول نمیشد بلکه جمله خبریه و عاید هم  
 نمیشد و مگر ضمیری که بسوی موصول عاید بود پس ازین جهت معین کرد مصنف روح صلّه را بجملة خبریه و عائد را  
 بضمیر موصول چنانچه گفت و صلّه یعنی صلّه موصول و جائز است که ضمیر مجرور بسوی معرفت با کسر یعنی بالا یم  
 خبر الّا صلّه و عائد را معین اولی است بدو وجه اول آنکه برین تقدیر قرب مرجع است و دوم آنکه

وجوه فی الرضی وقد جاز اللذان واللتان فی الاحوال الثلث علی غیر الاضمح وقد یحذف النون فی اللذان  
واللتان کانت طاقه الموصول قبل انتمی والا ولی که بردن علی ست بنجم عین برای جمع مذکره مؤنث است  
لیکن در جمع مؤنث مشهور است و الذین چون الالین مختص بجمع مذکر است و یستغنی هم در جمع مؤنث  
اللامین نکست اگر چه مثل الذین مختص بجمع مؤنث است از جهت عدم شهرت و نکست احتمال و الکتاب الذین  
ولام در حالت یقینیه و بیک لام در حالت جمع ازین جهت نیست که یا تنی یلتبس نشود و بجمع در حاله نصب و در  
بالعکس نکند و اما نکته ثانییه نسبت جمع قوت دارد اما که بقدر که اصلست قریب است پس ثانییه براه دلی لا ینحی  
جمع و فی الرضی و یکی بنجم اللذان رفعا واللتان نصباً و جاز قد یحذف النون من اللذان استغنی  
واللامی که بهزه دیاست واللام که بهزه کسیر است فقط واللامی که بیای تخمائییه است فقط که  
بود یا ساکن هر واحد ازین کلمات ثلث برای جمع مذکر و جمع مؤنث است ولیکن در جمع مؤنث مشهور است اگر  
گفته شود لای ساکنه بود اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم می آید جواب مسکویم لای ازین جهت که  
ارواح صلاوات است بدون جمله نخواهد بود پس جائه وصل ابراهیم وقت جاری کرد و در مقامی ساکنین  
خبر صیده در حاله وقت جائز است و محل حالت وصل بر حالت وقت از باب محل ضارب بند است و موشیر  
تأثیر الی الی مؤنث و حیوان واللامی واللامی برای جمع مؤنث و حضرت قدس سره السامی  
زمروده اند قد جاز فی اللاتی کلمات یحذف الیار و ابقاه اکثر علی السام و فی اللواتی اللواتی و اللواتی  
و از مود و لات وقتی است که یعنی الی بود و استعمال او در غیر ذی عقل غالباً و شایع است  
مثل غیر ذی عقل و کما هی مثل در ذی عقل نیز یافته شد مثل قوله تعالی و السام و اما بابا انا که مراد از و  
باری تعالی است بل بباله و علم لواءه و فیه الیه و من نیز یعنی الذی است و استعمال نیست مگر در ذی عقل  
و مفرد و تنی و جمع و مذکر و مؤنث در برابر اند و امی نیز یعنی الذی است مثل ان ضرب ایهم فی الدار یعنی  
ان ضرب الذی فی الدار و آیه یعنی الذی است مثل ان ضرب ایهن فی الدار ای الذی فی الدار و ذوالطایفه  
بی ارم و مود است کلمه دو است که منسوب است بسوی قبیله منبئی علی و نسبت او بسوی قبیله ازین جهت است  
که کلمه ذو در لغت اینها موصوله آمده است یعنی الذی یا الملی کما فی قول الشاعر  
الی و بیدی و ویر می ذو حضرت و و طویش به یعنی بیدستی که آب آب در من و بعد من است و چاه  
من آینه است که گفته ام ادا و ساخته ام او را پس غیر مفعول که عاید است بسوی موصول مفعول

قیاس اگر چه نیست که صله الف لام موصول جمله خبریه بود که امر لیکن چون الف لام موصول مشابهت بلام  
تعریف حرفی دارد و آن داخل نمیشود مگر بر فرد پس بر عمل حقیقت و مشابهت سله او اسم فاعل یا فاعل  
او اسم مفعول یا مفعول مالم اسم فاعله مقرر گردد که از روی صورت مفرد و از راه معنی جمله است و برای مشابهت  
اعراب بر دخول الف لام موصول می آید چنانچه بر دخول الف لام حرفی داخل میشود جواب دوم الضار  
و المضروب در اصل الضرب و الضرب بود مثلاً البصیغه ماضی معروف و ماضی مجهول و چون این الف لام  
مشابهت بلام حرفی دارد ازین جهت دخول او را بر فعل مکرر داشتند از آنکه لام تعریف حرفی از خواص است  
که امر پس فعل بنی الفاعل را بصورت اسم فاعل گردانیدند و فعل بنی للمفعول را بصورت اسم مفعول  
گهی در کسوت لیلی فروشد و گاهی در کسوت مجنون برآید و دلیل بر اینکه دخول الف لام موصول فعل است  
بصورت اسم نیست که دخول او عامل میباشد اگر چه معنی ماضی بود پس اگر دخول او اسم مفعول و اسم فاعل لفظاً  
و معنی می بود هرگز عمل نمیکرد از آنکه عمل اسم فاعل یا استقبال و اسم مفعول بزبان حال مشروط است اگر گفته شود  
صفت مشبه و اسم تفضیل هم بصورت مفرد و در معنی جمله است و تیر صلاحیت دارد که معنی فعل باشد پس چرا  
صله الف لام را صفت مشبه و اسم تفضیل نیز مقرر نکردند جواب میگوید صفت مشبه و اسم تفضیل دلالت  
میکند بر ثبوت نه حدوث و مشابهت است بفعل مشابهت ناقصه و قالب او طرح معنی فعلی را صلاحیت ندارد  
خصوص اسم تفضیل که بسبب زیادتی که در دست حصول فعل از او امکان ندارد و پس الف لام صفت مشبه  
و اسم تفضیل بالاتفاق الف لام تعریف است نه موصول و ممکن نیست که صله او مصدر باشد و در  
از آنکه مفرد است حقیقت و صورت و باید دانست که درین الف لام اختلاف است نزدیک و دور و قدس  
اسم است بدلیل آنکه ضمیر بسوی او راجع میشود و نزدیک ماضی حرف است و مرجع ضمیر موصوف مقدر است  
فمعنی الضارب علامه زید الرجل الضارب علامه زید و نزدیک بعضی الف لام مخفف الذی است در محل  
مذکر و الی است در مقام مؤنث مثوله و بی مبتدا است و راجع است بسوی موصولات یا موصول و تا  
باعتبار خبر محذوف است یعنی وی تسعة و عشرون اسماً منها الذی یا عطف مقدم است بر رابطین و برین وقت  
الذی یا مستوفات خود مجموع خبر مبتدا است و الذی برای مفرد مذکر است و الی برای مفرد مؤنث است  
در اصل الذی بود ذال معجزه اشیاء فوقانی بدل کردند و اللذان برای تشبیه مذکر است و اللتان  
برای تشبیه مؤنث است در آن حالیکه هر دو تلبس اند یا لفظ در حال رفع و الیا و در حال نصب

یا متصل است بفعل فی فوت الفرض الباطن اما مراد دوم آنکه در صله سالی آن خمیر دیگر نبود و فذت خمیر محذور  
 شرب و دهنت یا بعد الاثرین یعنی یا خمیر محذور باشد باغناقت صفت که نامصب او است قنبر یا شل قولن الذی  
 اما صواب زیدای صواب به یا محذور و محذور جزمین مثل قوله تعالی ایسی یا یا مرتابه و علم تقصیر حرف بر مذهب  
 وقتی است که خود موصول یا موصوف او محذور بحرانی بود که مثل آن حرف مخذوف است و بهیذا استلحاق هر دو  
 مماثل پس مثل مررت بالذی مررت او مررت بزیالذی مررت یعنی مررت به و نیز علم تقصیر حرف جزمین  
 و بعضی مواد بحر و تبا و ذوقین است مثل قوله تعالی ایسی یا یا مرتابه و فذت خمیر محذور جزمینست مگر آنکه  
 مبتدا بود بشرطیکه خبر او جمله با ظرف باشد و لیکن باید دانست که اگر خمیر محذور مبتدا بود در صله کلامی پس  
 در وقت فذت او بلا شرط جائز است و اگر در صله کلامی بود پس استثناء صله شرط حذف است مثل قوله تعالی  
 و هو الذی فی السمار الذی فی الارض آله و طول صله سبب طاعت است و قوله فی السمار و قوله فی الارض  
 ظرف لغویت از آنکه متعلق است بقوله آله که معنی معبود است یعنی الذی هو فی السمار معبود و فی الارض معبود  
 اگر گفته شود از اینجا معلوم شد که حذف جمیع ضمائر جائز است پس چرا تنقید کرد صفت رخ خمیر بالفعل جواب  
 میگویدیم تنقید مذکور برای احتراز است از ضمیر فاعل یعنی اگر در صله ضمیر فاعل بود حذف او صلا جائز نیست  
 بقرینه مقابله فاعل و مفعول اللهم استغنی و جمیع اخوانی من هذه القبلة جواب دوم تنقید عالمین باینست  
 که در خبر خمیر مفعول و قلت و ذرت خمیر محذور و منقلب است اگر گفته شود و ذرت خمیر فاعل جائز است  
 جواب اینست که فاعل محذوف است و حذف او بعد از قیام شیئی مقام او با جز نیست اگر گفته شود مبتدا نیز  
 محذوف است و حذف او بدون قیام مذکور جائز است جواب میگویدیم که مراد عمده عظیم الشان است که آن تل  
 لانه اصل المرفوعات و ان المبتدأ فانهم هر یک که خارج شد از تعداد موصولات شروع کرده در بیان باب  
 الاخبار بالذی او مایقوم مقامه پس گفت او اذ اخبرت بالذی و غرض سخا و از وضع این باب است  
 و یاد داندین اعتبار است آن همائل را که خوانده است زیرا که اگر شخصی را بعد بیان طریق اخبار مذکور کردی  
 که از فلان اسم که در فلان جمله و قسمت با استعانت الذی جزو پس او را درین وقت تا چار است از بار آورد  
 بسیاری از مسائل نحو و از متیقن نظر در آن مسائل تا یاباند که اخبار مذکور در کدام اسم صحیح است و در کدام  
 اسم صحیح نیست و متیقن مقام نیست که قوله اذ اخبرت یعنی اذ اردت الاخبار است و بار باره در قوله با آنکه  
 صله اخبار نیست بلکه برای استعانت است از آنکه الذی مجرعه نخواهد بود و نه مجر به و تقدیر کلام اینست

باب الاخبار  
 باری

یعنی التي حرفها وطوبها ووا یعنی از اسماء موصول کلمه ذال است لیکن بشرطیکه واقع شود بعد از الیکن آن  
کلمه که برای نفی است بلکه آن کلمه را که **لما** استقفا هم مثل ما ذال صفت یعنی بالذی صفت ذال که بعد از ما مانیه  
واقع شود اسم اشارت است و جواز الکو فیون کون ذال و جمیع اسماء اشارت موصوله بعد از استقفا سیه کانت  
اولا ولم یجوز والبصر یون الا فی ذال بشرط کونه بعد از او من الاستقفا میتدا ذال لم یکن ذال کما فی قوله تعالی  
من ذال الذی یقرض الیه قرضا حسنا ای من الذی فان ذال اندک و بعد از موصول فافهم و احتفظ و **الف**  
و **لام** یعنی از موصولات مجموع الف و لام است که بمنی الذی است یا التي و منفرد و تشبیه و جمع و ذکر و نش  
در برابر اندک و **العائد المفعول** یعنی اگر در صله موصول ضمیر مفعول عائد بود همچون **حذف** مثل  
قوله تعالی و یطی الرزق لمن یشاء و یقدر یعنی لمن یشاء اگر گفته شود چرا حذف عائد مذکور جائز است  
جواب میگویم از آنکه ضمیر مذکور فضله است و موصول بجهت آنکه بسوی او محتاج است بر حذف مذکور  
و قرینه خواهد بود و لهذا جائز نیست حذف آن ضمیر مفعول که موصول بسوی او محتاج نبود مثل سمع  
لمن حمده و یا در صله و ضمیر بود مثل الذی ضرب عنقه زیرا که موصول بسوی این عائد محتاج نیست پس  
بعد حذف بر قرینه نخواهد بود پس مراد از عائد مطلق نیست بلکه آن عائد است که موصول بسوی او محتاج  
بود پس الف لام بر عائد غمد خارجی است و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند ای العائد الذی  
لا یم الموصول الابه انتهی پس حاصل نیست که اگر در صله ضمیر مفعول عائد بود بسوی موصول و بسوی آن ضمیر  
دیگر در صله باشد آن وقت حذف او جائز است اگر گفته شود ضمیری که در صله الف لام بود  و  
نیست و همچنین آن ضمیر مفعول که در صله موصول منفصل بود بعد از مثل الذی ماضی الایا حذف او هم  
جائز نیست و از کلام معلوم نیست که جواز حذف ضمیر مطلق معلوم میشود چو ابی میگوید که مراد نیست و العائد  
المفعول یجوز حذفه اذ لم یمنع و مانع حذف ضمیری که در صله الف لام واقع شود و مختار موصول بودن است  
لام و دلیل بودن آن ضمیر بر موصولیت اوست فاذا حذف للزم التوهم فی موصیلتها فمائل و مانع حذف  
آن ضمیر منفصل که واقع شود بعد از التباس است یعنی لو حذف لم یعلم ان المحذوف هو الضمیر المنفصل بعد  
الایحوز ان یکون المحذوف ضمیر متصلا قبل الا فیقوت الغرض الذی لاجله الانفصال فافهم و تفصیل  
مقام نیست که ضمیر که در صله واقع شود از سه حال خالی نیست مشعوب است یا بحر و یا حرف و یا اگر مشعوب است  
حذف او بشرط است بدو شرط اول آنکه بعد از آن بود زیرا که موصول را دلالت نیست بر اینکه میزد و نه بعد از

یا مستعمل است بفصل فی ثبوت الفرض الباطن که امر الفاعل و دوم آنکه در صله سماعی آن ضمیر میگوید و هفت ضمیر  
شهر و طاعت با صله مرزنی یعنی با ضمیر خبر می باشد با صفت صفت که مسبب است تقدیر مثل قول الله  
المنابر زیاده ای منابر یا خبر و بعد بحرف جر صفت مثل قول تعالی اسجد یا امر یا به و ملوک تعین حرف جر و  
و تفسیر است که خود موصول یا موصوفه او خبر و بعد بحرف جر و تفسیر است که خود موصوفه او خبر و بعد بحرف جر  
مائل بود مثل مررت بالذی مررت او مررت بید الذی مررت یعنی مررت به و ضمیر عام تعین حرف جر و بعد  
و بعد بضمی مواد حرف و تبار و ذهن است مثل قول تعالی اسجد یا امر یا به و ملوک تعین حرف جر و بعد  
مبتدا بود بشرطیکه خبر او جمله با خبرت باشد ولیکن باید است که اگر ضمیر مفعول مبتدا بود در جمله ای پس  
در وقت صفت او بلا شرط جائز است و اگر در صله کلامی نبود پس است صله شرط صفت است مثل قول تعالی  
و هو الذی فی السماء الذی فی الارض الذی فی الارض صلیب عطف است و قوله فی السماء و قوله فی الارض  
ظرف لثبوت است از آنکه متعلق است بقوله الذی که بمعنی معبود است یعنی الذی هو فی السماء معبود و فی الارض معبود  
اگر گفته شود از اینجا معلوم شد که صفت جمیع ضمائر جائز است پس چرا متی در صفت بن ضمیر مفعول جواب  
میگوید حکم تقدیر مذکور برای اخبار است از ضمیر فاعل یعنی اگر در صله ضمیر فاعل بود صفت او هملا جائز نیست  
اقتضای مقابله فاعل و مفعول اللهم اعظمی و جمیع اخباری من ذی المتابله جواب دوم تفسیر عامه و تفسیر این است  
اگرچه ضمیر مفعول و قلت و قدرت ضمیر خبر و در جواب است اگر گفته شود در اخبار صفت فاعل جائز نیست  
جواب اینست که فاعل صفت است و صفت او بعد از قیام شیخ تمام او جائز نیست اگر گفته شود مبتدا ضمیر  
جاء است و قدرت او بعد از قیام مذکور جائز است جواب میگوید حکم مذکور علیه السلام است که سائل  
لانه اصل المرفوعات دون المبتدات فانهم هر که که قانع شد از تعداد موصولات شروع کرد در بیان باب  
الاخبار بالذی او یا تقوم تمامه پس گفت او اذ اخبارت بالذی و در نزد شما از وضع این باب است  
و یاد داشتید شماست آن مسائل را که خوانده است زیرا که اگر تنگی را بعد بیان طریق اخبار مذکور کردی  
که از فلان اسم که در ذیل جمله و قسمت باستغاث الذی جزو پس او را درین وقت نامچار است از بیان  
سیاری از مسائل نحو و از تحقیق نظر در آن مسائل تا بدانکه اخبار مذکور در کدام اسم صحیح است و در کدام  
اسم صحیح نیست و تحقیق مقام نیست که قوله اذ اخبارت یعنی اذ اردت الاخبار است و بار باره در قوله اذ  
صلاه اخبار نیست بلکه برای استغاث است از آنکه الذی مخبر عنه خواهد بود و نه مخبر به و تقدیر کلام اینست

باب الاخبار  
برای



که اذ اردت الاخبار عن جرجله باستنانت الذی بقبریه قوله فاذا اخبرت عن زید من ضربت زید اذ زید خبر  
 جملة است اگر چه خبر کلام نیست کما تحقیقه فی اول الکتاب فی تقریف الکلام و تقیید اخبار بالذی یتبع  
 است که الذی اشهر فصول است یا اذ انکه عادت شماء استخام بکلمه الذی است والاخبار و امتحان بجمع  
 موضوعات ممکن است مثل من ضربت زید و ما فعلته ضرب پس تقیید اخبار بالذی نه برای اخر است بلکه برای  
 تمثیل است پس مراد اینست که اذ اخبرت عن جرجله باستنانت الذی و اخواته و مراد از الذی الذی و مراد  
 اوست چون تشبیه و جمع و ذکر و مومنش اذ و قوله صریحاً جزمه شرط است یعنی وقتی که اراده کنی که خبر جرجله را  
 خبر گردانی و الذی را با صله اوست کانی پس طریقه او اینست که الذی را نشان در جمله ثانی مقدم کنی اذ انکه الذی  
 با صله خود در جمله مبتدا خواهد بود و جعلت موضع المخبرة ضمیر الها یعنی در مکانیکه خبر جمله دران  
 مکان بود در جمله اولی ضمیر آری که راجع باشد بسوی کلمه الذی و تفسیر آن خبر بمخبر عنه باعتبار یا بول است یا  
 کافیه پس برای تعلیل است ای المخبر عن جهت و سببه و الا آن خبر بحسب لفظ خبر میشود نه مخبر عنه اگر چه بی است  
 مخبر عنه است کما یظهر عند ادنی تأمل و افضل اثبتین مولانا عبد الغفور لاری قدس سره فرموده الذی مخبر عنها  
 بحسب الذکر و اما ذوات المخبرة فموزید فی المثال المذكور و لذا قال فاذا اخبرت عن زید الخ و انما اعتبر بها  
 الوصف بالقیاس الی زید و ون الذی مع انه المخبرة بحسب الطالان شان المخبرة ان یکون مفروعا عنه  
 و الجملة الاولى مع اجزائها مفروعا عنها و ون الموصول انتهى قوله و اخبرته خبر اعنها معطوف است بر قوله  
 جعلت که معطوفت بر قوله صریحاً یعنی موخر گردان آن مخبر عنه را که خبر جمله باشد دران حال که  
 الذی مثلاً زیرا که حق خبر تاخیر است و در بعضی نسخ خبر اعنه واقع است بتذکیر ضمیری که اجبت بسوی الذی  
 و بعضی شارحین تاخیر مخبر عنه را از ضمیر اعتبار کرده اند و ظاهر نیست که تاخیر استقبال تصدیق اعتبار کرده شود  
 و قوله خبر احوال است از ضمیر مفعول جائز است که مفعول ثانی بود وقتی که در آخرت معنی جعلت نشین کنند یعنی  
 جمله خبر اعنه متاخر و بنا بطله تفسیر در شرح قوله المتعورة علیه منقول مذکور شد فاذا اخبرته یعنی و تیکه  
 اراده کنی که خبر دهی باستنانت کلمه الذی عن زید من ضربت زید یعنی از زید که از جمله ضربت زید  
 است قلت الذی خبر مبهمة زید یعنی کلمه الذی را در جمله ثانی آورد موضع مخبر عنه یعنی در مکان  
 زید که در جمله اول است ضمیر گردان که راجع باشد بسوی الذی و زید را موخر کن و خبر گردان از الذی و ذکر که  
 الا انهم و الا انهم یعنی اخبار بالذی است و در تفسیر و گردانیدن ضمیر موضع مخبر عنه



که اذ ار دت الاخبار عن جملہ باستغانت الذی بقریه قوله فاذا اخبرت عن زید من ضربت زید اذ یو خبر  
 جملہ است اگر خبر خبر کلام نیست کما تحقیقہ فی اول کتاب فی تقریف الکلام و تقیید اخبار بالذی یا اذ  
 است کہ الذی اشہ و موصولات است یا اذ لکہ عادت شحاة استخام بکلمہ الذی است والاخبار و استخام بجمع  
 موصولات ممکن است مثل من ضربت زید و ما فعلتہ ضرب پس تقیید اخبار بالذی نہ برای اقرار است بلکہ بطریق  
 تمثیل است پس مراد اینست کہ اذ اخبرت عن خبر جملہ باستغانت الذی واخواته و مراد از الذی الذی و خبر  
 اوست چون تشبیه و جمع و ذکر و موصوفت اذ و قوله صدر در تھا جزاء شرط است یعنی وقتی کہ اراده کنی کہ خبر جملہ را  
 خبر گردانی و الذی را باصلہ او مبتدا کنی پس طریقہ او اینست کہ الذی را مبتدا در جملہ ثانی مقدم کنی اذ انکہ الذی  
 باصلہ خود در جملہ مبتدا خواهد بود و جعلت موضع الخبر عنہ ضمیر الہامینی در مکانیکہ خبر جملہ در آن  
 مکان بود در جملہ اولی ضمیر آری کہ راجع باشد بسوی کلمہ الذی و تعبیر آن خبر بخبر عنہ باعتبار یا اول است یا  
 کلمہ من برای تعلیل است ای الخبر عن جہت و سببہ والا آن خبر بحسب لفظ خبر میشود نہ مخبر عنہ اگر چه فی ایت  
 مخبر عنہ است کما لفظ عنہ اذ فی تامل و فضل الحشین مولانا عبد العفو لاری قدس سرہ فرمودہ الذی مخبر عنہ  
 بحسب الذکر و اما ذات الخبر عنہ فوزید فی المثال الذکور و لذا قال فاذا اخبرت عن زید الخ و انما اعتبر بها  
 الموصوف بالقیاس الی زید و ان الذی مع انہ الخبر عنہ بحسب الظلالان شان الخبر عنہ ان یکون مفروعا عنہ  
 و بحکمہ الاولی مع اجزائہا مفروع عنہا دون الموصول انتہی قوله و خبر خبر عنہا معطوف است بر قوله  
 جعلت کہ معطوفت بر قوله صدرت یعنی موخر گردان آن مخبر عنہ را کہ خبر جملہ باشد در آن حال  
 الذی شکار زیرا کہ حق خبر تاخیر است و بعضی نسخ خبر عنہ واقع است بتذکیر ضمیری کہ اجبت بسوی الذی  
 و بعضی شارحین تاخیر مخبر عنہ را از ضمیر اعتبار کردہ اند و ظاہر نیست کہ تاخیر را مقابل تصدیق اعتبار کردہ شود  
 و قوله خبر حال است از ضمیر مفعول جائز است کہ مفعول ثانی بود وقتی کہ در آخرت معنی جعلت تشبیه کنند یعنی  
 جعلت خبر عنہ متاخرا و ضابطہ قضین در شرح قوله المتعورۃ علیہ متصل مذکور شد فاذا اخبرت یعنی وقتی کہ  
 اراده کنی کہ خبر دی باستغانت کلمہ الذی عن زید من ضربت زید یعنی اذ زید کہ از جملہ ضربت یذ  
 است قلت الذی ضربتہ زید یعنی کلمہ الذی را در صدر جملہ ثانی آورد موضع مخبر عنہ یعنی در مکان  
 یکہ در جملہ اول است ضمیر گردان کہ راجع باشد بسوی الذی و زید را موخر کن و خبر گردان از الذی و کذا کہ  
 لا لفت و الا لام یعنی اخبار بالفت لام مثل اخبار بالذی است و تصدیق گردانیدن ضمیر موضع مخبر عنہ

ضمیر نهند و ضمیر معرفه است لازم آید که حال معرفت بود و به متنع و قوله و الضمیر استحقاق غیر با متنع  
بر حال یعنی و لهذا متنع است اعتبار از ضمیری که راجع بود بسوی غیر کلامه الذی فلا یتقال فی زید ضربت الذی  
زید ضربت هو از آنکه درین وقت تصدیق الذی متنع است زیرا که بر تقدیر تقدیر عود ضمیر بسوی الذی است  
پس آن ضمیر ضمیر می ماند و اگر ضمیر بسوی آن ضمیر راجع باشد معلوم می باشد و هر واحد متنع است و قوله  
والاسم التامل علی وجهه است بر قوله الضمیر استحقاق غیر با متنع و لهذا متنع شد اخبار اناسی که به ضمیر مذکر  
مشتمل بود فلا یتقال فی زید ضربت علامه الذی زید ضربت علامه برای وجه مذکور یعنی اگر ضمیر بسوی غیر راجع  
تو معلوم می ماند و اگر بسوی موصول عامه بود غیر بی ضمیر می شود و اما الاسمیة اقرار است از اعرافیت  
زیرا که ما حرفی کافه می باشد مثل انما ید قایم و یا فیه می باشد مثل ما ضربت و ما زید قایم و یا مصدر به می باشد  
مثل قولهم علامه الفل با تمیل طری الزمان و نیز نماند بود مثل قوله تعالی فجار حتمه من الله نسبت کافه یا  
بسوی اسم نسبت خبری بسوی کلی است یعنی کوفیه ماکه از خبریات اسم است به شش قسم است یکی موصوله است  
مثل برفت ما اشتیرتیه یعنی الذی اشتیرتیه و دوم استقامیه است چون ما فلت ما عید  
و سوم شرطیه است مثل ما تنصع منع و چارم موصوله است که گاهی موصوف کجایه می باشد مثل شاعر  
ست بر بکره القدس من الاله مرله فرجه کحل التال به ای رب تنی نکرها القوس پس ضمیر مفعول محذوف است  
و الفصح التفتیح او نفهم السار و سکون الاراء العلمیه از تنگی سیر و ن آمدن و التال پای بند شتر و قوله من الامر  
جاءه کما یستخرج و ف ای کان من الامر و الجملة معنی من الامر مطلقا النسب بائنا حال من مفعول نکره  
او محالما الجبر بائنا صفت بعد صفت لکلمه ما نفهم و یعنی گفته اند که کلامه یارین شعر کافه است و مختار صفت  
اینست که کوفیه موصوفه است و استقصیل فی الرئی و اسلم ان حق رب ان یدخل علی الماضي کفن لما کان  
المرقب عند الشاعر کالماضی فی تحته اجری مجرا کما فی قوله تعالی ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین  
عین مایه حال مسلمین عند حاملی النصر و حلول الموت او یوم القیمة ربما یود الذین الایة و نجم تمامه  
است یعنی محتاج نیست بهی صلا و شرط و صفت و درین وقت کلمتی مشی می باشد که نکره است و این در  
ابی علی است و نزدیک سیبویه ما را تا میله یعنی اشی می باشد که معرفه است مختار به صفت ج در سب ابی علی  
است مثل قوله تعالی ففما هی یعنی نعم شتیای و نعم فعل مدح است و ضمیر هم در و قاعل است و کشیای  
تغیر است و قوله بسی مخصوص بالمدح است و معنی نعم شتیای است نزدیک سیبویه پس اشی درین وقت

بعضی اجلیه است یعنی من اجل انه اذا قلنا ان خبرنا قد انزلنا خبرنا لا خبرنا بالذی واثباته  
**فی ضمیر الشان** یعنی اگر لذت را مبتدا کنند و ضمیر شان را خبر او گردانند متمنع است زیرا که در ضمیر شان  
 دو امر از امور ثلاثه مذکوره متعذر اند یکی تقدیر الذی بر جمله که در ضمیر شان است و دوم تاخیر ضمیر شان از جمله زیرا که  
 ضمیر شان را صدارت کلام و اجابت و ازین دو امر مذکور صدارت او باطل میشود فلا یقال فی هوزید قاع الذی  
 هوزید قائم به اگر گفته شود تقدیم آن که از جرون شبه بفعل است بر ضمیر شان متمنع نیست پس میباید که تقدیم الذی  
 نیز متمنع نباشد جواب میگویم صله خبر موصول است پس تقدیم الذی را بر ضمیر شان مکروه و شتمند و حکم  
 با متناع منوذن پس قیاس موصول ان قیاس مع الفارق است و قال الشارح المدقق محمد بن محمد بن  
 فی غایه تحقیق و حق العبارة ان یقول ومن ثم متمنع عن ضمیر الشان لان ضمیر الشان مخبر عنه لا خبر فیه  
 الا انه جعل الخبر عنه ظهرا علی الاسماع نحو النجاة فی الصدق وانا فی حاجتك انتی و قوله **والموصوف**  
 معطوفت بر قوله ضمیر الشان و قوله **والصفت** معطوفت بر قوله الموصوف یعنی و لهذا متمنع شد اخبار  
 موصوف بدون صفت و از صفت بدون موصوف باین طریق که موصوف را فقط خبر الذی گردانند  
 و صفت او را در یتقام او نگا هارند و یا صفت را محض خبر الذی کنند و موصوف او بیجا می شود و نمند فلا یقال فی  
 ضربت زید العاقل الذی ضربت العاقل زید و الذی ضربت زید ایاه عاقل زیرا که لازم می آید موصوف  
 یا صفت بدون ضمیر و انت قد عرفت ان المضمیر لا یوصف و لا یوصف به و همچنین اخبار از الفاظ تاکید و از  
 عطف بیان بدون معطوف متمنع است زیرا که ضمیر فاعله مخبر عنه نمیدهد و در اخبار از بدل بدل معطوف  
 یا سبیل منه بدون بدل اختلاف است و تفصیل فی المعطوف و قوله **والمصدر العاقل** متمنع است  
 بر قوله الصفت یعنی و لهذا متمنع است اخبار از مصدر عاقل بدون محمول یعنی محمول بیجا می شود و مصدر را  
 خبر الذی گردانند متمنع است فلا یقال فی عجب من ذوق القصار الثوب الذی عجبته منه الثوب ذی القصار  
 زیرا که لازم می آید که ضمیر در ثوب عاقل بود و حال آنکه ضمیر عاقل نمیشود پس وضع ضمیر موضع مخبر عنه متمنع است  
 و اگر مصدر را با محمول و خبر گردانند اخبار صحیح است لانه یصح ان یقال الذی عجبته منه ذوق القصار الثوب و  
 تفسیر مصدر لعاقل ازین جهت است که اخبار از مصدر غیر عاقل جایز است زیرا که مثل این است ضربک صحیح است  
 این ضربک و قوله **والمحال** معطوف است بر قوله المصدر یعنی و لهذا متمنع است اخبار از محال فلا یقال  
 ما خبر فی زید را کما الذی جاب فی زید محال است زیرا که مصدر محال نیست که نکره باشد پس اگر در موضع او

اگر گفته شود کم خبر نیز مضاف میشود بسوی تفسیر فو پس می باید که معرب باشد جواب میگوید که ای وقت  
لازم الاضافه اند بر خلاف کم خبر نیز قیاسا علیها قیاس مع التارق اگر گفته شود از و از اذیت نیست  
لازم الاضافه اند پس می باید که معرب شوند جواب میگوید که اضافت بسوی متصرفان خواص است ممکن است  
و اضافت این کلمات بسوی جمله لازم است نه منفرد اگر گفته شود لازم اضافت بسوی متصرفان خواص  
است ممکن است جواب میگوید که از آنکه مضاف الیه که منفرد بود بمنزله تنوین است زیرا که کلمه خیانت تمام نمیشود  
از تنوین همچنین تمام نمیشود از آنکه مضاف الیه که منفرد بود بمنزله تنوین است و تنوین مضافی  
ماست پس مضاف نخواهد شد اگر ممکن است اگر گفته شود مضاف الیه که جمله بود نیز بمنزله تنوین میباشد لکن  
میکورد جواب میگوید که مضاف بسوی جمله در حقیقت مضاف بسوی اسمون جایز است و مضمون جمله غیر مذکور  
است پس گویا آن مضاف متعلق الاضافه است الا اذا حذف صدر صلتها یعنی ای آیت  
معرب اند در جمیع اوقات مگر وقتی که صدر صلیه هر واحد مخذوف بود و مراد از صدر صلیه خزا و صلیه  
مثل قوله تعالی نزل من کل شیء ایهم اند علی الرحمن یعنی ایهم مواش در قرأت شش می که ایهم را غنیمت  
مینواند و از در قرارت نصب پس ایهم معرب است اگر گفته شود وقتی که صدر صلیه مخذوف نه در جاست میگویند  
جواب میگوید که درین وقت متابعت هر دو بحر قوی میشود بسبب احتیاج بسوی صلیه غیر صلیه که آن صلیه  
صلی باشد و با آنجا که ضم انداخته مشابهت بنایات است لانه حذف منالین مایه صلیه کما حذف من الایات  
مایه صلیه و هو المعانی الیه فافهم اگر گفته شود زیرا گفت معشت الا اذا كانت موصوفه با وجودیکه او  
چون موصوفه بودند نیز مبنی میشوند مثل یا ایها المل و انما یتا المر اتو جواب میگوید که بار هر دو وقتیکه  
موصوفه بودند در بحث منادی مذکور شد فلما حابه الی ذکره تا نیافی ما ذا صفت و جهان یعنی در قول  
عرب که ما ذا صفت است و دو وجه اند احدیها الذی کی از ان دو وجه نیست که ما ذا یعنی ما الذی است  
یعنی کلام یا استقامتیه است و ذای یعنی الذی است پس تقدیر کلام اینست که ای سی الذی صفت و کلامیه است  
مبتدا است و ما بعد موصول است خبر است و ما بعد است که ما بعد او مبتدا بود و کلامیه خبر باشد و جواب به رفع  
یعنی جواب قول مذکور درین وقت مرفوع خواهد بود و از آنکه سوال چون جمله اسمیه است پس می باید که جواب او  
نیز جمله اسمیه باشد تا مطابق حاصل آید فاذا قبل ما ذا صفت یقال لکرام یرفع اکرام یعنی الذی صفت لکرام  
پس اکرام خبر مبتدا و مخذوف خواهد بود بقرینه و سوال و الاخرای شئی یعنی وجه دوم نیست که ما ذا یعنی

فاعل است و همی مخصوص بالمدح است و ششم صفت است مثل اضربه ضربا بای ضربای ضرب کان  
 اگر گفته شود چرا گفت و موصوفه و صفت و تاسمه یعنی شی جواب میگویم برای تشبیه بر مقابله در میان دو  
 معنی یعنی موصوفه و تاسمه از آنکه موصوفه محتاج است و تاسمه محتاج نیست و من کی که یک معنی کلام من که در  
 موصولات است مثل کلام است در جمیع معانی مذکور یعنی من موصوفه میباشد مثل اگر است من جابرک و است  
 بود مثل من غلامک و من ضربت و شرطیه بود مثل من تقریب اضرب و موصوفه میباشد بجهت مثل من جابرک  
 قدر گرفته و موصوفه میباشد بقرین مثل قول الشاعر و کفی بنا فضلا علی من غیرنا بحسب النبی محمد ایانا  
 و المعنی کفائی من جهت الشرف علی سائر الناس بحسب النبی محمد علیه السلام ایانا فانهم و غیر که موصوفه است صفت  
 من است کما مر از الانی التامه و الصفت یعنی من تاسمه و صفت اینها شد اگر گفته شود چرا گفت  
 مصنف رح و من الاسمیه که یک تا از من حرفیه زائده اخرازه کرده شود جواب میگویم مختار صفت ام  
 مذنب بصرون است و نزدیک اینها من حرفه زائده ثابت نیست قتال و امی یعنی ای که برای مذکر است  
 و آیه که برای مؤنث است کن مانند کلام من است و ثبوت معانی اربعه و انتفا از تاسمه و صفت یعنی هر دو  
 موصوفه میشود مثل اضرب یتیم لقیبت و اضرب یتیم لقیبت رو استقامت میشود مثل ایهم عک و آتین  
 انتک و شرطیه میشود مثل قوله تعالی ایا ما تدعو فله الاسما حسنی و آیه طریق سلک سلکت و موصوفه میشود  
 مثل یا ایها الرجل و یا ایها المرأة اگر گفته شود ای و آیه صفت نیز واقع میشوند مثل مررت بر رجل ای رجل  
 و مررت یا مررت آیه امراه فلا یصح التشبیه جواب میگویم ای و آیت که صفت واقع شود و در قول  
 انداز استقامت بسوی صفت زیرا که مررت بر رجل ای رجل در اصل مررت ای رجل بود و بعد از این کمال  
 و عظیم استمال میکنند زیرا که سوال را دلالت بر کمال و عظیم شان مستلزم عنه میباشد و نیز جار است که تشبیه  
 مذکور در کثوت معانی اربعه بودند در انتفا از تاسمه و صفت و لیکن بر تقدیر اول تشبیه تمام است و تقدیر ثانی  
 تشبیه ناقص و سوال و جواب تنوین ای و آیه را بر سوال و جواب تنوین فزارته قیاس باید کرد و وی مخبر  
 یعنی هر واحد از کلام ای و آیه معرب است و حدیهای یعنی تو خود و حدیهای در تمام موصولات همین دو و لفظ  
 معرب اند در لغت یعنی طی اگر گفته شود ای و آیه نیز مشابه اند بحرف در احتیاج بسوی صله پس چرا معرب  
 کردند جواب میگویم از آنکه اصل در اسم اعرب است و چون مشابهت هر دو بحرف ضعیف شد از جهت  
 آنکه مضاف میشوند و اضافت از آنکه عظم خواص اسم معرب است رجوع کردند بسوی اصل که اعرب است





ای شیئی است و این دو احتمال دارد یکی آنکه ما ذاتها مباحثی ای شیئی است و دوم اینست که مابعدی ای شیئی است و از این باینده است و حاصل هر دو امر واحد نیست از آنکه مراد سخا از قولم ما ذاتها مباحثی ای شیئی است اینست که هر واحد را معنی مستقل نیست از آنکه ذاتا زائده است فالاول راجع الی الثانی قائل و جواب آن نصب یعنی جواب قول مذکور درین وقت منصوب خواهد بود بنا بر فعلیت فعل محذوف بقدرینه سوال تا واجب جمله فعلیه باشد چنانچه سوال جمله فعلیه است فاذا قیل ماذا صنعت فقال الاکرام نصب اکرام یعنی صنعت الاکرام و باید دانست که در اول نصب بحد فعل و در ثانی رفع بحد مبتدأ نیز جائز است زیرا که مضافت و سوال و جواب در فعلیه و اسمیت امر مستحسن است نه امر واجب ولیکن نزدیک صنعت امر واجب است و لهذا در اول حکم تعین رفع کرد و در ثانی تعیین نصب اگر گفته شود چه مقصود است از بیان دو وجه و در قولم ماذا صنعت جواب میگوید که اشارت است بسوی آنکه موصوله بودن ذالبعبار مطلق است مبتدئ نیست نه گاه که فارغ شد صنعت روح اکرامان موصولات شروع کرد در بیان اسما و افعال پس گفت

**ما ذالافعال ما کان معنی الامر و المباحثی و ترکیب این قول را بر ترکیب قول و اسما و افعال** ما وضع اشارتیه قیاس باید کرد و وجه تسمیه افعال همین است که معنی او حاضر اند یا فعل ماضی که هر دو ماضی اصل باشد و اکثر افعال گذشته اند که اسم فعل معنی مضارع نیز می باشد چون ان معنی التضرع و او معنی التوجه پس صنعت امر مذکور منسوخ است جواب نیست که ان در اصل معنی نصیحت و او معنی توجیه است و چون مقصود حکم باشد تضرع توجه بود درین جهت آن دو صیغه ماضی را بمضارع حالی تغییر میکنند از آنکه مضارع حالی با ان مناسب نیست بجهت آنکه انشا نمیشود و نگردد و باین حال اگر چه وقوع آن در زمانه استقبال است و منفرد باشد در فعل ماضی اکثر اوقات معنی انشا بر او میدارند چنانچه بحث میگویند و انشا ریح میخواسند و در تقدیم امر بر فعل ماضی اشارت است بسوی آنکه اکثر اسما و افعال معنی امر اند مثل اوید زید ای امریه مثال آن اسم فعل که معنی امر است و نهیهات و اک ان ای بعد مثال آن اسم فعلت که معنی ماضی است و درین و مثال تنبیه است بر اینکه اسما و افعال بر دو قسم اند یکی معنی امر و دوم معنی ماضی و نیز یکی معنی فعل لازم و دوم معنی فعل متعدی و نهیهات و فعلت و قانیه لغت اهل جواز است که سبب تالیف اکثر معنی تهمید و بعضی لغت بنویسم لغت ما است و این کلمات اسما و افعال حرف و افعال با وجودیکه دلالت میکنند بر معانی فی نفسها که متعین است باحد از نشانه ازین جهت که این اسما و دلالت میکنند بر معانی و این معانی بود مع اول متعین اند

و معنی نهانه که مشابست از روی وزن فقط کافی در بنایست الا تری ال سلام و کلام و لهذا است  
 بر وزن ان کتبا که در یک عدل یا نیز دخل جازا و از انکه اصل و کسبم اعزبت پس برای عدول از اصل علت  
 تا سه باید و مشابست کلامه و قال الشيخ الرضی قدس سره الرضی ان کون اسما بالاعمال منجذبت  
 عن الفاعل الفعل شئ لا دلیل لهم علیه کیت والاصل فی کل معادول عن شی ان لا یخرج عن النفع الذي  
 ذاکب الشی من ذلک کیت خرج الفعل بالعدل عن الفعلیه والی الایمیه و اما الیایمیه ففی ثابته فی جمیع احوال  
 البته و امام المناظرین مولانا محمد بن قیس مرد فرموده اند قوله والاصل فی کل معادول عن شی ان  
 لا یخرج عن النفع الذي ذاکب الشی من ذلک کیت عدل عن ثلثه ثلثه و ثلثه ثلثه و ثلثه ثلثه و ثلثه ثلثه  
 ایما نفع من التبرکب الی الایمیه الا ان یق المراد ان الاصل ان لا یخرج عن نفع اصله و عن نفع احوال  
 اصله است و فعال یعنی قسم چارم فعال است علما للامعیان در ان حالیکه علم است برای اتی از دو  
 پس قولی علم حال است از فعال که مبتداست و تقدیر کلام است که حال کو چنان علم لعین من الاعیان بقدرت  
 آنکه علم قسم معرفه است و معرفه آن اسم را گویند که برای شی معین موضوع باشد و لهذا گفته سکنین تجلیست که  
 اند که بسبب الت یعنی منی جمعیت باطل شد و فلا مجید و از علم اقرار است از ان فعال که معرفت است  
 و نیز از ان فعال که معرفه است لیکن بر مذہب ان سخا که او را علم گویند و از قول الامعیان اقرار است  
 از باب فجا اگر علم بود چنانچه مذہب اکثر سخا است از آنکه علم منی است نه علم فای و قوله مؤثرا که معرفت  
 علم است و بیان واقع است نه اقرار منی که افعال قدس سره انسانی و ذکره للشر علی انه لم یقع الا ان  
 اتی و یعنی اقرار من کرده اند که قید مذکور برای اقرار است از نحو قلام و قسکه علم مذکور بود و جواب این در  
 از آنکه اسم مؤثرا که از انکه ثبت بود و تبیین مذکور از انکه ثبت خارج نمیشود و کلام فی بحث غیر منصرف منی بیان ان  
 فافهم قطام و غلاب که هر دو علم ذات و مؤثرا اند و قوله یعنی خبر مبتداست یعنی آن فعال که علم  
 ذاتی از ذوات مؤثرا باشد یعنی است لیکن فی الحجاز یعنی در شمال ال حجاز و عرب است فی تمیم یعنی  
 در شمال منی تمیم و در بنو اعراب مذکور قول و بان قطام فی تمیم منفصل مذکور شد و اعاده آن مؤثرا لال  
 طبیعت است و باید دانست که فعال که مؤثرا بود و علم اعیان مؤثرا باشد بر دو قسم است یکی اگر مذکور در احوال  
 بود و چون قطام و غلاب و در بنو اعراب این در میان لیل حجاز و منی تمیم اختلاف است و دوم آنکه در  
 او را در جهل بود چون خفار و طار و این معنی است بالاتفاق و لهذا است تمنا که در مشقت رحم بقوله الامانی

یا انفعول استعمال میکنند و مصدریه او ظاهر است از آنکه فخر فخر از مشتق است و قوله مصدر او قوله معرفت  
هر دو حال انداز فعال که مبتدا است و قال الشيخ الرضی موعلی ما قبل مصدر معرفت مونث یقیم فی الحال الآن  
دلیل قاطع علی تفریق و لا علی ثانیة انتہی ولیکن گفته اند که مصدریه فخر ازین جهت است که معدول است  
از الفعول یا الفجور که مصدر انداز اتفاق و عدول غیر صیغه است به تغییر معنی و قوله فخر الفجور دلیل است بر  
فخر از آنکه اگر فخر معرفت بودی نتیجه که معرفت است صفت او واقع نشدی قراینات آن ازین جهت است  
که هیچ اقسام فعال مونث اند و فیه ماقیه و قوله و صفت محطوف است بر قول مصدر یعنی و مصدر آن  
فعال است که صفت است یعنی معنی و معنی وارو مثل افساق که معنی یا امر اوقافه فاسقه است و قوله  
معنی فخر هر دو فعال است یعنی هر دو ازین دو فعال مبنی است لمشابهت از جهت مشابه بودن  
هر یک ازین دو فعال که آن فعال را که مبنی امر است غوالا و منه نه یعنی مشابه است از روی عدل و  
وزن و مشابهت این دو فعال از روی وزن بفعال که معنی امر است ظاهر است لایحتاج الی البیان  
و مشابهت او از روی عدل بفعال که معنی امر است متوقف است بر اثبات عدل او با دو فعال که مبنی  
امر است و ثانیاً درین دو فعال پس بدانکه فعال که معنی امر است معدول است از فعل امر چون نزل و مرا  
که معدول است از نزل و ترک و سبب عدول تقدیر بمبالغت در امر است یعنی تکلم بقدر مبالغه در امر  
کرد و در امر فعلی مبالغه نیست پس او را ما چار است که از امر فعلی معدول کند بسوی فعال که موضوع است بر  
مبالغه در امر خیا نه فعال یعنی فاوت دید عین موضوع است برای مبالغه در فاعل پس در این فعال  
که معنی امر است ثابت است و اما عدل در فعال که مصدر معرفت است ازین جهت است که  
مثلاً فخر که مصدر معرفت است معدول است از الفجور ازین جهت است او را است تمام میکنند  
میکند مثل استعمال معرفت و علت تتریف در و مقفود است پس معلوم شد که معدول است از آنکه که معرفت  
است و فعال که صفت است ازین جهت معدول است که مثل افساق معنی و معنی وارو و قیاس نیست  
که معنی صفتی معدول صیغه و صفت باشد و اتفاق صیغه و صفت نیست پس معلوم شد که معدول است از  
صیغه صفت یعنی فاسقه و هر گاه درین دو فعال نیز عدل ثابت شد پس مشابهت در فعال که معنی امر  
از روی عدل وزن و فعال که معنی امر است مبنی است پس این دو فعال بمشابهت ازین جهت  
از آنکه این مشابهت بسوی مناسب است معنی اصل سیر ساند که علمت فی شرح قوله ما ناست مبنی الال

مبنی اند از جهت آنکه ببال خود مرکب نمیشوند مگر گفته شود لاسلم که ببال خود مرکب نمیشوند زیرا که اگر کوئی قال زیر  
 غدا التجب و می غدا نامة بغیر رخ یا کوئی فاق صوت الغراب پس بدین وقت ببال خود مرکب اند و همدا  
 مبنی اند جواب میگویم این اصوات بدین وقت لفظ ظاهر بر سبیل حکایت پس بنابر اینها بدین وقت نه  
 ازین جهت است که اصوات اند بل ازین سبب که حکایت اند از اصوات پس آنجا که اصوات اند ببال خود  
 مرکب نمی شوند و آنجا که حکایت اند و اسما اصوات اند ببال خود مرکب میشوند قتال و مراد با اصوات درین  
 تمام آن اصوات اند که قول نباشند بسوی مصادرا اصلا بلکه بر حال خود باقی بوند و غیر بر سبیل حکایت نباشند  
 پس اصوات یابین اعتبار کلمه نیستند فتملا عن ان یكون اسما لعمد کم کوناد ال بالفتح الذی هو ما خود فی تعریف  
 الکلیه اگر گفته شود پس چرا ذکر میکنند این اصوات را در بحث اسما جواب میگویم بسبب اجزای اصوات مجزا  
 اسما و بیعت گرفتن اصوات حکم اسما که آن بنات یعنی مجزای هم دو چیز است یکی ترکیب ببال و دوم عدم  
 ترکیب ببال و اصوات ببال مرکب نمی شوند پس جاری شدن مجزای اسم که آن عدم ترکیب باشد  
 و لهذا اصوات را مبنی کردند پس اصوات اسما را اند لیکن حکما و مجازا ازین جهت در بحث اسم ذکر میکنند زیرا که  
 حاصل مافی النوائم العنايه فافهم و تعریف اصوات با اعتبار که بر حال خود باقی بوند و مقول نباشند است که  
 کل لفظا حکلی به صوت او صلوت به الیهایم و ترکیب این قول را بر ترکیب قول اسما بالافعال  
 ماضع قیاس باید کرد یعنی صوت هر لفظی است که حکایت کرده شود با وصوت شی را یا آواز کرده شود با  
 رای حسب بهایم یا از جزایا یا نادن او و غیر ذلک و تفصیل و تحقیق این دو قسم بوجه حسن ذکر شد و کلمه کل  
 برای احاطه افراد و بشرش تصریح ما بعینه تعریف است و در دخل در تعریف نیست فاما اشکال بزموم التعریف  
 بالافراد و کل لفظا گفت و کل اسم گفت از آنکه وضع در اصوات مستقود است که معرفت آنها و صفات بهایم  
 مخدوم است یعنی لامر الیهایم کالجزء و الانا فافهم و غیر ذلک و ذکر بهایم بر سبیل تمثیل است پس وارد نمی شود که  
 بپایان بهایم ذوات قوایم را چه است پس تعریف شامل نیست بصوبی که صادر میشود برای بطور و نیست  
 بفراد انسان چون صیان و محابین اگر چه بهایم جمع بهیست و بهیست مطلق حیوان را گویند لیکن این معنی غیر متباد  
 و صنف و قسم اول را ذکر کرد و از آنکه از ذکر همین آخرین و بجز اینها با سماء مبنیه سخن و قسم اول با سماء مبنیه در  
 غایت ظهیر است از آنکه همین آخرین را و چه دیگر تعلیق نمیدارند با سماء مبنیه لافقت نمیشود پس قسم اول که تعلیق نمیشود  
 ندارد و بطریق اولی با سماء مبنیه لافقت ندارد و تعلیق همین آخرین نیز از بیعت است که قسم ثانی معنی است

آخزه را و گفتار یعنی مگر آن فعال که علم اعیان نمونش است و در آخر او را مملکه است چون مختار و طاهر  
 در بنابر او احتمالات نیست و باید دانست که قوله الامانی آخزه را بهشتنا است از ضمیه قوله سرب از انکه در  
 پس وارو نمیشود و اعتراض باین طریق که قوله الامانی آخزه را در دلالت نمیکند بر اتفاق اهل حجاز و زمینی تمیم  
 برینا از انکه احتمال دارد که مدلول او اتفاق هر دو اعراب بود زیرا که ما بعد الا مخالف با قبل میباشد و معنی لغت  
 به تقدیر صحیح میشود فقال و درین مقام اعتراض مشهور است و تقریر او اینست که در فعال که در آخر او را مملکه  
 باشد اتفاق اهل حجاز و زمینی تمیم نیست از انکه اکثر مبنی تمیم با اهل حجاز موافق اند و در بنا و بعضی مخالف اند از انکه  
 نزدیک آن بعضی آن فقال که در آخر او را است و آنکه در آخر او را نیست هر دو معرب اند و جواب این  
 از تقریر سوال معلوم میشود لان لا اکثر حکم الكل و وجه اکثر مبنی تمیم اینست که را مملکه حرف ثقیل است از انکه  
 در مخارج خود حرف مکرر است پس در فعال که در آخر او را مملکه است عدل اعتبار کرد و نه بنا بفعال که مبنی امر است  
 مشابه شود از روی عدل و وزن و بهی نشود و تا خفته حاصل آید از انکه در بنا تخفیف است لان سلوک طریق من  
 سلوک طرق قافهم هر گاه که فارغ شد مصنف رج از بیان اسامه افعال شروع کرد و در بیان اصوات گفت  
 الاصوات بدانکه اصوات که بزبان عربی میباشند بر دو قسم اند یکی اسم که مستقل از موصوفه بیوی باب  
 مصادر و این اصوات بر دو نوع اند اول آنکه مصدریه بانهما لازم است و اسم فعل نشده اند مثل و اما  
 ای عجب یا قال و اما لک یعنی عجب عجا لک فعلی الاصل کان صوتا نقل الی المصدریه حیث عجا یعنی عجباً  
 و انه المصدریه و لم تقر اسم فعل قافهم و حکم این اصوات حکم مصادر است از روی اعراب و ترکیب و شروع دوم  
 آنکه مصدریه آنها را لازم نیست و لیکن اسم فعل شده اند مثل اسم که اسم اثر کرد و صیغه که اسم شکست است و  
 حکم این اصوات مثل حکم فعال است از روی بنا و عمل و قسم دوم آن اصوات اند که غیر مستقل اند بلکه  
 باقی اند بر صوتیت و نه اسماء افعال اند و نه مصادر و این اصوات بر سه قسم اند اول آن اصوات اند که  
 انسان آنها را تلفظ نمیکند و وقت عروض معنی از معانی چون تعجب بانه یا غیر آن کقول استعجب و قول  
 المترم وی و قسم دوم آن اصوات اند که انسان اینها را تلفظ نمیکند بر سه دلیل حکایت یعنی مصادر یکند و  
 خود صوتی را مشابهت صوت شی که اذ قلت فاق قاصدا لا صدار یا تشابه صوت الغراب بمن نفسک و  
 قسم سوم آن اصوات اند که صد و آن بقرض زجر حیوان میباشد یا طلب او یا تشانیدن او و غیره و کما پناشیه  
 شتر بان سخ میگویند برای نشانیدن شتر و این هر سه قسم صلاحیت ندارند که محکوم علیه یا محکوم به شوند و لیکن در

تا بانی درستی بود اگر چه کلمه حقیقی نسبت یکسان کلمه کجی است اما که باری مجرای اسامی است و باید دانست که قول کل  
 اہم صیغہ است و قولہ من کلین اصل است کہ خارج شد از مثل زید و عمر و یکہ و غیر ذلک و قولہ من مینا نسبت نیز اصل  
 کہ خارج شد از مثل عبد و مثل تا بلا شرا کہ مثل عبد اللہ ملک است بر نسبت مال ترکیب تا بلا شرا مثل است  
 بر نسبت قبل ترکیب و خارج از اینست کہ مراد از مرکب در اینجا آن مرکب است کہ معنی بود بسبب ترکیب و مثل عبد اللہ  
 معرب است کہ لایحی و مثل تا بلا شرا مثل قبل نہ معرب است یعنی انا کہ معرب و بنی قسم اسم است و تا بلا شرا  
 مثل قبل مجای بود و جملہ نہ معرب است و نہ معنی و بعد نقل محکی است علی ما کان علیہ فافهم و حفظ و اعلم ان المراد مثل  
 عبد اللہ یا مثل مثل حالی نسبت مال ترکیب بان نسبت کلمہ الی آخری او و جمعیت بہا و بطلت کلمہ واحد و المراد  
 مثل تا بلا شرا یا مثل مثل علیا قبل ترکیب کہ ترکیبات الی و الا تمییز عن حایہ الی الی اسمیتہ قابل در اینجا  
 آخر اسمیتہ است و تقریر او اینست کہ تعریف مرکب جامع نیست و اگر کہ خارج شود و از قبل حصہ عشر نیز کہ نسبت  
 ہر دو کلمہ کہ در میان آنما نسبت عطف است حال ترکیب و حضرت قاضی شہاب الدین ہندی قدس سرہ جواب  
 دادہ اندہ مقبول نیست یعنی مراد از نسبت نسبت استادی و اینانی و تعلیمی و توصیفی است و لایحی اندہ  
 بین عطف و اقتداء و یہاں کہ ذکرہ کثرت نفی واقع شود و صریح در استمراق افترا است پس ارادہ بعضی و بون بعضی نیز قرینہ  
 ترجیح بلا مرجح است و انکشاف و تشدید انوار لغو قانیہ تہجد شوکت و حفظ الفتاویہ است من نہیں سید علی شہر است  
 قائم و مثل الشارحین حضرت قدس سرہ البانی رد جواب اعتراض دیگر فرمودہ اندہ الا سمن ان قولہ  
 حایہ نسبت است کہ مراد از نسبت بنفہ آن نسبت است کہ از انکہ ہر تہ ترکیبی مفہوم باشد یا شدہ یا نسبت  
 انسانی کہ از ظاہر بہ عبد اللہ و نسبت تعلیمی کہ از ظاہر بہ ترکیب تا بلا شرا مفہوم نشود و بطلان مثل حصہ عشر از انکہ نسبت  
 ترکیب او و ادالات پہنچ نسبت نیست یا ناچہ نسبت ترکیب جعفر و اشکال کہ از چارہ خروج است اصلا و ادالات بر  
 نسبت نیست و ماہل نیست کہ ظاہر ترکیب نہ نسبت ترکیب نہ نسبت مثل لعلک و مفہوم نشود و از نسبت اصلا  
 ممکن نیست کہ سہا و حکمت کہ تہی و بکون و این در انکہ معلوم میشود کہ از و بطلت و ہر نسبت و اصل او نہ و  
 غیر نسبت سہا و نہ ہلکانہ و لیکن در بین جواب ہم اعتراض نہ کہ ظاہر است زیرا کہ این جواب ہم خالی از تعلیل نیست  
 نیست تا حکم علیہا سمن غیر ترجیح بل ہر تعجب من عند اللہ و اللہ و اللہ و جواب این را مکتسب اسباب زمین بخاطر  
 تا نہ میگذرد و کہ در ہر دو اب فرق ظاہر و نہ در زمین فرق انکہ ظاہر است زیرا کہ حضرت قاضی شہیدی قدس سرہ  
 نسبت را کہ ذکرہ و تحت نفی و نسبت و صریح در استمراق افترا و خود است یا من نہیں و ترا و سہا و نہیں یا ہر



که حکایت صوت شی دیگر است و قسم ثالث صوتی است که صدوران برای بهائیم است بخلاف قسم اول از آنکه  
قسم اول صوتیست که صدوران وقت عروض یعنی از زمانی است پس صدوران ابتدائیت بدون تعلق بغیر  
و اینجا سوالی است صعب و اعترافی است تعب و تقریر آن اینست که قسم اول نیز تعلق بغیر دارد که آن معنی تعجب  
یا ندانست است مثلاً اگر چنانچه غیر در قسم ثانی آن شی است که حکایت آن شی مقصود است و غیر در قسم ثالث بهائیم  
که صدور صوت برای اوست همچنین غیر در قسم اول معنی تعجب یا ندانست است مثلاً که صدور صوت فزونی است و  
عروض آن نیست فاکم بالتعلق بالغیر فی قسمین الاخیرین دون الاول حکم و جواب تحقیقی و تاریخی این است  
که مراد از تعلق بغیر آنست که آن غیر اول ملحوظ شود و بعد صدور صوت بلا حمله آن غیر با اختیار باشد نه مقتضی طبع و  
در قسمین اخیرین است نه در قسم اول از آنکه در قسم اول نه اول ملاحظه معنی تعجب و ندانست است مثلاً و نه صدور  
صوت با اختیار است بلکه صدور صوت حال عروض آن معنی مقتضی طبع است بلی آنکه فطری بوسی آن معنی بوده باشد  
و آنکه متعلق بغیر است از مرکب مع الغیر اقرب است و مع هذا لاحق شد با سمار بنیه پس آنکه متعلق بغیر نیست و از مرکب  
الغیر بعد است بطریق اولی لاحق با سمار بنیه خواهد بود و بگذارد یعنی تقریر اجواب و البه اعلم بالصواب **فصل الاول**  
**کفایع یعنی صوتی که حکایت صوت شی باشد مثال اوقات است لیکن وقتی که آواز کند بوسی انسان بغیر**  
**تشبیه بصوت غراب و الثانی کتج یعنی صوتی که صدوران برای امری از امور بهائیم باشد مثال آن است**  
**بشنیدن یا خبر بجهت یا تحقیق او که کسی او را تلفظ کند وقت نشاندن شتر هر گاه که فارغ شد مصنف هم از بیان اصوات**  
**شروع کرد در بیان مرکبات پس گفت المركبات کل اسم ترکیب این قول را ترکیب و اصوات**  
**کل لفظ قیاس باید کرد و قوله من کلمتین ظرف مستقر است و مجرور من محذوفست یعنی کل اسم حاصل من**  
**ترکیب کلمتین و مراد از کلمتین عام است که دو اسم بودند یا دو فعل یا دو حرف یا مختلف بود یعنی مرکب هر اسم است**  
**که حاصل میشود از ترکیب دو کلمه باین طریق که از دو کلمه واحد یک کلمه واحد یعنی موضوع شوند مجموع دو کلمه بر این معنی**  
**واحد باین حیثیت که خبر مجموع دلالت نکند بر خبر معنی و قوله الیس بنیهما نسبت صفت کلمتین است و چون**  
**نسبت نکره است و در سیاق لفظی و قسست پس مراد از عموم است یعنی همین دو کلمه بودند که در میان آنها**  
**نسبت نسبت نبود نه حال ترکیب و نه قبل ترکیب اگر گفته شود تعریف مرکب جامع نیست از آنکه صادق نمی آید**  
**بر مثل بنیه از آنکه سیویم مرکب از دو کلمه نیست بسبب آنکه خبر ثانی او که صوت است کلمت نیست لعدم صغیر**  
**یعنی کما مرافقانی بحث الاصوات جواب میگویم مراد از کلمتین عام است که حقیقت بودند یا حکماً و بسند**

و گفت فتح و بنا بر اول ازین سبب است که آنرا و بعد از کسب و سلطه واقع میشود و ظاهر است که در سلطه محال است  
 نیست و بنا بر ثانی ازین جهت است که تنجیم حروف مناسب میشود یعنی اصل نخستین عشر از آنکه اصل از جنس و اعتبار  
 به دلیل آنکه منی او مجموع مدین است حاوی عشر و اخواتها و ضمیر محروم افعال دارد که راجع شود به جمیع حاوی  
 یعنی اخوات حاوی عشر تاویل عشر تا ساع عشر اند و افعال دارد که راجع شود به بی جنس عشر و حاوی عشر تاویل  
 هر واحد و احتمال اول را افراد ضمیر و قرب مرجع است و احتمال ثانی را عموم فاعل و اگر چه افراد ضمیر محتاج است  
 بسوی تاویل و بنا بر احتمال اول اعتراض وارد می شود که چرا اخوات حاوی عشر را ذکر کرد و جواب ظاهر است که هرگز  
 و تنجیم حاوی عشر و اخوات او حرف عطف را خالی بود ازین جهت بذکر او عرض شد اگر گفته شود چرا دو مثال آورد  
 مع ان اظهار امثال الشانی نیز حرف عطف جواب یگویم تا معلوم شود که بنا ثابت است درین مرکب  
 برابر است که اصد خبر چنین او که زائد است بر عشر عدد بود چون جنس عشر یا عینه اسم فاعل باشد که از ان عدد را مشتق  
 بود مثل حاوی عشر جواب دوم مثال اول مثال آن مرکب است که نفس و حرف عطف را تنجیم است و مثال دوم  
 مثال آن مرکب است که اصل فاعل و حرف عطف را تنجیم است افعال و نیز ازین جواب منافع شد اعتراض مشهور  
 و تقریر او نیست لکن کم خبر ثانی ده حاوی عشر حرف عطف را تنجیم بود زیرا که مراد از حاوی عشر حاوی و ضمیر  
 چنانچه مراد از جنس عشر جنس و ضمیر است و تقریر این دفع اینست که تنجیم حرف عام است ازینکه نفس خود بود یا بتی  
 اما مراد حاوی عشر اگر چه جنس نیست لکن فاعل یا فاعل خود که عشر است حرف عطف را تنجیم است و تفصیل تمام منب که مراد  
 صنفه اسم فاعل که از حرف است اما عطف میشود و از تنجیم لکن فاعل یا فاعل نیست بلکه آن واحد است که واقع میشود  
 عددی که سابق است بر تنجیم یک مرتبه زیرا که مراد از رابع مثلا آن واحد است از رابع که بعد از ثلث واقع بود و در  
 در ناری چهارم آن واحد را گویند که از چهار در مرتبه چهارم باشد و چون خود تنجیم که عینه اسم فاعل که چنانچه از  
 اعداد مشتق است از مرکبات اعداد نیز اشتقاق گفته و ظاهر است که این اشتقاق از مجموع چنین مشهور است  
 زیرا که عینه اسم فاعل مجموع حروف چنین از ان جهت که از چهار حرف زائد اند که پیش ندارد و در تنجیم  
 حروف از هر خبر موجب التباس است الا که معلوم نشود که تاخیر مثلا تا خود از ثلث عشر است یا از ثانی عشر لذا  
 اشتقاق او را از رابع چنین اقتضا کردند و اختیار خبر داول ازین جهت است که تا اول مرتبه دال بر مقصود  
 باشد پس از اصد خبر که حرف عطف را تنجیم است حاوی اشتقاق کردن بی عدم از عطف لکن فاعل یا فاعل که در هر خبر  
 ظاهر است که حاوی عشر را فاعل خود و حرف عطف را تنجیم است اما اعداد اعداد عشر است بهر حال و ازین جهت

ایشان برتین و تفسیر نسبت بعض افراد است و مراد حضرت قدس سره السامی نیست که متبادر از این نیست  
که مفهوم از این ترکیب بود و اللفاظ محموله علی المتبادر بل متعلق عرفیه فیکما تحقیق فی موضعین مراد اللفظ خواه  
در سیاق لغتی بود یا فی ما هو المتبادر خواهد بود و ظاهر است که نسبت باین معنی کلی است که افراد او نسبت به نادیمی و  
انسانی و توحیدی و تعلیمی است مثلاً سوای نسبت عطفت که در حقه عشر و اقصی است زیرا که نسبت بکونی  
ما هو المبتدأ در است بر و صادق نمی آید پس آن نسبت که بمعنی هو المتبادر است و در این معنی تمام  
در سیاق لغتی واقع است خاص به بعضی افراد خود نیست بلکه جمیع افراد خود متعلق است نسبت  
و معنی نمائند که قوله قدس سره السامی والاحسن ان یقال بقضای صیغه اسم تفصیل دلالت میکند که جواب حضرت قدس  
هندی قدس سره حسن فار و در ضل حسن شرک است و پس احسن کما لا یجوز علی من له حسن حسن و جواب این  
ظاهر است که در اکثر استعمالات مراد از صیغه اسم تفصیل اسم فعل میباشد و بقضای بالانتهی و البینه تفصیل تعبیر میکنند  
فان کمال اگر گفته شود لا نسلم صیغه اسم تفصیل از الایست که تفصیل و فضل و علی و اصل میباشد و بنویسند قولهم شای  
ایر من اعیف و قولهم العمل اعلی من اجل جواب اینجا و تخمین یعنی مثال اولی نیست که اشتباه ابلغ فی مراد و تفسیر  
فی حراره و معنی مثال ثانی اینست که العمل ابلغ فی خارجه من اجل فی خارجه و یو یغ و یغض و یغض علیه شکر است  
و قس علیه سائر اسما و بعضی گفته اند که قولین مذکورین معنی اند بر قرین برود و در صیغه و فاعل جلد و دخل و پس  
علیه قولهم زید افقه من خمار و اعلم من جدار قال و باید دانست که قوله قدس سره السامی لان بین خبریه قبل ترکیب  
نسبت العطفت انتهی منظور فیه است زیرا که جواب جانی ترکیب است و قبل ترکیب از آنکه حسته و عشر و کلام مراد  
بخر و عطفت متعلق نیست فانهم اگر گفته شود خبر التصحیح که در صیغه روح و بین تعبیرات جنس مرکب راجع است قال کل  
اسم و الکفار و موصول چنانچه در سائر مذکور است و کتباً یوصول کرده بقدر آنکه بیان تمام اسم است فلا بد تصحیح  
سها و الکفار فی ما عدا ما من کتبه جواب اینجا و تخمین مراد از آنست که مرکب کمال شبیه واکار و یو یغ و یغض  
ترکیب مرکب از دو کلمه است پس بر سه تفصیل بر سهیمیت مرکب و دفع ایجاب کل اسم فرمود و تحسن مرکب تصحیح بنمود  
نهادنات تحقیق مافی هذا المقام و نهانیت تدقیق المرام بدون اللک الکلام علی تنبیه و آیه و صحابه تحفه اتحیه و السلام  
در قوله فان الصمن الثانی خبر قاطعاً برای تفصیل انواع مرکب و بیان احوال هر یک از انواع است  
یعنی مرکب بر دو قسم است یکی آنکه جزئی ثانی او متضمن بود و جزئی را جزوی چون حرف عطفت مثل حسته و عشر یعنی حسته و عشر  
یا حرف بر مثل حسته یعنی نسبت اولی است و هر دو جزو این قسم نمی میشوند و رفع از بلات عروض بنا و نقل مرکب

الکنايات و کنایات جمع کنایه است و کنایت مصوریست بقول کنیت و کنایه عن کنایه کنوت اذ ان کنیت کنایه  
 به و کنایت در لغت و اصطلاح نماه عمارت است از تعبیر شی بنعلی که او را بر آن شی دلالت میبخشد بنا بر برای شی  
 از غرض چون الیام بر سامعین و غیر فلک چنانچه گوئی جاری فلان و زید مثلاً از مردم و از دانه می و مراد از کنایات  
 درین مقام معنی مصدری نیست بلکه مایه می به مراد است و نیز کل مایه می به مراد نیست بلکه مراد بعضی معین است  
 از افراد مایه می به اگر گفته شود هرگاه مراد از کنایات درین مقام بعضی معین است پس چرا گفت سنف رج بعضی الکنايات  
 چنانچه گفته است بعضی انظرون جواب میگویم و اطلاعات نماه مراد از کنایات در میان معنیات همان بعضی  
 معین میباشد پس گویا اتفاق و اصطلاح ایشان بر نیست که کنایات در باب مبنیاب همان بعضی معین باشد  
 ازین جهت بعضی الکنايات نگفت و چون اصطلاح ایشان در حق ظروف چنین جاری نیست ارا که مراد از  
 ظروف بعضی غیر معین باشد و معین کنایه دل علیه قوله فیاساتی و الطرقت المنافذ لی الی الجمل والی الذی فانهم  
 پس ازین جهت بعضی ظروف گفت و کنایت نزد یک علماء بیان دو معنی دارد یکی معنی مصدری که فعل میگویم  
 انشی و کلام لازم و اراده لازم مع جواز اراده لازم ایضا و لفظ کنی سبب و معنی کنی سبب و در نفس لفظ است  
 که قالوا الکنايت لفظا یدیه لازم منقاد مع جواز اراده مع جواز لفظ طیل الی الجاد که مراد از وی لازم معنی است  
 که قول قاریست باشد و معنی جاز است که مراد از حقیقه طول بجا بود اگر گفته شود چرا معنی رج تعریف کنایت  
 نکند جواب میگویم هرگاه مراد از کنایات درین مقام بعضی معین اند و قد مشترک در میان آنها معدوم است  
 تعریف را از قدر مشترک ناچار است پس ممکن نیست تعریف او را که تفصیل و تفسیح آن بعضی معین پس ازین جهت  
 او متعذر است گفت بلکه بیان بعضی معین مشغول باشد چنانچه گفت که بعضی معین الکنايات کم او احدی که پس قوله  
 الکنايات خبر متبادر میگردون است یعنی در بحث الکنايات و جاز است که قول الکنايات معنی او و کلام معلوم  
 خود خبر باشد و تقدیم کم بر سایر کنایات ازین جهت است که فعلی از ظروف است و نیز یکی خود قابل تشکیک و فروعی  
 خود مقرر است و شایخی که بلند شد خبر خود می گفت که من نیم شکر خود و بدلیل بر سبب او ابتدا است و است  
 و اصل در اسم اگر چه اعراب است اما بنا بر کم ازین جهت است که مشابهت بجزء قاری و از آنکه وضع آن و چون  
 وضع حرون است زیرا که تنائی است و اقل بنا بر اسم تنائی است یا از آنکه استقامت به تنهن معنی حرون استقامت است  
 و جزیه بر و محمول است از جهت اشتراک در موضع که و اتحاد و در صورت مع قوله و کنایه الکنايات است بر قوله کم و ذبه  
 نام او اینست که مرکب است از دو کلام اشاره است و از کلمات تشبیه و تمثیل و نیز از کلامی خاص است یعنی کم

احد والعشرون و قس علیه البوائی و لیکن فرق در میان حادی عشر و حادی العشرون بقدر حرف عطف و قسبح  
 حرف عطف است و نیز هر دو خبر حادی عشر مبنی است بخلاف حادی و العشرون فافهم و قوله الا اثنی عشر مثلاً  
 از قوله بنیا و ذکر اثنی عشر را اصلت مذکور است و الا امر و اثنا عشر و اثنا عشره است یعنی اگر تضمین شود خبر ثانی مرکب  
 حرف را پس در نیت هر دو خبر را مبنی کرده میشود و مگر اثنا عشر و اثنا عشره که درین دوم مرکب هر دو خبر را مبنی کرده  
 نمیشود بلکه خبر ثانی مبنی و خبر اول معرب میباشد با وجودیکه خبر ثانی حرف عطف را تضمین است از آنکه اصل کبرین  
 مذکورین اثین و عشر و اثین و عشره است اگر گفته شود خبر اول درین دوم مرکب چرا معرب است یا آنکه علت بنا  
 که توسط حرف آخر است موجود است جواب میگویم از آنکه خبر اول سبب سقوط نون مشابه شد بمضاف زیرا که  
 حدیث نون تشبیه و جمع معهود نیست مگر برای اضافت فضا رکانه مضاف و ترکیب الاضافی لایوجب الیسماء  
 اگر گفته شود چرا نون ساقط میشود جواب میگویم حذف و او از مثل احد عشر ازین جهت است که و او علت  
 انفصال و شعر با انفصال است فلما حذف الواو انموذته بالا انفصال لاجل التركيب و حسب حذف النون یقیل لایک  
 فافهم و بنابر خبر ثانی ظاهر است از آنکه حرف عطف را تضمین است و درین مقام اعتراض است و تقریر اینست که قوله الا اثنی عشر  
 دلالت نمیکند بر عدم بنابر خبرین و این امر کلی است که صادق می آید بر اعراب خبرین و بر اعراب خبر اول و بنابر  
 خبر ثانی و بر بنابر خبر اول و اعراب خبر ثانی پس او را دلالت بر تنصو نیست جواب گفته اند لفظ اثنی در قوله اثنی  
 عشر از ان جهت که معرب است دلالت میکند بر اعراب خبر اول و بنابر خبر ثانی معلوم میشود باعتبار شهرت از آنکه خبر  
 لفتح را مهمله مشهور است و فیه مافیه و ششم دوم آن مرکب است که خبر ثانی او حرفی را از حروف تضمین نبود و اما اشاریه  
 لقوله و الا یعنی اگر تضمین نبود خبر ثانی از مرکب حرفی را از حروف اعراب الثانی مبنی اعراب داده می شود  
 خبر ثانی را بلعلیک حاصل نیست که خبر ثانی این مرکب است با اتفاق معرب است لیکن نزدیک اکثر سخا معرب غیر  
 منصرف است و نزدیک بعضی معرب منصرف لیکن شرط که خبر ثانی قبل ترکیب مبنی نباشد و الا مبنی با اتفاق است  
 مثل سینویه فلا بد همان من اعتبار بنابر الشرط و در اعراب خبر اول اختلاف است نزدیک اکثر سخا مبنی است که اخبار  
 بقوله و مبنی الا اول یعنی مبنی را می شود و خبر اول را بر فتح اگر خبر اول در اصل معرب باشد یا مبنی بر غیر فتح بود  
 و نزدیک بعضی معرب منصرف است و نزدیک بعضی معرب غیر منصرف فی الاصح یعنی اعراب خبر ثانی یا منصرف  
 صرف او و بنابر خبر اول در اوضح لغات است و در لغت دیگر که مذکور شد یعنی اعراب خبرین و اضافت اول  
 بسوی ثانی غیر فصیح اندر هر گاه که فارغ شد مصنف رحم از مرکبات شروع کرد در بیان کنایات پس گفت

بهیچ اصلست و جمله سبب مستبره در بنایا بهیچ اصل ندارد و فلا الی هو الی الله الی جوار و بهیچ از کائنات  
 کائنات است بهیچ کم خبر به و چون مرکبست از کائنات تشبیه وای که در اصل معرب است ازین جهت مرشد او در  
 از انوات او کمتر است و لکن ضعف حج به بیان او تعرض نموده و او را صدارت کلام است و تفسیر او اکثر است  
 میباشد بیکایه من و کائن و غالباً برای تکثیری آید بخود و کائن من بنی قاتل مع ربیون و گاهی سبب استقامت  
 چنانچه حضرت امی ابن کعب حضرت مسعود رضی الله تعالی عنهما را پرسیدند کاین تقریب سوره الاغزاب آیه پس  
 حضرت مسعود رضی الله فرمودند ثلثا و سبعین و وجه ثلثا و سبعین است که کاف تشبیه را برای که در اصل معرب است  
 در آورده و معنی افرادی از جزین مخوف و مذموم و مجموع را اسم مغز بهیچ کم خبر به گردانیدند پس کاین گوید که اسمی است  
 منی بر سکون که حرف آخر از نون ساکن است چنانچه در کلام من و آن نون تنوین یکس نیست و مانند ابدی است  
 بنقلیت نون می نویسد با وجودی که تنوین در خط صورت ندانند و نون مذکور چون از سکون خود تغییر نمی شود  
 پس کاین البته بهیچ بر سکون خواهد بود و هر گاه که فایض شامصفت سج از انقباض از کائنات شروع کرد و در بیان  
 احوال آنها که صاحب جلال از پس گفت فکرم الاستقامت قیامی تفصیل است و کم متبادر و صحت است  
 و استقامت صفت اوست و ثانیث باعتبار کلام است و قوله میسر با مبتدا ثانی است و مناسبت بسبب  
 ضمیر که با دلی است و بسوی همین اشاره کرده اند و حضرت قدس سره السامی بقوله الذین یرفع الایهام عن منس  
 المسئول عند الله و قوله منصوب خبر مبتدا ثانی است که با خبر خود جمله اسمیه خبر مبتدا را و است و قوله مفرد  
 خبر بد خبر است اگر گفته شود چنانچه استقامت منصوب و مفرد میباشد جواب میگویم کم برای مد است و  
 عدد باعتبار تفسیر که از احد عشر تا صد و پنجاه است تفسیر او منصوب و مفرد می آید پس تفسیر او را نیز منصوب و مفرد  
 زیرا که طین مستادی اند و طین فیل پس اگر تفسیر او را شل تفسیر اشد تا اگر دانند ترجیح با مرجع لازم آید بخلاف وسطا  
 مختص بوسیله است و معنی خبر الامور و اساطیر واقع است با آنکه طین شمارش شد و اوقاتا خفایا  
 پس باقی نماند که وسط عدد پس تفسیر کم استقامت را تابع تفسیر او کرده و مخفی نماند که عدد در قسم است یکی آنکه تفسیر او مجموع  
 میباشد و آن از ایشان تا عشر است و دوم آنکه تفسیر او مفرد و منصوب بود و آن از احد عشر تا صد و پنجاه است  
 سوم آنکه تفسیر او مفرد و مجروری آید و آن از ایه تا مالانایت است پس وسط عدد با اعتبار تفسیر از احد عشر تا صد و پنجاه  
 است چنانچه در بحث و اسامی عدد مضاعف مذکور خواهد شد و الله تعالی و باید دانست که استقامت و خبر و الا ان  
 بر عدد معدود و استقامت تفسیر موضوع است برای عددی که بهیچ عند الله بود و معلوم می باشد که درین حکم و تفسیر

شرح کافیه

کنایه از عدد است پس کلمه و ابجد ترکیب بر اصل بنابر خود باقی ماند از آنکه محلی است و محلی لا یتغیر عن حاله پس و از  
 میشود اعتراض باین طریق که کلمه و ابجد اسم اشاره نیست فلان یکن معریته یقیناً وجه البناء را فافهم و  
 درین مقام اعتراض موجب دارد میشود و تقریر او اینست که اقسام با یکدیگر متباین میباشد و بر کذا که از کنایات است  
 تقریر مرکب را اذق می آید کما لا یخفی و بعضی جواب داده اند که ترکیب در کذا است و نیست بقا معانی الاجزاء بخلاف  
 سیبویه و بلبلک پس در تقریر مرکب قید ثانیه معتبرست قتال و کذا معنی استفهام را متضمن نمیشد و او را  
 صدر کلام نیست بقول نیست و کذا و کذا درهما و تمیز او چیست و چرا و اصلاً جائز نیست نه اضافت نه بکلمه من  
 و فی القاموس کذا اسم هم و قد یجری مجری کم شبهت ما بعده علی التمهید فافهم و قوله للمبعد و حال است یعنی حال  
 کون کل منها الکنایه عن العدد و کذا برای کنایت از غیر عدد و نیز عدد است نیز مستعمل چنانچه گوی خرجت بوم کذا و  
 کنایه کنی از بوم است مثلاً و قوله و ذیت و کیت معلوفست بر قوله کم و کذا و قوله للکی است حال است یعنی  
 حال کون کل منها الکنایه للکی است جمله است زیرا که ما کلام مخاطب را فائده تمام ندانیم کلام حدیث نیکوین قبول  
 کان بنی و بین فلان کیت و ذیت و اعلم ان کیت و ذیت بفتح التاء و کسر با و قد یضم و اصلها کیت و ذیت و ذیت  
 لام الکلمه و عوض منها التاء و لذایکیت طویلاً و یولف علیها کما فی اخت و الا استعمال الاکرین بود و اعطیت نحو  
 قال فلان کیت و کیت و کان من الامر ذیت و ذیت فافهم و احتفظ و وجه بنابر هر دو وقوع است موقع جمله و  
 حاصل نیست که هر واحد از کیت و ذیت کلمه واحد است که واقع میشود موقع جمله از آنکه کنایت از جمله است و جمله از آن  
 حیثیت که جمله است نه مستحق اعراب است و نه مستحق بنابر و مفردی که در کلام عرب واقع میشود و خلوا و از اعراب و بنا  
 جائز نیست از آنکه اعراب و بنا و یقیناً اندر کلمه و ارتقاء یقیناً متمنع است و هرگاه مفردی که خلوا و از اعراب  
 و بنا متمنع است واقع شود موقع جمله پس بنابر او را بر اعراب ترجیح دادند الا یعنی سبب اعراب که آن ترکیب با محال  
 است که سبب عدم اعراب که آن وقوع او موقع جمله است از جهت تعرض ساقط شد و محصور کاره غیر مرکب مع کما  
 فخرج فاعلم البناء فهو داخل فیا وقع غیر مرکب لکن این بنی تقریر وجه البناء قتال اگر گفته شود و ذیت واقع  
 می شود موقع جمله که او را محل از اعراب میباشد پس هر فاعله ازین جهت مستحق اعراب است جواب میگوید و کما  
 او اعراب نمی آید اعرابی است و عدم استحقاق او اعراب و بنا را بالذات است و عارضی با وجود صلی اعلانه اندر  
 که جمله ازین حیثیت که جمله است نه مستحق اعراب است و نه مستحق بنابر ازین جهت که استحقاق اعراب فرع  
 ترکیب است با محال و جمله ازین حیثیت که جمله است او را با غیر خود ترکیب نیست و استحقاق بنا فرع سنا سبب



کلام را تا منقلب اولاً بدانند که کلام درین نوع است از انواع کلام که خبریه نیردالت میکند بر انشاء تکثیر و  
آن نیز نوعیت از انواع کلام پس تنبیه بروی اولانیز واجب است ازین جهت هر دو اصطلاحات کلام است  
اگر گفته شود که خبریه هرگاه برای انشاء تکثیر است پس جمله انشائیہ خواهد بود و بین کونا خبریه و کونا جمله انشائیہ  
مناجات ظاهر جواب میگویم مراد از آنکه خبریه برای انشاء تکثیر است این است که مشکل از کم خبریه نشد  
میکنند اعلام تکثیر را که در ضمن اوست نه آنکه کم برای انشاء تکثیر خاصیت و در میان بودن کم استقامت میدهد و بودن  
جمله و انشائیہ هیچ منافات نیست از آنکه جهت مختلف است زیرا که مثل کم رجلاً ضرب اخبار است بضر کثیر  
از رجال و انشاء است برای انشاء ضرب بدلیل آنکه تکذیب شکم خبر اول جائز است نه بطلانی فیقال کذب  
ما ضربت کثیراً من الرجال و لا یقال که کذب ما استکثرت الضرب کما لوقال ما کثرت الضرب ان یقال لیسو کثیراً  
والم یصح ان یقال ما یقیت من کثرتهم قتال فانه دقیق و بالتا ل حقیق و کلاً هما یقع مرفوعاً و منصوباً و  
مجروراً یعنی هر دو از کم استقامت و خبریه واقع میشود مرفوع و منصوب و مجرور و متراض کرده اند که اگر  
و کلاً هما یقیت بقریر سابق مناسب میشد از آنکه سابق بتانیث بقریر کرده است حیث قال فکم الاستقامت  
کذا و البخریه و کذا و جواب نیست که بعد توصیف کم استقامت و خبریه بقریر تکریر کرد بنا و ل نویسن از آنکه تصدیق  
بوجوب موجب نوعیه است و یعنی تاویل میکند بلفظین یا همین دلت قلم انه غیر معجم لانه انما یصح اذا ایدر بالاستقامت  
و البخریه لفظها لیس که یک زیر که کلام در لفظ کم است و آن لفظ واحد است فافهم و فی شرح التسهیل و التفتیح  
التدکیر و التانیث الا فی الاسما و اذا تمسک لولما فان تعد لفظ الاسم جائز تکریر باعتبار اللفظ و التانیث باعتبار اللفظ و کذا  
الفعل و حرکت انتهى و فی الرئی فی بحث العلم اذا نزلت الکلمه و البخریه و جمله اسم ذک اللفظ سوار کانت  
اسما و قبلها و حر فانی اکثر اشکایه گفتوگای من استقامت و قد یحی معرباً نحو یست یرفع و یضرب فان اولیه بقریر  
کاللفظ فو متصرف مطلق و ان اولیه بالکلمه و اللفظ فان کان ثلثاً یا ساکن الوصله یجوز صرفه کند و انما کان علی کسر  
من ثلثه اولاً یا متحرک الوصله و غیر متصرف قلنا انتهى و مخفی نما که قوله یقع بصیغه منفرد برای رعایت لفظ کلاً  
و افراد است و فی معنی اللبیب بجز مرعات لفظ کلاً و کلاً فی الاثر و نحو کلاً یجوز انت اکلاً و مرعات معناه  
و هو قلیل است هرگاه که بیان کرد و منفرد است که هر واحد از کم استقامت و خبریه مرفوع میشود و منصوب و مجرور  
شروع کرد در بیان موضع هر یک پس گفت فکمل بالعد و فعل عکس یعنی هر کم خواه استقامت بود یا خبریه که واقع  
شود بعد او فعل پیشه فعل لغوی بود یا مقدر و مختار به فعل بر اسماء اصالت است پس وارد نمی شود و آخر من

برای عدمی به هم بود عند الحاطب وغالباً آن عدد را میدادند ولیکن عدد و در هر دو مجهول عند الحاطب میباشد  
ولذا بسوی تیزر و احتیاج میشود و حضرت تیزر جائز نیست مگر تقریب و لیکن مخفی نماند که حضرت تیزر در دستهای ایشان  
است و از آنکه تیزر و بصورت انفصالات است و نیز مستور و محجب نماند که تیزر کم استقناییه جائز نیست که مجز و بود  
مگر آن وقت که کم استقناییه خود مجز و باشد پس آن وقت جائز است که تیزر و مجز و بود برای قصد سلب  
شکل کم جل مرتب و کم انجریته نیز با مجز و منفرد و مجموع یعنی تیزر کم جزیه با مجز و می باشد  
باضافه و گاهی مجموع پس و او یعنی اوست و جائز است که او بر حال خود بود و فائده جمعیت و در باین معنی  
که تیزر او فو و فو است با فرد و جمع و در خارج بنحو او بود و منفرد یا مجموع فافهم شکل کم جل و کم بر حال غندی اگر  
گفته شود چرا تیزر کم جزیه مجز و منفرد می آید جواب میگویم کم جزیه سبب آنکه برای تکثیر است و لذا میگویند که  
کم جزیه یقیناً رب است شاید بعد از تیزر یعنی مائه و الف و تیزر عدد و تیزر مجز و منفرد میباشد پس تیزر کم جزیه  
تیزر مجز و بود و در و فو تا مشابست تام شود یا از آنکه تیزر کم جزیه باشد تیزر عدد و تیزر فی لون کل استقامت تیزر للعدد و تیزر  
فانکم اگر گفته شود چرا تیزر و مجموع می آید جواب میگویم لفظ عدد و تیزر سبب آنکه در و تفریح و اشعار یکسره است  
محتاج نیست بسوی تیزر یعنی که تا دلالت و تفریح بر کثرت کند بخلاف کم جزیه که در لفظ اول و دلالت و تفریح بر کثرت است  
پس هر گاه که کم جزیه شکل و در کثرت بود و تفریح و اشعار یکسره اندا جائز و استند که تیزر و مجموع بود تا جمعیت او  
نائب مناب و قائم مقام تفریح بکثرت باشد ویدخل من فیها یعنی داخل میشود و کلامه من بیایه و تیزر کم جزیه  
و جزیه بقول کم من رجل ضربت و کم من قرینه اهلنا با از آنکه کلامه مذکوره کم جزیه مناسب است ازین جهت که تیزر  
او مجز و میباشد و کلامه مذکوره نیز جاره است و مخفی نماند که دخول مذکور نیز جائز است مگر وقتی که میان کم جزیه و تیزر او  
بفضل متعدی فعل واقع شود که درین وقت دخول من حبست در جزیه و در استقناییه تیزر تا تیزر بفعل فعل متعدی  
ملتبس شود مثل قوله تعالی و کم اهلنا من قرینه و کم آیتنا هم من آیتها ذکره الشیخ الرضی قدس سره ولیکن شیخ خرمی  
در مقام آخر فرموده اند باین معنی دخول من فی انجریته تیزر نحو و کم من باب و کم من قرینه و ذلک لموافقیه جانی  
المعانی الیه کم و اما تیزر کم الاستقناییه فلام عشر علیه مجز و در من فی نظم و لاشر و اول علی حازه کتاب من کسبت  
به الفتن اتنی و بحسب ظاهر میان کلامین تنافض ظاهر است لیکن توفیق الکی توفیق دران هر دو ظاهر است  
باین طریق که کلام اخیر در بیان حال آن تیزر است که متصل کم باشد قائل و لما صدر الکلام یعنی کم را  
صدارت کلام است استقناییه بود یا جزیه زیرا که کم استقناییه متضمن معنی استقناییه است که تقاضا میکند صدر

یعنی هرگاه از یک استنایه و غیره اگر قبل او حرف بر باشد مثل کیم درها استریت و کیم جل مرت یا قبل او  
 معاف بود مثل علام کیم خلا استریت و علام کیم جل ضربت پس درین وقت محذور خواهد بود و محذور جریا  
 اضافات اگر گفته شود درین حکم هیچ مانده نیست زیرا که مجزود بودن اسم بدخل حرف جریا اضافات و معلوم  
 است و نیست چو اسباب میگویم مقصود ازین حکم تنبیه است بر جوار دخول حرف جریا با اضافات بر کم با وجودیکه  
 در اصدادت کلام است و لذا اوکل ماله اضافات او حرف جرگلت با وجودیکه اضافات وضع بود و در جوار دخول  
 مذکور این است که تاخیر حرف جریا در مجزود و تاخیر اضافات از اضافات الیه هرگاه بسبب ضمت حاصل متع است پس  
 ازین جهت جاریا در مجزود مثل کلمه واحد گردانیدند و محذوف استحق صدارت اعتبار نمودند پس تقدیم حرف جریا  
 مابین توضیح مجزود و تاخیر استند و الا فمرفوع یعنی اگر چه کم فعلی که غیر مشغول بر کم باشد نبود لفظاً و در وقت برآ  
 و قبل او حرف جر بود و در اضافات پس کم درین وقت خواهد استنایه بود یا خبری مرفوع خواهد بود در ال  
 حالیکه مبتدیه است زیرا که درین وقت از احوال لفظی مجزود خواهد بود و رفع بنا بر ابتدایه موقوف بلکه معال  
 تجزیه و کلام است و رفع او بنا بر ابتدایه ضرب سبب است زیرا که تعریف خبر و یک مبتدیه از یک او جاریا  
 و قیاس کرده معنی استقامت و تقصیر و قتل من او یک و نزدیک غیر میبوی که نیز مرفوع است لیکن بنا بر خبری که نزدیک  
 کلام است و با اید او معنی است اگر گفته شود از اینجا معلوم میشود که کم خبریه بالاتفاق ضربت نه مبتدیه الا که از  
 شک نیست و نزدیک سببیه بیشتر است تبیین معنی استقامت و این شرط در کم خبریه مستود است که احوال و نزدیک  
 میبوی تعریف خبر و یک مبتدیه از است پس لازم می آید که کم حریت مالتاق مرفوع بود بنا بر خبری که شمول  
 قول و الا فمرفوع مبتدیه از کم استنایه و خبری مرفوع است چو اسباب میگویم کم خبریه نزدیک سببیه و ابتدایه  
 میباشند تاخیر و لیکن مرفوعیه او درین وقت بنا بر ابتدایه مطلق نیست بلکه نسبت است باین شرط ان فم  
 اگر آن شرط را بر آن که درین وقت غیر خواهد بود و از آنکه ظرف قابل ابتدایه نیست که اشارت الیه بشود و جریا  
 ان کمال ظرف را اگر گفته شود و جریا ظرف را قابلیت ابتدایه نیست بچنین قابلیت خبریست چو اسباب  
 میگویم حکم محض است که استنایه مجزود یا خبریه درین وقت پسبیل مجاز است باعتبار شتاق تل که به ما شرک  
 بی که بر آن که درین حال غیر متعلق خود بود و داخل در ماله نخست تاخیر و کلام سماره است و تمام  
 و البته مایه تل که ازین بهایستدایم و مترادجی و جریا درین چنانکه در جریا و جریا درین چنانکه در جریا  
 و تمام مرفوع تاخیر میبوی استقامت و جریا در جریا و جریا در جریا و جریا در جریا و جریا در جریا و جریا در جریا

شمول این ضابطه مثل کم یو بانت سائر و کم رجلا انت ضارب و جائز است که مراد از فعل مصدر بود و قوله عمیر  
 مستقل عنه منفعت فعل است و جائز است که حال شد یعنی چنین فعل که روگردان نبود و از عمل در لفظ کم بسبب عمل  
 در ضمیر او یا در متعلق او و قوله کان منصوب یا خبر مبتدایست یعنی منصوب خواهد شد هر واحد از کم استقنایمیه و  
 خبریه در وقت مذکور و هرگاه منصوب بودن او مبهم بود که بنا بر مفعول به منصوب پیش شود یا مفعول مطلق یا مفعول  
 پس دفع کرد مصنف راجع ابهام مذکور را بقوله معمولاً علی حسبیه یعنی هر واحد از کم استقنایمیه و خبریه درین وقت  
 معمول خواهد بود حسب و انقضاء عمل فعل پس ضمیر حسبیه راجع است بسوی عمل که مفهوم می شود از قوله معمولاً اگر  
 گفته شود قوله کان منصوباً معمولاً علی حسبیه منقض است مثل کم یو یا ضربت زیرا که کم درین مثال منصوب و معمول حسب  
 انقضاء فعل نیست زیرا که فعل منصوبات کثرتاً اتفاقاً ضامین و نصب او بنا بر ظرفیه است از آنکه تمیز صلاحیت نصب  
 بنا بر ظرفیه دارد و او را صلاحیت امر دیگر نیست و لهذا گفته اند که اگر مصنف راجع معمولاً علی حسبیه حسب المیزعاً  
 میگفت نقص مذکور وارد نمی شد چو اب میگویم عمل فعل حسب صلاحیت تمیز است یعنی اگر تمیز صلاحیت  
 ظرفیه دارد پس عمل فعل در بنا بر ظرفیه خواهد بود اگرچه فعل مقتضی مفعول به و مفعول مطلق و مفعول فیه باشد و  
 علیه و تمیز در مثال مذکور صلاحیت ظرفیت است پس کم بنا بر ظرفیه منصوب خواهد بود از اینجا معلوم شد که تمیز  
 کم برای یکی از منصوبات حسب تمیز است و هرگاه کم در وقت مذکور منصوب می شود و معمول میباشد حسب عمل  
 فعل و عمل فعل حسب صلاحیت تمیز است پس وارد نمیشود نقص مذکور یا حاجت الی ان یقول معمولاً علی  
 حسبیه حسب المیزعاً قائل کم استقنایمیه مثل کم رجلاً ضربت در مفعول به و کم ضربت ضربت در مفعول مطلق و  
 کم یوم سرت در مفعول فیه و کم خبریه چون کم رجل ضربت در مفعول به و کم ضربت ضربت در مفعول مطلق و کم یوم  
 سرت در مفعول فیه و خبر کان چون کم کان مالک و مفعول ثانی باب ملت مثل کم ملت مالک هر دو در مفعول  
 داخل اند و مخفی نماند که چون فعل را در قوله فعل مابعد فعل وقت عام کردیم باین طریق که مطلق بود یا مقدر پس  
 وارد نمی شود اعتراض بعد م شمول این ضابطه مثل رجلاً ضربت و قتی که منصوب بود بفعل مقدر علی شرطیه  
 التفسیر زیرا که فعلی که بعد از وقت غیر مستعمل نیست بلکه از مشتعل در و گردشت و اگر او را منصوب علت شمول  
 بفعل مقدر نکون پس درین وقت تحت ضابطه دافع داخل خواهد شد و باید دانست که مناسب بقوله و کلاً  
 بقع مرفوعاً و منصوباً و مجروراً این بود که مصنف راجع اول ضابطه رفع بیان میکرد و بعد ضابطه نصب پس ضابطه  
 جمعین برای قصد اختصار بقوله و الامر فوع تقدیم و تاخیر کرد و کل ماقبله حرف ج را و مضاف محرف

قبول و عدم را درین وقت نسبت میدهد و لیکن قسم الشارحین شیخ رضی قدس سره فرموده اند که برین معنی  
یعنی خروج اواز نظریه شاهی از کلام عرب معلوم نیست فاما الادعوی بلا دلیل و مخفی نماید که آن اسما که  
لازم الظرفیه اند وقتی که برای استفهام بودند و خبر مبتدایه بودند پس درین وقت محلا مرفوع میتون بخبریه  
و منصوب علی الظرفیه مثل تسی عهدک پس متی بنظرات خود منصوب است بطرفیه و بطا فلاکه قائم است  
مقام متعلق خود مرفوع محل است بنا بر خبریه که مرود رای چهار وجه اعراب جاری اند یکی نصب مثل ایهم مرت  
و دوم جرّ و ثانی ایهم مرت و سوم رفع بابتدایه مثل ایهم قائم و چهارم رفع بخبریه محلا مثل ای وقت مجیک لای  
و این وقت کار مجیک لای مثل ای که منصوبست بخبریه لیکن بنظر متعلق خود مرفوع محل است بخبریه و مراد از لای که در قوله  
و فی مثل کم عمیه لک ماصری و خالیه واقع است هر ترکیبی است که کم در آن ترکیب احتمال استثنایه  
و خبریه داشته باشد و آن ترکیب محفل ذکر تیز و حذف تیز بود و درین ترکیب جائز اندک نشاء اوجه و بعضی نسخ  
لفظ تیز و اقص یعنی فی مثل تیز کم عمیه لک ای که نشاء اوجه و این نشاء اوجه و قد یحذف فی مثل کم مالک موسد  
از آنکه اگر لفظ تیز در سابق می بود قد یحذف المیز فی مثل کم مالک میگفت که لایخی سوال کرده اند که قوله و فی  
مثل تیز کم عمیه لک ای که نشاء می کند که عمه مثلاً در وجود نمک تیز بود و لیس که لک زیرا که در وقت رفع تیز  
مخواهد بود که ماضی در جواب نیست که مراد از تیز ذات تیز است خواه در بعض اوجه تیز باشد پس ، که به نسخ  
اول احتمال است که وجه ثلث را در ذات کم اعتبار کرده شود یکی رفع کم بابتدایه و دوم نصب او بطرفیه و  
درین وقت تیز را حذف خواهد بود یعنی کم مره و سوم نصب او بمبدایه و درین وقت تیز تیز را حذف خواهد بود  
یعنی کم بطایفه و لایخی آن لهذا احتمال التیین جاسق من وجه اعراب کم که لکنا قال قدس سره السامی و نیز احتمال  
که وجه ثلث را در تیز کم اعتبار کرده شود یکی رفع بابتدایه برابر است که کم استثنایه بود یا خبریه و دوم نصب  
بنا بر خبریه که کم استثنایه و سوم خبر تیز بر تقدیر کم خبریه و احتمال ثانی منطوریه است از آنکه این احتمال موقوف  
بر اعتبار حذف تیز کم و این در سابق مذکور نیست پس مناسب نیست که قوله و فی مثل کم عمیه لک اوجه  
قوله و قد یحذف فی کم مالک و کم ضرب لک کور شود زیرا که تا خبر فرع انما صلّی تحسن است چنانچه حضرت قدس  
سره السامی فرموده اند و لایخی آن لهذا وجه یعنی علی اعتبار جواز حذف تیز را الی آخره و بعضی مجیدان درین  
مسئله گفته اند که درین مقام نظر است باین طریق که وقت احتمال اول باعتبار جواز حذف تیز کم بیشتر است  
از وقت احتمال ثانی از آنکه در وجه از سه وجه احتمال اول یعنی نصب کم بنا بر طرفیه و دوم نصب کم بنا بر مبتدایه

خبر الحان نظرها اگر گفته شود اسم استنهام و شرط در وجه اربعه مذکوره مثل کم نیستند از آنکه درین و با که از اسماء استنهام  
اند رف بنابر خبریه ممکن نیست که با جمعی جواب میگویم جمعی که مضاف است در قوله اسماء الاستنهام و بشرط بر  
استغراق است یعنی کل مجموعی نه یعنی کل واحد است پس کلام مصنف بح این معنی دارد و چهار وجه اعراب در  
مجموع اسماء استنهام و شرط جاری اند نه آنکه در هر واحد جاری اند تا محذور مذکور لازم آید پس جائز است که در بعضی  
اسماء استنهام و شرط چهار وجه جاری بودند در بعضی اسماء بعضی وجه سوال کرده اند که کم در اسم استنهام داخل است  
پس شیهی بنفسه لازم می آید و جواب اینست که کم درین مقام از اسماء استنهام من و ما و ای و این وانی وانی است  
و این اسماء مشترک اند در استنهام و شرط و از امتنع شرطت و کیفیت و ایان لفتح هزه مختص به استنهام اند و درین  
و مائه وجه جاری اند و رف بنابر خبریه یعنی آید و درای همه وجه اربعه جاری اند و در این وانی وانی و کیفیت و ایان  
یعنی آید و در نصیب بنابر ظرفیت بار رف بنابر خبریه از آنکه لازم الظرفیه اند پس بدانکه درین و ما و قتیکه استنهامیه بودند  
نه وجهی آید بشرط ایان مذکوره یکی نصیب مثل من ضربت و ما صنعت و دوم جر مثل من مررت و غلام من ضربت  
و سوم رف بنابر ابتداء مثل من ضربت و ما صنعت و رف بنابر خبریه درین هر دو ازین جهت معنی آید که رف بنابر خبریه  
مشروط است با آنکه خبر ظرف بود و ظرفیت هر دو متمنع است سوال کرده اند که امتناع ظرفیت من مسلم است از آنکه مختص  
بذوی العقول است پس ممکن نیست که مراد از دیوم یا لیل بود مثلاً تا ظرف باشد ولیکن امتناع ظرفیت با مسلم نیست  
از آنکه مختص بذوی العقول نیست پس ممکن است که مراد از دیوم یا لیل بود مثلاً و جواب اینست که امتناع ظرفیت  
بجسب استعمال است یعنی در کلام عرب ظرف نیامده و قتیکه آن هر دو شرطیه بودند نیز وجه ثالث مذکوره در اینها  
می آید یکی که نصیب مثل من ضربت و ما صنعت و دوم جر مثل من مررت و غلام من ضربت و ضرب اضرب  
و بجا تر از هر دو سوم رف با ابتداء مثل من یاتی فهو کرم و ما نقد موا لا نقسکم من خبر تجدد و عند نقد یعنی و ما نقد مود  
پس وارد میشود و اعتراض باین طریق که قوله تعالی و ما نقد موا الا به داخل است بحسب ضابطه نصیب نه رف از آنکه  
بیش از شرطیه فعل غیر مشتق است و اقصیست افعال و مخفی نماند که درین هر دو بلکه در جمیع اسماء شرط رف بنابر خبریه  
نیست از آنکه بعد اسماء شرط و رف نمی شود مگر فعل و فعل صلا حیت ابتدائیه ندارد و تا اسماء شرط را اختیار او کرده اند  
و باید بدینست که آن اسماء که لازم الظرفیه اند از اسماء استنهام و شرط چون منی و این و ایان کیفیت وانی وانی وانی وانی  
و قتیکه مجرور بودند مثل من این پس درین وقت ناچار است که منسوب بودند بنابر ظرفیه و مروی از بعضی سخا  
اینست که کلامه اذا کما فی ظرفیه خارج میشود صریح میباشد مثل اذا یقوم زید اذا یقفه عمر یعنی وقت قیام زید وقت

و عمدہ بانسٹو بیت اگر آنکہ تمیز کم استقامت است و استقامت پیرسبیل تبکم و سز نش است یعنی فرزدوق با وجود کم  
عالم است خود را باطل قرار داد از کثرت مددعات و حالات از جریر سوال میکنند و یا منہ مجرور است از آنکہ  
مستافانہ الیہ کم خبریہ است و اجبار بر سبیل تحقیق و تالی نفس الامر است یعنی چه قدر امدادات و حالات تواری حی  
یا بسیار امدادات و حالات تواری جبریکہ دست و پائی آنکج امداد و شایند آئند شتر ادا کنا  
مرا دران حالیکہ دوشیدن آنہا برین تئیل و کردہ بودہ و بر تقدیر نسب و حرمتہ کم مرفوع حواہد بود با تبدائیہ و قد  
حلیت خیر او خواہ شد و لک ظرف مستقر و صفت نعمت است و بعد حالتہ نیز لک متقدہ است ترشیدہ کور و قدر ما غیر  
منصرفست صفت عمدہ و فعالہ است تاویل کل واحد منها و باعث مرفوع است با تبدائیہ و جبر او قد حلیت است و  
عمدہ اگر چہ مکرہ است لیکن ازین بہت کہ لبعفت تخصیص یافتہ است استاید او بیج است و کم درین وقت فقر  
یا ابتدائیہ منصوب خواہد بود و خواہد استقامت بود یا خبریہ زیرا کہ فعلی کہ بعد از واقع است مسلط است بر او تسلط  
ظرفیہ یا معددیہ و تمیز او در وقت نصب او بطرفیہ مرۃ مقدر خواہد بود و در وقت نصب او بیسبب بر علیت  
مقدر خواہد شد و اعتراض کردہ اند کہ مرۃ قابل ظرفیہ نیست از آنکہ ظرف نام است و نہ ظرف ممکن پس  
کم نہت و ب شود و وقتی کہ تمیز او مرۃ مقدر باشد و حال آنکہ بعلویت کم بسبب قابلیت و صلاحیت تمیز است کما  
انفا و جواب این ظاهر است کہ مرۃ یعنی وقتی و وقت را متضمن است از آنکہ مرۃ فعل بسبب قیادہ اوقات است پس  
کم مرۃ ضربت زید ازین معنی دارد کہ چند مرتبہ میی چند وقت روی زید را فاقیم و حال معطوست بر عمدہ اعراب او  
تا بح اعراب عمدہ است و قد یحذف یعنی گاهی حذف کرد و میشود تمیز کم استقامت بود یا خبریہ لیکن این جذبت  
مطلق نیست بلکہ فی مثل کم مالک و کم ضربت یعنی در ہر ترکیبی کہ در قرینہ بود بر حق تیر اگر گشتہ شود و تیر  
و قد یحذف کافی است از آنکہ حذف بدون قرینہ جائز نیست کما سوا المشور و علیہ الاجماع و فلا حاجۃ الی قول فی  
مثل کم مالک و کم ضربت جواب میگوید ہم نشال حذف تمیز غیر مشور است پس آوردن نشال برای متعارف  
و در ردیاد کلمہ فی اشارت است بسوی وجوب قرینہ جلیہ بر حذف تمیز و عدم کنایت قرینہ جمعیتہ و قرینہ  
بر حذف تمیز در نشال اول قرینہ حالیہ است از آنکہ چون مشکلم سوال میکنند کہ بیت مال مخاطب یا جبر میدہد از کثرت  
مال او پس ظاہر حال او قرینہ است براینکہ نوع مال را میاند و سوال میکنند و ہم یا دنیا یا خبر از کثرت و دہم  
یا دنیا میدہد پس تقدیر متال اول نیست کہ کم در ہما او دنیا مالک او کم در ہم او دنیا مالک و کم درین  
نشال استقامت بود یا خبریہ مرفوع است با تبدائیہ کہ مالک خبر است و قرینہ در نشال ثانی تمیز عالیہ است از آنکہ



موقوف اند بر جواز حذف تمیز کم که امر بخلاف احتمال ثانی که وجه اول اول نقله یعنی رفع تمیز که آن عمده باشد موقوف  
بر اعتبار مذکور و جواب این بدون الله تعالی و حسن تو فیه چنین بخاطر فائز همان وقت گذشت که احتمال ثانی اگر چه  
بخطر باب وجه موقوف است بر اعتبار مذکور لیکن توفیق آن وجه بر اعتبار مذکور در هر ترکیب است زیرا که رفع تمیز ممکن  
نیست اگر وقتی که حذف تمیز اعتبار کنند بخلاف دو وجه احتمال اول که توفیق آنها در هر ترکیب بر اعتبار مذکور نیست  
از آنکه نصب کم بر ظرف موقوف بر حذف تمیز نیست و اگر نه مثل کم یوما ضربت جائز نمیشد و همچنین نصب آن بنا بر  
مصدر تیه بر حذف مذکور موقوف نیست و الا مثل کم ضربتا ضربت صحیح نمیدود و توفیق این دو وجه درین شعر برین  
تمیز اتفاقی است پس بر اعتبار حذف تمیز موقوف نیست مگر احتمال ثانی نه احتمال اول قابل و اما نسخه آخری را  
سوای وجه اخیر احتمال دیگر نیست کما لا یخفی و این بیت از فروزق است و همچو حریر و فروزق فصیح شعر عرب است  
و تمام بیت اینست که عمده لک یا جریر و خاله و فاعل قریط علی عشاری تحقیق بیت اینست که عمده تمیز  
پدر را گویند خاله همیشه مادر را گویند و فاعل زن حرام آن زن است که بنده یا بنده یار او کج بود پس آن زن بسبب این کج  
مشقبت لکف یا منقلبه القدم خواهد بود و فاعل بودن عمه و خاله جریر و احتمال دارد یکی آنکه بسبب کثرت خدمت  
بند دست و پایی آنها کج شده اند و دوم آنکه کجی بند دست و پایی آنها خلقتی است و غرض فروزق اینست  
که عمه و خاله جریر خلقه به بد میده اند و غلبت شقاق است از غلب یعنی دوشیدن و غلب اگر چه متعدی بنفسه است لیکن  
تعدیه درین مقام بکلیه علی السبب تضمین معنی ملکت و غلبت است یعنی تخریق و دوشیدن آن عمه و خاله جریر را  
حالی که دوشیدن آنها برین ثقیل و دشوار بود یعنی از خدمت آنها مراد که است و عار بود و لیکن آنها با کجی دست و پا  
می آمدند و جریرا و کراسته می دوشیدند و از انواع خدمت غلب را ازین جهت اختیار کرده که در همچو ابلیغ است از آنکه غلب  
خدمت، مواشی است نه خدمت انسان و عشار که چون ممکن است جمع عشر است بر وزن حمار و عشار آن ماده شتر حمله  
را گویند که بر جل او ده ماه گذشته باشند و در اختیار فروزق از خدمت مواشی خدمت عشر را کمال همچو است زیرا که  
چنین ماده شتر را دوشیدن خوش نمی آید بلکه اندامی یابد و وقت دوشیدن دست و پایی خود میزنند و بی استیلا  
دشیر از پستان کمال قوت دست بر می آید پس در غلب او تمام مشقت و کمال محنت است پس از اینجا معلوم شود  
که عمه و خاله جریر از قوم انزل و بی عقل اند که با وجود کجی دست و پا مشقت لک کوبی را بخود پسندیده و دوری  
و خدمتگاری مواشی اختیار نموده با وجودیکه مالک مواشی از آن باکراست و عار دارد و نیز در اختیار عمه و خاله  
اشارت و تمیز است بسوی زنا و طرد جریر از طرف پدر و مادر از آنکه عمه از قوم پدر و خاله از قوم مادر است

از آنکه حرف نیز بسوی ضم میسر میسر است اگر گفته شود این احتیاج وقتی که مضان الیه مذکور بود نیز موجود است  
پس نیاید که طرف عند الاضافه نیز بهیچ وجه چنانچه موصول را بهیچ کردند با وجود صله که محتاج الیه است  
چون آن میگویم و ظروف عند الاضافه اگر چه علت بنا موجود است لیکن مانع بنائش وجود است که آن ظهور  
اضافه است از آنکه ظهور اضافه از جهت آنکه مختص با هم است و حاصل در اسم اعراض است باینکه اسمیه را بهیچ میسر  
و از این جواب اعراض با ذوالحیث است مندرج میشود و تقریر اعراض اینست که اذا حیث مضان میشود  
بسوی جمله موجوده و معنی میشود و وجه اندفاع اینست که اضافه اذا حیث بسوی محل موجود اضافه  
ظاهر نیست از آنکه اضافه اینها در حقیقت بسوی مصادرجل است پس گویا که مضان الیه مخذوف است  
و اعراض کرده اند که علت بنا در بعض وکل وقتی که مضان الیه این هر دو مخذوف بود و منوی باشد موجود است  
و بعد از اعراض اند و جواب اینست که اگر چه مضان الیه این هر دو مخذوف میشود لیکن حدیث آن بلا عرض است  
از آنکه مضان الیه آنها را آن وقت حذف میکنند که تنوین از بدل می آید پس گویا که مضان الیه بنا موجود  
نمیکند است قبل و بعد یعنی مثال طرف مقطوع الاضافه قبل و بعد است و هر طریقی که قطع او از اضافه  
از کلام عرب سمع بود چون تحت و فوق و قدام و خلف و دوار و امام و مثل و دون و اول که معنی قبل  
و سن و مثل معنی لام که معنی من فوق است بقول اشتهر لمن علی معنی اشتهر من فوق و جاز نیست که برین ظروف در  
قطع اضافه قیاس کرده شود و آن ظروف را که معنی مقطوع الاضافه اند و قطع آنها از اضافه در کلام نیاید  
باشد مثل بین و شمال و باید دانست که تنوین از مضان الیه مخذوف درین ظروف مجاز است  
لیکن محلیل و نام درست کافی قول الشاعره قاع لی الشراب و كنت قبلما و اکادخس بالمار العوات  
یعنی و كنت قبل الشرب و می عرض مضان الیه مخذوف است که آن سخن باشد و مانند قبل ازینجا معلوم است زیرا که ظروف  
بعد تنوین تنوین از مضان الیه مخذوف میسر میشوند و ظاهر از قول قاع لی الشراب بر آن تنقیص است و بعد از عالم و سمع در کلام و در کلام  
طعام آب سانی نیاید است قولی که باید بود و مثل است بیان و شرب که فاعل شارب است و معنی شارب است و از افعال است  
و ضمیر مملک است قبل از ظرف است و تنوین عرض مضان الیه مخذوف است یعنی قبل از سمع و خس که در کلام است با فاعل و جمله خبریه خبر است  
فتح این کلمه در کلام و در کلام خبریه قولی که باید بود و مثل است بیان و شرب که فاعل شارب است و معنی شارب است و از افعال است  
رفت محال آنکه بودم من قبل از آنکه قریب بودم باینکه بند شود در کلامی من آب شیرین و قصه چنین سمع است  
که قریب این شاعر آن کسی بجان کشته بود پس حال شاعر بزم و غم بهیچای رسیده بود که طعام و شرب در کلامی

نیز

بمعنا علم بوقوع ضرب هرگاه سوال میکند از ضرب مخاطب یا خبر میدهد پس ظاهر نیست که سوال یا اخبار نسبت  
 مرآت ضرب مخاطب است یعنی کم مرتب او کم مرتب ضربت و کم درین وقت منصوب خواهد بود و نظر نسبت  
 یا سوال و اخبار نسبت ضربات مخاطب است یعنی کم مرتبه ضربت ضرب و مرتبه بر دو قسم است یکی کم  
 ضل و محله و این برای نوع است و کم درین وقت منصوب خواهد بود و بعد از آن دو قسم لغت ضل و محله و این بر  
 دو قسم است یکی برای مرتب و کم درین وقت منصوب خواهد بود و نظر نسبت دو قسم برای غیر مرتب و کم درین وقت  
 منصوب خواهد بود و بعد از آن دو قسم در میان مرتبه برای نوع بود و میان ضربت که برای نوع نباشد ظاهر است  
 از راه لفظ و معنی و اما فرقی در میان ضربت که برای مرتب بود و ضربت که برای مرتب نباشد نیست که ضربت که برای  
 مرتب بود و لفظ و معنی او که زمان است که مدلول آن الفاظ است که موضوع اند برای زبان و محله و مرتبه که  
 برای مرتب بود و اولی آنست که مدلول لفظ بعد از است و ظاهر است که تقدیر مثال ثانی کم محله یا کم محل  
 ضربت بود و درین تقدیر کم مقبول است خواهد بود هرگاه که فارغ شد ضمیمه رخ از بحث کنایات شروع کرد و در بحث  
 ظروف پس گفت **الظروف** الف لام عهد خارجی است یعنی آن ظروف که معدود اند از مبنیات و معتبر اند  
 به بعضی ظروف پس وارد میشود که پنج ظروف از مبنیات نیستند بلکه بعضی ظروف پس اند و انداز تقدیر پس  
 آن ظروف گفته است پس در اینجا واجب بود که بعضی ظروف یک نیست فافهم منها ما قطع عن الاضافه  
 یعنی یعنی از آن ظروف آن ظرف است که منقطع از اضافت بود و کسب لفظ باین طریق که مضاف الیه اواز لفظ  
 مخدوف باشد لیکن مخدوف بود زیرا که مضاف الیه ظروف از دو حال تعالی نیست که مذکور است یا مخدوف و یا تقدیر  
 اول مغرب میباشد و بر تقدیر ثانی اگر مضاف الیه منوینت یعنی بر قسم میشود و اگر انشیا مضاف مخدوف است نیز  
 مغرب میشود مثل رسیده بعد کان خبرا من قبل پس از قید مذکور یعنی حذف مضاف الیه از لفظ فقط نه از بعد تا چار است  
 تقریریه آنکه بحث مبنی است و این ظروف را که از اضافت منقطع بودند غایات نامند از آنکه غایت کلام یعنی کسب  
 اضافی از مضاف الیه میباشد فلما حذف المضاف الیه بلا عوض من ان غایات منشی منها کلام فافهم و وجه  
 به این ظروف اینست که هرگاه متضمن شد یعنی مضاف الیه پس متضمن شد یعنی حرف اضافت را و هر  
 اسمی که معنی حرف را متضمن بود یعنی میباشد که هر غیر مرتب پس از این جهت ظروف مذکور مبنی شدند و غیر بنا بر  
 آنها از جهت مشابهت بحرفست و احتیاج بسوی مضاف الیه هرگاه مضاف الیه ظروف در لفظ حذف  
 کردند و بسوی و متضمن پس آن ظروف بسبب آنکه احتیاج خود بسوی مضاف الیه دارند مشابه شدند بحرف

ظروف

۱. اکثر اصناف کرده میشود و حیث را بسوی پنج شیئی که بسوی جمله اکثر استعمال برابرست که اینست  
 ۲. بدو یا قبله و کاهی مضان میشود و بسوی منفرد کما فی قول الشاعر اما تری حیث سهل جانبا به نهم آتشی  
 ۳. کالشیاب ساعدا و حیث درین شعر مضانست لبودی سبیل که مشر در است و نهم به استنما است و کلمه ما  
 ۴. نافی است و تری انا فعال قلوب است و حیث مفعول اول و طالع مفعول ثانی است و سبیل مضان الیه  
 ۵. حیث است و کما مال است از سبیل یعنی جمله فعلیه صفت نهم است و حیث برین تقدیر مفعول است کما نهر  
 ۶. بعضی هم ان حیث لیس باز مره الطرفیه و نهم بر تقدیر ج بدل است از سبیل یعنی آسانی مینی تو ممکن سبیل را طالع  
 ۷. بدان مایک آن سبیل نهم است که مانند شهاب است در ان حالیکه شهاب بر تو تن است و الله ان حیث باقی  
 ۸. علی الطرفیه و کما بالنسب مفعول تری کما قال بعض شاعر فی الابیات و طالع و حال من نهیل و یعنی اما تری  
 ۹. فی مکان سبیل جال کونه طالعاً تماماً یعنی کالشیاب فاقم اگر گفته شود حیث ادر یعنی نهم که در داخل طالع  
 ۱۰. با وجودیکه مضان الیه او ذکر است چو اب میگویدیم از آنکه حیث غائب الاضافه است لبودی جمله است  
 ۱۱. که مضان بود لبودی جمله در حقیقت مضان میباشد لبودی مصدری که جمله او را متضمن است پس آن است  
 ۱۲. اگر چه بحسب ظاهر مضان است لبودی جمله لیکن اضافت او لبودی جمله در حکم عدم اضافت است و هر گاه که  
 ۱۳. اضافت او لبودی جمله در حکم عدم اضافت است پس مشابه شد بنیایات که مضان الیه آنرا موزون است پس  
 ۱۴. ازین جهت معنی بر نهم کرده و وقتی که حیث مضان بود لبودی مصدر پس درین وقت معرب میباشد از جهت  
 ۱۵. زوال علت بنا و لیکن شباهت او بر بناء در وقت مذکور اشهر لغات است از آنکه اضافت او لبودی مصدر قلیل نامدار  
 ۱۶. و غالب اضافت او لبودی جمله میباشد و اکثر کمال و الله در کمال عدم پس ازین جهت در جمیع استمالات  
 ۱۷. مبنی بر نهم کرده تا حکم باب حیث مختلف نگردد و همما او یعنی از ظروف بنیه از است برابرست که ثانیه بود  
 ۱۸. یا کما شیء مستقبل یعنی وقتی که از زمانیه بود پس برای زمانیه مستقبل میباشد اگر چه بر بعضی داخل بود و وجه  
 ۱۹. بنا را از است که در دنیا حیث مذکور است لیکن در بعضی کما لبودی فعلی شرط مضان میگردد و از طرفت چو میگردد و کما لبودی و اما  
 ۲۰. بر نهم شیئی که در دنیا میباشد و در نظر اهل علم و در دنیا و در وقت شکست اولی و در بنایا قال الله شیء این است حاجت  
 ۲۱. سرانجام مبنی حیث و از او را الاسما موضوعه لکنان حدیثی بنمایا جمله او زمانه فیه الله صولات فی استیجاب الی جمله  
 ۲۲. انتی و قوله مستقبل خبر مبتدایه است که با ما طاعت منخوف است بقرینه آنکه بودن انما برای زمان مستقبل حکمی است  
 ۲۳. از احکام انچه چون قوله فیما معنی اشرار و قوله لذلک انصرف به بالفعل و قوله وقد کون للمناجات و ما نیت

بند میشد چون برقصا ص قدرت یافت و قاتل را بقتل رسانید غم و غصه او زایل شد پس تبر انداخت و بپشت شمشیر گشت  
و اندک عالم و باید دانست که وجه قاتل مدت تعویض تنوین از مصداق الیه این فرد از نوع شکیبایه معرفت منی است اگر چه در خط است نه در خطا و از  
تنوین در خط صحت ندارد و نوشتن اعراب سومیت و ازینجا معلوم میشود که در قدس سره اسامی فلافوق بین اعراب من و از ظروف  
الی آخره در معنی علت قلت تعویض تنوین است و مراد عدم فرق در خط است و مخفی نمائید که نزدیک اکثر اشخاص نظر  
که نمودن اند معرب اند ازین جهت که تنوین عوض مضاف الیه محذوف است پس گوید که مضاف الیه مذکور است و  
نزدیک بعضی معرب اند ازین جهت که معنی اضافت را بشمار میبندند یعنی گشت قبل از ای قافیه فافهم اگر گفته شود و غیر  
مذکوره را چنانچه بر شمر کردند جواب میگویم بنابر ظروف حرکت بسبب عرض نباشد و بنابر ضم سبب آن  
است که تا ضم که اقوی حرکاتست جایز نقصان باشد که حاصل شده است بسبب حذف مضاف الیه و اوجری  
مجره یعنی جاری کرده شده است مجرای ظرفی که مقلوع الاضافت است در حذف مضاف الیه و تنوین کردن  
بر ضم لا غیر و لیس غیره و حسب رابا وجود یک غیر حسب از ظروف نیست غفلت ازین ان کیون مقلوعا  
لکن الاضافت مثل جاری زید لا غیر ای لا جاری غیره و لا غیر جانی و جانی زید لیس غیر ای لیس لا جاری غیره  
پس غیر خبر لیس است و قال الاختش بجزان کیون اسمی کذا فی الرضی و وجه جریان غیر حسب مجرای ظروف  
مذکوره مشابهت اول بنایات است در شریک ایهام یعنی چنانچه ایهام در ظروف مقلوع الاضافت است  
از آنکه جهات غیر محصوره اند بچنین ایهام و غیر حسب است و لیکن جریان دو کلمه غیر حسب استقرایافته شده  
که وقتی که کلمه مذکوره بعد از لفظی یا لیس باشد از آنکه استعمال غیر در این دو کثیر است و کثرت استعمال موجب  
تخفیف است و ظاهر است که در حذف مضاف الیه و بنابر ضم کمال تخفیف است و بعضی محبین سلمه بعد از ضم  
میکند که چون کلمه غیر بعد از لیس بودی باید که حذف مضاف الیه و بنابر او بر ضم درین وقت نیز جائز باشد  
از آنکه درین وقت وجه جریان که مشابهت بنایات در ایهام است موجود است و لیکن باید که تا ل معلوم شود  
که وجود سبب بدون صلاحیت محل حدوث سبب را مقتضی نیست چه ظاهر است که زوال شمس اگر چه سبب  
و موجب ادا معلومه ظاهر است و لیکن در صبی و مجنون تاثیر نمیکند از آنکه صلاحیت منفیه است همچنین کلمه غیر  
چون بعد از لیس نبود صلاحیت حذف مضاف الیه و بنابر ضم ندارد از آنکه درین وقت کثیر استعمال است  
لیس وجود سبب را در هیچ تاثیر نیست و در مذهب بعضی از ظروف منبیه کلمه حیث است که نزدیک جمیع  
برای مکان است و نزدیک شمس در آن نیز استعمال می باشد لیکن سبب قافیه را لا یضاف الی الا

مثل قوله تعالى اذا الشمس كورت برای نهایت معنی شرط و مقول از ستر و اختلاس اذ کبریا فیه است تا آنکه  
 بدو مثل از الشمس کورت فعل مژده و بیدار و نقد بر او اذ کورت الشمس میگویند و قد یکون للمناجات  
 یعنی گوی می باشد که اذ برای مناجات فقط یعنی بی آنکه معنی شرط را تضمن بود و مناجات معده است  
 از باب مناجات یقال ما جارا لا مناجات یعنی یکا یک شدن و درین وقت کلمه ای محتاج  
 بنوی جواب نمی باشد و بعد از آنکه تمام می شود و معنی اذ را نه عال می باشد و در واجبات است نزدیک  
 کو فیول و انشع حروف فلما عمل لما من ان تراب و نزدیک نیز آنرا ظرفست پس نزدیک یعنی غرض زمان است  
 و نزدیک یعنی غرض مکان که بعضی انشاء الله تعالی قبل از هم المبتدای بعدا باینی پس درین وقت لازم  
 میشود مبتدای بعدا و تا فرق شود و در بیان اذ را مناجاتیه و اذ شرطیه مثل خرجت فاذا السبع اگر گفته شود مبتدای  
 شرطیه نیز مبتدای واقع میشود مثل قوله تعالی اذا الشمس کورت پس فرق بگوید حاصل میشود جواب استیکام غیر  
 مبتدای مناجات مبتدای لازم است بکلمات اذ را شرطیه که وقوع مبتدای بعدا و مبتدای است و عند الوعد  
 فافق در مناجاتیه و شرطیه نیست که بعدا اذ را شرطیه ان مبتدای واقع میشود که خبر او فعل بود و مناجات مناجات  
 که مبتدای او مبتدای اگر محذوف است آن خبر می باشد ما که خبر او مذکور بود پس اسم می باشد فعل مثل قوله تعالی و ان  
 آیات ان خلتکم من تراب ثم اذا انتم بشر منترون اگر گفته شود از لزوم مبتدای بعدا و مناجاتیه و جواب مناجات  
 او معلوم میشود و جواب انشاء علی شرطیه تفسیر نموده است که بعدا و مناجاتیه رتبه شمار است پس قوله تعالی و ان  
 المبتدای بعدا تا پیش منافی است و جواب این در بطریق گفته اند یکی اگر از لزوم در اینجا غلبه و وقوع است  
 فاما منافات دوم آنکه لزوم مذکور مختص بغیر باب الاضمار علی شرائط التفسیر و جواب تحقیقی نیست که قول مذکور  
 این قی و دارو که فایز دوم البت بعدا علی احوال الاقوال از آنکه در سه قول اما اول اختصاص و بجزای است  
 و دوم در دخول اول است اسمیه و فعلیه و سوم آنکه چون بکلمه قد میفرست شود دخول او بر فعلیه جایز است و  
 اما متفق است که از انانی الحکم پس درین وقت نه منافات است و نه انقیاد البتة کما فی قوله تعالی و ان  
 بر انقب است و در دوم تحقیق بجزوم بغیر باب مذکور قاطل بعهد و انقب فاق انقب البتة است  
 که خرجت فاذا السبع در کتب خرجت فاذا السبع حاضر او وقت است بحدوث خبر و فاما آنکه مختص می  
 و این واجب معنی مناجات است و اذ بمعنی زمان است نزدیک رجا یعنی در جهت مناجات را و وقت  
 و معنی رجا است نزدیک مبر و معنی خرجت مناجات مکان و وقوف السبع فاجابت که عامل است

که قوله مستقبل مستقبلا حال از اذاج و دلالت از افاض من الظروف البینة و ان كانت المستقبل اول ما مضی او الحال او  
لاستمرار و لا یكون شیء فیها قبل البینة مترغیة فلا حاجت الی تقریر العاطف لیکن کونه حکما کما انما الاحکام مرتبت  
الاعتراض فاقیم وقوله قدس سره الباشی و بی اذاکانت زمانیه للمستقبل من اشارة بسوی همین است و لیکن  
للمستقبل من مرتب است که با عطف محذوف است کما لا یخفی اگر گفته شود چرا و اذ برای زمانه مستقبل است اگر چه مرتب  
داخل شود جواب میگوید که از آنکه او موضوع است برای زمانه از زمانه مستقبل که وقوع حدث در وقت  
در اعتقاد و حکم یعنی قطعی بود و دلیل بر این وضع کثیر استعمال او برین سوال است نظایر است که استعمال لفظ  
موضوع و کثیر میباشد و در غیر موضوع که قلیل و نادریش قوله ثانی اذ انتم کورت و هرگاه وقوع امور متوقفه  
نزد یک عالم آنکوب قطعی و یقینی است هم ازین جهت در قرآن مجید و فرقان جمید کثیر استعمال است و محتمل تمام  
که استعمال اذ در زمان ماضی قلیل و نادر است کما فی قوله تعالی اذ ابغ بین الفسین و قوله تعالی حتی اذ اساک  
بین الفسین و قوله تعالی حتی اذ اجله نار و فیها یعنی در اذ ماضی الشرط و معنی شرط عبارت از ترتیب  
مضمون جمله بر مضمون جمله دیگر ماضی نماند که تضمین اذ ماضی شرط را واجب آخر است برای بار اذ آنکه معنی شرط  
معنی جرم شرط است ولیکن حمل علیها مایس فی معنی الشرط داشته که ماضی الحینة فاقیم و احفظ اگر گفته شود  
چه المصنف روح السلوب سابق را تغییر دارد و الشرط گفت جواب میگوید که درین تفسیر اشارت است بسوی  
آنکه معنی شرط در کلام اذ عارض است و رسوخ ندارد مثل رسوخ سایر احوال و وجوب عرض معنی شرط و اذ  
و رسوخ آن در سایر احوال و احوال نیست که اذ در اصل وضع خود برای زمانی است که وقوع حدث در وقت قطعی و  
یقینی بود و عطف از جهت آنکه مفروض الوجود میباشد حدث مذکور زمانی است پس بنظر اصل وضع اومی باید  
که اصلا معنی شرط تضمین نبود لیکن اکثر اموری که وقوع آنها متوقع است قطعا و یقینا چون برخلاف ظاهر  
میشوند ازین جهت تضمین اذ معنی آن شرطیه را جائز دانستند پس ازین جهت معنی آن شرطیه که دلالت میکند بر  
فرض در کلام اذ عارض نیست بلکه عارض و بشرط زوال است بخلاف سایر احوال و احوال از آنکه وضع آن برای  
آن زمان است که وقوع حدث در وقت حکم را قطعی و یقینی بود و احوال میسر فیما معنی العرض الذی معنی شرط  
فاقیم و لذلک یعنی ازین جهت که در اذ ماضی شرط است ولیکن در ماضی نیست بلکه عارض است و محتمل تمام  
یعنی متعارف است بعد از فعل برای زمانه ماضی شرط و چون آن معنی را در غیر شرح نیست ازین سبب بعد از آنکه عطف  
واجب نشد بلکه برای اسمی نیز جائز است و لیکن جمله اسمیه بعد از احوال نیست بلکه آن جای اسمیه که غیر از فعل است



یعنی هرگاه از معنی شرط روشن نیست پس ازین جهت واجب نشد که مراعی شود و جدا و گویا جمله فعلیه که با آنجا  
که بعد از گویا جمله اسمیه واقع شود و گویا جمله فعلیه که فعل او انشی بود و انشا و معنی یعنی فقط چنانچه هر سه  
مجموع اند و قوله تعالی ان لا تعصروا فقد انصرفوا و انما انصرفوا انما انصرفوا انما انصرفوا و انما انصرفوا  
یعنی اولی صاحب فافهم و ان شرط واقع بعد از جمله گفت تا و هم نشود که مراد جمله فعلیه باشد و این است زیرا که متبادر است  
جمله بعد قوله و انما از انشی همین معلوم میشود که لا یعنی و باید داشت که از تفسیر برای مقابله ای آید پس  
معنی آن بیان آن شرط نشد بسبب آنکه دلیل ندارد است و معنی این یعنی انان نفردت بنیه  
این وانی است للمکان یعنی ذی الامکان پس در اینجا مستند است با فاء عاطفه بهترین آیه قوله  
للمکان حکم است که مثل است به تفصیل یعنی استقامت و شرط و قوله استقامت اما و شرط حال است از تفسیر  
که مستقر است و در جمل معین استقامت و شرط برین وانی اشارت است بسوی آنکه هر دو در یک  
و شرط واضح اند پس واجب نیست بسوی تقدیر ذی استقامت و شرط و در جمل معین معنی حرف استقامت  
و حرف شرط است مثل این زید و این کن کن وانی زید وانی زید وانی تملک ملک وانی ای یعنی کین  
می آید مثل انی زید یعنی کین زید و بسوی می آید وانی انشال یعنی می انشال و معنی نماز که انی در قوله  
تعالی فار تو انشال یعنی کین است یعنی باینجا شاهرخ خود را بگوشتی که خواهی پسین یعنی خواه در حالت قیام  
یا قعود یا با و طایع و کین کین و کین کین مرقوم است وانی درین آیه کین معنی مکان عام نیست چنانچه  
اما بهیست پس لوطه برین ثابت نمیشود و انما هم کالانعام بل هم اضل سبیلا قرینه بر آنکه انی در اینجا معنی کین است  
هم معنی مکان لفظ حرث است از آنکه حرث عبارت از کین است از مکان کشت و طایفه کین که مکان کشت فرج است  
که در بر قوله و معنی معلوم است بر قوله این یعنی بعضی از ظروف بنیه می است و قوله للمکان خبر مقدمه  
مخبره فون است یعنی و می الزمان فیما بینی استقامت در استقامت و شرط فعل می انشال و می انشال  
بود و بنابر آن و معنی استقامت و شرط است و قوله وایان معلوم است بر قوله می یعنی بعضی از ظروف بنیه  
ایان است یعنی هر دو زن و یار شد و در حقیقتین از یکسر هر دو تفسیر می است و قوله للمکان خبر  
مقدمه مخبره فون است یعنی و می الزمان و قوله استقامت اما حالت از تفسیر که مستقر است و عبار مجرور و فون  
در بیان می وایان نیست مختص زمان استقبال و انما هم کالانعام است مثل ایان یوم الذین و انما ایان  
یوم قیام زید و وجه بنایا و معنی حرف استقامت است و کین معلوم است بر قوله ایان و قوله للمکان

گاهی ظاهر نشود از جهت آنکه کلمه اذا را دلالت بر معنی مفاعلات قبولیت پس ازین جهت از اظهار عامل مذکور است  
استتباع حاصل است و نزدیک سائر منجاة عامل در وی خبر مذکور است در مثل خرجت فاذا زید جالس یا جهر مقدر است  
در مثل خرجت فاذا السبع یعنی حاضر و واقف و بهر تقدیر اذا مستطوع الاضافت است و مفعول فيه است نه مفعول  
والا اذا ظرف نحو او بود بلکه اسم خواهد شد و مفعول محذوفست یعنی مفاعلات فی زمان وقوف السبع او مکان  
ایا و الی السبع فافهم کذا ذکره قدس و کوه السامی فی القوائمه لضمائمه و لیکن قال المصنف رح ای خرجت فجا  
وقت وقوف السبع و ظاهر است که این کلام را دلالت بر اینست که اذا مفعول به است و مذیب ابن مالک و  
صاحب کشف همینست چنانچه از تفسیر قوله تعالی فاذا جاءهم و عصیتهم معلوم میشود و ابن مالک قائل است  
بأنکه گاهی او اذا ظرف نبی باشد و صاحب کشف که در تفسیر قوله تعالی ثم اذا انتم تبشرون فرموده است  
که ای ثم فاجاب وقت کونتم تبشرون صریح دلالت میکند که اذا محذوف الظرفیه است و مفعول به است و بعضی  
سأطرن بر حضرت قدس سره السامی اعتراض دارند که اذا را مفعول فیه گفتن و مفعول به را محذوف دانستن  
موجب کاکت معنی است زیرا که تقدیر کلام درین وقت اینست که خرجت فجا جات السبع فی زمان وقوفه  
او مکان و قوله و در تفسیر لفظ یح فایده نیست مخصوص در قوله تعالی انجات الاصحیه واحده فاذا هم  
حاضر و قائل و باید دانست که گاهی اذا برای زمان میباشد نقطه یعنی بی آنکه در معنی مفاعلات بود مثل  
ایک اذا امر الیه و وقت امر را الیه و گاهی اسم میباشد مجرور از ظرفه مثل اذا القوم زید اذا القوم زید و القوم عمر  
یعنی وقت قیام زید وقت قیوم عمر و منتهای بعضی از ظروف اذا است للماضی که موضوع است  
برای دانه ماضی اگرچه بفعل مستقبل داخل شود مثل جابری زید او تقوم عمر یعنی اذا قام عمر و قوله للماضی خبر تقدیر  
محذوفست یعنی وی للماضی و صفت نیست کما مر فی شرح قوله للمستقبل و وجه بار او در شرح قوله و منها  
اذا للمستقبل مفصل مذکور شد و نیز میتواند بود که وجه بار او مشابهاست بحرف بود در رفع یعنی چنانچه حرف  
ثانی می باشد بچنین اذ ثانی است فافهم و گاهی مستعمل میشود کلمه اذا در زمان مستقبل مثل قوله تعالی  
فمن یعلون اذا الاعلال فی اعناقم یعنی سرانجام است که خواهند دانست انما در وقت طلوعها انداختن  
در گردنهای آنها کما قال قدس سره السامی و قدیمی للمستقبل کقوله تعالی فمن یعلون الا لیه و اعتراض  
کرده اند لا نسلم که او درین آیه برای زمانه مستقبل باشد چرا نبود برای مطلق زمان و تقدیر او با استقبال بقرینه  
یعلون یعلون باشد یعنی فمن یعلون زمان الاعلال فی اعناقم قائل و یقع بعدا باجمالتان

هر دو متعلق اند از انسانی که در معنی مراد است و لهذا بمعنی برشم کردن مثل قبل و بعد زیرا که مثل میزند یوم مجموعه یعنی  
اول الدت است پس مذومند از انجست که متضمن اند منافع الیه را متضمن اند مرآت انصاف را چنانچه قبل  
مثلا عند القطع متضمن میباشد لیکن مذومند بمعنی پیشند که بمعنی زیر که منافع الیه را نگاه می دارد و میشود و بخلاف  
قبل بمعنی اول المدقه یعنی گاهی میشود مذومند بمعنی اول مدت فعل متقدم پس علت لام در قوله یام  
برای ممد است یا عوض منافع الیه است مثل ماریه مذومند یوم مجموعه یعنی اول زمان عدم رزیت یوم مجموعه  
بعضی گفته اند که معنی مذومند مطلق اول مدت است و تعین مدت فعل متقدم مستلزم میشود و لا یعنی ان بذات  
لیع یو ثبت استعمالی اول الدت مطلقا و لیس که لکب فاما لا استعمالی الا فی اول مدت الفعل لیس  
و الوضع انما یؤخذ من الاستعمال لا من مجرد الاحتمال بکذا قیل قتال فیه و وقتی که هر دو بمعنی اول مدت فعل متقدم  
بوند قیلهما پس متصل میشود و درین وقت آن هر دو را المشر و یعنی آبی که دالت کند بر وحدت و متصل میشود  
متنی و مجموع و هر چه دالت کند بر تعدد مثل ماریه که آن هم در حکم مجبور است و هم مفید را اینجا عام است  
حقیقت بود مثل ماریه مذومند یوم مجموعه یا حکما یا بدو مثل یا ماریه مذومند الیه بان اللذان صاحبنا نمایان  
اول مدت عدم رزیت ذوان الیومان و یومان اگر چه در حقیقت مفید نیست در حکم مفید است ازین جهت که یوما  
را امر واجب ملاحظه کرد و اندریر که یومان محکوم علیه است باو لیه میده و اول مدت مینباشد بکار امر واجب از این  
یا امور پس بمعنی مجموع را تا که امر واحد ملاحظه نکند بجهتی از جهات وحدت اول مدت نخواهد بود و جهت وحدت  
در مثال مذکور مصاحبت است پس از اینجا معلوم شد که چون مذومند بمعنی اول مدت بوند لازم است که آنها را  
مفرد متصل شود فانهم و قوله المعرفه صینه مفرد است و معرفه تیر علم است که حقیقت بود مثل مثال مذکور  
یا حکما باشد مثل ماریه مذومند یوم یعنی فیه زیرا که تعین که مقصود از معرفت است و اینجا تیر حاصل است  
و آنکه یوم یعنی فیه که در قوه یوم الملاقات است حکما و مخاطب را معلوم است اگر گفته شود چرا واجب است  
که آن مفرد معرفت بود و جواب میگویم مقصود از اخبار حکم با ولایت مدت فعل است بر وقت معلوم زیرا که  
حکم مذکور بر وقت مجبور است فانه مذومند و انکه اولیت وقتی انما و قات برای زبان مدت فعل مخاطب را  
بغیر وقت و بابت معلوم است و بمعنی اجمع یعنی گاهی میشوند هر دو بمعنی جمیع مدت زمان فعل متقدم و در  
متن بمعنی جمیع الدت نظر آمده فعلیهما المقصود و یعنی پس درین وقت متصل میشود و آن هر دو را زمانیکه  
مقصود است و قوله ما بعد و حالت یعنی در ان حالیکه آن زمان مقصود متلیس بود و بعد و در آن معنی متفرق

خبر مبتدا محذوف است یعنی وی للحال و قوله استقوما حال است از ضمیر یک و جار مجرور مستقر است یعنی بعضی  
 از ظروف مبنیه کین است که موضوع است برای استقام و سوال از حال و صفت شئی مثل کین زید یعنی  
 اتم تقیم پس مراد از حال و اینجا زمان حال نیست بلکه صفت و حال میسرول عمدت و باید دانست که سوال باین  
 کیفیت از کلمه می باشد پس جواب او نخواهد بود و مگر کلمه و این را جار نیست که چه ایا کین از ضمیر جمع واقع شود بلکه  
 واجب است که صحیح بود اعتراض کرده اند که کین از ظروف نیست بلکه بمعنی حاله است پس شمرن از ظرف و صفت  
 مشتمل است جواب گفته اند که شمرن او از ظروف بر مذهب خنثی است از آنکه کین نزدیک است از ظرفیت یا از ظرف  
 کین جاری مجرای ظرفیت زیرا که معنی کین علی امی حال است و انت تعلیم ان اسما و الظروف متقاربان کینیت  
 نزدیک خنثی اسم است بدلیل آنکه بدل او اسم می آید نه ظرف مثل کین است اجمع اتم تقیم و از ظرف میسر و بدل  
 ظرف می آید مثل شئی حیث یوم جمعه یوم السبت و مخفی نماز که کین بمعنی شرط نیز استعمال کرده میشود بدلیل  
 ولیکن نزدیک پس یون بدون کلمه ما بمعنی شرط استعمال نیست مثل لیسما تجلس مجلس یعنی علی ای هیه تجلس مجلس و  
 ترکیب کینون استعمال او در معنی شرط مطلق است یعنی با کلمه ما بود یا نبود مثل کینیت تجلس مجلس و چون معلوم شد  
 که کین فی الحقیقت ظرف نیست بلکه جاری مجری ظرف است پس باید دید که بعد از اسم است یا قبل اگر اسم  
 پس آن اسم مبتدا خواهد بود و کین مفعول حمل خواهد شد بجهتیه و اگر بعد از فعل است پس کین درین وقت  
 منصوب الحمل خواهد بود بجا لیتة مثل کین حیث یعنی علی امی حال همیشه اگر کما او ماشیا و وجهه بنار نفس من  
 حرف استقام است و همیشه یعنی بعضی از ظروف مبنیه ~~نزدیک~~ است و درین هر دو  
 اختلاف نزدیک بعضی بر اصل خواندند از آنکه اصل در حروف و آنچه مشایع است خبر و ن عدم تفسیر و تصرف است  
 نزدیک بعضی اصل نمیدانند بدلیل آنکه نمیند می آید و قال لا تجلس الخ از یون بیرون هم مطلقا و الکو فیون  
 یرفون هم مطلقا و اکثر العرب یخرجون بنما فی الزمان الحاضر اتفاقا و انما و اختلاف بینیم فی الجبرجانی الزمان الکی  
 و لا یتعلمان فی المستقبل اتفاقا و او اوجر بها ففعل انما اسمان مضافان و اجم انما حرفا جری من الابتداء اتفاقا  
 از کان الزمان ماضیا مرفوعه تجو مارا یتة فدیوم الجمعة و معنی فی الکان حاضر معرفه نحو اراتیه نذاللیله و معنی من اوبی  
 جینا فیدخلان علی الزمان الذی وقع فیه ابتداء فعل و انتاره و ذلک از کان الزمان نکره نحو مارا یتة  
 نذاریة ایام فافهم و حفظ و وجه بنار هر دو سه امولند اول آنکه هر دو موافق اند از روی لفظ و معنی بآن نمیدانند  
 رفت اند و دوم آنکه وضع فی وضع حرف است و مسند محمول است بر مذهب اولیاد و ذکر مقدم کرد و سوم آنکه

پس لازم می آید که ابتدا همیشه هرگز هیچ باشد زیرا که تاویل هرگز و با هم منافی ممکن است و جواب صواب نیست  
 که هر دو معنای اندبوی جمله که محذوف است تبریز جمله سالیه و جمله مندا یعنی برینم کرد محبت شایسته بنایات  
 یعنی چنانچه بنایات منقطع اند از این صفت لبوی جمله و همچنین مذکور منتهی صوح است اینا صفت مذکور و از جمله  
 تاویل مفرد معروف است و تقدیر مثل ماریه مذکوریم مجعده نیست که ماریه مذکور ماریه یوم مجعده یعنی منتهی مذکور  
 پس مذکور منتهی اند از آنکه هر دو معنای اندبوی معر فدا عرض کرده اند هرگاه که مذکور منتهی اند پس ذکر  
 آنها منصرف مناسبت اینست و جواب نیست که فکر آنها در ظرف بین اعتبار است که از اسم زمان اند  
 مثل فروع مناسبت اینکه در ترکیب ظرف واقع میشود خلافاً للمرجح یعنی مخالفت بذات قول خلافاً للمرجح  
 زیرا که مذکور منتهی و یک در پنج خبر اند و ما بعد آنها مناسبت است و ظاهر است که این مذکور را لفظ و معنی مساعدت  
 میکند اما عدم مساعدت معنی ازین جهت است که مقصود منقطع از ماریه مذکوریم مجعده اعتبار است از اول مذکور  
 طریق که آن اول مذکور یا جمیع مذکور جمیع است نه مقصود بالعکس است که اگر جمیع مساعدت است ازین  
 سبب است که در مثل ماریه مذکورمان لازم می آید که خبر معروف مذکور است و اگر گوی که  
 خبر در اینجا ظرف است و خبر که ظرف بود و مقدم باشد معنی ابتدائی مذکور است مثل فی الدار محل پس جواب نیست  
 که هر ظرف که مقدم بود صحیح نیست بلکه آن ظرف مبتدا باشد و مستند بود صحیح است و در سخن فیه ظرف مبتدا نیست  
 که هو الظاهر من الشئ و هوائی یعنی بعضی از آن ظرف مبتدا نیست بلکه است بالف مشهور و لدن است نتیجه  
 لام و ضم دال و سکون نون و قد جابر تحقیق آمده است لدن فتح لام و سکون دال و کسر نون و لدن  
 بفتح لام و دال و سکون نون و لدن بضم لام و سکون دال و کسر نون و لدن بفتح لام و سکون دال و کسر نون  
 بضم لام و سکون دال و لدن بفتح لام و سکون دال و چون وضع بعضی ازین لغات چون وضع حرف بویس با  
 مشابهت سحر آن پیش را پس می آید و باقی را بران پیش حمل نموده و لدی و لدن و غیر آن مشترک اند و در  
 و فرق نیست که عند عام است و لدی و سایر لغات خاص مانند لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن  
 فی ترائیه و انکان غائباً عنه و لا یتقال المال لدی و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن  
 مشترک معنی عند لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن  
 فو معنی من و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن  
 خاتمه از جمله مناسبت است مثل المال لدی و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن و لدن

بود و جمیع اجزاء زمانه در آنست که خبری از جزای او متروک نباشد مثل ماریته مذیومان یعنی جمیع اجزاء مدت زمان عدم  
 رویه نومان لا ازید لا انقش و حاصل اینست که چون ندونند یعنی جمیع مدت بوند پس درین وقت متصل میشود  
 آن هر دو زمانه یعنی منفرد بود یا منتهی یا مجموع معرفه بود یا نکره ولیکن آن زمانه متکلیف بود و می باشد یعنی ملحق  
 درین وقت عدم آن زمانه بود مثل ماریته مذیومان او ایام و چون ندونند یعنی اول مدت بوند  
 پس در آن وقت نیز منفرد یا منتهی یا مجموع معرفه بود یا نکره ولیکن فرقی است اول آنکه منفرد که بعد از آن ندونند واقع شود که  
 یعنی اول مدت اند واجب است که معرفه باشد و نیز اول است فعل متقدم بود و جمیع مدت فعل متقدم بخلاف منفرد  
 که بعد ندونند که معنی جمیع مدت اند واقع شود از آنکه تعریف او واجب نیست و جمیع مدت فعل متقدم بود و نیز  
 کرده اند که چون منفرد بعد ندونند واقع شود متکلیف بود و نخواهد بود مثل ماریته مذیومان و جواب اینست که گفته  
 ناهم است که باعتبار افراد بود چون شنی و مجموع یا باعتبار اجزاء باشد چنانچه در منفرد مثل یوم که حسب اجزاء خود مستعمل  
**مجلس بدست و قریب المصداق یعنی گاهی واقع میشود مصدر بعد ندونند مثل خرجت مذیومان ذهاباً**  
**قوله او الفعل معلوف است بر مصدر مثل ما خرجت مذیومان ذهاباً و قوله او ان معطوفست بر قوله ان**  
 یعنی گاهی واقع میشود بعد آن هر دو الون مستعمل بود یا مختلف مثل ما خرجت مذیومان ذهاباً و ذهاباً او ما خرجت  
 در آن ذهاباً و گاهی بعد در وجه اسمیه هم واقع میشود مثل ما خرجت مذیومان ذهاباً و مسافر لیکن مصنف رخ بسبب آنکه  
 قلیل زمان است بر بیان آن متعرض نشده فیقهر زمان مصداق یعنی پس درین وقت متقدم کرده میشود  
 لفظ زمان مثلاً که مصداق بود بوسی یکی ازین امور مذکوره یعنی مصدر و فعل و آن اگر گفته شود چرا لفظ زمان مقدر  
 سید از آن جهت است که اگر مذیومان مذیومان و در مبتدا و خبر حمل شرطست و ندونند عبارت  
 اند از زمانه پس اگر لفظ زمان مقدر نکند و ما بعد او را که مصدر یا فعل یا آن است خبر گردد و بعد محمول خواهد بود پس در این  
 مذیومان ذهاباً در تقدیر ما خرجت مذیومان ذهاباً است و قس علیه البواقی و باید دانست که زمان مقدر عام است که لفظ  
 زمان باشد یا ساعت یا وقت یا یوم یا لیل یا امثال آن و لهذا مصنف رخ زمان را نکره آورده نه معرفه و مجموع  
 یعنی هر واحد از ندونند مبتدا است از آنکه اسم است مجرور از حوال لفظی و **فیقهره** یا **فیقهره** اعتراض کرده اند  
 که ابتدا میسر و صحیح نیست از آنکه نکره غیر مشخصه اند و جواب گفته اند که هر دو در حکم معرفه اند بسبب آنکه در تاویل  
 انشأست اما از آنکه یا معنی اول المدت اند یا جمیع المدت و این جواب دوز از صواب است زیرا که بودن لفظ  
 تاویل متفاوت از اقسام معرفه نیست که لا ینحی و اگر گویند که در مبتدا بودن نکره تاویل باضافت کفایت میکند

نفی جمیع از منته مستقبل است مثل الاراده عوض منی نخواهم دید آن در هیچ زمانه مستقبل و قوله المستقبل المنفی را بر  
 قوله لا منی المنفی که گذشت قیاس باید کرد اگر گفته شود چرا عوض را منی بنهیم که نه جواب میگویم از آنکه مستلزم  
 الامتناع است چون قل و بعد دلیل آنکه چون امتناع الیه داده شود موجب میباشد مثل عوض العائنین  
 یعنی دهر الداهین پس معلوم کرد مثل الاراده عوض منی امتناع الیه مخدوست یعنی الاراده عوض العائنین و داهین  
 آنکس را گویند که بر روی زمانه باقی ماند و منی عوض الداهین به لانه کمال منی جزو عوضه جزا که ذاتی القاموس و انظر  
 المصاحفه الى اجله وافی بخوار با علی السطح یعنی نظرونی که امتناع بود نبوی جمله مثل قوله تعالی یوم  
 یفزع الصادقین و نظرونی که امتناع بود نبوی که یاد که امتناع بود نبوی جمله مثل قوله تعالی من خزی یومئذ  
 که در اصل یومئذ کان کذا بود و باز است اعراب بهنا که هو الاصل و باز است بنامه تا بفتح اگر گفته شود چرا باز است  
 بنامه این نظرونی جواب گفته اند که ظروف مذکور کسب میکنند بنامه از امتناع الیه بلا واسطه مثل یوم یفزع الصادقین  
 یا به واسطه مثل یومئذ و لیکن این جواب وقتی صحیح است که جمله را منی اصل گویند و منی بودن او شک نیست فضا  
 عن ان یکن منی الاصل کما مر و چون کسب مذکور علت موجبیت پس از حجت بنامه آما واجب نشد و اما  
 بنامه فتح پس بیاضه فقه و طول کلام است که موجب ثالث است و کذا لک یعنی مثل ظروف مذکور اند و چرا از اعراب  
 و چرا بنامه فتح قط مثل و غیر لیکن به مطلق بلکه آن وقت که مذکور بودند مع ما تسدیه و ان مخفف بود یا  
 شمله نحو قیامی مثل ما قام زید و قیامی مثل ان یقوم زید و قیامی مثل انک قام اگر گفته شود چرا حکم لفظ و غیر حکم  
 ظروف مذکور است جواب میگویم از آنکه هر دو مشابه اند به حیث و اذا اشتبا یعنی چنانچه اذا وحیث امتناع میشود  
 بسوی جمله بنحیث مثل امتناع میشود بسوی جمله بنحیث بنامه تا بفتح و باز استند چون اسم اند و منی اعراب مذکور است  
 پس اعراب آنها نیز جازم و هستند و هر یک از ما تسدیه و ان معصیه و ان شمله تا بفتح و اول مغر و دیگر و اند پس  
 مشابهت مثل و غیر و نظرونی که امتناع بود نبوی جمله موجب صورت است به کسب یعنی و این قدر شباهت در جوده  
 بنا کافست و منی نمائند که مثل غیر ظرف معنی لین که انما به شرط ظرف برای همین مشابهت است هرگاه که فاعل مذکور است و انفسهم  
 به کسب مراد منی از بیان احکام انواع هر یک شرع کرد و در قسم اعتبار وضع آن بر اسم غیر معین پس گفت المعرفه و النکره یعنی  
 به بحث المعرفه و النکره للیین من اقسام الاسم و معرفه مصدر است از عرف یعنی شناختن و النکره اسم لایحک  
 که اعطایه اسم لایطلب النکره بالنعم و النکارت تا شناختن و معین هر دو برای انقدر مناسب است که هر یک نقیض دیگر  
 است و تقدیم معرفه بر نکره با وجودیکه نکره اصل است بسبب شرافت معرفت و دانسته نکره است از آنکه معرفه را در اول

و النکره  
 و النکره



لفظ عدوت را نه لفظ دیگر بحسب سماع یعنی ناصب هم لفظ خاص و منصوب هم لفظ خاص است و کبر معبود و وقوع  
 اینست که نون لدن را بنون تنوین که در مثل رطل زینا واقع است تشبیه میدهند و لهذا گاهی آن نون را از وجه  
 میکنند و گاهی نگاه میدارند پس گویا اسم تام است بنون ازین جهت عمل میکنند و عدوت از نحو و دیگر اسما  
 کثیر الاستعمال است پس سعی تحقیق است مثال جازنی زید لدن عدوه و العده و ضم اخین الحجه و سکون الدن  
 الهمله ففتح الواو وقت بر آمدن آفتاب و السحره و ضم ین و سکون حار هملیتین قبل بر آمدن آفتاب و هملیتین  
 بعضی از ان ظروف مبنیه قیلا است بفتح قاف و ضم طار همله مشدده و این اشهر لغات است و بفتح قاف و ضم  
 طار مخفقه نیز آمده است و ضم قاف نیز درین لغت است برای طبیعت ضم طار مشدده بود یا مخفقه و قط بفتح قاف  
 و سکون طایر درین لغت است مثل آن قط که از اسماء افعال است بمعنی نریت که امر حاضر است از باب افعال  
 لماضی المنفی یعنی قط با جمع لغات خود که مجموع پنج اند موضوع است برای فعل ماضی منفی یا برای زمان ماضی  
 که وقوع حدث در وی منفی باشد و غرض از استعمال قط اینست که تالفی بجمع از منته ماضیه مستغرق باشد مثل  
 مکره قط یعنی نزد من او را در جمیع از منته ماضی و ازین تقریر معلوم شد که موصوف ماضی جازز است که فعل مقدر  
 دارند یعنی للفعل الماضی المنفی و استناد فی لبوی فعل درین وقت بر سبیل حقیقت خواهد بود و جازز است که موصوف  
 او زمان مقدر باشد یعنی للزمان الماضی المنفی و استناد فی لبوی زمان بر سبیل مجاز خواهد بود و برای ادنی ملائمه  
 از آنکه منفی در حقیقت زمان نیست بلکه منفی لبوی وقوع فعل در آن زمان است کما لا یخفی و وجه وجهی بر یک بنابر  
 جمیع لغات قط اینست که قط بفتح قاف و سکون طار است مشاکل است آن قط که از اسماء افعال است که در وقت  
 موقع امر حاضر که مبنی اصل است و این مشاکلت از اسباب بناست کما مر فی تقریرات این و باقی لغات را  
 در وجهل کردند و این وجه نزدیک صاحب مفصل است از آنکه مشاکله مذکوره نزدیک است به سبب بناست و نزدیک  
 دیگر سخا و وجه بنا اینست که وضع بعضی لغات چون وضع حرفت پس بسبب این مشابهت آن بعض را مبنی گرفت  
 و باقی را بر وجهل نمودند یا آنکه باقی را که بطا باشد و اندر بعضی حمل کردند از آنکه چنانچه عوض سه حقیقت آن لغات  
 باقی نیز سه حرفی اند و چنانچه عوض ظرف زمان است همچنین آن لغات باقیه نیز ظرف زمان اند و وجه بنا بر عوض  
 غیر سبب معلوم خواهد شد انشا الله تعالی فاستظر فانی مع المتظرن و محوصل یعنی بعضی از ظروف مبنیه جواز  
 بفتح عین همله و ضم ضا و جمع وقع ضا و کسر آن نیز درین لغت است لکن مستقبلا المنفی یعنی موضوع است  
 برای فعل مستقبل منفی یا موضوع است برای زمانه مستقبل که وقوع فعل در وی منفی باشد و عرض از وی استعرا

موضوع له خبری است زیرا که واضح له نظر کرده است اول مفهوم محکم واحد داخل من حیث انه یکی حق نفسه و  
 این مفهوم را که واسطه ملاحظه افراد محکم واحد گردانیده لفظا دارای هر واحد از ان با افراد بخصوصه وضع کرده است  
 باین حیثیت که مستعد و مفهوم نمیشود و لفظا اما اگر واحد بخصوصه نه قدر مشترک و منفی نماید که بخلاف مفهوم مذکور که امر  
 کلی است محض برای محاط افراد است و اگر وضع آن مفهوم و موضوع له نیست و وضع کلی و موضوع له خبری نیست  
 که واضح در وقت وضع مفهوم کلی را محاط کند و آن مفهوم را که ملاحظه افراد کرده اند پس لفظی را بر یک هر واحد  
 از ان افراد بخصوصه وضع کند و این وضع را موضع عالم و موضوع له خاص نیز تعبیر میکنند و متشخص و جزئی بودن  
 موضوع له در ضمیر محکم و مخاطب غائب را که مارج بسوی شخص بود ظاهر است و اما در ضمیری که مارج بود بسوی امر  
 ازین جهت است که آن امر کلی ازین حیثیت که ذکر او تمام است لفظا یا تقدیر یا حکما مشخص شده است و تمام  
 غیر ندارد و ضمیری که مارج بود بسوی نکره غیر متضمنه نزدیک متشخصی و نکره است و استمال آن ضمیر در ان نکره و تبدیل  
 مجاز است چنانچه ضمیر مخاطب که مستعمل بود در مخاطب غیر متضمن مثل قوله تعالی و لوتری اذا لم یجوزن ناکس و در یک  
 نکره و مجاز است و موضع عام و موضع له خاص در مبهمات متضمنین متاخرین است و در مبهمات متضمنین ا  
 که مبهمات موضوع اند برای معانی کلیه بشرط استمال در خبریات آن معانی و بر این تقدیر لازم می آید که استمال  
 مبهمات در معنی حقیقی با کلیه مجوز و تروک بود و در مبهمات نیز همین اختلاف است فافهم و احفظ فانها الهامات  
 و جواهر مکتومه لا اذن سمعت ولا بین و الا اعلام یعنی نوع ثانی از انواع معرفه اعلام اند و علم بر دو قسم است  
 متشخص و جنسی و تعریف و تحقیق هر یک با ثواند دیگر در شرح قوله العلم ما وضع بشی عینه متناول غیر مفصل بود  
 خواهد شد ان شاء الله تعالی و الیهامات یعنی اقسام معرفه مبهمات اند یعنی اسما اشارت و  
 موضوعات اگر گفته شود چرا این هر دو را مبهمات نام نهادند جواب میگویم اول آنکه اسم اشارت بدو دلالت  
 بهم است و همچنین موضوعات غیر مصله بهم است و در مبهمات نزدیک تحقیق متاخرین وضع عام و موضوع له خاص  
 دیگر که واضح در وقت وضع مفهوم کلی را اول ملاحظه کرد و در مبهمات را برای هر فرد از افراد آن مفهوم وضع کرده است  
 چنانچه واضح ملاحظه کرده است مثلا معنی اشارت را میزند و بگوید و بعد وضع کرده است لفظا را برای هر فرد از افراد  
 این مفهوم و نزدیک متضمن مبهمات موضوع اند برای معانی کلیه بشرط استمال در خبریات آن معانی و بر  
 ان شاء الله کلام سنغرج معلوم میشود که موضوعات در تعریف و در مرتبه اسم اشارت است و وجه این است که در  
 مشترک اند در ابهام و تعیین ما خارج که آن اشارت حتی و صله باشد و گاهی اسم اشاره و موضوعات در موضع

وضع  
 موضوع  
 ازین جهت  
 بقره

مفهوم  
 اعلام

برشی معین و نگه را بر غیر معین است و مقصود هم کثیر الوقوع امور معینه اند المعرفة ما وضع لشیء بعینه یعنی معرفه  
 اسمی است که موضوع بود بوضع چیزی یا بوضع کلی برای آن شی که ملتبس بود بین و معلومیه خود یعنی برای آن شی  
 که مشکوک و محتال باشد و در بیان هر دو معهود بود و هر یک که برای چنین شی موضوع بود معرفه است و اگر موضوع  
 باشد برای شی که باین حیثیت نبود یعنی موضوع بود برای ذات شی قطع از معهودیت و معلومیت او پس آن اسم نگه است  
 و ازین تقریر معلوم شد که قول ما بوضع بشی جنس است از آنکه قدر مشترکست در میان معرفه و نگه و قوله بعینه فصل است  
 از آنکه خارج شد از و نگه و باید دانست که وضع جزئی آنست که هر یک از موضوع و موضوع له را بخصوصه ملاحظه را ملاحظه  
 کرده شود چنانچه وضع لفظ زید برای ذات شخص که هر یک از موضوع و موضوع له را بخصوصه ملاحظه کرده و وضع کرده اند  
 و این وضع ازین جهت جزئی است که وضع اصناف و نسبت است بین الموضوعین و ظاهر است که خصوصیت  
 اصناف باعتبار خصوصیت طرفین میباشد و وضع کلی به دو طریق است یکی آنکه موضوع را بوجه اعم ملاحظه کرده شود  
 چنانچه در مشتقات زیرا که اسم فاعل را مثلاً که ملحوظ بوجه اعم است وضع کرده اند برای من تمام به الفعل و دوم آنکه  
 موضوع له را بوجه اعم ملاحظه کرده شود چنانچه در مضمرات و مبهات و مخفی نماید که در وضع چهار احتمال اند یکی آنکه  
 هر دو بخصوصه ملحوظ بودند و دوم آنکه هر دو بمعمومه ملحوظ بودند و سوم آنکه موضوع بخصوصه ملحوظ بود و موضوع له بمعمومه و  
 چهارم عکس این و باید دانست که احتمال دوم محض احتمال عقلی است که او را وجود در خارج نیست و مخفی نماید که عین در  
 قوله بعینه واقع است یعنی ذات است فان العین یعنی الذات کما فی القاموس و غیره و اصناف عین بسوی ضمیر  
 برای عین است مصرع یعنی ذات المعلومه المعهوده قافیه مستور و محتجب نماید که علم نکرد داخل در معرفه است باعتبار  
 وضع حقیقی و داخل در نگه است باعتبار وضع مجازی و وضع که در تعریف معرفه و نگه واقع است عام است که وضع  
 بنفسه بود یا بقرینه فیدخل فی المعرفة المعارف المستعملة فی المعانی المجازیة نحو رمی الاسد فانه موضوع لرجل شجاع  
 بالوضع المجازی و یدخل فی النکرة التکرات التي مجازات نحو رامت اسیر می فافهم و شیء یعنی معرفه بحسب اقتضا  
 برشش قسم است و مصنف رح چون بلیغ است پس در تقدیم و مضمرات را باعلام و اعلام را بر مبهات و کذا الی آخره  
 نموده باید و آن اشاره است از ترتیب ذکر بسوی ترتیب و ترتیب بحسب ریه که از کلام مصنف رح مستفاد میشود  
 مذمب زخمی است و مصنف رح تابع اوست لیکن نزدیک زخمی تعریف مضان در مرتبه تعریف مضان است  
 است چنانچه مذمب یسویه است و مصنف رح تعریف مضان را بعد تعریف جمیع انواع کرده اندیده است چنان  
 مذمب بهرست المضمرات یعنی المعرفة علی تنه انواع اولها المضمرات و وضع در مضمرات کلی است و

ایشان در عرب بلام و نخل است زیرا که میگویند که یا رجل در اصل یا ایها الرجل بود یعنی آنکه آن فی الأصل معرفه  
 باللام و نخل لندایا بای انتم حذف اللام و ای اکثره الاستعمال فصار یا رجل قائم و تر یک شیخ بنی قدس بر  
 سنادهی افرع مضمرات است از آنکه تقریب سنادهی ازین جهت است که واقع است موقع بجهت خطاب انضام  
 الی احد یا یعنی قسم سادس از اقسام معرفت آن اسم است که بسوی یکی ازین اقسام خمس مذکور مضمنات شود  
 اعتراض کرده اند که صفات بسوی سنادهی صحیح نیست پس چگونه صحیح است قوله و المنافع الی احد الخمس و جواب است  
 که قول مذکور مستلزم نیست صفات صفات بسوی هر واحد تا میخورد و مذکور لازم زیرا که لفظ احد و صفات برای واحد  
 مبهم میباشد مثل کرده برای عموم فن قال ان الحبيب تحلف فقلت و حضرت قاضی شهاب الدین پندی  
 قدس سر برای دفع یخورد و مذکور ضمیر احد یا بسوی اربع اول راجع میکنند فاقم و حبك للذین ضیفا و چون مراد  
 از صفات عام است که بالذات بود بواسطه پس وارد نمیشود که مضمنات یح و المنافع الی اعرفه میگفت شامل  
 میشود باهمیکه مضمنات شود بسوی اسمیکه مضمنات بود بسوی معرفه و یکده او اعتراض کرده اند که صفات علوم کلیات  
 اند پس قول مذکور دین تقدیر است که کل صفات الی احد الخمس المذكوره و این کلیه بلفظ مثل و غیر و شبیه  
 منتقش میشود از آنکه دین الفاظ بسبب توغل اسام و بجات بخارات اصناف تا غیر تقریب نمیکند و جواب  
 اینست که این الفاظ ازین حکم کلی مستثنی است و مخفی همانکه چون صفات الیه این الفاظ را ضد واحد بود آن وقت  
 معرفه میشود مثل غیر المنسوب و غیر السكون و غیر الحرفه ضد منسوب و صمد سکون حرکت و ضد حرکت  
 سکونت و قوله معنی منقول مطلق است بخلاف منافع یعنی اولی قسم السادس من اقسام المعرفه الاسم انصاف  
 الی احد الخمس المذكوره انصاف معنی یعنی انصاف معنویه و ازین قید انصاف است از اسمیکه مضمنات بود بسوی  
 یکی از امور مذکوره با صفات لفظی زیرا که انصاف لفظی قائم به تقریب نمیدهد کما فی المجزوات و هرگاه معن نام  
 و معرف به ندانستنی از تقریب است چه تقریب مضمرات و بهیات سابق مذکور شد و تقریب علم معلوم بود  
 ازین جهت شریح که در مصنف روح و تقریب علم فقط پس گفت العلم بره قسم است اسم و لقب و کنیت و مشهور  
 بین الخافه لکنست که علم یا مصدر است باب یا ام یا بن یا بنت یا مصدر است پس آن علم کنیت است  
 و اگر مصدر نیست پس اگر مقصود از و معنی است یا ضم پس آن علم لقب است و الا اسم است و برین تقدیر تقابل  
 در میان اقسام بالذات خواهد بود و فی شرح الرضی الاعلام اما اسم و هو الذی لا یصدر به مع او ضم و بالقب  
 و هو الذی یصدر به احدیها و اما کنیت و هی الاب واللام والابن والنسب مضمنات انتی و ازینجا معلوم می شود

تفاوت میشود پس و فهم میشود که هر دو در تعریف تفاوت اند پس باید دانست که تفاوت مذکور باین سبب است  
 که گاهی اشارت و صلح در وضع متفاوت بود پس تفاوت این هر دو در وضع تفاوت در اسم اشاره موضوع در وضع  
 واقع میشود و معمول از تعریف مترادف و لازم است و در سبب بود و در خواه چنین از یک که در سبب آن است که هر دو معمولی که در  
 لازم تعریف و بالغ لازم است آنکه در اول لازم است چون این تعریف از جهت آنکه در معنی آن صوت که در اول لازم است و ما  
 یا لازم یعنی قسم خاص از اقسام معرفه آن اسم است که معرفه کرده شود بالغ لازم تعریف و مراد از لازم آن است  
 که برای عهد بود و یا جلس با استغراق و مدلول لازم عهد دینی نکرده است از آنکه مراد از وی فردیست میباید دانست  
 و صفت کرده میشود بجهت برتری و تعریف هر یک از لازم جنس و استغراق و عهد خارجی در شرح قوله کلمه مفصل  
 مذکور شد و مدلول لازم استغراق ازین جهت معرفه است که مراد از و جمع افراد مدخل باشند بهیشتی که بجهت اطلاق نمی  
 نگرند و بی جمع افراد نسبی فرد با فردین پس تر و دو ابهام باقی نمی ماند اعتراض کرده اند که ما در جمله لازم چرا  
 است و جواب است که ما در جمله لازم شامل است مدخل لازم تعریف و مدخل لازمی که تأیید میشود بر این سخن  
 کلام مثل قوله تعالی کنش الحارثین اسفار او الف لازم بر حارث اند برای همین است و لهذا او را بجملة وصف کرده است  
 و نیز سوال کرده اند که اگر ما در جمله حرف التعریف میگفت بی می که در حدیث شریف و قسمت یعنی لیس من امیر جنیم  
 فی سفر شامل میشود و جواب اینست که بسبب عدم شهرت نسبی او اوقات نکره و یا از آنکه میم مذکور بدل از لازم  
 تعریف است کما مر فی شرح قوله و من خواصه دخول اللام و مراد ازینکه میم بدل از لازم است اینست که میم مستعمل است  
 در موقع لازم و اصل لازم است و فی شرح التبیان لاین الما لک رس لک کانت اللام تدغم فی اربعه عشر حرفا فیضیر المع  
 بهاسن المضاعف العین الذی فاده غمزة جبل الی الی همین و من و انهم بدل لاین لاین الیم لاین غم لاین الیم لاین غم  
 پس ازینجا معلوم شد که میم که حرف تعریف است عوض لازم است در لغت عرب مراد از هیست که میم متقلب است  
 از لازم چنانچه لازم چنانچه لازم متقلب میشود از مراد مثل الرحمن اگر میم چنانچه بعضی و هم کرده اند و قوله او لشد  
 معطوفت بر قوله باللام یعنی با معرفه کرده شود و بحرف ندر پس خارج شد یا رجاء وقتی که مراد از و جل غیر عین باشد  
 بخلاف یا رجل که مراد از وی رجل عین بود از آنکه اول معرفه نکرده شده است بحرف ندا و ثانی بحرف ندا معرفه کرده شده  
 است و مراد از یا رجل هر سه جنس است که مقصود از و قدیم باشد و ظاهر است که تعریف او بسبب ند است علمی  
 که منادی بود تعریف او بر این سبب است و لهذا القوتیه و زیادتی وضع او بر موضوع مید و نزدیک  
 بعضی تعریف آن منادی بزمان است بعد از اله علمیت و تقدیمون معرفت به ندارد علاوه ذکر نمیکند از آنکه نزدیک

علم جنسی

علم جنسی

الفرد بین  
علم الجنس و  
علم الجنس

و تحقیق بود چون زید یا جنسی باشد چون اسامه و تفصیل و تحقیق بمصود و بوقی الله المعبود نیست که علم بر مکتوم  
 است شخصی و جنسی و علم شخصی چنان است که تصور کند واضح ذات زید یا اشکال شخصی و وضع کند لفظ زید را مقابل او  
 از حیثیت که آن ذات معلوم و معهود است در میان محکم و مخاطب پس زید علم شخصی است و وضع او برای ذات  
 مذکور و وضع شخصی است و شخص عبارتست از ذاتی که معروض شخص بود کس و شخص حالتی است تحقیقی یا عامی است  
 اعتباری که سبب او فرض اشتراک شخصی در کلیه برین متمتع باشد اگر گشته شود اعراض را بر این شخصیات میگویند  
 جواب میگویم از آنکه علامات آنکه شخص سبب آسانا شناخته میشود و نیز و یک بعضی علت شخص اند و علامت است  
 که در اعراض تبدیل میباشد و لهذا آسانا قابل اند و تبدیل اشخاص از تبدیل اعراض و لیکن میگویم لازم  
 که اعراض علت شخص است از اینک علامات اند برای معرفت شخص و اگر سلاست داریم که اعراض علت شخص  
 اند پس میگویم که علیه اعراض بر تبدیل برایت است کالایه است نیست پس بهتر از تبدیل اعراض تبدیل اشخاص  
 لازم نمی آید و علم جنسی این چنین است که تصور کند واضح مفهوم است و اشکال که در آن مقرر است و وضع کند لفظ  
 آن مفهوم از حیثیت معلومیت و معهودیت اولنا اسامه یا پس لفظ اسامه باین اقتضا معرّفه و علم جنسی است بر این  
 معنی جنسی که مفهوم مذکور است بخلاف لفظ اسامه که موضوع است مقابل مفهوم مذکور لیکن قطع نظر از معلومیت و  
 معهودیت از آنکه لفظ اسامه باین اعتبار مکرر است و علم جنسی پس فرق در میان علم جنسی آن اسامه و علم جنسی آن  
 واسه نیست که اگر چه هر دو موضوع اند برای نامیت من حیث هی ی لیکن علم جنسی موضوع است برای نامیت  
 من حیث هی ی باعتبار که کو نبامعوده و ضروری الذین و اسم جنس موضوع است برای نامیت مذکور بدون  
 اعتبار اسطر پس احتمال اسامه و نامیت معهود و نیز فردی از افراد آن نامیت لیکن باعتبار رابطت آن  
 نامیت را بر تبدیل حقیقت است و استعمال او در فردی از افراد آن نامیت مخصوصه یعنی بدون اعتبار رابطت مذکور  
 پس میل مجاز است از قبیل استعمال اسطر و تفصیل چنانچه استعمال اسطر فردی از افراد آن نامیت استعمال اسطر است و تفصیل  
 این را باین فرق بین علم جنسی و علم اسطر اول موضوع نامیت من حیث هی ی انسانی بود و علم جنسی اسطر فردی است از افراد  
 کلام افضل المذنبین مولانا سعد المله القنایانی قدس سره نیز برین فرق معلوم میشود و بحث قابل فی شرح اخیر  
 المعروف بالطول و الفرق مینه ای من المعروف بلانم تحقیق التوحد و فی فرد بین التکرر کالفرق بین علم جنسی  
 المستعمل فی فرد بین اسم الجنس و توفیق است اسامه و طبیعت است فاسد موضوع الواحد من اجزاء جنسه فاعلاماته  
 علی الواحد مطابق علی اصل و منفق فاسامه موضوعه للتحقیق التوحد فی الذین و اذا تعلقنا علی الواحد فاما

که فرق در میان لقب و کنیت مجتهد است کما ان قولم الملقب بالشیخ مخرج او ذم و لم یسجد و المسمی  
التقدیر بالاب والام بدل علی ان الفرق بمنیه و بین الکنیت بالجنس بالمشاعره بعض الکنی بالمدح او الذم  
کابی الفضل و ابی اخیل لایسجد کذا فی کثر الاصول فی معرفه حدیث الرسول و نزدیک بعضی اهل حدیث هر علی که  
مستند باب یا ام بود که مضاف باشد بسوی حیوان چون ابو هریره یا مضاف بود بسوی صفت چون  
ابی الحسن کنیت است و اگر اب یا ام مضاف بود بسوی غیر حیوان و صفت لقب است چون ابو تراب  
کذا فی کثر الاصول و حاشیه حلی علی التلویح و اینست فی کثر الاصول ان الکنیت عند المجتهدین قد یکون بابت  
الی الاوصاف کابی الغفار و ابی المعانی و ابی النخیر و قد یکون بالنسبه الی الاولاد کابی سلم و ابی شریح  
و قد یکون بالنسبه الی دینی ملائمه کابی هریره فانه علیه الصلوه و السلام راه و مع هریره فکناه بابی هریره و قد یکون بالنسبه الی العلیه بضم  
کابی بکر و ابی عیسی و کنیت نزدیک علماء اصول شد و از زده قسم است از جمله یکی است که اسم کنیت لفظ و دو کنیت یک باشد  
چنان بابل شاعری روی از شریک غیر شریک ضعیف شد و ثانی غنم و دوم آنکه لقب کنیت بود و سوا او کنیت اسم باشد مثل علی بن  
ابی طالب رضی الله تعالی عنه و دوم آنکه ملقب به ابو تراب است و کنیت او ابو الحسن است و همچنین ابو ابراهیم  
محمد بن عبد الرحمان انصاری که کنیت او ابو عبد الرحمن است و ملقب است بابو الرجال از آنکه او را ده سپهر  
بودند و در ذکر باقی اقسام طول کلام است و خوف ملال خاطر خدام عالی مقام او کنیه ما خود است از کنیت  
یعنی شهرت و معرفت و فی الرئی ان الکثیره عند العرب بالیقصد بها التعظیم و الفرق بینها و بین الملقب معنی ان  
الملقب مخرج الملقب به او ذم معنی فی ذلک الملقب و الکنیه تعظم الکنی عنه لعدم التصریح بالاسم فان بعض  
النفس بالعتس ان یخاطب باسمها و باید دانست که مراد از قصد که در تعریف لقب واقع است آن قصد است  
که در وقت وضع بودن در وقت استعمال پس وارد نمیشود اعتراض باین طریق که تعریف لقب مانع نیست  
زیرا که صادق می آید بر اسمی که مقصود از مخرج بود یا ذم و این وقتی است که اسمی او مشهور مخرج بود یا  
ذم چون حاتم و فرعون و مخفی نماند که قصد واضح معلوم میشود و از منقول بودن علم از معنی غیر علمی بسوی معنی  
علمی زیرا که در منقولات ملاحظه معانی اصلیه میباشد و نیز مستور و محتجب نماند که اسمی که قسم علمست خاص است  
از ان اسمی که مقابل صفت است و اسمی که صفت بود خاص است از اسمی که مقابل فعل و حرف است بلکه  
یعنی تحقیق المقام و نتیجه المرام و اناسلک علیهم من اجرائی الاعلی الله رب العالمین ما وضع لشیء بعینه  
یعنی علم است بل معرفه است که موضوع باشد برای شیئی که متعلقین متعین و تشخص خود بود و برابر است که آن متعین



اشخصی ان تعبدوا ربکم هیئت که دفع تعبد کلمات ابو جی که مختص بود باذات اگر چه آن وجه فی نفسی چنین بود که هر کس  
 او در کتبش ممکن باشد پس خبری نخواهد بود و علم موجب کلی پس شریک صفوات معین مدونین احساس در کتبش  
 و لهذا در میان وضع شخصی لفظ تصور اختیار کرده اند نه لفظ احسن فلما اشکال بلفظ الله فلا بالاعلام الله فهو علم  
 عند عبیه الموصوف له لا بما یکن تصور موجب مختص به که تصور تعالی بکونه واجباً بالذات و فاقاً لکل ما سواه  
 فالعلموم خبری و الکمال العلم موجب کلی فافهم و اخطأ و اشتهر المنسب قاضی انما صمد الدین محمد بن ابی سنا و حتی قدس  
 سره فرموده اند و الاظهر و الحق انه وصفت فی اصله لکنه لما غلبت تعالی بحیث لم یستعمل فی غیره و صار له العلم  
 مثل الشریک و المعصوق اجری مجرای احرار الاوصاف علییه و امتناع الوصف به و عدم تفرق احتمال الله بکونه  
 لان خاتمه من حیث هو بلا اعتبار از حدیثی او غیره و غیر معقول للبشر فلا یکنه ان یدل علییه لفظ و لانه پودل علی وجود  
 ذاته المخصوص لما افاد ظاهر قوله تعالی و هو احد فی السموات و فی الارض متضمن صحیحاً و لان سنی الاشتقاق هو  
 کون احد اللغزین مشارکة الآخر فی المعنی فالتركيب و هو حاصل مبنیه و من الاصول المذكورة ان سنی الاول  
 کلام ان عالیته نام است که در لفظ الله دو مذرب اندکی اگر چه سیغده منت است و مشتق از حاصل خود است  
 و در اصل و احتمالات نزدیک یعنی مشتق است از الله یعنی عهد و نزدیک بعضی مشتق است از الله و نزدیک  
 و نزدیک بعضی الله از افرع من انزل علیه و نزدیک بعضی از الله که اذا تحیر و تحیط عقله و نزدیک بعضی الله که مقتدر  
 لا علیه لیسبأ و با است از اوجب و ارتفع و مذرب دوم نیست که لفظ الله علم ذات مخصوص است بل جلالة و  
 علم فالو وصف نیست مثل جسم و جرم که دلیل احد بالله لا یوصف و لا یوصف به و الثالث انه لا بد له من اسم جری  
 علیه صفاته و لا یسلح ما یطلق علیه سواه و الثالث انه لو کان وصفاً لم یکن قوله لا اله الا الله توحیداً مثل لا اله الا الله  
 فانه لا یصح التکرر فبال و محتار قاضی ره مذرب اول است پس بدایه عرض قاضی قدس سره از قول الله تعالی  
 و الحق الی اخره اینست که ثبات کند توصیفه لفظ الله و اشتقاق او از اصول مذکوره و نیز عرض اینست  
 که جواب دیدار سه دلیل مذکوره و خلاصه جواب اینست که از ان دلائل ثلث مدعی ثابت میشود که آن علم بودن  
 لفظ الله است برای ذات مخصوص زیرا که اعلام غالیه چون طعن و سر تا جاری مجرای اعلام مقصدیه اندکی  
 چنانچه اعلام قصدیه از حدیثی بود و صنعت و فو فی حدیث و در احتمال تکرر مذکور و اعلام غالیه نیز همین اند که از ادعای و صنعت  
 لفظ مقصدیه و صنعت با و عدم تکرر احتمال تکرر ثابت نمیشود که لفظ الله علم ذات مخصوص در آن اعلام غالیه تکرر من اشکال چون  
 دلائل مذکوره ثابت نمیشود که لفظ الله در اصل و مذرب نیست متبر باینست که قوله لم یستعمل فی غیره که سیغده است اشارت نسبت الی خودی که بکلیه



التمام فاقصرت علی ما هو ضروری لتبیح المرام و باید دانست که تریا و تحقیق و تسبیل و صفت اند و علم شده و از  
 بخلیه تمام و فرق است که غلبه در اول تقدیر است و در دوم تحقیق و فی السیاحات الشریفة التفسیر شروی الا مرام  
 مهمه له موش تروان که طشان جبل اسم الخ لکثرت کواکبه مع ضیق الحمل و الحق محرک شدت الصوت و  
 گفتن شدت الصوت و لقب خویله ابن فیصل است و بعد ازین سهو و محبت نماید که در این علوم در و نه چون  
 سنجیده اصل فقه احتمالات علم است که اسرار اجناس اند یا اعلام اجناس یا اعلام شخصیة نزدیک یعنی احوال و  
 اند و اعلام در باب همین است زیرا که اسم جنس آن اسم است که موضوع بود برای سنی کلی که صادق آید بر  
 کثیرین و اسرار علوم در و نه برین منوال اند زیرا که فرد عالم تشاک و فردیت مغایرت بقروی که در صورت و  
 لان العلوم ان فسر بالقیوات المتفاوتة لشدت وضوح و متمايزة فالافراد متکثره و ان فسر بالاداکات  
 او السائل قلیست لما حدود و لایتما و در معنا عالم السائل ازین من عالم السائل افزه قلیل و اکثر فردان و کمال  
 العالم متکثره افزاده کما لا یخفی و منی اعتراض کرده اند که این امارات دلالت نیکند که اگر انیکه اسرار علوم اعلام اشخاص  
 نیستند و بر نفسی اعلام اجناس هرگز دلالت نمیکند پس برین تقدیر باز است که اسرار علوم اعلام اجناس بودند و نه  
 برای همیشه علم من حیث هی با اعتبار کوه مناسبت و حاضره و لهذا نزدیک یعنی اسرار علوم اسرار اجناس  
 نیستند بلکه اعلام اجناس اند و جواب اینست که طبیعت اعلام اجناس تقدیری است زیرا که هیچ فرق نیست و  
 اسد و اسامه بکه هر دو از باب واحد اند لیکن چون اعلام اجناس را غیر معرفت میبایند با وجود یک سبب است  
 معدوم ان سبب طبیعت و مبتدا واقع میشوند با وجود یک تشخیص مفقود است و ذوی احوال واقع میشوند و نیز معرفت  
 نمیشوند بلیفت معرفت پس ازین امرین نظر میشود و حکم میکنند تبعیث آنها و هرگاه که از اقسام معرفت هیچ قسم را  
 صلاحیت ندارد از آنکه او را تقریب مفقود و اند و کذا الاضافه و سایر الاقسام پس ازین جهت حکم میکنند بلیت  
 آنها و هرگاه که اعلام شخصی نیستند کما هو الظاهر من سبب اعلام جنسی نام می نهند فیه من ههنا ان طبیعت  
 اعلام الاجناس المشرقة و ملک لیست بمتقه ههنا فلا طبیعت نه تحقیق غریب للبعین للتحقیق و دقیق بحسب  
 للمتحققین و نزدیک یعنی اسرار علوم در و نه اعلام شخصی اند کما قال ابن الهمام انها لیست باعلام و  
 و الاسرار اجناس بل اعلام شخصیة لانها السادقة علی کثیرین فان اکثر الذی صدقت هی علیه لایدر من ان  
 یكون من قبیل السائل او الاداکات و السلیح السائل التي من علم آخر ان یصدق علیه فلا بد ان یصدق  
 علی البعین من سایلها و لیس كذلك اذ لا یصدق الفقه متما علی سبب منه و لایدر من ان یكون المتقید العالم

لفظ الله تقدیر نیست چون شریکان مقتضی القیاس الاستیعاب فی غیره الا انه لم یستعمل فافهم و مخفی همانا که از اینجا  
 مندرج میشود اعتراض مشهور و آن اینست که لفظ الله علم ذات مخصوص است زیرا که عرب هر چه شیئی لفظی را  
 وضع کرده اند که جاری میشود برای لفظ صفات آن شیئی هیچ شیئی را ازین وضع مهمل نگذاشته اند پس اجمال  
 اسم باری تعالی از عرب هرگز متصور نیست و تقریر اندفاع اینست که غلبه تقدیری که در لفظ الله است بر عرب با  
 مستثنی کرده است از وضع لفظی بر ذات مخصوص و عرض از قوله و صار کا العلم اشارت است بسوی فرق  
 در میان لفظ الله و حین یعنی رحمن اگر چه مختص بذات باری تعالی است و مستعمل در غیر او نیست لیکن مانع علم  
 تقدیری نشده است در دلالت بر ذات باری بدلیل آنکه صفت واقع میشود و موصوف بخلاف لفظ الله در  
 قاضی قدس سره بر اظهره و صفتیه لفظ الله سه وجه است ملال کرده و حاصل دلیل دل نیست که ذات باری  
 فی نفسه معنی ندارد و اعتبار صفت حقیقی یا صفت اعتباری باول مقول شریعت پس ممکن نیست که دلالت  
 کنایه شود بر وی لفظی از الفاظ زیرا که دلالت الفاظ متصور بر مافی الاذهان است و ذات او من حیث هو  
 در اذهان نیست پس هیچ لفظی از الفاظ موضوع برای ذات باری من حیث هو نخواهد بود برابر است که الله  
 تعالی را وضع لغت گوئیم یا غیر او را زیرا که وضع لفظ برای ذات او هر وضعی که باشد امکان دلالت بر ذات  
 او مستلزم است و هو باطل کما سجد و خلاصه دلیل نیست که اگر لفظی از الفاظ موضوع بود برای ذات مخصوصه  
 هر آینه ممکن بود دلالت بآن لفظ بر آن ذات لیکن تالی باطلست فالقید کم کذاک اما الملازمه فلان الوضوح  
 تفحص اللفظ للمعنی بحیث متنی اطلاق فهم منه و هذا بحیثیه هو امکان الدلالة به علیه اما بطلان الملازمه فلان  
 امکان الدلالة علیه متوقف علی تعین الالفاظ اما تدل علی مافی الاذهان و ذات تعالی من حیث هو غیر متعین  
 قائل و تقریر بدلیل ثانی اینست که لفظ الله در اصل وصف است اگر در اصل وصف نبود پس علم ذات مخصوصه  
 خواهد بود فیلزم ان لا یقید ظاهر قوله تعالی و هو الله فی السموات معنی صحیح زیرا که ظاهر نیست که فی السموات با لفظ  
 متعلق بود چنانچه مذکور است و این صحیح نیست مگر وقتی که در معنی وضع بود و اما قال ظاهر تو  
 لانه يجوز تعلقه بعلم فافهم و تقریر بدلیل ثالث اینست که معنی اشتقاق در میان لفظ الله و اصول مذکوره ثابت است  
 و این ثبوت بر دلالت تالی بر اینست که لفظ الله مشتق است از یکی از اصول مذکوره و دلالت تالی در باب حث لغوی  
 کنایت نیست فلا یکن لفظ الله علما لذاته المخصوصه ابتداء بل بین الاضمار الفاعلیه ضرورت اختصاصه لذاته  
 تعالی فوالی الاصل اما اسم او وصف و الاظهر هو الثانی کما مر و تحقیق کذاک الله تعالی سیس سره لا یسجد

متناول و متعلق یعنی نسبت که از لفظ غیر متناول و متعلق یعنی متناول که بوضع واجب باشد اگر متناول با موضوع متعلق بودی و بوضع متعلق  
چنانچه اعلام شد که در این تشریحی با نسبت و افعی میشود که غرض منصف از قول بوضع واجب است که اسلام شمر که از تشریح علم  
خارج نشود و ظاهر است که اگر متناول با وضع واجب و متعلق دیگر و اعلام شد که خارج میشود از آنکه اگر بوضع موضوع اندر باشد یعنی بوضع دیگر  
شیء متناول باشد مثالی از هرگاه متناول یعنی با وضع واجب و متعلق دیگر و اعلام شد که داخل میشود از آنکه متناول شود و آن  
با وضع واجب است بلکه با وضع متعدد است پس در غیر متناول غیره بحث و در بیان اعلام شد که صادق می آید و از تشریح  
که در آنکه هر گاه نسبت منصف از غیر متناول باشد که متناول از غیر می جواب گشته اند از خارج نشود لکن اگر در بعضی از نسبت  
در اصل منصف است که متناول نیست بلکه شیء پس بگوید که در وجه دیگر لفظ است متناول نیست بجز یک نسبت است  
به باور متناولی و نسبت این جواب ظاهر است از آنکه وجود موضوع در سوال است که نسبت مثل شریک الیای است  
لیس با وجود جواب از علم السواب اینست مطلق لفظ منصف است و ظاهر است که متناول غیر متناول  
غیر و منصف است از غیر متناول باشد که کما لا یخفی هر چه که منصف است به ترتیب انواع معرفه و از آنکه اشارت  
کردیم بوی ترتیب آنها در معرفت که امر و در افتنا و این یعنی انواع معرفه ترتیب در معرفت فی انفسا بود  
که در منصف است و بیان آن پس گفت و اعرفنا یعنی اعرف معارف و از تشریح متعلق شد و این معارف  
میشود و آن نسبت که چنانچه مساوات منصف ترتیب در معرفت است همچنین مساوات منصف منصف  
در معرفت است پس منصف است چنانچه آن متعرض نشود بلکه وجه اندفاع اینست که در اصناف  
منصف فی انفسا تفاوت در معرفه بود و این نسبت به بیان آن متعرض شد بچگونگی منصف که تفاوت است و این  
او در معرفه بحسب تفاوت منصف است و نسبت نوع تفاوت را در انواع منصف الیه و منصف من  
بیان کرده است پس بعد از این حاجت بسوی بیان تفاوت منصف منصف قافیه و حفظ و معرفه  
قلیل اللبس میدباشد که یک مخاطب پس اعرف معارف آنست که اقل اللبس منصف اللبس بود و لهذا  
افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی و تفسیر قول و اعرفنا چنین فرموده اند که یعنی اقل اللبس  
عنه اللبس استی به هرگاه که اعرف المعارف آنست که التباس در نهایت علت بود غیر اعرف آن  
معرفه خواهد بود که لیس بود و قلیل بود و نزدیک مخاطب نه اگر در نهایت علت باشد پس در غیر اعرف مراتب متصور  
با اعتبار ابی قلت و در او از غیر اعرف آنست که در وجه دیگر تفاوت بود زیرا که هر دو متعلق اند و لهذا  
در بیان المصنف است که معنی اعرف معارف منصف است اگر گفته شود در منصف منصف اعرف معارف



ممتنا از اندازه سائر اسما باعتبار احکام و خواص خود چون عکس تانیث و قول باعتبار بصیر و حال پس ازین  
اسما عدد را علیحد و ذکر کرد اما معلوم شود که احکام آنها نیز خاص با سماره داند علامه از احکام سماره  
و باید دانست که اسمای جمع اسم است و قدر تعریف الاسم و در تعریف عدد و اختلاف است چنانچه در عدد بودن  
و تینین اختلاف است و مولانا نظام الدین نیشابوری در رساله کشیه حساب فرموده بعد و کشته لطیف  
علی الواحد و مائتات منه و برین تقدیر و در تینین داخل میشوند در عدد و بعضی گفته اند العدد و مائتات فی سرب  
العدد و برین تعریف هم واحد و تینین داخل در عدد است و برین هر دو تعریف سده عام است از کم متغییر  
نیز که واحد کم نیست فضلا عن ان یکون کما منفصلا کما جی و بعضی گفته اند العدد یا یکون نصف مجمع حاشیه  
یعنی عدد نیست که نصف مجموع دو حاشیه خود بود یعنی حاشیه تختانیه او را چون حاشیه فوقانیه او  
جمع کنی آن عدد نصف این مجموع باشد پس بدانکه دو عدد است از آنکه چون حاشیه تختانیه او را که واحد است  
با حاشیه فوقانیه او که سه است جمع کنی چهار میشود و نصف چهار است و سه عدد است از آنکه چون حاشیه تختانیه او را که  
دو است با حاشیه فوقانیه او چهار است جمع کنی شش میشود و نصف شش است و پس تقدیر واحد از عدد  
خاص میشود از آنکه او را حاشیه تختانیه نیست اما نصف مجموع حاشیتهن خود باشد و بعضی بر این احوال واحد عدد حلف  
بانیطریق که حاشیه عام و شمس است و برین تقدیر ظاهر است که بعد نصف مجموع دو حاشیه خود است از آنکه حاشیه تختانیه  
او نیست و حاشیه فوقانیه او واحد نصف است از آنکه حاشیه تختانیه برای هر عدد و از کم می باشد بقدر زیادتی حاشیه فوقانی  
و لیکن این توضیح مختص نصف است و الا یکلف البدن نفسا الا وسعها از آنکه واحد متقسم بالذات نیست و بعد  
پس از این هرگز حاشیه تختانی متغییر نیست فلا تقعد بعد الذکر سی مع القوم البیاضین و سی الدین علی آیه حسی علی  
در شرح خلاصه احساب فرموده و قیل کمیته مجتمعه من الالاماد فلا یکین اوراج الواحد بکلیت و بعد من الالاماد  
لین فیه الفرقة ان الاثنين البیاضین بعد و تمسکایا به الزوج الاول فلما یکون عدد و کما لفر الاول و هو الاول  
و بان الی و کثرت متالیه من الاعداد و اقل الجمع ثلثه فلا یتناول الاثنين و بانه لو کان عددا و کما  
اما الاول و مر کما لا یختصر العدد و فیها و لیس الاول و الا لم یمکن له النصف و لا الثانی و الا لوجب ان یمسک  
غیر و کل جزء ذو الی الاول فلان قیاس الزوج الاول بالفرق الاول فی هذا حکم قیاس مع الفارق  
و اما الثانی فلانه ان الاعداد مذکوره بل ما نصف مجموع حاشیه و لان سلم فلان ان اقل است  
ثلث بل ثمان و اما الثالث فبان الاول بالایده غیر الوجه و ذلک لا یقتضی ان لا یکون له نصف

الواحد و الاثنان عدد و اسم الاعداد و التفریق



جواب میگویم و آنکه وقوع التباس در وی نزدیک مخاطب در غایت بعد و قلت است اگر گفته شود در مضمر  
مشکلم اصلا التباس یعنی نیست نزدیک مخاطب زیرا که اگر کسی اما غریب گوید هرگز احتمال غیر مشکلم نمیشود پس میداید  
که مضمر مشکلم اعرف معارف نباشد جواب میگویم زیرا که در مضمر مشکلم اصلا التباس نیست زیرا که شخصی که  
اما غریب مشکلمی گوید احتمال دارد که از کسی ناقل بود پس اما بدین وقت احتمال غیر مشکلم میدارد و اگر ساست  
داریم که در مضمر مشکلم التباس نیست پس میگویم هر اسمی که اقل الالالتباس بواجب اعرف المعارف بخار پس از آنکه عین التباس  
است بطریق اولی اعرف المعارف بعد از بود و ثم المخاطب یعنی پس اعرف معارف مضمر مخاطب است  
اگر گفته شود میداید که مضمر مخاطب اعرف المعارف بود و آنکه اقل الالالتباس است جواب میگویم که مضمر مخاطب  
اگر چه نسبت ضمیر غایت اقل الالالتباس و اعرف است لیکن نسبت مضمر مشکلم اقل الالالتباس نیست زیرا که در مضمر  
مشکلم اصلا التباس نیست زیرا که احتمال مرجوع که اعرف بخار و مضمر مخاطب که التباس در وی بغیر مخاطب است  
الارضی انک اذا قلت الملم یسیر و اذا قلت انت جاز ان یلتبس باخر فتوهم ان الخطاب لذلك الآخر  
ولیس المراد بالاعرفیه الاکون المعرف البذن البس کما عرفت اتفاقا فهم کذا قال قدس سره السامی و  
التباس بغیر و ضمیر غائب زیاده ازان التباس است که در مضمر مخاطب و نخست پس مضمر مشکلم اعرف معارف  
و بعد از مضمر مخاطب و بعد از ضمیر غائب و اعتراض کرده اند که چرا گفت مضمر مشکلم معارف ثم الغائب و جواب نیست  
که مضمر بر سه قسم است مضمر مشکلم و مخاطب و غائب و هر گاه بیان کرد که مضمر مشکلم معارف است و دون او مضمر مخاطب  
است پس باقی ماند که ضمیر غائب پس معلوم شد که ضمیر غائب از هر دو دون است خلاصه حاجت الی ذکره  
مع ان المصنف خرج فی صدد الاختصار کما لا یخفی علی اولی البصار هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان معارف  
شروع کرد در تعریف نکره پس گفت الکثرة ما وضع لشيء لا یحتمل لشيء نکره همیشه که موضوع بود  
رای شی که ملتبس نبود و تعیین و معلومیت و معلومیت خود در میان مشکلم و مخاطب و قول ما وضع لشيء جنس است  
و قوله البعید فصل است هر گاه که فارغ شد مصنف از تقسیم اسم باعتبار مع وضع ان بر همین غیر همین شروع کرد  
و تقسیم اسم باعتبار دلالت برکت و عدم دلالت برکت پس گفت اسماء العباد و ان تقسیم اسم بر دو گونه  
تقسیم اکثر اسماء عدد و نکره لازم است و لهذا اعتراض کرده اند که اول تا غیر از تقسیم است از تقسیم که به سوی  
نکره و موصوفت زیرا که اکثر احوال اسماء عدد باعتبار نکره و تائید است و اعتراض کرده اند که تقسیمی اسماء عدد  
مغرب اند و تقسیمی باقی پس مناسب ذکر مغرب در مغرب بود و ذکر باقی و تقسیمی و جواب نیست که چون اسماء عدد

جواب

الحمد لله



عدد اول

عدد مرکب

عدد اربع

عدد پنج

عدد اثنین

عدد

عدد

عدد

عدد

عدد

عدد

عدد

عدد

اصلا بل ان لا يكون له نصف واكثر من الواحد استی و من حی نماند که عدد بر دو قسم است عدد اول و عدد مرکب  
 عدد اول آنست که اورا غیر واحد نماند چون سه پنج و هفت و غیر آن عدد مرکب آنست که اورا غیر واحد فناند  
 چون چهار و شش و هشت و غیر آن فافهم و احفظ و باید دانست که حق اینست که واحد عدد نیست اگر چه اعداد و از  
 مرکب میشوند چنانچه جوهر و یعنی خبر الذی لا یجری که اصلا قبول قسمت نمیکند حجم نیست و حال آنکه نزدیک کلین  
 ترکیب جسم از دست و وجه حقیقت اینست که عدد و قسم کم است و کم عرضست که قبول قسمت کن بالذات و ظاهراست  
 که واحد من حیث انه واحد قابل قسمت نیست فلما یكون عددا بل لیس كما اذا الوحدة تقضى الما قسته ولذا قالوا انه  
 من قبیل الکلیف علی انه یکن منع کونه عرضا لانه من الامور الاعتباریه عند المحققین فافهم و احفظ و حق اینست که  
 اثنین عدد است چنانچه نجم الدین ابوبکر علی بن عمر الکاتبی الترمذی در حکمة العین فرموده والاثنان عدد لان اثنی  
 بالعدد و ما قبیل لقسته لانه و ما زاد علی الواحد کذا لکن انتهى و تحقیق و تفصیل این مطالب را چند و مقایض بلند و علم  
 طبعی و درین کتاب زیاده ازین نتوان نوشت و تقریر اسما عدد نزدیک نخا اینست که ما وضع لکم هیئت  
 ان الالاشیاء و مراد از وصول الفاظ است نه اسمایس در و لازم نمی آید و مراد از اشیا معدودات است  
 و احاد اشیا عبارت است از هر واحد واحد از ان معدودات کیت آن معنی را گویند که در جواب سوال کم استفتای  
 واقع شود پس کیت احاد اشیا آن معنی است که چون سوال کنند بلفظ کم استفتایه از واحد واحد یا اکثر از واحد از  
 معدودات پس آن معنی در جواب این سوال واقع شود و هر سیمی برای این معنی موضوع بود اسم عدد است و  
 ازین معلوم شد که اسما عدد آن الفاظ اند که موضوع بودند برای مرکبات احاد و معدودات یعنی هر اسم عدد موضوع  
 است برای کیتی از کمیات احاد معدود است و اعتراض کرده اند که واحد و اثنین نزدیک نخا عدد اند و ازین  
 تقریر خارج میشوند از آنکه موضوع نیستند برای کیت احاد معدود است کما هو الظاهر پس تقریر جامع نیست  
 و جواب اینست که اشیا که عبارت از معدودات است عام است ازینکه بصفت انفرادی که چون سوال کنند بلفظ  
 کم هو از هر معدود و معدودی مالا نهایت بصفت انفرادی در جواب او واقع خواهد شد و اثنین موضوع است برای  
 کیت احاد معدودات بصفت اجتماع بیکر واحد بیک مرتبه زیرا که چون سوال کنند از معدودین معدودین  
 الی مالا نهایت اثنین در جواب واقع خواهد شد و قس علی هذا لفظ ثلثه و اربعه و خمسة الی مالا نهایت و این الفاظ  
 اسما عدد اند و معانی آنها کمیات اند و بعضی اعتراض کرده اند که تعریف ما لغ نیست از آنکه صادق می آید بر مثل  
 رجل و رجلان و جواب اینست که متبا در از قول ما وضع لکم هیئت احاد و الاثنین است که کیت احاد اشیا تمام

و تذکیر اشانی فی الذکر کرده است اجتماع استامین من معین و احد فیما هو که اکتفا بر او است و انتی مولانا عبدالمکرم  
 فرموده و قوله انما بدل من فاعل قبول. قبول به عدم تمت اکتفیل و تذکره اشانی فی محبت علیه ای ذابا غیر  
 اشانی فی المونث و ذکرته قبول به تذکیر می شود و الاخر و اشانی مذکرانی الذکر کرده است و اجتماع استامین است  
 و زمین در احدی عشره و اجتماع و اول تمانیث از و زمین است و اعراض کرده اند که در احد عشر و اشانی عشره و  
 ثانی را در مذکر می آرند با و دیگر اگر مونث از و میزد و دیگر از و نمی آید و جواب اینست که احد عشر و اشانی عشره  
 بر ذمه عشره شصت عشره برای اتفاق باب و اعراض کرده اند که در اشانی عشره و ثانی عشره و اجتماع مذکر لازم می آید  
 پس و واجب که بر و بازنه چند و جواب اینست که در ثانی عشره و اول تمانیث از و زمین و احدی عشره می آید  
 زیرا که تا در ثمانیث بدل است از لام کلام از آنکه در اصل شیان بود یا با تا بدل کردیم بکسب قرب معنی و اول تمانیث  
 مولانا عبدالمکرم قدس سره فرموده اند قوله بدل من لام الکنیه یعنی ایاء لانه من اشانی و اما فی اشمان فی ثمانیث  
 لان خبر الوصل عوض منها ای من ایاء انتی و هر دو که تا در ثمانیث بدل است از لام کلام پس معنی بر اینست  
 نشد از آنکه تا در تمانیث خبر کلامی باشد پس حکم کرده اند که تا در تمانیث در ثمانیث از و زمین است پس اجتماع مذکر  
 که محذورت لازم می آید و تا در اشمان اگر چه بعضی برای تمانیث است و مولانا اشمان مشر و بازنه است از آنکه  
 اشمان معمول است بر ثمانیث سبب آنکه هر دو در ثمانیث مشارک اند و تمانیث خبر ثانی کلامی و مونث از اینجاست  
 که چون تذکیر آن خبر در عدد مذکر واجب شد پس تمانیث خبر ثانی را در احدی و مونث واجب کردند بر اینی اتفاق  
 مانع وصول فرق در مذکر و مونث و تقیم کسب اشین فی المونث یعنی فی تقیم کسبیا است و عرب  
 شین عشره از مرکب در حدیث مونث کسر میزدیم بجهت آنکه تا قوافی بر پنج فحوات با نقل ترکیب فیما هو که اکتفا بر او  
 لازم نباید و اصل مجاز بجهت اعراض از عدد و تذکره شین سلور را ساکن میکنند و لغت تسبیح همین است از آنکه  
 سکون اخف از فتح است و فتح اخف از کسر فنی و ایتیم تذکره و الی ما فرول فرد عن المطر و قنوا کثرت  
 فاعبر و ایا اولی الالباب و باید داشت که قوله و بنوا ایتیم کسبین پایه ستره است در میان معدودات  
 و عشرون و اخواتها و میگویی عشرون و اخوات او که آن ثمانون و اربعون و شصون و تسعون  
 و سبعون و ثمانون و تسعون اند فیما یعنی در مذکر و مونث یعنی تذکره و تمانیث دین عدد و برابر است و فرق  
 لغز نیست و قوله فیما متعلق است لقوله احد و عشرون یعنی و تیکه تجا و زنی ازین است بسوی هر عددی  
 از عدد و مذکور میگویی احد و عشرون در مذکر و احدی عشره و (۱۰) در مونث تا ما لعلقت لهما اس

و اعتراض کرده اند که ازین تقریر معلوم میشود که حقوق تائیدیه و اثباتیه و فوق او بر قیاس است و هوینانی قول کرده  
 تائیدیه و اثباتیه و علی خلاف القیاس و جواب اینست که مراد خاتمه ازین قول مشهور است که  
 محقق تائیدیه و اثباتیه و فوق او بر خلاف آن قیاس است که ظاهر و مطهر است و جمیع اسماء و آن نکته که مذکور  
 محض وجهی است برای صحت حقوق تائیدیه و اثباتیه و دلیل بر خلاف ظاهر و مطهر و مستوجب نماز که معتبر در تائیدیه و اثباتیه  
 حال مندر است اگر سر و جمع بود و اگر سر و اسم جنب بود یا اسم جمع پس اگر مختص به ذکر بود تائیدیه در اسم عدد  
 واجب است و اگر مختص به نوشت بود حجت تائیدیه و اثباتیه درین وقت واجب است و اگر مختص به ذکر و نوشت بود پس  
 درین وقت هر دو مرجع اند و تفکیک یکی ازین دو امر مختص به ذکر باشد زیرا که درین وقت اعتبار آن مخصوص  
 واجب است و فی الرئی و اذا کان المد و وصلت ثابته عن الموصوف لیتبر حال الموصوف قال الله تعالی  
 من جاء به حسنة فاعشرها مثلاً ای عشر حسنات امثالاً و ان کان مما لا یذکر التذکر و التائیدیه یطری الی لفظ  
 فاعشرها عشره من الذکر و یذکر نحو حسنة من البشارت انتهى و احده عشر اثنا عشر و میگوئی وقتی که تجا  
کنی از عشر احد عشر و اثنی عشر در ذکر تذکره هر دو خبر چنانچه قیاس است و افضل الثانیین حضرت قدس سره  
السامی فرموده اند و غیر الواحد الی احد و الواحد الی احدی التخصیف انتهى و از شرح رضی چنین معلوم میشود  
 که اصل احد واحد است یعنی حارمه که صفت مشبهه است بر وزن حسن و او مفتوح را بنهر بدل کرد و برخلاف تکیا  
 مثل و شاح و شاح فاعلم ان قوله قدس سره السامی و غیر بعضی بدل فافهم و احفظ احد می عشره اثنا عشر  
و ثلثا عشر یعنی وقتی که تجا و کنی از عشر میگوئی احدی عشره و اثنا عشره و یحسین ثلثا عشره در ثلثا عشره هر دو خبر  
کما هو القیاس و ثلثه عشر الی تسعة عشر یعنی وقتی که تجا و کنی از دوازده میگوئی در مذکر ثلثه عشر و اثنا عشر  
تائیدیه جز اول و تذکره جز ثانی و میگوئی در مثنی و ثلث عشره الی تسع عشره تذکره جز اول و تائیدیه  
جز ثانی و جز اول در مذکر مثنی و در مثنی مذکر ازین جهت است که حال او قبل ترکیب همین بود که معرفت  
پس بعد ترکیب نیز بر همان حال باقی داشتند تا فرغ با اصل موافق باشد و خبر ثانی را در مذکر میگوئی از مذکر  
با وجودیکه قبل ترکیب در مرتبه مذکر مثنی بود و از آنکه اگر مثنی از اجتماع دو آله تائیدیه از جنس واحد و لفظی  
لازم آید که مانند کلمه واحد است به ترکیب انتزاعی و این کرده است بکراهت تحریمی و لهذا یکتا را از مسلمات  
حزق کرده اند از آنکه در اصل مسلمات بود و بخلاف جملیات که در اجتماع دو التائیدیه از جنس احدیت  
 بلکه از دو جنس است و فرموده اند حضرت قدس سره السامی القار بالخبر الاول فیما سجأ له قبل ترکیب

حذف کردن شاذ و خلاف قیاس است زیرا که چون یا ما حذف کردند پس قیاس این بود که کسر ه  
باقی ماند تا دلالت کند بر یا محذوف چنانچه بعد حذف یا در مثل جارنی القاضی کسر نجاه میداند و بجا  
القاض میگویند تا بر محذوف قرینه باشد پس میباید که حذف یا و فتح نون جائز باشد لیکن ثلث کسب  
حذف و فتح مذکور است و باید دانست که مقصود از قوله و سجد حذفها اینست که حذف یا و فتح نون بر خلاف  
قیاس است و حذف نون و کتفا بر کسر بر قیاس است و نه مراد اینست که حذف یا و فتح نون غیر فصیح است بلکه  
اولی همین است که اینهم من کلام الشيخ الرضی قدس سره حیث قال و يجوز کسر بالیدل علی الیاء المحذوفه لیکن  
الفتح اولی لیوانتی اخواته لانها مفتوحة الاواخر مکتبه مع اشتره انتهى هر گاه که فارغ شد مصنف مع از بیان اول  
اسماء اعداد شروع کرد در بیان احوال تمیز اسما بعد پس گفت و تمیز التثنية الى العشرة مخصوص مجموع  
او مضافا لیتمیز و نشان را تمیز نمی آید که اسجی و لهذا از تمیز ثلثه شروع کرد و تمیز ثلثه تا عشر مجبور و میباید  
جمیعت او عام است که از روی لفظ و معنی باشد چون ثلثه رجال از روی معنی باشد فقط چون ثلثه رجل  
در سطر از روی لفظ جمع نیست کما هو الظاهر ولیکن از روی معنی جمع است زیرا که معنی قوم است و جمع معنوی  
اسم جمع و اسم جنس را گویند و اعلم ان التیمیز لیتی جمع التکسیر و جدا فاعلم ان جمع التثنية لیتی لها والافیوتی  
جمع التثنية و ن لم یوجد جمع المثنی السالم نحو ثلث عورات و قیل فجیبه مع وجود الکسر نحو سبع سنبلات مع وجود  
سنابل و اما جمع الذکر السالم فلایتمیز به کما سجدی فافهم و اخطأ و اگر گفته شود چرا تمیز ثلثه تا عشره مجبور میباشد جواب  
میگویم هر گاه ثلثه تا عشره کثیر الاستعمال است پس اختیار کردند در و اضافت عدد و بسوی تمیز برای تمیز  
زیرا که اضافت تخوین نبون تشبیه و چون جمع را ساند میکنند یعنی گفته اند که تمیز اعداد مذکور از روی معنی موصوف  
و مقصود است زیرا که ثلثه رجال یعنی رجال ثلثه است مثل اخلاق ثیات پس از حیث نسبت ندادند تا بر صورت  
فصلیات نباشد اگر گفته شود تمیز اعداد مذکور چرا مجموع میباشد جواب میگویم مدلولی ثلثه و ما فوق او جماعت  
است پس تمیز او را جماعت اختیار کردند تا مطابق شود مع عدد و قوله الا فی تلمذاته الى استعماته  
مستثنی است از قوله مجموع یعنی تمیز ثلثه تا عشره مجموع میباشد بگو و تمیز ثلثه تا عشره واقع شود برای ثلث  
تا تسعة زیرا که درین وقت تمیز نیز جمع نمی آید لیکن مجبور میباشد سوال کرد اند که جمع بودن تمیز عام است  
که لفظا بود یا معنی و اما اگر چه لفظا جمع نیست لیکن معنی جمع است پس استثنای صحیح نیست و جواب اینست  
که اما اسم جمع نیست زیرا که جمع و اسم جمع موضوع برای عدد و معین نمیشد اما مع موضوع است برای عدد و معین

میگوئی بطلت آن عقود بر عدد و زائد که ثابت و کاین است آن عدد و زائد بلفظ ما گفت بر هم از اسمای عدد  
 یعنی یعنی هیچ وجه تغییر و تبدیل بدو راه نمیداد بدین مثل اثنان و عشرون در ذکر و اثنان و عشرون در نوشتن و  
 ثلثه و عشرون در ذکر و ثلث و عشرون در نوشتن و همچنین الی تسعة و تسعين در ذکر و تسع و تسعين در نوشتن  
 سوال کرده اند که در احد و عشرون و عشرون و احدی و عشرون نیز عطف عقد بر عدد و زائد است پس این هر دو  
 از ضابطه عطف بر اخبار کج کرد و چرا گفت بعد قوله عشرون و اخواتها فيما ثم بالهطف اللفظ ما تقدم وجواب  
 اینست که هرگاه واحد و واحد و اثنان هر دو تغییر یافتند بسوی احد و احدی با وجودیکه علت تفریق و تفریق است  
 که آن تفاله ترکیب استراحتی باشد از آنکه در مافوق عشرون ترکیب استراحتی نیست پس عطف عقد درین هر دو عقود  
 بر لفظ ما تقدم نشد ازین جهت در ضابطه عطف بلفظ ما تقدم مندرج آن است بلکه آن ضابطه را با اخباری آن  
 هر دو خاص کرد و وجه تغییر واحد و واحد بسوی احد و احدی با وجود عدم علت اینست که معطوف و معطوف  
 تحت ترکیب استراحتی است و میگوئی در عددی که زائد است بر تسعة و تسعين مایه و الف در وجه  
 مائتان و الفان در تثنیه فیما یعنی در ذکر و نوشتن بی این الفاظ و در ذکر و نوشتن برابر زائد و متصل اند  
 بدون فارق فانهم هم بالعطف یعنی پس میگوئی در عددی که زائد است بر مایه و الف و هر چه از و  
 متفرع میشود چو مائتان و الفان بلفظ زائد بران هر دو یا عطف آن هر دو بر عدد و زائد دران حالیکه آن  
 زائد واقع است علی ما تقدم یعنی بر صورت عددی که مقدم است یعنی در عدد و زائد هیچ وجه تغییر و تبدیل نمی شود  
 مثل مائت واحد عشر رجلا یا احدی عشرة امرأة یا ثلث واحد و عشرون رجلا یا احدی و عشرون امرأة و مائت  
 و اثنان و عشرون رجلا و اثنان و عشرون امرأة و ثلثه و عشرون رجلا و ثلث و عشرون امرأة و مائت  
 و تسعة و تسعين رجلا و تسع و تسعين امرأة و همین حال است در تثنیه مائت و الف و تثنیه او و جمع او و  
 عطف بالعکس نیز جاز است بطبیعی جاز است که عطف کرده شود مائت و الف را بر عدد و زائد فقط قبول و  
 و مائت و رجل و مائت و مائت و جمع مائت و الف از اسماء عد و نیست فی نفسه و فی الايضاح و جمعا پس من  
 فی نفسه و انما یصیر من الاعداد بالترکیب بلفظ العدد و نحو ثلث مائت و ثلث الف و فی ثانی عشر  
 فتح الیاء یعنی اصل در ثانی عشر فتح است از آنکه صد و اعداد مرکب از احد عشر تا تسعة عشر یعنی بست  
 و جاز از اسکاها یعنی اسکان یا نیز آمده است زیرا که مرکب بسبب ترکیب ثقیل است چنانچه در معدی که  
 ساکن کرده اند و شذوذها یعنی حذف یا شاذ است بفتح النون یعنی نون را فتح دادند و یا را



باید جمعی که بافت و تاسیت پس از چای تیز برای شلست تاسیع لفظ مایه اختیار کردند تا تیز را اگر مفروض بود  
 نباشد و ایضا شلست بافت بر شلست مایه قبل اگر گفته شود چه اضافت حدیثی بی جمع ذکر سالم جانز نیست  
 جواب میگویم معنای تاسیت حدیثی مذکور عقاید نیست بلکه غالب و بر غیر خود عقاید است و جمیع مذکور سالم مختص  
 مذکور عقاید است پس مکانی که مختص مذکور عقاید نیست بلکه در گذشته می است که هر خاص و عام و هر وقت و غیره  
 در و طریقی بنمایند و میگذرد باینکه اشتقاق است و الی جمع ذکر سالم که شرف جمیع است و در هر مرتبه و در هر  
 وارد و اگر حفظ مراتب کنی از تیزی که اگر گفته شود و لایسم که معنی معنای حدیثی و خود بیوی جمع ذکر سالم و غیره لایسم که  
 تیز مفروض است و ذکر سالم و الی تیز و پسند مذکور تالی سلیمین و الی از آنکه بیع معنای است بیوی شینین  
 و الی تیز بیع است و الی است بدینین که جمع ذکر سالم است زیرا که مراد از جمع ذکر سالم آنست که در و در  
 بود و الی آنون جواب میگویم که مراد از بیع و وقوع مفروض بیع جمع ذکر سالم اینست که مفروض تیز جمع ذکر سالم است  
 و مراد از مطلق بیع و وقوع است و اگر فرض کرده اند که هر چه و اضافت حدیثی بیوی جمع ذکر سالم جانز نیست  
 پس بگوید بیعتی قول بود که ان قبایس است او مدین جواب گفته اند که مراد از معنای بیعت است و کان قیاس  
 مات او شینین با تالی کون تیز را بیوی تالی بیع جواب از اضافت حدیثی بیوی جمع ذکر سالم معنای نیست  
 و همینجا بیعتی است و همینجا بیعت و تعیین منسوب مشروط اگر گفته شود تیز این  
 اعداد را منسوب میشود جواب میگویم که اگر بیعت تیز این اعداد را بیسبب آنکه فایده است ممکن نیست پس  
 باقی ماند که در بیعت یا بیعت و بیعت بیعت تیز ممکن نیست زیرا که اضافت حدیثی که از این اعداد را اند  
 چون مشروط بیعتی است از آنکه فایده که درین عتد است باقی و بیعت آن کرده است زیرا که بیعت  
 نون جمع است که در وقت بیعت مذکور میشود و مذکور او هم جانز نیست از آنکه در حقیقت نون جمع نیست  
 بیعت کرده شود و بیعت تیز را قیاسی مفروض بیعتی از قباحت و لایسم نیست زیرا که اگر باقی اعداد را بیوی  
 تیز اضافت گفت که اگر اندین از بیعت بیعت و الی بیعت کرده و بیعتی حدیثی از آنکه در بیعت بیعت  
 بیعتی پس اگر بیعت بیعت بیعتی بیعتی بیعتی و معنای بیعتی که در بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت  
 بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت  
 لازم منوع است فایده آنکه بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت  
 مثال غیر عدد است پس بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت

مختلف ره که موضوع برای عدد معین نیست فان فيه ثلثة روایات الاولی انه يدل علی الثلثة الی العشرة  
والثانیة انه يدل علی الثانیة الی الثانیة والثالث انه يدل علی الثلثة الی الاربعین فافهم واغترض کرده اند  
که چرا گفتند منتهی سبع الی عشر مائة و جواب این بدو وجه است یکی آنکه عشر مائة مستعمل نیست از آنکه هر یک  
ادای این معنی لفظ اللفظ موضوع است و دوم آنکه از ثلثة تا عشر احاد و احاد در جانب قلت اند پس برای آنها  
تمیز مجموع اختیار کردند برای تقادول فافهم و باید دانست که اسقاطا تا ثانیث در ثلثة و اجزای او واجب است  
و تمیز که مضاف شود بسوی مائة و اثبات آن در جهت و قیاسه مضاف شود بسوی اللفظ زیرا که تمیز او  
در ظاهر است لفظ مائة و لفظ اللفظ است و كان قیاسها مائة او یسین یعنی و حال آنکه قیاس  
مائة این بود که جمع کرده شود بر اتم برای مونث و بر مثنی برای مذکر و اغترض کرده اند که قیاس مائة این بود  
که جمع کرده شود بر مثنی زیرا که مائة مونث است و جمع مونث سالم مختص بلفظ ثانیث پس جائز است  
که جمع کرده شود بر اتم و جمع مذکر سالم مختص مذکور عطف است پس صحیح نیست که مائة را با او و نون جمع کرده شود  
و در حالت رفع چون میون بیاد نون در حالت نصب و چون یون بسین و جواب نیست که میون بر صورت جمع  
مذکر سالم است و در حقیقت جمع مذکر سالم نیست از آنکه در اختلاف سخا است و نزدیک به هر دو جمع مائة است بر  
سبیل شذوذ و چون سین و ارضین و بنزدیک انقش جمع مائة نیست بلکه اسم جمع است و نزدیک بعضی جمع  
تکسیر است و در اصل مای بود چون عصی یا ثمانی را بخون بدل کردند پس بهر تقدیر مثنی یا مثنی بر صورت  
جمع مذکر سالم نیست و چه بود اغترض کرده اند که چرا مائة را بر میون جمع کرد پس سبیل شذوذ و جواب نیست که چرا  
مائة بخلاف لام کلیه نقصان بود و ازین جهت جمع او بر صورت جمع مذکر سالم که اشرف جموع است اختیار کردند تا با  
نقصان باشد و تحقیق مقام نیست که مائة دو جمع اند یکی جمع مونث سالم و دوم آنکه بر صورت جمع مذکر سالم است  
و ثلث معین جائز نیست زیرا که درین وقت ثلث بسوی معین مضاف خواهد بود و اضافت عدد بسوی جمع  
مذکر سالم جائز نیست لانه لا لاقی ثلث مسلمین پس اضافت عدد را بسوی جمع که بر صورت جمع مذکر سالم است نیز جائز  
نداشتند قال النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم پس باقی نماند مگر جمع مونث سالم  
و آن هم جائز نیست که تمیز ثلث تا سبع واقع شود بان یقال ثلث مات الی سبع مات زیرا که مات نیز محتاج است  
بسوی تمیز و تمیز او نخواهد بود مگر سفر و چنانچه عنقریب معلوم خواهد شد و تمیزی که در مفرد است با لوف است  
باسمی که بر صورت آن جمع است که با او و نون بود چون عشرون تا ستون ازین جهت مکروه داشتند آمدن تمیز



شرح کافیه

مدرسه

تقریبی است قابل و اعتراف کرده اند که در ثلث مایه امرات محمد و در ذکر لفظ و معنی لازم نمی آید و حال آنکه حاکم  
 بالاتفاق و جواب گفته اند که چون مایه امرات جائز است پس ثلث مایه امرات نیز جائز و مستند برای اطراف باب  
 و اندک اعلیٰ بالحدیث اگر گفته شود تمیز احد عشر تا تسعین چه مفرد می آید جواب میگویم از آنکه مفرد است  
 و اختصار است از جمیع و تا عمل حاصل ممکن بود و میر و درت بسوی فرع روان باشد و نیز چون تیسر این اعداد و فضیلت است از  
 منصوب است پس افراد و اختیار افتاد تا فضل از روست لفظ قلیل باشد زیرا که مفرد غالباً از جمیع قلیل است و در  
 و متمیز مایه و البت و تمیزها و جمیع مخصوص مفرد یعنی تمیز مایه و الف و تمیز تثنیه هر دو تمیز جمع است  
 مجرور و مفرد می باشد و متمیز جمع مایه با تیسر و متروک است لانه لا یقال ثلث مات رجل کما یقال ثلث مات رجل  
 و تثنیه تا که متروک است لانه یقال مات رجل مثل الفاعل اگر گفته شود چرا تیسر این اعداد مخصوص و مفرد میباشد  
 جواب میگویم از آنکه مایه و البت از اصول اعداد اند مثل اعداد پس مناسب اینست که تیسر هر دو در اعداد  
 سواقی باشد از این جهت تیسر آن اعداد مجبور میشود ولیکن تیسر آنها را مفرد آوردند نه جمیع برای تعادل یعنی جا  
 در ثلث قلیل بود پس در تیسر او جمع اختیار کردند و آن اعداد و در جانب کسر بودند پس تیسر آنها مفرد آوردند  
 فافهم اگر گفته شود چرا میگویند ثلثه الالف بل تبانیست اتم عدد با وجودیکه تیسر مونس است از آنکه جمع کسب است  
 و کل جمیع مونس الالف الالف و حال آنکه از ثلث عشر عکس نیست است جواب میگویم در ذکر تیسر  
 اعداد و تیسر را اعتبار است کما یسر یعنی اگر مفرد تیسر ذکر است پس اتم عدد در انوش می آید و اگر مونس است  
 پس ذکر می آید و مفرد الالف که البت است ذکر است سوال کرد اند که این ضابطه متحقق میشود بقوله  
 ضلی الله علیه و سلم من جهام یمنان ثم اتبعه ثمان سوال و کما تمام است کما زیرا که اگر در تذکر و تانیث  
 اعداد و تیسر را اعتبار بودی در حدیث شریف سبب تانیث واقع شدی زیرا که تیسر او که ایام مونس است  
 مفرد و ایام است و جواب اینست که ضابطه مذکور مختص با تیسر ذکر است نه محذوف و تیسر در حدیث تیسر نیست  
 محذوف است فافهم و لا تعقل پس حاصل نیست که واحد و ثمان را تیسر نمی آید چنانچه معلوم خواهد شد و از سه تاده  
 تیسر نیز در مجموع میباشد و از ده واحد مفرد و منصوب و از صد تا اثنایه مفرد و نیز در چنانچه بزرگ منقول کرده  
 سه تیسر از عدد و بر سه است دانسته تاده و هم جمع اند و در ده زده واحد همه مفرد و منصوب و در صد و بر

همه مفرد و مجرور و اذ کان الحار و مونس و الالف و ثمان اگر او بالعکس و جهات  
 یعنی وقتی که معبر و مونس بود و لفظی که دال بر دست ذکر باشد یعنی علامت تانیث در تیسر و مونس است

فانما  
عظیمه

معنی الکلام الی آخره و قوله قدس سره السامی فاختاروا حقوق العلامه الی آخره جواب سوال مقدمه است  
 جانی افضل المتأخرین مهولانا عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قوله فاختاروا آه دفع لما رد من ان علی بن ابی طالب  
 حصل لنا طریقان لبيان ان محض مع الوحدۃ والاشیة وكل منهما من عن الآخر فلا یصح ان یقال ان لفظ التمییز  
 من عنهما فقال ان حقوق العلامه اخذ فاختاروا والذالتیج انتی اعتراض کرده اند که استغناء لفظ منع نیکنند  
 ذکر او را بر سبیل تاکید دخل قوله تعالی آله واحد ولا یأخذوا من اثنتین وجواب اینست که ذکر عدد بعد ذکر عدد و بی  
 که دلالت میکند بر عدد تاکید و توضیح میباید و عدد درین وقت عینت موضحه یا موكده معدود بود و مثل قوله تعالی  
 آله واحد و نفی واحد و اگر ذکر کرده شود معدود و ذکر او را بعد عدد پس جائز است که آن معدود تا کی عدد و از  
 زیرا که اگر معدود در مثل خواص در جل فاشان رحبان تاکید بود لازم آید زیادتی تاکید که غیر مقصود است بر مقصود  
 و موجود جمیع بالاجماع پس ذکر تمیز آن بر دو سبیل تاکید نیز جائز نیست و قوله لا فاقا و تعلق است بقوله استغناء  
 و لام برای تعلیل است و ضمیر مجرور بر چیست بسوی لفظ تمیز و الت لام بر قوله النص که مفعول فاقا است  
 عو من مضاف الیه محذوف است یعنی نس الید و قید المقتضو و صفت پس است و قوله بالعدد و تعلق است  
 بالمقتضو یعنی استقامه که کور ازین جهت است که لفظ تمیز فاقا تعلق است بر قیاس و تعلق است بر قیاس  
 بعد از این مستثنی شده اند از کلام عدد و علی خود و از قوله قدس سره السامی ای التمییز علی الید و التمییز علی الید  
 متحد و کالتیسیف و التمییز بالعدد معلوم میشود که قوله بالعدد و تعلق است بر نفس نه بر مقصود و الا در اخبار بنایب  
 فاعل تصدیق فاعله نیست و شاید تعلق آن بر نفس نه بر مقصود و اعتراض است از وی که یاربش و ناشی میشود و در  
 وقت تعلیق او بمقتضو آن نیست که متبادر از مقتضو بعد و اینست که اسم عدد را دلالت صحیح بر عدد نیست بکنز  
 تمخیص بر عدد مقصود و اگر هم عدد است و پس گذرک و ایند اعلم بالسواب و میر که احتمال هم فاعل که مشتق  
 میشود از اسم عدد بر ذریع است یکی باعتبار تصحیر دوم باعتبار حال شرح کرده در بیان احتمال او بر رفع الی  
 پس گنت لقول خطاب عام است هر کسی را که قاری بود یا سماع و قوله فی الشر و تعلق است بید لقول  
 اینست فی احتمال عدد و فی احد العد و ذات و قوله من المتحد و تعلق است بقوله فی المفرد یعنی فی احتمال  
 الذی افرد من المتحد لا غرر مستقر است و صفة منفرد است یعنی فی احتمال الواحد الیکان من المتحد و  
 قوله باعتبار تعلق است بصفت مفعول مطلق محذوف یعنی لقول قوله تسلیمنا باعتبار تصحیر و ضمیر  
 مجرور راجع است بسوی باضافت تصحیر بسوی ضمیر اضافت مصدر بسوی فاعل است و ضمیر مفعول خبر

ندارد و معنی مجموع است در اثنان و حاصل نیست که چون لفظ تمیز واحد و اثنان تشبیه بر رجل و جلالان  
 دلالت میکند گوهر خود بر جنس و بضیعه خود بر فرد و اثنیت و واحد و اثنان را دلالت نیست مگر بر وحده و اثنیت  
 فقط نه بر جنس پس ازین جهت تذکر تمیز استقنا میشود از ذکر واحد و اثنان و ذکر این هر دو با تمیز آنهاست که  
 مبی مانده است و بعد از ذکر این هر دو احتیاج بسوی تمیز باقی میماند و بعد از ذکر تمیز احتیاج بسوی آن هر دو میماند  
 پس تمیز آن هر دو را استقنا میکند و آن هر دو را ترک بینا میماند فافهم و انظر و اعتراض کرده اند که حصول استقنا  
 به تمیز واحد از واحد مسلم است و اما به تمیز اثنان از اثنان ممنوع است پسند آنکه جائز است که تمیز اثنان مفرد بود  
 فیقال اثنان بر رجل و رجل اگر چه دلالت میکند بر جنس لیکن دلالت میکند بر جنس و اثنیت پس تمیز اثنان و تمیزیکه  
 مفرد بود بی نیاز از اثنیت نیست اگر چه وقتیکه اثنیت بود بی نیاز میگردد و حاصل اعتراض نیست که مدعی عام است  
 و دلیل خاص از آنکه قائم نمیشود مگر وقتیکه تمیز اثنان مثنی بودند مفرد و مفرد هم صلاحت تمیز او دارد از آنکه جنس  
 اثنان را بیان میکند و حال آنکه لفظ او از اثنان استقنائی شود و سبب آنکه مفرد را دلالت بر اثنیت نیست و جواب  
 آنست که تمیز اثنان اگر آمدی مثنی آمدی نه مفرد از آنکه چون جمعیت تمیز در باقی احاد لازم گردند پس لائق و قیاس  
 آنست که اعتبار کرده شود در اثنین تمیز مثنی را تا به تمیز باقی احاد بقدر امکان موافق باشد یعنی جمعیت و تمیز  
 اثنان مقصور نیست پس آنچه اقرب بسوی جمعیت بود کما آن مثنی باشد اختیار کرد و در برای موافقت مذکوره پیش  
 فرموده اند افضل المشرعین حضرت قدس سره السامی قلیت لما التزموا الجمعیة فی مئیر سائر الاحاد آخره  
 و امام المناظرین مولانا عصام الدین رحمه الله فرموده اند ان اولی ان یق لما التزموا الواقف  
 بین المئیر و المصدوفی سائر الاحاد فی الدلالت علی التمسک و ینفی ان تغیر فی الاثنین المئیر  
 فافهم انتهى و نیز حضرت قدس سره السامی در جواب اعتراض مذکور فرموده اند و لا یبعد  
 ان یقال معنی الکلام الی آخره و حاصل این جواب آنست که از رجل در اثنان بر رجل استقنا نمودن از اثنان  
 زیرا که مراد از لفظ تمیز جوهر و فب تمیز است فقط که آن صیغه است که مجز و بود از علامت افراد و ثنیه و باحق  
 علامت افراد فائده وحدت میدهد و باحق علامت ثنیه فائده اثنیت میدهد و هر گاه که جوهر تمیز را قابلیت  
 دارد پس احتیاج نیست بسوی ذکر واحد و اثنین فلا یلزم الاشکال المذكور کما لا یخفی من قلبه نور و ظاهر است  
 که این جواب معنی است بر حمل لفظ بر خلاف ظاهر و متبادر زیرا که مراد از لفظ تمیز جوهر و فب تمیز داشتن که مجز و بود  
 از علامت افراد و ثنیه و در افهم و بعد از خیال است و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لا یبعد ان یق





معه و من انما یعنی باعتبار تفسیر ذلک المفرد و انما نفس من عود و عدد و انما علیه بواجب و قوله الثاني مقوله  
 قولست یعنی میگوئی ثانی در ذکر باعتبار تفسیر یعنی باعتبار اگر داند ثانی واحد و اثنتین باضم نمودن سومی آن  
 و اما در اینجا عدد و انما است و اثنتین پس یعنی ثانی الواحد نیست که بصیر الواحد بالضم و انما اثنتین اگر گفته شود  
 چرا باشد که در حدیث صحیح از ثانی نه از واحد جواب میگویم بلکه از یک و اعتبار یک و در وجه ممکن نیست بسبب آنکه  
 قبل واحد در نیست بلکه واحد آن عدد و واحد کرده اند و اما ثانی یعنی میگوئی ثانی در حدیث باعتبار یک و  
 و همچنین الی العاشره ذکر و العاشره در حدیث و کلامه لا در قوله لا غیر سه علت است و غیره نیست  
 برضای یعنی میگوئی ثانی و ثانیه تا عاشره و عاشره باعتبار تفسیر یعنی و قابل ثانی و ثانیه که واحد باشد و اما  
 عاشره و عاشره که اند عاشره است تا مالا نهایت اعتبار مذکور جاری نیست و وجه دیگر اینست که اسم فاعل عبارت  
 از اشتقاق فعل من قام به یعنی حدوث و ما فوق عشره فعل لازم پس ازین جهت اشتقاق اسم فاعل از  
 ممکن نیست بخلاف عشره و تحت او دانکه آنرا افعال از معنی تفسیر محتملست من الاثنی الی العشره من العشره  
 از باب ضرب بضر و آنکه در عین است چون اربع و سبع و تسع فعل از باب تسع و تسع می آید اگر گفته شود  
 پس چرا ممکن است اشتقاق اسم فاعل از ما فوق عشره برای بیان حال گنجی جواب میگویم آن اسم فاعل  
 در حقیقت اسم فاعل نیست بلکه بصورت اسم فاعلت چون حائل و کامل که معنی کردن او است و او معنی اسم  
 فاعل ندارد زیرا که دلالت میکند بر معنی حدیثی که قائم بود و چیزی و معنی او آن است که واحد مرتبه من المراتب  
 فلا باس ان یعنی من اول جزئی المركب اولی محتاج الی مصدر و فعل فافهم پس بدانکه جاری در مثل حادثی  
 عشره یعنی تفسیر نیست و لهذا اضافه اولی سادی او و نیز بسوی ما فوق او جائز است و اگر کسی تفسیر  
 بودی اضافه اولی سادی و ما فوق جائز بودی بلکه مراد از واحد است که در مرتبه خاص بود و قوله  
 و باعتبار حاله معلومست بر قوله باعتبار تفسیر یعنی میگوئی در واحد از شد و باعتبار حال اد یعنی باعتبار  
 مرتبه او و غیر اعتبار معنی تفسیر و این نوع ثانیست از دو نوع مذکور اعتراض کرده اند که تفسیر نیز حالی است از  
 احوال پس مقابل قوله باعتبار حاله بقوله باعتبار تفسیر صحیح نیست جواب نیست که مراد از حال غیر  
 تفسیر نیست تفسیریه مقابل اگر گفته شود غیر تفسیریه پس چرا تفسیر میکنند حال را مرتبه جواب میگویم اگر  
 گفته کرده شود از قوله باعتبار حاله باعتبار آن واحد من تلك العدد بدون بیان المرتبه مقدم معصت قوله  
 الاول و الثاني لازم آید زیرا که برای او اسم این معنی واحد التکلیف یا واحد الالیه میگویند و اشتقاق لفظ

مرکب ثانی یعنی یکی از دو واژه که در مرتبه دوازدهم بود علی التامی خاصه یعنی هادی عشر احد عشر گفتن  
خاص با مبتدیان حال است آنکه اعتبار را لکنی اعتبار تصیر از عشر تجاوز میکنند و قوله علی التامی حال  
متعلق است بواقع و قوله التامی صفت موصوف مخدوفست یعنی علی الاعتبار التامی و قوله خاصه حال است  
از اعتبار ثانی و تا برای مبالغه است یا مفعول مطلق فعل من و ت است یعنی تخص ذلک الاعتبار التامی بذاک  
خود و تا جمله حال موكده است یا معترضه و گفته آن در قوله وان شئت حزن شرط است و شئت فعل شرط  
و مفعول مخدوف است بقریه جواب شرط یعنی ان شئت ان تقول قلت و رادای منی مذکور حادی  
احد عشر بخود خبر از خبر مرکب اول زیرا که بجز خبر اخیر مرکب ثانی استغنا حاصلست از ان خبر مرکب اول  
کما لا یخفى و قوله الی تاسع تسعه عشر متعلق است بقوله قلت و قوله فیعرب الاول یعنی عیض  
معدوفست بر قوله قلت یا جمله استانه است یعنی فانت تعرب یا خبر الاول و در بعض نسخ قوله فتعرب یعنی  
غائب مجهول قیست درین وقت جمله استانه است به معدوف و قوله یا خبر الاول مفعول مالم یسم است فافهم  
اگر گفته شود وقتی که خبر آخر مرکب اول مخدوف بود پس چرا خبر اول آن مرکب معرب میشود جواب میگویم  
به سبب زوال علت بنا که آن ترکیب است و لهذا آخرین خبرین یعنی انداز آنکه ترکیب میان هر دو موجود است  
و فرق در میان اعراب دنیا ظاهر میشود و در لغت در اسمی که در آخر و چون علت نبود و در حال نصب زیرا که اسمی  
که در آخر و چون علت بود آخر و در حالت بنا و نیز در حالت رفع و جر ساکن خواهد بود و در حالت نصب و در حالت  
ساکن خواهد بود و در حالت نصب مشق فافهم و باید دانست که اسم بر دو قسم است اسم عدد و اسم غیر عدد و اسم  
عدد بتفصیل معلوم شد پس اسم غیر عدد را بظلمات تقصو باید کرد و بر قیاس و التعلیل فیما عدا یعنی اسم غیر عدد و آن  
اسم است که غیر اسم عدد باشد فقال هرگاه که فارغ شد مصنف از تقسیم اسم پسوی و اسم غیر عدد و شروع کرد به تقسیم  
برای اسم باعتبار تدریج قیاست پس گفت المذکور و المیونث یعنی اسم بر دو قسم است اسم مذکر و اسم مؤنث  
و هرگاه ذکر مذکر و مؤنث در باب اسماء عدد بود پس ازین جهت ذکر آن هر دو در عقبت باب مذکور آورد و دیگر را  
مؤنث مقدم کرد و از آنکه مذکر اصل است و مؤنث فرع از امین مذکر و لا یؤنث الا و الاطلاق علیه فی مذکر و  
الاطلاق علیه فی مؤنث و التامیث لا یحصل الا بزيادة فافهم التامیث یعنی اسم مؤنث در اصطلاح محققان  
که باقیه علامه التامیث یعنی آن اسم است که در و علامت تانیث بود و تعریف اسم مؤنث را در تدریس  
اسم مذکر ازین جهت مقدم کرد که وجودیست و تعریف مذکر همی یا بقصد اختصار و در تعریف مذکر باقیه

والف لفظ مفرد از متعدد و لفظ عدد متحد است اگر چه قیاس عاشر و ن و ثا شون است کما فی الرضی اگر گفته شود  
 چرا و ثا شون عاشر تا نیت است نه در ثا شون جواب میگویم علت عکس تا نیت و ثا شون معدوم است از آنکه تا  
 شون تا نیت آن واحد است که در مرتبه ثالث بوده یعنی جماعت است تا با نظر او در حال نیت تا نیت  
 او در وجه ثانوی عکس تا نیت باشد و همچنین ثالث عشر مثلاً تا نیت اسم واحد مذکر است  
 یعنی نیت در وجه ثانی و ثالث عشر که اسم واحد مؤنث است موافق قیاس است ولیکن درین وقت جماعت  
 تا نیتین از جنس احد فیها موقوفه الکلمه الواحده لازم می آید و چون مکره بل حرام کما مر آنفا و الله اعلم بالصواب و مستور  
 است که تا نیت حادی منقلب واحد است فاکلمه ایجابی لازم آوردند و عین کلمه ایجابی فاو و او را بیابان کردند و ساکن  
 نمودند حادی شد و قوله و من ثم اشارت است بسوی اختلاف اعتبار تفسیر و اعتبار حال یعنی از جهت اختلاف  
 اعتبارین مختلف شد باضافت هر دو و اندک قبل فی الاول گفته میشود در معنوی که از متعدد است و مقول است  
 با صفت تفسیر ثالث تا نیت باضافت ثالث بسوی عددی که انقص است بیک درجه باضافت لفظی و جائز  
 باضافت او باین اعتبار بسوی عدد مساوی که فوق او بود و قوله او مصححاً بکلمه تفسیر ثالث تا نیت یعنی  
 سه گفته دو و ثالث که اسم فاعل است ما خود است من ثلثتها که تنغیض لازم است یعنی سه که در من دو را  
 و فی الثانی یعنی برای اختلاف مذکور گفته میشود در اعتبار ثانی که آن اعتبار بیان حالت ثالث ثلثه  
 باضافت ثالث بسوی عدد مساوی باضافت معنوی یعنی سوئی سه و جائز است که باضافت او بسوی عدد  
 که فوق او بود مثل ثالث اربعه و ثالث خمسة و کذا و قوله ای احداً بـ تفسیر ثالث ثلثه است یکی از ثلث که  
 در مرتبه سوم واقع بود و نه مراد از مطلق بیک است از غیر خصوصیت مرتبه و الا لازم آید جواز داده هر واحد برابر است  
 که در مرتبه اول بود یا ثانی یا ثالث بلکه لازم می آید جواز داده هر واحد اول از عاشر عشره و الا یعنی بیده پس  
 حاصل نیست که باضافت آن اسم فاعل که باعتبار بیان حال مقول بود جائز است پس عدد اصل و یا فوق  
 او بخلاف آنکه مقول بود باعتبار تفسیر از آنکه باضافت او جائز نیست مگر بسوی عددی که بیک وجه ناقص بود و  
 مراد قدس سره السامی از قوله بالاضافت الی عدد دنیا وی عددی و یک و یک و الاضافت الی فوق عدد اصل التفاضل  
 عدد دنیا وی ذلک العدد عدد اصل المضاف و یک و یک و الاضافت الی فوق عدد اصل التفاضل  
 و الا یعنی بیده و لکن گفته اند که لظا هر الاخصران يقال بالاضافت الی اصله و الی ما فوقه فافهم و نقول  
 یعنی میگوئی در باضافت عددی که از اول بود بر عشره حادی عشر احد عشر باضافت مرکب اول بسوی

الحادی بیستم الواحد



در تکریر حیث قال والذكر من الحذف يعني كل ما يخالفت المونث ذكره خياجه اعرب تقديره في ان يقصد اعتبار و  
 تقسيم در اعراب لفظي مقدم كذا كما قال واللفظي فيما عداه يعني في كل ما عداه ياء اذا كان بيان تفرقت را از قریب شروع  
 کرد یا از آنکه تعریف مذکور مشتمل بر سلب تعریف مونث و ظاهر است که سلب مسوق است بایجاب و قوله لفظا  
 او تقدیر اشارت است بسوی سیم علامت تانیث و خبر کان مخدوفست یعنی برابریست که علامت تانیث  
 ملحوظ بود یا مقدر و ملحوظ نیز عام است که حقیقت بود چون امرأة و ناقة با کما چون عترب زیرا که حرف رابع  
 او در حکم تانیث است و لهذا در تعویض ظاهر میشود بخلاف دار و نار و فعل و قدم و غیر آن از مونثات  
 سماعیه که در تانیث درین اسما بعد بر است بدلیل آنکه در تعویض ظاهر میشود مثل و ویرت و غیرت و قس علی  
 هذا و مقدر یعنی شود از علامات افطیه مکرر تانیث زیرا که وضع او بر عروض و انکساک است پس جائز است که  
 او را از لفظ حذف کرده شود یا بقای آن و تمیز بخلاف الف ممدوده بود یا مقصوده و اعترض کرده اند که تعریف  
 مونث جامع نیست از آنکه خارج میشود آن مونثات که بلیغ خود و موضوع اند بر اسم مونث بی آنکه در آن مونثات  
 علامت تانیث بود چون نه و التي و انت کسر پس این اسما از تعریف مونث خارج میشوند و داخل میشوند  
 در تعریف مذکور و جواب صواب اینست که تعریف مذکور تعریف مطلق اسم مونث نیست بلکه تعریف آن اسم  
 مونث است که از اسما ممکن بود و مصنف رح بذکر اسما مونثات از اسما غیر ممکنه در اسما اشاره موصوله و مضمرات  
 پرداخت از آنکه تانیث آن اسما بجا نیست بلکه بوضع جوهر کلیست و قرینه برین تخصیص نیست که احکام  
 که مصنف رح ذکر کرده است مختص بهمان مونث است که قسم اسم ممکن است فان المونث من اسما بالاشارة  
 الموصولات و المضمرات فی تلك الاحکام تابعه لما یعبر به عنه من کونه مونثا حقیقیا و غیره کذا لکنی و المجموع  
 المخرجان فما سیاقی اریذ بهما هو قسم الاسم الممكن والاحکام المذكورة لهما فی سیاقی الاحکام لا یقسم منه فافهم و  
 احفظ و بعضی جواب داده اند که تعریف مذکور تعریف آن اسم مونث است که بمسلاست بود و یا هر دو جواب  
 واجب است و امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره برین جواب معترض اند بقوله و لو ض تعریف  
 المونث بالعلامته لقصر ساحة بیان الاحکام لانها لیسرخصته بالمونثات بالعلامت مع عدم ختمها بصاد  
 لازم اطلاق المذکر علی هذه الصیغ انتهى و لیکن بالغ را نیز سده که بالذات را منع کند پسند آنکه احکامی که مصنف رح  
 مذکور کرده است مختص اند بهمان مونث که بعلامت بود و نیز لزوم اطلاق مذکور بر مثل نه و انت یکسر مصنوع است  
 از آنکه چون این کلمات مونث بعلامت نشدند پس لازم نیست آنکه مطلق مونث هم نباشند زیرا که نفی خاص

لا تقدر من الاعلامات المونثات

که در فعل برای اصالت است و در فعل و شبه فعل است اگر گفته شود در مثل فعل المرأة تا ثابت است و ترک آن  
 جاز است جواب میگویم مراد آن فعل است که متعرب بود و آنکه متبادر از فعل همین است اگر گفته شود  
 ثابت است و این فعل را نیز بگویند جواب میگویم بیست و هفت فعل اگر گفته شود و ثلث زیرا امرأة  
 بر ثابت فعل واجب نیست با وجودیکه فعل متعرب است پس بیست و هفت فعل است از آنکه امرأة فاعل است و نیز  
 منقول اگرچه بالا امرأة است جواب میگویم مراد از هفتاد و هفت فعل بیست و هفت فعل است و ثلث فاعل است  
 کما هو المتبادر و الاصل و در مثال دیگر که در میان فعل و فاعل حاصل است اگر امرأة از زیر زچسته  
 بر بالای تریه شود ثابت فعل واجب خواهد بود و زید چهارده از همه آورده هر چند مقتضای قوله تعالى و قد  
 لانسکر خود را بالای زن کرد لیکن چون در نصیب آن مصیبت رده زن منقولیت زن متعرب است چه کند  
 حال بر آن قال بر آن لیکن تا در علمین اهلینان دل اندو گین خود بخود از این دنیا الاکتب اندام و هو  
 مولد و گاهی میگوید فالو حکم انی شتم و چون مثل مشهور میکن و هو زید در خاطر مبارک زید میگردد و خود را  
 فاعل معنوی بدین معنویت از صحت دل قباح فیم خود حکم نماید و چون بیوی انقلاب زمان  
 و زانیان نظر کرده خود را بالای زن می بیند در حد و سکر او بسیار عرشانه زبان شکایت بدست گرفته است بلکه  
 درین دور و دور خلق نامردی تری که کرد و نمودار مرد و بدنام من فواکب باین شباب و تصریح قلوب الاحباب  
 اللهم اغفر لی ما صدر من لسانی فی الماضي و الحال و لا تجعل لقلبی قلبا لیش البلبال اگر گفته شود در قولم  
 سارا ناکه ثابت فعل واجب نیست با وجودیکه فعل متعدی است جواب میگویم مراد از هفتاد و هفت فعل همین  
 مقام آن است که از نوع انسان بود و ثابت بهایم را تا ثیر لازم و در ثابت فعل نیست زیرا که ثابت بهایم  
 کم از ثابت انسان است سوال کرده اند که این با جرات ثبات که در چنانچه است ثبات کرده است ظاهر حقیقی را قبول  
 قانت فی ظاهر غیر حقیقی را قبول و انت فی ظاهر غیر حقیقی را بخیر جواب گفته اند که نه نه اگر ثبات ثیرت  
 کرد پس بدانکه ثابت فعلی که مستند بود بیوی ظاهر حقیقی یا عقلی یا بیوی غیر حقیقی واجب است به شرط  
 یکی آنکه فعل از افعال متصرف بود و دوم آنکه مونت حقیقی از نوع انسان باشد و سوم آنکه در میان فعل و  
 مونت متصل نبود و اگر آن مونت از اسامی مذکور بود چون زید و علم و که نام زنی نهاده باشند پس درین  
 وقت با وجود فعل هم ثابت فعل واجب است براتی رفع التباس مثل جات الیوم زید و انت فی  
 ظاهر غیر حقیقی را بخیر یعنی تو در ثابت و تذکر فعل که مستند بود بیوی ظاهر غیر حقیقی مختاری پس

بسیار

بسیار

بسیار

اولاً از مجوزان کیون حیوان انشی لا ذکر لها من حیث التجوز لفظی انتهى و لیکن مخفی نماند که چون نادیده نقص  
 مستحق بود پس از جهت اولی فرمود مقابل کا حرة در مقابل رجل و ناقه در مقابل حمل و لفظی  
 بخلافه یعنی مونث لفظی آن اهم مونث است که بخلافت مونث حقیقی متکلیف بود یعنی مقابل او مذکر باشد  
 از جنس حیوان بلکه تانیث نسبت لفظ بود یعنی متکلیف به علامت تانیث باشد که در لفظ موجود بود و حقیقت  
 کمالیه و یا تانیث را چون عین از آنکه تانیث در و مقدر است که مرد و یا یکی چون عقرب از آنکه حرف راجع  
 او چون قاعده مقام تانیث است پس حکم میکند که تانیث گو یا مفعول است تانیث لفظی حکمی چون قلیل و نادر بود  
 ازین جهت مصنف راجع به بیان مثال او متعرض نشد و از بیان تعریف مونث لفظی معلوم شد که خلقت  
 و در هر موهبی که مقابل او بیچ نمی بود چون عین یا مقابل او نمی دیگر باشد لیکن مذکور بود چون خلقت که مقابل  
 او نبود است و نور مذکر نیست و یا مقابل او مذکر بود لیکن از جنس حیوان نباشد چون خلقت که مونث خلقت است  
 هرگاه که خارج شد مصنف راجع از تعریف و تقسیم مونث شروع کرد و در بیان احکام هر قسم گفت و اذا  
 اکتف بال فعل الیه و ضمیر مجرور راجع است بسوی اطلاق مونث یعنی و تشبیه اسناد کرده شود فعل را بسوی مونث  
 حقیقی بود یا لفظی و برابر است که هر یک از حقیقی و لفظی اسم ظاهر بود یا ضمیر باین طریق که فعل مسند بود بسوی  
 ضمیری که راجع باشد بسوی مونث حقیقی یا لفظی فبالا یعنی آن فعل درین وقت متکلیف تانیث می باشد  
 غالباً زیرا که حذف تانیث هم درین وقت آمده است بر مثل قلت و قدرت و بعضی نسخ فالتاء و قست  
 یعنی فالتاء واجب غالباً مثل حضرت المرأة و المرأة حضرت و التاء طلعت و برین تقدیر و قوله و انت فی  
 ظاهر غیر حقیقی آه ذکر نموده است شمار خواهد بود و یا چه مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر ضمیر مجرور راجع  
 بود بسوی مونث حقیقی پس قول مذکور درین وقت ذکر نموده استغناست و لیکن این ضابطه درین وقت شامل  
 نمیشود بصورتیکه فعل مسند باشد بسوی ضمیر مونث لفظی مثل التاء طلعت با وجود دیگر درین وقت هم واجب  
 تانیث غالب است پس باید دانست که در سه وقت تانیث فعل واجب است یکی آنکه فعل مسند بود بسوی  
 ظاهر حقیقی مثل حضرت المرأة و دوم آنکه فعل مسند بود بسوی ضمیر حقیقی مثل المرأة حضرت و سوم آنکه فعل مسند بود بسوی  
 ضمیر مونث لفظی مثل التاء طلعت اگر گفته شود چرا درین سه تانیث فعل واجب است جواب میگوید که از آنکه  
 تانیث مسند الیه درین صورت فعل اثر کرده است از جهت کمال استعراج و ضمیر حقیقی و لفظی و بسبب قوت تانیث  
 در ظاهر حقیقی پس ازین جهت تانیث فعل واجب گردند تا اول و بلکه آگاه کند بر تانیث مذکور و تانیث فاعل و مخفی



مذکور شد و نزدیک بعضی کوفیون تائید مثل طلعت است یعنی تائید در تائید فعل میکند و جهت ایشان قباس  
 تائید طلعه بر تائید مقرب است که علم مذکور بود و درین وقت در فعل او تائید با اتفاق با تائید اکثر مردم  
 آنکه بگوید مردم دیده نشا و اند چون ابروی چشم شاق کج نهاد و اگر ایشان را بتبارب و حیات نام نهند بر جا  
 و بر موقع است و باید دانست که تائید تائید چون تائید خلعت و غیره است یعنی تائید مونس لفظی است و در فعل او  
 تذکره و تائید با تائید پس برین تقدیر قوله تعالی قال تائید دلالت میکند بر تائید حقیقی آنکه در دیکر نیست  
 او چون طلعه است پس تائید فعل او هرگز با تائید و حضرت ابی حنیفه رن با بن مذکور است موافق بود و در این جور  
 اگر مذکور بودی آنکه طلعه مونس لفظی است مثل طلعه بریل قوله تعالی و قال تائید و حکم ظاهر اجماع و از ظاهر جمیع  
 احراز است از ضمیر جمیع زیرا که در ضمیر جمیع احقاق تائید واجب است مثل الرجال جارت با تائید جمیع مثل الرجال  
 جارت و در قوله تعالی که السلام که بدل جاست جمیع احراز اجماع مذکور است که لفظی که مذکور است جمیع کمال فاعله  
 تائید و هر چه از تائید فلما یقال جارت الزیرون و لا الزیرون جارت و قوله مثل لفظا حال است از ظاهر جمیع با خبر  
 کان مخد و نیست یعنی برابر است که واحد آن ظاهر جمیع مونس بود مثل اذ ابارک المونسات یا مونسات یا سلم  
 اذ ابارک الرجال و باین است که قول مذکور ظرف بود از معنی تشبیه که مفهوم میشود از اتحاد معنی تشبیه  
 در حضرت عامل بود پس تقدیر که تائید که علم ظاهر جمیع غیر الذکر السلام مثل ظاهر غیر آتشی فی جمیع الایمان و قوله  
 حکم ظاهر غیر آتشی خبر قوله حکم ظاهر جمیع است و حاصل نیست که چنانچه تذکره و تائید فعلی که مذکور بود  
 ظاهر جمعی که جمیع مذکور بود پس جارت با الرجال و جارت الرجال که قال الله تعالی اذ ابارک المونسات  
 و قال نسوة و قال الازواج اگر گفته شود چه حکم ظاهر جمیع مذکور حکم غیر حقیقی است جواب میگویم جمیع کفر  
 جمیع مذکور است مایل جماعت است و جماعت باعتبار لفظ مونس است و باعتبار معنی مذکور پس تذکره غیر  
 معنی جارت و تائید با تائید لفظ جواب دوم جمیع مذکور بود وجه شایسته بود و از یکی آنکه جمیع فرج است  
 چنانچه تائید غیر تذکره است و دوم آنکه جمیع کسر فرج جمیع است پس سبب این شایسته است و در حکم تائید که  
 لیکن تائید او غیر حقیقی است پس ازین جهت در فعل او احقاق علامت تائید جارت و تائید اگر گفته شود و در جمیع  
 تذکره السلام را بجماعت تا دلیل میکنند جواب میگویم اگر که کرده و تائید فاعله است از تائید را و میند که بدو  
 شرافت دارد و یکی آنکه سالم است و دوم آنکه متعین مذکور فاعله است و این اختصاص مایل است اعتبار تائید  
 را باعتبار مناسبت و شایسته زیرا که تذکره و تائید متغایر اند و سلامتی لغت کمال است و تائید صفت

جائز است که بگوییم طلعت الشمس و قول مذکور ذکر می است بمنزله است ثنا که عرفت آتنا و قوله است  
 منبته است و قوله فی ظاهر غیر حقیقی متعلق است بقوله یا بخیار و تقدیم بمول مصدر بصدور است بشرط ظرفت زیرا که  
 و ظرفت توسع است که مراد از قوله غیر حقیقی صفت موصوف محذوف است که آن موصوف باشد و قوله یا بخیار  
 خبر است پس تقدیر کلام نیست که است فی ظاهر الموصوف غیر حقیقی تسلیم بخیار که بین ایمان التار و تر که اگر گفته  
 شود چرا در ظاهر غیر حقیقی اختیار است چو ایسا میگوئیم تا نیست غیر حقیقی باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس تذکیر  
 فعل را بنظر معنی جائز و گذشته و تانیث فعل را باعتبار لفظ چو اب و و ضم تانیث فعل پس است که در لفظ  
 مسند الیه تانیث است و تذکیر فعل بحسب استند است یعنی فعل مستثنی است از احاقق تا تانیث بود که لفظ  
 موصوف غیر حقیقی اشعار و آگاهی بسوی تانیث موجود است پس حاجت نیست بسوی احاقق تا تانیث بفعل لغرض  
 اشعار بسوی تانیث مسند الیه و باید دانست که از قوله ظاهر غیر حقیقی اقرار است از ضمیر غیر حقیقی زیرا که تانیث  
 فعل در صورتیکه مسند بود بسوی ظاهر غیر حقیقی واجب است مثل الشمس طلعت که عرفت اگر گفته شود لا نسلم  
 که در ظاهر غیر حقیقی تانیث تذکیر جائز باشد بلکه تذکیر فعل واجب است پس آنکه در مقام طلعه قاست طلعه جائز  
 نیست چو اب میگوئیم مراد از ظاهر حقیقی مطلق نیست بلکه آنست که علم مذکور نبود و طلعه علم مذکور است فلما یقال  
 جارت طلعه الا عند بعض الکوینین اگر گفته شود در میان طلعه و طلعه هیچ فرق نیست از آنکه در هر دو تانیث باعتبار  
 لفظ است نه باعتبار معنی پس چرا واجب است تذکیر فعلی که بسوی طلعه مسند بود بخلاف فعلی که بسوی طلعت مسند  
 باشد زیرا که در تذکیر و تانیث جائز است چو اب میگوئیم طلعه علم مذکور است و طلعه اسم جنس است و وضع  
 علمی خارج کرده است و از موضع او و محض بر آن مهور که دانیده است و تانیث او نسبا منسیا شده است  
 پس نمائند در مثل طلعت را اعتبار معنی بخلاف اسم جنس اگر گفته شود پس چرا اعتبار میکند تانیث را در منع صرف  
 او و بسبب تانیث و علیت غیر منصرف میگردانند و در حق تانیث فعل آن تانیث را اعتبار میکنند چو اب  
 میگوئیم منع صرف حال ذات غیر حقیقی است و تانیث فعل حال ذات او نیست بلکه حال غیر او است و تانیث  
 او بسبب عرض تذکیر حقیقی ضعیف شد است پس تاثیر او در حال ذات او ممکن است نه در حال غیر او پس کلام  
 مسندن روح درین تقریر است که است فی غیر حقیقی مالم یکن علما لئلا ذکر حقیقی یا بخیار و مراد از غیر حقیقی عام است  
 که موصوف لفظی بود یا آنچه در حکم لفظی است چون تانیث بهائیم و مانند و ظاهر او تذکیر و تانیث جائز است مثل سایر  
 الناقصه و سائر الناقصه پس مراد از موصوف حقیقی در ضابطه و وجوب تا آنست که از نوع انسان بود چنانچه

جمع مونث مسلم است ولیکن برای جمع مذکر عاقل مسلم نیست زیرا که فاعل مونث موضوع است برای جمع مونث  
 جواب میگویم جمع مذکر غیر عاقل ممکن است بجمع مونث زیرا که این جمع پنجبت که واحد مذکر غیر عاقل است  
 و مذکر نیز ندارد پس مشابه بجمع مونث که واحد و عاقل نبود پس برای رعایت حق مشابهت آن جمع را مجرای  
 جمع مونث جاری کردند و این جواب واضح شد که استعمال فاعل در جمع و نش بر سبیل حقیقت است و در جمع مذکر  
 غیر عاقل بر سبیل مجاز جواب و دوم فاعل موضوع است برای جمع غیر مسلم پس استعمال فاعل در مثل ایام بر سبیل  
 حقیقت است و در جمع مونث بر سبیل مجاز سبب آنکه سائر اجسام آنکه فاعل العقول اند محل میکنند و جاری  
 مینمایند مجرای غیر عقلا و اقدم السامین شیخ رضی قس سرور همین جواب فرموده اند هر چه که فارغ شدیم است  
 از بیان اسم مذکر و مونث شروع کرد در تقسیم آخری اسم باعتبار افراد و متغییه جمع پس گشت که متغییه اسم  
 بر سه قسم است مفرد و مثنی و مجموع اگر گفته شود چو بیان کرد و حنفی مع مفرد و جواب میگویم از علم مثنی و مجموع  
 علم مفرد لازم می آید باین طریق که آنچه با سوای مثنی و مجموع است مفرد است پس ذکر کرد و معصیت مع مفرد را بر  
 قدر اختصار اگر گفته شود مذکر مفرد و مثنی یا مذکر مفرد و مجموع علم مجموع یا علم مثنی لازم می آید بطریق مذکور پس علم  
 باین طریق تقدیر اختصار کرد چو اب میگویم مثنی و مجموع را احکام بشمار اند که تفصیل و تعلیم آن بتعلم آخر شود  
 و علم تفصیل احکام از اختصار مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود چرا مقدم کرد مثنی را بر مجموع جواب میگویم از آنکه  
 مثنی را بر مجموع از روی عدم مقدم است پس در ذکر نیز مقدم کرده شد جواب دوم مثنی قریب است مفرد که است  
 جواب سوم مثنی بر مجموع شرافت دارد از آنکه صیغه مفرد در دو اقسام است یا نام تجلات جمع جواب چهارم او  
 بتقدم مثنی است از آنکه اکثر الوقوع است تجلات جمع از آنکه مثنی شرط بشرطیت تجلات جمع زیرا که جمع بود او و فاعل  
 مختص مکرر و مشروط بحدین شرائط است و همچنین جمع بالغ و نامختص بمونث و فاعل بر چند شرائط است و قسم  
 ثالث که آن جمع یکسره مختص بجمع صیغه است و تثنیه فی البانث و ذکر درونی و فی اصطلاح الخاتمه ما حق آخره  
 الغضا و یا مقتوح ما قبلها یعنی مثنی می است که لاتی شود و آخر و الف و حال رفع چون سلمان  
 و زیدان یا حق شود و آخر و در حال نصب و جریا که مفتوح بود حرفی که قبل آن است و قوله و لولون بسوق  
 معطوف است بقوله الف و تیسر مقام نیست که موصول که مراد از آن است جنس است و قوله آخر و منقول  
 است و قوله الف فاعل است و قوله و یا معطوف است بالغ و قوله مفتوح صفت است و قوله ما قبلها  
 مفعول الم لمیم فاعله است و مراد از موصول حرف است و ضمیر معرب و راجع است بسوئی ما و قوله حق ای آخر

نقصان و چیزیکه صفت کمال دارد و جاز نیست که در وصف نقصان اعتبار نمایند و باید دانست که افاضت  
ظاهر بسوی جمیع از باب افاضت جبر و تعلیق و اخلاق و ثواب است اگر گفته شود لفظ غیر به افاضت معرفتی شود  
کما فی حق صحت نیست که صفت قوله الجمع بود چرا که اسم بیکیه که لام بقوله الجمع زائده است برای تشخیص کلام و باب  
دوم لفظ غیر در اینجا معرفه است از آنکه ضد صفات الیه و بود که جمع تکبیر و جمع مونث سالم است و بالت و تا مشهور  
است بمنزله و چون صفات الیه لفظ غیر از چنین باشد پس لفظ غیر درین وقت معرفه میباشد و باید دانست که  
فعلی که مسند بود بسوی ظاهر جمع مذکر سالم تذکیر او واجب است مثل جار و ملون مگر فعلی که مسند بود بسوی بنون  
یا مثل ارضون یا سنون زیرا که درین فعل تذکیر و تانیث بجا هر دو جائز است کما قال الله تعالی انستاه بنوا  
اسرائیل از آنکه بنون و حکم جمع تکبیر بسبب آنکه بنا بر واحد و تغییر یافته است و مراد از مثل ارضون و سنون  
هر جمع سالم است که واحد او مونث بود و حکم این جمع حکم جمع مونث سالم در تذکیر فعل و تانیث او تبارزین جهت  
است که حق این جمع بالت و تاست و واد و وون شداد و وونش الف و تاست و اگر مراد از جمع مذکر که در قوله  
تکبیر جمع المذکر السالم واقع است معنی انسانی و اندک و سالم را صفت مذکر گویند پس درین وقت احتیاج میباشد  
بسوی استثنا مثل بنون و ارضون و سنون از آنکه بنون اگر چه جمع مذکر است لیکن آن مذکر از تغییر سلاست نیست  
از آنکه حمزه مخدوف است و ارضون و سنون جمع ارض و سنه است پس جمع مذکر نیست و لا ینحی هذا الکلام  
علی الاعلام و بعضی و هم کرده اند که قوله ظاهر غیر استحقاقی شامل است به مذکر و دفع آن باین طریق است که مراد  
اینست که حکم مونث ظاهر غیر المونث استحقاقی ضمیر العاقلین غیر المذکر السالم یعنی ضمیر که عاقل بود و بسوی  
جمع مذکر عاقل که جمع مذکر سالم نبود بلکه جمع کسره ضمیر فعلی است بتاویل جماعه و ضمیر فعلی فاعل نیست که  
در فعلت مستکن است و مقرون است بتاویل که مثل الرجال جارت و ضمیر فعلی یعنی آن ضمیر است که در مثل  
فعلوا باز است که آن واد بود از آنکه این مراد موضوع است برای آنکه تا بسوی از چنین جمع عاقل باشد مثل الرجال  
جاد و ضمیر جمع مذکر سالم در دو نقطه مثل ان الذین جادوا لایزال الذین جادوا و جارت و لایزال عاقلین و التی لایزال غیر المذکر السالم مقید کرد  
در بعضی نسخ قوله غیر المذکر السالم یافته نشد و قوله و انما هم عاقلین معطوفست بر قوله عاقلین یعنی ضمیر که عاقل  
بود بسوی مثل نشاد ایام ضمیر فعلی است که مقرون است بتاویل جماعت و فعلی و ضمیر  
فعلی است که آن نون باشد چون انما جارت او چنین و الا ایام صفت او ضمیر و مراد از ایام هر جمع مذکر  
غیر عاقل است و مراد از انما هر جمع مونث است یعنی از عقلا بود یا نبود مثل عیون اگر گفته شود ضمیر فعلی

اگر عوض تنوین بودی با جزل الت لام ساقط شدی و سوال کرده اند که نون اگر عوض حرکت بودی در وقت  
 اضافه ساقط شدی و چون در وقت اضافه ساقط می شود پس معلوم شد که عوض تنوین است نه عوض حرکت  
 و جواب زجاج اینست که حذف نون در وقت اضافه تا زین سبب است که عوض تنوین است بلکه ازین جهت است  
 که نون زائد است و اضافه هم زائد است و جمع را زمین کرده است و این مذمب مرده است زیرا که الت و یا  
 قائم مقام حرکات است پس حاجت بسوی تقوین تنوین نیست و مذمب الی و لا و الی علی این است که نون  
 عوض است از حرکت و تنوین است و مراد اینست که نون گاهی عوض تنوین است چنانچه در وقت اضافه و گاهی  
 عوض حرکت است چنانچه در وقت الت لام و این مذمب نزد ملکان طبرستان مذمب است که مذمب تحقیق و تقوین  
 منتش و مطر زبون مذمب شتر مرغ موسوم است و این ظاهر هیچ یکی ازین مذمب زنی نیست بلکه مذمب ادوات  
 که محاق نون بای دفع التباس مثنی است با سبی که بسوی یا شکم مضاعف بود زیرا که اگر نون را لاحق نگذارد  
 در انت اینین است یعنی گویند معلوم نشود که شکم از رویت دو پس خبر می دهد یا از رویت یک پس خود پس نیست  
 نون را لاحق میکنند التباس لازم نیاید و محاق آن در حال رفع هر سه طر و باب است و کمر واکر و کفر و  
 و المذمب الماکرین و دو وجه تخصیص الت در حال رفع و یا در حال نصب و هر دو کسر نون و فتح با قبل آن و شرح فو  
 التثنی و کلا مضاعفا الی ضمیر و اثنان و اثنان بالفت و ایما و متصل مذکور شد من اراد الاطلاق علیه فلیرجع الیه  
 هرگاه که فارغ شد مصنف از تفریع مثنی شروع کرد و بیان نماید که حق حروف مذکور پس گفت لیکن  
 و این قول متعلق است بقول حق و ضمیر دل جایز است که رایج شود و بسوی تحقیق یا بسوی لاحق یا بسوی آنچه  
 یا محقق یا غرض کرده اند که از جمل ضمیر هر یک بسوی هیچ یکی ازین اموات صحیح نیست ادا که هر یکی مثل است  
 بر حقوق نون و حقوق نون را هرگز دلت نیست علی آن مع مشکله من بیت و جواب این بر وجه منع نیست که لا شکی  
 که هر یک از این اموات مذکور که بر وجه ضمیر دیدن است مثل بود بر حقوق نون جایز است که مثل نباشد زیرا که  
 عموم من قسما نمیکنند عموم راجع را کانی قوله قالی و لیس من حق بر وجهن زیرا که مرجع ضمیر بعد از من که مطلق است  
 علم و شال است بجانایست و بی و این و حال که ضمیر مخفی باطلاقات رسمی است و بر تقدیر تسلیم شمول عموم دلالت  
 ممنوع است یعنی لا شکم که نون را علی آن مع مشکله من بیت و دلالت نمود زیرا که اجماع سخاوت بر نیست که مطلق است  
 الت و یا است و نون عوض حرکت است یا تنوین علی اختلاف مذمب که معرفت الت و این اجماع دلالت میکند  
 بلکه نون بجز دال نیست با اینست که در دلالت بود و عوض بودن نون از تنوین با حرکت قضا می کند

فصل است و اعتراض کرده اند که تعریف مثنی نه مانع است و نه جاس و جاس ازین جهت نیست که صادق نمی آید  
 هیچ فردی از افراد مثنی زیرا که با هر مسلمان و مسلمین الف نون یا با و نون لاحق نشود است و مانع ازین  
 سبب نیست که صادق می آید بر فرد و آنکه با خا و ا و ا و نون یا و نون لاحق میشود و جواب داده اند که هر  
 لاحق آخر مفروضه است بتقدیر متفاوت پس صادق نمی آید بر مسلم مثلاً از آنکه خود مفروضه است و صادق می آید بر مسلمان  
 زیرا که با هر مفروضه لاحق شده است الف و نون یا و نون و این جواب ضعیف است از آنکه برین تقدیر تعریف  
 مثنی بر مجموع صادق می آید زیرا که صادق می آید بر مسلمون و مسلمات که لاحق شده است با هر مفروضه و الف  
 و نون یا و نون در مسلمان و مسلمین فقد تبدیل اشکال با اشکال و جواب نیست که قیاس نیست و امور اعتباری  
 معتبر میباشد که تقریر فی موضع پس تعریف مثنی نیست که لاحق آخر مفروضه من حیث آنکه لاحق آخره فافهم  
 نیز جواب داده اند اصل اعتراض باین طریق که قولنا مع لواحقه بقوله و نون مکسوره مخذوفست پس برین  
 تقدیر تعریف هم جاس است و هم مانع و بعضی سوال کرده اند که ازین جواب لازم می آید که وقتی که لاحق مذکور  
 نبود پس آن اسم مثنی نباشد خیار چه در اصناف و بعضی اجاب اگر چه باین طریق جواب میدهند که نون بتقدیر  
 و المقدار کامل محفوظ لیکن حقیقت اکیفیت اینست که نون مثل تنوین است و تقدیر تنوین جائز نیست و چگونه  
 قائل نشده پس چگونه نون را مقدر کرده شود و جواب اینست که از حذف نون بطلان مثنی لازم نمی آید زیرا که  
 حقوق نون نه از برای دلالت است بر امری از امور بلکه بغرض تفویض از تنوین یا حرکت است که در واحد بود  
 و در احقاق نون اختلاف است در میان ابن کسیر و ابن فرج و ابن ولاد و ابی علی و ابن طاهر و ندب سبب این  
 کیست اینست که الحاق نون برای آنست که تا عوض تنوین باشد که در واحد بود و دلیل او اینست که نون مثل  
 تنوین در وقت اصناف حذف میشود و اعتراض کرده اند که حذف نون در وقت اصناف دلیل نمیشود  
 بر اینکه آن نون عوض تنوین است زیرا که اگر عوض تنوین بودی بسبب الف لام مثل تنوین ساقط شدی  
 و حال آنکه ساقط نمیشود مثل جابر فی الزمیدان و جواب از ابن کسیر اینست که نون عوض تنوین است لیکن  
 بسبب تحرک خود قوی شده است پس موجب حذف او اگر بعید است چون الف لام ساقط نمیشود و اگر  
 قریب است چون اصناف ساقط می شود و نیز اعتراض کرده اند که در مثنی اسم غیر منصرف نیز نون می آید مثل  
 جلیان پس معلوم شد که نون عوض تنوین نیست و جواب گفته اند که نون در جلیان عوض است از تنوین  
 که در واحد مقدر بود و ندب سبب از جلیان اینست که نون عوض است از حرکت اعرابی که در واحد بود و دلیل آنکه

جواب  
 سبب  
 جلیان

سبب  
 جلیان  
 سبب

حضرت قدس سرہ السامی فرمودہ اند و لواری بقولہ مثلہ یا مانکہ فی وحدۃ و یکش جمیعاً لا تنفخ عن تجوہ من  
جنبہ انتہی سبحان اللہ شب عیدہ نظر بود ارادہ کردم کہ بر بہر خواب کنم و چندی آرام گیرم و بابتی را بن عید قیام  
قلم آرام بافتی و گویشم کہ این ارادہ بیدیت زیرا کہ قولہ لیل علی ان مع اکثر من جنبہ کہ در تعریف جمع و است  
و لالت میکند بر ایکہ مراد از قولہ مثلہ شبکہ در وحدت است فقط نہ در وحدت و جنبہ زیر کہ شبی کہ مقابل اکثر بود  
ہمان است و نیز ازین باطنی واضح شد کہ مراد از مثلہ ماثلت و وحدت است نہ در لفظ چنانچہ حضرت تافہی اب الکرین  
ہندی قدس سرہ فرمودہ اند کہ مراد از قولہ مثلہ ماثلت و لفظ است غریبین فرصت وقت با غنیمت شمرده  
و غریبین پیشہ کارم و مراد از ان باید گذشت الوقت سبت و النوت حیث استراحت کر... اللہ السلام کہ تنبیہ  
کردن لفظ مشترک باعتبار دوئی ممکن با زنیست بسند آنکہ جائز است ابون برای اب و ام و قرین برای  
شمس و قرین اب و قرین اب اعتبار معینین متکلفین تنبیہ کردہ اند بواب گشتہ اند کہ جواز ابون و قرین ازین جهت است  
کہ اول ام را باب نامی نند و شمس بطریقہ تاویل میکند اب و بسی باب و قرین بسی بطریقہ تاویل آید و مجموع  
عام کہ ہر دورا شامل باشد و شمس تاویل شود در موضوع لہ اب و قرین تنبیہ میکند و ابون و قرین بیگاہ  
بہی مسکین بالاب و التمر دہنی و مجموع اعلام مشترکہ بہرین قیاس است فالزادان السیمان نیز در الزاد  
المسوم نیز و این جواب دور از صواب و منقوض است بدو نقض اول آنکہ اگر تنبیہ ابون و قرین توجیہ  
مذکور صحیح شود لازم آید کہ مثلیہ تغلیب قیامی بود زیرا کہ مستندای جواب نیست کہ شل ابون و قرین تحت قیام  
داخل است و ہی ان بسی احد المتعاضدین و انتسابین بالاسم الآخر ثم یا دل یعنی اسی ہستی با وجود کہ تنبیہ  
تغلیب سماعی است و قیامی با زنیست بالاجماع و نقض دوم نیست کہ عرض میکنم در ابون و قرین افادہ مشترک  
اب و ام و نفس قرین شمس است نہ مقصور و حکم افادہ آنها ازین حیثیت است کہ ہر دو مشترک اند در مضمون عام  
سینہ مسی باب و سیمی التمر و چہنن مقصور و از قولہ تعالی و رفع ابویہ علی العرش نیست کہ رفع الاب و انما  
حلی العرش لرفع السیمین بالاب فافہم پس تاویل قرین مثلاً سیمان بالتمر اگرچی الواقع صحیح است لیکن ہرگز  
در نظر حکم و قصد حکم نیست پس تحقیق متیق و تدقیق اتیق نیست کہ شل ابون و قرین و حقیقت متیق نیست بلکہ در  
اعراب ملحق بہنی است کافی شرح التہلیل ان مثنی اکثر غیر نحو فارغ البصر کر تین و ثنی تغلیب ملحق بہنی فی احوال  
و لیس مثنی حیثیتہ انتہی و درین وقت پنج اشکال واقع من نیست کہ لا یحیی فافہم و خطا فافہم قدزل فی ہذا  
اقدام الاعلام و معنی بران جواب باین طریق اعتراض کردہ اند کہ چنانچہ در ابون و قرین تاویل یکسہ و جائز



اختصاص او را بعونیت یعنی با وجود که مقصود از قولش است جائز است که امر دیگر هم از مقصود بود و بر تقدیر  
 تسلیم اشتغال و عدم دلالت جواب نیست که اسماء و دلالت بسوی هر یکی از اسوثلث مذکوره بر سبیل مجاز است  
 مثل قولهم قبلنا فلان و حال آنکه قاتل بعضی اندک کل و لیکن حقیقه تحقیق اینست که اگر منصف راج قوله و نون  
 کسوره را از قوله لیدل مؤخر میکرد کما فی الباب احسن الظاهر پیشه که لا یخفی علی اولی الالباب و قوله علی فان صحه  
 متعلق است بقوله یل و ضمیر مجرور راجع است بسوی مفرد این تأیید میدهد بر تقدیر مفرد و تقریف کما مر و قوله  
 مشککه منسوب است از آنکه اسم آن است و خبر او قوله مع است که بر اسم مقدم شده و ضمیر اشاره راجع است بسوی  
 مفرد و قوله من جنبه حال است از مثل و ضمیر مجرور نیز راجع است بسوی مفرد یعنی تا که دلالت کند آن بر متن مشکا  
 برای آنکه با مفرد متشبی مثل آن مفرد است در عدد یعنی یا مفرد او که واحد است و واحد دیگر است در آن حالیکه آن جسد  
 دیگر از جنس همان مفرد بود و مراد از بودن آن مثل از جنس واحد نه نیست که هر دو در حقیقت متفق بودند بلکه  
 اینست که آن مثل داخل بود تحت موضوع له آن مفرد که بوضع واحد است و مشترکست در میان آن مفرد و آن  
 مثل برابر است که هر دو در حقیقت متفق بودند چون چنین مختلف باشند چون اینچنین برای انسان بعضی و غیر  
 بعضی بخلاف الفاظ مشترک که اطلاق اینچنین داده با صر و جاریه زیرا که داخل نیست تحت موضوع این موضع واحد که آن یا مفرد  
 اگر چه در آن موضع له او بوضع آخر زیرا که غیر است بر هر یک از با صر و جاریه موضوع است پس اینجا معلوم شد که قوله مشکا اشاره  
 اشتراط مماثلت در وحدت لیکن باید دانست که آن وحدت عام است که حقیقی بود یا اعتباری زیرا که تشکیک در  
 اسم جمع و جمع تفسیر که جمع قضی نبود جائز است بنا و یل فرقیتم مثل جمالتین و قدین و قوله من جنبه اشارت است  
 بسوی اشتراط دخول آن مائل در جنس موضوع له مفرد که بوضع واحد بود و هر دو مشترک شدند و وضع درین مقام  
 بعضی عام است یعنی تعیین اللفظ للدلالت علی معنی بنفسه او بقدریه پس مندرج شد اشکال مشهور و تقریر او اینست  
 که تقریف مثنی جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل اسدین که مراد از دو در جنس شجاع بود از آنکه جنس شجاع مفرد  
 اسد نیست بلکه معنی مجازی است پس منسوب نیست در دخول مماثل در جنس موضوع له مفرد که شرط مثنی است  
 و وجه اندفاع اینست که چون مراد از وضع معنی عام است پس تقریف تشکیک مجاز هم شامل شده فائز هم و غیر من از  
 تقدیر موضوع له موضوع واحد اعتراف است از تشکیک درون مشترک باعتبار و معنی تشکیک کالمنین لبا صر و  
 و الجاریه و القرآن للجنس و الظاهر و قرینهم قاف و سکون بر آنکه مشترک است در میان جنس و ظاهر پس مراد از  
 عدیان یا با صر آن خواهد بود یا جاریتان مثلاً و همچنین مراد از قران حیضان خواهد بود یا طهران و فتنش



میدارند چنانچه تاویل مذکور در لفظ قرینتر ممکن است بلکه در احتیاج نیست بسوی نام نهادن طهر حیض بلذت  
قرار از آنکه لفظ قرآن جهت آنکه مشترک است در طهر و حیض موضوع است برای هر واحد پس سیایید که اولاً لفظ قرآن  
بسی با قرآن تاویل کنند تا مفهوم عام حاصل آید بعد از تنبیه بر طهر و حیض و لیکن ازین اعتراض آن جواب بندگان  
نمی شود زیرا که تحت قرآن باین اعتبار بالاتفاق است زیرا که تاویل قرآن بمعنی سبی تفریب مجاز است و در  
مثنوی کردن لفظ باعتبار معنی مجازی هیچ نزاع نیست و مقصود مجیب از عدم جواز قرآن اینست که مجبوراً اشتراک لفظی  
تنبیه کنند پس آنکه بسی تاویل کرده باشند و الا بعد تاویل بالاتفاق جایز است پس در نقض مذکور بر دفع جواب  
مسطور کافی است و باید دانست که مثنوی کردن لفظ مشترک بعد تاویل آن بمس  
بالاتفاق جایز است و بدون تاویل یعنی مجبوراً اشتراک لفظی محتلف فیه و محل نزاع است و مختار مصنف رح عدم  
جواز است و لهذا صحت جواز مثنوی و مجموع اعلام مشترک یا اسما را جناس مشترک نزدیک مصنف رح و قیست  
که بسی تاویل کنند و بعد یا مجموع گردانند و اعلام مشترک بر دو نوع اند یکی آنکه مشترک بوند با مشترک حقیقی چون  
و فتیکه علم کشین بود با وضاع متعده و دوم آنکه مشترک بوند با مشترک ادعای چون عمر و قتی که او را علم ادعای  
گردانند برای زید و بکر و شمر نیز فافهم و مخفی نماند که مثنوی و مجموع کردن اعلام مشترک بدون تاویل بمس نزدیک  
مصنف رح ازین جهت جایز نیست که استعمال در اکثر از واحد علییه انسانی است و اعلام بعد تاویل نکره میشوند  
مثلاً اسما را جناس مگر فرق نیست که اسما را جناس مشترک میشود در امر معنوی که محقق است و اعلام بعد تاویل  
نکره مشترک میشوند و در امر مقدور و هو کو هینا کشین بسی هینا و الترام و خال لام در تنبیه و جمع علم از همین است  
که علمه زایل میشود و بقول جابر بن زید و جابی الزیدان حوز مقصور است نیز لفظ فی الخیام قبای الایء بها  
تکذبان و نزدیک بعضی مثنوی و مجموع کردن اعلام مشترک بدون تاویل بمس جایز است و میگویند که اعلام از  
آنکه کثیر الاستعمال اند و صفت درینا مطلوب است و مثنوی و مجموع کردن آنها محض اشتراک در اسم کفایت میکند  
بجای اسما را جناس که کثیر الاستعمال اند و نه صفت درینا مطلوب است پس بر قول این بعضی واجب نیست  
که قول من جنبه در تحریف مثنوی نبوده تا تنبیه اعلام و اسما را جناس شامل بشود و هرگاه در بعضی مواد آخر اسم مفرد  
متغیر میشود وقت حقوق علامت شروع کرد مصنف رح در بیان آن تغییر پس گفت و اما المقصور یعنی فی الایء  
المقصود و اسم مقصور در اصطلاح آنست که مانی آخره الف مفردة لازمة و از قولهم مفردة اخر از است  
از الفی که مقرون بهمزه بود چون همراه و از قولهم لازمة اخر از است از الفی که نماند میشود در حال وقت مثل زید

و نیز بنده از جنس الف است یا از آنکه بدل است از الف است یا از آنکه صورت این همه صورت الف است یا از آنکه  
 بنده قسم الف است کما قال فی الطحاوی ان الف علی سبب لفته و تحکرت فاللینه تسمى الف و التحکرت بنده  
 پس واجب است که در میان دو حالت واقع نشود و وجود یک غیر اصلی است تا اجتماع الفات لازم نیاید پس  
 ابدال او بکرت دیگر واجب نخواهد و مناسب بنده و او است از آنکه هر دو انقل نامذخلاف یا پس ازین جهت بنده  
 مذکور را بواو بدل کرد و چنانچه بدل کرده اند در وقت و وجود که در اصل وقت و وجود بود اگر گفته شود تجزیت  
 در کلام عین هم است و یا از او ضعیف است پس ابدال همه بیا واجب است و مناسب است چندان مقصود  
 نیست کما فی الجواب میگویم اعتراض وقتی وارد شود که ابدال بنده بواو موجب ثلث باشد و ابدال  
 او بیا باعث ثخت است و بحال التدریج هر دو برابر اند زیرا که ما قبل ساکن است پس بنده را بواو بدل کرد  
 تا مناسب است از دست نرود آری از خرس بوی مثل مشهور است و نیز گفته اند که ابدال بنده برای دفع کراهت  
 زیرا که اگر بنده را باقی دارد و وقوع صورت علامت ثانیست در وسط کلام لازم می آید این کرده تحریری است  
 و ابدال او بواو فارین جهت است که اگر بیا بدل کنند اجتماع دو یا در جالت لغیب و بجا لازم آید و این موجب  
 ثلث است زیرا که هر یک با مقابل دو کثره است پس جوابی که کثرات لازم می آید و سوال کرده اند که وقوع علامت  
 ثانیست در وسط مکروه نیست اگر کرده بودی مسلمانان تا ثانیست جائز نیست می جواب اینست که بقاء علامت  
 ثانیست و مسلمانان برای ضرورت است زیرا که اگر حذف کنند التباس ثنیه مونت تمییز نموده لازم می آید و نیز  
 شیخ المحدثات و باید دانست که بعضی استعمالات حرمان ثبوت بنده نیز آمده و سبب از مازنی حرمان نیز  
 حکایت کرده ببدال بنده بیا بدل و لیکن لغت مستهل ابدال او بواو است کافی استن و الا یعنی اگر بنده او  
 نه اصلی بود و نه برای ثانیست باشد بلکه برای احمق بود چون بنده علما را یا متغلب بود و از او اصل یا از بار  
 اصلی چون کسار در و دار که در اصل کسار و درای بود و علیا پی اگر زن را گویند و بنده او بدل است از او  
 و او را بیا زیاده که بنده احمق بقراطس قالو جهان یعنی پس درین وقت دو وجه جائز اند و بنده اسم مذکور  
 یکی اثبات بنده و دوم قلب و بواو اگر گفته شود چرا درین وقت در اسم مذکور دو وجه جائز اند جواب  
 میگویم از آنکه بنده اسم مذکور ثانیست دارد بنده قره و نیز ثانیست پیدا دارد بنده حر اسم پس متبر ثانیست  
 او بنده قره اثبات آن جائز است و باعتبار ثانیست آن بنده حر را ببدال او بواو رواست و یا متغلب  
 او بنده قره از جهت است که بنده علیا که بدل است از او و بیا بدل است از بیا محقق یا متغلب و مانند حران اصلی

بود یا عظیم الاصل لیکن انما که کرده باشند چون می که عدم الاصل است ولیکن در دالما آمد و است و یا اگر بدل از او بود  
 لیکن آن اسم ثنائی نباشد چون اعلی و سفلی و یا الت زائده بود چون حلی فیما لیا برتی پس آن الت و دین و  
 بیابان کرده میشود چون رحبان و شبیان و علیان و سفلیان و جلیان پس ازین با معلوم شد که مراد از الت  
 در اینجا معنی لغویست نه اصطلاحی و الا بدل الت بیا در مصنفیان مثلاً از نشد می زیرا که سفلی اسم ثنائی است  
 یعنی اصطلاحی و وجه ابدال الت بیا دین وقت همان است که در ابدال الت بیا و دین شد اگر گفته شود که چرا  
 نگشت سفلی رخ و الا یاتر با وجودیکه اخر و اذوق است بقوله قلبت و از آنکه هر دو جمله فعلیه است چون  
 میگویم قوله فیما لیا که در تقدیر مالمه منقلبیه بیا است جمله اسمیه است پس سفلی در خبر شرطیه اسمیه آورد تا  
 اشرار است کنایه بوی ثبوت و تقریر حکم مذکور بحیث لا خلاف فیما لیا است حکم السابق فان فی خلاف الکسانی حیث  
 ذهب الی ان الالف الثانیة المنقلبه عن الواو فی کلمه مضمومه الاول کالغنی او کسوره کما الر و با وجب علیا یا  
 لیا لا یقل الکلیمه بالواو مع الضمة او الکسرة فی المصدر فافهم و احتفظ و الممدود یعنی اسم ممدود آن اسمیه است که  
 در آخر الالف ممدود بود از سه حال خالی نیست که همزه او اصلی است یا برای تانیث است یا چنین نیست اما  
 همزه اصلیه یعنی اگر همزه آن اسم ممدود اصلی بود یعنی زائده نباشد و بدل از حرف اصلی یا حرف زائده هم  
 نبود پس مراد از همزه اصلی نه اینست که در مقابل فاعلین و لام بود کما هو المتعارف بلکه اینست که زائده نبود  
 و در مقام خود ثابت باشد ثبوت یعنی دین وقت آن الیف در لغت مشهور ثابت بود و بر حال خود  
 و منقول از ابو علی فارسی قلب الت مذکور بود و است چون قرعیم ثابت و قد نذر ای جمله اسم ممدود است  
 و تشبیه او در لغت مشهور قرآن است و در لغت ابوعلی فارسی قرادان و قرآن آن مرد را گویند که نیک خواند  
 یعنی عابد و زاهد نیز آمده است و ما خود از قرآن است بر وزن میراث از باب تفعیل ایقال قمر زید اذا جید القراءه  
 او نشک و انکانت للتانیث یعنی اگر همزه اسم ممدود برای تانیث بود یعنی بدل از الیه تانیث  
 باشد و این مراد ازینجبت میدارند که همزه برای تانیث نیانده چنانچه در بحث تانیث معلوم شد چون حرار  
 که در اصل حررا بود و الف یکب الت برای بد صوت است و دوم برای تانیث پس الت را از جهت آنکه  
 در ظرف و اقصت بعد الت زائده همزه بدل کردند خراش قلبت و او ایلی آن الت را وقت تشبیه  
 بدل کرده میشود و او اصل حرادان و صحرادان اگر گفته شود و چون الف مذکور را با او بدل میکنند چون  
 میگویم از آنکه همزه بر تفعیل است زیرا که از سبب این مجاز است و هر چه از سبب این مجاز بود تفعیل میباشد

است

جواب میگوید حکم سرگناه که حذف نون تشبیه سبب اضافت موافق قیاس است و در جمیع ازمه مستمره امر  
 است از جهت ادراک البینه تسلط که فائده استمرار میدهد بیان کرد و حذف تا نه تائید و تحسین دایان چون  
 سخنان قیاس بود پس او را منحل افعی بیان کرد که لالت میکند بر حذف او در زمان باطنی و بر سر است که در  
 استقبال مذکور کرده شود که ما به جان با لاتاق هرگاه که فارغ شد معنی مع از بیان تنی تهر می کرد و در میان مجموع  
 پس گفت این مجموع ماول و مراد از موحل هم است زیرا که غیر اسم شمی و مجوز نیست و تشبیه و جمع کنی است  
 مائل است نه باعتبار ذات فعل که لایخی و منشی اعتراف کرده اند که چون مراد از موحل اسم باشد قسم کلمه  
 است پس اعراب جامع نیست از آنکه مثل سلیمین و سلمات خارج میشود زیرا که کلمه نیست بلکه مرکب است نه  
 سلی و نه اب چنین فرموده اند که مراد از اسم عام است که صفت بود و یا کلمه سلیمین را سبب شدت حیرت  
 اسم پیش از نهاده است متبقی نیست که علامات تنقیه و جمع از تمامی اسم اند که کلمه علی و ولا آکمال و قوله علی حاد  
 مشغول است بقوله دل و منشی اعتراف کرده اند که دلالت بر احاد و مفر و مستغرق نیز یافته میشود و جواب گفته اند  
 که در اینجا استان مقدم است یعنی علی جمله احاد و مفر و مستغرق را دلالت بر جمله ایاد نیست بلکه بر احاد منفست  
 و الله اعلم که عرض شعری ازین اعتراف نیست قبل کردیم که قوله اول علی احاد و مفر و مستغرق صادق می  
 لیکن تعریف مجموع را نه مرامی اگر تعریف او همین قدر میبود مانع نمیشد لیکن قوله تعریف مفر و مفر  
 از تمامی تعریف است پس اینجا بلند و از آنجا که سبب بنما باید بود که نفع و ضرر اعراض را اینجا بطریقی  
 نیارده و در جواب هواریه و از میاید ظاهر باعث این جهت و بعد گفتگو نیست که حضرت افضل الشائین  
 قدس سره السامی اضافت احاد و مفر و مستغرق را در اینجا مفر و مفر و مستغرق را در اینجا مفر و مفر و مستغرق را در اینجا  
 تقدیر است و اصل بر دفع و مل مقدمه و تقریر آن و مل مقدمه بود که قرار داده اند یعنی میگوید که هرگاه  
 اینجا اعتراف بر مفر و مستغرق و قوله ماول علی احاد و مفر و مستغرق را در اینجا مفر و مفر و مستغرق را در اینجا  
 شده اند که در اینجا شام خاشاک که این مقدمه و حضرت قدس سره السامی نیز و ازین خاشاک است که است  
 الی سواد و در نهاد قتل بمبال درون جن حوت و واکت صفر و مالی بکرکت و و الی جل حافیه و الی  
 موقوف بود و خاطر کلیل و درین علیل نیز سبب میگردد که شاید مقصود افضل الشائین از تقدیر مضان و جمیع  
 یکی درایت از ضلالت است یعنی کسی درم کند که مفر و مستغرق اگر چه تفاوت چون آسمان زمین است  
 لیکن هر دو در دلالت بر احاد و مشترک اند پس بقدر مضان اشارت کردند که در بیان این هم دو در این

از آنکه متقابل بین قطاس است پس نموده مذکور حکما حرف اصلی شده و نموده کسار و وادیر هرگاه که بدل است  
 از حرف اصلی حکم حرف اصلی دارد پس نموده علیا و کسار و وادیر مشابه شده نموده قرار که اصلی است و نموده قرار  
 در وقت تشبیه ثابت میماند پس ثبوت نموده آن کلمات را نیز جایز میگویند و هرگاه نموده علیا و کسار و وادیر در وقت  
 حرف اصلی نیست پس مشابهت باشد در عدم اصالت نموده حرام و نموده او در تشبیه به او منقلب می شود پس  
 انقلاب نموده کلمات مذکوره نیز یوا و جانه و شکند و لند و نموده با و از بلند میگوید که در سبب نجات مذموب او و  
 ربانیت و ازین تقریر واضح شد که الف لام بر قوله الوجان عهد خارجی است اشاره است بسوی چهین  
 مذکورین و در بعضی لغت ابدال نموده بیایم آمده است لیکن در مثل کسار و وادیر یعنی در نموده که بدل از حرف  
 اصلی بود و لند بعضی اعتراض کرده اند که اگر مصنف رخ والا ووجان بدین الف لام سینه مرود باین وجه  
 شامل میشد و متبادر از الوجان که معروف بلام است و دو وجه مذکور است که لا یعنی و متجدد لغت لغت یعنی حذف  
 کرده میشود و نون مثنی لا اضافت برای اضافت یا وقت اضافت از آنکه در میان نون تشبیه و نسبت  
 کلمات است و جمع در مثانیان ممکن نیست و وجه منافات نیست که نون مثنی از آن جهت که قائم است  
 مقام تنوین موجب تمامی کلمه اقطاع کلمه است و اضافت موجب اتصال و امتزاج است و حذف  
 تا به التامینت یعنی حذف کرده میشود تا به تانیث برخلاف قیاس فی خصیان و الیان و فیما  
 اینست که حذف نکرده شود چون شجرتان و غیرتان تا تشبیه مویث بلتس تشبیه نکرده شود و اثبات تا نیز جایز  
 است بالاتفاق که انما الیاس اگر گفته شود چرا تا تانیث را از خصیان و الیان حذف میکنند جواب  
 میگویند خصیان و الیتان اگر چه تشبیه است لیکن در حکم مفرد است زیرا که اتصال خصیه یا خصیه دیگر و الیه یا  
 الیه دیگر بمرتب است که گویا هر دو عضو واحد است از آنکه اقطاع از یکی بدون آخر ممکن نیست و تا تانیث در  
 وسط مفرد واقع نمی شود لند تا تانیث را از خصیتان و الیتان نکرده و تشبیه حذف آن جایز نموند و  
 نزدیک بعضی نجات خصیتان و الیان تشبیهی و الی است و هاتقان فی انحصیه الالهیه مستلزمان فی  
 کلهم قلیلا فانهم پس برین تقدیر خصیتان و الیان بر قیاس است که لا یعنی و انحصیه بلضم انحصیه او کسرا  
 جایه و قال ابو عمر الخصیان البیضتان انحصیتان الخدرتان اللتان فیما البیضتان اعتراض کرده اند  
 که مصنف رخ حذف نون را البیضه مضارع مجهول بر بیان کرده و حذف تا را از خصیتان و الیان را بهینه  
 ماضی مجهول و چرا نگفت و حذف نون لا اضافت و تا تانیث فی خصیان و الیان با وجودیکه انحصار



امراة مشرقة قدری وقرنی است چمنین دالت بحرف مفرد خود تقدیری وقرنی خواهد بود و اعتراض کرده اند که  
تعریف مجموع در دلیست از آنکه مفرد و تعریف او را خود است و المفرد ما یتقابل المثنی و انفع پس مایع مجموع موقوف  
شد بر علم مفرد و علم مفرد موقوف است بر علم مجموع و همین دور است از شیوه مروان بن دین در خلاف بود که نمی  
اگر نظیری بگذارد چون شیش ساعت اندیوسته هم دلهامه بر بنبار و دلهامه صاف و جواب نیست که بگویم  
و در وقتی است که مفرد را با یتقابل المثنی و مجموع تعریف کرده شود و جائز است که مفرد را به مفهوم آخر تعریف کنیم  
یعنی المفرد و الا هم الدال علی واحد ای واحد کان فلا دور و اعتراض کرده اند که چه حاجت است بسوی تقدیر  
مفرد برای نسوة و لنا و کلام خیر دای است بسوی التزام جمعیت او و چنان باشد نسوة و لنا اسم جمع مثل قوم  
و هم و جواب نیست که هرگاه احکام جمع بر نسوة و لنا کبر لوان جاری یافتند چون وزن جمع و امتناع ای  
یا نسبت و جمع بسوی اصل عند التعقیف پس ناچار جمعیت آنها حکم کردند و چون جمع را از مفرد و خبر است پس  
ناچار مفرد برای آنها تقدیر میکنند و قرنی مینمایند و از بی معلوم شد که جمعیت نسوة و لنا مندرست و یا  
که الحاق یا نسبت به جمع معتبر است زیرا که جمع دالت میکند بر تعدد و تعدد دشوار الهام است و غرض از نسبت  
حصول تعیین فی الکلام است نزدیک مخاطب تدبیران تعیین و الهام منافات است و بعضی جمیع اعتراض کرده اند  
که امتناع الحاق یا نسبت به جمع ممنوع نیست پس آنکه فرض کنیم جمع فریضه است یا می نسبت با و لاحق میکنند و قرنی  
میگویند و جواب نیست که الحاق یا نسبت بر قرنی نه ازین نیست است که قرانی جمع فریضه است بلکه ازین  
حقیقت است که جایی مجرای اعلام است کما قال السید الشهد قدس سره فی الشریعت شیخ السراجیه فی علم الفقه  
و لا یستلزم ان جعل الفرض فی الاصطلاح جار مجری الاعلام کالابصار فیقال فی النسبة فانی کما قال الله  
و انکان قیاسه فی اصله ان یتال فرض انتهى یعنی اگر چه قیاس فرائض باعتبار رضا بط نسبت است که فرضی  
گفته شود زیرا که مبالغه است که جمع را اول بسوی واحد و میکنند بعد از یا پس یا و لاحق میکنند و قوله تغییر  
که طرف مستقر است حال است از حروف یعنی مجموع نمی است که دالت کند بر جمله اما و مقتضیه و حرف مفرد و  
حاکم که آن حرف متکسر است بر انواع تغییر بحسب صورت یعنی جمع معارضه بود و بسینه مفرد و برابر است  
که معارضه مقتضی فرد یا اعتباری پس بدانکه معارضت بسینه جمع بسینه مفرد و نام است که بر یا دلی حرف بود چون  
رجال جمع رجل یا یقتضیان حرف نباشد چون رسل جمع رسول یا با اختلاف حرکات بود و تقدیر چون است پس جمع  
است پس جمع یا با اختلاف حرکات و سنات بود و معارضه اول و سکون دال معجمه جمع تند قطع اول و

الحاق یا نسبت  
جمع و امتناع

شرح کافی

فرق است باین طریق که دلالت جمع بر جملة احاد است و دلالت مفرد مستغرق بر احاد و مفصله و دو قسم تنبیه است  
 بر تفاوت است و تنبیه بر استعمال لفظ احاد در تعریف جمع و استعمال آن در تعریف اسم عدد باین طریق که احاد که در  
 تعریف اسم عدد واقع است عام است شامل است بجملة احاد و باحاد متفرقه چون واحد واحد و انبیین این  
 قیاس نیست و بکنایه مراد از احاد در تعریف جمع جملة احاد است پس میباید که کسی بملاحظه تعریف اسم عدد و هم  
 نمکته که مراد از احاد در جمع نیز همانست و الله اعلم بما فی الصدور اگر گفته شود تعریف جمع مانع نیست از آنکه احاد  
 می آیند نیز تنبیه اسم جمع و تنبیه جمع چون علامتین و جمالتین زیرا که این تنبیه اسم است که دلالت میکند بر احاد  
 بحرفون مفرد و خود بخوبی از تغییر جواب میگوید که مراد از دلالت درین مقام دلالت مطابقی است که استیاد  
 پس برین تقدیر قوله ماول علی احاد و تنبیه مذکور صادق نمی آید زیرا که دلالت آن بر احاد و دلالت مطابقی نیست  
 از آنکه لول المطابقی یکی من علامتین و جمالتین مثلاً ایشان من الجماعت کل جماعتی شمل علی الاحاد و دلالتها علی  
 الاحاد و تنبیه لا مطابقیه فافهم و قوله مقصوده صفت احاد است یعنی مجموع اسمی است که دلالت کند بر جملة  
 احاد که مقصود بود یعنی قصد بیان احاد متعلق باشد و افضل الشارحین فرموده اند ای متعلق بها المقصود فی ضمن  
 ذلک الاسم انتی و افضل المتأخرین مولانا عبد الحکیم فرموده اند قوله فی ضمن ذلک الاسم لانه لمتبادر و احتزیه  
 عن لفظ کل المضایف الی المعرفة فانه دال علی جملة الاحاد و لکن باب الاحاد لم یقصد من لفظ کل بل ما ضیف الیه  
 نحو کل الناس و کل القوم انتی و قوله بحروف مفروقه متعلق است بقوله مقصوده یعنی مجموع اسمی است که دلالت  
 میکند بر جملة احادی که مقصود بود از حروف مفرد آن اسم و جایز است که قوله بحروف مفروقه متعلق بود بقوله دل  
 یا هر دو متعلق بود و سبیل متنازع و مراد از قصد از حروف مفرد یا از دلالت بحروف مفرد نیست که حروف مفرد را  
 در مقصد یا دلالت تمام دخل بود اگر چه مثبت را نیز دخل است لیکن مثبت عارض است بما وده و نیز در جمع مثبت مقصود  
 است و ما وده متوجه اند امراد از حروف مفرد آن حروف میدارند که ماده مفرد اند و اعتراض کرده اند که تعریف مجموع  
 خارج نیست از آنکه خارج میشوند آن مجموع که از لفظ مفرد بود چون نسوت که جمع امرات است زیرا که مجموع مذکور  
 اگر چه دلالت میکند بر احاد مقصوده لیکن آن احاد بحروف مفرد آن مجموع مقصود نیستند از آنکه آن مجموع لفظ مفرد  
 نودند پس حروف مفرد خود را کجا آرند و جواب اینست که مراد از مفرد عام است که تحقیقی بود چون مفرد رجال  
 تقدیری چون مفرد نسوة از آنکه مفرد برای او نشاء بر وزن علام فرض میکند اگر چه در احتمال مقصود است  
 پس نسوة جمع نشاء است چون غلمه جمع غلام یا مفرد برای او لفظ امرأة فرض مینماید از غیر لفظ پس چنانچه

در صورت مفرد کافی بود و لازم می آید که آن را جمع امر از آنکه مفرد باشد زیرا که هر چه در دو مورد است همیشه در یک  
زیر که اجماع خلاف بر اینست که نتائج از الفاظ مفرد نیست و باید جمیع اشیاء علی التکلیف و در جواب اینست که جهت اینست  
مفرد اضافت است و اتفاق در وقت است و لیکن مفرد عام است که حقیقی بود یا تقدیری که کافی شایع و متفق  
که امر اضافی است و مفرد قول نحو قمر در کب نیست جمع علی التکلیف برای تفسیر است بقرینت جمیع و مراد  
از نحو قمر هر یکی است که در میان او و در میان او با او تا تمامیت که است بر و مدت میکند فارق بود و مراد از  
در کب هر یک است و حاصل اینست که در جمیع نحو قمر در کب افتاد است و در سبب اینست که قمر در کب جمیع  
نیست و لذا در تعریف مجموع قول که در وقت مفرد آورده تا این هر دو خارج شوند که صرفت نزد جمیع الفاظ و متفق  
که در میان او و در این خارج فارق نبود و در این ما در جواب بالا اتفاق جمیع نیست و اعلم ان اسم اینها از  
فارق که ما را تفسیر اما دو فی افغان کالما و التراب فانهم و احتضا و عدم جمعیت بخیر قمر در کب مذکور است  
و مذکور است که جمیع اسماء جمیع جمع اند لیکن بشرطی که مفردات از ترکیب آنها یافته شوند چون در این  
بقر در کب که ترکیب از جمیع حمل و بقدر و ترکیب است و مذکور است که جمیع اسماء جمیع جمع نیست و اما  
ایناسی که مفردات از ترکیب آنها یافته میشود جمیع اند پس اسماء را خارج از اسماء جمیع که اسماء را واحد من نفسها  
بود و با الاتفاق جمیع نیستند و مذکور است که مذکور است ازین جهت است که ترکیب مثل اسم است برای جماعت  
که با آن و ضد کرده شده است جمیع کردن ترکیب بر این موهبت در حروف اتفاق است نه تقسیمی و نیز ترکیب  
در حقیق مثل جمع قلت است پس اگر در جمیع ترکیب میگوید باید که جمیع کثرت باشد زیرا که ایشان جمیع کثرت مفرد  
خلاف اند که با جمیع ایشان اتمه قتالی و ترکیب بران اوزان نیست زیرا که وقت تغییر نسبت بسوی واحد خود مرود  
میشود و حال آنکه جمیع را در وقت نسبت و تغییر بسوی واحد او میکند که آنرا وقت آنرا و نیز ترکیب است  
استمال منفرده است و اتفاق ترکیب جابر لا با جماع و جابرة و پس علیها محال و با بقدر و اتمه قتالی و فتنی نماید که در این  
در میان اسم جنس و اسم جمع نیست که اسم جنس واقع میشود و یک و دو و زیاده از آن بخلاف اسم جمع اگر چه در  
جای مذکور دیگر آنکه اسم ترکیبی در میان هر دو جمیع فرق نیست و اینرا نیز که کلام جنس است و پرده واحد و  
نیزین واقع نمیشود و جواب گفته اند که عدم وقوع او بر واحد و همچنین بحسب استمال است نه بحسب وضع فلا  
تدویر و لیکن این جواب نیست است زیرا که مانع را میسر کند یعنی بگوید با اختلاف که عدم وقوع او بر واحد  
نیز بحسب استمال باشد نه بحسب وضع زیرا باشد که بحسب وضع بود و بحسب استمال نماید که کلام من دلیل

و سکون ثانی و اجتماع غیر زیادت حرفت یا تغییر باختلاف حرکات جائز است چون رجال جمع رجل و اجتماع تغییر باختلاف  
 سکانات نیز ممکن است چون رسل جمع رسول و مغائر صیغه جمع بصیغه منفرد باختلاف حرکات و سکانات بر دو  
 قسم است یکی آنکه اختلاف حرکات و سکانات حقیقت بود چون اسد جمع اسد و دوم آنکه اختلاف حرکات و  
 سکانات حکما بود چون فلک که جمع فلک است و تفاذر در میان این دو صیغه باختلاف حرکت است لیکن حکما  
 نه حقیقت زیرا که ضمیه فلک وقتی که جمع بود ضمیه اسد است وقتی که مفرد بود ضمیه فعل است پس مغایرت ضمیه جمع بضمیه مفرد  
 حکمی و اعتباری است و قوله بتغییر با جمع این فقرات شامل است و خلاصه تمام کلام سابق اینست که قوله مادل جنس است  
 شامل است بمفرد و مجموع و اسماء جموع چون رها و قوم و ركب و منفرد مستغرق و لفظا کل که مضاف شود بسوی مفر  
 و با اسماء اجناس چون مرق و نخل و قوله علی احاد فصل است که خارجی شدند از مفردات مفرد مستغرق لیکن وقتی که  
 مضاف احاد مقدر کرده شود کما مر و اسماء اجناس داخل اند از آنکه اگر چه وضع آنها برای حقیقت و ماهیت  
 لیکن دلالت میکنند بر افراد بحسب استعمال و از قوله مقصوده خارج شدند اسماء اجناس و قتیکه مقصود از ان اسما  
 لغز جنس و حقیقت بود بحسب وضع و اگر قصد کرده شود از اسماء اجناس افراد و احاد جنس از روی استعمال پس  
 خروج آنها درین وقت از قوله بحروف مفرده است زیرا که مفرد ندارند پس دلالت بحروف مفرد از کجا آرنند و همچنین  
 خارج شدند از قوله بحروف مفرده اسماء جموع و اسماء عدد از آنکه مفرد ندارند و اگر مضاف احاد مقدر ندارند پس هیچ  
 مفرد مستغرق درین وقت از قوله بحروف مفرده نخواهد شد و لفظا کل که مضاف شود بسوی معرفه از قوله مقصوده  
 خارج شد اگر مراد از قصد آن قصد است که متعلق باحاد بود و ضمن آن اسم مجموع و الا خروج ان از قوله بحروف مفرده  
 ظاهر است اعتراض کرده اند که تریف جمع جامع نیست از آنکه جمع سلامت صادق بنی آید زیرا که حروف مفرد و جمع  
 سلامت متغییر میشوند و لهذا آن جمع را جمع سلامت می ناسند و حال آنکه تغییر صیغه در تعریف جمع ماخوذ است کما مر و  
 جواب اینست که مراد از تغییر که در تعریف جمع ماخوذ است آن تغییر است که بحسب صورت بود و ظاهر است که صیغه مفرد  
 بلحق و او و لون یا الف و تا متغییر میشود و داخل میشود در صیغه آخری و این جمع را جمع سلامت ازین جهت میگویند  
 که در ترتیب حروف و حرکات و سکانات آن مفرد درین جمع تغییر راه نمیداند اگر چه بلحق حروف مذکوره صیغه مفردنی  
 آنها تغییر می یابد و نوعی از تغییرات در جمع مطلوب و مقصود است کما مر و سوال کرده اند که مراد از حروف که در  
 قوله بحروف مفرده واقعت اگر چه حروفست بحمل اضافت به متغراق پس سناج که جمع سفر جل است و از آنکه  
 جمع فزدوق است خارج میشود و اگر جنس حروف مراد است بحمل اضافت بر جنس پس میباید که حروف و احاد را

و منفصل علیہ احد اصل پس واجب است که در واحد هم کثرت باشد و حال آنکه واحد از کثرت منزه است و اما  
 علی و صاحب التوحید و جواب اینست که اکثر که منسل و منفصل علیہ و فعل عام است که حقیقت بدو مثل زید و فعل  
 من عروقی که در غیر فنیله حقیقت یا حکما و فرضا باشد کما فی قولهم فلان ائمة من جملة ائمة من جملہ این چنین  
 کثرت در واحد فرضی و اعتباری است و این بحث با آنکه تمسیل در بحث مرکبات و شرح قوله الیس منیا مذکور شد  
 و من اراد الاطلاع علیہ فلیرجع الیه و باید دانست که اکثر از واحد وقتی تحقق خواهد شد که از واحد دو چند بود مثل  
 واحد و لهذا نزد یک سخاۃ مافوق الواحد جمع نیست بلکه مافوق الاثنین جمع است و اعتراض کرده اند که چرا گفت  
 مصنف راجع علی ان بعد اکثر من معنی تا معلوم شود امتناع جمعیت مشترک چنانچه متبع است تنبیه آن و جواب  
 اینست که مصنف راجع هرگاه من جنبه را در تعریف مثنی ذکر کرده بود پس در جمع ذکر نکرد و آنکه اگر ذکر آن در تعریف  
 مثنی و قال الحق معنی فی غایة التحقيق و لیکن ان یقال انما لم یقل ذلك لانه اراد بهنا تعریف المجموع مطلقا  
 بقطع النظر ان کونه جمعا او متغایرا فلیتمتع الی هذا القید لاخراج المجموع المتع انتمی و ظاهر است که عرض سخاۃ از  
 تعریفات معرفت الفاظ مستعمیه و مکنته الاستمال است نه متنبیه الاستعمال فانما کان الاجاب الیس لاجواب دیگر  
 کیون فی غایة التحقيق قائل و هرگاه که قوله ما بحق آخند و شامل است باسم منقوص و مندرج و جمیع شروع کرد  
 مصنف در بیان اسم منقوص و مقصور پس گفت فانما کان آخره یا مذهب دیگر اسم جمیع متعرض نشده از آنکه از غیر  
 سلامت است و متحقق نیست بکلی از این کام شکل اسم منقوص و مقصور و فادیه قوله فان کان برای تفسیر کلام تمام  
 است که از عموم قوله ما بحق آنقدر مستفاد میشوند و تفسیر مجرور راجع است بیونی مندر یعنی اگر آخر مندرج بود  
 برابر است که مطلقا باشد چون القاضی یا کدر بود مثل قاضی و قوله قیاما کسرة که ظرف مستقر است صفت است  
 و قوله حذف وقت جزاء شرط مقدم است یعنی درین وقت آن باراضف کرده میشود و در وقت جمعی مثل قاضی  
 که در اصل قاضیون بودند از جهت نقل بعد صلب حرکت با قبل نقل کرده با قبل فادیه از آنکه حرکت یا  
 حرکت با قبل است و یا نسبت التماسا کنین افتاد قاضیون شد و همین است حال شعبه و در مثل قاضیین که  
 در اصل قاضیین بودند کسرت بر بالیش بود و از آنقدر نیز که حرکت یا موافق حرکت با قبل است پس یا را بسبب  
 التماسا کنین انداختند قاضیین شد و فادیه نقل حرکت با قبل در حاشیه دستور البتای در علم حرکت  
 به چه حسن نوشته شد من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه اعتراض کرده اند که تسدید یا که در قوله فانما کان فی آخر  
 یا را وقتست بلکه وظو واجب است چون القاضی زیرا که یا را مذهب را حذف کردن تمسیل حاصل است و جواب اینست

در اصل قاضیین بودند کسرت بر بالیش بود و از آنقدر نیز که حرکت یا موافق حرکت با قبل است پس یا را بسبب التماسا کنین انداختند قاضیین شد و فادیه نقل حرکت با قبل در حاشیه دستور البتای در علم حرکت به چه حسن نوشته شد من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه اعتراض کرده اند که تسدید یا که در قوله فانما کان فی آخر یا را وقتست بلکه وظو واجب است چون القاضی زیرا که یا را مذهب را حذف کردن تمسیل حاصل است و جواب اینست

و اما عین دلیل و نحو فلک جمع معلوم نیست بر جماع سابق و داخل است تحت فاعل تغییر یعنی هرگاه که تغییری ماخوفاست  
در تغییر لایحه جمع عام است که حقیقی بود یا حکمی و اعتباری که اعم است پس نحو فلک برین تقدیر جمع خواهد بود زیرا که  
صیغه او اگر چه بیسمینه و لا حد اتحاد دارد لیکن در میان هر دو فرق اعتباری و تغییر فرضی است و این قدر نیز  
درست جمیع کفایت نمیکند و تغییر حکمی و فرضی باین طریق است که شمه فلک را وقتیکه جمع بود شمه است  
میگویند وقتی که مفرد بود شمه قتل و منصف روح مثال تغییر حکمی آورد و گفت و نحو رجال جمع با وجودیکه در  
تغییر حقیقی است بسبب آنکه در جمع بودن فلک خفا بود پس آن خفا را بقوله و نحو فلک جمع زایل کرد و ظاهر است  
که هر جمعی که در تغییر حکمی و فرضی بود جمیع شمس نیز در تغییر حقیقی بود بطریق اولی جمع خواهد شد و نیز در قول مذکور شیه  
است بر تقسیم و تغییر از روی حقیقت و تقدیر و مراد از نحو فلک هر جمعی است که صورت او و صورت واحد او متحد بود  
هرگاه که فاعل تغییر منصف روح از تعریف جمع شروع کرد در تقسیم آن پس گفت و بهو یعنی جمع بر دو قسم است صحیح و  
ناسخ اگر چه از دو حال خالی نیست که بنابر واحد در سلامت است یا سلامت نیست اول جمع سلامت است  
چون مسلمان و مسلمات و ثانی جمع مکسر چون رجال و افراس و وجه تسمیه ازین وجه تصراف میشود قابل فاعل  
المذکر و لکن شیه یعنی جمع صحیح گاهی برای مذکر میباشد و گاهی برای مؤنث و فاعل قوله فاعل مذکر برای نسبت  
و در بعضی نسخ المذکر بدون فاعل برین تقدیر قوله المذکر ماحق آخره جمله ستانفه خواهد بود یعنی گویا سایل  
سوال کرد که جامع المذکر الصبیح و جامع المؤنث الصبیح پس گفت المذکر ماحق آخره یعنی جمع مذکر صحیح آن جمع است که  
لاحق شود باخر مفرد او و او مضموم ما قبلها او یا بر مکسور ما قبلها و نون برابر است که عوض حرکت  
بود یا تون بر سبیل اختلاف که مرفی بحث بحث الثنیه و قوله مقتوصه صفت نون است یا حال است از  
و اجاث و تحقیقات قوله ماحق آخره را بر همین قول که در بحث نشنی واقع است قیاس باید کرد و نون را در جمع  
ازین جهت فتح دادند که تاخلف فتح ثقل و او و شمه معادل شود و فتح در حال نصب و جر برای اطرا و باب است  
و قوله لیدر متعلق است بقوله حق یعنی لاحق میشوند حروف مذکوره برای آنکه تا دلالت کند آن حقوق یا لاحق فقط یا لاحق  
یا لاحق علی ان معیه یعنی بر اینکه تحقیق یا مفرد اکثر منه اکثر است از ان مفرد و اخصیت یعنی معنی لیس المراد ان هم  
مفرد اکثر منه من حیث قراءته و لفظا بل من حیث مدلوله و معناه و هو الواحد ما یطلق علیه ذلک المفردان مسلمان  
علی تقدیر صحیح سلم الاعلی بعد و لفظه فافهم و تحقیق و تدقیق قوله لیدر را بر همین قول که در بحث نشنی و قسمت بنزد قیاس  
باید کرد فاعل فاعل از روی بعضی اعتراض کرده اند که اکثر اسم تفصیل است و قسم تفصیل واجب یکیند شیه اگر چه

تکلفات وقتی است که ضمیر شرطیه بسوی جمع مذکر جمع راجع بود یا بسوی مذکر یکتا که کرده شود و بود و نون و  
 الا فاما فانهم و الا لکن من الفاعلین و مراد از اسم درین مقام متقابل حقت است نه متقابل فعلی و مراد پس  
 و از و نیشو و اعتراض با اتحاد اسم و خبر متقابل و قوله فاما که از دو حال خالی نیست که یا خبر قوله شرطیه است پس  
 و قول فاما خبر آن مبتدای لازم می آید که معنی شرط را تسخیر نیست و این جائز نیست مگر نزدیک خفست و نیز برین  
 تقدیر لازم می آید اعتراض شرط در بیان مبتدای خبر و این نیز جائز نیست مگر در ضرورتی که خبر مبتدای خبر باشد  
 یعنی فاما که خبر راجع است بسوی شرط و جمله اسمیه جزاء شرط است و جمله شرطیه خبر مبتدای است پس لازم می آید  
 مذکور ضمیر رفوعی که بسوی مبتدای راجع است و این جائز نیست و ممکن است اختیار هر یکی از دو احتمال مذکور  
 از آنکه جایز است که قول مذکور خبر قوله شرط باشد بقدری که یا معنی اما شرط مذکور و الا تسلیم که اعتراض شرط مختص شعرا باشد  
 ولیکن منت این جواب ظاهر است از آنکه تقدیر اما بر خلاف قیاس است و در مواضع متعدده و من مذکور است امر به بیایی  
 قلا اعتدای به و عن ممکن است که قول مذکور خبر مبتدای معذرت بود و معذور مذکور لازم نمی آید زیرا که جائز است حد  
 ضمیری که عائد بود به متبوعی الیکم بشرطی که اینجا عاید دیگر باشد لیکن ان یتقال الضمیر العائد الی ما یضاف الیه  
 الی مبتدای یعنی ضمیر الکائن العائد الی الاسم الذی هو منسب الیه فی جرح ذین العالم المرفوع لوجود و شرط فانهم و این  
 احتمال اولی از احتمال اول است و اکثر شراحین در همین مقام توضیحات لاطاع و تکلفات بیجا حمل اند و چون  
 حد ذکر آنها بیغ فاه بود و خبر اطلاق که موجب ملالت نیست لهذا اعمان بیان ازان و ادبی بالکلیه مصروف ساخته  
 بدیگر مطالب ارجح و متصادف مذکور بر چاره سوال کرده اند که قوله مذکور که در تقریر فوق مذکور است محمول نیت و خبری  
 که راجع میشود بسوی شرط زیرا که مندرج مذکور است نه مذکور جواب نیست که در کلام مصنف روح شامع است بکر  
 شتی و اراده مبتدای اشتقاق و بسوی همین شامع اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله فکونه مذکرا  
 و قوله علم نیز چنین شامع است زیرا که ذات علم شرط جمعی نیست بلکه کون الاسم علما شرط جمعی است و بعضی میگویند که  
 منسب است یعنی منقول بلکه در حصول علم و انجینی از تکلف و بر ناظرین استوار و موجب نماذ که قوله مذکور علم در  
 نایت رکاکت و سفاکت است و انصوابا ان یتقال و هو انجان اسما شرطی کونه علما یقتل فانهم و خطا و لا  
 منقولی تا قبیل او یقال فانه طریق الجمال و قوله علم مصنف مذکور است و قوله لیتقل نیز مصنف مذکور است و درین قول  
 هم شامع است و مراد اینست که سبی آن اسم مذکور عاقل نبود که اشارت الیه قدس سره السامی بقوله من حیث سماه  
 نه حیث لفظه و مناسبت کلام مصنف روح این است که اگر اسمی را که غیر مصنف بود و خواهند که جمع بود و نون یا با



که بسبب الحاق علامت جمع تنوین حذف میشود پس یا بر حذفه عود میکنند و باز اورا بسبب التقار ساکنین  
 که در میان یا و علامت جمع میشود حذف کرده میشود پس علت حذف درین وقت غیر آن علت حذف است  
 که سابق بود زیرا که علت حذف قبل الحاق علامت جمع التقار ساکنین در میان یا و تنوین بود و بعد الحاق  
 علت حذف التقار ساکنین در میان یا و علامت جمع است و قوله مثل خبر مبتدا بر حذف است یعنی نظیره  
 مثل قاضون و مضاف است بسوی قاضون و رفع قاضون بر سبیل حکایت است و اینجا آخره  
 مقصوده را یعنی آخر مفعول جمع الف مقصوده بود برابر است که ملفوظ باشد مثل المصطفی یا مقدر بود مثل مصطفی  
 حذف است پس در وقت حذف کرده میشود آخر اورا که الف است بسبب التقار ساکنین و تانیث ضمیر  
 راجع است بسوی آخر بتاویل الف است فلا اشکال و بقی ما قبلها مفتوحا یعنی بعد حذف الف قبل  
 او باقی همانند بر حرکتی که سابق بر آن حرکت بود که آن فتحه باشد تا فتحه دلالت کند بر حذف الف مثل مصطفی  
 که جمع مصطفی است در حال رفع و مصطفین غیر جمع است لیکن در حال نصب و جر و مصطفون و مصطفین در اصل  
 مصطفیون و مصطفین بود و از بسبب حرکت و افتتاح ما قبل بالفت بدل کرده الف بسبب التقار ساکنین  
 افتاد و مصطفون و مصطفین شد و ضمیر قوله و مشروطه جائز است که راجع باشد بسوی آسمی که جمع کردن او بواو  
 و نون یا بیا و نون مراد است و احتمال دارد که راجع باشد بسوی جمع مذکر و ظاهر همین است زیرا که جمع مذکر شرط  
 بشرط است و لیکن در اول رعایت جانب لفظ و رعایت جانب معنی است اما رعایت جانب معنی ازین  
 است که شرط مذکور را در آنهم وقتی رعایت میکنند که جمع کردن آن بواو و نون مراد بود و رعایت جانب  
 لفظ ازین سبب است که اکثر ضمیر شرط راجع بود بسوی جمع مذکر پس ضمیر کان را که در قوله امکان آسمان  
 و اقصی اگر راجع کنند بسوی آسمی که جمعیت او مراد است پس انتشار ضمائر لازم می آید و اگر بسوی جمع مذکر  
 راجع گردانند احتیاج بسوی تقدیر مضاف می افتد یعنی امکان مفروده آسمان پس ولی همین است که ضمیر شرط  
 راجع بود بسوی آسمی که جمعیت او مراد باشد و مصنف رح در شرح خود مفروده است که لا حاجة الی قوله فذكر  
 لان الكلام فی الجمع المذكور و اما ذکر دفع و هم من یوهم ان قوله جمع المذکر السالم كاللقب الذی یطلق  
 علی السبی و ان لم یکن یختص بمعناه کما سبی الامیض بالاسود و دفع من یدل عن تقدم المذکر و یظن ان  
 طلحه داخل فی جمع علی طلحون انتهى و لیکن برابر باب بصیرت ظاهر است که چون ضمیر شرط راجع بود بسوی آسمی که  
 جمعیت او مراد است پس هرگز احتیاج نمی افتد بسوی آنچه مصنف رح ذکر کرده است زیرا که احتیاج بسوی

خارج نمیشوند از آنکه اخلاق عاقل بر ذات باری تعالی جائز نیست کما تقریر فی موصوفه پس صفات او سبحانه از  
 قول فیض خارج میشوند و حال آنکه صفات باری تعالی را با او و نون جمع میکند مثل غم الماد و نون و جواب نیست  
 که عدم جواز اخلاق بر ذات باری تعالی باعتبار شرع است و اطلاق آن از روی لغت جائز نیست  
 شرع جواز اطلاق لغت را منافی نیست کما فی تبیین شرح المنار و حضرت قدس سره السامی فرموده اند که  
 صفت من الصفات غیر علم که اسم الفاعل و المفعول انتهى و باید دانست که غیر علم و بعضی دارند که معنی او نیست  
 که اسم صفت منقول از وصفیه نبود پس درین وقت فایده فیه ذکر اینست که تا خارج شود مثل احمر  
 و قتی که نام مذکر نمند از آنکه او را درین وقت بود و نون جمع کرده میشود زیرا که وصفیه اصلیه را علیه اعتبار  
 ندارد پس ازین جهت اسم محض است و صفت نیست و اگر معنی او ایست که در حال وصفیه علم نباشد پس  
 فایده و تنبیه است بر اینکه علیه جامع و منتهی نمیشود از آنکه هر دو متناهی اند فلماذا لم یشرط العلمیه فی السفیه  
 عن جمیعاً اشرف المجموع فافهم و ان لیکون افضل فعلا و به شرط دوم نیست که اسم مذکور بر وزن  
 افضل نبود که موثق او بر وزن فعلا است پس اصناف افضل بسوی فعلا برای ادنی ملائمت است  
 و ازین تقریر باب بصیرت ظاهر است که ضمیر لایکون راجع نیست بسوی صفت بتاویل و صفت بلکه راجع  
 بسوی اسم بسبب آنکه ارجاع مذکور در قوله ولاستویا فی مع المودت صحت ندارد چنانچه بمقتضی در شرح آن  
 قول مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت افضل الشارحین قدس سره السامی در تفسیر قوله افضل فعلا  
 فرموده اند ای مذکر غیر مستوفی صیغه المودت الی آخره و فرض ازین تفسیر دفع دخل مقارن و اشارت بسوی  
 مراد و صفت روح است اما افضل مقدم نیست که مراد از فعل فعلا موزون است و چون مراد از وزن موزون  
 بود پس درین وقت آن اوزان اعلام موزونات خود بودند و اصناف علم جائز نیست پس چگونه صحت  
 اصناف افضل بسوی فعلا و دفع اینست که اصناف علم با بقا علیت متعین است ولیکن بیکه جائز است  
 و مثل زید یا غیر من زید که افضل همچنین فعلا نکره است از آنکه مراد از و صفت مشهور است و مراد از غیر  
 مستوفی المودت فی الصیغه بنده الکیفیت و بی ان الذکر علی صیغه افضل و المودت علی صیغه فعلا و ازین  
 تقریر واضح شد که قوله قدس سره السامی بل لیکون الذکر ادیان عدم استواء است و نفس علیه قوله ولا افضل  
 و نیز عرض حضرت قدس سره السامی ازان تفسیر اشارت است بسوی تبیان مراد و صفت روح و تقریر او  
 اینست که قوله ان لایکون افضل فعلا و همچنین قوله ولا افضل فعلا و لاستویا فی مع المودت

و وزن کنند پس در آن اسم از شرط نامی است یکی آنکه آن اسم مذکر بود یعنی مجرد از تانیث باشد که در وقت تانیث  
مفعول بود و نه مفعول و دوم آنکه آن اسم علم بود و سوم آنکه آن اسم سعی عاقل باشد اگر گفته شود جمع مذکور  
چرا بشرط باین اموزش است جواب میگویم جمع مذکور از جهت آنکه بسیار واحد در سلامت میماند و شرف  
جمع است و اسی که مذکر بود و علم مذکر عاقل باشد از اسم دیگر اشرف است پس شرف را با شرف خاص کردند  
و اگر در اسی جمع شرط مذکورده مفتوح بود چون لفظین که مونیث است و اسم مذکر عاقل نیست و یا مفتوح بود و  
شرط چون لفظ امر که اگر چه بسی اوزی عقل است لیکن مذکر و علم نیست مفتوح شود و یک شرط از آن شرط است چون اعوج که  
علم فرس بی هاست از آنکه اعوج در نیوتن اگر چه علم است لیکن بسی اوزی عقل نیست پس نیوتن جائز نیست که آن اسم را جمع کند  
فلا یتقال یعنی و امر الون و اعوج و چون مذکور شد که مراد از مذکر آن اسم است که در وقت تانیث نمود  
نه لفظاً و نه تقدیر یا چنانچه معنی اصطلاحی مذکر همین است پس وارد نمی شود اعتراض باین طریق که اگر مصنف رخ مذکر  
مجرد عن التاریکیف نحو طلحه خارج میشد از آنکه او را بوا و وزن یا بیا و وزن جمع کرده نمیشود اعتراض کرده اند  
که هر گاه مراد مذکر اصطلاحی است و هو الا لیکون فیه علامت التانیث پس لازم می آید که مثل سلمی و وقار را  
که علم رجل اند جمع کرده شود جمع مذکور و حال آنکه جمع آنها جمع مذکور باین است که افعال سلمون و وقارون پس  
اگر مصنف رخ مذکر مجرد عن التاریکیف نحو طلحه خارج میشد سلمی و وقار داخل میشد جواب گفته اند که از علای  
تانیث که در تعریف مذکر اصطلاحی مانع است خاص تانیث است از جهت آنکه اصل است در علامت تانیث  
ولایحی ضعیف هذا الجواب اگر گوی که تانیث چرا اصل است در علایات تانیث جواب نیست که اصل در علای  
شی عدم تغییر است و آن در تانیث موجود است بخلاف الف مقصوره و مدوده که از جالی کمالی میگردند گاهی  
بوا و بدل میشوند و گاهی محذوف و باید دانست که جمع کردن مثل طلحه جمع مذکور نزد کوفیون و این کیسان جائز است  
فیتقال طلحون بسکون اللام عند الکوفیین و یشتجاء عن این کیسان فرائل و قوله وان كان صفة مفعول است  
بر قوله وان كان اسمایی اگر کسی که جمع کردن او جمع مذکر صحیح مراد است صفت بود یعنی اسم صفت باشد و علم نبود  
چون اسم فاعل و اسم مفعول و اسم تفضیل و صفت مشبه و دیگر صفات فخر که یعنی پس جمعیت آن اسم  
شرط است پنج شرط یکی آنکه آن اسم صفت مذکر بود یعنی مذکور و قوله تفضیل صفت مذکر است و قوله وان كان  
مذکر تفضیل را از راه تحقیق و اباحت بر قوله وان كان اسماً فمذکر علم تفضیل قیاس باید کرد و وجه شرط باین شرط  
همان است که سابق مذکور شد و اعتراض کرده اند که اگر مصنف رخ تعلیم مقام تفضیل میگفت صفات باری تعالی

بود و بجا آن تا زمانیکه که گاهی تغییر نمیشد و اصل در علامت شیء عدم تغییر و تبدیل است و قوله و الاستویا  
 فی مع المونث است و بر قوله فعل فلان باید دانست که اقدام التارخین شیخ رضی قدس سره برین  
 قول اعتراض کرده اند بآن بذا عبارت است من قوله فذاکر عالم یقتل لان استویا عطف علی فعل فذاکر فلیكون  
 المعنی وان لا یكون الوصف المذكور استویا فی ذلک الوصف مع المونث و لا معنی لهذا الکلام و کینست استوی  
 الشیء فی نفسه مع غیره فافهم و جواب نیست که اعتراض مذکور و قتی وارد میشود که ضمیر لا یكون راجع بود بسوی  
 صفت تباهیل و صفت کما هو مذموب الشیء الرضی و لیکن ما میگویدیم که ضمیر مذکور راجع است بسوی اسم صفت لیر  
 بذکره قوله و الاستویا سطوت است بر قوله اقل فلان و کذا لایا لایا مذموب است برای تاکید نفسی و قوله استویا  
 موصوف و مخدوف است و ضمیر لا یكون راجع است بسوی صفت تباهیل و صفت و المعنی ان شیهه ثلاث  
 ان لا یكون الاسم الکائن صفت مذکرای مجبور عن التارک که استویا ذلک المذکر فی ذلک اصفت ای صفتها  
 و جهتا مع المونث بان یستعمل للمذکر و المونث صیغه واحدة مجرور عن التار فافهم و حفظ و لا تقعد بعد الذکر  
 مع القوم الظالمین اگر گفته شود جمع مذکر صحیح در اسم صفت چرا شیهه است بعد استوار مذکر و مونث و صیغه  
 صفت که شرط چهارم است بمثل جریح و صبور که مذکر و مونث در هر یک از جریح و صبور استوی است  
 لانه یقال جل جریح و صبور و امراة جریح و صبور و چرا این اسم صفت را با و و نون جمع نمیتواند اقبال جریح  
 و صبور و نون جواب میگویدیم هر گاه در آن صفت مذکر و مونث مساوی است و آن صفت مختص نیست  
 یکی از مذکر و مونث پس مناسب نیست که او را جمع صحیح با و و نون کرده شود که مختص بذکر است و همچنین  
 مناسب نیست که جمع کرده شود و بالت و تا که مختص بمونث است بلکه مناسب نیست که جمع کرده شود  
 شکل جریح و صبور را بجایی که در و مذکر و مونث استوی بود مثل جریح او صبور و لا بآر  
 التانیت یعنی و شرط پنجم اینست که آن که اسم صفت بتکلیس بتا زمانیکه نباشد  
 مثل عن الامم که اگر چه اسم صفت است و چهار شرط مذکور در و موجود اند لیکن بتکلیس  
 بتا زمانیکه است پس او را با و و نون جمع کردن جائز نیست فلایقال علامتوں اگر گفته شود و چرا جریح  
 با و و نون مشروط است باین شرط جواب میگویدیم از آنکه اگر چنین اسم صفت را با و و نون جمع کنند  
 اجتماع علامت تانیت لازم آید پس آن جمع فتنی شکل خواهد بود و الا امر فی بخشی اشکل مثل اگر گفته شود  
 چرا تا زمانیکه را در وقت جمع حذف نمیکند تا مخدوف مذکور لازم نیاید جواب میگویدیم اگر حذف کنند لایا

واقع است پس قول فعل و فعلان فعلی در مقابل قوله مستویا فی مع المونث واقع شد پس مراد صفت روح از  
 قولین اولین نفی عدم استوار صیغه مذکر یا صیغه مونث است و چون عدم استوار مذکور عام شامل است با فعل  
 تفصیل و حال آنکه اصرار بواو و ونون جمع کرده میشود پس از حیث عدم استوار مذکور را مطلقا نفی نکرد بلکه نفی کرد آن  
 عدم استوار مذکور را که تحقق است در ضمن فعل فعلار و یا تحقق است در ضمن فعلان فعلی پس ازین سبب قدس  
 سره السامی در هر دو مقام اول مفهوم عام را نفی کردند و بعد از آن بضمیمه بعد از تفصیل بعد از تفصیل فرمودند و هذا  
 هو الصواب بعون الله الملك الوهاب یعنی ناظرین را در بیان مراد حضرت قدس سره السامی حکایات و  
 نقض اندک از مقصود و بر اصل دور اندازد و تحریر آن اصناعت بضاعت کاغذ و مداد ننموده اگر گفته شود جمع  
 مذکر صحیح چنانچه شرط است بآنکه مذکر صفت بر وزن فعل نبوده که مونث او بر وزن فعلار است مثل احرار  
 چنانچه میگویم تا فرق بود در میان این صفت که مذکر او بر وزن فعل و مونث او بر وزن فعلار است  
 و در میان این قسم تفصیل که مذکر او اگرچه بر وزن فعل است لیکن مونث او بر وزن فعلی است نه فعلار زیرا که اسم  
 تفصیل بواو و ونون جمع کرده میشود مثل فضول پس اگر مثل احرار را نیز بواو و ونون جمع کنند در میان هر  
 فرق نباشد اگر گفته شود اگر بالعکس کردند نیز فرق حاصل نمیشد چنانچه میگویم فعل تفصیل کامل افراد  
 صفت است از آنکه او را دلالت بر زیادتی است جمیع صحیح بواو و ونون کامل فراد جمع است پس اولاً جمیع مذکور  
 فعل تفصیل است نه احرار و تلو و لا فعلان فعلی معلوف است بر قوله فعل فعلار یعنی و شرط سوم نیست  
 که نباشد اسم صفت یعنی نباشد مذکر او بر وزن فعلان که مونث او بر وزن فعلی است مثل سکران سکر  
 و اینجا نیز مراد نفی عدم استوار مذکور است لیکن نه مطلق بلکه آن عدم استوار که تحقق است در فعلان فعلی کما عرفت  
 آنجا اگر گفته شود جمع مذکر صحیح در اسم صفت چنانچه شرط است بآنکه مذکر او بر وزن فعلان نبوده و مونث او بر وزن  
 فعلی نباشد جواب میگویم تا فرق شود در میان فعلان فعلی چون سکران سکر و فعلان فعلانته را  
 بجمع مذکر صحیح جمع کرده میشود کما یقال ندانن پس اگر فعلان فعلان را نیز جمع کرده شود بجمع مذکور در میان  
 فرق نباشد اگر گفته شود بالعکس چنانکه در جواب میگویم جمع مذکر صحیح اشرف جموع است و فعلان فعلانته  
 نیز شرافت دارد بر فعلان فعلی پس اشرف را اشرف دادند و اگر گفته شود چنانچه فعلان فعلانته فعلان فعلی  
 شرافت دارد جواب میگویم فرق در مذکر و مونث در فعلان فعلانته بعلا متی حاصل است که اصل علای  
 تائید است که آن تا و تائید نباشد از آنکه بعضی کاهن محذوف میشود و الف ممدوده گاهی بدل میشود

و سنون و فل تحت این قیاس است یکم یکم علیها باشند و جواب است که خبر نقصان گفته بعد وقوع نه قیاس ضابطه  
 اگر چه خبریات کثیره و اکثوره باشد که حسب باب قبس سر ضابطه کلیه بیان کرده خبری از آن جمیع که در آن خبر کثیره و اکثوره  
 بود و وزن اگر در فلست تحت آن ضابطه پس آن جمیع قیاسی است چون سنین و نین و فلین و اگر در فل نیست  
 شاذ و برخلاف قیاس است چون ارضین و اهلین و نین و فلک السابله الکلیه ما اشار الیهما بقوله سوی خبر  
 نقصه من ذی التار المخدوف العجز متلا ما لا ذکر له مجبوعا لایجمع غیر او که سنون او غیر منکرشون اتسی و از قوله  
 خبر نقصه خارج شد آن اسم که نقص او مجبور نیست چون به و از قوله من ذی التار خارج شد آن اسم که نقص او اگر چه  
 مجبور است لیکن در وقتانیت نیست چون لفظ ما که در اصل ما به و دلیل آنکه جمیع تکثیر او می آید و جمیع خبر  
 مثل تغییر محک الفاظ و جواهر حروف است کما هو مشهور و از قوله المخدوف العجز خارج شد آن اسم که آخر کلمه او  
 مخدوف نبود چون عدت از آنکه عدت مخدوف الصد است نه مخدوف العجز زیرا که در اصل و عدل بود و کما عرفت  
 فی الحرف و از قوله متلا خارج شد آن اسم که آخر او متصل بود چون شاة و شفة که اگر آخر کلمه هر یک مخدوف است  
 لیکن حرف صحیح است نه حرف علت زیرا که اصل شاة شده است و اصل شفة شفته و از قوله ما لا ذکر له خارج شد  
 آن اسم که او لا ذکر است مثل نه از آنکه ذکر او همین است و قوله مجبوعا لایجمع حال است از خبر نقصه و مراد از آن  
 اجمع جمیع بود و وزن است پس هر جمیع که درین ضابطه داخل بود شاذ نیست چون سنین و نین و فلین و اگر چه  
 از و خارج باشد مثل ضنین و اهلین شاذ است فافهم و حفظ و اعراض کرده اند که عالم از جهت آنکه ماسوی لیسله  
 گویند متصل است بنکر عاقل و غیر عاقل پس میباید که بگوید وزن جمع کرده شود و جواب اینست که جمیع عالم بر عالم  
 بر سبیل تلبیس عقلا بر غیر عقلاست و همچنین سوال کرده اند که ساجدین در قوله تعالی و تیمم لی ساجدین صفت کواب  
 است نه صفت مذکر عاقل پس میباید که ساجد را بر ساجدین جمع نکرده شود و جواب اینست که هر گاه از کواب فصل  
 عقلا صادر شد ازین جهت جاری کرد مجرای عقلا و صفت آنها لایجمع مذکر صحیح جمع نموند و تس علیه قوله تعالی  
 و نعم الما هر وزن زیرا که باری تعالی عالم است نه عاقل پس میباید که صفت او را بگوید و وزن جمع نگنند لیکن هر گاه  
 صادر شد از باری تعالی افعال عقلا پس ازین جهت جاری کرد مجرای عقلا و صفت او را بگوید و وزن جمع  
 نمودند و وجه آخر آن است که در قوله مذکر عاقل مذکور شد اگر گفته شود تیمم قوله و قد شد نحو ارضین و نین بر قوله و قد  
 نون لا منافات واجب است از آنکه شد و ذان بیان شرائط لفتق و اند و شرط را در شد و ذان کمال و نون است  
 کما لا ینحی جواب میگویم هر گاه که در نحو ارضین و نین دوشد و فاند یکی جمیع بود و وزن و یا بیا و وزن بغیر و بود

لازم آید جمعی که مفرد و مجرد از تائینیت بودند چنانچه اگر علامون گویند معلوم نشود که جمع علامت است یا جمع  
 علام و نیز اگر حذف کنند مبالغه که مقصود است فوت خواهد شد و در این مقام اعتراضی است صعب و اشکالی  
 نیست که ما فهم جواب اسی از آن هم صعب و تعجب است و تقریر اعتراض اینست که تجرد از تائینیت از قول فخر  
 معلوم شده است از آنکه مراد از مذکر آن اسم است که از تائینیت مجرد بود پس قوله ولا تبار التائینیت مستند  
 و جواب اینست که قوله فخر که در تقدیر شرط مذکر است قضیه مطلقه عامه است زیرا که مقید در است از هر قضیه  
 مطلقه که اطلاق عام است که تقریری موضوعی پس مفهوم از قوله فخر که شرط تجرد از تائینیت فی الجملة است و لیکن  
 تجرد فی الجملة در صحت جمع بود و فون کافی نیست زیرا که بعلامت که مبالغه عام است از مذکر صادق می آید  
 زیرا که مجرد است از تائینیت فی الجملة زیرا که علام هم آمده است و حال آنکه علام را بود و فون جمع کرده میشود  
 پس ازین جهت خارج مصنف رح شل علام را بقوله ولا تبار التائینیت یعنی لایکون ذلک الاسم مذکرای  
 منجر و اعن التائینیت بآن استعمل فی کلا اخیالین یعنی واحدین غیر فرق بین المذکر والمؤنث فافهم  
 و لکن من الغافلین اگر کسی اعتراض کند که برای اخراج نحو علامه بسوی قوله ولا تبار التائینیت هرگز احتیاج  
 نیست از آنکه قتاله سبب آنکه مذکر و مؤنث در مساوی است خارج شده است از قوله ولا استویا فیه  
 مع المؤنث پس جواب آن باین طریق می توان گفت که مثل علامت چنین مذکر نیست که مستوی با مؤنث  
 باشد تا از قوله ولا استویا فیه مع المؤنث خارج شود بلکه مؤنث است که مستوی با مذکرات قیاس و یحذف  
 لونه با الاضافه یعنی حذف کرده میشود فون جمع مذکر سالم است اضافه یا وقت اصناف و وجه  
 حذف فون جمع همان است که در حذف فون تمثین گفته شد و قوله وقد شد نحو سنین و اربعین  
 جواب دخیل مقدر است و تقریر او اینست که نحو ارض و سنه مذکر است و نه سسی هر یک از ذوی العقول و  
 نیز هر یکی از انان نه علم است و در صفت و معنای جمع کرده میشود بود و فون مثل ارضون و سنون پس ازینجا معلوم  
 میشود که هر یک از ان امور خمره مذکور شرط جمع بود و فون نیست پس مصنف رح جواب میدهد که نحو ارضون و  
 سنون شاذ و خلاف قیاس است و بعضی از راه استفسار سوال کرده اند که اگر کتاب این شد و ذر نحو سنین و اربعین  
 سبب واقع شده و جواب اینست که اگر کتاب مذکور برای جبر نقصان است که در واحد هر یک و قسمت از آنکه در  
 ارض آخر کلمه که آن تائینیت بود حذف شده که باینکه علی ارضه و همچنین در سنه که در اصل سنه  
 بود لام کلمه حذف است و بعضی اعتراض میکنند که جبر نقصان امر قیاسی است که تائینیت کثیره دارد پس خواه فون



التباس آن حالتات که جمیع حالتهاست لازم آید اگر گفته شد اگر بالعکس میگردد و نیز التباس نمیشد جواب  
میگوید که الیق بجمع البت و تا آن اهم است که تشکیک است یا نه باشد بود و لفظاً نه تدریجاً و مخفی نماید که ذکر  
حرام که صفت است بود و دون مجموع نیست ازین جهت اولاً بالت و جامع نمیکند فلایقال جمرات بلکه  
او حرمی آید بر وزن فعل یضرم فاصولون عین و قوله و الا معطوفست بر قوله انکان صفت یعنی اگر موشفت  
نبود بلکه اسم باشد جمیع مطلقاً پس درین وقت جمع کرده میشود آن اسم را بغیر شرط فیقال همدات و دعت  
و عزرات و کسرات و عرفات و ظلمات و درینات و قوله مطلقاً مستحب است بنا بر نفیست یعنی رانما مطلقاً یا  
بنا بر حال یا از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی جمع جبراً مطلقاً من غیر احتیاج الی بشرط ولیکن  
اقدام الشارحین شیخ رضی قدس سره در شرح خود فرموده است که ان هذا الاطلاق لیس بسیدر لان الاسماء  
المؤنث تبار مقدرت کنار و تمس و نحو ما من الاسماء التي تاتيها غير متبقي لا يطر فيها الجمع بالالف والتام  
هو فيها مسبوغ كالسموات والكائنات وذلك بخلاف هذا التي لانه ليس تحتية ولا ظاهراً للعلامات انتهى هر گاه  
که فارغ شد صفت هم از بیان دون جمع صحیح شروع کرد و بیان جمع کسری است جمع الکثیر مابعد یعنی  
تکثیر جمعیت که تغییر میشود در وی بنا بر الواحده یعنی بنای واحد آن جمع کسری کمال که جمع رجب است و افرار  
که جمع فرس است اگر گفته میشود نار سمل و سلمون لمجوق و او دون تغییر شده است کما هو الظاهر پس میباید که جمع

جمع الیک

کسری بود و حال آنکه جمع سالم است تغییر جمع الکسریس بالغ و تقریب جمع السالم لیس بجمع جواب میگوید  
متبادر از نسبت تغییر بسوی بنابر واحد نیست که تغییر در ذات واحد یعنی باعتبار اجزاء واحد واقع شود نه تغییری که  
عارض شود و واحد را باعتبار خارج پس اعتراض بجمع سلامت وارد نمی شود از آنکه تغییر درین جمع در ذات بنا  
و احد نیست بلکه بنابر واحد عارض است و چون مراد از تغییر که در تقریب جمع مافوق است عام است ازینکه قطعی بود  
یا حکمی پس وارد نمی شود که تقریب جمع کسریست از آنکه خوفناک خارج میشود و وجه خروج و دخول آن باینکه  
تا مل معلوم میشود و اعتراض کرده اند که تقریب جمع کسری مثل معطفون صادق می آید بواسطه آنکه در ذات بنابر جمع  
معطفون تغییر واقع شده است که لا تخفی و جواب اینست که مراد از تغییر بنابر واحد آن تغییر است که برای تحسین جمعیت  
باشد و تغییر در نحو مسلمون نه بغرض تحسین جمعیت است بلکه تغییر در وجه جمعیت است باینکه جمع بر دو قسم است جمع کثرت  
و جمع قلت و جمع قلت نیست که المطلق او از سه ماده و ما بین آن جائز بود فقط و چون اوزان جمع قلت محدود  
و محصور بودند شاربته کرد و مصنف جمع بسوی آن اوزان بقوله جمع القلعه اصل و فعال و فعله و فعلته

جمع الیک

شرائط مذکوره دووم بقا و نون وقت اضافت پس ازین جهت تاخیر او را از حذف نون مناسب دیده از فوق  
 مذکور موخر کرد و باید دانست که سید ممله است و بنیم سید ممله هم آمده و ازین بفتح را ممله است و بسکون را  
 هم آمده هرگاه که فارغ شده مصنف از بیان جمع مذکر صحیح شروع کرد در بیان جمع مونث صحیح بگفت المونث  
 یعنی جمع صحیح مونث در اصطلاح نحاة ماکم آخره آن جمع است که لاحق شود آخر مفرد او الف و تاء  
 چون هذات و سلمات اعتراض کرده اند که از بیان سایر حروف الف و تاء را بزیادتی چرا خاص کردند و جواب  
 اینست که در جمع مونث عروض جمعیت است و تانیث غیر حقیقی است و کل واحد من احرنین و قد نلی علی کلاوا  
 من المعین از آنکه الف را دلالت بر عروض جمعیت است کافی رجال و تاء دلالت بر تانیث غیر حقیقی است  
 کافی آنکه کذا فی الرئی شرط یعنی شرط جمع مونث صحیح انحان صفة اگر مفرد آن جمع مونث صفت بود  
 و نه مذکر و حال آنکه آن مفرد را مذکر باشد فان میون مذکره جمع بالواو و النون پس شرط است  
 که مذکر او را جمع کرده باشند بود و نون یا یا و نون چون سلمات که مفرد او که مسلمة است صفت است و  
 مذکر او که مسلم است مجموع بود و نون اگر گفته شود جمع مونث صحیح و ثقی که صفت بود و او را مذکر باشد چرا بشرط  
 بشرط مذکور جواب میگویم از آنکه اگر مذکر او بود و نون مجموع نبود و مونث او را جمع سلامت کنند زیادتیی  
 بر اصل لازم آید و این عبارت متن شمل عبارت سابق است پس از روست ترکیب و ارجاع ضمه بر همان  
 عبارت سابقه قیاس باید کرد و مگر فرق نیست که ضمیر شرطه در اینجا راجع است بسوی جمع صحیح کما هو الظاهر از آنکه  
 در اینجا مانع نیست بخلاف قوله شرطه که گذشت از آنکه در مانع موجود است از ارجاع مذکور که اعرفت ان لم یکن  
 له مذکر یعنی پس اگر مفرد او را مذکر مذکور نبود و این احتمال دارد که اصلا او را مذکر نباشد چون حائض یا مذکر است  
 لیکن بود و نون مجموع نبود چون حرام که مذکر او احمر است و احمر بود و نون جمع کرده نمیشود فان  
 الا میون بر و این شرط صحت جمعیت آن اسم صفت مونث درین وقت اینست که از تاء  
 تانیث مجزئ نبود کما لیض که اسم صفت است و او را مذکور نیست از آنکه صفت حیض مختص بمونث است  
 کما لا یختفی علی المذکر ولیکن مجزئ از تاء تانیث است پس جائز نیست که او را بالف و تا جمع کرده شود فلا یقال  
 فی جمع حائضات بلکه رجوع الحاض جمع کرده میشود بجمع تکسیر از آنکه حائض بدون تاء تانیث آن زن را گویند که  
 فی الحال حیض داشته باشد و حائضه آن زن را گویند که حیض دار نبود ولیکن صلاحیت حیض داشته باشد و حائضه  
 بالف و تا جمع کرده میشود پس اگر حائض را که مجزئ است از تاء تانیث بالف و تا جمع کنند و حائضات گویند

از قیام معنی بالغير القصاص غیر آن معنی است برابر است که آن معنی ازان غیر صادر شود چون شرب و قتل یا ما را  
 نشود چون طولی قصه مراد احتیاج باعت یا تبعیت و ترجیح است که ما اصطلاح الحقل و تقریف حدیث که  
 مذکور شد بالوان و اسرار من منقش نمیشود و کما لا یخفی علی السامع خلاف آنکه حضرت قدس سره السامی فرموده اند  
 که یعنی باحیث معنی قائما بغیره زیرا که بالوان و اسرار من صادق می آید و لهذا بعضی بجهت اخراج آنها قید حقیقت  
 مراد داشته اند که قیل لیس المعنی قائم بغیره مطلق حدیثا و لیس بالوان حدیثا اذا السواد یعنی سیاهی لیس قابل معنی  
 سیاه بودن فهو المعنی قائم بغیره من حیث انه قائم بغیره اتحی و بر این باب بصیرت ظاهر است که اعتبار قید  
 حقیقت اگر چه بالوان را خارج میکند لیکن قوله سوار مصدر عنه از اعتبار قید مذکور انکار تمام دارد از آنکه قید حقیقت  
 اعتبار نسبت الی المحل را در موضع له مصدر واجب میکند کما لا یخفی و صادر نفس ضرب است مثلاً نه ضرب مع نسبت  
 و نیز اعتبار قید حقیقت واجب میکند الی نسبت المحل را در موضع له مصدر و حال آنکه از کلام قدس سره السامی  
 که در شرح قوله و لایا یوم ذکر الفاعل واقع است معلوم میشود که نسبت الی الناعل در مفهوم مصدر را خود نیست  
 و نیز اعتبار قید حقیقت مذکور مخالف المار است فی الرسالة الوصیة من ان اللفظ الذی یولد کلی اما ذلت و  
 هو اسم الجنس و حدیث و هو المصدر و نسبت بهینا و تمکک ان یعتبر من جانب الذات و هو مشتق او من طرف الفاعل  
 و هو الفعل آتی و نیز مخالف است لما ضی الرشی من ان معنی المصدر عرض لا بدله فی الوجود من محل لقیوم به و زمان  
 و مکان و بعض المصادر مانع علیه و هو متعدی و بعضها من الآله که شرب لانه و منه الواضع لذلك است  
 مطلقاً من غیر نظر الی ما یتحتاج الیه فی وجوده و ان الواضع نظری المصدر الی ماهیة الحدیث لا الی ما قوم به و قابل  
 بهر حال کلام حضرت قدس سره السامی خالی از متناقض و فساد نیست مگر آنکه گوئیم مراد حضرت قدس سره السامی  
 از قوله معنی قائما بغیره همانست که گفته شد یعنی معیناً قائما بغیره بشرط الحدیث و التجویز چنانکه لفظ الحدیث برین شرط  
 دلالت صحیح است اگر گوئی که حضرت قدس سره السامی چرا به بیان قید مذکور مستعرض نشده اند میگوئیم که متسود حضرت  
 قدس سره السامی تقریف حدیث نیست تا بیان آن نیز ایشان علیه الرحمة و الغفران تمام و کمال واجب باشد  
 بلکه مقصود اصلی از تقریف حدیث دفع و بیهی است که از لفظ مصدر پیدا میشود زیرا که متوهم از لفظ مصدر و هم میشود که  
 مصدر در مصدر لازم است ازین جهت حدیث را فی الجملة تفسیر کرده و هم مذکور را بقوله سوار مصدر عنه کالشراب الشی  
 اوله یسبک لللال و العرض و التفسیر دفع کردن پس درین وقت بیچ وجه اشکال بر کلام آن مقبول درگاه لایزال  
 وارد نمیشود و فرائض فی نه المقام فانه خیر الی الاقدام نموده بود که بیان اختصا ص باعت و تبعیت و ترجیح مراد

یعنی جمع را چهار وزن است یکی فاعل چون فاعل جمع فاعل چون فاعل جمع فاعل جمع فاعل جمع  
جمع رغیف و چهارم فاعل چون فاعل جمع غلام نبرگی فرموده جمع فاعل را چهار است اینیه فاعل و فاعل و فاعل  
افعله و فی الرضی نه الا فاعل لفظه اذا جار للمفرد و جمع کثرت و اما اذا انحصرت التکثیر فیها فمبی للثقل و الکثرة  
کیا بعدا بالکثرة و المخیف فی الجمع الا فاعل کما جادل مصانع منی او ممکن است که معنی قوله جمع القلعه فاعل الی آخره چنین  
گویم که جمع القلعه جمع کیون الی وزن فاعل الی آخره و نزدیکی بعضی جمع فاعل جمع فاعل جمع فاعل جمع  
اصداق جمع صدیق و قوله و الا صحیح معطوف است بر قوله فاعل یعنی جمع فاعل جمع فاعل جمع فاعل جمع  
چون سلیم یجمع موش باشد چون سکات و حاصل کلام نیست که جمع فاعل جمع فاعل جمع فاعل جمع  
از جمع کسر جمع فاعل آن جمع کسر است که بر یکی از آن چهار وزن مذکوره بود و اما جمع صحیح پس نیست که کل آن جمع  
قلت است نه اسما مشهورین اکتوبر و لکن فی شرح الرضی انها المطلق لجمع غن غیر نظری الی العلت و الکسرت فیها  
لما انتی او ضمیر منصوب که در قوله انها واقع است راجع است بسوی دو قسم یکی جمع صحیح یعنی مذکر جمع و دوم جمع مش  
صحیح و ما عدا ذلك یعنی هر چیزی که سواى اوزان مذکوره و سواى جمع صحیح بود جمع کثرت است و جمع کثرت  
است که اطلاق او برافوق عشر تا ما لا نهایته جائز بود و باید است که گاهی جمع فاعل را در مقام جمع کثرت است  
سکنند بطریق استعاره و گاهی بالعکس مثل قرو که در قوله تعالى ثلثه قرو و اقصی جمع کثرت است که در مقام  
جمع فاعل مستعمل شده هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث جمع شروع کرد و تقسیم آخر برای اسم باعتبار مناسبت  
آن بفعل و مشتقاق و عمل یعنی اسم بر دو قسم است یکی آنکه مناسب است بفعل در اشتقاق و عمل دارد و آن هشت اسم اند  
مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفصیل و ظرف و اسم آرد و دوم آنکه مناسب است مذکوره  
بفعل ندارد چون زید و عمر و بکر و دیگر اسمائش گفت المصدر و معنی مناسبت او بفعل و مشتقاق و شرح قوله  
ماضیا و غیره مفصل و واضح خواهد شد انشا الله تعالی و مصدر را بر دیگر اسماء مناسب است بفعل دارند ازین جهت مقدم کرد  
که در مشتقاق اصلست نزدیک بعبرین و اگرچه در اصالت او اختلاف است لیکن مثله اصالت نیست مگر در  
مصدر بخلاف سائر اسماء که فروع فعل اند بالاتفاق و بیان اسم ظرف و اسم آرد ازین جهت ترک کرد که عاقل نیست  
و مثبت و واصلی در علم خوبیان عامل است و مصدر صیغه جاف است یعنی بار صدور و در اصلاح خاچه اسم الحیث  
یعنی اسم است که موضوع است برای حدث و دلالت او بر امر زاید چون نوعیه و عددیه بسبب غرض است و اسما  
معنی قائما بغیره بشرط حدوث و التجدد و امر از معنی مقابل لفظ است بقریه اضافت اسم بسوی حدث و امر

قوله من غیره قیاس معلوف باشد بر قول من التملائی سماع عطف و در اسم بر دو معمول و عامل مختلف باشد  
 واحد لازم می آید و هو درام بالا جماع و جواب داده اند که در اینجا تقدیم مجرور بر مرفوع است مثل فی الدار زید  
 و المحجور عمر و اینچنین عطف با نوز است کما سرفی بحث العطف و لیکن چون نیک نامل کنند واضح میشود که نوز  
 من التملائی منصوب المثل است بنا بر حال پس در اینجا مجرور بر مرفوع مقدم نیست و لهذا گفته اند که قوله قیاس  
 خبر مبتدایر محذوف است بقدر سیاق و تقدیر کذا ام انیت که مومن غیره قیاس پس در اینجا عطف جمله  
 بر جمله است و عمل عمل فعله یعنی عمل میکند مصدر مثل فعلی که از مشتق بود یعنی اگر فعل اول لازم است عمل مثل  
 لازم میکند مثل عجیبی قیام زید و اگر تعدیست عمل متعدی میکند پس اگر فعل اول بسوی مفعول واحد تعدیست  
 مصدر هم بسوی مفعول واحد متعدی میشود مثل عجیبی ضرب زید و اگر فعل اول متعدی بسوی دو مفعول  
 آنهم بسوی دو مفعول متعدی میشود مثل عجیبی اظهار زید غیر و در هر دو قول ما تمعنا حال است یعنی تعدی  
 عمل فعلی خود میکند در آن حالیکه ماضی بود مثل عجیبی ضرب زید غیر و اس و غیره یا غیر ماضی باشد بر این  
 که مستقبل بود یا حال مثل عجیبی ضرب زید فاله الا ان او غدا و باید دانست که غرض از قوله ما تمعنا او غیره  
 بسوی عدم اشتراط عمل مصدر بر ماضی حال و استقبال بمثلات اسم فاعل و اسم مفعول که هر عمل هر واحد شروط  
 بر ماضی حال و استقبال است و فی التسل عمل المصدر مشروط بان یکون مظهره بکرا غیر محدود و ولایه فیه قبل تمامه  
 اتنی و فی شرحه فلما قبل المفعول و المصدر و الحمد و دای الاله الی المرات و المنبوت قبل استیفاء ما تعلیق به من  
 مفعول و مجرور و غیره و فی کل منها اجتناب من النجاة بکون فی شرحه لیمصری فانهم اگر گفته شود چه عمل مصدر  
 چون عمل اسم فاعل و اسم مفعول مشروط نیست بر ماضی حال و استقبال جواب میکند بحکم عمل اسم فاعل و اسم  
 مفعول بسبب مشابهت الفعل معارِع است و عمل مصدر ازین جهت است که در بیان مصدر و فعل مناسب است  
 است و مناسب است اشتقاق مناسب قویه است محتاج نیست بسوی تقویه شرط و لهذا عمل میکند مصدر غیر شرط  
 و توضیح مقام نیست که اشتقاق عبارت است از تناسب لفظین در احد دو لوازم ثلث و اشتراک در جمیع حروف  
 انصلیه یا اکثر حروف اصلیه چنانچه تفصیل در شرح قوله الکلمه یکو شود پس باینکه در بیان مصدر و فعل مناسب  
 اشتقاق این معنی دارد که در بیان هر دو تناسب لفظ و معنی است و تناسب در لفظ ظاهر است و تناسب در  
 معنی ازین جهت است که معنی مصدر که آن تجدید است تقاضا میکند فاعل و مفعول را از روی عقل و خبری مثل است  
 و فرق نیست که غیر و فعل نسبت بسوی فاعل است از روی وضع و متبر در مصدر حدث سابع است بی آنکه

اما طول کلام و دوری از مرام بحث نداد و بعد از آنکه از توفیق حدیث بر اصحاب حدیث روشن و مبرور است  
که فرق در میان مصدری و حاصلی با مصدر باعتبار تجدد و حدوث است یعنی مصدری تجدد و حدوث بهتر  
است و در حاصل با مصدر معتبر نیست فافهم و احتوا باید داشت که در قوله اسم که در قوله اسم احدی است و اقصی  
جنس است شامل بمصدر و غیر مصدر و از افتاد اسم بسوی حدیث خارج شد آن اسم که موضوع برای حدیث نیست  
لیکن تا حال تعریف مصدر مانع نیست از آنکه صادق می آید بر مثل قابلیت و عیالیه و بیلاکه و بیلاکه زیرا که  
هر یک از این اسما هم حدیث است ولیکن مصدر نیست و لهذا خارج کرد مصنف رح آنها را بقوله الحجاء  
على الفعل که صفت اسم حدیث است و جریان اسم حدیث بر فعل عبارت است از تحت و قوع اسم مذکور تا یک  
فعلی مثلاً که از دو اشتقاق کرده باشند یعنی اگر فعل را از اسم حدیث اشتقاق کنند پس آن اسم مذکور را که در آنند یا  
نوع او یا بیان مصدر و اوصاف بود مثل حلت جلد و حلت بالکسر و حلت بالفتح پس بر مثل قابلیت و عیالیه  
و بیلاکه و بیلاکه فعل از مشتق نیست جریان بر فعل یعنی مذکور صادق نمی آید و اگر بیلاکه و بیلاکه مفعول واقع میشود  
بقیال ملک و بیلاکه و بیلاکه ای ملک بلکه لاگاه و بر اصحاب عقل و دانائی ظاهر و واضح باد که ازین تصریح مندرج میشود  
اعترض بعضی اصحاب و تقریر آن اینست که هرگاه تعریف مفعول مطلق در سابق مذکور شده است پس احتیاج  
نیست بسوی تعریف مصدر از آنکه مصدر همان مفعول است مطلق و وجه اندفاع اینست که مفعول مطلق عام است  
و مصدر خاص الاولی بالفتح و سکون الیاء التثانیة ملاکت و انبوس قال سیدویه و یح کلمة اخیر من شرف علی  
الملاکت و ویل من وقع فیما انتی و هو من التثانیة سماع یعنی مصدر ثلاثی مجرور سماعی است از دمی و لک  
یعنی اوزان مضارع ثلاثی مجرور بحسب استقرا بسی و دو میرسد و مراد از ثلاثی آن است که در سه حرف بود فقط  
نه مراد ثلاثی اصطلاحی است و گر نه لازم آید که معادرباب افعال و استعمال مثلاً سماعی بود و حال آنکه قیاسی اند  
و قوله سماع که خبر مبتدا است مصدر است بمعنی مفعول یا بمعنی و سماع است و مراد حضرت قدس سره السماعی  
از قوله ای سماعی همین است و نه مراد نیست که یا بر نسبت مخدوف است تا وارد شود که حضرت یابی نسبت در  
کلام عرب نیامده و قوله من التثانیة حال است و قوله و من غیره مفعول است بر قوله من التثانیة یعنی معاد  
در آن حالیکه اخیر ثلاثی مجرور بود یعنی از ثلاثی مزیدیه و از رباعی مجرور رباعی مزیدیه قیاس این معنی اوقیاسی  
او و قیاس چنانچه در کتب صرف می نویسند که هر کلمه که ماضی او بر وزن افعل بود و مصدر او بر وزن افعال  
آید و هر کلمه که ماضی او بر وزن استفعال بود و مصدر او بر وزن استفعال آید و بعضی اعتراض کرده اند که هرگاه

در شرح وانی فرموده که ان الوصول مع صلاته کاسم واحد لانه لا یمیز جزا الالباب فصارت کبعضه  
وتمیز لا منزلت الاسم الواحد وقت ثبت الوصول التقدم کون السله منه فی فحیج القبله  
النا غیر عن الوصول انتمی او مولانا عبدالحی استور بملا ناوله رحمة الله علیه در حاشیه ذکره بربط است فرمود  
والوصول اسمی کالذی واخواته و تفرقه معروف و حرمی کان و ما و يعرف بما اول مع یالیه من اجل مصدر  
مخرج نحو صه و مد علی قول من با و له بالتصویر و الفعل الذی اسمیت الیه النظر نحو یم شیخ السائقین و یمین  
مرتب لان ذلک ما دل بالمصدر منف لاس یالیه و هذا الوصول لا یتاح الی عاید بل لا یجزان یعود الیه لایزم  
فی صله ان یکون جمله خبریه فی قول سیوی و وانی علی یلزم ذلک عند غیر جماعه فی الوصول الاسمی تم الوصول  
مطلقا لا یتوهم علیه صله اصلا لا کما و لا بعینیا لانما کثر فی الاسم ثبت الابه بها التقدم لان الصله لکونها  
المفعول بحسب تاخیر یا عنه فیما کشی و اید مرتب الاجزاء انتمی و قوله بنیه من البیان فانهم و لا یضم فیهم  
ضمیر مجز و ذلک است لبوی مصدر و قوله لا یضم که مضارع مجهول است ضمیر او که راجع است لبوی مفعول مفعول  
ما لم یضم فاعله است و جاز است که قوله فی مفعول ما لم یضم فاعله بانه یعنی ضمیر که و نیست و مفعول را در مصدر  
انرا که مصدر تشبیه و جمع میشود و قتی که مقصود از النوع یا اعداد و بدوین اگر ضمیر فاعل و ضمیر دارند اعداد  
آن در تشبیه و جمع مصدر و واجب بقیاس حدیس و بعضی اوقات اجتماع و علامت تشبیه یا دو علامت جمع  
لازم آید یکی نظرات مصدر که مثنی یا مجموع بود و دوم منظر فاعل او که در مصدر ماضی یا مضارع یا محذوف کسب  
القباس لازم آید از آنکه معلوم شود که خبر بان مثلا برای تشبیه مصدر است یا برای تشبیه فاعل و اعتراض کرده  
که اگر مصدر مثنی یا جمع است ممکن کنند و مصدر را مثنی و مجموع نگردانند القباس لازم می آید و تشبیه  
اجتماع و علامت و اعتبار ضمیر تشبیه یا جماعت و مصدر بی آنکه در مثنی یا مجموع گردانند جاز است چنانچه  
اسم فعل و ظرف بنیه تشبیه و جمع ممکن میکنند و او را مثنی و مجموع دیگر دانند مثال الذی ان سیهات و فی الدار  
و الزیدون سیهات و فی الدار مکرر گویند که مدین وقت حال ضمیر معلوم شود باشد که برای تشبیه است یا جماعت  
پس جواب اینست که بر حال خود مرجع را دلالت خواهد بود و بعضی جواب داده اند که اسم فعل نایب فعل است و  
ظرف نایب متعلق و القول استعاره فی اسم الفعل و انظر مجازا که استعاره و حقیقت در نایب است یعنی در  
فعل و متعلق و لیکن مثنی یا جمع است این جواب و قتی است که نفس اسم فعل و ظرف را در مصدر فاعل گویند که او  
در مرتب اجتناب از اگر ذات هر دو را در مصدر فاعل گویند که او مجبور یا جواب لیس بسبب که لا یخفی علی



فعل بسیمی فاعل باشد. فقد نظر علی احمد یا نزل اقتضاه استخانی فلذلک صار الفعل صیغاً فی العمل و هو مصدر  
 فمرنا بالفعل فی العمل فانهم فاعلهما ضعیفی علی الضم و انما یزید صیغته تقدیر من صیغه الفعلی که با حرف مصدر می  
 بود و اماست است بر اینکه مصدر یعنی فعلی است و بالفعل انما صیغه حضرت قدس سره و اما می فرمود و اند  
 و ذلک العمل لئلا سبب الاشتقاق منبیا انتهى و انما قال بینما لیشتمل غریب المنه و الکافیین فانهم علی  
 مصدر سبب مشابهت بالفعل نیست از آنکه مصدر بالفعل مشابهت ندارد و لفظاً و معنی اما لفظاً از آنکه مصدر را  
 فعل و موافق او در عدد و حروف و حرکات و سکونات نیست کما لا یخفی و اما معنی از آنکه اماست مصدر در مقام فعل مشتاج  
 یعنی نیست بخلاف اسم فاعل اسم مفعول که عمل آنها سبب مشابهت فعل است لفظاً و معنی یعنی مذکور سبب  
 مناسبت اشتقاق از آنکه اسم فاعل و اسم مفعول نزدیک به هم مشتق از مصدر و از فعل پس ازین جهت عمل آنها  
 مشروط است بمعنی حال و استقبال و مشابهت قوی شود لفظاً و معنی اگر گفته شود مناسبت مصدر بالفعل و اشتقاق  
 چراغیست و مشابهت اسم فاعل و مفعول اسم بالفعل ضعیف جواب میگویم مناسبت مذکور زائل نمی شود  
 برابر است که مصدر یعنی ماضی بود یا حال یا استقبال و مشابهت اسم فاعل و اسم مفعول که بالفعل است احتمال اول  
 دارد از آنکه چون معنی ماضی بود و قیام آنها مقام فعل مشتاج صحیح نخواهد بود پس درین وقت مشابهت بالفعل نخواهد  
 از روی معنی زیرا که مشابهت معنوی عبارت است از جمعیت اماست آن هر دو مقام فعل کما مر و قوله او اهل  
 یک منفعولاً مطلقاً طرف است متعلق است بقوله العمل عمل فعله یعنی حمل میکنند مصدر عمل فعل خود آن وقت که  
 مصدر مفعول مطلق نبود چنانچه وجه آن در شرح قوله فان کان مفعولاً مطلقاً فالعمل بالفعل واضح خواهد بود انما  
 و لا یتقدّم معموله علیه یعنی جائز نیست تقدیم معمول مصدر بر مصدر بهر جهت که آن معمول فاعل مصدر بود یا  
 مفعول مصدر یا کارکنه طرف یا جارجور باشد از جهت آنکه در ظروف توسع است کما فی الرضی فلا یتقال عینی عمر و  
 ضرباً اگر گفته شود چرا تقدیم معمول مصدر بر مصدر جائز نیست جواب میگویم مصدر در عمل ضعیف است از آنکه عمل  
 او بمناسبت فعل است در اشتقاق سبب مشابهت بالفعل است از روی لفظ و معنی کما مر الفاء و ضعیف توان  
 که در معمول مقدم عمل کند جواب دوم مصدر در تقدیر آن فعل است که با آن مصدریه بود و بر وقت مقدم نمیشود پس معمول  
 مصدر هم بر مصدر مقدم خواهد شد اگر گفته شود چرا اماست آن مصدریه بر او مقدم نمیشود جواب میگویم آن  
 مصدریه معموله است و فعلی که بعد از واقع میشود وصله او است وصله نیز معمول وصله بر معمول مقدم نمیشود  
 اگر گفته شود چرا اماست معمول بر معمول مقدم نمیشود و جواب میگویم محمد بن ابی بکر بن عمر الخدری و ابی

بسیب انصاف نازل نمی شود پس ازین جهت انصاف مصدر لبسوی فاعل او نیز جائز است اندک قوله تعالی و لولا دفع الله الناس وانصاف مصدر لبسوی فاعل اکثر است انصاف او لبسوی مفعول کما یدل علیه قوله وقتند  
انصاف الی المفعول یعنی گاهی انصاف کرده میشود مصدر لبسوی مفعول به بجهت که مفعول به بود یا  
مفعول فیه یا مفعول له مثل ضرب الحسن بجلاد و ضرب یوم الجمعة و ضرب التادیب ولیکن این انصاف در بعضی  
جائز است که قرینه روشن و جلی باشد بر اینکه مضاف الیه مفعول است و باید دانست که این انصاف اکثر است و تمسک  
فاعل محذوف بود و تمسک است و تمسک مذکور باشد و اعتراض کرده اند که هرگاه انصاف مصدر لبسوی فاعل اکثر بود  
پس چرا گفت مضاف الی الفاعل اکثر و جواب اینست که جوازی که از قوله و یجوز انصاف الی الفاعل  
معلوم میشود نسبت افعال مصدر است و حال عدم انصاف پس کلام سنت صحیح این معنی دارد که افعال مصدر  
در آن حالیکه مضاف نبود بلکه منون باشد اولی است اگرچه انصاف او هم لبسوی فاعل جائز است و بسوی من  
جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله صح ان افعال منون اولی فاعل ولیکن از شرح رضی معلوم  
میشود که جواز مذکور نسبت عدم جواز انصاف اسم فاعل است فافهم و اعماله باللام یعنی افعال مصدر در آن  
حالیکه متلبس بود بلام قرینیت قلیل است زیرا که مصدر در وقت عمل در تقدیر آن فعل است که بان متصدیه بود و بلام  
قرینیت بران فعل داخل نمیشود پس واجب نیست که مصدر مذکور نیز داخل نشود لیکن دخول او را بران مصدر  
بر سبیل قلت جائز است نه لایان الفرق بین اشی و بین ما قدر به بالبداهت کما لا یغنی و باید دانست که مصدری  
که معروف بلام بود و عامل باشد در فاعل و مفعول صحیح یعنی غیر واسطه جوت بر در قرآن مجید و فرقان حمید  
نیامده و اما مصدری که معروف بلام بود و عامل باشد در مفعولی که بواسطه ظرف جربود آمده است کقوله تعالی  
لا یحب الله الجبر بالسور و قوله **فان کان** مطلقاً نتیجه تقدیر مذکور است یعنی قوله اذا لم یکن مفعولاً مطلقاً  
و ضمیر کان راجع است لبسوی مصدر یعنی اگر مصدر مفعول مطلق باشد فقط یعنی او را بدل از فعل محذوف اعتبار  
نکرده باشند و بعد از اشی واقع شود که صلاحت ممولیات مصدر شده باشد فاعل الفعل یعنی پس در زیوت  
عمل در آن اسم خاص برای فعل است و جائز نیست که آن مصدر را بدان اسم عمل مندا از آنکه اعمال ضعیف با وجود  
قویی جائز نیست و باید دانست که فعل عام است که مذکور بود و مثل ضرب ضرب یا یا مجتوب باشد از روی جواز و تخا  
وتی است که مصدر عوض فعل محذوف نبود مثل ضرب یا یا یعنی ضرب ضرب یا یا مجتوب و در اینجا قید عدم ابدال از قوله  
و ان کان بدل لا مشه معلوم میشود و ضمیر مجرر راجع است لبسوی فعل یعنی اگر آن مصدر که مفعول مطلق است

اولی الالباب اگر گفته شود میباید که در فعل و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه نیز ضمیر فاعل مستتر نکند زیرا  
 میفرمودند که جوابی که میگویم مخدور مذکور درین امور لازم نمی آید از آنکه تشبیه و جمع این امور در حقیقت راجع  
 بسوی فاعل است این امور فی نفسها تشبیه و جمع میشوند تا اجتماع و علامت تشبیه یاد و علامت جمع لازم نیاید  
 بخلاف مصدر که او فی نفسه تشبیه و جمع میشود و نیز فاعل نیز پس اگر علامت تشبیه یا جمع لاحق کنند مخدور مذکور  
 لازم آید و بعضی اعتراض کرده اند که از قول لا یضمیر فی عدم جواز مثل ضریب زید لازم می آید زیرا که درین ترکیب  
 معمول مضمر است و از قول لا یضمیر عدم جواز ضمایر مطلقا معلوم میشود و مسلم است و لیس کذا که جواب نیست  
 که قوله لا یضمیر مقید است بقوله فی لیس معلوم میشود و از نفی مطلق ضمایر بلکه نفی ضمایر خاص که آن اعتبار است معلوم  
 میشود و مسلم است که اگر قول مذکور مقید بظرف مطلق میباید بر نفی مطلق چهار دلالت میکرد و لیکن این قدر دارد  
 میشود و اگر صفت روح و لا یتضمن میفرمود و خبر و واضح میشود و لا یلزم ذکر الفاعل یعنی ذکر فاعل مصدر لازم  
 نیست نه منظم و نه مضمر مثل همچنین ضرب زید از آنکه نسبت الی فاعل ما ضمایر کان او و مبها در مفهوم مصدر را بخود  
 پس تصور مفهوم و صفت تشبیه که نسبت مذکور در مفهوم این امور را بخود است و لهذا ذکر فاعل آنها منظم بود یا مضمر  
 ضروری و ناچار است و لیکن فرق در فعل و این است که نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم فعل را بخود است  
 و لهذا معنی مطابقی او مستقبل بمفهومیت نیست بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت تشبیه که نسبت الی ذات  
 ما ح تلك الذات و مفهوم اینها را بخود است و لهذا مستقل اند بمفهومیت و داخل اند در تحت اسم فاعل و مضافان  
 هذا الفرق یعنی ان یوضح علی الفرق عزیز من گمان میرسد که این جواب تحقیقات و این در ردقیات باسانی بدست  
 آیند حاشا ثم ما عرق عرق تا فرق گشتم تا چنین لای آید بر محلی شدم و بخت شها را بر ذکر شدم تا بشوم و غرض  
 و عجایب محلی گشتم نعم القائل س سالها که در زمین چون آسمان گردیده ام تا چنین روشن دل و روشن روان گردیم  
 بزرگ دید است چون بطوطی پرو بالم زهره تا درین عبرت سراسرین زبان گردیده ام و بجز این اضافت  
 الی الفاعل یعنی اضافت اسم فاعل بسوی فاعل و اجازت اگر چه اعمال مصدر دران حالیکه منون بود و  
 مضاف نباشد اولی است از آنکه مصدر درین وقت مشابه میشود بفعل در تجارت زیرا که فعل مکرر است و مصدر که  
 مضاف نبود و منون باشد بتبیین تنگی صرف بر تجارت خود است یعنی درین وقت در و مشابه تنفیض و تعریف  
 صلا نیست و عمل مصدر بسبب مناسبت فعل است در اشتقاق پس وقتی که مصدر مشابهت بفعل نیز حاصل  
 آید مثل او درین وقت در کمال قوت خواهد بود و لیکن چون عمل مصدر بسبب مناسبت مذکوره است و این نسبت

من چاره است نه لام چاره پس تعلق قوله من قام بقوله اشتقاق نیست و جواب نیست که اشتقاق منی وضع  
مستقیم است و لام جمله وضع است نه صله اشتقاقی کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله موضوع ذکاب الامم من  
قام بنا بطه تنمید و شرح قوله علی المعانی المعنویة مفصل مذکور شد جواب دوم لام برای تعلیل است یعنی ما اشتقاق  
فعل تا فاعل من قام به الفعل فلان حاجت به الی التضمین و کبریه من و قوله من قام به موضوع است آتی لذات من  
الذوات از آنکه معتبر در اسم فاعل ذات بهمه است اگر گفته شود معتبر در اسم فاعل منسوب الیه بودن ذات بهمه  
نه منسوب بودن فعل و از قوله قام بهین معلوم میشود آنکه فعل بر قوله به مقدم است قتال جواب میگوید تم تعلیم  
نمییر فعل بر قول مذکور برای ضرورت استتار است و مراد منسوب الیه بودن ذات بهمه است کما اشار الیه  
قدس سره السامی بقوله ای لذات تا قام به الفعل تنمی اگر گفته شود کلامه من مختص بذوی العقل است و در  
شمول بذوی العقول و غیر ذوی العقول مقصود بود کایه مای آرند پس اگر صنعت رخ لما قام به سیکنت اولی  
و اشتمل می شد از آنکه از قوله من قام به مثل نامی و منقرض خارج میشود جواب میگوید هم صنعت رخ قصد  
تعلیل ذوی العقول بر غیر ذوی العقول کرده است جواب دوم لکن کلامه من مختص بذوی العقول بود  
بسنه قوله تعالی من من میثی علی حله و من من میثی علی لبطنه قتال و قوله لک یعنی ای ذوات حال است از ضمیر قام  
یعنی در آن حالیکه قیام فعل بذاتی از ذوات یعنی حدوث نامند ذنبی ثبوت و مراد از حدوث تجد فعل و قیام  
فعل است نبات در آن حالیکه آن قیام معین بود یکی از از منته ثلث و قال لک یعنی رخ فی شرحه قوله اشتقاق  
من فعل بر فعل فیه الحمد و غیره و من اسم لک فعل لک شبه و غیر ذلک و قوله من قام به یخرج ماعدا لک  
المشبه لان الجمع لیس من قام به و قوله یعنی ای حدوث یخرج لک لک لک لک لان و منها علی ان مل علی  
معنی ثابت انتمی استراض کرده اند که خرج اسم تفخیل از قوله من قام به پس لم نیست زیرا که اسم تفخیل نیز موضوع است  
پای من قام به الفعل مثل زید اقتل من عمر و جواب نیست که متبادر از قوله من قام به الفعل که جمله وضع است نیست  
که من قام به الفعل تمام موضوع لک هم فاعل باشد بغیر زیادتی و نقصان پس اگر با فعل مثل زیادتی و فعل را ضم کرد  
اسمی را برای او وضع کنند پس بان اسم درین وقت موضوع من قام به الفعل صادق نخواهد بود بلکه صادق می آید  
بر موضوع من قام به الفعل مع الزیادیت پس اسم تفخیل بسبب آنکه موضوع است برای من قام به الفعل مع الزیاد  
علی اصل الفعل خارج شد از قوله من قام به الفعل و صنعت شبه از قوله یعنی ای حدوث این جهت خارج شد اگر چه موضوع  
است برای من قام به الفعل لکن قیام فعل در بعضی حدوث نیست بلکه یعنی ثبوت است از آنکه مقید با حدوث

بدل و عوض فعل محذوف باشد و این وقت است که فعل را وجوباً و لزوماً حذف کرده باشند بسبب اعتبار  
 توفیق مصدر از ان فعل مثل متقیاله و حماله فوجها ان یعنی پس درین وقت دو وجه جائز اند یکی آنکه فعل را  
 عمل بنهند از آنکه در عمل نیست و دوم آنکه مصدر را عمل و بنهند از آنکه بدل فعل است و یعنی گفته اند که یکی عمل مصدر است  
 برای مصدری و دوم عمل مصدر است برای بدلیت فنی قوله و جهان و جهان لکن العارف بقول انما توفیق  
 وجه القدر دل عارف غبار آلوده کثرت نیک و بد و بنده از فعل محذوف در حدت آئینه صورتها و مستور محجوب  
 ننماید که مفعول مطلق در حقیقت بدل از فعل نیست و الا لام بقدر الفعل قبله فاصح عنه بلکه مفعول مطلق را  
 بدل فعل گفتن بر سبیل مجاز است و وجه شهرت و اطلاق بدل بر بد نیست که هرگاه اظهار فعل و مثل حماله جائز  
 نیست پس گویند که مفعول عوض و بدل او است فاصح و الا فعل اگر گفته شود مصدر بر دو قسم است یکی آنکه مفعول  
 مطلق باشد و دوم آنکه مفعول مطلق نباشد و قوله لا یقدم محموله الی قوله و اعماله بالا قبل مشترک است درین  
 پس واجب نیست که این احکام را از هر قسم موخر کرده شود و تا مشترک قسین درین احکام معلوم شود و مصنف هم  
 احکام مذکوره را در میان قسین ذکر کرد و از اینجا معلوم میشود که احکام مذکوره مختص بقسم اول اند و نیست که احکام  
 چو اسب میگویند که احکام مذکوره مختص بقسم اول با وجودی که در هر دو قسم مشترک اند ازین جهت است  
 که احکام مذکوره را میزاید اختصاص بقسم اول است یعنی احکام مذکوره در قسم اول اکثر اظهار اند و در قسم ثانی  
 قلیل و نا و پس گویند که مختص بقسم اول اند نه مشترک در قسین و اگر از قسین موخر میکردیم همیشه که تعلق احکام مذکوره  
 بقسین بر ابرس و ولیس کند که و لا یجنی علی المثال حسن تقریر جواب و الله اعلم بالصواب هرگاه که فارغ شد از  
 از بیان مصدر شروع کرد در بیان اسم فاعل گفت پس اسم الفاعل ما اشتق من فعل یعنی اسم فاعل در اصطلاح  
 سخاۃ اسمی است که مشتق از فعل و مراد از فعل در اینجا حدث است و هو یعنی القایم بغیر و بشرط حدوث و التجدد و کما  
 پس استناد اشتقاق بسوی حدث بر سبیل مجاز است با قیاس مدلول مقام دال پس مراد اینست که اسم الفاعل  
 اشتق مما يدل علی الحدث و مراد فعل اصطلاحی نیست از آنکه اشتقاق اسم فاعل نزدیک جمهور از مصدر است نه از فعل  
 اگرچه نزدیک سیرانی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو مشتق اند از فعل و فعل مشتق است از مصدر و اگر مراد فعل اصطلاحی  
 دارند چنانچه مذکور سیرانی است پس درین وقت اسناد اشتقاق بسوی فعل اگرچه بر حقیقت است لیکن اسناد  
 قیام بسوی ضمیر فعل بر سبیل مجاز خواهد بود یا بر سبیل استخادم و قوله لمن قام به متعلق است بقوله اشتق ضمیر  
 راجع است بسوی فعل و ضمیر مجرور راجع است بسوی من که موصوف است و اعراض کرده اند که صله اشتقاق

اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست از آنکه خارج میشود صفات الله تعالی چون خالق و رازق و شکم و  
 امثال آن از آنکه دلالت میکنند بر دوام و استمرار ثبوت حدیث مرآت باری را جل جلاله و هم نواله جواب  
 میگوید که دلالت مذکوره درین اسم بحسب وضع نیست بلکه عارض و طاری است بوجهی که موصوفین قدیم و  
 متاخره از تفسیر و حدیث است و محتجی نمائند که اقدام الشارحین شیخ رضی قدس سره السامی درین مقام اعتراض  
 کرده اند و حاصل او نیست که تعریف مذکور جامع نیست از آنکه صادق نمی آید بر مثل زیر و متقابل عمر و انما تقرب  
 من فلان و متبعده منه و مجتمع مع آنکه هر یکی ازین احداث یعنی متساویه و تقرب و تبعده و اجتماع نسبت است  
 در میان فاعل و مفعول و قائم یکی معین نیست تا صادق آید بر تقرب مثلا که مشتق است از تقرب و وضع است  
 برای من قام به التقرب و حق علیه الباقی و جواب نیست که قیام تقرب بقایمین و جواز تنجی و زین و اخوة  
 بین الاخرین مذکور در این کتاب است و بحق منع قیام الواحدیت بحسب بالقرین بل القام کمل منها فیرفعها للقاء  
 بالآخرات الامرات و اما بالنوع فافهم و باید دانست که قاضی شهاب الدین هندی قدس سره اعتراض  
 شیخ رضی را با این طریق نمیداند که تعریف مذکور بر مثل متقابل و تقرب و تبعده و مجتمع ازین جهت صادق نمی آید  
 که متساویه و تقرب و تبعده اجتماع امور عدمی اند پس قیام آنها بذاتی از ذوات ممکن نیست زیرا که قیام شی فرج  
 وجود اوست و لهذا جواب اعتراض چنین فرموده اند که قیام عام است که حقیقی بود یا اعتباری و قد غلطت  
 ان مقتضی و ده نیست که کمال بل متسوده ان تکلیف الاحداث قائم بالظرفین لا باحد هما معینا دون الآخر مع انها  
 مسندة الی واحدینهما معینا فکفر و قد بر محمد ابن ابی بکر عمر الخدومی الامامی قدس سره در مثل شرح وافی فرمود  
 است فان قلت قول الخاتمة ان اسم الفاعل يدل علی حدوث منافی لقول اهل البیان انه منفي للثبوت  
 قلت قد جمع بينهما بان مراد الخاتمة انه دال علی حدوث لا بحسب الوضع بل بحسب القرينة مثل زید منار ج  
 عمر و افانه انما یعمل اذا کان بمعنی السحال او لا متساویه و هذا لا یجاب فی اهل البیان والمراد باقائه للثبوت  
 افادته بحسب الوضع کما لم یثبتا فانه يدل علی ثبوت العلم و ليس فيه تعرض لاقترانه بزمان حدوثه فيه و هذا لا یجاب  
 فيه الخاتمة و کیف و اسم الفاعل و کین من قبیل الاسماء قطعا و کل اسم لا یقترن معناه باحد الاخرته اثنائیه  
 و ضمایه ان هذا الکلام بشرایان تعریف اسم الفاعل با ذکر انما هو تعریف له با مقابلة کونه عاملا انتهى بصیغته  
 یعنی بصیغه اسم فاعل من استملائی علی فاعل از ثلثی مجز و وزن فاعل میباشد و اضافت بر  
 بسوی ثانی و اضافت عام بسوی خاص است یا از باب جرد قطیعه از الاصل من استملائی المجز و من غیره

ثابت نیست و معنی اثبات کما استعرف انشا الله تعالی یعنی شارحین اسم تفصیل را از قوله یعنی احد و ثانی خارج  
 میکنند و میگویند که اسم تفصیل مودع است برای قام به فعل پس درین قول داخل است لیکن چون قیام فعل  
 در و بعضی حد و ثانی نیست از آنکه دلالت نمیکند بر حدی که مقتید بود و با دوازده ثلث اگر چه دلالت میکنند بر حد ثانی  
 تجدد پس ازین جهت خارج شد از قوله یعنی احد و ثانی و منشا بر این مخالفت آنست که آنگاه بی و شصت و یک را کار  
 نمیزایند و نباید اندک اشتقاق درین مقام معنی وضع را تفهمن است کما علمت آنفال پس سبب این غفلت اعتقاد  
 باطل ایشان بر آنست که قوله ما اشتق من فعل لمن قام به با اسم تفصیل شامل است و از قوله یعنی احد و ثانی خارج میشود  
 و لازم که در قوله لمن قام به واقع است نزدیک این شارحین بر کلیل است نه برای صله و شاید که لازم را برای صله  
 نگفتن و در اشتقاق معنی وضع را تفهمن نکردن ازین جهت است که آن شارحین را گمان آنست که اگر لازم را برای صله  
 گویند و در اشتقاق معنی وضع را تفهمن نکنند اگر چه اسم تفصیل از همین قول خارج خواهد شد لیکن خروج صیغه مبالغه از  
 اسم فاعل لازم می آید و حال آنکه صیغه مبالغه داخل در اسم فاعل است پس وجوبست که لازم را برای صله بگویند و در  
 اشتقاق معنی وضع را تفهمن نکنند تا محذور مذکور لازم نیاید و دخول اسم تفصیل در قوله ما اشتق من فعل لمن قام به  
 ضرر ندارد از آنکه از قوله یعنی احد و ثانی خارج خواهد شد و جواب آنست که صیغه مبالغه اصلا در اسم فاعل داخل نیست  
 چنانچه از شرح تسهیل و دیگر کتب مبسوطه معلوم میشود و لهذا بر قدس سره السامی اعتراض کرده اند که قوله و لا  
 یعبدان بلیترم فلک الخ بعید است یعنی اگر قدس سره السامی لفظ بعد از ترک میگردد اولی میشود از آنکه اسم فاعل مبالغه  
 شده مبالغه است افلا اختیاری جملها و عدم جملها من اسم الفاعل و از کلام مصنف شرح نیز معلوم میشود که صیغه مبالغه  
 اسم فاعل نیست از آنکه صیغه اسم فاعل را در دو صیغه حصر کرده است حیث قال و صیغت من الشکلی الخ و بعینه  
 مبالغه اذان و دو صیغه خارج است و نیز احکام صیغه مبالغه را مثل احکام صیغه اسم فاعل گردانیده است حیث قال  
 و ما وضع منه للمبالغه الخ و اگر صیغه مبالغه در اسم فاعل داخل میبود حکم بآلث نمی نمود از آنکه مآلث دلالت میکند  
 بر مشارکت در ذات و مشارکت در صفات و بعضی اعتراض کرده اند که از قوله و ما وضع منه للمبالغه صریح  
 معلوم میشود که صیغه مبالغه داخل است در اسم فاعل و جواب آن در شرح قول مذکور معروض خواهد شد انشا الله تعالی  
 اگر گفته شود و قرین اسم فاعل جامع غیبت از آنکه صادق نمی آید بر مثل طالق و عائش و طامس که از صفات ثابتات  
 اند جواب میگویم معنی ثبوت درین صفات بعارض استحال است نه بحسب وضع و نیز گفته اند که مثل این صفات  
 یعنی ذات طالق و ذات حیض و ذات طمس اند یعنی خارج اند از اسم فاعل فلا خیر فی خروجها عن التعریف



از عدم تجا و فعل فاعل الربوی منقول بہ کما فی شرح التیسیر التعمی لمتہ التجا و زوفی الاطلاق تجا و فعل فاعل  
 الی المفعول بہ فان تجا و زہ الی غیرہ کا مصدر و انظر لہم تعنی انتہی بشرط معنی الاحمال الی الاحمال  
 یعنی عمل میکنہ اسم فاعل عمل فعل نہ دوران حالیکہ اسم فاعل متلبس بود بشرط یعنی انتہی کہ عمل او بان شے  
 مشروط است کہ آن زمانہ حال تھا یا استقبال پس قولہ بشرط آہ حال است یعنی حال کو نہ متلبس بشرط الی آہ  
 یا جبر متبہ او مجزوف است یعنی وہ متلبس بہ بشرط معنی الاحمال اولاً استقبال و جملہ حال است و انصاف بشرط الربوی  
 معنی انصاف بیانی است چنانچہ انصاف معنی بسوی حال کہ استقبال بیانی است اگر کتبہ شود عمل اسم فاعل  
 مشروط است بیک از زمانہ حال و استقبال جو اسم فاعل میگوئیم عمل اسم فاعل بشاہت فعل منابع معروف  
 کما مر و اسم فاعل از روی لفظ متاہت بفعل منابع معروف وارور در و حركات و سکناات کہ  
 واجب کردند کہ معنی حال بود یا استقبال تا از روی معنی مخالفت نشد بفعل منابع و ہشاہت شود ہشاہت ہما  
 از روی لفظ و معنی و اعمترض کردہ اند لکن اسم فاعل بیک از زمانہ حال و استقبال مشروط باشد بقولہ  
 و کلیمہ باسط و راحیہ بالوید یعنی سگ اصحاب کہ گسردہ بود و دست خود پیش در غار باز نہ کہ باسط با وجہ کہ  
 معنی ہنسی است عامل است در ذراعیہ زیر کہ نامحب در و راعین است بمقبولیت و جواب ہشیت کہ مراد از  
 حال و استقبال عام است کہ تعیناً بود چون زید ضارب علامہ عمر و الا ان او غذا با ہکا قیہ بود این طریق کہ  
 مشکلم فرض کند اسم فاعل کہ معنی ہنسی است کہ گویا در زمانہ خود موجود است یا فرض کند کہ آن زمانہ را کہ گویا آن  
 زمانہ فی الاحمال موجود است و با سکہ در قول نہ کور واقع است از ہین قبیل است و معنی زمانہ کہ از کلام معصفت رحم  
 معلوم شود کہ عمل اسم فاعل مطلقاً مشروط نہادہ حال و استقبال است و تحقیق ہست کہ عمل او در منقول بہ ظاہر بود  
 یا منقول بہ فاعل ظاہر نہ منقول بہ است بشرط نہ کورہ و عمل او در طرف و جوار مجزوف مشروط بشروط نہ کورہ ہست  
 از کما اورا لہ فعل کنایت میکنہ چنانکہ میگوید مر و از زلف او بسوی ہست یعنی منقول بہ سکہ کہ بولی  
 بسند است و ہمچنین عمل او در مفعول مطلق نیز مشروط بشروط نہ کورہ ہست از کما در لول او در لول منقول بہ  
 اگر یہ فرق ہنسن و مطابقت است و اما عمل او در فاعل پس در تفصیل است این معصوف حکایت است کہ اگر فاعل  
 معصوف بود پس اتفاق بر این است کہ اسم فاعل او ارفع میدہد و اگر اسم ظاہر بود پس کلام ظاہر بسبب یہ این است  
 کہ رفع میدہد و نزدیک یعنی سخا و نیست کہ رفع نمیدہد و فی انہل شرح الوافی و العلم فی المرفوع و انظر  
 و احوال و المفعول المطلق لم بشرط الا قتران باحوال و الا استقبال لان ادنی مشاہبت للفعل کنی فی عمل

یعنی صیغه اسم فاعل از غیر ثلاثی مجز که آن ثلاثی مجز در بائی مجز و در بائی مجز است علی صیغه المضارع  
بر وزن مضارع معروف خود میدی باشد مقتضی مضموم متهم باسیم مضموم که موضوع است در موضوع حرف مضارع  
اگر چه مضارعت مضموم نبود پس بار باره بمعنی مع است و قوله و کسر ما قبل الآخر معطوف است بر معنی  
و با کسر حرفی که ثابت است قبل آخر مضارع چنانچه در باب تفعّل و تفاعل التعلّل است و باید دانست که قوله  
صیغه مبتدأ مضارع است و قوله من مجز و الثلاثی مضارع مبتدأ مذکور است یعنی و صیغه الکائنه من مجز و الثلاثی  
و قوله علی فاعل خبر است یعنی و صیغه واقعه علی فاعل کذا قبل و لیکن مخفی نماید که چون قوله من مجز و الثلاثی مضارع  
قوله صیغه باشد بتقدیر الکائنه من مجز و الثلاثی پس درین وقت در قوله و من غیره علی صیغه المضارع عطفت بر  
مضمومین عاملین متکلفین بغیر تقدیم مجز و لازم می آید پس جواب نیست که قوله من مجز و الثلاثی حال بود از ضمیر  
ظرف مستقر یعنی قوله علی فاعل و اگر گوئی که حال بر عامل معنوی مقدم نمیشود و کما عرفت پس جواب نیست  
که حال مقدم نمیشود بر عامل معنوی مگر وقتیکه حال ظرف بود مثل فی الدار لک در بها و حال در اینجا نیز ظرف است  
و جائز است که قوله و من غیره علی صیغه المضارع از باب عطفت جمله بر جمله بودیه تقدیر مبتدأ البقرینه مذکور و تقدیر کلام  
اینست که صیغه من غیر المجز و الثلاثی علی صیغه المضارع و ممکن است که قول مذکور از قبیل عطفت بر مضمومین عاملین  
متکلفین بتقدیم مجز و هر مفعول بود باین طریق که قوله و من غیره معطوف باشد بر قوله علی فاعل و اعتراض کردن  
که بیان صیغه از و ضالفت علم صرف است نه علم نحو و جواب نیست که ذکر صیغه درین مقام انتظار می آید و همین است  
فافهم نحو حاصل مثال آن اسم فاعل است که میم مضموم در و بیجای حیث مضارع مضموم موضوع است و استخراج  
مثال آن اسم فاعل است که میم مضموم در و بیجای حرف مضارع مفتوح موضوع است و در هر دو ما قبل آخر کسره  
است و لهذا گفته اند که اگر مصنف رجحان بر تقابل بیجای مستغنی میگفت مثال هر دو قسم کسر نیز حاصل میشد یکی  
آن که در ما قبل آخر مضارع نبود و دوم آنکه در ما قبل آخر مضارع باشد در تحصیل عمل فعله یعنی عمل میکنند  
اسم فاعل عمل فعل خود پس اگر فعل اول لازم است اسم فاعل هم لازم میباشد و عمل فعل لازم میکند و اگر متعدی  
ببوی مفعول واحد اسم فاعل او هم متعدی میشود ببوی مفعول واحد و اگر متعدی است ببوی دو مفعول  
اسم فاعل او نیز متعدی میشود ببوی دو مفعول و بر همین است قیاس سایر معمولات چون ظرف و حال  
مفعول مطلق و از اینجا ظاهر شد که اسم فاعل بالذات لازم و متعدی نمیشود بلکه لازمی و متعدی بودن او با  
فعل اوست زیرا که تعدی در اصطلاح عبارت است از تجا و فعل فاعل خود را ببوی مفعول به و لزوم عبارت

از اصناف غیر مائل بسوی غیر معمول مثل زید ضارب عمرو است و قوله معنی تمیز است یعنی من حیثه یعنی  
 یا نظر است یعنی فی المعنی یا مائل است یعنی ذات معنی یا معمول مطلق است یعنی اصناف معنی خلافاً  
 للکسائی معنی خلقت خلافاً ثانیاً للکسائی زیرا که مذکور است و جواب اصناف است فناء عن ان  
 باینصاف منوویه از آنکه اسم فاعل تعدیک شرط و نه نه حال استقبال نیست پس معنی مانی بود یا مائل استقبال است و نسبت  
 کند به باینصاف و بر تقدیر اصناف آن اصناف لفظی است نه معنوی و متک کسائی قول باریتالی  
 و کلمه باطل و ذراعیه بالوصید است و جواب این منسوب مذکور شد فاشکان فان مکان له معمول  
 یعنی اگر اسمی علی که بعضی است سواً غنیاً الیه معمول گیر باشد یعنی ای بود که محبت هر موال معمول معلوم میشود و معنی فعل  
 نحو زید معطی عمر و درهما اس لمی پس انتخاب آن اسم مثل مقدم است تباه فاعل مثل زید  
 معطی عمر و درهما منسوب است بفعل متد زیر که چون شکام زید معطی عمر و گفت پس سایل گفت باطن  
 پس جواب داد و درهما یعنی اعطاء درهما و وجه تشخیص تقدیر فعل نیست که فعل و مائل اصل است و مائل مائل ممکن  
 بود و ضرورت بسوی غیر مائل بر ما نباشد و نیز اگر اسم فاعل مقدم کنند پس باز و مائل خالی نیست که یا معنی مانی باشد  
 کنند پس معمول مفعول را نسب بخواب داد و مائل آنکه عرض از تقدیر نسب او نیست و اگر معنی حال استقبال  
 متد کنند و کلام ناقص لازم آید که اگر معنی سوال کرده اند که اگر اسم فاعل از افعال قلوب بود پس در اینجا  
 تقدیر فعلی از افعال قلوب ممکن نیست مثل فاشکان زیرا که مانی از آن افعال مقدم کنند و تقصیر  
 بر افعال معمولین لازم می آید و به غیر مانی که بچند فی بحث الفعل انشا الله تعالی جواب گفته اند که اسم فاعل از  
 افعال قلوب اگر چه معنی مانی بود عمل میکند و عمل او مشروط بر مانی حال یا استقبال نیست و نه پس نفس اماره  
 القلوب و قال لیس فی انما نسب اسم الفاعل معمول الشائی منزهت حیث لم یکن الا اصناف الیه که گفته شود  
 قوله معمول آنرا متا می کند که معنای الیه معمول باشد و حال آنکه معنای الیه معمول نیست جواب میگویم  
 معنای الیه معمول است در وقت زمانه حال استقبال اگر چه درین وقت معمول نیست و اطلاق معنیست  
 از شی بران شی باعتبار سابق صحیح است و اقتراض کرده اند که قول معمول از خلاف وقت است زیرا که در مائل  
 مذکور معمول فعل متد است معمول است فاعل جواب اینست که اطلاق معمول بر درهما مثلاً اعتبار ظاهر است  
 کما اشرت الیه یا مراد معمول نیست که مانی صاحب العمل فیه و یا مراد نیست که فاشکان معمول آفرینی  
 ان لا یكون معنی المانی و یا مراد اینست فاشکان معمول آخر مانی تقدیر من التا و یا مانی کل تقدیر فاشکان

نسبت انتظام الرفع و احتیاجه الیه و کذا الفنون لان ادنی روي الفعل بکيفية واحمال کالطرف فی  
 الایتری ان معنی جابر زیدنا حکما جابر فی حالة الشک و المفعول المطلق یومعین احدث الذی یتمنه اسم فاعل  
 فیه قوت انتظام بین بخلاف المفعول البتوی وقوفه و الاعتناء و علی صما حیه معطوفت بر قوله معنی احوال  
 یعنی عمل میکنه اسم فاعل عمل فعل خود بشرط اعتناء و او بر صاحب خود و مراد از صاحب اسم فاعل آن است که بسم  
 فاعل شکت بود که آن مبتدا است و موصوم و موصوف و ذوا احوال و مراد از اعتناء بر صاحب خود نیست  
 که خبر مبتدا بود و یا جمله موصول یا صفت موصوف یا حال ذوا احوال اگر گفته شود چرا عمل او باین اعتناء و شرط  
 است چو اسم میگوید هم از آنکه اسم فاعل باشد نسبت است که عقلت از اعتناء و ماکور باشد نسبت الفعل رغایت قوت میشود از آنکه در  
 اعتناء و بسوی صاحب مستند خواهد بود چنانچه فعل مستند میشود مثل یضارب بوجا و الضارب بوجه و جابر رطل ضارب ابوه و جابر  
 زید را کبا فرسه جواب دوم اسم فاعل از آن جهت که صفت است تقاضا میکند موصوف را پس قیاس با  
 ایست که مستعمل نشود و اگر با صاحب خود که موصوف است اگر بدون موصوف مستعمل نشود و چنانچه خلاف وضع او  
 لاحق خواهد بود پس عمل نخواهد کرد از آنکه اسم جابر عامل نمیشد و قوله او الممره او ما مخطوف است  
 بر قوله صاحب یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود بشرط اعتناء و بر ممره استقامت یا ممره نافی یعنی بشرط اعتناء و بر  
 الفاظ استقامت و حروف نفی چون ما و لا و ان تا مشابست اسم فاعل که فعل است بسبب این اعتناء و زیاد  
 شود از آنکه اداة استقامت و نفی اکثر فعل داخل میشود بحجت آنکه استقامت و نفی نمیشود مگر از فعل اگر چه اداة  
 آنها با اسم متصل باشند این و ذکر ممره استقامت و بار نافی برای اصالت است پس حاصل نیست که عمل اسم فاعل در  
 مفعول به بشرط است بدو چیز مشروط است بدو چیز یکی آنکه متلبس بربانه حال بود یا استقبال و دوم اعتناء و است  
 بر یکی ازین سه مورد یعنی اعتناء بر صاحب خود یا ممره استقامت یا بار نافی و ضمیر قوله قائلان راجع است  
 بسوی اسم فاعل متعدی نه بسوی مطلق اسم فاعل زیرا که چون اسم فاعل ماضی مانعی بود پس اضافت او  
 بسوی مفعول به اضافت معنوی میباشد نه بسوی فاعل لکن ماضی یعنی اگر اسم فاعل که متعدی است بر آن  
 ماضی باشد و مفعول از آن گذشته شود پس درین وقت وجهیت الاضافت معنوی یعنی واجب است  
 اضافت اسم فاعل بسوی مفعول او یا اضافت معنوی نه باضافت لفظی زیرا که اضافت لفظی عبارت است  
 از اضافت عامل بسوی معمول و چون اسم فاعل ماضی بود و عامل نخواهد بود و اسمی که بعد از آنکه شود معمول  
 هم نخواهد شد از جهت انتقایی شرط عمل پس اضافت او بسوی آن اسم نخواهد بود و اگر اضافت معنوی که عبارت

قوله وما وضع منه الى قوله مثله يعني وارده صيغة اسم فاعل وقتيكة براي مبالغة بود مثل ان اسم فاعل است  
 که براي مبالغة بود و مثل و شرط مثل زينة فخراب الودع و الا ان او خدا و مررت بزينة الشرب عمر و الا ان  
 او خدا و اس اگر گفته شود واجب است که صيغة مبالغة مثل فعل خود کند زیرا که مشابهت لغتی فعل مضارع  
 ندارد از آنکه فخراب مثلا موازی نیست لغت معنای در عدد و حرف و حرکات و سکونات جواب میگویم معنی  
 مبالغة در صيغة مبالغة قائم است مقام مشابهت لغتی که در دو معدوم است پس گویا که در مشابهت او بفعل  
 بهیچ وجه نقصان نیست و اعلم ان المبالغة وصول الی کماله فیها قوت یعنی التحدیث الذی یعمل لابل  
 بخلاف اسم التثنی فان فيه اعتبار زیادت مع وینما لا یتقی معنی الفعل علی حاله فلا العمل اسم التثنی  
 فاحفظ و التثنی یعنی تثنیه اسم فاعل و تثنیه صيغة مبالغة و المجموع و همچنین جمع اسم فاعل و جمع صيغة  
 مبالغة برابر است که جمع سلامت بود و یا جمع تکسیر مثل اسم فاعل و واحد است در فعل و شرط مثل الی  
 خیار بان عمر و الا ان او خدا و الزیدان النار بان عمر و الزیدون و النار بان عمر و اس و الا ان او خدا  
 و علی هذا قیاس مع المبالغة اگر گفته شود معرف و محکوم علیه با حکام مذکوره مطلق اسم فاعل است و  
 بود یا مثنی یا مجموع پس چه حاجت است بوی قوله و التثنی و المجموع مثله جواب میگویم چون سابق  
 معلوم شده است که عمل اسم فاعل بسبب مشابهت بفعل معنای است لفظا و معنی پس از اینجا میشود  
 که اسم فاعل و قییکه واحد بود مثل میکند و چون مثنی یا مجموع بود عمل نمیکند از آنکه مثنی و مجموع اسم فاعل  
 مشابهت لغتی فعل ندارد و لا یتقی پس معنی مع و تم مذکور القبول مذکور دفع کرد و اگر گفته شود هرگاه مثنی  
 و مجموع اسم فاعل مشابهت بفعل دارد پس چه عمل میکند جواب میگویم از آنکه باحق علامت تثنیه و  
 جمع بود و اصل در بناء واحد نمیتواند پس گویا که در مثنی و مجموع مشابهت بفعل موجود است جواب دوم بر  
 اطرا دباب و بر جواب اول اعتراض بجمع تکسیر دارد میشود و از آنکه صيغة واحد در مثل و ضمیر است پس باید  
 که جمع تکسیر فاعل عمل نکند و جواب اینست که جمع تکسیر محسوبست بر جمع سلامت از باب حمل تثنیه بر تثنیه چون  
 حمل موبان بر حیوان اگر گفته شود چرا که هر که و معنی مع قوله مثله را و گفتا که و خبر واحد جواب میگویم  
 مفرد چون مثالی مثنی و مجموع است ازین جهت حکم هر یک را علی حده ذکر کرد و بگوید حذف النون  
 یعنی جابرست حذف نون تثنیه و نون جمع پس الی لام بر قوله ان النون عوض منفات الیه است و قبل  
 مع الحمل و التثنی تحریف استحقاق است بخلاف یعنی جواز حذف نون مشروط است باین دو شرط یکی آنکه

فان وقت اللاحق برای تقییب است در اجبار یعنی پس اگر داخل شود لام موصول برسم فاعل  
استقبوی الجمع پس درین وقت جمیع ازمنه ساوی و برابرانه در جواز احتمال اسم فاعل یعنی اسم فاعل رینو  
عمل میکنه برابر است که یعنی ماضی بود یا حال است یا استقبال مثل مررت بالضارب الوه زیدا اسم کما یقول مررت  
بالضارب الوه زیدا الآن او غذا اگر گفته شود چون الف لام موصول برسم فاعل داخل شود پس چرا عمل  
او درین وقت مشروط بشرط زمانه حال است یا استقبال نیست جواب میگویم اسم فاعل که صله الف لام موصول  
بود در حقیقت فعل است و بصورت اسم فاعل پس در حقیقت عامل فعل است غرض من از وحده الوجود و در وقت  
طائفه علیه صوفیه اگر چاشنی داری بر تو این مقدمه در کمال آسانی است و الا حصول آن اگر چه ممکن است  
لیکن بعد خرابی و پریشانی پس اگر حجاب اسم فاعل را از میان برداری جمال فعل را بی پرده معانی کنی نعم تقا  
سه چنین آن حسن عالم سوزا گری پرده خواهد شد برون می آید و وحدت گریا نرا از خلوتها پس اگر مراد  
از اسم فاعل زمانه ماضی است پس آن اسم فاعل در حقیقت فعل نیست و اگر زمانه حال است یا استقبال است پس  
در حقیقت آن اسم فاعل فعل مضارع است و این مقدمه بکمال تفصیل و بحث موصول مذکور شد و ما وضع  
منه للمبایا لثبته یعنی هر اسمی که وضع کرده شده است از اسم فاعل برای مبایله و فعل وحدت که مضارب و  
مضروب و مضارب که هر یک بمعنی کثیر الضرب است و میگوید که بمعنی کثیر العلم است و حذر که بمعنی کثیر السخا  
هست یعنی مثل اسم فاعل است در عمل و مشروط یعنی چنانچه اسم فاعل عمل فعل خود میکند بشرط زمانه حال یا استقبال  
و بشرط اعتدای یکی از اسوثل مذکور همچنین است صیغه مبایله و مخفی نماید که از ظاهر هر قوله و ما وضع منه معلوم میشود  
که صیغه مبایله دخلست در اسم فاعل و حال آنکه از حد اسم فاعل خارج است کما عرفت آنجا و جواب اینست که  
کلمه من جاره که در قول واقع است برای ابتداء است دلالت میکند که مجرور او که اسم فاعلت گو یا موضع و مکان  
که از صیغه مبایله خارج شده است بتغیری از تنویر است بسوی آخری بخشیتی که خارج شده است از حد اسم فاعل  
و غرض حضرت قیس سه اسمی بقوله ای من اسم الفاعل بتغیر صیغه الی آخری بحیث یخرج عن حد اسم  
الفاعل انتهى همین است که مذکور شد مراد نیست که این قدر کلام درین مقام مقدم است و حال آنکه قرینه  
منقول است حتی بیروانه تکلف و لغت بالایضا ه اقل المستقیم و الذهن المستقیم و مخفی نماید که تحقیق حقیق  
اینست که صیغه مبایله خارج است از اسم فاعل و اگر فرض کنیم که صیغه مبایله داخل است در اسم فاعل پس  
کلمه من در قوله ما وضع منه برای تبیین است زیرا که درین وقت اطلاق مجرور بر اقبل و صحیح نیست پس درین وقت

که من وقع علیه الفعل موضوع له بود غیر زیادتی و نقصان پس خروج اسم تفضیل ظاهر است از آنکه موضوع است  
 برای من وقع علیه الفعل مع زیادتی و این مقدمه در بحث اسم فاعل مفصل مذکور شد اگر گفته شود تعریف جامع  
 نیست از آنکه خارج میشود مضروب که در قولنا یوم الجمعة مضروب فیه و قولنا التاجیه مضروب له و اجبت  
 جواب میگویم این استمال بر خلاف وضع است به مثل ظرف و سبب مثل مشول به و هناد فعل مشول  
 مشول به هناد حقیقی نیست و بسوی مقایس اربعه مجازی کما سبق فی بحث مشول مالم فاعله فی شرح قوله  
 واللم کمین فایحس سوار اگر گفته شود تعریف جامع نیست از آنکه خارج میشود معلوم شاکه در مثل علمت عدم  
 خروجه فو معلوم و اقصت ذریکه درین مثال تعلق علم بعد و م است و وقوع فعل بر بعد و م متصور نیست  
 جواب میگویم وقوع فعل عام است که حقیقی بود یا اعتباری و بر بعد و م حقیقت فعل واقع می شود و کن  
 الفعل غیره و امثالیه و یبر عنه بما یدل علی الوقوع فاعل اگر گفته شود و تعریف مانع نیست از آنکه صادق می آید  
 بر مثل حیث که بعضی مجروح است و همچنین صادق می آید بر دیگر صفات که بعضی مشول است چون فعل متخین مثل لفظ  
 که معنی مفلوظ است و فعله بنم فاعله و سکون عین مثل آنکه که بعضی ماکول است جواب میگویم وضع این اسم را  
 معنی مشول نیست بلکه مستعمل اند و معنی مشول کنانی المولات و صیغه من الثملانی المجرور علی مشول  
 یعنی یعنی اسم مشول از ثملانی مجرور و وزن مشول می باشد که مضروب و بعضی اعتراض کرده اند که کلیه مذکوره  
 منوع است پسند آنکه صیغه اسم مشول از ثملانی مجرور و وزن فعل هم می آید مثل قیتل و کج که بعضی مشول و مجروح است  
 و قیتل و کج صفت تشبیه است از آنکه مشتق از فعل متبدل است برای من وقع علیه فعل و صفت تشبیه از فعل  
 لازم می آید باینکه من قام به الفعل یعنی التیوت کما سجدی انشا الله تعالی و جواب نیست که مثل قیتل و کج  
 صیغه اسم مشول نیست بلکه مستعمل است یعنی مشول غیر وضع و اضع کما عرفت آلفنا و بعضی جواب داده اند  
 که مراد صفت رحمان است که و صیغه من الثملانی المجرور علی مشول غالباً و این جواب باینکه صواب است لفظاً  
 عن ان يكون فی غایة تحقیق و بعضی نسخ و صیغه من الثملانی علی مشول واقع است پس اللف لام بریه نقدیه  
 بر ثملانی عمد خارجی حمد خارجی است اشاره است بسوی ثملانی مجرور و قوله علی مشول که ظرف مستقر است  
 خبر مبتدا است و قوله من الثملانی حال است از ضمیر خبر و تقدم او بر عامل معنوی ازین جهت است که ظرف است  
 و قوله و من غیره معلول است بر قوله من الثملانی المجرور یعنی صیغه اسم مشول از غیر ثملانی مجرور و ثملانی  
 باشد علی صیغه الفاعل یعنی بر وزن اسم فاعل می باشد لیکن لفتح ما قبل الآخر اگر گوی چرا ما قبل آخر



عمل نصب کند بمفعول است و دوم آنکه معرفت بلام موصول باشد پس درین وقت خبر فعل مطلق از زمان  
 و اگر متعین بود مفعول مطلق خود پس حذف نون درین وقت واجب است و قوله تحقیقا مفعول نه حذف است  
 اگر گفته شود فاعل تحقیق متاع فاعل حذف است که الاصلی پس تقریر بلام در جواب نیست چه اصل مبنی بر  
 مضاف متاع است یعنی جا نیست حذف میگویند مذکور را برای فعل تحقیق از آنکه الف بلام که بر اسم  
 فاعل داخل میشود موصول است پس نون را حذف میکنند تا اصله بیشت نون مطلق از نون مفعول بقوله  
 اقمی الصلوة در قرآن نصب اصلاوة بمفعول است و حذف نون از اسم فاعل که ذکر بلام نمودیم  
 مثل قوله تعالی لا یقوا العذاب در قرآن نصب عذاب بر آنکه اسم فاعل درین وقت حذف است و حذف الف بلام  
 نیست تا بابت طول صله نون را حذف کرده شود و بر قرآن مذکوره اجماع نیست و حذف نون از اسم فاعل  
 وقتیکه فاعل خود را از رفع نون و جا نیست از آنکه وجه حذف که طول صله است مبنی بر کس و نون مفعول در  
 وقت لغت و است اگر گفته شود الف لام موصول فاعله معرفت در اسم فاعل مخفی است و بگویند  
 قوله من عمل صالحا بحرف جواب میگویم مراد از معرفت درین مقام دخول و حذف است اگر گفته شود و غیره  
 شد حذف نون مذکور را در وقت اضافت جواب میگویم از آنکه این حذف در باب و جمع  
 معلوم شده است هرگاه که فاعل فاعل نصب از بیان اسم فاعل شریح که در بیان اسم مفعول است  
 اسم المفعول یا متعلق من فعل یعنی اسم مفعول در اصطلاح نحاة اسمی است که مشتق بود از حادث و بر آن  
 حالیکه موضوع بود من وقع علیه اسم آن شی که واقعت فعل بر آن شی و این قول را از روی تحقیق و  
 اخبار بر قوله لا یشق من فعل من قام به که در تعریف اسم فاعل و وقت قیاس باید کرد و فصل المتأخر  
 سوادنا عبد الحکیم قدس سره و نموده اند قال اسم المفعول فی الفعول به علم حادث اخبار و الاستیذان فی بیان  
 فعلت به الضرب یعنی وقت عمل یا الفاعل المفعول به اخبار است و قوله لا یشق من فعل من قام به است  
 بعرفه و غیر معرفت چون اسم فاعل و طبعیه است و اسم تفصیل و اسم ظرف و الفاعل من وقع علیه فعل است  
 از آنکه خارج شد از غیر معرفت اگر گفته شود و تعریف مانع نیست از آنکه صادق معنی آید و اسم تفصیل که موضوع بود  
 برای تفصیل المفعول مثل اشتهر و شغل و الهم جواب میگویم درین قیاس نیست مراد است یعنی من وقع  
 علیه بالفعل من حیث ان وقع علیه فعل و اسم تفصیل مذکور را که موضوع است برای من وقع علیه بالفعل لیکن نه آنکه  
 مذکور از آنکه موضوع است برای من وقع علیه بالفعل من حیث ان وقع علیه بالفعل جواب دوم متبادر است

کتاب الفعول



را در مفعول فتح میدهند جواب گفته اند برای خفت فتحه و کسر مفعول لانه کیون لفعل الواحد المفاعیل بخلاف  
 الفاعل كما مر ازادیه فیہ چنانچه در شرح قول فارغ علم الفاعلیه نصب علم المفعوله مفصل نوشته شد که الا یعنی یا برای  
 فرق در میان اسم فاعل و اسم مفعول یا برای موافقت مضارع اسم مفعول که مضارع مجهول باشد که مستخرج از فتح  
 را بر معمله و وجوه ترکیب قوله عن غیره بر همین قول که در بحث اسم فاعل واقع است قیاس باید کرد و واضح  
 یعنی حال اسم مفعول و شان او فی العمل یعنی در عمل نصب و الا شرطی یعنی در شرط عمل او یکی از زمانه  
 حال و استقبال و اعتماد بر صاحب خود یا بر چهره کار هر فعل یعنی مثل حال اسم فاعل است در عمل و شرط  
 مذکور پس البت لام بر قوله العمل عهد خارجی است اشارت است بسوی عمل نصب زیرا که عمل رفع او موقوف  
 بر شرط نیست كما قال الشيخ الرضی علی الرفح لا یوقت علی شرط انتہی اگر گفته شود چرا عقید کرد مصنف رج امر را  
 بعمل و شرط جواب میگویم تا خارج شود حذف نون با عمل و تقریف برای تخفیف زیرا که جواز ازین حذف  
 بحسب استقراء مختص با اسم فاعل است و در اسم مفعول جاری نیست بخورید معطی علامه درهما الآن او غذا  
 و چون اسم مفعول معرفت بلام بود پس در جمیع احوال عمل میکند مثل المعطی علامه درهما الآن او غذا او اس هرگاه  
 که فارغ شده مصنف رج از بیان اسم مفعول شروع کرد در بیان صفت مشبیه پس گفت الصفت مشبیه  
 یعنی صفتی که تشبیه داده شده است با اسم اذ انکه مثنی و مجموع و مذکر و مونث میشود مثل اسم فاعل اگر گفته شود اسم  
 مفعول و اسم تفصیل هم مثنی و مجموع و مذکر و مونث میشود پس میداند که هر یک را نیز بصفت مشبیه نام نهند جواب  
 میگویم تمییز را کلیه لازم نیست كما مر ازادیه و ابی هم مراد نیست که صفت مشبیه مانند اسم فاعل مثنی  
 و مجموع و مذکر و مونث میشود از انکه هر دو ترکیب اند فی کون فالمن قام به بفعل بخلاف اسم مفعول که موضوع است  
 برای من وقع علیه الفعل و بخلاف اسم تفصیل از انکه اگر چه موضوع است برای من قام بفعل زیرا که اصل نیست که بگفته  
 من تفصیلیه متصل شود و درین وقت مثنی و مجموع نمیشود كما سجدی انشاء الله تعالی و فی الرضی وجه الشابه است که در اینجا  
 اذ لا فرق بین الا باعتبار السجود و الثبوت انتہی و صفت مشبیه در مطلق سجاة ما اشتق من فعل لازم است  
 که مشتق بود از حدث لازم در آن حالیکه موضوع بود لمن قام به برای چیزیکه قائم است فعل بان چیز و موصول  
 جنس است و از قوله اشتق من فعل لازم خارج شد اسم فاعل و اسم مفعول که مشتق از حدث متعدی بود و از قوله  
 لمن قام به بفعل خارج شد اسم مفعول و قوله علی معنی الثبوت متعلق بقوله قام و از واضر است از ان  
 اسم فاعل که مشتق از فعل لازم بود چون ذاهب و قائم و مراد از قیام حدث بذات بر معنی ثبوت اینست که

عمل صفت مشبه کفریح دوست مشر و دوزمان نبود و فریت فرع بر اصل لازم می آید چنانچه این است که این قدر ضرورت  
 محتمل ضروری است و این ضرورت نتیجه احتمالات و جواب بطریق آخر نیست که اشتراط انان در اسم فاعل برای این  
 که در مفعول بر عمل کند و صفت مشبه را از جهت آنکه مشتق از فعل لازم بود و در عمل نیست پس از عدم اشتراط انان  
 ضرورت فرع بر اصل لازم نمی آید و از اینجا وجه دیگر برای عدم اشتراط انان نیز معلوم میشود و قتال اعراض کرد و اند  
 که صفت مشبه نصب میکند بنا بر تشبیه که مستلزم اشتراط انان است و فعل فاعل است فقط نکتت لیدق قوله و  
 فعل حتی خطها و جواب اینست که فعل مذکور نادر است و انان در کلام معدوم و معذرا بر سبیل مجاز است که باید علی غرض  
 قائم و لیکن باید است که فعل صفت مشبه شرط با متما و است و لیکن اعتماد بر موصول درو مستوفیت از آنکه  
 لازم که برود فعل میشود بالاتفاق موصول میباشد بخلاف آن لازم که بر اسم فاعل داخل میشود زیرا که درو اشتراط  
 ماننی است از آنکه لازم مذکور نزدیک او برای تعریف است اعراض کرده اند که هرگاه فعل صفت مشبه شرط با متما  
 است پس در کلام صفت روح احتمال است از آنکه از کلام صفت روح معلوم میشود که فعل او هیچ شرط شرط نیست  
 و جواب اینست که احتمال وقتی لازم آید که مطلقا معلوم سلب باشد و لیس کند که زیرا که مراد از سلب  
 عموم است یعنی قوله مطلقا در مقابل اشتراط انان که است یعنی دلالت میکند بر سلب اشتراط امرین و این سلب به جم  
 از آنکه جایز است که بر سلب هر دو امر بود یا بر سلب امر واحد پس در کلام معدوم است نه احتمال و اجمال مذموم  
 نیست و الا در کلام آلهی حدیث نبوی واقع نمیشد و بسوی همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره و لیس  
 بقوله ای من غیر اشتراط انان الی آخره فانهم قائل فانه یوقن و بالتامیل حقیق و گفته اند که قرینه بر اینکه قوله مطلقا  
 درین مقام برای سلب عموم و مقابل اشتراط امرین است اینست که صفت مشبه صفتست و صفت را از ذات  
 ناچار است از آنکه ذات در اینست صفت ما خود است و بی کون الاسم و الا علی ذات بهمه ما خود است مع بعض صفات  
 پس استما و از منفک نمیشود و از اینجا معلوم شد که در قوله مطلقا هرگز اجمال نیست بلکه صریح در عدم اشتراط انان است  
 فقط و لایحیی مانده زیرا که برین تقدیر تقریر بی بیان اشتراط اعتماد در اسم فاعل در مفعول عبث و مستدرک میشود  
 از آنکه این هر دو نیز صفت اند و اگر آنکه گوئیم مراد از اعتماد بر صاحب خود اینست که خبر مبتدا بود یا صفت موصوف مثلاً  
 که مراد این در اینست صفت ما خود نیست و صفت را از ذات ناچار بودن این معنی دارد که صفت از جهت آنکه  
 عرض است و قیام عرض بی محال است از این جهت او را موصوعی و محلی ضرورت است تا آنکه او را خبر مبتدا بودن  
 یا صفت موصوف بودن ضرورت یافتیم و لکن من النافلین و تقسیم مسایلها و اضافت تقسیم مسایل







از باب اضافت متصرف بسببی مفعول نیست چنانچه بحسب ظاهر معلوم میشود زیرا که در اینجا تقسیم سال نیست بلکه تقسیمی  
 که بحسب اقسام حاصل میشود پس اضافت همین ملائمه تحصیل است و مراد از مسائل صفت مشابه اقسام است  
 و اقسام را بمسائل ازین جهت تعبیر کرد که از حکم هر قسم سوال کرد و میشود و بحث کرده میشود و در علم نحو پس قول مذکور  
 این معنی دارد که تقسیم لغت المصطلح لا اقسامها من حیث لیسال احکامها و حیث عناد و مراد حضرت قدس سره  
 از قول که جعلها اقساماً و بیان حکم کل قسم همین است که مذکور شد فاعل و قوله ان تكون الصفة باللائحه  
 خبر تقسیم است مثل الحسن والاضراب والمضروب و مخفی نمائند که چون اسم فاعل و اسم مفعول درین اقسام مثل صفت  
 مشابه است پس ازین جهت مثال هر یک را در ضمن مثال صفت مشابه نیز آورده میشود فاعل و المضرب و مضروب  
 محضاً و ضمیر مجرور راجع است بسببی لام مثل حسن و اضارب و مضروب و مجموعهما یعنی مفعول صفت مشابه  
 برین دو تقدیر از سه حال خالی نیست که یا مضارب است مثل حسن وجه حسن وجه الضارب غلامه و ضارب  
 غلامه و المضروب راسه و مضروب راسه او باللام یعنی یا متلبس است بلام مثل حسن الوجه حسن الوجه و الضارب  
 الغلام و ضارب الغلام و المضروب الراس و المضروب الراس و مجرور محضاً و یا مجرور است لازم و اضافت  
 مثل حسن وجهاً و حسن وجهاً و الضارب راساً و الضارب راساً و مضروب راساً و مضروب راساً و مضروب راساً و مضروب راساً  
 یعنی پس این اقسام شش اند که حاصل میشود از ضرب ششین در ثلث و المفعول فی کل واحد منها  
 یعنی مفعول صفت مشابه و اسم فاعل و اسم مفعول در هر واحد از اقسام سه ازینکه از سه حال خالی نیست که مرفوع  
 است و منصوب است و مجرور است یعنی گاهی مرفوع میشود و گاهی منصوب و گاهی مجرور  
 فصارت ثمانیه عشر پس برین تقدیر اقسام مسائل صفت مشابه مثلاً هر دو قسم اند که حاصل میشود از  
 ضرب سه قسم مفعول که از حیث اعراب اند و شش قسم مذکور فالرفع یعنی پس رفع در مفعول علی الفاعلیه  
 بنا بر فاعل بودن آن معمول است برای صفت مشابه و اسم فاعل و انصب علی التثنيه بالمفعول یعنی  
 نصب معمول بنا بر تشبیه او بمفعول است لیکن در مطلق بلکه فی المعرفه یعنی در صورتیکه معمول معرفه بود  
 مثیل زیرا حسن الوجه نصب وجه اگر گرفته شود در نصب معمول معرفه بنا بر تشبیه بمفعول بود و چون اسم فاعل  
 از آنکه صفت مشتق از فعل لازم پس نصب او بنا بر تشبیه بمفعول نیست زیرا که تشبیه کرده میباشد و در کلام هم ضرب  
 معمول و منصوب بند پس بنا بر جعل که نصب او در تشبیه بمفعول اسم فاعل که درین ترکیب و قسم تشبیه یعنی تشبیه  
 الرجل بنصب جل پس صفت مشابه را حکم اسم فاعل دادند و نصب معمول چنانچه اسم فاعل را حکم صفت مشابه داده اند



از اشک مجروح و مکتف قیه است و باقی صحیح بخلاف اشک معرفت که دو مثال از آن است و اشک معرفت از آنست که  
 چه از قوی یکی بیداشتی کرد و نه که را نترست مانده سر را و قوله الحسن الوجه نیز خبر بد خبر است یعنی که لک  
 آنس الوجه فی کوه نموده اشک و مثال آن صفت است که خود معمول او برود معرفت بلام اند و برقع معمول او  
 بناطیلت است و سبب او بنا بر تشبیه بقول درجا و بنا بر انصاف و قوله الحسن وجه نیز خبر که لک است  
 یعنی که لک الحسن وجه فی کوه نموده اشک و این ترکیب مثال آن صفت است که معرفت بلام است و معمول  
 او اقامه و انصاف مجرب است و معمول او مرفوع است بناطیلت و منصوب است از آنکه ترست و مجرب است از آنکه  
 مصفا است الیه است و حاصل است که چون صفت معرفت بلام بود پس معمول او یا معرفت بلام است یا صفت  
 یا مجرب است از اقامه و انصاف و بر هر تقدیر معمول مذکور یا مرفوع است یا منصوب یا مجرب و پس این مجموع هم در تمام  
 پس جمله اقسام شمرده شدند و چون بعضی از اقسام محتج اند و بعضی محتمل فیه و بعضی حسن و بعضی حسن و بعضی  
 قبح شروع کرد و صفت روح و تفصیل هر یک پس گفت آنسان است که مقتضای اینی و قسم از اقسام است  
 اندکی بصفت مفروضه که معرفت بلام بود و مضایق باشد بسوی معمول خود که آن هم مضایق باشد بسوی ضمیر  
 برابر است که غیر مضایق بود مثل الحسن وجه یا بواسطه مضایق باشد مثل الحسن وجه غلامه و وجه استماع  
 از صفت که مضایق درین ترکیب هیچ فائده و نفعی ندارد زیرا که فائده و مضایق در صفت شبه یا جذبت متوین است  
 در مفروضات حسن وجه یا جذبت نون تشبیه و نون جمع است و تشبیه و مجموع یا جذبت ضمیر موصوف است از فاعل  
 صفت یا از مضایق الیه فاعل صفت او است تا آن ضمیر در آن صفت مثل الحسن الوجه الحسن وجه بلام جذبت هر دو  
 متوین و ضمیر موصوف یا نون و ضمیر موصوف چنانچه مفصل و بحث مجربات مذکور شد و مثل الحسن وجه هیچ وجه  
 ازین وجوه تحقیق نیست پس متعجب خواهد بود و فحش نماید که مراد از مقتضای استماع بالاتفاق است بفرموده  
 احتکاف فی حسن وجه کذا فی الرضی و امام الشافعیین مولانا عصام الدین قدس سره عن ابنی کرده اند و تحقیق  
 لان استماع الحسن وجه محلل بعد فاعله فاعله است و هو عند الغرام بعد التحقیق باعتبار تقدم الاستماع  
 علی اللام کافی تون الشارح زیادتی و جواب غلامه است زیرا که توهم دخول لام بعد انصاف در مثل الحسن وجه  
 ممکن نیست تا فراتر توهم مذکور حکم بجا آید و کذب نیز که در اصل الحسن وجه بود برقع معمول پس لازم قبل انصاف موجود است  
 فافهم و استقام در اصحاب بصیرت ظاهر است که چون صفت را بمفروضه بقید کردیم بدلیل آنکه هیچ اشک از سنن  
 انداخر آن مثل الزیدان است و حیال لازم فی آیه و این اعتراض هم از مولانا می ندر که است حیث قال قوله

فیه ترکیب ثلثه و هم کرده اند که ثلثه خبر مبتدا و مخدوف است حاشا ثم حاشا که غرض آن امام الشافعی و حنین باشد  
 زیرا که برین تقدیر لازم می آید که حسن وجه بقوله قول بود و این صحیح نیست ادا که مفرد است و مفرد بقوله قول نیست  
 کما مراد ایا که غرض آن فیضی الشافعی بن هادی الساکینی است و اسیل نیست که ثلثه خبر حسن وجه است بجاوی  
 فیه ترکیب یا قطع نظر از اعراب وجه و اگر نه آسن وجه مثال واحد است ایا که والوجه فلا تقدیر بعد الذکر می مع التوم  
 الطالین و قوله و كذلك مبتدا است زیرا که کاف آتی است نه حرفی و لهذا حضرت قدس سره السامی اورد  
 بمثل تفسیر کرده اند و قوله حسن الوجه خبر است و جمله معطوفست بر جمله سابقه یعنی همچنین این ترکیب سه مثال است  
 باعتبار اختلاف اعراب و معمول و حسن الوجه مثال آن صفت است که مجرور است از لازم و معمول آن معرفت بلام  
 و قوله و حسن وجه معطوفست بر قوله حسن الوجه یعنی مثل حسن الوجه است حسن وجه یعنی چنانچه ترکیب حسن الوجه  
 سه مثال است همچنین ترکیب حسن وجه سه مثال است و این مثال آن صفت است که آن صفت و معمول او هر دو  
 مجرورند از لازم و حاصل نیست که صفت اگر مجرور است از لازم پس معمول او از سه حال خالی نیست که یا مضاف است  
 یا معرفت بلام یا مجرور از لازم و اضافت و بر هر تقدیر معمول مذکور یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور پس مجموع نه شتم اند  
 و آن از دوت غایه تحقیق فی تقدیر حرف ابجر فی اضافت آسن الی الوجه فلیک التوجه الی غایه تحقیق فان فیه کما  
 فیه تحقیق و تدقیق و سوار الطرق و حالی مکشوف علی الله المتعالی کیف احمد فانه قال محمد احمد اسامه دین لا احیی شانه  
 علیک انت کما اثبت علی نفسك و کیف لا احمد فانی غریق فی سجا ر فضاک و انعامک و قائم شتقر علی باب  
 و قوله احسن مثال آن صفت است که معرفت بلام است و معمول او مضاف است و رفع او بنا علیست  
 و نصب او بنا بر تشبیه بقول است و جبران بنا بر اضافت است و قول مذکور خبر بعد خبر که است اگر گفته شود  
 چراغ غیر او در صفت رخ اسلوب کلام را تبرک عطف جواب میگوید هم تبرک عطف تشبیه کردیر اینکه ازین جا  
 شروع در امثله قسم آخر است از صفت مشبه زیرا که امثله سابقه برای آن صفت مشبه بود که مجرور از لازم است  
 و ازینجا شروع در امثله آن صفت مشبه است که معرفت بلام است اگر گفته شود چراغ مقدم که در صفت رخ امثله آن  
 صفت را که مجرور از لازم است بر امثله آن صفت که معرفت بلام است و حال آنکه در تقسیم معرفت بلام را مقدم کرده است  
 کما قال و تقسیم سایه با آن کیون الصفت باللام و مجرور عنها جواب میگوید هم چون مفهوم اول و جوری بود  
 و مفهوم ثانی عاری کما لا یخفی لهذا و تقسیم معرفت بلام را بر مجرور از لازم مقدم کرد و چون امثله مجرور از لازم را بر امثله  
 معرفت بلام شرافت بود لهذا امثله مجرور را بر امثله معرفت مقدم داشت و شرافت ازین جهت است که یکبار

کہ یہ خبر معلوم است تقدیر فاعل لازم می آید یکی ضمیر و دوم وجه انا که از باب آن اسم تفضیل است که مقاببت بود  
 بسوی فاعل و درین وقت خروج او از مثنی فیه لازم می آید بدلیل قوله و مثنی رفعت بها فلا ضمیر فیها و جواب است  
 که فاعل بعد از ضابط از فعالیت خود خارج شده است یعنی بسبب لفظ فاعل قایم و است اگرچه از روی مثنی فاعل  
 و ضمیر و صفت باعتبار مثنی نیست بلکه باعتبار لفظ است برای تصحیح ترکیب پس تقدیر فاعل لازم نمی آید و هر چه از رفعت  
 که در قوله مثنی رفعت بها معلوم میشود رفع لفظی است نه رفع تقدیری فان رفع الخ و ران یهون الله الانسان باید است  
 که کان تا یہ است یعنی وجه و جمله تعلیل موصول است و موصول یا مصله خود مبتدا نیست و قوله حسن خبر است  
 و ما کان فیه ضمیر آن یعنی خبری که در دو ضمیر بود باین طریق که یک ضمیر در صفت بود و دوم در موصول  
 و این در دو قسم است یکی مثل حسن وجه و دوم بحسن وجه و ثبوت معمول در هر دو پس آن قسم حسن است زیرا که  
 مثل است بر ضمیری که محتاج الیه است برای ربط صفت بموصوف و حسن نیست ازین جهت که مثل است بر خبری  
 که از جهت بر تقدیر حاجت ولیکن قبیح نیست زیرا که ضمیری که ناید بود بر قدر حاجت در مقصود خلل واقع نمیکند تا  
 قبیح باشد و مالا ضمیر فیه و خبری که در دو اصلا ضمیر نبود و این در چهار قسم است اول بحسن الوجه و دوم بحسن  
 و سوم بحسن وجه و چهارم بحسن وجه و خبر معمول در هر چهار و هر قسم ازین اقسام اربعه قبیح است انا که خالیست از ضمیر  
 محتاج الیه است در صفات برای ارتباط صفت بموصوف پس صفت درین اقسام مربوط بموصوف خود نخواهد  
 بلکه اجنبی از موصوف خواهد شد و این معنی موجب خلل و فساد در مقصود است کما لا یخفی و هر گاه وجود ضمیر در صفت فاعل  
 نیست چنانچه در معمول ظاهر است پس ازین جهت احتیاج است بسوی ضابطه که بسبب او وجود ضمیر در صفت  
 و عدم وجود آن در معلوم شود پس اشارت کردیم صفت بحسب بسوی آن ضابطه بقوله و مثنی رفعت یعنی  
 هر وقتی که رفع و مثنی معمول صفت بشبه البعدت بشبه فلا ضمیر فیها پس درین وقت جنس ضمیر در صفت مشبیه  
 نیست زیرا که معمول او درین وقت فاعل است پس اگر در ضمیر فاعل مشتبه بود تقدیر فاعل لازم آید و هر گاه  
 مثنی چنانچه در صفت کماله و الصاق و القمان قوله مثنی رفعت بهما ابکام سابق باین طریق بیان کردیم شود که هر گاه در  
 احسن و حسن و قبیح بر ضمیر واحد و بر دو ضمیر و بر خلو از ضمیر است شروع کردیم صفت بحسب در بیان قاعده که در  
 انا ان قاعده مافیہ ضمیر واحد و مافیہ ضمیران و ما هو حال عن الضمیر تا بوسیله آن دانسته شود احسن و حسن و قبیح پس  
 گفتند مثنی رفعت بهما الی آخره و قادر قوله فیه کما لفعل فیه است یعنی انا کان کذا فاعل صفت مشبیه میشوند  
 کما لفعل پس چنانچه فعل مثنی و مجموع نمیشود اگرچه فاعل او که هم ظاهر است مثنی یا مجموع باشد همچنین صفت مشبیه

احدها الصفت باللام مضافت الی معمولها المضاف الی ضمیر الموصوف الذی یقولنا الذی یحسن  
 وجهها مع انه لا یحقق فی وجه الاستناع وهو عدم التحقیق فی شئی ان یکون من قبیل حسن وجه ویکون مختلفا فیہ  
 وقسم دوم از دو قسمی که منتزع اند آن صفت است که معرفت باللام بود و مضاف باشد بسوی معمولی که مجرد از لام بود  
 مثل الوجه الحسن وجه نشان منها متممات مثل الحسن وجه و الحسن وجه علامه وجه متناع نیست که مضاف  
 در مثل الحسن وجه اگر فاعله تخفیف است بخلاف ضمیر متعارف آن در صفت لیکن المضاف للفظی منع است معنوی بر صورت مضاف  
 و صورت مثل الحسن وجه که آن المضاف نکره بسوی معرفه است و المضاف معنوی منتزع است پس نجاته اتفاق  
 کرد و اجماع نمودند که مثل الحسن وجه منتزع باشد از آنکه صورت منتزع است نعم من ثبته بقوم فهو منتزع و  
**فی حسن** وجه یعنی اختلاف کرده شده است در جواز صورتی که صفت در آن صورت مجرد از لام بود و  
 مضاف باشد بسوی معمولی که مضاف بود بسوی ضمیر الموصوف مثل حسن وجه از آنکه نزدیک سیدویه و بصرون  
 جاز است لیکن باقی در ضرورت شعره در شعر کلام و نزدیک کوفیون جاز است بصیرتج در شعر کلام و وجه است  
 اینست که سیدویه و بصرون بگویند که غرض از المضافت تفصیل تخفیف است پس تا حدی که تخفیف ممکن باشد  
 حاصل باید که پس قبیح است که اقتصار کرده شود ویرا چون تخفیفین که آن حذف تنوین است و ترک کرده شود  
 اعظم تخفیفین را که آن حذف ضمیر است با وجود امکان از آنکه بحسب ضمیر تنکین که در صفت است استغناحات  
 از ضمیر مذکور و آنرا که جاز میسر از بد بلا فتح نظر او شان بسوی حصول مجر و تخفیف است یعنی میگویند که فی الحقیقت  
 در جواز کیفیت **جواب** نیک را از ترش روی و غنیمت دان غریز از حسن مولی و البواتی یعنی مجموع  
 شریقه اقسام اندک اعلت و چون دوازده از آن منتزع شدند و یک مختلف فیہ پس پانزده اقسام باقی ماندند از این  
 پانزده اقسام ما کان فیہ ضمیر واحد منها حسن قسمیکه در و یک ضمیر بود آن قسم حسن است و آن ضمیر  
 عام است که فقط در صفت بود یا فقط در معمول اول هفت اقسام اندکی مثل الحسن الوجه و دوم حسن الوجه و  
 سوم حسن وجه چهارم حسن وجهان نصب معمول در هر چهار و پنجم حسن الوجه و ششم حسن الوجه و هفتم حسن وجه  
 بحر معمول در هر سه و ثانی دو قسم است یکی حسن وجه و دوم حسن وجه برفع معمول در هر دو و مجموع نه اقسام اند  
 هر قسم از این اقسام حسن است از آنکه ضمیر در هر یک ارتباط موصوف بقدر حاجت است از غیر زیادتی نقصان  
 و القناعت محمود و احسن مرسوم نعم القایل و موزن اصائب الصائب ح سه قناعت کن بنان خشک  
 ثانی اگر زو گردی که خواهر شاهی الوان است نعمتای الوان را به و اعتراض کرده اند که در مثل الحسن الوجه

مفعول ثانی است و مخفی همانکه همیشه مشبیه بود یعنی نسبت جمیع احکام مثل صفت مشبیه است مثل درختی  
 و آب و نعلین و آن وجه آن هرگاه که فاعل شد منتهی به از بیان صفت مشبیه شروع کرد و در بیان  
 التعمیل پس گفت اسم التعمیل یعنی اسمی که دلالت میکند بر تفسیل شیء برشی در اصطلاح نحوی ناما مشتق من  
 فعل اسمی است که مشتق بود از ذال بر حدیث یعنی از مصدر دوران و از آنکه موضوع بود موصوف بر یا و  
 علی غیره برای ذالی که تصدق بود بر یا و داتی در فعل حدیث بر غیر خود پس مراد از فعل ذال علی فعل است و  
 فعل یعنی حدیث است و قوله موصوف متعلق است بقوله اشتق تبیین یعنی وضع چنانچه در بحث اسم فاعل متعلق  
 مذکور شد و مراد از موصوف عام است که موصوف بقیام حدیث بود مثل فعل یا موصوف بوقوع حدیث بود  
 مثل الوم و شهر پس تعریف بهر دو قسم اسم تفسیل شامل است و لهذا نسبت به موصوف گفت و پس نام  
 در این وقع گفت و قوله بر یا و طرف لغو است متعلق است بموصوف یا ظرف است نسبت به موصوف متعلق  
 بر یا و است و ضمیر مجرور که در قوله علی غیره نسبت به اسم است بسوی موصوف و جار مجرور متعلق است بر یا و اگر  
 شود تعریف بالغ نیست از آنکه صادق می آید بر مثل فاضل و زائد و غالب که اینها جواب میگویند بحکم لازم در  
 موصوف صایه وقع است که علت آنرا و این اسما موصوف اند برای زیادتی مطلق نه برای زیادتی بر غیر فلان  
 و فعل الشارحین حضرت قدس سره السامی بطریق آخر جواب داده اند بقوله فی ذلک الاصل بعد قوله بر یا و  
 علی آخره و حاصل جواب اینست که مراد از زیادتی بر غیر زیادتی در اصل فعل است که موصوفها در نحو فاضل  
 و زائد و غالب را دلالت بر زیادتی در فعل و زیادتی و غلبه نیست بلکه دلالت بر انصاف فاعل است  
 نسبتی و زیادتی و غلبه حضرت قدس سره السامی لفظ فاضل را زیادتی کرده اند بفرس اکثر از انسان اما که دلالت  
 میکند بر زیادتی در وصف فعل چون صفت مشبیه که گاهی دلالت میکند بر دوام فعل و استمرار فعل و گاهی  
 علی الذی الوکی انه لا حاجه الی اعتبار ذلک القید لدفع ذلک الاغراض لان اللام اجازت علی الموصوف  
 التي صاته الموضع کافیه فافهم و حاصل سوال کرده اند که چرا صفت گفت بجای موصوف و جواب اینست  
 که متعلق را دلالت بر انصاف نفس الامر است و موصوف را دلالت بر مطلق انصاف است یعنی نفس الامر  
 متعلق بود یا نبود و در قسم تفسیل انصاف در نفس الامر لازم نیست ازین جهت موصوف گفت به تعین  
 و باید دانست که قوله ما اشتق من فعل جنس است شامل است به جمیع مشتقات و قوله موصوف فعل است از  
 خارج شد از اسما زمان و مکان و از آنکه مراد از موصوف ذات مبهمة است و درین اسما ابهام نیست بلکه

مثنی و مجموع نخواهد بود اگر چه فاعل او مثنی یا مجموع باشد والا یعنی اگر رفع مثنی مسمول صفت مثنی باشد  
بصفت مثنی بلکه نسبت بی یا بر فقیها ضمیمه الموصوف پس در صفت مثنی درین وقت ضمیری است که  
را ج است بسوی موصوف و فاعل آن صفت است زیرا که درین وقت از فاعل ناچار است که لا یعنی و قوله لا  
در اصل ان لا بود لکن را لام که در برابر ی قرب مخرج الا شد و ان حرف شرط است و فعل شرطی و فاعل آن یعنی  
و ان لم ترفع بها و قوله فیها ضمیمه الموصوف جمله اسمیه جزاء شرط است و قوله فتونث جزاء شرطی و فاعل آن  
یعنی اذا تحقق وجود ضمیر فی الضمیر اذا کان مابعد یا ماضیا و محذورا تونث انت صفت و مثنی و مجموع  
مونث می کنی درین وقت صفت را مثنی و مجموع بحسب موصوف زیرا که مطابقت ضمیر موصوف که مرجع ضمیر است  
واجب است مثل من حسن وجه او حسنه و جاد و الزید ان حسن او حسنه و جاد و الزید ان حسن او حسنه و جاد و حسن  
و جاد و قوله و اسماء الفاعل و المفعول مبتدا موصوف و قوله غیر المثنی صفت است یعنی آن  
فاعل و اسماء مفعول که متعدی نبود بسوی مفعول و اسم فاعل که متعدی نشود بسوی مفعول است که مشتق از فعل  
لازم باشد که لا یعنی و اما اسم مفعول که متعدی نشود بسوی مفعول آن اسم مفعول است که مشتق از فعلی بوده که  
باشد بسوی مفعول و احراز آن ازین فعل چون اسم مفعول نباشد آن مفعول و احد قائم مقام فاعل خواهد بود  
پس اسم مفعول درین وقت متعدی بسوی مفعول نخواهد شد و مراد از متعدی نبودن اسم مفعول همین است فافهم  
قوله مثل الصفت خبر مبتدا است و قوله فی ما ذکرنا اشارت است بسوی مذکور که آن شریحه اقسام را یعنی  
اسماء فاعل و اسماء مفعول که متعدی بسوی مفعول نبوند مانند صفت مثنی و مجموع اقسام مذکوره پس رفع میکند  
لفاعل و مفعول تا لم یسم فاعله و نصب میدهند هر دو را بنا بر تشبیه مفعول یا تیسر و نیز جزم میدهند باضافت مثل زیرا که  
الاب و مفعول اب یرفع اب و نصب آن و جبر آن و انت فاعل و استخراج جمیع المسائل بعد الا حاطه با سبق و  
ما علینا الا البلاغ همین اگر گشت نه شود چرا تمکید که در صفت ج اسم فاعل و اسم مفعول را بغیر متعدی جواب  
میگویم از آنکه اگر هر دو متعدی نبوند پس درین وقت حکم آنها در جمیع احکام مذکوره مثل صفت مثنی نیست زیرا که  
جائز نیست اضافت هر دو بسوی فاعل و مفعول تا لم یسم فاعله و نیز نصب هم جائز نیست تا التباس مفعول  
لازم نیاید چنانچه اگر کوئی زید ضارب آباء و زید معطی آباء معلوم نمیشود که آباء در مثال اول مفعول ضارب یا فاعل  
ضارب است که نصب داده شده است بنا بر تشبیه مفعول و نیز دانسته نمیشود که آباء در مثال ثانی مفعول و  
برای معطی یا مفعول اول است که قائم کرده شده است مقام و نصب داده شده است بنا بر تشبیه مفعول و





والا تری یکند بر یکان و زمان و آنکه پس درین اسمایک گونه تعیین ذاتا موصوف است بخلاف فعل و افعال که آنانی  
و قوله زیادت علی غیره نیز فاعل است که خارج شد از و هر اسم فاعل و اسم مفعول و صفت شبه با بعدم دلالتها علی الزیاده  
نحو مناربت و منسوب و من و الیهم و الیها علی الزیادت فی ذلک الفعل کنش و طائل او الیهم دلالتها علی الزیاده  
فی اصل ذلک الفعل بل فی صفتها کنش است شبهه الی الی علی الی و ام و الاستمرار علیت انفا فافهم و هو یعنی  
اسم تفصیل از حیث صیغه خود و هیئت خود و فعل است نه از حیث ماده زیرا که اسم تفصیل باعتبار ماده منحصر در فعل  
نیست بلکه از روی صیغه و هیئت خود منحصر است در وزن فعل برای مذکر و در وزن فعل برای مؤنث و صنف بر  
بذکر فعلی متعرض نشد از آنکه فرع فعل است پس بذکر اصل الکفار و چنانچه گفتا کرده است بذکر کلام متعرض نشد از آنکه  
کلتا که فرع کلام است که ما فی بیان محال الاعراب با بحروف و بودن اسم تفصیل بر وزن فعل و عام است از آنکه  
فی الحال برین وزن بود چون الف و افضل و علم یا فی الاصل برین وزن باشد اگر چه فی الحال بر وزن فعل باقی  
بنود چون غیر و شر که در اصل ایض و شر بر وزن فعل حرکت یار و اول حرکت را در جمله را در ثانی نقل کرده بمقابل  
دادند و منزه را حدت کردند برای کثرت استعمال و را و اول را در ثانی ادغام کردند و استعمال هر دو بر اصل خود نیز آید  
و شرطه یعنی شرط اسم تفصیل است که آن بهیمنی من ثلاثی مجرد که بنا کرده شود از مصدر ثلاثی مجرد و نه از مصدر  
ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید و مراد از قوله من ثلاثی من مصدر ثلاثی است بقریه تقریر زیرا که از تقریر معلوم  
شده است که اسم تفصیل را از اسم جاد بنا کرده نمیشود و قوله لیکن من بعد خبر مبتدایه جز نیست یعنی نه الاشتهر لیکن  
بنار فعل و فعلی من الثلاثی المجرور زیرا که بنار آن از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید با محافظه تمام حروف بعد از  
چه وزن اسم تفصیل در اصل که سه حرفی است منحصر است که علمت و این وزن و صحت و گنجایش زیاده از حروف  
ثلاث ندارد و اگر بعضی حروف را ساقط کنند مساوم نشود که مشتق از ثلاثی مجرد است یا از غیر او و فی اصل لیکن بنا صیغه  
افعل منه الا تری ان مثل و خرج و استخراج لایتموز بنار افعل من مع المحافظه علی حروفه و سقاط حروفه بخل بالعرض و  
یوقع فی التباس فانه لو قيل او حرا مثلا بخلاف اللام الثانیه و اخرج بخلاف الزوا و لم یعلم بل یعلم من المجرور و الاخراج  
او من الاجور و اخرج انتی و بعضی گفته اند که قوله لیکن علت بنا است و منشأ آن علت تدبیر است زیرا که اسمان  
بنار افضل و فعلی از ثلاثی مجرد و علت بنا را نیست بلکه علت بنا را داده تفصیل شی برشی است در حدت که لا یخفی  
و قوله لیس ملوان و لا عیب صفت بعد صفت ثلاثی است یعنی بنا کرده میشود از ثلاثی مجردی که بعضی از  
و عیب نباشد پس از مثل حرة و عور و عی جاز نیست که اسم تفصیل را بنا کنند لان منها اهل لغیه

کسی مرکب شود و منشأ این اعتراض جمل و عدم وقوع و اطلاع بر مراد آن مراد طالبین است لکن فرشته  
 قدس سره السامی بقوله فیه شایسته من حق این سنجیده بیان و تفصیل لیه المذکور فی الجواشی المشریه بعد نکات  
 اجواب الذی علمت انفاً لا تشیع کما وهم و غلط فوقع فیما وقع فالحکم ولا تغفلوا کمن من المستغنی عن  
 مخفی نماز که اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره حق را از قبیل الیه می شمارد و میگوید که اشتقاق انداز حق  
 قیاسی است و اسماً شاذ نیست و مراد اولان و غیوب ظاهری است حیث قال و یبغی ان یقال ان الاولان  
 و العیوب الظاهره فان الباطنه بنی منها افضل التفسیل نحو فلان الیه من فلان و اجماع نهی متشکل بر یاید  
 افضل الناس و افضل مشتق است از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب و دون نیست که لا یخفی فان  
 غیره یعنی اگر قصد کرده شود غیر ثلاثی مجرد و مذکور یعنی اگر قصد کرده شود معنی تفسیل از ثلاثی مزید فیه یاربانی  
 مجرد و یاربانی مزید فیه یا از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب یا لون بود تو حاصل الیه باشد سید شود بوی غیر ثلاثی مجرد  
 مذکور متشکل هو باشد معنی با آوردن اسم تفسیل از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب و دون نبود مثل باشند و حسن  
 واقع و هر چه مناسب مقصود بود و بگردانیدن مصدری که بنابر اسم تفسیل از ممتنع باشد تمیز از مثل باشند و حسن  
 چنانچه اگر قصد کنی زیادتی استخراج عمر از دید و یا زیادتی بیاض عمر از دید یا زیادتی بیاض عمر از دید یا زیادتی عمر از  
 استخراج یا زیادتی و محمی و فی التفسیل شرح الوافی و نظیر لی ان نهائیس بسا و للفرض من التفسیل و از  
 لان و التفسیل شتر اک زید و عمر فی شدت الاخرجه و حسن البیاض لانی شاذ ملک و حسن و از فاعل است  
 و قیاسه یعنی قیاسی که واقعت در تفسیل نیست که اشتقاق کرده شود و اولاً لفاعل نه برای منقول از آنکه  
 از اسم تفسیل برای فاعل منقول مشتق شود و قیاس مطرد التباس لازم آید پس ازین جهت اقتضا کرده و اشتقاق از  
 از و می قیاس مطرد بر فاعل که اشرف است از مفعول و نیز اسم تفسیل دلالت میکند بر زیادتی و مفعول بر غیر فاعل  
 که مشتق منه بود و اصل در مصدر نیست که بمعنی برای فاعل باشد یعنی معروض باشد پس اسم تفسیل از زمان سید  
 که اصل بود اشتقاق کردند و قوله و قیاسه مبتدأ محذوف بالخبر و قوله لانی فاعل حال است پس قوله و قیاسه لفاعل  
 از باب نزل بر قیاسه است یعنی قیاس اسم تفسیل حال انفاً کان للفاعل و ممکن است که قوله قیاسه مبتدأ  
 محذوف الخبر و قوله لانی فاعل متعلق بود بخبر محذوف یعنی قیاسه بمعنی لفاعل بقدره قوله و قیاسه لفاعل  
 و کلمه قد برای تفسیل است یعنی گاهی اسم تفسیل برای تفسیل مفعول می آید برخلاف قیاس و معنی مفعول  
 نحو اعذر برای شخصی که معذور تر باشد و الوهم برای کسیکه سخت ملوحت داشته باشد و شغل و شغل

صبح و میدی برادر او آن حامل را زود گردن بنبقه انداختی و باز از خواب بیدار کردی اتفاقاً روزی بنبقه زود  
بیدار شد و گردن خود آن حامل را ندید بلکه آواز زنگوله و غیره از جانب برادر خود شنید ناگه دل و زوگرید جالسو آغاز  
سناود گفت یا اخی انسته ما نحن انما برادر او را دید و آن حامل را در گردن برادر خود انداخت و حرکت داد چنانکه  
آواز زنگوله و غیره شنید شد تازه ترا که روزی که این غریب این حکایت را می نوشت مردی ریش درازی  
که زبان ریش او در گوش ناف سخن گفتی بلکه با موسی زیر ناف گره بستی چند اوراق کیمیا گری را در بغل کرده پیش  
فقیر آمدی در آن وقت حاضر بود آن حکایت بر دل نقل کردم بشوق تمام اصغار کرد و خندید و پرسید که این قدر  
حماقت در بنبقه چه سبب بود گفتم قسم بریش مبارکت که بدازی ریش بود چنانچه حضرت امام محمد غزالی قدس سره در  
احیاء العلوم فرموده اند کما طال اللیحه قصر العقل روز دوم چون از دروازه درآمدی بنیم که مردی مخلوق ریش دراز  
ترا شنیده خنده کنان می آید گفتم مر حبا خوب کردی که حجاب پیشانی از میان برداشتی کا و بنبقه را که ناقص بود تمام ساخت  
گفت من هم شنیده ام که حق سبحانه و تعالی فرموده است محلقین رو سکم و مقصرین لا تخافون چون پشت  
زخرو تو بخی که ناگردنی بود کردم و آنچه ناگفتنی بود گفتم خواستم که دست بگذریش دراز کنم گریه آغاز کرد و گفت بکمال ریش  
را ترا شنیدم و باز بر بن عتاب میکنی ویر و ز قول امام نگفته بودی چون مردی مسافر و صوفی مشرب بود و با فقیر  
محبت دلی داشت عذر بسیار کردم و معنی قول امام فهمانیدم که از حد شرعی اگر ریش دراز شود حماقت می آرد و  
زیادتی را باید کرد و ریش خود را که تمام ترا شنیدی و در قول امام فکر کردی این حماقت هم از درازی ریش تو بود  
از آن مدت بر خود واجب کردم که پیش جلالا چنین مسائل نگویم مگر آنکه تفصیل کنم و تا که بوجو حسن نفعا هم نگذارم  
و مخفی نماند که جواب مذکور منظور فیه است از آنکه این جواب لازم می آید که اشتقاق احمق از احمق که باین ظهور بود  
موافق قیاس باشد و شاذ نبود و نیز لازم می آید که اشتقاق اهل و ابله برای شخصی که آثار اهل و ابله است در ظاهر  
بودن شاذ و مخالفت باشد و هیچ عاقل بقیاسی بوزن احمق مذکور و شاذ شدن اهل و ابله مسطر قابل نیست کما  
قال قدس سره السامی فقیه شایسته من حق این بنبقه الی آخره و ضمیر مجرور راجع است بسوی جواب و قول فقیه  
شایسته خبر جواب است و فارزنده است کما هو مذهب الاختش یا بنا بر تقدیر انا است و یکی از ناظرین که سخن چنینی  
بزرگان را شنیده خود ساخته و بطبع کیفیت خود را بر این امر شیخ گماشته اعتراض میکند که تشیع مذکور بنا سبب حال  
بندگان حضرت مخدومی ارشاد دانی قدس سره السامی نیست چیزی که از خود رسته و عقده صحبت بعالم قدس رفته  
را برین عالم گسته و در ظاهر فیه صوفیه رحمة الله علیه تمام بود و سالکین این طریق را با امام باشد چگونه تشیع کسی

کرده شوند تا تفصیل الیه در وقت او و او یعنی اندامی بها و هوالاته ان تصدیه به الزیاده  
 علی من انیت الیه غیر متفرق یعنی یکی از این معنی اول آنکه یعنی کثرت از معنی ثانی آنست که تصدیق شود به  
 تفصیل زیادتی موصوفه اتم تفصیل از چیزی که صفات الیه هم تفصیل است و قول احدی ما مبتداه غایب است قول  
 و هو اکثر من انیت موصوفه است و او اکثر فیه است یا جماعه فی الیه است و قول ان تصدیه تاویل مصدر است و اکثر  
 کرده اند که محل قول ان تصدیه به قول احدی بها که عبارت از اندامین است صحیح نیست از آنکه معنی یا مصدیه یعنی  
 ضایع پس تقدیر که او نیست که احدی ضایعین تصدیق الزیاده و اگر مقبول است یعنی مقصود پس بکار آمدن  
 معین تاویل است که اتم تصدیه تصدیق بر تقدیر اول محل تصدیه لازم می آید و بر تقدیر ثانی محل تصدیه  
 مقصود و هر دو باطل است جواب گفته اند که قول احدی ما موصوفه انجاست یعنی به ما حاصل با آن تصدیه یا قول  
 موصوفه ما از ان و آن ضایع و کثیر است یا آنکه قول احدی ما موصوفه انجاست است یعنی تصدیه ما از ان  
 تصدیه که یا آنکه قول ان تصدیه موصوفه انجاست است یعنی احدی ما موصوفه انجاست و فصل الشارحین حضرت قدس  
 سره السامی برای دفع اعتراض مذکور فرموده اند ای احدی ما از ان موصوفه انجاست به انتهی و حاصل نیست  
 که قول ان تصدیه تاویل مصدر مجبول است یعنی موصوفه انجاست به سوی زیادتی و از قبیل صفات منفیه  
 موصوفه قابل اگر گفته شود که در بعضی معنی موصوفه انجاست و زیادتی موصوفه بر صفات الیه هم تفصیل که  
 ذی عقل نبود نیز مقصود میباشد مثل احدی انجاست قبول جواب میگویم ذکر کلمه مذکور معنی ترکیب است  
 که امر و غیره را گرفته شود چون موصوفه زیادتی موصوفه بر صفات الیه هم تفصیل باشد تفصیل شیء علی نفسه  
 لازم می آید مثل زیادتی نفس الناس زیرا که درینا مراد است که صفات الیه اتم تفصیل است و ثابت پس هر تفصیل زیاده  
 الناس مقصود بود تفصیل زیاده ذات او لازم آید به باطل قلنا جواب میگویم مراد نیست که تصدیه کرده شود و زیاده  
 موصوفه بر صفات الیه اتم تفصیل باین اعتبار که تحقق شود صفات الیه بعضی افراد خود پس موصوفه مذکور از خودی  
 زیرا که نمی داند موصوفه لازم می آید که از صفات الیه هیچ افراد او مراد باشد پس حاصل نیست که مراد از صفات الیه زیاده  
 استمال غیر مفصل میباشد اگر گفته شود چرا این معنی کثیر الاستمال است جواب میگویم اتم تفصیل موصوفه است  
 برای تفصیل شیء بر غیر آن شیء پس اولی آنست که آن غیر که تفصیل علیه است مذکور باشد و ذکر او در استمال الیه  
 حاصل است بشرطه یعنی پیش از ذکر او است که استمال اتم تفصیل باین معنی ان یکون لفظاً مشهوراً  
 موصوفه او بعضی بود از صفات علیه و اینی بحسب مفهوم لفظ و اصل است صفات الیه اگر چه بحسب اراده و

و اعرف راجعین قیاس با یکدیگر یعنی مشغول تر و مشهور و معروف تر و استعمال علی احد ثلثه او چه یعنی  
استعمال ثلثین یا چهار است که استعمال باشد بر یک وجه از وجه ثلث بر افضل حقیقی بقدرینه قوله فلا یجوز الا فضل من غیر  
ایش وجه است که استعمال کرده شود مصداقاً در آن حالیکه یا منصف است مثل زید افضل الناس و قوله منصفاً  
بایست از قوله علی احد ثلثه او چه که حال است یعنی لیستعل واقعاً علی احد ثلثه او چه منصفاً او چه منصف یعنی یا استعمال  
کرده میشود در آن حالیکه ثلث است مثل زید افضل من عمر و او مسرفاً یا لای احم یعنی استعمال کرده میشود در آن حالیکه  
معرفت بود و بلام عهد خارجی مثل زید افضل و کلمه او برای مانع اخلا و مانع الجمع است و افضل حقیقی همین معنی  
دارد اگر گفته شود چرا و چیست استعمال در یک وجه از وجه ثلث مذکوره جواب سبک و حکم اسم تفصیل مرفوع  
است برای تفصیل شی بر غیر که تفصیل علیه باشد پس اسم تفصیل را ذکر منصف علیه ناچار است و وقیل اسم تفصیل منصف  
بودی تا عمل من باشد ذکر آن ظاهر است مثل زید افضل الناس و زید افضل من عمر و چون معرفت بلام بود پس منصف علیه  
درین وقت در حکم مذکور است زیرا که الف لام عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی منصفی که معین بود تعین  
منفعل علیه که قبل او مذکور باشد لفظاً همانها هو الظاهر یا حکماً اگر اذ اطلب شخص افضل من زید قلت عمر و الا افضل  
ای الشخص الذی قلنا انه افضل من زید غیر فافهم و هرگاه قوله و لیستعل الی آخره قضیه منفصله حقیقت است که کرب  
میشود از انانیت الجمع و مانع اخلا و لا یجوز یعنی پس جائز نیست اجتماع دو امر از آن امور ثلث زیدان الا افضل  
من عمر و که درین مثال دو امر مجتمع اند از آن سه امور که مذکور لایام یا ذکر من الناس ثلثه و اعتراض کرده اند لایام  
که اجتماع دو امر از آن سه امور جائز نبوده قول الشاعر است بالاکثر منهم حتی و انما الفرت للثلاثه یعنی  
نیت تو بیشتر از آن قوم صاحب دولت و بزرگوار و عزت نیست مگر بسیاری دولت را و آسختی بفتح اسما و تشدید  
الیهاتین مرد صاحب دولت و بزرگوار و جواب نیست که کلمه من درین شعر تفصیل نیست بلکه برای تبعیض است  
و لا یعنی و انداز جائز نیست که اسم تفصیل را که از جمیع امور مذکوره خالی بود مثل لازید افضل زیرا که غرض مطلوب  
فوت میشود الا ان لایام یعنی مگر وقتی که منصف علیه معلوم بود بقرائن پس درین وقت خلوا و از امور ثلث جائز است  
مثل التذکره یعنی التذکره من کل شی یا التذکره من کل شی او مثل زید کریم و عمر اکرم یعنی اکرم منه پس درین مثال  
حذف منصف الیه یا حذف من یا محذور جائز است و لم یؤنس عنه التتوین لکن افضل غیر منصرف فافهم و ان نحو  
جواز فقد ذکر یا فعدمهم تبوین التتوین فیه کذا فی الرضی و محضی غانده خلوا اسم تفصیل از امور مذکوره آنوقت هم جایز  
است که اسم تفصیل معیول بود مثل آخره که معنی غیر است فافهم و حیث فافهم معنیان یعنی و قتی که اضافت

خود عام است اگر گفته شود چرا گفت صنعت و مضافات للتخصیص كما قال صاحب المنفل جواب میگوید چنانچه  
و هم نشود که اصناف اسم تفصیل درین وقت بسی نکرده لازم است و لیس که لک بیل یوسف حسن اخوت و مراد  
صاحب منفل از تخصیص معنی اصطلاحی نیست بلکه عام است شامل است تخصیص و توضیح فلهما کمال بلیه لیکن غالی را  
و هم نکرده است و يجوز فی الاول الا فراد یعنی افراد داخل در نوع اول اسم تفصیل که مضاف بود  
باجزاست اگرچه موصوفه متشبه بود یا مجموع و همچنین تذکره او با جز است اگرچه موصوفه او موصوفه باشد مثل زیاده  
والزیدان او الزیدون او الهندان او الهندات افضل الناس از آنکه این نوع اسم تفصیل مشابه است  
با آن تفصیل که مستعمل است بمن زیرا که چنانچه منفل علیه السلام تفصیل که مستعمل بود در آنکه است همچنین در نوع اسم  
تفصیل غیر منفل علیه السلام است و در اسم تفصیل که بمن مستعمل بود احوال در ذکر واجب است که حاجی انشاء الله تعالی  
پس در اسم تفصیل که مضاف بود و معنی اول باشد نیز افراد و تذکره باز در تفصیل که گفته شود افراد و تذکره در اسم تفصیل  
که مستعمل بمن بود واجب است پس بیاید که در مشابه او نیز واجب باشد جواب میگوید که در نوع اول اسم تفصیل  
و در شبیه اندکی مشابهت با اسم تفصیلی که مستعمل بمن بود از روی معنی که علمت و دوم مخالفت با اسم تفصیل مذکور در  
روی لفظ زیرا که آن اسم تفصیل که مستعمل است بمن مضاف نیست و این نوع مضاف است پس مشابهت کامل نشد  
تا حکم مشابهه بعینه بر شبیه جاری کرده شود پس افراد و تذکره را نیز معنی با جز هستند و باعتبار مخالفت تسلطی مطابقت  
بموصوفه را نیز با جز نبود سوال کرده اند که چرا گفت صنعت و يجوز فی الاول الا فراد و التذکره و صاحب  
غایه تحقیق رحمه الله علیه فرموده است و انما لم يذكر التذکره لکنه يقول فیما یلایه بعد الذی بمن منفرد و ذکر التذکره و قوله  
والمطابقت سلوک است بر قوله الا فراد یعنی با جز است در نوع اول افراد و مطابقت اسم تفصیل از روی افراد  
و جمع و تذکره و تائید لمن هر دو که برای خبری که اسم تفصیل صفت آن خبر است یعنی بر موصوفه خود فلو قال الخ  
لکان اخضر او فزع شل زید افضل الناس و الزیدان افضل الناس و الزیدون افضلهم و هند افضل الناس و الهندان  
افضلها الناس و الهندات افضلها من و مطابق بودن اسم تفصیل بموصوفه خود ازین جهت که بر قیاس و بر اصل  
محتاج بدلیل نیست بلکه محتاج بدلیل غایب مطابقت است و معذرا با جز است که وجه مطابقت چنین گفته شود که اسم  
تفصیلی که مضاف بود مشابه است با اسم تفصیلی که مضاف بود و مشابه است با اسم تفصیلی که معرفت بلاسم است در تکرار  
هر دو معرفت و اسم تفصیل که معرفت بلاسم بود بموصوفه خود مطابق میشود پس اسم تفصیل که مضاف بود بر مطابق خواهد بود  
و اما الشافی یعنی نوع ثانی از دو نوع اسم تفصیل که مضاف میشود المعرف با ملام و آن اسم تفصیل که

خواه بود و کما علمت آلتاً و این شرط ازین جهت است که مقصود ازین استعمال نیست که بیان کرده شود و تفصیل موصوف  
بر کسانیکه شریک اند و در صفات الیه اسم تفصیل که عام است و شامل است موصوف مذکور و غیر او و این مقصود  
نیست مگر وقتی که موصوف بعضی بود از صفات الیه چنانچه در مثل فی فضل الناس قصد کرده شده است  
زیادتی زید بر ناس و زید در ناس و خلست یعنی زید افضل است از مشارکین خود که در نوع انسان اند و هرگاه در  
استعمال اول شرط اینست که موصوف در صفات الیه داخل باشد فلا یجوز پس با نیت بسبب الخدام شرط  
مذکور مثل یوسف حسن اخوته و قوله خروجهم علت عدم جواز است یعنی مثل مذکور با نیت از آنکه  
یوسف از اخوة خارج شده است یا ضامتهم الیه بسبب مضاف بودن اخوت بسوی غیر یوسف زیرا که یوسف از  
عموم لفظ اخوة خارج شده است بسبب اضافت اخوت بسوی یوسف پس یوسف نیز وقت بعضی اخوت نیست و الا لازم  
که یوسف برادر ذات خود بود پس موصوف اسم تفصیل درین مثال بعضی صفات الیه نیست مگر اگر گوی یوسف حسن الاخوة  
یا احسن ابنا یعقوب پس درین وقت اسم تفصیل درین دو مثال یعنی اول خواهد بود زیرا که یوسف بعضی اخوت بعضی ابنا  
یعقوب است علی بنینا و علیهما الصلوة والسلام اگر چه بعضی خود نیست فافهم و الشانی ان تقصیر زیاد  
مطلقه و معنی ثانی اینست که قصد کرده شود با تم تفصیل زیادتی مطلق یعنی غیر مقید ازینکه فقط بر صفات الیه بود  
و در حاشی نام از جان که رجوعی قدیمه شرح تجرید فاضل قوسجی است رحمه الله علیه تحقیق این مقام بوجه آن است  
خواسته بود که درین کتاب قدری ازان موافق حال مبتدی عرض کند اما زمانه مساعدت ننمود و ترکیب این قول  
را بر ترکیب قوله احدیها و هو الاکثر الی آخره قیاس کرده و قوله فی فضل منصوب است از آنکه معطوف است بر  
قوله تقصیر یعنی المعنی الثانی حاصل بان تقصیر که اویضا اسم التفصیل للموصوف یعنی برای توضیح و تخصیص اسم  
چنانچه دیگر صفات را برای توضیح اضافت کرد می شود مثل مضارع بصر و حسن القوم و جائز است که مرفوع بود و جمله  
درین وقت جمله استانفه خواهد بود و هرگاه درین معنی ثانی شرط مذکور متبر نیست فجوز پس جائز است که اضافت  
کرده شود اسم تفصیل یعنی ثانی بسوی جماعتی که موصوف دران جماعت داخل بود مثل قولنا نبیاً هملی الله علیه  
سلم افضل قریش و جائز است که اضافت کرده شود بسوی جماعتی که از جنس موصوف بود لیکن موصوف دران  
جماعت داخل نباشد مثل یوسف حسن اخوته زیرا که یوسف در جمله اخوة خود داخل نیست کما علمت و وجه  
آلتاً و جائز است که اضافت کرده شود بسوی غیر جماعت مذکور مثل فلان علم بغداد یعنی اعلم ما سواه و اضافت او  
بسوی بغداد ازین جهت است که بغداد مسکن و مولد اوست یعنی فلان شخص که در بغداد می باشد از آن سوا



و عمل اگر گفته شود و هم تفنیل هرگاه هر دو مشابهت مفقود است پس میباید که اسما عمل کنند چو اب میگویم  
 اسم تفنیل را بفعل کمال مخالفت نیست بلکه باعتبار دلالت بر حدث مشابهت بشعل به ممکن است که بسبب مشابهت  
 ضعیفه در ممول ضعیف عمل کند و لهذا در غرت و سال و تیسر عمل میکند بلا شرط از آنکه غرت و حال را را بر فعل  
 کافیت و ناصب قبل اسم جامد هم میباشد مثل ظل زیرا پس اسم تفنیل بطریق اولی عمل خواهد کرد اگر گفته شود  
 اسم تفنیل و قیاسه مستعمل شود بکلمه من پس میباید که در اسم ظاهر رفع بقا علیه کند زیرا که درین وقت مشابهت  
 بمشابه فعل بواسطه آنکه مستثنی و مجموع مذکر و مؤنث میشود و مانند اسم فاعیل و اسم مفعول چو اب میگویم اصل در  
 استعمال او اینست که بکلمه من مستعمل شود و درین وقت مشابهت مذکوره مفقود است پس مشابهت او در وقت  
 استعمال که غیر اصل است در حکم عدم و ساقط الاعتبار است اگر گفته شود اسم تفنیل چنانچه عمل رفع بقا علیه در اسم  
 ظاهر نیکنیچین عمل نصب مفعولیت در اسم ظاهر نیکنیچین پس چرا ذکر در مسند ح اول را و ذکر کردانی را چو اب  
 میگویم اسم تفنیل در مفعول به اسما عمل میکنند مظهر یا تدبیر است از آنکه ممول قومی است و احتیاج بسوی او چنان  
 نیست و اسم تفنیل در بعضی اوقات اسم ظاهر را بقا علیه رفع میدهد و احتیاج بسوی او شده است پس بیان  
 آن ضرورت تا باین تقریب مستثنی مذکور شود اگر گفته شود لا اسلم که اسم تفنیل مفعول را نصب میکند پس بقوله تعالی  
 هو اعلم من یفیل عن سبیل جواب میگویم اعمال اسم تفنیل در مفعول پیغمبر است و اگر بعد او سبی یافته شود  
 که صلاحت آن داشته باشد و موهم آن بود پس درین وقت از ماده اسم تفنیل فعل ناصب مقادیر میکنند پس  
 قوله تعالی هو اعلم من یفیل عن سبیل درین تقدیر است که هو اعلم من کل احد و اعلم من یفیل و باید دانست که مراد از  
 مظهر مظهر حقیقی است بر اینست که اسم ظاهر بود یا من من تفنیل علی قیاس قوله رافعه ظاهر که در بحث مبتدأ واضح  
 نه مراد اسم ظاهر است فقط تا عمل او در ضمیر منفصل باز باشد پس مراد از ضمیر که در قوله قدس سر و السامی و اغا  
 حس المظهر لانه یعمل فی الضمیر واقع است ضمیر متکثر است و حالت لام عهد خارجی است که اشارت است بسوی ضمیر متکثر  
 بقیریه قوله لان العمل فی الضمیر ضعیف لالیاهر اثره فی اللفظ زیرا که این دلیل یافته نمیشود و اگر ضمیر متکثر بود اسما که مراد  
 از عدم ظهور اثر عمل در ضمیر است که در دو ضمیر ظاهر است پس چنانکه اثر عمل در ظاهر شود نه مراد نیست که اثر عمل در  
 ظاهر نمیشود زیرا که اگر همین مراد باشد پس میباید که عمل اسم تفنیل در تمام سننات باز بود و فی انشال و لای عمل اسم تفنیل  
 فیما دون الضمیر متکثر است از آنکه تفنیل فاعلی فی حکم الالفیه است و الا فاعلی کما ان یعنی اسم تفنیل عمل میکند در اسما  
 ضمیر متکثر بقا علیه در جمیع اوقات مگر وقتی که اسم تفنیل حقیقتی صفت شی بود و لفظ یعنی و صفت سبی یا

معرفت بلام یزدان را پس از این که گفته پس ناچار است در هر دو از مطابقت اسم تفصیل بموصوف و در افراد و تشبیه و جمع  
و تذکیر و تانیث از آنکه مطابقت صفت بموصوف واجب است و مانع منقود است زیرا که مفصل علیه مذکور نیست و مانع  
مطابقت انتراج اسم تفصیل است بکلمه پس انطاشل زیر فضل من عمر و یا منی چون زیر فضل الناس چنانچه مفصل  
عن قریب معاد خواهد شد انشاء الله تعالی و الله می پس هم در مذکر لا غیر یعنی آن اسم تفصیل که بکلمه من  
استعمل بود پس مفرد و مذکر میباشد فقط اگر چه موصوف اد غیر مفرد و غیر مذکر باشد مثل زید و الزیدان و الازیدون  
او منهد و منهدان او هندی است افضل من کذا اگر گفته شود چرا این اسم تفصیل بموصوف خود مطابق نیست و چه  
میگوید که من تفصیلی بمنزله خبر اسم تفصیل است پس آخر اسم تفصیل بسبب انتراج او در حکم وسط است و علامات تشبیه  
و جمع و تانیث مختص با خبر کلمه اند کما علمت پس مکرره داشته خذ بحقوق آن علامات مذکوره را بخیر می که در حکم وسط  
است اگر گفته شود چرا کلمه من تفصیلی بمنزله خبر اسم تفصیل است جواب میگوید که خبری تمام آن شی میباشد و من  
تفصیلی از جهت آنکه فارق است در میان باب آخر و اسم تفصیل گویا از تمامی اسم تفصیل است پس در حکم خبر است  
فصل و الا لعل فی مظهر یعنی عمل نمیکند اسم تفصیل در اسم ظاهر یعنی رفع نمیکند اسم ظاهر را باعلیت اگر گفته شود  
قوله لا لعل فی مظهر مطلق است دلالت میکند بر نفی مطلق عمل در اسم ظاهر خواه عمل رفع بود یا عمل نصب پس کدام چیز  
قرینه است بر تقیید عمل بر رفع باعلیت جواب میگوید که قرینه برین تقیید اشتنا است یعنی قوله لا اذا کان صفت  
الی آخره زیرا که در شش عمل رفع است بنا بر باعلیت و اگر مراد از لا لعل فی مظهر نفی عمل مطلق بودی در شش عمل  
عام ثابت شدی با وجودیکه در بعضی متون لا لعل فی فاعل مظهر و تعست اگر گفته شود اسم تفصیل چه عمل رفع نمیکند در  
اسم ظاهر جواب میگوید که از آنکه اسم ظاهر قویست و اسم تفصیل در عمل ضعیف است زیرا که صفات عمل نمیکند  
مگر بشابهت بفعل چون اسم فاعل و اسم مفعول یا بسبب مشابهت بشابه فعل چون صفت مشبهه که عمل میکنند  
بسبب مشابهت خود با اسم فاعل که مشابهت بفعل کما علمت اگر گفته شود چرا اسم تفصیل مشابهت بفعل نیست جواب  
میگوید که از آنکه دلالت میکند بر تفصیل و فعل اول است برین تفصیل نیست فلیس له مناه فی الزیاده لعل جمله اگر گفته شود  
چرا اسم تفصیل مشابهت با اسم فاعل جواب میگوید که از آنکه اصل در استخوان اسم تفصیل نیست که استعمال شود  
بکلمه من در اسم تفصیل در نیوقت ملکی و مجموع مذکر و مؤنث نمیشود کما علمت آنرا پس مشابهت با اسم فاعل هم نخواهد  
پس در اسم ظاهر عمل رفع باعلیت نخواهد کرد و مکرر وقتی که چند شرط موافق بود و کما استعمل عن قریب انشاء الله تعالی  
بخلاف مضمهر متکثر که معمول ضعیف است از آنکه اثر او در لفظ اصلا ظاهر نیست پس محتاج نیست بسوی قوت عمل

لفظی و بدوین ملاخطه معنی لفظی است و الا بلاخطه لفظی سبب است با اعتبار اول و متفضل است باعتبار ثانی که  
 لایخی علی المناهل و حاصل نیست که تفصیل عمل میکند بر اسم ظاهر بفاعلیت مگر به شرط یکی آنکه اسم متفضل صفت  
 سببی باشد برای شیء دوم آنکه متفضل بود بر نفس خود لیکن بدو اعتبار و سوم آنکه منفی است و ازین تفسیر بر برود غیر  
 ظاهر است که قوله صفت لشیء و معنی لفظی سبب خط واحد است مثل ما رائت رجلا احسن فی علیه الکمل  
 فی عین زید یعنی ندیدم هیچ رجلی که نیک تر باشد در چشم او کمل از آن کملی که در چشم زید است نعم التامیل  
 من ندیدم هیچ مردی خوشتر در چشم او کمل از آن کمل که در زید است و پیش آید دانست که احسن در مثال  
 عالی است در کمل که اسم ظاهر است بفاعلیت بواسطه آنکه جمیع شهر الیه مکرره در و موجوداته از آنکه حسن و نقص  
 رجل است و در معنی صفت است که آن کمل سبب و کمل متشکل است و عین زید و لیکن متفضل  
 است باعتبار آنکه در عین رجل است و متفضل علیه است باعتبار آنکه در عین زید است و نیز اسم تفصیل لشیء است  
 که لایخی اگر گفته شود چراغ اسم تفصیل بر اسم ظاهر بفاعلیت بشروط است مکرره جواب میگوید  
 شرط اول ازینجهت است که تا حاصل شود او را مساجی و مقارنی که بر دو سمت دیگر دو حاصل شود و او را اسم ظاهر که  
 متعلق بآن مساجب باشد تا عمل اسم تفصیلی در وی باستانی عمل کند چنانچه در صفت شبهه شرط کرده اند که عمل در  
 اسم ظاهر نمیکند مگر وقتی که در نقطه صفت لشیء باشد و در معنی صفت سبب متعلق آن شیء بود مثل جاری رجل حسن  
 وجه زیرا که مرتبه هر واحد اسم تفصیل و صفت مشابهه از مرتبه اسم فاعل کمتر است که علت و لذا اسم فاعل در هر  
 ظاهر عمل میکند بفاعلیت برابر است که از متبنيات موصوفات یا نباشد مثل زید مبارک علامه عمر و اذا قادم  
 زید و شرط دوم ازینجهت است که اگر سبب متحد بالذات و متغایر بالاعتبار بود پس درین وقت فاعل اسم  
 تفصیل نمیستدکند خواهد بود مثل ما رائت رجلا احسن کمل عینه من کمل سین زید و هر دو کمل درین مثال مختلف  
 اند بالذات پس احسن خبر مقدم است و کمل مرفوع است از آنکه مبتدا و موصوف است نه فاعل و صفت احسن و مثل  
 این ترکیب در کلام عرب یافته اند پس جمله صفت رجل است و خبر و سوم ازینجهت است که چون اسم تفصیل  
 منفی بود پس درین وقت بعضی فعل خواهد بود و عمل آن فعل خواهد بود کمال الحنف ارجح لانه معنی حسن  
 و جابر و متعلق است بمفهوم استثناء مگر یعنی لفظی اسم تفصیل فی الاسم الظاهر بالناعلیت عندنا  
 التشریط لانه معنی حسن و همچنین هر اسم تفصیل که در ترکیب دیگر منفی بود یعنی فعل خود خواهد بود و گفته اند که قوله  
 لانه معنی حسن احتمال و موصی و وارد اول حسن مثلا بعد لفظی معنی حسن زیرا که لفظی چون بر اسم تفصیل می آید

و صفت بحال متعلق موصوف بود چنانچه حسن در مثالی که مذکور است در متن صفت رجل است در لفظ و در حقیقت  
صفت متعلق رجل است که آن محل باشد و حضرت قدس سره اسامی فرموده اند ای و صفا شایا هو فی اللفظ و  
ظاهر است که حسن و صفا است که منسوب است از روی معنی بسبب که آن محل باشد یعنی از روی صفت معنی  
سبب است و در لفظ صفت شی است که آن سبب متعلق است بان شی و متعلق بسبب از آن گویند که اسم  
تفصیل بسبب او صفت شی واقع میشود و چنانچه محل مثلا که متعلق است بر رجل و این بسبب او صفت رجل و است  
و الا رجل فی نفسه حسن نیست پس حسن و صفت بسبی رجل است و مراد از صفت بودن اعم تفصیل رای شی  
ایست که اسم تفصیل متغیر آن شی باشد را بر است که لغت او در وقوع شود یا خبر او یا حال او فافهم و هو فی المعنی  
لمسبب یعنی در حالیکه اسم تفصیل در معنی صفت سبب باشد که مشترک بود در میان آن شی و شی دیگر و است  
لمسبب گفت باضافت که موصوف اختصاص است چنانچه حسن مثلا که در معنی صفت سبب است که آن محل باشد و ظاهر  
که محل مشترک است در میان رجل و ذی اگر گفته شود که محل سبب است چنانچه بحال مذکور شده سبب تکلیف صحیح قوله  
هو فی المعنی سبب جواب سبب گوئیم مراد از سبب در اینجا معنی لغویست یعنی ما جعل سببا چنانچه واجب تھا  
را سبب الاسباب گویند یعنی جاعل الاسباب اسبابا پس اسباب درین وقت مسببات اند و لا شک ان مکمل  
جمل سببا اکنون حسن صفت رجل اما عدل عن سبب الی سبب للشر علی انه لا یلزم ان یکون سببا فی الواقع  
بل کفنی ان یجعله مشکلا سببا صحیح و افضل لمجین مولانا عبد الحکیم قدس سره فرموده اند نقل عن ایشور فی اصطلاحهم  
ان یطلق علی المتعلق اسم السبب دون المسبب و لا ساقطه فیه و لعله سببا لان مکمل فی هذا المثال سبب  
عین الرجل و عین زید و عین زید لان عینهما سبب للمکمل و سبب لهما انتی و قوله و هو فی المعنی سبب حواله حلیه است  
و تنوین در قوله سبب عوض مضاف الیه است یعنی و الحال ان اسم تفصیل فی المعنی صفت کاشه سبب ذلک شی  
لمتعلق ذلک شی و قوله مفضل صفت سبب است یعنی چنین سبب که تفصیل و افزونی داده شده باشد با اعتبار  
الاول یعنی باعتبار آنکه آن سبب مقید است بشی که او را اول اعتبار کرده شده است علی نفسه باعتبار  
غیره یعنی تفصیل داده شده است آن سبب را بر ذات او باعتبار آنکه آن سبب مقید است بشی که غیر اول است  
پس آن سبب باعتبار اول مفضل خواهد بود و باعتبار ثانی مفضل علیه و قوله متفصلا خبر بعد خبر کان است یعنی  
الاذا کان صفة متفصلا و باید دانست که مفضل بودن سبب باعتبار اول مفضل علیه باعتبار ثانی قبل دخول حرف

پس متعین شد که حسن کمال عین بر جل مساوی است بحسن کمال عین زیر و چون این مساوی را نفی کنند پس مثال بیاورند  
 و درین تقدیر میشود که ما را در این دریا حسن فی عینه کمال حسن فی عین زیر و هرگاه مساوات منفی شد متعین پس با این  
 متعین خواهد شد بطریق اولی و در حالت نفس و جابر است که بقصد تعارضی مقام مطلق مساوات را با نفی کنیم منفی خط مساوی  
 بود و ما در ضمن نامد با این نفی مساوات نفی را لازم می آید پس درین وقت نفی زیادتی هم معلول نشود  
 خواهد بود و نفی مساوات ازین جهت مستلزم است نفی زیادتی را که زیاد و در عبارت است از مساوات با زیادتی  
 کما لا یخفى مع اتمهم کور فقولوا اینی وقت وجود شرط مذکور و اتم تفنیل عمل میکند در اسم ظاهر بنا علیت از آنکه  
 بمعنی حسن است یا آنکه تحقیق اگر نه دفع و درین حسن را بنا بر خبرت و کمال انبار بر جدایه افضل و ابرتر است  
 فضل و رفیع کند بخلاف در میان حسن پس آن معمول و در میان معمول حسن یعنی در میان چیزی که حسن در  
 مایل است ازین تنفیص است که اتم تفنیل است و در معنی فعلیت است و آن معمول قوله من فی عین زیر است و قوله  
 با جنبی و هو اتم فعل متعلق است بقوله فقلوا و حاصل اینست که اتم تفنیل وقت وجود شرط مذکور و عمل  
 بقا علیت در اسم ظاهر ازین جهت میکند که معنی فعل خود است و معنی اگر در اسم ظاهر عاقل نبود بلکه خبر مستکمل  
 فاعل او باشد و اسم ظاهر مرفوع بود و با تبادله حسن مثلا مرفوع بود و خبر پس درین وقت در میان حسن معمول  
 او که من فی عین زیر است فعل با جنبی لازم می آید که آن کمال باشد و این یا زنیست از آنکه اتم تفنیل در عمل  
 ضعیف است کما عرفت اگر گفته شود چنانچه تفنیل با جنبی در میان اسم تفنیل در معمول آن متعین است همچنین عمل  
 آن در اسم ظاهر نیز متعین است پس چنانچه در اشتغال عمل در اسم ظاهر جواب میگویم من اتی بلیتین یتیم  
 بهر شما و عمل اسم تفنیل در اسم ظاهر چون است از فعل با جنبی زیرا که امتناع عمل در اسم ظاهر نیز اسم تفنیل و  
 مختص بهم تنفیل است و امتناع فعل مختص با جنبی است هر عالمی باشد پس اولی است و ثانی اتم است  
 اتمی است از امتناع اخذ پس امتناع عمل اسم تفنیل در اسم ظاهر چون است از امتناع فعل با جنبی و اول  
 ازین جهت که احسن است که امتناع عمل در اسم ظاهر مختص با اسم تفنیل است و ثانی اتم است از آنکه امتناع فعل  
 مختص با اسم تفنیل نیست بلکه در اسم تفنیل هم یافته میشود چنانچه در مضاف و مضاف الیه و جابر و اگر گفته شود  
 در مثل نامت را جابر احسن فی عینه کمال من فی عین زیر میباشد که اعمال اسم تفنیل را برای ضرورت جابر دارد  
 جواب میگویم این مثال اعتباری و مصنوعی است و در کلام عرب عمل نیست فلما حابه لنا فی القیحه  
 سورت انشی فانما و اقمته فی الاثنا و یت الشریعت و کلام العرب فانهم و دوستی الطیف طبعی ازین غریب است

مبسوی قید او متوجه میشود که آن زیادتی باشد بواسطه آنکه ضابطه نفی نیست که چون بر مقید داخل میشود نفی میکنند  
 قید او را پس نسبت نفی مثال مذکور درین تقدیر است که پس کحل عین زید اعلی حسن کحل زید و هرگاه زیادتی رفت  
 پس اصل حسن باقی اندک پس ثابت شد که حسن سبب نفی یعنی فعل خود است که آن حسن باشد و باید داشت که چون  
 حسن کحل عین زید باقی ماند پس از دو حال حالی نیست که حسن او با حسن کحل عین زید مساوی است یا کمتر است یا  
 مساوی بودن آن مناسب مقام نیست زیرا که عرض میکنم از کلام مذکور تفصیل حسن کحل عین زید است پس حسن کحل  
 عین کحل زید یعنی المثال الذی که حسن فی عین کحل احاطه کحل دون حسن فی عین زید اگر گفته شود از اینجا معلوم است  
 که زوال معنی تفصیلی سبب نفی تقاضا میکند خواه کحل تفصیل را در اسم ظاهر است واجب نیست که عمل تفصیل  
 در مثل ارادت زحل فضل ابوه من زید جائز باشد چنانچه در مثال مذکور درین جائز است و حال آنکه جائز نیست جواب  
 میگوید هم در میان این مثال و مثال متن فرق ظاهر است زیرا که مفصل و مفصل علیه در مثال متن متحد اند بالذات  
 و اصل در تفصیل اختلاف هر دو بالذات است پس در صورت اتحاد و معنی تفصیلی ضعیف میشود و سبب نفی  
 بالظنیه زائل میگردد و قوت و مراجعت ندارد و بخلاف این مثال که در هر دو مختلف اند بالذات پس معنی تفصیلی  
 بر اصل خود است و ضعیف نیست بلکه قوی است و جائز است که حکم بعد زوال او عود کند و احتمال دوم آنست که حسن  
 را پیش ازین که نفی بر وی در آید زیادتی را نفی کرده شود از روی عرف ما و عین زید که عرض با و حسن تفصیل حسن کحل  
 عین زید است پس حسن کحل عین کحل زید و این مقصود از نفی زیادتی حاصل نمیشود زیرا که نفی زیادتی نفی مساوی است را  
 مستلزم نیست کما لا یخفى پس مقصود نفی زیادتی است و این مقصود صراحتاً حاصل نمیشود و گویا این طریق که اول اسم  
 تفصیل را از معنی زیادتی مجزومه شده و یا تجربه بد از زیادتی قبل و دخول حرف نفی ازین جهت است که نفی زیادتی ملاک  
 و مناسب طرح نیست بلکه موجب انقلاب مقصود است زیرا که نفی زیادتی مثال مذکور در قوت این مثال میشود  
 که ارادت زحل حسن فی عینه کحل منه فی عین زید پس آنچه مفصل علیه است مفصل میشود و آنچه مفصل است مفصل میگردد  
 و به خلاف این مقصود پس ازین وجه ظاهر شد که داخل از زیادتی تجربه باید کرد و چون تجربه کرده شود پس اصل حسن  
 باقی میماند و از اینجا هم ثابت شد که حسن یعنی حسن است و لیکن باید داشت که بعد از تجربه بد مذکور چون نفی توجیه است  
 لمبوی اصل حسن پس از اینجا هم دو احتمال است که حسن کحل حل یا مساوی است بحسن کحل عین زید یا کمتر است و ثانی  
 مناسب مقام نیست زیرا که چون حسن کمتر است نفی کرده شود پس قبیح باقی میماند و حاصل معنی مثال مذکور  
 چنین میشود که کحل عین زید حسن من هذا البقیع ظاهر است که این معنی خلاف مقصود است و مناسب مقام نیست

منهیر میوی محرمی که لفظ مستخدم نبود و بر تبتیه تمیم باشد کمال در مثال مذکور اگر لفظ مستخدم نیست لیکن از روی تمیم  
مستخدم است و جواب معنای نیست که بر تبتیه تقدیم تعقید رکب لازم می آید لان غیبه ذکر تفصیل پس تسبیل  
و ذکر التفصیل و توجیه جیب التعقید فی اللغه و الکرکاک فی المعنی تا فهم و التعقید ان لایکون لکلام مناسبت الاله علی المراتب  
تکمل فی ترتیب الالفاظ علی وفق ترتیب المعانی بسبب تقدیم او تاخیر او انما را و حذف او غیر ذلک و همچنین  
اگر گوئی ما را است رجلا احسن سن الکمل فی عیننه یونی من زید فیفضل با جنبی و کل ستم ساس هر لازم نمی آید لیکن  
غالی از تعقید در کاکت نیست و حضرت قدس سره و السامی فرموده اند: مع انما لیس من قبیل العبارات المشدده  
البارات فی احوال مثل هذا المقصود و الکلام قیادتی و غرض ازین کلام نیست که مسائل بر اصل از مستوفی نیست  
و در است زیرا که در معنی مستخرج نیست که در عبارت مشهوره اعمال اتم تفصیل در ستم نظام است از آنکه اگر  
در ستم نظام عمل کند فضل با جنبی لازم می آید و هر عبارتی که معنی مشهور را ادا کند مقصود نیست پس منشاء  
سؤال اصل سائل است که آیا بخفی علی العالم و هر گاه که تقریر کرد و مستخرج مسئله کمال را و در شأن آن مسئله را بیان  
نمود و برای مسئله مثالی آورد که مطابق مستند نیست بغیر زیادت و نقصان ادا کرد که تغیه کند بر اینکه تمیز مسئله  
کمال منصرف در مثال مذکور نیست بلکه تغیه آن بعباری که از خدا منصرف است و ترتیب آن غیر ترتیب مثال مذکور است غیر  
ممکن است و خواست که باین ترتیب ذکر کن شعری که سبیه میاد و خوانده است و از آن شعر بر اثبات مسئله اقتضا  
شاء گرفته است پس گفت و لک ان بقول ما را است رجلا احسن فی عیننه الکمل من عین  
یعنی ترا با بر است که در مقام مثال مذکور این مثال بگوئی یعنی من عین زید و در مقام من فی عین زید آری پس  
این مثال بمقدار غیر منته و کافیه فی از مثال مذکور مختصر است و تقدیر کلام نیست که من فی عین زید زیرا که مقصود تسبیل  
بر کمال است تفصیل کمال بر عین و اگر لفظ عین را از میان بردارند و گویند ما را است رجلا فی عیننه الکمل من زید غیر  
اجتر خواهد بود و باطل بود معنی مقصود چه نظام است که تسبیل کمال بر کمال مقصود است تفصیل کمال بر ذات زید و حشمت  
به بیان این عبارات مترض نشد از آنکه در کلام عرب متعل نیست و از اینجا معلوم شد که معنی این عبارت معنی عبادت  
معنی مشهوره است زیرا که اصل هر فاعلین کمال من زید است و معنی بر جود صفات است بهر ذکر صفات  
کهما قال الرضی قدس سره زیرا که اگر معنی بر جود بود یعنی من کمال عین زید تسبیل شی علی نفسه خواهد شد از آنکه  
کمال عین زید من و خواهد بود پس اتم تفصیل که ستم نظام عمل نخواهد کرد و از آنکه شرط سوجو نیست که لا یخفی و در  
از آنکه معنی هر عینین معنای است اینست که صفات مراد نیست بلکه صفات مخدوف است و معنی او غیر از آن



کرد قوله رفوعا و الاالت بر مطلق رفع است که از ان رفوع خاص معلوم شود و نه رفع خاص کیفیت کیون موند رفوعا  
 احسن با خبریه و کمال بلائیه که مذکور قدس سره السامی گنتم عزیزین قوله رفوعا فعل متعديست و مقبول  
 آن نمیتواند بود مگر احسن مقتضای مقام زیرا که کلام در بیان احوال اسم تفصیل است پس از اینجا معلوم شد که  
 قوله رفوعا انشائی دارد که اگر رفع دهند خاتمه حسن او سرگناه رافع فعلی منقوض است و حسن از حیت آنکه نکره است  
 صلا حیت ابتدائیه ندارد خصوص وقتیکه خبر معرفت باشد پس از اینجا معلوم شد که رفع حسن بنا بر خبریت است  
 و سرگناه رفع حسن بجزت معین شد پس بتدائی باید و صلا حیت ابتدائی دارد مگر کمال در حاصل شد از  
 قوله رفوعا اعتبارت مذکور یعنی لور فوج حسن با خبریت و کمال بلائیه فافهم و بعد اگر گفته شود و الا انتم که  
 اگر حسن رفوع بود خبریه و کمال بلائیه تفصیل با جنبی لازم آید از آنکه کمال جنبی نیست بواسطه آنکه کمال جنبی  
 و احسن خبر است و عامل هر دو متجه است که آن تجرد از عامل فعلی باشد پس هر دو شریک اند در معمولیت  
 عامل واحد جواب سبب میگویم هر دو از اجنبی است که معمول اسم تفصیل نباشد ازین حیثیت اسم تفصیل است  
 و در وجهی نفیست است پس هر چه معمول اسم تفصیل نیست بحیثیت مذکوره جنبی است و مبتدا معمول خبریت  
 تا از حیثیت خارج شود و معمول بودن هر دو ب عامل معنوی از جنبیت خارج نمیکند که لا ینفی و اگر گوی که در  
 وقت رفع کمال بلائیه نیز فضل با جنبی بیان حسن و معمول و لازم می آید زیرا که کمال معمول حسن نیست بلکه  
 معمول ادباین حقیقت است که حسن یعنی حسن است پس جواب نیست که از بودن حسن یعنی حسن لازم نمی آید  
 که حسن عامل باشد بلکه عامل حسن است اگر چه معنی حسن است و لهذا ایقال ان اسم تفصیل فعل فی الکلام  
 الظاهر عند مذهب الشرط و لا ایقال ان فعله عامل فیج کما یدل علیه الاستثنا بقوله الا اذا کان الخ و لهذا  
 حضرت قدس سره السامی معمول را بیان کرده اند بقوله ای عامل فیه حسن من حیث انه اسم تفصیل فیه معنی  
 الفعلیه انتی و اجنبی را تفسیر کرده اند بقوله ای کل مالیس معموله من مذهب بحیثیت فهو اجنبی من مذهب بحیثیت  
 انتی و معمول را باین طریق بیان نکرده اند که ای عامل فیه حسن من حیث انه اسم تفصیل فیه معنی التفصیل و الزیاده  
 حتی یردان الکمل عند رفعه بالفاعلیت انتم اجنبی لانه لیس معموله للاحسن من حیث انه اسم تفصیل فیه معنی التفصیل  
 و الزیاده قائل سوال کرده اند که چرا مقدم نمیکند قوله منه فی عین زید را کمال و چرا انیکوین را است رجلا حسن  
 فی عینیه منه فی عین زید را کمال تا فضل با جنبی و عمل در اسم ظاهر هر دو لازم نیاید جواب سبب میگویم که اگر مقدم  
 کنند لازم آید خود ضمیر بسوی مخرجی که مذکور نیست و این جواب بنظر فیه است زیرا که هیچ فساد نیست در جمع

قول مذکور بقول شاعر از قول دلادری است ازین جهت صحت ندارد که در قافیه شروع می‌آید تا ملت  
 شود سوال کرده اند که موصوف اسم تفضیل و قول شاعر مذکور است که آن وادیا باشد پس چرا ترک کردی  
 موصوف حسن را در مثال مذکور یا وجود یک نامت کما مذکور موصوف بود و چون اسم موصوف هم صفت روح در  
 مثال مذکور در سیام بیان اختصار بود ازین جهت موصوف را ترک کرده و این ازین تقریب شعر گرفته اند و اگر وادیا  
 مقصود میان نامت مثال مذکور بقول شاعری بود موصوف را البته در مثال مذکور می‌برد و تمام بیت است  
 ثانی اینست که سه مرت علی وادی اسباع دلادری کوادی اسباع صین نظیم وادیا یا  
 اقل بر ربک الوه تا بته و اخوت والا ما فی الیه ساریا و در اصل اینست که دلادری وادیا  
 اقل بر ربک منم فی وادی اسباع بدل وادی اقل که تفضیل است مقدم کرده و از ذکر آن ثانیاً مستغنی شدند  
 و تحقیق شعر اینست که وادی یعنی سیایان و اسباع کبر سین مطهر جمع سبع است بنم بار موصوف یعنی شیر و گاو  
 درنده یا مندر و تخمین کرک و رگک بفتح یا و مملک اسم جمع است یعنی سواران و جمع نیست که امر مخصوص به  
 شتر سواران است و الا نشانی صده است یعنی درنگ کردن و از این بردن مع که بغیر از غام است یا است  
 از این بردن حتی که با و غام است چنانچه پیچیده که رومی و صبی فی و غام با و غام آمده و ساری احم فاعل است  
 از ساری سیری یعنی سیر کنند و در شب و قول دلادری احتمال دارد که از بدیت لبری بود یعنی از افحال جوارح باشد  
 یا از رویت قلبی یعنی از افحال قلوب بود و قول وادیا بر تدری اول مفعول است و قول کوادی اسباع است  
 از وادیا که بر مقدم شده است و بر تقدیر ثانی مفعول اول را می‌آورد و قول کوادی اسباع مفعول ثانیه  
 که بر مفعول اول مقام شده است و بر هر دو تدری قول حین نظام منی تشبیه است که اگر کاف تشبیه است یا وادیا  
 و قول دلادری جمله معترضه است میان جمله برت و میان دیگر اشعار با جمله حالیه است از فاعل برت و قول اقل  
 صفت وادیا است و جابر مجبر در که در قول به و افع است متعلق است بقوله اقل و یا جابر یعنی فی است  
 و ضمیر مجبر در غایت است بسوی وادی و قول بر ربک فاعل اقل است و قول الوه جمله فعلیه صفت بر رب است  
 تا بته نیز است از نسبت اقل که بسوی بر رب است یا منصوب است یا بر مصدر یعنی مضارع الیه مفعول  
 مطلق معذرت است که بعد از عذرت او قیام مقام او است و نشانی کلام نیست که الوه ایتان تا بته و قول اقل  
 که معطوف است بر اقل اسم تفضیل است یعنی مفعول یعنی مخوف و است بسوی ضمیر که راجع است  
 وادیا و المعنی والا لاری وادیا اقل بر ربک منم بودی اسباع و اخوت من یعنی منی منم بیج وادی را

که راجع است بسوی مضان یعنی کمال تا آنجا و منضیل و منضیل علیه لازم آید و کمال در ستم ظاهر کند **فان قلت**  
یعنی پس اگر ستم کنی بر ستم تقضیل و ذکر احسن که کمال در آن عین منضیل علیه بود قبل و دخول حرف نشی قلت  
ما را است **عین زید حسن فیما** لکن اصل او نیست که ما را است عینا احسن فیما لکن منتهی عین  
زید پس هرگاه که عین زید را بر حسن مقدم کردند مستغنی شد از ذکر عین زید در مرتبه ثانی و بایده نیست که ما را است جل  
احسن فی عینا لکن منتهی عین زید اصل جمیع صورت و جمیع صور فرغ اند پس قول ما را است کفین زید حسن فیما  
لکن فرغ اوست و او اصل است و در حقیقت و اما اصل این قول باعتبار تقدیم عین حسن آن است که مذکور شد  
یعنی ما را است عینا احسن فیما لکن فی عین زید و مخفی نمائید که ما را است احتمال دارد که از افعال قلوب بود پس در وقت  
اورد و مفعول می آید و احتمال دارد که بعضی البتة باشد و درین وقت بسوی دوم مفعول متعاری خواهد بود زیرا که  
از افعال قلوب نیست پس بر احتمال اول تقدیر مثال مذکور نیست که ما را است عینا ما ملکت لعین زید فی اصل لکن  
احسن فیما لکن من عین زید پس قوله عینا مفعول اول است و حسن مفعول ثانی قوله ما ملکت لعین زید که متعلق  
است از کاف تشبیه صفت مفعول اول است و درین جا معلوم شد که قول کفین زید در آن مثال مفعول اول  
ما را است نه بنایه عینا که مخدوف است و در حقیقت مفعول اول است و حسن مفعول ثانیت و بر احتمال ثانی  
تقدیر مثال مذکور نیست که ما را است عینا کفین زید فی کوننا احسن فیما لکن منتهی غیر ما پس برین تقدیر قولین  
زید مفعول است بر بنایت عینا و حسن که در آن مثال واقع است حال است و حضرت قدس سره السامی  
فرموده اند و یلزم من هذا ان التقدير الثاني على الیق وجیه لكونه متعلقا بالمرق الکنايت لان فی وجود عین ما مل  
لعین زید فی حسیئت لازم آید که محمل عین زید و وجود لازم بدل علی وجود المذموم فیکون که عومی اشی  
بالبنیه فافهم اگر گفته میشود جاز نیست در این مثال اعمال اسم تقضیل در ستم ظاهر زیرا که ممکن است که حسن مرفوع باعث  
بنابر خبریه و کمال با مبتدایه زیرا که درین وقت فاعل بابنی لازم می آید جواب میگویم این مثال هرگاه فرغ  
مثال اول است و در مرفوع کمال با مبتدایه و رفع حسن بجزیه جاز نیست پس در مثال نیز جاز نیست تا حکم از  
و رفع محکمت نشود جواب دوم فاعل بابنی عام است که لفظا بود یا تقدیر او درین مثال اگرچه فعل مذکور لفظا نیست  
لیکن تقدیر موجود است زیرا که من تقضیه درین مثال یا بحر و در خود مقدر است که علت آنفا و قوله مثل مررت علی  
وادی اسباع و لا اری منسوب از آنکه صفت مفعول مطلق مخدوف است یعنی قلت ما را است کفین زید حسن فیما  
لکن قول ما مل قول الشاعر اگر گفته شود چرا ترک کرد و صفت مع صبریت را جواب میگویم شروع محاکمت

تفیل در یاسین در و سوار این ازان سواران که در وادی سباع اند و نمی بینیم هیچ وادی را که خوف  
 برتر است آن وادی ازان وادی سباع و یا در قوله وادی حصدریه است و سار با صفت مغفول محذوف است  
 یعنی وقتی که در کتاب سار با وجود وقت موصوب مغفول وادی است و مستثنی مفرع است یعنی لااری وادی اقل  
 و خوف فی کل وقت الا وقت دقایق امدت اقلی را که سار یا و اضافت وادی لبوی سباع باین علامت  
 که در آن وادی کثرت سباع است پس تقدیر کلام نیست که مررت علی وادی منسوب الی سباع و یا  
 الی لااری مثل وادی سباع بین احاطه به الظلام و ادیا لیلین الوقت الرکب فیه اقل من توقف وادی  
 السباع و یکون ذلك الوادی خوف من وادی سباع فی کل وقت الا وقت دقایق امدت اقلی  
 رکبان سار یا باللیل فیه عن الآفات والمخافات و تعبیه این یعنی ایشال مثال مشهور میگویند  
 باین طریق که لااری وادی اقل بر رکب اتود منیم وادی سباع و نیز میگویند است تعبیر آن  
 بشکل مثال ثانی باین طریق که لااری وادی اقل بر رکب اتود من وادی سباع  
 پس از اینجا معلوم شد که انطباق بعضی صور را کرده برین شعر ممکن است  
 و لااری جزایا حسن فیه التفتت را الدقیق و الا سار الا الحرب الا ان  
 الذی تم بفضیل الدیر سجانه و اما سار و الدیر  
 من الواب ان یعطى الحرب الرابع یکنز سبار  
 رکب رب العسرت عما یفنون و سلام  
 علی المسلمین و بحمد الله  
 رب العالمین  
 آمین  
 تمام شد  
 جلد سوم  
 ۳



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الكافية كافية للعالمين عن تحمل التسلية في الآلا العسكانيين كجوه ميدان النجوم وانه لم يسهل  
 توازنها من غير سبب شائبة لمن شئى دواء له ان يجعل في ايمان ملاءمة في انسا سوادها بلاء الحيدوان  
 على من لفته في التورية والزبور وتنزل عليه نور وهدى مشور وجود وجوده وجسد المعدادم الموجود  
 جوده ظمهر كل موجود محمد سيد حج الرسل قوسى السرى مستقيم ليل وعلى آله الكسبيون جميع وسيلة الشراح  
 واصحاب الطاهر من وادهم ذرية الصلاح ولعل فيقول الغريب العاصى المستقر الى الله المنان  
 عبيد النبي الامم كرمي ابن قاضى عبد الرسول من شى ثمان ان هذا حزب اخيرين جامع المنفوس  
 شرح الكافية من النبوض جلاله مقبولا عند الغنفلين ومحبوب بالاسم لجلالهم انهم المستبينين  
 حسب اسد زعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير

جوابه زواجر وشماسى حضرت بارمى جل جلاله در سلك ستم كشتين وانشاء  
 ودر جناب او غرض شانه نمودن

المسى محمد نور و در با هم	سما خوان تو ام تازن من ماسم	خبر كويم وصفت داشت انى او
نبا ان الطيف نادر وصف تو نبه	تو مولالى ترا من بنده باشم	بهر ان تو ام تازن باشم
تو ام دسى در باره و در	تو بخير جوى دوارم عيب عيب	پسندم كرم دسى و شتر ظاهرا
استه من است اول و آخر	تو مى ميسود من عبيد تو امستم	بر نگاه كرم است دست كرم

الحمد لله الذي جعل الكافية كافية للعالمين عن تحمل التسلية في الآلا العسكانيين كجوه ميدان النجوم وانه لم يسهل توازنها من غير سبب شائبة لمن شئى دواء له ان يجعل في ايمان ملاءمة في انسا سوادها بلاء الحيدوان

عوضه اکو مکاتبا علی فضل و خاتمه الراج  
به بن یحیی بن حسن بن حسن بن حسن



در طبع مطبعه کتبیه کلاسیک  
در سنه ۱۳۰۵ قمری

بر آنکه مصدر و کلمات تفهیم بسوی اقسام است و دلیل هر بیان خود چون به بیان اقسام سه تفهیم است و اول اقسام بدلیل هر معلوم شده بود و آن معلومها که گفتیم پنجس چون به بیان عبارت فعل سه بیان  
 در تفهیم اقسام سه تفهیم است یعنی تعریف فعل شروع کرد چنانچه گفت **الفعل ما اول علی معنی فی** و **الفعل ما** لام بر قول  
 الفعل بعد حاجی است که اشاره میکند بسوی آن فعل که سابق در تقسیم کرده بود و در هر قسمی تقسیم اجماع است  
 بسوی لفظ **ما** که از اوزی کلمه است و ذکر آن نظر لفظا است و قول **فی** گفته استانی است بکائن که کیفیت معنی  
 است یعنی آن فعل که مذکور شد در تقسیم کلمه است که دلالت میکند بر معنی که ثابت و کائن است آن معنی در ذات آن  
 کلمه یعنی دلالت میکند بر معنی بدون آنکه در دلالت خود محتاج باشد بسوی اقسام کلمه دیگر و جمیع دلالت از این است  
 استقلال معنی مفهومی است و ممکن است که ضمیر فی نفسه اجماع باشد بسوی معنی فعلی که دلالت میکند  
 بر معنی که ثابت و کائن است آن معنی در ذات خود یعنی محتاج نیست و مفهومیست خود از آن کلمه بسوی اقسام کلمه دیگر  
 از آنکه آن معنی مستقل مفهومیست که ما ترس از اینجا معلوم شد که بودن معنی در نفس خود در بیان تفاوت دارد و از آنکه  
 در حقیقت مرجع هر دو امر واحد است که آن استقلال معنی مفهومیست است اگر گفته شود مناسب مقام که هم اجزاء  
 میگویم مناسب موافق بکلام سابق یعنی دلیل هر بیان است که ضمیر فی نفسه بسوی اول که عبارت از کلمه است  
 راجع باشد زیرا که ضمیر فی نفسه که در دلیل هر قسم است بسوی کلمه اجماع است و محققانند که مراد از کلمه ما کلمه  
 یعنی کلمه معرفت است یعنی الحکم اگر گفت شود چرا امر از اوزی معرفت نباشد جواب میگویم کلمه ما در اینجا  
 موصوفه است نه موصوله و موصوفه مکرر است و موصوله معرفت پس معرفت است که در اینجا گفته شد اگر گفته شود  
 چرا کلمه موصوله نباشد جواب میگویم از اینجا است که خبر است و اصل خبر یکبار است که امر موصوفه مکرر است  
 مشتعل است بر معانی سبب که حدث که آن بعد است و دوم زمان و سوم مثبت الی فاعل یا این دلالت  
 فعل بر مجموع اعمالی ثلث دلالت مطالبی است و بر بر و این دلالت قسمی اگر گفته شود مثل از ضرب حدث  
 مفهوم پیش و قبل و کذا فاعل این دلالت قسمی بدون مطالبی تخمین شده این محال است که این فی موصوفه سخلاف  
 زمان که قبل و کذا فاعل مفهوم نمیشود زیرا که آن زمان زمان نسبت فاعل است پس هم آن موصوفه است بر این نسبت  
 مذکور و در قبل فهم فاعل محال است جواب میگویم تخمین دلالت قسمی بدون دلالت مطالبی آن وقت لازم  
 می آید که مجموع ماده و نسبت فعل موصوفه باشد پس اجماع آن معانی ثلث و الامر پس کذا که ماده و فعل موصوفه  
 است و نوع شخصی را می حدث و نسبت او که حاصل میشود از حرکات و سکانات و ترتیب حروف و موصوفه است و نوع



<p>بخیزات رحمت فی پناهم که از کردار خود شرمند امم ز بخششهای تو امیدوارم بفضل خود نظر کن چنانکه پاک کنم من التماسی در جنابت طفیل آنکه دار و تاج جولاک بده تلخی جان کندن بحاتم بود از یمنشین خالی و تاریک بکن روشن ز راه فضل و غفران ز فضل خود بدر و من و اکبر</p>	<p>پناهم و الهی بی پناهم اگر چنین سزاوار عفا هم که بار محبت بر خوش دارم تو غفاری تو ستاری تو نشان منور ساز از نور اجابت ز بانم را بکن شیرین زایان بر بخشا اولاد آنکه تجو انم بکن آسان جواب سیلان را انهم حمت خود اگر گردان دوای کن که از درد و عالم</p>	<p>میان بندگانت بنده ام من بگونه گونه تو بیج عذا هم سبب سستی من عاصی مپاک تو داری بر سر زوره آسان اگر میان حیاتم چون کنی چاک اگر تویم کلمه طیب با یقین در آن منزل که را منست باز بفرمان حکم کردن قایلان را خداوند نظر بر حال ما کن رانی یایم و سرگزشت عالم</p>
<p>از عالم بگم رود در تو آرام</p>	<p>پس اگر رو بس هرگز نیارم</p>	<p>لا الی آید از در و نا محمد و کوثر رسید الم سلین صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم نمود</p>
<p>و سر نیاز و استغاثه قبولیت این کجاست بر شاه خاتم الانبیاء و صفوان</p>	<p>و سر نیاز و استغاثه قبولیت این کجاست بر شاه خاتم الانبیاء و صفوان</p>	<p>و سر نیاز و استغاثه قبولیت این کجاست بر شاه خاتم الانبیاء و صفوان</p>
<p>بخوام رحمت حق بر تو ای پاک امام مرسلین ختم پیغمبر توئی مقصود حق از هر دو عالم که نامت دستگیر عاصیان دوای جمله اسقام من باش عطا فرما و حاجتم شاد گردان و اگر امیدوارم از جنابت بتالیفش بیه حمت کشیدم</p>	<p>که در توصیف تو حریفست لولا که تقرآن حق ترا توصیف کرده طفیل ذات تو حوا و آدم بود نام تو در دم را دوای علاج اینهمه آلام من باش اگر چه پر گناهیم بشیارم معز کن بعبادت استجاب شود مقبول مقبولان نامی</p>	<p>تشفیع محمد بن در روز محشر بگونه گونه ذات تعریف کرده ترا تفصیل بسیار از آن است ستظر فرما بحال این گدایی بوقت جان سپردن نور ایمان ولی از فضل تو امیدوارم که این شرحی که من تالیف کردم بیاید زان سبب کار تمنا می</p>
<p>هزاران رحمت حق بر تو</p>	<p>او هم برال پاک و نابجاست</p>	<p>هزاران رحمت حق بر تو</p>
<p>طلوع خورشید مقصود از افق سطور و ظهور غروب مطلوب از تنق نور</p>	<p>طلوع خورشید مقصود از افق سطور و ظهور غروب مطلوب از تنق نور</p>	<p>طلوع خورشید مقصود از افق سطور و ظهور غروب مطلوب از تنق نور</p>

معلم میشود که مراد از معنی مطابقی نیست و توضیح مقام اینست که معنی را بقول فی نفسه صحت کرده و ظاهر است که معنی  
مطابقی فعل که عبارت از مجموع معانی ثلث است مستقل بمعنویت نیست زیرا که نسبت الی فاعل ناکه در آن مجموع  
داخل است مستقل بمعنویت نیست پس مجموع مستقل بمعنویت نخواهد بود و چون ثابت شد که مراد از معنویت مذکور  
و زمان نیست پس معلوم شد که مراد از وحدت است وحدت مستقل بمعنویت است که ما سبق و قال الزاهد فی حاشیه  
علی الاموال العاتیه شرح المواقف لا یخفی ان معناه الاجمالی مستقل بالمعنویت بحکله العقل الی الحدیث و از زمان  
و نسبت الی الفاعل المعین فما اشتهر انه مستقل بالنظر الی الدلول التعمینی و ان المطابقی کلام ظاهر انتهی و قال  
افضل الشارح حضرت قدس سره السامی فاما المراد بالمعنی لیس معناه المطابقی بل اعلم کن لا یحقق الا فی ضمن  
المتضمن انتهی اگر گفته شود مراد از معنی عام میدارد باز آن عام میگویند که متحقق است در ضمن این خاص و مراد  
میگویند که مراد از معنی معنی تفهیمی است که حدث باشد جواب میگویم انا نکه معنی که در دلیل حصر واقعست از معنی  
مطابقی و تفهیمی عام است پس هر جا که معنی واقع شود خواه در تعریف هم یا فعل یا حرف مراد از وی نیز عام میاید  
بکلام بشرق واحد یا باید دانست که قوله ماول علی معنی فی نفسه جنس است شامل است بفعال و غیر فعل چون هم چون  
و قوله نفسه فصل است که خارج شد از و حرف زیرا که معنی او مستقل بمعنویت نیست و قوله مقترن باحد  
الازمنة التلکله فصل است از آنکه خارج شد از و هم و صفت بعد صفت معنی است یا حال است یا مفعول است  
از آنکه خبر متدار میزدون است و جمله یا صفت معنی است یا حال از معنی است یعنی فعل ان کلمه است که دلالت میکند بر معنی  
فی نفسه آن معنی مقترن است و فهم یکی از ازمنة ثلث یعنی ماضی و حال استقبال کما قبل لا یخفی ان غیر الکلام قسمی بر آنکه  
زمان حقیقت یا ماضی است و یا مستقبل و قد عتقنا به المتخصص فی بحث الاسم فی شرح نوریه فان ادوات الاطلاق  
علیه رجوع الیه و اقران معنی یکی از ازمنة ثلث و فهم عبارت از این است که چون معنی مفهوم شود و از لفظی که دلالت است  
بر آن معنی پس آن معنی یکی از ازمنة ثلث نیز منبهم شود اگر گفته شود که ابن تیرتف نه جامع است و نه مانع اما  
ثانی از آنکه اسما و افعال داخل میشوند زیر دلالت میکنند بر معنی که مقترن است یکی از ازمنة ثلث و اما اول از آنکه  
افعال مسنونه الزمان خارج می شوند چون غشی کا و ونعم و غیره زیرا که دلالت این فعل بر آن معنی است که مقترن است  
بسی از ازمنة ثلث جواب میگویم مراد از اقران معنی یکی از ازمنة ثلث اقران بحسب ضیق است و معنی غشی کا و  
و دیگر افعال مسنونه الزمان بحسب ضیق مقترن یکی از ازمنة ثلث است و اقران معنی اسما و افعال یکی از ازمنة  
ثلث نیست زیرا که تمام اسما و افعال یا مقبول اند از مصاد و یا غیر مصاد و یا غیر مصاد در بحث اسما و افعال و در تعریف هم

السلطان  
المعتمد  
مستقل  
الاجالى  
الافضل  
مفناه

نوعی برای نسبت و زمان حدث و لهذا گفته اند که دلالت فعل بر مینافی ثبوت دلالت مفصله است اگر گفته شود  
 از اینجا معلوم شد که خبر فعل دلالت میکند بر جزو معنی مثل افی الحجاره پس بیاید که فعل مرکب باشد نه مفرد هرگاه  
 که مفرد نشاید پس لازم آمد که قیوم نباشد لان الحکمة لفظا وضع لمعنی مفرد جواب میگویم و اما از اجزای آن اجزا اند که  
 مترتب و بسوی بوند پس مرکب است که اجزای مترتبه بسوی جمله و اولالت بر اجزای معنی او بود و نسبت مترتب و در مع  
 نیست اگر گفته شود که ماضی و دلیل است بر اینکه ماضی و مفعول است برای خبری حدث چرا مجموع ماضی و نسبت مفعول  
 نباشد برای خبری حدث جواب میگویم دلالت بر حدث یا اختلاف نسبت یافته میشود زیرا که صیغه ماضی و مضارع  
 و اسم فاعل و اسم مفعول را دلالت بر حدث است با وجودیکه نسبت مختلف است پس از اینجا معلوم میشود که ماضی را  
 دلالت بر حدث است و نسبت را درین دلالت مدخل نیست اگر گفته شود که ماضی قریب است بر اینکه نسبت مفعول  
 برای خبری آن جواب میگویم از اختلاف نسبت اختلاف زمان است الا تری الی ضرب و مضرب و این قریب است  
 بر وضع نسبت برای زمان اگر گفته شود معروف و مجهول و نسبت مختلف اند و با وجود این اختلاف در زمان  
 متخی را اند مثل ضرب و مضرب جواب میگویم خبر او از اختلاف اختلاف مجتبع است چنانچه در ماضی مضارع  
 زما و مطلق است فلا یلزم الحد و لکن کوزیر که اختلاف معروف و مجهول بحسب جفت است و اما این خبر  
 هو المعنی القایم لغیره سوا مصدر عنده کالضرب او لم یصد به لطل فافهم و مراد از معنی متحد است و لهذا گفته اند  
 که در آخر معنی فارسی مصدر ذال و فون یا فون و فون میباشد که قائل قائل مصدر هم است اگر بود روشن  
 آخر فارسیشن و ن یاتن و مراد از نسبت الی فاعل نسبت بسوی فاعل معبر است از فاعل اگر گفته شود و خبر نسبت  
 بسوی فاعل معین در مفهوم فعل اعتبار کرد و جواب میگویم از آنکه اگر نسبت بسوی فاعل مطلق اعتبار کنند لازم  
 آید که فعل در جمیع استعمالات مجاز بود زیرا که فعل مستعمل میشود و ماضی نسبت بسوی فاعل معین نیز مجتمعه شود و حمل نسبتی را  
 و نیز لازم آید که فعل محتمل شود صدق و کذب را بدون ذکر فاعل و ماضی یعنی نسبت الی فاعل ماضی جزیفیت لایها  
 الا تصرف بها حال الطرفین الی الفعل و الفاعل مرتبطا احد بهما بالآخر نسبت الی فاعل مستقل مفهوم نسبت  
 نیست و از اینجا معلوم شد که مراد از معنی که در قول اول علی معنی فی نفسه واقع است نسبت الی فاعل ماضیست زیرا که  
 آن معنی بقوله فی نفسه بوضوح است و معنی فی نفسه است که مستقل مفهوم نسبت بود و ماضی نسبت مذکور به مستقل  
 مفهوم نیست و حال آنکه مراد از معنی که در آن قولست حدث بود یا زمان لیکن چون معنی را با قرآن و صفت کرد  
 معلوم شد که مراد از معنی زمان نیست زیرا که اگر مراد زمان باشد لازم آید که قرآن مان زبان قرآن شیء بنفسه پس از اینجا

اینجا  
 از اختلاف

اشتراک از جهت تعدد و وضع است هرگاه که فارغ شد منصف ده از تعریف فعل سجد شروع کرد و بیان نمود  
 او تا معرفت او برسد تدریجاً اصل آید و تعلم را و ضوح افزاید پس گفت و من جواب و دخول قدر و اسیرین  
 و سوف و الجواز هم یعنی از خواص فعل این حروف اند بصفت دخول و اینها از خواص دخول اند گفت  
 و من خاصه اند گفت اگر گفته شود قدر از خواص فعل است جواب میگویم که قدر که بوضع مستعمل نمیشود  
 مگر برای تقریب ماضی بسوی حال در فعل ماضی یا برای تقلیل فعل در فعل مضارع که ماضی و مضارع را برای تحقیق فعل اند  
 و هذا الینافی المضارع مثل قدر می تقلب به یک شیء ازین تقریب و تقلیل و تحقیق یافته میشود مگر در فعل مضارع  
 پس قدر نخواهد بود مگر در فعل مضارع و هذا معنی الاخص اگر گفته شود سین و سون چنانچه خواص فعل است  
 جواب میگویم اول را دلالت بر استقبال قریب است و ثانی را بر استقبال بعید این هر دو یافته میشوند مگر در فعل  
 و الالف لام و الف سین و جید خارج است که شریک سین است استقبال یعنی از خواص فعل سین استقبال است  
 و دیگر سیات چون سین استقبال و سین سکه و سین برای استقبال قریب سون برای استقبال  
 بعید از جهت است که سین و سون مشتق اند از سون و هو التاخیر و التاخیر لانیون الانی الاستقبال و چون  
 سین یک حرفیت و در تلفظ او امتداد است از جهت برای استقبال قریب است و سون سه حرفیت و زبان  
 تلفظ او ممتد است ازین سبب برای استقبال بعید است اگر گفته شود جواز ماضی و حروف بودند یا اسما چنانچه خواص  
 فعل اند جواب میگویم از آنکه جواز ماضی را تمام اند معنی موضوع اند برای نفی فعل چون لم و لما و نفی برای طلب فعل  
 چون لام و ماضی برای نفی از فعل چون لا نهی و نفی برای تعلیق شیء بفعل چون روات شرط و هر یک ازین  
 معانی منصرف نیست مگر در فعل مضارع اگر گفته شود و لا تم که این معانی یافته می شود مگر در فعل مضارع و لا تم که  
 مراد از فعل در اینجا حدیث است از آنکه شما لم و لما موضوع نیست برای نفی فعل مضارع بلکه موضوع است برای نفی  
 فعل لغوی که حدیث است همچنین تو لم و لما نهی یعنی الفعل و لا تم طلب الفعل و روات شرط التعلیق لشیء بالفعل  
 حدیث است و گذرانی قولهم قدر تقریب الماضی مراد از ماضی حدیث ماضی است و من علیه قولهم قدر تقلیل الفعل تحقیق  
 و امثال ذلک بر چگونگی است که این امور مخصوص نیستند مگر در فعل مضارع و امثال این کلمات بالفعل ثابت میشود  
 جواب میگویم مراد از فعل که در قولهم قدر تقریب الفعل الماضی لم و لما نفی بالفعل و امثال ذلک حدیث خبری است زیرا که  
 قد و لم و ما امثال آن حروف اند و حدیث خبری معنی حرفی است پس مراد از فعل نخواهد بود مگر حدیث خبری و حدیث  
 خبری نیست مگر در فعل مضارع و لول هم زیرا که نسبت بسوی فاعل معین فاعل معین فعل مضارع است پس ثابت

فایده  
 مختصه

گفته شد پس تعریف فعل جامع و مانع است اگر گفته شود و لازم معانی اسماء افعال بحسب وضع مقترن نباشند  
 یکی از ازنه ثلث بلکه مقترن اند زیرا که اسماء افعال موضوع اند برای معانی ثانیه که اکثر فی موضوع جواب میگویم  
 مراد از وضع اول جهت و معانی اسماء افعال بحسب وضع اول مقترن نیستند یکی از ازنه ثلث بلکه اقتران اعتبار  
 وضع ثانی است و تحقیق مقام نیست که اسماء افعال مستعمل و منقول اند در معانی ثانیه و نقل در معنی ثانی اگر بلاطه بود  
 بمنزله وضع است و وضع تحقیقی نیست و نقل در اسماء افعال در معنی ثانی بعد از اتم است پس این وضع را وجهیت است  
 اگر اعتبار کنند رخس و ج اسماء افعال از تعریف فعل با این طریق است که مراد از وضع وضع اول دارند و اگر اعتبار  
 نکنند از این جهت که وضع تحقیقی نیست پس اراده اقتران بحسب وضع در افتراق او کافیت و لهذا حضرت  
 قدس سره السامی در تعریف این وضع را با اول مقید کردند و در تعریف فعل مقید کردند فقال فانه من المزالق و اگر  
 در بیان و معنی علاقه نباشد پس آن لفظ برای هر یک از دو معنی موضوع خواهد بود و وضع تحقیقی چون  
 نرید و لشکر پس باعتبار یک وضع هم خواهد بود و باعتبار وضع آخر فعل و ازین تحقیق معلوم شد که در منقول  
 وضع تحقیقی معتبر است و در مشترک هر دو وضع معتبر اند فانه مقید و جدید کل جدید اند اگر گفته شود هم  
 فاعل مشکا و الال می کند معنی که مقترن است یکی از ازنه ثلث بحسب وضع زیرا که اسم فاعل موضوع است  
 برای من قام به الفعل یعنی الحدوث یعنی لکنون قیامه به حصوله مقید با حصد الازمه الثلث و لهذا اسم  
 فاعل در حال استقبال حقیقه است و هذا هو التحقيق تحقیق پس تعریف فعل مانع نیست جواب میگویم مراد از  
 اقتران معنی با حصد ازنه ثلث اقتران فی الفهم است کما اشرنا الیه انفا و هم فاعل اگر چه موضوع است برای معنی  
 فی نفسه که مقترن است یکی از ازنه ثلث لیکن مقترن فهم نیست بطریق مذکور و لهذا حضرت قدس سره اسما  
 مقید کرده اند قوله مقترن را بقوله فی الفهم و لیکن فاعله این قید را بیان نفرمودند و در تعریف هم و نه در  
 تعریف فعل و حال آنکه بیان فاعله آن قید واجب بود از جهت آنکه و قیو و خفی است و لهذا بعضی هم کرده اند  
 که قوله فی الفهم بعد قوله مضارع است درک و بیفایده است اگر گفته شود و تعریف فعل جامع نیست از جهت  
 خروج فعل مضارع زیرا که معنی او مقترن با حصد ازنه ثلث نیست بلکه مقترن است بزمانین از ثلث  
 جواب میگویم تعریف فعل مضارع صادق می آید زیرا که احد در این معنی وجود است یعنی مراد از ازنه  
 ثلث مطلق است نه احد فقط پس بین تقدیر معنی فعل مضارع مقترن است با حصد ازنه ثلث و اگر گویند  
 که مراد احد فقط است پس چنین است که فعل مضارع بحسب وضع مقترن است با حصد ازنه ثلث فقط و عموما

تحقیق  
نکته

نیز از این جهت

است که

الاصوب

برخی

و بر سره شروع کرد و در تریف قسم اول و بیان حکام او و فعلی که قسم است ماضی و مضارع و امر حاضر و مستقبل و ماضی را از زمان استقام مقدم است از جهت آنکه زمانه او بر زمانه مضارع و امر حاضر مقدم است و بر زمانه ماضی و مضارع از فعل ماضی است و غیره و جمله و بناء امر حاضر نیز از دست لیکن بواسطه مضارع و جتناسیه معلوم می باشد  
 و ثانیاً الله تعالی و فعل ماضی و جمل مطلق علیاً و جمل و نحو این است که ما اول علی زمان قبل ما نامک  
 و قوله دل علی معین حس است از آنکه شامل است بفعل ماضی غیر ماضی چون مضارع و امر حاضر و قوله قبل فعل  
 است از آنکه خارج شده از وی ماضی فعل ماضی اگر گفته شود و قریب فعل ماضی نیست زیرا که صادق  
 می آید بر آنکه بر آنکه دلالت میکند بر آن گذشته جواب میگویم و از آنکه ماضی فعل است و اصل اسم  
 فلا محذور اگر گفته شود و تعریف هنوز مانع نیست بخول لم یضرب و جامع هم نیست بخروج ان حضرت حضرت  
 زیرا که زمان فعل ماضی بحزن شرط بر آن استنباط تبدیل میشود جواب میگویم و بناء از دلالت و دلالت  
 بحسب اصل و منع است زیرا که مطلق منصرف نیست و بسوی خود ماضی و فلا اتفاقش معناه و لا اجتماعاً که لا یجوز  
 اعتناء زمان بسوی کاف خطاب بطریق مجوز است و در این است که قبل الزمان الذی ماضی و هو الزمان الحاضر  
 اگر گفته شود و از قول علی زمان قبل زمانک زمانه لازم می آید یعنی لازم می آید که زمانه در زمانه دیگر باشد  
 و این محال است و وجه لزوم نیست که قبل از ظروف زمانه لازم المظروبه است پس متعلق او صدق خواهد بود که  
 صفت زمان باشد و برین تقدیر حکام معجمی در کلام ماضی اول علی زمان واقع فی زمان قبل زمانک نیز زمانه  
 زمانه لازم آمد جواب میگویم قبل در اینجا از ظروف زمانه نیست بلکه معنی متقدم است یعنی الماضی اول علی زمان مقدم  
 علی زمانک چنانچه گفته اند که قوله تعالی و الله لا یمن فی من بعدنا یعنی و الله لا یمن فی من بعدنا و متاخر بسوی همین جواب شارت  
 کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله قبلیه و وجه اشارت نیست که قوله قبلیه را متعین مطلق گردانید  
 اند از قبل که در قول قبل زمانک و انست و فلا هست که متعین مطلق را ظرف نمی آید پس معلوم شد که قبل اینجا  
 ظرف نیست بلکه معنی متقدم است اگر گفته شود هنوز زمانه را زمانه لازم می آید زیرا که زمان را بتقدیم و بر آن  
 حال نیست که وقت زمان تقدم زمانی است زیرا که زمانه مقدم مجامع نیست زمانه مؤخر را و مقصود که جمیع  
 نشود مؤخر را تقدم زمانی میباشد یعنی که آن مقدم در زمانه است که آن زمانه بر زمانه مؤخر مقدم است چون تقدم  
 انما طون بر بوعلی سیدنا جواب میگویم تقدم بعضی اجزاء از زمان بعضی آخر تقدم ذاتی است نه تقدم زمانی و در آن  
 تقدم ذاتی در اینجا تقدیمی است که بواسطه آن زمانه نبوده چنانچه مصطح متعین است لا ینهم بقولون ان تقدم اجزاء از زمان







علی السبیل بالذات و هو المتبادر من التقدم الذاتي زمره از تقدم ذاتی آن است که مصطلح حکماست که آن عبارت  
 از احتیاج متأخر بسوی مقدمی که علت تامه یا علت فاعلیه متأخر باشد و باید دانست که تقدم نیز نزدیک حکما تخصیص  
 درینج است زیرا که تقدم متأخر را جامع است یا جامع نیست ثانی تقدم زمانی است چون تقدم حضرت آدم بر حضرت  
 صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و اول حالی نیست ازینکه یا متأخر محتاج است بسوی مقدم با محتاج نیست اول نیز از دو  
 حال خالی نیست که یا بمقدم علت تامه متأخر است یا علت تامه او نیست اول تقدم طبیعت است چون تقدم طلوع  
 شمس بر وجود نهار و ثانی تقدم طبعی است چون تقدم واحد بر اشکین و اگر متأخر محتاج بسوی مقدم نبود پس باید دید  
 که تقدم و تاخیر بملا خطه ترتیب است یا بغير ملا خطه ترتیب اگر اول است آنرا تقدم وضعی گویند چون تقدم صفت  
 اول بر صفت ثانی و اگر ترتیب نیست آن تقدم شبهه گویند چون تقدم حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه  
 بر حضرت عمر خطاب رضی الله تعالی عنه که الی الله الله الثالب المیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه اگر  
 گفته شود تقدم بعضی اجزا از زمان بر بعضی آخر نزدیک حکما که تقدم است ازین پنج که مذکور شد خارج است  
 زیرا که تقدم زمانی نیست که هو الظاهر و از دیگر اقسام نمیست جواب میگویم تقدم زمانی است و محدود و مذکور لازم نمی آید  
 لان التقدم الزمانی عند الحكماء عبارت عن تقدم قبل المتأخر قبله یعنی عدم اجتماعهما و مترتبه تقدم از زمان  
 بمنسبت جزو متأخر نیست پس تقدم زمانی خواهد بود و مذکور از تقدم زمانی این است که بر یک از تقدم و متأخر در زمان  
 علیین بود و تا محدود و مذکور لازم آید پس وجه تسمیه تقدم تقدم زمانی نیست که در اکثر افراد و تقدم بواسطه زمان است  
 و قال مولانا زاده و قيل هذا التقدم طبعی و ليس بمعید عن الصواب فان البحر السابق من الزمان لكونه منهذا البحر اللاحق  
 منه مقدم عليه طبقا انتهى و قوله مبین علی القطع خبر متبادر و مفهومی است یعنی هو ضمیر راجع است بسوی ماضی  
 و بعضی گفته اند که خبر بعد خبر است و لیکن اول اولی است زیرا که حدیث یعنی خبر مجرد و دینی باشد زیرا که حکم مقصود نیست  
 که تقریر فی موضوعه ان التعریف من اطلاق التصوریه و باید دانست که ذکر معرفت مقصودت موضوع و معرفت مقصودت  
 معمول برای حضار معروف است فلا اشکال پس وجه اول رعایت جانب معنی است و شاید نظر آن بعضی بسوی جانب  
 لفظ است و لهذا خبر بعد خبر را جائز میدانند و بنامی ماضی بر فتح عام است ازینکه فتح فعلی بود و چون ضربت خضر با تقدیری  
 باشد چون غی و عطی زیرا که تقدیر فتح و آخر و عا و را ممکن است و عدم ظهور از جهت تقدم است بخلاف ضربت خضر با  
 زیرا که تقدم بر فتح قبل او و نون ممکن نیست و لهذا ماضی است بر سکون و ضم و اگر گفته شود ویرا ماضی ماضی است جواب  
 میگویم که از آنکه اصل در فعل نباست چنانچه اصل در اسم اعراب است زیرا که در اعراب بر اعتقار معانی است و اعتقار

حجبت

حجبت

اوسوف یا سبب است که برای استقبال بعید است و تحقیق ملزم و حاصل مقام است که قوله فوقه شتر گویان سبب است  
 که شتر مشابیه است زیرا بیان جنبه است زیرا که اگر قیاس کردی از وجه تشبیه بودی هر سه معنی در حق تو بود گفتی و در او از  
 اشتراک معنی لغوی است یعنی اصطلاحی زیرا که هر یک از زمان حال و استقبال تمام معنی فعل مضارع نیست و فقط شتر که  
 در اصطلاح نیست که هر یک از معانی متعدده او تمام معنی موضوع له او باشد و نیز باید دانست که شتر که مضارع و در زمان حال  
 و استقبال بر وجه صریح است و نزدیک یعنی حقیقه در استقبال و مجاز در حال است پس بدانکه وجه تشبیه دوم مخصوص است  
 و این وجه تشبیه را در قیاس فعل مضارع مشترک بر الحال و الاستقبال تشخیص آن یکی از زمانین پس چون محصل  
 وجود است یعنی اسم علم می باشد و سبب اشتراک تشخیص میاید بواسطه قرائن تشخیص فعل مضارع تشبیه بین الحال و استقبال  
 و الاستقبال عام می باشد بواسطه قرائن چون فعل سین می شود بالامان تشخیص میاید بواسطه استقبال الحال فی الحال و غیره و نیز  
 فی وقوعه میگفت و این نوع را وجه تشبیه میگرداند البته صحیح می باشد و این وقوع را وجه تشبیه میگردانند و منشاء  
 مشابیه گفتن محصل موجود وجه تشبیه می نمودن معلوم نیست که چنانچه دارد و اگر گویند وجه تشبیه میاید که در بیان مشبه  
 و مشبه به است که بود الامر سی الی زید و اسد و جماعه و سابق معلوم که مراد از اشتراک معنی لغوی است و شتر که مورد اشتراک  
 لغوی در بیان فعل مضارع اسم مشترک نیست لهذا اشتراک را وجه مشابیه میگردانند و در کلام لاطال فی زید که شتر که  
 اصطلاحی هر گاه که در اسم موجود است پس اشتراک لغوی بطریق اولی خواهد بود و انجا که این جواب معاتب انجا  
 و مخاطب بخطاب یا این نیست فی مجلس اولی الالباب اگر گفته شود در تعریف معمره مضارع را می باشد  
 باسم جواب میگویم مضارع و لغت معنی مشابه است زیرا که معمره است بمعنی مشابیه است و مضارع را مضارع  
 نمیگویند که به جهت آنکه مشابیه باسم دارد پس مشابیه مذکور در تعریف گردنا وجه تشبیه را در تعریف معلوم شود و در حقیقت  
 معلومی معنوی شیخ عبدالحکیم سرود فرمود زنا المشافیه الله کور و ماخوذه فی مفهوم الاسم اصطلاحاً فلا یکن  
 فی التعریف لیکون حده اسمیا اگر گفته شود معمره مشتق از مضارع است و شرح بستان گویند پس اینجا معنی مشتق  
 منه ملحوظ اندیانی جواب میگویم ملحوظ اندیانی بطریق که گویند و در مشابیه است یعنی اسم و فعل از مضارع واحد که آن معلوم و محسوس  
 است شتر میخورد پس آن هر دو برابر در معانی اند و تحقیق نماند که این مشابیه مذکور به مطلق اسم است و وجه تشبیه مضارع شتر  
 است مشابیه مضارع باسم فاعل وجه تشبیه است بلکه متبصر است در تحصیل صفت اعواب زیرا که صیغه اسم فاعل  
 مشتق از مضارع است و در آخر است از مضارع پس اعتبار مشابیه است بواسطه فاعل وجه تشبیه است و ممکن نیست که لا یخفی علی  
 هر گاه که فارغ شد معمره تعریف مضارع شروع کرد و در بیان مواضع جردن نامت پس گفت قافیه

مکروه و متمنع نیست بلکه ان اجتماع در یک کلمه واحد حکمی بود و تخمین اجتماع در جرعه و بر کلمه مفقود است از آنکه اتصال در یک  
 سبب لفظ است فقط بخلاف اتصال ضمیر فروع متحرک لفظ و معنی است بکام و قوله والواو معطوف است  
 بقوله الضمیر المرفوع یعنی ماضی می باشد در حالتیکه یا غیر او ضمیر بود زیرا که در وقت ماضی بر ضمیر می باشد از جهت آنکه  
 ضمایر و زمان است پس گاهی ماضی بر ضمیر لفظی می باشد چون ضمایر و گاهی ماضی بر ضمیر تقدیری چون می باشد هرگاه که افعال  
 شده مصدره از بیان ماضی شروع کرد و در بیان مضارع نیز گفت الماضی مضارع ما اشیء الا سبب ما بعد حرف  
 ثانیست مراد از کلمه ما موهو فعل است و قوله باء حروف طرف مستقر است و واقع است موقع حال و اضافت  
 حروف بسوی نایت باین علامه است و فرق در بیان مضارع و مضارع الیه با فروع اجتماع است فلا یلزم اضافت  
 النشی الی نفسه یعنی فعل مضارع فعلی است که مشابهت هم را در آن حالیکه تلبیس است یکی از حروفی که جامع بود که  
 است آن حروف را کلمه ثانیست اگر گفته شود چرا گفت مصدره باء حروف اتین کما هو المشهور فیما بینهم با وجود  
 ثانیست مشتق از ثانی است و هو البعد فهو بعد فی هذا المقام زیرا که حال مصدره قرب بمقاصد و وصول الی المقاصد  
 است جواب میگویم و ثانیست از اتین حسن ترتیب است زیرا که چنانچه مقدم است بر مخاطب غائب متوسط است  
 باینها همچنین آن حروف که دلالت میکند بر تکلم و خطاب و غیب بهمان ترتیب اند و ثانیست مع ان الحیدر یلد یلدون  
 اگر در موضع ثانیست میگفت اولی و الباقی کثیره الا ترى ان الواو اجوده قدم علی الاثنین و الجماعه و محمد ثانیست  
 از بعد ثانیست بعد است و باید دانست که باء جارده در قوله باء حروف ثانیست ممکن است که باء سببه باشد و متعلق  
 بقوله اشیء و لیکن اولی است که طرف مستقر باشد کما مر زیرا که سبب است ان یخروف مشابهت را بر زیادتی خود و اول  
 ماضی بواسطه آن است که زیادتی اینخروف چیست مشابهت مضارع با هم حاصل میشود که آن مشترک بودن فعل مضارع  
 و تخصیص مثل سبب که سبب یون اینخروف مشابهت مضارع را هم بالذات نیست بلکه بواسطه است و غیر  
 مصدره سبب است لفظه لفظه او میان خود است پس اگر سبب جزو اعتبار زمانه سبب و کثرت اجتماع میشود و متعلق  
 بود که باء جارده مذکور جمله قوله اشیء باشد زیرا که احد حروف مشابهت است کما لا یخفی هرگاه که فارغ شده ضمیر از بیان  
 تعریف مضارع شروع کرد و در بیان سبب که منشأ مشابهت است پس گفت لفظه مشعر کما یعنی مشابهت  
 مضارع هم را که سبب فروع خود مشترک در میان مان حال استقبال چنانچه هم مشترک که واقع میشود در میان مجالی متعدده  
 چون این قوله و تخصیص معطوف است بقوله و قوه یعنی مشابهت مضارع هم را که سبب فروع خود مشترک و تخصیص  
 خود یکی از زمانه حال استقبال با سبب یعنی سبب تخصیص و زمانه استقبال سببین که برای استقبال قریب است

مضارع

گویند که حکایت ایزدات خود کند و التماس طلب مستحقان و الموت و الموتین غیبه  
یعنی از خروج ایزد که تا فوقانیست برای مخاطب است و آن حالیکه مطلق است یعنی مفرد باشد یا منتهی یا  
مجموع و ذکر بود یا نباشد و برای واحد نباشد و مثله نباشد و آن حالیکه غایب است ایند اگر گفته شود و تا را  
چرا مخاطب را ندانند جواب میگویم که تا بدل از او است و او از منتهی خارج است و مخاطب آنرا گویند که کلام مکمل  
بسوی او منتهی شود پس از جهت این مناسب است مخاطب را و او را ندانند اگر گفته شود و برین تقدیر در میان بود غایت  
بیچ مناسب نیست لان الغایب من حیثی عند پس چرا واحد نباشد و مثله نباشد غایت تا را  
فوقانی را ندانند جواب میگویم هرگاه که این دو صیغه در ماضی تا را فوقانیست پس نمودند و در مضارع نیز  
در آن صیغه تا را فوقانی را در آورند و ابتدا در جمع نباشد غایت تا را فوقانی را در آورند و بعد از آنجا بیاید مناسب  
بود که آن را یا تختانیست و آورند جواب و دوم تا را فوقانی فرغ و او است و در نباشد و او را تختانیست  
یکی تا نباشد و دوم غیبه و غیبه را یا تختانیست اما سبب آنکه تا سبب را تا را فوقانی مناسب است زیرا که نباشد  
فرغ مذکور است یا تختانی تا را فوقانی فرغ و او است پس عمل که مذکور تا را غایب یعنی تا را فوقانی را با واحد و در مضارع را در  
و تختانی را جمع اگر گفته شود چرا عکس نکردند جواب میگویم تا نباشد صفتی است که در جمع و بسوی ذات است  
ولهذا التماس را در این صفت در مضارع جمع و در مضارع اول است و در مضارع اول است و در مضارع اول است و در مضارع اول است  
جمع اول مناسب است و غیبه صفتی است عارض در جمع و بسوی ذات نیست و لهذا اخذ آن صفت را در اول میشود  
پس اعتبار او در جمع که من الوجوه فرغ است اولی مناسب است فافهم و حفظ اگر گفته شود چرا او را تا بدل از او  
جواب میگویم که اگر بدل نمیکردند صفت بعضی صفت کتب باشد میشود چنانچه اگر ماضی که متصل فاعلی او است  
متصل و عدد مضارع بناگشته و علامت مضارع و آورند و عدد میباشد پس اگر او را عطف بر آن عدد میشود  
و این مشابهت او از کتب است پس از جهت او را تا بدل از او تا از جهت قرب مخرج غیر  
است الاثری الی الله و تجاه که در اصل او نقد و وجه بود و التماس للغایب غیر جماعی یعنی یا تختانیست  
که از خروج ایزد است برای آن غایت است که بدو ششم ذکر مضارع است یعنی واحد نباشد و مثله نباشد پس یا تختانیست  
و واحد مذکور غایت و مثله مذکور غایت جمع مذکور غایت جمع نباشد و او را گفته شود چرا یا تختانیست یا غایت  
و او را جواب میگویم که از آنکه یا از وسط فهم است و غایب نیز متوسط است بین المتکلم و المخاطب پس یا تختانیست  
بغایت مناسب است و او که غیر تا بدل است از غایب و غیر آنکه صفت باشد زیرا که غیر از او است با وجود

تختی  
ع

مصرفه یعنی هجره از حروف اتین است برای متکلم واحد است برابر است که مذکور باشد یا مثنی مثل اضرب و الضرب اگر  
 گفته شود حروف اتین ابرضارع جزا زیاد می کنند جواب میگویم مافرق شود میان باضی و مضارع و فرق  
 بنقصان ممکن نیست زیرا که نقصان از اقل بنا بر فعل لازم می آید که آن ثلاثی است پس مقرر شد که فرق در میان هر دو  
 زیادتی باشد اگر گفته شود اگر باضی زیاد می کند نیز فرق می شود جواب میگویم زمانه ماضی مقدم است بر زمانه  
 مضارع و مجر و نیز مقدم است بر غیر پس اعلی بر زیادتی مضارع است تا مقدم را مقدم باشد و موخر را موخر  
 اگر گفته شود حروف زوائد اول مضارع جوامی آرند جواب میگویم اگر حروف زوائد و آخر آرند در اکثر  
 الفاظ التباس ماضی میشود چنانچه اگر در آخر الف آرد فعل میشود و اگر تا فوقانیه و آخر آرد فعلت میشود و اگر تا  
 آرد فعل میشود و اگر یا تختانیه آرد ملقب میشود و صیغه مضارع باب افعال بصیغه واحد مثنی امر حاضر معرب  
 از نهان باب چون اگر می آرد اگر اخیر حروف را در وسط آرد مشابه میشود و صیغه مضارع بصیغه حفت مشابه چون  
 فعل و هرگاه آوردن یا تختانیه در وسط ممکن نشد باقی حروف را بر یا تختانی حمل کرد پس برای زیادتی نیز  
 ممکنانی مانند بکل اول اگر گفته شود وجه تخصیص اخیر و زیادتی از سایر حروف چیست جواب میگویم اخیر  
 حروف علت اند و حروف علت از جهت آنکه در آنها کثیر است و محل تغیر و تبدل اند زیادتی مناسب اند اگر گفته  
 شود و لازم که تمام اخیر حروف علت اند بلکه از آن میان یا تختانیه حرف علت است و همزه و نون و تا فوقانی  
 حروف صحیح اند جواب میگویم همزه و اصل الف بود چون زیاد و اخیر حروف و اول مقرر شد حرکت و او ند تا ابتدا  
 بسکون لازم نیاید تا فوقانیه بدل از او است چنانچه منفصل گفته میشود انشاء الله تعالی و چون برای زیادتی چهار  
 حروف میباید حروف علت ساند نون که مشابه بحرف علت بود اختیار کردند و مشابهت او بحرف علت از جهت  
 است که چنانچه حرف علت به صورت متولد میشود و همچنین نون به حرکت بسوی غنه متولد میشود و اگر گفته شود همزه را  
 متکلم چه او اند جواب میگویم از آنکه متکلم مقدم است و همزه نیز مقدم است بر سایر حروف از آنکه از اقصای حلق است پس  
 مقدم را مقدم و او اند جواب دوم ضمیر واحد متکلم است و اول او همزه است ازین مناسبت واحد متکلم همزه و او  
 و النون لمع غیر یعنی نون که از حرف اتین است برای متکلم است و قبلاً باین متکلم غیر باشد برابر است که آن  
 غیر واحد بود پس در بنیوت صیغه تشبیه متکلم خواهد بود و یا اکثر از واحد بود و در بنیوت صیغه جمع متکلم خواهد بود و نیز آن متکلم  
 و آنچه ناوست عام است که مذکور بود یا مثنی یا مختلف و قوله مع غیره حال است ضمیر را راجع است بسو متکلم واحد که  
 گفته شود و چون نون متکلم مع غیر او اند جواب میگویم از جهت موافقت ضمیر که صده نون است یعنی نون و متکلم از

کافی الاسم و دو م مشابهت تامه کهانی افضل المضارع و در سایر افعال شخ نزاعی فاعله است و در مشابهت  
اذا الم متصل به نون التما که الون اجمع المموت و نون تاکید عامیه است که تشدید باشد یا تخفیف اگر گفته شود  
طاهر است که ظرف متعلق بود بفعل منفی یعنی لا یعرب و ضمیر مجرور یا راجع خواهد بود به هر چه مضارع یا بنوی غیر مضارع  
و به تقدیر تضاد کلام این است که عدم اعراب غیر مضارع مقید است بوقت عدم اتصال نون تاکید و نون جمع  
ممنون بمضارع یا غیر مضارع و این خلاف واقع است زیرا که غیر مضارع مطلق معرب نمیشود و عدم اعراب  
او مقید نیست بوقتی از اوقات پس از کلام محذوره آنچه مقصود است معلوم میشود زیرا که مقصود این است که ان  
المضارع لا یعرب اذا اتصل بـ النونان جواب میگویم قوله لا یعرب من الفعل خبره و معنی دارد و یکی خبری  
و مطابقی و دوم کنوی و التزامی معنی صریحی دارد نیست که ان غیر المضارع لا یعرب زیرا که از کلام محذوره یعنی  
اعراب از غیر مضارع بصراحت معلوم میشود و این معنی صریحی مقصود بالذات نیست زیرا که کلام در بیان احوال  
مضارع است نه در بیان احوال غیر مضارع پس قوله لا یعرب من الفعل غیره کنایه است از اثبات اعراب  
بر مضارع بر وجهی که در بیان احوال مضارع است و خبر سلبی مقصود با افعال  
پس قول ما نور در حکم این کلام است و کنایه یا خبرم که انما یعرب من الفعل المضارع و یعنی لا یعرب فعل الا افعال  
الا المضارع و خبر سلبی که ان نفی اعراب است از غیر مضارع مقصود بالذات نیست و خبر مثبتی که ان اثبات اعراب  
بر مضارع است مقصود بالذات نیست و خبر مثبتی که ان اثبات اعراب بر مضارع است مقصود بالذات است  
و در بوقت کلام محذوره در بیان احوال مضارع است و ظرف یعنی قوله اذا الم متصل متعلق است بجزء مثبتی که مقصود  
بالاضافات است و قیدها خبر مثبتی است یعنی انما یعرب المضارع اذا الم متصل الی فانه فی الاشکال افضل التکلیف  
المتعالی و بعضی شارحین ظرف را متعلق میکنند معرب که مفهوم میشود از حکم سلبی پس معنی صریحی مقصود  
میدارند و نمیدانند که کلام در بیان احوال مضارع است نه غیر مضارع فهم عاقلون عن الغشاحات و البلهات  
و ما علمنا الا البلاغ المبین اگر گفته شود چرا فعل مضارع معنی میشود بوقت اتصال نون تاکید و نون جمع  
ممنون جواب میگویم نون تاکید از جهت شدت اتصال منزه از خبر و کلام است پس اگر اعراب بر او قبل او داخل کنند  
اعراب در وسط کلام لازم آید و اگر نون داخل کنند اعراب بر کلامه آخری تحقیق لازم آید پس اعراب منع شده  
و چون اعراب در بنا و لفظ در حکم و نقیض اند و ارفع نقیضین اجتماع آنها ممنوع است پس فعل مضارع وقت  
اتصال نون تاکید البته معنی خواهد بود و کذا الحال فی نون جمع المموت و نیز گفته اند که نون جمع بمنزه است بخلاف



مضاف بسوی معرفت است از جهت آنکه تو غل در ایهام دارد و توصیف معرفت بکوه جائز نیست که هو المثلث را اگر گفته شود و چنانچه مکرر صفت متعرفه نیتواند شد چنانچین جائز نیست که مکرر بدل از معرفه بود و کما مر جواب میگویم از قوله و اذا كان مكررة من جهة فالصفت معلوم شدن است که مکرر غیر مخصوصه بدل از معرفه نیتواند باشد جائز نیست که مکرر مخصوصه بصفت بدل از معرفه بود و دیگر اگر سبب اضافت معرفه شدن است اما از جهت که از کلمات مجمل خارج شیع است در قوت مکرر موصوفه است و جائز نیست که قوله غیر محال از غایب بودن این مناسب باشد است زیرا که غیبت که سابق مذکور شد حال است هرگاه که فارغ شده از بیان مواضع حروف اتین شروع کرد و در بیان حرکات حروف اتین گفت و حروف المضارعة مضمومه فی الرباعی و مراد از رباعی آن مضارع است که باضی او چار حرفی بود مثل یکرم و دید جرج پس توصیف مضارع بر باعی سببیل مجاز است باعتبار آنکه باضی او رباعی است و اضافت حروف بسوی مضارعه اضافت سبب بسوی سبب است یعنی آن حروف که منشاء است اندر رباعی مضموم میباشد اگر گفته شود و علامت مضارع در ابراق میرق و طواع یطوع مضموم است و اما آنکه مضارع رباعی نیست جواب میگویم مضارع رباعی است و از دوا و ما بهوز و سین بر خلاف قبایل است بر الحاق و مفتوحه فها سوا ه یعنی حروف مضارع مفتوح میباشد در مضارعی که سوا آن مضارع است که باضی او چار حرفیست مثل یضرب و یضرب و یتخرج اگر گفته شود حروف مضارعه در رباعی حروف مضمومه میباشد جواب میگویم اگر مفتوح بود و مقبوس شود مضارع مجرب مضارع مجرب یکرم که اگر در روی علت مضارع راضع ندهند بلکه فتح دهند و یکرم خوانند مقبوس میشود مضارع مجرب و یتخرج و تقابل و تفرج را بر یکرم حمل کردند و آنکه التباس نیست و ضم و ادند اگر گفته شود در یجرج و یقابل و یفخرج چرا فتح ندادند و یکرم را بر اینها حمل نکردند جواب میگویم در ضیوع التباس لازم می آید اگر چه در صورت احد است بخلاف آنکه در یکرم ضم دهند و یجرج و یقابل و یفخرج را بر روی حمل کنند زیرا که در بنوق ضل التباس نیست اگر گفته شود چرا حروف مضارعه را در رباعی مفتوح نکردند و در غل مضموم جواب میگویم ضم نقیل است و فتح خفیف و مضارعی رباعی نقیل ماسوا می آن کثیر لیس کثیر اخفیف و ادند و نقیل از جهت تعادل و بر عارف ظاهر است که ذکر این مسائل از و ضایف علم صحت است و ذکر آنها درین کتاب بطریق استطراد است و لا یعرب من الفعل غیره یعنی معرب نمیشود از بیان فعل غیر فعل مضارع یعنی فعل مضارع معرب است و سایر افعال مبنی اند اگر گفته شود و تر افعال مضارع معرب است و دیگر افعال مبنی اند جواب میگویم و فعل مضارع علت اعراب موجود است و در سایر افعال معدوم و علت اعراب دو چیز است یکی توار و معانی مختلفه

حرف فروع للشمس واجمع واما محاط بالموت مجمع نزیک لحماة آن است که حرف اخیر از حرف علت  
 باشد در اینست که فاعله و مفعول و آن حرف علت بود یا بنوع و آن حرف اخیر عام اصلی باشد یعنی لازم که بود یا ران  
 باشد و نشانه و جمع نیز است که نشانه و جمع مذکور باشد و محاط بالموت محاط بالموت و یا محاط بالموت محاط بالموت و یا محاط بالموت محاط بالموت  
 در آخر و در غیرین و فعل مضارع که صحیح بود و محصور باشد از ضمیر یا در مرفوع که برای تنوید و مع و آن  
 نه است است بر پنج صیغه است یکی واحد مذکر غائب و دوم واحد مذکر غائب و ثلث واحد مذکر غائب و رابع واحد مذکر غائب و خامس واحد مذکر غائب  
 واحد مذکر و جمع متکلم مع الغیر یا القسم و الفتحه لفظا ملتبس میباشد آن مضارع مذکور ضمیر در حال رفیع  
 و لفظه در حالت نصب و آن حالیکه آن ضمیر و فتحه ملفوظ اند حقیقه که اهو لفظا ملتبس چنانچه در حالت نصب  
 و السکون یعنی ملتبس میباشد آن مضارع بسکون در حالت جزم متکلم مضرب و لن مضرب  
 و لم مضرب اگر گفته شود چرا گفتت سرور و السکون لفظا جواب میگویم سکون نمی باشد  
 ملفوظ و بعضی و هم کرده اند که در لم ملتبس الذین و مثل رمتا سکون تقدیری است مخفی است زیرا که  
 آن سکون که سبب التماساکنین زایل شود در حکم ثابت است و فیه تا ملتبس و لک بالاسکون  
 یعنی آن فعل مضارع که متصل ضمیر یا در مرفوع است متلبس میباشد بنون در حالت رفیع و مراد از قول  
 المتصل بفعل مضارع خاص نیست بلکه عام است یعنی صحیح باشد یا معقل پس قوله و المتصل معطوف است  
 بر قوله فاصح بر قوله المحصور پس اشیکم یعنی بقا بنون در حالت رفیع و حذف آن در حالت نصب جزم صحیح و  
 معقل شامل است اگر گفته شود چرا معرب کرد آن فعل مضارع را که لغیر یا در مرفوع متصل است جواب میگویم  
 شایسته است که علت اعراب است بعد افعال لغیر مذکور باقیست پس اعراب باید داده و اعراب بعد بحکمت  
 صحیح است چه وجه یکی آنکه آخر مضارع عند الاقوال و سطر کلمه میشود از آنکه اتصال ضمیر یا در مرفوع شده  
 است و درجه اول آنکه فاعل است نسبت بسوی فاعل و مفعول فعل ماخوذ است و دوم آنکه ضمیر مذکور بر حرف و آن  
 است و اتصال حرف واحد بکلمه شدیدی باشد و نیز آن ضمیری که از آن ضمیر حرف علت است ساکن واقع  
 شده و ظاهراست که اتصال ساکن شدن افعال است و در سطر کلمه اصلا محل اعراب نیست و دوم آنکه بعد  
 الحوق این ضمیر را قبل از این است که می باشد بحکمت لازم پس ثابت شد که آخر مضارع بالاقوال این ضمیر قابل  
 اعراب بحکمت نیست مثل لغیر بان و غیر یون و مضر یون و مضر یون و مضر یون که بنون جمع مضر یون  
 و حاضر متصل است معنی است که آنرا نیز ممکن نیست که اعراب بحکمت دهند زیرا که حرف مذکور را که اجتماع دو

که با قبل او ساکن باشد پس با قبل او اعراب را قبول نخواهد کرد اگر گفته شود فون جمع نمونش در ماضی تقاضا میکند  
 سکون با قبل را تا توالی اربع حرکات بشوایات لازم بنیاید و این مجذور مضارع مفقود است پس در مضارع  
 سکون با قبل را تقاضا نمیکند تا گفته شود که قبل او اعراب را قبول نمیکند جواب میگویم فون جمع نمونش  
 که در مضارع است مشابهت بنون جمع نمونش که در ماضی است پس فون جمع نمونش ترا که در مضارع  
 است در تقاضا سکون با قبل بنون جمع نمونش که در ماضی است حمل کردند اگر گفته شود وسط کلمه ما نعر از  
 اعراب لفظی است نه تقدیری و گرنه در مثل غلامی اعراب تقدیری نمی شد پس چرا نمیگویند که مضارع  
 در وقت اتصال فونین معرب است با اعراب تقدیری جواب میگویم قیاس مضارع مذکور بر غلامی قیاس  
 مع الفارق است زیرا که اتصال فونین بمضارع اتصال شدیدیست از روی لفظ و معنی و لهذا بمنزله جر است پس  
 با قبل او قابل اعراب نیست بخلاف اتصال با مثلاً مثل غلام که از روی لفظ است فقط نه از روی معنی  
 پس بمنزله جر نیست تا ما قبل اعراب نباشد اگر گفته شود اتصال فون جمع نمونش بفعول مضارع از روی  
 لفظ و معنی است از آنکه ضمیر فاعل است اما اتصال فون تا کید بفعول مذکور روی روی لفظ است نه از روی معنی  
 پس با قبل او قابل اعراب است مثل غلامی جواب میگویم تاکید عین معنی می باشد فافهم فان العاقل لکفیه  
 الاشارة اگر گفته شود مضارعی که بمقابل نهاد بود مثل بخشی معرب است تقدیری بالاتفاق و حال آنکه  
 اعراب در متن است پس چه فرق است در میان این مضارع و آن مضارع که بدو فونین متصل اند جواب  
 میگویم فرق در هر دو این است که متصل بالغ اعراب را قبول نمیکند یا جهت آنکه آخر کلمه موجود است اگر چه  
 معتقد است باعتبار خصوصیت الف و حاصل این است که در اعراب تقدیری ناچار است که در آخر کلمه اعراب  
 اعتبار کنند تا در میان اعراب تقدیری و اعراب محلی فرق شود پس در تقدیری قبول اعراب فی کلمه ضروری  
 است تا تقدیری مجبور فرض اعراب نباشد تمام فانه فرق و دقیق و بانامل حقیق و اعراب را به رفع نصب  
 و فعل مضارع درین و اعراب با هم مشارک است و جر هم مخلوط است بر قول الضب و جر هم بفعول مضارع مختص  
 است چنانچه جر با هم وجه اطلاق هم اعراب بر جر هم معلوم نشد و بهوایم تجوید شاید که تعریف اعراب  
 فعل مضارع است بتعریف اعراب هم از جهت تفاوت در اعراب هم و اعراب فعل فاقول اعراب بفعول محصل فی  
 آخر الفعل بالعامل پس اطلاق هم اعراب بر جر هم ظاهر است هر گاه که فارغ شد مصرعه از زبان اعراب مضارع  
 شروع کرد و در تفصیل انواع آن اعراب و بیان مواضع آنها این گفت فالصیحه المجر و عن ضمیر بازر





میشود و از آنکه جز از خواص هم است که اگر اینجور بر فعل یافته شوند ناجایز است که آنجا آن مصدری بقد رکنه باشد  
و اما در اصل مصدر کند و آن مصدر مجرور واقع شود و قوله الانشاء معلول است بر قوله حتی یعنی فعل مضارع منصوب  
میشود بتقدیر آن بعد فاعل زنی فاعل کما و الواو و افعال یعنی فعل مضارع منصوب بلیت و بتقدیر آن بعد فاعل  
لا تأکل لیسک و شرب اللبن و بتقدیر آن بعد فاعل لا تأکل و شرب لا تأکل و شرب اللبن و بتقدیر آن بعد فاعل لا تأکل  
فعل مضارع بتقدیر آن بعد فاعل و جواب میگویم فاعل و او و عطفه اند و قبل آنها چون انشاء باشد و اما بعد آنها  
مضارع بود که جز است و عطف اخبار بر انشاء جاز نیست پس ناجایز است از تقدیر آن بعد فاعل و او و اما فعل مضارع  
بتأویل مصدر میشود و آن مصدر معلول باشد بر مصدری که معنوم میشود و از انشاء پس زنی فاعل کما و شرب  
دارد لیکن شک ز یاد و فکر ام نمی آید و لا تأکل لیسک و شرب اللبن یعنی دار و کما لیکن شک لیسک  
و شرب اللبن مع اگر گفته شود و عطف اخبار بر انشاء جاز نیست جواب میگویم در میان اخبار و انشاء  
کمال قطع است لان الخبر یجمل الصدق و الکذب و الانشاء لیس لک و در میان دو جمله که کمال انشاء  
باشد عطف جاز نیست کما تقر فی المعانی و وجه انتساب مضارع بتقدیر آن بعد و شرح قوله و او و شرب  
معنی آن این است که ان مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی هر گاه که فارغ شد مع رتبه از تعداد حرف و صیغه  
و آنچه بعد از آن مقدم میشود و شروع کرد در بیان مثال هر یک و میان معانی یعنی شرب اللبن یعنی که محتاج شرب است  
اند پس گفت فاعل فاعل می نیست و قوله ان مبتدا است و قوله مثل از میدان محسن الی جزی است و کما  
از آن است که صاحب فعل مضارع است نه مخففه از مثله و تفسیر بر این مثال انتساب مضارع است بقوله  
و ان نحو اخر الکلمه مثال انتساب مضارع است بحذف نون و قوله و الی لیس بعد العلم و الی  
من لیس غفله و لیسیت بذه نحو عقلت ان سیقوم و ان لا یقوم جواب و حل مقدم است و  
او این است که انتساب مضارع بآن مصدر یکلی است یا خبری اگر کلی است مسلم است زیرا که فعل مضارع  
بیشتر عقلت ان سیقوم و ان لا یقوم فرع است و اگر خبری است مسلم است لیکن اجماع حاکم بر کلیه انتساب مذکور  
است پس معده جواب میدهد بقوله التي یعنی ان آنکه واقع میشود و بعد از آنکه معنی ظن انشاء از مخففه غفله  
است و آن مصدر برین صیغه نیست مثل مثالین مذکورین و اسم و ضمیرشان بتقدیر است بفعل مضارع خبر است  
و الی لام بر قوله العلم بعد خارجیت اشاره است بسوی علمی که معنی ظن نبود و الی الا اشاره فی کلام  
افضل المتأخرین شیخ عبد الحکیم قدس سره و حیث قال قوله لا یکن معنی الظن حمل الوقوع بعد العلم علی الوقوع





اذن که نام است جواب و جزایا همه یعنی بعد از جواب کلام سابق و شرط و یاد است مضمون بیان خود و بعد  
 و حالا نیست که جواب و جزایا ممکن نیست مگر در استنبال این جواب هو التسلو والمقابل للتسلو و اما جواب هو التسلو  
 المقابل للتسلو و المقابل بالعکس لابد ان يكون بعد المقابل بافتح فیکونان فی الزمان الا انی الذی هو مستقبل  
 فی فهم و لفظ پس از حساب بعد از اذن این دو شرط مذکور را جاریست و اگر یکی از شرطین مذکور بود و غیر  
 استجابات خواهد شد بلکه رفع واجب خواهد بود و چنانچه گویند اذن اتمک که در اینجا است که اگر شرط مذکور در  
 اینجا که اذن است و در اینجا حال مذکور است بعد از اذن حال است مستقبل نیست و مثل اما اذن  
 احسن الیک علی که در اینجا بعد از اذن مذکور است اگر چه در اینجا استقبال از اما معمول با متعلق است زیرا که  
 خبر مبتدا است که آن خبر تکلیف است و در خبر همان عامل معنوی است که در مبتدا است که قیل یا اذن که در مبتدا  
 عامل معنوی است و مبتدا خبر عامل است که قیل این اما در صورتی که عامل معنوی هر یک علی بود  
 چنانچه در باب اکثر مخاوه است معمولیت حسن یا قیل را ثابت نمیشود و در خبری نیست که اگر فرض کنند عامل  
 مبتدا عامل در خبر است یا مبتدا عامل در خبر است و در صورت نیز معمولیت حسن یا قیل را ثابت نمی شود زیرا که  
 مجموع فعل و فاعل خبر است نه تنها فعل یا معمول عامل معنوی یا مبتدا باشد پس تحقیق مقام متعین مرام  
 که مراد از اما و ارتباط با قیل است و این دو شرط برای وجوب انتساب اند که مستقر به قول و ادا و وقت  
 و مراد متعین زمانی است سه شرط نیز از اعتماد ارتباط مذکور است و رامت فی عایشه ان المراد بعد من الاعتماد ان  
 لا يكون ما قبلها محمولاً لما قبلها حقيقة او محکماً بان تجعل له بالنظر الى ما قبلها اعراب وان لم يكن لها فيه  
 و ذلك في ثلثه ما اضعه لا استقرار ان يكون ما بعد ما قبلها نحو انا اذن حسن اليك وان يكون جزاء  
 للتسوية في قبلها نحو جيتي اذن اگرکام وان يكون جواب القسم الذي قبلها نحو والله اذن اگرکام فانه  
 في الامور الثلاثة وان لم يكن ما قبلها عاطفاً في حكم العال او يحصل له بالنظر الى اعراب الرفع فاقدم و اگر چه  
 شرط مقتضی بود دران وقت نه رفع واجب خواهد بود و چنانچه گویند اما اذن اتمک صواب و اما کسی را که  
 بجزایا خبری خبری بعد از اذن اخبار صادق است و قوله مثل اذن مثل خبر مبتدا مقدم است  
 یعنی مثال اذن که مصیبت نمیدهد و شرط مذکور این است که گوئی اذن تدخل محبته مگر کسی که میگوید استسکت  
 و قسمی که بعد از مذکور است ظاهر است که اعتماد و ارتباط با قیل ندارد و نیز ظاهر است که مستقبل است چنانچه اذن  
 زیرا که دخول جبت در زمان استنبال است و اذن وقت بعد الواء و الفاء و الجان می باشد و فاعل

بعد از نظر که با هوامبتاد و با احتیاج الی التقید از العلم یکنون معنی لفظ انتهی و قوله و سی که ضمیر منفصل است مجرور  
تاکید است و اعلم انه اذا دخل ان المحقق من المتقلبه المضارع لابد ان یکون المضارع مع اسدین و سوف او قد  
او حرف النفی و لهذا و مثالین لیکون کما لغرض من المحذوف للتخفيف والفرق بین الناصت و المحذوف فایم  
ولا یفعل و التي تقع بعد لفظ فیهما الوجهان یعنی ان انکه واقع شود بعد لفظ لیس و دو وجه است  
جائز است که او را ان محذوف از متقلبه کند یا ان مصدریه اگر گفته شود جبر او و وجه جائز اند جواب میگویم  
لفظ طرف راجع را گویند و ان محذوف از متقلبه و الی می کند بر جهت لیس طرف از جهت و الی او بر جهت  
ان محذوفه مناسب و ملائم است و از جهت انکه لفظ او الی بر عدم تمیز است این مصدریه مناسب ملائم است  
پس صحیح است که هر یک بعد لفظ واقع شود و قوله و لیس مبتدا است و قوله مثل لیس ابرح خبر است بطرف  
سابق و مثل علیه الملاحق و معنا ما نفی المستقبل معنی یعنی لیس مثل مستقبل است بنفی میگوید یعنی  
مؤید و نزدیک بعضی برای نفی میگوید و استحق ان کلاهما دعوی ملا دلیل و لو کان للتاکید لم یقید بنفیها  
بالیوم فی قوله تعالی فلن اکلم الیوم است یا لو کان للتأکید لکان ذکر الابد فی قوله تعالی ولین تمیوه اند اگر را  
والاصل عدمه فافهم و تفکر و قوی ترین دلائل بر نبودن لیس نفی تاکید این است که اگر لیس نفی نمیاید  
باشد در قوله تعالی و لیس ابرح الارض حتی یاذن فی الی تناقض لازم آید زیرا که لیس تقاضا میکند تأیید را و  
حتی یاذن انتظار و دیدن تأیید و انتہا تناقض است و قوله و انون مبتدا است و چون انقضات مضارع  
یاذن را مشروط بدو شرط بود و اشارت کرد و مصدره لیسوی ان دو شرط بقوله او الم العید متعلق است باقتضای  
که یاذن ملحوظ است یعنی اذن التي تنصب بها المضارع او الم العید ما بعد ما علی ما قبلها و مراد از عدم  
اعتماد این است که ما بعد او معمول باقبل نباشد نه مراد عدم ارتباط است صلا اگر اذن معمول باقبل او بود  
و بنوقت فعل مضارع انصب خبر اید که در زیر که چون باقبل او معمول باقبل نباشد لیس ما بعد او حکما بر سابق خواهد  
بود و اذن چون فرع آن مصدریه است جهت ضعف خود قدرت ندارد که در ماسبق خود عمل کند و بعضی گفته اند  
که عدم اعتماد این جهت شرط است و اگر اذن در وقت اعتماد عمل دهند توارد عاقلین لازم یعنی اذن و باقبل اذن  
محال این توضیح ضعف است زیرا که اگر عمل یکی از دو عاقلین بود و عمل دیگر محلی توارد عاقلین جائز است مثل  
ان زید قائم و عمر قائم و اخذ و قوله و کان الفاعل مستقبلا معطوف است بقوله لم یقید یعنی مضارع  
منصوب میشود بسبب اذن وقتی که ما بعد او معمول باقبل و نباشد و فعلی که بعد از او مذکور است مستقبل بود زیرا که

بجای آورد

بمعنی کی ظرف مستقر است و واقع است موقع حال یعنی منصوب میشود و فعل مضارع بعد حتی در حال  
 بودن حتی بمعنی کی کہ براسی سنیہ است و بمعنی کی کہ بمعنی آن مقتدر بہ است او الی الی بمعنی الی کہ براسی انتہائی مقام  
 است نہ بمعنی الی کہ بمعنی مع است مثل قولہ تعالیٰ ولما تکملوا اموالکم الی التواکم و قولہ متکمل است و اصل خبر  
 خبر است و مثال آن حتی است کہ بمعنی کی است و نیز مثال آن فعل مضارع است کہ استقبال و منظر حکم است  
 و کنت است حتی او حل البکد مثال است براسی آن حتی کہ احتمال ارد کہ بمعنی کی باشد یا بمعنی الی  
 زیرا کہ حکم است اگر قصد سہنہ ماقبل را می نماید کہ وہ است پس حتی و بیوقوف بمعنی کی خواہ بود و اگر قصد سہنہ  
 سیر دخول ملکہ است پس معنی الی خواہ شد و فعل مضارع و نیز مثال بظرف ماقبل استقبال است و نیز مثال بظرف زمان خواہ  
 احتمال ارد کہ ماضی بود اگر قایل قول بعد دخول است و جمال ارد کہ حال باشد اگر قول قایل قبل دخول است  
 و قال الرضی تم ما ذکرہ لا یصلح علامۃ لعرب بہا صنعت لمضارع بعد حتی یعنی لا فیدان حتی الواقع بعد  
 المضارع مرفوعا کان او مستقلا لا یصح اما یكون بمعنی اسے ای بمعنی کی و فی ہذا التوہمین علامۃ و ان یکون  
 ما بعد مستقبل بالنظر الی ما قبلنا لان السبب فی تہتیب التامۃ بعد التبدیلۃ یستولی ہذا ردک علی قصد  
 التکمل فان قصد حکم یحصل عند الفعل الذی تہتیب حتی الی حال الاخبار فی الزمان المتقدم علیہ علی  
 سبیل الحکایت الماضیہ کہ حسب فی المضارع و ان قصد کہ ذمہ قبا و مستقبل او تہتیب شروع فی تضمنون  
 الفعل المتقدم سوا حصل فی احد الاربعۃ الثلاثہ او مرض طاع فوج حصولہ حسب اصحاب انتہی و مستور  
 و حجت اند کہ حمل عبارتہ من ہذا قولہ الذی یحکم است بان یقال ہذا المادہ اذا کان مستقبل بالنظر الی قبلہ  
 فی قیود التکمل او شروع قبا حصولہ و قریبہ براسی لم لا و ان است کہ مستور ہوا فان اردت اجمال گفت و فان کان  
 لاجال گفت و اسیر حتی لغت کہ بمعنی مثال آن حتی است کہ بمعنی الی است و مثال ارد کہ بمعنی کی باشد  
 زیرا کہ سیر حکم سبب خبر من شمس است کہ لا یخفی و مثال است کہ بمعنی الی استقبال بعد حتی ارد و حتی تحقق  
 است ہذا اردی بحکایت زیرا کہ سیر فعل مضارع است فافہم فان اردت اجمال یعنی اگر ارد کہ  
 از فعل کہ خبری حتی داخل است در مانہ حال تحقیقا یعنی از روی تحقیق تا سیر ہی کہ کن مانہ حال در  
 تحقیقا نیست بعد حیثیہ در بیان مثل مرض فلان حتی لا یجوزہ مفصل معلوم خواہ شد انشاء اللہ تعالیٰ و قول  
 تحقیقا صحیف است و قولہ او حکامۃ معطوف است بر قولہ تحقیقا بحکایت و تحقیق ہذا قسم حال اند کہ امر فی  
 بحث اسم الفاعل جائز است کہ قولہ تحقیقا او حکامۃ خبر کان محذوف باشد یعنی ارد وہ کنی از ان فعل مانہ حال

اولی الامر و اولی الامر بعد از او و وجه جائز اندکی انصب و دوم رفع از او و وجه جائز اندکی  
 احتمال و دوم الشاغل قوله تعالی و اذن لا یلیثون خلافک الا قبلوا و تقول فی النفا جواز استیصال  
 انما التکلیف قانون اگر تکلیف با جواز نصب اینجاست که اعتماد و بطلان ضعیف است فکانه لا اعتماد و لان حرف  
 التعلیل لکنونه اصله فی المفردات لقتضی ان یکون المعلوم لما قبل لکنونه خبره علی سبیل المستقیده  
 ضعف الاعتماد فکانه لم یعتمد فیجوز نصب فاقدم و اما جواز رفع باعتبار اعتماد و بطلان است اگر ضعیف است  
 و کی مثل سبب کی او خل الجمع و معناها السببیه یعنی سببیه با قبل برای ما بعد چون سببیه  
 اسلام دخول جنت را مثال مذکور و در آیه سببیه با قبل برای ما بعد نیست که مضمون با قبل کی یا سببیه  
 بود که مودعی شود و مودعی حصول مضمون با بعد کی فعل ان بدل لهما سببیه ذی الغایه و سی تدریج التعلیل الیه  
 اعنی کون ما بعد با حله غایه لما قبلها و لکن در عبارات نجاه اختلاف است قال بعضهم انما السببیه و قال  
 بعضهم انما التعلیل فاحفظه فانه فائده جلیله و جدیده و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و کی التی  
 تنصب بها المضارع انتهى و غرض ازین تعلیه آخر است از ان کی که حرف خبر است و مضمون فانه مذکوره کی  
 حرف جر و قی است که بر اسم داخل شود مثل کما یا داخل شود بر ان مصدری مثل جنتک کی ان تکرر  
 درین مقام یعنی لام است بری مجر و تعلیل و در غیر این دو صورت اگر لام بر کی مقدم است مثل لکن یا  
 تسیر و بنیوت یا صیب است و احتمال دیگر ندارد و اگر لام مقدم نشود احتمال دارد که بنفسها یا صیب بود و  
 تعلیل باشد یا اینکه جاره بود و بعد او آن مصدریه باشد پس ازین تحقیق معلوم شد که قوله قدس سره است  
 تنصب بها المضارع ان معنی دارد که يجوز نصب المضارع بها و اینجا معلوم میشود که مذکور است خبر مختار  
 نیست فانه ذریع الی انما حرف جر و ان تنصب المضارع بها فی جمیع المواضع و ان فاحفظه فانه  
 جوهر من الجواهر المکنونه البقی لا یسبها الا المظنون و التی و حتی متبدا است یعنی حتی که منصوب فعل  
 مضارع متقدیران بعد او اذ کان مستقبلا بالنظر الی ما قبلها و فیکون مضارع مستقبلا بود  
 بنظر ما قبل حتی یا بنظر غیره که متقدیران خصوص بود وقت حصول با قبل اگر چه بنظر زمان تکلم یعنی وقت  
 اخبار ما ضعیف بود یا حال یا مستقبل یا بر یکی ازین وجوه ثلثه نباشد و فلک بان تحصیل منک استیر لکن  
 اولی الدخول ثم عرض مانع من حصوله فلم یکن الدخول حاصلا ما ضیا و لا حالا و لا مستقبلا کذا فی  
 الرضی و ترکیب قوله و حتی اذ کان مستقبلا اه را بر ترکیب قوله و اذن اذالم یعتقده قیاس بان بدو قوله

سبب منتهی میشود و بسبب پس در شرائط سببیت بمقتضای آن امر آخر تحصیل اعتبار معنوی در جایگاه  
معنی حقیقی است فافهم و احتفظ فانه من واجب الیها ابواب مثل مرض فلان حتی لا یرجوه یعنی فلان شخص  
مرض است از جهت مردمان جاو امید زندگی او احوال ممکنه و این مثال آن حتی است که تشدید کرده اند که  
مال را از روی تحقیق از فعلی که بعدا واقع است زیرا که انقی رجا و زمان حکم است حتی حزن ابتدا است قبل  
مضارع مرفوع است و ما قبل حتی سبب است و معنی فانه که مثال متن منصوص در حال حکایتی است و اینها  
حضرت قدس به اسامی مثال مذکور القوله الا ان یضیق کرده اند اگر گفته شود بر تفسیر که امر خبر قریب است جواب  
مستکو مخفی بودی فعل مضارع از قرائن استقبال محال قریب جلیب است بر آنکه مراد از مضارع زمان حال است  
کهافی الرضی و مصرع هم معنی از جهت این امر مذکور که یکی بودن حتی حزن ابتدا وقت اراده حال و دروم چاره

سببیت ماقبل او براسی البعد است امتنع الرفع فی کان سیرى حتى ادخلها فی الناقصة  
ممتنع شده رفع مابعد حتى بنظر اوله مثال مذکور وقتیکه کان ناقصه باشد نامه اگر گفته شود وقتیکه کان مثال  
مذکور وقتیکه کان ناقصه باشد رفع جبر امتنع بود بنظر اول جواب میگویم بدون حتی حرف ابتدا و وقت  
که کان ناقصه ممکن نیست آنرا که اگر حتی حرف ابتدا بود مابعد او از ماقبل منقطع خواهد بود و پس کل کان ناقصه بی خبر  
میبماند و او را بنحیر دشمن و یا بنحیر بی بودن و فساد معنی را از نظر انداختن است بخلاف آنکه کان نامه باشد  
کما لا یخفى علی من له خبر تمام و اقباز یا بنحیر قریب الامام و قوله فی الناقصة محمول است بر حذف سه مضان  
یعنی فی وقت حصول کان الناقصة وقال الرضی وقد حذف مضان بعد مضان و سلم خبر القیام المقیام  
الی الاخر مقام الكل انتهى و قوله و احرشرت حتى یدخلها مسطور است بر مثال مذکور یعنی ممتنع شده رفع مثال  
بنظر اثر ثانی اگر گفته شود جبر بنظر اثر ثانی در مثال مذکور رفع ممتنع باشد جواب میگویم از جهت آنکه محال لازم  
می آید زیرا که چون رفع خوانند حتی حرف ابتدا خواهد بود و ماقبل او سبب ابتدا خواهد شد و چون حتی حرف ابتدا را  
مابعد او جبر خبر خواهد بود و وقوع او منقطع است نه مشکوک و ماقبل او مشکوک فیه است از جهت آنکه دخول حرف  
استفهام است پس دخول که سبب وقوع اول یقینی است و سیر که سبب است وقوع او مشکوک است و حکم وقوع  
سبب یا آنکه وقوع سبب او مشکوک بود محال است پس در مثال ماقبل حتی سبب ابتدا و متبوع اند از جهت  
و بیا بعد او رفع ممتنع است اگر گفته شود و بنا بر وقوع ماقبل حتی مشکوک است همچنین وقوع مابعد حتی نیز مشکوک است  
ریا که خبر است و اخیر محتمل الصدق و الکذب جواب میگویم مراد این است که وقوع مابعد و سبب وقوع ماقبل او منقطع

از از روی حکایت مثل گشت سرت است حتی اواخر البله و تحقیق انشمال این است که مراد از اذخل در انشمال زمانه  
حال ماضی است و بعد از آن است از قولهم ان اذخل فی هذا المثل حکایت عن الحال الماضیه و بیان او این است  
که گویا مستحکم در زمان دخول این عبارت را آماده کرده بود و در زمان تکلم همان عبارت را بعد از آن حالتی که میسر کرد  
بود حکایت میکند و بالعده حتی در انشمال در وقتیکه میسر کرده بود زیرا که مراد مستحکم در الوقت زمانه حال است پس در وقت  
حکایت نیز در نوع خواهد بود زیرا که آن مصدریه علامت زمان استقبال است یعنی زمان استقبال از وی قصد  
میکند پس ممکن نیست که در وقت بعد حتی مقدر گردد و شود و اسم در مثال مذکور فاعله میسر کرد و مستحکم که در زمان  
ماضی بود و دخول منقطع شده است بر این است که سبب دخول شاید یا منتهی بود پس وی دخول پس تقاضا میکند که دخول  
نیز در زمانه ماضی تحقق باشد زیرا که اگر دخول در حال تکلم تحقق شود لازم آید که سیر کردن در زمان حال است تنها  
برای دخول سبب نخواهد بود و حال آنکه مفروض همانست و قوله کانت حرف ابتداء جزا بر شرط مقدم است  
یعنی اگر از فعلی که بعد از آن زمانه حال آمده کنی از روی تحقیق یا حکایت پس کلمه حتی در وقت این اراده خواهد  
اینکه خواهد بود نه جاره و عاطفه و بعضی گفته اند که مراد از بودن حتی حرف ابتداء این است که در وقت بعد حتی  
اسم مقدر میکنند که آن مبتداء باشد و فعل مضارع ضارب و این مراد و جمیع مواضع و اطراد ندارد الا تری الی قول  
تعالی و از آنجمله فیقول الرسول علی قرات الرفع و اگر گویی که لفظ شان یا ضمیر شان مقدر است فاقول  
انه تکلف لا یدعی الضرورة پس مراد از این است که ابتداء کرده میشود بکلمه حتی در الوقت کلامی که بحسب لفظ  
وین حیث لعل تعلق با قبل ندارد و قمر فتح یعنی پس یا بعد حتی در وقت مرفوع میشود از جهت عدم ناصف جارم  
و بحسب السببیه و واجب میشود سبب بودن با قبل حتی برای یا بعد حتی اگر گفته شود در وقت چرایی  
باقبل او برای یا بعد او واجب است جواب میگویم کلمه حتی در اصل حرف جر است برای انتهای غایت  
از جهت اتصال لفظی و معنوی را تقاضا میکند و چون حرف ابتداء شد و جمله که بعد از آنست مستقل گشت  
اتصال لفظی نماند پس شرط کردند سببیه با قبل او برای یا بعد او جهت اتصال معنوی اگر گفته شود اتصال معنوی  
منتهی نیست در سببیه پس چرایی شرط نکردند و آخر را برای تحصیل اتصال معنوی مثل کون یا بعد حتی غایت لما قبلها  
فجوز نحو سیر حتی تغیب الشمس بالرفع جواب میگویم سابق مذکور شد که کلمه حتی در اصل حرف جر است و بر انتهای  
غایت است پس اتصال لفظی و معنوی را تقاضا میکند و چون حرف ابتداء شد در معنی حقیقی خود مستعمل نماند چنانچه  
اتصال لفظی بماند پس شرط کردند سببیه را که بمعنی حقیقی او مناسب است از جهت که



پس قول تعالی و ما کان الذی یغنیهم یعنی دارد که و ما کان الله قاصد بهم و بعضی سوال نکور را تسلیم میکند و بگوید  
 جواب میدهند که مضاف یا از اسم کان محذوف است یعنی و ما کان صفت الذی غنیهم یا از خبر کان یعنی و ما کان  
 و الذی غنیهم یا مصدر ماضی با اسم فاعل است یعنی و ما کان الذی غنیهم و قوله و الکفار مبتدأ و الف لام  
 برای عهد است یعنی آن فاکه مضارع بعد از منصوب میشود و بتقدیر آن و قوله البشر طین خبر است و متعلق است  
 بمبتدأ و تقدیر آن بعد از متر و طین و بشر شرط است و مضرب او مضارع را متر و طین و بشر شرط است که هر  
 مذهب الکوفیین و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند و تقدیر آن بعد از انقصاب المضارع بشرط  
 بشرطین انتهى و قوله بعد از اسمیه خبر مبتدأ محذوف است یعنی احدیها سببیه یعنی سببیه ماقبل برای ما بعد از  
 اگر گفته شود چرا تقدیر آن بعد از متر و طین است باین شرط جواب میگویم مضارعی که خالی بود از نواصب  
 و جواز مصل و در رفع است و مضارعی که خالی بود از قرین استقبال حال ظاهر در حال است که ماضی فاع  
 عاطفه تعقیب است و چون آن مصدر بر مقدار کنند تغییر و لفظ خواهد شد از رفع که اصل است بسبب غرض  
 از این تغییر تفصیل و تصریح بر سببیت است زیرا که تغییر لفظ و لالت میکند بر تغییر معنی فعل از حالت نسبی  
 استقبالیست و از معنی فاکه تعقیب است بسبب سببیت و وقتیکه سببیه مقصود نباشد احتیاج نیست که  
 تغییر لفظ و لالت میکند بر سببیت مقصود پس تقدیر آن مصدر بعد فاکه موجب تغییر لفظی است نخواهد بود و در وقتیکه  
 سببیت مقصود باشد و حاصل کلام این است که در کلام عرب بعد از نصب نحو انت و قتیکه سببیت ماقبل او  
 برای ما بعد از مقصود بود و حضرت مولوی محمومی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قوله علی تغییر المعنی ای تغییر  
 معنی الفعل من الحالیت الی الاستقبالیست و من معنی الفاعل الذی هو التعقیب الی سببیه و ذلک لان  
 تغییر لفظ بشر تقدیر آن و هو علم الاستقبال و یار الفعل بالمصدر و لا یعطف المفرد علی الجملة فیما لا محل لک  
 الاعراب فلا یكون الفاعل للتعقیب فکان فی النصب شأن رفع کون الفاعل للتعقیب تقدیر کون الجزاء انتهى و قوله و لالت  
 ان یکون قبلها امر خبر مبتدأ محذوف است یعنی و ثانیها ان یکون و جمله معطوف است بر جمله قوله  
 السببیه یعنی شرط و م نیست که قبل امر باشد او نمی آید و استفهام اولی او متنی او عرض اگر گفته  
 شود تقدیر آن مصدر بر بعد فاکه متر و طین است باینکه قبل یکی او از این سیاهسته مذکوره بود و جواب  
 میگویم تا سماع تو نمکنند که جمله بعد فاکه واقع است معطوف است بر جمله سالیقی الی که سببیت احدیها  
 برای آخر مقصود بود و ما بعد تقدیر سببیت جاز است که مصدر احدیها معطوف باشد بر مصدر جمله اولی





عطف او بر ابلغ و در وقت از انحن فریاض است جواب میگویم مراد از تنی معنی تنی است بر است که همیشه  
 ترجیح یا غیر صیغه و در قوله تعالی اعلی ابلغ آن تنی است بصیغه ترجیح زیرا که بوع او اطراف سموات ترا میبخشد  
 و در آوردن صیغه ترجیح برای تنی تنک و استزاف موصول است زیرا که متعق الوقوع و مرجع اعتقاد کرده است  
 و مثال العرض لا تنزل بنا منسوب خبر یعنی الا لیکن منک نزول فاضله ضمیر منی اگر گفته شود عرض  
 داخل است در استفهام پس خلاصه چنانست که جواب میگویم عرض اگر چه متولد از استفهام است لیکن  
 معنی استفهام باقی است و بر سه معنی علی بن دار و کمال لا یخفی غالی العاقل المندرب و باید دانست که در  
 جمیع اینواضع معنی سببیت منسوب است و ما دلالت میکند بر سببیت و ما بعد فاکه در ذیل منسوب است  
 است بر مصداق آخر که مفهوم میشود از ناقبل فاد و مختار نزدیک شیخ رضی قدس سره این است که باید فاقبایل مصداق  
 مبتدا است محذوف آنچیز که فاقب سببیت محقق عطف جمله است مثل الذی بطریق منسوب به الزباب و غیره  
 عاطفه برای سببیت تلبیس است اگر گفته شود در قوله تعالی کن فیکون مرفوع است منسوب است با آنکه قبل از او  
 است جواب میگویم کن امر حقیقت نیست بلکه مجازاً امر است لای قوله تعالی کن فیکون کسایتیه و محذوف  
 و تلبیس تلبیس بهنا امر حقیقت که مذکور القاضی و غیره و قابل است که امر و قسم است امر کلیفی و امر کنونی جواب  
 امر کلیفی که با فاقب منسوب بهناست زیرا که در حقیقت امر است و جواب امر کنونی که با فاقب منسوب میشود  
 امر که در حقیقت امر است و امر او من قوله تعالی کن فیکون تمثیل حصول با بعلت به اراده بلا همت بطاعت ال  
 المطیع بلا قوت قائل و حفظ اگر گفته شود فعل مضارع که بعد فاقب واقع است و قول شایسته ساز که منزلی  
 یعنی تمیم و لاحق بالجاز فاستری به منسوب است بقدران مصدر به و ما قبل او یکی از اشیای مذکور  
 نیست پس از اینجا معلوم میشود که وقوع یکی از اشیای مذکور در شرط نیست جواب میگویم تقدیران احد قادر بر  
 بدون تقدیر احد اشیای مذکور محمول است بر ضرورت شعری ثابت است بر خلقت استمال ارجح منظر از بعضی  
 گفته اند که در اصل فاستریخ بود بنوع خفیه پس ارجح فتح با قبل فاقب فاقب کور را بالف بدل کردند و شعری مذکور است و در  
 که قریب است که میگردم من وطن خود را از جهت جفا و ظلم منی تمیم لاحق میشود با بل چهار تا راحت یارم و از ظلم و جفای  
 منی تمیم خلاصم و الواو یعنی آن و او که منسوب میشود مضارع بعد از تقدیران مشرق است بشرطین و قوله  
 اجمعیه خبر مذکور است یعنی احد ما قصد اجمیت اگر گفته شود و او که از خبر عاطفه است و ایم بر اجمیت  
 است و این او که بعد از مضارع منسوب میشود تقدیران و او عاطفه است پس حاجت نیست به

یا اعتباراً بہ تراک ہر دو در طلب یا بعضی نفی اگر چه عدم احتمال عطف جملہ منصب مضارع حاصل شدہ است  
 لکن ہمیں تو ہم باقیست باعتبار آنکہ ممکن است کہ سامع را از منصب غفلت شود و چون با قبل فاعلی ازین شاید  
 نسبت مذکورہ بود تو ہم عطف مستبعد است لان تقدیم الانشا علی ما یصلح ان یکون جواباً بیدل علی ما نہ انحال علی  
 الطلب الذی ہو مدلول الانشا فیکون جواباً با و الجواب لا یعطف فافہم و نیز اشیا سہ مذکورہ است انشا  
 اند و عطف اخبار بر انشا جائز نیست اگر گفتمہ شود نفی از جملہ اشیا سہ مذکورہ است و انشا نیست جواب  
 میگویم و بعضی انشا است زیرا کہ مستدعی جواب است بچون انشا اگر گفتمہ شود چنانچہ ان مصدریہ مقدم میشود  
 بعد فاعلی کہ با قبل فاعلی از اشیا سہ مذکورہ بود بچنین آن مصدریہ مقدم میشود بعد فاعلی کہ با قبل فاعلی باشد  
 مثل اللہم اغفر لی فافوز فوزاً عظیماً و لا تاخذ فی فاہلک پس چرا دعا را ذکر کرد جواب میگویم دعا داخل  
 است در امر و نہی پس مراد از امر و نہی مصطلح نماہ است نہ مصطلح ارباب مہول فافہم و مثال الامر زنی  
 فاکرب یعنی لیکن منک زیارۃ فاکرام منی و مثال النہی لا تشرب یعنی لا یکن منک شتم فحسب  
 منی بیاک و مثال الاستفہام مل عندکم ماء فاشربہا یعنی مل یکون منکم ماء فاشرب منی و مثال النفی ما تاتیا  
 فتحد ثاب یعنی لیس منک ایتان فتحدیث منی اگر گفتمہ شود اگر ما بعد فاختصص بود الوقت نیز مضارع منصوب  
 میشود بتقدیر ان مصدریہ مثل لولا انزل الی ملک فیکون مع نذیر یعنی چرا نفرستادہ شد بسوی او فرستہ تا باشد  
 با و ہم کنندہ و ترسانندہ یعنی فرستہ نازل شد تا کہ او ترسانندہ باشد جواب میگویم تخصیص در نفی داخل است  
 زیرا کہ مراد از نفی در اینجا عام است کہ صریحاً باشد یا ضمناً و افضل المتأخرین حضرت مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سرہ  
 فرمودہ اند نحو ما تاتیا فتحدیثاً معناه علی نصب قصد سببیت مع انتقایہا او القصد الی نفی الثانی و لا لیکن  
 القصد الی نفی الاول ففقد للزوم تحقق السبب بدون سبب علی الرفع نفی الجموع و نفی الثانی و وجہ قصد سببیت و لا  
 یکن نفی الاول فقط الامتناع تحقق التحدیث الذی بعد الایتان الاعلی القطع والاستیناف او علی لعطف  
 علی النفی فیکون المراد ما تاتیا فانت تحدیث جاہلاً بما یقولنا ما تاتیا فانت تحدیث امر فان المقصود اثبات  
 جملہ انتہی و مثال التمنی لیث لی ما لا فالنقص لیث لی ثبوت مال فانتفاہ منی اگر گفتمہ شود اگر ما قبل فترجی  
 بود الوقت ہم مضارع او بعد او منصوب میشود بتقدیر ان مصدریہ مثل قم لہ تعالی علی ابلغ الاسباب سباب  
 السموات فاطلع یعنی قال فرعون لہامان ابن لی بناء علیا علی ابلغ اطراف طرقت السموات و ابوابہا  
 من السماء الی سماء فاطلع الی الزموسی و منصب فاطلع قرار است خفض است و ما سواک اورفع بچون اند بچیت

سیبویه میگوید بکاره نمایی الی است و ابعدا و اول است بمصدر مجرور یعنی لازماً الی عطایک حتی اگر گفته شود  
 چرا واجب است تقدیران مصدری بکاره که معنی الی است یا معنی الاجواب میگوید کم کلامی الی است جابر است  
 و آنکه معنی الاست حزن است و مجرور مستثنی نمی باشد مگر اسم این تقدیران یا حالت تا فعل منساج ماول  
 شود بمصدر که اسم است و حضرت مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قال بشرط معنی ان آه او فی الاصل  
 لا حد لشیء فاذا قصدت مع افاده هذا المعنی الذی هو کرم احد الامرن لتفصیل علی حصول احدیها عقیب الآخر  
 اولاً متداول الی حصول الآخر نصب بعد اولیدل تغییر اللفظ علی تفسیر المعنی و المعیان متداولان  
 فلذا اختلفت فی التقدیر بالا الی انتهی و قوله و العاطفة متبادست و قوله اذا کان لمعطون  
 علیهم سها صیرحاً خبرت یعنی حزون عاطفه منساج میشود و بعد از آن تقدیران مصدری و متبادست  
 علیه هم صریح باشد و درینوقت احتیاج بسوی شرط آخر نیست و مراد از عاطفه جمیع حروف عاطفه اند که هر یک  
 و العاطفه شامل است بحروف عاطفه مذکوره چون و او و نا و غیر مذکوره چون ثم پس حاصل اینست که اگر  
 حروف عاطفه خبر مذکوره بر منساج داخل شوند تقدیران مصدری بعد از آنها و نصب منساج جائز نیست  
 لیکن شرط مطلق بکاره شرط است بشرط آنکه معطون علیه هم صریح باشد و اگر حروف عاطفه مذکوره اند پس  
 تقدیران مصدری بعد از آنها و نصب منساج مشروط بشرط مذکوره نیست بلکه بدون شرط مذکوره و تقدیر جائز  
 است لیکن مشروط است بشرط آخر آن اینست که معطون علیه هم صریح باشد مثل اعین ضربک زیاده شتم  
 او شتم او شتم باید دانست که شرط مذکور برای صحت و جواز انتصاب است نه وجوب انتصاب زیرا که اگر اسم  
 صریح باین صفت است که عطف جمله بروی صریح است پس درینوقت جائز است که آن مصدری بقدر کفایت برای  
 تحصیل منها سبت و جائز است که مقدر نگذارد از آنکه عطف جمله بر اسم مذکور جائز داشته اند و اگر اسم صریح بعفت  
 نیست مذکور کمافی المثال الذی ذکر ما پس درینوقت تقدیران مصدری لازم است علی المتعبد بکما لا یخفى  
 اگر گفته شود آن اسم کدام اسم است که عطف جمله بر صریح است جواب میگوید کم آن اسمی است که واقع میشود در  
 که در آن موضع جمله واقع میشود و اما حفظ و باید دانست که در قوله و العاطفه و در روایت است بر روایت فتح  
 عیبه است و قوله اذا کان سها صیرحاً که متعلق بانقلاب است خبر است چنانچه گفته شد و جمله معطون است بر  
 اول حروف ناصبه تقدیران که در تفصیل واقع اند یعنی قوله حتی اذا کان مستلزماً و جائز است که معطون باشد  
 بر آخر حروف مذکوره یعنی قوله و بشرط معنی الی ان اولاً ان بردایه جبر معطون است بر حتی که در اجمال است

اشترط ان جمیع جواب میگویم مراد از جمیع در مقام نیست که مضمون ما قبل و او مصاحب مشکا بود و مضمون  
 مابعد او در زمان واحد و او غافلانه که بر اجماع جمیع می آید مراد از ان جمیع مطلق مصاحب مطلق و مطلق علیه  
 است و فعل برابر است که زمان واحد بود یا نبود اگر گفته شود چه تقدیر ان بعد او شرط است بقصد جمیع  
 مذکوره جواب میگویم عدول از رفع بسوی نصب بجهت تنسیب بر قصد جمیع مذکور است پس هرگاه که جمیع  
 مذکور منقسم نباشد تا احتیاج بسوی تقدیر ان مصدریه و عدول مذکور نیست اگر گفته شود عدول مذکور را چرا  
 ولالت است بر قصد جمیع مذکوره جواب میگویم بعدول مذکور تغییر در لفظ خواهد شد چنانچه در شرح قوله السبب  
 گفته شد و تغییر لفظی دلالت میکند بر تغییر معنوی که ان تغییر معنی فصل مضارع افعال بسو استقبال و تغییر معنی و از  
 عطف محض بسو جمیع مذکوره است و قوله و ان یکون قبلها مثل فلک خبر متبداً محذوف است  
 یعنی و با بنه ان یکون اه جمله معلول است جمله قوله جمیع و قوله فلک اشارت است بسوی چیزی که قبل فا  
 واقع میشود یعنی شرط و هم نیست که قبل و ان چیزی بود که محال است پس که قبل فا واقع میشود و در بودن ان چیزی که اشارت  
 شده مذکوره و اگر قوله فلک اشارت بسوی اشیا شده مذکوره است چیزی لازم می آید تشبیهی بنفسه و احتیاج بسو  
 اتمام لفظ مثل یا بسوی اعتبار منازعت اعتباریه و وجه این اشترط همان است که سابق در شرح قوله و ان  
 یکون قبلها امر مذکور شد و اما فی صورت النفس ففعل الواو علی الفاء مشارکتها فی حرف مابعد ما عن سین لعطف  
 فافهم مثل یدنی و اگر یک جمیع فی زمان احد الزیارت والا کرم و مثل الماکل لیسک و تشرب اللبن لا یتنجس  
 فی زمان واحد اکل لیسک تشرب اللبن و او یعنی ان کلمه او که مضارع بعد او متبداً بر ان منصوب میشود و مشروط است  
 بشرط معنی الی ان اولاً ان اگر گفته شود از تقدیر ان مصدریه بعد او که معنی الی ان یا الا ان است تکرار  
 ان مصدریه لازم می آید جواب میگویم کلمه او معنی الی است یا معنی الا و ان مصدریه در مفهوم او دخل نیست تا مذکور  
 مذکور لازم آید پس قوله بشرط معنی الی اولاً ان نمیخورد که تقدیر ان مصدریه بعد کلمه او مشروط است بشرط آنکه  
 کلمه او معنی الی باشد یا الا که ان هر دو داخل اند بر ان مصدریه که مقتدر است بعد کلمه مذکور و حاصل این است که قوله الی  
 ان قوله الا ان ترکیب اضافی است یعنی الی و الا که مضارع است بسوی ان مصدریه بعلیه و دخل ترکیب متزاج  
 نیست تا لازم آید که مضارع الی ان و الا ان معنی کلمه او باشد پس تقدیر ان مصدریه بعد او که لازم آید فافهم  
 مثل لا یتنجس او لفظی حتی یعنی الی ان تعلق حتی و الا لفظی حتی پس بسوی میگوید که کلمه او معنی الا است و مضارع  
 مقتدر است و عرض از تقدیر مضارع مقتدر است یعنی لا یتنجس فی کل وقت الا وقت ان تعطلینی حتی غیر

شرح کافیه  
 جلد چهارم  
 صفحه ۳۵

بر اسم صریح داخل نمی شود زیرا که مختص بعمل مضارع است پس بعد از اظهار آن مصدری که فعل را ماول با هم صریح می سازد  
 اینان نیست اگر گفته شود چرا جائز نیست اظهار آن مصدر به معنی حتی جواب میگویم حتی در اکثر استعمال استعمال می شود  
 بمعنی کی حتی یا بمعنی داخل نمی شود بر اسم صریح پس اظهار آن مصدر به بعد از آن حتی جائز است و آن حتی را که بمعنی  
 الی است حمل کند بر حتی مذکور زیرا که حتی که در مضارع داخل می شود اکثر بمعنی کی می باشد پس اظهار آن مصدر به بعد  
 مطلقا جائز نیست اگر گفته شود چرا جائز نیست اظهار آن مصدر به بعد از او و فاراد و جواب میگویم از آنکه این  
 ثبات تقاضا می کنند مصداق بعد خود را بر ماضی معین معنی جمعیت پس انحراف از جهت آنکه صاحب  
 مذکور عمل را با صندیس جائز نیست اظهار آن صاحب بعد از انحراف تا و هم توار در حدوث ناصیه نشود و محب مع لا  
 و از جهت اظهار آن مصدر به گفته بالا که داخل می شود بر مضارع که مصدر است ابان عتی فی اللام علیه ما منی من  
 دخول لام که بمعنی کی است بر آن مصدر به حاصل نیست که وجوب است اظهار آن مصدر به وقتیکه واقع شود بر آن  
 کی و لا زمانه که داخل بر مضارع است مثل قوله تعالی انما اعلم اگر گفته شود در نیولت میرا اظهار آن مصدر به وجوب  
 جواب میگویم اگر ظاهر نکند دو لام جمع نشود به یکی لام کی و دوم لام لا و اجتماع دو لام که وجوب و باید و است  
 که جائز است تقدیر بر آن مصدر به در غیر مواضع مذکور و بی آنکه عمل در لفظ ظاهر باشد از آنکه ضعیف است مثل قوله  
 سمع بالعبیدی غیر من آن همراه به معنی شنیدن تو مصدر است از آنکه به معنی توانا یعنی آنچه خوبی و  
 در شنیدن معنی است در دیدن آن نیست چنانچه گویند شنیدن اصل از دو خوش است و معنی نام معنی نیست که  
 بحسب ظاهر صاحب اخلاق حسن و نیک معامله می نمود و در باطن و وقت به ما مله بنایت قید بود و قوله سمع که فرغ  
 است مبتدا است از آنکه اول مصدر است تقدیر بر آن مصدر به و قوله خبر خبر است و بعضی سمع است نصب است  
 کرده اند پس چون تقدیر بر آن مصدر به مقدم خواهد بود و یا که عمل در لفظ مثل قول الشاعر  
 اخیه الوغی ان شهد اللذات هل انت مخلد یعنی و اما و اما و با شایع است گفتن منکه حضور من جنگ است  
 شود و حضور من است لذات یعنی و تکیه بر جنگ حاضر مشیوم لذات است و لذات را معانیه و شایع میگویم اگر گفته شد  
 بنمتهای مجزیه و لذت های سرمدیه شهادت میسر و اگر زنده مانم و باز ایام کافران و دشمنان گذشته باشم و آیا تو بگوشه  
 طوایف نیست و نخواهی مرد که در ملاست میکنی و میگوئی که درین جنگ مرد و گذشته شوی شجاعت را نداری که در  
 زنی به سلامت آئی و آنکه درین شعر واقع است مضارع جمع منصوب است تقدیر بر آن مصدر به و مبتدا است قوله  
 انشد خبر است و بعضی از او بر رفع و ادیت کرده اند پس مصدر است تقدیر بر آن مصدر به و چون از لفظ خواهد بود و

یعنی در قول زبان مصدرت بعد حتی پس تقدیر کلام نیست که بقسم المضارع بان مقدره بعد حتی و بعد العاطفه اگر گفته شود  
در بیان این دو روایت که آمدیم هیچ وارد جواب میگویم قول و العاطفه را مفعول خواندن و غفلت کردن بر  
اول مصدر و دات اگر چه بحسب لفظ قریب است که هر دو لفظ یکین بحسب معنی بعد است زیرا که اگر عاطفه را عام دارند  
که شامل شود بحدوث عاطفه مذکوره و غیر مذکوره لازم می آید که در تفصیل آن خبر مذکور شد که در اجمال نبود و اگر عاطفه  
را خاص کنند بحدوث عاطفه مذکوره لازم می آید تخصیص حکم بتقدیر آن مصدر بحدوث عاطفه مذکوره و حال آنکه  
این حکم در غیر آنها چون ثم نیز جاری است لکن لا بد بهر سماع بیان نکته و احکام کثرت و وقوعها بالتیاسر است ثم و لکن  
تکلفات که لا یجوز علی الکلف فافهم و قول و العاطفه را محمول خواندن و غفلت کردن آن بر حتی که در اجمال است  
و قول و بان مقدره بعد حتی اگر چه بحسب لفظ البعد است زیرا که فصل لازم می آید بتفصیل حدوث سابقه لیکن  
بحسب معنی اقرب است زیرا که هر دو قید و نسبت که بر تخریر اول لازم می آیند برین تقدیر لازم نمی آیند و لیکن  
وارد میشود که مناسب بنسبت این بود که حدوث عاطفه در مرتبه مذکور میشد یکبار در اجمال بان بقال و العاطفه  
بعد قوله و او یکبار در تفصیل بان بقال مبتدیان لفظ فقال فانه معیار لکمال البیاض هرگاه که فارغ شد مصدر  
از بیان آن حدوث که مضارع بعد آنها منصوب میشود و بتقدیر آن مصدر به شروع کرد در بیان آن بواضع که اظهار  
ان مصدر به و بعضی از آن مواضع جائز است و بعضی واجب پس گفت و نحو را اظهار ان مع لام کی  
یعنی جائز است اظهار ان مصدر به و قسما که بالام کی بود و آنچه بومی ملحق است چون لام زائده و آن لامی است که واقع  
میشود بعد فعلی که زاده امر یا اراده بود مثل امرت لا عدل منکم و یدید اندکیند میب عنکم الرحمن و یرین لام زائده  
اختلاف است نزدیک بعضی زائده است بر اسمی مجرور تا کی و نزدیک بعضی زائده است بر اسمی تعلیل و مفعول  
مخزون است بدلالة مقام و جائز است که کلام مع بعضی بعد باشد مثل قول القالی ان مع العسر یسر یعنی ان بعد العسر  
یسر الیسر قول مذکور این معنی دارد که پس از اظهار ان بعد لام کی مثل جئتک ان تکرمنی و آردت لان تقوم و این مثال  
لام زائده است و قوله و العاطفه موقوف است بر قول لام کی یعنی جائز است اظهار ان مصدر به بعد آن حدوث  
که غفلت میکنند مضارع را بر اسم صریح مثل عجبی قیامک ان تذهبک اگر گفته شود و چرا بعد لام کی و لام زائده  
در حروف عاطفه اظهار ان مصدر به جائز است جواب میگویم از آنکه این حروف داخل میشوند بر اسم صریح که مقول  
جئتک لا اکره و اردت لفریک و عجبی ضرب زید عمر و عطفه پس جائز است بعد این حروف اظهار ان مصدر به که  
فعل را در تایل هم صریح میگرداند اگر گفته شود چرا جائز نیست اظهار ان مصدر به بعد لام محمول جواب میگویم لا محذور





که قوله اللامی در اصل اللامین بود چون مضان کرد بسوی یا بر حکم فون جمع افتاد و یا تحتانی را نیز حذف کردند  
تا وزن شعر مختل نشود و دخول لام تعریف بر مضان باضافه لفظی جائز است و قتیکه تخفیف حاصل شده باشد  
کما مر فی بحث الحجز و زات لکن قبله بل انت مخدعه بخلافه که قوله اللامی مفرد باشد و درین وقت جواز دخول لام بر مضان  
معلوم نمی شود و از آنکه تخفیف حاصل نشد مگر آنکه گوئیم که اللامی مثل الضار باب است و هو جائز کما مر فی الحجز و زات اگر  
گفته شود چرا مصرع این موضع را بیان نکرد با وجودیکه درین موضع نیز مضارع منصوب می شود و بتقدیر آن مصدر می آید  
میگویم مضارع بتقدیر آن موضع مذکوره قیاسی است و در غیر آن مواضع بر ضرات قیاس است لهذا به بیان آن  
متعرض نشدیم هر گاه که فارغ شدیم از بیان مضارع منصوب عوامل ناصبه وقوع کرد در بیان مضارع مجزوم و حجاز  
آن گفت و میخرم لم و لم یا و لام الا و لا فی المعنی مضارع مجزوم میشود بسبب لم و لا و لام مرد و لا که  
مستعمل است و معنی نمی داند این اثر است از آن لاکه مستعمل است و معنی نفی و این کلمات جزم میدهند فعل واحد را  
اگر گفته شود چرا این خبر و فعل مضارع را جزم میدهند جواب میگویم لم مشابهت با بن شرطیه لفظاً و معنی اما  
از روی لفظ از آنکه لم شنائی است چنانچه آن شرطیه شنائی است و از روی معنی از آنکه شرطیه چنانچه قلب میکند مضارع  
را از حال بسوی استقبال و از قطع بسوی شک همچنین لم قلب میکند مضارع را بسوی بن منفی و آن شرطیه جزم  
میدهد پس لم که با و مشابهت دارد نیز جزم خواهد داد و لم نیز مشابهت دارد از روی معنی با بن شرطیه زیرا که قلب میکند  
مضارع را بسوی ماضی منفی کما سجدی لیس نیز مثل آن شرطیه جزم خواهد داد و لام مرد و لا بنی از آن جهت جزم میدهند  
که مشابهت است با بن شرطیه از روی معنی زیرا که خبر البسوی انشا قلب میکنند و قوله و کلم المحازات معطوف است  
بر قوله لم یعنی مضارع مجزوم میشود بسبب کلماتی که دلالت میکنند بر اینکه یکی از دو جمله خبر است پس جمله دیگر نفی ازین  
کلمات است اما اندک بعضی جزم و لهذا لفظ کلم اختیار کرد تا هر دو را شامل باشد و این کلمات دو فعل را جزم میدهند و می  
ان و مها و او و ا و حشما و این معنی و ما و من و ا و فی یعنی این کلمات مجازات ده کلمات اند و مانند  
که در ادبی و حشما و از وحی لازم است لیکن قتیکه با کلمه باشد که زائده است کما سجدی فی الحروف الزائده انشاء تعالی  
و معنی و این جزم میدهند فعل مضارع را مطلقاً یعنی با کلمه یا بود یا نبود اگر گفته شود کلمات مجازات چرا جزم میدهند  
جواب میگویم که آن شرطیه از آن جهت جزم میدهد که داخل میشود در دو جمله و وجه تفسیر اند و لهذا برای عمل او جزم اختیار  
کردند که اخف است و دیگر کلمات از آن سبب جزم میدهند که متضمن اند معنی آن شرطیه و تفصیل این مقام طویل است  
اما این غریب که مضاعت غریب دارد و زیاده برین طاقت نیست که از جانش و شرات حاسدان آنچنانکه خواص بن جاز

در جزوه است **سببیه الاول** و **سببیه الثانی** یعنی یکو باشد فعل اول السببیه ثانی ماسدیه و معرره و مترشح  
خود و معرره و کلها الجزاءه مایه فعل شده اند متینین لاجل الاول سببیه الثانی اگر گفته شود سنا جعل سببیه کلمات مجاز است  
صحیح نیست زیرا که این کلمات را در سببیه خلل هیچ در خلل نیست جواب میگویم سنا جعل سببیه کلمات مذکور و  
بر سبب مجاز است مثل اثبت الريح قبل دمرا و این است که وقت دخول این کلمات تنجیم اعتبار یک سببیه فعل اول را  
برای فعل ثانی اگر گفته شود خزان نزدیک مایه لازم باشد و فعل شرط لازم بر این است که فی تحقیق سببیه علت تامه باشد  
مثل لو كانت الشمس لعلها لم يردوا بشرط باشد مثل ان كان ليل نجب یا شرط و سببیه هر دو باشد بلکه در میان هر دو  
تقصایف بود مثل ان كان يدايه مكان آتیه یا اول معلوم و سببیه سببیه ثانی مثل ان كان انهار موجودا لعلها لم يردوا  
یا هر دو معلول و سببیه باشد بر آخر مثل ان كان العالم مضيا فالنهار موجود و فی سببیه الاول و سببیه الثانی  
صحیح نیست جواب میگویم مراد از سببیه محض تحصیل است در اعتقاد و حکم اگر ادعای باشد فیقول الی الملازمه الاول  
خود فعل اول سببیه حقیقی براتی ثانی بود یا نبود بلکه تنجیم در میان هر دو نسبتی اعتبار کند که سببیه نسبت صحیح را در  
هر دو فعل در صورت لزوم و لازم مثل ان تشرق الكواكب و تشرق الشمس سببیه حقیقی بر این است که در صورت لزوم  
لیکن تنجیم در میان هر دو نسبت تعلیق اعتبار کرده است برای اظهار مکارم اخلاق خود یعنی در یک مکارم اخلاق اثر  
دارم که دشنام که نزدیک خواص و عوام سببیه ثانی است نزدیک من سببیه اکرام است و سببیه شرم طرا و ترا  
یعنی ماسدیه میشود این دو فعل را شرط و جزا یعنی فعل اول را شرط می نامید و فعل ثانی را جزا اما اول را شرط از ان گویند  
که تحقیق ثانی در اعتقاد و تنجیم موقوف بر فرضی باشد و شرط بر دو ثانی را جزا از ان گویند که بر اول مترتب میشود  
مثل جزا و یاداش فان كانا مضيا رحلین او الاول فاعلم بحزم یعنی اگر هر دو از شرط و جزا مضیاری باشند  
مثل ان یکرهنی الکواکب یا اول مضیاری باشد نقد مثل مکرهنی فقد ارشک لیس جزم در مضیاری واجب از انکه جائز  
داخل است و محمل صلاحت است زیرا که معرب است و ان كان الثانی فالوجهان یا اگر چه مضیاری باشد بر  
در دو وجه اند یکی جزم و دو وجه دیگر از انکه متعلق بجازم است و اما رفع از انکه متعلق با مجازم ضعیف است از ان  
آنکه در میان اداه شرط فارغ فعل ماضی و نیست که غیر معمول است پس جزم باعتبار تعلق است و رفع باعتبار ضعف  
تعلق مثل اگر منی زید اگر چه با جزم او الرفع و او ان كان استخرا ماضیا بغیر قد و وقتیکه جزای ماضی باشد نیز  
لفظا او معنی برابر است که ماضی لغظی باشد مثل ان خرجت اخرب و یا معنوی مثل ان خرجت لم اخرج لیس لغظی  
قوله لفظا او معنی تفصیل ماضی است و جازم است که تفصیل قد باشد یعنی مقررن بلکه قد نبود برابر است که قد ملغوظ باشد مثل

۱۰۸

تصنيفات و درجہ بندی و سلسلہ مضامین و انہماک معلوم ۱۳

بعد قلب اعتبار گفته و این خللات را بهرست قائل و کما مشاء یعنی لما که از حوازم است مثل لم است  
در قلب نفی و بهرگاه که ذکر کرد ما به الا شتر اک شروع کرد و در بیان ما به الامتاز پس گفت و تحت این است  
یعنی لیکن اما مختص است با شتر و استیجاب از نه ماضی از وقت انتفاء فعل تا وقت تحکم بخلاف نفی که ما فیضیر زید غیر  
و فائده میدهد که هیچ زمانه ماضی زید عمر و زنده است تا وقت تحکم بخلاف لم فیضیر زید عمر و زنده است فائده میدهد که در  
تحکم زنده است و جائز است که سابق و زمانی از زمانه ماضی زنده باشد و قول و حوازم حذف الفعل معلول است بر قوله  
الا استعراق یعنی لما مختص است بخذف فعل که مدخول است جائز است خذف فعلی که منفی است و قید که تریه بود بخلاف  
فعل منفی بل که حذف او اصل جائز است شافیه المدینه و لما یعنی لما او خلتا و نیز باید است که لما نیز مختص بعدم دخول اوست  
شرط است فلا يقال ان لما فیضیر و من لما فیضیر کما تقول ان لم فیضیر و من لم فیضیر زیرا که لما برای است پس اگر دخول  
او شرط بر و جائز بود و فصل در بیان عامل و محمول بقا حاصل فعلی لازم می آید مع ضعف العامل فی زمانه مختص است با که  
استعمالی او اکثر و متوقع میباشد یعنی اکثر نفی کرده میشود و سوی فعلی را که مخاطب است متوقع و مترقب است کما تقول لمن  
یتوقع ربوب الامیر یا رب کذا بی در غیر متوقع نیز استعمال کرده میشود مثل غلام لما یفقد النعم و وجهه است  
لما یفقد الامور و من لم یفقد محال ابن مالک من ان علة هذه الاحکام ان لم یفقد فعل لما نفی فعلی فاحفظوا مستقر  
و محجب تا آنکه کلام قد مضی است برای توقع و زمانیکه متقبل است بر زمانه حال حرف شرط بر وی دخل نمی شود و حذف  
فعل بعد او جائز است فافهم و الام الامر المطلوب بها الفعل فیه لام لامی است که بوی فعل مطلوب میباشد  
و در لام لام و عا دخل است زیرا که مراد از امر و نهی در اینجا مصطلح نه است نه مصطلح اصول کما مثل لیسفیر لنا اللام  
و لام امر مسووست و در بعضی لغت مفتوح نیز آمده و گاهی ساکن کرده میشود بعد او و فاعله مثل قوله تعالی و انما  
طایفه اخری لم یصلوا فلیصلو ثم یقتضوا و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس فرموده و ساکن لام الامر  
مع الواو و الفاء اکثر لکن القضاها بما بعد ما اشد لکنها علی حرف واحد مقدار الواو و الفاء مع اللام لکنها و حرف لم  
کلمه علی وزن فتحه مخفف بخلاف اکثر و انهم محمول علیها لکنها حرف عطف مثلهما انتهی و لام امر بر امر حاضر داخل نمی شود کما  
سجی انشاء الله تعالی و لا اله الا الله یعنی لا اله الا الله که بوی که فعل مطلوب میباشد و لا اله الا الله  
هو کف النفس عن الفعل و بعضی شیخ و لا اله الا الله ضد واقع شریف یعنی لا اله الا الله امر نهی و لا اله الا الله امر نهی  
منسارع چون معروف و مجهول غایب حاضر و محمول می شود و کلام الحیا زاقه در محل محل العمل معطوف است  
بر قوله فافهم و از کلام مجازات آن کلمات اند که سابق ذکر شده پس و اثر دنی می شود و اخر اض بخرج او زیرا که کلام

و لا اله الا الله

در حکم آنکه متنی بود یا زد حکم که عرض باشد و ترجیح این صورت شرط را تا غیر در جزا اصلانیت پس بسوی لطافت  
 باشد مناسب برای ربط و تفریقهاست که لا ینفی علی من سئل علی سانی حرت و لطافت اگر گفته شود دارد شرط را بر  
 تا غیر نیست در جزا که درین صورت جواب میگوید تا غیر ادا و شرط نیست که معنی جزا را قلب کند بسوی استقبال  
 و این تا غیر درین جزا ممکن نیست اما در ماضی که مصدر است بقضا از آنجست که زمانه ماضی خود باقیست و در مضارع  
 که مصدر بر بالون و سون و لام امر و لا نهی است از ان سبب تا غیر نیست که هر یک بر زبان استقبال نیست  
 چنانچه قبل و فعل ادا و شرط بود و کذا فی الاستفهام و الدعا و در جمله اسمیه نشانی غیر طلبیه ازین جهت تا غیر نیست  
 که دلالت بر زبان درین هر دو منقوض است و کجی اذ امر مع الجملة الاستمیة یعنی می آید اذ امر مفاد آن  
 که مقدار بجمه اسمیه است که جزا واقع شدن موضوع الفاء یعنی می آید تا نائب مناسب فادرجالی که جمله اسمیه  
 واقع شود و لهذا هر دو جمع میشوند و اما اجتماع هر دو در مثل خربت فاذا تسبیح ضرر میکند زیرا که در جواب شرط  
 واقع شدن مثل قوله تعالی و ان یقسمیم سببه بما قد مت ای یقسمیم از هم تقیله ان اگر گفته شود و جاز اذ امر مفاد آن  
 در موضع فاد واقع میشود و جواب میگوید اما که معنی او تربیت از معنی فاذا آنجست که معنی فالتقیب اذ امر  
 مفاد آن دلالت میکند بر حدوث امری بعد امری و حدوث شئی عقب شئی و فرق در میان فاد اذ امر  
 اینست که کجی فاد جمله اسمیه جزا که اکثر است بخلاف اذ که قلیل است اگر گفته شود وقوع اذ امر مفاد آن وقوع فاد  
 مشروط است بحد اسمیه جواب میگوید اما که اذ امر مفاد آن مختص بحد اسمیه است اگر گفته شود و جاز اذ امر مفاد آن  
 مختص بحد اسمیه است جواب میگوید اما چون اذ امر شرطیه مختص بحد اسمیه است فاذا که شرط فعل میباشد پس ناچار  
 اذ امر مفاد آن مختص بحد اسمیه گردند تا در میان هر دو فرق شود و هر گاه که فاد معنی فالتقیب است  
 مجازات و بیان احوال تخریط و جزا شروع کرد در بیان کلام آن که مقدر میشود و گفت و ان مقدره  
 و کلام آن مبتدا است و مقدره حال است و قوله العید الامر متعلق است بجامنه و خبر مبتدا یعنی کلام آن  
 که مخبروم میشود و سبب او مضارع و ان حالیکه مقدر است ثابت و کاین است بعدش خبر چون امر مثل  
 زنی اگرک یعنی آن زنی اگرک هو التهی چون لا تفعل الشکرین خبر الک یعنی ان انشیل الشکرین خبر الک  
 و الا استفهام مثل بل منکم و او شرطیه یعنی ان لم یکن لی مال لعه و الا حرف مثل لا تنزل بنا  
 جزا یعنی تنزل غصب آخر او چون در محل بیان سکوت بر پنج امور بنموده و معاشیه که تقدیر کرد که ان مختص است به  
 این پنج امور مذکوره و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند انما کانت مقدره بعد الامر انتهى باید

شرح کاتب  
 در بیان  
 مقدره  
 و کلام آن

باز در اصول

قوله تعالى ان سبق فقد سبق ان لم يبق ما يغني وقد ورد في قوله تعالى ان كان مقصود من قبل قصدت يعني  
 قصدت لم يبق الفها يعني في وقت آوردن فاجز اجاز نیست زیرا که تاثیر شرط در ماضی متحقق است که آن قلب  
 معنی ماضی بسوی استقبال است پس در جزاء ماضی از رابطه استغناست مثل ان اگر متنی اگر متنی ان اگر متنی لم اگر متنی اگر متنی  
 شود چرا مقصود ماضی بقوله بغیر جواب میگویم تا خارج نشود ازین حکم ماضی متحقق بقدره تاثیرات  
 شرط اصل نیست زیرا که برین ماضی فال لازم است مثل ان اگر متنی اليوم فقد اگر متنی پس و این مثال معنی دارد که البته  
 با اگر تاک ایار الان فاعله با اگر متنی ایامک امسک ان فی الطول فی بحث ان و اذا و قس علیه عافی الا متنه و مولوجی معنوی  
 حضرت شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند و الضابطه ان مدارات ان الفاء و ترک التاثير المعنوی اعنی قلب الجزاء الی  
 الاستقبال فان اثره فی تاثیر تا ما فلا حاجه الی الفاء و ان اثر تاثير ناقصا فالوجه ان لم یوتر فی اصله فالفاء  
 انتهی و امکان مضارع مثبتا او متقیما بل اعنی اگر جزاء مضارع مثبت بود یا منفی بکلمه لا باشد  
 فالوجه ان اجزی درین جزاء و وجه اندکی آوردن فا و و م ترک فاعل قوله تعالى و ان مکن منکم الفاعل  
 الضمیر و من عا و یفهم الله من ان گفته شود درین وقت جزاء و وجه جائز جواب میگویم از آنکه تاثیر اداة شرط ضایع  
 در ماضی است اینچنین در مضارع مثبت و در مضارع منفی بلا غایت زیرا که مضارع بعد از صلاح استقبال است بخلاف  
 ماضی که اصل اصلیت زمانه استقبال ندارد پس بطریق عدم تاثیر تمام آوردن فاجاز دشتند تا شرط باشد و چون مضارع  
 نکره و تاثیر اداة شرط فی الجملة موجود است از آنکه قبل دخول اداة شرط مشرک در حال استقبال بود و دخول اداة شرط خاص  
 معنی استقبال شد پس باعتبار این تاثیر ترک مانع جزاء دشتند اگر چه تاثیر نکره قومی نیست اگر گفته شود چرا مقصود ماضی  
 نفی بل اجواب میگویم از جهت اخر از ان مضارعی که منفی بود زیرا که مندرج است در ماضی از آنکه از روی  
 معنی از روی معنی ماضی است و در وفا واجب از جهت آنکه تاثیر اداة شرط در اصل نیست و مخفی نماند که واجب در مضارع  
 مضارع مثبت را نیز مقصود میگردانند زیرا که ترک فاعل مضارعی که مصدر پسین بود یا بلازم یا بلازمی منع است و الا  
 فالها یعنی اگر آنچه نکره جزاء واقع نشود پس آوردن فا واجب است و حاصل نیست که اگر ماضی که نیز قد است  
 جزا نبود یا مضارع مثبت یا منفی بلا جزاء واقع نشود پس در صورت فا واجب است و باید است که جزاء و نفی چندین  
 اجتماع دارد اول آنکه ماضی باشد یا قد ملفوظ مثل ان اگر متنی اليوم فقد اگر متنی پس یا مقدر باشد مثل ان اگر متنی  
 اليوم فا اگر متنی پس یعنی فقد اگر متنی و دوم آنکه جزاء جمله اسمیه بود سوخته آنکه امر باشد چهارم آنکه نهی بود پنجم آنکه دعا  
 باشد ششم آنکه استفهام باشد هفتم آنکه مضارع بود و منفی بکلمه لا باشد هشتم آنکه مضارع بود و منفی بکلمه لا باشد نهم آنکه مضارع بود و منفی بکلمه لا باشد

تعلق طلب در اکثر اوقات با فعال اختیاری ازین جهت میباشد که آن فعال سباب و وسائل اند برای حصول امر آخر  
و گاهی فعل اختیاری مطلوب لذت میباشد و گاهی ضرر و اندوه و سراسیمه شدن و اندک تا مدت مدیدی علی التلک و طلب  
غایب یا تعلق بمطلب بر ترب عاید نماید و بکون ذلک المطلب سببها الهی و باید گفت که در بعضی از این اشیاء  
خود جازم اند زیرا که گفته است که آن بدو الاول و ثانی که با هم میانی این فلان ملک تجزیم بحجاب و در بعضی از این اشیاء  
که کلمه این این شرط بعد از این اشیاء یا مقدم است و این اشیاء اولالت مقدم است شاید اختلاف ازین سبب است که جازم  
بودن فعل نزدیک خفش حائز است و غیر خفش این را جازم نمیدارد و اسناد و جزم بسبب فعل مستبعد  
میشمارد ولیکن مستبعد غیر خفش را مستبعد از السبق مستبعد نیست زیرا که اسمی که معنی آن شرطیه است متضمن بودنی  
و فعل را جزم میدهد و حوا این بالاتفاق است پس بیاید که اگر فعل متضمن بودنی آن شرطیه بود دیگر فعل را جزم میدهد  
جائز شود با وجودیکه فعل از هم حزن و غم و غم نیست و نیز مانع منقوض است و شاید که استبعاد ایشان ازین جهت است  
که متضمن معنی آن شرطیه درین میان نیست بطلان آن است که معنی آن شرطیه است متضمن بودنی و هوای مافی السبب  
خواه اسلام تدخل محبت مطلوب بعینه امر اسلام است و فائد و ادوخل محبت است و اسلام سبب است و است  
نیز منقوض است پس در میان شرطیه با فعل که ما خود را ضمیمه امر است مقدم خواهد بود و دخل محبت جزا و او خواهد شد پس  
مثال مذکور درین تقدیر است که اسلام آن اسلام تدخل محبت و لا تکفر تدخل محبت یعنی آن لا تدخل محبت اگر  
گفته شود بیاید که این مثال منتهی بود زیرا که درین تقدیر نیز میتوان شد که آن تکفر تدخل محبت و ظاهر است که سبب  
دوخل محبت نیست جواب میگویم اینجا فعل منفی مقدم خواهد شد و مثبت زیرا که منفی قریبه فعل منفی است و مثبت  
و اثنی عشر لا تکفر تدخل النار و لهذا منتهی شد این ترکیب زیرا که ازین تقدیر است که آن تکفر تدخل النار  
است که عدم کفر سبب دخول النار نیست و امتناع این مثال نزدیک جمهور است خلافاً لکسانی که بر آن  
مثال مذکور نزدیک او متنع نیست اما امتناع او نزدیک جمهور ازین جهت است که لا ان التقدير ان  
لا تکفر تدخل النار زیرا که منفی قریبه فعل منفی است نه مثبت کما مرید در شریقت و لا مثال مذکور ظاهر است  
و جواز این نزدیک کسانی معنی او را بحسب عرف اعتبار میدهد و میگوید که مثال مذکور درین تقدیر است که  
ان تکفر تدخل النار پس قریبه موضع بر ذلت شرط مثبت عرف قریبه است نه بیضه منفی معنی او قریبه این است  
پس هیچکس آن تقدیر مثبت بعد از منفی بعد از ثبات در وقت قیام قریبه جازم است فاش لا تکفر تدخل النار  
ولا تکفر تدخل محبت و اسلام داخل النار معنی آن لا تکفر تدخل النار نزدیک او جازم خواهد بود پس حاصل نیست که نزدیک جمهور



که قوله ان مقدره حکایت است از قوله بان مقدره که در اجمال است زیرا که قوله وان مقدره معلوم است  
بر قوله فلم یقلب المضارع ماضیا که در تفصیل است اگر گفته شود چرا قوله مقدره خبر نباشد و قوله بعد الامر  
با و متعلق بود جواب میگویم خبر محظوظ فائده میباشد و محظوظ فائده قوله بعد الامر است نه مقدره زیرا که خبر  
ان که در اجمال است مقید است بقوله مقدره پس اگر تفصیل بروی بقوله مقدره حکم کنند هیچ فائده  
ندید اگر گفته شود لایم که چون قوله مقدره خبر بود و طرف با و متعلق باشد فائده نبود زیرا که در اجمال  
است مقید است بقوله مقدره پس اگر تفصیل بروی بقوله مقدره حکم کنند هیچ فائده ندید اگر گفته شود لایم  
که چون قوله مقدره خبر بود و طرف با و متعلق باشد فائده نبود زیرا که در اجمال تقدیر کل ان مطلق معلوم شد است  
و در تفصیل حکم بروی تقدیر خاص است یعنی تقدیر ان بعد امورشه و این حکم از اجمال معلوم نشد است چه  
میگویم از سند منع صریح معلوم میشود که حکم بر کل ان بقوله مقدره هیچ فائده نمیدهد مگر بطرف پس اولی است  
که طرف خبر باشد و حکم ان مقید بود و مقدره چنانچه در اجمال است که لا ینفی علی من له عقل سلیم و در سند  
اذا قصد السببیه یعنی وقتیکه قصد کرده شود سبب بودن یکی از این امور خمس بر فعل مضارع را که بعد است  
پس در بنیوت مقدر کرده میشود که ان یا مضارعی که از ما تقدم مستطاب است و فعل مضارع مذکور مجزوم میشود  
بجمله آنکه جزا را ان شرطیه است که فعل شرط خود مقدر است و فرموده اند حضرت قدس سره اسامی اذ کان  
المضارع بعد منه الاشارة صائحا لان یکون مستبایا تقدم انتهی و تحقیق نمائند که اعتبار صلا حیت لضروری  
است زیرا که در تقدیر ان شرطیه مجزوم و عارض سببیت کفایت میکند چنانچه در شرح رضی است و فائده قوله اذا  
قصد السببیه بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا تقدیر ان شرطیه با بعد این امور خمس محقق است  
جواب میگویم این شیار اولالت بطلب فعلی است که بر ان فعل مترتب میشود و آن فائده که ان فعل مترتب میشود  
فائده میتواند شد اگر سببیت قصد کرده شود پس اگر بعد آن شیار خمس مضارعی واقع شود که مضمون او همان فائده  
باشد و قصد کرده شود سببیت آن فعل که از ان شیار مطلوب است و ان فائده را شک نیست که ان شیار بنیوت  
قائماند که از ذکر ان شرطیه و فعل شرط استغنامی بخش و ظاهر است که درین بنیام فعل مضارع که بعد آن شیار واقع است  
جزا خواهد بود و بان شرطیه مقدره مجزوم خواهد شد بخلاف جمله خبریه که عوض از فائده مضمون بنیامی طلب میباشد و مقدر  
بغیر ماضی تواند شد و لکن اگر بعد او مضارعی واقع شود که صلا حیت جزا مضمون خبر داشته باشد متبادر نخواهد شد  
که مضارع جزا است و تحقیق نمائند که اولالت شیار خمس مذکور و فعل مذکور و انمی نیست بلکه غالب است زیرا که

و در

چنانچه

شود و در وی وراثت بسوی طلب ولی مخصوص است و این در متعال و اولی مخصوص عطا کرد و در حال آنکه فرموده  
 است فاستجبوا له و تحقیق مقام است که حل حال او عم نواله در سوره اقرب فاستجبوا له گفته و بعد و در بیان آن فرموده  
 و این چنانچه معلوم میشود که استجاب بنفس مسئول واقع شده نه بوصف او و لا ضیقه و الذمی بدل علی ذلک فشرع  
 فی التعلی و برکت من آل یعقوب بوراثه الملک لم یملک یحیی اصلا فافهم و استقم فانه من الحق الا قد علم  
 بهذا تنبیه این را فاقولانی و فیه بیان الروایات متواتره و الا اکثر و علی طلال زکریا قبل یحیی لا یستقیم الا  
 و کذا یقبل المراد بالوراثه المعنی المجازی و هو النبیاته فی اخذ العلم و الشرع منه بحیث یقتضی ذلک معمولاً و بعد  
 زکریا یا فاحفظ و کما سی ان فعل مضارع حال واقع میشود مثل قوله تعالی قد اقم فی طعنیا نعم یعقوب چون اینجا قصد  
 سببیت نیست لهذا یعقوب مجزوم نشده بلکه مرفوع است بجامع معنوی و جملة حال است و کما سی آن فعل مضارع  
 جمله مستانده واقع میشود مثل ترا و لها که در قول شاعر واقع شد شعور قال را دیدم از سوز وادها به و کل حرف  
 امر به مجری بمقدار و را دیدم ترا گویند که بحیث طلب آب و کاه از لشکر پیش رو یعنی گفت با پیوسته آنها که شهادت  
 شوند غر میگویم و جنگ می اندازیم و مرگ هر دو بقضای خدا تعالی است و بدون قضا بر کسی نمی میرد و غرض  
 ازین کلام ترخیص تحریر است بر شجاعت است هرگاه که فارغ شد مصدره از بحث مضارع شروع کرد و در بیان امر  
 قبل گفت الامر و در بعضی نسخ مثال الامر یافته شده و مراد از مثال امر صیغه امر است زیرا که نحوه اشکال امر  
 و المضارع میگویند و مراد از وی صیغه ماضی مضارع میدارند اگر گفته شود و در آن بعضی نسخ توجیه و در آن  
 مثال چه باشد باعتبار ظاهر و از وی نماید جواب میگویم امر چنانچه مشهور است درین نوع از انواع افعال  
 به چنین مشهور است معنی مصدر است که آن فرمودن باشد کما یقال لام الامر پس مصدره مثال الامر گفت برای  
 تنفیص و تفسیر بر اینکه مقصود اینجا از امر معنی مصدر نیست بلکه نوعی از انواع افعال است اگر گفته شود  
 امر و در وقت چه احتمال معنی مصدری ندارد جواب میگویم اضافت مثال که معنی صیغه است بسوی امر  
 اضافت بیانیه است چنانچه در قولهم صیغه الماضی و صیغه المضارع پس در وقت جائز است که مراد از نوعی  
 مصدر باشد اگر گفته شود چرا گفت مصدره الامر بالصیغه و این نیز احتمال معنی مصدری ندارد زیرا که امر  
 بصیغه و غرض نحوه در امر مخاطب مشهور است جواب میگویم المناقشه فی عبارت بعد و ضوع المطلوب پس  
 در باب التحصیل جواب دوم غرض مصدره تنفیص و تفسیر است اول جمله و لا یتصور الا فیما قال  
 لا فیما قال و در نصف و فرع افعال و باید دانست که مصدره در شرح خود فرموده است که امر مطلق یعنی غیر مقید

واجب است که مقدار اسم مذکور باشد در اثبات و نفی نزدیک کسانی مدار بر عود است فافهم اگر گفته شود چرا نزدیک جمهور تقدیر بر قولهم الا تسترل ینا قصب خیر اگر عرض است این است که آن تسترل نصب خبر جواب میگویم کلمه عرض سزوه انکار می است که بر جرح نفی داخل شدن است پس فائده اثبات سید مد اگر گفته شود چرا مقید کرد مسموم تقدیر آن شرطیه را بقوله اذ افقده لیسبتیه جواب میگویم اگر قصد سببیت بنا شدن شرطیه تقدیر نخواهد بود و فعل مضارع مجزوم نخواهد شد بلکه در یوقت واجب است که فعل مضارع مرفوع بود و عامل مضوی پس گاهی صفت واقع میشود مثل قوله تعالی فی من لذلک ولتیار بر شنی در قمارت شخصی که بر شنی را مرفوع میخورد و بر درین آیه کریمه بعد از واقع است لیکن سببیت مقصود نیست لهذا استقدیر آن شرطیه مجزوم نشد بلکه مرفوع است و صفت قوله تعالی ولتیار واقع است و این نزدیک جمهور است و نزدیک سکاکی قوله تعالی برنی جمله انقض است صفت ما قبل نیست گو یا سائل میگوید لیتطلب لیتارک یا علیه السلام پس گفته شد و این خبر و کسائی مجزوم میخوانند از آنکه جواب دعاست اگر گفته شود سکاکی چرا جمله مستأنف میگوید جواب میگویم از آنکه اگر قوله تعالی بر شنی صفت ولی باشد لازم می آید که حضرت زکریا علیه السلام از جناب و یارب ولی دارن طلب کرده و در وجوب دعوات و ادای عطاات چنین ولی را عطا نفرموده زیرا که موصوب حضرت یحیی علیه السلام اند و ایشان حضرت زکریا غم را وارث نشدند بلکه از عالم خانی بجهان باقی پیش از حضرت زکریا عارضت مضر رستند و از اینجا معلوم شد که حضرت باری غرض از دعایش از قبول نفرموده و حال آنکه وقت استیضاح گفته و این موصوب کذب است تعالی اشعن ذلک علوا کبیر الیس اگر قوله تعالی بر شنی صفت ولی باشد این مجزوم لازم می آید و بر تقدیر استیضاح و جزم صحیح مجزوم نیست اگر گفته شود سلامت داریم که بر تقدیر استیضاح و هم کذب بجناب باری غرض از نیست لیکن مشعوب کذب حضرت زکریا علیه السلام است و الانبیاء معصومون عن غیب لکس لهذا مجزوم جدید و شدید من جدید بجا است جواب میگویم قوله علیه السلام بر شنی فی الحقیقه اخبار نیست تا بعد مطابقت او بواقع کذب لازم آید بلکه تحلیل ماسبق است گو یا سائل میگوید لیتطلب لیتارک بر شنی غایت الامر است که آنچه عرض مقصود حضرت زکریا علیه السلام از طلب نبود و ترتیب نشد اگر گفته شود چرا بر تقدیر جزم مجزوم مذکور لازم نیاید جواب میگویم تقدیر کلام در اد حضرت زکریا علیه السلام بر تقدیر جزم این است که آن بیبلی ولتیار بر شنی فی ظنی و در مشهور است و ملاکه نیست و مخفی نماند که در رد اعتراض جمیع نقاد بر است زیرا که مرجع معنی و صفت استیضاح و جزم بسوی امر واحد است زیرا که مال طلب هییه ولی که موصوف بوراشت بود و مال طلب همه که سبب و راشت باشد و مال طلب همه که مشرب

جواب  
در جواب

بجود حرف المضارعه برای اخراج فعل فلتفرحواست و باید دانست که صیغه امر موضوع است برای تحقیق طلب  
بشرطیکه طالب مستغنی باشد بر اینست که آنست که عال بود یا بی و کماهی استعمال کرده میشود و بر طلب بطریق مجاز یا غیره در علم  
مذکور است اگر گفته شود لغزین امر مانع نیست از آنکه صادق می باشد بر اینی زیرا که نهی بطل نیست است و طلب کرده میشود  
از وی فعل از فاعل که آن ترک باشد و تنک نیست که ترک بمعنی گفت غرض است از فعل جواب میگویم  
لازم که مطلوب از نهی فعل است که آن ترک باشد بلکه مطلوب از عدم فعل است جواب میگویم مراد از فعل غیر  
امر واقع است غیر گفت است و مستحق نیست که در هر جواب از این جواب اعتراض قائل است اما در اول از آنکه  
عدم فعل مستمر است از آنکه اعدام ازلی اند پس مقدر و عید نباشد و آنچه مقدر و عید نیست تحصیل مبدع حاصل میشود  
پس چگونه گفته شود که عدم فعل از عید مطلوب است اگر گفته شود چون ازلی شد جریا مقدر و عید نباشد جواب میگویم  
مكلف به حادث میاید تا قدره عید بوی فعلی که یکماحق فی مقامه و اما در ثانی از آنکه چون مراد از فعل غیر گفت  
باشد گفت که امر است خارج میشود و لا گفت و فعل میشود فیصل التعلیل طرزا و گفت جواب میگویم عدم فعل  
باعتبار استمرار خود مقدر و عید است زیرا که عید مختار است که آن فعل را بکن پس استمرار عدم او زائل شود و مختار است  
که آن فعل را بکن پس عدم او استمرار دارد چون مراد از فعل غیر گفت باشد نقص گفت و لا گفت و از نهی میشود زیرا که مراد  
اینست که الامر عید یطلب به الفاعل غیر گفت عن باخذ الاشتقاق یعنی از حدی که داخل است در مفهوم صیغه لا گفت  
و از نهی شود زیرا که مطلوب از فعلی است غیر گفت از ماخذ اشتقاق زیرا که گفت در گفت عین باخذ اشتقاق است و نیز  
و از نهی شود و لا گفت زیرا که مطلوب از وی گفت از ماخذ اشتقاق است که آن ترک باشد و لیکن وارد میشود گفت  
مرجع معلوم که لا لا یعنی و یرفع بان گفت الذی شق منه صیغه گفت غیر الذی فاعل تملک لصیغه فان الاول معرفت  
عن اللفظ و الثانی هو اللفظ عن العلو فلما استحال فافهم و حفظ فان هذا من مزارع الاقدام و استحق من لفظ الملک  
العلماء قتال لعل لک لیس و الطر و فم انزالی هذا الفرس سالها لک بر خورش چو در یازده آند و نازد برای  
حقیقت گهری یافته آند و باید دانست که نزد یک جمهور محققین از نهی گفت نفیست نه عدم فعل را می گفت مذکور  
و نیز جواب گفته اند که اگر چه مطلوب از نهی نیز فعل است لیکن در میان امر و نهی با این طریق فرق است که مطلوب از فعل  
مطلق است و مراد از نهی فعل خاص است که آن گفت از فعل آخر باشد و نیز جواب گفته اند که مطلوب از امر مصدر او  
باشد و مطلوب از نهی غیر مصدر و مال نحو مذکور و امر واحد است گفتاوی گفت و درین آخر یکی میگوید که خوا  
یک جواب است باشد مختلف تعبیر و حکم آخر و حکم الجبر و بونی حکم آخر مثل حکم مضارع فخر و مستحکم

بصیغه در اصطلاح سخا و اصولین مخصوص با امر حاضر است و آنچه معلوم میشود که امر مطلق در امر حاضر نیست  
و محققانند که قولهم الامر بالبیعة و الامر باللام دلالت میکند بر اینکه امر مطلق مشترک است میان هر دو لکن  
محققانانی مولوی سعد الحامی و الدین القناری و مطول فرموده اند ان الامر عند النخا حقیقه فیها انتهی اگر  
گفته شود امر مطلق حقیقه و امر حاضر است کما قال المصنفه از آنکه لفظ امر را چون بدون قید اطلاق میکنند متبادر  
بسوی ذم امر حاضر میشود و التبادر علامته تحقیقه جواب میگویم سلطان المحققین بر آن اند که قیاس حضرت  
میر سید شریف قدس سره آنچه در حاشیه شرح مطلق فرموده اند حاصل اینست که شیوع استعمال لفظ امر  
افراد دلالت نمیکند بر حقیقت بودن آن لفظ و در آن بعضی استلال بالتبادر علی کون الامر حقیقه  
فی الامر غیر متبادر و قوله حقیقه یطلب بها الفاعل خبر قوله الامر است یعنی امر حاضر صیغه است که  
طلب کرده میشود از قبول فعل من الفاعل و قوله صیغه بمنزله جنس بعید است از آنکه شامل است  
بافعال و غیر افعال و قوله یطلب بها بمنزله جنس قریب است از آنکه شامل است بهی و امر را بر است  
که غایب باشد یا مخاطب یا متکلم معروف بود یا مجهول و خارج میشود از وی فعل ماضی و مضارع اگر گفته شود لایم که قوله  
یطلب بها شامل باشد با مرغائب از آنکه فعل الامر مطلوب است ناز صیغه امر غایب کما لا یخفی جواب میگویم  
طلب امر غایب اگر چه بدل اول لازم است لیکن چون لام بمنزله خبر ماضی خود شدن است مجموع اصیغه واحد میگویند چون  
قائمه و بصری پس گویند یا که طلب اول تمام صیغه امر غایب است نه بدل اول لام و از قوله الفعل احراز است از نهی  
از آنکه از فعل مطلوب نیست بلکه ترک فعل مطلوب است کما سجدی تحقیقه و قوله من الفاعل بمنزله فصل بعید است  
احراز است از مجهول برابر است که غایب بود یا مخا طلب زیرا که مطلوب از صیغه مجهول فعل از مفعول  
است نه از فاعل و از قوله المخاطب صیغه فاعل است و احراز است از امر غایب و متکلم یعنی امر صیغه است که طلب  
کرده میشود از وی قبول از فاعل مخاطب سجدی حرف المضارعه در آن حالیکه آن صیغه متکلم است  
سجدی حرف مضارعه و این اشاره است بسوی طریقه اشتقاق امر از فعل مضارع و احراز است از قوله تعالی  
فلنقر حوادق قراءت شخصی که بصیغه خطاب میخواهند حضرت قدس سره السامی فرموده اند و عن مثل صه و رویه  
و بعض اعتراض کرده اند که مراد از صیغه فعل است پس مثل صه و رویه در ماضی و جل نیست تا از قوله سجدی  
المضارعه خارج کرده شود جواب میگویم احراز از مثل صه و رویه از قول مذکور بنا بر این است که قید زاید را  
از خارج تعریف مستفاد است و تعریف اعتبار نکسته و اگر اعتبار کنند بقیه آنکه امر حاضر از انضمام فعل است پس قوله

شرح کافیه  
در امر حاضر  
در امر غایب  
در امر مجهول  
در امر متکلم  
در امر مخاطب

آن مضارع که رباعی بود معنی ناکور و بعد حذف حرف مضارع از وی ساکن ماند یافته نمی شود مگر مضارع باب حال  
 و قوله زدت همزه وصل جماع شرط مذکور است یعنی زیاده کنی همزه وصل را بر آنچه باقی ماند بعد حذف حرف مضارع  
 اگر گفته شود در حضورت چرا همزه وصل نیاورد می کنند تا بوسیله او ساکن را تلفظ کنند و بتلاط او رسد همزه بیست این همزه را  
 همزه وصل گویند اگر گفته شود چرا همزه را از میان بیاورند بیرون بیادتی خاص کند جواب میگویم همزه اقوی حروف است  
 از آنکه از حروف حلق است و حروف حلق اقوی حروف اند و از آنجمله همزه اقوی است از آنکه از ابتدای مخارج است و اول  
 باقوی املی است لغوه الحکم اولاً فافهم و تقم و قوله مضمومه حال است از همزه و جائز نیست که صفت همزه باشد  
 زیرا که مضمومه ضم همزه است و در وقت زیاد و چون صفت گویند مبادرت شود بسوی بن که ضم همزه سابق بر زیاد است  
 و ضابطه این تبادر در تعریف کلمه شرح قوله همزه مفصل می آید و شد اگر گفته شود صحیح نیست که قوله مضمومه حال از قول  
 همزه باشد زیرا که مکره است و چون حال از نکره واقع شود تقدیم ادب بر ذی الحال واجب است اجواب میگویم چون حال  
 مکره غیر مختص باشد تقدیم حال واجب است و اما چون ذی الحال نکره مختص بود تا غیر حال از پیشین ذی الحال بی نی  
 حال حاضر است و اینجا ذی الحال مختص باضافت است و ضمیر مجبور در قوله امکان بعده ضمته راجع است  
 بسوی ساکن بر جواب این شرط کلام سابق و لالت میکند اگر گفته شود در بیست چرا همزه مضمومه زیاد میکند  
 جواب میگویم رباعی سبب و نیز اگر فتح دهند الناس امر بیسته و احد تکلم از مضارع مضر و در حالت وقف  
 لازم می آید اگر کسر دهند خروج از کسر بسوی ضمه لازم آید و این تفسیر است و قوله و مکسوره فیما سواه  
 معلوم بقوله مضمومه و مدارا و مضاف و له ساکن است و کلام محتملست بر حذف معانی پیشین فی صورت وجود ساکن  
 فیما بقی سوی لها کن و جار مجرور متعلق است بقوله زدت و کلام مضمره بمعنی دارد که زیاده کنی همزه وصل را بر آنچه باقی ماند  
 بعد حذف حرف مضارع در آن حالیکه آن همزه مکسوره است و در صورت وجود ساکن در باقی سوا آن ساکن سابق مذکور  
 شد برابر است که بعد از این ساکن مفتوح باشد یا مکسوره ساکن سابق آن ساکن است که بعد از همزه است و بعضی متاخرین ضمیر مجبور  
 را راجع میکنند بسوی امر مذکور یعنی امر آن مضارع که در دو بعد ساکن صم است و لا ینحی فیه من الاخران و التخصیص  
 و الاغتناب اگر گفته شود چرا در بیست همزه وصل مکسوره زیاد میکنند جواب میگویم اگر در شل اضرب همزه مضمومه  
 زیاد دکنند الناس امر باضی مجهول باب افعال لازم آید اگر مفتوح زیاد دکنند الناس امر ثلاثی مجرور بامر باب افعال  
 لازم آید اگر مفتوح زیاد دکنند الناس امر ثلاثی مجرور بامر باب افعال لازم آید اگر در شل اضرب همزه مضمومه زیاد دکنند  
 مضارع مجهول همان باب ملتبس میشود و اگر مفتوح زیاد دکنند باب افعال غلبه شل افعال مثال آن است





باشد و نزدیک جابا باشد و معشری صاحب کثافت کلمه من مقدمت زیرا که قوله تعالی همه الامام از ان باب  
 اضافت بیانی بتقدیر من گردد اینده صحت چنانچه قدس سره الشامی فرموده اند و لا یجدان زیاد الموصول  
 الذی لم یذکر فاعله و یکنون اضافت الفاعل الیه بیانیه انتہی و درین قول اشعار باینست که در و از موصول جنس من مشتق  
 و موصول مختص او گشتن جائز نیست زیرا که در خصوصت اضافت اشیاء الی نفسه لازم می آید بلکه او از موصول است  
 که موصود و معین است بعنوان جمله زیرا که اصل در موصول نیست که استمال او در آن چیز بود که آن چیز را فاعل طلب  
 بعنوان جمله میدانند که اقال المحقق التفتازانی سعد المله و الدین قدس سره لطل ان وضع الموصول علی  
 ان تکلفه التکلم علی العتقاد ان الفاعل لبعده بکونه محکوما علی حکم حاصله و نه العتقاد انتہی و حاصل کلام متکلم  
 السامی را شیرینیه تحقیق در بیان تدقیق حضرت مولوی مخدومی شیخ عبدالحکیم قدس سره بیان کرده اند  
 چنانچه فرموده اند و حاصل ان الموصول و العتقاد لما کان بمنزله لفظ واحد اعتبره القیاس بنافی الموصول فی  
 اضافت الفاعل الیه فلا یلزم اضافت اشیاء الی نفسه قطعه فاعله قوله الذی لم یذکر فاعله فان ما قبل ان یذکر  
 فی التعلیل و اورد الموصول الفاعل الذی لم یذکر فاعله فاعله ان یکتفی علی قوله الفاعل و جم و کذا ما قبل فی غیر  
 انه اعاده لما ذکر فی التعلیل و المراد بالموصول الفاعل مطلقا فان مع بطلان اللزوم اعتبار اشیاء الی نفسه و یکنون  
 الاعاده بل فاعله لا یساعد العبارة انتہی و هو ما حذف فاعله یعنی فعل لم یسم فاعله ان فعل است  
 که فاعل او مخدوف باشد و تحقیق مقام اینست که از بین قدر و نام و شرط و وقت نزدیک سبب و غیره زیرا که نزدیک  
 از جابا نیست حذف فاعل نکرد و تکیه نمی آید بر قائم شود مقام او و بر حسب ابو الحسن اخش حذف فاعل مطابق  
 جابا نیست دلیل قرع تعالی است و هم و بص و کسائی نیز حذف فاعل جابا مبدار و وقت متنازع در مثل ضروی و وقت  
 نه بجا چنانچه در بحث متنازع مفضل اند که در متنازع میان و چه که در بین و تکیه نکرد و چه بطور نام و شرط  
 نبود و زیاد کرده قدس سره الشامی در باب الفاعل مقارنه بر خد و در حدیثه بیان این قید عرض شد ان  
 و در لغت است این قید بیان نموده بود پس در اینجا التکافؤ و حضرت مولانا عتصام المله و الدین قدس سره فرموده اند  
 و کات ان الفاعل لم یذکر فاعله و اما فی ما یذکر فاعله و ان الفاعل من قامه للفعل مقارنه انتہی و لکن درین  
 توجیه شخص مکرر ظاهر بر اینست قائم نفع جمیع الاولام الذی عرضت للناظرین فی اید المقام مخفی ماند که طریقه سار در  
 قوله یوماندت فاعله واقع است از دو حال نیست یا موصول است یا موصول است پس قوله لم یسم فاعله در  
 وقت مبتدا خواهد بود و موصول باشد خبر خواهد شد و چون فعل زیر که در خبر وقت واقع

که بعد ساکن در ضمه است و اضرب مثال آن در است که بعد ساکن در و می گشت و اعلم مثال آن امر است که بعد  
ساکن در و فتح است و امکان رباعی مفتوحه مقطوعه و اگر مضارع رباعی باشد پس همزه در وقت  
مفتوحه و منقطع خواهد بود یعنی همزه قطعی خواهد شد اگر گفته شود چرا در وقت همزه مفتوحه و منقطع است جواب  
میگویم این همزه مفتوحه همزه اصلی است که چون موجب حذف می شود باز آید و موجب حذف تمام می شود  
منقطع است چنانچه در کتب صرف معلوم می شود اگر گفته شود او عد چرا باز آید و گفتند که موجب حذف می شود  
جواب میگویم هم از ارتفاع موجب حذف علت تا نیست بر آورد و خود حذف بلکه مقتضی رد نیز باید و این  
در اگر هم موجود است که آن امتناع ابتدا ساکن است و در وقت مفتوحه اگر گفته شود در اقم که از اقام تقریر است مقتضی  
رد و عدم است چرا همزه باز آید جواب میگویم هم برای اتفاق باب و ازین تحقیقات غیر از این مشهور این کلام  
شما که منقطع شدند و اعتراض اول این است که اگر مراد از حرکت که در قولیم امکان نبوده حرکت فحست متحرک بحرکت  
اصولی است پس مثل قل مرجع حذف خارج میشود اگر مطلق است پس مثل اقم داخل میشود با وجودی که بالقی الامر  
نگردانیده اند بلکه همزه را زیاده کرده اند و اعتراض دوم نیست که اگر مراد از رباعی که در قولیم و امکان با عیا و است  
آن رباعی است که بعد حذف حرف مضارع در و ساکن میان پس مثل اقم را شامل میشود و اگر این معنیست ملک  
عام است پس مثل فاعل و فاعل اول میشود یعنی امر ضارب مثل ملک و باب تفعیل و باب فعلالت با وجودی که در و همزه  
نیست پس مفتوح و منقطع بودن آن امر را بدست قائل و مخفی نمائید که قوله و امکان رباعی است منقطع  
است بر قوله و لیس رباعی پس تقدیر کلام این است که فاعل لم یکن با عیا لکن او امکان با عیا لکن او قوله مفتوحه چیزی  
مبتدا محذوف است یعنی فاعله مفتوحه نه منصوبه است تقدیر ردت زیرا که همزه در خصوص زائده نیست بلکه گاه که ناخ  
شد مصدره از تقسیم فعل بسوی ماضی مضارع و امر و بیان هر یک ازین مقام ثلث شروع کرد و در تقسیم فعل بسوی  
مضارع و مجهول پس گفت فعل ما لم یسم فاعله و مراد از موصول مفعول است و مراد از لم یسم لم یذكر است  
از قبل فکر مکرر و مراد از لازم و اضافت فاعلی بسوی ضمیر مفعول بر ادنی ملائمت یا بنا بر حذف مضارفت  
یعنی فاعل فعل الواقع علیه چنانچه مقتضات در مفعولات در شرح قول مفعول کلمه یسم فاعل کمال تفضیل مذکور شد  
و جایز است که مراد از موصول آن قبل باشد که فاعل او مذکور نبود و اضافت فعل بسوی او اضافت بیانی است یعنی  
اضافات عامه تسویه خاصه تقسیم فعل الماضی فعل المضارع فعل الامر و در حرف متقدر اختلاف است نزدیک تصور  
انام متقدر است زیرا که شرط تقدیر کار نیست و شرط است که در میان مضارع و مضارع الیه نیست و هم خصوص

باید  
چرا

معلوم باب تفصیل و تانی ملتبس شود بعضی معنیها معلوم باب غلطی در وقت وقف در وقت وین تحریر  
 کنی برتر کسب تن اطلاع یابی و عقل العین الاضاح قلیل و جمیع معنی و امی مجهول که متصل می شود و در  
 که وادی باشد یا بی آنج در این است که حرکت عین کلام است بفاصله و بدین است که کلام است یا بدل کند از کلام  
 و او ساکن و یا قبل او سکوت است چون قبل که حاصل قول بود و اگر نالی است باز است و از آن چون مع اگر گفته شود  
 چه حرکت عین کلام بفاصله نقل کردیم جواب میگویم که سر از حرکت یا قبل خفت است و قصد ایشان تخفیف  
 است و باز است که از حرکت حرکت نقل کنند و یا قبل و بدین حرکت یا قبل و قلیل حرکت مشغول الی نقل  
 باشد و متنی ثانی که تعلیل نزدیک جرمی است و در سبب معبر به این است که سر و حرکت علت نقل بود و است  
 و یا قبل نقل نکردند بلکه نقل سوسی یا قبل نزدیک معبر به این است که سوسی کنی قول جمیع معنیها کلام  
 و سکون عین کلام بدین معنی شاکه یا را جواب بدل میکنند و نوع میخوانند از آنکه یا ساکن و یا قبل و معنیها این  
 ضعیف است آنکه اولی این است که در جمیع معنیها بدل کردند زیرا که تغییر حرکت است و این است از تغییر حرکت  
 و نیز جمیع اجتناب است از نوع کما الایجنح علی من له ذوق سلیم قول را بر جمیع حمل کردند از اجتناب که هر دو نقل  
 عین اند و ناگه اگر سکوت و او از حرکت سکون خود و لیسره یا قبل باشد اگر گفته شود و قبل از عقل العین عام است  
 یا خاص اگر عام است پس انتیاض انجیم مثل طوسی در وی از لغت ظاهر است زیرا که عین کلام از لغت  
 تعلیل نمیکند و اگر خاص است پس قرینه محتمل است بر این که باید جواب میگویم مخصوص معنی بعضی افراد  
 یعنی آن فعل که عین کلام و فقط حرف علت باشد و قد تقران طلاق الی میگویند قرینه علی خبر و عین کلام  
 علی و کلام الی فافهم جواب و دوم از این معنی این نقل است که عین کلام و یا لغت متعصب شده و باشد  
 تغییر قبل و این جواب از جواب سابق جواب داد زیرا که از این جواب اعتراض نمود و معنی غیر  
 و از معنی شبهه و بخلاف جواب اول کما الایجنح علی من له ذوق سلیم و بدین معنی نمیکند که این جواب من و ضعیف  
 است زیرا که گردانیدن مثال از تمهید قاعده کرده است بکرات است تحریر می بل حرام بالاجماع اگر گفته شود و در اول  
 طوسی رد می بین کلام تعلیل نمیکند جواب میگویم اگر عین کلام در مثل این معنی تعلیل کنند قلب عین  
 معنی لازم آید زیرا که معنیها در اعلال تابع معنی است از آنکه معنیها همان معنی است بر وادی حرف  
 معنیها و چون از کلام مستثنی و محل تعلیل و تفسیر است در آن معنیها و الی تعلیل خواهد شد پس اگر در عین کلام غیر  
 تعلیل کنند جمیع اعلالین متوالین و در طالی لازم آید و این جا نیز است و اگر از معنیها را تعلیل کنند که در غیر

میشود که خبر معرفه بود یا ملحق میسر بود یا مراد اگر متصرفه است پس در خبر معرفت و احتمال از روی کلی آن ضمیر مبتدا بود و قوله  
ما حذف فاعله خبر او باشد و جمله خبر مبتدا را اول بود و دوم آنکه قوله فعل الم اسم فاعله خبر مبتدا از مخدود بود یعنی نمایان  
الم اسم فاعله و قوله هو الم اسم فاعله جمله مستانفذه باشد و مثل هذا البیان در سر را فاعلات ان بكون مروره مرارا  
مر اعدک بهرگاه که فارغ شد کسره از تعریف فعل الم اسم فاعله شروع کرد و در بیان طریقه بنیاد این گفت  
**فان كان ما ضميا** این اگر آن فعل که راوده حذف فاعل او را قاعده منقول مقام او کرده اند ضم اول  
**و کسر ما قبل آخره** یعنی تغییر داده میشود صیغه و به این طریق که ضم داده میشود اول او را کسر داده میشود آن  
حرف را که قبل آخر است اگر کسره نباشد و ازین بیان معلوم میشود که مجهول فرع معروف است زیرا که نهاد و فاعل  
فاعل حاصل است مثل ضرب و درج و اعلم اگر گفته شود در تغییر سید بنده جواب میگویم برای دفع التباس است  
اگر تفسیر ندین منقول مر فوج بفاعل ملتبس شود و از آنکه قایم مقام فاش است اگر گفته شود تغییر در انواع است پس  
این نوع را از انواع تغییر جدا اختیار کردند جواب میگویم فعل الم اسم فاعله از نیمت است که معنی غریب دارد  
و نزدیک بود که لاحق شود با ساد اول نظر پس اختیار کردند برای او وزنی که غریب و نادر است و یافتنی شود  
در اوزان اسم ثلاثی مجرد و مگر منقول از فعل چنانچه اگر نام نپذیرد جلی را به ضرب تا غایت وزن دلالت کند  
بر غایت معنی و ملتبس با ساد نشود و اگر گفته شود فعل الم اسم فاعله حرام معنی غریب از جواب میگویم فاعل از  
ضروریات معنی فعل است و بهرگاه که فاعل حذف شد و معنی فعل تخیل و اضطراب افتاد تا باین که قریب است  
که در اول جمله با ساد ملتبس شود اگر گفته شود در این وزن غریب است جواب میگویم از نیمت که در خروج از  
ضمه بسوی کسر است اگر گفته شود وزن فعل بکسر فاعله ضم عین نیز غریب است از آنکه در خروج از کسر بسوی کسر است  
و در اوزان اسم نیز یافته نمی شود پس چرا این وزن غریب اختیار کردند تا غایت آن را که قریب است معنی و ملتبس با ساد و جواب  
میگویم خروج از ضمه بسوی کسر اخت است از آن خروج که از کسر بسوی ضمه است و چون معقود و آن است  
وزن غریب یعنی غریب از حذف حاصل است پس صیغره بسوی تخیل روا نباشد و **مضمی الثالث** مع  
**بسمه الوصل الثاني مع التماس خوف** الملک و ضم داده میشود حرف ثالث را در آن حالیکه یا بسمه  
وصل مقرون بود مثل مطلق و اقتدر و تخرج و ضم داده میشود حرف ثانی را در آن حالی که مقرون بود بتا و تاقایه  
مثل تعلم و تجول و تدحرج برای خوف التباس زیرا که اگر در مثل مطلق و اقتدر و تخرج حرف ثالث را ضم نپذیرد  
نشود بامر همان باب وقت درج و اگر در مثل تعلم و تجول و تدحرج حرف ثانی را ضم نپذیرد اول ملتبس شود و نیز مختار

بسمه الوصل الثاني مع التماس خوف

که مثل قبل و بیع باشد از آنکه اصل این دو صیغه استخیر و اقوم بود و سکون با قبل حرف علت که سکون است پس  
 نقل کردند حرکت یا و او از جهت سکون و کسر با قبل میایدل کردند استخیر شد و اقوم پس در مثل آنها سوای  
 یکسانیت دیگر متصور نیست و ظاهر است که غرض از شمام است تنبیه بر اینکه فاعله در فعل مضوم است و در  
 استخیر و اقوم چون فاعله ساکن است متعذر مذکور متصور نیست فاعله شمام شایسته الا شمام و آن غرض از همانست  
 کل الانام و آن کان مضارع حاضر اوله و فتح ما قبل آخره یعنی اگر فعلی که فاعل او و فاعله  
 مفعول مقام از قصد کرده اند منارع باشد ضم داده میشود اول او را که حرف مضارع است برای  
 ماضی برابر است که ثلاثی مجزیه باشد یا فرید و کذا حال الرباعی و فتح داو و شود حرفی را که قبل آخر مضارع  
 مذکور است برای غرض و نقل مضارع که بسبب زیادت حروف اتین است و مثل لعین متقلب  
 القایضی مضارع تجزیه که مثل عین است عین کلمه او بالفت متقلب میشود برابر است که او می باشد یا  
 مجزیه بود یا مندرج است حرکت او و او را و الفتح ما قبل برابر است که الفتح ما قبل حقیقت بود چون بنما و بنما  
 یا حکما چون یقال و یباع هر گاه که فارغ شد مفعول و از تقسیم مذکور شروع کرد و در تقسیم قبل باعتبار الفتح  
 او مفعول برآورد هم افتقار او مفعول برابر است گفت المتعدي و غیر المتعدي و قوله المتعدي  
 مبتدأ محذوف و غیر یعنی من الافعال المتعدي و غیر المتعدي یا غیر مبتدأ محذوف الیته است یعنی بدایا المتعدي  
 و غیر المتعدي و متعدی از لغت معنی تجاوز است و در اصطلاح نجاه و تجاوز فعل است از فاعل بسوی مفعول  
 و اگر تجاوز کرد بسوی غیر مفعول همچون مفعول فیه مثلا آن فعل را بحسب اصطلاح متعدی می نامند  
 و مخفی نمایند که از اینجا معلوم شد که اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و غیر متعدی و غیر متعدی  
 متصرف نمی شوند یعنی اینها را متعدی و غیر متعدی نمی نامند و معنی نمایند که از اینجا معلوم شد که اسم فاعل و اسم  
 مفعول و مصدر متعدی و غیر متعدی متصرف نمی شوند یعنی اینها را متعدی و غیر متعدی می نامند گفت مگر باعتبار  
 فعل آنها پس اگر فعل اسم فاعل متعدی است او را بنظر آن فعل متعدی میگویند و اگر غیر متعدی است او را  
 بطاظر آن فعل غیر متعدی لازم نامند و پس علیه خود و این مقدمه و بحث اسم فاعل بشرح قول و فعل عمل فعله  
 نیز بیان کرده شد اگر گفته شود چرا گفت مصوره الفعل المتعدي و غیر المتعدي چنانچه گفت فعل المسمی عالم  
 و لفظ فعل چرا ترک کرد جواب نمیکویم چون لا یست که متعدی و غیر متعدی سوای فعل نمی باشد پس  
 احتیاجی بذکر فعل نیست بخلاف المسمی فاعله که مختص بفعل نیست پس آنجا تصریح لفظ فعل ضروری است

و غیر متعدی

و محمل تغییر تعلیل است بطاری گویند ضمیر برای لازم آید و میگویم که در آخر تو تفصیل است و چون نقل است که او ندارد  
 اگر چه قابل ارساکن است و هم چون تعلیل المعنی نیست از محمل او انحراف میکند و این مقدمه بفضل الله و حسن توفیق در عایشه  
 دستور المبتدی که نسخه معتبره و در علم صرف است بکمال تحقیق رسیدن و اگر گفته شود مندرجه از میان سایر معقولات نه بیان  
 معقل عین جبر است و نه جواب میگویم از آن جهت که در ماضی مجهول مثل زیاد و تفصیل است چون تعلیل است  
 و ابدال با او و التماس او علی الحال و نیز در تعلیل او در تمام و زیاده غموض است و تمیز از حقیقت اشخاص است  
 چنانچه واضح خواهد شد بخلاف سایر معقولات اگر گفته شود جبر مناسبت مجهول معین بیان گردد و سایر معقولات  
 را نیز که مندرج با وجود یکدیگر زیاده غموض و تفصیل نیست جواب میگویم که او متبعیه که ماضی مجهول معین است  
 و متضمنی مانند که قول الا فصح قبل مرتجع جمله خبر قول المعقل العین او عا و تحذوق است یعنی الا فصح فی قبل و مع و جابر  
 الا اشخاص معنی این است در محاوره نجاه در مثل قبل و مع و این مع نیست و مراد نجاه و قرار از اشخاص این است  
 که کسره فاکلمه بسوی ضمیر بر نوبار ساکنه را که بعد از است اندکی بسوی او و میل کنند زیرا که با تابع حرکت قابل  
 است و نزدیک است معنی مراد از اشخاص آن است که در حالت وقف میشود و آن عبارت است از ضم شفتین فقط  
 با کسره فاکلمه و این مشهور در میان نجاه و قاریان نیست و بعضی گفته اند که اشخاص عبارت است از اینکه ضمه خالصه  
 سخن او را و بار ساکنه است و این نیز مشهور است اگر گفته شود از اشخاص غرض نیست جواب میگویم  
 تنبیه است بر اینکه اصل در او اتمل این کلمات ضمه است اگر گفته شود فائده این تنبیه چیست جواب میگویم  
 از این تنبیه معلوم میشود که وزن این کلمات آن وزن غریب است که در رسم ثلاثی محو یافته نمی شود و  
 اطلاع بر معنی اینهم مهمات است چنانچه از شرح قوله ضم او که کسره قابل آخره معلوم شد و هرگاه  
 که از اشخاص تنبیه است بر ضم اصلی و وزن غریب لهذا در بعضی که جمع اینهاست اشخاص جائز نشد و الواو  
 یعنی در قول و بوع و او نیز آمده است بر مذنب ضعیف که ما بر پایه و مسئله خواخیزه و التقید معنی  
 ماضی مجهول که از معقل عین و ثلاثی مجز است مثل او آن ماضی مجهول است که معقل عین است از باب فعال  
 و النفعال مثل الخیر و التقید در جواب لغات ثلث اگر گفته شود جبر درین معنی مجهول لغات ثلث  
 جائز اند جواب میگویم نیز در اختیار و قید در التقید بحسب اصل مثل قبل و مع است پس چنانچه در  
 لغت جائز اند درین نیز جائز خواهند بود و چون استخرا و افعیه یعنی آن لغات ثلث در ماضی مجهول  
 که معقل عین است از باب استفعال و افعال جائز نیستند از آنکه در استخرا و افعیه بحسب اصل خبری نیستند

ظاهر بعضی محاکات چنانچه در علم معانی مذکور اند و میان فاعل و مفعول بفرق اینست که حذف فاعل در این محاکات  
 غیر مقام ادعای نسبت است از آنکه نسبت بسوی او میشود بالذات است بخلاف مفعول به که حذف او بدون آنکه  
 مذکور و به جا تر است از آنکه حذف است نسبت فعل بسوی او مقصود بالذات نیست بلکه مقصود بعضی نسبت  
 فعل بسوی فاعل است بخلاف سائر مفاعیل که احتمال فعل بدون آنها باینست و ازین بیان واضح شد که نسبت  
 بسوی مفعول محین در مفعول فعل متعدی را خود است اگر گفته شود تعریف متعدی مانع نیست از آنکه صیادق  
 می آید بر افعال ناقصه زیرا که فهم معانی افعال ناقصه موقوف بر متعلق است یعنی بر مفعول فاعل که آن خبر است  
 جواب میگویم لایم که فهم افعال ناقصه موقوف بر خبر باشد از آنکه معنی کان ناقصه مثلا مطلق کون است باین  
 ماضی و گذشت از افعال زیرا که صیادق از بدینا یعنی دارد که انقضای زید فی الزمان الماضی یا انقضای المستقبل  
 و نیز جواب گفته اند که مراد متعلق فاعل است و خبر افعال ناقصه معنی است و اینجاست که این خبر جواب  
 معنی صند من العدمه و فاعل آن علت افعال ناقصه بالقلب ظاهر است که اگر مراد از متعلق آن بود که فی الزمان  
 نیز فاعل باشد در صورت خروج افعال قلوب ظاهر است زیرا که هر دو مفعول آنها عده اند و از این مراد نیست  
 فلا بد برین باید که شرب زیرا که فهم شرب موقوف است بر متعلق مشرب و معین نیست تعقل او که بعد از آن  
 تعقل مشرب پس مراد از بعد از زمان است زیرا که فعل شربین در زمان احد ممکن نیست اگر گفته شود زیرا که  
 شرب ممکن نباشد مگر بعد از زمان تعقل مشرب جواب میگویم از آنکه خبر شرب یعنی در میان شارب مشرب  
 و ظاهر است که فهم شرب از فهم شاربین متاخر است تحت زمان اگر گفته شود چنانچه مشرب موقوف است بر مشرب  
 همچنین موقوف است بر مفعول فاعل و مفعول بلکه فعل خواهد بود یا متعدی موقوف بر مفعول یا  
 پس تعریف فعل متعدی مانع نیست جواب میگویم در میان هر دو توقف فرق است از آنکه بر مفعول و خبر  
 وجود فعل موقوف است خواه لازمی بود یا متعدی بخلاف مفعول به که تعقل فعل متعدی بر موقوف است  
 جمله شید المحققین بند المند و فتن حسرت سید شراف قدس الله تعالی سر و شریف قمر موده اند که مفعول  
 را داخل مفعولیت فعل متعاقب است بخلاف سائر مفاعیل که انداز موقوف است فعل فعل نیست و غیر المستند  
 بحکم افعالی فعل غیر متعدی طبق بخلاف آن فعل است که انداز موقوف بر فاعل موقوف است که تصدیق در آن  
 مقود را اگرچه اتفاق است بر و انداز باین مکان و شایسته نیست فاعل لیکن خبر او را خود فاعل است ازین  
 جائز است پس معلوم شد که فهم از خبر فاعل موقوف نیست و باید دانست که فعل غیر متعدی فاعلی بحرف موقوف



ارضیه  
عالمین  
ارضیه

و اینجا معلوم شد که متعدی و غیر متعدی دو قسم فعل اند و قید زیر که قید از مقید عام میباشد و نیز مستوفی و محجب نماند که مصدره متعدی و غیر متعدی فسرود و کلمه مصدر ترک نمود و از خروج عاطفه و اواختار کرد و از آن ترک اشارت باین است که فعل کاری متعدی میشود و نه غیر متعدی چون فعل ناقصه و در آن ایراد نمیشود این که متعدی و غیر متعدی کاری مع فعل واحد جمع میشود و باید در نظر این فی هذا المقام سید فاعل تامل فی تقریر المرام و تفصیله لایق فی هذا المختصر لا دون الامام عبداللہ الغریب السہامی نعم عالم فرائد است و من یکب نخچه و کلام پنج زبان ریشته ساخت کم رنگ بیابان را بد و قادر بر کاره فاعل متعدی تامل است علی المتعدی بری نسبت یعنی متعدی آن فعل است که فاعل و متعلق متوقف بود و این مقام بطی دارد دیگر آنچه ضرورت بیان او ضرورت نیست باید دانست که متعلق در اصطلاح شحاة عبارت است از امری غیر فاعل که بوی فعل متعلق گردد و قسم فعل بر دو متوقف باشد و وجه تخصیص متعلق بامر غیر فاعل در اصطلاح شحاة این است که متعلق عبارت است از نسبت فعل بسوی غیر فاعل فیقال ان الفعل متعلق به نسبت فعل که بسوی فاعل است گاهی بطریق صده و میباشد فیقال ان الفعل صادر عن الفاعل مثل ضرب زید و گاهی بطریق قیام میباشد فیقال ان الفعل قائم بالفاعل مثل طال زید و گاهی بطریق انشاء میباشد فیقال ان الفعل من ادالی الفاعل مثل مات زید پس فاعل اگر چه متعلق بمشارک است در اینکه متعلق فعل برید و در متعلق است لیکن مفارق ازین جهت است که نسبت فعل که بسوی فاعل میباشد متعلق میگوید بلکه متعلق نسبت فعل بسوی غیر فاعل است و مراد از متعلق در تعریف متعدی اصطلاح مفهوم است از افراد مخصوصه است لفظ فاعل معین که در تراکیب معیاد و واقع میشود نه فاعل متعلق مطلق و بهمین است زیرا که فاعل متعلق متعلق متوقف نیست بلکه متوقف است بر متعلق معین و خاص در اینجا ظاهر شد که قید اخیر یعنی توقف فاعل بر متعلق در مفهوم متعلق معتبر نیست و چون مراد از متعلق در تعریف متعدی متعلق خاص معین است از آنکه فاعل متعلق نیست مگر بر متعلق خاص بر متعلق مطلق چنانچه گفته شد از جهت توقف فعل بر تعریف متعلق خاص نمیکند چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند ای امر غیر الفاعل متعلق بفعل به و متوقف فاعل علیه نیستی و لیکن آن نیز در مفهوم متعلق معتبر نیست و ظاهر است که اگر معتبر باشد تکرار در تعریف متعدی لازم آید فاعل فاعل و متعلق و بالمال حقیقی که نسبت بسوی الله تعالی و سواله شفیق و الحقین یقین و باید دانست که نسبت فعل متعدی بسوی مفعول نسبت فعل مذکور است بسوی فاعل زیرا که جابزه نسبت استعمال فعل بدون فاعل مگر بفعلات مقتضای

از روی مفهوم و صدق چون اعطی و دو قسم است مفعول ثانی او بر مفعول اول محمول شود ماول در ماضی صدق  
 مستعد بود چون علم و دو قسم است مفعول سومی مغایر علت باشد چون علم و ادبی و درین قسم این و کلامه اصل اند  
 واری می بینی اعلم است و این هر دو فعل قبل از افعال بهره بسوی و مفعول متعدی بودند و چون بهره داخل تعدی  
 سه مفعول متعدی شدند با این طریق که بر دو مفعول اول مفعول آخر زیاده شد و این مفعول را که زیاده شد مفعول  
 اول گویند و مرتبه اول تقدیم است از آنکه این مفعول قبل تقدیم مفعول است و اما دیگر افعال چون اینها و بنا  
 و خبر و خبر و حدیث در قسم مذکور اصالت ندارند یعنی از جمله آن افعال نیستند که در حال خبر بدست  
 و مفعول متعدی بودند بسوی سه مفعول متعدی شوند باز زیاده بهره و مفعول ملکه توریه اینها بسوی  
 مغایر علت ازین سبب است که بر معنی اعلام مشتمل اند ولیکن فی نفسهم متعدی اند بسوی مفعول واحد  
 و بسوی مفعول آخر به طریقه حرف بنوری بعلم و خبر مفعولها الا اول مفعول باب اعطیت است  
 آن افعال که متعدی بسوی سه مفعول اند مفعول اول آنها مثل مفعول باب اعطیت است و جواز  
 اقتضا بر روی حذف ماضی مثل اعطیت زید و در جواز حذف او و البقاء ماضی مثل اعطیت  
 عمرو و ثالثا و الثانی و الثالث مفعول علی علمت یعنی مفعول ثانی و ثالث این افعال  
 مثل و مفعول باب علمت اید و در جواب ذکر یکی وقت ذکر دوم و در جواز ترک هر دو و هر گاه که بیان  
 شده در این بیان احوال فعل عام شریح کرد در بیان احوال فعل خاص پس گفت **افعال القلوب**  
 و این قول بنده است و قوله **ظلمت و حسبت و خلت و زحمت و علمت و رات**  
 و وفدت بتأویل بنده المذكور است خبر است و احتمال دارد که قوله تدخل خبر و قوله ظلمت آید بدل  
 از بیت ابیات مذکور است اول ازین افعال موضوع اند بر ای ظن و سه آخر بر ای علم و آنکه متوسط است در  
 و علم مترک است و مراد از علم در اینجا مطلق عقبا و جازم است یعنی تعیین است یا نباشد بقدریه مقابله  
 او بظن پس علمت و وفدت بر ای علم تعیینی است و رات گاهی بر ای علم تعیینی میباشد مثل قوله  
 و نرا قریبا زیرا که مطابق و هست و گاهی بر ای علم غیر تعیینی میباشد مثل قوله تعالی ابر و نرا بعد او  
 این مطابق واقع نیست و وجه تسمیه این افعال با افعال قلوب است که صد و در این افعال اوقات  
 و در صد و آنها جوارح را داخل نیست و نیز این افعال با افعال تعیین و شک است از آنکه بعضی بر ای  
 تعیین اند و بعضی بر ای شک اگر گفته شد شک عبارت است از تساوی طرفین و طرف راجع را ظن

زین



پس این افعال مثبت میباشند و وجه جمله سوره اینابر منسوب است و من خصما یعنی هم از او و اگر  
 احدی را ذکر کردیم یعنی از خصما پس افعال قلوب این است که چون یکی از مفعولین ذکر شود واجب است  
 که مفعول آخر نیز ذکر شود پس چهار بر یکی از مفعول حاضریت و خصما یعنی حصصه است و هیچ مفعول  
 الستی و لا ارجی غیره بدانکه اقتضای عبارت است از حذف تنبیلی قرینه یعنی حذف تنبیلی استیسا آیه در مفعول  
 مراد از ذکر مایه حقیقتی پس این قاعده کلیه است بلکه غالب و اکثر القواعد است چنانچه معلوم خواهد شد و اما  
 از ذکر آنست که شامل است بذکر حقیقی و تقدیری و ذکر تقریری عبارت است از حذف تنبیلی یا تقریری و المفسر  
 کما للفظ لکما هو المستعمل پس در مفعول این قاعده کلیه است و کلام معصوم از تنبیلی از ذکر آنست که  
 ذکر اللاحقه حقیقه است و تقدیر اگر گفته شود و جرا واجب است از ذکر احد مفعولین بعد از ذکر الآخر و جاز نیست اقتضای احدی  
 و جرا اینست از خصما پس افعال قلوب جواب میگویم چهار بر احد مفعولین عند ذکر اللاحقه نیست  
 جاز نیست که این مفعول در اصل مبتدا و خبر اند و حذف مبتدا یا خبر اگر چه شایع و بیشتر است لیکن  
 در اینجا این مفعول بمنزله اسم واحد اند پس اگر احدی را حذف کنند حذف بعضی اخبار بلکه لازم آید و این  
 قاعده نیست اگر گفته شود جرا این مفعول بمنزله اسم واحد اند جواب میگویم مضمون این هر دو معلوم  
 و حقیقت مفعول ثانی فعلی که متعدی بسوی این مفعول است و حقیقت متعدی بسوی مفعول ثانی  
 که آن مصدر مفعول ثانی است که مضاف است بسوی مفعول اول بر اینست که مفعول ثانی مشتق بود یا  
 قیام زیرا که معنی علت زیرا قیام با علت قیام زید است و معنی علت زید اذ علت زید نه است و مضمون  
 هر دو مفعول در حقیقت مفعول بر واقع نمی شود و در مساوی افعال قلوب پس علم جواز اقتضای احدی  
 از خصما پس افعال قلوب خواهد بود و حذف احد مفعولین وقت قیام قرینه بر سبب قلت آیه است چنانچه  
 حذف مفعول اول آیه نیست و قول تعالی ولا تحسبن الذين يجملون بآياتهم الله من فضلهم غير العلم و ذوات  
 لا تحسبن فضله واحدا منكم لئلا تبغوا من الله شيئا من قبله و قوله تعالی الذين باعوا افعالهم است و مفعول اول  
 محذوف است که آن تجملیم باشد و خبر مفعول ثانی است و ضمیر مفضل است یعنی عباد که گمان میکنند که گمانیک  
 تجمل میکنند بخیر که خداوند متعال خود بجلال بآنها از فضل خود عطا نموده بخل را نیک گمان میکنند از آنکه این  
 گمان حق اینهاست و اعطیم است اگر گفته شود که درین آیه که مایه بر تقدیر مفعول اول محذوف است خواه لا کسیر  
 البیعة غایب خوانند یا بسیفه خطاب زیرا که در وقت خطاب خطاب است بسوی شفیع عاصیان و ذکر

لو بیدر طرف مرجوح را و هم و اعتقادی را که مطابق واقع و غیر ممکن الزوال بود تعیین خوانند و مراد از این نیز وقوع و عدم وقوع است و این معنی در میان علمای مشهورست و مخصوص باصطلاح اهل معقول نیست و هیچ یکی از این افعال دلالت نمیکنند بر چیزی که طرفین او مساوی بود پس چرا این افعال را یقین و شک نامند جواب میگویم مراد از شک در بنیاد ظن است بطریق مجاز است اگر گفته شود در میان شک و ظن چه علامه است که مراد از شک ظن میگوید جواب میگویم هر دو مشترک اند و عدم حزم و بعضی جواب گفته اند که مراد از شک ظن است بر سبیل حقیقت باین طریق که مراد از شک در اینجا معنی لغوی است که خلاف یقین است و شک نیست که بعضی از این افعال برای خلاف یقین اند اگر گفته اند شک که بمعنی خلاف یقین است شامل است بنظن و غیر ظن پس میباید که این افعال دلالت کنند بر جمیع انواع شک که بمعنی خلاف است جواب میگویم هم شمول شک که بمعنی خلاف یقین است بنظن و غیر ظن تقاضا نمیکند که این افعال دلالت کنند بر جمیع انواع شک که بمعنی خلاف یقین است از آنکه حکم بر کلی تقاضا نمیکند حکم را بر جمیع جزئیات کلی و محققانند که چون قولا افعال القلوب مبتدا بود و قولا ظننت او بتاویل هذا المذکور است خبر شد در صورت قوله تدخل علی الجملة الاسمية جمله مستأنفه خواهد بود یعنی داخل میشوند این افعال بر جمله اسمیه کعبان ما هسی برای بیان چیزی که آن جمله حسن حیث الاخبار ناشی و حادث از آن چیز است و مراد از موصول ظن و علم است و باید دانست که فاعله این افعال اعلام مخاطب است باینکه نسبت که در جمله وقت فشار او مصدر این افعال است که آن ظن و علم باشد پس مقصود از این افعال اعلام مخاطب است بعلم ظن که قایم بفاعل و متعلق بنسبت است چنانچه علم در علت زید افاضلا نه داخل است بر جمله اسمیه را باینکه علی که قایم بفاعل و متعلق بنسبتی که در میان جمله است و این علم فشار این اخبار است زیرا که متکلم بنسبتی که درین جمله است علم بود از آن جهت خبر میداد و میگوید علمت زید افاضلا و همچنین ظن و ظننت زید قایما بیان میکند که فشار این اخبار ظن است و قس علیه البواقی اگر گفته شود این افعال چرا داخل نمی شوند بر جمله فعلیه جواب میگویم هم فعلی که داخل شود بر جمله مقصود بود و لابد است که آن فعل عمل کند و هر دو خبر جمله زیرا که معنی او متعلق است بمضمون آن جمله و عمل و جمله فعلیه متعذر است زیرا که فعل نمیتواند که جز را اول جمله فعلیه را برقع دهد یا منصب دهد اما اول از آنکه فعل مستدلیه نمی شود و اما ثانی از آنکه ناصب فعل در جروث منحصر است و نیز نمیتواند که در خبر ثانی عمل کند از آنکه خبر ثانی معمول جز را اول است و توار و عالمین متعلق است قس علیه البواقی

اندر معنی من بسیج بحال مسعوده صادق یعنی مکرر می شنود لکن می کند مسعود خود را صادق یعنی لکن می کند  
که آنچه من شنیده ام حق نیست و مفضل ازین قول تحریر من غیب است بر اجتناب از صحبت مردان و در  
مخالطه بالیشان یعنی گوشه نشینی بهتر است از اینکه با مردمان شنی و اخبار بزرگان و سایر ناموس عیوب آنها  
بشنوی هر انسان مسعود خود را صادق می پندارد پس در دل خود آنها را کرده واری و این معنی را  
حسی بیان نمود و در مهنما جواز الانعای بر ایاة التوسل است او تا حرت یعنی بعضی از خصایص  
اقوال قلوب جواز ابطال عمل این افعال است از روی لفظ و معنی و چنانکه این افعال در بیان و در خفا  
واقع شوند مثل زیغ غنبت قائم یا مخرج شوند از دو منشول مثل زیغ قائم غنبت اگر گفته شد چرا جواز  
ابطال عمل این افعال برین دو وقت جواب میگویم لا استقلال الحکمین یعنی برائی مستقل  
بودن و جزیر و در صاحبیت مبتدا و خبر و نیز صلاحیت متغی است دارند کلاما ما معناه و کما یعنی در جزیر  
مستقل اند در آن حالیکه در وقت ابطال عمل کلام تام اند یعنی محتاج نیستند بسوی انضمام فعل چون  
مقرر شد که این دو جزیر کلام تام میشوند وقت ابطال و این افعال سبب خیر و توسط و عمل ضعیف میشوند  
پس تاثیر این افعال بدان دو جزیر در وقت متعین خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که ابطال با غیبت  
برین دو وقت در جاز نیست زیرا که در وقت ابطال کلام نمی شوند از آنکه حمل در آن  
صحیح نیست پس باب غیبت در وقت توسط و تاخر عمل خواهد کرد که با کماله تعالی فاعل و مفعول است و حق است  
و غیب تر و تازه تر نیست که چون حمل صحیح نیست پس مکان حرث نشانی فاعل فاعل من المفعولات و نمی تواند که این  
دو جزیر در وقت عمل کلام تام اند از آنکه این افعال در وقت و در مخرج ظرف اند و در وقت اعمال کلام تام نیستند  
از آنکه در وقت نسبت فعل بسوی دو جزیر بطریق وقوع است و قوله کلاما تا ما چنانچه حال میتواند شد همچنین جائز است  
که تفسیر شود اگر گفته شود از کلام مورد معلوم میشود که در اسوای این دو وقت در الفا جا نیست و حال آنکه در وقت  
تقدیر نیز الفا آمد است جواب میگویم الفاء در وقت مذکور سبب بعد نخواهد است و در سبب جهو نیست فلا اعتبار  
و لایزاله مخرج المصداق و بهر آنکه اگر گفته شود چرا از روی آن بعضی در وقت الفا جائز است جواب میگویم  
از آنکه افعال قلوب ضعیف اند زیرا که تاثیر این افعال در ظاهر نیست بخلاف افعال جوارح و نیز معمول این افعال  
در وقت تلبه نسبت بلکه معتدل جمله است اگر گفته شود در وقت الفا این افعال بر معانی اصلیت خود اند پس الفا  
منه و نسبت لفظ و معنی و یا بر معانی اصلیت نیستند فلا بدین بیان جواب میگویم این افعال در وقت الفا

که امان غنوار است نیکین خاتم رسالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم موصول اول محذوف است تقدیر  
 کلام رب الانام این است ولا تحسبن یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم تجل الذین یخجلون بالانتماء من فضله  
 بهویر الهم جواب میگویم هر قرات خطاب مفعول اول موصول است بر حذف مضان و اقامت مضایقه  
 مقام اول پس گوید که مفعول محذوف نشد بخلاف قرات اول فافهم فانه بالفهم اولی و حذف مفعول ثانی با قریب  
 نیز جاز است چنانچه در قول شاعر است لا تخلفا علی غراتک اما بد ظالم اقدوشی بنا الاعداء به و مفعول  
 ثانی که آن جازعین است محذوف است و جازعین معنی عاجزین است و الاغوار بر غلایندن میان و کس غایت  
 تیار منقوطه بنقطه تین من فوق که در شعر هست است معنی اغرا و مفعول او محذوف است یعنی علی غراتک الک  
 و وشاد جمع دانی است یعنی تمام و جمل مطال معنی است است و کلمه با کافه است نزدیک این جنبی که فعل را از  
 طایف فعل صورت مانع است و نزدیک غیر او مصدر است زیرا که با کافه بافعال لاحق میشود مگر نه فم  
 پیش شعر مذکور این معنی دارد که پندار یار از عاجز بر و غلایندن تو سلطان را بدستی که بدت است که دشمنان  
 بایان سخن جنبی و تمامی میکنند و بفضل از مثال هیچ ضرر نیست و تحقیق فانه که حذف مفعولین جازعیت  
 چنانچه گفته میشود انشاء الله تعالی بخلاف باب اعطیت معنی حکم مذکور تسلیم است اینجا گفت باب  
 اعطیت زیرا که اقتدار بر احد مفعولین و جازعیت و برابر است که اول بود یا ثانی که ایا قال فلان یعطی الذل  
 بخذف مفعول اول که آن معطی است و میگویند فلان یعطی لفقیر بخذف مفعول ثانی که آن معطی است  
 بصیغه اسم المفعول و گاهی بر مفعول را حذف میکنند نسبتاً که ایا قال فلان یعطی و میگویند یعنی فلان شخص میدهد  
 و می پوشاند و لیکن حذف و مفعول باب علمت نسبتاً جازعیت فلان ایا قال علمت فلانیت اگر گفته شود  
 چرا حذف مفعولین در باب اعطیت جازعیت و در باب علمت جازعیت جواب میگویم هم جواز و عدم جواز  
 موقوف بر همدسته است و کلام وقتی فائده میدهد که مخاطب را جمل بود و شک نیست که چون فلان  
 یعطی و میگوید که مخاطب فائده میشود زیرا که مخاطب از حال غایب جا بل است زیرا که نمیداند که آن شخص  
 این حال دارد که میدهد و میپوشاند یا بی بخلاف آنکه گوی علمت فلانیت که هیچ فائده نمیدهد زیرا که مخاطب  
 میداند که هیچ انسان خالی از علم و زین نیست مگر وقتیکه مراد علم خاص و طبع خاص باشد و این متصور نیست مگر  
 و قایتکه متعلق خاص مراد باشد یعنی معلوم خاص و مطلق خاص بود پس از اینجا ظاهر شد که حذف مفعولین نسبتاً  
 جازعیت و اگر قریب باشد جازعیت مثل من یسمع نخل و نخل از افعال قلوب است که هر دو مفعول و محذوف اند



البطلان عمل این افعال از روی لفظ از روی معنی تعلیق باغور است از قول امام راه معیلة یعنی مستفوده الزوم  
و همچنین برین اصطلاح از آن گویند که مثل شی مطلق است نه با شوم است زیرا که شوم بر او مستفود است یعنی کم شده است و کما  
او معلوم نیست و نه بنیز زوج است زیرا که جابر است که شوم بر او بیاید و لهذا بر شیخ شوم بر او بر قدرت ندارد و اگر نخل که  
نخل ح او صحیح نیست و افعال قلوب برین تقادیر معلق اند و ماعمل اند و نه تغییر عمل لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
از روی لفظ از نخل ممنوع اند و از روی معنی عامل اند و وقوع این افعال قبل معنی استفهام عام است ازینکه بلا واسطه  
قبل استفهام واقع شوند مثل علمت ازید عندی که اعم و مراد بواسطه واقع شوند مثل علمت غلام من است  
و علمت که از افعال قلوب و برین مثال قبل آتی و هست که مضان است بسوی کسی که در بر معنی استفهام است  
یعنی غلام شخص مقول فی حق من است اگر گفته شود قدیم مضان موجب بطلان مملکت است پس ایما بد که  
قدیم مضان علی المصدر الکلام جائز باشد جواب میگویم قدیم مضان و همچنین قدیم جار علی بال مصدر  
الکلام مفعوله جائز و مستند فان الضرورت شیخ المعنی و رت زیرا که باخر جار مضان بود و یا حرف جزار مجرور و نسبت  
عمل متعین است جواب دوم جار مجرور و همچنین مضان و مضان الیه یکله واحد است حکما پس جار مجرور متعین  
صدارت است و باید دانست که استفهام شخص مقول فی بر دو قسم است یکی آنکه جواب او متعین بود و آن استفهام است  
پام و نه و آسانی که معنی استفهام استفسار است و قسم دوم آنست که جواب او بنظم بالا میآید و آن استفهام است  
فقط یا بهل و دو قسم ثانی اختلاف است نزدیک معنی این قسم بعد باب علمت واقع نمی شود و نزدیک جمود و التزم  
میشود پس اگر قوله قبل الاستفهام مطلق دارند یعنی استفهام را مقید نکنند بقسم اول یا ثانی چنانچه مقتضای ظاهر  
عبارات متن است پس کلام مصدر و در مضیورت مشعر بر این است که مختار نزدیک مصدره مذموب اکثرین است  
و ایراد مثال از قسم اول از اینجهت است که این قسم متفق علیه است و اکثر قول مذکور را مطلق اند یعنی استفهام را مقید  
نکنند بقسم اول بقیه مثال قبل در بیوقت کلام مصدره مشعر است بر اینکه مختار نزدیک مصدره مذموب بعضی مجاز است فافهم  
فانه بحث غریب و تحقیق عجیب و دلیل آن بعضی که وقوع قسم ثانی را بعد باب علمت جایز نمیدارند و مطلوبات مذکور  
است و درین مختص بحث خوف اطلاق اصحاب ترک منوره اللهم اجعلنی باریک البیت و صاحب البشیریت  
و محقق فاند که تعلیق این افعال قبل نفی و قبل لام ابتدا و قتی است که نفی و لام بر دو مقول این افعال داخل شود  
بل علمت ما زید فی الدار و علمت زید قائم و اگر بر مقول ثانی این افعال داخل شود و درین وقت تعلیق بر مقول اول  
واجب نیست و متنبی برین صورت تعلیق را از مقولین مجوز کرده اند و همچنین اگر زید را من و مو و لیکن باید دانست که وقوع

در معنی ظنر اندیشیدن و یا قیاس نمودن این معنی دارد که زید قائم فی ظنی و منقحی فاما قوله جواز الفاعل مشعر بحواله افعال  
بر تقدیر توسط تاخر و اولویت اختلاف است نزدیک بعضی افعال اعلی است بر تقدیر توسط و نزدیک بعضی افعال  
برین تقدیر مساوی است و لیکن بر تقدیر تاخیر ابطال اولی است بالاتفاق اگر گفته شود چرا مقید که مصدر جواز  
الفاعل بقوله اذا توسطت او تاخرت جواب میگویم جواز الفاعل مشعر بحواله افعال و چون بحواله افعال و الفا  
بنود و مکرر صورت توسط و تاخر مقید که مصدر قوله جواز الفاعل بقوله اذا توسطت او تاخرت و بعضی صواب بوده  
که غیر این دو صورت اند الفاعل واجب است چنانچه اگر این افعال در میان فعل آخر و مفعول او واقع شوند مثل ضرب  
زید یعنی ضرب زید یا فی حسابی در میان شتم فاعل معمول او یا واقع شوند مثل است بکرم حساب یعنی است بکرم زید  
فی حساب یا واقع شوند در میان و معمول آن شده که مثل ان یدا حساب یعنی ان یدا قائم فی حسابی یا واقع شوند در میان  
و فعل همچون شتم و حساب و غیره یعنی شتمی حسابی یا واقع شوند در میان و معمول آن شده که مثل ان یدا حساب یعنی ان یدا قائم فی حسابی  
اگر گفته شود چرا در مضیوع الفاعل این افعال واجب است جواب میگویم که افعال و مضیوع منصوب است از آنکه  
محل عمل این افعال جمله اسمیه است و می منقود و بهینا فیکف الاعمال فافهم و باید دانست که جواز الفاعل مقید است توسط  
و تاخر مطلق و توسط و تاخر خاص اما تقدیر او توسط و تاخر مطلق از جهت است که تاخر خارج شود و صورت تقدم بر آنکه  
این افعال اگر تقدم شوند الفاعل از نیست و تقدیر او توسط و تاخر خاص یعنی توسط این افعال در میان و مضیوع  
خود و تاخر این افعال از و مضیوع خود و بر این اخراج صورت مورد و فاعل مورد است زیرا که درین صورت الفاعل واجب  
است که معرفت اگر گفته شود مصدره مقید نگردد توسط و تاخر این افعال را بدو معمول اینها جواب  
میگویم که این تقدیر معلوم میشود از سوق کلام زیرا که کلام در و مضیوع این افعال است اگر گفته شود چه چنان  
که جواز الفاعل که مشعر است بحواله افعال و حال آنکه مطلق الفاعل بر است که جائز بود یا واجب از خصایص این  
افعال است جواب میگویم که جواز الفاعل شایع و کثیر است لهذا بیان او تعرض شده فاندفع جمیع شکوک الظنیر

فی هذا المقام بفضل الله و الاکرام و منها انها تخلق قبل الاستفهام و انشئ و اللام  
و بعضی از خصایص افعال تعلیق این افعال است و در آن حال که قبل سنی استفهام واقع شوند برابر است  
که آن معنی در قالب حرف بود یا در قالب اسم و هرگاه که مراد از استفهام معنی استفهام بود قبل الاستفهام گفت  
و قبل حرف استفهام او قبل الاسم المتضمن بمعنی الاستفهام گفت و در آن حال که واقع شوند قبل لام  
ابتدا که داخل بر و مضیوع این افعال است و تعلیق افعال قلوب در اصطلاح نیحاة عبارت است از

جواب میگویم اصل و فاعل این است که موثر باشد و حمل و مفعول این است که متاثر بود و حمل و موثر این است  
 که متاثر متاثر باشد پس اگر اتفاقا فاعل و مفعول از روی معنی متحد شوند اتفاق هر دو را در لفظ مذکور و مشتق و مشتق  
 که لفظ امکان میان هر دو تعارض لفظی باشد و لهذا ضرب نفسی میگویند و ضرب نفسی میگویند زیرا که فاعل و مفعول  
 نمیتوان بقدر امکان متغایر شدند از جهت که هر دو واحد ضمیر متصل است و در روع و امکان است که میان هر دو  
 نیز تغایر کرده شود و بدو معنی آخر چنانچه گویند ضرب نفسی زیرا که مراد از نفس اگرچه فاعل است لیکن از جهت که متاثر  
 است بسوی ضمیر مکرر متاثر است فاعل زیرا که مضان متاثر مضان الیه متاثر میباشند پس فاعل و مفعول  
 و تمثال متاثر شدند بقدر امکان و این اجتماع در افعال قلوب جائز است زیرا که مفعول با این فعال حقیقت  
 مفعول جمیع است نه مفعول اول چنانچه گفته شد پس جائز است که فاعل این فعال و مفعول اول این فعال ضمیر  
 متصل باشد برای شی و احد زیرا که برین تقدیر محذور مذکور لازم نمی آید و از این دلیل ظاهر شد که جواز این تمثال  
 مختص بافعال قلوب است اگر گفته شود و لازم که این اجتماع مختص بافعال قلوب است زیرا که در غیر این افعال نیز  
 یافته میشود مثل قدتی و عدتی جواب میگویم این اجتماع با اوصاف مختص بافعال قلوب است و در غیر افعال  
 مذکور نظایر جمعیت یافته میشود زیرا که قدتی و عدتی در جواز این اجتماع محمول بر نقیض خود است که آن  
 عدتی است و حمل نقیض متعارف است اگر گفته شود و وجدت بمعنی علت آماج است پس چگونه نقدت و  
 عدت انقبض و جدت شد جواب میگویم محمول این است که نقدت و عدت در اصل وضع نقیض جمعدت  
 اند و وجد در اصل وضع بمعنی اجاب است بعد بمعنی عام مستقل تند و همچنین پس را که بمعنی بصر است و را  
 را که بمعنی رایی الناس است برای که بمعنی علم است حمل کردند از جهت مشارکت لفظی اگرچه مفعول  
 هر دو مفعول فعل است حقیقت کمافی قول اشاعر و لقد ارانی للمراح در تبه بدین سخن مینویسند  
 و اما می بدو قول نقد لام است و ارانی بمعنی البصری است و مراح در جرح است یعنی نیزه  
 و در تبه نیزه بر وزن فعلیت است بمعنی نوده که بر نیزه اندازی و تیر اندازی می آموزند و قول که  
 هر دو معنی متعلق است بقدر ارانی و ذکر عین بی جانب است از آنکه کلمه من بر دو اصل است و حرف جر بر حرف و فعل  
 میشود و قول من عن قمریه جلیمه بر آنکه در تیر بصری است نه در تیر قلبی زیرا که علم از جهت تعلقی نیست یعنی بر تیر  
 آدم من خود را نوده برای نیزه اندازی از جانب است و گاهی از فاعل و مثل قوله تعالی انی ارانی اعصر خزانة  
 الی انی انما اعصرها و بعضها معنی آخر یعنی بعضی افعال قلوب را که اسوای خلقت و حسب و

معنی مستفاد قبل و مفعول این فعال شرط تعلیق نیست زیرا که گاهی مفعول اول معنی مستفاد را متضمن می باشد و آنوقت نیز تعلیق واجب است مثل قول تعالی و لنعلم اسی الخیرین حصی اگر گفته شود جبرامعلق میکنند این فعال اقبل امور ثلاثه و جواب میگویم امور از اجابت که صدارت کلام دارند و ابتدا جمله واقع میشوند پس مقتضای این امور الباقی جمله علی حالهاست مقتضای این فعال تغییر جمله است پس در بیان این امور و این فعال تعارض واقع شده و دور و تعارض توفیق واجب است پس از روی لفظ رعایت این امور گردند و صورت جمله تغییر ندادند و از روی معنی رعایت این فعال نمودند اگر گفته شود بالعکس چرا نگردد جواب میگویم بالعکس میگردند معلوم نمی شد که این فعال را عمل از روی معنی است یا فی بلکه من بسوی همین رفت که از روی معنی نیز عمل دارند زیرا که عمل لفظی قریب قویست بر عمل معنوی اگر گفته شود و لام ابتدا را که از این امور ثلاثه است لایم که صدارت کلام است از آنکه اگر صدارت کلام بودی در مثل آن زید العالیم خبر و اخل نشدی جواب میگویم لام ابتدا را از روی وضع صدارت کلام است و دخول او بر خبر در شان مذکور خلاف وضع است از جهت تابع که آن جماع دوالت است است و اجتماع دوالت با جماع حرام است کما لا یخفی علی لطیف اگر گفته شود و انما یخلق و انما یطمان علی مشرک اند پس در بیان هر دو وجه فرق است جواب میگویم در میان هر دو فرق بدو وجه است یکی آنکه انما جایز است و تعلیق واجب است زیرا که الفاظ ترک اعمال بدون مالم است و تعلیق ترک اعمال است از جهت تابع معنی میگویم انما جایز است و در مفهوم تعلیق واجب ما خود است و دوم آنکه انما اصطلاح عمل از روی لفظ و معنی است و تعلیق اصطلاح عمل است و لفظ فقط نه در معنی و فرق در میان این دو فرق نیست که فرق اول باعتبار صفت است و فرق ثانی باعتبار ذات فافهم آن گشت عالما بمباحث الذات و الصفات و نیز مستور زمانه که فرق مجربین مذکورین در میان تعلیق و آن الفاست که در متن مذکور است و اما فرق در میان تعلیق و مطلق انما یعنی واجب بود یا جایز وجه آخر است فقط و منها انما چون فاعلها و مفعولها ضمیرین است و ضمیرین از خصایص افعال قلوب این است که هر واحد از فاعل و مفعول آن فعال جایز است که ضمیر متصل بود و ضمیر مجزئ برای شی واحد و قول الشی واحد صفت ضمیرین است یعنی چنین و ضمیر که ثابت اند برای شی واحد یعنی عبارت اند از شی واحد و اگر هر دو ضمیر متصل نباشند پس اجتماع مخدین و ضمیر از خصایص افعال قلوب نیست متعلل علمتی منطلقا و علتک منطلقا و این اجتماع در غیر افعال قلوب جایز نیست زیرا که ضمیرین و ضمیرین میگویند بلکه ضرب نفسی و ضمیر نفسی میگویند اگر گفته شود و این اجتماع در سایر افعال جایز نیست و در افعال قلوب جایز است

معنی اول نیست جواب دوم اتمام که عبارت است از تمام شدن شیء منقطع الزم مطلقا یعنی برآورد  
یا نیک تر است معنی اول از آنکه یک نوع علم است که شامل است بر طبق و شک و ظن و جهل و ادراک پس معنی اخیر  
و معنی اول که معنی افعال قلوب است مشتق از این و بطریق علم و ادراک مثل قول تعالی و ما هو علی الغیب بطریق  
یعنی فهم و تخیل است حاصل از ادراک و علم بر آنچه خبر میدهد از وحی و از غیب یعنی میکان اخذ و فهم میکنند  
با بطریق که خبر ایشان خلاف واقع شود مثل خبر کافران و ظالمین فعل است بمعنی مشغول و غفلت بمعنی  
غفلت یعنی غفلت بمعنی غفلت می آید مثل علمت ازید یعنی غفلت بخند و ازید و باید داشت که در محاوره  
عرب معرجه مختص با دراک نفیس شیء است یا نیک بر و معنی علم کنند و لهذا منسوب میدهد به هر مشغول و  
بخلان علم آن مستعمل در بطریق است گاهی استعمال میکنند فی العلم تعقیبی شیء و این علم سبب است چون  
چون سبب و گاهی فی العلم کیون شیء علی صفت و این علم مرکب است چون فعل مرکب و لهذا گاهی یک  
مشغول از غیب میدهد و گاهی در مشغول و این فارق بمعنی نیست که با اعتبار حقیقت علم و معرفت بود  
زیرا که معنی علمت آن ازید و قایم و معنی معرفت آن ازید و قایم و اخذ و بلکه این فرق موقوف با اعتبار است  
زیرا که عرب نموده اند از میان دو مستادوی یکی را با حکام لفظی سر فرایز میمانند و دیگری را محروم میمانند و میان  
قریبیان معنی اخیر یعنی اول ظاهر است لا احتیاج الی البیان و رایت بمعنی ابرص است یعنی رایت بجز  
البصر آمده است و این معنی معنی اول او قریب است از آنکه ابرص است از جهت که معنی استعمال بصیرت از افعال  
جوارح است و از افعال قلوب نیست لیکن علم را مستلزم است و بعلت و یا بصرف قریب مثل قول تعالی فانظر  
ما و افرجی مخفی نماید که رایت معنی ضربت نیز آمده است رایت القید ضربت ریشه و این معنی را معرود بیان کرده  
پس از آن جهت که معنی قریب نیست و الا رایت بکسر اراء المفعول یعنی شش و وجودت بمعنی است  
یعنی وجودت بمعنی است آمده است مثل وجد الضال یعنی یافتن که شده را و او استم و ارجاسه است بمعنی علم  
را بکسر است و این معنی قریب با معنی الاقل هرگاه که فاعل شود و در بیان افعال قلوب شروع کرده در بیان افعال  
تجربیه گوشت الایفعال الیضا معنی افعال را نامیده از آن گویند که فروع خود حکام تمام نمی شوند چنانچه  
افعال تا به که فروع خود حکام تمام نمیشوند یعنی این افعال فروع خود حکام تمام نمی شوند بلکه در وی حکمت صحیح بود و خبر  
و تا به که فروع خود حکام تمام نمیشوند و معنی است و علم با این هر دو تمام است و فاعل و فاعل نفس مشغول  
چون علمت ازید که مکان ازید تا با این معنی دارد که در حقیقت باقی تمام نیست پس قول فی الزمان الی ما فی رایت

معنی اول از آنکه یک نوع علم است که شامل است بر طبق و شک و ظن و جهل و ادراک پس معنی اخیر و معنی اول که معنی افعال قلوب است مشتق از این و بطریق علم و ادراک مثل قول تعالی و ما هو علی الغیب بطریق یعنی فهم و تخیل است حاصل از ادراک و علم بر آنچه خبر میدهد از وحی و از غیب یعنی میکان اخذ و فهم میکنند با بطریق که خبر ایشان خلاف واقع شود مثل خبر کافران و ظالمین فعل است بمعنی مشغول و غفلت بمعنی غفلت بمعنی غفلت می آید مثل علمت ازید یعنی غفلت بخند و ازید و باید داشت که در محاوره عرب معرجه مختص با دراک نفیس شیء است یا نیک بر و معنی علم کنند و لهذا منسوب میدهد به هر مشغول و بخلان علم آن مستعمل در بطریق است گاهی استعمال میکنند فی العلم تعقیبی شیء و این علم سبب است چون چون سبب و گاهی فی العلم کیون شیء علی صفت و این علم مرکب است چون فعل مرکب و لهذا گاهی یک مشغول از غیب میدهد و گاهی در مشغول و این فارق بمعنی نیست که با اعتبار حقیقت علم و معرفت بود زیرا که معنی علمت آن ازید و قایم و معنی معرفت آن ازید و قایم و اخذ و بلکه این فرق موقوف با اعتبار است زیرا که عرب نموده اند از میان دو مستادوی یکی را با حکام لفظی سر فرایز میمانند و دیگری را محروم میمانند و میان قریبیان معنی اخیر یعنی اول ظاهر است لا احتیاج الی البیان و رایت بمعنی ابرص است یعنی رایت بجز البصر آمده است و این معنی معنی اول او قریب است از آنکه ابرص است از جهت که معنی استعمال بصیرت از افعال جوارح است و از افعال قلوب نیست لیکن علم را مستلزم است و بعلت و یا بصرف قریب مثل قول تعالی فانظر ما و افرجی مخفی نماید که رایت معنی ضربت نیز آمده است رایت القید ضربت ریشه و این معنی را معرود بیان کرده پس از آن جهت که معنی قریب نیست و الا رایت بکسر اراء المفعول یعنی شش و وجودت بمعنی است یعنی وجودت بمعنی است آمده است مثل وجد الضال یعنی یافتن که شده را و او استم و ارجاسه است بمعنی علم را بکسر است و این معنی قریب با معنی الاقل هرگاه که فاعل شود و در بیان افعال قلوب شروع کرده در بیان افعال تجربیه گوشت الایفعال الیضا معنی افعال را نامیده از آن گویند که فروع خود حکام تمام نمی شوند چنانچه افعال تا به که فروع خود حکام تمام نمیشوند یعنی این افعال فروع خود حکام تمام نمی شوند بلکه در وی حکمت صحیح بود و خبر و تا به که فروع خود حکام تمام نمیشوند و معنی است و علم با این هر دو تمام است و فاعل و فاعل نفس مشغول چون علمت ازید که مکان ازید تا با این معنی دارد که در حقیقت باقی تمام نیست پس قول فی الزمان الی ما فی رایت

از افعال

و رعیت اند معنی آخر اند سوا می معنی افعال قلوب و قوله متعد می به ضفت معنی است یعنی چنین معنی اخیر که آن  
 بعض افعال سبب آن معنی متعد می میشود الی واحد بسوی مفعول واحد اگر گفته شود خلت و حسبت و رعیت  
 را نیز معانی آخر اند که سبب آن معنی متعد می میشود بسوی مفعول واحد چنانچه خلت معنی حسرت و اذغال  
 آمده است و احوال و الخجل التکبر و حسبت معنی حسرت و احبته آمده است و الاحسب من الناس الذی فی شعوره  
 سفره و اشقره بضم الاول و سکون القاف احمره و رعیت معنی لغت آمده است یعنی ضامن شدن من پس چه  
 تخصیص این بعض چیست و نیز این بعض را معانی دیگر اند سوا می آن معانی که مصدره بیان نموده است و  
 اعراض بوجه آخر است و سبب آن معانی نیز متعد می میشود بسوی مفعول واحد پس چه تخصیص این  
 معانی چیست چنانچه علم معنی صا شفقون اشقة العلیا آمده است و وجبت که مصدره وجهه است بر وزن  
 عدت معنی استغیث آمده است و وجبت که مصدره موجوده است بمعنی غضبت آمده و وجبت که مصدره  
 وجبت بمعنی خرت آمده جواب میگویم چون ماعد می خلت و حسبت و رعیت مستعمل شوند درین معانی  
 که مصدره آن معانی را بیان نموده است و هم میشود که شاید این افعال در مضمون نیز متعد می بسوی مفعول  
 میشوند پس جهت دفع این مظنه مصدره به بیان این افعال و معانی آنها متوجه شد بخلاف ماعد می این افعال  
 یا همین افعال و لکنکه مستعمل شوند در غیر این معانی که اصلا مظنه توهم نیست پس عرض مصدره و دفع توهم  
 است نه عرض نیست که سوا می این افعال را معانی آخر نیستند باین افعال سوا می این معانی مذکوره معانی دیگر ندارند  
 تا اعراض بدو وجه مذکور لازم آید اگر گفته شود چون بعض این افعال برای این معانی بودند چرا هم میشود که این افعال  
 در مضیوع نیز متعد می اند بسوی مفعول جواب میگویم معنی اول این افعال عام است باطن این معانی قریب اند  
 معانی اول باین افعال تا اینکه هم میشود که این افعال و لکنکه بمعنی بودند نیز متعد می میشود بسوی مفعول چنانچه  
 و تفصیل هر یک معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی فظننت بمعنی اهتمت معنی ظننت که از افعال قلوب  
 است بمعنی اهتم میشود و مصدر این ظننت است بلکه ظاهر بمعنی اهتم و گفته اند در اصل و هم بوده و اورا تبادل  
 کردند اهتم شد چون تکمال که در اصل تکلمان بود و اورا تبادل کردند تکلمان شد پس ظننت زید بمعنی اهتمت زید است  
 بعضی اخذ و مکان الوهم پس تا افعال در و برای اخذ است مثل اطلع یعنی اخذ طبع النفس فی القاموس الوهم  
 من خطرات القلب و مرجح ظرفی المتروک فی انتهی الگفته شود معنی ظننت که اهتمت است معنی اول چگونه قریب است  
 جواب میگویم فی العباب الاتهام حمل لشی موضوع نظر لشی این بر تقدیر معنی آخر و قریب اند از نظر که





قیاس سایر افعال بعضی گفته اند که این افعال را ناقصه از آن گویند که این افعال اولالت بر حدت نیست از آنکه اولالت  
 مذکوره از این افعال معلوم است لیکن این وجه لغایت ضعیف است از آنکه اولالت ماسوا را کان بر حدت واضح است  
 فلا یتحتاج الی البیان کان دلالت میکند بر حصول مطلق و فائده در و تا کن و میالنه است باعتبار آنکه کان دلالت  
 میکند بحسب وضع در شل کان نیز قایما بر وجه مطلق که آن حدت مطلق را خبر معین بسیار و چنانچه خبر کان دلالت  
 میکند بر زمان مطلق و کان اورا معین میکند شاید که قول آن بعضی که قایل بسلب است است مخصوص بکان است از آنکه  
 در دلالت او بر حدت خفاست و چون در معانی جمیع افعال معنی کان ملحوظ است اینجهت تمام افعال را ناقصه  
 گویند و آلی هذا اشار صاحب القواعد الغیائیه بقوله ان الفعل بدل علی النسبه و استعنی حدنا و ما تافی الا اکثر  
 و انکان قایم بر حدت لکان او عن الزمان کفر و نیست از این افعال بقول آن بعضی حدت معلوم  
 است پس اگر در شان این افعال چنین گویند سزاوارست و این لغو الهی است بجا است لموضع حدت از افعال  
 ناقصه گفته سلب از حدت خصال با و موضوعی نیایی بر فعل اندر خصال با و وضع تقریر الفاعل  
 علی صفت یعنی افعال ناقصه افعال اند که موضوع اند برای تقریر فاعل صفت و تحقیق این مقام در کتاب  
 سوال جواب کرده میشود و فایده استمع القاب هذا ان الله تعالى الی سبیل الرشاد بالبنی الهاشمی الامی و آله و صحابه  
 الامجاد اگر گفته شود موضوع که این افعال ثبوت فاعل بر صفت است چنانچه در کان یا انشاء صفت از فاعل  
 است چنانچه در لغت موضوع که تقریر است فایده صیغ قول با و وضع تقریر الفاعل علی صفت جواب میگویم  
 تقریر معنی جعل ثبوت است ای جعل الفاعل وثبته علی صفت و تقریر صیغه و است و ثبوت و اثبات عبارت  
 است از ادراک ثبوت شی برابری است که از روی ایجاب بود یا سلب یعنی ثبوتی که حاصل است بر وجه ذی  
 فاعل مذکور این معنی دارد که افعال ناقصه افعال که موضوع اند برای ثبوت فاعل بر صفت در ذی این  
 که ثبوت از روی ایجاب بود یا سلب از آنکه الفاظ موضوع اند برای حصول وجه چنانچه در سبب متصور است  
 پس از این بیان ثابت شد که موضوع که این افعال تقریر است اگر گفته شود تقریر افعال ناقصه مانع نیست  
 زیرا که صادق می آید بر افعال تامه چون ضرب و ضرب زید و از آنکه موضوع است برای تقریر بر ضرب  
 و جواب است سلب و افعال ناقصه موضوع اند برای حدت و ثبوت بسوی فاعل معین که عبارت است  
 از تقریر مذکور و زمان لیکن عده در موضوع که این افعال تقریر مذکور است پس بدانکه مراد از قول ما وضع آه  
 این است که با وضع تقریر الفاعل علی صفت الذی هو العده فیما و صفت که تقریر بر این مراد این است که تقریر مذکور

فی قولهم ما جارت و حاجتک ناقصه پس جارا باعتبار ظاهر عبارت متن باشد و شرط حقیقه ناقصه است و فهم  
 و احتفظ فاعلموا که در کتبون تحریر فی ملک تقریر و تحریر و الناظرون فانهم فی کل و پیچیدگی کما اشعر و پیچیدگی  
 و در شرح رضی و شرح تسبیح است که صد و این قول اول از خارج است یعنی ضرب التثنی گویند که  
 خلیفه یعنی اسد الله الغالب علی ابن طالب کرم الله وجهه حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما را چون سقا  
 خواج فرستاده تا که سببات آنها را رفع کنند و بیارند آنوقت خواج حضرت ابن عباس را گفتند ما حاجات  
 حاجتک و جارت معنی کانت است و کلمه ما ناقصه است و حاجتک خیر است و ضمیر جارت راجع است به  
 مقدم که آن خزانه و مثل او باشد یعنی لم یکن هذه علی قدر ما یحتاج الیه عاره بکعبین معجزه و القی و الکر و الکر  
 یعنی اول جنسی است آری و شتر قلندر آن در غایت شهرت و مثل عاره خواهد بود و دیگر از جنس پوشش و عاره  
 بلع عین معجزه دم تحریر و غفلت است و لیکن این معنی در بخار از نیست و جاز نیست که کلمه ما در جارت است  
 بود و ضمیر بسوی او راجع باشد یعنی این حاجت ضارت حاجتک و استغناء هم انکاری است یعنی لم یضر حاجت  
 من الحاجات مستقصه بوصف کونه حاجه و حاجتک بر رفع نیز مراد است پس برین تقدیر حاجتک هم است و  
 استغناء نیز خیر است و وجه تقدیر او این است که معنی استغناء را استغن است و لا یدر الکلام کما لا یخصی علی احوال  
 و العوام و قوله و قد است کانهما جرمیه معطوف است بر قوله ما جارت حاجتک و ترکیب این بر قیاس  
 ترکیب است و تفریق نیست که اسناد جارا در سابق بحسب حقیقت بسوی کلمه جارا بود و اینجا بسوی قدت  
 است یعنی تحقیق قدت ناقصه آمده است در قولم او از زینت شعره حتی قدت کانهما جرمیه یعنی ترکیب  
 شخص را در بزرگ رانا اینکه گشت مثل نیره خرد و قدت درین قول ناقصه است و ضمیر بسوی شعره راجع  
 است و کات که معنی مثل است خبر او است و اراکون عبارت است از تکرار و بار بار کردن و تکرار و تکرار  
 بالفتح السکین اعظم و مخفی نماید که میان اندیشی و فراق اختلاف است اندیشی میگوید که در غیر این و قول جارا  
 و قد ناقصه معنی آید بلکه ناقصه کردن هر دو ضمیر درین و قول است و فراق میگوید که در غیر این و قول ناقصه  
 می آید و جاز نیست که این برود و در غیر قولین که درین ناقصه استعمال کنند و قوله مدخل علی الجملة الایه  
 جمله ثانیه است یعنی دخل مشورته این مثال بر جمله است از آنکه ضمیمه اند براسی تقریر فاعل صفت پس از ذکر  
 فاعل و صفت ما جارت است اگر گفته شود این مثال و دخل نمی تواند بود یعنی جمله اسمیه چون اقام زید و یا نایم زید  
 و مثل ابوبکر و این زید و امثال این پس قوله مدخل علی الجملة الاسمیة بر شیل الطلاق صحیح نیست و واجب بود

چنانچه از جواب اول معلوم میشود جواب چهارم لام صله وضع است چنانچه ظاهر است و احتیاج بسوی اعتبار  
 قیاس نیست و تعریف مانع است از آنکه تقریر که در تعریف واقع شده کلی است و مراد از او در اینجا ماصدق است  
 پس ثابت شد که موضوع که افعال ناقصه جزئیات تقریر است چنانچه تقریر فاعل صفت بر وجه انتقال یا بر وجه دوم  
 یا بر وجه ستمار در زبان ماضی پس صادر شد موضوع است برای تقریر فاعل صفت بر وجه انتقال صفت بسوی فاعل  
 در زمان ماضی همچنین بفعل از افعال ناقصه موضوع است برای خبری از جزئیات آن تقریر پس هر خبری تمام موضوع  
 که آن فعل است که موضوع برای آخر خبری است و صفت از آن خبری خارج است بخلاف افعال تامه که چنانچه  
 موضوع اند برای تقریر تخمین موضوع اند برای صفت پس از تقریر مذکور خارج شدند و فرق میان این جواب  
 و جواب اول این است که تقریر در این جواب تمام موضوع است و در جواب اول تمام موضوع نیست بلکه عده در  
 موضوع که این افعال است و باید داشت که مفعول افعال ناقصه چنانچه با سقم تعبیر میکنند همچنین فاعل تامه می نمایند  
 و فی الرضی تسمیه مفعولها اسما اولی من تسمیه فاعلها لان الفاعل فی تحقیق مصدر الخبر مضایا الی الامم لکنهم  
 فاعلا علی القلت ولم یسموا المنصوب مفعولا بنا علی ان کاف فعل لا بد له من الفاعل قد استغنی عن المفعول  
 و لهذا مفعول این افعال در مفعولات علیها بیان نکرد و بلکه در فاعل مندرج ساخته و همی کان و  
**صار و أصبح و امسى و ضحی و ظل و بات و اضح و عدا و اراح و ما زال و ما**  
**التک و ما فقی و ما برح و ما و احم و لم یس و در ماضی** خلاف است در کتب مشهوره و بنهم است و در  
 کتب مشهوره لغت و نحو بیاختصانه یافته نشده و تحقیق نماند که سیویره اخیر افعال سوای کان و صار و ادم  
 و لم یس و ذکر کرده است و بعد از این افعال مفعول خبری فرموده که در ماکان خبری من فعل ماضی استغنی عن الخبر  
 و از اینجا معلوم میشود که افعال ناقصه غیر محصورند پس سیویره مفعولات صار و ماضی را نیز از افعال ناقصه شمار  
 کرده و شاید غرض مصدره بیان حصول است و ترک فروع و مفعولات و باید داشت که گاهی افعال تامه است  
 افعال ناقصه تخمین میکنند مثل تسمیه التسمیه بهذا العشره یعنی التسمیه بهذا العشره تسمیه تامل زید علما  
 یعنی صار زید علما کلاما و معنی تخمین در شرح قوله علی المعانی المعتبره علیه فی بیان مفعول فاعل قوله  
 و قد جاز ما جازت حاجتک است و است و او بسوی اقبال جاز عقلی است و برین تقدیر  
 جاز در قوله قد جاز تامه است و در حقیقت کلمه جاز فاعل است و بنا و قد جاز بسوی کلمه جاز حقیقت  
 عقلی است و برین تقدیر جاز در قوله قد جاز ناقصه است و جاز ناقصه است و تقدیر کلام این است که قد جاز جاز

صحیح نخواهد بود و حالا آنکه قول مذکور معطوف بر قول مسطور است و قوله دیگر فیهما خبر الشان حال است و لهذا  
 حضرت قدس سره السامی قوله البشوت خبر را اظہار مستقر مقرر کردند و قوله ما ضعیفا عطف مستقر مع البشوت  
 است یعنی بشوتها ماضیا و برین تقدیر قوله وایما عطف بعد صفت است و معنی قوله ما ضعیفا ماضی است  
 میگویند یعنی زمانا ماضیا پس در ثبوت قوله وایما حال خواهد بود از قوله بشوت خبر را و لا تخشی بعده من الظلم  
 یعنی کان که از افعال ناقصه است کما سی ناقصه میشوند و در آن حالیکه ثابت میکند خبر خود را ماضی خود را  
 شدن که در زمانه ماضی است و چنین ثبوت کردیم است و آن دوام ناشی و صواب است از دلالت  
 نکردن کان بر عدم سابق و انقطاع لاحق یعنی دوام و استمرار مدلول کان نیست بلکه ناشی است از  
 عدم دلالت مذکوره جارا لند ز محشری صاف کشان فرموده که کان عبارت است از وجودی  
 و زمان ماضی پس ایا دوام و اولالت بر عدم سابق و عدم طاری نیست مثل کان زیدنا حاصل و کان  
 علیها حکما و قوله وایما معطوف است بر قوله وایما یعنی با چنین ثبوت ماضی که منقطع است و این محتاج  
 بسوی قرینه است و لهذا در تخیل او چنین میگردد که کان زید غلیظا فقره فی شرح التمهیل الاصل فی کان  
 ان بدل حصول ما دخلت علیه فی ماضی دون تعرض للارزلیه و لا الانقطاع غیر ما من الافعال الماضیه  
 فان مقدر الانقطاع ضمن الکلام مایدل علیه قوله القالی و او کوا نعمه الله علیکم اذ انتم اعدا اترافلت  
 بین قلوبکم انتهی و قوله وایما معطوف است بر قوله البشوت خبر را یعنی کان یکون ناقصه کائنه یعنی  
 صار پس این عطف از قبیل احد فتمین بر آخر است از قبیل عطف قسم بر قسم یعنی قوله ناقصه تا لازم آید قسم  
 شئی قسم آن شئی پس مستفاد شد اعتراض بعضی شارحین و تقریر آن اعتراض نیست که قوله وایما معطوف  
 است بر قوله ناقصه و معطوف منابر معطوف علیه میباشد پس میباید که کان که معنی صابر است ناقصه نبود و  
 حالا که ناقصه است پس قسم شئی قسم آن شئی لازم می آید و حاصل جواب این است که کان ناقصه که موضوع  
 است برای تقریر فاعل نیست بر دو قسم است یکی آنکه برای ثبوت خبر میباشد و ما رسم را و دوم آنکه خبر  
 صابر میباشد کقول الشاعر یتها قفر و اعطی کما نادى قطا سخن قدکانت فراخا میوه صابر است  
 و تها بر وزن حمرا و حوالی را گویند که در و را میوه و شش است از تها که مصدر زاید است معنی تحریر و قفر  
 بفتح فاء و سکون ناسکانی که اناب و گاه خالی بود و قطی بر وزن کی جمع مطبوع است و لم طبقه المركب و قطا  
 جمع قطاة است سنگ خواره را گویند و سخن بفتح حاء مبهله و سکون زار میوه زین سخت و قطا لقطا جز

بر صوره که جمله اسمیه است بعد از جواب میگویم الف لام بر جمله خبری است اشاره است بسوی آن جمله که مرکب بود از مبتدا و خبر یعنی خبر بود از آنچه او را در حصول اسمیه دخل نیست و اقام زید اگر چه اسمیه است لیکن خبر نیست از مبتدا و خبر بلکه مرکب است از مبتدا و فاعل و مثل من ابوک اگر چه مرکب است از مبتدا و خبر لیکن خبر نیست از امر زاید زیرا که در حصول جمله اسمیه مبتدا و خبر کافی است و تضمن مبتدا یا خبر معنی استقامت نام امر زاید است که او را در حصول جمله اسمیه هیچ دخل نیست و قس علیه امثاله و حاصل کلام نیست که جمله اسمیه است بعد از مبتدا بلکه بر اطلاق داشتن قرینه است بر تجربه جمله از هر چیزی که او را دخل در حصول جمله اسمیه نیست و نیز ممکن است که از جمله اسمیه بقرینه قوله دخل آن جمله اسمیه مراد دارند که صلا حیت و دخول این فاعل داشته باشد فاندفع جمع الاول نام آن خبر فیهما الاعلام و قوله لا عطاء الخیر حکم معنا ما متعلق است بقوله تدخل یعنی مقصود از دخول این افعال بر جمله اسمیه این است که تا عطا کنند خبر را حکم معنی اثر معنی خود که بر آن معنی مترتب میشود و چنانچه معنی صار که انتقال است و اثر او این است که خبر متعلق شود بسوی زید مثل صار زید عبدا و زید غنی جمله اسمیه است که چون برو صار داخل شد عطا کرد خبر را که غنی است اثر معنی خود که انتقال است و اثر معنی او انتقال بود و غناست بسوی زید اگر گفته شود چون غنی منتقل شد بسوی غنی پس این فاعل نیز عطا میکند اسم را حکم خود پس وجه تخصیص خبر مذکر چه باشد جواب میگویم مقصود از دخول این فاعل بر جمله اسمیه این است که حکم را حکم معنی خود عطا کنند پس اثر مثل صار زید غنی مقصود این است که کون الغنا منتقلا الی زید اگر چه کون منتقلا الی الغنا نیز لازم می آید فاندفع الاشکال بفضل الله المتعال و شرح الاول و نصب الشا پس دفع می دهند این فاعل خبر اول جمله اسمیه را آنکه فاعل است و جز زمانی را نصب میدهند از آنکه زمان است بمفعول به زیرا که چنانچه فهم فعل متعدی موقوف است بر مفعول به چنانچه فهم فعل فاعل ناقصه موقوف است بر اخبار آنها و قوله مثل کان زید قایما منصوب است از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی رفقا و نصبا مثل الرفع فی هذا الکلام و نصبه یا مرفوع است بر اینکه خبر مبتدا می زود است یعنی مثل کان زید قایما چون فارغ شد مقرر از بیان قدری که در میان جمیع افعال ناقصه مشترک است شروع کرد در بیان معانی هر یک تا یکی از دیگر ممتاز شود پس گفت کان زید قایما فاعله خبر ما ماضیا و قوله لثبوت خبر ما متعلق است بکاشیه که حال است و جائز است که صفت بود یا خبر بود و جائز نیست که متعلق باشد بکیون زیرا که در ثبوت عطف قوله و یکون فیهما ضمیر الشان بقوله لثبوت خبر ما

بمعنی مثبت یعنی کان در بیوقت بمعنی مثبت بیاستد و ثبوت بر دو قسم است یکی ثبوت مطلق و دوم ثبوت  
 که مسبوق بعد است و این ثبوت را بوقوع تغییر میکنند و بعد از حضرت قدس سره الشامی فرموده اند بمعنی مثبت  
 و وقوع و کان مجموع منصرفات خود نامه می آید مثل قوله تعالی کن فیکون و قلوبهم کانت الکائنه و کائنه بمعنی  
 حادثه و واقع است یعنی وقعت الواقعة الحادثة و مثل قلوبهم المقدور کائن یعنی ثابت اگر گفته شود لازم که کن  
 در قوله تعالی کن فیکون نامه باشد زیرا که در مقام ایجاد است پس بمعنی کن موجود خواهد بود چنانچه کن در موصوف  
 جعل السی موصوفاً لشیء ناقصه است بمعنی کن کذا جواب میگوید نعم قوله تعالی کن فیکون آتی معنی دارد که حادث  
 فحدث برابرت که حدوث او فی نفسه باشد یا فی محله زیرا که خطاب تابع اراده است چنانچه اراده کرد  
 معلوم میشود یعنی اذا اراد الله الایه و اراده صفتی است که مقدرات را در وقت معین از اوقات بوقوع  
 خاص میکند پس معنی کن کن کذا نخواهد بود و مستور و محتجب نیست که کان نامه بمعنی وجود نیز گویند و برین  
 اعتراض است مشهور و تقریر او این است که کان معروف است و وجود مجهول و در میان معروف و مجهول  
 مباینه است پس چگونه احدی بمعنی اخر واقع شود جواب این است که وجود معنی مطابقی کان تا نه نیست  
 بلکه لازم معنی است فلما اشکال و تفسیر منوفان که قوله علیه علی آله الصلوٰه و السلام مهومان لا شیء کان اقم  
 است بحر لیمان از همین قبیل است و قوله و زائد معطوف است بر قوله تا نه یعنی کان گاهی نه میشود  
 وجود او و عدم او و خلل معنی اصلی کلام نمیکند نه مراد این است که اصلاً فائده نمیدهد زیرا که و باید از فرائد  
 منوفه بخالی نمی باشد چون تاکید با از و باید عطیه چون نرین لفظ و استقانه وزن شمع مثل قوله تعالی کیف تکلم  
 سر کان فی صیا چون حضرت مریم بار سائلین را فرمود و کلمو اعیسی بحسب عن شیتکم پس منکرین گفتند  
 کیف تکلم من کان الایه یعنی چگونه کلام کنیم یکسکه در گهواره است و ران حالیکه صبی است یعنی معبود نیست  
 که عاقل مصبی که در گهواره است کلام کرده باشد و قوله تعالی صبیاً حال موعده است اگر گفته است چه امکان  
 ناقصه نباشد و صبیاً خبر و با تا نه بود و صبیاً حال او جواب میگوید هم کان زائد بمعنی ماضی نمی باشد و کان  
 ناقصه و تا نه بمعنی ماضی میباشد پس اگر ناقصه با تا نه بود کلام کردن مستبعد نخواهد بود و معصود منکرین مستبعد  
 است کما لا یخفی علی العاقل الباقع اگر گفته شود معصود اینجا بیان ناقصه است پس چرا بیان کرد معصوده  
 تا نه و زائد را جواب میگوید هم ذکر این دو قسم سبیل نظر است بقرض سلباً جرح استحال است کان  
 و عملاً معصودی در شرح تفسیر قمر نموده که کان چون زاید بود و او را فاعل نمی باشد زیرا که در بیوقت

این قول مشهور است  
 این قول مشهور است

از اجتناب منع کرد که مقصود شاعر توصیف سرعت مشی است و قطار خزن بسیار میدوید و از آنکه پای او در زمین نماند  
 نیز و در آخر تکبیر فاجع فرج است که بفتح فاء سکون را و معنی جوهره است و قوله میتها جابر و ظرف مستقر است  
 یعنی گنای میتها و قصر و قوله قنانت یعنی صارت است یعنی بودیم یا یاد صحرایی که از راه دور راه نادره و گاه حایت  
 و حال آنکه مرکب چون قطار خزن بود و در آن حالیکه میضیای آنها جوهره گشته اند و غرض شاعر توصیف سرعت  
 سیر مرکب است و مخفی نماند که درین شعر کمال مبالغه در سرعت سیر است زیرا که سنگ خواره در شنی بسیار سریع  
 میباشد و لهذا در سرعت شی ضرب المثل شده است مخصوص سنگ خواره آنوقت بسیار رسیده و در جایی میفتد  
 خود بکند از دو آن بهیضه جوهره گردد و اگر گفته شود لا یم که کان درین شعر معنی صارت است چرا تا میباش و قوله فراحا  
 بود یا برای ثبوت خبر برای اسم خود باشد جواب میگویم که اگر کان تامر بود یا برای ثبوت خبر برای اسم باشد لازم  
 آید اجتماع بهیضه فراحیه و این محال است پس مقصود انتقال است آب بهیضه نسوی فراحیه پس کان درین  
 شعر معنی صارت است و حضرت قدس سره الشامی فرموده اند که قوله و یکون فیها ضمیر الشان تیر معطوف  
 است بر قوله ثبوت خبر را یعنی کان ناقصه میباشد در آن حالیکه در ضمیر شان است و جمله که بعد از وقت خبر  
 کان اید بود و ضمیر شان مفسر خواهد شد و قال صاحب العباب کان التي فیها ضمیر الشان بها الناقصه  
 بعد منها و قبل انها تامر فاعلمها ذلك التبرای وقت ناقصه تم فسرته النقصه باجمله و اما بعد ما قضا آخر و انکانت  
 ناقصه او تامر خرا علی غایتهم بعد ما قضا آخر انتهى و مخفی نماند که علامه سمری و شرح الشیخ فرموده که البوالقاسم  
 ابن ابرش میگوید که کان که در وی ضمیر شان میباشد هم علی است پس بین تقابیر قوله و یکون فیها ضمیر الشان  
 معطوف بر قوله و یکون ناقصه خواهد بود و هذا هو اللفظ زیرا که مصنف رحمه الله تعالی  
 لفظ یکون اعاده کرده است چنانچه در قوله و یکون تامر اعاده کرده است ولیکن حضرت قدس سره الشامی خلایق  
 ظاهر را اعتبار فرمودند و وجه این است که حضرت قدس سره الشامی کلام عاده را بر مذنب جمیع حمل کرده و در  
 اعاده یکون برای تاکید است زیرا که در ماسوا می کان ضمیر شان نمی باشد مگر در کسفعول الشاعر است اذ است  
 کان الناس صفات شامت به و آخر متن بالذمی کنت اصنع یعنی و چنانکه میرم شان این است که بعد موت من  
 دو نوع خواهند بود یکی خورند و خوشحال بر مرکب من و دوم شتا کنند بجزی که میگردم و این معنی که مذکور شد ترکیب  
 شعر القاسم با ذکر و شامت و شمت خوشحال و خورند شدن مبتلی شدن دشمن بر ملا و قوله و یکون با هم  
 معطوف است بر قوله یکون ناقصه یعنی کان گاهی تامر میباشد که تمام میشود و غرض خود و محتاج نمی باشد نسوی

ضمیر الشان  
 تیر معطوف



تعلق انتقال الفاعل بذلك المكان او الذات كسائر الافعال التامة في ان المقصود هنا اسناد الحدث الى الفاعل وتعلقه بالمفاعيل فلا يرد في الرضي من ان الانتقال معنى صار التامة واما الناقصة فمعناه كجمله بعد ان لم يكن انتهى وبهذا يلحق است مثل كل درج و احتمال و تحول و ارد مثل قول تعالى فازدبصير البصير بصير او مثل قول الشاعر ان العداوة تستحيل مؤدودة بتدارك الهفوات باسمات بدعني بدعني كجبت عداوت سيكرو بسبب تدارك سمات بحسنات الهفوة الخطار والذلة و مثل قول الشاعر فيا لك من نعمتي تخولن ابوسايبه والام رايي استغاثه است و خطاب بجانب باري تعالى است و من نعمتي مستغاثه است و مستغاثه لراكا بهي بكلمه من استغاثه است و خطاب بجانب باري تعالى است و من نعمتي مستغاثه است استغاثت بالله من الم الفراق و نعمي بجمع نعم است چون جرحي جميع حبيج و عويم عبات است از مال و در و ضمير تخولن بسوي اوراج است و في القاموس النعمي بالضم الدعة و المال و المصرة انتهى پس و ضمير نعمي مفرد است و توجيه ضمير تخولن اين است كه نعمي اگرچه مفرد است ليكن در معنى جنس است و ابوسايبه مجهول عين است بر وزن افلس و جمع يؤس است كه معنى شدت و شجى آند و يعنى فرمايد ميكنم و و او مخوهم بتوبيا الله از نعمته كه شدايد كشته اند و اصبح و اسحق و اسحق لاقتران مضمون جمله با و قاتبا يعنى اين و اسحق و اسحق موضوع اند بر اين اقران مضمون جمله با و قات خود با گرفته شود چنانچه اين افعال موضوع اند بر اين اقران مذکور چنين سائر افعال فقهه بر اين اقران موضوع اند چنانچه صامه موضوع است بر اين اقران مضمون جمله بوقت خود كه زمانه ماضى است پس وجه تخصيص اين افعال باقران مذکور چه باشد جليل ميگويم مراد از اوقات اين افعال آن اوقات اند كه مواد اين افعال بران اوقات دلالت ميكنند چون ماده اصبح كه صبح است دلالت ميكند بر وقت صبح و ماده ضحى كه ضحى است دلالت ميكند بر وقت ضحى و ماده سمي كه سمي است دلالت ميكند بر وقت شب مراد از اوقات اين افعال آن اوقات اند كه اين افعال بران اوقات دلالت ميكنند و قرينه برين مراد اين است كه غرض مصدر و صداره الانتقال گفت و نه بيان زمانه ماضى تعرض نشد و زمانه كه مدلول سبب و صورت افعال است مشكك است در بيان جميع افعال تا فقهه بلكه در بيان جميع افعال و غرض مصدره اين است كه سوامى اين سه فعل دلالت نميكنند بر اقران مضمون جمله با و قاتى كه مدلول اند بصورت آن زيرا كه انجلافت واقع است از آنكه اصبح زيدا قائما انمعني دارد كه التقيف زيدا بالقيام المقصود بالتحويل في وقت الصبح في الزمان الماضي و من عليه ضحى زيدا و رادى

بحر و زائده مشابهت فلان ماس لعل کان چالیان عن الیاس و نوز یک بعضی کان زائده رفع معید به ضمیر که  
 راجع بسوی مصدر است پس کان مومنی کان الکنون است و محقق نمائند که زائده نمی باشد مگر لفظ  
 کان نه سایر تصرفات لغو و در محل او اختلاف است نزدیک جمهور این است که در وسط کلام زائده  
 میباشد و قرا زاده او را در آخر کلام جائز میدارد و صحیح اول است زیرا که کان زائده در آخر  
 کلام نیامده پس حاصل کلام این است که کان بر دو قسم است ناقصه و تامه آنکه ناقص است خبر و او  
 و آنکه تامه است بخبر است و حضرات قدس سره الشامی در سلسله الذنب فرموده اند غوی  
 گفت در حضور عوام به کان که ناقص است و گاهی تام به تمام از اسم بهره و در باشد به لیکن  
 بخبر باشد به و آنکه ناقص بود خبر است به خبرش همچو اسم جار است به عامی بانگ بر کشید که بی به مگو  
 قول متعکس تا کی به بخبر الجس غانی نام به با خبر استقص را بی نام به نام انگس بود که با خبر است به  
 ناقص آن که خبر به هر دو است به خبر است ابد دلیل اگابی به چهل برهان و نقص و مگر اسی به پیش  
 ارباب دانش و عرفان به کی بود این تمامی آن نقصان به صوفی بود و در نوشته به عقد صحبت  
 ز خلق بسته به لب کشا و در حقیقت سفت به گفت خوش نکته که غوی گفت به کامل نام آن بود  
 اسحق به که در اسم حق است مستغرق به ساخت حق ز اسم خویش بهره ویش به نیست از حال اسومی خبر  
 آنکه ناقص قنار اسم خدا به کندش با خبر ز غیر و سوا به متکلمه و کلام یکی به نیست کس او بنیقام شک  
 هر کسی زان کلام کا پیش به معنی خواسته مناسبش که این خدائی که میشود مفهوم به هست باشد  
 ز اختلاف فهم به و صارا لانتقال و این انتقال تقاضا میکند حصول صفت ثانیه را با حصول  
 حقیقت ثانیه را که حاصل نبوده باشد و لهذا اصدار بدون ذکر صفت یا حقیقت تمام نمی شود پس صا  
 بر دو قسم خواهد بود یکی برای انتقال از صفت بسوی صفت آخر مثل صا ز یغنیاء و دوم برای  
 انتقال از حقیقت بسوی حقیقت آخری مثل صا ز الطین حجر او صا رگابی تامه میباشد معنی انتقال  
 از مکان بسوی مکان آخر یا از ذات بسوی ذات دیگر و در نیوقت بکلامی متعدی میشود مثل صا ز یزید من  
 بله الی بلد کند او من عمر و الی بکر و در بیان انتقال ثانی و انتقال اول فرق است کما نبط من کلام قدوة  
 المحققین امام المدققین مولوی منوی شیخ عبدالحکیم قدس سره حیث قال و اما الانتقال الثانی فلان استغنی  
 المكان اول ذات بعد ان لم یکن بل تعلق الانتقال به بعد ان لم یکن متعلقه فیکون المقصود من صا ر

گویند و روح از پس ناز پیشین تا شب و ما زال از زال نزال اجوت و ادنی است چون غایت ناز نزال  
 یزول زیرا که نامه است و در میان نزال نزال و زال نزال فرق مندی نیست بلکه فرق مذکور مقصود بر استعمال است  
 که اقبل و فیه مایه و ما بر ح بمعنی ما زال است ما خود است از بر ح بمعنی و از بر ح ماده است بار حه بمعنی شب  
 گذشته و ما فقی بمعنی ما زال است و ما انفک بمعنی ما انفصل است لا استمرار خبر ما انفک علما ما این  
 است افعال موصوع اند برای استمرار خبر خود برای فاعل خود مقدم قبله بمعنی از ابتدا از زمانی که قبول کرده است  
 فاعل خبر یعنی از ابتدا از زمانی که قبول کردن فاعل خبر ممکن است از روی عادت مثل ما زال زید یا سمر  
 یعنی استمرار امارت زید از زمانی که زید قابل صلاح امارت شد است اما دلالت این فعال بر استمرار  
 ثبوت از جهت است که نفی و محافی این افعال ما خود است و وقتی که حرف نفی بر این فعال داخل شد معانی  
 این افعال نفی گشت و نفی نفی استمرار ثبوت را استمرار است و از این تحقیق معلوم شد که کان ایرون  
 افعال بحسب معنی برابرند و اما اعتبار صلاحیت و قابلیت بقدره عقلی است پس معلوم شد که صلاحیت  
 و قابلیت از دلالات نفسی این فعال خارج است و بلکه ما انفکی و لازم است این فعال را انفکی  
 استمرار ثبوت از این افعال مراد بود و لزوم نفی بمعنی دارد که دخول حرف نفی بر این افعال لغضا یا تقدیر  
 لازم است خاصه ما زال و ما بر ح و ما فقی و ما انفک مثل قول تعالی تا الله یفتقر ذکر نیست و حرف نفی اینجا  
 مقدر است یعنی لا یفتقر ذکر و ضمیر موصوع راجع است بسوی زینا یعنی متبرک است که همیشه ذکر میکرد زینا  
 حضرت یوسف علیه السلام را و قرینه بر تقدیر حرف نفی حال زینا است و ما و ام لتوقیت امر مطلق  
 ثبوت خبر ما انفک علما یعنی ما دام که از این افعال است موضوع است برای تعیین امری برانداختن ثبوت  
 خبر خود برای فاعل خود با این طریق که آن مدت را طرف زمان آن امر گردانیده میشود اگر گفته شود چرا دلالت میکند  
 ما دام بر توقيت و تعیین امر بدت ثبوت خبر بود جواب میگویم که ما دام مصدر است پس ما دام هم و خبر  
 خود در تاویل مصدر است و تقدیر زمان قبل مصدر مشهور و متعارف است و وقتی که قبل از زمان مقدر باشد  
 پس ناچار است که سابق کلامی نباشد تا فاعله نام حاصل آید بسوی همین اشارت کرده است معذره بقوله  
 و من ثم احتیاج الی کلام لانه ظرف یعنی از جهت که ما دام بر توقيت و تعیین امر است بدت  
 ثبوت خبر خود بفاعل خود محتاج است بسوی خود کلامی که مستقل با فاعله بود زیرا که ما دام در وقت تقدیر زمان  
 یا اعم غیر خود ظرف است و ظرف فاعله است مستقل با فاعله و ثبوت مثل اجلس ما دام زید جالس یعنی طایفه است و دو اعم

عمر و کاتب و قول و معنی صما میسور است بر قوله لا اقران مضمون الجملة یعنی این سه افعال گاهی معنی صما میسور  
 مثل الصبح و امسی مضی زید میسور یعنی صما زید میسور و او زمر او این است که زید در وقت صبح یا امسی یا محی  
 برین صفت باشد و یکون تامیه یعنی گاهی این سه افعال تامیه میباشند بمعنی دخول در اوقاتی که مدلول مواد برین  
 افعال اند مثل صبح زید یعنی دخل زید فی الصباح و فی شرح التمهیل و یکون الثالث الیه بمعنی قام فی الاوقات  
 المذكوره انتهى و فعل و بات لا اقران مضمون الجملة بوقتیهما یعنی ظل و بات موضوع  
 اند برای اقران مضموم جمله بوقتیه که مدلول اند بجا و فعل و بات پس مثل ظل زید سایر این معنی دارد که ثبت له  
 و لکست جمیع نهاره زیرا که فعل اول مطلق معنی کون فی جمیع النهار است و مثل بات زید سایر این معنی دارد که ثبت  
 له و لکست فی جمیع لیله زیرا که مبتویه بمعنی کون فی جمیع اللیل است و بمعنی صما یعنی گاهی ظل و بات بمعنی  
 صما میباشند و هر یک از اینها در بوقت از وقتین مجرب بود مثل ظل و بات زید غنیا یعنی صما و گاهی ازین  
 دو فعل تامیه میباشند مثل ظلت بمکان کذا یعنی غلبت بمکان و بت مبتیاطبیا یعنی نزلت نزولا طیبیا اگر گفته  
 هر گاه که این دو فعل شلته سابقه در جمیع معانی مشارک اند که اعرفت پس مصدر چه اجد اگر ذکر این دو فعل را از  
 افعال ثلثه مذکوره جواب میگویم تامیه بودن این دو فعل در غایت قلت است و لهذا بعضی سخا میگویند  
 که ظل تامیه نمی آید از جهت آن دو فعل را از افعال مذکوره جدا کرد و اگر جمع میکرد با افعال ثلثه پس از جلال  
 خالی نیست که یا مطلق ذکر میکرد و یکون تامیه ایس معلوم میشود که تامیه بودن جمیع افعال برابر است  
 و یا سیگفت که یکون اثلثه الاول تامیه پس در مضورت بطریق مفهوم مخالف مستفاد میشود که این دو فعل صلا  
 تامیه نمی آیند و این خلاف واقع است پس بضرورت این دو فعل از افعال جدا کرد و بیان تامیه بودن  
 آنها ترک نمود و معلوم شود که تامیه بودن این دو فعل در غایت قلت است زیرا که عدم ذکر دلیل است بر عدم اعتد  
 به بر عدم فی نفسه اگر گفته شود که مصدره ذکر داض و عا و غذا و راح را در احوال بعد ظل و بات و حرار  
 تفصیل ترک کرد جواب میگویم این افعال از لطقات اند برای همین صاحب مفصل اعلام بیان آنها متضمن  
 نشده و صاحب لباب بطریق بقیه ذکر کرد چنانچه گفت و الحق بهما ارض و عا و غذا و راح پس مصدره در احوال  
 ذکر کرد و از جهت که فی الجملة از افعال ناقصه اند و در تفصیل ذکر نکرد و جهت عدم اعتد و لطقات و این افعال  
 اربعه ناقصه میباشند و قیاس بمعنی صما بودند و تامیه میباشند و مثل ارض و عا و زیدین سفره ای رجب زیدین  
 سفره و غذا زید یعنی مسی فی وقت الغذاء و راح زید بمعنی مسی فی وقت الرواح و غذا وقت چاشت را



زید پس تا که لفظ ما و ام کرب نه شود با جمل از مجموع کلام حاصل نشود آن مجموع فائده تام خواهد داد بخلاف  
 آن افعال که متصرف از جهت نفی زیر که آن افعال با سماء و اخبار خود با کلام اند مستقل با فائده پس حاجت نیست بسو  
 کلام آخر سومی آن افعال که لیس منفی مضمون اجمله حالا یعنی لیس که از افعال ناقصه است موضوع است  
 برای منفی مضمون جمله در زمان حال مثل لیس بد یا یعنی فی الحال و این نه سبب جمهور نه است و قلیل مطلق  
 و قوله مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی قبل منفی مضمون اجمله یعنی غیر مقید بزمان من الآن منه  
 التکلفه و لهذا اگر کسی مقید میکند بزمانه حال چنانکه میگوید لیس بد یا الان و گاهی مقید میکند بزمانه  
 ماضی مثل لیس خلق الله تعالی بلکه یعنی نیست شان اینک پیدا کرده باشد خدای تعالی مثل او و خلق که  
 صیغه ماضی است و لیس است بر اینکه لیس در بی مقام برای زمانه ماضی است و گاهی مقید میکند بزمانه مستقبل  
 مثل قوله تعالی الا یوم یأتیهم لیس مصروف عنهم یعنی الا لیس العذاب الدنیوی والاخری مصروف عنهم یوم  
 یأتیهم و قوله تعالی یأتیهم که صیغه مستقبل است و لیس است بر اینکه لیس در بی مقام برای مستقبل است و اینها  
 معلوم میشود که لیس برای منفی حال نیست زیرا که اگر برای منفی حال بود خلاف اصل لازم می آید از آنکه مقید  
 بزمانه حال در وقت تاکید خواهد بود و مقید بزمانه ماضی مستقبل محتاج خواهد شد بسوی تجربه لیس  
 حال چنانچه تردید است و تجربه و تاکید هر دو خلاف اصل است پس در میان قول جمهور و قول  
 سیبویه تناقض است و اندک کسی میگوید که در میان قولین تناقض نیست زیرا که خبر لیس مقید بزمان است یا مقید  
 بزمان نیست اگر مقید بزمان نیست پس محمول بر زمان حال خواهد بود اگر مقید بزمان است پس محمول خواهد بود  
 بر زمان بحسب قید و مخفی مانده که قول اندلسی آنوقت صحیح است که اختلاف در میان جمهور و سیبویه در استعمال  
 لیس بود ولیکن حقیقت امر این است که اختلاف در وضع لیس است پس تناقض در میان ندیمین باقیست  
 و نیز ممتنع و محتجب مانده که دلیل سیبویه راجع است زیرا که مقید لیس گاهی بزمان حال و گاهی بزمانه ماضی  
 و گاهی بزمانه مستقبل و دلیل است بر اینکه لیس موضوع است برای قدر مشترک لیس نه سبب سیبویه قول  
 با شراک و یا قول بحقیقت و مجاز لازم نمی آید و حال آنکه هر دو خلاف اصل است که فقر فی موضع خلاف  
 نه سبب جمهور زیرا که چون لیس مقید شود بزمانه ماضی یا بزمانه مستقبل لیس در بی مقام است اگر قابل اند تجربه  
 لیس از زمان حال پس لازم می آید قول بحقیقت و مجاز را خواهند گفت که لیس نیز موضوع است و نه  
 علاوه بر منفی مضمون جمله در زمان مستقبل و نیز برای منفی آن در زمان ماضی پس لازم می آید قول با شراک

و قوله لا ینکر کیسان از فاعل است کما صرح به الرضی و در اینجا معنی گفته اند که مخالفت بر سینه مجبور است  
 اما لازم نیاید از آنجا قبل فکر یا بذات فاعل فشار آن قلت تدبر و بسیاری آن جهالت است از آنکه قوله لا فاعل را  
 نسبتی لافاعل است پس صحیح نیست که مفعول مطلق فعل مجهول باشد و از این نسبتی لافاعل است پس در بیوقت تأیید  
 مخالفت از جانب این کیسان چه بود و اگر مفسود و بی میان است ازین کلام مستفاد می شود بلکه مستفاد از این  
 مقصود است زیرا که این کیسان در بیوقت مفعول صریح خواهد بود و فاعلیت او ضمنی خواهد شد فاعل هم ضمنی نام که مفعول  
 لاین کیسان متعلق نیست بمفعول مطلق زیرا که در مایلیت مفعول مطلق که فعل او مخدوم بود و اخذ از  
 است اولی نیست که محل در بیوقت برای فعل مخدوم است و قوله فی اخیر ما و اهم متعلق است بنسب مجاز  
 یعنی سخاوت که عامل مفعول مطلق است پس این کیسان قتیتم خبر را و ما و ام جا نیز خبر را و بدل جمود و را و  
 ما و ام مثل ما زلال و ما برج و ما فقی و ما انکاب جا نیز سیدار و بخلاف جمود را آنکه معنی آن فعلی که ما و ام می و او  
 اند فقی است و چون بران افعال حرف نفی داخل شد فاعله بیوت و او پس کن افعال نیز که کان و پس  
 اگر دران افعال خبر مقدم شود و مقدم بر تحت نفی بر نفی محجب معنی لازم نمی آید اگر چه محجب صورت لازم می آید  
 و لا محذوریه زیرا که موجب حیدارت تغییر معنی است از آنکه مقرر این است که خبری که معنی جایزه تفسیر مدتی  
 او قصد است و تحقیق مقام و تنقیح مرام نیست که اگر نسبت فعل را که بسوی جمله است اول اعتبار کند و بعد از  
 نفی نفی اما ملاحظه نمایند پس در صورت نفی که لول کما و است بسوی جمله توجه خواهد شد و قسیده هم خبر را و خبر را و  
 و اگر نفی را اول بسوی فعل اعتبار کند و بعد مثبت شدن فعل نسبت او را بسوی جمله اعتبار نماید در صورت  
 جمله مفعول نمی خواهد بود و مقدم خبر را نیز خواهد شد و ظاهر اعتبار ثانی است از آنکه فعل معیده خول حرف ناقص است  
 چنانچه سابق گفته شد و نزدیک جمهور تقدیم جائز نیست از جهت رعایت جانب لفظ و نیز در استعمال تقدیم خبر  
 شایسته اند پس احتمال شاید جمهور است اگر گفته شود هر گاه درین قسم خیالات این کیسان است پس این قسم نیز  
 مختلف نمیشد و قسم آخر مقابله می که مختلف نیست جواب میگوید هم در میان مخالفه و احکامات تفریق  
 است از جهت که در میان مغالطه و افعال که معنی فاعل است تفریق و آن نیست که مغالطه لغات است  
 میکند مشارکت و او را در اصل فعل با مینویسند که مشارکت از یکی جانب صریح بود و از جانب آخر ضمنی و غیر خبر  
 پس کج فاعل صریح خواهد بود و دیگر مفعول صریح و افعال تقاضا میکند مشارکت لاسرین او را اصل فعل صریح  
 و باید دانست که این کیسان از جمهور موصوف است پس بطور این خیالات و وقوف آن از جانب این کیسان است



مالک یا مساوی لطیف بود مثل کان قایمازید و بزکی و کعب مخفی نیست که اشکان مثل کم کان مالک از رسمی  
 زیرا که کلام در تقدیم خبر بر خبر است پس این مثال داخل در تقدیم خبر بر ذات فعل است پس این مثال بر قوله قسم  
 بخور و آدمی شود پس در اینجا بجهت اخراج آن احتیاج بسوی تقدیم خبر است فافهم و حفظ و فی تقدیم  
 علیه ما علی ثلثه اقسام یعنی افعال ناقصه بر سه قسم اند از جهت تقدیم اخبار خود بر ذات خود قسم  
 به چو ز و به مومن کان **الف** ابراح از آن سه قسم یک قسم آن است که تقدیم خبر بر ذات او جائز است  
 و آن از کان است تا راه که بازده فعل اند اگر گفته شود چرا این تقدیم جائز است جواب میگویم تقدیم منصوب  
 بر مرفوع در معمولات فعل جائز است همچنین تقدیم منصوب بر ذات فعل نیز جائز است از آنکه فعل قرع فعلی است  
 لما غیر میره پس چنانچه بالغ از جانب عامل معلوم است همچنین از جانب معمول فوع نیز مفعول است پس  
 تقدیم این این افعال بر ذات اینها جائز خواهد بود و قسم **ب** لا یخو و به مومانی **اولیه** یا و قسم دوم  
 آنست که جائز نیست روی تقدیم اخبار بر اسما و آن قسم آن افعال اند که اول آنها کلام است برایت که ماضیه  
 باشد یا مصدریه و مراد از این افعال افعال خمس مذکوره است نه جمیع افعال مثل ما کان و ما صار و امثال آن اگر چه  
 آن افعال بافعال خمس در عدم جواز تقدیم شریک اند و قریه برین مراد خلاف این گیشان است زیرا که این افعال  
 اربعه مذکوره مخالف شده و تقدیم خبر بر مثل ما کان و ما صار جائز نمیداند و قریه این است که مصدره و به مومانی  
**اولیه** یا گفت و به مومانی **اولیه** یا گفت پس از قوله مذکور اشاره بان بیان افعال است که کلامه ما از آن افعال نیز  
 جز شده باشد و آن افعال خمس مذکوره اند اگر گفته شود که بران افعال تقدیم خبر جایز نیست جواب  
 میگویم از آنکه فعلی را صدارت کلام است پس جائز نیست تقدیم ماضی بر مضی و این چه دران افعال است  
 که مصدر را تدبیر ماضیه و آن فعل که بر و کلامه یا مصدر است تقدیم خبر او از جهت جائز نیست که تقدیم معمول مصدر  
 بر ذات مصدر بر ذات مصدر جائز نیست از آنکه مصدر در عمل ضعیف است و باید نیست که مصدره و ذکر و حکم  
 افعال ناقصه او فیکه داخل شود این افعال الم و لما و ان از ان جهت است که افعال مشارک اند بافعال عامه در جواز  
 تقدیم معمولات بر ذات خود را در وقت دخول لم و لما و مشارک اند با آن افعال و در عدم جواز تقدیم مذکور وقت  
 دخول آن و غرض مصدره در اینجا بیان آن احوال است که مختص اند بافعال ناقصه و قوله **خ** لا یخو و به مومانی  
 کیسان مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی و یحالف هذا حکم خلافا ثانی الا این کیسان جمله است لفظ  
 مخالف که مبنی الفاعل است بسوی این کیسان اجمع است و اما قبل از ذکر غافل جائز است کما فی جمیع متنازع

در تقدیم خبر بر خبر است پس این مثال داخل در تقدیم خبر بر ذات فعل است پس این مثال بر قوله قسم بخور و آدمی شود پس در اینجا بجهت اخراج آن احتیاج بسوی تقدیم خبر است فافهم و حفظ و فی تقدیم علیه ما علی ثلثه اقسام یعنی افعال ناقصه بر سه قسم اند از جهت تقدیم اخبار خود بر ذات خود قسم به چو ز و به مومن کان

مشتمل اند بر بعضی گفته اند که افعال مقایسه افعال ناقصه اند زیرا که بر فروع خود تمام نمی شوند لیکن چون بعضی افعال تمام  
مقتضی اند مانند آن افعال اتمه ذکر میکنند و وقت این فعل ظاهر است زیرا که هر فعلی از افعال ناقصه مختص با خاص است  
و تحقیق مقام این است که این افعال افعال ناقصه نیستند زیرا که مقتضای این افعال نسبت به افعال است پس  
فاعل این افعال و آن حدث قریب است که مدلول مصادیق این افعال است پس این افعال جمیع افعال شارک اند  
زیرا که غرض از جمیع افعال نسبت به حدث آن افعال است بسوی فاعل آن افعال لیکن چون قریب فاعل از خبر غرض  
این افعال بود از آنکه عینی بدان پنج خرج مثل آنمی دارد که قریب زید بخروج و در ضمنی دیگر افعال شارک نیستند  
پس ناچار است که این افعال اعلاصده ذکر کرده شود و تمام نشدن بر فروع تقاضا نمیکند که این افعال ناقصه  
باشند زیرا که اگر همین قدر در اثبات نقصان کافی بود لازم آید که جمیع افعال انشیه بلکه افعال متعدیه ناقصه  
شوند و لیکن این افعال را با افعال ناقصه شباهت و امتثال است و لهذا صاحب لباب فرمود و تفسیر افعال  
الناقصه افعال المقاربه انتهی و قوله وضع له لونا انجیر با خبر مبتدا محذوف است یعنی هر ما وضع له لونا انجیر  
و ضمیر راجع است بسوی فعل که از افعال معلوم میشود و راجع است بسوی فعل از آنکه اضافه افعال است پس نسبت  
پس نسبت باطل شد و برین تقدیر قوله افعال المقاربه با خبر مبتدا محذوف خواهد بود یعنی نه بحث افعال المقاربه  
یا قوله ما وضع له لونا انجیر قوله افعال است و افعال سبب صفت جنسی بمنزله فعل است و اختیار این جمع برای  
اشاره است بسوی تعدد افعال مقاربه چنانچه در اصول مقرر شد و بهر تقدیر موصول عبارت از فعل است  
نه از افعال زیرا که مناسبت این است که بهر فعلی که بر کلمه او مشتمل باشد در و از امر مشترک ناچار است تا مفهومی شود  
که کلمه و برای مفعول است نه برای ایهام که محل تعریف است و تعریف افعال مقاربه از همین قبیل است پس ناچار  
است که از موصول فعل راوده کنند تا امر مشترک و تعریف حاصل آید و تحقیق مقام اینست که مبتدا در قوله ما وضع  
له لونا انجیر این است که در خبر تمام موضوع له این افعال است و حال آنکه در خبر تمام موضوع له نیست زیرا که نسبت  
و زمان خبر در مدلول این افعال داخل است پس لازم که بر قوله لونا انجیر است برای مفعول وضع نیست بلکه برای  
موضوع است و دلالت مقدر است یعنی فعل المقاربه فعل وضع موضوع الدلالة علی قریب حصول انجیر لونا  
فی اعتقاد التکلم زیرا که غرض از وضع الفاظ اعلام مافی الاذیان است و اولی نیست که دلالت را مقدر  
نکنند زیرا که ظاهر این است که غرض مصرح به بیان آن معنی است که در افعال مقاربه مشترک است و سبب آن معنی  
افعال مقاربه از سایر افعال امتیاز یافته اند و قوله رجاء منصوب از آنکه مفعول مطلق است بنقده بر

بعضی نسبت معاذ ان حلسان

بعضی نسبت معاذ ان حلسان

پس گوید که از جانب مجهول اصل مخالفت بوقوع نیامده و در قسم ثالث خلاف بعضی مجهول را بعضی مجهول است  
پس چگونه قسم ثانی مندرج شود و در قسم ثالث و ازین جواب معلوم میشود که قوله خلاف مفعول مطلق منخالف  
است که مبنی بر ای فاعل است نه مبنی بر ای مفعول چنانچه بعضی گفته اند که فعل و محذوف است مبنی للمفعول است  
و غرض آن بعضی این است که تا اضمار قبل ذکر یا حذف فاعل لازم نیاید زیرا که قوله خلاف در وقت ازدواج خالی  
نیست که یا مبنی بر ای فاعل است یا مبنی بر ای مفعول اگر مبنی بر ای فاعل است پس صحیح نیست که مفعول مطلق فعل  
مجهول باشد زیرا که واجب است که مفعول مبنی فعل خود بود و اگر مبنی بر ای مفعول است پس مستغنی میشود و در وقت  
که مجهول مخالفت از جانب این کیسان است نه از جانب مجهول بلکه بالعکس مستغنی میشود زیرا که این کیسان در وقت  
مفعول صریح میشود پس فاعلیت از مضمنی خواهد بود و این خلاف مفعول و ازین خلاف اگر گفته شود سخا که گفته اند  
اند و غیر ما و ام پس وجه تشخیص خلاف با این کیسان چیست چرا که میگوید که این کیسان در غیر ما و ام که چهار  
فعل اند مخالف است و نزدیک سخا که گفته اند تقدیم یا تحت نفی بر نفی مطلق جائز است نه درین فعال اربعه  
معدوده و در قسم چهارم قسم و در قسم سوم از اقسام ثلثه آن قسم است که در و ظهور اختلاف است از جانب  
بعضی مجهول را بعضی مجهول را و در وقت مختلف مفعول است و سابق مذکور شد که افتعال مبنی تفاعل است  
تقاضا میکند مشارکت امرین و در اصل فعل مجهول پس و آن قسم که مختلف نیست کلمه نیست و مشهور است  
و این سراج و جرجانی میگویند که تقدیم جائز نیست بجهت رعایت نفی زیرا که تقدیم معمول نفی بر نفی متعین است  
و بصیرون و سیبویه و سیراف و فارسی میگویند که تقدیم جائز است احوال که نفی است و جائز است تقدیم  
منصوب فعل بر فعل و در میان فریقین در جواز تقدیم خبر نفی معارضة و مجادله است المعارضة اقامه دلیل  
علی خلاف ما اقام علیه الخصم و المجادله توجه التخاصیم فی نسبت بین الزام و فی الرضی جواز التقدیم  
صحیح لما ثبت من قول الله تعالی انما یوم یا تیمم لیس مصر و فاعنه یوم یا تیمم معمول لمصر و فاعله اذ التقدیم معمول عامل  
جائز تقدیم العامل الفاعل تقدیم معمول فرغ تقدیم العامل انشی و جواب این بوجه است یکی آنکه گاهی معمول  
در مکانی واقع میشود که در آن مکان عامل واقع نمیشود مثلاً اماندا فاضرب و و و هم انک یوم منصوب است  
لفعل متقدّم یعنی یوم یوم یا تیمم و و و هم انک یوم مت است و مبنی از نیست است که مضاف است بسوی عامل  
و چهارم آنکه در ظرف توسع است که ما غیر مریه ترگاه که فارغ شد مصره از تحت افعال ناقصه شروع کرد  
بیان افعال مقاربه پس گفت افعال المقاربه و این افعال را مقاربه ازان گویند که بر مبنی قرابت

والقول انتهى وحقى نماند که ازین کلام معلوم میشود که معنی عسی جار و نون خبر است و تعارف نیست که معنی عسی جار  
 است که سبب او را حصول خبر است و جواب نیست که هر دو معنی متنازع اند فلما تعلق و تفرع احتمال آمد که هر یک از  
 قوله جار و حصول او اخذ افیه تمیز بود از نون زیرا که هر دو از نون ع و نون است چنانچه بسوی همین احتمال عبارت حساب  
 مفصل مشعر است حیث قال عسی للمقاربة علی سبیل الجاء و کاد للمقاربة علی سبیل الحصول انتهى وحقى نماند  
 که شیخ رضی قدس سره چنین فرموده که آن قول جار و حصول او اخذ افیه و الا لان انظار ان نصب بذه لمصادر  
 علی التفرع عن سببه الی نون فیکون المعنی لذنو جار و خبر بل لذنو جار و خبر علی ما ذهب الیه المصممه و لیس طفق و اخوات  
 لذنو الاخذ فی الخبر بل للاخذ فی ذنوبه انما منصوب جالا الی لذنو الخبر و جالا و حاصل او اخذ افیه علی تکلف  
 اذا لم یستعمل فی بذه احتمالات لا ینصح قوله حصول الا لان الخبر فی کاد لیس خاللا بل هو قریب الحصول انتهى  
 و برعیه غور شد نظیر اجله در ذکر ماستور و محجب نخواهد بود که اعتراض شیخ رضی اهر که نون و نیست مگر اوست  
 که هر یک از قوله جار و حصول او اخذ افیه تمیز بود از نسبت و نون که بسوی خبر است یا حال بود از خبر و حال آنکه  
 او تمیز است از نون از نسبت و یا حال است از نون از خبر وحقى نماند که اولی نسبت است که قول مذکور منصوب  
 بود از آنجهت که مفعول مطلق است بتقدیر محذوف زیرا که در بیوقت احتیاج بسوی تاویل نیست چنانچه  
 احتیاج است در حال تمیز تقاضا میکند ایهام را در اصل وضع ایهام را در وجه اصل وضع بلکه ایهامی است که در  
 تنويع عارض شده است بسبب ایهام که انداختنی ان فیه الم المقام الذی زیلت فیه اقام الاعلام فالاول  
 یعنی آن فعل که موضوع است برای مالات بر قرب حصول خبر برای فاعل که سبب آن قرب را حاصل است  
 آن فعل محسوس است اگر گفته شود که عسی طمع و اشتیاق است و طمع در محسوب است مثل عسی الذی انشأ کثر  
 و اشتیاق در کرده است مثل غیت ان الموت و الا اشتیاق بکسر الهمزة خوف کردن و ترسیدن پس در مصداق  
 واجب بود که ما وضع لذنو الخبر جار و اشتیاقا میگفت جواب میگفت غرض من مصداق ضبط اقسام است  
 نه ضبط معانی و قسم اول مقصود و محقق عسی است اگر عسی که موضوع است برای اقسام اول یعنی آخر است  
 پس هیچ قسم از اقسام شش خارج نیست و در هر دو مقصود و محقق عسی فعل غیر متصرف است یا منفی که  
 از دو معنی مضارع و مجهول و امر و نهی و اتم فاعل و اتم مستعمل و دیگر است که نمی آید و از اینجا معلوم شد که عسی متصرف  
 غیر متصرف نیست زیرا که از تمام مضارع ماضی معروف می آید فاعله فاعله متصرفی علی الناطق من القاصر من الکرکشی  
 چرا در عسی صرف نیست جواب میگفت عسی متصرف است اشتیاق در کجا است مثل فعل مساوی است به چون متصرفی

الکلام

یعنی دوزجاء و اضافت و نوبسوی رجا از قبیل اضافت سبب بسوی سبب است مثل مجرور بسوی مجرور و التلاد  
 و قوله **او حصول** اسطوف است بر قوله رجا یعنی فعل مقارب فعلی است که موضوع است برای دلالت بر  
 حصول خبر برای فاعل لیکن بر قرب مطلق آن قرب بلکه سبب او حصول است و قوله **واخذ** افعله معلول  
 است بر قوله **او حصول** یعنی فعل مقارب فعلی است که موضوع است برای دلالت بر قرب حصول خبر را  
 فاعل بلکه آن قرب که سبب او **اخذ** شروع فاعل و خبر است و تحقیق مقام این است که دوز و قدری آنکه متکلم  
 اعتقاد کرده است گاهی سبب و منشأ و رجا و طمع کردن تکلم بحصول خبر برای فاعل میباشد بنحرم نمودن  
 و یقین کردن او بحصول مذکور و همچنین نور او نور جا گویند مثل عسی در مثل غسی زیدان خیرج که دلالت میکند  
 بر قرب حصول خروج برای زید سبب آنکه متکلم را طمع در رجا بحصول خروج برای زید است نه آنکه متکلم جام  
 است بحصول مذکور و گاهی سبب و منشأ و اشتراك و پیش آمدن خبر میباشد بحصول خود فاعل را با این  
 که متکلم خبر میدهد بر قرب حصول خبر لفاعل ازین سبب که خبر مشرف بحصول خود است فاعل او این نور او  
 باید دانست چنانچه کاد و زیدان خیرج دلالت میکند بر قرب حصول خروج برای زید آنچست که متکلم  
 جزم و یقین کرده است بر قرب حصول خروج برای زید و گاهی سبب و منشأ و جزم و یقین کردن متکلم بر قرب  
 شروع فاعل در خبر میباشد یعنی شروع فاعل در چیزیکه بسوی خبر خبر رساند و این نور او **اخذ** و شروع  
 باید فهمید چنانچه طفق و مثل طبق زید خیرج دلالت میکند بر قرب حصول خروج برای زید سبب آنکه متکلم  
 را جزم و یقین است بشروع زید در چیزیکه منفی بسوی خروج است پس قیاسا بابتا منشأ و اسباب خود  
 بر سه نوع باشد اول مدلول عسی است و ثانی مدلول کاد و ثالث مدلول طفق و اینها واضح شد که هر یک از  
 قوله رجا و حصول او **اخذ** مفعول مطلق است برای نوع بتقدیر صفات و احتمال دارد که هر یک از این ثلاث  
 از دوز حال بود و معنی مفعول باشد مگر حصول که معنی فاعل خواهد بود زیرا که دوز که سبب و رجا است مستلزم  
 است مرجو بودن و نور او همچنین دوز که سبب و اشتراك و حصول است مستلزم است حاصل بودن نور او و دوز  
 که سبب و شروع فاعل در مایه فاضلی الی الخبر است مستلزم است شروع بودن و نور یعنی کون الدوز و شروع  
 فی متعلقه چنانچه مصرره در انالی کافیه بسوی همین احتمال اشارت کرده است چنانچه گفته است برید بقوله رجا  
**او حصول** او **اخذ** افعله ان القرب مرجو و حاصل او شروع فی متعلقه فاذا قلت عسی الدان شیء بر صفتی فاقرب انشاء  
 مرجو و اذ قلت کاد ان شمس فاقرب الغیبه به حاصل و اذ قلت طفق زید یخفف و جعل بقوله فانه اخذ فی الخفف

این محراب قریب میدان مع بعده عن طئنه فکانه مشکوک فی فعله و متفقون فی ثلثه و دوم از دو احتمال عسی  
اینست که بعد عسی فعل مضارع واقع شود منصوب بآن مصدر زید در محل رفع نقول عسی ان یخرج زید  
و عسی در بنوعی مستغنی خواهد بود از خبر زیرا که در بنوعی است هم او متصل است بمرئوب و بمرئوب الیه چنانچه متصل اول  
در مثل علت ان زید اقام چون متصل است بمرئوب و منصوب الیه بنحیت مستغنی شد از مشغول آخر و عسی  
درین احتمال اصلاحیت دارد که ناقصه بود اما ناقصه و قسیمی است که ان یخرج زید را قایم مقام فروع و  
منصوب اعتبار کنند و ناقصه قسیمی است که ان یخرج زید را فاعل عسی گویند و بر فروع او اقتصار نمایند  
و مقصد نکنند که ان یخرج زید قایم مقام فروع و منصوب است و نیز عسی ان یخرج زید احتمال دارد  
که زید بر فروع بود از آنکه عسی هم است و ضمیه یخرج عاید باشد بسوی زید و ان یخرج در محل نصب بود از آنکه  
خبر عسی است و ضمائر قبل ذکر لفظا لازم می آید در رتبه پس این احتمال بعینه استعمال اول است بحسب معنی  
فرق نسبت که درین استعمال خبر مقدم است بر اسم و نیز احتمال دارد که عسی ان یخرج زید را باب تناع  
بگوید یا بنظر این که عسی ان یخرج هر دو متناع اند و زید باقتضا و فاعلیت پس اگر اول را عمل دانند  
چنانچه مذکور است که فاعل عسی خواهد بود و ان یخرج خبر عسی که مقدم شده است بر اسم و ضمیه  
فاعل خواهد شد که راجع است بسوی زید که مقدم است رتبه و اگر فعل ثانی را متصل دانند چنانچه مذکور  
که فاعل است هم عسی ضمیر مشکوک خواهد بود و راجع خواهد بود بسوی زید و انما متصل الذکر لفظا  
و رتبه و رحمه جائز است و ان یخرج منصوب خواهد شد از آنکه خبر عسی است و عسی درین احتمال نیز  
ناقصه است کما لا یخفی علی من له عقل تام و فهم عام و قد یختلف ان معنی گاهی حذف کرده میشود  
ان مصدر یا فعل مضارع در احتمال اول نبود احتمال ثانی و لهذا اعتراض کرده اند که واجب بود مصدر  
که چنین میگفت عسی ندان یخرج و قد یحذف ان و عسی ان یخرج زید اگر گفته شود جر اخذ میکنند  
ان را از فعل مضارع در احتمال اول نه در احتمال ثانی جواب میگویم عسی ندان یخرج مشابهت  
به کاذب یخرج از آنکه هر دو فعل متقارب اند و در وقوع اسم خود بعد و وقوع بعد اسم خود شریک اند  
کاذب زید یخرج ان مصدر یا را ذکر نمیکند چنانچه معلوم خواهد شد همچنین گاهی ای و او را عسی زید یخرج بر  
رعایت مشابهت حذف میکنند نقول ایشاع عسی الهم الذی است فیه بدلیون و راه  
و فرج قریب بدلیون قریب است که غم و اندوهی که شب گذرانیدم در پیش او کثا و گی و خوش عیشی که

و غرض وقتم و نداشتن و طلب اغلب از معانی حروف الیه و در حروف تصرف نیست پس همچنین در چیزی که معنی حرف  
تصرف نیست تصرف نخواهد بود و قید اغلب اینجاست است که گاهی معنی نشانی بدل اول حرف نمی باشد چنانچه طلب  
فعل بدل اول است نزدیک به سرتین و باید دانست که عسی مرد و نوح است یکی آنکه بعد از او فعل مضارع باشد که مضاعف  
است بان استقبالیه یا سیدین عی تقویت معنی ترجی زیرا که ترجی نفع وجود فعل است و در زمان استقبالیه آن سرتین  
نیز برای استقبالیه است ففعل عسی زید ان یخرج زید هم عسی وان یخرج و محل نصب است و از آن جهت  
که خبر عسی است یعنی عسی بداند نوح و عسی درین استعمال ناقصه است اگر گفته شود و خرج حدث و خبر است و حدث خبر  
حیث واقع نمی شود و پس صحیح نیست که آن یخرج خبر باشد جواب مسکو هم این ترکیب از قبل اصل عمل است  
جواب دوم که آن زانده است جواب سوم مضاعف در جانب استم تعدی است یعنی عسی حال زید ان یخرج  
یا در جانب خبر یعنی عسی بداند یخرج و نزدیک بعضی ان یخرج در محل نصب است اینجاست که شبهه بمفعول  
و خبر نیست مثل خبر کان تا لازم آید که حادث که معنی است حمل او بر عین صحیح نیست و تقدیر مضاعف تکلف است  
زیرا که مضاعف اصلا در لفظ ظاهر نیست نه در اسم زید و خبر و شبهه بمفعول ازین جهت است که عسی اصل وضع  
فعل است و نسبت بمنزله قارب از روی عمل و معنی پس عسی زید ان یخرج بحسب اصل وضع معنی دارد و که قارب  
زید ان یخرج و ان یخرج در بنوقت مفعول است و عسی متعدی است زیرا که معنی فعل متعدی قیام حادثی است  
بفاعل که تعلق باید بمفعول و اینجا ندانی که قیام بفاعل است که آن قریب باشد متعلق شدن است بمفعول که آن  
خروج است پس نقل کردند عسی السبوی ان یخرج یعنی طمع حصول معنی فعل برای فاعل او مثل عسی یا  
یخرج که مقتضی و متکلم طمع حصول خروج است برای زید و در بنوقت معنی فعل متعدی است که گویند و در عسی  
معدوم است پس عسی در استعمال اول مثل فعل متعدی است و در استعمال ثانی مثل فعل لازم و ان یخرج در  
استعمال ثانی محکما منصوب است اینجاست که شباهت بمفعول بحسب وقوع آن بعد از خروج و تشابه استعمال  
ثانی با استعمال اول از روی صورت عسی درین استعمال نامیه است و ندیب گویند این است که ان یخرج و محل  
رفع است اینجاست که بدل استعمال است از فاعل و عسی معنی قریب است و بدلهای این سبب حیدر اقصا که در  
تفصیل بعد اجمال است و فی تفسیر شریعی باید آمده وقع عظیم لذلک لکشی فی النفس انما طمعه کما یطامع الخوا  
و قال الشیخ الرضی قدس سره و الذی ارى ان هذا وجه قریب انتهى و محققانند که نزدیک شایع رضی قدس سره  
و عسی معنی وقوع در جاست و انشائی بر فروع تمام نمی شود و وجود معنی تقاربه را در عسی سلاست نمیدارد و چنانچه



سری منزل و اذا وصل النفي على كاو نفي فتيكه اخل شود حرف نفي بر کاد بر است که بر است خوب است  
 باشد یا متغیر باشد یا نه است مستقبل فهو كالافعال على الاصح پس آن کاد در آن وقت مانند آن  
 است بر قول صح یعنی چنانچه حرف نفي فائده منفی مضمون فعل مفعول خود میدهد چنانچه حرف نفي فتيكه اخل  
 میشود بر کاد فائده منفی مضمون اومی بخشد اگر گفته شود والن لام بر جمع برای استخراق میباشد پس از آن افعال  
 که در قول کالافعال است جمیع افعال خواهد بود و وقتیکه کاد مشابیه جمع افعال پس لازم آید تنبیه بشی بخشد بر آنکه  
 کاد نیز در جمیع افعال داخل است جوامع میگویم کلام محمول بر ضدن مضان است بقدریه مقام منفی فهو كالافعال  
 وقيل يكون للامثبات وبعضی گفته اند که نفي کاد بر است که ماضی باشد یا متغیر بود است مستقبل  
 برای اثبات میباشد یعنی فائده نمیند و حاضر است که خبر محذور راجع باشد بسوی مفعول منفی کاد فائده  
 کاد باشد راجع بود بسوی کاد وقيل يكون في الماضي للامثبات وفي المستقبل  
 كالأفعال وبعضی گفته اند که آن حرف نفي که داخل میشود بر باب کاد در ماضی برای اثبات میباشد و در  
 مستقبل مثل باقی افعال یعنی حرف نفي که بر ماضی داخل میشود فائده منفی مضمون او نمیند بلکه اثبات حال  
 خود میماند و چون بر مستقبل داخل میشود فائده منفی مضمون او میکند و تحقیق مقام است که چون حرف نفي داخل  
 شود بر باب کاد پس در فائده افعلی مضمون مداخل مذمب است و مذمب اول است که حرف نفي  
 فائده میدهد بر است که مداخل او ماضی باشد یا مضارع و مذمب دوم است که حرف نفي فائده نمیند  
 خواهد مداخل او ماضی بود یا مضارع و مذمب ثالث این است که مداخل حرف نفي اگر ماضی است فائده  
 نمیند و اگر مستقبل است فائده میدهد پس این مذمب مثل است بر دو دعوی و دعوی اول این است که حرف  
 نفي در ماضی فائده نمیند بمسکال بقوله تعالى وما كانوا يفعلون یعنی از جهت تمسك و در  
 اول بقوله تعالى وما كانوا يفعلون و وجه تمسك این است که حرف نفي در بقوله تعالى داخل است بر کاد  
 که ماضی است و معنی نفي را مفید نیست بلکه معنی بر اثبات است از آنکه بر تقدیر معنی نفي تمامش لازم می آید  
 در بیان قول تعالى وما كانوا يفعلون و قوله تعالى فذبحوا زیرا که فذبح قضا می کند قربت را از آنکه فذبح  
 بدون قربت بفعل فذبح ممکن نیست و مفهوم از قوله تعالى وما كانوا يفعلون بر تقدیر معنی نفي هم قربت  
 بفعل فذبح است و قوله و يفعلون في الرمة معطوف است بر قوله يقول تعالى يعني في الرمة تمسك  
 و دعوی دوم و فائده فاعله الرمة فاعله مطلقه بر وجه تمسك و وجه تمسك و وجه تمسك و وجه تمسك

باشد قوله کون خبر عسی است و از وان مصدر بر محذوف است و فرج حکم اسم کون است که موخر شده است  
و قوله و راه یعنی قدامت خبر کون است و در استمال ثانی حذف نمیکند از ترکیب که با و بر خبر جرح مشابست  
نیست کما لا یخفی اگر گفته شود و انتفاع علت معینه بر اسم حذف واجب نمیکند انتفاع حذف آن مصدر  
را زیرا که تعلیل حکم واحد لعل محذوفه جاز است جواب میگویم آنچه گفته شد نکته است برای عدم محی  
حذف آن مصدر بر در استمال ثانی ز علت است فافهم و الشان فی کافیه یعنی فعلی که موصوع است  
برای نو خبر بر نحو حصول کافیه است **فصول** کافیه بریده بجهت زید فاعل است و بجای در محل نصب  
است بنا بر خبریت و حکم خبر بریده از نو و قرب حصول محی برای زید از آنکه عالم و جازم است بشراف  
محی بر حصول خود برای زید و زمانه حال پس بدلول کافیه شرف خبر است بر حصول در زمان حال لهذا خبر او  
فعل مضارع میباشد یعنی آن مصدر بریده از آنکه آن مصدر بر فعل مضارع را مختص میکند بزمانه استقبال  
و این منافی است بزمانه حال که بدلول کافیه است بخلاف المضارع که غیر آن مصدر بریده است زیرا که مشترک  
در زمان حال استقبال است بلکه ظاهر در حال است چنانچه در شرح ضعی است پس باعتبار یکی از دو  
معنی خود دلالت خواهد کرد بر قرب حصول خبر در زمان حال و اگر خبر کافیه بود دلالت بر حصول محذوف  
خواهد کرد بلکه دلالت او در بنوقت بر ثبوت مطلق خواهد شد و اگر فعل ماضی باشد پس بعد و قول کافیه دلالت  
خواهد کرد بر قرب حصول خبر در زمان ماضی اگر گفته شود که حصول فی الحال و قرب حجاب معنی شود زیرا که  
قرب شئی اعم از حصول آن شئی فی الحال لازم است جواب میگویم ما و قرب حصول خبر است از  
زمانه حال و لهذا قدس سره الشامی فرموده اند لیدل علی قرب حصول الخبر من الحال انتهى فقام و قد  
**در حل آن** و گاهی دخل میشود بلکه آن خبر کافیه را بر شیه و ادن کافیه اعتبار تشبیه و بعضی وجه  
تشبیه در شرح قوله قد حذف آن مذکور شد و حاصل نیست که عسی کافیه با کافیه که مشابه اند پس هر یکی را  
حکم دیگر من وجه داده شد کقول الشاعره رسم عفا من بعد ما قد انجی به قد کان من طول البانی آن محلی  
فی التصراح رسم نشان ساری یا زین هموار شده و عطفی ای درس و الکررس و الکرروس گفته شدن و الکرر  
سوده شدن و البانی بالکسر کنگلی و مفتوح ز رفتن و قوله رسم عفا و خبر مبتدا از محذوف است یعنی بد رسم  
داره و غرض شاعر تحیر و افسوس است بر مفارقت محبوب و مهاجرت معشوق و نا پدید شدن آثار و مکان  
محبوب یعنی مصرع اول را باین طریق روایت کرده اند رسم عفا و الکرر طولانی محی به و الکرر بفتح





و اگر اختلاف برای استغراق است پس قیاس جمع در صورت لزوم دلالت میکند بر اینکه این جنس کثیر الاخر است و همچنین  
میگوید که این تعریف مثال است بحجج افزای معرفت یعنی تعریف جامع است اگر تعریف جامع باشد لیکن در لزوم  
جامعیت او مطرح خواهد بود و آوردن صیغه تنقیه بنظر دو نوع حسنه و قبیحه است که اگر گفته شود که تعریف مانع است  
زیرا که مثل مدوره در آیه نیز موضوع است برای انشاء تعجب جواب میگوید هم مراد از موضوع فعل است زیرا که  
کلام و محمول فعل است و تحقیق قولهم مدوره در بحث تمیز در شرح قوله مدوره فارضا کمال تفصیل مذکور شدن  
اروت الاطلاق علیه فی شرح الیه و اما اگر وقتی گویند که تعجب کند از خوبی و حسن شیئی اگر گفته شود تعریف مانع  
نیست از آنکه مثل قائله ابی بن شاعر و لاشل عن عشرة فعل است که موضوع است برای انشاء تعجب اگر چه  
مشتمل بر عاست لیکن محض برای و جانبیت پس تعریف فعل تعجب صادق می آید و حال آنکه فعل تعجب نیست بلکه  
قائمه الله من شاعر وقتی گویند که از شعر شخصی تعجب کنند و چون شخصی تیراندازی یا نیز دلدازی را نکند و اند  
آنوقت میگویند لاشل عن عشرة ای اصابعه عشرة و حاصل این است که عادت غریب این است که چون  
شخصی در علی یا نهی یا صفتی بدرجه کمال رسد آنرا بسیار بدیناسب آن میکنند باز از خشم و عین الکفیل  
محموظ ماند و مثل خشکی دست و رفتن او از کار و ملاحظه الله فرمود و گویند اخذ علی تمیز ای عارضه الله  
و قادمه من بیت الشاعریه کقولهم من قایل المعنی هو التعجب من شاعریه و کذا الکلمه من فی قولهم و لاشل من  
عشرة انتهى جواب میگوید هم مراد این است که ما وضع لانشاء تعجب فی نفس مقصد بذ الشکل و قائمه الله من  
شاعر و لاشل من عشرة چنین نیست جواب دوم این افعال موضوع نیستند برای تعجب بلکه مستعمل اند در  
تعجب بعد وضع برای و عا پس تعریف صادق نمی آید جواب سوم مراد این است که ما وضع لانشاء تعجب  
فحسب بحیث لا يستعمل فی غیره و مثل قائمه الله من شاعر اگر مستعمل است در دعا اگر گفته شود که از خبر قریبه است  
بر این مراد جواب میگوید مطلقا قریبه است بر آنکه مراد خبر یا غریبه است که خبر غریبه و که صیغتان  
و جائز است که ضمیر مجرور را جع باشد بسوی معرفت بالفتح یعنی فعل تعجب یا بسوی معرفت بالکسر یعنی ما وضع لانشاء  
تعجب اگر گفته شود از میان این دو کدام صحیح دارد جواب میگوید هم هر دو سبب و ای اند و سبب را وجوب  
تجسس است اما در ترجیح در اول این است که قول را صیغتان حکم است از احکام فعل تعجب مقصد از تعریف اجزاء  
احکام معروف است از آنکه چون اجزاء احکام معمول ممکن نیست از انجبت تعریف میکند پس تعریف مقصود بهر  
است نه بالذات و چون ثابت شد که مقصود از تعریف اجزاء احکام معروف است پس تعریفی من جملة اهل است و قرب

از باب ضرب میضرب آمد طفق چون ضرب میضرب و قوله و کرب سبطون است طفق و کرب از باب اول  
تزیین شدن يقال که بت شمس از اذنت للغروب یعنی ثالث طفق است و کرب و حمل که معنی طفق است  
و اخذ که معنی شرع است و همی مثل کما و این چهار فعل در استعمال مثل کما و اند یعنی چنانچه خبر کما و مضارع  
میباشد یعنی این چنین خبر این فعال را بر غیر مضارع مضارع میباشد یعنی ان يقال طفق زید یفعل و اخذ زید یضرب  
زید کرم و حمل زید یقول و حمل معنی طفق کما آمده است و قوله و او شک معطوف است بر قوله طفق و  
نه ابتدا کلام است که فی بعض اشروح من ان او شک لیست من القسم الثالث از لو کانت منه لا منع  
استعمالها مع ان و اما ذکر باب و فراغه منه و کانت مشترکه بین تعاریفه احرز جارا و حصولا فلذلک استعمالات  
مع ان و حذفها انتهی از آنکه او شک بر کرم معنی رجاسته نیست و او شک در اصل وضع معنی سر آمده  
بعده استعمال کردند معنی قرب و همی مثل عسی و کما و فی الاستعمال یعنی او شک مثل عسی  
و کما و است در استعمال نه در معنی پس گاهی مستعمل میشود و در استعمال عسی يقال او شک زید ان یحیی و او شک  
ان یحیی زید و گاهی مستعمل میشود با استعمال کما و غیر ان يقال او شک زید یحیی و مخفی نماید که چون خبر اول  
مضارع بود با آن پس در بی صورت بتقدیر حرف جر خواهد بود یعنی او شک زید فی ان یحیی و در خوب نیست  
برای کثرت استعمال است هر گاه که فارغ شد مظهر بیان فعال بقا بر شروع کرد در بیان فعل تعجب  
پس گفت فعل تعجب ما وضع لا نشاء تعجب یعنی فعل تعجب چیست که موضوع است برای  
انشاء و ایجاد تعجب و این وضع طاری و عارض است بر وضع لول زیرا که در اصل وضع موضوع  
است برای اخبار یا برای طلب فعل و تعجب ادراک امر غریب جنسی سبب بعبارة اخری تعجب فعال  
بفرض النفس عند الشعور بامر مخفی سببه و لهذا اگر گفته اند که چون سبب ظاهر که تعجب باطل میشود  
بعضی نسخ اضلال تعجب واقع شده و در اکثر نسخ فعلا تعجب آمده صیغه تنقینه و هر گاه را و جبه است پس  
بدانکه افراد فعل از نجهت است که این مقام تعریف است و تعریف برای جنس میباشد و تنقینه او ازین  
سبب است که فعل تعجب دو نوع صیغه دارد و جمع او نظر کثرت افراد است و مخفی نماید که خواه  
صیغه تنقینه جمع تعریف برای جنس است که مفهومی است و ضمن تنقینه و جمع خانی تعریف برای جنس  
است بر تقدیر افراد حاصل این است که اضافت جنسی باطل میکنند معنی تعجب را پس معرفت  
جنس است و تعجب از نجهت است که تا صیغه جمع دلالت کند بر اینکه این جنس کثیر الافراد است

تعجب

چون بنا بر اینست که فعلی خواهی بود بنا بر آن از آن فعل متعین است پس میسورت میسرت بحسب زار فعلی بنا بر آن  
 او از آن فعل متعین نیست چون حسن و شجاعت و صفات و غیره که متعلق به هر دو مصدر متعین است و معلول  
 مسأله چون ما استدعا میجویم یا مجبور میگردانند یا باز جاره مثل آمدن و یا تخریب یا جازا در فعل تفضیل لکن قیاس است  
 که در فعل تفضیل مصدر متعین را نیز میسازند و در فعل تحت معلول آنکه اسم تفضیل علی در مفاعل ظاهر و معلول جابر  
 نمیکند بخلاف فعل تعجب و لا یمتنع فیها بقرینه و تاخیر تعجبی میخیزد که نمی شود در دو مصدر تعجب  
 مقدم و فاعل یا جابر و مفعول تعجب و تاخیر فعل تعجب از منکول بر یا جابر و مفعول فعل تعجب از یا جابر احسن و لا یمتنع  
 احسن اگر گفته شود جابر انصرف جاز نیست بتقدیم و تاخیر جواب میگویم مگر این دو مصدر بعد از نقل بسوی نشان  
 جاری میخیزد امثال ماند و صرف و در امثال جاز نیست پس متصرف در این دو مصدر نیز جاز نخواهد بود و اگر گفته شود  
 جاز جاری میخیزد امثال اند جواب میگویم از آنکه جاز در امثال جاز نیست زیرا که تعجب در این دو مصدر غریب است  
 است و جاز در امثال خروج از موضع تعجب است همچنین مگر این فعل خروج از موضع تعجب است و تعجبی مانده که مراد  
 از تقدیم آن تقدیم است که در ماعدای فعل تعجب جاریست چون تقدیم معلول به یا جابر و مفعول و همچنین مراد  
 از تاخیر آن تاخیر است که در ماعدای فعل تعجب جاریست چون تاخیر فعل از معلول یا جابر و مفعول پس تقدیم و تاخیر  
 این است که لا یمتنع فیها بقرینه یا جاز فیما بعد افعال تعجب و تاخیر جاز فیما بعد افعال تعجب است و لا یمتنع فیها  
 حاجت است بسوی این ازاده و تقدیم و تاخیر به جاز جواب گفته اند غرض در مقام بیان آن حکم است  
 که مختص اند بافعال تعجب و از این مراد و تقدیم معلوم میشود که عدم صرف بتقدیم و تاخیر از خواص افعال تعجب است  
 نه از خواص خصوصیت قدس سره اسامی و قال قدوة المحدثین امام الناطقین مولوی عظام الله والذین یس  
 سره الاطلاق خبر من التقدیم لا یمتنع من صرفه حال الصبیحین عن خبر حاجته الی تذکر التقدیمات ایجازه فی خبرها  
 و الممتنع اما ما ذکره یعنی قدس سره اسامی من الباعث فلا یمنع لأن منع فعل تعجب من تقدیم و تاخیر  
 خواصه وان كان مع مائع آخر انتهى و قال قدوة المحدثین فی المحدثین من الاولین و من الاخرین مولو  
 حضرت شیخ عبدالحکم قدس الله تعالی عنده و فیما ان هذا ما اتمم ازاده لای قولیه تقدیم و تاخیر معلوم سلب لکن التذکره  
 فی سابق النسخه انما یفید العموم اذا لم یحب حکم النسخه علیها لایا لای علیها من العلوج و هیما لیس لک لان النسخه  
 الی التشریح المتی الی التقدیم لیکون المغا و متفاهر التشریح المتی لایا و اما شک لا یمنع ذلك من خرج من  
 فعل تعجب اگر گفته شود عدم تصرف بتقدیم معلوم است عدم تصرف بتاخیر معلوم است و همچنین عدم تصرف بتقدیم و تاخیر معلوم



مرج با اتحاد معرف و معرف مرج ثانی است و قوله ما افعل و افعل اسم احتمال دارد که عطف بیان بود یا بدل  
از قوله صفتان یا خبر مبتدا امجد زون است یعنی احدیها ما افعل و آخریها افعل به اگر گفته شود لا محاله صفت  
ما افعل یا افعل میباشد بلکه صفتی که در ما افعل و افعل است و در افعل به فعل است پس چگونه حمل صحیحست جواب  
میگویم حمل بر دلیل حقیقت نیست بلکه بر طریق مجاز است و مراد این است که اوله صفتان بتضمینهما ما افعل و افعل  
و مخفی تاندر مطلق افعل و افعل به برای تعجب نیست بلکه وقوع این مرد و درین دو ترکیب یعنی ما افعل و افعل  
شرط است برای بودن اینها برای تعجب نیز واضح باد که مراد از ما افعل و افعل یا یواز سنهما است که مطلق  
خاص این فعل برای تعجب اند و هما تخمیر تصرفین یعنی این دو صیغه فعل تعجب تصرف نیست پس تصرفی  
بسوی مضارع و مجهول و دیگر تصغیر است و لهذا عین کلمه در ما افعل و ما البویه بسلاست ماند و مخفی نماند که در  
او غام جاز است اگر گفته شود چرا که درین دو صیغه تصرف نیست جواب میگویم از آنکه مشابه اند بحرف ز را که  
معنی انشراح و مجبول و دیگر تصغیر است و چون معنی را تغییر نیست پس لفظ نیز تغییر نخواهد  
و مستور ماند که بعضی نسخ و بی غیر متصرفه بنظر آمده پس در مصورت ضمیر راجع است بسوی افعل تعجب و قوله  
مثل ما احسن زیدا و احسن نرید بدل از قوله غیر متصرفین یا خبر مبتدا از مخدوف  
است یعنی نظیرها مثل ما احسن زیدا و احسن نرید و وجه اعراب عکس بر بیان کرده میشود انشا الله تعالی  
و الا میمان ضمیر ضمیر راجع است بسوی صفتان بتاویل فعلان یعنی بنا کرده نمی شوند و فعل تعجب  
الا محلیه یعنی منتهی فعل التفضیل بلکه از فعلی که بنا کرده میشود و فعل تفضیل آن فعلی است که ثلاثی مجرد  
بود و معنی عیب و لون بنا شد از آنکه فعل تعجب با فعل تفضیل مشابهت دارد زیرا که هر یک برای مبالغه و تاکید است  
و لهذا فعل تعجب بنی برای فاعل میباشد چون فعل تفضیل و چنانچه الوم و شهر شاد است همچنین اشتهی الطعام ما  
الکذب شاد است یعنی چه شستی طعام و چه بغوض است کذب و در فعل تعجب مبالغه و تاکید است و اینجاست که مقصود  
انشاء تعجب مثل ما احسن زیدا اثبات حسن برادرید است و وجه کمال بر حقیر چنانچه مقصود از مثل زیدا افضل القوم  
زید است و فصل و متوصل الممتنع بمثل ما اشد استخراجه و اشد و استخراجه یعنی سیده  
میشود و فعلی که ممتنع است بنا بر صیغه تعجب از آن فعل ممتنع ما اشد استخراجه و اشد و با استخراجه اگر گفته شود آن  
لادم فعل است که صیغه تعجب از ممتنع است جواب میگویم آن فعل رباعی است مجرد باشد یا غیره و نیز ثلاثی مزید  
است برابر است که معنی عیب و لون بود یا بی و نیز آن ثلاثی مجرد است که معنی عیب و لون بود و حاصل این است که

یعنی کلمه ما مبتدا است نزدیک سیبویه و ما بعد از خبر است اگر گفته شود کلمه ما که مذکور است یعنی شیء صحیح نیست که مبتدا  
واقع شود زیرا که کلمه غیر متصرفه مبتدا واقع نمی شود کما در جواب میگویم لازم که مذکور غیر متصرفه است زیرا که شخص مبتدا  
است بحیرت کار و فاعل شخص میاید پس ما احسن زیرا مثل شریک زاناب است زیرا که هر دو واحد معنی آن کلام است که مذکور  
در و فاعل واقع شدن است زیرا که شیء احسن بدلا یعنی دارد که احسن بدلا لاشی لا اعرفه چنانچه شریک زاناب این  
که از زاناب الاثر موصوله عند الاختش یعنی کلمه ما موصوله است نزدیک بخشش ما بعد از مبتدا  
و موصول باصله مبتدا است و آن خبر محذوف و خبر محذوف است پس ما احسن زیرا این معنی دارد که الذی  
جلد احسن شیء عظیم و نیز از بخشش مروی است که کلمه ما که موصوله است و موصوله بعد از است صفت است محذوف  
که حذف خبر نزدیک بخشش واجب است پس لازم می آید و جواب حذف خبری آنکه خبری قائم شود مقام و دو بدل از خبر  
مشهور علی الاختش و نزدیک فرایک ما استغناست و ما بعد از خبر است اگر گفته شود چه امر مذکور به بیان این  
متعرض نشد جواب میگویم از آنکه احسن در بیوقوف فعل تعجب نمی آید زیرا که تعجب بیوقوف از نواید استغناست  
خواهد بود و غرض مدح و بیان قتل تعجب است اگر گفته شود استغناست ماضی است و تعجب بیباشد جواب میگویم  
این احتمال بطریق مجاز و کنایات است زیرا که بیل نقل و تحقیق و شیء رتی قدس سره فرموده و به معنی ما قاله الفراء  
قوی من حیث المعنی لانه کان جمل سبب حسن استفهام و قد استفاد من الاستغناست معنی تعجب بخیر و ما ادراک ما  
یوم الدین انتمی و کلام شیخ مشعر برین است که ترجمه فیرا اگر چه برین حیث است یعنی قویست لیکن ضعیف است از جهت که ترجمه  
نقل از استفهام مسوی تعجب لازم می آید و هر دو انشا اند و نقل از انشا بسوی انشا در کلام عرب ثابت نیست  
و باید دانست که نقل در فعل به صورت امر است از باب افعال لیکن معنی ماضی آن باب افعال است که انشی  
معنی صارا و فعل آمده چون آنکه که بمعنی صارا و آنکه آمده است و معنی ماضی از بیخیت است که تعجب مقصور نیست مگر  
در مری که متحقق و ثابت است و به فاعل عند سیبویه یعنی مجرور قوله به فاعل آن فعل است نزدیک سیبویه  
پس قول به فاعل از مسامحات مشهور است از جهت حدت اتصال در میان جبار و مجرور و مخفی ماند که نزدیک  
سیبویه با جاره زاید است لیکن لازم که تجاری مشکک نمی شود مگر وقتیکه استجابت آن مع دخول واقع شود  
نحو احسن ان تقول امی بان تقول زیرا که حذف حرف جر از ان و ان قیاسی است فلا ضمیر فی فعل  
پس نزدیک سیبویه در افعال خبر نیست زیرا که فاعل متعدی نمی باشد و مقبول عند الاختش یعنی ان  
مجرور مقبول است نزدیک بخشش و هر دو در فعل بلای ضرورت است یعنی فاعل بلای احسن معنی فاعل احسن است

است عدم تصرف بتقدیم پس اگر میگفت و لا تصرف فیها بتقدیم یا میگفت و لا تصرف فیها تاخیر تاخیرات میکرد  
و استدراک در کلام لازم نمی آید جواب میگویم که تاخیر برای تاکید است نه برای تأسیس و تأسیس در جمله اول  
سجائی آوردن کلام است که انفاذ معنی تازه کند غیر معنی کلام اول و تاکید مقال تأسیس است جواب و در وجه لازم  
که عدم تصرف بتقدیم مستلزم نباشد عدم تصرف بتأخیر را و بالعکس مسلم است که وجود واحد هم مستلزم نیست وجود آخر  
البین قصد احدی است مستلزم نیست قصد آخر پس این هر دو قصد و عنایت نه فارق اند و مصدره چون اعتبار  
کرد مقصد را اندازد که تاخیر را و قوله و لا فصل معطوف است بر قوله بتقدیم یعنی تصرف کرده نمی شود و درین  
و صیغه واقع کردن فصل در میان عامل و معمول نحو ما حسن فی الدار زیاده و اکرم الیوم بریاز انک افعل تعجب  
جاری مجری مثال اند چنانچه سابق مذکور شد و اجاز الما است الفصل با نظر و جاز  
داشته اند مازنی واقع کردن فصل بنظر در میان عامل و معمول بدین قولیم ما حسن بالرجل ان صدیق و اکثر  
شما جاز شده اند اذ اقلع فصل بکلمه کان در میان کلام و فعل محلی مثل ما کان حسن نیا و کلمه کان زائد است  
زیرا که دلالت میکند بر ثبوت حکم در زمان ماضی و تقطاع آن در زمان حال پس مثال مذکور این معنی دارد که  
ان زیاده کان یعنی الماضی حسن واقع و ایم الا انه لم یصل بزمان تکمیل کان یا بقید و فاعده از دیاد کان  
همین است که این معنی حال آید هرگاه که فارغ شد مصدره از بیان معنی حکام افعال تعجب شروع کرد و در بیان  
اعراب و تحقیق ترکیب با افعله و افعیل پس گفت و ما ابتدا بر اگر گفته شود کلام معتد است و ابتداء  
خبر است و در میان مبتدا خبر صحیح حمل شرط است و ابتداء معمول نمی شود بر کلام جواب میگویم ابتدا مصدر است  
معنی مفعول یا مضاف مقدر است یعنی ما ابتدا در بعضی نسخ و ما ابتدا به واقع شده و در تصحیرت شکل  
مذکور نیست و مخفی ماند که تحقیق اعراب و ترکیب با افعله و افعیل به بیان میشوند باعتبار اصل وضع است نه  
بعد نقل زیرا که این دو صیغه بعد نقل بمنزله علم اند برای نشانی تعجب و اعراب حسب ترکیب سابق است زیرا که مقدر  
شد است که منقولات مذکوره بر اعراب اصلی خود باقی میمانند و قول مذکور سیدو خبر خبری خبری است یعنی کلام  
ما معتد آن فکره نزدیک سیدو یعنی شئی اگر گفته شود چرا کلام مذکور است جواب میگویم کلام مناسبت تعجب  
است زیرا که تعجب در ضمنی نیست پیداشد و در تذکره نیز خفاست از آنکه در تعیین نیست لکن ما حسن زیاده است  
این معنی دارد که شئی بین الاشیا لا اعرافه جعل زیاده احسان پس نقل کردند این صیغه را بسوی انشاء تعجب معنی جعل از  
موجود و لهذا جاز شده است استعمال او در شئی که بودن او بحال جاعل محال است مثلاً اقدر الله و ما اعلم و ما یلتزم

مانع نیست زیرا که صادق می آید بر مثل حربه و ذمیه جواب میگویم مثل حربه و ذمیه مجموع است برای اخبار  
 مدح و ذم و برای انشاء مدح و ذم زیرا که چون میگوئی نعم الرجل پدیس انشاء میگوئی مدح را باین لفظ و در آن  
 حال که مدح و در احدا نه موجود نیست در خارج بخلاف مدح و ذمیه زیرا که میگوئی و از وی انکار مدح و احدا نه  
 است که در زمان فعلی موجود است و وقوع آمده و همچنین احسن بدو زیرا که اگر چه فاعله انشاء مدح و ذمیه میگوئی معنی نیست  
 انشاء مدح بلکه موضوع است بر انشاء تحب و اینست که انشاء مدح اگر گفته شود مدح و ذمیه که است و بر حربه و ذمیه مجموع  
 است برای انشاء مدح و تعریف مانع نیست جواب میگویم لایم مجموع است بر انشاء مدح و ذمیه بلکه موضوع است برای  
 انشاء طلب مدح و ذمیه فاعله انشاء مدح و تعریف جامع نیست زیرا که فعل میگوئی معنی مدح و ذمیه است و نه مدح و ذمیه  
 احکام مثل حسن بخلاف جمله انشاء مدح و تعریف لایم بطلان و این فاعل را افعال مدح و ذمیه و دعوت بخدا میگویند  
 چنانچه در شرح تشبیه این مقدمه تفصیل است و تعریف صادق بنی آید زیرا که این فاعل مجموع نیست برای  
 انشاء مدح و ذمیه لیکن مستقل اند و در انشاء مدح و ذمیه جواب میگویم نعم او از افعال مدح و ذمیه که در کتاب  
 حمد و دو واقع شده آن فاعل را مدح و دعوت بخدا باین لقب مشهور اند و لطفاً نعم و ذمیه را اگر چه نزدیک است  
 از این فاعل اند لیکن مشهور نیستند باین لقب و لهذا حضرت قدس سره انشای فرموده اند یعنی الافعال المشهوره  
 عند النجاة بهذا اللقب و غیرها نعم و ذمیه و این فاعل مدح و ذمیه است و از افعال مدح و ذمیه این هر دو فعل اند  
 بدلیل حقوق تا زمانیکه ساکن و اتصال است و این را باید زود و هر یک در اصل بر وزن فعل است و یکسری کلید فاعله  
 را ساکن کردند و حرکت عین کلید فاعله اند و اندک در لغت بنی تمیم در فعل که فاعله او مفتوح و عین فاعله او مکسور  
 بود و از حرکت حلقی چهار لغت اند یکم فعل بفتح فاء و عین این فعل است و دویم فعل است بفتح فاء و سکون  
 عین و بر آنکه کسره لغت است بر وزن حلقی و سوم فعل است بکسره و سکون عین باین طریق که عین باین فاعله و اند  
 تا دلالت کند که در اصل مکسور العین بود و چهارم فعل است بکسره و عین تا فاعله تابع شود و عین کلید را زیرا که از این  
 افعال خفت در کلید حاصل میشود و باعتبار ثانی حرکت عین اگر چه فتحی فی نفسها است و از نیم و میس چون  
 قصد مدح و ذمیه کنند اکثر در وزن فعل نزدیک بنی تمیم کسره و اوسکان عین است و از سیویه مدحی است که اتفاق  
 تمام عرب بر لغت بنی تمیم است و شش طریقی است یعنی شرط نعم و میس یعنی شرط فاعل نعم و میس پس کلام تقدیر و انشاء  
 است و اضافت برای فاعلی ملازم است و آن شرط یکی از این امور است است این یکی چون الفاعل  
 معوقاً باللام بنی یا باشد فاعل نعم و میس و میس مدح و ذمیه این بنی بنی و از فاعل او ذمیه و میس

و مخفی نماند که قول اخفش را جواز حذف ضمیر بود است کقولہ تعالیٰ اسمع ہم و ہم را الباء للمقتدی بہ یعنی بار  
 جبارہ نزدیک اخفش برای تعدیہ است یعنی برای متعدی شناختن فعل لازم است پس حسن بعد تقدیر یعنی دارد  
 کہ ضمیرہ از حسن کقولہ انہب بربزیدای جمله است با او را زایدہ یعنی یا با جبارہ زایدہ است مثل قولہ تعالیٰ اطلقوا  
 بایدیکم الی لہ تمککہ و برین تقدیر احسن بنفسہ متعدی است و ہمزہ در وی برای تعدیت است چون افرجہ فقہیہ شمیم  
 یعنی چون بفرشد کہ ضمیر مجرور نزدیک اخفش مفعول است پس در افضل و مضبوط ضمیر فاعل خواہد بود پس احسن  
 بزید درین تقدیر است کہ احسن انت بزید اگر برای تعدیہ است یا احسن انت زید اگر یازایدہ است یعنی بزید را  
 احسن گردان یعنی زید را وصف کن حسن اگر گفتہ شود چرا متصرف نمیکند در احسن بتانیث فعل و تشذیر کردن  
 آن و جمع ساختن آن جواب میگویم خطاب بسوی من بتوجہ الیہ الکلام است بتاویل مخاطب اگر گفتہ  
 در ماضی است یا ضمیر مخاطب جائز نیست جواب میگویم احسن اگر چه حسب معنی ماضی است اما حسب صورت  
 و لفظ امر است پس استتار ضمیر باعتبار صورت است و قرآچنین فرمودہ کہ احسن ہر واحد امر است باینکہ ان  
 ہر واحد زید احسن گردان یعنی صفت کند بحسن پس خطاب در مضبوط ممر کسی است کہ صلاحت خطاب  
 واروندہ خاص کسی است کہ بسوی او کلام متوجہ است و غرض مرابا لغہ در مخرج است کہ مناسب است بہ باب  
 افعال تعجب زیر اگر افعال تعجب موضوع اند برای مخرج عام اگر گفتہ شود چگونہ در وقت خطاب عام مبالغہ در  
 مخرج حاصل میشود جواب میگویم چون خطاب عام کند وصف نہ بحسن و ظاہر است کہ جمیع مخاطبین زید را  
 بحسن بوجہ واحد وصف نخواہند کرد بلکہ ہر کسی بہ ہنجو دیگر و طریق آخر تعریف و توصیف خواہد بود پس امر ہر واحد  
 متضمن است امر بوصف زید را بحسن بوجہ مختلفہ و طرق متنوعہ پس کسی کہ احسن بزید میگوید یا میگوید کہ صفت  
 باحسن کہیف شدت فان فیہ من حیات احسن یا ممکن ان یكون فی شخص ہر گاہ کہ فارغ شد مصدر از بیان افعال  
 تعجب شروع کرد در بیان مخرج و ذم کسی گفت افعال المخرج والذم ان قول را در ترکیب و تحقیق  
 بر قولہ افعال تعجب کہ در بعضی نسخ وارد است قیاس نباید کرد و اعادہ آن تحقیقات چندان فائدہ ندارد  
 بلکہ موجب اطالت است کہ مقتضی بماندہ است ما وضع الالفاظ مخرج او و ذم یعنی فعل مخرج و ذم فعلی است  
 کہ موضوع است برای اشارة مخرج عام و برای اشارة ذم عام چنانچہ نعم کہ موضوع است برای اشارة مخرج و ذم عام  
 عام چنانچہ نعم کہ موضوع است برای اشارة مخرج عام یعنی وقتیکہ گوئی نعم الرجل زید مخرج نمیکند او را از ذم  
 علم یا شجاعت یا غیر ہذا و همچنین پس موضوع است برای اشارة ذم عام مثل نفس الرجل زید اگر گفتہ شود و تعریف

فصل  
 در

و کلامی که معنی شیء است تیز است و بی که راجع است بسوی صدقات مخصوص بالمذبح است اگر گفته شود کلامی که معنی شیء است و ایهام مثل ضربت پس صحیح نیست که تیز او باشد زیرا که تیز نیست که رافع ایهام بود جواب میگویم لازم که ضمیر و کلامه مادر ایهام مساوی اند و سند این است که مادر از کلامه ماشی عظیم است و این جواب ضعیف است زیرا که تمام مخافة کلامه مادر ماشی عظیم تفسیر نمیکند بلکه در تفسیر او شیء مطلق الکفایه نمایند و اولی در جواب این است که ضمیر هم است من حیث الوجود و نیز زایل بر وجود او است فافهم فانه من مخراتی اقام الاعلام و باید دانست که نزدیک فرا و ابوالعلی کلامه مادر قولیه تعالی افتخاری موصوله است یعنی الذی و فاعل نعم است و بی مخصوص بالمذبح است و صله تباها محذوف است و تقدیر نعمتای این است که نعم الذی فعله بی و ضعف این توجیه ظاهر است از آنکه حذف صله تباها اقل قلیل است و نزدیک سیبویه و کسانی کلامه یا معرفت است بمعنی شیء و تمام است یعنی محتاج بصفت و صفت نیست و تعریف او عهده و نهی است پس در مقصودت کلامه یا فاعل نعم خواهد بود زیرا که در معنی فعلی لازم است و بی مخصوص بالمذبح یعنی نعم اشیای و این تدبیر نیز ضعیف است زیرا که کلامه یا معنی شیء بخلاف موضع یافته نشده بلکه معنی شیء نکره مستقل است برابر است که موصوفه بود یا نبود و نیز برین تقدیر احد الامور من لازم می آید یا حذف موصوف جمله در مثل قولیه تعالی فاعل نعمتای عظیم که یا لازم می آید که جمله را موصوفه گویند زیرا که بیان آنکه آن شیء مستحق مذبح است و بعد و ملک مخصوص است و واقع میشود بعد فاعل مخصوص بالمذبح یا ذم از آنکه در بنوق تفصیل و تعیین بعد ایهام حاصل میشود و آن واقع در نفس است که امر آفا و خفی نه که وقوع مخصوص بعد فاعل امر کانی نیست بلکه غالب و اکثر الوقوع است زیرا که مخصوص گاهی مقدم میشود و فیقال ینعم الرجل که انی المفتح و هو مبتدأ اما قبل خبره یعنی آن مخصوص بالمذبح یا ذم و احتمال دارد یا مبتدأ است و جمله که قبل او غالباً واقع میشود خبر است او خبر مبتدأ امر محذوف یا خبر مبتدأ امر محذوف است پس باید در مثل نعم الرجل زید بر احتمال اول مبتدأ است و نعم الرجل خبر مقدم است و بر احتمال ثانی خبر مبتدأ امر محذوف است پس در مقصودت از تقدیر سوال ناچار است یعنی هرگاه که گفت نعم الرجل پس گویا سائل سوال کرد که من بولیس جواب داد که هنوزید و ظاهراً است که نعم الرجل زید بر احتمال اول یک جمله است و بر احتمال ثانی دو جمله لیکن جمله ثانی جمله مستأنفه است و حذف مبتدأ و روی لازم است زیرا که اتصال مخصوص بفاعل اتصال شدیده است اگر گفته شود صحیح نیست که زید مبتدأ بود و جمله نعم الرجل خبر زید که این جمله از عایه خالی است و جمله را که خبر واقع شود از عاید لابد است که امر فی المرفوعاً جواب

فی الوجود فاعله وذا الفاعل حقیقت معلومه واین فرد را معلوم از همین جهت میگویند که جنس او معلوم است اگر چه فی نفسیه  
منتشر و مبهم است فافهم فانه ما حقیقی علی بعض الظالمین مثل اعلی السور لیکون یسریا تعجیل حاصل میشود و مخصوص  
بالمیلح باذم بخلاف اعلی السور و البیاض قدس سره و السامی بقوله هو لواحد غیر معین ابتداء و از این مختار  
مصدور است و قال بعض النحاة ان اللام للجنس کما له و غیر ذلک این را بجناس الثبوت کرده اند از جهت که مقتضی و  
از نعم الرجل بد جمع رجال نیست زیرا که جعل التثنی و جمع میکنند و مخصوص بمطابق میشود بقاعل و اراده  
جنس یکا را بر است که بمعنی کل فرد بود یا جمع افراد او را تشبیه کردن و جمع نمودن مطابقه او را منافی است  
و نیز ضمیر در نعم رجل را زید را جمع است بسوی امر مبهم که او را انما بعد او مفسر است بالاتفاق پس اولی نیست  
که فاعل او در جمیع استیلاات معروف بود و عام عهد و نهی تا جمیع باب بطریق واحد باشد از آنکه مراد از و  
در تنوید و واحد غیر معین بود و این را و معین خواهد شد تا فاعل مذکور مخصوص مثل نعم رجل را زید و نه لا نعمه  
اولی است از آنکه در تنوید مفصل بعد اجمال است و این منافی است و مع این باب است زیرا که تفصیل بعد اجمال از نظر  
واقع نمیکند از آنکه تفصیل بسوی معرفت مبهم ضروریست و بدیهی است و نیز تفصیل بعد اجمال فرشی و در تنوید حاصل  
میشود و مقتضای مقام اوقه مدح در نفس یکا زیرا که در قرون مدح عام مستبعد است فظمان مانده بعضی از  
پس ان اللام للجنس یکا له خطا محض و کذا جمله علی جنس من حیث امر جنس فافهم و حفظ فانه بدایه للتفصیل  
او مضافا الی المعروف بهما یعنی یا بشر فاعل نعم و یسریا این است که فاعل او مضاف بود بسوی  
معرف بلام بر است که بغیر و سطر بود چون نعم صاحب الرجل زید یا زید یا زید مثل نعم من غلام الرجل زید و نعم  
وجه من غلام الرجل زید و بر همین قیاس تا ما لا نهائیه باید کرد و او مبهم است و نیز انما منصرفه  
یا بشر فاعل آن بود و این است که ضمر باشد و راجع بود بسوی امر مبهم و نیز آنکه منصوب باشد بر است که آن که منصوبه منصرفه  
یا مضاف بسوی مضاف لفظی مثل نعم رجل را زید و نعم ضارب رجل را زید و نعم ضارب رجل را زید و نعم ضارب رجل را زید  
و حقیقی ناید که این فاعل مضمر بشی مجموع و مثبت نمی باشد بالاتفاق زیرا که درین باب تبصر نیست و نیز از آنکه ضمیر مفرد  
مذکور از دیگر ضمایر کثیر الابهام است و قوله او بما معطوف است بر قوله مکرره منصوبه یعنی یا آن ضمیر میسر میشود  
بجمله ماکه مکرره است بمعنی شیء منصوب الی کل شیء بنا بر تنوید یا موصوف است بجملة مخصوص و محدود است  
مثل قوله تعالی لیس لک به یذکر و مثل قوله تعالی یسما شتر و ابه انفسهم ان یکفر و یا بجملة ماکه موصوف است بمثل  
قوله تعالی فیها هی ای لیس لک شینا هی ای احد قاتلایس و در نعم ضمر کثیر است که راجع است بسوی امر مبهم فاعل



و بنده و پس بدین استایل پس بپیشانی نماید که برینا نچه جائز است نعمت المرأة هندوست المرأة هندوست بمحاق تا زمانیت پیمیر  
جائز است نعم المرأة هندوست المرأة هندوست بمحاق تا زمانیت اگر گفته شود نیاس نقدانیا میگذرد  
جائز باشد زیرا که الحاق تا زمانیت واجب است و تمیکه فعل منته شود بسوی مؤنث فقیهی جواب میگوید هم در بار  
عدم الحاق تا زمانیت از نیت است که نفوذ پس از افعال نیز متصرفانند و ازین سبب شاید بحدیث از آنکه در تفسیر  
متصرف نیست و تا زمانیت بحرف لاحق نمی شود پس نیت رعایت مشابهت الحاق داده نیست را در نفوذ پس لازم  
نموده و بنابر اینست و قوله و پس مثل القوم الذی کذبوا او شبهه متناقل جواب سوال مقدم  
است تفسیر سوال نیست لکن که شرط مخصوص مطابق است او بفاعل بود زیرا که الذین کذبوا و قوله تعالی پس مثل الذین  
الذین کذبوا مخصوص است و بفاعل مطابق نیست زیرا که قوله تعالی مثل القوم کذا فاعل است مفرد است و مخصوص  
جمع است پس معذره جواب میدهد که قول مذکور و متظایر او و دیگر تراکیب که مخصوص در آن تراکیب مطابق  
بفاعل نیست متداول است یعنی از نظر هر گز داده شدن است به طریق یکی گفته و صفات یعنی مثل القوم  
مثل الذین کذبوا یعنی نفس حال القوم حال الذین کذبوا پس صفات را حذف کردند و صفات الیه یا قایل گردانیدند  
پس مخصوص مطابق شد بفاعل از آنکه هر دو مفرد اند و هم نیت که قوله الذین صفات قوم است و مخصوص  
محدوف است یعنی نفس مثل القوم الذین کذبوا استلزم اگر گفته شود درین تقدیر لازم می آید اتحاد فاعل مخصوص  
لفظاً و معنی جواب میگوید هم موصول برین تقدیر بر اینجهت است بلکه عبارت است از نفس مذکورین تا که  
ایهام در مثل حاصل شود و تفسیر میسر است که مخصوص محدوف است راجع است بسوی قوله تعالی الذین حملوا النوریه  
بر اینکه مقصود نیت ایمان است پس قوله مذکور را متبعی دارند که نفس حال المکذبین حال الیهود و الذین عهدوا  
آیات نیت محمد علیه الصلوٰه و السلام فاندفع جمیع الایام من هذا المقام و قد کفی فی مخصوص حال الذین  
عما مثل نعم العبد یعنی کما فی حذف کرده عیش و مخصوص بالمعرج و یا ضمه و تمیکه دانسته شود بقبریه مثل قوله  
عما السب یعنی یوبک عا بقبریه آنکه این کبریه در قبه حضرت ابوبار علی علیه الصلوٰه و السلام واقع است  
پس قوله تعالی فتم الما بدون عینی سخن تفسیر قوله تعالی و الما رضى فرشتا اگر گفته شود چرا گفت معذره و قد یجوز  
ایضا بارجاع خبر بسوی مخصوص مذکور فی السابق و چه فائده است در وضع مظهر موضع مندر جواب میگوید هم فاعل  
نیت که از تم شود که تفسیر یجوز چیست بسوی فاعل نیز فاعل نیست که این حکم شود بحسب افعال در بخ و دوم  
لکن که در وقت بر وضع مظهر مندر که از او یا از غیر مذکور قوله شرط است مخصوص هم و نیت اگر گفته شود حکم ایمن بود که

میگویم آن عاید که جمله از و ناجا است عام است که ضمیر باشد چون وضع مظهر موضع مفعول لام تعریف که سابق  
 فی المرفوعات و در جمایه نعم الرجل اگر ضمیر مبتدا نیست لیکن لام تعریف ذمینی قائم است مقام ضمیر حضرت موسی  
 سنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند یعنی اینم لما قصدوا الی مکه و فی الذمین کان کاسم مخفی الذمی لم  
 شمول فی المعنی که ما صح ان بقوم اسم مخفی مقام الضمیر صرح ان لایقام الاسم باعتبار  
 المعقول فی الذمین مقام الضمیر لانه سدرج تحت ما یقدر من احاطه فی المعنی که نه  
 الا یضاح انتهی و اظهر در جواب این است که استیاد را مبطل است که لا سیکن  
 فافهم فانه من المواهب اگر گفته شود چون زید مبتدا بود پس  
 می باید که لام محد خارجی بوده ذمینی زیرا که عبارت از زید است و نه مجهود خارجی و همچنین واجب  
 است که ضمیر در جمایه زید هم نبود زیرا که مرجع او مقدم است از حیثیت رتبه جواب میگویم لزوم تا خبر  
 مبتدا افعال و احوالات میکند بر اینکه لام تعریف عبارت از زید است و نیز دلالت میکند که زید مرجع ضمیر  
 نیست زیرا که خلاف اصل کثیر الوقوع و مطروقی باشد و مشروط یعنی شرط مخصوص یعنی شرط آنکه سبی  
 از اسماء مخصوصه المذبح یا ذم واقع شود و مخصوص بودن او صحیح بود اینست مطابقه الفاعل یعنی  
 مطابق بودن مخصوص فاعل را یا مطابق بودن فاعل مخصوص زیرا که قوله مطابقه الفاعل احتمال دارد که از  
 باب اضافت مصدر بسوی مفعول بود و فاعل او متروک باشد و حاصل این است که قوله الفاعل احتمال دارد که فاعل  
 باشد یا مفعول اگر گفته شود چون التباس فاعل مفعول لازم می آید پس واجب است که قوله الفاعل را فاعل مصدر  
 مقرر کنند بر می دفع التباس چنانچه مقرر کرده اند که هر چه مقدم باشد فاعل ضل است و وجه تسمیه فاعل فاعل مفعول  
 مطابق شود مثل ضرب موسی غیلی پس در قوله مطابقه الفاعل دو احتمال نیست جواب میگویم این باب  
 التباس نیست بلکه از باب تعدد طرق افاده است باید دانست که مطابقه مخصوص لفاعل قرینش است و از  
 است یکی در جنس فاعل برابر است که آن جنس حقیقه بود چون نعم الرجل زید یا و یا مثل نعم الاسد زید که مراد  
 از اسد رجل شجاع است بطریق مجاز زیرا که مخصوص المذبح است مطابق است باسد و جنس که فاعل است  
 فلا ینقال نعم الرجل فرس زید زیرا که عرض تفضیل شی است بجنس او نه ضمیر لازم می آید که فرس زید جلی  
 از رجال باشد و بطلان اظهر من ان شخصی و دو قوم و افراد مثل نعم الرجل زید و می شود در تشبیه مثل نعم الرجل  
 الزیدان و چنانچه در جمیع مثل نعم الرجل الزیدون و چنانچه در جمیع مثل نعم الرجل زید و تشبیه در نهایت لغت امراره



جذا او را مکرر و ذکر او قبل جذا است و هم است که این حکم مخصوص نغم و نغم است جواب میگوید که این نیست  
 این حکم را قبل از جذا او که نغم و نغم است و نیز اگر افعال در مدح و ذم مشهور تر باشد و اصل اند و حذف مخصوص نغم و نغم نیست  
 است سوال کرده اند که وضع غلط بود وضع مضمر درین مقام فائده مذکور نیست و نیز اگر چون مکرر را اعاده کنند  
 ثانی بعد از اول بیاید که اکثر فی الاصول پس چنانچه بر او از ضمیر شرط مخصوص نغم و نغم است همچنین بر او از  
 مخصوص که در قوله قد یجوز ان مخصوص واقع است مخصوص نغم و نغم است و بدو جواب است گفته اند ضابطه مذکور  
 جانی است که بر دو شرط باشد و اینجا مکرر اول که ضمیر شرط است مخصوص نغم و نغم است و ثانی مکرر یا نغمی علی اللفظ  
 مافی هذا الجواب و جواب اعتراض مذکور بمنع کلیه ضابطه مستوره جواب است که لا یجوز علی اولی الالباب  
 و شک نیست که ضابطه مذکور اکثر است کلیه نیست که فی التلویح فی فصل الالفاظ العام و سائر  
 مثل نغم یعنی سائر مانند نغم است و در افاده ضم و ضمیر الی و احکام تشبیه سائر نغم است بآنکه سائر  
 در استعمال مشهور نیست برای نشان ذم مانند نغم زیرا که استعمال او در اخبار اکثر است و ممتنع است جذا او  
 از جمله افعال مدح و ذم جذا است اگر چه در استعمال افاده ذم اصلاً نمیکند لکن از جمله آن افعال حب است که  
 در ترکیب جذا واقع است پس فی منها جذا بطریق مجاز است بسبب شدت اتصال و عدم انفکاک حب  
 از ذم اگر گفته شود بر اجد اگر چه در ذم جذا را از نغم و نغم است جواب میگوید که از آنکه جذا با احکام خبر مخصوص  
 است و نیز از آنکه جذا در انشاء مدح مشهور نیست مثل نغم قال و حب تشبیه نیست ای کلمه جذا الملح  
 بالوضع انما و منها للبالغة فی ممکن بحسب انتهی و مستور نماید که جذا حکم است از ذم که اسم اشاره است  
 و از حب بر این است که لازم بود یا متعدی و فاعله یعنی فاعل فعل مذکور کلمه ذم است که اسم اشارت  
 است بخلاف فاعل نغم و نغم زیرا که فاعل این دو فعل همانست که سابق مذکور شد اگر گفته شود چه از  
 که از اسماء اشاره است اختیار افتاد جواب میگوید که از آنکه در اسماء اشاره است ابرام است و ابرام  
 درین باب مقصود است و تحقیق نماید که مشار الیه در این مقام لازم نیست اگر چه وضع اسماء اشارت  
 برای مشار الیه خارجی است بر شمیری که قوله لا یشغیر واقع است حال دارد که بسوی جذا راجع است یا  
 بسوی ذم که فاعل جذا است و حاصل نیست که کلمه ذم از جهت صیغه خود متغیر نمی شود پس هر چند که  
 مخصوص از متغیر یا مجموع یا موقوف باشد کلمه ذم متغیر و مجموع و موقوف نمی شود زیرا که جذا از برای  
 مجازی اشغال است متغیر نمی باشد فیقال جذا الریدان و جذا الریدون و جذا الریدون و جذا الریدون

میکند برین که مستقل منسوب نیست و حمل است محکوم علیه محکوم به ندارد و محتاج است در جزو بودن خود محکوم  
 را بسوی اسم یا فعل چنانکه من لیسر الی الکوفه و قد ضرب بخلاف اسم و فعل زیرا که احدی محتاج نیست بسوی  
 آخر و جزییت بلکه محتاج است در افتاد و کلام و باید دانست که خبر عام است که گرن باشد بانی معنی حرف جزو  
 نمی شود خواه گرن بود یا تفصل بدون انضمام اسم یا فعل اگر گفته شود بعضی سها و نیز خبر کلام نمی شود بدون  
 انضمام اسم یا فعل چنانکه موصولات که محتاج اند در جزییت بسوی اسم و فعل جواب میگویم که لازم از احتیاج  
 حرف بسوی اسم و فعل مطلق نیست بلکه احتیاج است در فهم و تعقل معنی و معانی موصولات مستقل از جزییت  
 موصولات بسوی اسم و فعل در جزییت نیست که تعقل معانی موصولات بر اسم و فعل موقوف باشد و معنی  
 فاعله که کلام را در قیام و فعل برای مع خلوت و قال شیخ الرضی بحرف قد یحتاج الی جمله بحرف الاستفهام  
 و استمر و قد یحتاج الی اسمی نعم و لا و قد و کان لما انتهى هرگاه که فاعله باشد مصدر را در حرفت حرف شروع  
 کرد در بیان انواع حرف پس گفت حروف الجبر ما وضع لیا فضاء الفعل او معناه الی علییه  
 یعنی حرف جبر چیست که موقوف است بری رساندن فعل یا معنی فعل بسوی چیزی که بری متصل است و  
 حاضر است که میر نوراج باشد بسوی ما و اول و ضمیر منصوب بسوی ما و تانی و یحیی و کسبه و اضافت  
 حرفت بسوی جبر یا اضافت جزیی پس معرف جنس است و جمعیت برای گفت که دلالت کند بر کثرت حرف  
 جبر یا اضافت استغرافی است پس در صورت نیز معرف جنس است و دلالت بر کثرت افراد حرف جبر  
 حاصل است و تیزترین تقدیر قیام حرف الجبر این فاعله میدهد بلکه تقرین حرف جبر جامع است بجمع افراد  
 معنوی یعنی درین وقت جامعیت تقرین مصرح و منصوص خواهد بود اگر چه معرفت را جامعیت لازم  
 است پس حرف الجبر درین تاویل است که کل حرف الجبر ما وضع الی آخره و تحقیق مقام این است که فضاء  
 که مصدر است از باب افعال و لازم است معنی وصول لیکن در تحقیق معنی امتیال است از آنکه متعدی است  
 بیا و باره و مراد از معنی فعل جزیی است که از و استنباط از استخراج معنی فعل توان کرد چون اسم فاعل و فعل  
 و صفت مشبه و مصدر مثل مردی بزرگ و ظرف مثل زید و عندک لا اگر اک و جار مجرور مثل فی دارک  
 بعلطایک و حرف نداجون بالزید و هم اشاره مثل یزانی الدار و الیه و صاحب مباحث فرموده و هذا المثال  
 آورده الهم رده فی شرفه و رده علیه الاشارة الی بان الجار و المجرور حال العاقل فیه الاشارة مثل ذی الجلی رثا  
 و کما استعمل فی الفعل فی موصول هم موصول حرف و عمل الفعل او متناهی الحال لایحتاج الی حرف الجبر و جواب بان

حرف جبر

ارجاع اوسوی معنی چنانچه در تعریف هم فعل گفته شد و جائز است که قوله فی غیره که متعلق است بکائن با حاصل حال آن معنی باشد لیکن خلاف ظاهر است زیرا که تقیید دلالت بحال کون المعنی فی غیره غیر مقصود است اگر گفته شود تعریف حرف مانع نیست زیرا که صاوق می آید بر فعل آنکه کفیل باعتبار معنی مطالباتی خود دلالت میکند علی معنی فی غیره اگرچه دلالت میکند علی معنی فی نفسه باعتبار معنی تشتملی خود که آن حدش عبارتست بکما فی شرح تعریف فعل جواب میگویم که کما سی اطلاق قرینه تقیید و خبری از ماسوی میباشد پس مراد است که حرف ماول علی معنی فی غیره فقط معنی بر معنی فی نفسه اصلا و ال بنا شده چنانچه بر معنی دلیل حصر شاید است پس فعل باعتبار معنی مطالباتی در تعریف حرف خارج شد زیرا که فعل چنانچه دلالت میکند علی معنی فی غیره باعتبار مدلول مطالباتی همچنین دلالت میکند علی معنی فی نفسه باعتبار معنی تشتملی و فصل المحققین انام المدققین معلوما سعد الملة والدين قدس سره و بحث وضع در مطلق فرموده اند که قولهم الحرف ماول علی معنی فی غیره نزدیک بعضی محققین این معنی دارد که الحرف ماول علی معنی ثابت فی لفظ غیره چنانچه لام در مثل الرجل دلالت میکند بنفسه بر تعریف که ثابت است در رجل همچنین بل در مثل بل قام زید دلالت میکند بنفسه بر استفهام معنی است که ثابت است در جمله قام زید و سراج المدققین بتمام تحقیقین سماک التقریر بدرا فکال الحرف صاحب لنفسه القاسیه و اثبت الاسرار الفلکیه والارضیه سیدی سندى حضرت میر سید شریف قدس سره آنچه فرموده اند حاصل آنکه مناسب این مقام است اینست که مراد از ثبوت معنی حرف در لفظ آخر یا این است که معنی حرف مفهوم میشود بواسطه لفظ دیگر پس در میان معنی مشهور قولهم الحرف ماول علی معنی فی نفسه و این معنی که بعضی محققین بیان کرده اند هیچ فرق نیست و اگر مراد این است که معنی حرف قائم است لفظ دیگر پس بطلان این ظاهر است زیرا که تحقیق قائم بیکم است و متعلق است بمعنی جمله همچنین اگر مراد از ثبوت معنی حرف معنی لفظ آخر است پس این نیز باطل است زیرا که استفهام قائم بیکم است نه بمعنی جمله و نیز لازم می آید که مثل سلو و بیاض و غیر آن که از اعضاء اندرون باشند زیرا که دلالت میکنند بر معانی که در هم اند معانی دیگر الفاظ و اگر مراد از ثبوت گرفتن معنی حرف است پس غیر لازم می آید که لفظ استفهام و دیگر الفاظی که دلالت میکنند بر آن معنی که متعلق اند معانی دیگر الفاظ در تصویرت حروف باشند و بنا بر جمیع احتمالات ظاهر است و محققانند که قول ماول علی معنی مجلس است و قوله فی غیره فصل است و من هم احتیاج فی جزئیه الی اتم و فعلی نه از جهت که حرف دلالت

و در مطلق کافی قیام حروف نصب و حروف جر و حروف انشائی بر اسمی و بی حروف  
 مسکون و آنکه لغات میکنند فعلی یا مفعولی یا مفعولیه من و الی و حتی و فی و الباء  
 و اللام و رب و دار و یا و واء انقسم و فاء و عن و علی و الکاف و نون و میمه و  
 خل و عذ و حاشا و غیره پنج راجع است بسوی حروف جر و قوله من یا جمیع مطلقات غیرست و  
 مقدم است بر این الیانی قیام نسبت سخت و بعد از آن دو کسبندین خل و یا و غسل و چهار حروف اول را  
 بر سبیل حکایت ذکر کرده زیرا که این حروف نام ندارند بلکه آن نام ذکر کرده شود بخلاف یا و ان و و لا و یا و کذا  
 این جزو موجود بود با ستم تغییر و تغییر و چون که هر حرفی را که نام بود بنام ذکر کرده اند نام شست بر سبیل  
 حکایت بیان نمود و اورب آن است که بعد اورب مقدم میکنند و لهذا در این اسم سوم را میخوانند  
 و ظاهر است که در ضمن او از حروف جر تسامح است و وجه تسامح این است که چون بعد از مقدم حروف  
 لازم است حکم میکنند بطریق مجاز یا نیک آن و او حرفی است از حروف جر پس مراد از حروف جر در اینجا  
 عام است از آنکه نفسها جاریه بودند یا بی اثر و یک بخش بنماه لوفه و او یعنی رب است پس نفسها جاریه  
 نخواهد بود و تقدیر رب بعد از او باید نیست که من مشترک است از آنکه حروف است و فعل از من آمده از این  
 و الی نیز اسم آمده است بمعنی لغت و جمع و او الا است و منی نیز امر مخاطبه از و فی لغتی و فاء و لام نیز  
 امر مخاطب آمده از و الی بل و عن نیز اسم آمده بمعنی جانب و علی نیز آمده بمعنی فوق و فعل اضی نیز آمده از  
 لا یعلم علوا و کاف نیز اسم آمده بمعنی مثل و معنی نماید که حضرت قدس سره السامی فرموده اند العشر قال اول  
 و اکنون الاخر و فاء است التي بلکه اکنون مراد فاء و اما و التثانی الباقی چون حرف و افعلالا انتهى و ظاهر  
 است که این بیان را است نشان حسن ترتیب در کلام و علیاً رحمه الله و العشران معلوم میشود و آن کلماتیک حروف  
 و اسم میشود و تقدیم استحقاق و از دیگر کلماتیک حروف و فعل میشود و از آنکه اسم از فعل اشرف است و نیز از کلام  
 معنرات قدس سره السامی معلوم میشود که حروف خبر و اند و ان و انما هر سه که لغتی شیخ من که باره بعد از او  
 واقع است سهواست از قیام پذیرا بودن با جار و برای ستم تقاضا میکنند که با جار که بمعنی قسم است حرف  
 بیها باشد که لا یخفی علی من الاذنی مسکه و بخشی اعتراض کرده اند که معرکه در قوله قدس سره السامی است  
 الاول لا تكون الا حرف و فاء و لغت ممنوع است از آنکه از من فعل نیز آمده است و الی اسم نیز آمده و من علیه که امر  
 و نیز قوله قدس سره السامی است التي بلکه اکنون حرف و فاء و شما مسلم نیست زیرا که کلمه مسامح حروف و اسم و فعل آمده



من الحکم فی عمل معنی الفعل فی المقول به بوسطه الحرف بل فیما هو اعظم و هو قدی معنی الفعل بوسطه حرف الجبرالی اسم سوره  
 کان مفعولاً به و نظراً لادخاله الاو غیره لکما تقدس فی الفعل اللازم و بالفتح من کون الجار و المجرور فی المثال المذکور حالاً و انما  
 یکون حالاً لتعلق بالمعروف هو اما اذا تعلق باسم الاشارة فلا و انما تعلق بهم الاشارة بالذات لتعلق الفعل بالذات فصح  
 بکنه ای فیها و المعنی الاشاره الیه فی الدار بوجه انتهی و مراد از ایلی عام است که اسم صریح باشد چون مرسته بزیه  
 و اما مار بزیه یا در تاویل اسم بود مثل قوله وضائق علیکم الارض بما حبت یعنی برجهما و الرخب مضیم الرار  
 المجهله المستمعنی فراخی و شارح رضی قدس سره فرموده که مراد از ایصال فعل بسوی اسم این است که فعل متوجه  
 شود بسوی اسم و آن اسم مفعول بگردد برای آن فعل پس منصوب بحال خواهد بود و لکن اعطف بروی نصب جاز  
 داشته اند و قوله تعالی و ارجلکم و حق نیست که مراد از ایصال تعلق گرفتن معنی فعل است بایلی چنانچه در مرت  
 بزیه مرور بزیه متعلق است اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر بعضی حروف عطف که اگر کنی  
 مثل یأیت زید او و جواب میگویم وضع حروف عطف برای تشریک است نه برای ایصال اگر چه در  
 بعضی مواضع ایصال لازم می آید چنانچه وقتی که مفعول فعل عطف کنند اگر گفته شود چه مقدم که حروف جبر  
 بر سایر حروف جواب میگویم از آنکه حروف جبر و کثیر الاستعمال اند و نیز هر حرفی از آن حروف موضوع است  
 برای معانی کثیره اگر گفته شود چه تعریف که مصدره حروف جبر و تنوین را و ترک کرد و تعریف سایر حروف جواب  
 میگویم در اصطلاح سخا حروف جبر را مفهومیست مشترک بین جمیع الحروف و همچنین تنوین را مفهومی است  
 عام بین جمیع الاقسام بخلاف سایر حروف زیرا که بعضی را مفهومی مشترک و در اصطلاح اصلاً نیست چون حرف  
 مشبهه بالفعل و حروف عاطفه و بعضی را مفهومی اصطلاحی نیست بلکه معنی لغوی مفهوم آن حروف است چون  
 حروف تخصیص و حروف روع و حروف جبر را مفهومی مشترک است که آن افصا و فعل یا معنی فعل یا بسوی  
 مایلی است و هر یک حرف را معنی خاص است و همچنین است تنوین که منقول از معنی لغوی خود بسوی  
 معنی اصطلاحی که سببی الاشاره الیه تعالی و ازین تحقیق ظاهراً میشود که لام در قوله یا وضع لا انضیا و ضله وضع  
 است نه برای عرض و مخفی نماد که این حروف را حروف اضافت نیز نامند اگر گفته شود چه این حروف را حروف  
 جبر میگویند جواب میگویم از آنکه جبر معنی کشیدن است و این حروف نیز معانی افعال را بسوی مایلی خود  
 میکشند جواب دوم حروف جبر از آن گویند که اثر این حروف جبر است پس جبر جواب  
 اول مصدر است نه لغوی و بر جواب ثانی اسم اعراب مخصوص است

و تفسیر حرف است اینا که از سه حرف اول است بحال آن سالی و علی را مقدم کرد و کفایت ما وجود دیگر منع او بود  
حرف است از آنکه علی کثیر الاستعمال است از کفایت زیرا که شرطی و غیره داخل شد کفایت بیشتر داخل نمی شود و تکرار  
نمی شود و او را از کثیر قلیل الاستعمال از کفایت زیرا که داخل نمی شود و تکرار با اسم ظاهر را از طرف زمانی است بعد از  
الاج و وقت آورد و که مشترک این دو داخل در حرف و حاشا را مقدم کرد و از آنکه جهت فعلیت و در وی منفی است  
عده و خلا که جهت فعلیت و در وی قوی است فاندفع جمع الاولیاء بنسب الشرفی الانعام سرکه فارغ  
شد معهود از کثیر و در حرف جز شروع کرد و تفصیل بر یک پس گفت قسم لا ایتدا بر چیزی که از  
خروج چهارم است موضوع است برای ایتدا غایب یعنی مجبور و داخل می باشد که ایتدا کرد و میشود از آن  
محل ان فعل که کفایت من با مجبور و در خود متعلق بدوست پس قوله من مبتدا است و قوله لا ایتدا خبر است اگر  
کفایت میشود من حرف است و سناد الیه از خاص اسم است پس من من جمله مبتدا و ارفع شود جدا آب میگویم  
استاد الی معنی اللفظ از خاص اسم است نه سناد الی اللفظ و تفصیل و تحقیق این جواب باشد شرح بسط  
و تشریح قوله لا ایتدا زیرا که در میان خواص اسم است مذکور شد من را و الا باطلاع علیه فلیخرج الیه خبر  
مبتدا و این است که الیف لام بر قوله لا ایتدا بعض مضاف الیه است یعنی لا ایتدا الیه غایب است احتمالی  
دارد و که مشترک بود در میان نهایتی منتهی بر است که زمان باشد یا مکان و مراد و در تمام از غایت  
منتهی ثانی است زیرا که اگر مراد از غایت نهایتی منتهی مذکور شد و بسوی او ایتدا استضافه کند معنی است  
نمی شود زیرا که ایتدا و می نهایت را بعد و نیز قولیم الی لا ایتدا الیه غایب مراد از غایت می باشد و لا شک  
در آنکه لازم می آید ایتدا به نفس الی انفسه و احتمال دارد که غایت معصوم باشد بر اسی نهایت و احتمال دارد  
از قبیل مجاز بر سبب بود یعنی منتهی مراد و هستند ازین علقه که نهایت جز منتهی است پس اطلاق کرده اسم  
را بر کل و مجاز بر سبب آن است که در میان حقیقی و مجازی او تفاوتی نیست و کما بین فی البیان و تکرار  
تجسس و کما فی احتمال حقیقت و مجاز را اختیار نموده اند و احتمال مشترک را تکرار کردند از آنکه متبادر از  
غایت نهایت است و نیز از این جهت اختیار نمودند که مجاز اولی از مشترک است زیرا که در مشترک اخصیج است  
اثبات وضع آخر است بحکام مجاز کما بین فی موضوع و حضرت رسولی معصومی را معصوم الدین قدس سره  
فرموده اند که مراد از غایت نهایت است و اضافت ایتدا بسوی غایت برای ادنی مالیه است و آنکه  
اضافات تنبیه است بر آنکه کفایت من مستعمل نمی شود و آیتدای من اشیا که نهایت ندارد چنانچه امور در

و جواب این اعتراض از کلام مصدرة مفهوم میشود حیث قال لم اعد على سماء فعل او حرفا لانی از در معنی  
 فی العبادان بکون بن الکلمین استخفیف نوعا و التامین لفظا توافق و تناسب من حیث المعنی کتشارک علی الالیه  
 و آخر فیه فی معنی العلوه فلهذا لم اعد من فعل اخص مع از امر من بان بکون کذا فی مع کونه امر اللیث من فی الفی دل  
 امر من ولی ایلی و کذا لم اعد الی اسماع انه تجب معنی انتمه کل فکلت لاختلاف الهمین من اربعی امض فی الجمع  
 التشارک فی المعنی التصادی فی اصل اللفظ و علما اذا کان فعلا یکتب بالالف و اصله الواو و بخلاف  
 ما اذا کان اسما او حرفا و کذا امر من فی لان صیغها امیر و او فی و قال الرضی ره و فیه نظر لان علی الالیه  
 تکتب بالالف و اصله الالیه ثم اعترض المصنف علی نفسه بان حاشا و عدا آخر فیه لا اصل لالفاتها بخلافها  
 فعلیه و اجاب باینها لما تضمنت معنی الاستثناء و شکیب بحروف فی عدم تصرف مضاربت کاینها لا  
 اصل لالفاتها انتهى و حضرت شیخ رضی قدس سره فرموده و هذا عذر بار و انتی اگر گفته شود وجه تقدیم  
 و تاخیر کدرین حروف است چیست جواب میگوییم کاینکه من از انجیت مقدم کرده برای ابتدا است  
 و بعد او الی آور درای طباق زیرا که الی برای انتهاست و طباق از جنس است معنوی است و آن عبارت  
 است از جمیع صحیحین متقابلین و این بر انواع است گاهی بدو اسم میباشد مثل و تبسم القاضا و هم اقو  
 و گاهی بدو فعل مثل یحیی و میت و گاهی بدو حرف مثل خولها ما کسبت و علیها ما کسبت زیرا که معنی لام  
 انتقل است و معنی علی ضرب است و در مقام همین فرع طباق است و انواع طباق کثیرانه چنانچه در علم  
 بدیع مذکور اند و بعد او حتی آورد از جهت تناسب زیرا که او نیز برای انتهاست و بعد این سده حرف می آید  
 از آنکه مناسب اند ثلث سابقه زیرا که ابتدا و انتها بمکان تعلق وارد که یکی از دو قسم ظرف است و بعد فی  
 یا آورد از آنکه بالمعنی فی می آید نحو طلبوا العلم و لو بالضمین و بعد او لام آورد از جهت مناسب او با  
 حاره در لزوم حرفیه و کسر و بودن او بر حرف واحد و بعد او رب آورد از آنکه لام نفس در حرفه رب  
 اختلاف است بعضی میگویند که اسم است و نزدیک بعضی حرف است پس در میان لام و رب تفاوت است  
 و بعد او و او رب آورد از آنکه فرع رب است و بعد او و او قسم آورد از آنکه لواو قسم مناسب است و در  
 حرفیه و فرعیه اما در حرفیه ظاهر است و اما در فرعیه از آنکه چنانچه و او رب فرع رب است همچنین و او قسم  
 فرع با قسم است کما سجد فی فضیل التشارک الدتعالی و بعد او و او قسم آورد از آنکه فرع و او قسم است و بعد  
 او آن حروف آورد که مشترک اند در اسم و حرف و عن مقدم کردن از آنکه حرف مناسب است و از دیگران که



مبتدا بهیئت که این نوع بهیئت ضعیف است زیرا که در قولم انتہاء الغایت جاری نمی شود و بعضی گفته اند که مبتدا  
مخوف است یعنی لا ابتداء و فی الغایت و این قول هم ضعیف است زیرا که مجاز از حذف اولی است که اکثر فی  
سوءنقده حضرت قدس سره السامی فرموده اند و قیل کثر اما یطلقون الغایت و یریدون بها العرض و المقتضی  
فالمربوبین الفاعل لا نه عرض الفاعل و مقتضوده انتهى حضرت ملا عصام الدین قدس سره نیزین اعتراض  
بنموده اند بقول غیة ان یلزم ان یخص من لا ابتداء به بالافعال لا اختیاره التي بها عرض و لا یصح فاما قد  
سئل ال انتہاء الی اخره انتهى الفاعل جوش خور دن و انتقد بکلمه القاف و یک که در دیگری نیز مذکور است  
که حاصل کلام حضرت قدس سره السامی بوجهیکه اشکال مذکورین دفع شود این است که لفظ غایت در اصطلاح  
علماء اطلاق کرده میشود و چیزی که مرتب میشود بر شیء بسیار است که استعمال میکنند آنرا بمنحی عرض و العرض  
مالا جمله اقدام الفاعل علی الفاعل و نیز استعمال میکنند آنرا مقتضی بر ابر است که نسب بود و اقدام فاعل بر ابر  
فعل یا نبود پس هر اذ از غایت که در قولم من لا ابتداء و مقتضی فعل می یاریم بطاقتہ آنکه فعل گاهی عرض  
و مقتضود میباشد عرفا بل اینجا نمی گوئیم که فاعل مختار بود نه بر او از غایت در اینجا عرض است تا که لازم آید  
من ابتداء فی افعال اختیاریه صحیح نه شود مثلاً الله من اول النہار الی آخره و لا یخفی علیک حسن التقریر و تطبیق  
پس و گفته من گاهی برای ابتداء فعل از مکان میباشد و تمسک محرو را و مکان بود مثل سرت من لبعرة الی الکوفیتہ  
و گاهی برای ابتداء فعل از زمان بود اگر چه در زمان باشد مثل صحبت من یوم جمعة الی الاثنين و زود یک  
گویند نیست که استعمال کلمه من ابتداء در زمان نیز بنسبت حقیقی است و نزدیک مبشرین نیست که من ابتداء  
برای ابتداء غیر زمان است بزر است که محرو را و مکان بود مثل مثال مذکور یا غیر مکان چون مذکورات من یوم  
الی عمرو و کتاب نیست که من ابتداء برای ابتداء غایت در مکان است فقط و استعمال او در غیر مکان زمان بود  
یا غیر زمان سبیل شمارہ است و علت است من ابتداء نیست که صحیح شود آوردن کلمه الی یا چیزی که بمنحی الی  
در مقابل او مثل سرت من لبعرة الی الکوفیتہ و نحو اخذ باللسان الیهم معنی یا پیگیرم و پیگیرم  
سوی خداوند استعال و الاجتال و الافصال از شیطان مروود بنسبت من یا جار و راعود باللسان معنی  
الی است و قوله و التنبی من معطوف است بر قوله ابتداء محرو را و است و در بعضی نسخ که و التنبی من معطوف است  
حرف جر غلط است اولاً معنی الاعادة انجا رہنا و ترک فی قوله و التنبی من معنی چنانچه کلمه من معطوف  
است و می آید برای ابتداء همچنین کلمه مذکورہ می آید و موضوع است بر شیء چنانچه مذکور است



من زانده بر این تا کیه معنی نفی بدیاشد معنی زیاد و در میان حروف زیاد گفته خواهد شد انشا الله تعالی  
فی غیر الموصوب من زانده یعنی باشد بگو و کلامی که غیر کلام موجب است از آنکه سکوت و محل بیان مفید  
حضر است مثل ما جاری می آید و بل جابرک من احد و این کلام مختص است به بل که از حروف استفهام است مثل انا  
لک و فیسین و الاحشش یعنی غایت خلافا هم زیرا که نیز جابر سید از زبانی او در کلام موجب بدلیل  
قولهم و قد کان من مطر و کان در اینجا است پس جواب میدهد بصدور بقوله قد کان من مطر و فیسین  
و مشایه او آن ترکیب است که در روز بادی گفته من در کلام موجب متوجه باشد مثل قوله تعالی ایضاً لکم من نوبکم  
متناول با بنظر این که من بر این تبیین است یا بر این تبیین یعنی قد و بعضی مطر و او را من مطر یا با بنظر این  
که بر سبیل حکایت وارد است گویا شخصی گفت بل کان من مطر و این کلام غیر موجب است پس جواب داد که  
قد کان من مطر پس مراد از قوله و زانده فی غیر الموصوب این است که لاکین زانده الان فی الموصوب ابتداء  
زیرا که محلی از حال خود متغیر نمی شود بلکه بر حال خود باقی میماند که تا تقریر و الی الامثال است و این از حروف جر  
که آتی است موضوع است بر اینی انتهای غایت چنانچه من موصوع است بر اینی ابتداء عایت بر این است که  
آن غایت معنی سافت و دوری در مکان بود پس مثل خبت الی السوق یا و زمان مثل انما الصیام  
الی لیل یا غیر زمان و مکان باشد مثل قلب الیک زیرا که قلب متکلم منتهی است بسوی مخاطب باعتبار  
شوق و میل حضرت قدس سره الشامی فرموده اند فان قلبی مخاطب کفنی الیه باعتبار الشوق و الی الله  
و ظاهر این بود که میفرمودند فان قلبی المتکلم منتهی الیک و غایت توجه این است که مخاطب با صغیفه هم فاعل  
باید خواند و ضمیر غائب را که مجرب است باید گفت که قائم است مقام ضمیر خطاب و لا تخفی بانی من الکشف  
و معنی مع قلبی یعنی الی معنی مع قلبی الاستعانة است بقوله تعالی و لا تأکلوا أموالکم الی امور الکرم یعنی  
امور الکرم علامت او همین است که چون او را بداند و لفظ مع را در مقام او آورند خل و تغیر و معنی نیاید و حتی  
که لاک یعنی حتی که از حروف جاره است مثل الی است یعنی چنانچه الی لیس انتهای غایت است همچنین حتی  
بر اینی انتهای غایت است و در میان حتی و الی فرق بوجه است بعضی از این است که تقدیر می آید اجزا لفظاً  
یا تقدیر حتی را لازم است بخلاف الی و اظهر در حتی این است که یا بعد او و حکم ما قبل او داخل شود بخلاف الی  
که اظهر در عدم وصول است مگر وقتیکه فریده بود و معنی مع کثر الی یعنی حتی مع در کلام عرب کذا  
مثل کلت اسکة حتی راسها یعنی مع سهواً اگر گفته شود که قوله و معنی مع کثر است زیرا که مفهوم شده است



و ان لم یکن ضروری فی اصل المقصد والاصل ما ذکرنا فانما حفظنا فانما یفعلک غایۃ النفع و الا استعمالاً شریفاً  
 بار جاره برامی استعانت می آید یعنی فایده میدهد که فاعل فعل استعانت و یار می بخوابد و مجرور او در صدد فعل مثل  
 کعبت بالقلم حکم که فاعل فعل است مدد و یار می بخوابد است از قلم مجرور است و در صدد کتابت و این  
 با و اخل مشهور بر آنکه فعل پس وارد نمی شود اعتراض مشهور و آن این است که اگر سیقت و لبسته هر گاه استعمال میشد  
 زیرا که معنی استعانت که مذکور شد غیر معنی سبب است و المصاحبه حصه معنی بار جاره برامی صاحبته می آید  
 یعنی فایده میدهد که مجرور او شریک است با مخرور فعل مثل شتریت الفرس سرجه پس فایده و او که سرخ مصاحبه  
 و شریک است بفرس و خردی و علامت او این است که چون لفظ مع را در موضع او آرد فاعل در معنی نیاید اگر  
 گفته بشود صیغ فرق است در مصاحبه و اصاق خواب میگویم فرق میان مصاحبت و اصاق عموم و خصوص  
 است یعنی اصاق عام است و مصاحبت خاص زیرا که اصاق عبارت است از مجرور و لصوق معنی فعل مجرور  
 بار جاره و مصاحبت عبارت است از اینکه مجرور او را شریک بود معنی فعل که مجرور او و لصوق است چنانچه  
 مقتضای صیغه مفاعلت است پس مصاحبت اصاق است با خصوصیت زاید بر اصاق یعنی بودن  
 اصاق بطریق شرکت چنانچه استعانت اصاق است با خصوصیت زاید یعنی آنکه بودن مجرور که ملصوق است  
 پس در مثل بدو و اصاق است و مصاحبت نیست و در مثل شتریت الفرس سرجه اصاق است یا مصاحبت  
 و از اینجا ظاهر شد عدم صحت فرقی که بعضی گفته اند که فرق در اصاق و مصاحبت بعموم و خصوص است یا بطریق  
 که العواقب مستلزم مصاحبت است از غیر عکس یعنی اصاق خاص است و مصاحبت عام چنانچه حضرت قدس  
 سره الشامی فرموده و الا بلزم ان یکون الشرح حاله اعتبار الفرس بلصقاً به فالاصاق مستلزم المصاحبت  
 من غیر عکس انتهى و حضرت قدوة المحققین شیخ عبدالحکیم قدس سره السامی فرموده اند و هذا فرق ما وجده  
 فی الکتاب المشهوره فی النحو و فی ان الاصلاق علی ما صرحه لعموم المجرور و البارد و هو لا یقتضی ان یکون معمول  
 الفعل ملصقاً بالفرس انتهى و المصاحبه معنی بار جاره برامی مقابله می آید معنی فایده میدهد و قوس مجرور  
 خود را در مقابل شئی آخر مثل صیغته و این معنی قابلیت پذیرد فی التاج المقابله برار شدن و برابر کردن  
 و در معنی اینها صحیح میشوند و التبعیه معنی بار جاره می آید برامی متعدی گردانیدن فعل لازم معنی فایده  
 میدهد که تکامل لازم را متعدی گردانیدن است و تعدیه موضوعه بار جاره نیست و تا قبل از ان تعدیه عرض  
 می فرموده السامی است و لوله فساد و لوله مکرر لوله لزم ان لا یکون للسامی و نسبت نزدیکی و فافهم و طریقه





متعدی گردانیدن فعل لازم نیست که معنی تجسید و فعل لازم اعتبار میکنند با و حال با جار و بر فاعل فعل پس بدانکه  
 در سبب زید یا معنی دارد که بعد از الذایب عنه و او است بزید یا معنی دارد که صرت و او است اگر گفته شود که جمیع حروف  
 جز موضوع اند بر این تقدیر پس در تخصیص با جار به بیان این معنی صحت جواب میگویم تقدیر یا معنی که  
 مذکور شد تخصیص با جار به است از میان حروف جز و تقدیر یا معنی ایصال معنی فعل نسبی معقول فعل بواسطه  
 حرف جز مختص با جار به نیست زیرا که جمیع حروف در معنی شریک و مساوی اند و الظرفیه یعنی با جار  
 بر این ظرفیت می آید مثل خلست بالمسخر یعنی فی المسخر و زانده فی الخمر فی الاستفهام و  
 یعنی با جار به زانده می باشد در خبر مبتدا و در خبر ما و لا در وقت استفهام یا در جمله استفهام و در کلام نفی و کبر  
 نفی و استفهام مطلق نیست چنانچه در کلام معلوم میشود بلکه بعد است و آنحضرت قدس سره و التامی فرموده  
 اند فی الاستفهام سهل الاستطافا محمول بر یقین فلا يقال ان زید یقیم و النفی بلین بدیر کتب یا نحو  
 ما زید بر کتب انتی و حضرت مولای معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قوله الاستطافا تعریض للمصداق  
 ما زانده لکن مطلق الاستفهام و النفی انتی و صاحب غایت تحقیق قدس سره فرموده اند و لعل را و لا  
 و النفی المصداق فی الذلایب فی حدیث المشهور و هو الاستفهام سهل و النفی بلین و یا شیهه فلا يقال  
 از یقین و لا در اجل یقیم انتی یا زید است که قوله زانده معطوف است بر مجموع جار مجبور و قوله فی الاستفهام  
 متعلق است بقوله زانده بعد متعلق شدن قوله فی الخمر بقول مذکور و جائز که حال باشد قیاسا یعنی یزید  
 شدن با جار به درین صورت قیاسی است و جائز است که قول قیاسا عینه مفعول مطلق محذوف یعنی  
 زانده قیاسیه یا مضایف الیه مضایف محذوف بود یعنی زیاده قیاس یا تمیز باشد و فی الرضی و زیاده قیاسا  
 فی مفعول علت و معرفت و جهلت و یقینت و حسب انتی و قوله و فی غیره سماعا معطوف است  
 بر قوله فی الخمر یعنی با جار به زانده میشود در خبر که واقع است در استفهام بالنفی و زیاده فی او در وقت سماع  
 است برابر است که اصلا در خبر نباشد نحو یحسبک زید و کفی یا شیهه او النفی سیده با جار  
 در اول بر مبتدا و دخل است و در ثانی بر فاعل و در ثالث بر مفعول فافهم ان کنت من النقول یا در خبر  
 باشد لکن در خبری که در استفهام یا نفی است مثل صک زید و الام لا اختصاصا یعنی از خبر  
 خار که لام است موصوفه است بر این اختصاص ظاهر از اختصاص حضرت است یعنی اثبات شئی یعنی از  
 غیر و کذا المعنی میگوید که لام بر این خبر است ولیکن این مقتضی است مثل زید یا غیره و قتی که زید را برادر دیگر

این سوئی ذکر تعلقات نمود زیرا که معانی حروف مستقل منسوبیت نیستند و در اینجا محتاج نیست سوئی ذکر  
 استعانی که موصوفه بود زیرا که بالاول رب محقق نکرده است پس محتاج نخواهد بود و دیگر سوئی تعلیق نکرده تعلقات سائر  
 حروف که معانی آنها محقق نکرده نیست پس آنها محتاج اند سوئی تعلیق و مطلق را برست که نکرده بود یا هر  
 و غرض حضرت قدس سره الهامی بقوله بعدم احتیاجا الی المعرفه انتهی همین است که بدو کور شد اگر گفته شود چرا  
 لازم است که محذور رب نکرده موصوفه باشد جواب میگویم از آن جهت که تا تحقیق شود دلیل رب تقلیل  
 نوع از جنس است و تحقیق این دلیل قوی مستحضر است که نکرده موقوف باشد زیرا که نکرده دلالت میکند چنین  
 و وجهی محصل او خواهد بود پس نکرده نوع خواهد شد و رب قائمه تقلیل آن نوع خواهد بود و لا تحقیق نماید  
 لطیفه ذالالبیان آن نیست من الانسان و در مقام اعتراضی است مشهور و تقریر او نیست که تحقیق بالاول  
 رب موقوف نیست بر توصیف نکرده بلکه موقوف است بر تقیید نکرده و اخراج او از اطلاق را برست که حصول  
 تقیید از وجهی باشد یا غیر وجهی و جواب از اعتراض مشهور است یعنی این نکته بعد از وقوع است  
 و لزوم موصوفه بودن نکرده و سبب اعلی و نواح اوست چون میرد و این سراج اگر گفته شود که رب در وجه  
 استعالات بمعنی تکثیر مستعمل است مگر و قسکه قریب بر تقلیل برد و از اینجا معلوم میشود که رب موضوع نیست بر  
 تقلیل بلکه موضوع است برای تکثیر پس قوله در رب بالتقلیل خلاف و قسمت جواب میگویم رب در  
 موضوع است برای تقلیل لیکن اکثر و تکثیر مستعمل شده و گاهی بر تقلیل ملاحظه است و استعمال او در تکثیر مثل استعمال  
 حیثیت در تقلیل مثل استعمال مجاز و غیره چنانچه حقیقت محقق بقریه نیست بچنین رب در اکثر کثیر محتاج بقریه نمی باشد  
 مجاز محتاج بقریه است بچنین رب در دلالت بر معنی تقایل محتاج بقریه نیست چنانچه در اصول مقرر شد که  
 مجاز مشهور بطریق حقیقت است و حقیقت متروکه بطریق مجاز و حقیقت آن که اگر گویند که در معنی موضوع که مستعمل  
 باشد و مجاز از آن گویند که در غیر موضوع که مستعمل بود و فعلها با اصل محذوف حال با این فعلی که  
 رب بدو متعلق بود ماضی میباشد بر اینست که ماضی صریح بود مثل رب رجل کریم لقیته یا غیر صریح مثل  
 رب رجل کریم لم افارقه فان فعل ماضی در اکثر استعالات محذوف میباشد و وجود قرآن معالیه حالیه  
 مثل قولک رب رجل کریم معنی تقیید جواب شخصی که میگوید یا لقیته رجلا و گاهی ندیده می باشد مثل رب  
 رجل شریف اگر چه و مراد از فعل رب آن فعل است که رب بوسی متعلق بود و رب ما را ندیده پس در موقوف رب  
 اسم را جرسید بدو رجلا داخل نمی شود و بقول اشاعر رب ما حاضر نیست پس مستقل در بین ماضی و مضارع

لفظ الذباب و رب للتفخیل یعنی رب که از حروف جاریه است موضوع است برای نشاء تقلیل نیست  
 که در رب احتکاف است نزدیک کو فیدین و غش است از آنکه نقیض کم است و آن است و نزدیک بصیر  
 حرف جر است که موضوع است برای نشاء و تقلیل ضایحه کم موضوع است برای نشاء بلکه اگر گفته شود  
 چرا نزدیک بصیرین حرف است با وجودیکه نقیض او هم است جواب میگویم از آنکه رب اصلاً مجبور  
 نمی شود بحرف فلان افعال رب جل مرت و علام رب رجل کما افعال بکم رجل مرت و علام که جل نیست  
 و صاحب در الکلام یعنی برای رب صدارة کلام است از آنکه برای نشاء تکثیر است مخصوصه منکره  
 موصوفه علی الاصح یعنی رب مختص است بنکره یعنی مجبوراً و همیشه نکره موصوفه می باشد  
 و اختصاص آن بنکره بالاتفاق است ولیکن شرط موصوفه بودن نکره برندبب صحیح است و نزدیک  
 بعضی موصوفه بودن نکره واجب و لازم نیست و مخفی نماند که اختصاص رب بنکره موصوفه وقتی است  
 که بر اسم ظاهر داخل شود بقرینه قوله وقد تدخل علی مضمون بعضی گفته اند که مراد از نکره عام است که ظم  
 باشد یا مضمون مثل رب رجلاً زیرا که این ضمیر نکره نزدیک اکثر شحاة کما فی العباب و مراد از نکره موصوفه  
 عام است که حقیقت موصوفه باشد یا حکماً زیرا که ضمیر بهم مثل وصف است و وصف نیز عام است  
 که مضمون یا جمله اسمیه یا فعلیه بخوبی جل ابوه منطلق در رب رجل یقیمه اگر گفته شود در ادب مختص  
 بنکره است جواب میگویم رب محتاج نیست بسوی معرفه زیرا که موضوع است برای تقلیل نوع  
 بههم از جنس پس واجب است که مجبوراً و نکره واقع شود نه معرفه از آنکه معنی او حاصل میشود از نکره  
 پس اگر مجبوراً و معرفه واقع شود تعریف ضایع گردد و ضعف این جواب اظهر است بوجه زیرا که  
 عدم احتیاج در میان ب و سایر حروف جر مشترک است با وجودیکه باقی حروف مختص بنکره نیستند  
 و نیز ظاهر است که عدم احتیاج رب بسوی معرفه تقاضا نمیکند که عدم اختصاص او را بمعرفه نه  
 تقاضا میکنند اختصاص او را بنکره و نیز مخفی نیست که عدم احتیاج او بسوی معرفه نمی خواهد ضایع  
 شدن تعریف را زیرا که جار است تعریف را شئی آخر مقتضی باشد سوامی رب این جوابی که قانع  
 اصل اشکال است نیست که بدلول رب تقلیل امر معین نیست بلکه تقلیل نوع بههم است از جنس پس  
 منع است دخول او بر حرفه بخلاف سایر حروف که معانی آنها منطلق اند بدلول معرفه نکره و البته  
 بمعرفه نکره داخل میشوند و حاصل جواب است که حروف و در حالات خود بر معانی محتاج



است از حمل پس در بنیوت جائز است که گاهی بی داخل شود و تحمل را که ثب از حرفت جاریست پس واجبست  
که بر اسم داخل شود لیکن چون ما کاف و نونى لاحق شد و آن از عمل مانع نیست پس جائزست که داخل شود و تحمل  
فعلیه مضمویه باشد یا استقبالی یا اسمیه و قبل باخصاصها بالماضوتیه و الاستقبالیة ما و لا بالماضوتیه  
و التثنية و فی الایستیة لیست ماکافیه بل نکره موصوفه فافهم و بایا نیست که گاهی لاحق میشود بر باب  
زانده پس در بنیوت رب اسم را جر میبرد و بر جمله داخل نمیشود که قول الشاعر رب ما ضربه لیسف  
صیقل به من مصری و طغنه بخلا به و صیقل فیسف معنی استنول من معنیه معنی جلالت و مصری معنی  
یا موصوفه و سکون صداد مهمل قرین است در تمام و معنای مفرد است یعنی من الکلمة مصری را که  
کلمه من معنای غنی نمیشود و مکرر میگوید محمد و او لطفن لیسف باللسان و بخلا بنون و حیم بر وزن حیم و بنون  
انخل است یعنی زخم فراخ و قوله و طغنه معطوف است بر فیه یعنی رب ما لطفه بخلا من مصری را که  
هر دو معطوف شریک اند و رقیب یعنی من مصری و شعر مذکور این معنی را دارد که اثبات مصریات  
کثرة علی السیف الخجل و الرفع فی مصری شام فافهم و معناه به بیان باد و کلمه ما متعرض نمیشود  
از آنچه که قبل و نادر است و و اما تا داخل علی نکره موصوفه یعنی و او رب داخل میشود  
بر نکره موصوفه از آنکه درین حکم مثل رب است و متعلق او نیز فعل ماضی میباشند و مخذوف میشود غالباً  
لیکن بر ضمیر هم داخل نمیشود مثل قول الشاعر و بلدة لم یس لها انیس الا الیعاقر و العلیس  
و ما و از بلدة صحرا است و الا انیس یا نوائس به و لیا قیرن جمع یعشور است قال الجوهری یعشور و لدة  
البصرة الوحشية و بعضی گفته اند که یعشور همور الونید و عیس بکسرین معکون عیس غیاس است معنی  
شتر که بر شیت او سجدی بود یعنی بسیار و آنکه در آن هیچ شئی ساکن نیست مگر با قیر عیشین رود  
سیب و این و او جاره نیست بلکه رب مفرد جار است و در شرح رضی مذکور است که رب به و شرط  
مفرد میشود و یکی آنکه در شعر بود و دو هم وقتی که واقع شود بعد و او یا یا یا ل و صد ف او بدون الخ  
در سر کلام و نیز در شعر است و مذمیب سیبویه نیست که اگر او رب در اول کلام نیست معنی تأمل  
او صلاحیه معطوف علیه و او رب در بنیوت معطوف علیه است و میکند پس شعر مذکور درین تقدیر است  
که رب بلدة بهیا انیس و بلدة لیس لها انیس له و نکره کوفیون این را و او در اصل حرف عطف است  
چون فافهم شد مقام رب و معنی رب متذکر است بنفسها جاره تحت پس ایشان معطوف علیه است و



وحيث قل فعليل است بمعنى مفعول من نقله لغني جلا و بصرى بضم با و موحده و سكن حاء و موحده قه و يه است و در اسم  
و مضان متقدمه است يعنى بين ايكه بصرى زير را كه كل بصرى مضان نمى شود و گاه سويى شود و در طعن انفسه بمان  
و بخلاف بنون و جيم بر وزن حمر امونش انجل است يعنى زخم فراخ و قوله و طعن انفسه است بر ضربه يمين  
رخا يا طعنه بخلاف بن بصرى و شعر مذکور است يعنى اردو كه چنانچه معلوم شد پس اخلاف فعل سويى ضمير هم بر  
اولى ملا بسته است كذا لا يخفى على من له مناسبه اگر گفته شود چرا استعمل او فعل ماضى باشد چه استعمل هم  
از انكه رب موضوع است براى انشا تقليلى كه نزد يك متكمم محقق است و تشديد محقق متقدمه و نسبت برگرد  
ماضى زير را كه ماضى اولالت برحق و ثبوت است بخلاف مضارع كه موضوع است براى اتحاد و وحدت

نیز تا جاییست که متعلق او فعل ماضی باشد و قد تداخل علی مصحح هم ضمیر بنکره او مصحح  
 و ضمیر یعنی گاهی داخل میشود رب بر ضمیر هم که تکرار آورده شده است بنکره منقوله و قوله مفر و مکر  
 صفت ضمیر است یعنی چنین ضمیر که مفر و مذکر میباشد هر چند بی که تمیز او نباشد بود یا مجموع مذکور بود یا سوخت  
 مثل رب رجلا ورجلین او رجلا او امراتین او نسائهم و او از ضمیر هم جمع می است که او را اسما و  
 و مرجع معین نبوده و بسوی او راجع شود بلکه مرجع او مجهول فمنی است چنانچه ضمیر هم جمع رجلا زید و این  
 مذمب بخانه بعینه است و متمسک ایشان این است که اگر او را مرجع معین بود محتاج به تمیز نشود و کما  
 علی من که تمیز بخلاف خانه کوفه که نزدیک ایشان ضمیمه خول است ضمیر هم نیست بلکه او مرجع معین است یعنی راجع  
 است بسوی مذکور کان قایلا قال بل من جل فقیل له رب رجلا و این ضمیر محتاج به تمیز از آن جهت است  
 که مرجع او درین کلام مذکور نیست ولیکن این مذمب ضعیف است زیرا که ذکر کلام در مابقی لازم نیست  
 فکیف یلزم ذکر المرجع حتی یعود الضمیر الی المذکور کما یفهم من کلام الرضی انه او کان الکلام الی می رب  
 جواب عنه مصرحاً بنحو ما لقیتم رجلا فالأغلب حذف الفعل لانه القرینة علیه ان لم یکن مصرحاً به ولم یکن  
 هنک قرینة اخرى فالواجب المحیی بانه و از اینجا معلوم میشود که ذکر کلام در مابقی لازم نیست اگر گفته  
 بر آن ضمیر مفر و مذکر میباشد و مطابق نمی شود به تمیز جواب میگویم مقصود از آوردن ضمیر ایهام است  
 پس آنچه کثیر الایهام بود اختیار افتاد و خلافاً للکوفین فی مطابقة التمیز زیرا که جایز میباشد  
 مطابقه ضمیر تکرار و تثنیه و جمع و مذکر و ماضی مثل ربها جلین و بهم رجلا و ربها امراره و ربها  
 مراتین و بهم نساء و لم یحقها ما فتد خل علی اجل یعنی لاحق میشود و ربها ماضی یعنی گاهی یا کما

فقط اصل است از قسم و او قسم و وجهی است بنظر با قسم قریع است و باطابق با قسم است پس من حیث اصل است دارد  
 پسند خاص منقسمه کرده اند تا از علایت بیرون و صحت حاصل آید باید دانست که در وقت قسم که از او را و تا  
 با اصل است و او قریع است و تا قریع است اگر گفته شود چیز با اصل است و او قریع است و او قریع است و او قریع است  
 میگویم با انانیت است که موضوع است برای لصاق پس ملحق میکند فعل قسم المقسم و او قریع است  
 انانیت که بدل است اگر گفته شود چیز با او بدل که جواب میگویم از آنکه در میان و او را با تناسب  
 لفظی و معنوی است اما لفظی از آنکه مردم شعوبی اند و معنوی از آنجست که او موضوع است برای معنی  
 که قریع است از معنی لصاق و تا قسم قریع است و او بدل است از او و چنانچه بدل کرده در آنکه و در آن  
 از صحت قرب و التماسها یعنی تا که از حرف جار است مثل و او است یعنی چنانچه و او شرط است  
 بحد فعل و بودن خود برای غیر سوال چنانچه تا مشروط با بودن و شرط است و معنی قوله مثلها را نفس کرده اند  
 بقوله ای فی اختصاصها با لفظ ظاهر است که این معنی مفهوم میشود و بقوله شخص با هم اند یعنی با شخص است  
 از میان آنهم ظاهر لفظ الله پس اگر این معنی را از شهادت قوله را و دیگران لازم می آید اگر گفته شود چه شخص  
 لفظ الله است جواب میگویم چون قسم تا قریع است و قریع است و اصل است و وجه ندارد و او را  
 مطلق خاص کرده اند تا از او مرثیه و او که اصل است که باشد اگر گفته شود چیز خاص کرده اند میان آنهم ظاهر  
 بلفظ الله جواب میگویم اصل در باب قسم لفظ الله است پس همان لفظ خاص کرده اند تا از استعمال بابل  
 اول است و الباء اعم منها فی الجمع یعنی با جار اعم است از او و تا جمع خبری که مذکور شد بدان  
 چهار صفت یکی اختصاص بحد فعل و دوم اختصاص بغير سوال و سوم اختصاص با هم ظاهر و  
 چهارم اختصاص بلفظ الله پس قریع است که جمع الامور المحکوم با اختصاصها و ازین تقریر  
 انقاع کمال مشهور ظاهر شود و در کمال نیست که ملوا از جمع جمیع حکام مذکوره است پس کلام خاص را آید که  
 ان التاء اعم منها فی الاختصاص پس اینجا معلوم میشود که با جار یافته میشود با اختصاص و بدون اختصاص  
 و لیس فی الاستثاناه ظاهر است پس آنکه با جار چنانچه نزدیک حد فعل میباشد چنانچه نزدیک فعل میباشد  
 باشد چنانچه برای غیر سوال میباشد چنانچه برای سوال میباشد مثل باشد لا فعلن و باشد اجلس چنانچه ظاهر  
 نمی شود و در قسم چنانچه فعل میشود بلفظ مثل باشد لا فعلن و یک لا فعلن و محققان با هم اند نیست بلکه بر جمیع آنهم  
 ظاهر داخل میشود مثل باشد و تا از حق و با قریع و سلیقه قسم باللام وان و حرف اللفظی یعنی از او

میگویند بلکه تقدیر معلوف علی حکایت نیست است و اگر با سبق صلاحیت معلوف علیه دار و نیز او را  
 عاطفه اعتبار میکنند و او را القسمه انما یکون **عند حذف الفعل** یعنی با قسم که از خبر وقت خارج است  
 نمی باشد و مستقل نمی شود و از زبان حدیث فعل مستتر از آنکه و او در قسم مشهور است بحکم از ما قسم پس احتیاج  
 بسوی ذکر فعل قسم نیست و اینجا معلوم شد که با قسم کثیر الاستعمال است از ما قسم که اصل است از آنکه  
 چون جائز نشد ذکر فعل با و او قسم سبب کثرت استعمال معلوم شد که با و کثیر الاستعمال است از ما قسم زیرا که  
 با و ذکر فعل جائز است و وجه اصل است یا قسم و فعلیت و او قسم غریب گفته میشود و انشاء الله تعالی و تعبیه  
 گفته اند که او را ذکر فعل قسم عوض است بخلاف یا قسم پس اگر فعل قسم را حذف نکنند لازم آمد جمع میان عرض  
 او معوض عنه و معوض به بالا اتفاق و الا ینقال نیست و انشد الغیر السؤال یعنی با و برای غیر سوال میباشد  
 یعنی مستقل نمی شود در سوال حاصل این است که جواب او آن جمله واقع نمی شود که او را دلالت بر طلب است  
 چون امر و نهی و استفهام و غیر آن فلا ینقال و انشد اگر نمی که الا ینقال باشد اگر نمی که گفته شود چرا سوال مستقل  
 نیست جواب میگویم و او قسم فرع با قسم است و او مستقل میشود در سوال و غیر سوال پس استقلال در اول  
 کردند در غیر سوال تا در خبر او از وجه قسم کثیر باشد اگر گفته شود چرا محقق سوال نکردند جواب میگویم غیر سوال  
 مناسب و او است از آنکه با و چنانچه در قسم کثیر الاستعمال است همچنین غیر سوال از سوال کثرت باید داشت  
 که قوله غیبه حذف الفعل خبر یکون است و قوله الغیر السؤال خبر ثانی است پس قوله و او قسم الی آخره ایضی دارد که او  
 القسم لا یکون مستعمله الا عند حذف الفعل و لا یکون مستعمله الا غیر السؤال و چنانکه است که قوله الغیر السؤال خبر آخر باشد  
 بر آنچه او را قسم یعنی و او قسم غیر السؤال مجاز نیست که احدی متعلق بود بیکون و دیگر خبر یکون باشد یا به مقتضای  
 باشد بیکون و یکون تا باشد اگر گفته شود چرا جائز نیست جواب میگویم از آنکه درین وقت لازم می آید که  
 خبر اخیر از کلام مقصود علیه باشد چنانچه در تحقیق کلامه انما مقرر شد پس کلام مقصود در وقت آنمی دارد که لا یکون  
 عند حذف الفعل الا الغیر السؤال و این مقصود نیست و نیز قسم است با آنکه و او قسم وقت ذکر فعل برای سوال میباشد  
 و قوله مخصوصه یا بظا به خبر ثالث است برای قوله و او القسم یعنی و او قسم خاص با هم ظاهر است یعنی داخل  
 نمی شود بر قسم و هم ظاهر است که اسم الله باشد یا غیر او فلا ینقال و لا فعلی که اهل ینقال و الله و الله و الله  
 اگر گفته شود چرا و او قسم مخصوص با هم ظاهر است جواب میگویم تا مرتباً و از رتبه با و قسم که اصل است که باشد  
 از آنکه با قسم بر قسم و مظهر داخل میشود اگر گفته شود چرا بمضمون خاص نکرده جواب میگویم اسم بر و قسم است مظهر و مضمون

به تبلیغ شعوب و بلام تأکید و انون تأکید و انکشاف میکنند بنون تأکید مگر مضرت شعور اگر مضارع حالی است مصدر  
 میشود بلام تأکید و تبلیغ نمی شود بنون تأکید زیرا که انون تأکید لاحق نمی شود مگر فعل مستقل و اگر حرفی علیه می باشد  
 پس اگر فعلی که در واقع است ماضی است مصدر میشود بایا لانون تأکید باید انون تأکید و گاهی حرف  
 نفی اخذ می کنند بوجه قرینه مثل قوله تعالی تا الله یفتنکم الذین لا یفتنوا و قرینه بر حذف لا عدم صحت معنی  
 بدین لازم را که اینجا همیشه یاد میکرد حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام او بدون تقدیر لا نفی معنی چنین  
 است که باید تمیز از اینجا حضرت یوسف علیه السلام را زیرا که انفتنوا معنی مغی و ادریس تا که نفی دیگر بر در زبان  
 معنی اثبات حاصل نمی شود و مخفی نماند که جواب قسم سوالی واقع نمی شود مگر آنکه در معنی طلب است مثل  
 بالله اخبرنی و بالله اعلی قام زیرا که گفته شود جواب قسم چیست جواب میگویم آنست که برای این قسم آورده میشود  
 یعنی قسم علیه اگر گفته شود جواب سوال را میباشد و این جمله را که برای این قسم می آرند جز جواب میگویند جواب  
 میگویم قسم آن چیست که طلب میکنند آن جمله را مشابه سوال و آن جمله مشابه جواب زیرا که سوال طلب  
 جواب است پس ازین سبب آن جمله را جواب قسم میگویند و قد یحذف جواب معنی گاهی حذف کرده میشود  
 جواب قسم را لیکن حذف آن مطلق نیست بلکه مشروط است به یکی از دو شرط اول آنکه عرض کلی آنکه است که انون  
 حذف میکنند که قسم مثل آن جواب گردد که در بعضی معروض میشود حاصل این است که چون توسط شود قسم در بیان اخروی  
 جمله دلالت میکند بر جواب قسم و فی الصحاح یقال اعترض الشیء امی صاعداً کاشته الموضیفة فی الخبر کذا فی التفسیر  
 او تقدیر ما یبیل علیه یعنی شرط دوم نیست که مقدم شود قسم را آنچه دلالت میکند بر جواب قسم و باید است  
 که حضرت مولوی قساص الدین قدس سره فرموده اند که قوله اعترض وقوله تقدیر هر دو متعارض اند و قوله  
 ما یبیل علیه و متعارضین غنک عدم تحقق نظر و قلته نذیر است در کلام حضرت قدس سره السامی یعنی ای توسط قسم  
 بین افراد و جمله التي یبیل علی جواب قسم و لیکن بر عارف ظاهر است که معنی اعترض همان است که گفته شد و کلام  
 حضرت قدس سره الشامی بیان حاصل معنی مثل زید و الله قایم و زید قایم و الله و درین هر دو صورت جواب  
 قسم محذوف است از آنکه در بیوقوف از جواب است غناست و جمله مذکوره اگر چه جواب قسم است بحسب معنی  
 لیکن بحسب لفظ جواب قسم میگویند بلکه دال بر جواب می نامند و لهذا آوردن جواب قسم بروی واجب است  
 و آن جمله را جواب قسم از آن جهت میگویند که قسم را صدارت کلام است از آنکه قسم انشاءست و ظاهر است که انشاء  
 صدارت کلام است و عن المجاوزة یعنی از حودت جاره که عن است موضوع است برای مجاوزة یعنی

باشد جواب قسم بر لام تاکید و بان کسوره که از حروف مشبه بالنقل است و حرف نفی مخفی با و لا و ان نافیه  
 و تحقیق مقام این است فی الصحیح تلفاه استقبله و انهمین قبل است قوله تعالی قلنقی آدم من ربکلمات یعنی مستقبلها  
 و فی الحدیث نبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عن تلقی بحلب یعنی فرموده آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم  
 از استقبال انیکشید و میشود بسوی بلد از دانه و گاه پس کلام معصومه آنغنی دارد که مستقبل القسم بذ الغنی یو  
 فی جواب اللام و ان الخ اگر گفته شود آن قسم که برای غیر سوال است در جواب او این حرف و ان داخل میشود و آنکه  
 برای سوال دخول انخروف بر جواب او محال است پس واجب بود که بر صوره که قسم را مقید میکرد و جواب  
 میگوید هم الف لام بر قول القسم خارجی است که اشاره میکند بسوی آن قسم که سابق مذکور شد بقوله الف لام  
 اگر گفته شود سابق غیر السؤال مذکور میبود است نه القسم غیر السؤال تا از الف لام بعد بسوی او اشاره روه  
 جواب میگوید هم مبهود چنانچه بلفظ خود میباشند همچنین بلفظ خود هم میباشند و فضل الشارحین حضرت قدس  
 سره الشامی که فرموده اند ای الذی غیر السؤال اشاره بسوی همین است که الف لام در قوله القسم برای  
 عهد است و حضرت سوکوی مبنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند فاقبل انه اشاره الی اطلاق الف لام  
 للقسم تقصیر من تقصیر عن فهم المراد انتهى و مستحق نمائند که دخول ما و لا از حروف نفی بر جواب کثیر است دخول  
 آن نافیه قلیل و لهذا حضرت قدس سره الشامی ما و لا را بیان فرموده زیرا که معصومه در بیان آن قواعد است  
 که کثیر الاستعمال اند و نفی جواب قسم بل و لن بنایت نادر است و ملو از لام ابتدا است که مقید تاکید است  
 و لهذا گفته اند که در بیان لام ابتدا و ان شده و فرق نیست مگر از جهت عمل و تفصیل کلام نیست که قسمی که  
 برای غیر سوال است جواب او از دو حال خالی نیست که جمله اسمیه است یا فعلیه اگر جمله اسمیه است پس از دو حال خالی  
 نیست که مثبت است یا منفی اگر مثبت است پس واجب این است که مصدر شود بان یا لام ابتدا و جمع  
 میان هر دو نیز جابر است و در بنو ق لام ابتدا بر خبر داخل میشود تا لازم نیاید اجتماع و در حرف تاکید مثل و لهد  
 ان یدایقام و واللذان زیدایقام و اگر جمله اسمیه منفی است پس واجب است که مصدر شود و ما و لا و ان نافیه مثل و لهد  
 ما زیدایقام و والدان زیدایقام و واللذان زیدایقام و اگر جمله فعلیه است پس از دو حال خالی نیست که مثبت است  
 یا منفی اگر مثبت است پس اگر فعلی که در وقت ماضی است بر این است که متصرف بود یا غیر متصرف او را لام  
 باقی یا آنچه در معنی قد است لازم است چون ربما مثل والد لهد قدام زید و گاهی قدر را مقدر میکنند و لام در لفظ  
 الکفای نمایند و بعد الکفای میکنند مگر ضرورت شعرا اگر فعلی که در واقع است مضارع است مستقبلی است و است

صلوة ابراهیم است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وشد صلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله بر ابراهیم علیه السلام قبل از آنکه  
شد که شبیه برافوت و شیت در وجهش بود یعنی موافقت جواب سگ و هم وجهش بیفت و نمود است  
و صلوة بر حضرت ابراهیم شود و بود از صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که وجهش کمال و علوت  
تا لازمه ای که صلوة حضرت ابراهیم کامل بود از صلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در شرح مشکوة مذکور است  
که تشبیهی که در کمال صلیت و تقوی است از قبیل الحاق ناقص است بکامل بلکه از باب بیان حال مالا یعرف است  
بما یعرف یعنی سبب نزول آیه و رحمة الله و برکاته علیه السلام است که در و ابراهیم را  
او میان اهل ایمان اشتباهی تمام داشت و همه دانسته بودند که خدا می غرض دل بر ابراهیم در و فرستاده پس  
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از خدا تعالی در خواستید که صلوة فرست بر من صلوة مشهور  
و معروف مانند صلوة ابراهیم علیه السلام و بعضی بر آنند که تشبیه از برای تشریک و مساوات می باشد چنانچه  
در آیه اما ادعنا الیک کما ادعینا الی نوح و الیسین بن بعده واقع است چه وحی پیغمبر صلی الله علیه  
و آله و سلم مانند وحی نوح و سایر انبیاء نبوده بلکه وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر فرود آمد پس مراد اصل  
وحی است و شرکت در آن و معنی برین تقدیر یعنی هر یک از ایشان موحی الیه اند و بان تقدیر یعنی سخن  
سراج با آنکه خدا یا صلوة بهره محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل و می گردان چنانچه بهره ابراهیم و آل و می گردانند  
بودی پس تناول شرکت است در اصل صلوة نه در قدر آن و بهین طریق در کفر المذکور آن آورده که تشبیه  
از حیثیت اصل صلوة است نه از حیثیت مصلی علیه السلام مضمون برین وجه خواهد بود که ایما صلوة فرست  
بر جمیع خود بمقتدا افضل شرف او چنانچه بر خلیل خود فرستاده با اندازه قدر و عزت او و مثل آن در قرآن  
واقعست فاذا ذکر الله ذکرکم اباءکم یعنی خدا را یاد کنید همچو یاد کردن پدران مراد اصل ذکر است نه کیفیت  
آن و معنی سخن چنین بود که حق تعالی را بقدر و اندازه کرم و ثنم و باشما یاد کنید چنانچه پدران را  
بمقتدا بر شفقت و دهرانی ایشان با و میکنند و گویند کاف در کما برای تاکید وجود آیه بر اینی قرآن  
در وقوع چنانچه قلب رب از همه کما بر بیانی صغیر از برای ترتیب واقع آورد الدین و رحمت مطلوب  
الوقوف بر برای ایشان پس فائده کاف تاکید است در وجود رحمت یعنی ایجاد کن رحمت ایشان را  
ایجاد می محقق چنانچه ایشان را ترتیب فرموده اند بر بعضی محقق اینچنین صلوة برابر ابراهیم علیه السلام امر  
محقق و مقدر است پس میگوید در اصل کن صلوات بر حبیب خود و در وجوده اثر اینچنانکه قبل ازین وجود او

از حروف و ابجد مثل سبت اسهم عن القوس یا مجاوزة مجرور و ابجد ارشی مثل طهم عن ابجد و حاصل نیست  
 که عن موضوع است بری مجاوزة شمی بر کاین مجاوزة یا بن طریق بود که در اصل شود آن شی ثانی و اصل شود  
 بسوی شی ثالث مثل سبت اسهم عن القوس الی الصید یا بن طریق که اصل شود شی ثالث و زوال از  
 شی ثانی نبود مثل اخذت عنه العلم یا بن طریق بود که از شی ثانی زائل شود و وصول بسوی شی آخر نبود مثل  
 ادیت عنه الدین و علی الاستعمال یعنی از حروف جاره که اصل است موضوع برای استقلا شی بر شی آخر  
 را برست که حقیقت بود مثل زید علی سطح یا مجازا مثل علی بن گو یا که بر داشته شده است بر کرون و ادیاست  
 او نقل دین و قریکونان اسمین بدخول من یعنی گاهی عن و علی اسم میباشد در آن حالیکه  
 اندخول من یعنی مستعمل نمی شوند در بنو ق بدون کلام من گو یا که دخول من علامت است که دانسته میشود  
 اسمیت آنها بدخول او زیرا که دخول حرف جر بر حرف جر محال است و چون من داخل شود بر عن علی معلوم  
 خواهد شد که عن و علامت بنو ق اسم اند یعنی جانب و فوق مثل من عن یعنی یعنی من جانب یعنی من علیه  
 یعنی من فوقه و ازین تقریر ظاهر شد که قوله بدخول من حال است از ضمیه کونان نه متعلق است به فعل  
 محذوف یعنی علم زیرا که قرینه خاص بر تقدیر فعل میباشد و چنین قرینه در اینجا مصدر است و حضرت قس  
 سرة السامی که فرموده اند علم فلک و اینجا باعتبار ظاهر معلوم میشود که غرض از فصل الشارحین این است  
 که طرف متعلق است به علم و لیکن عارفان میدانند که این غرض نیست لیکن چون دخول من گو یا که علامت  
 بود که اسمیت آنها از معلوم شد بهجت اشعار و تنبیه بر این معنی فرمود و بعد از آن فافهم الکاف و کاف تشبیه  
 یعنی کاف که از حروف جاره است موضوع است برای تشبیه مثل نمیدانم که لاسنی الصراح تشبیه است  
 کردن و جانی که تشبیه بود اینجا از چهار چیز لابد است مشبه و شبه به و وجه تشبیه و الا تشبیه و باید دانست  
 که شبهه برادر وجه تشبیه قوت و شدت می باید زیرا که غرض از تشبیه چیز بی قوت تشبیه است بر کمال  
 احقاق کنند پس شبهه به اقومی باید از وجه تشبیه به ما آن ناقص بود از حقوق بان کمال و در نتیجه  
 خود صورت کمال باید اگر گفته شود و لایم که شبهه برادر وجه تشبیه قوت و شدت بر وجه کلی می باشد بهات  
 اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم کما صلیت و سلمت الخ زیرا که صحبت پیوسته که حضرت پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست لاجرم صلوة بر او تمام و اکمل خواهد بود و از صلوة بر انبیا و دیگر  
 علیه السلام و ازین الفاظ مذکوره که در احادیث صحیح و در اندچنان مفهوم میگردد که مشبه به





شرح کاتب

برای خلیل و حامی این جوهه که مذکور شد بیکدیگر نزدیک است و گفته اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و ضمن این تشبیه است خود را طریق تواضع تعلیم فرموده و بیکدیگر با اشارتی نموده یعنی بآنکه صلوة من اعظم  
 و اشرف است از درود و ابراهیم علیه السلام آنرا در رتبه اقوی و ارفع میدارم و حرمت ابوہ و برافروشدیم  
 فافهم و حفظ فانه نفاک کثیر او اشکر الله و بکبره کثیر او را نداده یعنی کاف زائده میباشد مثل قوله تعالی  
 لیس مثل شئی یعنی لیس مثل شئی و مخفی نماند که نظم کلام و جوهه دارد و زیارتی کاف بر وجه واحد است و نفس  
 مقام این است که نزدیک اکثرین کاف زائده است زیرا که اگر زائده نباشد معنی چندین شود که لیس مثل شئی  
 شئی لیس محال و خلاف مقصود لازم می آید که آن اثبات مثل است و مقصود نفی مثل باری تعالی است و عرض  
 از زیادت کاف تاکید نفی مثل است زیرا که زیاده حرف بمنزله عاده جمله است ثانیاً و نزدیک بعضی کاف  
 زائده نیست بلکه لفظ مثل را ایده است بدلیل آنکه اگر کاف را زائد گویند لازم آید حکم زیادت شئی بی آنکه  
 محتاج باشیم بسوی این حکم چنانچه مثل مشهور است که علاج واقع قبل از وقوع آب نادرید و نموده  
 کشیدن و در میان این دو مذنب اول ترجیح دارد و باین سبب که حکم زیادت حرف اقرب است از آنکه  
 زیادت حق هم حکم کنند و نیز اگر مثل را زائد گویند دخول کاف از روی تقدیر بر ضمیر لازم آید و یا مخفی ضعیفه  
 و نزدیک بعضی هیچ یکی از کاف و مثل زائده نیست و این بعض و فیرقی اند نزدیک بعضی از این لفظ مثل  
 بعضی ذات است یعنی لیس که ذات شئی و نزدیک بعضی صفت است یعنی لیس که ذات شئی و نزدیک بعضی صفت  
 است یعنی لیس که صفت شئی و بعضی میگویند که مقصود نفی مثل باری تعالی است لیکن مطرب کدایه اگر چه خطاب به  
 مثل مثل است کما اشار الیه افضل المحققین سعد المله والدین قدس سره فی المطول بقوله والاحسن  
 لا یجمل الکاف زائده و یکون من باب الکنایه و فیہ وجهان احدہما انہ للشیء بنفسی لازمه لان نفی اللاتزم  
 نفی الملزوم کما یق لیس لاخی زید یاخ فاحی زید ملزوم والاخ لازمه لانه لا بد له من اخ سوزید ضمیمت  
 ہذا لازم الامر و نفی الملزوم ای لیس زید یاخ اولو کان لاخ لکان الاخ من سوزید فلقد انقضت ان  
 یکون مثل اللہ مثل والمراد نفی قبلہ تعالی اولو کان لہ مثل لکان موشل مثلاً و التقدير انہ موجود و الثاني ذکرہ  
 صاحب الکشاف و ہواہم قد قالوا مشکک لا یخل فقبولہ لخل عن مشکک الغرض نفی عن انہ فکلو طریق الکنایۃ  
 الی المبالغۃ لانہم انہ انہ عیالہ عن یکون علی اخص او صافہ لفظاً عنہ کما یقولون لفتت لذاتہ و بلغت  
 از او بریدون ایفا کہ و بلوغہ فسخ لافرق بین قوله لیس کاشی و قوله لیس مثل شئی الا بالعلیہ الکنایۃ من بدلتا

بی آنکه معنی ابتدا را ملاخسته کنند و اعتبار نماید اگر چه در وقت اعتبار معنی ابتدا نیز معنی طرفیه موجود است زیرا که  
 وقوع فعل در داخل ضرورت و این وقتی است که از مجرور این دو زمانه حاضر را داده کنند بر است که آن زمان بی  
 حاضر بود یا نبود بلکه بعضی از اجزاء گذشته باشد لیکن محکم است که حاضر اعتبار کرده باشد پس حاصل کلام این است  
 و چون از مجرور در گذشته زمانی اراده کنند که شک آن حاضر اعتبار کرده است در آن وقت این مجرور باشد که آن  
 زمان حاضر جمیع زمانه فعل است نحو ما را سیمه مذکور و مندر لومنا یعنی جمیع زمانه اظهار و تینا  
 هذا الشهر الحاضر عندنا و وجه حاضر اعتبار کردن شهر لوم با وجودیکه بعضی از شهر لوم گذشته است نسبت کردن  
 هر دو گذشته اند پس گو با حاضر اند ممکن نیست که در مندر وین در مثال برای ابتدا باشد زیرا که زمانه نیست و  
 و تجاوز کرده است بسوی ما و را شهر خاص و لوم خاص و ظاهر است که امری است از شی تا وقت می باشد که آن شی  
 از آن امر تجاوز بود و از اینجا ظاهر شد که این هر دو مثال برای ظرفیت اند ممکن است که اول را بعد تاویل مثال  
 ابتدا گویند تا که نشر بر ترتیب الف بود چنانچه بحسب ظاهر همین معلوم میشود که متاخره در مثال برای بی معنی  
 آورده است اگر چه بعد تاویل معلوم میشود که هر دو مثال برای معنی اجزاء تاویل یا نظیر حق است که مضاف مقدار کنند  
 بعضی را رتبه مذکور و تینا و ظاهر است که زمانه داخل متقاضی شده است حاضر نسبت و فعل بسوی ما و را زمانه  
 دخول تجاوز است و احتیاج نیست بسوی تقدیر در وقت تا مضاف بسوی دخول باشد زیرا که این تقدیر  
 وقتی است که در مندر اسم بود که ما را فی بحث نظر و این تاویل در مثال ثانی میر جاز است لیکن بسوی او حاجت  
 نیست و قال المصدر فی امالی الکافیه لایدخل مندر و ملا علی ماضی حاضر فان دخلنا علی ماضی معناه ما الاستدرا  
 و از و دخلنا علی حاضر معناه النظر فیة انتهى و قال الشيخ الرضی قدس سره قال و اذا اخبرنا بعد ما فهمنا حروفنا بکمال  
 الفعل العامل فیها ماضیا فیها معنی من نحو را تیه ند لوم بمجموعه ای منه و لا یم ذلک فی نحو قولک ما را تیه ند لوم  
 اذا اردت جمیع المدة اذ لا معنی لقولک ما را تیه من یومین الا ان یومین اول یومین بقدر المضاف و کان  
 اسئل حالا نحو ما را ه مذکور و مندر الیوم فیما معنی فی انتهى و حاشا و عد او خلا لال استثناء  
 یعنی این خروج موضوع و مستعمل اند برای استثناء و اخراج ما بعد خود از حکم یا قبل خود مثل جابر فی القوم حاشا زیرا  
 و عد ازید او خلا زیرا که گفته شود این کلمات افعال اند نه حروف و ما بعد ایها منصوب میشود و که امری بحث  
 استثنایه جواب میگوید که ما بعد این کلمات را که مجرور خوانند در الوقت این هر سه حروف اند و ذکر آنها در مقام  
 از همین بحث است و اگر باینکه ما را نصب خوانند در آن وقت افعال میباشد و فی الرضی اذا استعمل حاشا

پس بیاید که کاف که معنی تشبیه است نیز اسم است **جواب** میگویم در زید کالاسند بمعنی تشبیه خبری است و  
 حرفی است که تعقل او بدون تعقل متعلقات تفصیلا صریحا ممکن نیست و لفظ تشبیه که اسم است موضوع است  
 برای معنی تشبیه کلی که تعقل متعلقات او احاطا لکانست و کاف اسمی موضوع است برای مثل مکانی خبری جزئی  
 کلمه بمن که معنی ابتدا خبری است و حرف نیست و لفظ ابتدا که موضوع است برای معنی کلی اسم است فافهم و حفظ  
 فاند من الزیاد اقام الاعلام و **مختص بالظان** یعنی کاف نزدیک به مختص با اسم ظاهر است فبقال نزدیک  
 که اگر گفته شود و مختص با اسم ظاهر است **جواب** میگویم از آن جهت که مستغنی شده اند از لفظ مثل و مانند  
 آن چون خود نظیر و کاهسی کاف ضمیر فروع در ستمه کلام داخل میشود کما یقال بانا کانت و نزدیک به خود  
 او ضمیر مطلق تمسک بعضی شمار جا زست و **و در و من** لکن بان یعنی نزد و مندر که از حروف چهاره است  
 موضوع و متعلقات برای زمان و ندر اصل خود است و این باب متضمن است زیرا که اصل در حرف عدم تصرف است  
 و نزدیک بعضی مخفف شده است و این هر دو حرف جراند و قتیکه یا بعد از آنها مجرور شود و این نزدیک اکثر نحوا  
 است و نزدیک بعضی اسم اند و یا بعد از آنها مجرور است باضافه و وقتیکه یا بعد از آنها مجرور نشود پس بالاتفاق  
 اسم اند کما فی بحث نظرون اگر گفته شود چون این هر دو موضوعی است و متعلق میشوند برای زمان پس واجب است  
 که اسم باشد حرف **جواب** میگویم قول الزمان توطیه و تفسیر است و مقتضی نسبت این قول است یعنی اللاب  
 فی الماضي و نظریه فی الحاضر کما سنجی پس قول الزمان را بدل استمال است از قول الزمان از جهت آنکه مجاز  
 مشتاق و منظر شود به بیان زیرا که ممکن نیست اراده آنکه ند و مندر موضوع و متعلق اند برای زمان بلکه در  
 لازم می آید که اسم باشد پس مخاطب میداند که او امر دیگر است پس منتظر بیان خواهد شد و مراد از زمان مانده  
 ماضی و حاضر است زیرا که استعمال مندر و مندر زمان مستقبل معدوم است و قوله اللابت اوفی الماضی  
 این معنی دارد که ند و مندر مستقبل میشوند برای امتداد در زمان ماضی لیکن این استعمال مطلق نیست بلکه اوقات  
 که از مدخل هر دو زمان ماضی اراده کنند پس حاصل این است که مبدأ از زمان فعل مثبت یا منفی آن زمانه ماضی  
 میباشد که از مدخل ند و مندر اراده کرده اند و در بنوقت مراد از ند و مندر زمانه فعلی باشد مثل سافرت من  
 ند سفته گذارایت فلان نافذ سفته گذار بشر آنکه سالی که معین و مشار الیه است ماضی باشد و سگم در آن سال نبود  
 و در بنوقت این هر دو مثال را این معنی است که ان مبدأ مسافرتی او عدم او بی کان ند سفته و اینند الی ان  
 و قوله النظرفیه فی الحاضر موطون است بقوله اللابت اوفی الماضی یعنی ند و مندر مستقبل اند برای بنوقت



فی الاستثاء و فی غیره منتهای تفریع الاسم الذی بعده من بدو مثل اسما القوم خاتما زید انتهی هرگاه که فاعل  
شد بصدور از بیان حروف جاریه شروع کرد در بیان حروف مشابه بضمیل پس گفت الحروف المشابهة  
بالفعل یعنی حروفی که اعتبار کرده شده است مشابهت آنها را بفعل پس اعمال این و آن و آن  
و لکن و نیست و فعل یعنی بخروف اندا گرفته شود و چه مشابهت این حروف بفعل چیست جواب  
میگویم بخروف بفعل از روی لفظ و معنی مشابهت اندام است اینست بخروف بفعل از روی لفظ و از جهت است  
که چنانچه فعل منقسم است بسوی ثلاثی و رباعی و خماسی و سیمین بخروف یعنی سه حرفی و چون آن در آن نسبت و بعضی  
چهار حرفی اند چون لعل و کان و بعضی پنج حرفی اند چون لکن و نیز چنانچه فعل هندی بر فتح میباشد همچنین بخروف  
مثنوی بر فتح اند و اما مشابهت این حروف بفعل از روی معنی ازین سبب است که معانی این حروف معانی این افعال  
اندر مثل اکت و آیت و استدرکت و معیت و رحبت و ظاهرت که خاصه معانی حروف معانی خبریه اند همچنین  
معانی افعال معانی خبریه اند از آنکه در مفهوم افعال نسبت بسوی فاعل معین میباشد پس میتوان شد که معانی این حروف  
معانی افعال بودند اگر گرفته شود و چه مشابهت بخروف بفعل از روی اتمام بسوی ثلاثی و رباعی و خماسی و سیمین  
است از آنکه این اقسام بسوی سیم اقسام است بخلاف فعل از آنکه بسوی ثلاثی و رباعی منقسم است نه خماسی و جواب  
میگویم هر دو اقسام است باعتبار حروف اصلیه و زائده نه باعتبار حروف صلییه فقط و این اقسام در تمام است  
زیرا که تقسام و باعتبار حروف صلییه فقط و تحفی نماید که این حروف را نیز مشابهت بفعل است از روی آن  
فان علی وزن فعلان یکسره الفه علی وزن فیکسر الفاء و کان علی وزن فاعلین و لیت علی وزن فاعلین  
فی بعض آنها تا علی وزن فاعلین اگر گرفته شود در اصل این حروف نصب و رفع است جواب میگویم چون مشابهت  
این حروف بفعل از روی لفظ و معنی اعتبار کردند و معانی این حروف معانی فعل متعدی بودند لهذا این حروف فعل  
متعدی بودند یا این حروف و او اندا گرفته شود و رفع فعل بر منصوب است و مقدم میباشد پس مفعول این حروف  
بر منصوب اینها جبرام مقدم نمی شود و جواب میگویم عمل فعلی این است که منصوب مقدم بود بر مفعول و چون  
این حروف مفعول بودند لهذا عمل فعلی اینها را با این حروف و او اندا گرفته شود و چون جمع کثیره است و اینجا کتاب  
احرف است بصیغه جمع قلت زیرا که این شش حروف اند و جمع قلت مطبق علی ثلثة الی عشرة و ما جمعا و جمع اکثره  
یطلق علی ما فوق عشرة الی ما بنایه و جواب میگویم هرگاه که حروف جبر و حروف عطفه را بصیغه جمع کثرت بیان  
مکنند لهذا تغییر اسلوب را شخص ندانسته این کلمات را بصیغه جمع کثرت بیان کرد و یا آنکه استعمال هر یک را در دو

الحروف المشابهة  
بالفعل

اخبرون را ماکافه و الکفت المنع یعنی کما که اخبرون را از عمل منع میکند قسمتی است و در وقت اخبرون را  
 از عمل منع کرده میشود از روی وجوب علی الاطلاق بر دفع لغات مثل نماز و قیام و کماهی عمل میکنند لیکن  
 بر غیر دفع مثل قول الشاعر الا لیتما هذا الحرام لیهما الی حمام قسا و لیسفده و این موی است بر دفع حمام  
 و نصب حمام اگر گفته شود چرا در وقت ایستادن عمل اخبرون واجب است جواب میگویم اخبرون در عمل معین  
 اند زیرا که عمل آنها سبب است پس نمی توانست که با وجودی فعل عمل کنند و نیز چون ماکافه با اخبرون است  
 تنفی و مثل جز گفته پس مشابهت اخبرون که فعل است ضعیف میشود زیرا که بنابر اخبرون بر دفع نمی ناید و  
 تدخل علی الا احتمال یعنی اخبرون در وقت حقوق ماکافه بر افعال داخل میشود زیرا که چون عمل اخبرون  
 سبب حقوق ماکافه باطل شد پس لازم نیست که قول اخبرون صحیح عمل اینها باشد بلکه دخول اخبرون در وقت  
 بر افعال و اسما جائز است مثل قوله تعالی اما حرم علیکم المیتة وقوله تعالی انما الله واحد و کما که فارغ شد  
 مسدود از بیان آن احوال که در جمیع اخبرون مشترک اند شرح کرد و بیان احوالی که بر یکی از اخبرون  
 اختصاص دارند پس گفت فان لا تغییر معنی الحکمة فایر فی نفسی آن احوال است که مختص اند یعنی آن  
 مکتوبه معنی جمله التفسیر معنی جمله الزامه و ادون او فایر که تا مخرج خارج نمیکند چنانچه اگر گوی آن زید اقام  
 فایر همان است که از زید قایم حاصل میشود لیکن باز یاقی تاکید اگر گفته شود چنانچه بیان نکرد مسدود معنی آن  
 مکتوبه و آن مفتوحه اجواب میگویم از آن جهت که برون هر دو برای تاکید مشهور است و البته مکتوبه کما که بعد  
 آنکه هر دو برای تاکید اند میان خود تفاقی و تفاوتی دارند و آن نیست که آن مکتوبه برای تاکید نسبت نام  
 و آن مفتوحه برای تاکید نسبت انصاف که از اسم و خبر با خود است و این فرق معلوم میشود از بیان آنکه آن  
 مکتوبه معنی جمله التفسیر معنی آن مع حاکم التفسیر و یعنی آن مفتوحه با اسم و خبر خود در حکم  
 مفید است یعنی مشتق نمی شود بر اسناد نام که در صحت مکتوب بود زیرا که تاویل نمیکند خبر المفسد کما مضات  
 بسوی اسم مثل آن اگر گفته شود هرگاه داخل آن مفتوحه جمله نمی باشد پس چگونه صحیح است قوله آن مع حاکم  
 جواب میگویم در فعل او را بجمعیان کرد باعتبار آن حالت که قبل دخول بود و هذا الشایع کثیر و من ثم  
 وجب التفسیر فی موضع التخیل یعنی ازین جهت که آن مکتوبه تفسیر بدین معنی جمله او آن مفتوحه تفسیر بدین  
 شد که در موضعی که اینجا جمیع آن موضع جمله انصافا میکند اگر گفته شود و حقیقت آن واقع شود بعد از چندی  
 و اذا مناجایه محسوس واجب نیست با وجودیکه بعد از موضع جمله است جواب میگویم که این است که در موضع



معلوم شد که مراد مصدره امر آخر است پس محل کزیم عکس را بر اقتضای عدم صدارت اگر گفته شود در بیان  
 مفهوم یعنی عدم اقتضای صدارت و اقتضای عدم صدارت چه تفاوت است جواب میگویم تفاوت نیست  
 که نسبت درین دو مفهوم عموم و خصوص مطلق است مفهوم اول اعم مطلق است و مفهوم دوم خاص مطلق زیرا که هر  
 که در وی عدم اقتضای صدارت است یعنی تقاضا نمیکند صدارت را جایز است که گاهی صدر کلام واقع  
 شود و گاهی نمی شود و آنچه در وسع اقتضای عدم صدارت است یعنی تقاضا نمیکند  
 عدم صدارت لازم و واجب است که در صدر کلام واقع نشود زیرا که صدارت را  
 تقاضا میکند و مقتضی الفتح از مقتضی کسبه منفک نمی شود کما لا یخفی اگر گفته شود در آن مفتوحه تقاضا  
 میکند عدم صدارت را جواب میگویم آن مفتوحه با اسم و خبر خود در تاویل مفروضینا شد پس او را از تلقین  
 یثی آخر واجب و لازم است تا کلام تمام نشود پس اگر در صدر کلام واقع شود اشتباه و التباس با آن کسوه  
 در کتابت لازم آید و التباس در کتابت گاهی واجب میکند التباس را در تلفظ چنانچه اگر آن زیاده  
 قایم بملغی نویسد احتمال دارد که آن مفتوحه با اسم و خبر خود متبدل شود و بملغی خبر او باشد و احتمال دارد  
 که آن کسوه بود و بملغی جمله متاستفقه باشد اگر گفته شود اگر مراد از کلام که در قول لها صدر الکلام است  
 آن کلام است که انحراف برود داخل اندک پس اشتنا آن مفتوحه صحیح نیست زیرا که آن مفتوحه را نیز  
 صدارت آن کلام است که برود داخل است و اگر مراد آن کلام تمام است که مقصود لذاته است  
 پس وارد میشود که تخصیص اشتنا آن مفتوحه صحیح نیست زیرا که آن کسوه نیز گاهی در صدر الکلام واقع  
 میشود که مقصود لذاته نمی باشد چنانچه آن کسوه و تکرار داخل شود بر جمله که مقوله قول است جواب میگویم  
 مراد از کلام آن کلام که مقابل کلام است پس قول لها صدر الکلام این معنی دارد که آن بنده الحروف تفعلی صدر  
 الکلام این معنی دارد که آن بنده الحروف تفعلی صدر مرکب تام صحیح اسکوه علی فاعله ما است شکل التعلیل  
 بل التعلیل اگر گفته شود ضمیر عکسها راجع است بسوی حروف مذکوره و آن مفتوحه نیز در آن حروف داخل است  
 و چون عکس آن حروف شد پس لازم آمد که آن مفتوحه عکس نفس خود بوده باشد جواب میگویم کلام محمول  
 است بر حرف مضایف یعنی فنی عکس یا لیتها و بعضی گفته که ضمیر راجع است بسوی بالقی بعد الا اشتناء  
 ولیکن این جواب ضعیف است زیرا که ضمیر سابقه راجع اند بسوی جمیع حروف پس مناسب نیست که آن  
 ضمیر نیز راجع باشد بسوی جمیع حروف برای رعایت ضمیر سابقه و لاحقه و الکافه یعنی لاقی میشود

حاشیه القول ای اشکام از روی به المعنی لیکن الاحواله ثبوت اولیای که تکلم مفید است بتسلیل بطل است و در صورت غیر  
و کلامی و مشکلی که در قول معنی مذکور نیست زیرا که به بیست و هفت تکلم واقع نشد و اگر آنکه یک است متعین قول است  
ذات متعین و بر یکدیگر آن تکلم واقع است لیکن در ادوات معنی نیست بیک لفظ است پس اینجاست معلوم شد که متعین  
منتهی واقع میشود و اگر مودمی باشد معنی مجرد را مثل قلت یا ایا او منتهی یا در اندیشه و در شغل است که اگر در  
قول که تکلم بود واقع شد باشد در ادوات معنی بود واقع نمی شود مگر در لفظ فصیح است و آنکه در تکریم بحقیقت و تکلم این است  
که تا باشد باشد و غیر یک واقع است بعد قول و تسلیم از جمله است تا در لفظ یا در جوابی که میگوید علی کان فی الغیبه و غیره  
فی الغیبه یا غایبم یا غایبانه تدقیق تدقیق خوب اگر گفته شود سلامت دارم که مقوله قبل جمله باشد یا بعد از  
مقوله قولی را بعد قول مانع نیست در مثل قال زید انک مندی جواب میگویم کلام در حدیث نیست که در حدیث  
بان تنها مقوله قول بود و در مثال مذکور جزو مقوله قوله است و تفصیل این مقام بسیار است اما بحاجت و آدام  
که با سلف مای آن که سبزه امام حیات فرزند و بلند یا و آمدن و آتش نهاجیت او  
در سینه افروختن و خود را تمام سوختن آتش خیر غلام قطب دین بدست  
جسم و جان را با یاقین بدگرچه بن از روی دورت زندام بدلیک در معنی زنده و مرده و ام بدگرچه  
میخندم حضور دوستان بدگرچه با دهم بل از چیران بدکی بود یارب که این جان کسیت بدوصل باید یارب  
آن طلیعت بدگرچه رفتی ای نگو فرزند من بدساختی درینت الماوی و لمن بدسینه را از میان دوری سوختی  
آتش اندر جان من افروختی بدای شام قطب دین دارا طلب بدزاکا از چیر تو جان دارم طلب بدچونکه اندر  
نقدگی یکجا بدم بدباری خواهم بویکجا شوم بددر جناب حضرت رب بود بدعرض کن تا مستجاب آید بدزاده  
یا الهی صبر بر من کن عطا بدکرده ام از ناصبور بدی عطا بدهر چه کردی ای ام از زبان دل بدهر چه خواهم  
کن تو بر این آینه گل بدآب و گل را جان تو داری اولاد بدگرچه بیری جان او باشد بدروا بدبهره سوختم بدستگار  
سرمخیم تخم شکست قدر مودد محبت آتش افروختی بدجسم و جان و غریبان سوختی بداین جهان از فحش  
ساختی بدتخم عشق اندر دل و جان یکا شستی بدگوهر عشق و جمال خویش را بدرحم کن بر جمال ما و کن عطا  
خاطر از رویه ام را شاد کن بدسینه را از بندم آزاد کن بدوقوله قول الله جل جلاله سبطوت است برقرار  
القول معنی کسر داده میشود و ان را بعد حصول زیرا که صل میوصل جمله می باشد مثل یا فی الذی ان  
قایم اگر گفته شود و مسلم است که صل جمله باشد اما جماعه بودن بدست منع بیکدیگر بدی در مثل یا فی الذی ان

چگونه که واجب است وقتیکه آن بادرول خود در موضع جمله بود و قایم شود مقام جمله و چون آنرا بعد از خبر است و اذما مقادیر  
مفتوح خوانند در آن وقت آن مفتوح بادرول خود قایم مقام جمله نیست بلکه قایم مقام خبر جمله خواهد بود اگر گفته شود  
بعد علت نیز که واجب نیست بلکه فتح واجب است و حال آنکه در موضع جمله قایم مقام جمله است جواب میگویم  
بعد علت که آن واقع میشود اگر چه بحسب صورت مفتوح است لیکن بحسب معنی که مستور است که سببی تحقیق است و اذما  
والفتح فی موضع المفعول و برای همین فتح واجب است در آن در موضع مفعول یعنی در مفعولی که مفرد را  
تقاضا میکند فاکست است این که اگر کسی که داده میشود همان را در ابتدا کلام مثل آن نیز قایم و مراد از آن  
جمله آن است قطع نظر از کسر و فتح اگر گفته شود جبراً در ابتدا کلام کسر واجب است جواب میگویم ابتدا کلام  
موضوع جمله است زیرا که حکم مفردات در ابتدا کلام بی آنکه تلفظ آنها در جمله بود باطل است زیرا که مقدر فائده نام  
نمید پس اگر در ابتدا کلام آن را فتح خوانند ابتدا مفعول لازم می آید زیرا که آن مفتوحه با اسم خبر خود مفرد است  
اگر گفته شود مسلم است که ابتدا کلام موضوع جمله است لیکن تنها این مقدمه در اقتضا و فتح کافی نیست از آنکه در  
مثل آنک قایم نموده اگر آن مفتوح خوانند با فتح نیست زیرا که حکم مفرد در ابتدا کلام لازم نمی آید از آنکه  
آنک قایم نموده بی جمله است مگر آنکه با مقدمه مذکوره اقتضای مفتوحه در صدر کلام را ضم کنی پس باشد بسوی اعتبار  
میگویم که تنها این ضمیر در وجوب کسر در ابتدا کلام مستقل و کافی است بی آنکه احتیاج باشد بسوی اعتبار آنکه ابتدا  
کلام موضوع جمله است جواب میگویم مراد این است که تنها جمله که مصدر بیان است اگر در ابتدا کلام واقع شود کسر  
واجب است زیرا که موضوع جمله در مثال مذکور تنها آن جمله که مصدر است باقی در ابتدا کلام واقع نشده بلکه  
با ما بعد خود در ابتدا کلام است و بدل علی هذا تحقیق تحقیق ماقال المصنف فی امالی الکافیة فی المسائل المتعنه  
ان انما کسر موضع ابتدا یکون خبر المبتدأ و فی هذا تحقیق کونه فی موضع جمله است و علی القول فی خبر کسر  
داده میشود ان را بعد قول و پنجم مشتق از قول است زیرا که مقول اول جمله میباشد و مفرد مثل قال زیدان و مراد  
اگر گفته شود که ان در مثل خصک بالقول آنک فاضل بعد قول واقع است و حال آنکه کسر نیست بلکه مفتوح است  
جواب میگویم مراد این است که ان با اسم خبر خود مقوله قول واقع شود از وقت کسر واجب است و در مثال مذکور مقوله  
قول نیست بلکه برای تعلیل معنی خصک بالقول لآنک فاضل و در وجهی که آنک فاضل علی بود از قول پس در وقت  
کسر واجب است اگر گفته لایم که مقوله قول جمله میباشد و مفرد یعنی باشد الا سری الی قولک قلت حدیثاً قلت  
فسته و قلت کلمه مضموع جواب میگویم مراد این که مقول قول جمله میباشد و مفرد یعنی باشد این است که ان واقع

در ابتدا کلام  
جواب  
بجواب

پس گاهی فاعل آن فعل میباشد مثل لولا اماک ضربتی حذر شک و آنک ضربتی درین مثال فاعل  
فعل محذوف است که تفسیر آن قوله صد رنگ واقع شده یعنی لولا صد رنگ صد رنگ ایامی که پیش  
میباشد مثل لولا الی سوا ذلک رعیت وانی سوا ذلک مشغول فعل است که محذوف است بشرط تفسیر یعنی لولا رعیت  
انی تجاوز و سوا و ملاذ و مرجع لک یعنی چرا اتفاقاً و نیکنی مرا بنیاه خود و بعضی گفته اند که سوا و بدل بهلکه یعنی تبدیل  
است از سوا لکه که معنی مساوات است یعنی لولا اعتقادت مساواتی با یک و مساواتی لک و لولا آنک لایه  
فاعل مخفیین میگویند لولا انک لفتح همزه زیرا که فاعل فعل محذوف است و واجب است که فاعل مفرد و بشرط لک  
یعنی لولا وقع قیامک و قوله فان جاز التقدير ان جاز الامران شریح است بر فاعل سابقه  
چون معلوم شد که در موضع جمله که واجب است و در مقام منفرد فتح پس اگر در موضعی تقدیر مفرد و تقدیر جماعی باشد  
در آنوقت هر دو امر جایز میشود یعنی جاز است که ان ایام و جزا و جمل گردانند و کسر خوانند و جائز است که منفرک گردانند  
و فتح خوانند و معنی جواز التقدير ان ان یکون کل واحد منها سوا و یا للمعنی المقصود من غیر تفاوت فافهم و جواز امر من  
منظر افاده متسود است پس سنائی نسبت که یکی از ترجیح و رجحان لعدم حذف بود فلذا اشکال متشکل من با مرفوع  
فانی اگر چه و مراد از مثل هر ترکیبی است که نظر ان در وجه فاعله بود و درین مثل احتمال بود و تقدیر است  
زیرا که مراد این است که من باری منی فاعله که هر کس واجب خواهد بود زیرا که در موضع جمله است و اگر مراد این است  
که من یکم منی فاعله انی اگر چه فتح واجب خواهد بود زیرا که در موضع مفرد است از آنکه ضربت با محذوف است و اگر مراد  
این است که من یکم منی فاعله انی است که پس در صورت نیز فتح واجب است زیرا که در موضع مفرد است از آنکه محذوف  
است و جزا و محذوف است اگر گفته شود چون ان با دخول خود مبتدا واقع شود و در صورت تقدیر هم واجب  
مثل عندی انک فایم تا التباس مفتوحه بکسویه نشود پس چگونه حذف خبر جائز است و حال آنکه حذف او موجب  
التباس است و نیز در صورت تقدیر خبر واجب است پس تقدیر کلام چنین باید گفت که من یکم منی فاعله انی  
و بیان تقدیر او باین طریق یعنی من اگر منی فاعله ثابت است که خبر مخر مقدر است جواب سگوه که انک  
که حذف او موجب التباس است زیرا که محال التباس آن است که در اختلاف معنی بود بر تقدیر من اینجا اختلاف معنی  
غیبت کما لا یجفی علی من لیس فی قلد فلاف و لماسه شعور من مان و نیز اعتراض لویه ثانی هم لازم نمی آید لانه  
قال فی المعنی ان الفاعلین بان الواقع بعد لولا الذلک علی ان الشیخه نحو لولاهم اموا جمله است یعنی بعد تقدیر مخر مقدر  
است ثابت ایامهم و معنیهم بقدره مخر ایامی و یا یا هم ثابت است اگر گفته شود و خبر واقع شدن انک با اسم و خبر

تتمد که جواب میگویم که مراد از وقوع ان بعد موصول این است که جمله مصدره بمان تنها  
صمله موصول واقع شود و در مثال مذکور جز مصدر است و تحت قاعله یعنی فتح داده میشود ان اور  
با جمله مذکور فاعل واقع شود پس در کلام مصدره شایع است زیرا که ان را فاعل فاعله است  
و قس علیه بایستی در وجه شایع این است که چون فاعله کلمه ان سبب او صلاحت فاعلیت و منفویت و غیره  
پیدا میکند لهذا بر کلمه ان بنا علیت و غیره حکم کرده و در ثبوت فتح از ان جهت واجب است که فاعل مفرد  
میباشد پس این مقام مقام مفرد است و منفویت یعنی فتح داده میشود ان را در حالی که با جمله مذکور خود  
منفول واقع شود زیرا که منفول هم مفرد میباشد مثل که است ان زیرا شاعر گفته شود منفول قول نیز  
منفول میباشد و حال آنکه بعد از کس واجب است جواب میگویم مراد از منفول مدامی منفول است  
بقریه سابق و نیز بر منفول قول اطلاق منفول نیامده اگر گفته شود چون ان یا دخول خود منفول باب  
علت واقع شود کس و واجب است لیکن قیاسی که بر خبر اولام باشد مثل علت ان زیرا انایم جواب میگویم  
آنکه با دخول خود بعد باب علت واقع میشود بجای منفول است نه بجای منفول واحد پس از این سخن  
خارج است و بعضی جواب داده اند که مراد از منفول غیر باب علت است که در خبر اولام است و لا یخفی  
ان لا حاجه الی هذا التخصیص فبما یزید الجواب علی التخصیص عن الصواب و قیاسی یعنی فتح داده میشود  
ان در حالی که با جمله خود مبتدا واقع شود زیرا که مبتدا اسمی مفرد نمی باشد مثل عندی انک قائم او صلاحت  
الیها یعنی فتح داده میشود ان در حالی که با جمله خود مضارع الیه واقع شود زیرا که مضارع الیه اسمی مفرد  
نمی باشد مثل انجمنی شتهار انک قائم قولی انک لولا انک لانه ضربه یعنی بعد لولا انتفاعیت فتح  
میخوانند چنانچه میگویند لولا انک لنتج نمره از انکه با بعد لولا انتفاعیت مبتدا واقع میشود و واجب است که مبتدا  
مفرد بود و این جواب دخل مقدم است و تقریر او این است که بعد لولا و لوم وضع جمله است زیرا که این هر دو  
داخل نمی شوند مگر بر جمله پس واجب است که بعد این هر دو کلمه ان کسوره بود و حال آنکه مفتوح میباشد  
و حاصل جواب این است که بعد این هر دو مسلم است که موصوفه جمله است لیکن این لازم نمی آید که کلمه ان را  
کسره واجب بود زیرا که ان با جمله خود مبتدا است و مبتدا مفرد میباشد لهذا بعد لولا و لوم کلمه ان افتح واجب  
شد و چنین بعد لولا تحقیق فتح واجب است زیرا که کلمه ان با جمله خود بعد لولا تخصیصه معمول ان فعل  
میباشد که دخول لولا تخصیصه بران فعل واجب است زیرا که تخصیص باشد مگر بر معانی افعال نه اسما و جزو

مجبور است مطلق است بقوله اذا از عید انسانی و مثل ستمه و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس  
فرموده اند لا یخرج سلف حتی یصل من یکره شیخ اودان کون بحسب المعنی معینا لانه بعد ذکر المثال بنسبت الیه فیما یستلزم  
لفظ البطل المعنی و محضی جمله این قول یعنی قوله و شبهه ذکر الکریم یافته شده و لا یشی الیه فائده فائده فائده فائده  
که قول اول ابی احمده زجل است و نظایر از عید انسانی و اما باز هست زیرا که کلام با اسم و خبر و خبر  
در این شعر احتمال دارد که در موضع جابه اعتبار کند و کمبود خوانند و احتمال دارد که در موضع منفی و در جمله نماید و مطلق  
و البته چنین است حال اگر درین قول نیست زیرا که کلام را در قول مذکور و احتمال دارد که می شود و در هم  
بر تقدیر اول کلام ان با اسم و خبر خود در موضع جمله است پس سو خوا بود و بر تقدیر ثانی در مقام منفی است پس  
مفتوح خواهد شد اگر گفته شود چون کلام با اسم و خبر بود و خبر کلام ان با اسم و خبر خود در موضع جمله می شود پس کسر  
میگردد و چون مسدود بود و خبر خود در موضع منفی و خبر و جواب میگوید جواب میگوید میگوید میگوید  
است و اما قول مضان الیه است و ابی احمده زجل است و چون کلام با اسم و خبر بود و خبر کلام چنین خواهد بود که  
اول مقولات ابی حمده زجل بر اینست که اول مقولات جمله احمد است نه معنی احمد معنی احمد  
موضع منفی واقع شود و او را فتح دهند و معنی مسدود می که در مقام احمد است قول خاص است یعنی اشیا باللسان  
فقد التعلیم و این آخرین مقول نیست بلکه از جنس اقوال است و غرض تکامل در بیوت اخبار و اول مقولات مقولات  
ذات اول اقوال و چون با مسدود بود و خبر خود تقدیر کلام این است که اول اقوال ابی احمده زجل و اول اقوال  
خوا بود و در قول جمله ابی احمده زجل از جنس مقولات است پس شیخ فیه سیه باز منصف بر سید پس معنی این مقوله  
با اسم و خبر که معنی مسدود است و از جنس اقوال است خبر اول خواهد بود و شک نیست که ان با اسم و خبر خود در بیوت  
در موضع منفی است پس مفتوح خواهد بود و اول کلام یعنی از جهت آنکه ان مکسوفه معنی محو را نفیر نمیدهند اسم او که  
منسوب است در محل رفع است زیرا که ان در حکم عدم است پس کلام را رفع در حقیقت ابتدا است چنانچه باید

جمله و مثل قوله تعالی کفی بایسره فافاده او خبر تا کفیه معنی جمله نیست جائز است علی اسم  
المکسوفه لفظا او حکما بالرفع و قوله بالرفع متعلق است بقوله جار یعنی برای همین جائز است متعلق  
بر رفع بر اسم ان کسور و از جهت که در محل رفع است برابر است که ان کسور و لفظا بود و حکما مثل ان زیدا  
قایم و غیره درین مثال عطف کرده اند و در محل زید که رفع است و ان درین مثال عطف کسور است و ان  
حکما کسور بودن است که بعد علم واقع شود مثل علمت ان زیدا اقام و عید و ان درین مثال از

لازم نمی آید وقوع او در وضع مفروض زیرا که خبر متبدا جمله هم می باشد پس چگونه برین تقدیر فتح جائز بود جواب میگویم مردار وقوع  
 او موقع مفروض است که معمول عامل رافع باشد پس وقوع محلا خواهد بود و فاهم اگر گفته شود بیان تقدیر مثال مذکور بطریق  
 مستطین من بگویم خبر از آن الی اگر صحیح نیست زیرا که آوردن لفظ خبر بعد از خبرائیه معهود نیست لکن اجل نشی  
 جزاء بقید کونه خبر لکن لا یشغی و فاء جزائیه برین جعل دلالت است جواب میگویم فاء جزائیه اگرچه دلالت میکند بر  
 ترتیب ثانوی بر اول لکن دلالت نمیکند بر خبر بودن ثانوی بخوبی و خبر اولت با او است نعم حاصل اشی خبر اینست  
 کونه خبر بمعنی ترتیب لکن لا علی کونه خبر با لکن لغوی فاهم است و قوله وقوع اذ ان الله عبد القفا واللهازم  
 مستطین است بر قوله من بگویم فانی اگر معنی و مثل اذ ان الله و مراد ازین مثل هر یک است که در آن ترکیب کلمه  
 ان با اسم و خبر خود بعد از اذ و مفاجاتیه واقع شود و در بیوقت که اینجست جائز است که لکن ان با اسم و خبر خود بعد از اذ  
 مفاجاتیه جمله واقع شدن و تقدیر کلام این است که اذ اسم عبد القفا و اللهازم و فتح بدین سبب جائز است که کلمه  
 با اسم و خبر خود مبتدا است و خبر او محذوف است یعنی اذ عبودیه للقفا و اللهازم ثابت و تمام است این است  
 و کنت ارسای زید اما قبل سید اید اذ ان الله عبد القفا و اللهازم و قوله ارسای که صیغه واحد تکلم است ماضی مجهول  
 از باب افعال شخصی اظن است و زید مفعول ثانوی است و سید مفعول ثالث است و قوله اما قبل جمله مقرر صفت است  
 و فایده او تا سید اظن است بقول غیر فی الحقیقه تفاکرون و کلمه مترسان و استخوان بلند در دو جانب زید و گوش هرگاه  
 در هر انسان دو استخوان میشود نه زیاده از آن پس جمع آوردن او بجهت اراده مافوق واحد است یا از آنکه دو  
 استخوان با حوالی خود مراد اند بطریق تغلیب کما فی قولهم شایست معارفه و تحقیق نماید که مراد از قوله اذ ان الله عبد القفا  
 و اللهازم این است که اذ ان الله یخیم قفاه و لهازمه و حاصل معنی تمام است این است که اگر گمان آن بود که زید امیر  
 سردار است چنانچه مردمان بگویند لیکن چون معامله افتاد و نیک امتحان کردم و از مردم معلوم شد که در پرورش  
 کردن و فریب دادن کلمه و کردن است یعنی تمام است و ممکن قصد و نیت او بر این معنی مصروف است که خود بخود ظاهر  
 و کردن فریب شود و بگرنگی و شکسته حالی رفتار و توابع با یکی ندارد و ظاهر است که این تا بغایت نالیند اهل  
 سبب است و در طاعت کسی و مذمت ناکسی پسند و لکن اقبل من کل منته مایه اهل فی سبطه نعیمه یا مخرج من سبطه  
 و تبیینی که اورا بلوغ بیدار است نیک سید اند که قوله اذ ان الله عبد القفا و اللهازم کنایت از اذ ان الله یخیم  
 قفاه و لهازمه چنانچه طویل الخجا و کنایت است از طویل القامت و کثیر الایا و کنایت است از جواد کما لا یشغی  
 علی من له اطلاع علی مطالب العلوم و لیس عقله مقهور و قلبه بری من الحقد و الحسد و الحور و قوله و سلمهم



جبهه و ظاهر است و اما وجهی جز از او که نزدیک میبرد و کسائی این است که چون مثل آن کسوره در سیم ظاهر نشود بر سیم  
 آنکه یعنی پس گویا عمل نکرده ظاهر لازم بخود و لکن در ظاهر یعنی سیدک ضعف نه الودیه ان گشت من المکوره و مراد از مثل  
 ستر کسی است که در سیم آن که در آن ترک است اعراب ظاهر نشود و پس مثل آن میسوی در سیم ایمان بر اثر ضلالت  
 و کسائی خواهد بود و لکن کذلک لک است که لکن مثل آن کسوره است و جواز ضلالت بر فاعل بر محل سیم  
 اگر گفته شود چرا لکن در جواز مطلق مذکور مثل آن کسوره است جواب میگویم چنانچه آن کسوره و تغییر نمیدهد  
 یعنی جبهه را بعد از دخول همان معنی باقی میماند که قبل از دخول بود و فائده از آنکه مقتضی جمله است همچنین لکن  
 زیرا که معنی او ستر را که است و ظاهر است که ستر را که منافی نیست معنی اصلی جمله دخول را زیرا که ستر را که  
 ما قبل او راجع میباشد بسوی راجع و چنانچه آن کسوره که معنی او تاکیه منضمون جمله است و تاکیه معنی اصلی  
 جمله را منافی نیست پس جائز است که محل سیم او را اعتبار کرده سیم دیگر بر بر فاعل مطلق کنند مثل لم یخرج زید  
 و لکن عمر و اخراج و دیگر و در باقی حروف مشبه بالفعل جائز نیست که محل سیم را اعتبار کرده سیم بر فاعل مطلق  
 کنند زیرا که آن حروف معنی جبهه را تغییر میدهد بسوی اشیا پس اعتبار آن حروف در حکم مکن نیست تا بر محل سیم  
 آنها بر فاعل مطلق کنند و لک و نیز از آنکه آن کسوره تغییر نمیدهد معنی جمله را و آن مشهوره تغییر نمیدهد و خلقت  
 اللام مع المکسوره و و نه اعمالی الخ یعنی داخل میشود لام تاکیه بر خبر با آن کسوره در مفتوحه پس  
 قوله علی الخ متعلق است بقوله خلقت و وجه دخول لام بر خبر آن کسوره و وجه عدم دخول آن بر آن مفتوحه است  
 که لام تاکیه برای تاکیه معنی جمله موضوع است پس جمع نخواهد شد مگر با خبر که برای تاکیه معنی جمله است و تغییر نمیدهد  
 معنی جمله را و آن کسوره است بخلاف مفتوحه که با سیم و خبر خود معنی مفروض است و تغییر معنی جمله است پس لام تاکیه  
 در خبر او داخل نخواهد شد کما قال الله تعالی انک رسول الله و علی اللام اسم او انفسل مشبه و مظهرها  
 او علی مظهرها حاصل نیست که لام کاهن داخل میشود بر خبر آن کسوره و تاکیه خبر مفروض بود کاهن داخل میشود  
 بر اسم و آن نیز مطلق نیست بلکه وقتی است که لشی آخر فصل واقع شود میان آن کسوره و اسم او مثل ان فی ال  
 زید از آنکه آن کسوره چنانچه برای تاکیه است همچنین لام نیز برای تاکیه است پس اگر لام داخل شود بر اسم او و در اول  
 فصل لشی آخر بنود اجتماع و حروف تاکیه لازم آید و این مکرر است بکراهیت تحریمی کما لا یخشی علی من قضا است  
 بمسائل هذا الفن اگر گفته شود چرا اختیار کردند تقدیم آن کسوره و تاکیه لام با وجودیکه هر دو برای تاکیه اند جواب  
 میگویم آن کسوره از جهت آنکه فاعل است صحیح دارد بر لام که عامل نیست و عاملان تقدیم اولی است و نیز از جهت



کس زبان را نه از تحریر شمرده و مخفی نماند که دخول لام بر غیر کن با وجودیکه ضعیف است درین شمرده است  
 و لکن من بهما لعید یعنی لیکن من بهجت آن مستوفی بر آنست سخت مرغم بقبال غلام عیدای شده به المرص  
 لا یقدر علی السقوط حتی یقید بالوسائد که آنی بعضی شرح و فی الرضی و ما الشیبه اما ان یكون مشاوا اما ان  
 فی الاصل لکن استیجیف بخلاف الهیزه و نون لکن کما خفف لکنها هو السدیر لی اتفاقا منهم بخلاف الهیزه  
 و اصله لکن اما استیجیف و تخفیف **المکسوره** یعنی تخفیف کرده مشهوران مکسوره را بخلاف نون است  
 ثقل تشدید و کثرت احتمال **فیلزم** ما **اللام** پس در وقت ان مکسوره را لام تاکید بر می جفتسان  
 و حصول فرق لازم است کما یستلزم **و ح** بجز **و** **الغاء** یعنی در وقت ابطال عمل ان مکسوره و **و** **ع**  
 او نیز جائز است ولیکن ابطال از اعمال غالب است اگر گفته شود چرا گفت مصدره بجز الغاء و افعالها  
 یا بجز اعمالها جواب میگویم الفاظ صلت و اعمال صلت از اختلاف اصل است محتاج به بیان  
 و اظهاست پس آنچه اصل بود و اصرح از کذا و انا که سامع از غافل و جاهل نیست با وجهیکه  
 از حوازی الغاء از اعمال ضمنا معلوم میشود اگر گفته شود چرا در وقت تخفیف الغاء از است جواب است  
 میگویم انا که در وقت تخفیف بعضی از وجوه شایست او لغفل است فوت میشود چنانچه فتح آخر و در  
 او بر سه حرف و مخفی نماند که لام در وقت لغاء و اعمال لازم است اما در وقت الغاء از انجست لازم است  
 تا فرق کن میان ان مخففه و ان نافیه و مثل ان زید قائم و ان زید قائم زید اگر اول لام باشد معلوم  
 خواهد شد که ان نافیه است انا که عدم تخفیف اصل است و اما در وقت اعمال ازین سبب لام لازم است  
 که تا حکم باب ان مخففه مستحق باشد و الاتفاق خبر من الاتفاق و نیز در بعضی افعال اعراب ظاهر  
 نمی شود از انجست که اعراب در وقت بر می است یا محلی پس در صورت خوف التباس است با ان نافیه  
 لهذا لام را در وقت اعمال نیز لازم گرفتند تا اصل فعل و فساد و سبب التباس آید و فرق درین  
 هر دو وجه ظاهر است انا که در وجه اول لزوم در صورت اعمال برای فرق نیست بلکه برای اتفاق باب است  
 و بر وجه ثانی برای فرق است اگر چه در کل افراد برای فرق نیست فافهم و نیز باید دانست که لزوم لام در وقت  
 اعمال ان مخففه مذکور سیویه و سایر نجاه نیست زیرا که در وقت اعمال ان مخففه لام را لازم نمیدارند و  
 میگویند که فرق عمل صلت ظاهر این طائفه را بر ظهور و عدم ظهور اعراب و بعضی افعال است قولهم  
 ان الفرق یحیل بالعلی معنی ان یوضح علی الفرق و همین بن سبب ان طریح فی انیم تحت النخیل و

ان مکتوبه را صدارت کلام است پس اگر اوزاموخر کنند و لام را مقدم سازند مخالفة او باخوات لازم آید و چون  
 اخوات گردد و وطن للسان ارشد من ضرب انسان کما لا یخفی علی الاخوان اعیان الانسان و انسان الاعیان  
 و لام گاهی داخل میشود بر خبری که در قسمت میان اسم او جزا و مثل ان زید البطحا مک اکل اگر گفته شود  
 چرا مفید نکره مضاره دخول لام را بر خبر تا خبر خیر یا خیر مقتید کرده است و دخول لام را بر اسم بوقوع فصل جواب  
 میکند هم هرگاه که اصل در خبر تا خبر بود و لهذا به بیان تا خبر او متعرض نشده جواب دو موقوفه افضل متعلق است  
 بقوله علی الخ و علی الاسم و تثنیه راجع است بسوی احدی و ازین بیان ظاهر شد که لام تاکید با حرف و  
 دیگر مجامع خواهد شد از آنکه معنی جمله را تغییر میدهند و لام را معنی جمله میدادند و او را تاکید کنند و **وقی لکن**  
 ضعیف یعنی دخول لام تاکید در وقت وجود لکن بر اسم او یا خبر او یا بر مابین او ضعیف است زیرا که لکن  
 اگرچه تغییر میدهد معنی جمله را لیکن آنچه در وقت و مناسبت میان لام تاکید و ان مکسور است و لکن ضعیف زیرا که  
 لام و ان مکسوره هر دو بر شی تاکید اند بخلاف لکن که برای ارشدراک است و این است دراک من تاکید لیتا که  
 المناسبه و حاصل این است که حق لام این بود که مجامع نشود و ان مکسور زیرا که لام تاکید مقتضی صدارت  
 است و مجامعت او با ان مکتوبه صدارت باطل میشود لیکن مجامعت او با ان مکتوبه از جهت شدت مناسبت  
 جائز شد زیرا که در معنی احد اندکس گو یا که صدارت او صادق باشد و بخلاف لکن که لام تاکید اصلا مناسبت ندارد پس  
 سقوط صدارت لام ملکن مناسبت نیست و مکروه عرفی و طبعی شرعی است چنانچه است لکن در حقیقت گفت با لام  
 تاکید از و ان مکسور و میشود پس اگر تاکید از ان وقت گفت و نظر خود باشد مستحبیت بل هو جائز عند العقلین الباقین  
 بخلاف آنکه غیر کفو یا لا شود و اعلى یا یقین و فاش او گردد و هر چند که عروس لام تاکید حسن و خیال و خیال  
 لکن شکی نیست و شاید اگر در و گریبان عقل را بدست جنون پاره سازد و مشتاق وصال او گردد اما سخا که او بیای  
 آن سینه چاک و شوخ بیاک اند اجازت نمی دهند که با او عقد نکاحت بندد و مجامع نشود و از ان مکسور  
 که معشوق حجب بطرفین است مجامع نشود باعث راحت جان و دل آرامی ان اولیا است و اولیا را  
 از وصالش خوشی است و لیک با نا اعل کر شد ناخوشی است به پیشود معلوم بر ارباب قابل که که خوشی  
 که گفتیم این مقال پس بدان بیشک که من خوشدل نیستم چون شوم خوشدل که من با دل شوم و لیک از خبر  
 ظرافت طبع من به موهبا و از آنکه گوید این سخن به در همان ساعت خیال آن شیر به صورت او را بسیار در نظر  
 چون کنم من زندگی امی دوستان به حیف صدف است بودند در جهان به در و من پایان نهاده امی قلم

پیشتر  
 به

در بنوع واجب است که عمل کند و غیر ایشان مقدور است در تصور است این غیر ایشان هم او خواهد بود و مجزا و که مفسر  
 هست خبر او خواهد شد اگر گفته شود بر او مقدم میکند غیر ایشان اجواب میگویم شباهت آن منتهی به فعل اکثر است  
 از شباهت آن کسوره و آن کسوره بعد تخفیف عمل میکند و ستم کلام مثل قوله تعالی و ان کلاما لایفهم و اما  
 مفتوحه بعد تخفیف ستم کلام واقع نیست از جهت بحسب هر ترجیح ضعف بر اقوی لازم می آید این جائز نیست  
 پس با چای غیر ایشان را مقدم کردن تا که اسم او باشد و جمله مفسره که بعد از اوست خبر او بود و تا در عین حال باشد خبر  
 در اصل بود و چون تقدیر غیر ایشان لازم گشت پس آن مفتوحه در وقت تخفیف و غیر تخفیف مایل خواهد بود  
 بخلاف کسره که گاهی عامل خواهد شد و گاهی فی پس لازم نمی آید ترجیح ضعف بر اقوی بحسب ظاهر و اما بحسب  
 حقیقت ضعف را بر اقوی بانیست از آنکه نیست زیرا که معنی جمله را باریب تغییر میدهد که لا یشی اگر گفته شود جمله  
 ترجیح ضعف بر اقوی بانیست از آنکه آن کسوره در اسم ظاهر عامل است و آن مفتوحه در مقدر و ظاهر است که  
 ظاهر از مقدر اقوی است و العمل فی الاقوی اقوی من العمل فی الاضعف کما لا یخفی جواب میگویم همان کسوره  
 در اسم ظاهر گاهی عمل میکند و گاهی نمیکند و آن مفتوحه اگر چه در مقدر عامل است لیکن عمل او در مقدر و ایضا  
 و دوام عمل در مقدر ترجیح دارد بر عمل که در اسم ظاهر و ایضا نیست یعنی عمل دایمی و ضعیف مقادیم و مساوی عمل  
 غیر دایمی است که در اقوی بود پس ترجیح اضعف بر اقوی لازم نمی آید اگر گفته شود چرا شباهت آن مفتوحه بفعل  
 اکثر است از شباهت آن کسوره که بفعل است جواب میگویم از آنکه مفتوحه شباهت بفعل است از رو لفظ و معنی  
 و استعمال اما از رو معنی از آنکه چنانچه افعال اسمانی مخصوصه اند همچنین آن مفتوحه را یعنی مخصوص است که آن  
 ماضی بخلاف کسره که او را بنوعی تاکید معنی دیگر نیست و تاکید معنی زائد است بر جمله و اما از روی لفظ اکثر است  
 که اول کلمه اول مفتوح است همچون فعل ماضی و اما از روی استعمال از آنکه عطف شیء بر محل اسم آن کسوره و جائز  
 است و بر محل اسم آن مفتوحه جائز نیست چنانچه عطف بر محل معمول فعل جائز نیست و با فهم فانه دقیق و با تامل  
 حقیق و عمل علی اهل مطلقا یعنی چون مقرر شد که اسم آن مفتوحه غیر ایشان مقدم است و جمله که بعد از او  
 مفسر است خبر است پس آن مفتوحه بعد تخفیف مطلق جمله و عمل خواهد شد یعنی ماضی بود یا فعلیه و فعلیه بر مطلق  
 است یعنی فعلی که در واقع است از آن افعال بود که بر عینه او خبر داخل میشود و ماضی و لیکن آن جمله ماضی که خبر  
 باشد زیرا که جمله انشائی غیر ایشان را مفسر نمی تواند شد بخلاف آن کسوره که بر فعل خاص داخل میشود و ایضا  
 اصل کلام و شد افعالها فی غیره یعنی افعال آن مفتوحه و غیر غیر ایشان مقدم است اگر گفته شود

و نظیر الباض من البین و مجوز و نحو کما علی فعل من افعال المندرجه الیه یعنی جائز است  
و دخول ان مخففه بر فعلی از ان افعال که بر مبتدا و خبر دخل میشود مثل افعال قابضه و افعال ناقضه و افعال  
مقاربه و جائز نیست دخول او بر سایر افعال اگر گفته شود جاز است دخول ان مخففه بر افعالی که دخل میشود  
بر مبتدا و خبر و جائز نیست دخول او بر دیگر افعال جواب میگویم دخول ان مکسوره بر مبتدا و خبر اصل است  
و چون این اصل سبب تخفیف فوت شد شرط زدند که دخل نشود ان مکسوه مخففه مگر فعلی که از دو داخل مبتدا  
و خبر است زیرا که رعایت اصل بقدر امکان واجب است کقولہ تعالی و امکانت الکثیره و ان یظنک لمن الکاثرین  
و مخفی نماید که در بیوقوف نیز لازم تاکید لازم است تا فارق شود میان مخففه و فاعله خلافاً للمکمل و همین است  
زیرا که نزدیک اینها دخول ان مخففه مختص بافعال مذکوره نیست بلکه دخول او نزدیک ایشان بر کل افعال  
جائز است بر اینست که از دو داخل مبتدا و خبر بودند بانی اگر گفته شود ویرگه نزدیک مجهول تخصیص دخول است  
و نزدیک کوفیون تعدیم دخول پس سخا که کوفه مجهول مخالف شدند در تخصیص در تعمیم زیرا که خلاف در شی  
معنی او از کتاب تخصیص است پس بر صراحه واجب بود که خلافاً للکوفیین فی تخصیص میگفت جواب  
میگویم کلام مصدره این معنی دارد که مخالف الکوفیون القول المذكور مخالفه کائنه فی ضمن التعمیم فانه نوع  
منها جواب میگویم کلمه فی معنی لام است یعنی مخالف الکوفیون القول المذكور مخالفه للتعمیم و بیوقوف  
للتعمیم خلاف نیست بلکه علت و سبب خلاف است و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سر و تعظیم  
فرموده ان الکوفیین لا یقولون بان المخففه من المشقة فان بدیم ان این فاعله و اللام معنی الاسوار کان لیدنا  
الاجله الاسب و العقول فان معنی انهم یخالفون فی تعمیم صورت ان مع اللام او فی تعمیم ما یهوان ان مخففه فی عقائدنا  
اشاره الی التوجیه الاول فی شرح التبیان و الی الثاني فی حواشیه ناقل عن شیخ جمال الدین مشایخ منتهی و بارود است  
که متبرک سخا که کوفه این شهرت است و باید که ان قیلت لمسلمه و حجت علیک عقوبه التعمیم  
یعنی قسم بخورم بالله تعالی که بروردگار است بدستی که قتل کوئی مسلم را و کند او اجنب بر تو نسبت و خبری  
کسی که بقتل و غیره شخص اقل کند و خبری او قتل است از جهت قصاص و اما قول من قتل موسی شهید انحراف  
جهنم خالدين منها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذاباً عظیماً و مخفی نماید که در ضمیر خطاب خطاب و روایات  
است بعضی بکبر و اتم کرده اند و بعضی بفتح فاعله و نزدیک سخا بصره این شهرت است و جائز نیست که بر و قیاس  
کنند و مخففه المنقوضه فتدخل فی حکمیه شان مقدم یعنی تخفیف کرده میشوند مفتوحه پس

کلمه قد و موصوع است برای تحریر ماضی بسوی حال و آن مصدریه برای استقبال است پس بآنکه قد و موصوع  
 نخواهد شد و قوا و الحروف الفصحی معلوم است بر قوا و قد مثل قوله تعالى اولاد و ان لا يرجع اليهم و انهم  
 حروف نفی و بعض فرق نیست بلکه از جهت آن است که ما از فون مخدوفه کالعمول بود از آنکه بحر و حرف نفی فون  
 مخففه و مصدریه حاصل نمیشود زیرا که حرف نفی ما هر واحد از مخففه و مصدریه جمع میشود پس میان این هر دو از  
 لفظ فارق این است که اگر فعل منفی منسوب بود پس مصدریه نیست و اگر فروع بود پس مخففه است و آنند وی  
 معنی این است که اگر مقصود از و استقبال است پس مصدریه است و الا مخففه زیرا که مصدریه مضارع را استقبال  
 خاص میکند بخلاف مخففه و مخفی نماید که در اکثر الشیخ فی الایضیه علی مصنفها تحفه الغفران الرضیه چنین میگوید  
 نظر آمد که لانه ان عنی به الاستقبال فیه المخففه و الا فیه المصدریه انتهى و شاید که این عبارت سهوا  
 قایم است و صواب این است که ان عنی به الاستقبال فیه المصدریه و الا فیه المخففه فاقیم و استقم  
 و کان لک تشبیهی کان که از حروف مشبهه بالفعل است موضوع است برای تشبیه و این  
 غالب و متفق علیه است و نزدیک بعضی سخا و لازم است که خبر او جاید بود و اگر خبر او مشتق باشد در وقت  
 برای تشبیه نیست بلکه برای تشکیک و ظن است مثل کان زیدا قائم و کان زیدانی الدار و کان زیدا  
 عندک و کان زیدا یقوم زیرا که در بیوقت اگر برای تشبیه بود لازم آید تشبیهی بنفسه آرا که خبر و حقیقت  
 عین است و فی الرضی الاول ان المذشر الی و المعنی کانک شخص قائم الا انه لما حذف الموصول جعل ال  
 انحر بعینه صا الضمیر فی انحر بعد و لی الاسم لا الی الموصوف المقدر فکذا کان قنول کان فی الشی انتهى و ظاهر  
 است که این توجیه خالی از خلط نیست و سمع هذا کسی که کان زیدا قائم میگویی مقصود او افاده کان  
 بقیام است نه تشبیه و بر جل قائم و باید دانست که کان با کسی برای تشخیص و تویب می آید که فی المعنی و نیز تحقیق نماید  
 که در کان احتکات است نزدیک بعضی بر اصل خود است و این مذموب منصوب است زیرا که اصل و حرف  
 عدم ترکیب است و نیز از جهت که محمول است بر دیگر احوالات و آنها مرکب نیستند و بر اصل خود اند بالافان  
 و تشبیه خلیل این است که کان مرکب از کان تشبیه و ان یکسوره است پس کان نزدیک او برای تشبیه  
 و تاکید است و فی المعنی ان مذموب اکثر من قبل انه کان یجمع علیه انتهى و کان زیدا اسد نزدیک است او در اصل  
 ان بید کلا اسد بود و کان را مقدم کردند تا انشا تشبیه را و اول امر محام شود و در آخر و ان بید آرا که کان اصل  
 جابه است اگر چه در اینجا حکم جابه خارج است زیرا که خبر کلیده است و جابه و اصل می شود و اگر مقدر پس



یعنی این است حکایت کرده اند اعمال این مفتوحه را در ضمیر و مستقر کلام خود و طعن ائمه ائمه و حسنات از زامب پس  
 چگونگی شاد است جواب میگویم این روایت شاد است مشهور نیست فلا اعتداد به او با و اعمال او در ضمیر نشان  
 مقدر و شعر را می ضرورت آمده است اینک در ضمیر و مستقر کلام خود و طعن ائمه ائمه و حسنات از زامب پس  
 فراقک لم انجل وانت حیدق فی شرح ابیات المفصل فوا انک المفتح الکاف والتماء وعین ابن الانباری  
 انه نقل عن الغزالی الکشف نفسه بالوافقه بحیدق فبقول لوانک فی یوم الزخار و السه و الزمان النبی لا یوجب  
 الذنبة سالتنی ان افارقک لم انجل فذلک و طلبت رضا ک وانت حیدق و محبوب انتی و حاصل معنی است  
 که اگر تو در روز وصال سوال کنی که جدائی ترا میخواهم هرگز از حکم تو عدول نکنم و جدا شوم یعنی فرمان بر دار و طبع  
 توام و ظاهر است که بعد سالو بد و سخت از چند و طالع بلند روز وصال میسر شود و نیز نماید که نازک و ن  
 گردان یک شبی به عارفی را واصل بخش یا غریبی را وطن پادشاه چگونگی در آن روز فراق اختیار کرده شود و یک  
 که اختیار میکند محض عرض و اطاعت و فرمان برداریست و بهجری که بود رضای و بفرقه از واصل بهزار  
 باریتر و بیکر عما مع الفعل السین او السوف و قوله مع الفعل حال است از مفصل الف لام  
 بر قول الفعل عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی فعل منصرف زیرا که در غیر منصرف سین و سوف و غیر آن لازم است  
 مثل ان لبس الانسان الالاسعی ان عسی ان یکون قد اقرب اجلهم و قوله السین فان عمل لازم است یعنی سین  
 یا سوف لازم میشود و ان مفتوحه محققه را در آن حالیکه مقرون است بفعل یعنی داخل است در حاکم یا ملکی  
 مان مصدر در ناصیه از روی لفظ و معنی آما از روی لفظ التباس ظاهر است و اما از روی معنی از آنکه هر دو حرف  
 مصدر اند و چون بفعل سین یا سوف داخل شود در آنوقت التباس نخواهد شد از آنکه ان مصدر در میان  
 امور جمع نمی شود از آنکه ان مصدر در محل ضعیف است پس جائز نیست که میان ان مفتوحه محققه و مدخول  
 او فصل واقع شود و نیز سین و سوف از حروف استقبال اند یعنی خاص میکند فعل مضارع را برای استقبال  
 پس جائز نیست که با ان مصدر جمع شود زیرا که ان مصدر به تیر خالص میکند فعل را برای استقبال پس اگر  
 سبکی از ان با ان مصدر جمع شود لازم آید استراک مثل قوله تعالی علم ان سیکون منکم مرضی و مثل  
 قول الشاعر و اعلم فعلکم الکریمه ان سوف یا فی کل ما قدره یعنی بدانکه دوست من را که آنچه مقدر است  
 سر انجام است که خواهد آمد نافع است و الف در قوله قد را برای شایع است و قوله اوقد مطعون است بر قوله ایست  
 مثل قوله تعالی لعل ان قد یلقوا رسالات ربهم و لزوم قد نیز برای فرق است میان ان مخففه و ان مصدر به زیرا که

گویند که یک است از لادان کسور که عدد بجان نامه است پس اصل او تا کان بود که است بجز  
بجای نقل که نه بعد و از آن حرکت او بجز و را عدد که در لکن پس کدر لافانه و سید بکتاب او قبل او را  
مایل نیست بکمال مخالفت است از روی نفسی و اثبات و بکاران برای تحقیق و تا که مشهوران بعد خود است و حق  
مقتضی تا که و تحقیق نیست زیرا که کلام سابق و هم منلاف مشهوران جمله است پس ساج مقتضی منلاف است  
با و در مورد است و بنا بر دو علم معانی و بحث قسریان کرده اند و قول مشهور است باین که کلامین معانی  
معنی خبر بر خبر است یعنی واقع میشود لکن میان و کلام که متغایر اند یعنی اثبات بتفاوت مشهوری بین  
طریق که معنی او موسوم باشد متغایر معانی را و لغت را مشهوری نیست و لهذا بر همین مقتضا کرده اند تا بر مشهوری  
کامیابی نماید لفظی هم میباشد مثل جابری زیرا که لکن هر دو الم معنی و کامیابی نمی باشد مثل خرید ما مگر لکن هر دو  
و تحقیق قسری معنی تحقیق کرده میشود لکن را و لغت را و میشود از عمل زیرا که مشابهت او قبل از اثبات که  
مستند است الاخر است نام است چون تحقیق کرده در مشابهت او نقصان آید و درین وقت مشابهت غیر  
که از حدوث عاطفه است از روی لغت و معنی و لکن که از حدوث عاطفه است عمل نمیکند پس لکن محقق بپرس  
جاری کرده بجلالت آن کسور و محقق و آن مشهور و محقق زیرا که کلام دیگر مثل اینها یافته نشده و که بر بارسی  
کنند و در بعضی نسخ که فی الاكثر و اقل است اشارة است بسوی سبب و نشو و نشو و آیتان اعمال او را  
بر قیاس دیگر اخوات محقق بازمیدانند مثال الشیخ الرضی قدس سره و لا اعرف که شاید انتهی و بخور  
محبها الواو معنی لکن او با زشت برابر است که مشدود باشد با محقق و این احتمال دارد که ای شغل  
جمله جمله بود با اعتراضیه باشد و شارح رضی قدس سره فرموده که او را اعتراضیه گفتن حسن و افضل است  
اگر گفته شود جبر احسن و افضل است جواب میگویند او عاطفه برای جمع نیست و بخشی که جابری و لکن هر دو الم  
یعنی میگویند مقصود او این است که ساج را خبر دهد باینکه این دو حکم متغایر محقق اند و شمس الامر زیرا که  
اگر عرض او این می بود جابری زیرا که لکن نمی گوید و میگفت از آنکه این کلام موضوع است برای افاده آن  
خبر پس از اینجا معلوم میشود که عرضی آن شخص محقق و معنوم است که از کلام سابق ناشی است پس قول  
لکن هر دو الم معنی برای اتمام کلام اول است و او را اعتراضیه است اگر گفته شود او جواب میگویند  
و او اعتراضیه است و دفع توهم مستفاد است اعتراضیه برای دفع توهم می باشد لکن از او و لکن امکان  
از گفته شود و اعتراض در آخر کلام نمی آید جواب میگویند شیخ رضی قدس سره و اعتراض را در آخر نیز باز است

انجبت رعایت صورت فتح و دادند اگر چه در معنی کسورت نیز اگر کلام در افاده مستقل است محتاج بسوی امر آخر نیست  
 و از اینجا بر عارف ظاهر است که این علم را هم رعایت صورت است و رعایت معنی ملحوظ نظر نیست و لهذا این  
 علم را علم قشری می نامند نعم القایل **ع** علم رسمی سرسری قیل است و قال یعنی از وی کیفیت حاصل  
 به حال به آری ازین علم کیفیت و حالی حاصل میشود و کیفیت و حالی که از معرفت الهی و وصول الی الحق که است  
 غایب ایجاد عالم است قطعا حاصل میشود و نعم اشاعر **ع** سر قلم لیکن محض کن بیان و دوات به بیان سیاه  
 و لایان کم نشین و کم برخیزد مگر آنکه این علم را وسیله کسب معارف الهیه و نزو بان حقایق علیه گردانند و آله  
 تحصیل دنیا می و نیه و باعث غرور و تکبر و فخر خود شناساز و لکن در المولوی المصنوی مولانا جلال الدین  
 الرومی صاحب المثنوی قدس سره **ع** علم گر ترن زنی ماری بود بدید علم گر بدل زنی ماری بود و تحقیق  
 فتلغی علی الاصحیح یعنی تحقیق کرده میشود و کان را پس لغز کرده میشود از عمل بر استعمال افصح آنرا که  
 در وقت تحقیق مفتوح الاخر نمی ماند که شباهت بود پس خارج میشود و برین صورت از شباهت که سبب  
 عمل است کقول اشاعر **ع** و نخر مشرق اللون به کان ندیاه حقان به یعنی قسم سینه است چنین سینه که  
 براق است از جهت غایت سباض و گویا که دو پستان او مثل و حقه اند از انجبت که کرده و مثل اماران و توان  
 شنبه حصص در اصل حقان بود تا زمانیت را حذف کردند و قال نایل و یجوز ذکر کسان بکون محاسبه  
 منه تا زمانیت عند التثنی انقی و اگر درین شعر کان اعل و پسندید چنین کان ندی به حقان لیکن اعمال  
 او بر استعمال غیر فصیح است و چون او را در لفظ اعل نه هند چنانچه فصیح است پس در وقت اگر ضریحان بعد از حقه  
 گفته جابر است مثل آن مفتوحه مخفیه و نیز جابر است که مقدر کنند چنانچه افصح است زیرا که مقتضی تقدیر ضریحان  
 و ریخامه مقفود است که آن لزوم ترجیح ضعف بر اقوی است کما سبق فی آن مخفیه و لکن لعل استدلال  
 یعنی لکن که از حروف مشبه فعل است موضوع است برای استدلال و آن در لغت در یافتن خبریت و فی لغت  
 استدلال تدارک مافات انتهی پس سبب و در برای طلب نیست و بعضی گفته اند که الاستدلال طلب در کمال  
 و به تقدیر نقل و بسوی معنی اصطلاحی از قبیل نقل شی از معنی عام بسوی خاص است و استدلال در اصطلاح  
 دور کردن توهم است و تولد و ناشی بود از کلام سابق چنانچه شخصی گفت جانی زید و چون میان زید و عمرو  
 اتحاد و الفت نیز تبه است که هرگز جدا نمی شوند پس ازین سبب گویا سماع و هم که عمر نیز آمده باشد پس از این  
 وضع این هم میگویند که لکن عمر و لم یجی و در لکن چنانکه است نزدیک به صبر چون مقفود است و این اصح است زیرا که

اشاعر



و احیاناً نموده و نسبت به شئی معنی نسبت که از خود و منشیه لفظ است موضوع است برای نشانی و متمنی محبت و محبت  
 سوار کان مع ارتقاب حصول را و لا یتمی و ممکن از تقبیل و غیره تقبیل و متمنی مستعمل خواهد شد مثل نسبت زید اقام  
 ولایت زید ایکر منی وقتی که حکم را اقام زید بر تقبیل بنمود ولایت اشباب بنمود و مراد از متمنی و اینجا مطلق متمنی است  
 یعنی محال عقلی بود چون اجتماع کثرتین یا محال عادی چون عود شباب و لا ارتقاب چشم و شتر و امید و بودن  
 و اجاز الفکر یعنی فراجا بر سید از منصب بر و جزو را که بود ولایت واقع نشود و زید میگوید است زید اقام  
 و جواز منصب جزوین بر و یکسان و از جهت است که نسبت برای متمنی است پس کسی که نسبت زید اقام یا میگوید گویا  
 میگوید متمنی زید اقام یا یعنی متمنی زید اقام بکون علی منصفه القیام پس بر و جزو نزدیک او منصب یا اند بار  
 و فعلیست و متمنی مستندی بسوی و مفعول است و جواب منصب جزو ثانی نزدیک کسی است که نسبت بر کان است و تسک  
 فرا و کسی باین شعر است و کنت فی وادی یعقوبی یا لیت ایام لیمتی و اجواء و مهادی مخدوف  
 است یعنی یا قوم نسبت اده و الت و قوله و اجوا بر اشی شاع است پس از معنی این بیت باین طریق میگوید که تمی  
 ایام لیمتی و اجوا و کسی میگوید که لیت ایام لیمتی کانت و اجوا و تزدیک محققون قوله و اجوا منصوب است  
 از آنکه حال است از ضمیری که متکلم است در خبر لیت که مخدوف است یعنی لیت ایام لیمتی لکان لیمتی حال کوته اجته  
 و بفضل المتأخرین شیخ عبد السلام فرموده قوله کانت بیل من الی انما انما از بدک الی نیات و اجار و المحذور  
 من علی المحذور و تمیل ضمیر و انتمی و ازین بیان ظاهر شد که در جواز منصب جزوین بعد لیت خلاف نیست بلکه اتفاق  
 است و خلاف نیست مگر در توجیه اگر گفته شود پس چرا گفت و اجاز الفکر و گفت و يجوز المنصب بعد اجوا  
 میگوید هم نزدیک محققین منصب جزوین بعد لیت مقصود بر مورد سماع است و فرار و البقیاس مطر و سید از لیمتی  
 نزدیک محققین نسبت زید اقام یا جاز نیست و نزدیک فراجا نیست زیرا که او را لیت ایام لیمتی و اجوا قیاس میکنند  
 پس قوله و اجاز الفکر بمعنی دارد که اجاز الفکر منصب الجزوین بعد لیت قیاساً مطر و افافهم و وادی یعقوبی و الظاهر  
 المذمومه و کنت را اتفاقاً معی و لعل المخرجی یعنی لعل که از خود و منشیه لفظ است موضوع است برای نشانی  
 تخرجی و بموجب شئی مع ارتقاب حصول لیس متعلق نخواهد شد مگر در ممکن الوقوع و معنی لعل گاهی توقع کردن امر  
 است که حصول او را میخواهند مثل قوله تعالی لعلکم تقبلون و گاهی توقع کردن امریست که وقوع و وجود او  
 مخوف بود مثل لعل الساعه قریب معنی او غالب و کثیر الوقوع است و لعل یا کثیر بجا یعنی نادر و قلیل الوقوع  
 است جزو لعل چنانچه در کنت عقلیه آمده است و سیرانی بر این گفت تسک باین شعر دارد و دواع دعا باین

و کماهی جزو ضعیف است بطرف علی می باشد و غرض ازین عطف این است که تا فائده دم قوت را در مطلق را  
مطلق جزو قوی است از مطلق علیه مثل مات الناس حتی الالباب یا فائده و ضعیف را در مطلق اگر مطلق  
جزو ضعیف از مطلق علیه است مثل قدم الحجاج اشارة و مراد از فائده فائده و خارج نیست بلکه در ضمنی است  
پس قول البقیه باه این معنی دارد که کسی علیه را اگر گفته شود فائده و این عطف قوت باه ضعیف را در مطلق چراست  
و که امر جدا می است بسوی تحصیل این فائده جواب میگویم مقصود اصلی این است که شمول حکم بحج افراد  
منصوص علیه شود حصول این مقصود و قوت است بر این فائده پس بدانکه اگر قدم الحجاج بایات الناس  
گویند شمول قدم یا موت بحج افراد و حاج و ناس صریح می شود مگر آنکه گویند قدم الحجاج حتی اشارة  
و مات الناس حتی الالباب زیرا که عطف اشارة در مثال اول دلالت میکند بر ضعف مشا که جزو ضعیف  
است و عطف انبیا بر ناس در مثال ثانی دلالت میکند بر قوت انبیا از آنکه جزو قوی است و چون این عطف  
بر قوت انبیا در ضعیف اشارة دلالت کرده و این هر دو جزو سبب قوه و ضعف هر دو از کل بمنزله اند پس در این  
دادند که انبیا در نهایت و انبیا در آن فعل گردانیده شود که متعلق است به کل و انبیا در آن فعل بسوی آن جزو دلالت  
خواهد کرد زیرا که فعل کل بحج افراد و کل اشغال است پس از اینجا بدین شد که دلالت بر قوت و ضعیف مطلق از جهت  
مقصود است که تا شمول حکم بحج افراد صریحا حاصل شود فائده و قوت و قدرت قدس و الساقی فرموده اند  
جزو قوی و ضعیف من حیث انه قوی و ضعیف انتهی و تفسیر باین حیثیت از آن جهت است که تا مرتب شود بر  
قول البقیه قوه او ضعیفا و قدرت شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند و المراد با بحر اعظم ما هو جزو مدیه و ما هو بحر مدیه  
فی الدخول فی حکم السامی نحو عجتی اجماریه حتی حدیثها و یقع ان مقبول حتی و لا و انما گفته اند تا فعل حیث  
میصغ و محل الاستثنا المتصل و یقع حیث یتبع کذا فی المعنی فلا یصلف بها اجمالی انتهی پس بدانکه تم حتی مشترک  
اند در ترتیب مع الهمله مع الهمله و قی در بیان این هر دو بر وجهی است که می آید که جمله در ضمنی قلیل است از آن  
معموله که در تم است که سابق در دوم است جزو در مطلق از مطلق علیه حتی مشروط است و در تم مشروط  
و سوم است که معموله که در تم غیر است بحسب خارج است مثل عادی در تم غیر و معموله که در تم غیر است  
و ظاهر است که مناسب بحسب این است که موت غیر انبیا متعلق شود پس با انبیا که بحسب خارج موت انبیا  
و بیان سایر الناس است و چون مناسب این است که قدم کریمان حاج بنیاد نامی ایشان مقدم شوند اگر چه خارج  
و بعضی اوقات بیاد پیش می آیند در این وقت هم قدم الحجاج حتی اشارة گفتن بحسب این است تا معلوم

و جاری زید ثم عمرو و جاری زید حتی عمرو این معنی دارد که حاصل فعل الجمی من کلها لا من احدیها و این الاخر و در آو  
 از جمیع عام است که جمیع من المفردین بود و در بودن هر دو مستند یا مستند الیه یا مقبول یا حال یا غیر اینها یا جمیع من بجز این  
 بود حصول مضمون هر دو و اما در مقوله لاربعة الاول برامی تفصیل است و حاصل نیست که این در حروف بعد از آنکه در  
 عطف مشترک اند بر سه قسم اند چهار اول از ان برای جمیع اند و سده از ان برای احد شصتین اند یا اشیا و سده دیگر از ان  
 برای واحد معین اند یا نه بر یکی از حروف مذکوره از سه قسم از حروف آخر و در عطف از ان جهت که موضوع است برای  
 آن معنی که با و اختصا حاصل دارد و در حروف آخر یافته نمی شود پس از اینجا واضح میشود که با و در مقوله قالوا و جمع  
 مطلقا برامی تفصیل است بعد از مشترک این چهار حروف در جمع یعنی و او که از ان چهار حروف است موضوع  
 است بر آ افاده جمع و در آن حالیکه مطلق است و مقوله لا ترتیب فیها بیان اطلاق است یعنی موضوع  
 بودن و او برای افاده جمع مطلق یعنی دارد که و او فاعله نمید بد ترتیب را در میان معطوف و معطوف علیه  
 یعنی نه از وجود ترتیب مفهوم میشود و نه عدم ترتیب پس در ترتیب است و از مبر و کسالی و بعضی فقها میگویند  
 که و او برای ترتیب است و نزدیک بعضی حقیقت و او بر ترتیب نیست بلکه برای محبت است و قال ابن  
 مالک و کونها للمعنی راجع و الترتیب اکثر و لیک قلیل کذا فی المعنی فافهم و الفاء للترتیب یعنی با و عطفه  
 موضوع است برای افاده جمع با ترتیب بشرط عدم مبهله اگر گفته شود در الفاء للترتیب غیر مبهله  
 جواب میگویم از ترتیب متبادر عند الاطلاق آن ترتیب است که بدون مبهله بود زیرا که فروع کامل است  
 فلا صاحبه الی التصریح و ثم مثلها یعنی کلامی که در حروف عطفه است مثل فار عطفه است لیکن  
 فرق نیست که ترتیب در فار عطفه غیر مبهله است و در ثم مقرون مبهله است پس از اینجا معلوم میشود که  
 ثم عطفه مثل فار عطفه است و مطلق ترتیب و حتی مثلها یعنی حتی که از حروف عطفه است مثل ثم  
 است یعنی چنانچه ثم موضوع است برای افاده ترتیب با مبهله لیکن نزق نیست که مبهله در حتی کم است  
 از ان مبهله که در ثم است پس حتی بحسب معنی متوسط است و میان اما که در و اصلا مبهله نیست و در میان ثم انشید مبهله  
 و معطوفها جزو من متبوعه لیسف قوه او ضعیفا و تحقیق مقام این است که ضعیف و معطوفها  
 راجع است بسوی حتی راجع از جزو جزوئی و ضعیف است بقریه قوله لیسف قوه او ضعیفا و ضعیف قوله من متبوعه  
 و قوله فیه راجع است بسوی معطوف حتی و در قوله لیسف متعلق است بمفهوم کلام کانه قال معطوف بهما من جزو من  
 علیه لیسف الخ پس بدانکه حتی موضوع است برای تدرج و نهی بحسب اقتضای این وضع معطوف او گاهی جزو من



مستقل است با استعمال واحد جواب میگویم حتی جاریه اهل است یعنی تا طایفه فرخ و محمول حتی جاریه است لیکن  
عاطفه را استعمال نکردند بعد استعمال اهل را بر فرشت میباید باشد اگر گفته شود چرا حتی جاریه اهل است جواب است  
میگویم از آنکه گفته است استعمال اهل اسباب است و اما میگوید دلیل قاطع بر غیره اوست ظاهر است  
اگر گفته شود چرا لغزش نکردند حتی تا طایفه را با استعمال مافی جواب میگویم از آنکه استعمال اهل مناسب است یعنی تا  
و اعرف و بهتر است از استعمال مافی زیرا که حتی تا طایفه برای جمع است یعنی تا آنکه دیدید که مسطرت و مسطوت علیه و  
متحد اند و ظاهر است که اتحاد و اجزای و تعلق حکم که مفاد استعمال اهل است اعرف است و غرض و اکثر است در جواب از شما  
متجاوزین که مفاد استعمال مافی است و میگویند ما الا تقریر وجه المناسبت والا عرفه میباید که تا قاطع شده مدد  
از شمول اهل شرع کرد و در میان متمم ثانی دان جردن آنکه مندرج اند برای اثباتین با اشیاء پس گفت و او  
و اما و احد الامرین معنی برای یک ازین سه حروف موضوع است برای دلالت بر احد مرین  
با امور در آن حالیکه آن احد بهیم است یعنی نزدیک متمم معین نیست اگر گفته شود کلیه او در شمول قرار نمیگیرد و ظاهر  
منهم آنها او کفر را برای هر واحد الامرین است زیرا که مراد این است که هیچ یکی را از اقسام کفر و اطاعت مکن مراد این است  
که یکی از این دو امر را اطاعت کن و دیگر را اگر اطاعت کنی جائز است پس از اینجا معلوم شد که کلام او موضوع نیست  
برای احد الامرین که بهیم است جواب میگویم که مراد اینجا برای احد الامرین است چنانچه وضع است و چون احد الامرین  
تحت منشی که مفهوم میشود از تنهی واقع شد از جهت عموم مستفاد میشود نه از کلام او و ظاهر است که چون خطب انبیا و کفر  
گویند و بیعت منی بنایند و عموم مستفاد می شود بلکه مستفاد در بیعت احد الامرین است یعنی خطب واحد آنها چون را  
بر واحد بهیم در آورند پس معنی چنین شد که لا تطع واحد منها پس عموم در روی مستفاد از بیعت است که لغتی بر واحد  
میهم داخل است نه مستفاد است از کلام و حتی تا آنکه لغتی باشد پس لام را که در قول واحد الامرین واقع است تعلق  
بسا از بیعت یعنی کلام واحد منها وضع واحد الامرین و حد آیه این است که لام جمله وضع نیست بلکه جمله استعمال است  
یعنی بیعت کل واحد منها واحد الامرین زیرا که کلام او موضوع نیست برای احد الامرین که نزدیک متمم بهیم بود پس  
شک موضوع نیست بلکه برای احد الامرین موضوع است برابر است که آن احد بهیم بود نزدیک متمم پس این وقت  
برای شک خواهد بود یا متمم را معلوم بود لیکن بقصد او ایهام بر ما معین نیست با تفصیل تر با اباحت بهیم را استوینا  
و معانی مذکور است پس معلوم است که واحد الامرین است و خصوصیات بقدر این مستفاد اند و چون احتمال دارد در شک که کلام  
لهذا مشهور در بیان او متعرض شد و چون کلام و بودن کلام او برای احد الامرین نمیگردد و در کلام او دلالت میکند بر



این ترکیب ممتاز در جهت و قال میسر بود ان بجا از حسن فصیح و از بدایت امر و در احسن و واضح است  
پس در بقوت دلست زبدا ام غم و احسن و فصیح خواهد بود اگر چه احسن و فصیح نیست و محذور و متفلسف است  
سببی سندی حضرت میر سید شریف قدس سر و فرموده اند که در بعضی اشخا که در این معنی گفته اند که در  
معدود است عبارت اینست که علیها احد المستویین والاخره المرقه علی الاشخا و من ثمة ضعیف است  
زبدا ام غم و اولها است که این عبارت نیز خالی از غلط نیست زیرا که چون شی از مرتبه الضعیف به برافشیم  
میاند و حکم ضعیف بر وی بحسب عرف یا نیست زیرا که او را در عرف ضعیف نمگویند اگر چه در عرفی است  
افصح ضعیف است پس از اینجا واضح شد که کلام معدود بهر تقدیر خالی از غلط و منطرب نیست و آنچه منقول  
است از سیور در جواب است و من هم کان جوابها بالعیین و از همین جهت که مذکور شد  
واجب است که جواب ام متعبد که همین باشد یعنی متعبد احد امرین زیرا که سوال از همین  
بود پس واجب است که جواب هم عین باشد و چون هم و لا یعنی جواب او به نعم و لا نعم او بود  
زیرا که این هر دو فاعل و متعبد نیستند زیرا که نعم موضوع بر می قهر یا سابق و کلمه لا موضوع است بر می نمی  
و چون ما سبق و اینجا ثبوت یکی امهریم از و است پس از نعم یا جواب و چند تعبیر که مقتضی سائل است  
خواهد شد مخفی نماند که چون کلام او یا اما با هم بود مثل اجارک زبدا و شرو و اجارک اما زبدا و در بقوت  
جواب به نعم و لا اجازت زیرا که مقتضی سوال نیست که ان احدیها لا علی العین جارک اول و جواب به عین  
جایز است اگر گفته شود که بی جواب ام متصل به کلام لا می شود و معنی نمی شود و امر و خبر و ترکیب اشفاق و تمایز و احدیها  
خطا باشد پس چگونه صحیح است قوله و چون اول و جواب است که معنی معدود ذکر کرد است حکم اکثری است  
باید داشت که نزد یک حضرت فاضل شهاب الدین کتاب التعلیم قدس سر و هم اولی اشارت است بسوی قوله  
لیس بها احد المستویین والاخره المرقه و ثم ثانی اشارت است بسوی قوله لطلب العین لا یعنی ضعیف زیرا که مذکور  
در سابق حکم واحد است نه دو حکم بلکه بسوی هر یک بالاستقلال اشارت کرده شود و لهذا حضرت قدس سر و  
مشار الیه در هر دو موضع امر واحد است ایند یعنی لیس بها احد المستویین والاخره المرقه بعد ثبوت احدیها لطلب العین  
و چون این مشار الیه شامل بود و شرط یکی لیس بها احد المستویین والاخره المرقه بعد ثبوت احدیها  
درین شرط عدم جزا ترکیب ارایت زبدا ام غم و متفرع است و دو هم لطلب العین است و برین شرط که ان  
جوابها بالعیین و من نعم و لا متفرع است و لیکن مخفی نماند که عاده هم اشارت تفانها میکند که مشار الیه در

خبر می نمیدانم از امرین مذکورین گو یا که کلامه اوقایم است مقام لفظ احدی که فرقی نیست که معنی کلامه او خبر می است که محتاج  
 بسوی ذکر امرین مخصوصین بخلاف لفظ احدی که معنی گفته اند که بودن او برای احدی است یعنی دارد که کلامه او برای احدی باشد  
 احسنین است یکی نسبت بسوی متبوع و دوم نسبت بسوی تابع یا برای ثبوت حکم است برای احدی است که مطلق  
 مطلق علیه باشد و لایحقی علیکم ان هذا کلام بر علیه المنوع بدل طعام لایسیر و لایعنی من جمیع و زیرا که نسبت  
 و همچنین ثبوت حکم بدلول کلامه او نیست بلکه مستفاد میشود از کلامی که بر کلامه او مشتمل است هر گاه که فارغ شد مضمون  
 از بیان آنکه این سه حرف مشترک و متفق اند در دلالت بر احدی هم از امرین یا امور شروع کرد و در بیان فرقی  
 نزدیک از آخر و آنچه از قریب بود از شروع کرد پس گفت و امم متصله لازمه لعمرة الا مستفهام یعنی کلامه  
 امم و موضوع است یکی متصله و دوم منقطعیه آنکه متصله است به عمرة مستفهام لازم است اگر گفته شود لازم است  
 آن است که انفکاک او از ان شئی ممتنع بود و وظایر است که امم متصله بدون عمرة باقی نمی شود و بخلاف آنکه بدو  
 امم باقی میشود و از اینجا ظاهراً شد که عمرة لازم است و امم لزوم صواب نیست که امم متصله لزوم عمرة لازم است  
 جواب مسکوم مراد از لازم در اینجا معنی انوی است یعنی حسیده نه مراد مطلق از باب مفعول است یعنی ماضی  
 انفکاک عن شئی تلک حاصل نیست که امم متصله متعلق نمی شود بدون عمرة مستفهام مطلق بود و یا مقید به هر  
 احد المستویین و الا اخر لعمرة یعنی متصل میشود امم متصله را و بدو میشود بعد او بلافاصله یکی از دو مستوی  
 و مستوی دیگر متصل میشود به عمرة و باید داشت که امم متصله با عمرة درین جهت و تراویل می خواهد بود و بدو مفرد که  
 امم و عمرة واقع اند تا و ایل مضایف الیه خواهند شد پس مثل ازید عندک امم و نحو فی الذل ازید امم فی السوق و درین  
 و ایل است که ایما عندک و فی ای الموضعین بدو قوله بعد ثبوت احدیها عند المتکلم متعلق است بقوله  
 لی ضمیر قوله احدیها راجع است بسوی ستون و قوله اطلب التبعین نیز متعلق است بقوله لیها یعنی متصل  
 حد ستونین بامم و اتصال ستوی آخر به عمرة از جهت طلب تبعین است از مخاطب زیرا که امم متصله با عمرة منجلی  
 است و کلام ای مستفهام راغبین میشود و مخفی نماند که تعلق توجه بعد ثبوت احدیها بقوله لیها قریب از روی لفظ  
 بعد از روی معنی است و تعلق او طلب بقید از روی لفظ و قریب از روی معنی است که این طریقی باقی تا ایل  
 و من ثم لم یخیر ایت زید امم و ایما یعنی از جهت آنکه اتصال احدیستوین بامم متصله اتصال  
 ستوی آخر به عمرة بعد ثبوت احدیها طلب التبعین و اجتناب از زشتی مثل ایت زید امم و ایما که زید  
 عمرو و روی مستویان اند و یکی اگر چه متصل است بامم متصله لیکن ستوی آخر متصل به عمرة نیست و امتناع



ثانی غیلول باشد تا نگردد لازم نیاید پس حاصل کلام این است که کلام مصرعه در مقام خالی از تکلف و اضطراب  
 نیست و بکند حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لو اختر علی قوله من ثم لم یخیر فی اول الکلام و عطف  
 قوله کان جوابا بالیقین علی قوله لم یخیر و تعلق کل حکم بشرط علی طریق اللفظ و النشر کان حصرا حسن کما لا یخفى انتهى  
 و وجه تمیز این کلام با هم مقتضی و اخبر خواهد شد انشاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصرعه از بیان شروع اول شروع  
 کرد و در بیان شروع ثانی پس گفت المقطوعه کمال و الهمزة یعنی ام مقطعه از ان جهت برای اضطراب  
 است از اول مثل کلمه بل است و از اینجا که برای شک است در ثانی مثل همزه استندهام است و اضطراب از اول  
 گاهی برای تدار که غلطی میباشد مثل انهم لا ابل ام شاة و ضمیر منصوب راجع است بسوی قطعه  
 و همی الظایفه من العبر و غیرها و بالذاتیه کلمه گوشتن ان باکادان و حاصل نیست که چون مستحکم  
 کلمه را بدید و دانست که این کلمه شتران است گفت انهم لا ابل و چون آن کلمه نزدیک رسید دانست که کلمه شتران  
 نیست ازین اجبار اعراض کرد و شک کرد و از آنکه آن کلمه با کلمه گوشتن ان است یا شتران است یا شتران است  
 بقوله ام شاة یعنی بل ای شاة و گاهی اضطراب برای محض انتقال میباشد از کلام بسوی آخر مثل قوله تعالی  
 ام یقولون اقتره و ما قبل منقطعه گاهی جمله خبر میباشد مثل انهم لا ابل ام شاة و گاهی استندهام میباشد  
 و قیاس مقصود و مستحکم اضطراب بود از استندهام اول استندهام ثانی مثل ازید عندک ام عمر و ما بعد منقطعه لازم است  
 که جمله واقع شود پس ای و خبر از او ظاهر شود و میباشد مثل ازید عندک ام عمر و عندک و گاهی احد مقدر میباشد  
 مثل انهم لا ابل ام شاة یعنی بل ای شاة کما سبق و شاة بالهمزة یعنی شاة و همی واحدة من الغنم یعنی غنم و انشی الغنم  
 و المعروضها شویته و بکند از حضرت عادت الیها فقیل شویته و اجمع شاة و بالها فی الوقت و الدرج بکند از کلام  
 و قبل ان شاة بالهمزة اما الفه مستقله یعنی شاة بالها و الفه واحدة و یترقب بل عن الجاء اگر گفته شود چرا قسم اول متصور میگردد  
 و قسم ثانی را منقطعه جواب میگویم و دخول قسم اول کما خبر میباشد از کلام سابق پس دخول مستقل و تفصل از سابق نیست  
 بخلاف قسم ثانی جواب قسم چون که کلام را انشد اگر وقت و قصد او قبل ام متصل و بعد ام متصل و متصل  
 بود بخلاف ام منقطعه فافهم استقامت و اما قبل المقطوعه کلمه لازم مع اما یعنی کلمه اما بکسر قبل موطوعه علیه لازم است  
 با کلامی که عاطفه است در بدو او مستقیم نیست یعنی وقتیکه خواهند که شری را بر شری آخر کلمه اعطفت گفت لازم است  
 که اول موطوع علیه کلمه اما و دیگر مصرعه گفته پس بر روی موطوع را کما کلمه اعطفت گفت شری جان بی امانت  
 و اگر گفته شود چرا کلام را با قبل موطوع علیه لازم است جواب میگویم و اول و سابق معلوم شد که کلامی که بر او قیاس





لا یختلف بها الا اسم وختلف المعنای بهما ناد وقلیل فافهم و المتقول عن اربیل انه یشرط ان لا یکون المعطوف علیته متصفا  
 علی المعطوف فلا ینقل قام رجل لازید ولاقاست امرأه لا یهد انتهی وکلمه بل بعد اثبات برای ضرب است و آن عبارت  
 از صفت حکم معطوف علیته بوسطون و بدون معطوف علیه در حکم سکوت عنه مثل جانی زید بل عمرونی جانی عمرونی  
 پس حکم محلی برای معطوف علیه است نه معطوف علیه بر عکس کلام و معطوف علیه در بخاد حکم سکوت عنه است پس گویند  
 که بروی نه محلی حکم کرده و نه بعد محلی و اخبار از معطوف علیه بطریق مقصد شک نیست یعنی ذکر از نزدیک حکم است  
 و ذکر از دور یا ذکر از جهت آنکه عمر اخلا کرد یا سهو اخلا کرد و وقتیکه کلمه بل بعد نفی واقع شود مثل جانی زید  
 بل عمرونی در نیوقت اختلاف است نه سبب مبراین است که کلمه بل در نیوقت موضوع است برای صرف حکم نفی  
 بسوی معطوف مثل جانی زید بل عمرونی علی جانی عمرونی معطوف علیه در حکم سکوت عنه است پس کلمه بل در نیوقت  
 و نفی و اثبات بطریق واحد است که لا تخفی علی من طریق واحد و نزدیک بعضی عمل کلمه بل بعد نفی این است  
 که هر حکمی که از معطوف علیه نفی است مثبت میگردد و اندر برای معطوف و معطوف علیه جاز است که در حکم سکوت  
 عنه بود یا از غیر حکم منفی باشد پس جانی زید بل عمرونی یعنی دارد که بل جانی عمرونی جاز است که در حکم سکوت  
 عنه بود یا از حکم منفی باشد و مخفی نماند که این تفصیل که مذکور شد وقتی است که معطوف مفرد بود و عطف جمله جمله  
 تفصیل آخر است چنانچه در طولات مذکور است و این مجروح سهام الامم و غده یح و ستم رسیده ایام را معذور دارند  
 که الحال تفصیل مقدمات غیر ضروری قدره ندارد و لکن لازمه است نفی معنی بدون نفی مستعمل نیست خواه  
 در ما قبل او نفی بود یا در ما بعد او پس بدانکه چون لکن برای عطف مفرد بر مفرد و پس در نیوقت تفصیل کلام است  
 یعنی برای اثبات خبری است که از متبوع منفی است و نفی حکم از متبوع بر حال خود باقیست بر سبیل عطف واقع نشده  
 و آوردن کلمه لکن برای دفع و ستم است مثل قام زید لکن عمرونی قام عمرو و اگر لکن برای عطف جمله جمله بود پس  
 در نیوقت مثل کلمه بل است یعنی چنانچه بل بعد نفی برای اثبات ما بعد خود است و بعد اثبات برای نفی ما بعد  
 خود همچنین است لکن مثل جانی زید لکن عمرونی جانی مثل جانی زید لکن عمرونی یعنی و اینجا معلوم شد که  
 لکن برای عطف مفرد بر مفرد یا برای عطف جمله جمله بدون نفی مستعمل نیست هرگاه که فارغ شده بود از بیان  
 هر دو عطف شروع کرد در بیان جروف تشبیه پس گفت جروف التشبیه الا و اما و ما بعد کلمه  
 کلام اول بفتح همزه و تخفیف لام است و همچنین کلمه ثانی بفتح همزه و تخفیف میم است و اخیر و را صد است کلام  
 است تا مخاطب غافل نشود از آن چیز که گفته بود و لهذا اخیر و را صد و تشبیه میگویند بر این است که اگر

و اینجا معلوم شد که

[illegible]

واجب بفتح بزمه جیم سکون لام و جیم بفتح جیم سکون یا و کسبه جیم زید است و آن کسبه بزمه و فتح زون  
 شده اگر گفته شود چرا بخروفت را خروفت ایجاب می نامند جواب میگویم از آنکه در هیچ بخروفت  
 معنی ایجاب است و مخفی نماند که مراد از ایجاب در مقام تحقیق است نه آنچه مقابل تنفی است فصح قهقهه لما  
 سبقها یعنی تحقیق میکنند مضمون کلام سابق را برابر است که مثبت باشد یا نفی اثبات باشد یا خبر پس هم جواب  
 اقام زید یعنی قام زید است و در جواب اقام زید است و در جواب الم القیم یعنی لم یقیم زید است و علی مشخصه  
 با ایجاب التلخیص یعنی نفی مانع را می شکنند و او را اثبات می سازد و نفی عام است که بدون استفاده  
 بود و چنانچه علی در جواب اقام زید که معنی زید است یا مقرون با استفاده نام باشد و در نفی علی بر این است  
 آن نفی است که بعد استفاده است مثل قوله تعالی است برکم قالوا بلی یعنی انت ربنا و گاهی سبیل شده و در  
 تصدیق ایجاب هم می آید کما تقول فی جواب اقام زید علی قام زید و از اینجا ظاهر است که اگر نعم در جواب است  
 برکم واقع شود و کفر لازم می آید از آنکه اسمعنی دارد که است زنا لغو و مانند منهار زرا که نعم را می تحقیق مضمون  
 کلام سابق است برابر است که مثبت باشد یا منفی کما و بعضی گفته اند که استعمال او در جواب این کلام نیز جایز  
 است و کفر لازم نمی آید زیرا که نعم در جواب است برکم را می تحقیق و تصدیق آن اثبات است که از استفاده نامکار  
 مستفاد میشود و این در عرف مشهور نیست اگر کسی زید را گفت که یا زید السی علیک الف درهم زید در جواب  
 یا و اگر نعم بیا قرار میشود و کما لا یخفی علی القاضی و اسی اثبات بعد الاستفهام مثل ای و الله و جواب  
 اقام زید و استعمال بعد استفاده غالب و کثیر الوقوع است پس کلام معصده بیان حکم اکثری است و بعضی گفته اند  
 که برای تصدیق جمله خبر زید می آید چنانچه می و الله در جواب زید قام و زید یک این با لک یعنی نعم است و علی  
 القیسمه بدون قسم استعمال کرد نمی شود ولیکن شرط است که فعل قسم مذکور بنویسند و جواب اقام زید نعمت ای  
 و الله میگوید و نیز لازم است که قسم بنویسد و لفظ الله یا لفظ ذاب یا نعمی مخفی نماند که در ای و الله اگر او را  
 حذف کنند در نفی وقت چنانچه در وقت سکون یا جایز است همچنین فتح یا نیز جایز است و در وقت سکون التثانی  
 ساکنین علی حرف لازم می آید لیکن در و کلام است و متمنع آن است که در یک کلمه بود و کما هو الاصح  
 کما تقر فی الصرف و احوال و جیم و آن تصدیق الیه چنانچه گوئی اجل یا جبر یا نمر کسی که خبر  
 میدهد و بگوید قد اتاک زید یا لم یا تاک زید قدانی زید یا لم یا تاک زید و انت صادق فی الاخبار و در بعضی  
 نسخ چنین عبارت یافته شده که اجل و جیم و آن تصدیق الخبر و مخفی نماند که آن گاهی برای تصدیق و عا هم می آید

غیر المتعصب علیهم والافعالین ولفظ غیر حرف نفی نیست بلکه از و منی نفی مستند و شیرویه و الی الی الی  
یعنی زیاد و کرد و میشود و کلامه لا بعد ان مصدریه مثل قول القالی ما منک ان لا تسجد از امر تکبیر یعنی ان تسجد و تشریه زیادت  
یکله و ریخا ظاهراست زیرا که البیس لعین از عدم سجود امتناع نیاد و بلکه انکار امتناع از سجود نموده و قلمت  
قبل از قسم یعنی قلیل است زیادتی کلامه لا قبل قسم که صیغه واحد تکلم است از باب افعال مثل قوله تعالی یا ایها  
بیوم القیمه قوله تعالی ولا اقسم بهذا البلد و فائده در از و یاد او قبل قسم تنبیه است بر اینکه این خصیه باین حیثیت  
نمی آید و یا هرست که از قسم مستغنی است و لهذا او را در صورت منفی بیان میکنند و در کلامه لا قبل قسم را قی  
میشود باین اختلاف است و این غریب را دل و دماغ تفصیل آن نیست آنچه شوق حقیقت در وقت  
تالیف جلد اول بود بحال کجاست و شدت مع المضاف یعنی قلیل و نادر است زیادتی  
کلامه لا بامضاف کقول الشاعر فی بریلا حور سر می و ما شعره یا لک حتی السبع حشره و تصور بفتح حاء جهل  
حاشیت یعنی مالک یعنی فلان رجل در شب سیر کرد و در جاده اجنه که مردمان را اهلک میکنند تا آنکه صبح روشن  
شد و آنکه نشد از افتادن خود در جاده و لا در قوله فی بریلا حور زائده است یعنی فی بریلا حور سرخ السمار  
واللام تقدم و لک را یعنی ذکر زیاد و این سه حروف در بحث حروف جر مقدم است لهذا در اینجا که شدت  
هرگاه که فارغ نشد مکرر از بیان حروف زیاد و شروع کرد در بیان حرف تفسیر کس کنت حرفا التفسیریه  
تفسیر اسی و ان فتح اول و سکون ثانی باید دانست که کلامه تفسیر میکند بر هرست که مفرد بود و متکلمانی  
زیادی ابو عبد الله یا جمله باشد مثل قطع ارقه اسی مات فان محققه مجامع معنی القول یعنی کلامه  
ان محقق فعلی است که در معنی قول است یعنی کلامه ان محقق تفسیر آن فعل است که در و معنی قول است پس تفسیر  
نمیکند آن فعل را که صریح قول باشد یا در و معنی قول نبود اگر گفته شود لفظ ظرف می باشد و معنی مظهر  
و لک قبل الالفاظ و الالب المعانی لان الالفاظ و الالفاظ علی و قسمها و الالفاظ مع یاخذها منها و لان الالفاظ  
من اللفظ معناه فافهم پس قوله ما فی معنی الالفاظ خلاف وقت زیرا که معنی قول در لفظ فعل نمی آید  
زیر که لفظ فعل در معنی قول جواب میگویم ظرفیت معنی قول بر این لفظ فعل ظرفیت اعتباری است یا تشریه  
معنی مظهر و تشریه لفظ مظهر و در عدم انتظام یعنی چنانچه مظهر و متغاک از طرف نمی شود و همچنین لفظی است  
معنی مضموع است از ان معنی متغاک نمی شود پس حاصل جواب نیست که معنی ظرف اعتباری است اودا  
ظرف و از برای او متغاکه کرد و لیکن معنی نیست که ظرفیت لفظ برای شایع و مشهور است و لهذا حشره تفسیر الالب

والنسب است ومع معنی بعد آمده است که فی قوله تعالی ان مع السیرة یعنی بعد السیرة او قوله ولسب  
 معلوف است بقوله مع ما المصدر یعنی قلیل است زیادتی او بالماثل الی ان فام زیقت و ان فی ان  
 مفتوحه مخففة بسیار زیاد کرده شود مع ما و طین و و القسمة مثل قوله تعالی فلما ان جاء البشیر و مثل و ان فلما  
 زید قست و قاست مع الکاف یعنی قلیل است زیادتی او با کاف و باره مثل قول الشاعر و یونا  
 لو فینا بود به قسم که کان نجیة لقلوا الی ماضی السلف و التوفاة الایمان و ضمیر غایبین که در دست راجع است  
 بسعی محبوب از خست و تاضیر مفعول است و انقسام بحسن بقیال فلان ختم الوجه و العطر التناول  
 بر رفع الارس و الیدین و انکنا نایه شدید و مضمره و تسلیم التفتین درختی است عظیم و او را اسلام از اجبت گویند که  
 از اخات سلامت میسراند و بعضی الی اوردی اسلام وایت کرده اند یعنی آدم را روزی این بن بر روی خوب  
 و هیچ مرغی از مواضع او خالی از حسن و خوبی نبود که در خوبی و حسن چشم خود درازی کردن خود مانند آن طبیعه  
 بود که در از میسند کردن خود را بسوی شاخ سبز از درخت سلم قبل و صفت الطیبه بهذا الاینها بنده حال نژاد  
 حسنا فافهم و متنی نماید که طبیعه سه اعراب جان دارند و باقی آن قلیت که مجر و خواهند پس در بیفت کاف حرف  
 میسر است و ان زاده است و طبیعه از غضب از خست جان است که کان مخففة از مشقة است و طبیعه اسم است  
 و رفیع او ازین سبب است که کان را از عمل نمون کنند یا او را در ضمیرشان بقدر عمل دهند و ما مع او او متنی  
 و امی و این و ان مثل او یا مخرج اخرج و مثل تیا نذهب و مثل قوله تعالی و ایا ما یخوفک الاسماحی  
 و مثل انیا یخاف و مثل قوله تعالی اما ترین من البشیر و اصل ما بود و نون را میهم کردند از جهت قرب فخرج و میهم  
 را و میهم از فام کردند و تیره شرط حال است ازین کلمات خمس که مذکور شدند با کلمه یا یعنی در آن حالیکه این  
 کلمات خمس و اب شرط باشند و حال است ازین کلمات خمس که مذکور شدند با کلمه یا یعنی در آن حالیکه این  
 ولیکن بیادنی کلمه یا بعد از این و من مخمس بحال شرطیه و منع بعضی حروف است و استیصال قوله تعالی فیا رحمة  
 سران نیست و بعد بقوله تعالی و ما خلیا بهم اغفر او قوله تعالی و ما خلیا بهم اغفر او قوله تعالی و ما خلیا بهم اغفر او  
 و قاست مع القضاة یعنی قلیل است زیادتی و کل یا یا معذات مثل غفر الله لی من غیر عمل مساج  
 و بعضی گفته اند که محذره یا بعد معذات زیاد نمی باشد بلکه است بمعنی شئی مجبور و می که بعد اوقات می شود و بدل  
 است مثل غضب من غیر جرم یعنی من غیر شئی مجبور و لا مع الذوا و بعد الشقی یعنی کلمه لازم آید واقع  
 میشود و او را غافل بعد نفی برابر است که نفی لفظ باشد مثل جانی زیاده لا محذور یا معنی بود مثل قوله تعالی

بقوافی الدنیا والدنیا بایقینہ یعنی فی وقت یقین الدنیا و یقین بالفتح و سکون ماہر ہر نام کتابی است کہ اورا  
 شریف مولوسی جمع نموده گنہ اند کہ انچہ دران کتاب است و از موقوفات است و تخریج نیست کہ کتاب  
 مذکور درجی است لہذا از لالی آبدار در در شاہوار احادیث رسول علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام معلوم  
 جو ہر زوایا ہر اقوال حضرت اسد اللہ الغالب علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ و از کلام معنی سلف از  
 اقوال معنی حکما و از انچہ کہ معنی شیعہ وضع کرده اند پس بین تقدیر ہست لال از ان کتاب شکل است و لال  
 لال اسمیہ یعنی ان مثنویہ شد و مختص بجلہ اسمیہ است یعنی داخل نمی شود مگر بجلہ اسمیہ کہ وقتیکہ یا کا کا  
 یا و لاحق شود پس در موقوف جائز است کہ بعد از اسمیہ و جملہ فعلیہ واقع شود کہ در جملہ فعلیہ داخل میشود و اورا در  
 تاویل مفرد میگردد و گاہی آن مفرد و خبر و میباشہ و قتیکہ خبر مشتقی بود مثل العجبتی انک تاہم نمی قیامک گاہ  
 در معنی مفرد و میباشہ مثل العجبتی ان زیبا تو کہ یعنی اخوۃ زید و اگر ان جملہ اسمیہ را در تاویل مفرد و زائد اند  
 باشد لفظ کون را مقدر میکرد و انید مثل العجبتی ان زیبا زید اسمی کون زید احروف تخصیص انچہ پیش  
 و ادون بر ملا اندین بر التخصیص و ان جروت چہا را یید بل اول الایام شد و لول اول و ما لہا صدر کلام  
 یعنی آخر و انصدارت کلام است زیرا کہ تخصیص فی شیء از انواع کلام است پس کلام را باہم انصدار میکنند  
 لول و بل بر این نوع از انواع کلام بذات کند و یلر محھا التعلیل یعنی آخر و ان فعل لازم است یعنی  
 فعل از خبر و مشک نمی شود پس لزوم در موقوف یعنی محکا جی است و در وقت نسخ و در موقوف فعل لازم است  
 یعنی لازم اند از خبر و فعل را در موقوف مراد از لزوم معنی لغوی است چنانچہ انقدیمہ در ترجمہ قولہ و ام التسلل لازمہ  
 لہرہ الاستغنام مذکور شد و قولہ لفظ اول و تقدیر ان خبر کان محذوف است یعنی برابر است کہ فعل لفظی باشد  
 مثل ملاضربت زید او ملاضربت زید یا مقدر باشد مثل ملاضربت و ملاضربت و ملاضربت زید را کہ تقدیر کلام  
 این است کہ ملاضربت زید او ملاضربت زید یا خبر و بحث ما خبر عامہ علی شرطیہ التفسیر مذکور شد و باید دانست  
 کہ معانی آخر و ان خبر و ملامت است بزرگ فعل و قتیکہ بر ماضی داخل شوند و معانی آہنا ترغیب و در غلایہ  
 بر طلب فعل است و قتیکہ بر مضارع داخل شوند و لہذا گفتہ اند کہ خبر و ماضی امر اند و قتیکہ بر مضارع داخل  
 شوند زیرا کہ تخصیص ترغیب بر طلب فعلی کہ فوت شدہ است ممکن نیست اگر گنہ شود پس چرا خبر و  
 را حروف تخصیص میگردند و قتیکہ بر ماضی داخل شوند جواب مسکویم خبر و و قتیکہ بر ماضی داخل شوند  
 اکثر از تخصیص ترغیب میباشہ بر طلب فعلی کہ مثل ان فعل است کہ فوت شدہ است و این وقتی است

ملک العلماء قدس سره فرموده اند که نظر فی اعتباریه او علی القلب انتهى یعنی عبارت محمول است بر قلب تقدیر طایفه  
این است که وان مختصه بمانیه معنی القول یعنی ناطقین بر ملک العلماء قدس سره اعتراض کرده اند که قلب  
را تیمم و مقابل ظرفیت کردن محمول نیست زیرا که ظرفیت لفظ برای معنی نیز اعتباری است و جواب این عجز  
باین طریق واد که ظرفیت لفظ برای معنی چون تشایع و کثیر است بمنزله ظرفیت حقیقی است فافهم و باید دانست  
کلمه آن تفسیر میکند مفعول آن فعل که صریح القول نباشد لیکن از معنی قول مستفاد بود و آن مفعول در اکثر  
اوقات مقدر میباشد و گاهی مفعول بر اینست که مفسر بود یا مضمحل قول تعالی و نادیده ان یا ابراهیم  
پس قول تعالی ان یا ابراهیم تفسیر مفعول یا دویه است و ظاهراً است که قول تعالی یا دویه فعل صریح القول نیست  
لیکن بودی معنی قول است و قول تعالی ان یا ابراهیم تفسیر مفعول فعل مذکور است و آن مفعول مقدر است یعنی یا دویه  
بلفظ هو قولنا یا ابراهیم و گاهی ان مفعول مذکور میباشد مثل قول تعالی او حینا الی انک یا یوحى ان اقدیه  
زیرا که قول تعالی ان اقدیه تفسیر قول تعالی یوحى است و او مفعول قول تعالی او حینا است اگر گفته شود لایم کلمه  
آن تفسیر مفعول صریح القول نمی باشد زیرا که قول تعالی ان اعبدا و الله در قوله یا قلت لهم الا انما امرنی به ان اعبدا  
و الله تفسیر قول تعالی یا امرنی است و او مفعول قلت است جواب میگویم قول تعالی ان اعبدا الله تفسیر  
موصول نیست بلکه تفسیر خبر است که در قوله یا قلت و ان ضمیر مفعول امرنی است و این فعل صریح القول نیست  
و قول تعالی او حینا یعنی الهنا الی انک یا موسی یا یوحى ای لم یعلم الا ما یوحى ان اقدیه ای ان البقیه  
فی التابوت ثم فی الیم لانه قوله فی عام مفرعون نیرج کل مولود و ذکر او آتی فافهم و قول تعالی یا قلت یا ابراهیم  
الرح یعنی بقول عیسی فی جناب رب الغریب ان انت قلت للناس اتخذونی وامی الی این مرقون و الله قوله  
تعالی و نادیه امی یا دویه ابراهیم بعد از اسم اعطیل الامر بالذبح ان یا ابراهیم قد صدقت الروایا بالهزم  
و لا یتان یا بلیق باب فافهم هرگاه که فارغ شده معمره از بیان حرف تفسیر شروع کرد در بیان حرف مصدر  
بگفت حروف المصدر یعنی حروف مصدر استنداء و ان مفتوحه مخففه و ان مفتوحه مشدده و لا  
و لا ان نهی نا و ان مفتوحه مخففه لانه مخففه اند بجه فعلیه یعنی داخل نمی شوند مگر جمله فعلیه پس امر را و اول  
مصدر میگردد مانند مثل قول تعالی و صابوت علیه الارض یا حبت یعنی برجهما والرحب بالضم سبعة و فراضی مثل  
قولهم اعجبنی ان خرجت یعنی اعجبنی خروجک و خفصا صناع مصدر زید سجد فاعلمه و یک سجد یک است و تزویک  
یعنی بعد از جمله اسمیه نیز جایز است و قال الشیخ الرضی و هو الحق و انما انما و قد فی نهج السبل اغتبه



کلام این است و الیه توفیق الله العزیز و انصاف تصرف بسوی صمیمه و انصاف بمنی فی استیعنی و الیه توفیق الله العزیز  
 فیما بعد از قبیل انصاف مصدر بسوی فاعل است یعنی تصرف منی و مراد از تصرف در مقرر تصرف در دلی است  
 و انصاف نسبت بر آنکه تصرف در آن حسب ذات آمده است از آنکه یا را که می باشد بهر بدل ممکنه بخلاف بهر که در آن  
 و تصرف نماید پس مراد از تصرف حسب استعمال مقرر است و مواضع استعمالات و حاصل نسبت که استعمال مقرر  
 اکثر نسبت از استعمال بل از آنکه لفظ اول ازید اضرب و لا تقبل بل ازید اضرب یعنی دخول بهر در اسم  
 با وجودیکه دخول او بر فعل ممکن است با خبر است و دخول بل بر اسم با وجود فعل و امکان دخول او بر آن فعل جائز  
 نسبت فیقال ازید اضرب و لا یقال بل ازید اضرب بل من ضربت زید او را و این داخل میشود بهر در جمله  
 اسمیه که خبر و فعل باشد یا اسم و فعل نمی شود مگر بر آن جمله شمس که خبر و فعل نباشد فیقال ازید قیام و لا یقال  
 بل ازید قیام اگر گفته شود چرا جائز است دخول بهر در اسم با وجود فعل فعلا نسبت دخول بل بر اسم  
 با وجود فعل و امکان دخول او بر آن فعل جواب میگویم هر گاه که بل در فعل یعنی قد است کما فی قوله  
 تعالی بل انی علی الانسان و قد از خواص فعل است پس رعایت حال صابی او حسب امکان واجب است  
 یعنی اگر فعل موجود است پس واجب نیست که بل را بر آن فعل داخل باید کرد و بر اسم که حاصل بود و بر آن  
 بل و بر اسمی مقرر بخلافی تشریفی بل عاشقی صداقی متراب محبت نوشی روانی شوق پوشی  
 از معشوق جدا افتادی و لغ سحر بریل بدیل نهادی ظاهر و مویز است که چون عاشق رخ و لبت  
 جدایی بعد از آن و توار دین به اگر عاشق بود بر کوه و بامی به بود یا بنین بر رخ معشوق و دامن به  
 فیتما بخانه یا پوشی دل از به غبار آساش و بر روی گلنار به بود و مردن در آن ساعت و صفت  
 اگر ممکن باشد القیاس به چگونه صبر کرد جان مجنون به اگر اندک لیلی است پس در آن به  
 چگونه ناله صبر دارد به چو بوشه را و درون خانه آرد چو بل را عشق بر فعل است و اسم به  
 بر آن چه جوش است قائم به چو بیت فعل از دور آن پاک کند فی الحال جامه چاک و چاک  
 همی دارد و بدل قصه ملاقات که اندر دوریش دیدت آفات به بگرید بل بتدیر و صیالش به  
 سحر اید جان خود را یا پیش گریبان حیات و جانم جان به در شوق و شوق و صفت بل بر آن به  
 لهذا انخوی از روی تحرم با و از بلند و دیده بر نم بگفته در میان بل دیدارش به  
 اگر حاصل بود جائز داشت یقین در بحر عصیان پاگذازد کسی کو بل زید قایم آرد به

که این فعل از آن افعال بود که تدارک او در مستقبل ممکن باشد پس درین وقت از حیث معنی تحریف و ترغیب است  
 بر مثل آن فعل که فوت شده است و بحسب نظام نوم مخاطب است بر ترک فعل و تحفی نماید که سکاکی در مقابله بخیر  
 را حروف تنوید و تخصیص گفته است حروف التوقع قد و می و التقریب قد فی الماکنه و الخیر و  
 را بحرث توقع و تقریب اینچنینست می نماند که این حرف برای توقع و تقریب می آید بدانکه در کلام قد معنی تحقیق  
 بر اینست که بر ماضی داخل شود یا بر مضارع و وقتیکه بر ماضی داخل شود درین وقت مستعمل میشود و در استمال  
 یکی نیست که با تحقیق فائده تقریب میدهد یعنی فائده میدهد که مصدر فعل ماضی تحقیق قریب از زمانه حال  
 بود توقع آمده است و اینجا فائده توقع نیست چنانچه گوئی قدر کتب دیدم کسی را که توقع کوب زبید ندارد  
 و این استمال اکثر است و دوم آنست که با تحقیق فائده تقریب و توقع میدهد یعنی فائده که مصدر فعل  
 ماضی قبل اجبار توقع مخاطب است و قریب از زمانه حال بود توقع آمده چنانچه گوئی قدر کتب الامم کسی  
 که توقع و آرزوی کوب امیر دارد یعنی قد حصل عن قریب ما کنت تنو قته فی المضارع التقلیل  
 یعنی کلمه قد بر مضارع برای تقلیل میباشد یعنی برای تحقیق میباشد بالتقلیل و بعد از مضارع آن مضارع  
 است که از زمانه صفت و جازم و بین و سوف مجز و بود از آنکه اطلاق قریبه تجرید است کما مره مثل الکذب  
 قد تصدیق و کذب بفتح کاف مبالغه کاذب است و گاهی استخوان کرده میشود کلمه قدر برای تحقیق یا تکثیر  
 مثل قوله تعالی قدری قلب و جهک فی السما یعنی نرمی قلب و جهک امی ترو و جهک کثیر اجته السماء  
 فطلقا لدوی تحول القبله الی قبله ابراهیم و می گفته فافهم و محفی نماند که در میان کلمه قد و فعل او فصل ششم  
 جائز است مثل لقد و انذا حسنت و لقد عمری بئس ساء را یعنی تحقیق قسم من است که شب گذرانیدم و بدان  
 خالیکه بدار بودم هرگاه که فارغ شده ام از بیان حروف توقع و تقریب شروع کرد و در بیان حروف  
 استفهام شش گفت حرف الاستفهام یعنی و حروف استفهام الهمزة و هل الاستفهام طلب فهم  
 کردن چنانچه استخبار طلب خبر کردن است الها صمد الکلام و این هر دو حرف را صدارت کلام است  
 زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از انواع و این هر دو حرف بر جمله اسمیه و جمله فعلیه داخل میشوند فیصیرا ساءا  
 عن مضمرها القول از بد قاعم در جمله اسمیه و اقا قاعم در جمله فعلیه و کلام هل چنانچه داخل میشود و همزه  
 استفهام بر جمله اسمیه و جمله فعلیه چنانچه هل داخل میشود بر جمله فعلیه مثل هل زید قائم و هل قائم و قوله والهمزة  
اعلم تصرفا بمنزله استنا است یعنی قوله و کلام هل بر مضموم خود نیست و قوله تصرفا بمنزله استنا است یعنی

حروف  
توقع  
و تقریب

حرف استفهام

کلام این است و التزموا اسم التزموا و افعال قسرت بسوی ضمیر مبنی فی است یعنی و التزموا اسم التزموا  
 فیها نه از قبیل اضافت مصدر بسوی فاعل است یعنی تصریفانی می درازد از تصرف و تصریف قسرت و در محاسب  
 و ات نسبت زیرا که تصرف در بل حسب ذات آمده است از آنکه با را کما سی همزه بدل میکند تحولات موقوفه در  
 و تصرف نماید پس مراد از تصرف حسب استعمال همزه است و مواضع استعمالات و حاصل نسبت که استعمال همزه  
 اکثر است از استعمال بل از آنکه لفظ اول ازید اضربت و لا تقول بل ازید اضربت یعنی دخول همزه بر اسم  
 ما وجود و دخول او بر فعل ممکن است جائز است و دخول بل بر اسم ما وجود فعل مکان دخول او بران فعل جائز  
 نیست فیقال ازید اضربت و لا یقال بل ازید اضربت بل ازید اضربت بل ازید اضربت و لا یقال ازید اضربت  
 اسمیه که خبر و فعل باشد یا اسم و بل دخول نمی شود مگر بران جمله اسمیه که خبر و فعل نباشد فیقال ازید قایم و یا  
 بل ازید قایم اگر گفته شود جازا جائز است و دخول همزه بر اسم ما وجود فعل مجاز نیست دخول بل بر اسم  
 ما وجود فعل در مکان دخول او بران فعل جواب میگویم هرگاه که بل در فعل معنی نه است کما فی قوله  
 تعالی بل انی علی الانسان و قد از خواص فعل است پس حایت حال صلی او بحسب مکان واجب است  
 یعنی اگر فعل موجود است پس واجب نیست که بل را بران فعل داخل باید کرد و بر اسم که فاعل بود در آن  
 بل و بر برای محضر اخلاصی طریقی شریفی بل عاشقی صادق شرب محبت نوشی رواهی شوق پوشی  
 از معشوق حیا القادی راغ سحر بر بل بیدل نهادی ظاهر و مویذ است که چون عاشق سرخ دل از  
 جدایی بعد از آن و شوارمین نه اگر عاشق بود بر کوه و یا می نه بود یا زمین بر رخ معشوق و دایمی نه  
 فتنه نه یا نجانبه یا پوشی و لا دارد غبار آسایش و بر روی نگین نه بود و مردن در آن ساخت و مسکن  
 اگر ممکن نباشد انقلاش نه چگونه صبر آورد جان مجنون نه اگر اندک کلبی است پس یون نه  
 چگونه نکل زنجار صبر دارد نه چو نیست را و درون خانه آرد چو بل را عشق بر فعل است و ازیم نه  
 براه چو نوش هست قائم نه چو نیست فعل نه از دوران باک نه کند فی الحال جابجاء چاک در چاک  
 همی و دارد و بل مقصد ملاقات نه که اندر نه و ریش میست آنات نه بگرید بل تبیدر و صیالش نه  
 بنحو ابد جان خود را پایش نه گر میان حیات و جانه جان نه و در از شوق و صل عمل بیان نه  
 بوند اسخوی از روی ترجم نه با و از بلند و دید یر نم نه بگفته در میان بل و بارش نه  
 اگر فاضل بود جائز مدارش نه یقین در بحر تصیان پاکد آرد نه کسی کو بل ازید قایم آرد نه

قیامت قائم است اگر قام دور است جمال تمام بگزید جود است در چشم خود گشاده بل قیام  
 رست نام کرده قصد تمام زنجبه نینجه برزید دارد زسی و ندان خود خوش برآورد  
 گهی آن نجه را درسی کند ضرب که تا سازد در آن از قلمش جز اگر نزدیک او یارش نباشد  
 در آن بگام آزارش نباشد شود گاهی بهر یار گریان گهی غافل بود در آن تابان  
 اند اجازت بل بید قیام که بل از بهر قیام گشت قیام در نیابا که از دوری یارش  
 نباشد در دلش دایم غناش گهی باشد فراموش از وصالش گهی سوزد بیا دخط و خالش  
 بجز عشق بازار عشق او خام ندیده کار عشقش روی تمام العابد العبدی بر سبزه سبزه  
 جز غافل نشستی زود خبر بد ترا این خود گمانهای بهود نخواهد داد وقتی مر ترا سود  
 اگر صد منوی و غزل گفته هزاران در لبک شعر گفته نباشد حاصلش جز خود نمائی  
 که مثل سعدی و جامی کجاست و حقیقی نماند که افضل الشارحین حضرت قدس سره استانی فرموده اند و سی  
 من لوازم افضل فان رأت غلغلی خیر یا تذکره عهد و اباحی حبت الی الالف المالمون و عاقبت و ان لم یز  
 فی خیر یا تسلیت عنه و الله انتهی و حضرت افضل محسن مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قوله تذکره  
 عهد و اباحی اه التهود جمع عهد بیان و احی کالی ما تحمی من الکلام صند یعنی اهی و المراءیهنا الارض التي  
 فیها الکلام و حنت امامین ارجو یعنی اللیل اوسن یحیی یعنی اشوق و الالف بکسر الهمه و سکون اللام الالف  
 یقال حنت الالف الی الالف و العاقبت و اغوش گرفتن و تسلیت عن نظام هر تسلیت عنه علی فی الصرح  
 استلزام لازم منه و اما تسلیتی ففی القاموس انه معنی البیان فی الصرح و التناجج الانکشاف و معنی منها لا یتنا  
 و اما الان بیا و تسلیت همها عنه علی حذف المضاف و زایل حال معلله امی لاجل رسولها عن افضل الکلام قصیر  
 و تمیز الحال بل بحال العاشق و المقصود انه اذا الکنه اعمات حالها الاصلی قلیح ترکها انتهی و انضرب  
 زید او و هو اخو ک موقوف است بر شال سابق یعنی میگوئی انضرب زاید او و هو اخو ک باستعمال همزه برای ثبات  
 و انقاع دخول خود بر وجه انکار تو بر است و انکار تو یحیی باشد یعنی لاتی بنود که دخول او بوقوع آید و فاعل او معلوم  
 و ماموم است مثل قوله تعالی التمدون یا تحنون یا انکارا منطالی بود یعنی بالجد او واقع نیست و مدعی او کاذب  
 است مثل قوله تعالی افا سئلکم بکم بالنسین و انکار بعد دو قسم شخص همزه است و چون همزه از او تصرف زید او و  
 میگویند و بل انضرب زید او و هو اخو ک میگویند زیرا که در حقیقت مستفهم عنه و در مقام محذوف است زیرا که اصل او است

در این  
 جمله  
 از شرح  
 کافیه

در این  
 جمله  
 از شرح  
 کافیه

در این  
 جمله  
 از شرح  
 کافیه

که از رضی خبر یک زید و غیر سخن منک و بل در استفهام ضمیم است و نه قوی است پس فعل را حذف کردن  
 جائز نیست اگر گفته شود چرا در مقام استفهام حقیقت محذوف است جواب میگویم اگر مستفهم محذوف  
 نباشد ضرب مستفهم نه خواهد بود و استفهام از ضرب محذوف نیست از آنکه معلوم الوجود است اگر انکار می باشد  
 و معلوم لا تنفاس است اگر انکار ابطالی است بخلاف رضا که مرسل است پس استفهام از وی میتواند بود و قول  
 و از زید عندک ام عمر و مرسل است بر شال سابق یعنی نه از زاده تصرف عام است میگوئی از زید عندک  
 عمر و میگوئی بل زید عندک ام عمر یعنی جائز است که بزهر را مقابل ام قصد گردانی و جائز است که بل ام را  
 و مقابل ام قصد آری از آنکه چون احد الامرین قصد استفهام و نه مقابل ام قصد آری در آن مستفهم نه متصور  
 میباشد و نسب و الیق نیست که از حرف واحد استفهام از متصور کنند که آن حرف را اصالت و توفیق  
 در باب استفهام بود پس استحال نه در استفهام متحد و الیق و نسب است از استحال بل کما قال قدس و کما  
 فاما لما قصد الاستفهام عن احد الامرین الخ اگر گفته شود تقریب تمام نیست زیرا که مدعی عدم جواز بل زید  
 عندک ام عمر است و ازین دلیل عدم لیاقت و النسبة منهدم میشود و عدم جواز جواب میگویم مراد این  
 است که چون نسب و الیق عند القفل در استفهام متحد و نه در استحال بر ایمان نسب خاص گردند اگر  
 گفته شود چرا بجز در باب استفهام اصل قانونی است جواب میگویم از آنکه موضوع است برای استفهام  
 بخلاف بل که در اصل موضوع برای استفهام نیست بلکه در اصل معنی قدمت که امر انفا بعدی است و در استفهام  
 علی الاعلام و باید است که بل مقابل ام قصد واقع میشود زیرا که استفهام و صورت عم منقطعه و نمی باشد زیرا که  
 منقطع برای ضرب است از سوال اهل و استیان سوال آخر است بام که مقدم بجز است یعنی در معنی بجز  
 است زیرا که بل زید عندک ام عمر و در تقدیر بل عندک عودت فافهم و قوله اثم اذا ما وقع و اثنان  
 و اثنان مرسل است بر شال سابق یعنی هر گاه که بجز در معرفت عام است پس جابوت که در اصل کن  
 بجز را بر نم عاطفه و یا میر فار عاطفه و یا بر او عاطفه و گوی اثم اذا ما وقع الی آخره و قوله اثم اذا ما وقع اشارت است  
 بسوی آیات ثلث یعنی قوله تعالی اذا ما وقع آمنتم به و قوله تعالی فمن كان علی هدیه من رب و قوله تعالی و اثنان  
 بینا فامینا که من ستر فی الظلمات اگر گفته شود چرا در اصل میکند بجز را بر انحراف عاطفه و بل را داخل میکنند  
 بلکه بل این بجز و موخری آید جواب میگویم تقدیم بجز را بر انحراف از جهت رعایت صدارت است و است زیرا که  
 بجز در استفهام اصل است کما مراد اگر حرف عاطف بر بجز مقدم شود و صدارت او نقصان آید زیرا که عاطف و بل

قیامت تمام است گرام دور است به جمال قام بگزید و در طاعت به دو چشم خود کشاوه بل یقام به  
 رست لام کرده قصد تمام به زنجیه نینجه برزید و دارد به زسی و ندان خود خوش برآرد به  
 گهی آن نینجه را درسی کند ضرب به که تا سازد و دمان از قلمش جزا اگر نزدیک او یارش نباشد به  
 در آن گرام آزارش نباشد به شود گاهی به یار گریان به گهی غافل بود آن به تابان به  
 کند اجازت بل برید قایم به که بل از بهر قیامت قایم به در نیامد که از دوری یارش به  
 نباشد بدوش و ادم غبارش به گهی باشد و اموش از وصالش به گهی سوزد بیداد خط و خالش به  
 به نرو عشق بازار عشق او خام به ندیده کار عشقش روی تمام به الاعبد البنی بر سینه بریزد  
 جز اغافل نشستی زود خبر بید به تر این خود نماییهای بهود به نخواهد داد وقتی مر ترا سود به  
 اگر صد منوی و غزل گفته به هزاران در سلک شعر گفته به نباشد حاصلش خبر خود نمایی به  
 که مثل سعدی و جامی کجاست به و مخفی نهاند که افضل الشارحین حضرت قدس سره استقامی فرموده اند و می  
 من بوازم افضل فان رأت غلامی خیر یا تذکره عمو یا یحیی حبت الی الالف المالمون و عافقه وان لم ترو  
 فی خیر یا تسکت عنه و الله انتهی و حضرت افضل نخستین مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله تذکره  
 عمو یا یحیی اه التهود جمع عبد بیان و یحیی کالی یا یحیی من الکلام مصدق یعنی یحیی و المراد بهیمن الارض التي  
 فیها الکلام و حنت اما من یحیی یعنی الملیل او من یحیی یعنی الشوق و الالف بکسر الهمزة و سکون اللام الالف  
 یقال حسنت الالف الی الالف و عافقه در آغوش گرفتن و تسکت عن اظهار کلمت عنه علی فی الصریح  
 استلزام لازم منه و اما نسلی نفی القاموس انه معنی البیان فی التصحاح و التناج الا انکشاف و شی منک لا ینا  
 و اما الان بیا و تسکت بهیمنه علی حذف المضاف و زائد حال منکله امی لاجل موله اعن افضل و الکلام قصید  
 و تمثیل بحال بل بحال العاشق و المقصود انه اذا المکن جماعات حالها الاصلی قلیح ترکها انتهی و بهر ضرب  
 زید او بهو اخو کی موطون است بر مثال سابق یعنی سیکونی از ضرب زاید او بهو اخو کی باستعمال جمله برای ثبات  
 و ابقاء مدخل خود بر وجه انکار تو بر آریست و انکار تو یحیی باشد یعنی لاتی نبود که خول او بوقوع آید و فاعل اول معلوم  
 و ما معلوم است مثل قول تعالی التمدون یا تخنون یا انکار را بطلالی بود یعنی ما بعد از اوقع قیامت و مدعی او کا زب  
 است مثل قول تعالی افاستکم بکم بالنسب و انکار بهر دو قسم شخص جمله است و چون جمله از راه تصرف زید او بهو  
 سیکونید و بل تصرف زید او بهو اخو کی سیکونید زیرا که در حقیقت مستفهم عنه و نه قیام محزون است زیرا که اصل او به

مع  
 سینه زید  
 زید  
 سینه زید

مع  
 سینه زید  
 زید  
 سینه زید

سینه زید  
 زید  
 سینه زید

بمحصل شرط است و او متغی است پس لازم آمد انتقار ثانی از جهت انتقار اول از اینجایا هر گاه که انتقاعی لازم بر مندرج  
اوست به معنی موضوع اینها نیز ظاهر شد که این معنی لازم موضوع را اوست یعنی موضوع اینها نیز ظاهر شد که این معنی لازم  
لاکرتک پس حصول اگر اکر اکر در زمان معنی است معلوم میگردد حصول معنی که در زمان ماضی شده و مفروض است  
پس لازم می آید انتقار هر دو و از اینجا واضح شد که تعلیق مخصوص معنی مشابهتی و انتقار امر من مدلول التزامی است  
و استعمال بر وین معنی کثیر و متعارف است اگر گفته شود لازم که انتقاع معنی سبب انتقار اگر اکر اکر باشد زیرا که جابر است  
که معنی متغی بود و اگر اکر واقع شود جواب میگویم سبب بودن اول بر معنی ثانی و نفس الامر لازم نیست بلکه بر این  
است که اول سبب ثانی بود و انتقار و تحکیم گمانی قول الی لک اکر است و لو طار و عوافیر قیابا بجهت لطارت لک اکر  
لم یطرده اگر گفته شود و بر آنکه که موضوع است برای تعلیق مخصوص پس چرا استیو نیکه که موضوع است برای  
انتقار ثانی از جهت انتقار اول جواب میگویم که انتقار امر من مختلط است و تعلیق حصول  
مفروض منقسم بذات نیست بعد از فائده بلکه منقسم است از جهت افاده سببیه پس از جهت میگویند که  
انتقار ثانی است از جهت انتقار اول پس حاصل است که این از معنی مشابهتی منقسم است و او را در تمام معنی مشابهتی  
وضع کردند و نهاده اند بعضی تنبیه و آگاهی بر آنکه روفاهی بود استعمال میکنند در قسم لازم جواب هر شرط را  
با وجود انتقار جواب که لازم شرط است و این استعمال بر سبیل تمایز است و فرض ازین استعمال استدلال است  
باستفاد لازم بر انتقار لازم چنانچه لو که در قول تعالی یوکان منها الاله الا الله لغت بنا واقع است و اکت میکنند  
بر اینهمه منقسم اند و بر اینها بنا و منقسم است پس از انتقار منقسم است استدلال میکنند بر انتقار و الله و الله و الله  
خبر بقرین ظاهر و موهوم است که ازین آیه که بر وحدانیت با یتعالی مل جلوه و عدم نواله استدلال میکنند و حال آنکه ازین  
آیه که بر وحدانیت او ثابت نمی شود زیرا که منقسم در اندر اندر این اند برای مقده می که منقسم است و از انتقار  
مقدمه مطلق و تحقیق اینقدر و اثبات و وحدانیه با یتعالی غرض است از آنکه مستطوره و تحت استثنایانیت عجیب و غریب  
افقاده تکرار آن را در مقام تمسک بنسب و در من اراد الاطلاع علیه بقرین مع الیه و تحقیق نماید که لازم نموده معنی  
مجازی است جابر است از آنکه لازم تعلیق مخصوص است اگر گفته شود لازم که این معنی مجاز است که کلامی که برای انتقاعی نیز  
موضوع باشد جواب میگویم که فلت استعمال این معنی و بنا بر تعلیق مخصوص از نظر اول است برای آنکه تعلیق  
نموده معنی حقیقی است و نزدیک به معنی کلامی که موضوع است برای مقده و شرک که آن تعلیق است و بقرین نه سبب  
من است و قاضی قدس سره در تفسیر خود همین را اختیار فرموده از جهت دفع اشتراک و یاد دفع حقیقت و مجاز که

اینکه در این کتاب



خود را با قبل ربط مید بپس اگر بر خیزد داخل شود مشک نیست که در نیوقت همزه را با قبل تعلق خواهد بود و بخلاف اهل  
 زیر که چون در استفهام اصالت ندارد پس تقاضا نمیکند کمال صدارت را و قوله سبحانه ان اهل متعلق است بقوله  
 تقول پس در نیوقت قید بهر مثال است و فائده مید بدو ثابت میکند که تصرف همزه عام است و متعلق نیست بقوله عام  
 زیرا که بحسب لفظ بعید است و بهذا محتاج میسازد برای اثبات عموم لمبوی تقدیر این کلام یعنی لا تقول بل نه الا  
 کما لا یخفی علی من له ادنی مسکینه زیرا که فرع همزه است پس تصرف نخواهد شد تصرفات همزه و تفصیل این مقام است  
 اما این مخزون زیاده برین طاقت ندارد فلیطلب فی لمطولات هرگاه که فارغ شد مصداق از حرف استفهام فرع  
 که در بیان جر و ف شرط پس گفت **حروف اشرط ان لو و اما و شرط** یعنی الزام شمی است پس نقل کردند در کلام  
 پس تعلق حصول مضمون جمله بحصول مضمون جمله دیگر پس قواعد حروف اشرط اینمندی دارد که حرفی که دلالت میکنند  
 برین تعلق ان و لو و اما است و برین تقدیر عطف مقدم بر ربط است و جایز است که غیر مخدوف باشد یعنی حرف اشرط  
 شرطه و برین تقدیر ان لو و اما بدل از خبر است یا خبر مبتدای مخدوف است یعنی احدی ان یا اینها لو و ثانیها اما لهما  
 صدر الکلام یعنی ان خبر و ف را صدارت کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از انواع کلام پس واجب است  
 تقدیر مخدوف تا اولاد دلالت کنند که کلام درین نوع است **فان الاستقبال علی الماضی**  
 یعنی تخم آن که از حروف شرط است موضوع است برای استقبال اگر چه داخل شود بر ماضی یعنی مخدوف و مضارع  
 باشد یا ماضی فائده میدد که حصول در زمان استقبال است مثل ان تکرهنی اگر مک وان تکرهنی اگر تنک و معنی  
 مثال ثانی بعینه معنی مثال اول است یعنی ان وقع اگر می تنک فی الاستقبال وقع معنی می یا اگر مک فیه و لو عکسه  
 یعنی مک و لو که از حروف شرط است عکس آن شرطیه است یعنی برای ماضی است اگر چه داخل شود بر مضارع یعنی مخدوف  
 او ماضی باشد یا مضارع فائده میدد که حصول او در زمان ماضی است مثل لو ضربت ضربت و لو تضرب ضرب  
 و معنی مثال ثانی بعینه مثال اول است یعنی لو وقع تنک ضربی فی الماضی فوقع منی ضربک الضمیه و مخفی زمانه  
 که گاهی او شل ان مستعمل میشود و لو عجبکم یعنی ان لا یجیکم او یجی و مخفی زمانه که است و در علوم این که موضوع است برای  
 انتفاخ از جهت انتفاء شرط و لیکین فخاص میدانند که انکمنی موطوع له لویت بلکه معنی لازم موضوع له است  
 زیرا که لو موضوع است برای تعلق حصول جزا در زمان بحصول ماضی اشرط که دران زمان مقدار و مفروض است و ظاهر  
 که خبر حصول او مقدار و مفروض است در زمان ماضی البته دران زمان منتفی خواهد بود و اگر حصول او دران زمان  
 مقدار و مفروض نمیکردند و هرگاه حصول شرط که معلق علیه است منتفی باشد حصول خبر انتر منتفی خواهد بود زیرا که معلق

علیہ السلام حضرت علیؑ چھ فاعل اور اقول س لو کان رفوض حسب آل محمد بد قلیشید الشکان فی رافضیہ وکیل  
مقدربا شد مثل قولہ تعالیٰ وان احد من الشکین سجارک یعنی وان سجارک احد من الشکین و مثل قولہ تعالیٰ  
ولو انتم تملکون یعنی ولو تملکون اگر گفتمہ شود مرفوع بودن احد در آیہ کریمہ مذکورہ بنا بر آنکہ فاعل فعل محذوف  
است کہ فعل مذکور اور انفسیر میکند مسلم است اما مرفوع بودن انتم بنا بر آنکہ فاعل فعل محذوف است کہ اورا  
فعل مذکور انفسیر میکند مسلم نیست زیرا کہ تقدیر لو انتم تملکون لو تملکون است و انتم در تقدیر موجود نیست چو آپ  
میگویم فاعل فعل لو تملکون کہ اصل تو انتم تملکون است ضمیر باز بود کہ آن و او است نزدیک جمهور یا ضمیر  
مستتر است نزدیک ایشان و اوجرت است و فاعل ضمیر مستتر است پس چون فعل اخذ کردند آن فاعل کہ  
ضمیر متصل بود بنفس گشت و فعل دیگر بر اسی آن فعل محذوف تفسیر آوردند لو انتم تملکون شد اگر گفتمہ شود  
لا انکم لاسم فاعل است جائز است کہ تاکید فاعل فعل محذوف باشد و تقدیر کلام چنین بود کہ لو تملکون انتم  
جواب میگویم اگر انتم را تاکید فاعل فعل محذوف گویند حذف فعل و فاعل مثلاً لازم آید و این باز حذف  
فعل فقد ابد است و مخفی نماید کہ خبر در آن شرطی گاہی جمله اسمیہ باشد و اکثر است کہ جمله فعلیہ بود و خبر از اکثر  
فعل مضارع میباشد مجزوم بلم یا باضی میباشد مصدر بلام مضارع و حذف لام قبیل است مگر وقتی کہ شرط  
و خبر از خود حاصل موصول واقع شود مثل جاء فی الذی لو ضربتہ شکرتی یا بشرط طویل باشد کقولہ تعالیٰ  
ولو ان فی الارض من شجرة اقلام و ليجمرہ من بعدہ سبقہ ابحر الفدت کلمات ابدیہ و خوشتری فرمودہ  
کہ جواب بود قولہ تعالیٰ ولو انهم آمنوا بالقول الثابت من عند اللہ خبر جملہ اسمیہ است و من هم نمی آید بہت کہ  
این دو بودند فعل مستقل نمی شود قبیل اناک بالفتح گفته میشود اناک بفتح نمرہ اگر بعد از واقع شود کہ  
فعل از محذوف بہت لانه فاعل بر اناک باہر و موصول خود فاعل آن فعل است کہ بعد از مقدم بہت جہا  
بر اسی فاعلیت ان مضمر است بدان کہ سؤہ زیرا کہ فاعل مضمر میباشد و ان مضمر بہ باہر و موصول خود نیز مضمر  
است نہ مکتوبہ و قولہ انطلق است موقوف بہت بر قول اناک بالفتح یعنی بہت کہ ان لو لازم اند  
و بدون فعل مستقل نمی شوند بگفته میشود بالفتح یعنی بالفتح یعنی بالفتح یعنی بالفتح یعنی بالفتح یعنی بالفتح  
کہ الباقی در آن موضع این بہت کہ متعلق واقع شود زیرا کہ ان موضع وضع خبر بہت و اصل خبر افراد است  
و قولہ کا لحوصل متعلق بہت بہت کہ قبل یعنی صیغہ فعل میگویند موضع اسم بہت آنکہ تا فعلی کہ در موضع  
اسم مذکور بہت مثل عوض بود از فعل محذوف فیقال لو اناک انطلقت یعنی لو اناک انطلقت و لا ینقال

که در واحد خلقت اصل است که این موضوع و تباد و رفوسی از قدر مشترک متافیزیکی است و منقذ از این قدر مشترک  
چنانچه در وجود گذشته اند که موضوع است برای قدر مشترک بین الواجب و الممكن بهو الکلون فی الاعیان بلکه  
وجود واجب از وجود است متعارف و باید از آنست که مصدره از معنی مجازی در شرح خود هم کرده است که لوری متعارف  
اول از جهت انتقار ثانی موضوع است یعنی مشهور را که انتقار ثانی از جهت انتقار اول است بخطا نسبت  
کرده و فرموده که لوری برای معنی لغتی خطا است و نه نسبت که در میان استعمال هر یک از این دو معنی فرق است  
یعنی استعمال تعلیق متعارف است باین استعمال مجازی که بر آنکه این استعمال مجازی جامی است که از انتقار لازم معلوم  
است لال بر انتقار ملزم و مجهول مقصود باشد چنانچه از انتقار ملزم منقاد که معلوم است استدلال کرد بر انتقار  
مقد و آنکه که مجهول بود بخلاف معنی مشهور که عبارت است از بیان آنکه علی از و انتقار که معلوم اند سبب است  
مر انتقار و دیگر واجب واقع و اینجا استدلال مقصود نیست زیرا که هر دو انتقار معلوم چگونه از انتقار لازم معلوم  
است لال کنند بر انتقار ملزم و مجهول الا تری اذ اقلت لوجتی لا کرمک لم تقصد ان تعلم الخاطی انتقار  
من انتقار الا که کیفیت و کلا الا انتقارین معلوم که بل قصدت اعلامه بانتقار الا که ارم مندی انتقار لای فاضح  
و محقق ماند که کل لوری استعمال ثالث نیز هست و آن این است که از بیان تشریحی قصد کنند پس در نیوقت آن  
شیء اخر امیگردانند و ربط میدهند تا بعد نقضین یعنی شرط میگردانند از نقض آن نقض که استلزام او را مستبعد باشد  
از نقض آخر چنانچه امانت و لا امانت که نقضین اند و امانت که ازین دو نقض است استلزام و اگر ارام را  
مستبعد است از لا امانت پس چون خواهند که استمرار اگر ارام قصد کنند اگر ارام را جزا میگردانند و ربط میدهند  
با امانت یعنی امانت را شرط اگر ارام می نمایند و میگویند لو امانتی لا که میته پس در نیوقت و لا امانت میشود و آنکه  
جزا استمرار لازم الوجود است در جمیع ازین در قصد متکلم و وجه دلالت این است که چون امری را شرط میگردانند  
که استلزام و جزا را مستبعد است و نقض آن شرط مناسبت و ملازم استلزام جزا است پس لازم می آید استمرار  
وجود جزا بر تقدیر وجود و عدم شرط پس جزا و اعم الوجود خواهد بود و مثل قوله علیه الصلوة و السلام نعم العبد  
صریح لوم تحب العلم العبد و تکران الفصل لفظ اول تقدیر یعنی لازم اندان لومصل را  
از روی لفظ و تقدیر یعنی فعل مستقل نمی شوند برابر است که فعل مفعول باشد مثل انک ان الاصله مکرر موجودا  
فاحسوا و النمام و اجوا سپس موجوده و مثل قوله علیه و علی آله الصلوة و السلام لو کان بعدی نبی لکان  
عم و مثل قولی لوجاری غلام ال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحالت روحی فدا و لوری است نیز

این سخن  
مجاذبه است

از آن جهت که صفت قسم است و این نیز صفت است زیرا که در وقت فاعل قوله آن توسط از دو حال خالی نیست که یا  
متقدم است یا تسم مطلق یا بطریق ضمیر راجع است بسوی قسم مطلق و اول صحیح است چنانچه ظاهر است و اما بانی  
خلاف متبادر در خروج از طریق مستقیم است زیرا که سابق بسوی من ایجاد فاعل می شود و فعل است و اولی در جواب  
آنست که قوله اول را منصف و خبر است بنا بر طریقت از آن جهت مکان مبهم است و تقدیر که در فی ظرف مکان  
مبهم جاریست که سابق اگر گفته شود از کجا معلوم شود که اول ظرف مکان مبهم است جواب میگویم از کلام  
این ها که که شش است معلوم میشود و آن این است که آن من مکان مبهم اول علی سببی اضافی محض است و الا غیر  
حقیقتی بنفسه بل به ایضاف الیه مکان و ماضیه و ماضیه و غیره و کلام من الاسماء اسمیه است و قوله اضافی  
از آنست که دلالت میکند بنفسه و بهر مکان را صلاحیت ندارد چون خوف ما و طریقی ظاهر و فعل خارج زیرا که مرکب  
را دلالت است بر ما که من محققه بکذا یعنی تحقق المقام و اندفاع الادام و محقق زمانه که عرض از قوله اول الکلام  
اخر است از توسط قسم متقدم غیر شرط پس از دو حال خالی نیست آیا اخر از منصف و در بین صورت تسم  
یا منصف و نیست بلکه قوله اول الکلام اخر است از جمیع صورت توسط و تقدیر اول قوله علی شرط اخر است از جمیع  
قسم متقدم شرط و تقدیر ثانی از قوله علی شرط از آن جهت است که کلام در شرط است فاعله فاعله من لطائف الایجاب  
الشروطیه المحیده و قوله لزمه اما ماضی جزا شرط است یعنی وقتیکه مقدم شود در اول کلام بر شرط  
در مقدمات آن تسم بانی لازم است یعنی لازم است که فعل شرط بعد تسم واقع است باشد و از اینجا ظاهر  
شد که ضمیر قوله لزمه راجع است بسوی تسم اگر گفته شود راجع او بسوی تسم از روی لفظ بعد است و بسوی شرط  
قریب پس وجه اختیار بعد بر قرین نیست جواب میگویم از جمیع ضمیر که در بسوی تسم اگر چه از روی لفظ  
بعد است اما از روی معنی قریب است زیرا که کلام در تسم است و حضرت افضل المتأخرین شیخ عبد الحکیم قدس  
سره فرموده جعل ضمیر القسم مع بعده لفظا نه ماضیه بل از المعنی لان لزوم الماضی للشرط محتاج الی اعتبار تکلف  
للزوم الجلی للمعنی انتهى اگر گفته شود در تکلف مقدمه و کان جواب الیه الکلام و ضمیر جواب میگویم تا و هم  
نشد که تسم بسوی شرط فاعله نیست لفظا او معنی منی بر اینست که آن ماضی نقلی باشد یا معنوی اگر  
گفته شود و وقتیکه مقدم شود بر شرط و اول کلام پس در وقت جزا لازم است که شرط ماضی باشد جواب  
میگویم آنرا که در وقت ماضی است که جواب را می بینیم پس من علی ادوات شرط و روی باطل است  
بعد از این شرط ماضی لازم که گفته تا عمل شرط در شرط و در زیر باطل شرط جواب مطابق بود در سلطان عمل

لوانک منطلقا انطلقت اگر گفته شود چرا گفت مصدرا کالعرض جواب میگویم فعل مفید را از مضمر یا جارا  
و کلمه ان از انجیت که اورا دلالت بر معنی تحقق و ثبوت است و دلالت نمیکند بر معنی ثبوت که فعل مفید است پس کلمه  
ازجا سالم است که ان عرض فعل مفید است معنی فعلی که خبر کلمه آن افتاده عوض فعل محذوف است من حیث اللفظ  
پس هیچ یکی از کلمه ان فعلی که خبر است عوض فعل مفید نیست من حیث اللفظ و المعنی بلکه هر یک کالعرض است  
و انکان جامد المعنی خبر را فعل آوردن در موضع اسم فاعل و معنی است که خبر مشتقی باشد که اشتقاق فعل  
از مصدر را صحیح بود و اگر جامد بود که اشتقاق فعل از مصدر را ممکن نباشد جائز نیست که اسم جامد خبر را  
واقع شود و تقدیر از جهت تقدیر و عدم امکان وقوع فعل در موضع خبر مثل قوله تعالی و لوانما فی الارض  
من شجرة اقلام و اقلام که خبر است مشتق نیست تا از مصدر را و فعل را اشتقاق کنند و ان فعل او موضع آورند  
بخلاف منطلقا کما لا یجوز و اذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط یعنی و تیکه مقدم شود و قسم  
در اول کلام بشرط اگر گفته شود قوله اول در زمان مبهم است و نه مکان مبهم پس صحیح نیست که از کلمه فی محذوف  
کنند زیرا که شرط حذف کلمه فی زمان مبهم است جواب میگویم اول طرف است باعتبار مضامین الیه محذوف  
و تقدیر کلام این است که اذا تقدم القسم فی اول زمان الکلام و مراد از کلام تکلم است از روی مجاز یعنی اول  
زمان الکلام بالکلام و حضرت قدس سره استامی بسوی همین جواب اشارة کرده اند بقوله ای فی اول زمان الکلام  
بالکلام فیصیح ترک فی انتی و ظاهراست که این جواب خالی از ضعف نیست از راه لفظ و معنی اما اول از آنکه  
مشمول است بر مجازی که واجب میکند حمل کلام را بر غیر مقصود اما ثانیا آنکه مقصود وقوع قسم است و اول  
کلام در اول کلام در اول زمانه حکم حکام که باید علیه قوله قدس سره استامی و ان توسط ای القسم بین اخبار الکلام  
مقابل و حضرت قاضی شهاب الدین قدس سره فرموده اند که قوله اول منصوب است از آنکه ظرف تقدیر  
است بضمین دخول و تقدیر کلام این است که اذا تقدم القسم علی الشرط و اخلا فی اول الکلام الکلام و جائز است تقدیر فی  
بر غیر مکان مبهم بعد دخول مثل دخلت الدار و این جواب غیر ضعیف است زیرا که ثابت باستعمال تقدیر فی است  
بعد صریح دخلت و تقدیر فی بعد خبری که معنی دخلت را متضمن بود ثابت نشده و در استعمال نیامده اگر گفته شود  
هر گاه که بعد دخلت تقدیر فی ثابت شده و در استعمال نیامده جواب میگویم قیاس متضمن بر صریح آنوقت  
جائز است که تقدیر کلمه فی مثلا بعد صریح بنا بر قیاس باشد و ظاهراست که تقدیر فی بعد صریح معنی دخول خلاف  
قیاس است کما قال صاحب الصباح رده و اما دخلت الدار توسع و نزدیک بعضی شارحین از اول الکلام شروع

بجای آوردن اسم و خبر و خبر و خبر

از آن جهت که قسمت قسم است و این نیز ضعیف است زیرا که در سبوت قاعده اول و دوم و حال خالی نیست که  
 مقید است با قسم مطلق یا غیر مطلق که ضمیر راجع است بسوی قسم مطلق و اول غیر صحیح است چنانچه ظاهر است و اما بانی  
 خلاف مبتدا و خروج از طریق مستقیم است زیرا که سابق بسوی این اتحاد فاعل مرد و فعل است و اولی و آخر  
 نیست که قوله اول را مستقوب خوانند بنا بر طریقت از آن جهت مکان مبهم است و تقدیر کلی فی ظرف مکان  
 مبهم با نسبت که سابق اگر گفته شود از کجا معلوم میشود که اول ظرف مکان مبهم است جواب میگویم از کلام  
 این ملک که در پیش است معلوم میشود و آن این است که آن من مکان المبهم مدلول علی سببی اضافی محقق می آید  
 حقیقتة بنفسه بل بالصفات الیه مکان و ناجیه و جهة و غیره و غیر ذلک من الاسماء البهیمه انتہی و قوله محض احتراز  
 از اسمی که دلالت میکند بنفسه و هر مکان را صلاحیت ندارد چون جوف یا طریقی ظاهر و داخل خارج زیرا که هر یک  
 را دلالت است بر ایاکن محققه بلکه این منی تحقیق المقام و لغو فاعل الادام و مقنی نماید که غرض از قوله اول الکلام  
 احتراز است از توسط قسم مقید به غیر شرط پس از دو حال خالی نیست که یا احتراز از مقصود بر همین صورت توسط  
 یا مقصود نیست بلکه قوله اول الکلام احتراز است از جمیع صورت توسط و تقدیر اول قوله علی شرط احتراز است از  
 قسم مقید به شرط و تقدیر ثانی ذکر قوله علی شرط از آن جهت است که کلام قد شرط است فافهم فانه من لطایف الایام  
 الشرطیة المحمّیة العزیزة و قوله لزوم الماضی خبر از شرط است یعنی وقتیکه متهم شود قسم در اول کلام بر شرط  
 در صورت ان قسم را ماضی لازم است یعنی لازم است که فعل شرط بعد قسم واقع است ماضی باشد و از اینجا ظاهر  
 شد که ضمیر قوله راجع است بسوی قسم اگر گفته شود راجع او بسوی قسم از روی لفظ بعد است و بسوی شرط  
 قریب پس وجه اختیار بعد بر قریب چیست جواب میگویم ارجاع ضمیر به کوز بسوی قسم اگر چه از روی لفظ  
 بعد است اما از روی معنی قریب است زیرا که کلام در قسم است و حضرت افضل المتأخرین شیخ عبدالحکیم قدس  
 سره فرموده جعل الضمیر القسم مع بعده لفظاً و رعایتاً بخلاف المعنی لان لزوم الماضی للشرط محتاج الی اعتبار تکلف  
 لزوم الکلی للجزئی انتهى اگر گفته شود در انگشت متهم و کان جواب الیه الکفار کوز ضمیر جواب میگویم تا و تم  
 در شود گفته بسوی شرط یا بعد است لفظاً او معنی معنی برابر است که آن معنی لفظی باشد یا معنوی اگر  
 گفته شود وقتیکه قسم متهم شود بر شرط در اول کلام پس در آن وقت خبر از لازم است که شرط ماضی باشد جواب  
 میگویم هم از آنکه در وقت قسم این است که جواب را می قسم نیست پس عمل از ذات شرط از روی باطل است  
 ایند از آنکه شرط ماضی لازم گرفته تا عمل از آنکه در وقت قسم باطل است و جواب مطابق بود و بطریق عمل



حروف شرط و کان استجاب القسم لفظاً معطوف است بقوله الزم المانع یعنی در وقت جواب  
 برای قسم خواهد بود از روی اختصار برای شرط قسم از روی لفظاً نخواهد بود زیرا که اگر برای قسم شرط از روی لفظاً باشد لازم  
 آید که منبرم بود و غیر منبرم و این محال است اگر گفته شود و این وقتی است که شرط فارغ بود اما وقتی که مانعی بود پس منبرم  
 جز را جزم واجب نیست تا لازم آید که منبرم و غیر منبرم بود بطریق وجوب که محال است و نیز لزوم این محال وقتی است  
 که منبرم فعل متعارف بود اما وقتی که مانعی بود یا جمله اسمیه پس در وقت محال مذکور لازم نمی آید که لا تخفی جواب میگویم  
 چون در صورتی از صورت محال لازم می آید و در آن صورت واجب است که جواب را برای قسم مقرر کنند پس  
 باقی مصدر را بر وجهی که در ذیل محکم مختلف نشود و نیز اگر متعارف در او مصدری که شرط مانعی باشد و بخاری  
 متعارف از روی لفظاً معمول هر دو گردانند محال لازم می آید و صحت کونه محذور و واجب کونه غیر محذور  
 ظاهر اگر گفته شود آن جواب را از روی لفظاً برای شرط جری میگویند جواب میگویم حکم صحت آنکه قسم را  
 در وقت که واجب تقدیم فوت است و شرط را سبب توسط ضعف است و القومی بالاعتبار و الاعمال اولی  
 که لا تخفی و نیز بر این سبب خصیفت جائز است که شرط را اعتبار کنند از جهت قرب ضعف قسمی نسبت به آنکه مقتضی  
 بالذات نیست زیرا که از بیان قسم غرض این است که معنی شرط و جزا را ناکید کند و باید دانست که مؤلف کان جواب  
 لا قسم لفظاً اشارت است بسوی آنکه این جواب از روی معنی برای قسم و شرط است اگر گفته شود بودن او  
 جواب بشرط از روی معنی مسلم است اما بودن آن جواب قسم از روی معنی مسلم نیست زیرا که جواب قسم مجموع  
 شرط و جواب است از روی معنی نه تنها جواب که لا تخفی جواب میگویم و قیاساً معنی را در خطه کنند پس قسم شرط  
 هر دو قید جواب اند که عرض از آوردن آنها تحقیق و توفیق جواب است پس جواب و حقیقت برای منبرم است  
 و اگر آنجا را بر اثر اعتبار کنند جواب احدی است و خواهد بود و جواب آخر مطلق فاعل فاعله و فاعله و فاعله  
 مثل و الاشارة ان التثنية مثال ماضی لفظی است او لم تأت یعنی نشان ماضی معنوی است لا اگر متک  
 و این جواب قسم است از روی لفظاً و لهذا شرط قسم را در حقیقت کرده شد چون قول لام و انون ناکید و ان  
 توسط تقدیم شرط او غیر یعنی اگر افعی شود قسم در میان احوال که مقتضی قسم شرط بر قسم یا تقدیم قسم شرط  
 بر قسم و این لفظ اول است و قوله چنانچه از ان یعنی نشان ماضی است و این لفظ و معنی و از روی معنی آنکه  
 ضمیمه به اعتبار معنی قسم واجب باشد و باید دانست که اعتبار قسم شرط لازم است و همچنین لفظ قسم اعتبار  
 شرط لازم است پس معنی کلام مطهره این است که در وقت این توسط جائز است که اعتبار کرده شود و قسم شرط کرده



شرط را یا انکو کرده شود و شرط را و دوم آنکه ضمیر مذکور بر ارج باشد بسوی شرط پس منی است  
 که در بنیوقت باز است که اعتبار کرده شود شرط را و انکو کرده باشد و شرط را و اعتبار  
 کرده شود و شرط را و اول اعتبار القسم غیر اعمی شرط را و منی عدم انحراف و دخول المعنی التام که اذا کان منقاداً  
 مثبتاً و اذا اعتبرت الشرط فی غیره و لایرید ان التام که و حفظاً من المنافع هرگاه که فارغ شد و بعد  
 از بیان دو لفظ مشروط کرد و در بیان دو لفظ پس گفت گفتوگای انا و ایستادن تا منی  
 است و در مثال بر منی اول لفظ ثانی مثال تقدیم غیر شرط و جواز الفاء قسم است پس باعتبار هر یک از تقدیم  
 و جواز نشر است بر غیر ترتیب لفظ اول تقدیم شرط مقدم است و در اینجا تقدیم غیر شرط است که در آن لفظ پیشتر  
 و در لفظ ثانی باعتبار معنی اول اعتبار قسم مقدم است و در مثال الفاء قسم است که در آن لفظ مؤخر است و مثال  
 بر منی ثانی لفظ ثانی نشر بر غیر ترتیب لفظ است باعتبار تقدیم بر ترتیب لفظ است باعتبار جواز زیرا که  
 در مثال تقدیم غیر شرط است که در منی ثانی لفظ ثانی مؤخر است و در اعتبار شرط است که در آن منی مقدم است  
 و ان معنی و التام لا یشک این مثال بر منی اول لفظ ثانی بر منی تقدیم شرط و جواز اعتبار قسم است پس  
 این مثال در بنیوقت باعتبار هر دو لفظ نشر است بر ترتیب لفظ و بر منی ثانی لفظ ثانی مثال است بر منی تقدیم شرط  
 و جواز الفاء شرط اعتبار قسم بر بنیوقت باعتبار لفظ اول نشر بر ترتیب لفظ است و باعتبار لفظ ثانی نشر  
 بر غیر ترتیب لفظ است اگر گفته شود که جازان غیر و یلغی که لفظ ثانی است و معنی دارد و معنی مساوی است  
 یا یکی بر دیگری ترجیح دارد جواب یکم معنی اول ترجیح دارد زیرا که بزرگ مثال او و اعتبار است یکی  
 اعتبار تقدیم و دوم اعتبار جواز و بر تقدیم معنی ثانی احتمالات واقع میشود باعتبار ترتیب لفظ و نشر در اعتبار  
 هر یک از مثالین زیرا که تقدیم بر منی ثانی مثال اولی باعتبار تقدیم نشر بر غیر ترتیب لفظ است و باعتبار جواز  
 نشر است بر ترتیب لفظ زیرا که در اعتبار شرط است مثال ثانی باعتبار تقدیم نشر است بر ترتیب لفظ  
 و باعتبار جواز نشر است بر غیر ترتیب لفظ زیرا که در اعتبار قسم است و احتمالات معنی اول زیرا که هر دو اعتبار  
 هر یک از مثالین در بنیوقت متحقق اند زیرا که در مثال هر دو اعتبار بر غیر ترتیب لفظ اند و در مثال ثانی بر ترتیب  
 لفظ که معرفت الفاء پس اولی است که کلام مذکور را بر منی اول محل کنند اگر گفته شود نشر بر ترتیب لفظ ظاهر  
 است از نشری که بر ترتیب لفظ نبود پس عایت از جمله سحاب است و چون کلام بر منی اول محل کنند  
 در انوقت رعایت نشر بر ترتیب لفظ تقاضا میکند که مثال ثانی را بر مثال اول مقدم کنند زیرا که در وقت

حروف شرط و کان اجواب القسم لفظا معطوف است بقوله الزم الماضي یعنی در نیوقت جواب  
 برای قسم خواهد بود از روی لفظ و برای شرط و قسم از روی لفظ نخواهد بود زیرا که اگر برای قسم شرط از روی لفظ باشد لازم  
 آید که مجزوم بود و غیر مجزوم و این محال است اگر گفته شود این وقتی است که شرط فارغ بود اما وقتیکه ماضی بود پس در نیوقت  
 جزا را مجزوم واجب نیست تا لازم آید که مجزوم و غیر مجزوم بود بطریق وجوب که محال است و نیز لزوم این محال زمانی است  
 که جزا افضل من شرط فارغ بود اما وقتیکه ماضی بود یا جمله اسمیه پس در نیوقت محال فخر لازم نمی آید که ماضی جواب میگویم  
 چون از صورتی از صور محال لازم می آید و در این صورت واجب است که جواب را برای قسم مقرر کنند پس  
 باقی مصدر را بر محل کردند تا حکم مختلف نشود و نیز اگر مضارع را در صورتی که شرط ماضی باشد و جزای  
 مضارع از روی لفظ معمول هر دو گردانند محال لازم می آید و صحت گونه مجزوم را و وجوب گونه غیر مجزوم  
 نافذ اگر گفته شود آن جواب را از روی لفظ برای شرط جزا مقرر نمیکنند جواب میگویم حکم وجه است آنکه قسم را  
 در نیوقت سبب تقدیم فوت است و شرط را سبب توسط ضعف است و القوی بالا عشار و الایعمال اولی  
 کما لا یخفی و نیز بر این سبب فهمیت جایز است که شرط را اعتبار کنند از جهت قرب و غایت قسم فی نفسه بر آنکه مضارع  
 بالذات نیست زیرا که از بیان قسم غرض این است که معنی شرط جزا را ناکید کند و باید دانست که ثلثه کان مجزوم  
 لا قسم لفظا اشادات است بسوی آنکه این جواب از روی معنی برای قسم و شرط است اگر گفته شود بودن او  
 جواب کثیر از روی معنی مسلم است اما بودن آن جواب قسم از روی معنی مسلم نیست زیرا که جواب قسم مجزوم  
 شرط و جواب است از روی معنی نه تنها جواب کما لا یخفی جواب میگویم حکم وجه است معنی را اما خط کنند پس قسم شرط  
 هر دو قید جواب اند که عرض را آوردن آنها تحقیق و توفیق جواب است پس جواب در حقیقت برای هر دو است  
 و اگر آنجا را از آخر اعتبار کنند جواب احدهما مستند خواهد بود و جواب آخر مطلق قیافه و قیاس و الایعمال اولی  
 مثل و الایعمال اولی اثبتی مثال ماضی لفظی است اولی تأییدی مثال ماضی معنوی است لا اگر حتم است  
 و این جواب قسم است از روی لفظ و لهذا شرط قسم را صحت کرده شد چون قول لام و نون ناکید و ان  
 تو شرط بتقدم شرط او غیر یعنی اگر واقع شود قسم در میان احوال کلام بتقدم شرط قسم یا بتقدم غیر شرط  
 بر قسم و این گفت اول است و قوله چنانچه ان یعنی گفتا می آید و این لفظ و معنی و از روی حکم که  
 ضمیر که ضمیر یعنی بسوی قسم باید باشد و باید دانست که اعتبار قسم را لغو شرط لازم است و همچنین لغو قسم را اعتبار  
 شرط لازم است پس معنی کلام صادره این است که در وقت این توسط جاز است که اعتبار کرده شود قسم لغو کرده

میگویم اگر جواب شرط میباید فاجزائیه برومی آمد زیرا که جمله میباید چون جزا واقع شود فاجزائیه بر واجب است اگر چه  
 مصداق او مثال جزا آورد جواب میگویم اشاره کرد بسوی آنکه بر حرف شرط لام باشد یا نباشد جواب در هر دو صورت  
 برای قسم است اگر گفته شود درین شماره چه فایده است جواب میگویم فایده آوردن سبب یعنی شایسته دان  
 نیست که تقدیر تمام وجود لام شرط است و قوله تعالی انکم لشکون جواب شرط است و فایده است و قسم مقدم نیست  
 و این سبب باطل است زیرا که حذف فاجزائیه از جمله سببیه بالاتفاق جایز نیست مگر در ضرورت شومش  
 من فعلی محسنات الله شکرگاه و اما لکن تفصیل یعنی بعضی از حرف شرط کلمه را است و شکر و دان  
 است برای تفصیل بیان چیزی که محکم اوراجل کرده است برابر است که در ذکر محمل کرده باشد مثل قولک یا ربی  
 اخونک اما زید فاکرمه و اما عمرو فامینه و اما بشرفا غصیت من یأدر من مخاطب محمل کرده باشد چنانچه خطاب  
 رابطی فوت علم بود و آن کیفیت سلوک و اخلاق مشکلم با اخوت حاصل باشد پس مشکلم گوید اما زید فاکرمه یا ربی و کما  
 کلمه اما برای سبب است می آید بی آنکه اجمال بود و مقدم بود و چنانچه در اول کتاب واقع میشود و مخفی نماید که چون کلمه اما  
 برای تفصیل محمل واقع شود فاکرمه او واجب است و کما سی بذکر قسم واحد الکفا میکند لیکن بقیت که مذکور شد غیر مذکور  
 بود و اینست آنکه احدی از عین بر صند آخر است و دلالت میکند مثل قوله تعالی فاما الدین فی غلبه هم نفع فیتقون  
 ما تشاء یعنی هر چون که باشد آن جماعتی که در ولها آنها کجاست مثل شبهات قرآن مجید و فرقان حمید را مانع میشود  
 و مقابل اما مذکورده مقدم نیست که علماء الدین پس فی غلبه هم نفع فیتقون حکمات و بیرون الیهما التشیب  
 و التشیب لا لا طریق لیدر که اصل کرمه و مقطعات فی اوایل کسور و کما قال الله تعالی و الله فیتقون ایدهم  
 و حکم التوقف لیه بدانی الدنیا علی اعتقاد حقیقه المادیه و حکم فید و فافهم تفصیل انبیا و اصول فقه  
 شغل است فان اردت الاطلاع علیه لیرج الیه اگر گفته بشود که مذکور شد است بر آنکه کلمه اما برای شرط است  
 جواب میگویم لزوم ندارد جواب و قصد است اولی برای ثانی قرینه است بر آنکه کلمه اما برای شرط است مثل اما زید  
 منطلق زیرا که جازم نیست که آن فاعلا طیفه بود از آنکه خبر جزمیه است بطریق نمی باشد و جازم نیست که زائد بود زیرا که از آنکه  
 لازم نمی باشد پس معلوم شد که فایده است دلالت میکند بر آنکه کلمه اما برای شرط است و مخفی نماید که لزوم فادلات  
 میکند بر شخص یعنی شرط و دخول فادلات میکند بر ازان کیون احرار و مجری شرط یکسانی همین فادلات و از آنکه خبر  
 حین بقیه و اذ القیه فاکرمه فافهم و الترمیم حذف و فاعلا یعنی لازم گرفته شد است حذف فعل شرط کلمه  
 اما اینجاست کثرت افعال آن در کلام با آنکه برای تفصیل است که تقاضا میکند ذکر را یا از آنکه فعل شرط و افعال

تقدیم در هر مثال بشرط ترتیب لف خواهد بود جواب میگویم قصد مصدرة است که مثال بقدر امکان متصل  
متصل شود و لهذا مثال اول را تقدیم کرد تا الفار قسم مثال خود متصل شود اگر گفته شود هرگاه که قصد مصدرة اتصال مثال  
بمثال بود چرا که اگر مثال هر یک از دو لف را در تحت آن لف باطریق که اذاتوسط القیمة تقدیم شد بر طریقه از آن قسم و بطریق  
نحوه آن یعنی دانسته اند که کذا الف بوسط تقدیم خود خواهد آمد و الله ان تاتنی انکذا حاصل شود اتصال مثال قبیل له تا جواب  
میگویم قصد مصدرة است که تقدیم تقدیم تعیین بشرطی مثال به مثال بقدر امکان متصل شود و این خصوصیت را تقدیم مثال  
اول تا مثال افضل از قبیل سده است که اگر اتصال مثال بقدر امکان الف بوسط تقدیم شد بر طریقه از آن قسم و بطریق  
افضل از قبیل سده یعنی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قوله من حیث مثالا بماه حال من شر بها قید بدلیک  
لانه اذا اعتبر من حیث انهما مثالان مجموع للبشرکان الاتصال حاصل تمامه انتهی اگر گفته شود چرا  
شرط را در مثال بصیغه ماضی آورد جواب میگویم اشاره کرد بسوی آنکه چون قسم توسط شود و ادرا اعتبار  
کنند برینوقت شرط اینست که شرط بصیغه ماضی باشد تا فاهم و تامل فان تحت القسم بشرط و قیوت و بالان  
حقیق و بفضل الله تعالی صادر بنیابیان عجیب و مفسر تفسیر غریب و تقدیر بر قسم کما للفظ یعنی تقدیر  
قسم مثل لفظ بقسمت و جائز است که هر دو مصدر را معنی مفعول گویند یعنی قسم تقدیر مثل مفعول است و باید بود  
که تقدیر یافته نشده بگوید مصدر کلام پس حاصل نیست که چنانچه اگر قسم مقدم شود بر شرط پس در الوقت لازم است  
که فعل شرط ماضی باشد و جواب بر این قسم بود همچنین اگر قسم مقدم شود و تقدیر را نخواهد بود و دیگر مصدر  
کلام پس حکم او حکم مفعول است یعنی درینوقت نیز لازم است که شرط ماضی بود و جواب بر این قسم باشد بخود قوله تعالی  
لین اخر جواب یعنی والله لئن اخر جواب الا اخر چون پس شرط ماضی است و لا اخر چون جواب قسم اگر گفته  
شود که ام چیز قریبه است بر اینکه جواب قسم است جواب میگویم اثبات نون اگر گفته شود چون شرط فعل  
بود و جزا صناع باشد خرم و درینوقت واجب نیست پس جا نیست که لا اخر چون جزا شرط بود و اثبات نون  
قرینه نمی شود بر اینکه جزا شرط است چرا بنود که جواب قسم باشد جواب میگویم اثبات نون از تحت قرینه است  
که چون ماضی شرط واقع است پس درینوقت اولی خرم است از جهت کثرت انتقال کما فی الرضی پس اگر جزای  
شرط بیرون ساقط میشد و لیکن چون ساقط نشد پس ازینجا معلوم گشت که لا اخر چون جواب قسم است و جزا شرط  
نیست و ان اطعموه هم یعنی و الله ان اطعموه انکم لشکر کون پس شرط ماضی است و انکم لشکر کون  
جواب قسم است و جزا شرط نیست اگر گفته شود که ام چیز قریبه است بر اینکه جزا شرط نیست بلکه جواب قسم جواب

کلاما و فاما متوسطا نمودند اما یوم محبتة فريد مطلق شد و تقدیر مثال مذکور بر مذنب ثانی نیست که همانکین من شی  
یوم محبتة فريد مطلق و یوم محبتة برین تقدیر معمول فعل شرط است چون فعل شرط را حذف کردند و اما را مقام بها  
آورند اما یوم محبتة فريد مطلق شد اگر گفته شود چرا ذکر کرد و در آن مثال اگر در وجه اما منسوب و آنست  
جواب میگویم آن جهت ظهور مثال که بعد اما در مفعول و مقتضای آنکه کلاما موضوع است برای هر چیزی که  
و می عقل نباشد شواسی زمان و یکون تامة است و فاعل او ضمیر مستتر است که راجع است بسوی همما است برای  
زیادتی ضمیر و در کلاما اختلاف است یعنی گویند حرف بر است و قیام مقام همما است که اسم است و فاعل همما  
مضید است و نزدیک مبنی اصل اما همما است بلسبب کانی و ابدال با هموز پیغره و او فاعل هموز میم باشد و گفته اند که مذنب  
او صحیح نیست زیرا که اما حرف است و همما اسم و تعلیل و تفسیر اسم حرف نمی شود و مخفی نماند که این وجهان وقت تمام است  
که ان مبنی بر حرفیت اما قابل باشد و اگر با همیت اما قابل بود پس از وجه مذکور همه محتمل است و مذنب او ثابت نمی شود  
و تفسیر جابر است که همما که اصل است حرف بودند آن همما که اسم است و کلاما واحد اسم و حرف می آید اما تفسیر علی افشا  
و عن مثلاً فافهم و حفظ فانه مما خاضا علی العوام علی الخواص و الا اعلام و قد الهی رب الانام و ذوالکرام و ان  
والانام اگر گفته شود چرا متوسط می آید جز جز را در میان کلاما و فاما و جواب میگویم که لازم نیاید که  
حرف شرط و حرف جزا و این کرده است بجهت تخریجی اگر گفته شود چرا کرده است جواب میگویم که فاما موضوع  
است برای مطلق و متوسط میشود و در میان ضروری یا محتملین و نیز برای افاده سبب است پس تواتر آن حرف شرط  
و جزا میوم است ذکر مطلق را بدون حلیه و سبب را بدون سبب و قال لم یستحق التفتازانی فی المطول فی مسئلة  
الفعل و تحقیق ذلک التمام ان قولنا اما زید فقام اصله همانکین من شی فريد فاقیم منی ان تقع فی الدنيا شی یقع معه  
قیام فیه ازیم فوقع قیام زید ازیم له لانه جعل لازماً لوقوع شی فی الدنيا و اقامت الدنيا فانه یقع فیها  
شی ما یحد من المعلوم الذی هو شرط اعنی لیکن من شی یا قیم مقامه لزوم القیام و هو زید و البقی الفاء الموزون  
بان ما بعد لازم لما قبلها بحسب الفرض الکلی ای التعمیر الاصلی بتمامه اعنی لزوم القیام لزید و الا فلیس فی  
موقع الفاء لان موقعه حد و اجزاء فصل خفیف و اقامت المعلوم فی قصد التکلم اعنی زید یا مقام المعلوم فی کلامهم  
اعنی شرط و فصل من قیام خبر من اجزاء مقام شرط ما هو المتعارف عندهم من ان خبر ما التزم منه یعنی ان استعمل  
بشی آخر و حصل ایضا الفاء متوسطه فی الکلام كما احتجوا اذ لا تقع الفاء سببیه فی ابتداء الکلام و لذا یقدم علی الفاء  
من اجزاء خبر المشغول و لکن و غیر ذلک من المولات ما یقتضی لزوم ما بعد الفاء و لا یستلزم أعمال ما بعد الفاء فاما

در این مقام

عموم است کتعلق لفظ استمر بر حدث اور لازم گرفتند در جميع مواضع بطریق واحد باشد و نحو جعل کل شیء  
و بین خانه با خبر محقق حیرت مانی برگاه که حذف فعل شرط کلمه اما لازم شد پس از نیمت در میان  
کلمه اما و اما و که بر جزاء واقع است عوض آورده میشود خبری را از کلامی که تحت فاعله اما واقع است و وجه نظر  
مفصل گفته میشود انشاء الله تعالی و ممکن است که ضمیر قوله فی خبر را راجع باشد بسوی کلمه اما زیرا که آنچه تحت  
فاصله است که تحت کلمه اما است و در قوله خبر همانی خبر را اشارت است بسوی آنکه فعل جمله ثانیه از  
نیست و گاهی جمله یا فاصله فصل میکنند که آن جمله شرط است مثل قوله تعالی فاما ان کان من المقترین فروح  
و ریحان و گاهی جمله و عانیه فصل می آرند ولیکن قیاس در میان کلمه اما و جمله عانیه فصل معمول اما واقع  
شود مثل اما الیوم حکم الله فلا فعل کن کذا یا فصل واقع شود معمول جواب کلمه اما مثل اما زید ارجح است  
فا ضرب و مخفی فاعله خبر جزاء را که عوض می آرند در میان کلمه اما و فاعله عام است از آنکه مبتدا باشد مثل  
اما زید فمطلق یا معمول خبر جزاء بود مثل اما یوم الجمعة فمطلق و قوله منطلقا صفت مشغول مطلق محذوف  
است یعنی عوض تو میخانی مطلقا یعنی تقدیم خبر جزاء را بر او عوض آوردن او از فعل شرط محذوف مقتضی نیست بلکه  
مطلق است یعنی تقدیم آن خبر بر فاعله یا جاز نباشد بهر تقدیر آن فاضل بر جزاء معمول ضرر است  
و این تعویض مطلق بر بنسب سیبویه است و تفصیل مقام نیست اول باید دانست که فاعله منع تقدیم است  
ولهذا تقدیم ما بحث او بر و جاز نیست و گاهی سوامی فاعله منع دیگر عبارتی تقدیم نیز میباشد چنانچه گفته شود  
انشاء الله تعالی پس بدانکه نزدیک سیبویه خبری که در میان اما و فاعله است معمول جهت بر آن است  
که سوامی فاعله منع دیگر باشد یا نباشد پس نزدیک او کلمه اما را تا نیست و جواز تقدیم ممنوع و نزدیک  
میر و معمول شرط محذوف است بر آن است که سوامی فاعله منع دیگر باشد یا نباشد پس دیکر و کلمه اما را نیز ذکر نیست  
لما اشار الیه المصنف بقوله وقیل معمول المحذوف یعنی گفته شد است چیزیکه در میان کلمه اما و فاعله  
و نیست معمول شرط محذوف است و قوله مطلقا صفت مصدر محذوف است که مبنی بر ای مشغول است یعنی  
میلویت مطلقه یعنی معمول بودن آن فاعله بر ای شرط محذوف مقتضی نیست بحال بخور تقدیم و عدم تقدیم  
یعنی سوامی فاعله منع دیگر باشد یا نباشد معمول شرط محذوف است و جاز نیست که قوله مطلقا ظرف زمان باشد  
یعنی فی جمیع الاوقات مثل اما یوم الجمعة فمطلق و تقدیر این مثال بر بنسب اول این است که جماعه  
من شیء فمطلق یوم الجمعة فعل که مبنی بر شیء است حذف کردند و اما را تمام جماعه آوردند و یوم الجمعة را در میان

حرف  
س

نیمه

تکرار غایبیه الحاطب جواز الیوم یجوز فیه منطلق برقع الیوم بقدریکه علی سببیه مجهول التماسیه مع عدم انما  
بلغات انتمی و تحسرت فتنل الحشیش شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله مع انما الیوم بل لغز لغز  
من التقدير بیان و مع الاعراب فی صورت الرفع و نصب الواقعین فی الاستعمال المستقر غایبیه  
لکن بقدر المقد فی الیومین یومهم ان الاعراب تابع للتقدیر و من هذا نظر الایهام فی تقدیرها مکن محلا  
لان المقد فی جمیع السور واحد و الاعراب غیره و باختلاف التقدیر یختلف الیوم و کذا کفارغ شد معبره  
از بیان حروف شرطه شروع کرد در بیان حروف پس گفت حروف الرفع و خبر خوردن باور  
چنانچه گوئی شخصی افغان بعبدک پس آن شخص گوید کلا یعنی هرگز این چنین نیست که افغان حصن من الغن  
و نه سبب جهل نیست که کلا سید است و این نش میگوید که مرکب است از کاف تشبیه و الایس شده و کذا تا از  
تشبه خارج شود و کاهی کلا بعد کلام انشا طلبی واقع میشود بر می خنی اجابت طالب چنانچه گوئی کلا جزا  
شخصه که میگوید انعل کذا یعنی لا یجاب الی ذلك النعل و قیاسا بر معنی جها و تحقیق آمد بهت کلا یعنی  
حقا بر می تحقیق مضمون جمله مثل قوله انما کلا ان الانسان لیطغی بآید است که کلا در قرآن مجید و فرمان حبیب  
سی رسته موقع واقع شده و کذا در ان مواضع بر می روع بودن و معنی نیست و لهذا زاده میکنند معنی دیگر را بر  
کلا انقال الکسانی انه قد یکون معنی جها و قال فیسیر ابن کثیر بکون حرف جواب بمنزله اسمی و ضم فافهم و غیر  
باید است که چون کلا معنی جها باشد پس جاز است که در بیوقت او را اسم مبنی گویند و در وجه تبارا چون  
بیان کنند که چون لفظ و معنی او مایل و مناسب بود بلفظ و معنی آن کلا که حرف است از تحت او را  
مبنی کردند و مانند لفظین ظاهر است و مناسب است معین از تحت است که کلا معنی جها است غرض از روی مع  
و خبر جها طلب است از تحت که خنده او تحقیق است لیکن چون کلا معنی جها باشد بخانه او را اسم مبنی بگوید بلکه  
بحرف است او میکنند از آنکه معتمد و از روی تحقیق مضمون جمله از کلام خارج نمیکند او را از حرف است و او را  
و اسمیه هرگاه که فارغ شدند از حرف و معنی و کذا در بیان تا و تانیت پس گفت تا و تانیت لسانیه  
تلیق الماضی یعنی تا و تانیت ساکنه لاحق میشود فعل ماضی را تا و تانیت متحرک زیرا که تحقیق باست  
لتانیت لسانیه یعنی غرض از حقوق تا و تانیت ساکنه بفعل ماضی این است که تا و تانیت  
سند الیه باست باشد بر این است که فاعل بود یا مفعول الیسم فاعله و لهذا التانیت لسانیه لیکه گفت و تانیت  
الفاعل گفت اگر گفته شود جها ساکن کردن آن تا که لفعل ماضی لاحق میشود متحرک شود و آن تا که با اسم لاحق میشود



وان انتفع فی غیره الموضع لان التقديم لاجل هذه الاعراض المهمة فيجوز تحصيلها الفاء المانع انتهى وقریباً ما زنی  
 است که اگر سوامی فاما نفع دیگر موجود است یا بی اگر موجود نیست پس در صورت متوسط جزو جزا است که بر فاما مقدم کرده  
 است و اگر نفع سوامی فاما موجود است پس در صورت متوسط معمول شرط محذوف است کما اشار الیه بقوله و فعل  
**انکان جائز التقديم قسم الاول** یعنی گفته شدن است که اگر آنچه متوسط است در میان کلمه افاد در فاء  
 او جائز التقديم است بر فاقیت که فاء او را حمله نکنند حاصل این است که اگر سوامی فاما نفع دیگر نیست پس در صورت  
 آن متوسط از قبل قسم اول است یعنی جزو خبر است که بر فاما مقدم شدن مثل ایاموم کجبه فزید منطلق و الاول  
**قسم الثانی** و اگر آن چنین نباشد یعنی تقدیم او را سوامی فاما نفع دیگر باشد پس در وقت آن متوسط از قبل  
 قسم ثانی است یعنی معمول شرط محذوف است پس ایاموم کجبه فان زید منطلق نزدیک  
 ما زنی معمول جزو نیست بلکه معمول شرط است زیرا که تقدیم او را در مثال مانع دیگر سوامی فاما موجود است و آن این  
 است که آنچه در تحت آن پیش آمده بود در اقبل او عمل نمیکند پس ما زنی فرق میکند در میان آنکه سوامی فاما نفع  
 دیگر باشد و در میان آنکه سوامی فاما نفع دیگر نباشد و کلمه امارا نزدیک او تاثیر است و جواز تقدیم خبری که در  
 فاما نفع دیگر نباشد و اگر سوامی فاما نفع دیگر پس نزدیک او کلمه امارا تاثیر نیست و جواز بخشن بمقدمه اگر گفته  
 شود اگر ابعدا ما مرفوع واقع شود مثل اما زید منطلق پس تقدیم کلام چگونه است جواب مستطعم تقدیر  
 بر مذنب اول و ثالث این است که هما یکین من شیء فزید منطلق قایم کردند امارا مقام هما و فعل شرط محذوف  
 کردند و زید را متوسط آوردند در میان اما و فاء او و زید مرفوع است به ابتدای آنچه سابق بود اما زید منطلق  
 شد و تقدیر او بر مذنب او این است که هما یکین فزید منطلق یعنی فزید منطلق امارا قایم کردند مقام هما و فعل شرط  
 و ضمیر مرفوع حذف کردند اما زید منطلق شد و زید برین تقدیر فاعل شرط محذوف است و نزدیک بعضی نگاه  
 اگر ابعدا ما مرفوع است تقدیر کلام این است که هما یکین فزید منطلق بمصیفة واحد ذکر غائب معمول زید  
 در صورت مفعول مالم السیم ناعله است و هما عبارت از احوال است و ربطه محذوف است یعنی احوالی  
 دیگر زید علیهما فزید منطلق و اگر ابعدا منصوب است پس تقدیر کلام این است که هما فزید ایاموم کجبه بصیفة منی طلب  
 معلوم و ایاموم کجبه مفعول است بر افعالی محذوف و لا یجفی علیک ان وجه کلا واحد من التقدیرین غیر ظری که  
 تذکر فعل خاص است و حذف فعل خاص و آن ترینه خاص جائز نیست بخلاف یکین که او افعال عموم است و  
 افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند توجیه غیر من ان یومح جواز اما زید منطلق است تقدیر

تذکره شایسته مخاطب و جواز الما بوم که بفرموده منسلق برقع الموم بتقدیر کنایه صیغه مجهول ان نائب مع مدح یا بیا  
 بلاغات انتهی و حضرت افضل الحشین شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قوله مع انی بوم و ادنا قال الموم الموم  
 من التقدير بیان وجه الاعراب فی صورت الرفع و نصب الواقعیین فی الاستعمال مستغنیان عن التقید  
 لکن تقدیر التقید فی الی القیون بوم هم ان الاعراب تابع التقید و من هذا نظر ان الایام فی التقید میبایکین حصول  
 لان التقید فی جمیع الصور واحد الاعراب غیره و باختلاف التقید یفترق برانتهی هرگاه که فارغ شده معنی  
 از بیان حروف شرط شروع کرد و در بیان حرف روع پس گفت حروف الرمع مع زجر نمودن بزرگان  
 چنانچه گوئی شخصی را فلان بوسه پس آن شخص گوید کلامی هرگز این چنین نیست که فلان شخص پس معنی دارد  
 و بهیچ وجه نیست که کلامی است و این نش میگوید که مرکب است از کلمات تشبیه الایام است و در گذشته تاناز  
 تشبیه خارج شود و گاهی کلام بعد کلام انشاء طلبی واقع میشود برای مخفی اجابت طالب چنانچه گوئی کلامی  
 شخصی که میگوید افضل که العینی لا یجاب الی ذلك انش و قد رجا بمعنی حقا و تحقیق آید است و گاهی  
 خطاب برای تحقیق مضمون جمله مثل قوله تعالی کلام ان الانسان لیطغی بآیه است که کلام در قرآن مجید و فرمان حمید  
 سنی و سه موقوف واقع شده و در آن مواضع برای روع بودن او صحیح نیست و ایند از ما دو میکنند معنی دیگر را بر  
 کلام انشالی که ان قد یکون معنی حقا و قال ضمیر این کمال یکون حرف جواب بمنزله اسمی و مفعول فافهم و تفر  
 باید است که چون کلامی حقا باشد پس جایز است که در بیوقت او را اسم معنی گویند و در وجه بنا را چنین  
 بیان کنند که حرف انش و معنی او مماثل و مناسب بود بملقه و معنی آن کلام که حرف است از پنجمت او را  
 معنی کردند و مماثله نظیرین است و مناسبست معینین از پنجمت است که کلامی حقا است غرض از رومی و مع  
 و زجر مخاطب است از پنجمت کنند او تحقیق است لیکن چون کلامی حقا باشد بنجاء او را اسم میگویند بلکه  
 بحرفیت او میکنند از آنکه مضمون و از وی تحقیق مضمون جمله از کلام خارج نمیکند او را از حرفیت و در اصل  
 و اسمیه هرگاه که فارغ شده معنی از حرف و معنی در بیان تا تانیث پس گفت تا تانیث است اسکنه  
 تلخیص الماضی یعنی تا تانیث ساکنه لاحق میشود فعل ماضی را تا تانیث متحرک زیرا که مختص با اسم است  
 لتانیث الحسمه یعنی غرض از حقوق تا تانیث ساکنه فعل ماضی این است که تا اول جمله بر تانیث  
 سنده الیه ملاست باشد برابر است که فاعل بود یا مفعول الیسم فاعله و لهذا التانیث است الیه گفت و لهذا  
 الفاعل نکت اگر گفته شود چرا ساکن کرد آن تا که الفاعل ماضی لاحق میشود و متحرک نموده آن تا که با اسم لاحق میشود

حرف روع  
 ۵۸

تانیث

جواب میگویم تا بسکون تا اول یعنی مثل علم ماضی سامع را معلوم شود که آنچه با و تا ملحق است مبنی فعل  
ماضی است زیرا که صیغه فعل ماضی گاهی بر وزن اسم میآید چون ضرب و سمع و گرم که بر وزن فاعل و گفت و عقد  
است و گاه بر وزن حرف چون ان مفتوحه مشدود که فعل است بر وزن حرف است لیکن نه گوی تا  
تا نیت ساکنه با و لاحق کنی قبل تا ل و معنی کلام سامع خواهد داشت که مبنی است و صیغه ماضی است و تا اول  
بحرکت تا معلوم شود که آنچه بوسی تا ملحق است معرب است اگر گفته شود چیزا بنا و اعراب ملحق به معلوم میشود  
بلحوق تا رساکنه و متحرکه جواب میگویم که از آنکه تا متحرکه با سکنه مثل حرف اخیر میآید از ملحق به پس چون  
اعراب بر تا متحرکه جاری شود معلوم خواهد شد که ان کلمه که بوسی تا ملحق است معرب است و چون تا رساکنه معرب  
نیت بلکه مبنی است پس معلوم خواهد شد که ان کلمه که بوسی تا رساکنه لاحق است مبنی است اگر گفته شود که ام  
چنین قرینه است بر اینکه تا متحرکه با سکنه مثل حرف اخیر است از ملحق به جواب میگویم قرینه بر این معنی در تار  
متحرکه ظاهر است زیرا که اعراب برومی جاری میشود و اعراب بر آخر کلمه می آید و قرینه در تار ساکنه شدت  
اتصال او بفعل است تا اینکه تلفظ او بدون فعل ممکن نیست و لهذا بر فاعل مقدم کردند با وجودیکه فاعل  
هم کانخیز است فاعل کان ظاهر اخیر حقیقی پس اگر باشد مسند الیه اسم ظاهر غیر مثنوی حقیقی فخر یعنی  
فانت مخیر بین الحاق تار التائیت و بین عدمه پس قوله فمخیر است از مخیر و جاز است که مبتدا محذوف  
ضمیمه غائب باشد که راجع بود بسوی الحاق تا و قوله مخیر از باب حذف و اتصال بود یعنی فمخیر نیزه اگر گفته شود  
این مسئله در بحث مثنوی مذکور شد پس ذکر او در اینجا موجب تکرار است جواب میگویم که این مسئله در بحث  
مثنوی مکتوبه بالذات است زیرا که حکم درین مسئله قصد او بالذات بر اسم مثنوی است و ذکر او در اینجا به  
حکم سابق است یعنی ملحق الماضی التائیت المسند الیه زیرا که چون از اینجا جواب بحقوق تار تائیت در جمیع  
صور معلوم و متبادر شد پس گفت فان کان ظاهر غیر حقیقی فمخیر از جهت تشنای این صورت از وجوبی که در جمیع  
صور مفهومی میشود و لهذا گفتا کردند که همین صورت جمیع صحیح را بیان نکرد و قوله و اما الحاق علامه  
التشنیه و التعمیم یعنی جمع مذکور مثنوی مثل قالا الزیدان و قاموا الزیدون و فمخیر لهما فمخیر جمعی است  
است برای دفع و بهم و ان است که علامت تشنیه و جمع در الحاق مثل تار تائیت است یعنی چنانچه حقوق تار تائیت  
بر این تشنیه است بر تائیت مسند الیه چنین بحقوق علامت تشنیه است بر تشنیه و جمع بودن مسند الیه پس دفع کردن این  
و بهم را بقوله و اما الحاق علامه التشنیه ان معنی الحاق علامت تشنیه و جمع بضرغ آنکه تا علامت بود بر تشنیه

و جمع بودن مندرجه واجب نیست بلکه باینست که با حقیقت زیرا که احتیاج مندرجه که معنی و مجموع است بسو  
 این علامات یعنی الف و و او و نون مثل این احتیاج نیست که مندرجه بیونش بسوی علامت تائید است احتیاج  
 دارد زیرا که تائید مندرجه که ای معنوی میباشد و کما هی سماعی و علامت تشبیه و جمع اکثر ظاهر میباشد بنیت  
 مشهور و قلیل است که غیر ظاهر بود چنانچه وقتی که مدغم باشد یا مخدوف از جهت التقارر ساکنین مثل سلمی و ریت  
 غلامان داخل و جابری خلاصه الفاضل و مخفی نماید که چون این علامات لاحق شوند اگر چه حقوق آنها نیست  
 است لیکن باید دانست که در آن وقت این علامات حروف اند نه ضرات زیرا که اگر ضرات باشند اضافه قبل و کفر  
 فائده که در ربه بر جمل او بم راجع است متنازع مقر است لازم می آید پس غرض از احقاق آنها دلالت است بر  
 فاعل است اولاً چنانچه در تائید گفته شد و مخفی نماید که شایع فنی قدس سره فرموده که اگر این علامت  
 را وقت بحقوق اسماء ضرات گویند زیرا که جائز است که اسم ظاهر را بدل کل از کل از ضرات گویند یا اسم ظاهر را  
 مبتدا موخر و جمل را خبر مقدم و بر تقدیر اول ضمیر قبل از ضمیر لازم نمی آید و بر تقدیر ثانی ضمیر قبل از ضمیر  
 لازم می آید نه رتبه و این جائز است اگر گفته شود اگر اسم ظاهر را ضمیر بدل کل از کل گویند فائده این  
 ابدال چه خواهد بود چون اسم ظاهر را مبتدا موخر و جمل را خبر مقدم گویند فائده در تقدیم حقیقت جواب  
 میگویم فائده در بدل کل از کل توضیح و تقریر است پس از اینجا فائده نیز همان خواهد بود و خبر چون هم  
 و مقصود نیز بود از جهت او را مقدم کردند هر گاه که فارغ شد مصداق از تائید شروع کرد در بیان  
 تنوین پس گفت **التنوين** **ان** **ساكنه** **متبع** **حركات** **الاخرى** یعنی تنوین در مطلق نجاه نون ساکن  
 است که تابع میشود حرکت آخر کلمه را و تحقیق مقام است که نون ساکن را که تابع میشود حرکت آخر کلمه را  
 تنوین از آن گویند که تنوین معده است از باب التفعیل مثال نوشته یعنی داخله نونا و ظاهراً است که معده  
 معنی حدوث و عروض است و لهذا سید به صده راجع میگوید پس به تنوین نام نهادند آن نون را که  
 بوسی اسم تنوین میشود تا این نام دلالت کند بر حدوث و عروض آن نون پس بدانکه قول نون حقیقت  
 از آنکه شامل است به تنوین نون مثل من لدن و لم یکن و قوله متبع حرکت الاخره فصل است از آنکه خارج  
 شدند از نونوات مذکوره زیرا که آن نونوات او آخر آن کلمات اند نه توابع حرکات او آخر کلمات  
 ولیکن بحال تعریف تمام نشدن است زیرا که نون تاک جفیفه داخل است از آنکه ساکن است و تابع میشود  
 حرکت آخر کلمه را چون فعلن فعلن فعلن پس گفت **الا** **ساكنه** **لعل** **ابرا** **خارج** **نون** **تاکید** **جفیفه**

حقیقت  
 تنوین

جواب میگویم تا بسکون تا اول یعنی مثل علم باطنی سامع را معلوم شود که آنچه با و نا ملحق است مبنی فعل  
ماضی است زیرا که صفت فعل ماضی گاهی بر وزن اسم می باشد چون ضرب و سمع و گرم که بر وزن فاعل و گفت و عقد  
است و گاه بر وزن حرف چون ان مفتوحه مشدود که فعل است بر وزن حرف است لیکن نه گوی تا و  
تا نیت ساکنه با و لا حق کنی قبل تا مل و معنی کلام سامع خواهد داشت که مبنی است و صیغه ماضی است و تا و لا  
بحرکت تا معلوم شود که آنچه بوی تا ملحق است معرب است اگر گفته شود چرا بنا و اعراب ملحق به معلوم میشود  
بلحوق تا رسا کنه و متحرکه جواب میگویم از آنکه تا و متحرکه با سکنه مثل حرف اخیر می باشد از ملحق به پس چون  
اعراب بر تا و متحرکه جاری شود معلوم خواهد شد که ان کلمه که بوی تا ملحق است معرب است و چون تا رسا کنه معرب  
نیست بلکه مبنی است پس معلوم خواهد شد که ان کلمه که بوی تا رسا کنه لاحق است مبنی است اگر گفته شود که ام  
چیز قرینه است بر اینکه تا و متحرکه با سکنه مثل حرف اخیر است از ملحق به جواب میگویم قرینه بر اسمی و در تا و  
متحرکه ظاهر است زیرا که اعراب برومی جاری میشود و اعراب بر آخر کلمه می آید و قرینه و در تا رسا کنه شدت  
امتناع او بفعل است تا اینکه تلفظ او بدون فعل ممکن نیست و لهذا بر فاعل مقدم گردید با وجودیکه فاعل  
هم کایمخر است فاعل کان ظاهر اخیر حقیقی پس اگر باشد سند الیه اسم ظاهر غیر مثنی حقیقی فخر یعنی  
فانت فخر بین الحاق تا و التانیث و بین عدمه پس قوله فخر بین المجدوف است و جائز است که بعد از مثنی  
ضمیمه غائب باشد که رایج بود بسوی الحاق تا و قوله فخر از باب حذف و اتصال بود یعنی فخر ضمیمه اگر گفته شود  
این مسئله در بحث مثنی مذکور شد پس ذکر او در اینجا موجب تکرار است جواب میگویم ذکر این مسئله در بحث  
مثنی مخصوص بالذات است زیرا که حکم و بین مسئله قصد او بالذات بر اسم مثنی است و ذکر او در اینجا  
حکم سابق است یعنی ملحق الماضی التانیث الیه زیرا که چون از اینجا وجوب بحق تا و تانیث در جمیع  
صور معلوم و متبادر شد پس گفت فان کان ظاهر غیر حقیقی فخر از جهت اشتغال این صورت از وجوبی که در جمیع  
صور مفهوم میشود و لهذا گفتا کردند که همین صورت جمیع صور الحاق را بیان نکرد و قوله و اما الحاق علامه  
التثنی و التثنی یعنی جمع مذکور مثنی مثل تا ما لا یراک و تا ما لا یریدون و فخر لیسنا فخر جمع است  
است برای دفع و هم و آن نیست که علامت تثنیه و جمع و الحاق مثل تا و تانیث است یعنی چنانچه بحق تا و تانیث  
برای تثنیه است بر تانیث سند الیه یحیی بحق علامت تثنیه است بر تثنیه و جمع بودن سند الیه پس دفع کردن این  
و هم را بقوله و اما الحاق علامت التثنیه الخ یعنی الحاق علامت تثنیه و جمع بضرر آنکه تا علامت بود تثنیه

تابع میشود حرکت آخر با بنمغی زیرا که آخر در قاضی محدود است و تنوین موجود است جواب میگوید هم حرکت  
آخر بعد حذف یا حرکت ضاده است از آنکه چون مراد از آخر کلمه این است که مابقی الیه کلمه پس از آخر کلمه باشد و شک  
غیبت که اگر بقاضی وقت کنند تنوین نیز محدود خواهد شد پس از اینجا ثابت شد که تنوین تابع میشود حرکت  
آخر کلمه را در وجود و عدم هرگاه که فارغ شود صوره از تعلیف تنوین شروع کرد و تقسیم او پس گفت و هو  
اللتکلمن یعنی تنوین پنج قسم است یکی تنوین ممکن است و آن تنوین است که دلالت میکند بر ممکن اسم و بقار  
او بر اصل و اشرف و مراد از ممکن عدم مشابهت اسم فعل است بدو وجهی که در منع صرف متغیر اند پس معنی  
تنوین در غیر صرف مقصود نیست و لهذا در غیر صرف نمی آید و التکلیف و قسم دوم آن تنوین است که بر  
شکست و تنوین تنکیر آن تنوین است که فارغ است در معرفه و مکره پس آن تنوین دلالت میکند بر شکست  
مذخول و غیر معین است مثل صیغه یعنی است سکون تا قی وقت تا وصه که نیز تنوین است معنی او است سکون تا  
است اگر گفته شود تنوین در مثل ب احمد و ابراهیم کدام تنوین است جواب میگوید هم تنوین تنکیر نیست  
بلکه تنوین ممکن است و قال الشارح الرضی و اما لا از می استغفار من این کون تنوین و آید التکلمن و التکلیف  
فقال التنوین فی رجل یفید التکلیف یعنی فاذا جعلته علما لشخص شخص التکلمن انتهی و الحوصل یعنی قسم  
سوم آنست که برای عوض است و آن تنوین است که لاحق میشود اسم را از حیث آنکه ماعوض بود از مضان  
او که محذوف است مثل بوسند که در اصل بوم اذ اکان کذا بود و بوم مضان است بسوی اذ و او مضان  
است بسوی جمله که بعد است پس هرگاه که حذف کردن جمله را برای تخفیف تنوین لاحق کردن از حیث آنکه  
ما عوض بود از جمله محذوفه تا کلمه ناقص نماید و چنین است مثل میزد و عامسند و جلنا بعضهم فوق یعنی فوق بعضهم  
و میرت لکل قایا یعنی بکلی واحد اگر گفته شود در میان تنوین و مضان الیه چه مناسبت است که عرض مضان  
الیه و درند جواب میگوید در میان تنوین و مضان الیه تعاقب است یعنی عقب تنوین مضان الیه است  
و عقب مضان الیه تنوین کما لا یختفی و اما قاطعه و قسم چهارم آن تنوین است که برای مقابله است و تنوین  
مقابل آن تنوین است که مقابل میشود و چون جمع ذکر سالم از این نوع مسلمات زیرا که الف و روی علامت جمع است چنانچه در وجع  
نذر علامت جمع است و لیکن در مسلمات آن خبر نیست که مقابل یا تنوینی بلکه در جمع ذکر است قال المحمّد الطائشی لما کان فی الحج  
المذکر السالم حرف زاید علی ما هو علامت الجمع و هو التنوین لم یوجد هذا الزاید فی الجمع المذکر السالم انتهى و منشی گفته اند که تنوین مسلمات  
تنوین ممکن است و این خطا است زیرا که اگر مثلاً بمثل مسلمات زید را نام نهند تنوین وی مسلمات میماند و ازین معلوم

زیرا که این نون اگر چه ساکن است و تابع میشود حرکت آخر کلمه را لیکن بر مبنای تکیه فعل است اگر گفته شود تنوین  
 گاهی نون متحرک میباشد مثل علامن الاولی پس تعریف جامع نیست جواب میگویم که مراد این است که  
 المتنوین نون ساکنه و ضعا و تنوین در مثال مذکور از روی وضع ساکن است اما عروض حرکت او را  
 استقلال است از جهت التقار ساکنین اگر گفته شود متنوین از اقسام حرف است و حرف از اقسام کلمه  
 پس مراد از نون آن نون است که کلمه باشد پس قوله نون ساکنه شامل نیست بنون مثل من و لدن و لم بکن  
 از آنکه جز کلمات است نه کلمه بخوبی است جواب میگویم که لازم که تنوین جمیع اقسام کلمه باشد بلکه  
 بعضی اقسام و کلمه است چنانچه گفته خواهد شد پس مراد از نون که در قوله نون ساکنه واقع است مطلق  
 نون است نه آن نون که کلمه بخوبی است و اگر گفته شود ظاهر و متبادر این است که مراد از نون آن نون است  
 که کلمه باشد زیرا که کلام در قسم حرف است پس مقام را در عام را مانع است جواب میگویم تخصیص  
 بکلمه خاص میکند بعضی اقسام تنوین را از تنوین و چون بعضی اقسام تنوین حرف اند پس همین قدر کافیست  
 میکند بودن کلام را در قسم حرف اگر گفته شود لازم که تنوین طالع میشود حرکت آخر کلمه زیرا که تنوین  
 در مثل قاضی و ریم که در اصل قاضی و رامی بود موجود است و حرکت آخر کلمه ساقط شدن است جواب  
 میگویم بعد حذف و او یا ضاد و یم آخر کلمه شده است کما سحی و تنوین تابع است بحرکت او فلا اشکال  
 جواب دوم مراد از حرکت آخر کلمه عام است که لفظی باشد یا تقدیری اگر گفته شود لازم که تنوین  
 تابع باشد حرکت آخر کلمه زیرا که در مثل قائمه و بصری تابع نیست حرکت آخر کلمه بلکه لایحی جواب میگویم  
 مراد از آخر کلمه آنست که کلمه بسوی او منتهی شود فلا اشکال اگر گفته شود چرا گفت تتبع الآخر جواب  
 میگویم متبادر از حقوق تنوین باخر حقوق او باخر است بدون آنکه شئی دیگر متخلل شود و بهیچ حرکت متخلل  
 است و در میان آخر کلمه و تنوین اگر گفته شود آخر کلمه حرکت است زیرا که مراد از آخر کلمه این است که ماتمقی الیه  
 الکلمه پس حاجت نیست بسوی ذکر حرکت جواب میگویم متبادر از آخر حرف اخیر است اگر گفته شود چرا  
 ملفت آخر الاسم جواب میگویم تا شامل شود به تنوین ترم که فعل است اگر گفته شود تعریف مانع نیست  
 زیرا که صادق می آید بر نونی که در مثل یا رجل و نطلق و نیست کما لایحی جواب میگویم مراد تبعیت  
 تنوین حرکت آخر را نیست که متطفل و تابع شود تنوین حرکت آخر را و وجود عدم مثل لکنل عارض  
 با معروض و ظاهر است که نون اطلاق تابع نیست حرکت لام رجل را و وجود عدم اگر گفته شود لازم که تنوین



که از اشباع اوالف حاصل میشود این را وقت فتنی بنویسند و قافیه قیدیه و طلاق را بنویسند  
 آن کلمه است که حرف روی او ساکن بود و بر اوست که حرف عات باشد یا حرف حج و این قافیه قیدیه از آن گویند  
 که اطلاق و امتداد صوت حاصل میشود از امتداد حروف اطلاق که از اشباع حرکت حرف روی میسر میشود  
 و حرف روی اینجا ساکن است پس صوت مفید خواهد شد بقوله است و قائم الالحاق حادی انحراف  
 مشتبه الالهام لناع انفسن و حرق و تحقق و برین بیت قافیه را قوشند و قائم ساکن حرف روی  
 است و حرف ساکن بر صوت ممکن نیست لهذا وقت فتنی او حرکت دادند و فتنه از بیت خفت یافته  
 از آنکه در تحریک ساکن میل است و او را تنوین لاحق کردند این تنوین را لاحق میشود و قافیه مفید تنوین  
 غالی گویند زیرا که غلو یعنی تجاوز کردن از حد است و چون بیت بطریق این تنوین از حد برون تجاوز میکند لهذا  
 از آن تنوین غالی نام نهاده اند و این بیت در وقت تلوین مصرع یا بیت ساقط میشود و او در وقت تلوین  
 و او در بیت و قائم یعنی سیاه است و احمق و قبح عقی است بالفتح و قبل از این طرک المفازت و جوابی  
 یعنی حالی است و حرق یعنی محروم است و الالهام جمع علم یعنی آیهتدی یعنی علامتی که سبب فقر و کسالت  
 بر زمین پیدا آید و لامع که سالنه لامع است من اللعان و الامعاء یعنی سراب است یعنی رب اغارة  
 نظام الاصراف خالی از هر لیساک و بلائمه فیه اعلام بطلان لامع اسراب و جواب رب محذوف است  
 یعنی رب مفارده موصوفه نهاده الاوصاف قطعه و باید است که در تحریک قافیه مفید فتح اولی است و است  
 آنکه خفیف است و چون تنوین را نموده است پس از کسر نقل زیاده میشود اگر گفته شود که تنوین ترخم موصوع  
 نیست برای معنی بلکه موصوع است برای ترخم و معنی او ترخم نیست چنانچه حروف بنحیکه موصوع اند  
 عرض ترکیب معنی آن حروف نیست پس مناره چو ذکر کرد تنوین ترخم را از اقسام حرف که از اقسام  
 کلمه است و ظاهر است که در معنی در کلام ماخوذ و معتبر است جواب میگویم ذکر او است و ادبی است  
 جواب و دم در ذکر او از اقسام حرف است و اقسام است به تنزیل مرقش شئی مثل معنی آن شئی  
 فافهم و باید است که از این اقسام تنوین مقابله تنوین ترخم موصوع برای معنی نیست بخلاف تنوین تکمیل  
 و تنوین عوض تنوین تکمیل زیرا که مقصود از احاق تنوین مقابله تکمیل مقابله است نه افاده و بر سبب  
 و همچنین مقصود از احاق تنوین ترخم تکمیل حسن صوت است نه افاده حسن صوت بخلاف تنوین  
 که مقصود از روی انبام مخاطب است بکون الاسم متصرفانه عوض تکمیل معنی و همچنین مقصود از تنوین

میشود که تنوین بر می خیزد زیرا که در دو وعده  
نکین می شود از جهت دو علت مذکوره سابقا می شود و لهذا اگر مسلمانی نام نهند تنوین از و زایل می شود و از همین جا  
معلوم شد که تنوین در مسلمات نیز بر می تکیه نیست زیرا که در عرفات که علم است تنوین سلامت است و این تنوین  
را تنوین عوض هم میگویند گفت از جهت آنکه معنی مساعدت نمیکند و تنوین ترنم در آخر مصرع و بیت واقع  
میشود و مسلمات آخر بیت یا مصرع واقع نشده پس تنوین را بر مقابل حمل کردند از آنکه مقابل معنی مناسب است  
باین تنوین و الترخیم و قسم پنجم تنوین ترنم آن تنوین است که لایق میشود تا و آخر ابیات و مصاریع از جهت  
انشا و آن عبارت است از خواندن شعر بحسن صوت و از تنوین ترنم حسن صوت حاصل میشود از جهت که  
تنوین حرکتی که در وی صوت و خشم از آسان میشود و این ترنم را از اسباب غناست و اندرون بینی  
را خشم گویند اگر گفته شود چرا اعتبار کردند آن تنوین را که لایق میشود تا و آخر ابیات و مصاریع را و تنوین  
کردند او را با محلی آخر ابیات و المصاریع و اعتبار کردند آن تنوین را که لایق میشود تا و آخر حروف و  
کلمات که در انشای ابیات و مصاریع واقع میشود و حال آنکه حقوق آن بکلمات متوسط از بعضی اصحاب  
تفسیری و ارباب سرود و مشاهد میشود جواب میگویم محلی قضی بر تنوین آخر است نه وسط تا مسلک  
بنظم مختل نشود مختل تنوین در میان کلمات ابیات و مصاریع و تا این مختل در فهم معانی خلل نیارد  
و گسائی که از قوانین تفسیری جا بل اند تنوین را در انشای ابیات و مصاریع لاحق میکنند فلذا اعتدای و بهم و باید  
و است که تنوین ترنم لاحق میشود قافیه را مطلق باشد یا مقفیه و قافیه در اصطلاح عروض آن کلمه گویند  
که در آخر بیت و مصرع واقع شود چنانچه سلم و دم در قوله این تذکره این بدی سلم و مروت و  
حر می من مقله بدم و هر حرف رومی آن حرف را گویند که در آخر قافیه واقع شود و قافیه مطلقه  
آن قافیه را گویند که حرف روی او متحرک بود و با مشاع حرکت او حرفی از و او یا الف پیدا آید و این  
حرف را که از اشباع حرکت متولد میشود حروف الطلاق گویند از جهت آنکه صوت با است و آن حرف را  
روانی و الطلاق می باید و محقق نمائید که حقوق فون باین قافیه با این طریق است که حروف الطلاق را بر  
بدل میکنند از جهت ترنم کافی قول الشاعر اقلی اللوم غافل و القبان و و قولی ان صبت  
و لند اصبا بن یا یعنی کم کن بلاست و عتاب را یا عا نو و بگو مر الق اصحاب و تنبیه بصحاب ترنم  
و عا دل مباد می مر ترنم است و قافیه درین بیت اصحاب و عتاب و حرف روی با مفسر است

چرا ذکر و مظهر و انبیه را جواب میگویم از جهت آنکه بقدر اصل یا از آنکه در وی اختلاف است چنانچه  
 بعضی حذف تنوین را منع کردند از جهت آنکه موضع سماع این است چنانچه این کیسان حکایت کرده است  
 که ذاتی اربیل و مختفی تواند که حکم انبیه در جمیع مذکور چون حکم این است بگذرد حذف همزه از وی جایز نیست موضع  
 القباس و عدم القباس زیرا که در مثل مذمه هذ انبیه عاصم اگر همزه را از انبیه حذف کنند بلبس میشود و بهر جهت این  
 در جمیع صورت حذف همزه را منع کردند تا حکم باب مختلف نگردد و در مثل مذمه هذ انبیه عاصم بر ترکیب است  
 که انبیه در آن ترکیب صفت آن نباشد و واقع شود که صرف و عدم صرف در اجازت بود و القباس در مثل  
 این ترکیب این نیست است که اگر الف را حذف کنند معلوم نشود که لفظ در اصل انبیه بود که تنوین از موصوف  
 او حذف کردند و یا از اساکن نمودند یا القبط بنیت و در موصوف او تنوین و عدم تنوین جایز است و یا از  
 اساکن نکردند اگر گفته شود در میان انبیه و بنیت فرق است زیرا که تا نانیست را بصورت او طویل میگویند  
 و تا انبیه را بصورت او در دو می نویسند پس القباس نسبت جواب میگویم این فرق اعتبار ندارد  
 زیرا که کتابت انبیه بنا بر مطلوبه اجازت است زیرا که کتابت کلمه بحالت وقت تابع است و وقت انبیه بنا بر  
 است و بعضی عرب وقت میکنند و او را به اختلاف تانیست واجب که وقت او به اجازت نیست و لهذا  
 کتابت این هر دو جایز نیست مگر بنا بر مطلوبه فی التسهیل و ابدال الهمزة من تاء التانیست المتحرک ما قبلها  
 لفظا و تقدیرا فی آخر الاسم المعرب اعرف من سلاستها انبیه در قوله المتحرک ما قبلها انبیه از آن  
 آنکه ما قبل او متحرک نبود لفظا یا انبیه بر آنکه وقت بروی جایز نیست مگر بنا بر مثل بنیت و اختصار هر گاه که  
 خارج شده مظهر از جهت تنوین شروع کرد و در بیان نون تاکید پس گفت لئون العاکله حقیقه  
 سناکته و مشدود و مشقوقه یعنی نون تاکید بر دو قسم است یکی نون حقیقه که ساکن است و در قوم نون  
 شده که مشدود است مع غیر الالف یعنی مشدود در قسم اوقات نمی شود بلکه الوقت که تسلیم بود  
 بنیز الف بر اینست که آن الالف تشبیه بود یا الفی باشد که در میان نون جمع سونش و نون مشدود قابل  
 میشود زیرا که نون مشدود در بنیت کسور میباشد مثل اضربان و اضربان و انقسام نون تاکید بسوی  
 این نون نوبت بجمع نون است و نزدیک کوفیون نون تشبیه اصل است و معنی بر دو تاکید است  
 و نزدیک غیلیس تاکید بنون تشبیه بلغ است از آنکه فی الحقیقه مکرر میشود است اگر گفته شود و چون حقیقه  
 ساکن است جواب میگویم از آنکه معنی است و اصل در بنا ساکن است اگر گفته شود نون مشدود و چون مشدود

کتاب الفروق و الفروق الفروق

تکلیف انعام عدم تعیین بدخول است منطابق را و همچنین مقتضای از تنوین عوض معنی مضان الیه است زیرا که  
 قائم است مقام مضان الیه و دلالت میکند بر معنی پس از و معنی مضان الیه بواسطه مفهوم میشود و بحق  
 ان لکل نواید التنوین که مبدل علیه عبارت است پس فانه قال التنوین فون ساکنه نزا و آخر الاسم مبتدا  
 لبقار اصله و لفتکره او تنوینا او متقابله لتون جمع المذکر او اشتقار بالتم فی رومی مطلقا انتهى  
 و حذف من العلم موصوف با این مضافا الی علی آخر یعنی حذف کرده میشود تنوین از رومی  
 و جواب در سقمه کلام از علم در آن حالیکه موصوف بود با این یا انبیه در آن حالیکه مضان است بسوی علم آخر چون  
 جابری زید بن عمرو و جابری بن عبد عمرو و از وصف و صفت نخوی است مافظ مکرر مضمون و بشرط مقال  
 چنانچه متداول است و از حذف نمیکند از جابری زید بنی عمرو و وزیر الطریف بن عمرو و غیر شرط نیست که  
 علم ثانی مذکور بود زیرا که در عرب رجل السوق است نمیکند که با هو مذنب لبعض اگر گفته شود چرا حذف  
 تنوین از چنین علم واجب است جواب میگویم حذف تنوین از علم مذکور از جهت التقار ساکنین نیست  
 زیرا که از جهت التقار ساکنین حذف واجب نمی شود و از آنکه تحریر یک ساکن بکسر جازم است علی ما هو الاصل  
 فی الساکنین بلکه حذف تنوین از علم مذکور از جهت کثرت استعمال است زیرا که استعمال این وابسته در میان  
 دو علم که احد موصوف این باشد و علم دیگر مضان الیه این باشد کثیر است پس خواستند که در وی  
 تخفیف کنند در لفظ و خط پس جهت تخفیف در لفظ تنوین را از موصوف حذف کردند بفرض تخفیف لفظ  
 این از خط حذف نمودند اگر گفته شود تنوین را در مثل بذ افغان بن فلان نیز حذف میکنند و حال آنکه این  
 در میان دو علم واقع شدن جواب میگویم که از علم عام است که صریح باشد با کسایت و باید دانست  
 که قوله آخر بیان و احتیاط زیرا که ظاهر است که لفظ مضان الیه بن لفظ موصوف مقصور نیست اگر چه هر دو  
 در مفهوم و صدق متحد باشند فلا یلزم الاشتغال بزید بن زید معنی زید بن زید که کسایت عین علم الالب فافهم  
 و بعضی نسخ قوله آخر یافته نشد از همین جهت که بسوی او حاجت نیست و باید دانست که از کلام مصدوره  
 معلوم میشود که اگر این صفت غیر علم باشد یا مضان بود بسوی غیر علم پس بنوعی تنوین را از لفظ و لفظ  
 را از خط حذف نمیکند از جهت قلت استعمال مثل جابری الرجل بن زید و درین مثال از جهت غیر علم است  
 و مثل جابری زید بن عالم و این در مثال بسوی علم مضان نیست و از قوله موصوف معلوم میشود که  
 اگر این صفت نباشد تنوین و لفظ را حذف نمیکند مثل زید بن عمرو و بر تقدیری که این خبر بود اگر گفته

چرا که در مصدره افتد را جواب میگویم از جهت آنکه بنا بر اصل یا از آنکه در حقیقت است چنانچه  
 بعضی حذف تنوین را منع کردند از جهت آنکه موضع سماع این است چنانچه این کیسان کتابت کرده است  
 که از آنکه تنوین را منع کردند از جهت آنکه موضع سماع این است چنانچه این کیسان کتابت کرده است  
 القباس و عدم القباس زیرا که در مثل غده هندا انشیه حاصم اگر هوز را از انشیه حذف کنند ملقبس میشود بدینست  
 و در جمیع صور حذف هوز را منع کردند تا حکم باب مختلف نکند و در مثل غده هندا انشیه حاصم بر ترکیبی است  
 که انشیه در آن ترکیب صفت آن مؤنث واقع شود که صرف و عدم صرف او جایز بود و القباس در مثل  
 این ترکیب اینجاست که اگر الف را حذف کنند معلوم نشود که لفظ در اصل انشیه بود که تنوین از موصوف  
 او حذف کردند و یا از اساکن بنمودند یا لفظ نیست و در موصوف او تنوین و عدم تنوین جایز است و یا را  
 ساکن نکردند اگر گفته شود در میان انشیه و نبث فرق است زیرا که تا تانیث را بصورت او طول میسر نیست  
 و تا در انشیه را بصورت او در موصوف نویسد القباس نسبت جواب میگویم این فرق اعتبار ندارد  
 زیرا که کتابت انشیه بنا بر مطلق جایز است زیرا که کتابت کلمه بحالت وقت تابع است و وقت انشیه بنا بر  
 است بعضی عرب وقت میکنند و در ایها بخلاف تانیث واجب که وقت او بهای جایز نیست و لهذا  
 کتابت این هر دو جایز نیست مگر بنا بر مطلق و فی التسهیل و ابدال الیها بر تانیث التانیث المتحرک ما قبلها  
 لفظا و لفظا و فی آخر الاسم المعرب اعرف من سلامتها انتهى و قوله المتحرک ما قبلها التانیث از آن  
 تا که ما قبل او متحرک بنود لفظا یا لفظا ترا از آنکه وقت برومی جایز نیست مگر بنا بر مطلق و آخر هر گاه که  
 ظاهر غ شده مصدره از جهت تنوین شروع کرد و در بیان فون تاکید پس گفت فون الساکمه خفیفه  
 ساسکته و مشدده مفتوحه یعنی فون تاکید بر دو قسم است یکی فون خفیفه که ساکن است و دو قسم فون  
 مشدده که مفتوح است مع غیر الالف یعنی مفتوح و جمیع او قات نمی شود بلکه آنوقت که ساکن بود  
 غیر الف را بر است که آن الف تانیث بود یا الفی باشد که در میان فون جمع مؤنث و فون مشدده و فون  
 میشود و زیرا که فون مشدده و در موصوف کسور میباشد مثل اضربان و اضربان و فون تأکید بسوی  
 این و فون مذمب به فون است و نزدیک کو فون فون نقیضه اصل است و حتی سرو و تاکید است  
 و نزدیک فون تأکید فون نقیضه بلوغ است از آنکه فی الحقیقه مکرر و مشد است اگر گفته شود در فون خفیفه  
 ساکن است جواب میگویم از آنکه معنی است و اصل در بنا ساکن است اگر گفته شود فون مشدده و فون

کتابت فون الخواص و الفراق الفراق

ست بغیر الف و کسورت یا الف جواب میگویم نون شده و متحرک از تحت است که سکون او مشهور است  
از آنکه اگر ساکن کند التماس کنند لازم آید فتح از تحت خفت اخذ را قضا و کسرت و الف از تحت  
مشابهت او بنون نشین است زیرا که هر واحد نون است که بعد الف واقع شدن شخص یا فصل مستقبل  
فی الامر و النهی و الاستفهام و التمنی و الغرض و التمسیم یعنی نون تا کید حقیقه بود یا قبیله  
مختص بفعل مستقبل است که ثابت است که در ضمن این اموری استفهام و تمنی و غرض و قسم چنانچه  
گوئی اضرین و لا تضربین و بل تضربین و لیتک تضربین و لا تضربین بنا فتضربن یا و اولاده لا تضربین  
کذا تخفیف و تشدید و جمیع عین اشد و باید داشت که قوله شخص خبر بعد خبر نون تا کید نیست بلکه جمله است  
است زیرا که جمله بدون عاطف خبر بعد واقع نمی شود و حقوق نون تا کید که باسم فاعل از تحت شبیه  
او بفعل مستقبل است مثل قوله انا لکن جضوا الشهود و حقوق او بفعل ماضی در نظم واقع شدن پس مراد از  
اضطباع و سعه است و مراد از امر لام است چنانچه مراد از نهی لام نهی و مراد از استفهام و تمنی و غرض  
و قسم آداة استفهام و تمنی و غرض و قسم است و مراد از فعل مستقبل فعل مستقبل اصطلاحیت و مراد از  
بودن فعل مستقبل و ضمن لام و لا نهی و آداة استفهام و غیره این است که فعل مستقبل بعد این امور مذکور  
بود خواه لفظا بعد این امور مذکور باشد چنانچه در ماعدی امر حاضر یا حکما و تقدیرا بعد اینها مذکور بود چنانچه  
در امر حاضر زیرا که در اصل فعل مستقبل است که لام از تحت اکثر استعمال از وی حذف کردند اگر گفته شود  
چنانکه تا کید مختص بفعل مستقبل است که در ضمن این امور است جواب میگویم تا کید ماضی حال تصور  
نیت زیرا که وضع نون تا کید بر می تا کید بطلب حصول شی تا است در خارج یا در زمین ظاهر است که  
ماضی و حال مطلوب نمیتواند شدن پس حقوق نون تا کید ماضی و حال متصور نیست و چون امر و غیره امور  
مذکور را و لالت بطلب است لهذا حقوق نون تا کید باین امور گرفته و قلت فی التمسیم یعنی قلیل  
است نون تا کید در ماضی از آنکه از معنی طلب خالی است پس زیاده یا بقوم نمیگویند بکلیت از مشابیهت  
او نهی و امرت و التمسیم یعنی لازم است نون تا کید در جواب مشبهت است پس قوله شبیه التمسیم یعنی  
جواب التمسیم است و از باب بر و طیفه نیست زیرا که اگر از این باب گویند را و بهر قسم علیا و مقسم لازم می آید  
و در تحلیف بلا جواب اگر گفته شود چرا لازم است نون تا کید در جواب قسم که شبیه است جواب گفته اند و کلامی مخاطب  
انکار باشد آنوقت قسم می ریزد پس فعل قسم تا کید است و غرض از قسم تا کید فعل است پس کلامی تا کید فعلی امری که از

مستفصل است اگر آن قسم نباشد و تاکید نکند و از پیوسته می گوید که با و محصل می تواند شد که آن نون تاکید است با و چون که  
 این فعل صلاحت نون تاکید دارد و نیز نون تاکید لاحق بخوابد بشبه اسمی مثبت و فعلی مثبت از این جهت که  
 اصلا صلاحت نون تاکید ندارد و اگر گفته شود از این جواب اختصاص نون تاکید بخواب مثبت است  
 نمی شود زیرا که فعل مستقبل منفی نیز صلاحت بحقوق نون تاکید دارد و جواب میگوید هم مراد از صلاحت  
 مذکور صلاحت تام است و منفی صلاحت نام دارد و گمایدل علیه قوله و قلت فی الکتاب لیس حاصل این  
 است که این بدیع یعنی لزوم نون تاکید در مثبت قسم صلاحت تام شرط است و مقارن این شرط را  
 از جهت ظهور ترک کرد و از اینجا دفع اعتراض مشهور طاعت و آن این است که از قوله و از مثبت قسم  
 مثبت لزوم مطلق مفهوم میشود و آن صحیح نیست زیرا که لزوم مذکور شرط است بشرط ظهور مضارع  
 از حروف تنفیس زیرا که نون تاکید فعل مضارع لاحق نمی شود و وقتیکه از حروف تنفیس مجزئ شود مثل  
 قوله تعالی و لسوف تطبیک ربک فرضی از انکه اجتماع دو حرفی که در معنی متحد بود مذکور است و غیر شرط  
 است بشرط تخرید از کلام قد خصل و الله لقد اطلن زید امطلقا زیرا که قد با حروف استقبال جمع نمی شود  
 و نون تاکید از حروف استقبال است و باید داشت که قوله از مثبت اشارت است بسوی آنکه زاده نون تاکید  
 در ماعدل می مثبت لازم نیست بلکه جائز است و کثرت فی مثل انما انفعلت کثرت نون تاکید  
 و مثل انما تفعل و از مثل انما تفعل فعل شرطی است که حرف شرط او را بجا می آید و زاده تاکید آورد و باشد در  
 کثرت این است که حرف شرط تاکید کرده با وجودیکه مقصود بود تاکید فعل را نیز قصد کردند تا مقتضای نفس  
 نماند و ناقلها مع ضمیر المذکرین مضموم و مع الحیا طیده مکسوة و فی ماعدل اولک  
 مفتوح یعنی با قبل نون تاکید قبله باشد یا خفیفه یا غیره جمع مذکر که او است مضموم میباشد و با ضمیر واحد  
 مؤنث حاضر که یا است مکسوز میباشد و با قبل او را ماعدل می این مفتوح میباشد و باید داشت که قوله  
 ضمیر المذکرین حال معذره است از ضمیر که در ظرف محض است و عاید است بسوی ما و حال معذره از جهت  
 است که با قبل نون تاکید یا ضمیر جمع نمی شود و یعنی نون با قبل النون لایبجاء مع کون مع ضمیر و الحال معذره  
 و پس بالبعد حصوله و لم کن صاحبه علی فی الزمان الاخبار مثل جاری از یک موصوفه صایه اعدا و از این  
 تحقیق باید داشت که عرض معذره از قوله و ناقلها مع ضمیر المذکرین النجسان حکم صحیح است از انکه در کمال  
 با قبل نون ضمیر خواهد بود و گمایدل علیه میگوید معذره و مکسوزا فاما قالوا ان نقایس فشره و الکسرة المشهوره

استقبال  
 شرط  
 تنفیس



ست بفراف و کسب است یا الف جواب میگویم چون شده متحرک از انجبت است که سکون او مستند است  
از آنکه اگر ساکن کند القاء را سکین لازم آید و فتح از تحت خفت اختصار افتاد و کسب و الف از تحت  
شابت او بنون تشبیه است زیرا که هر واحد بنون است که بعد الف واقع شدن مختص بالفضل مستقبل  
فی الامر و التمی و الاستفهام و التمی و الغرض و التمی بنون تاکیدی خفیفه بود یا فقیله  
مختص بفضیل مستقبل است که ثابت است که ضمن این امور یعنی استفهام و تمی و عرض و قسم چنانچه  
گوئی اضرین و لا اضرین و هل تضرین و لیست تضرین و لا تضرین بنا مقسب خبر او واحد لا فعلین  
که تخفیف و تشدید و جمیع عین باشد و باید داشت که قوله تخص خبر بعد خبر بنون تاکیدی نیست بلکه جمله است  
ست زیرا که جمله بدون عاطف خبر بعد واقع نمی شود و بحق بنون تاکیدی که باسم فاعل انجبت تشبیه  
او بفضیل مستقبل است مثل قوله اما لکن جسر و الاسته و و بحق او بفضیل ماضی در تنظیم واقع شدن پس مراد از  
اختصاص در ستم است و مراد از امر لام امر است چنانچه مراد از بنی لام بنی و مراد از استفهام تمی و عرض  
و قسم آداة استفهام تمی و عرض و قسم است و مراد از فعل مستقبل فعل مستقبل اصطلاحیت و مراد از  
بودن فعل مستقبل و ضمن لام مراد از بنی و آداة استفهام و غیره این است که فعل مستقبل بعد این امور مذکور  
بود خواه لفظاً بعد این امور مذکور باشد چنانچه در ماعدی امر حاضر یا حکماً و تقدیراً بعد اینها مذکور بود چنانچه  
در امر حاضر زیرا که در اصل فعل مستقبل است که لام از تحت کثرت استعمال از وی حذف کردند اگر گفته شود  
چرا بنون تاکیدی مختص بفضیل مستقبل است که ضمن این امور است جواب میگویم تاکیدی ماضی حال تصور  
نیست زیرا که وضع بنون تاکیدی برای تاکیدی طلب حصول شئی نه است در خارج یا در ذهن و ظاهر است که  
ماضی و حال مطلوب نمیتواند شس بحق بنون تاکیدی ماضی و حال تصور نیست و چون امر و غیره امور  
مذکور را دلالت بر طلب است لهذا بحق بنون تاکیدی باین امور گرفته و فاست فی التمی یعنی فای  
است بنون تاکیدی در ضمنی از آنکه از معنی طلبی حاصل می شود بنون تاکیدی باین امور گرفته و فاست فی التمی یعنی فای  
اولی و امرت فی التمی لیس یعنی لازم است بنون تاکیدی در جواب مشکیه مثبت است پس قوله مثبت لیس یعنی  
جواب مثبت است و از باب بر و طیفه نیست زیرا که اگر از بن باب گویند را و به ستم قسم علیه میقسم لازم می آید  
و نه تکلیف بلا جواب اگر گفته شود چرا لازم است بنون تاکیدی در جواب قسم که مثبت است جواب گفته اند چون که مخاطب  
انکار را باشد الوقت قسم می زند پس عمل قسم محال تاکیدی است و عرض از قسم تاکیدی فعل است پس بنون تاکیدی محال است پس که از

جمع موش ممنوع است از آنکه اگر در ضرب بن اضر بن گویند التقاربا کین لازم نمی آید زیرا که آوردن این  
فاصله از جهت اجتماع نونات متبذلیات بود و این در صورت حقوق نون ثقیله منصوبست نه نون خفیفه  
پس جمع موش الت نیست تا بحقوق نون خفیفه التقاربا کین لازم آید جواب آب میگویم نون ثقیله  
اصل است پس هرگاه که الف فاصله در صورت حقوق نون خفیفه نیز لازم نمود تا زیادت قریح بر اصل  
نیاید زیرا که اگر لازم گیرند پس باید قریح قابل شدن بعد بر ایت و در اصل بکر ایت و بنا بر آنکه در  
قافیه و احتفظ و کن بن اضر بن نانه ما خفی علی التعلین بل علی بعض التعلین هرگاه که فارغ شد مصره  
از بیان احوال افعال صحیح که وقت حقوق نون تاکید است شریح کرد و در بیان احوال افعال متعلقه الاخر که  
در وقت حقوق نون کور است پس موش پس گفت و بهما ضمه را هست بسوی نون خفیفه و ثقیله و قوله فی غیر  
حال است از ضم غیر که راجع است بسوی هما و قوله مع الضمه الباء رجال است از قول غیر ما و قوله  
کا المنفصل کاللفظ المنفصل ضمه را هست و معنی کلام نیست که نون خفیفه و ثقیله در حقوق خود از فعل را  
مثل لفظ منفصل اند و رجال بودن خود در غیر ثمنی و مجموع در آن حالیکه غیر ثمنی و مجموع یا ضمیر باز بود و غیر  
از ضمیر باز و او جمع مذکر و یا واحد موش حاضر است و حاصل نیست که اینجا اگر منفصل بود فعل معتل الاء  
که با ضمیر جمع مذکر و یا واحد موش حاضر است واقع شود و معنی ما ضمه آن و او یا را حذف میکنند و بوجه  
ضمیمه با کسره و هین همچنین اگر نون تاکید بعد فعل مذکور واقع شود همان معامله میکنند و باید دانست که در  
قوله فی غیر ما اشارت است بسوی آنکه مکمل نونین یا ثمنی و جمع موش است که در افعال صحیح مذکور شد  
و وجه اشارت این است که اینجا را بقوله فی غیر ما مقید کرد و بیان حکم نونین که با ثمنی و مجموع است و  
موش است متعرض نشد و تفصیل مقام و تحقیق هر ام این است که نون ثقیله و خفیفه بالاحق اند معنوی  
و جمع موش یا ضمیر ثمنی و جمع موش اگر بالاحق اند معنوی و جمع موش پس حکم آنها از قوله و بقول فی ان  
و جمع الموش اضر بن و اضر بنان و لا بد حکم خفیفه خلافا لیلوس معلوم شد پس فعل صحیح و معتل الاء  
در ثمنی و جمع موش وقت حقوق نون برابر اند و اگر غیر ثمنی و جمع موش لاحق اند پس در موش باید دید که غیر  
و مجموع یا ضمیر باز است یا ضمیر مشر و ضمیر باز و در چیست یکی و او که ضمیر جمع مذکر است مثل اغر و او را ضمیر  
و دو هم یا که ضمیر واحد موش است حاضر است مثل اغری و ارضی و ارضی و ضمیر مشر و ضمیر نانه در واحد مذکر مثل  
اغر و ارم و ارض اگر نون تاکید لاحق بان فعل است که در ضمیر باز است پس حکم او در وقت حکم منفصل است

من اجواب الاتی لایحری فی خشون و خشین غلط فافهم و علیک بالتامل فی هذا المقام و الاستقانت  
 حجت المملک العلم اگر گفته شود و قبل نون تاکید یا ضمیر مذکرین چرا مضمر مملک باشد و با ضمیر واحد  
 مؤنث حاضر کسر جواب میگویم سبب بحق نون تاکید بجمع مذکر و واحد مؤنث حاضر التقای ساکنین  
 میشود پس اگر نون تاکید نون خفیفه است پس التقای ساکنین البته علی غیر حده خواهد بود و از جمع مذکر  
 و یا از واحد مؤنث حاضر حذف خواهد شد و لهذا بعد حذف و او ضمه سیدهند و بعد حذف یا کسره تا ضمه  
 و کسره دلالت کند بر و او یا بعد حذف و اگر نون ثقیله است پس ریون حذف و او یا را از وجه است  
 نزدیک کسی که در التقای ساکنین یکی التقای ساکنین و این علی کلمه واحد شرط میکند و تحرک یا قبل  
 بضمه و کسره از جهت دلالت بر مجزوف دوم ثقل و او یا بعد ضمه و کسره است با ثقاله نون مشدده  
 و این وجه نزدیک آنکس است که شرط مذکور نمیکند و ضمه و کسره از جهت دلالت بر مجزوف است مثل  
 لیضربن و یضربن اگر گفته شود چرا قبل نون تاکید در اعمی مذکور مفتوح میباشد جواب میگویم  
 از جهت خفیفه و سیرگاه که ماعدا می مذکور شامل بود بر تشبیه و جمع مؤنث و حال آنکه قبل نون تاکید دلالت  
 مفتوح نمی باشد بلکه ساکن پس استثنای این هر دو را از حکم سابق بقوله و تقول فی التثنية  
 و جمع المثنی و الضربان و الضربان پس این قول استثناء است از حکم سابق یعنی و یما عدا  
 و لک مفتوح و در تشبیه الضربان میگویند با ثبات الف از آنکه اگر حذف کنند بواجب می شود و در جمع  
 مؤنث الضربان بر باوات الف بعد نون جمع و قبل نون تاکید تشبیه با اجتماع نونات متوالیات  
 لازم نیاید که عند الحاجة مکرر تحریری است و لا یدخلها الخفیفه یعنی داخل نمی شود تشبیه و جمع مؤنث  
 را نون خفیفه زیرا که عند الدخول التقای ساکنین علی غیر حده لازم می آید و نه حرام و فیه لطیفه کما لا یحیی  
 و دخول اینجا بمعنی بحق است فلا اشکال علی الف الموشق زیرا که دخول نون خفیفه تشبیه و جمع را نزدیک  
 او جاز نیست از آنکه التقای ساکنین نزدیک او عفو است کما فی الوقف و باید دانست که التقای ساکنین  
 علی غیر حده نزدیک یونس مطلق عفو نیست کما یفهم من اشارة حین فی هذا المقام بلکه الوقت عفو است که  
 اول در ساکن حرف لیس باشد لانه لما فیه من الیاء کما یحکم فافهم و یفهمی روایت کرده اند که یونس نون را  
 کسرید و بر علیه حمل قول تعالی لا تتبعان تخفیف النون فاحفظوا اگر گفته شود لزوم التقای ساکنین بر تقدیر  
 بحق نون تاکید تشبیه مسلم است زیرا که الف تشبیه نیز ساکن است اما لزوم آن بر تقدیر بحق نون مذکور

کلمه و مفتوح شود چنانچه مفتوح میشود یا متصل و متصل هر دو آن تیرون باشند از انون جمع و لاحق انون  
 تاکید و ضم و او چنانچه ضم میسرند در لم ترو القوم این مستثال آن نون تاکید است که لاحق است  
 که در ضمیر باز است و از جهت مثل کلمه منفصل است و سقا طون جمع ازین سبب است که چون جمع علامه  
 اسباب است و نون تاکید را انقضا میکند و حل همین در بل ترین باثبات یا کسرتان که فی لم ترا  
 الناس این مثال آن نون تاکید است که مثل کلمه منفصل است از جهت آنکه لاحق بان ضل است که در و  
 ضمیر بانه است و یا ضمیر را در و می سر داده اند و قوله و آخر و ان مطلوب است بر بل ترین معلول  
 است برتری که مبتدا را می انهم زیرا که استفهام بر او داخل نمی شود معنی من ثم قبل اغزون چنانچه گفته  
 میشود اغزون یعنی بر و او محذوفه و تحریک آن لفظ چنانچه با ضمیر تشبیه و او محذوفه را با زمی آورده اند  
 می سازند و آخر و اغزون در اغزو با حذف و اومی که ماقبل از مضموم است که قبل اغزو القوم و آخر و  
 در اغزی با حذف یا بی که ماقبل او کسور است که قبل اغزی القوم و باید دانست که مصدره این است که را به  
 ترتیب تصدیف آورده است که در کتب صرف است و لهذا اشوبه بطریق لغت و نشر ترتیب نشدند بنظر مثل  
 و استخففة صحف لساکن یعنی نون خفیفه حذف کرده میشود و جهت ملاقات آن بساکن از انون  
 خود ساکن است و چون بساکن یک ملاقی شود انقار ساکنین لازم می آید بقول اشاعر لا یجوز  
 عکس ان ینترک یوما و الله هر قدر رفته بد یعنی ایمانت مکن و حقیر منیدار غیر ترا شاید که تو را کجای کنی و  
 او را مغرور و بکرم سازد و در کوع کنایت است از خواری و پستی و لا یتبین در اصل لا یتبین بود چون  
 ملاقی شد بلام ساکن انقار ساکنین شد نون را حذف کردند و ماقبل او را بر فتح باقی و مشتبه تا بر نون  
 محذوف و لا انت کند اگر گفته شود و جوا اصل اول یتبین باشد نون تاکید جواب متکلم اگر  
 اول یتبین نون تاکید خفیفه بگویند خفیفه و احضار نمی حاضر معروف خواهد بود بدون نون تاکید  
 واجب و یتوقفت لا یتن انقیر است بحذف یا و کسر نون و حال آنکه در شعر باثبات یا و فتح نون واقع شده  
 پس اصل اول یتبین خواهد بود اگر گفته شود و جوا حذف میکنند نون تاکید خفیفه را با یتن ساکنین  
 و حرکت نمیدهند چنانچه تنون را حرکت میدهند جواب میگویم تا فرق شود میان تنون و تنون تاکید  
 خفیفه اگر گفته شود و جوا عکس کردند تا با یتن ملاقی فرق حاصل نمیشد جواب میگویم تا با یتن ملاقی  
 لازم نیاید زیرا که تنون بحسب مرتباز نون خفیفه آعلی است از آنکه تنون داخل میشود و تنون خفیفه

فبقول اعز و ابرین یا قوم بخد و او چنانچه حذف میکنی و راغزو الکفار و ارموا العرض بافتحهین الیحد  
 و کذا بقول اعز و ابرین یا امرأة بخد یا چنانچه حذف میکنی و راغزی ابحش و ارمی العرض فضم سیدی  
 و او می را که ماقبل او مفتوح است و میگوئی آشتون چنانچه ضم سیدی و او را یا کلمه منفصله مثل خشوا الرجل  
 و کسیر سیدی آن بار که ماقبل او مفتوح است و میگوئی آشتین چنانچه کسیر سیدی با کلمه منفصله مثل خشوا الرجل  
 فان لم یکن فکما المتصل یعنی ضمیر باز نرود بلکه ضمیر مستتر نباشد چنانچه در واحد مذکر مثل اغزو ارم و در  
 یسوفن اگر متصل شود همچنین فعل نس حکم او چون حکم کلمه متصل است یعنی باخر فعل وقت بحقوق نون تاکید  
 آن معاده میکنی که تا آخر آن فعل است که کلمه متصل است بقول اغزون و ابرمین و خشین بر دلام کلمه  
 و تحرک آن یعنی چنانچه راغزو و ارمیا و اخیام را و از کلمه متصل در بنیقام الف تشبیه است زیرا که  
 متصل بفعل و او یا الف است و ظاهر است که در واحد مذکر اجرامی حکم با سومی الف ممکن نیست پس ثابت  
 شد که مراد از متصل در بنیقام الف است مانند فاعاله الرضی ان کونه کما المتصل علی اطلاقه لیس فیصح  
 لانه شامل بالواو و الیا و ایضا و انت لا تثبت اللام معهما فانهم اگر گفته شود نون تاکید که کلمه متصل  
 یعنی الف ضمیر شده اند و اندو تشبیه که ام حیرت جواب مسکویم و چه تشبیه مارت نون تاکید است این  
 در و چه مریکی بحقوق باخر فعل بخشی که تلفظ ممکن نیست بلکه حرکت ماقبل دوم فتنه فتح ماقبل یعنی چنانچه  
 الف ضمیر بدون حرکت ماقبل خوانده می شود همچنین نون تاکید بدون حرکت ماقبل خوانده نمی شود  
 چنانچه الف تقاضا میکند فتح ماقبل همچنین نون تاکید که در واحد است تقاضا میکند فتح ماقبل اگر گفته  
 شود اینجا قسم ثالث است و همان لایکون نون تاکید مع الضمیر اصلا نحو لیسرن زید و حال این  
 قسم معلوم نشد جواب مسکویم قوله فان لم یکن فکما المتصل این قسم نیز شامل است زیرا که مراد از  
 قوله فان لم یکن نفس ضمیر باز است بر اینست که ضمیر مستتر باشد یا اصلا ضمیر شود جواب و و هم عرض  
 معذره بیان احوال آن نون تاکید است که مخاطب الا حق میشود از آنکه در طلب ضلالت و علمه را  
 افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی قنابل فی شرح التلک المرام بفضل اندو فی الاقام  
 و ظاهر است که واحد مذکر در امر حاضر فی ضمیر مستتر نخواهد بود و من هم یعنی از انجبت که نون تاکید  
 با ضمیر باز مثل کلمه متصل است و با ضمیر باز چون کلمه منفصل است قبل هر تری و این  
 تری کما یقال زمان این مثال آن نون تاکید است که لاحق شود بفعلی که در و ضمیر نیست و لام

متنوب را باقی داشته در حال وقف با وجودیکه متنوب بعد و دست و آن اثر حذف و او بیست مثل کافی را هم  
 و واضح و اثر نوزده حقیقه را باقی نداشتند بلکه بعد حذف او در حال وقف محذوف را باز آوردند و المفقود  
 ما قبلها القلب الفاء و بعد در المصنف و در کتاب خود را بالف ابتدا کرد و اختتام آن هم بالف  
 نمود و درین صحنه تنبیه است بر اینکه سبب سلسله موجودات واحد است و ترجیح و ساد آنرا نیز واحد است و اول  
 هو الآخر و شانه و جل بر آن معنی آن نیز حقیقه که ماقبل از مفتوح است بالف بدل کرده میشود در حال قبل  
 چنانچه گوی اضرباد و ضربین از جهت مشابهت آن متنوب و در وقتیکه ماقبل متنوب مفتوح باشد در حال قبل  
 بالف بدل میکند و اگر مضمم یا کسبو بود حذف میکند مثل وصلت خبر او و صلنی خبر محمد بعد علی بن توفیق به  
 سبب آنکه شکرگزاری در حضرت باری جل جلاله و علم لواله بر حصول مقصود سبب او این

و بجلالوت حمد و ثنای او عز شأنه لسان عاجز را شیرین ساختن

حمد و شکر تو ای خدا می جان	نتوانم که آورم به بیان	خالق را زاتی زلطش و کرم
تا طری حاضری چه بر دهم	از عدم در ره حضور وجود	هم عالم ز نوشده موجود
از حقیقت ز من تا افلاک	که به منم بدید و ادراک	نیست یک ذره بیرون حکمت
هست در خلقت حکمت	صفحه شکیون این افلاک	لوح این باه حور و خشک خاک
هست مملو نقش و آیات	هر یکی محضی است بر ذات	بر ده عاصیان و دیگر کاران
ندرم از عقب بروی جهان	تو حلیمی و ساز می بر حق	تو خدای از زاتی مطلق
چونکه سیال شدم بدرگاهت	سر نهادم بجز در راهت	که خدا باید مرا توفیق
تا کنم شرح از ره تحقیق	کافیه را که حور پر نور است	در جهان مثل شمس مشهور است
ولف آور ابر و زبک شایم	موی نویش انجلی بنمایم	گوهر حسن او خمر ظلمت
تا شود گرم در جهان بازار	بهر او جان خود نتوانم	از یکی قیمتش هزار گشت
ساختی این دعا بقبول	مستجاب و غرض قبول	چونکه مقبول شد دعا و غلام
یافت آن شرح خلعت تمام	هر چه من خواهم ز درگاهت	عجز داری نموده و ز راهت
یا فتم رفو از خزانه تو	ز کجاست تم بتم زحمت تو	از تو بر من بجز کمونی ست
و ز من بجز زنگونی نه	شکر احسانت از هزار یک	نتوانم بجز نیست شک

پس چنانچه  
 در حدیثی است  
 که هر که در حق  
 خدا شکر کند  
 خدا او را از  
 آتش نجات دهد

فعل را در هم وصل است و فعل فرع است پس تنوین را بالتقارر ساکن حرکت واوند و باقی داشتند و نون خفیفه را حرکت ندادند و حذف نمودند و اگر بالعکس میگردد و اند زیادتی فرع بر اصل لازم می آید اگر گفته شود حذف نون خفیفه بالتقارر ساکن قاعده کلیه است زیرا که اضرین و ضربین که صیغه جمع مذکر و واحد مؤنث است بون خفیفه بالتقارر ساکن که آن واو و یاست حذف نگردد بلکه واو و یار حذف نموند و جواب میگویم مراد از ساکن ساکن موخر است و در اضرین و اضرین نون خفیفه بسیار مقدم ملاقی شیخ است نه ساکن موخر و هر جا که ساکن موخر ملاقی شود البته حذف میکنند الا ترمی الی لا اتمن انفق اگر گفته شود که دام پیر قریه است بر این مراد جواب میگویم قریه برین مراد این است که حذف نون خفیفه بالتقارر ساکن را در مقابل وقت آورده است فکانه قتل حذف فی الوصل وقت تقایما ساکن مطلقا سوار کان بودیم او کسره او فتحه نحو اضر ب الرجل و اضر ب الرجل یا قوم و اضر ب الرجل یا امرؤ فی اضرین اضرین فافهم

**و فی حال الوقف** یعنی حذف کرده میشود نون خفیفه در حال وقف از جهت تخفیف لیکن حذف آن در حال وقف مطلق نیست بلکه آنوقت است که ماقبل او مضوم باشد یا کسره یا شیه قوله و المقطوعه قلب القفا لما سجدی انشاء الله تعالی چنانچه حذف میکنند تنوین را در حال وقف وقتی که ماقبل او مضوم باشد یا کسور و باید دانست که قوله و فی الوقف احتمال دارد که معطوف باشد بر قوله فی الوصل که مقدم است بعد حرکت یعنی و تخفیفه بخذف فی الوصل للساکن و فی الوقف و احتمال دارد که تقدیر بخذف معطوف باشد بر بخذف مذکور است یعنی بخذف للساکن و بخذف فی الوقف و قوله فیه و ما حذف متفرع است بر حذف نون خفیفه که در حال وقف است زیرا که ممکن نیست رو بخذف وقت حذف نون خفیفه بالتقارر ساکن از جهت تقارر ساکن متماثل حاصل کلام مصرعه این است که و فیکه نون خفیفه را در حال وقف حذف کنند پس واجب است که باز آرند و در کنند آن حرف را که از جهت حقوق نون خفیفه حذف شیخ بود زیرا که مانع مرتفع و محدود است چنانچه اگر لاجئ کنی خفیفه را با غر و او اغری اغرن و اغرن گوئی بخذف واو و یا ولیکن وقتی که وقف فی که لغرن و اغرن واجب است که واو و یار مخدومه را در کنی و اغر و او اغری گوئی بخلاف تنوین که بخذف و در حال وقف رو نمیکند آن حرف را که سبب تنوین حذف شیخ بود فیقال فی الوقف را هم و داع را می و داعی از آنکه تنوین از نون خفیفه قومی است زیرا که تنوین او در حال وصل حرکت میدهد و باقی از نون خفیفه را حذف میکنند بکام التقایس قومی را افزونی و زیادتی واوند بر ضعیف با سیطره که اثر



آب را از آب است بیک آب	ستری از ستر با چوب لباب	یا رب این نوشته و عروس
آباد با محبت تمام	عرض دارم به پیش خوانند	که پیش خطای این

آن خط را بدل کند بعبود	ورنه آنزه ملک و رای حجاب
------------------------	--------------------------

اگای از وطن بذر عارف باشد العواص فی بجا ره را رسد جامع کمالات انسا  
 مقرب بساط رحمانی بدر افلاک فضیلت شمس سماک شریعت و طریقت رهنما  
 فضلا و فقراد تکیه غریبا و ضعا حضرت شاه و وجه الحق و الملت و الدین العلم  
 الاحیاء اباوی قدس الله تعالی سره الاعلی و انور مرتبه المعالی تبرک

وطن این غریب گجرات است	دستگیر می مر از یکذات است
------------------------	---------------------------

جامع علم و کامل عرفان بود عاشقان انموده روی بهین خوش بگو نام او وجه الدین پور الله وجهه بصفا بود هر تحصیل در درجه بود دور که همیشه آن نیکو بود طالب حق شده از فرزندان در ره حق فدا و بی باک است شاه شایان شه نصیر الدین روز و شب از فراق شایان گریان دارم امید از جناب شایان شود از بار مصیبت دل شاد نیز ارم رجا ز فضل توان بود	والی ملک فضل و شاه جهان صوفی و صاف از کدورت خاک وجه او وجه پاک و دین حسین پررم یافت از انتخاب کمال جبهه سالی باستانه نمود خاک آنجا بچشم سرمه کشید هم مریه و طبع در بندش بود عظم خایه ز نور سیش یافت افغان فاضلان و می زمین بود رحمت حق بر وی هر یک باد آن مریدی که شد بقبر نمان گرچه این عرض من فصول بود که شود در صفتیم آسان بود	طالبان ای حق رسانده سر سیر خان و ارغنا صریح قدس است رسته الاس دینی و دنیای فی فضل و توان خار و خاشاک از گند از تن و جان فدای او کرد شاه و ماجد که نام آن پاک نقش او ستایش به بهشت داشت دائم محبت شایان از من برگشته پیایی باد رستگاری دهنده تا آزاد لیک از جوش دل مقول بود سیا و وقت نزع و جان کنده
---	---	---

بند و عاصی و گنه گارم	از تو امید فضل دارم
-----------------------	---------------------

قد سبتن قاضی قضا و قدر کس کافیه ابا نوشته منبع فیوض جامع الغموض و همسوم  
دما نیر کتب خود در مهر آن داون و خلوت فرمون و از ادای حقوق معهوده اخلاص شدن

کافیه چون عروس خوشتر بود	نوشته شش خود سلاش نمود
--------------------------	------------------------

چپه جاع غموض و شش	واقع حسن زار از انزاش	آن کی آفتاب آن مهتاب
چپه کرده رخ درون نقاب	قاضی کاین قاضیان بر ترپ	زوجه و زوج او غمدم آور
آن آله احد آله صمد	خود بود فرد زوج از و سرزد	عقدت عیان میان جهان
عالم از خرمی شده گویان	کافیه چون عروس ممتازست	شرح با او همیشه همر است
کافیه حور با فیوض بود	زوج او جامع الغموض بود	جمع گشتند فاضلان جهان
جلوه دادند بر سریر بیان	دور کرده نقاب راز جمال	شد منور ز نور حسن جمال
روی نیکو پری رعین می	دید و فرمود اسی لطیف تری	هست ما را تو معاملة
نیکو رارسد در آن گله	کرد خلوت ز اجنبی و حسود	تا که آرد ز گنج عرفان سود
بند ما از قیاس کشته	عضو عضو شش بوشش نمود	کرد آغوشش یا ربانی را
کار فرموده کامی	فکر خود را بکار او پرداخت	بعض برداشت بعض انداخت
محمود ثبات کرد در تحقیق	وقف و تحریک کرد در تدقیق	آب آده بگوهرش آب
که بود ماه و خور از توانایی	نکته نکته چنان بیان نمود	که زبان در شناسش باید سود

من نگویم شنا و سر نفیش	هر که خواندش بگفت تو صیفش
------------------------	---------------------------

مارج اتمام شادی سناحت و از مجیب الدعوات استدعا موقت و موصلت

یافت اتمام در میر شوال	روز جمعه بفضل ذی الافضال
------------------------	--------------------------

سال ششم ز چهل و شش که بود	پیش او یک هزار و هم کیصد	در مکانی حبه و میمون
با و ز آفت جهان مضمون	نامش احمد نگر میان دکن	خوش هوا و لفظا چو حسن چمن

## شعج کوڑ

هم ترا حساب کردن میا را رکان	بر مهربان تعیین در حساب و
------------------------------	---------------------------

استاد و امیر القیصر مع الغنم منسج القیصر و ابو اسحاق اعظمی جل سیرت و مقام حسن .

<p>الوداع الوداع استعج عظیم          دیدم از تو همنامه گوید          اگر بمقبول حق رسی از نجات          که بخواند نجات من از رب بزرگ          قلم از دست شد ز بهیوشی          لولوی آبدار خواهم شست</p>	<p>الفراق الفراق یازت عیم          اسلام اسلام بدین سیر          مکن از من سر به نشانی آن وقت          می سپارم ترا به جیل و عسلا          ورق افتاد و هم زید سنجی          در سیاست و ناسخ خواهی شوم</p>	<p>با خیال تو خوش          اسلام السلام          حال من عین          ناصرت با          یکدست خدای          اگر به هشتم</p>
---	---	--

نور کن تو شیطان را	تا سلامت بریم ایسان را
ن بوعون نیا	کلمه لا اله الا الله

میل آرام در بحر نیمی بحر جباری و اشارت بهجوم غموم دیگر بطریق محال

چارده ساله چو آن بدم در خواب	کل سده سبعل پیرت باب	
آرام و بادشاهی رفت چرا ماه خود نمودم کم روشب در مشرق میناشم لم سوخی او بدیده ام ویم بیان هر یک من افتد بسیار بلای	لش تیم در میان بحر شکست شفتش از نایسان فزندان اشک حسرت ز دیده می پاشم نه همین داغ از پدر دارم آتش افست بجان و سوز دهن خوف باشد که کس نه پندارم	ماه یا بد شب چسار زده ام بود بر من مشردن ز حد بیان از خدای مغفرت همی نخواهم و اعنسا اینچنین و اگر دارم درو دیوار هم نسوزد پاک کلمه بر خلق آرد ادارم

راضی هم بر حیرت بر سر من	سبزه ام تا توانم بهم تن
امید و مغفرت باری خوشانه را در بوستان دل باشکند امیت آب ادرن و امی شفیع انام علیه التحیت و السلام و اک و حساب و پرورون	

چند عبد الهی کنی بازی	تو شنه آخرت نی سازی
-----------------------	---------------------

شد بخت تریب بے باشی بدون شوب ریا تو روز مشر چون باش ت را بان از آن حالت است تو با اخلاص ان و هم امان من است هم خاک راهت باد	کرده مصیبت و یک نفس خاش شد ز تو نشد کاری از خجالت سرت نگویند باشد گر چه عصیان مجید دارم این قدر پس مرا ز بحر خلاص غم ندارم چسرا که غمخواری رحمت حق بروی پاکت ملا دزد	عمل نیکه کان ز جسد خدا که دهن نخل غم تو باری همی شفیع وری در آن ساعت لیک از ذات تو مدد دارم نام پاک تو و روحان من است شفقت خود بعا صیان دارم هم بر آل تو مبدشان ایسان
---	--	---